

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نخستین رویارویی‌های اسلام و سکولاریسم

دکتر محمدحسن زورق



هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

مجموعه دین — ۱۵

نخستین رویارویی‌های اسلام و سکولاریسم

محمدحسن زورق

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ دوم: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: رسام

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه: زورق، محمدحسن، ۱۳۲۹ -

عنوان و نام پدیدآور: نخستین رویارویی‌های اسلام و سکولاریسم / محمدحسن زورق.

مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: نوزده + ۱۰۹۸ ص.

شابک: 978-964-363-983-9

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه

یادداشت: نمایه

موضوع: اسلام — تاریخ

رده‌بندی کنگره: BP ۱۴/ز ۸۱۳۹۴

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۷۰۸۶۶

تقدیم به روح بلند او
که در فتح دل‌ها اسکندر بود
و در راه خدا: مصطفی
و به تمام آنان
که تنها و استوار
در عصر سلطهٔ سپاه الحاد ایستادند
تا روشنای راه خدا را به روی ما بکشایند
و گشودند
تقدیم به روان پاک اسکندر فیروزان
و با درود بر او و همراهان او

فهرست

پیشگفتار	۱
مقدمه	۵

بخش اول: از محمد تا معاویه

فصل اول: قریش در بوتۀ تاریخ	۱۱
۱. ابراهیم و حرکت تاریخ	۱۱
۲. قُصَى ابنِ کِلاب	۱۲
۳. هاشم و امیه	۱۳
۴. بنی هاشم و بنی امیه	۱۴
۵. جریان اجتماعی فطرت‌گزین در قریش	۱۴
۶. جریان اجتماعی شهوت‌گزین در قریش	۱۸
۷. دو اقلیت و یک اکثریت	۲۵
۸. چهره‌های سرشناس شهوت‌گزین در قریش	۲۷
۱.۸. ابوسفیان	۲۷
۲.۸. عمرو بن عاص	۳۸
۳.۸. زیاد بن ابیه	۴۴
۴.۸. خالد بن ولید	۴۶
۹. چهره‌های سرشناس فطرت‌گزین در قریش	۴۹
فصل دوم: محمد و معاویه	۵۱
۱. محمد کیست؟	۵۱
۲. دوره‌های زندگی پیامبر	۵۳
۳. معاویه کیست؟	۵۹
۴. دوره‌های زندگی معاویه	۶۱

۷۹	فصل سوم: عصر محمد
۷۹	۱. پس از ابراهیم
۸۰	۲. گام های پیامبر
۸۰	گام اول: معرفی توحید
۸۰	گام دوم: تعمیم آموزش
۸۱	گام سوم: گسترش هستی شناسی
۸۲	گام چهارم: عدالت به عنوان محور زندگی سعادت بخش
۸۲	گام پنجم: مبارزه با خرافات
۸۳	گام ششم: مبارزه با تقدس گرایی جاهلانه
۸۴	گام هفتم: دعوت به عقل
۸۴	گام هشتم: مبارزه با تبعیض طبقاتی
۸۴	گام نهم: تجلیل از زیبایی
۸۵	گام دهم: ترویج علم
۸۵	گام یازدهم: پایه گذاری جامعه مدنی در تاریخ
۸۵	گام دوازدهم: مبارزه با بردگی و برده داری
۸۶	گام سیزدهم: نفی پدرسالاری و مردسالاری
۸۶	گام چهاردهم: نفی قبیله سالاری و قوم سالاری
۸۷	گام پانزدهم: نفی نژادپرستی
۸۷	گام شانزدهم: نفی سرمایه داری
۸۷	گام هفدهم: تلطیف روابط اجتماعی
۸۸	گام هجدهم: مبارزه با اشرافیت دینی
۸۸	گام نوزدهم: مبارزه با سنت گرایی
۸۸	گام بیستم: جداسازی سرنوشت مردان دین و مردان دنیا
۸۹	گام بیست و یکم: توزیع امکانات به نسبت جمعیت
۸۹	گام بیست و دوم: ارتقای حقوق زنان
۸۹	گام بیست و سوم: تأسیس نظام حقوقی نوین
۹۰	گام بیست و چهارم: مبارزه با استثمار
۹۰	گام بیست و پنجم: مبارزه با فقر
۹۰	گام بیست و ششم: ارتقای سطح زندگی طبقات محروم
۹۰	گام بیست و هفتم: تجلیل از آزادی
۹۱	گام بیست و هشتم: تنظیم روابط جنسی
۹۱	گام بیست و نهم: ایجاد نظام مالیاتی مردم گرا
۹۱	گام سی ام: تحریم ربا
۹۱	گام سی و یکم: به رسمیت شناختن حقوق اساسی بشر
۹۲	گام سی و دوم: مبارزه با کنز
۹۲	گام سی و سوم: مبارزه با نظام های سلطنتی و تأسیس نظام سیاسی امامت

فهرست

نه

فصل چهارم: عصر معاویه	۹۳
۱. کلید طلایی قدرت	۹۳
۲. ارکان مدینه اموی	۹۶
رکن اول: اصالت طبیعت	۹۶
رکن دوم: اصالت علم محسوس	۹۶
رکن سوم: هستی شناسی محدود به حواس	۹۷
رکن چهارم: حذف عدالت	۹۷
رکن پنجم: عبور از خرافات و رسیدن به الحاد ناب	۹۷
رکن ششم: مبارزه با مطلق مقدسات	۹۸
رکن هفتم: عقلانیت مادی	۹۸
رکن هشتم: هنر و شهوت	۹۹
رکن نهم: تنزل مقام انسان	۹۹
رکن دهم: استثمار و بهره کشی	۹۹
رکن یازدهم: خون و تبار	۱۰۰
رکن دوازدهم: اصالت قومیت و ملی گرایی	۱۰۰
رکن سیزدهم: نژادپرستی	۱۰۰
رکن چهاردهم: تکیه بر سرمایه داری	۱۰۱
رکن پانزدهم: تکیه بر قساوت	۱۰۱
رکن شانزدهم: اشرافیت	۱۰۱
رکن هفدهم: مبارزه با سنت های الهی	۱۰۲
رکن هجدهم: به استخدام دنیا درآوردن دین	۱۰۲
رکن نوزدهم: خرید نخبگان	۱۰۲
رکن بیستم: اصالت لذت	۱۰۲
رکن بیست و یکم: تغییر مفهوم جرم	۱۰۳
رکن بیست و دوم: نهادینه شدن تبعیض اجتماعی	۱۰۳
رکن بیست و سوم: تثبیت نهادهای سیاسی و اقتصادی به نفع طبقات حاکم	۱۰۳
رکن بیست و چهارم: ثبت امتیازات حزب اموی	۱۰۳
رکن بیست و پنجم: تغییر مفهوم آزادی	۱۰۳
رکن بیست و ششم: هرج و مرج جنسی	۱۰۴
رکن بیست و هفتم: نیروی کار	۱۰۴
رکن بیست و هشتم: همکاری با ارتجاع یهود	۱۰۴
رکن بیست و نهم: سکولاریسم	۱۰۵
رکن سی ام: نهادینه ساختن نظام سلطنتی	۱۰۵
رکن سی و یکم: جهان ستانی	۱۰۵
فصل پنجم: استراتژی های پیامبر	۱۰۷
۱. تعریف استراتژی	۱۰۷

۱۰۸	۲. ویژگی‌های استراتژی مناسب
۱۱۰	۱.۲. استراتژی‌های پیامبر
۱۱۱	۳. دو استراتژی
۱۱۱	۴. ویژگی‌های استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ
۱۱۳	۵. استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن
۱۱۴	۶. دو جریان در تاریخ
۱۱۶	۷. تداوم انقلاب محمد

بخش دوم: پل

۱۲۱	فصل اول: مدینه در آزمون
۱۲۱	۱. مدینه بی محمد
۱۲۲	۲. احساس تنهایی علی
۱۲۳	۳. تغییر در مدینه
۱۲۷	۴. ارزیابی فرصت‌ها و تهدید بزرگ
۱۲۸	۵. برگشت قریش به قدرت
۱۳۰	۶. قرآن در خطر
۱۳۴	۷. بازگشت ارتجاع
۱۳۹	۸. انتظار علی
۱۴۱	۹. علی و یارانش
۱۴۴	۱۰. مدینه در دو آزمون
۱۴۷	۱۱. نبرد تاریخ
۱۵۱	۱۲. امویان در میان یاران محمد
۱۵۳	فصل دوم: پل پیروزی
۱۵۳	۱. اولین حلقه و اولین ستون
۱۶۰	۲. غفلت ابابکر
۱۶۳	۳. نبرد دو اسلام
۱۶۴	۴. ساده‌اندیشی و قدرت‌طلبی
۱۶۶	۵. قریش و ساختار قبایلی عربستان
۱۶۸	۶. کاردانی عمر
۱۷۲	۷. بحران ارتداد
۱۷۴	۸. پیروزی مدینه العرب
۱۷۵	۹. بحران‌های سیاسی در عصر ابابکر
۱۷۶	۱۰. راهبردهای مدیریت بحران
۱۷۶	۱.۱۰. ارباب
۱۷۷	۲.۱۰. اتهام و برجسبزی

فهرست

یازده

۳.۱۰. تطمیع	۱۷۷
۴.۱۰. سرکوب	۱۷۸
۵.۱۰. طرد	۱۸۰
۶.۱۰. فاصله‌گیری از انقلابیون مسلمان	۱۸۰
۷.۱۰. محمدستایی و محمدزدایی	۱۸۱
۸.۱۰. سازش و نرمش	۱۸۳
۹.۱۰. همگرایی با قریش و امویان	۱۸۳
۱۱. نگرش جامع به بحران‌ها و راهبردهای ابابکر	۱۸۹
۱۲. عصر فتوحات	۱۹۰
۱۳. مرگ ابابکر	۱۹۶
۱۴. نخستین قربانی	۱۹۶
فصل سوم: دومین قربانی	۲۰۷
۱. امویان و عمر	۲۰۷
۲. اشتباهات سیاسی یک زمامدار بزرگ	۲۱۰
۳. به نام اسلام، به کام قریش	۲۱۱
۴. سیلی بر دو صورت	۲۱۵
۵. استدراج	۲۱۸
۶. مرگ عمر	۲۲۱
۷. پشت پرده ترور	۲۲۷
فصل چهارم: عبور از خندق تاریخ	۲۳۱
۱. نه با شمشیر	۲۳۱
۲. نقش اصلی	۲۳۱
۳. رأی واقعی شورا	۲۳۶
۴. طراحان اصلی طرح ترور عمر چه کسانی بودند؟	۲۳۸
۵. بازخوانی گزارش یک جنایت	۲۴۲

بخش سوم: بازی بزرگ

فصل اول: بازی‌خوردگان و بازیگران	۲۴۷
۱. عبور	۲۴۷
۲. دوران گذار	۲۴۸
۳. عثمان و عمرو بن عاص	۲۵۱
۴. عصر تناقضات	۲۵۱
۵. پذیرندگان اولیه و شطرنج سیاست	۲۵۵
۶. عثمان و یاران ابوسفیان	۲۶۰

۲۶۲	۷. شمشیرهای عمرو
۲۶۶	۸. دو نقاب بر دو چهره
۲۷۱	فصل دوم: عثمان: فرصت‌ها و تهدیدها
۲۷۱	۱. انسان گونه تمدن اسلامی
۲۷۲	۲. تولد انسان جدید
۲۷۴	۳. نبرد در اردوگاه اسلام
۲۷۶	۴. قایق خلافت عثمان و پاروزنان دمشق
۲۷۷	۵. فرصت مطلق و تهدید مطلق
۲۷۸	۶. راز بازی بزرگ
۲۸۰	۷. ادوار امامت پیامبر
۲۸۱	۸. دمشق و شورش در سه منطقه
۲۹۴	۹. ترور شخصیت عثمان
۳۰۱	فصل سوم: آغاز فتنه
۳۰۱	۱. کوفه به عنوان نقطه شروع
۳۰۶	۲. نرمش عثمان و پویش معاویه
۳۱۱	۳. عثمان و فرصت‌های از دست رفته
۳۱۴	۴. طرح‌های سیاسی معاویه
۳۱۷	۵. علی و دفاع از مدینه
۳۲۷	۶. تنهایی علی
۳۲۹	۷. اوج بحران
۳۳۲	۸. پایان کار عثمان
۳۳۹	فصل چهارم: فرجام
۳۳۹	۱. پایان کار
۳۴۰	۲. اقدامات علی
۳۴۱	۳. دست‌ها و دسیسه‌ها
۳۴۳	۴. همدستی مروان و معاویه
۳۴۸	۵. لحظه واقعه
۳۵۲	۶. آتش بر دو در
۳۵۳	۷. بازخوانی بازی بزرگ
۳۵۴	۸. جنگ پیش‌دستانه
۳۵۵	مرحله اول: محاسبات اجتماعی
۳۵۵	مفروضات اجتماعی
۳۵۶	مفروضات اعتقادی
۳۵۷	مفروضات سیاسی

فهرست

سیزده

مرحله دوم: تحریک اجتماعی	۳۵۸
مرحله سوم: تجهیز و بسیج	۳۶۰
مرحله چهارم: اقدام و انهدام	۳۶۱
۹. دفاع هشیارانه	۳۶۱
۱۰. آخرین سنگر را فتح کنید!	۳۶۴

بخش چهارم: بازی خوردگان بزرگ

فصل اول: بازی تمام نشد	۳۷۱
۱. پس از عثمان	۳۷۱
۲. بازی خوردگان	۳۷۳
۳. مدینه و علی	۳۷۴
۴. مدینه النبی و معیارهای جدید	۳۷۹
۵. علی و اسلام ناب محمدی	۳۸۱
۶. فرجام فاجعه آمیز	۳۸۳
۷. مدینه و بشریت	۳۸۶
۸. عمرو بن عاص و بازی بزرگ امویان	۳۹۳
۹. اقدامات امویان پس از قتل عثمان	۳۹۳
فصل دوم: امت و امامت	۳۹۹
۱. عناصر عملکردی شورش و بحران مدینه	۳۹۹
۲. حضور امت در صحنه	۴۰۰
۳. بیعت با علی	۴۰۶
۴. طلحه، زبیر و شاهد قدرت	۴۰۸
۵. برزخ صغیر	۴۱۳
۶. فرار به دمشق	۴۱۳
۷. علی و مدیریت بحران	۴۱۶
فصل سوم: علی و معاویه: نخستین رویارویی‌ها	۴۲۳
۱. عزل رسمی معاویه	۴۲۳
۲. تمرّد رسمی معاویه	۴۲۶
۳. طفیان معاویه و تمرّد طلحه و زبیر	۴۳۰
۴. حرکت به سوی شام	۴۳۴
۵. مکه و مقابله با مدینه	۴۳۵
۶. خاکریز جدید	۴۵۲
۷. بازی خوردگی طلحه و زبیر	۴۵۸
۸. همسران پیامبر و عایشه	۴۵۸

۴۶۱	۹. تأمین مالی شورش
۴۶۲	۱۰. مروان و رهبری طلحه و زبیر
۴۶۴	۱۱. طلحه و زبیر در برابر هم
۴۶۸	۱۲. شتر طلایی و همسر رسول الله
۴۶۹	۱۳. عایشه در حوآب
۴۷۲	۱۴. حرکت از حوآب
۴۷۳	۱۵. به سوی بصره
۴۷۵	فصل چهارم: جنگ جمل
۴۷۵	۱. در حفیر
۴۷۷	۲. نمادهای همانند
۴۷۸	۳. پرچم طغیان اموی
۴۸۱	۴. آماده باش عمومی در بصره
۴۸۴	۵. عایشه و عواطف عمومی
۴۸۸	۶. عایشه و سیاست دمشق
۴۸۹	۷. حمله به بصره
۴۹۰	طرح مذاکرات و تسخیر بصره
۴۹۷	۸. توبه و طلحه
۴۹۸	۹. آغاز خونریزی
۵۰۰	۱۰. راه حل علی و محور مقاومت علوی
۵۰۶	۱۱. اباذر برخیز!
۵۱۰	۱۲. حرکت سپاه علی
۵۱۱	۱۳. نه مثل برادرش
۵۱۹	۱۴. کوفه در آوردگاه تاریخ
۵۲۱	۱۵. علی و گفتگو با بازی خوردگان
۵۲۸	۱۶. چگونه جنگ اجتناب ناپذیر شد؟
۵۳۱	۱۷. مرگ طلحه و زبیر
۵۳۷	۱۸. اوج نبرد
۵۴۰	۱۹. شتر نفرینی و جنگ نیابتی
۵۴۱	۲۰. پایان کابوس عایشه
۵۴۳	۲۱. علی در بصره

بخش پنجم: جنگ سرنوشت

۵۴۹	فصل اول: علی در کوفه
۵۴۹	۱. ورود به شهر
۵۵۳	۲. تسنن محمدی و تسنن اموی

فهرست

پانزده

۵۵۶	۳. علی و اشراف کوفه
۵۶۰	۴. گفتگو و جنگ
۵۶۸	۵. عمرو بن عاص در دمشق
۵۷۲	۶. بازیگر جدید
۵۸۰	۷. چانه‌زنی‌های معاویه
۵۸۳	فصل دوم: آمادگی برای جنگ
۵۸۳	۱. تهییج عمومی برای جنگ
۵۸۵	۲. کوفه در برابر دمشق
۵۸۹	۳. بسیج عمومی در کوفه
۵۹۲	۴. کوفه به عنوان یک جامعه باز
۵۹۴	۵. بصره و حرکت به سوی جبهه
۵۹۶	۶. اردوگاه نخیله
۵۹۹	۷. اعلام بسیج نیرو در شام
۶۰۰	۸. حرکت از نخیله
۶۰۲	۹. فرماندهی بر یک جامعه باز
۶۰۶	۱۰. به سوی کسرای عرب
۶۱۰	۱۱. علی و قریش
۶۱۵	فصل سوم: رویارویی دو سپاه
۶۱۵	۱. دعوت به پایان شورش
۶۱۶	۲. دو سپاه در مقابل هم
۶۱۸	۳. اتمام حجت به معاویه
۶۲۱	۴. نقش آفرینی قاریان
۶۲۴	۵. آمادگی برای جنگ
۶۲۶	۶. علی، عدالت و آب
۶۲۷	۷. معاویه و رؤیای بزرگ
۶۳۴	۸. آرایش جنگی دو سپاه
۶۴۲	۹. آغاز جنگ
۶۴۵	فصل چهارم: برخورد دو جهان‌بینی
۶۴۵	۱. دمشق و بلوغ نفاق
۶۴۶	۲. علی و عمل به تکلیف
۶۴۷	۳. دو جهان‌بینی در مقابل هم
۶۶۴	۴. نبرد تن‌به‌تن

بخش ششم: سازش طلبی و شکست

فصل اول: در گرما گرم جنگ	۶۸۱
۱. علی و معاویه رخ در رخ هم	۶۸۱
۲. جنگ و نیرنگ	۶۸۴
۳. اوج جنگ	۶۹۰
فصل دوم: شکست شام	۷۱۳
۱. عمار به عنوان شاخص	۷۱۳
۲. نوجوانی از فریب خوردگان شام	۷۲۰
۳. تداوم جنگ	۷۲۱
۴. جنگ روانی معاویه	۷۲۷
۵. خونین ترین روزهای جنگ	۷۳۰
۶. شکست شام	۷۳۷
فصل سوم: تزویر در مقابل شمشیر	۷۳۹
۱. معاویه و معامله با نخبگان عراق	۷۳۹
۲. حلقه یبز معاویه و ستیز با علی	۷۴۶
۳. ستیز و گریز	۷۴۶
۴. فریب جدید	۷۶۴
۵. لیلة الهریر	۷۶۸
فصل چهارم: فریب بزرگ	۷۷۳
۱. قرآن در برابر قرآن	۷۷۳
۲. روز سهمگین	۷۷۶
۳. سازش و خیانت	۷۷۹
۴. نخستین پیروزی معاویه	۷۹۴
۵. شکاف در اردوگاه علی	۷۹۷

بخش هفتم: قربانی بزرگ

فصل اول: خیانت نخبگان	۸۰۹
۱. معاویه و امر به معروف	۸۰۹
۲. عمرو بن عاص و زبان اشاره	۸۱۱
۳. غروب امت در عراق	۸۱۲
۴. ابوموسی اشعری و معاویه	۸۱۹
۵. قرارداد و مذاکرات سازش	۸۲۴

۸۳۱	فصل دوم: بازخوانی فتنه حکمیت
۸۳۱	۱. ملی‌گرایی در مقابل اسلام
۸۳۳	۲. بازخوانی فتنه
۸۵۳	۳. موج دوم فتنه
۸۶۳	۴. غربت امام
۸۶۹	فصل سوم: مذاکرات صلح
۸۶۹	۱. به سوی محل مذاکرات
۸۷۱	۲. بیم از نماینده عراق
۸۷۸	۳. عرب و انقلاب محمد
۸۸۴	۴. آقا زاده‌ها و دمشق‌گرایی
۸۸۶	۵. دور اول مذاکرات
۸۸۹	۶. ادامه مذاکرات
۸۹۱	۷. پیام علی به عمرو بن عاص
۸۹۲	۸. رفتار متفاوت دو نماینده
۸۹۳	۹. نتیجه مذاکرات
۸۹۹	فصل چهارم: پیروزی ارتجاع
۸۹۹	۱. پیروزی عمرو بن عاص در مذاکرات
۹۰۳	۲. ادامه بازی
۹۰۳	۳. حرق‌وص
۹۰۵	۴. اردوگاه حروراء
۹۰۵	۵. علی و خوارج
۹۰۷	۶. پیراهن خون‌آلود دوم عثمان
۹۱۷	۷. جامعه باز و سوءاستفاده از آزادی
۹۱۹	۸. دعوت به جهاد
۹۲۱	۹. خوارج خاکریز دمشق
۹۲۹	۱۰. علی در نهروان
۹۳۰	۱۱. جنگ نهروان

بخش هشتم: غروب خورشید آزادی

۹۳۵	فصل اول: زمین‌گیر شدن عراق
۹۳۵	۱. موج تروریسم
۹۴۰	۲. نخبگان عراق و علی
۹۴۳	۳. تردید کوفه و تصمیم دمشق
۹۴۵	۴. انتقام از مدینه

۵. فرسایش کوفه ۹۴۶
۶. کف و سقف تقاضاهای معاویه ۹۴۷
۷. ناامیدی ها و امیدها ۹۵۰
۸. معاویه و کامیابی هایش ۹۵۲
۹. آخرین مقاومت های علی ۹۵۳
۱۰. نگرش ها و روش های علوی و اموی ۹۵۸
۱۱. ناکامی محمد بن ابی بکر و سرنوشت مصر ۹۶۱
۱۲. مأموریت مالک اشتر برای مصر ۹۶۲
۱۳. جاهلان متنسک و دروازه جهنم ۹۶۳
۱۴. حرکت مالک به سوی کوفه ۹۶۴
۱۵. معاویه و مصر ۹۶۶
۱۶. اعزام مالک به مصر ۹۶۶
۱۷. مالک در راه شهادت ۹۶۷
- فصل دوم: آخرین سجده علی ۹۷۱
۱. علی در سوگ مالک ۹۷۱
۲. نبرد عمرو بن عاص و محمد بن ابی بکر ۹۷۲
۳. لشکر دمشق در دروازه های مصر ۹۷۶
۴. مقاومت محمد بن ابی بکر ۹۷۷
۵. شهادت محمد بن ابی بکر ۹۷۸
۶. هشدار علی درباره مصر ۹۸۱
۷. آخرین خطبه علی ۹۸۳
۸. طرح ترور علی ۹۸۶
۹. پیش آگهی های علی ۹۹۱
۱۰. شهادت علی ۹۹۲
۱۱. گریز ابن ملجم و دستگیری او ۹۹۳
۱۲. رفتار علی با قاتلش ۹۹۳
۱۳. وصیت علی به تاریخ ۹۹۴
۱۴. علی شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شد ۹۹۶
۱۵. شیوه پیروزی حزب اموی ۹۹۷
- فصل سوم: حسن امام بی امت ۱۰۰۱
۱. طلوع مجدد علی در تاریخ ۱۰۰۱
۲. در ادامه راه علی ۱۰۰۲
۳. گزینه های حسن ۱۰۰۶
- سازش با معاویه به منزله یک الزام سیاسی ۱۰۰۷
- سازش با معاویه به منزله یک نیاز تاریخی ۱۰۰۷

فهرست

نوزده

۱۰۰۸	سازش با معاویه به منزله یک حکم شرعی
۱۰۰۹	۴. تبلیغات و تحرکات معاویه
۱۰۱۱	۵. نامه حسن به معاویه
۱۰۱۵	۶. پاسخ معاویه به حسن
۱۰۱۶	۷. جهان‌بینی حسن و جهان‌بینی معاویه
۱۰۱۷	۸. طرح ترور حسن
۱۰۱۸	۹. تهدید، تطمیع و تحقیر
۱۰۲۲	۱۰. کوفه، خدای علی و دنیای معاویه
۱۰۲۸	۱۱. حسن در سایه
۱۰۳۵	فصل چهارم: غروب
۱۰۳۵	۱. تنهایی حسن
۱۰۳۶	۲. عهدنامه ترک مخاصمه
۱۰۴۲	۳. معاویه در کوفه
۱۰۴۷	۴. کناره‌گیری حسن از قدرت
۱۰۵۱	۵. آخرین سال‌های عمر حسن
۱۰۵۳	۶. رؤیای معاویه: محمدزایی تاریخ
۱۰۶۱	۷. شهادت حسن
۱۰۶۵	منابع
۱۰۶۹	نمایه

پیشگفتار

سرگذشت اسطوره‌ای آدم و حوا گویی فشرده سرنوشت تاریخی آدم‌ها و امت‌هاست، دقیقاً در شرایطی که فرشتگان همه بر آدم سجده کردند مگر ابلیس و تصوّر می‌رفت که آدم و حوا در افق ملکوت فراتر از فرشته‌ها در بهشت رضوان الهی به پرواز درخواهند آمد، آدم و حوا اسیر دام فتنه ابلیس شدند و فریب اغواگری‌های او را خوردند و به تسخیر اندیشه خود به وسیله انگاره‌های شیطانی تن دادند و تسلیم شدند و به وسیله او — به هوای یک زندگی جاوید ملکوتی — از بهشت رضوان الهی رانده شدند و سال‌های سال بر سرنوشت اندوه برانگیز و حسرت بار خود گریستند و به درگاه خداوند روی آوردند و خدا نیز توبه آنان را پذیرفت که او توبه کاران را دوست دارد و او ثواب و رحیم است.



سرنوشت امت موسی نیز یادآور سرگذشت آدم و حوا است. هنگامی که با سقوط معجزه‌آمیز فرعون — رامسس دوم — همه تصوّر می‌کردند طاعوت سقوط کرد و به عصر استکبار و استضعاف برای همیشه پایان داده شد و از این به بعد قوم یهود با نیکبختی، بهروزی و سرافرازی در بهشت جاویدان شادکامی زندگی خواهند کرد، فتنه سامری به این رؤیای شیرین پایان داد و کابوس فریب ابلیس در این قوم برگزیده رخ نمود و فریب‌خوردگان بسیاری را اسیر اغواگری‌های خود نمود و آنان را بدان پرتگاه هولناکی فرو کشید که ابلیس در آن سقوط نموده بود. آن‌ها ابلیس‌وار از برتری خود نسبت به دیگران داد سخن دادند و همان‌طور که ابلیس می‌گفت «مرا از آتش آفریده‌ای او را از خاک و من برتر از او هستم» اینان نیز خود را برگزیدگان خدا دانستند و بقیه بشریت را از خود فروتر دیدند مگر آن‌ها که آدم‌وار به درگاه خدا توبه کردند و بر خطای بزرگ قوم خود گریستند و از خداوند طلب بخشایش کردند و در راه خدا آزمون‌ها سختی را پشت سر گذاشتند و به وسیله قوم خود — این خود را برگزیده‌پنداران — شکنجه شدند و

حتی گاه به شهادت رسیدند و خدا توبه کاران را دوست دارد و توبه پذیر و بخشایشگر است.



در آیین سرگذشت امت عیسی نیز، سرنوشت آدم و حوا آشکار شده است. امت عیسی نیز پس از تجربه توحید عیسوی و مشاهده معجزه عیسی و رهائی از شکنجه طاغوت ها گرفتار تثلیث عیسویان شدند و پس از عبور از عصر بت پرستی به پرتگاه شرک سقوط کردند مگر آن ها که «سلمان وار» مسلمان شدند. و با نیکوکاری و صبر، به بهروزی و اجر الهی رسیدند و البته آن ها که ایمان می آوردند و نیکوکاری می کنند سرانجامی فرهمند خواهند داشت.



و در سیمای تاریخ اسلام نیز سرگذشت عبرت آمیز آدم و حوا با تمام قد آشکار شده است. هنگامی که مکه فتح شد و قریش تسلیم شدند و عربستان بر وی اسلام لبخند زد و کم تر کسی تصور می نمود که فتنه بزرگی در راه است و سامری ارتجاع بسیاری را اسیر اغواگری های خود خواهد نمود. در حالی که بتکده ها تخریب می شدند و بت ها شکسته می شدند و در آتش می سوختند سنگ بنای بتخانه بزرگی به وسعت امپراطوری اموی بر زمین گذاشته می شد تا بت بزرگی به نام «دنیا» در آن تقدیس شود و درخت جهنمی الحاد به صورت سازمان یافته و سامانمند در تاریخ ریشه کند تا سرانجام سر برآورد و بر سرنوشت بشریت سایه گسترد. و مردم را از پرستش خدا بازدارد و به پرستش دنیا وادارد و دنیاپرستی را در گستره ای به وسعت ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی رواج دهد مگر آن ها که ایمان آوردند و پایمردی کردند و پایورزی نمودند و صبر پیشه کردند و سختی ها را بجان خریدند و به درگاه خداوند روی آوردند که خداوند اجر هیچ کس را ضایع نخواهد ساخت و سرانجام از آن نیکوکاران است.



فتنه بنی امیه در تاریخ اسلام فتنه ای به بزرگی یک تاریخ است. فتنه ای است عظیم و الیم. عظمت این فتنه به عظمت یک سرنوشت است و به دردناکی یک فاجعه. از لحظه ای که پیامبر پیروزمندانه وارد مکه شد و بلال بر بام کعبه اذان گفت و علی کعبه را از بت های سنگی و چوبی پیراست تا امروز هر که روی به معبد دنیا آورده و بر بت هوس سجده کرده و از مسیر اسلام جدا شده اسیر این فتنه شده است و هر که در راه خدا و به دست

دشمنان اسلام و بشریت قربانی شده یا مستقیماً و یا غیرمستقیم به دست و زبان این فتنه سیاه و با تسلیحات و تبلیغات آن‌ها قربانی شده است.

اولین قربانی بزرگ که به دست عوامل این فتنه به شهادت رسید علی است و پس از او پسرانش حسن و حسین و یارانش و آزادیخواهان بزرگی که در تاریخ اسلام به شهادت رسیده‌اند از کربلا تا بعد ... حتی چندان دور از حقیقت فرآیندهای تاریخی نخواهد بود اگر چنانچه تصور کنیم مرگ مردانی نظیر بابی ساندز در زندان انگلیس و ترور مردانی نظیر سالوادور آلنده و ملکم ایکس و حتی چگوارا در قاره آمریکا با فتنه اموی در تاریخ بشری می‌تواند ارتباط داشته باشد. زیرا اگر این فتنه نبود تاریخ بشر چهره دیگری داشت، بگذریم از تمام شهدائی که مستقیماً به وسیله امویان به خاک و خون غلطیده‌اند در تاریخ فقط عبیداله بن زیاد — که سابقه مأموریت از سوی علی را در کارنامه سیاسی خود دارد — و شمر بن ذی الجوشن که جانباز جنگ صفین در لشکر علی است اسیر فتنه امویان نشده‌اند امروز نیز هر که روی به مکتب سفیانی با سه شعار اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت می‌آورد و سر در مقابل بت مدرنیته فرود می‌آورد اسیر فتنه اموی شده است و نیز از نهروان تا امروز که هر که تکبیر می‌گوید و مسلمانان را تکفیر می‌کند و بروی فرزندان اسلام شمشیر می‌کشد و جگرگوشگان قرآن را سر می‌برد و جگر می‌درد و سینه می‌شکافد و تن پاره‌های بشریت را قتل عام می‌کند اسیر فتنه امویان شده است.



ولی در میان این همه جنگی که با ظهور فتنه اموی در تاریخ رخ داده جنگ صفین جنگ دیگری است. جنگی است که مادر همه جنگ‌هاست. در صفین دو صف در دو جبهه در رکاب دو مرد با دو جهان‌بینی بر وی هم شمشیر کشیدند. جنگ صفین جنگ هابیل و قابیل در یک مقیاس بزرگ‌تر است. جنگ آدم‌ها و آدم‌خواره‌هاست. جنگی است که در تاریخ تا امروز ادامه یافته است.



ما در کتابی که پیش رو دارید به همین جنگ پرداخته‌ایم و رخدادهای این جنگ را که در گزارش نصر بن مزاحم تحت عنوان پیکار صفین آمده است به عنوان متن مورد استفاده قرار داده‌ایم و حاشیه حوادث را از منابع دیگر نقل کرده‌ایم و بدیهی است که تحلیل خود را بر اساس مبانی یادشده در این کتاب ارائه نموده‌ایم. گزارش نصر بن مزاحم قدیمی‌ترین گزارشی است که از پیکار صفین در دست است.



بزرگ‌ترین درسی که از جنگ صفین و به دنبال آن قرارداد ترک مخاصمه حسن و معاویه و پیروزی معاویه به عنوان نخستین شاهنشاه در تاریخ اسلام و طاغوت بزرگ در تاریخ این دین می‌توانیم بگیریم این حقیقت است که نظام سیاسی اسلام — که نظام امامت است — ایجاد نخواهد شد و یا حتی اگر ایجاد شود پایدار نخواهد ماند مگر اینکه امت به عنوان جامعه‌ای متشکل از مردم خودآگاه و خداآگاه به وجود آمده باشد و امام زمان خود را شناخته باشد تا با طواف به گرد کعبه هدایت و رهبری او نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی طراز قرآن را به وجود آورند. حضور امت در صحنه شرط لازم و کافی برای ظهور امام است وگرنه امام بدون امت مانند روح بدون تن و تفنگ بدون فشنگ و سرباز بدون جنگ‌افزار است.

همان‌طور که روح بدون بدن نمی‌تواند در زمین زندگی کند و تفنگ بدون فشنگ در جنگ به کار نمی‌آید و سرباز بدون جنگ‌افزار نمی‌تواند از مرزهای کشور خود دفاع کند امام بدون امت نمی‌تواند امامت کند بنابراین بیش از آن‌که نگران ظهور امام باشیم باید نگران حضور امت در صحنه آگاهی و مسئولیت باشیم و پیش از آن‌که پرسیم امام چه خواهد کرد ببینیم امت چه کرده است.

از خداوند بزرگ می‌خواهیم که ما را به عنوان اعضای امت جهانی محمد با وظایف تاریخی خود در جهت بنیاد جهان طراز قرآن آشنا فرموده و ما را به انجام آن وظایف موفق فرماید.

چنین باد

تهران — محمد حسن زورق

بیستم رمضان ۱۴۳۶

۱۳۹۴/۴/۱۶

مقدمه

تاریخ از «سیاست» در اعصار گذشته سخن می‌گوید و بخش اعظم آن را روایت روابط قدرت در دوران گذشته تشکیل می‌دهد و «سیاست» همان چیزی است که ماده‌ی اساسی تاریخ فردا را به وجود می‌آورد؛ به همین دلیل است که «مردان قدرت» معمولاً موضوعات اصلی تاریخ‌اند. از طرف دیگر، سیاست‌ورزان معمولاً میل به قدرت را در پوشش توجیهات دینی و فلسفی و اجتماعی و حتی فرهنگی مخفی می‌کنند و به وسیله‌ی دین یا فلسفه یا حقوق اقدامات خود را توجیه می‌کنند و تبلیغات را در خدمت توجیه دینی یا فلسفی یا حقوقی قدرت خود به کار می‌گیرند و بدین ترتیب وسیله‌ی نهادینه کردن قدرت خود را فراهم می‌آورند و نیز به همین ترتیب به پیدایش جریان‌های تاریخی و نحله‌های فلسفی و حتی قرائت‌های مذهبی به نفع خود کمک می‌کنند و معمولاً سبب پیدایش تفرقه و تضاد در جوامع بشری می‌شوند. در حالی که آنچه رخ می‌دهد در بسیاری از موارد نتیجه‌ی کنش سیاسی کنشگران قدرت است و ممکن است هیچ ارتباط مستقیمی به دین نداشته باشد.

تاریخ اسلام نیز از این قاعده‌ی عمومی مستثنا نیست. اگر مردم همه به فطرت الهی آفریده شده‌اند و اگر دین خدا مکمل حرکت فطرت انسان در راه سیر به سوی اوست، دلیلی وجود ندارد که مذاهب گوناگون و مکاتب متضاد به وجود آیند به گونه‌ای که اختلافات آن‌ها غیرقابل حل و پایدار و ابدی به نظر برسد؛ مگر آنکه کنشگران قدرت حل این اختلافات را مخالف حیات سیاسی و منافع حیاتی خود بدانند و از قدرت خود برای تداوم و استمرار آن‌ها استفاده کنند.

اسلام از لحاظ نظری دین است و از لحاظ عملی مذهب است. طرح کلی دین اسلام در قرآن و طرح عملی مذهب اسلام در سنت پیامبر آمده است. از طرف دیگر، انسان موجودی اجتماعی است و به همین دلیل نیازمند سازمان دولت و ساختار قدرت مشروع است و اگر اسلام درباره‌ی این نیاز اساسی جامعه‌ی بشری طرحی نداشته باشد نمی‌تواند دین کاملی باشد. طرح اسلام درباره‌ی سازمان دولت و ساختار قدرت طرح

امامت است که مبتنی بر اصول اساسی نبوت و فلسفه حرکت فردی، اجتماعی و تاریخی انسان است. نظام امامت با هجرت پیامبر به مدینه عملاً آغاز شد و پس از برزخ صغیر به دوران حکومت امام علی رسید و پس از برزخ کبیر به دوران حکومت امام مهدی خواهد رسید. در کتاب شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟) درباره حرکت تاریخ‌ساز پیامبر و اعتراض دائمی دخترش به ارتجاع عرب سخن گفته‌ایم و در کتاب اسلام و سکولاریسم مبانی حرکت تاریخی انقلاب پیامبر و دو جریانی را که از چکاد تحولات صدر اسلام سرچشمه گرفتند و شرایط امروزی جهان را به وجود آوردند تشریح کردیم و به دوران جدید و بیداری جهانی پرداختیم. در کتاب فاطمیت فاطمه و تاریخ به نقش بزرگ فاطمه در جدا کردن سرنوشت مدینه النبی از مدینه العرب پرداختیم و در کتاب انتظار تاریخ نقش روابط قدرت در دوران اموی و عباسی در پیدایش تضادهای مذهبی در جهان اسلام را بررسی کرده‌ایم و در کتاب حاضر سعی می‌کنیم حوادث دهه‌های دوم تا چهارم و پنجم هجری را تبیین کنیم. در این کتاب به بازی بزرگ امویان و به سرنوشت قربانی بزرگ تاریخ اسلام، امام علی، در ستیزش با امویان خواهیم پرداخت.

در این آثار، من حیث المجموع دو درخت را تصویر کرده‌ایم. نخست درخت بهشتی و شجره طیبه هدایت محمدی و سپس درخت جهنمی و شجره ارتجاع اموی و این دو درخت در مجموع تاریخ بشر را تحت تأثیرات خود قرار داده‌اند. امروز مسئله رویارویی با پیامبر و اهل بیت او یک مسئله کاملاً شناخته شده است و متفکرین بسیاری به این مسئله پرداخته‌اند و از آن جمله کتابی است که نویسنده محترم عرب از اردن، احمد حسین یعقوب تألیف کرده و با صراحت اعلام کرده که کتابش قضیه رویارویی دشمنان خدا و طلقاً با پیامبر و اهل بیت او و مسلمین را روایت می‌کند.^۱ ولی ما در این کتاب به این رویارویی از منظر جامعه‌شناسی تاریخی پرداخته‌ایم و دو جریان تاریخی را باز نموده‌ایم. بی تردید یکی دیگر از متفکرین نامدار که این رویارویی را با نکته‌سنجی پیگیری نموده علامه سید مرتضی عسکری است و نتیجه کاوش‌های علمی او در کتاب معالم المدرستین (در سه جلد) ظهور پیدا کرده^۲ و اصولاً این کتاب و سایر آثار او این قلم را وامدار خود کرده‌اند. کتاب حاضر قدم دیگری در راه تبیین این رویارویی است که به دنبال قدم‌های پیشین برداشته می‌شود و امید است در آینده نیز متفکرین و پژوهشگران

۱. نگاه کنید به: احمد حسین یعقوب: المواجهه مع رسول الله و آله، القصة الكاملة، الغدير، بيروت، الطبعة الاولى، ۱۹۹۶ م، ص ۵.

۲. نگاه کنید به: العلامة السيد مرتضى العسکری، معالم المدرستین، المجمع العلمی الاسلامی، الطبعة السادسة، ۱۹۹۶ م، الجزیر الاول و الثانی و الثالث.

دیگر با بررسی‌های بیش‌تر پرتو تازه‌تری بر این رویارویی تاریخی بیندازند و ابعاد دیگر آن را تبیین نمایند. با این همه این اثر از آنجا که از منظر جامعه‌شناسی تاریخی به مسئله نگاه کرده می‌تواند حرف‌های تازه‌ای برای گفتن داشته باشد که تاکنون از آن‌ها کم‌تر سخن به میان آمده است. ما این اثر را به تمام فرزندان اسلام — از هر گروه و جریان تاریخی که هستند — تقدیم می‌کنیم و امیدواریم در نوع خود خدمتی در جهت بازشناسی دقیق‌تر تحولات تاریخ اسلام به‌شمار آید.

لازم است از مدیریت عامل محترم شهر کتاب برادر گرامی جناب آقای مهندس مهدی فیروزان و مدیریت انتشارات هرمس برادر گرامی جناب آقای ساغروانی به خاطر توجهی که به این اثر نمودند کمال تشکر را بنمایم ضمناً از ویراستاران محترم کتاب جناب آقای باغستانی و سرکار خانم اخوان شاد و حروفچینان محترم کتاب سرکار خانم ناصرپورفریور و سرکار خانم بصیری و سایر برادران و خواهران عزیزی که هر یک به نحوی در انتشار این اثر نقش داشته‌اند کمال سپاسگزاری و قدردانی را دارم.

از خوانندگان محترم تقاضا می‌کنیم نظرها و دیدگاه‌های خود را به آدرس ناشر برای ما ارسال فرمایند و اگر به این نتیجه رسیدند که این تبیین‌های تاریخی می‌تواند گره‌گشا باشند از معرفی آن به سایر خواهران و برادران خود دریغ نفرمایند.

و من الله توفیق و علیه التکلان

تهران — محمدحسن زورق

شب نوزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴

بخش اول

از محمد تا معاویه

فصل اول

قریش در بوتۀ تاریخ

۱. ابراهیم و حرکت تاریخ

وقتی ابراهیم قدم به خاک حجاز گذاشت و هاجر را، تنها، با کودکی کوچک به دست صحرایی بزرگ سپرد — صحرایی که حتی یک قطره آب هم در گلو نداشت — هیچ کس نمی دانست که ابراهیم دست اندرکار تغییر تقدیر تاریخ بشر است.^۱ او در آن جغرافیای خشک بذر خودآگاهی و خداآگاهی را در تاریخ می کاشت. وقتی ابراهیم به کلدۀ برگشت «هاجر» ماند و «اسماعیل» و «تشنگی»؛ این سه مظهر سه نیروی بزرگ در تاریخ بشر بودند. زنان، مردان و تشنگی آن ها برای حقیقت جاودان. جسم هاجر و اسماعیل تشنه آب بود و روحشان تشنه خدا. تقدیر تشنگی جسمشان را به سادگی پاسخ داد. چشمه ای از زمین جوشید و بر روی خاک جاری شد و با حرکت توقف ناپذیر قطرات خود بر صفحه زمین «حرکت» را تصویر کرد و هاجر فریاد زد: «زم زم»؛ «بایست بایست»، ولی آب حرکت کرد. او گویی دستور حرکت به انسان از سوی خدا بود.^۲ ایستادن درخواست هاجر — به عنوان نمادی از بشر — بود و حرکت فرمان خدا. اسماعیل بزرگ شد و آزمون

۱. ابا ابان تاریخ ولادت ابراهیم را در حدود چهارده هزار سال پیش می داند. او یک نقشه فرضی از مسیر حرکت ابراهیم در دو سفر تاریخی اش ترسیم کرده است. نگاه کنید به:

Abba Eban, *Heritage (Civilization and the Jews)* Weidenfeld and Nicolson, London, UK, 1985, p. 4-6.

۲. در مورد زندگی ابراهیم نگاه کنید به:

محمد بن خاوندشاه بن محمود (میرخواند)، روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوك و الخلفاء، تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر، جلد اول، چاپ دوم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۱۶۷-۱۱۴؛ عزالدین اثیر، الکامل فی التاریخ، جلد اول، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، چاپ سوم، تهران، اساطیر، چاپ سوم، ۱۳۸۳، ص ۱۳۶-۱۰۳؛ محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوك (تاریخ طبری)، جلد اول، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ هفتم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۰۲-۱۷۲.

قربانی شدن در راه خدا را در منا با افتخار پشت سر نهاد و دست در دست ابراهیم از منا به مکه بازگشت و آن‌گاه در قلب صحرا بقایای کعبه را همراه با پدرش ابراهیم از زیر زمین بیرون کشید و دوش به دوش پدرش کعبه را از نو ساخت و در کنار کعبه با تمام قامت ایستاد و با همه وجودش فریاد کشید: «الله اکبر». هنوز هم صدای الله اکبر اسماعیل در گوش هوش بطحا و هجون و حتی فراتر از آن‌ها در سینه صحرای عرفات و مشعر و منا و حتی فراتر از آن‌ها در گوش هوش تاریخ بشر طنین انداز است.

اسماعیل تکرار روح حقیقت جوی ابراهیم در کالبد حجاز بود و از او قبیله شگفت‌انگیز قریش به وجود آمد،^۱ قبیله‌ای که در افتخارات ابراهیم خود را شریک می‌دانست و زندگی تاریخ‌ساز ابراهیم و هاجر و اسماعیل را در آیین مناسک حج تکرار می‌کرد، ولی افسوس که همه افراد آن قبیله از قبیل اسماعیل نبودند و به آرمان‌های ابراهیم در طول زمان وفادار نماندند.

کعبه نخستین خانه‌ای بود که برای پرستش خدا به دست آدم ساخته شده بود و ابراهیم به کمک اسماعیل این نخستین خانه خداپرستی را از نو بنیاد نهاد^۲ و آن را از نو ساخت. وقتی ابراهیم و اسماعیل کعبه را از نو می‌ساختند، آدم در ملکوت به سرنوشت آن‌ها لبخند می‌زد.

۲. قُصَى ابْنِ کِلَاب

خدا به اسماعیل دوازده فرزند داد که عبارت‌اند از: ثابت، اذیل، مِشَاء، مَسْمَعَا، ماشی، دما، اذر، طیما، بطور، نبش و قیدما.^۳ قبیله قریش نَسَب به این دوازده نفر می‌رسانند. اسماعیل با قبیله جرهم وصلت کرده بود و دو دختر مضاض بن عمرو را به همسری گرفته بود. قبیله جرهم در مکه ساکن شده بود، در قسمت بالایی مکه، و قبیله قطورا در قسمت جنوبی آن سکنا گزید. با افزایش جمعیت قبیله جرهم و پیدایش خرافات در میان آن‌ها و نفوذ شرک و بت‌پرستی در فرهنگشان و سوءاستفاده آن‌ها از موقعیت سیاسی خود به تدریج از قدرت آن‌ها کاسته شد و از قبایل بنوبکر بن کنانه و غبشان شکست خوردند و از مکه اخراج شدند، ولی

۱. نگاه کنید به منابع پیشین. ۲. نگاه کنید به منابع پیشین.

۳. ابن هشام، السيرة النبوية، القسم الاول، الجزأین: الاول و الثاني، حققها و ضبطها و شرحها و وضع فهرستها: مصطفى السقا، ابراهيم الايباري و عبدالحفيظ شلبي، المركز العربي لخدمة الكتاب، ص ۵.

اسماعیل و خاندانش در مکه ماندند و اختیار امور مکه به دست غبشان افتاد.^۱ در عصر قصی ابن کلاب که از قریش بود اداره امور مکه و پرده‌داری کعبه به دست قصی افتاد و قصی ابن کلاب عملاً سنگ بنای قدرت سیاسی قریش را به زمین نهاد. او اقوام پراکنده خویش را گرد خود جمع کرد و مکه را به چهار ناحیه تقسیم کرد و هر قسمت را به گروهی از قریش سپرد و خانه او مرکز تصمیمات سیاسی و اجتماعی شد. از مراسم عقد و ازدواج گرفته تا تصمیمات مهم سیاسی و نظامی در خانه او گرفته می‌شد. قصی برای مشورت‌های خود یک ساختمان ویژه ساخت و این ساختمان اولین «مشورت‌خانه» در تاریخ بشر بود. این خانه دارالندوه نامیده می‌شد. به تشویق قصی هر ساله قریش مقداری آذوقه جمع‌آوری می‌کردند و آن را در اختیار حجاج بی‌بضاعت قرار می‌دادند.^۲

۳. هاشم و امیه

پس از قصی ابن کلاب، به وصیت او مسئولیت اداره دارالندوه، کلیدداری کعبه، پرچمداری، سقایت و اطعام حجاج به پسر بزرگش عبدالدار رسید و پس از چندی مناصب سقایت و اطعام حجاج به بنی‌عبدمناف رسید و از میان آنان هاشم ابن مسئولیت‌ها را بر عهده گرفت. برادرزاده هاشم، امیه بن عبدالشمس، به موقعیت عمومی خود حسادت ورزید و با او به مخالفت برخاست و کار به حکمیت رسید و حکم به نفع هاشم حکم داد و امیه به مدت ده سال از مکه تبعید شد و به شام رفت و پس از ده سال برگشت. از آن پس فرزندان هاشم و امیه در مقابل یکدیگر موضع‌گیری کردند و دو تیره بنی‌هاشم و بنی‌امیه در رقابت با یکدیگر قرار گرفتند. هاشم نخستین کسی بود که سفرهای تابستانی و زمستانی تجاری را در قریش رواج داد.^۳

۱. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: محمدحسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، چاپ ششم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۰، ص ۱۷۴-۱۶۸.

۲. ابن هشام از قول ابن اسحاق در مورد نقش اجتماعی قصی ابن کلاب و دارالندوه می‌نویسد: «... و اتخذ لنفسه دارالندوه و جعل بابها الی مسجد الکعبه، ففیها کانت قریش تقضی امورها...» (دارالندوه را قصی ابن کلاب بنیاد نهاد و در آن را به سوی بیت الله الحرام گشود و در این خانه بود که قریش امور خود را - از طریق شورا - حل و فصل می‌کرد). نگاه کنید به: ابن هشام، السیره النبویه، ص ۱۲۵-۱۲۴.

۳. همان، ص ۱۳۶.

۴. بنی هاشم و بنی امیه

از طرف دیگر، آل ابراهیم در حجاز همه بر میراث معنوی و اعتقادی ابراهیم یکدل و یک‌زبان باقی نماندند. گروهی به راه و روش ابراهیم و هاجر و اسماعیل کمابیش وفادار باقی ماندند. اینان به فطرت الهی خود پاسخ مثبت دادند و فطرت‌گزین شدند و کوشیدند سرمایه‌های معنوی آل اسماعیل و میراث اعتقادی ابراهیم را در تاریخ حفظ کنند. بنی هاشم کمابیش در این گروه قرار می‌گیرند. گروهی دیگر به میراث اعتقادی ابراهیم وفادار نماندند و بیش‌تر دنیاطلب و شهوت‌گزین شدند؛ بنی امیه غالباً در این گروه قرار گرفتند.

۵. جریان اجتماعی فطرت‌گزین در قریش

از عبدالمطلب می‌توان به عنوان یکی از چهره‌های برجسته جریان «فطرت‌گزین» قریش نام برد.^۱ عبدالمطلب که نامش «شبیبه» بود از فرزندان هاشم بود و جاذبه معنوی نیرومندی در میان قریش داشت. هنگامی که ابرهه پادشاه یمن به قصد تخریب کعبه به مکه حمله کرد به راهنمایی عبدالمطلب قریش شهر مکه را ترک کرد و به کوه‌های اطراف مکه پناه برد. او در ملاقاتی که با ابرهه داشت، در پاسخ به پیشنهاد ابرهه که گفت از من چیزی بخواه، خواهان استرداد شترانش شد که سپاهیان ابرهه آن‌ها را به یغما برده بودند. ابرهه گفت چرا برای حفظ معبدی که در آن عبادت می‌کنید (کعبه) از من درخواستی نکردی. عبدالمطلب پاسخ داد من پرورش‌دهنده شترانم هستم و آن خانه نیز پروردگاری دارد و صریحاً اعلام نمود که خدا از کعبه حمایت خواهد کرد.^۲ همین‌طور هم شد و سپاه ابرهه به طرز معجزه‌واری تار و مار شد.

۱. به گزارش ابن هشام: نام عبدالمطلب شبیه بود ولی از آنجا که مطلب عموی او شبیه را سوار بر مرکب خود به همراه خود وارد مکه کرد، اهل مکه به تصور آنکه بر ترک مرکب غلامی است او را عبدالمطلب نامیدند. نگاه کنید به همان، ص ۱۳۸.

۲. ابن خلدون در العبر می‌نویسد: «... چون ابرهه عبدالمطلب را دید اکرامش کرد و خود بر تخت نشست و او را بر روی بساط جای داد. عبدالمطلب از او شتران خود را طلبید. ابرهه گفت چرا در باب این خانه که دین تو و دین پدران تو است چیزی نمی‌گویی؟ عبدالمطلب گفت من صاحب شترانم هستم و این خانه را نیز صاحبی است که از آن دفاع می‌کند...»

نگاه کنید به: العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۶۵.

عبدالمطلب همچون هاشم و قصی ابن کلاب خداپرست بود و هرگز بت نپرستیده بود. او شراب نیز نمی‌نوشید و جز با همسران قانونی خود با هیچ زنی رابطه نداشت. پاکدامنی سیره او و خاندان او بود. او ربا نمی‌گرفت و کوچک‌ترین کار خلافی از او گزارش نشده است. در حالی که دشمنان پیامبر پیوسته در صدد بودند که از بنی هاشم به ویژه اجداد پیامبر نقاط ضعفی پیدا کنند و آن‌ها را برجسته و مطرح کنند.^۱

مقام معنوی عبدالمطلب در میان توده مردم قریش به گونه‌ای بود که در مواقع خشکسالی از او درخواست می‌کردند که برای بارش باران به درگاه خداوند نیایش کند و طلب باران کند و اطمینان داشتند که دعایش مستجاب خواهد شد. عبدالمطلب به معاد و روز قیامت باور داشت و معتقد بود که در سرای دیگر نیکوکاران به پاداش حسنات خود و بدکاران به پاداش سیئات خود خواهند رسید. در مکه بت‌پرستی رواج داشت و رباخواران ربا می‌گرفتند و شرابخواری رواج داشت و برخی از مردان شهوت‌پرست با زنان بدکاره و اهل پرچم در تماس و ارتباط بودند و در میان برخی از قبایل عرب دخترکشی رواج داشت و جنگ و غارت یکی از شیوه‌های مرسوم این قبایل شده بود، ولی عبدالمطلب به هیچ یک از این پلشتی‌ها آلوده نشد و در کمال پاکدامنی و پاکدستی و پاکدلی زیست و به ابراهیم و راه او باور داشت. او از نمونه‌های بارز مردمی بود که از نسل ابراهیم بودند و به میراث اعتقادی و معنوی ابراهیم و اسماعیل نیز وفادار باقی مانده بودند. خداوند پسران متعددی به عبدالمطلب داد که از آن جمله عبدالله، حمزه، ابوطالب، عباس و ابولهب بودند و در هر دو جهت خیر و شر در تاریخ اسلام شهرت بسزایی یافتند. همچنین عبدالمطلب صاحب شش دختر شد به اسامی صفیه، بَرّه، ام حکیم، عاتکه، امیمه، اروی.

یکی دیگر از چهره‌های «فطرت‌گزین» در قریش عبدالله پدر پیامبر بوده است.

۱. محمد بن خاوند شاه می‌نویسد: «... و قصی در ایام حیات خویش اهل بیت خود را جمع آورده و به تقوی و پرهیزگاری وصیت نمود، از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و به رعایت حقوق جیران [همسایگان] امر کرد و عفت ذیل [دوری از فحشا] و امساک زبان [پرهیز از دروغ، تهمت، غیبت و ...] و دست در بازداشتن از ناشایست و نابایست و راستی شعار خود کردن، و وصیت نمود که لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملامت دنیا و مستلزم عقوبت نشود و به عملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه و افواه سایر و دایر گردد ...» و همان‌طور که قصی نیز اشاره می‌کند این سیره همه وفاداران به میراث معنوی ابراهیم به ویژه پدران پیامبر بوده است. نگاه کنید به:

محمد بن خاوند شاه بن محمود، روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوك و الخلفاء، صص ۱۰۰۴-۱۰۰۳.

او نیز به پاکدامنی شهرت داشت و با آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مُره ازدواج کرد که از خانواده‌ای شریف و پاکدامن بود.^۱ هیچ‌گونه ارتباط با هیچ زن دیگری در مورد او در تاریخ گزارش نشده است.

یکی دیگر از چهره‌های فطرت‌گزین در میان قریش ابوطالب بود. ابوطالب به خدای یگانه باور داشت و به پیامبری پیامبر نیز معتقد بود. او خطاب به قریش سخنان هشداردهنده می‌گفت و آن‌ها را از تعرض به پیامبر بر حذر می‌داشت و مطمئن بود که آرزوهای قریش برای خاموش کردن چراغ بعثت محمدی چیزی جز خواب‌های آشفته‌ای نیست که مستان می‌بینند ولی نمی‌توانند آن‌ها را در بیداری محقق کنند. او معتقد بود که پیامبر از سوی خداوند برانگیخته شده و از جانب خداوند به او وحی می‌شود و در اشعاری که سرود خطاب به قریش گفت: آیا نمی‌دانید که نام و نشان محمد در کتب موسی و عیسی نیز آمده است و آن که خدا را می‌پرستد او را دوست دارد؟ و خطاب به محمد می‌گفت: تا ابوطالب در قید حیات است قریش به تو دست نخواهند یافت. مأموریت خود را آشکارا کن. تو پیامبر خدایی و پنددهنده من هستی و دین تو بهترین آیین‌هاست.^۲ و به پسرش علی سفارش می‌کرد که در التزام رکاب پیامبر باش! ابوطالب پیش از بعثت پیامبر به دین حنیف ابراهیم عمل می‌کرد. شراب نمی‌نوشید، ربا نمی‌گرفت، با زنان بدکاره

۱. نگاه کنید به: ابن هشام، السيرة النبوية، ص ۱۵۶.

۲. ابوطالب بنی هاشم را به دفاع از پیامبر دعوت نمود و در جمع آنان گفت: «... ان ابن اخي كما يقول اخبرنا بذلك ابائونا و علمائنا أن محمدا نبی صادق و امین ناطق و ان شانه اعظم شان و مكانه من الرب اعلی مكان، فاجیبو دعوته و اجتمعوا علی نصرته و رامو عدوه من وراء حوزته فانه الشرف الباقي لكم الدهر...» به‌راستی که این برادرزاده من همان‌گونه است که خود می‌گوید و پدران و دانشمندان ما خبر داده‌اند که محمد پیغمبری صادق و راستگو و امانتداری است گویا و مقامی بس بزرگ و منزلتی که در پیش پروردگار خویش دارد والاترین منزلت‌هاست. دعوتش را بپذیرید و برای یاری رساندن به او متحد شوید و دشمنانش را از پیرامون او دور کنید و به‌راستی که او شرافت و شرف جاویدان برای شما تا پایان روزگاران است. نگاه کنید به: سید هاشم رسولی محلاتی، زندگانی حضرت محمد، چاپ هشتم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۱۷۰.

و نیز نگاه کنید به: ابن هشام، السيرة النبوية، ص ۲۶۹ که می‌نویسد: «... و قدما ابوطالب، حين رای قریشاً يصنعون ما يصنعون فی بنی هاشم و بنی المطلب فدعا هم الی ما هو علیه، من منع رسول الله و القيام دونه، فاجتمعوا لله و قاموا معه و أجابوا الی ما دعاهم الیه، الا ما كان من أبي لهب، عدو الله الملعون...» و هنگامی که ابوطالب دید قریش چگونه می‌اندیشند و با بنی هاشم و بنی مطلب چه می‌کنند آن‌ها را دعوت کرد به آنچه خود نیز بر آن بود، دعوت کرد که از پیامبر دفاع کنند و در رکاب او قیام کنند. پس به گرد او جمع شدند و با او قیام کردند و دعوت او را پذیرفتند مگر ابولهب دشمن خدا که نفرین شده بود.

و اهل پرچم مراوده نداشت و هیچ گزارشی در تاریخ درباره آلودگی ابوطالب به چنین پلشتی‌هایی — که در آن روزگار جزء هنجارهای اجتماعی قریش شده بود — ثبت نشده است. سرانجام نیز ابوطالب از دنیا رفت و در شعب ابی‌طالب در حالی که بنی‌هاشم در دفاع از پیامبر می‌کوشیدند و به وسیله قریش محاصره اقتصادی و اجتماعی شده بودند، به خاک سپرده شد. ابوطالب چهار پسر و دو دختر داشت. طالب، عقیل، جعفر و علی پسرانش بودند.^۱

یکی دیگر از چهره‌های فطرت‌گزین مکه فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب بود. فاطمه بنت اسد خداپرست بود و هنگامی که درد زایمان بر او چیره شد به طواف کعبه رفت و از خدا امداد خواست و به معجزه دیوار کعبه شکاف برداشت و او وارد کعبه شد و دیوار دومرتبه به حالت نخست خود درآمد و فاطمه بنت اسد کودک خود را در کعبه به دنیا آورد.^۲ یکی دیگر از شخصیت‌های فطرت‌گزین مکه خدیجه بنت خویلد بود. او به دین ابراهیم وفادار مانده بود و از طریق ورقه بن نوفل با روایات مسیحی درباره بعثت آخرین پیامبر خدا آشنا شده بود و این روایات بر او تأثیرات برگشت‌ناپذیری بر جای گذاشته بودند. یکی دیگر از فطرت‌گزین‌های مکه ورقه بن نوفل بود که از بت‌پرستی روی برگردانده و به دین مسیح گرویده بود.^۳ فطرت‌گزین دیگر مکه حمزه بود که در مکه به پیامبر ایمان آورد و در جنگ احد در راه دفاع از پیام و پیامبر به شهادت رسید و پیکرش را مثله و پاره پاره کردند. چهره‌های فطرت‌گزین قریش به این تعداد محدود نمی‌شدند، ولی قطعاً این شخصیت‌ها از فطرت‌گزین‌های مکه بودند که به ندای فطرت الهی خود پاسخ مثبت دادند و به آیین ابراهیم وفادار باقی ماندند و کوشیدند تا میراث تاریخی ابراهیم را

۱. ابن هشام می‌نویسد علی به همراه پیامبر نماز می‌گزارد، ابوطالب بر آنان گذشت و به علی گفت: پسر من چه دینی است که برگزیده‌ای و بر آنی؟ علی گفت پدرم، به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌ام و آنچه آورده است تصدیق کرده‌ام و با او نماز می‌گزارم و از او پیروی می‌کنم. ابوطالب گفت آنچه پیامبر تو را به آن دعوت می‌کند جز خیر نیست، در التزام رکاب او باش! نگاه کنید به السیره النبویه، ص ۲۴۷.

۲. نگاه کنید به:

علی بن عیسی، اربلی، کشف الغمه فی معرفة الانمه، جلد اول، ص ۹۰.

۳. به گزارش ابن هشام، قریش سالی یک روز گرد بتی جشن می‌گرفتند و برایش قربانی می‌کردند و مراسم ویژه‌ای تدارک می‌دیدند. چهار نفر از این مراسم ویژه بت‌پرستی روی برگرداندند: ورقه بن نوفل بن اسد، عبیدالله بن جحش بن رثاب، عثمان بن الحویرث و زید بن عمرو بن نفیل. آن‌ها به یکدیگر گفتند که می‌بینید چه گمراه‌اند و چگونه دین ابراهیم را تغییر داده‌اند؛ طواف سنگ [بت] می‌کنند که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه ضرر می‌زند و نه سود می‌رساند؛ السیره النبویه، ص ۲۲۳-۲۲۲.

که خداپرستی و توحید بود حفظ کنند و از آنچه ابراهیم از آن‌ها دوری می‌کرد پرهیزند و ابراهیم‌وار خدا را بپرستند.

بی‌تردید اگر این اشخاص کوچک‌ترین آلودگی به پلشتی‌ها و ناپاکی‌ها داشتند، دشمنان پیامبر آن پلشتی‌ها را مورد توجه قرار می‌دادند و درباره‌ی آن‌ها می‌نوشتند و تا می‌توانستند در این باره دست به مبالغه می‌زدند، ولی کوچک‌ترین نقطه‌ضعفی از آن‌ها در تاریخ دیده نشده و به همین دلیل هیچ گزارشی در این زمینه وجود ندارد. با این‌همه، افراد منتسب به جریان اجتماعی فطرت‌گزین در میان قریش اقلیت بودند و نمی‌توانستند در برابر جریان غالب بر قریش — که سرنوشت اقتصاد و فرهنگ مکه را در دست گرفته بود — تأثیر چندانی بر جای بگذارند، مع‌الوصف باید بپذیریم که جریان فطرت‌گزین قریش در مکه نفوذ معنوی داشت و مورد احترام توده‌ی مردم بود و همین نفوذ معنوی گاه در شرایط ویژه — نظیر آنچه در سال فیل و ماجرای حمله‌ی ابرهه رخ داد^۱ — تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت مکه می‌گذاشت. با ظهور پیامبر اسلام این نفوذ اجتماعی در کنار جاذبه‌ی انقلابی پیام و پیامبر به استخدام مأموریت تاریخی پیامبر درآمد.

۶. جریان اجتماعی شهوت‌گزین در قریش

در مقابل جریان اجتماعی فطرت‌گزین^۲، یک جریان اجتماعی نیرومند دیگر قرار داشت که بارزترین ویژگی اعضای آن «شهوت‌گزینی» بود. این جریان اجتماعی تنها به شهوت جنسی شناخته‌شده نبود بلکه شهوت طلا و دنیاپرستی در همه‌ی ابعادش در این جریان اجتماعی به روشنی مشاهده می‌شد. این جریان بر اقتصاد شهر مکه تسلط داشت و فرهنگ مکه را تحت تأثیر امیال خود قرار داده بود. به گونه‌ای که حتی مقدّرات کعبه نیز تحت تأثیر نفوذ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این جریان قرار گرفته بود. مُعَلَّقَاتِ سَبْع، که آن‌ها را با آب طلا نوشته بودند و بر پرده‌ی کعبه آویخته بودند، آیینۀ تمام‌نمای فرهنگ جریان اجتماعی شهوت‌گزین در مکه — پیش از بعثت پیامبر — است.

۱. برای تفصیل قضیه رجوع کنید به:

محمدحسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟)، صص ۱۸۰-۱۷۹.

۲. منظور از «جریان اجتماعی» فرایندی زنجیره‌ای است که در آن هر حلقه نتیجه‌ی حلقه‌ی قبلی و زمینه‌ی حلقه‌ی بعدی است.

این معلقات هفت قصیده طولانی هستند که ما را با ابعاد و زوایای زندگی فرهنگی و اجتماعی قریش در عصر جاهلیت آشنا می‌سازند. اولین قصیده از این مجموعه به امرؤ القیس تعلق دارد. او بین سال‌های ۵۰۰ تا ۵۴۰ میلادی زندگی کرده است. قصیده چنین است:

— همسفران لحظه‌ای درنگ کنید، تا به دیار یار سفر کرده و سر منزل او در ریگستان میان دخول و حومل توضیح و مقراة بگیریم.
 — روزگاران گذشت، و هنوز وزش بادهای جنوب و شمال آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاق‌هایشان را نزدوده است.
 — هنوز پشکل‌های آهوان سپید را در پیشگاه خانه‌ها چونان دانه‌های فلفل می‌بینی.
 — صبح روز وداع، وقتی که بار بر اشتران نهادند، عزم سفر کردند، من کنار بوته‌های مغیلانی که جلو خیمه‌ها روییده بود چنان اشک ریختم که گویی آن مرد حنظل شکن بودم.
 — یاران من با اشتران خود مرا در میان گرفتند و گفتند خود را از اندوه هلاک مکن، شکیبیا باشد.
 — داروی درد من اشک‌های ریزان من است. اما بر بازمانده خرگاه ویران دلدار گریستن کدام درد را آرام بخشد؟
 — این سوختن و گریستن عادت دیرینه توست، همچنان که در عشق اُمّ خُویرث و اُمّ رَباب در مأسل نیز می‌گداختی و می‌گریستی.
 — آن دو که چون برمی‌خاستند بوی مشک از آنان پراکنده می‌شد، گویی نسیم صبا رایحه عطر آگین قَرْنُفُل با خود آورده بود.
 — اشک شوقم از دیدگان جاری شد و قطره‌های آن بر سینه‌ام چکید، بدان سان که بند شمشیرم را تر کرد.
 — در کنار آنان چه روزهای خوشی را گذرانیدی، به خصوص آن روز که به دارة جُلْجُل بودی و آن روز که برای دخترانِ اشترم را کشتم. ای شگفتا که دختران بار آن ناکه را بر پشت اشتران خویش نهادند.
 — و آنان خنده‌کنان گوشت و پیه آن را که چون رشته‌های تافته ابریشم سفید بود به جانب یکدیگر می‌انداختند.
 — و آن روز که خود را به کجاوه، عُنَیْرَه انداختم و او مضطربانه گفت: وای بر تو، مرا پیاده خواهی گذاشت.

— و در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، گفت: امرؤ القیس پیاده شو، شترم را کشتی.
 — و من گفتم مهارش را سست کن و بگذار هر جا که خواهد برود و بَهِل تا از گلبن
 جمالت بهره گیرم.

— به سان دیدار تو چه بسا شب‌هنگام به دیدار زنانی آبستن و زنانی شیرده رفته‌ام
 و زن شیرده را از کودک یک ساله‌اش، که هنوز مهره‌های افسون‌خوانان بر گردن
 داشت، بازداشته‌ام.

— چون کودک می‌گریست، با نیمی از پیکر خود به سوی او می‌خزید، که نیم
 دیگرش را یارای گردیدن نبود.

— و آن روز که بر سر آن تپهٔ ریگ محبوب سرسختی پیشه کرد و سوگند خورد،
 سوگندی ناشکستی، که تا ابد از من جدا گردد.

— ای معشوقه،^۱ این عشوه‌گری‌ها فروگذار و اگر خواهی از من جدا شوی، راهی
 بهتر پیش گیر.

— عشق تو هلاک جان من است و قلب من رام دستان تو، هم از این روی
 سرگردان شده‌ای.

— اگر برخی خصال مرا نپسندیده‌ای، مهرم^۲ را از قلبت بیرون کن.

— چشمانت سرشک نریخت جز آنکه خواستی با دو تیر نگاه دل خاکسار پاره پاره
 شکستهٔ مرا تیرباران کنی.

— و چه بسا سپیداندام پرده‌نشینی چونان تخم مرغ که کس را یارای آن نبود که
 آهنگ خیمه‌اش کند و من بی هیچ شتابی از او تمتع گرفتم.

— از میان پاسبانان خیمه‌اش گذشتم و اگر آنان بر من دست می‌یافتند در ظلمت
 شب به نهان خونم را می‌ریختند.

— و آن بدان هنگام بود که ستارهٔ پروین آهنگ غروب داشت و آن مجموعهٔ
 درخشان بر پیکر آسمان همانند دو رشته مروارید بود که در میان هر دو مهرهٔ آن
 زیرجذدی نشانده باشند.

— وقتی بر درِ پرده‌سرایش رسیدم، جز جامهٔ خواب، دیگر جامه‌ها از تن بیرون
 کرده بود و چون مرا دید، گفت به خدا سوگند، ندانم تو را چه چاره کنم که دیدهٔ
 عقل تو هیچ‌گاه بینا نخواهد شد.

۱. در ترجمهٔ استاد عبدالمحمد آیتی، به جای «معشوقه» نام او آمده است ولی به نظر می‌رسد واژهٔ معشوقه در اینجا بهتر منظور شاعر را می‌رساند و رساتر است.

۲. در ترجمهٔ استاد عبدالمحمد آیتی چنین آمده است: «... قلبم را از قلبت بیرون کن ...»

— از خیمه بیرون آمدیم و او دامن پرنقش و نگار جامه خود را بر زمین می کشید تا جای پای ما را از روی ریگ ها محو گرداند.

— وقتی از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در میان تپه های ریگ رسیدیم، او را به جانب خویش فروکشیدم و آن باریک میان با آن ساق های فرهش روی بر من نهاد.

— میانی باریک، پوستی سفید، اندامی متناسب و سینه ای چون آیینۀ درخشنده داشت.

— چون بیضه شتر مرغ، سپیدی را به زردی درآمیخته است. او از آبی گوارا و زلال پرورش یافته.

— گاه پرهیز می کرد و گاه دیدار می نمود و در آن حال نگاهش نگاه آهوان و جرّه را به یاد می آورد به وقتی که بچه های خود را می طلبند.

— گلویی گردن بند بسته و متناسب، که چون آن را بالا می گرفت جلوۀ غزالان سپیداندام بیابان را داشت.

— و گیسوان سیاه چونان خوشه های انبوه و درهم شده خرما پشتش را زینت می داد.

— گیسوانش به بالا گراییده بود و آنچنان مجعد و انبوه که بافه ها در چین و شکنش گم می شد.

— میان باریکش در لطافت چون افساری بود از چرم بافته و ساق های ظریفش چون فی های برّدی بود که درختان خرما بر آن سایه افکنده باشند.

— معشوقه من هرگز چون کنیزان به قصد کار کمر نمی بندد و تا چاشتگاه می خوابد. گویی بسترش همواره پر از خرده های مُشک است.

— انگشتانی نرم و لطیف دارد. چون کرم های سرزمین طَبّی یا چون مسواک هایی که از شاخه نرم اِسْجَل تراشیده باشند.

— چهره اش در شب قیرگون، چون فانوس رهبانان از دنیا بریده دیرنشین، تاریکی را روشن می سازد.

— مردمان فرزانه نیز مشتاقانه در او می نگرند: چون قامت برافرازد در سنی میان دوشیزگان نوحاسته و زنان جوان [قرار دارد].

— ای محبوب، آنان که بصیرتشان را حجاب هوس پوشیده بود به خود آمدند، اما دل من همچنان گروگان هوای توست.

— چه بسا مدعیان کینه توز، با همه ملامتگری شان در عشق تو، بی دریغ پندم دادند تا از این عشقم بازدارند و من دل از تو نبریدم.

— چه بسا شبی چون امواج دریا سهمناک و دمان، که دامن قیرگون خود را بر سر من فروکشید و خواست تا صبرم را بیازماید.

— و هنگامی که درازایش از حد بگذشت و آغاز و انجامش را فاصله‌ای عظیم پدید آمد، فریاد زدم: هان ای شب دیرنده! دریچه‌های بامدادی را بگشای، هر چند عاشق دلخسته را پرتو بامدادی از تیرگی شامگاهی خوش‌تر نیست.

— شگفتا از شبی که گویی اخترانش را با ریسمان‌های تافته بر صخره‌های کوه یذْبُل بسته‌اند.

— گویی ثریا در قرارگاه خود با ریسمان‌های کتان از صخره‌های سخت آویخته بود.

— چه بسا مشک آب را بر دوش خود — که به تحمل بار گران و رنج سفر عادت کرده بود — می‌نهادم و برای قوم خود آب می‌بردم.

— بسا بیابانی خشک و بی آب و گیاه، چون شکم گورخران، را درنوشتیم و زوزه گرگ گرسنه گونه، چون ناله عیالمندان زندگی باخته، به گوش می‌رسید.

— وقتی که گرگ زوزه کشید، من درنگ کردم و گفتم: ای گرگ! من و تو هر دو مسکین و فقیریم، هر دو ما به طلب برخاسته‌ایم، ولی به چیزی دست نیافته‌ایم.

— هر دو چون چیزی بیابیم، بی درنگ از دست می‌دهیم و آن که معیشتی چون من و تو داشته باشد، پیوسته فقیر و ناتوان است.

— بسا بامدادانی که هنوز پرندگان در آشیان غنوده بودند و من بر اسب بادپای کوه‌پیکر وحشی شکم می‌نشستم و به شکار می‌رفتم.

— اسبم در یک لحظه پیش می‌تاخت، پس می‌نشست، روی می‌آورد، پشت می‌کرد و در این حال به صخره‌ای عظیم می‌مانست که سیلی کوهکن از فراز به نشیب پرتاب کند.

— و چون تخته‌سنگی که از فرط صافی و همواری قطره باران را از خود فرومی‌غلتاند، نمد زین از پشت کمیت راهوار من می‌لغزد.

— اسب لاغرمیان من چون از نشاط گرم گردد، شکستن شیهه‌اش در گلو گویی صدای جوشش آب دیگ است.

— چون اسبان دیگر از تک و پو درمانند و از فرط خستگی خاک برانگیزند، بادپای تیزتک من همچنان بیابان را در زیر سم درمی‌نوردد.

— کودک چُست و چالاک را چون بر آن نشیند از پشت بلغزند و چون مردی ستراندام سوارش شود، چنان تاخت آرد که جامه از تنش به در کند.

— رهنوردی که در شتاب و سبکی به بادریسه ماند، به وقتی که کودکی ریسمان دراز و سخت تافته‌اش را پی در پی با دو دست بکشد، آن سان که گسسته گردد.

— کفلش به کفل آهو، ساق‌هایش به ساق شترمرغ، گریزش به گریز گرگ و جهیدنش به جهیدن روباه‌بچه ماند.

— ستراندایی که چون از عقب او را بنگری، بینی که دُم راست و انبوهش که تا نزدیک زمین می‌رسد فاصلهٔ میان دو پایش را پر کرده است.

— پشت صاف و درخشنده‌اش، چون به سویی سر برمی‌گرداند، به سنگ عبیرسای عروسان یا به سنگ حنظل‌سای ماند.

— گردنش که از خون شکارانی که پیشاپیش دیگران می‌گریزند رنگین است ریش حنابستهٔ شانه‌زدهٔ سالخورده‌گان را به یاد می‌آورد.

— به‌ناگاه در مقابل با دسته‌ای از گاوان وحشی نمودار شد که ماسدگانش، با آن دم‌های بلند و موهای انبوه، چون دوشیزگانی بودند که، قطیفه‌های بلند بر دوش، بر گرد آن سنگ مقدس طواف کنند.

— و هنوز گامی برنگرفته، چون مهره‌های رنگ به رنگ و مرواریدنشان گردنبند کودکی بزرگ‌زاده، روی به گریز نهادند و پراکنده شدند.

— اسبم مرا بی‌درنگ به رمهٔ پیش‌تاخته رسانید و از بازپس‌افتاده‌ها درگذشت و راه بر همه بگرفت، آن سان که یارای گریزشان نماند.

— از نرینه و مادینه گرفتار آمدند و اسبم هنوز عرق برنیاورده بود.

— آن‌گاه طبّاخان برخی را بر سنگ‌های داغ کباب کردند و برخی را بر دیگ‌ها پختند.

— دیده از شمردن آن همه زیبایی عاجز بود، هرگاه به کتف و یالش می‌نگریستم هوس دیدن سم و ساقش را می‌کردم.

— آن‌گاه زین از پشت و لگام از سرش برنگرفتم و برای چریدن رهایش نساختم او همچنان در مقابل من ایستاده بود.

— دوست من! آیا برقی را که درخشش آن میان ابرهای متراکم به سان حرکت دست‌هاست دیده‌ای؟

— پرتو آن چون چراغ رهبانان بود که هر بار بر فتیله‌های آن روغن افزایشند.

— با همراهانم به میان ضارِج و عُدَّیْب رسیده بودیم. من نشستم و از دورگاه چشم به آن ابر تیره دوختم.

— کران تا کران افق را گرفته بود: از یک سو جانب راستش بر کوه قَطَن بود و از جانب دیگرش بر جبال سِتار و یَدُئِل خیمه زده بود.

— به‌ناگاه بارانی سیل‌آسا بگرفت و سیلی درازآهنگ و پیچان و زمین‌کن از اطراف کُتَیْفَه سرازیر شد، آن سان که درختان کَنَهیل را از جای بکند.

— از ریزش باران بر کوه قَنان، بزهای کوهی هراسان پایین جهیدند و روی به صحرا نهادند.

— آن‌گاه سیل به قریهٔ تَیّا روی نهاد و در آن زرع و نخیلی بر جای نگذاشت و هر سرای و عمارتی را — جز آن‌ها که از سنگ و گِج پی‌افکنده و افراشته بودند — ویران ساخت.

— گویی کوه تَبیر در آغاز ریزش باران، چون مردم بزرگوار، جُبّه‌ای راه‌راه بر تن کرده بود.

— و جُحیمیر، که سیل رهاورد خود را بر آن افکنده بود، به دوک پشم‌ریس پیرزان می‌مانست.

— و آن‌ابر، بار بر صحرای غبیط فرو نهاد و بر آن گل و گیاه رویانید، چون بازرگان یمانی که متاع رنگارنگ خویش در نظر خریداران بگشاید.

— و بامدادان، مرغکان شبان‌فریبِ وادی چنان به نشاط نغمه سرودند که گویی شراب مُفْلَل صبوحي زده‌اند.

— و درندگان سیل‌زدهٔ مغروق، چون پیازهای دشتی گل‌آلود، این سو و آن سو بر جای ماندند.^۱

قصیدهٔ امرؤ القیس نمونه‌ای از قصاید هفتگانه‌ای است که در عصر جاهلیت آن‌ها را بر پردهٔ کعبه آویخته بودند. در این قصاید آنچه بیش‌تر به چشم می‌خورد حسرت عبور کاروان یار از دیار شاعر است و اینکه آیا اثری از خیمه‌گاه آن عزیز سفرکرده بر جای باقی مانده است یا خیر و توصیف رفتار یار، عشو‌ه‌اش، غمزه‌اش، نازش، خرامیدنش، نیازش، سخن‌گفتنش و عشق‌بازی‌های شاعر با او و آمیختن شاعر در او و حتی اعتراف و مباهات به هم‌بستری با زنانی که فرزند شیرخوار در کنار خود داشته‌اند که از یک سو باید به کودک شیر می‌دادند و از سوی دیگر باید با شاعر کنار می‌آمدند و توصیف دقیق اندام معشوقه: لبش، چشمش، گوشش، گردنش، گریبان‌ش، هیكلش، زرخدانش و نحوهٔ کام گرفتن شاعر از او و آرام گرفتن او در آغوش شاعر و جمال و مال و رفاه معشوقه و مرارت‌هایی که شاعر برای رسیدن به معشوقه‌اش کشیده و سفرهایش برای شکار یا رسیدن به یار یا بازگشت به دیار و توصیف اسب شکاری شاعر و صید و کباب و خواب و شراب و توصیف طبیعت و گشت و گذار و بوس و کنار.

۱. مُعَلَّقَات سَبْع، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ویراستهٔ موسی اسوار، چاپ سوم، تهران، سروش، ۱۳۷۱، ص ۱۸-۱۳.

ولی آنچه در این هفت قصیده گم شده است ابراهیم است. پدربزرگ و نیای تمام قریش و اسماعیل گمشده دیگری است که قریشیان همگی فرزندان او هستند و کعبه که سفر ابراهیم به حجاز برای بازیابی و بازسازی آن صورت گرفته است و زمزم و هاجر و سعی و صفا و مروه و منا و حج و جهد و جهاد در راه توحید و برافراشتن پرچم لا اله الا الله در زیر طاق لاجوردی رنگ آسمان و گسترش پیام ابراهیم در زمین و پر کردن جام زمان از آرمان اسماعیل.

هفت قصیده آویخته بر دیوارهای کعبه در عصر جاهلیت آیین تمام‌نمای ارتجاع قریش و حاکمیت فرهنگ طبیعت‌پرستی و لذت‌گرایی و قدرت‌مداری بر آل اسماعیل و فرزندان ابراهیم است و نیز نشان‌دهنده این حقیقت دردناک است که جریان فطرت‌گزین جامعه قریش اجازه آن را نداشته که از آرمان توحید و میراث معنوی ابراهیم با صراحت دفاع کند و آثار و ادبیات خود را — به عنوان وارثان اصلی ابراهیم — در کعبه به نمایش عمومی بگذارد. بنی‌امیه در نقطه کانونی جریان ارتجاعی قریش قرار داشتند. آن‌ها بی‌هیچ تردیدی آلوده به بت‌پرستی شده بودند و پرچم شرک را به دوش می‌کشیدند، ولی بت و بت‌پرستی نماد فرهنگ و هنجارهای ویژه اجتماعی‌ای بود که در درونش خون کثیف دنیاسپرستی و لذت‌طلبی و قدرت‌جویی به جریان افتاده بود.

۷. دو اقلیت و یک اکثریت

در قریش دو جریان اقلیت دوش به دوش یکدیگر حرکت می‌کردند و اکثریت در بین آن دو قرار گرفته بودند: اقلیتی وفادار به میراث ابراهیم و اقلیتی که عملاً منکر هرگونه ارزش معنوی برای ابراهیم و اسماعیل و هاجر و کعبه بود و به آرمان توحید پشت کرده بود و اکثریت خاموشی که در میان این دو اقلیت قرار گرفته و گاه با این و گاه با آن بود. هم دنیای ابوسفیان را می‌طلبید و هم گاه گوش دل به فرمان عبدالمطلب می‌سپرد و، در گریز از سپاه ابرهه، به توصیه او مکه را ترک می‌کرد و به دامنه کوه‌های اطراف آن پناه می‌برد.

جریان فطرت‌گزین در قریش به ندای وجدان خود پاسخ مثبت می‌داد و در پی توجیه خطاهای خود نبود و کمابیش می‌کوشید عدالت را در روابط فردی و اجتماعی رعایت کند. این جریان برای ابراهیم عمیقاً احترام قائل بود و به اسماعیل عشق می‌ورزید و به هاجر حرمت فوق‌العاده‌ای می‌گذاشت. اعتماد به خدا

ضرباهنگ تپش قلب فعالیت‌های فردی و اجتماعی جریان فطرت‌گزین بود. این جریان در روابط جنسی پاکدامنی را رعایت می‌کرد. زنان این جریان تنها در چهارچوب خانواده و با همسر قانونی خود رابطه داشتند و مردان آن نیز تنها با همسران قانونی خود زندگی می‌کردند. حرمت عقل در این جریان به دقت رعایت می‌شد و دقیقاً به همین دلیل بود که از شرابخواری پرهیز می‌کردند. افراد جریان فطرت‌گزین قریش به معاد معتقد بودند و ایمان داشتند که نیکوکاران به ثواب الهی می‌رسند و تبهکاران به عقاب.

متقابلاً افراد جریان شهوت‌گزین به ندای وجدان خود عملاً پاسخ مثبت نمی‌دادند و اصولاً سعی می‌کردند وجدان خود را توجیه کنند و، در اثر توجیه مستمر، گاه سلامت وجدان خویش را از دست داده بودند، به همین دلیل وجدانشان نمی‌توانست آن‌ها را در مسیر رعایت عدالت هدایت و کنترل کند. رعایت منافع مادی، هر نوع منافعی که برای خود تعریف می‌کردند، اصل اساسی در زندگی فردی و اجتماعی جریان شهوت‌گزین قریش بود. آن‌ها برای حفظ منافع مادی خود هر اقدامی را مجاز می‌دانستند، از این رو بی‌اعتنایی به ابراهیم و بی‌توجهی به آرمان‌های او از ویژگی‌های بنیادین جریان شهوت‌گزین قریش شده بود. افراد منتسب به این جریان اگرچه رسماً مشرک بودند و بت‌ها را در الوهیت خداوند شریک می‌دانستند عملاً اعتقاد تأثیرگذاری به خدا در آیین زندگی آن‌ها مشاهده نمی‌شد. خدا برای آنان فقط لفظ بود نه معنی. فحشا در جریان شهوت‌گزین قریش رواج داشت. بعضی از زنان این جریان پرچم بر بام خانه خود برمی‌افراشتند و با مردان متعدد و گوناگون روابط نامشروع برقرار می‌کردند و مردان این جریان رابطه نامشروع با زنان گوناگون را جزء هنجارهای زندگی فردی و اجتماعی خود درآورده بودند. آن‌ها نه تنها این روابط را پنهان نمی‌داشتند بلکه حتی به آن افتخار نیز می‌کردند. عقل ذاتاً حرمت و ویژه‌ای در میان جریان شهوت‌گزین قریش نداشت مگر آنکه به تأمین منافع مادی آن‌ها منتهی شود. شرابخواری در میان آن‌ها کاملاً رواج داشت و در عصر اسلام نیز برای حفظ این عادت به شدت مقاومت می‌کردند. افراد جریان شهوت‌گزین قریش عملاً اعتقادی به معاد نداشتند و در نتیجه اعتقادی به ثواب و عقاب الهی نیز عملاً در زندگی فردی و اجتماعی آنان دیده نمی‌شد. از نظر فرهنگی جریان شهوت‌گزین قریش بسیار شبیه به آن جریان اجتماعی بود که پس از رنسانس بر اروپا چیره شد، به گونه‌ای که می‌توان گفت قریش به علاوه

تکنولوژی مساوی است با غرب و غرب منهای تکنولوژی مساوی است با قریش. بزرگ‌ترین دشمنان پیامبر از میان جریان شهوت‌گزین قریش برخاستند، کما اینکه امروز نیز بزرگ‌ترین دشمنی‌ها با اسلام ناب محمدی از سوی زمامداران غرب صورت می‌گیرد. از طرف دیگر، بزرگ‌ترین دوستی‌ها و فداکاری‌ها نیز از طرف جریان فطرت‌گزین قریش به نفع پیام و پیامبر صورت گرفته است.

۸. چهره‌های سرشناس شهوت‌گزین در قریش

۱.۸. ابوسفیان

یکی از چهره‌های سرشناس جریان شهوت‌گزین مکه و قریش ابوسفیان بود. نام کامل او ابوحنظله صخر بن حرب بن امیه است که به ابوسفیان شهرت یافته است.^۱ او در حدود ۵۶ سال قبل از هجرت به دنیا آمد و در حدود سال ۳۲ هجری از دنیا رفت و در مدینه در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد و خلیفه سوم عثمان بر او نماز خواند.^۲ ابوسفیان از بازرگانان مشهور قریش بود و در رأس یک نیروی ویژه قرار داشت که کارش کنترل برده‌ها بود. او همچنین از مدافعان سرسخت بت‌پرستی و از دشمنان سخت‌کوش پیامبر تا قبل از فتح مکه به شمار می‌آمد.^۳ پدر ابوسفیان حرب بن امیه پسر عبد شمس پسر عبدمناف و مادرش صفیه دختر خزن بن بجیر بن الهزم بود.

زندگی ابوسفیان را می‌توان به شش دوره تقسیم کرد. نخستین دوره زندگی او از تولد تا بعثت پیامبر را شامل می‌شود. ابوسفیان در این دوران به تدریج به یکی از چهره‌های سرشناس و بازرگانان موفق مکه تبدیل می‌شود. او با دو تن از عموهای

۱. نگاه کنید به:

عزالدين بن الاثير ابي الحسن علي بن محمد الجزري، اسد الغابه في معرفة الصحابة، تحقيق و تعليق خيرى سعيد، المكتبة التوفيقية، القاهرة، مصر، الجزء الثالث، ص ۸.

۲. در مورد زندگی ابوسفیان و شرح مختصر آن نگاه کنید به:

علامه علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، جلد اول، چاپ اول از دوره جدید، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۷۷، صص ۴۵۲-۴۵۱.

۳. نگاه کنید به: شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، المجلد الاول، دارالجليل، بیروت، طبعه ثانیه، ۱۴۱۶هـ-۱۹۹۶ م، ص ۳۳۴، که می‌نویسد: «و ابوسفیان هوالذی قاد قريشا بي حروبها الى النبي صلى الله عليه و اله و هو رئيس بني عبدالمشمس ...»

پیامبر به ویژه ابولهب دوستی داشت و خواهرش ام جمیل همسر ابولهب شده بود^۱ و همچنین با عباس عموی دیگر پیامبر رابطه دوستی داشت. او در جریان سفرهای تجارتی‌اش به قلمرو امپراتوری ساسانی و امپراتوری بیزانس مسافرت کرده و از نزدیک با این دو قدرت برتر آن روزگار آشنایی پیدا کرده بود. او از رهگذر سفرهای تجارتی‌اش ثروت انبوهی به دست آورده بود. در جنگ‌های قریش در عصر جاهلیت او یکی از پرچمداران و فرماندهان قریش بود و بعدها همین نقش را در ستیزش با اسلام و پیامبر ایفا کرد. مادر ابوسفیان از زنان اهل پرچم بود و با مردان متعددی رابطه جنسی داشت کما اینکه همسرش هند نیز همین‌گونه بود. او نخست معشوقه ابوسفیان شد و نهایتاً به همسری رسمی‌اش درآمد. ابوسفیان با زنان متعددی رابطه داشت به گونه‌ای که گفته می‌شود در انعقاد نطفه بعضی از چهره‌های سرشناس قریش نیز نظیر عمرو بن عاص و زیاد بن ابیه مشارکت^۲ داشته است.

دومین دوره زندگی ابوسفیان از زمان بعثت پیامبر تا هجرت پیامبر به مدینه را در بر می‌گیرد. در این دوره ابوسفیان یکی از اصلی‌ترین دشمنان پیامبر شمرده می‌شود. اگر بخواهیم از سه نفر از دشمنان سرسخت پیامبر در مکه در این دوره تاریخی یاد کنیم یکی از آنها قطعاً ابوسفیان خواهد بود و دو نفر دیگر ابوجهل و ابولهب هستند، که اولی در بدر جان باخت و دیگری در مکه و هیچ‌کدام فرصت نیافتند که به دشمنی‌های خود با پیامبر ادامه دهند. ابوسفیان بود که پس از جنگ بدر نیز فرصت فراوانی برای کین‌جویی نسبت به پیام و پیامبر فرا روی خود دید. ابوسفیان در این دوره در عرصه مبارزه با پیامبر هم «مرد نظر» است و هم «مرد عمل». یعنی هم در جلسات مشورتی قریش برای مبارزه با پیامبر حضوری پیگیر، چشمگیر و تعیین‌کننده دارد و هم در عمل اهداف ستیزه‌جویانه خود علیه پیامبر را اجرا می‌کند.

۱. در مذمت ام جمیل (همسر ابولهب) و همسرش سوره مسد در مکه نازل شده است. ام جمیل همسر ابولهب و عمه معاویه بود. او بر سر راه پیامبر خار می‌ریخت و به ناسزاگویی به پیامبر می‌پرداخت و حتی یک بار تصمیم گرفت با سنگ به پیامبر حمله کند که ناکام ماند. نگاه کنید به:

ابن هشام: السيرة النبوية، صص ۳۵۶-۳۵۵.

۲. نگاه کنید به:

احمد بن ابی یعقوب [ابن واضح یعقوبی]، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چاپ هفتم، جلد دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۱۵۱.

یعقوبی می‌نویسد: «معاویه به زیاد بن ابوسفیان نوشت ... معاویه زیاد بن ابیه را زیاد بن ابوسفیان می‌نامید. و نیز نگاه کنید به: تاریخ دمشق، جلد ۱۹، ص ۲۰۳، و الاخبار الطول، ص ۲۱۹.

او در شکنجه جوانان مسلمان مشارکت داشت و در اعزام عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع برای بازگرداندن پناهجویان مسلمان از حبشه به مکه یکی از تصمیم‌گیرندگان اصلی بود. در اجرای طرح بازسازی عماره بن ولید به ابوطالب برای بازگیری پیامبر از ابوطالب و اعدام پیامبر نیز یکی از تصمیم‌گیران نهایی بود و پس از بیعت عقبه دوم در جلسه شورای دارالندوه برای تصمیم‌گیری در مورد مبارزه با پیامبر نقش اول را داشت و یکی از طرحان اصلی طرح ترور پیامبر نیز شمرده می‌شد، طرحی که اجرا شد ولی به نتیجه نرسید و با فداکاری علی، پیامبر موفق به فرار و هجرت به مدینه شد.

سومین دوره زندگی ابوسفیان از زمان هجرت پیامبر تا پایان جنگ خندق را شامل می‌شود. او در این دوره بهانه آغاز یک جنگ خونین و طراح دو جنگ بزرگ و خونبار دیگر علیه مسلمانان و پیامبر شد و یک شبیخون بزرگ به مسلمانان مدینه را طراحی و اجرا کرد.

بهانه آغاز جنگ بدر مسئله کیفیت عبور کاروان قریش به رهبری ابوسفیان از نزدیکی یثرب بود. در این جنگ، لشکر قریش که بیش از سه برابر سپاه مدینه بود به مدینه حمله کرد و در نزدیکی مدینه، در منطقه بدر، با سپاه محمد روبه‌رو شد و به سختی شکست خورد و برخی از چهره‌های نامدار قریش از جمله ابوجهل، عتبه، شیبیه و امیه بن خلف کشته شدند. ابوسفیان در این جنگ یکی از پسرانش و پدرزنش و یکی از برادرزنانش را از دست داد. او دو ماه پس از جنگ بدر در رأس یک گروه دویست نفری از جنگجویان قریش مخفیانه به مدینه حمله کرد و شبانه در دامنه کوه ثیب فرود آمد و به طور سری با سلام بن مشکم از بزرگان یهود (از قبیله بنی‌النضیر) وارد گفتگو شد و درباره نحوه حمله به مدینه با او مشورت کرد و سپس شبانه به وسیله جنگجویانش نخلستان‌های اطراف مدینه را آتش زد و دو نفر از مسلمانان را که به دام این گروه دویست نفری افتاده بودند کشت و به مکه بازگشت.

جنگ احد نیز با رهبری ابوسفیان صورت گرفت. او برای تقویت سپاه قریش ابوغزه را که از شعرای آن روزگار بود تشویق به تحریک قبایل تهامه برای شرکت در سپاه قریش کرد و به دستور او مسافع بن عبدمناف نیز قبیله کنانه را به شرکت در این جنگ خونبار تشویق کرد. همسر ابوسفیان، هند، به غلام حبشی جبیر بن مطعم وعده آزادی داد به این شرط که بتواند پیامبر یا علی یا حمزه را از پای

درآورد و او حمزه را به شهادت رسانید و جسد حمزه را مثله کرد. ابوسفیان در جنگ احد همسرش هند را به میدان آورد تا در کنار همسران عمرو بن عاص، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن هشام و صفوان بن امیه به خواندن سرود و تحریک جنگجویان قریش برای کشتار بی‌رحمانه مسلمانان بپردازد.

همچنین سران قریش در جنگ احد کوشیدند از ابوعامر — که یکی از چهره‌های سرشناس یثرب بود — برای ایجاد دودستگی در میان مسلمانان استفاده کنند که توفیقی به دست نیاوردند. در این جنگ نزدیک به هفتاد نفر از انصار پیامبر و گروهی از مهاجران به شهادت رسیدند ولی ابوسفیان در این جنگ به نتیجه تعیین‌کننده‌ای نرسید. او که مصمم بود به زندگی پیامبر خاتمه دهد برای تدارک یک جنگ بزرگ‌تر با مسلمانان به مکه برگشت و برای افروختن شعله‌های فتنه‌ها و جنگ‌های جدید برنامه‌ریزی کرد. پس از جنگ احد شش نفر از قاریان قرآن از مدینه به فریب ربوده شدند و سه نفر از آنان که مقاومت می‌کردند کشته شدند و نفر چهارم که می‌خواست فرار کند نیز کشته شد؛ دو نفر باقیمانده را به نام‌های زید و خبیب برای اعدام به قریش فروختند. مراسم اعدام زید در تنعیم با حضور ابوسفیان برگزار شد. در لحظه‌ای که می‌خواستند سر زید را از تنش جدا کنند ابوسفیان رو به او کرد و گفت: «... زید! تو را به خدا سوگند می‌دهم بگو که ... که آیا میل داشتی که اکنون به جای تو محمد در چنگ ما اسیر بود و ما او را به جای تو می‌کشتیم و تو در کنار خانواده و همسر و فرزندان بودی؟» و زید پاسخ داد: «... نه هرگز راضی نیستم به پای محمد خاری برود [چه برسد به اینکه سر او را بخواهید با شمشیر از بدن جدا کنید] و من آسوده در کنار خانواده‌ام باشم.» چند روز بعد خبیب را در حضور ابوسفیان، معاویه و سعید بن عامر با دست بسته دار زدند. در پی این حوادث یک پیمان نظامی بین قریش و قبایل یهود منعقد شد و قبایل یهود، قریش و قبیله غطفان برای حمله به مدینه با هم متحد شدند. سپاه متشکل از جنگجویان یهود، قریش، غطفان و سایر قبایل متحد قریش بالغ بر ده هزار نفر می‌شد و پیامبر با سه هزار نفر یارانش برای دفاع از مدینه از شهر خارج شد، در حالی که قبیله یهودی بنی‌قریظه نیز با رایزنی حی بن اخطب به اتحادیه عرب متشکل از قبایل یهود، قریش و قبایل هم‌پیمان آن‌ها پیوسته بود و از درون مدینه به مردم بی‌پناه مدینه حمله می‌کرد.

جنگ خندق نیز که بیش از بیست روز طول کشید برای ابوسفیان سودی

نداشت. در این جنگ بزرگ‌ترین سردار سپاه اتحادیه عرب یعنی عمرو بن عبدود کشته شد و با وجود به شهادت رسیدن تعدادی از مسلمانان سپاه ارتجاع عرب ناگزیر به عقب‌نشینی شد و ابوسفیان به مکه بازگشت و قبیله بنی قریظه همه مردان جنگی خود را که بر موضع خود برای جنگ با مسلمانان پافشاری می‌کردند از دست داد.^۱ این شکستی خفت‌بار برای ابوسفیان بود.

چهارمین مرحله زندگی ابوسفیان از جنگ خندق تا فتح مکه را در بر می‌گیرد. در این فاصله ابوسفیان به جمع‌بندی جدیدی از مجموعه تجربیات سیاسی و مبارزات نظامی خود با پیامبر رسید. او بیش از پیش به این حقیقت محض رسید که بت‌ها خرافه‌هایی بیش نیستند و نمی‌توانند منشأ خیر یا شر در زندگی مردم شوند و می‌دید که بت‌پرست‌ها در جنگ‌های خود با پیامبر با وجود برتری نفرت، تجهیزات و امکانات شکست می‌خورند و خود او با تمام تمهیدات نظامی و لشگرکشی‌هایی که علیه اسلام و پیامبر کرده بود به نتیجه تعیین‌کننده‌ای نرسید. اگر بت‌ها منشأ خیر و شر بودند باید مسلمانان — که امکانات، تجهیزات و نفرت کم‌تری نسبت به قریش، یهود و قبایل مشرک عرب داشتند — شکست می‌خوردند^۲ و قبایل عضو اتحادیه عرب علیه اسلام پیروز می‌شدند، ولی نشدند و نتیجه کار عملاً برعکس شد. بنابراین تجربیات نظامی ابوسفیان — و همفکرانش — علیه اسلام و پیامبر او را از اندیشه‌های کهن بت‌پرستی رها ساخت و اعتقادات دیرین او به بت‌پرستی را به زباله‌دانی تاریخ انداخت. دومین حقیقت انکارناپذیری که

۱. مواضع همه یهودیان در مقابل اسلام یکسان نبود، به عنوان مثال یهودیان فدک — که زراعت پیشه بودند — با پیامبر مصالحه کردند و فدک را نیز به پیامبر بخشیدند یا یکی از یهودیان به نام مخیریق که به گزارش ابن اسحاق مرد دانشمندی بود و نخلستان‌های فراوان داشت در جنگ احد به یاری پیامبر شتافت و یهودیان را نیز به یاری پیامبر دعوت کرد که پاسخ مثبت به او ندادند. او در جنگ احد به شهادت رسید و اختیار اموالش را پیش از شهادتش به پیامبر واگذار کرد.

نگاه کنید به: ابن هشام: السیره النبویه، ص ۵۱۸.

۲. ابوسفیان شخصاً به شکست بت‌پرستی اعتراف کرده است. ابن هشام می‌نویسد، در هنگامه فتح مکه، موقعی که ابوسفیان به حضور پیامبر رسید پیامبر به او گفت: «وای بر تو ای اباسفیان، آیا هنگام آن نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست؟» و اباسفیان در پاسخ می‌گوید: «پدر و مادرم فدایت چه حلیمی، چه کریمی و چه مراعات بستگانت را می‌کنی! به خدا من تصور می‌کنم اگر خدایی با خدای یگانه بود حتماً برای من کاری می‌کرد» و بدین ترتیب اعتراف کرد که چشم امید بستن به کرامت بت‌ها و تأثیر آن‌ها عملاً کوچک‌ترین نتیجه‌ای برای او و سایر بت‌پرست‌ها نداشته است. در همین جلسه اباسفیان صریحاً اعتراف کرد که به پیامبری پیامبر اعتقاد نداشته است. نگاه کنید: به همان، ج ۲-۳، صص ۴۰۳-۴۰۲.

ابوسفیان رخ در رخ آن قرار گرفت این بود که فراروی قریش و یهود برای مبارزه با محمد و آیین او راه‌حل نظامی قرار ندارد. زیرا لشگرکشی قریش به مدینه در جنگ پدر به یک افتضاح نظامی و بحران اجتماعی و شکست سیاسی برای قریش منتهی شد. در جنگ احد هم با وجود همه تمهیدات اقتصادی، نظامی و روانی آنچه نهایتاً به دست آمد جنازه مثله‌شده حمزه و یارانش بود و نه چیزی بیش از آن. در جنگ خندق نیز که ابوسفیان و حی بن اخطب، دو مرد از قریش و یهود، موفق به تأسیس نخستین اتحادیه عرب علیه اسلام شدند و ده هزار مرد جنگی را به میدان آوردند نتیجه نهایی جنگ چیزی نبود جز نابودی کامل مردان جنگی قبیله بنی قریظه که متحد قریش بودند. بنابراین برافروختن آتش جنگ‌های جدید علیه پیام و پیامبر اسلام نتیجه‌ای جز خسارت اقتصادی، افتضاح سیاسی، شکست نظامی و بحران اجتماعی جدید دربرداشت.

سومین حقیقت محض که فراروی ابوسفیان قرار داشت واقعیت رشد بالنده قدرت پیامبر و پیروانش بود. پیامبر انقلاب بزرگ خود را در شرایطی آغاز کرد که جز همسرش خدیجه و برادرزاده نوجوانش علی و غلام و پسرخوانده‌اش زید پیروی نداشت، ولی به تدریج دایره پیروانش گسترش پیدا کرد و گروهی از جوانان، بردگان، مستضعفان و زنان به دعوت پیامبر لبیک گفتند و به خداپرستی آری و به بت‌پرستی نه گفتند و لبخندشان را فرش راه محمد کردند و خشمشان را نثار راه ابوسفیان و هرکه سفیانی بود. کار به جایی رسید که در حبشه نیز به نام محمد چراغی فروزان روشن شد و پناهجویان مسلمان در آغوش پادشاه خداپرست حبشه جای گرفتند و محاصره اجتماعی و اقتصادی بنی هاشم نیز از جاذبه اجتماعی و انقلابی محمد در میان قبایل عرب چیزی نکاست و قبایل اوس و خزرج به او لبیک گفتند و به نام محمد به جنگ‌های دامنه‌داری که با هم داشتند خاتمه دادند و متحد شدند و محمد اولین دولت فراقبیله‌ای را در تاریخ عرب در مدینه تأسیس کرد و اولین جامعه فراقومی و فرائزادی را گرداگرد خویش به وجود آورد و قریش را در سه جنگ یا شکست قطعی داد یا به طور نسبی با ناکامی‌های دردناک و بنیان‌سوز روبه‌رو کرد و قبایل یهود را — که متحد بت‌پرستان قریش بودند — یا وادار به تسلیم کرد یا ناگزیر به مهاجرت به شام کرد یا نابود ساخت و دامنه نفوذ سیاسی و اقتدار نظامی‌اش به آنجا رسید که تا مرز روم لشگرکشی کرد و سر آن داشت که با ارتش روم روی در روی شود. واقعیت قدرت محمد خورشیدی بود که ابوسفیان نه

می‌توانست به آن بنگرد و نه می‌توانست از آن بگریزد؛ تنها راهی که فراروی او قرار داشت این بود که آرزو کند که روزی این خورشید گرمابخش محفل سیاسی بنی‌امیه و روشنی‌بخش کلیه آرزوها و جاه‌طلبی‌های سیاسی آنان گردد.

چهارمین دریافت ابوسفیان از مجموعه تجربیات سیاسی و نظامی و اجتماعی‌اش این بود که محمد پیامبر خدا نیست زیرا اساساً ابوسفیان به پیامبری ابراهیم و اسماعیل همچون سایر اعضای جریان شهوت‌گزین قریش پشت کرده بود و دلیلی نداشت به پیامبری محمد که از او این همه خاطرات دردناک و حقارت‌آفرین داشت رو کند. او در هر شکست که از محمد می‌خورد یک قدم بیش‌تر در مسیر کین‌جویی از محمد و یاران او جلو می‌رفت و بیش از پیش خواهان مرگ محمد و آیین او می‌شد.^۱ آری، او به این دریافت ذهنی رسیده بود که محمد پیامبر خدا نیست — اگر او پیامبر خدا نیست پس کیست؟ پاسخ ابوسفیان این بود که محمد بازیگر قدرت است و در سیاست تزویر را جانشین شمشیر کرده است و به جای شمشیر به وسیله تزویر کسب قدرت می‌کند و خدا و بهشت و دوزخ و شیطان و جبرئیل و معاد و برزخ و ملکوت و لاهوت همه آفریده ذهن خلاق محمدند و قرآن چیزی نیست جز مخلوق ذهن و اراده و ادبیات و معلومات او. او با این افزارها بازی بزرگ خود را آغاز کرده و به نتایج درخشانی نیز رسیده است. او حتی در لحظه‌ای که در هنگامه فتح مکه برای اعلام شهادتین به حضور پیامبر رسید صریحاً گفت که در پیامبری او تردید دارد و او را به نام پیامبر خدا نمی‌شناسد.^۲

پنجمین دریافت ابوسفیان از تجربیات خود رجحان راه کار سیاسی بر راهکار

۱. به گزارش نصرین [مزامح]: «... پیامبر روزی مشاهده کرد که ابوسفیان بر مرکبی سوار است و یزید و معاویه [دو پسرش] همراه او هستند و یکی مهار شتر را دارد و یکی دیگر شتر را می‌راند، فرمود: لعن الله القائد و السائق الراكب خداوندا سوار و آن کس که مرکب را می‌کشد و آن‌که می‌راند را لعنت کن» نگاه کنید به مرتضی عسکری، نقش ائمه در احیای دین (مجموعه جلد‌های اول تا چهارم)، ص ۲۳۲، به نقل از نصرین مزامح، پیکار صفین، ص ۲۲۰.

۲. به گزارش ابن هشام در السيرة النبوية، در شرایطی که ابوسفیان کاملاً در اختیار نیروهای اسلام قرار داشت پیامبر خطاب به او می‌گوید: «وای بر تو ابوسفیان، آیا هنگام آن نرسیده که بدانی من پیامبر خدا هستم»، و ابوسفیان در پاسخ می‌گوید: «پدر و مادرم فدایت، چه حلیمی، چه کریمی! چه با خویشاوندانت با گذشتی! ولی تا این لحظه در من تردیدی وجود دارد». و در این موقع است که عباس — که هم دوست اوست و هم نجات‌دهنده و آورنده او به اردوگاه اسلام است — خطاب به او می‌گوید: «وای بر تو، قبل از آنکه گردنت را بزنند به خداوندی خدای یگانه و رسالت و پیامبری محمد شهادت بده». و در چنین شرایطی است که ابوسفیان شهادتین را می‌گوید و مسلمان می‌شود. نگاه کنید به همان، ج، ۳-۴، صص ۳-۴.

نظامی بود. این دریافت در حقیقت ترسیم‌کننده خطوط اصلی یک استراتژی بود که امویان هنگامی که عملاً به صورت یک حزب مخفی در درون جامعه اسلامی درآمدند آن را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دادند. خطوط اصلی این استراتژی چنین بود:

۱. پیروزی نظامی بر محمد نه ممکن است نه مفید. ممکن نیست زیرا تجربیات نظامی علیه محمد در طول دو دهه همه به شکست منتهی شده است. مفید نیست چون شکست محمد به معنی بازگشت به شرایط سیاسی قبل از اسلام است، در حالی که محمد با بازی سیاسی خود یک قدرت عربی ایجاد کرده است که می‌رود در سطح منطقه به صورت یک نیروی سیاسی جدید وارد معادلات بین‌المللی قدرت گردد.

۲. ما اگر نمی‌توانیم بر محمد پیروز شویم نباید با تعصب کورکورانه درباره باورهای کهن بت‌پرستی، که خود ما نیز دیگر به آن‌ها باور نداریم، مثل ابوجهل یک نابودی خفت‌بار را برای خود رقم بزنیم. بهتر آن است به جای آنکه به دست محمد و یارانش بمیریم بکوشیم در جامعه جدیدی که محمد به وجود آورده جایگاهی به دست آوریم.

۳. بنابراین ما به محمد و خدای او ایمان نداریم ولی می‌توانیم شعارهای او شویم و با این کار بکوشیم افزار سیاسی محمد را که دین اوست به ابزار قدرت خود تبدیل کنیم و خوشه‌چین نهایی محصولات درختی در تاریخ شویم که محمد آن را کاشته است. دقیقاً به همین دلیل است که یاران اصلی ابوسفیان در جنگ‌های متوالی ابوسفیان علیه پیامبر پس از جنگ خندق وارد مدینه می‌شوند و شهادتین می‌گویند و ابراز «اسلام‌باوری» می‌کنند تا از اسلام ابزاری بسازند برای کسب قدرت سیاسی و نیل به موقعیت برتر اجتماعی و محمد که می‌داند آن‌ها چرا و چگونه شهادتین را بر زبان آورده‌اند آن‌ها را می‌پذیرد و حتی آن‌ها را به کار می‌گیرد. چون می‌داند که این قبیل نومسلمانان اگر برای استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن مفید نیستند — که نبودند — می‌توانند کرهاً و جبراً برای استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ مفید باشند، که بودند.

پنجمین مرحله زندگی ابوسفیان از فتح مکه آغاز می‌شود و تا رحلت پیامبر امتداد می‌یابد. دشوارترین لحظه عمر ابوسفیان لحظه‌ای بود که در مقابل پیامبر قرار

گرفت و اطرافش را اصحاب پیامبر گرفته بودند و او ناگزیر بود شهادتین را بر زبان آورد. این لحظه دردناک‌ترین و در عین حال تعیین‌کننده‌ترین لحظه عمر ابوسفیان بود. تردید نباید داشت که اگر در آن لحظه ابوسفیان شهادتین را نگفته بود و مرگی «ابوجهل‌وار» را پذیرفته بود، نطفه امپراتوری اموی در تاریخ هرگز منعقد نمی‌گردید. ولی در همان لحظه نیز ابوسفیان نشان داد که ابوسفیان است: سرسخت، بردبار و انعطاف‌پذیر. در هنگامی که ابوسفیان بی‌دفاع در اختیار مسلمانان بود و عمر برای زدن گردن او به شمشیرش می‌اندیشید و عباس برای نجات جان‌اش می‌کوشید، پیامبر به او گفت: «آیا هنوز وقت آن نرسیده که بدانی من رسول خدایم؟» ابوسفیان بی‌پروا و تسلیم‌ناپذیر گفت: «به خدا هنوز در قلب من در این باره چیزی [تردید] وجود دارد» عباس گفت: «تا گردنت را نزده‌اند مسلمان شوا» ابوسفیان می‌دانست دیگر کلید طلایی مکه در دست او نیست ولی مقاومت می‌کرد. گفتن شهادتین در آن لحظه برای ابوسفیان کلید گشودن در مدینه به روی آرزوهایش بود و این کلید را عباس به دست ابوسفیان داد و او با این کلید در مدینه را به روی خود و یارانش گشود و وارد مدینه شد، در حالی که او به تسخیر مدینه می‌اندیشید و پیامبر به تثبیت قرآن در تاریخ.

در مدینه ابوسفیان چندان هم غریب نبود. عباس در مقام عموی پیامبر که ناجی جان او شده بود و پیش از آن عمرو بن عاص و خالد بن ولید هم — البته به احتمال بسیار با اشاره یا رضایت ابوسفیان — وارد مدینه شده بودند و شهادتین را گفته بودند. دخترش ام حبیبه هم که از جوانی به اسلام گرویده بود و پس از بازگشت از حبشه به همسری پیامبر درآمده بود و در مدینه زندگی می‌کرد. بنابراین پیامبر داماد ابوسفیان نیز بود هرچند این دختر و آن پدر با هم یک کلمه حرف مشترک نداشتند و تا آن روز یک لحظه نمی‌توانستند با هم زیر یک سقف مشترک زیست. حالا وقت آن رسیده بود که ابوسفیان از میان اصحاب پیشاهنگ پیامبر یارگیری کند تا شاید بتواند در صفوف یاران پیامبر جاگیری کند. علی را که نمی‌توانست بفریبد. آن روزها هیچ چشم‌امیدی هم به طلحه و زبیر نمی‌توانست داشت. مردانی نظیر بلال و ابوذر و مقداد و سلمان و صهیب را نیز که هم‌شان خود نمی‌دانست (و متقابلاً آن‌ها نیز او را و هر طرف به دلایلی)، مقداد یکی از رنجبران و زحمتکشان مدینه بود که نمی‌توانست به راحتی شکم عائله خود را سیر کند و ابوسفیان سرمایه‌دار بزرگ مکه او را هم‌شان خود نمی‌دید و ابوذر نیز کسی در همین حدود بود. بلال و سلمان هم

دو مردی بودند که به برکت اسلام از کسوت بردگی درآمد و خلعت آزادی پوشیده بودند و صهیب هم که یک آهنگر یونانی الاصل بود که تقدیر دست او را در دست پیامبر گذاشته بود. انصار زراعت‌پیشه نیز هیچ‌کدام در قد و قواره همنشینی با ابوسفیان تجارت‌پیشه نبودند. ابوسفیان خود را از این جمع فقیر با سابقه بردگی یا زراعت‌پیشگی برتر می‌دانست و در این میان تنها ابابکر و عثمان و عمر بودند که می‌توانستند در چشم ابوسفیان قدر و منزلتی داشته باشند: هر سه قریشی بودند، هر سه در بازار مکه دستی داشتند، هر یک به اندازه‌ای، و در میان این سه عثمان خواستنی‌تر بود، چون از تیره بنی‌امیه بود و امید اول امویان در میان اصحاب قریشی پیامبر به شمار می‌رفت. تردیدی نیست که با ورود ابوسفیان به حلقه اصحاب پیامبر این حلقه شکست و به دو نیم حلقه مبدل شد. زیرا نیمی از اصحاب پیامبر ابوسفیان را فرصت می‌دیدند و نیمی دیگر او را همچنان تهدید می‌دیدند. آن نیم که ابوسفیان را فرصت می‌دیدند برای خود دلایلی داشتند. دلایل قابل توجهی. این درست بود که ابوسفیان در صفحه جدول اعداد یک نفر بود ولی در صفحه شطرنج سیاست چیزی بیش‌تر از یک مهره بود. او نقشه‌ای بود که همیشه می‌توانست غافلگیرکننده باشد. او بازی‌ای بود که همیشه برای بردن حرف تازه داشت. او یک موقعیت بود و اساساً چشم‌اندازی ویژه بود. او فرصتی طلایی بود، او شیخ قریش بود. عشیره داشت، ذخیره داشت، سرمایه داشت، سرباز داشت. اگر قریش گروه مرجع شیوخ عرب بودند ابوسفیان مرجع شیوخ نومسلمان قریش بود. ابابکر و یارانش می‌اندیشیدند که اگر ابوسفیان با مسلمانان باشد همه کسانی که به قدرت اسلام چشم طمع دوخته‌اند در خدمت اسلام خواهند بود. این‌ها دلایل کمی نبودند و دقیقاً به همین دلایل بود که پیامبر حضور ابوسفیان و افرادی چون او را برای استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ مفید ارزیابی می‌کرد.

ولی حقیقت تاریکی در پشت این واقعیت روشن قرار داشت و آن حقیقت این بود که آن دسته از اصحاب قریشی پیامبر که به کسب قدرت پس از پیامبر می‌اندیشیدند ابوسفیان را برای خود نیز فرصت می‌دیدند تا کفه آن‌ها را در برابر کفه علی — که همه نیروهای انقلابی از میان مهاجران و به ویژه انصار از او حمایت می‌کردند — سنگین‌تر کند. بنابراین آن‌ها ابوسفیان را نه صرفاً برای اسلام که برای خود مفید می‌دیدند و ابوسفیان این حقیقت را می‌دانست.

ششمین دوره زندگی ابوسفیان که دوره بازگشت مجدد او به عرصه فعل و

انفعالات سیاسی است از زمان رحلت پیامبر آغاز می‌شود و تا پایان زندگی او را در بر می‌گیرد. او در این دوران به دنبال پلی از میان اصحاب و یاران پیامبر می‌گردد تا بتواند امویان و اعضای حزب اموی را از موقعیت یک گروه مغلوب به موقعیت گروه غالب برساند و راه رسیدن از آن وضعیت به این وضعیت جدید عبور موفقیت‌آمیز از پلی بود که از اصحاب نامدار پیامبر ساخته شده باشد و در هر حالت ستون نهایی این پل عثمان بود و با کمال تأسف ابابکر و عمر دو ستون دیگر این پل شدند.

جدول زیر مراحل زندگی ابوسفیان را نشان می‌دهد.

جدول ۱: مراحل زندگی ابوسفیان

دوره	ابتدا	انتهای	ویژگی‌ها
اول	تولد	بعثت پیامبر	رشد و نمو در جامعهٔ مشرکان مکه و کسب توفیقات جدی در عرصهٔ اقتصاد مکه
دوم	بعثت پیامبر	هجرت پیامبر	یکی از دشمنان اصلی پیامبر و از رهبران سرکوب مسلمانان مکه
سوم	هجرت پیامبر	جنگ خندق	چهرهٔ اصلی جنگ‌های بزرگ و فعالیت‌های جدی سیاسی علیه پیامبر و مسلمانان و طراح نقشهٔ ترور پیامبر
چهارم	جنگ خندق	فتح مکه	مأیوس از حرکت نظامی و امیدوار به فعالیت سیاسی با جمع‌بندی تجربیات گذشته
پنجم	فتح مکه	رحلت پیامبر	حضور در جامعهٔ اسلامی و کوشش برای یارگیری از میان اصحاب پیامبر
ششم	رحلت پیامبر	وفات ابوسفیان	بازگشت به عرصهٔ سیاسی به صورت فعال و رهبری حزب مخفی اموی

۲.۸. عمرو بن عاص

یکی دیگر از چهره های سرشناس جریان شهوت گزین قریش عمرو بن عاص بود. عمرو از قبیله بنی سهم قریش شمرده می شد.^۱ مادر عمرو لیلا نام داشت ولی لقبش نابغه بود و به نابغه حبشیه شهرت داشت. نابغه از آن دسته زنان مکه بود که بر بام خانه خود پرچمی برافراشته بودند و جزء زنان اهل پرچم شمرده می شد. گفته می شود نابغه با مردان متعددی در ارتباط بود و در فاصله یک طهر پنج مرد که عبارت بودند از عاص بن وائل، ابولهب، امیه بن خلف، هشام بن مغیره و ابوسفیان با این زن نزدیکی کردند و نابغه حامله شد و پسری به دنیا آورد. این پنج مرد مدعی بودند که پسر نابغه فرزند آنهاست و ناگزیر حکمیت را به نابغه سپردند و نابغه عاص بن وائل را که به او پول بیش تر می داد به عنوان پدر پسر خود، عمرو، برگزید.^۲ شگفت انگیز آنکه این پنج مرد که با نابغه همبستر شده بودند در دشمنی و نبرد با پیامبر نیز همسنگر شدند. احتمال اینکه عمرو پسر عاص نباشد کاملاً وجود

۱. اولین اقدام بین المللی علیه اسلام و مسلمانان که به وسیله قریش صورت گرفت بازگرداندن پناهجویان مسلمان از حبشه به مکه بود. این مأموریت بر عهده عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیععه گذاشته شده بود و عمرو بن عاص در این مأموریت هوش سیاسی و عمق دشمنی خود با پیام و پیامبر را یکجا به معرض نمایش نهاد. برای جزئیات بیش تر نگاه کنید به: ابن هشام: السیره النبویه، الجزاین: الاول و الثانی، ص ۳۳۴ الی ۳۴۱؛ یا: محمدحسن زورق، شهر گمشده، صص ۲۴۴-۲۳۶.

۲. به گزارش ابن اثیر نام کامل عمرو بن عاص چنین است:

عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هضیص بن کعب بن لوی بن غالب القرشی السهمی که کنیه اش اباعبدالله بوده است و نام مادرش چنین است: النابغه بنت حرمله، و می گوید کسی از عمرو بن عاص پرسید مادرت کیست گفت: سلمی دختر حرمله که لقب او نابغه بوده است. نگاه کنید به:

عزالدین ابن الاثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، تحقیق و تعلیق خیری سعید، الجزاء الرابع، المكتبة التوفیقیه، القاهرة، مصر، صص ۲۱۱-۲۱۰.

علامه سید مرتضی عسگری در مورد مادر عمرو بن عاص می نویسد: «نابغه مادر او از روسپی های بنام در مکه بوده است»؛ نگاه کنید به:

علامه سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، چاپ دوم، مجمع علمی اسلامی، سال ۱۳۷۴، ص ۸۲؛ همچنین ابن ابی الحدید از ربیع الابرار زمخشری نقل می کند که مادر عمرو بن عاص کنیزکی به نام «نابغه» پنج نفر با آن زن در یک طهر همبستر شدند (ابولهب، امیه بن خلف، هشام بن مغیره، ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل) و پس از آن نابغه عمرو را زایید. نسب عمرو بن عاص در شرح ابن ابی الحدید، جلد ششم، ص ۲۸۳، شرح خطبه ۸۳ نهج البلاغه به تفصیل آمده است و نیز مراجعه کنید به منبع قبل، جلد هشتم، ص ۲۷-۲۶.

دارد چون قرآن عاص را ابتر نامیده است، ولی احتمال اینکه پسر آن چهار نفر دیگر باشد با هم مساوی است. عمرو بن عاص پنج سال پس از عام الفیل (۳۵ سال قبل از بعثت) به دنیا آمد و پس از بعثت پیامبر از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر محسوب شد و شخصاً در شکنجه و آزار پیامبر مشارکت کرد. آزار و شکنجه‌ای که در حق پیامبر اعمال می‌شد انواع و اقسام مختلفی داشت، از جنگ روانی گرفته تا ارباب و تهدید. حتی گاهی که پیامبر در مسجد الحرام مشغول عبادت و در حال سجده بودند شکمبه شتر بر سر ایشان خالی می‌کردند. ستیزه‌جویی عمرو بن عاص با پیامبر و یارانش به اندازه‌ای آشکار و پیگیرانه بود که قریش او را به نمایندگی از خود برای بازگرداندن پناهجویان مسلمان از حبشه به مکه راهی حبشه کردند. عمرو بن عاص در این سفر روابط نزدیکی با مقامات کشوری و لشگری حبشه برقرار کرد و با طرح مسئله بازکاوی نظر قرآن درباره مسیح مشکلات سیاسی و اجتماعی زیادی برای نجاشی پادشاه حبشه به وجود آورد و نهایتاً با پخش شایعه‌ای در میان پناهجویان مسلمان تعداد قابل توجهی از آنان به مکه بازگشتند و در بازگشت متوجه بازی خوردن خود شدند. عمرو بن عاص در جنگ احد و خندق حضور داشت و از هیچ کوششی برای نابود کردن اسلام و کشتن پیامبر و شکست یاران او فروگذار نکرد.

زندگی عمرو بن عاص را می‌توان به هشت دوره تقسیم کرد. اولین دوره از بدو تولد او تا سال چهارم عام الفیل را شامل می‌شود یعنی در حدود ۳۵ سال. از این مرحله اطلاعات چندانی در دست نیست جز اینکه عمرو بن عاص جزء افراد شهوت‌گزين قریش بوده است که زن و شراب دو الهه معبد زندگی لذت‌جویانه آنها شمرده می‌شده است.

دومین دوره زندگی عمرو بن عاص از سال چهارم عام الفیل آغاز می‌شود و تا سال هشتم هجرت به مدت ۲۱ سال را در برمی‌گیرد. در این دوره ۲۱ ساله عمرو بن عاص از هیچ‌گونه اقدام سیاسی، نظامی و روانی علیه پیامبر و مسلمانان فروگذار نکرد. شرکت در جنگ روانی علیه پیامبر، حمایت از آزار و شکنجه جسمی و روحی مسلمانان، حمایت از محاصره اقتصادی و اجتماعی بنی‌هاشم، همکاری در طرح ترور پیامبر و حضور فعالانه و مؤثر در جنگ احد و خندق بخشی از کارنامه ۲۱ سال مبارزه عمرو بن عاص با پیام و پیامبر است، ولی نهایتاً عمرو بن عاص به همراه گروهی از نخبگان قریش به این نتیجه رسید که:

۱. مبارزه نظامی با پیامبر بی‌فایده است و قریش از سه جنگ بدر، احد و خندق هیچ نتیجه تعیین‌کننده‌ای نگرفته است.
۲. مشارکت در جامعه مدنی‌ای که محمد به وجود آورده و فعالیت سیاسی در چهارچوب زندگی سیاسی جدید فواید بیش‌تری از مقاومت در مقابل پیامبر دارد، مقاومتی که نهایتاً نابودی قریش را در پی خواهد داشت کما اینکه موجب نابودی موقعیت قبایل یهودی متحد قریش در مدینه شده است.
۳. نهضت پیامبر آینده را در اختیار خود خواهد داشت. بنابراین هرکس «با محمد» باشد در صف برندگان قرار گرفته و هرکس «بر محمد» باشد در گروه بازندگان جای خواهد گرفت. این نهضت فرصت‌های گرانبهایی را برای کسانی که با آن همراهی می‌کنند به وجود خواهد آورد.

از این رو، در سال هشتم هجرت و قبل از فتح مکه او همراه با خالد بن ولید وارد مدینه شد و رسماً اعلام گرایش به دین اسلام کرد و برای توجیه این چرخش سیاسی مدعی شد که به توصیه پادشاه حبشه مسلمان شده است،^۱ ولی او — و خالد بن ولید — مجذوب قدرت اسلام شده بودند نه مجذوب حقیقت اسلام. استقبال از چهره‌های مؤثر و متنقد عرب در جامعه جوان اسلامی با استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ هماهنگی داشت. از این رو ورود عمرو بن عاص و خالد بن ولید به مدینه با استقبال پیامبر روبه‌رو شد. هرچند آشکار بود که این عناصر به هیچ وجه با استراتژی تأسیس جامعه طراز قرآن همراهی نخواهند کرد.

سومین دوره زندگی عمرو بن عاص از سال هشتم هجری آغاز می‌شود و تا فتح مصر را در بر می‌گیرد. در این دوره او یک قدم از ابوسفیان در حرکت‌های سیاسی

۱. به گزارش ابن هشام، یزید بن ابی حبیب از راشد و او از حبیب بن ابی اوس ثقفی نقل کرده است و حبیب بن ابی اوس می‌گوید عمرو بن عاص به من گفت بعد از جنگ خندق من به گروهی از قریش که به نظر و رأی من توجه داشتند گفتم: «بدانید به خدا من می‌بینم که کار محمد بالا می‌گیرد و قدرت او افزایش پیدا می‌کند» و پیشنهاد کردم که به حبشه برویم و در جوار پادشاه حبشه بمانیم تا ببینیم سرانجام کار ستیزش قریش با محمد به کجا می‌رسد و در آنجا بود که پادشاه حبشه به من گفت: «محمد پیامبر خداست او بر مخالفان خود پیروز می‌شود. از او اطاعت کن.» قسمت اول اظهارات عمرو بن عاص تحلیل او از نیروی بالنده و آینده‌دار اسلام بوده است و قسمت دوم (پناهجویی در حبشه و توصیه پادشاه حبشه به پذیرش اسلام) توجیه عمرو بن عاص برای چرخش سیاسی و ورود به جامعه اسلامی بوده است. نگاه کنید به: ابن هشام: السیره النبویه، ج ۳-۴، صص ۲۷۷-۲۷۶.

جلو افتاد و پیش از او وارد جامعه اسلامی شد. ولی، به هر تقدیر، در این دوران عمرو بن عاص در کنار حزب اموی قرار دارد و یکی از مهره‌های آن به شمار می‌رود، ولی نقش رهبری آن را بر عهده ندارد و این نقش بیش‌تر بر عهده ابوسفیان است و ابوسفیان در اندیشه تدارک قدرت جدید در چهارچوب جامعه اسلامی برای فرزندان یزید و معاویه است و می‌کوشد با جناح‌های اصلی اصحاب پیامبر یعنی جناح علی (که شامل نیروهای انقلابی و پیشرو جامعه جوان اسلامی می‌شد) و جناح ابابکر (که بیش‌تر شامل سوداگران و فعالان قبلی بازار مکه بود که ایمان آورده و با پیامبر رابطه نزدیکی برقرار کرده بودند) وارد معامله سیاسی شود. او حتی پس از رحلت پیامبر به علی پیشنهاد بیعت داد و گفت دست خود را بده تا من با تو بیعت کنم که اگر من بیعت کنم بنی‌امیه با تو بیعت خواهند کرد و اگر بنی‌امیه با تو بیعت کنند بنی‌عبدمناف با تو بیعت خواهند کرد و اگر بنی‌عبدمناف با تو بیعت کنند قریش با تو بیعت می‌کنند و اگر قریش با تو بیعت کنند احدی از عرب با تو مخالفت نخواهد کرد؛ علی او را از خود راند و گفت تو هیچ‌گاه خیرخواه اسلام نبوده‌ای و مرا به سواره و پیاده تو نیازی نیست.^۱

شواهد تاریخی نشان می‌دهند که ابوسفیان با جناح ابابکر — که شامل مردانی نظیر عمر، عثمان و عبدالرحمان بن عوف می‌شد — سازش و همگرایی بیش‌تری داشت و در نتیجه با آنان به مصالحه سیاسی رسید و همین مصالحه سیاسی پایه همکاری بنی‌امیه با جناح ابابکر را به وجود آورد و موجب ارتقای پایگاه سیاسی فرزندان ابوسفیان و جناح سیاسی او در عصر فتوحات شد.

عمرو بن عاص در سومین دوره زندگی‌اش یکی از چهره‌های متحد با حزب اموی به شمار می‌آید.^۲ او در این دوره به عنوان فرمانده در سپاه اسلام فعالیت می‌کند و در عین حال یکی از چهره‌های سرشناس سیاسی و نظامی به شمار می‌آید. او حتی مأموریت از جانب پیامبر برای سفر جنگی به ذات‌السلاسل از سرزمین شام را در کارنامه سیاسی خود دارد.^۳

۱. نگاه کنید به: احمد بن یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، جلد اول، چاپ هفتم، تهران، شرکت انتشارات علمی - فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۵۲۶.

۲. عمرو بن عاص همواره از مهره‌های تعیین‌کننده قریش بود ولی هیچ‌گاه نقش نفر اول را بازی نکرد. او در زمان معاویه نیز مرد دوم حزب اموی بود.

۳. نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ص ۴۳۹.

چهارمین دوره زندگی عمرو بن عاص با فتح مصر آغاز می‌شود. بی‌تردید فتح مصر موجب ارتقای پایگاه سیاسی و اجتماعی عمرو بن عاص شد و آرزوهای نوینی را در او برانگیخت. در سال ۲۱ هجری اسکندریه فتح و دروازه‌های ثروت و قدرت مصر به روی جامعه اسلامی باز شد. اگر معاویه شام را در اختیار داشت در عوض گنجینه ذخایر مصر در اختیار عمرو بن عاص قرار گرفت. هرچه زمان می‌گذشت و ابوسفیان در اثر کهولت سن نقش تعیین‌کننده خود را از دست می‌داد کفه عمرو بن عاص در مقابل کفه معاویه در حزب اموی سنگین‌تر می‌شد. معاویه تنها در شرایطی می‌توانست کفه عمرو بن عاص را سبک‌تر کند (تا بتواند نهایتاً خود عمرو بن عاص را به عنوان یک مهره به استخدام اهداف خویش درآورد) که مصر از حوزه اختیار و اقتدار عمرو بن عاص خارج می‌شد و این اتفاق در سال‌های پایانی دهه سوم هجری (در حدود سال ۲۷ هجری) رخ داد و عمرو بن عاص از موقعیتی که در مصر داشت به دستور عثمان عزل شد.^۱ عزل عمرو بن عاص نهایتاً به نفع معاویه و به ضرر عثمان تمام شد و عمرو بن عاص که از این واقعه به سختی رنجید سرانجام توانست از مسبب آن (عثمان) به تلخی انتقام بگیرد. ما مدعی نیستیم که عزل عمرو بن عاص با زمینه‌چینی معاویه صورت گرفته است ولی اطمینان داریم که عثمان برخلاف میل معاویه دست به اقدامی نمی‌زده است.

پنجمین دوره زندگی عمرو بن عاص از لحظه عزل او آغاز می‌شود و تا شروع بازی بزرگ برای کسب قدرت مطلق به وسیله معاویه و حزب اموی که به مرگ عثمان نیز انجامید امتداد می‌یابد. در این دوره عمرو بن عاص با یکی از تلخ‌ترین چالش‌های زندگی‌اش دست و پنجه نرم می‌کند. عثمان عمرو بن عاص را از امارت مصر عزل کرده و به جای او عبدالله بن ابی سرح را گماشته بود.^۲ این یک چالش داخلی برای حزب اموی شمرده می‌شد. دقیقاً مشخص نبود که چه کسی پشت پرده

۱. زمامداری عثمان به دو دوره شش‌ساله قابل تقسیم است. عزل عمرو بن عاص در سال ششم حکومت او رخ داده است. در مورد این دوره‌ها نگاه کنید به: عسکری، نقش ائمه در احیای دین، جلد نهم، ص ۸۷ به بعد.
 ۲. عبدالله ابن ابی سرح در زمان پیامبر (ص) اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مکه فرار کرد و به دروغ گفت من هر چه گفتم پیامبر (ص) موافقت می‌کرد و در قرآن می‌نوشت. پیامبر (ص) در فتح مکه خون او را هدر اعلام کرد و فرمود اگر به پرده کعبه هم خود را آویخته باشد او را بکشید. ولی عثمان او را به حضور پیامبر (ص) آورد و برایش امان گرفت. نگاه کنید به: السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۰۹.

عزل عمرو بن عاص از امارت مصر قرار دارد ولی عمرو پس از عزل خود از این منصب نه به مدینه رفت و نه به دمشق، یعنی نه روی به درگاه خلافت عثمان آورد و نه روی به بارگاه قدرت معاویه بلکه به سراغ املاک خود در فلسطین در منطقه بئر السبع و عجلان رفت، یعنی دقیقاً در منطقه‌ای مستقر شد که بتواند اخبار مصر را از نزدیک رصد کند و تا حد امکان به مرکز تصمیم‌گیری‌های حزب اموی، یعنی دمشق، نیز نزدیک باشد.

ششمین مرحله زندگی عمرو بن عاص با بازی بزرگ معاویه برای تضمین بقای سیاسی خود در دمشق آغاز می‌شود. نگرانی بزرگ معاویه در این مقطع زمانی مرگ طبیعی عثمان به دلیل کهولت سنی بود. اگر چنین اتفاقی رخ می‌داد جانشین طبیعی عثمان کسی جز علی نبود و نمی‌توانست باشد و این به معنی پایان فرمانروایی معاویه بر شام بود. در این مقطع حساس از تاریخ، معاویه دست به بزرگ‌ترین قمار زندگی‌اش زد و کوشید عثمان را با شمشیر مخالفان عثمان بکشد تا بتواند به عنوان خونخواه عثمان با یک «علی تضعیف‌شده» روبه‌رو شود، یعنی کسی که قدرت‌ش به وسیله رقبای سیاسی‌اش به اندازه کافی تقلیل یافته و قسمت قابل توجهی از نیروهای خود را از دست داده باشد، و او را یا به تسلیم در برابر خود وادارد یا عملاً از میان بردارد. آری، ششمین دوره زندگی سیاسی عمرو بن عاص با این بازی خونبار آغاز می‌شود و تا مرگ عثمان پایان می‌یابد. در این دوران عمرو بن عاص عملاً بر عثمان است و نه با عثمان و منتقد او است و نه معتمد او و عملاً خواهان حذف اوست تا حفظ او.

هفتمین دوره زندگی عمرو بن عاص با حذف عثمان آغاز می‌شود و تا حذف علی ادامه می‌یابد. در این دوره عمرو بن عاص بدون هیچ‌گونه تردیدی در کنار معاویه قرار دارد و به او یاری می‌رساند و برای به قدرت رساندن معاویه — که به معنی به مسند مصر رسیدن خود اوست — از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند. هشتمین مرحله زندگی عمرو بن عاص که آخرین مرحله نیز هست با بازگشت او به مصر و تصدی پست امارت مصر آغاز می‌شود. در این دوره، او یک پای بر جسد مسموم مالک اشتر می‌گذارد و پای دیگر بر جسد سوخته محمد بن ابی‌بکر تا بتواند با هر دو دست مصر را در آغوش بکشد و نهایتاً در آغوش مصر بمیرد. او در نودسالگی مرد.

جدول ۲: مراحل زندگی عمرو بن عاص

دوره	ابتدا	انتهای	ویژگی ها
اول	تولد	بعثت پیامبر	دوران زندگی عمرو بن عاص در گمنامی سیاسی
دوم	بعثت پیامبر	هشتم هجرت	مشارکت در جنگ های سیاسی و نظامی علیه پیامبر
سوم	هشتم هجرت	فتح مصر	فعالیت در قالب حزب مخفی اموی
چهارم	فتح مصر	عزل از منصب خود در مصر	پیشتازی در حزب مخفی اموی
پنجم	عزل از منصب خود در مصر	آغاز بازی بزرگ معاویه	سرخوردگی و انفعال سیاسی
ششم	آغاز بازی بزرگ معاویه	حذف عثمان	همراهی با حذف فیزیکی عثمان و همکاری با معاویه
هفتم	حذف عثمان	حذف علی	همکاری نزدیک با معاویه
هشتم	بازگشت به حکومت مصر	وفات عمرو بن عاص	حکومت بر مردم مصر

۳.۸. زیاده بن ابیه

یکی دیگر از چهره های سرشناس قریش که با جریان شهوت گزین اموی رابطه نزدیکی برقرار کرد زیاده بن ابیه بود. زیاده پسر کنیزی به نام سمیه بود که کنیز حارث بن کلهه بود. حارث بن کلهه به طبابت اشتغال داشت و این کنیز به دستور حارث ناگزیر بود با مردان متعددی رابطه جنسی داشته باشد. نهایتاً حارث بن کلهه او را به عقد غلام خود عبید نیز درآورد. از جمله مردانی که با سمیه رابطه جنسی داشتند ابوسفیان بود.^۱ از این رو ابوسفیان روزی در عصر عمر مدعی شد که نطفه زیاده را

۱. حارث بن کلهه ثقفی کنیزی داشت به نام سمیه و در زمانی که او را به ازدواج غلام رومی خود درآورده بود و از کسب زنا و خراج می گرفت در آن اوان ابوسفیان درحال بازگشت از سفری به طائف رسید، پس از خوردن و نوشیدن شراب نزد ابومریم سلولی می فروش رفته به او گفت سفرم به درازا کشید، آیا زن بدکاره ای دم دست داری. ابومریم او را به سمیه رسانید. پس از این واقعه سمیه زیاده را به دنیا آورد و آن تاریخ اول سال هجری بود. زیاده را نخست فرزند عبید رومی که شوهر سمیه بود می خواندند تا آن که در سال ۴۱ یا ۴۲

او در رحم سمیه منعقد ساخته است که به این دلیل مورد نکوهش علی واقع شد. زیاد مردی باهوش، سخنور و جسور توصیف شده است که قدرت بیان داشت و شغل کتابت را نیز نیک می‌دانست. زیاد از آن رو که فرزند یک کنیز بود رنج محرومان را می‌دانست و از این رو به ویژه در جوانی خود از مواضع علی که به نفع بردگان و محرومان و مستضعفان بود خشنود بود ولی رنج بزرگ او نامعلوم بودن پدرش بود و از اینکه ابوسفیان او را پسر خود بنامد خشنود بود و از این نقطه ضعف او معاویه استفاده کرد و او را به دستگاه خود جذب کرد. زیاد را در کنار معاویه، عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه یکی از چهار مرد زیرک قریش نامیده‌اند. وی در زمان عمر کاتب مغیره بن شعبه بود و در زمان عثمان کاتب ابوموسی اشعری در بصره شد. همچنین در شغل کتابت به ابن عباس و علی بن ابی طالب نیز خدمت کرده است.

عمر بن خطاب زیاد را برای اصلاح امور به یمن فرستاد؛ او به یمن رفت و اوضاع آنجا را سر و سامان داد. بعد از مراجعت خطبه‌ای خواند و جریان پیشرفت کار و مأموریتش را شرح داد. خطبه بسیار بلیغ بود و همگان را تحت تأثیر قرار داد، به گونه‌ای که عمرو بن عاص گفت: «... اگر این جوان قریشی بود، عرب را هدایت می‌کرد» و ابوسفیان در پاسخش گفت: «من نطفه او را در رحم مادرش نهاده‌ام». پس از جنگ جمل، زیاد از آن رو که مدت‌ها در دارالاماره بصره به کتابت مشغول بود و از علی و جریان فطرت‌گزین قریش در آن زمان حمایت می‌کرد مدتی فرماندار بصره شد. او حتی از سوی علی نیز به مأموریت نظامی در اصطخر فرستاده شد. پس از شهادت امام علی، معاویه او را به دربار خود جذب کرد و برای اینکه به کابوس او پایان دهد او را برادر خود خواند و اعلام کرد سمیه مادر زیاد با ابوسفیان نیز همبستر شده، بنابراین «زیاد» حتماً از نطفه «ابوسفیان» به وجود آمده است و انجمنی از بزرگان بنی‌امیه را نیز فراهم آورد و در حضور آنان رسماً زیاد را زیاد بن ابوسفیان نامید و به او حکومت عراق را سپرد. زیاد، در پاسخ

→ هجری معاویه به دلیل همان زنای ابوسفیان با سمیه زیاد را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند و تا پایان حکومت بنی‌امیه زیاد را فرزند ابوسفیان می‌خواندند و پس از آن در زمان بنی‌العباس او را زیاد بن ابیه خواندند. رجوع شود به ذکر حوادث سال ۴۲ هجری در تاریخ ابن اثیر ۳/ ۲۲۳-۲۲۵ و استیعاب ۱/ ۵۴۸-۵۵۵ و اصابه ۱/ ۵۶۳ به نقل از علامه سیدمرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، جلد هشتم، ص ۴۶-۴۵.

به این محبت معاویه، در سخت‌گیری به شیعیان علی در عراق دست به هر جنایتی که می‌توانست زد. او چون خود روزی از کارگزاران علی بن ابی‌طالب به شمار می‌رفت یاران علی را به‌خوبی می‌شناخت و آن‌ها را تعقیب می‌کرد و می‌گرفت و زندانی می‌ساخت و می‌کشت. و نهایتاً پسرش عبیدالله بن زیاد نیز فرمانداری کوفه را در ماجرای قتل‌عام کربلا بر عهده گرفت و کار ناتمام پدرش را تمام کرد و امام حسین را همراه با یاران و فرزندان قتل‌عام کرد. زیاد در سال ۵۳ در کوفه به بیماری طاعون مرد.^۱

۴.۸. خالد بن ولید

یکی دیگر از چهره‌های سرشناس جریان شهوت‌گزین قریش خالد بن ولید بود. کنیه خالد ابوسلیمان یا ابوالولید بود و از بنی مخزوم به شمار می‌رفت. این تیره از آن تیره‌های قریش بودند که با بنی‌هاشم رقابت می‌کردند. خالد در حدود سال ۵۸۴ میلادی یعنی چهارده سال پس از عام‌الفیل به دنیا آمد. پدر خالد ولید بن مغیره و مادرش عصماء دختر حارث بن حرب بود.

زندگی خالد را به دو دوره مشخص می‌توان تقسیم کرد. در دوره اول او «بر اسلام» است و در دوره دوم «با اسلام»، ولی با کمال تأسف باید گفت که او هیچ‌گاه «با حق» بودن را ملاک اصلی اعمال گوناگون خود قرار نداد. خالد در هر دو دوره مردی است جنگجو، شجاع، با طرح‌های ذهنی لازم برای عملیات نظامی، بی‌رحم و زن‌باره. او بیست و شش ساله بود که پیامبر به پیامبری مبعوث شد. ولی از بیست و شش سالگی تا چهل و هفت سالگی با پیامبر جنگید و از هیچ کوششی برای در هم شکستن برج و باروی قدرت اسلام دریغ نکرد. او در جنگ بدر حضور داشت و با پیامبر جنگید و در جنگ احد فرمانده سواره‌نظام جناح راست قریش بود که از یک فرصت استثنایی استفاده کرد و کوه احد را دور زد و از پشت سر و از

۱. در مورد زندگی و شخصیت زیاد بن ابیه می‌توانید به منابع زیر مراجعه کنید:

ابن حجر العسقلانی، احمد بن علی، الاصابه، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، چاپ اول، ج ۲، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ه.ق، ص ۵۲۷؛

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، تحقیق و تعلیق خیری سعید، ج ۲، قاهره، امام الباب الاخضر، ص ۳۱۳؛

ابن خلدون، عبدالرحمان، تاریخ ابن خلدون، چاپ دوم، جلد دوم، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۸ ه.ق، ص ۵۷۱.

داخل یک تنگه به مسلمانان حمله و شکست سنگینی را به آنها تحمیل کرد. او همچنین در جنگ خندق حضور داشت و از فرماندهان سپاه قریش محسوب می‌شد و حتی می‌خواست دوش به دوش عمرو بن عبدود از خندق بگذرد و به سپاه پیامبر حمله کند که نتوانست. در سال ششم هجری در رأس یک گروه دویست نفری از نیروهای مشرکان به کراع الغمیم رفت تا مانع حرکت پیامبر برای ادای مناسک حج شود و در سال هفتم هجری هنگامی که پیامبر برای ادای عمره القضاء بر اساس قرارداد صلح خدیبه وارد مکه شد آنچنان از پیامبر متنفر بود که شهر را ترک کرد و از مکه خارج شد. ولی هنگامی که همه تیرهای قریش — در نبرد با پیام و پیامبر — به سنگ خورد و قریش در جنگ با پیامبر به نتیجه تعیین‌کننده‌ای نرسید و اسلام در شبه‌جزیره عربستان تثبیت شد و متحدان یهودی (رسمی و غیررسمی) قریش یا نابود شدند (مانند بنی قریظه) یا مجبور شدند که مدینه را ترک کنند (مانند بنی النضیر و بنی قینقاع) و افق حوادث نشان می‌داد که اسلام به زودی تمام شبه‌جزیره را فتح خواهد کرد، خالد بن ولید به مدینه آمد و ابراز اسلام کرد و این کار دقیقاً قبل از فتح مکه بود.

خالد بن ولید پس از اسلام آوردن نیز همچنان یک جنگجوی خشن و باهوش باقی ماند. او در جنگ موته حضور داشت و پس از شهادت سرداران اسلام — جعفر بن ابی طالب، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه — فرماندهی لشکر را بر عهده گرفت و عقب‌نشینی کرد و سپاه را به مدینه بازگردانید. در جریان فتح مکه، در رأس یک گروه سواره‌نظام از ناحیه لبط وارد مکه شد و با برخی از مشرکان در خندمه درگیر شد و عده‌ای از آنان را بدون هیچ دلیل نظامی کشت. پس از فتح مکه در رأس یک گروه سواره‌نظام روی به بطن نخله آورد و بت معروف العزی را — که بزرگ‌ترین بت قریش بود — در هم شکست و در شوال سال هفتم هجری در رأس یک نیروی ۳۵۰ نفری از مهاجران و انصار و بنی سلیم به سوی بنی جذیمه شتافت تا آنها را به اسلام دعوت کند و با وجود آنکه بنی جذیمه اعلام اسلام کرد و افرادش اسلحه خود را تسلیم کردند خالد گروهی از آنان را گردن زد. به گزارش عبدالرحمن بن عوف، خالد این گروه را به انتقام خون عمویش فاکه بن مغیره قتل‌عام کرد. ولی در جنگ هوازن هنگامی که احساس کرد نیروهای اسلام قادر به دفع حملات نیروهای هوازن نیستند و ممکن است ورق برگردد و دوباره مناسبات کهن بت‌پرستی احیا شود از صحنه کارزار گریخت و هنگامی که در اثر مقاومت انصار

و مهاجران اولیه نیروهای هوازن ناچار به عقب نشینی شدند مجدداً به صفوف مسلمانان بازگشت. در نبرد با قبیله بنی ثقیف، خالد جزء پیشاهنگان سپاه اسلام بود و در تبوک در رأس یک نیروی سواره نظام چهارصد و بیست نفره به دومة الجندل حمله کرد و پس از نبرد کوتاهی با حاکم مسیحی آن اکیدر بن عبدالملک صلح نمود. خالد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سال دهم هجری برای ترویج اسلام به نجران اعزام شد و در همین سال برای دعوت مردم یمن به اسلام به یمن رفت که توفیقی نیافت، ولی متعاقباً علی برای دعوت مردم یمن به اسلام به آنجا رفت که با استقبال مردم روبه‌رو شد.

پس از رحلت پیامبر، خالد به جناح ابابکر پیوست زیرا از نزدیکی جناح ابابکر با ابوسفیان و حمایت ابوسفیان و همفکرانش از این جناح اطمینان کامل داشت و می‌دانست امویان محور ابابکر - عمر را بر محور علی و انصار ترجیح خواهند داد. او در جنگ‌های رده زیر پرچم ابابکر با قبیله طی و طلیحه بن خویلد اسد (در بزاخه) جنگید و آن‌ها را شکست داد و به سختی سرکوب کرد. سپس روی به قبیله بنی تمیم آورد و، با وجود آنکه آن‌ها غالباً مسلمان بودند، مردانشان را گردن زد و زنانشان را به اسارت گرفت و بدین ترتیب توانست به همسر زیبای مالک بن نویره، بزرگ قبیله بنی تمیم، که در زیبایی زبانزد بود دسترسی پیدا کند و هنوز خون از جسد مالک بن نویره جاری بود که خالد بن ولید بر زنش تسلط یافت و با او همبستر شد.

در اواخر سال یازدهم هجری خالد راهی یمامه شد و در ناحیه‌ای به نام عفریاه به مسیلمه کذاب که ادعای نبوت می‌کرد حمله کرد و مسیلمه را کشت و به فتنه او پایان داد. سپس با مُجّاعه بن مراره صلح کرد و در عوض دختر او را به چنگ آورد و با او ازدواج کرد. در اواخر سال یازدهم هجری و اوایل سال دوازدهم از یمامه راهی عراق شد تا در فتح فارس حضور داشته باشد و توانست منطقه‌ای در شرق بصره و در کنار دجله را فتح کند و در سال دوازدهم هجری حیره را فتح کرد و مناطق بیش‌تری از عراق را با صلح به دست آورد و سپس با بخشی از سپاهیان خود راهی شام شد و فرماندهی سپاهیان اسلام را بر عهده گرفت و برای کمک به عمرو بن عاص در فلسطین به سپاهیان روم حمله کرد و در نبرد یرموک حضور داشت. با آغاز خلافت عمر، خالد از فرماندهی کل سپاه اسلام در شام عزل شد و فرماندهی سپاهیان به ابوعبیده جراح سپرده شد، مع الوصف در نبرد مرج الصفر در کسوت مشاور نظامی ابوعبیده همراه او بود و در فتح دمشق حضور داشت. او به

فرمان ابوعبیده مناطق بعلبک و بقاع را فتح کرد و در محاصره شهر حمص در کنار ابوعبیده بود و در قنسرین با رومیان جنگید و دژهای آن‌ها را ویران کرد و از قنسرین حملات متعددی به مناطق مرزی رومیان در آسیای صغیر کرد ولی عُمَر حکومت خالد بر قنسرین را — که از جانب ابوعبیده جراح به او واگذار شده بود — تاب نیاورد و او را از آن منصب نیز عزل کرد و خالد ناگزیر به مدینه برگشت و در کمال ناامیدی بیمار شد و مرد و گفته می‌شود که عمر در مراسم تشییع جنازه او شرکت کرد. خالد یکی از چهره‌های نمونه جریان شهوت‌گزین قریش بود که مجذوب قدرت اسلام شده بودند. اعضای این جریان در آغاز بعثت نبوی بی‌رحمانه با پیامبر می‌جنگیدند ولی هنگامی که دیدند اسلام یک قدرت نوین در شبه جزیره عربستان آفریده است با همان بی‌رحمی با ملل دیگر جنگیدند تا آن‌ها را به وسیله اسلام زیر پرچم حکومت خود درآورند.^۱

۹. چهره‌های سرشناس فطرت‌گزین در قریش

از چهره‌های سرشناس فطرت‌گزین در قریش گذشته از شخص رسول الله می‌توان از آن دسته قریشی‌هایی یاد کرد که در دهه نخست بعثت نبوی خالصانه به پیامبر ایمان آوردند و در راه پیروزی رسالت پیامبر در تاریخ صادقانه کوشیدند و به آرمان‌های پیامبر صمیمانه وفادار ماندند که در صدر آن‌ها علی و خدیجه قرار گرفته‌اند ولی از آنجا که ما از آنان در کتاب شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد) به تفصیل یاد کرده‌ایم در اینجا از تکرار آن مطالب خودداری می‌کنیم و علاقه‌مندان را به همان منبع ارجاع می‌دهیم.^۲

۱. در مورد زندگی خالد بن ولید مراجعه کنید به:

السيرة النبوية، صص ۴۱۰-۵۷۵؛ ابن اثیر، عزالدین؛ اسد الغایه فی معرفه الصحابه، ج ۲، صص ۱۳۲-۱۳۵.

۲. محمدحسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟)، همان.

فصل دوم

محمد و معاویه

۱. محمد کیست؟

پیامبر از جریان فطرت‌گزین قریش بود. «فطرت‌گزینی» درجه‌ای از تکامل انسان است که در آن انسان به خودآگاهی و خداآگاهی رسیده است و فلسفه وجودی تمایلات سرشتی خود را درک می‌کند و می‌داند که پاسخ این تمایلات خداست. بنابراین «خودآگاهی» و «خداآگاهی» دو روی یک سکه‌اند؛ همان‌طور که شناخت راز «تشنگی» بدون درک مفهوم آب امکان‌پذیر نیست، راز شیفتگی انسان را نیز نمی‌توان بدون درک مفهوم خدا توضیح داد.

پدران پیامبر، از ابراهیم خلیل‌الله تا عبدالله، همه انسان‌های خودآگاه و خداآگاه بودند و همه جزء جریان فطرت‌گزین قریش محسوب می‌شوند. در فرهنگ نیروهای فطرت‌گزین قریش زنا، شراب، ربا و قمار جای نداشت. پاکدامنی میراثی بود که از مادر به دختر و از پدر به پسر می‌رسید. پدران پیامبر پشت در پشت تا ابراهیم در پاکی و پاکدامنی زبانزد بودند و مادران او همه نمونه‌های متعالی و درخشان پرهیزگاری به شمار می‌رفتند و برخی از پدران پیامبر اصولاً چهره‌های استثنایی تاریخ عرب و حتی تاریخ بشر بودند.

ابراهیم خود یک چهره کاملاً استثنایی در تاریخ بشر است. او توحید را در تاریخ نهاده کرده و شگفت‌آور آنکه پس از او هر خیر و شری که به بشر رسیده از دودمان او بوده است. از مشعل زندگی تاریخ‌ساز او هم نور محمدی برخاست و هم نار سفیانی شعله کشید. پس از ابراهیم، پسرش اسماعیل نیز یک چهره کاملاً ویژه در تاریخ بشر است. اگر همه آزمایش‌های بزرگ الهی با هم جمع می‌شدند و به صورت گلی در می‌آمدند و آن را به کسی هدیه می‌دادند آزمایشی می‌شد که اسماعیل با آن روبه‌رو گردید. او آن گل را گرفت و سرمستانه بویید و آماده قربانی شدن در راه خدا شد و آن آزمایش را با موفقیت کامل پشت سر گذاشت و دست در دست پدرش، ابراهیم، کعبه (این نخستین نهاد خداپرستی) را از نو در تاریخ بنیاد نهاد.

یکی دیگر از پدران تاریخ‌ساز پیامبر قصی ابن کلاب است. قصی در مکه به تندرستی و زیاده‌طلبی‌های طایفه صوفه پایان داد و تصدی امور کعبه را تحت نظارت خود درآورد و شاید برای اولین بار در تاریخ بشر مجلس شورا را بنیاد کرد^۱ و همان‌طور که یاد شد برای نهادینه کردن شیوه تصمیم‌گیری شورایی ساختمان ویژه‌ای بنا کرد و نام آن را دارالندوه یعنی «خانه مجلس» نهاد. او همه‌ساله برای پذیرایی از حجاج کم‌بضاعت بیت‌الله الحرام بودجه ویژه‌ای از محل خیرات و صدقات اختصاص می‌داد و به جای آنکه دین مردم را دستمایه تجارت خود – یا قریش – کند به مردم کمک می‌کرد تا آسان‌تر و ارزان‌تر خانه خدا را زیارت کنند و عطر یاد خدا را در فضای روح مشتاق خود منتشر سازند.

یکی دیگر از چهره‌های نامدار جریان فطرت‌گزین قریش که در زنجیره پدران تاریخ‌ساز پیامبر قرار دارد هاشم است. هاشم می‌کوشید «قصی‌وار» کعبه را اداره کند و به دلیل موقعیت اجتماعی و نفوذ معنوی‌اش در میان قریش مورد حسادت برادرزاده‌اش امیه قرار گرفت و از آن به بعد بنی‌امیه همواره به بنی‌هاشم با حسادت می‌نگریستند. آن‌ها میراث ابراهیم را، به عنوان دستمایه تجارت و سیاست خود، سرمایه سیادت و ریاست خود می‌ساختند و با بنی‌هاشم به ویژه با چهره‌های وفادار به میراث معنوی ابراهیم و نیروهای فطرت‌گزین در ستیزشی برگشت‌ناپذیر قرار گرفته بودند.

هاشم نیز خدمت به زائران بیت‌الله الحرام را وظیفه شرعی و اخلاقی خود می‌دانست و چون هنگام مراسم حج می‌رسید در میان قریش برمی‌خاست و آنان را به پذیرایی از حجاج بیت‌الله الحرام دعوت می‌کرد و می‌گفت: «ای قریش! شما همسایگان خانه خدا و ساکنان مکه‌اید. زائران خانه خدا در راه‌اند. هیچ مهمانی به اندازه آنان درخور تکریم و سزاوار پذیرایی نیست.» بدین وسیله از نیروهای فطرت‌گزین قریش دعوت می‌کرد که داوطلبانه بودجه‌ای برای پذیرایی از زائران خانه خدا فراهم آورند و این نوع نگرش به مکه و کعبه و مروه و صفا و زمزم و منا موجب خشم نیروهای شهوت‌گزین قریش می‌شد که می‌خواستند کعبه را به قلک درهم و دینار خود مبدل کنند و با دین مردم دنیای خود را آباد کنند. هاشم یک

۱. مورخان از چیزی به نام مجلس سنای روم یاد می‌کنند که مجلس مشورتی بود و اغلب امپراتوران بزرگ آن را داشته‌اند در حالی که دارالندوه مجلس شورا بود نه مجلس مشورت و تصمیم‌گیری در آن به صورت شورایی بود نه مشورتی. در تصمیم‌گیری مشورتی تصمیم‌گیرنده با دیگران مشورت می‌کند ولی نهایتاً خود تصمیم می‌گیرد در حالی که در تصمیم‌گیری شورایی مشترکاً تصمیم گرفته می‌شود.

چاه آب به نام بذر در دهانه شعب ابی طالب حفر و آبش را وقف عموم مردم کرد.

یکی دیگر از پدران تاریخ ساز پیامبر عبدالمطلب بود. عبدالمطلب اقدام به حفر مجدد چاه زمزم کرد این چاه را قبیله جرهم پر کرده بود. با حفر مجدد چاه زمزم کار سقایت حجاج آسان تر شد و همه آنها توانستند از آبی بنوشند که ابراهیم و هاجر و اسماعیل از آن نوشیدند. مردم مکه آنچنان به صداقت و معنویت عبدالمطلب معتقد بودند که در شرایط بحرانی به او پناه می بردند. عبدالله، پدر پیامبر، پسر عبدالمطلب بود و در حقیقت عزیزترین فرزند او. او هنگامی که پسرش — پیامبر — تازه متولد شده بود از دنیا رفت.

محمد از پشت چنین پدرانی بود و مادرش آمنه یکی از زنان فطرت گزین مکه بود و هنگام تولد پسرش، محمد، در مکاشفه دید که نور تابان فرزندش شرق و غرب عالم را در طول تاریخ روشن خواهد ساخت. پدران محمد با تمام دشمنانی که داشتند و دشمنانی که محمد داشت آنچنان پاک زیسته بودند که انبوه دشمنان آنها و دشمنان محمد نتوانستند کوچک ترین نقطه ضعفی در زندگی سراسر خداپرستی و پاکدامنی آنها پیدا کنند، به ویژه آنکه محمد شراب و زنا و ربا و قمار و ... را تحریم کرد و اگر کوچک ترین آلودگی به این پلشتی ها در زندگی او و پدرانش وجود داشت دشمنانشان آنها را دستاویز تبلیغات گسترده و دامنه دار خود علیه آنان قرار می دادند. مخصوصاً امویان که بیست و یک سال با محمد جنگیدند و پس از محمد نیز توانستند نخستین امپراتوری تاریخ اسلام را پایه گذاری کنند. بنابراین آنها، هم در زمان محمد و هم پس از او، به اندازه کافی فرصت داشتند تا اگر چنین نقاط ضعفی وجود می داشت از آنها برای تبلیغات علیه محمد و توجیه سابقه و دودمان خود استفاده کنند.

۲. دوره های زندگی پیامبر

زندگانی پیامبر را براساس رخدادهای مهمی که در آن اتفاق افتاده است می توان به دوره های مختلفی تقسیم کرد. ساده ترین آن تقسیم بندی دوران زندگی پیامبر به دو دوره قبل و بعد از بعثت است. در این تقسیم بندی، زندگی پیامبر دو دوره متمایز دارد: دوره ای که با ولادت او آغاز می شود و دوره دیگری که با بعثت او آغاز می شود. دوره نخست شامل ولادت، نشو و نما، جوانی و ازدواج پیامبر است و دوره دوم شامل مبارزه و رهبری یک انقلاب دامن گستر اجتماعی است که موجب

تغییرات وسیع در روابط اجتماعی، مناسبات فرهنگی و معادلات سیاسی می‌گردد. جدول زیر این دو دوره را نشان می‌دهد.

جدول ۳: مراحل زندگی محمد (ص)

نام / شرح	ابتدا	انتهای	ویژگی‌ها
دوره اول	ولادت	بعثت	این دوره بیش‌تر زندگی شخصی و خصوصی پیامبر را دربرمی‌گیرد
دوره دوم	بعثت	رحلت	این دوره زندگی سراسر مبارزه و مجاهده اجتماعی و سیاسی و تاریخی پیامبر را در برمی‌گیرد

دومین تقسیم‌بندی دوران زندگی پیامبر تقسیم‌بندی براساس سه اصل توحید، نبوت و امامت است. این تقسیم‌بندی براساس پذیرش این مفروضات صورت می‌گیرد که: فطرت انسان به خدا گرایش دارد و این گرایش استعداد بالقوه‌ای برای خداپرستی در انسان به وجود می‌آورد و این استعداد تنها در کسانی که به خودآگاهی و خداآگاهی رسیده‌اند به درستی شکوفا می‌شود.

براساس این مفروضات، پیامبر فطرت شکوفایی داشت که به خودآگاهی و خداآگاهی در کامل‌ترین صورت ممکن رسیده بود. بنا بر تقسیم‌بندی سه مرحله‌ای، دوران زندگی پیامبر شامل سه مرحله می‌شود. نخستین مرحله فطرت است. در این مرحله پیامبر فطرت شکوفای خود را در معرض نگاه تاریخ می‌گذارد. این مرحله با ولادت پیامبر آغاز می‌شود و تا پایان عمر او ادامه پیدا می‌کند. ولی دوره‌ای از دوره‌های زندگی پیامبر، که فطرت الهی او تجلی کاملی دارد و این تجلی تحت تأثیر سایر ابعاد وجودی او نیست، دوره‌ای است که با ولادت پیامبر آغاز می‌شود و بعد از بعثت او نیز ادامه می‌یابد. او در این دوران یک «فطرت ناب» است که در کوچه‌های مکه راه می‌رود و کعبه را طواف می‌کند و با مردم رفت و آمد می‌کند. سینه‌اش سینه‌ای رازهای آتشین عشق سوزان به خدا و مردم است و دستش همواره در جستجوی زمین‌خورده‌ای است تا او را بلند کند و در آغوش بگیرد و چشمش نگران سرنوشت مردم و اسارت آن‌ها در تار و پود دام‌هایی است که از جنس زر و زور و تزویرند و گوشش برای شنیدن درد دل همهٔ بینوایان و مستضعفان آماده است

و دلش تنها برای خدا و مردم می‌تپد. او فطرت‌گزین‌ترین چهره در میان فطرت‌گزینان تاریخ بشر است و «شهوة» در فرهنگ زندگی شخصی او هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد.

او حتی هنگامی که می‌خواهد ازدواج کند با زنی ازدواج می‌کند که بسیار از او بزرگ‌تر است ولی مثل او سینه‌ای به روشنایی سبنا، روحی به بزرگی ملکوت، دلی به نرمی دریا و سری پرشور از یاد خدا و عشق به او دارد و از اینکه میراث ابراهیم به وسیله چهره‌های شهوت‌گزین قریش تاراج شده است رنج می‌برد و آماده است تا دست در دست او بگذارد تا با هم کعبه را از بت‌پرستی، انسان را از زرپرستی و تاریخ را از خرافه‌پرستی نجات دهند و ابراهیم را به حجاز و کعبه را به نماز و انسان را به درگاه ربوبی آن بی‌نیاز از نو پیوند دهند. عشق خدیجه به محمد و عشق محمد به خدیجه هر دو ترجمه عشق آن دو به ابراهیم و خدای ابراهیم بود.

تمام آن دوران زندگی محمد که در آن مردها به زن و زندگی می‌اندیشند با خدیجه گذشت، یعنی از بیست و پنج سالگی تا پنجاه و سه سالگی عمر او. تمام نشاط دوران جوانی محمد وقف خدیجه شد چون خدیجه وقف خدای محمد شده بود. شهوت هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی محمد نداشت، هرچند «فطرت» به خودآگاهی و به خداآگاهی رسیده» راهنمای اصلی زندگی‌اش بود.

دومین مرحله زندگی پیامبر دوره نبوت است که از چهل سالگی او آغاز می‌شود و تا پایان عمرش ادامه می‌یابد. در این دوره، پیامبر مسئولیت ابلاغ پیام خداوند به بشر را بر عهده دارد. پیامی که آخرین پیام خدا برای نوع انسان است و هم معانی و هم الفاظ آن از طرف خدا به وسیله جبرئیل به پیامبر نازل شده است. او، در مرحله نبوت، یک جهان‌بینی جدید را در میان پیروان خود ترویج می‌کند که همان جهان‌بینی توحیدی است که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی نیز مردم را به همان دعوت می‌کرده‌اند. او در حقیقت وارث آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است. در سومین دوره زندگی پیامبر شاهد تجلی بُعد امامت او هستیم که از لحظه بعثت او آغاز شد ولی از زمان هجرت و ورود به مدینه این بُعد از زندگی پیامبر عرصه تجلی عینی‌تری پیدا کرد. او عملاً برای امت خود امامت می‌کند و تشکیل دولت می‌دهد و با حادثه تاریخ‌ساز غدیر می‌کوشد نظام امامت را در تاریخ نهادینه کند و با نهادینه کردن نظام امامت سرنوشت امت خود را به دست فطرت‌گزین‌ترین عنصر امت خود بسپارد و فطرت‌گزینی را در تاریخ نهادینه سازد.

جدول ۴ تقسیم بندی عمر پیامبر براساس سه اصل فطرت، نبوت و امامت را نشان می دهد. همان طور که در جدول می بینیم، مظهر فطرت الهی پیامبر اخلاق اوست. او با اخلاقش نشان می دهد که خود را براساس الگوی صفات خداوند ساخته است. مردی است عادل، توانا، عالم، زیبا، لطیف و خلاق. اگر نمود اجتماعی فطرت پیامبر اخلاق اوست، نمود اجتماعی نبوت او دین اوست و نمود اجتماعی و عینی امامت او دولت اوست.

جدول ۴: فرآیند مراحل زندگانی پیامبر

نام / شرح	فطرت	نبوت	امامت	ملاحظات
از :	تولد	بعثت	هجرت	هر مرحله زمینه مرحله بعدی و نتیجه مرحله قبلی است و بدین ترتیب یک فرایند را تشکیل می دهند.
دایره تأثیر وجودی	جامعه مکه	جامعه عربستان	جامعه جهانی	در هر مرحله تأثیرات مرحله قبل نیز به وسیله تأثیرات مرحله بعد تکمیل و تشدید می شود.
نمود اجتماعی	اخلاق	دین	دولت	اخلاق محمدی و دین او و دولت مورد تأیید او از هم جدانشدنی هستند.

تقسیم بندی دیگری که می توان در مورد دوران زندگی پیامبر داشت براساس حوادث مهم زندگی پیامبر است. ولادتش، بعثتش، هجرتش، فتح مکه و غدیر هرکدام یک حادثه مهم در تاریخ بشر است.

براساس این رخدادهای مهم، زندگی پیامبر به پنج مرحله مهم تقسیم می شود. نخستین دوره از ولادت او آغاز و به بعثتش منتهی می شود. بارزترین وجه

شخصیت او در جامعه در این دوره مقام «عبداللهی» است. او بت نمی‌پرستد و از بت‌ها بیزار است. شخصیت او، در غیاب یک زندگی خانوادگی معمولی (پدری، مادری، آشیانه‌ای و دست نوازشگر تربیت والدینی ...) زیر سرپنجه معجزه‌آفرین تقدیر الهی به گونه‌ای شکل می‌گیرد که اخلاقش، رفتارش، صداقتش، گفتارش همه ضرب‌المثل جامعه می‌شود و همه او را محمد «امین» می‌خوانند و او را این چنین می‌شناسند و می‌ستایند. او یک عبدالله به معنی واقعی کلمه است و تا پایان عمرش نیز کامل‌ترین مصداق مقام عبداللهی در نوع انسان بود و هست.

دومین مرحله زندگی پیامبر با بعثت او آغاز و به هجرت منتهی می‌شود. او در این مرحله گذشته از مقام عبداللهی، که مظهر کامل آن بود و هست و خواهد بود، به مقام «رسول الهی» نیز می‌رسد. در این مرحله دعوت از نزدیکان، بنی‌هاشم و قریش و ... در دستورکار او قرار دارد. او در این مرحله آغازگر یک انقلاب بزرگ اجتماعی است که به یک انقلاب بزرگ جهانی — در عصر فتوحات — منتهی می‌گردد. او برای پیروزی این انقلاب رنج‌های زیادی می‌کشد و شکنجه، توهین، تهدید، تطمیع و جنگ روانی، محاصره اقتصادی و اجتماعی و حتی ترور هیچ‌کدام نمی‌تواند او را از راهی که در آن است بازدارد. خود او می‌گوید اگر خورشید را در یک دستم بگذارید و ماه را در دست دیگرم، من هرگز از رسالتی که از جانب خداوند دارم دست برنمی‌دارم تا یا در این راه به شهادت برسم یا پیروز شوم.

در این مرحله از زندگی پیامبر در مکه بیش‌تر گروه‌های طرفدار تغییر به او می‌پیوندند؛ جوانان، بردگان، زنان، مستضعفان و ستم‌دیدگان از عمده‌ترین طرفداران او در این مرحله هستند. او می‌تواند گروه‌هایی از جوانان خزرج و اوس را نیز مجذوب پیام خود کند و، بدون لشگرکشی، قلوب مردم حقیقت‌گرای یثرب را تسخیر نماید.

سومین مرحله از زندگی پیامبر، در این تقسیم‌بندی، از هجرت او به مدینه آغاز می‌شود و تا فتح مکه ادامه می‌یابد. بارزترین وجه اجتماعی شخصیت پیامبر در این مرحله مقام امیرالمؤمنینی است. در این مرحله کسانی که مجذوب حقیقت پیام پیامبر شده‌اند گرداگرد او را گرفته‌اند و او در مقام امیرالمؤمنینی بر مؤمنان حکمرانی می‌کند. بنا گذاشتن مسجد قبا و مسجد النبی، جنگ بدر،

جنگ احد، جنگ خندق، شکست قبایل یهود و گسترش اسلام در بخش وسیعی از شبه‌جزیره عربستان در این دوره اتفاق افتاده است. همچنین تمکین قریش در مقابل قدرت پیامبر و پذیرش قرارداد صلح حدیبیه در همین دوره رخ داده است.

چهارمین دوره زندگی پیامبر در این تقسیم‌بندی پنج‌مرحله‌ای از فتح مکه آغاز می‌شود و تا حادثه تاریخی غدیر ادامه می‌یابد. بارزترین وجه شخصیت پیامبر در این مرحله مقام رهبری قبایل عرب است که اینک همه اسلام آورده‌اند؛ چه آن‌ها که مجذوب حقیقت اسلام شده‌اند و چه آن‌ها که مجذوب قدرت آن گردیده‌اند. پیامبر در این دوره امیرالمسلمین نیز هست. چه کسانی که پیامبر را پیامبر خدا و ظهور او را نتیجه بعثت او می‌دانند و به نبوت او ایمان دارند و چه کسانی که پیامبر را بازیگر قدرت می‌دانند و ظهور او را نتیجه ذکاوت او می‌شمارند و به سلطنت و قدرت او تمایل دارند و می‌خواهند گوی قدرت را از دست او و یارانش بر بایند همه رسماً تسلیم او هستند. فتح مکه، پیرایش کعبه از بت‌ها، تخریب بتکده‌ها، تثبیت اسلام در شبه‌جزیره عربستان و سرکوب دشمنان اسلام، دعوت پادشاهان پارس، روم، مصر، حبشه و بحرین به اسلام و بنا نهادن عملی نظام امامت در تاریخ در این مرحله اتفاق افتاده است.

و بالاخره پنجمین مرحله زندگی پیامبر با حادثه غدیر آغاز می‌شود و تا رحلت او ادامه می‌یابد. وجه غالب شخصیت پیامبر و نقش ویژه او در این مرحله مقام نهادسازی است. او در این مرحله می‌کوشد نظام سیاسی امامت را در تاریخ نهادینه کند و کاری کند تا گروه‌های ذی‌نفوذ در مقابل نظام امامت، پس از او، تمکین کنند و می‌کوشد دست گروه‌های فشار را از مرکزیت قدرت اسلامی کوتاه نماید. تبیین نظام امامت، معرفی مصداق عینی امام در جامعه پس از پیامبر، تثبیت سه اصل توحید، نبوت و امامت در تاریخ برای معرفی و پایه‌گذاری تدریجی نظام جهانی اسلام و گشایش راه تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن در آینده تاریخ در این مرحله صورت پذیرفته است. جدول زیر این پنج مرحله را نشان می‌دهد.^۱

۱. ما زندگی پیامبر را به تفصیل در کتاب شهر گمشده شرح داده‌ایم و همچنین درباره قریش و اجداد پیامبر در همان کتاب سخن گفته‌ایم. نگاه کنید به: محمدحسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟)، همان.

جدول ۵: مقامات پیامبر

شرح نام	مرحله اول	مرحله دوم	مرحله سوم	مرحله چهارم	مرحله پنجم
چهره بارز شخصیت پیامبر	مقام عبداللہی	مقام رسول اللہی	مقام امیر المؤمنین	مقام رهبری جامعه مسلمان	مقام تکمیل دین و نهادینه سازی امامت
آغاز دوره از	ولادت	بعثت	هجرت	فتح مکه	غدیر
پایان دوره	رحلت	رحلت	رحلت	رحلت	رحلت
رخدادهای مهم	- مرگ مادر - مرگ پدر بزرگ - جلوگیری از جنگ و نصب حجر الاسود - ازدواج با خدیجه - اعتکاف در غار حرا	- دعوت نزدیکان - دعوت بنی هاشم - دعوت قریش - آغاز انقلاب اجتماعی در مکه - مقاومت در مقابل اشراف قریش - محاصره در شعب ابی طالب - گسترش اسلام به مدینه	- بنا نهادن مسجد قبا - بنا نهادن مسجد النبی - جنگ بدر - جنگ احد - جنگ خندق - سرکوب قبایل یهود - گسترش اسلام در شبه جزیره عربستان - صلح حدیبیه	- پیرایش خانه کعبه از بت ها - تخریب بت خانه ها - تثبیت اسلام در شبه جزیره عربستان - دعوت پادشاهان پیرامون عربستان به اسلام - بنا نهادن عملی نظام امامت	- نهادینه کردن مسئله امامت در تاریخ به صورت نظری - پایه گذاری بنیادهای لازم برای تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن به وسیله توحید، نبوت و امامت

۳. معاویه کیست؟

معاویه یکی از پسران ابوسفیان است از زنی به نام هند که پانزده سال قبل از هجرت و سه سال قبل از بعثت به دنیا آمد و مرگ او در سال ۶۰ هجری رخ داد. معاویه در بیست و پنجم محرم سال سی و هفتم عام الفیل مصادف با ششصد میلادی در مکه به دنیا آمد. مادرش هند، دختر عقبه، از زنان اهل پرچم بود و به فحشا اشتهار داشت. نسب معاویه از طریق پدرش ابوسفیان به امیه بن عبدالشمس می رسد. عبدالشمس برادر توأمان هاشم بود که چون این دو به دنیا آمدند پیکری به هم چسبیده داشتند و آن دو را از هم جدا کردند و هر دو زنده ماندند و هر کدام سرآغاز یک

جریان تاریخی در قریش شدند. از هاشم بنی هاشم به دنیا آمدند و از امیه بنی امیه. محیط خانوادگی معاویه آکنده از کینه نسبت به محمد و آیین او بود، بجز ام حبیبه که حساب زندگی خود را از این خانه و خانواده جدا کرد و به همراه شوهرش مسلمان شد و به حبشه مهاجرت کرد و هنگامی که شوهرش در حبشه به دین مسیح گروید و از بازگشت به عربستان خودداری ورزید به تنهایی به عربستان برگشت و در مدینه به همسری پیامبر درآمد.

از ام حبیبه که بگذریم، بقیه اعضای خاندان ابوسفیان در دشمنی با پیام و پیامبر گوی سبقت را از یکدیگر می ربودند. ابوسفیان خود رهبری دشمنان پیامبر را بر عهده داشت. به ویژه پس از جنگ بدر نقش او در رهبری جنگ با پیامبر غیرقابل تردید است. اگر ابوسفیان را منافع اقتصادی و سیاسی اش به سوی جنگ با پیامبر به پیش می برد، هند، همسرش، برای دشمنی با پیام و پیامبر دلایل شخصی خود را داشت. او پدرش عتبه را که در جنگ بدر همراه سپاه قریش به مدینه حمله کرده بود در همان جنگ از دست داده بود. ابوسفیان از همسران دیگرش پسران دیگری داشت مثل یزید، محمد، عنبسه، حنظله و عمر، کما اینکه از همسر دیگرش صفیه دختر ابی العاص بن امیه بن عبدشمس نیز دخترش ام حبیبه را داشت که تافته جدا بافته ای در این جمع پرکین و انتقام جو بود. مادر معاویه، هند، دختر عتبه بن ربیع بن عبدشمس بود. هند، همسر ابوسفیان، و مادر شوهرش، صفیه، هر دو از زنان اهل پرچم بودند و با مردان متعدد رابطه جنسی داشتند. در خاندان ابوسفیان برای مبارزه با پیام و پیامبر هر کس به کاری مشغول بود. ابوسفیان نقشه جنگ های جدید را علیه پیامبر می کشید. ام جمیل، خواهر ابوسفیان و همسر ابولهب، از بیابان ها خار جمع می کرد و بر سر راه عبور پیامبر می ریخت. هند، مادر معاویه و همسر ابوسفیان، در آتش یک انتقام می سوخت و با خود می اندیشید که اگر دستش به جسد یکی از این سه نفر — اگر محمد شد که او، و گرنه علی، و گرنه حمزه — برسد سینه آن ها را بشکافد و جگر آن ها را از سینه بیرون بکشد و به دندان بگیرد و بخورد و از همین رو به هند جگرخوار مشهور شد و توانست این نقشه خود را درباره حمزه عملی کند.

خانه و خانواده ابوسفیان کانون اصلی کین جویی نسبت به پیام و پیامبر شده بود و معاویه جوان، که در هنگامه جنگ بدر بیش از هفده یا هجده بهار از عمرش نگذشته بود، همه این انتقام جویی ها و کین ورزی ها را از پدر، مادر، عمه و محیط خانوادگی خود به ارث برده بود.

۴. دوره‌های زندگی معاویه

زندگی معاویه را می‌توان براساس اعتقاد، موقعیت حزبی و شرایط سیاسی تقسیم‌بندی کرد. از نظر اعتقادی، زندگی معاویه را به دو دوره متمایز می‌توان تقسیم کرد. دوره اول از بعد تولد او آغاز می‌شود و تا جنگ خندق را دربرمی‌گیرد. در این دوران، معاویه در فرایند فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری به بت‌پرستی گرایش پیدا می‌کند و این گرایش تحت تأثیر شرایط خانوادگی، محیط اجتماعی، گروه همسالان و گروه‌های مرجع او قرار دارد. در این دوران او یک بت‌پرست سنتی است که بت‌پرستی را از محیط خانوادگی و شرایط اجتماعی خود به ارث برده است و پدرش رسماً از بت‌پرستی حمایت می‌کند و او عمیقاً تحت تأثیر شرایط روحی و ذهنی و عاطفی پدرش قرار دارد. بنابراین آشکارا از بت‌پرستی حمایت و رسماً پیامبری پیامبر را انکار می‌کند و این انکار از صمیم دل صورت می‌پذیرد. او در این مرحله از زندگی خود عمیقاً از پیامبر متنفر است و این نفرت را گذشته از آنکه از مادر و پدر خود به ارث برده شخصاً نیز دلایل آشکاری برای آن دارد. او دو برادر خود را در جنگ بدر از دست داده است. در این مرحله از زندگی، معاویه معتقد است که باید مدینه را از بیرون مورد حملات پیاپی قرار داد و آشیانه اسلام را بر سر پیامبر و پیروانش ویران کرد و اعتقاد جدی دارد که مجموعه نیروی قریش و هم‌پیمانان آن از قبایل یهود و مشرک توان آن را دارند که مقاومت مدینه را در هم شکنند و سیادت قریش را در میان قبایل عرب به اثبات برسانند. از این رو در جنگ خندق دوش به دوش پدرش ابوسفیان در پی از بنیان برافکندن بنیادهای خداپرستی در مدینه است و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزد. او در صدد است که اسلام را در تمام ابعادش نابود کند و تنها در پی گرفتن یک انتقام ساده از اسلام و مسلمانان نیست و معتقد است که این هدفی است که در کوتاه‌مدت نیز می‌توان به آن رسید و با یک جنگ تمام‌عیار به تمام هستی پیام و پیامبر پایان داد. او پیامبر را در نقطه کانونی اصحابش می‌بیند و معتقد است، با در هم شکستن این حلقه و نابودی اصحاب پیامبر، نابودی پیامبر و پیام او کاملاً امکان‌پذیر است. نتیجه نهایی این مرحله از زندگی معاویه ناکامی کامل بود. او در این مرحله شکست قطعی پدرش و متحدانش را از نزدیک دید و طعم تلخ آن را تا پایان عمر در زیر زبان خاطراتش داشت.

دومین دوره زندگی معاویه، در این تقسیم‌بندی، از جنگ خندق آغاز می‌شود.

واضح است که تا زمان جنگ خندق راهبرد نظامی فراروی قریش و متحدان آن قرار داشت، ولی جنگ خندق به همه رؤیاهای نظامی ابوسفیان و یارانش — در ستیزش با اسلام — پایان داد.

ابوسفیان در دو جنگ احد و خندق تمام تمهیدات ممکن نظامی، سیاسی، فرهنگی و روانی را به کار گرفت ولی عملاً نتیجه تعیین‌کننده‌ای نگرفت. جنگ خندق که به یک افتضاح نظامی و کابوس سیاسی مبدل شد. در این جنگ عملاً قریش قبیله بنی قریظه را — چون گوسفند قربانی — به قربانگاه تاریخ فرستادند و بدین وسیله پشت جبهه مسلمانان را از وجود یک نیروی بالقوه خطرناک پاک کردند. اگر نبود تحریکات قریش، بنی قریظه پای به عرصه جنگ خندق نمی‌گذاشت و اگر به این عرصه پای نمی‌گذاشت می‌توانست همچنان به حیات اقتصادی و اجتماعی خود در مدینه ادامه دهد. از طرف دیگر، جنگ خندق قریش را با «واقعیت قدرت محمد» روبه‌رو ساخت: قدرتی مؤثر، کارآمد و خلاق، پس از این جنگ پیروزی‌های پی‌درپی مسلمانان این واقعیت را در چشم قریش برجسته‌تر و نمایان‌تر ساخت. قریش می‌دیدند که از میانشان مردی برخاسته است که برای اولین بار در تاریخ بشر مرزهای قومی و نژادی را درهم می‌شکند، از افراد قبایل مختلف و نژادهای گوناگون و اقوام متنوع یک ملت جدید می‌آفریند و هویت‌های قومی، نژادی و قبیله‌ای را در یک هویت جدید — که هویت اسلامی است — ذوب می‌کند و برای اولین بار «جامعه مدنی» را بنیاد می‌کند که در آن مسئولیت هر کنش فردی متوجه فرد کنشگر است و در این راه زیر چتر هیچ تعصب حمایتگرانه قومی و نژادی و قبیله‌ای قرار نخواهد گرفت، درحالی که همه افراد جامعه درباره سرنوشت همه افراد جامعه مسئولیت جمعی دارند. آری، محمد بنیان‌گذار جامعه مدنی در تاریخ است و غرب اجازه ندارد این افتخار را به خود نسبت دهد و لاف‌زنی در این باره هیچ اعتبار علمی ندارد. واقعیت قدرت اسلام و دولت نوینی که محمد بنیاد نهاده بود و آینده روشنی که فراروی آن قرار داشت برای مشرکین قریش و در نقطه کانونی آن‌ها امویان و در هسته مرکزی آنان آل ابوسفیان دلربا، جذاب و ستایش‌برانگیز بود، هرچند آن‌ها به دلیل شکست‌هایی که از اسلام و مسلمانان خورده بودند از محمد و هر که پیرو او بود به شدت نفرت داشتند.

ابوسفیان و دودمانش و یارانش و همفکرانش به دلیل بیش از بیست سال

ستیزش خونین با پیام و پیامبر نشان دادند که نه به محمد به عنوان «رسول الله» اعتقاد دارند و نه به خدای محمد. پس آن‌ها محمد را چگونه می‌دیدند؟ و درباره او چگونه داوری می‌کردند؟

آن‌ها محمد را بازیگر قدرت می‌دیدند و پیامبری او را شیوه نوین برای کسب قدرت می‌دانستند و معتقد بودند که محمد با هوش و درایت خود شیوه جدیدی برای کسب قدرت آفریده است. او در حقیقت مردم را فریب می‌دهد و با نوید بهشت و باغ‌های آسمانی و تهدید جهنم و عذاب‌های دردناک آنچنانی، آن‌ها را به اطاعت از خود وامی‌دارد و به این وسیله «تزویر» را جانشین «شمشیر» کرده است. او نقش اصلی و تعیین‌کننده «شمشیر» به عنوان داور نهایی در میدان‌های جنگ را از آن گرفته و این نقش را به «تزویر» سپرده است و قرآن نیز — نه معنا و نه لفظش — از سوی خدا نیست، قرآن آفریده احساس و اندیشه محمد است و محمد حرف‌های خود را به خدا نسبت داده است تا بتواند به این وسیله یک قدرت جدید به وجود آورد. بنابراین قرآن در سطح ادراکات و احساسات محمد است و نتیجه می‌گرفتند این بازی که محمد آغاز کرده بازی درخشانی است که اگر ما بتوانیم آهسته آهسته وارد آن شویم و سر رشته آن را به دست خود بگیریم قمار باخته جنگ‌های خود را در میدان سیاست خواهیم برد. از این‌ها گذشته، شکست‌های پی‌درپی نظامی از مسلمانان — که معمولاً نیرویی بسیار کم‌تر و تجهیزاتی فرسوده‌تر و امکاناتی بسیار کم‌تر از قریش داشتند — در ارکان اعتقاد سنتی و موروثنی امویان — و از آن جمله ابوسفیان و پسرانش — به بت‌پرستی ضربه‌های پی‌درپی وارد ساخت. به راستی هبل اگر می‌توانست سرچشمه اثری باشد قریش نباید در سه جنگ بزرگ پی‌درپی شکست می‌خورد. و اگر از آن همه بت که در کعبه چیده شده بود کاری برمی‌آمد ابوسفیان نباید سرخورده و نگران از صحرایی به صحرایی و از قبیله‌ای به قبیله‌ای به دنبال متحدی می‌گشت که با کمک او به مدینه حمله کند و ضعیف‌تر از قبل و ناامیدتر از پیش و سرافکنده‌تر از همیشه به مکه بازگردد. بنابراین شکست‌های پی‌درپی از اسلام اسطوره‌های بت‌پرستی را در ذهن قریش و امویان در هم شکستند، هر چند نتوانستند خداپرستی را وارد قلب و اندیشه و احساس آنان نمایند. بنابراین با شکست‌های پی‌درپی از اسلام، بت‌پرستی از سبد ذهن امویان خارج شد و لی خداپرستی وارد آن نشد و آنچه در آن باقی ماند اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت بود، یا به عبارت دیگر و

بهرتر و تاریخی‌تر سه اصل سفیانی.^۱

به اصالت طبیعت معتقد شدند زیرا در طبیعت زندگی می‌کردند. زمین را زیر پایشان، خورشید را فرارویشان، ابر را در آسمان، آسمان را بر سرشان، گرما را در تنشان، سرما را در بدنشان و وزش باد را بر صورتشان احساس می‌کردند و هیچ جای شکی در اصالت طبیعت نمی‌دیدند. آن‌ها طبیعت را با حواس پنجگانه خود حس می‌کردند.

و نیز اصالت لذت، چون تنها سهم آن‌ها از طبیعت لذتی بود که از آن می‌بردند. حرکت آب سرد در گلوی تشنه در تابستان گرم لذت‌بخش است. چرخش لقمه نرم و شیرین در گلوی گرسنه لذت‌بخش است. دیدن مناظر زیبا لذت‌بخش است. تماشای جنس مخالف و کامجویی از او لذت‌بخش است. گردش دست مهربان مادر بر گونه گل‌انداخته کودک لذت‌بخش است. خواب لذت‌بخش است. بیداری لذت‌بخش است. تنفس در هوای تمیز لذت‌بخش است. لذت هدیه طبیعت به ما برای زندگی کردن است. و بالاخره اصالت قدرت، چون به هر اندازه که بخواهیم از طبیعت لذت ببریم باید قدرت داشته باشیم. بدون قدرت نمی‌توان آب آشامید، غذا خورد، نگاه کرد، بر پیکر کودک خود دست نوازش کشید، خوابید، بیدار شد، نفس کشید و حتی بر گونه معشوق بوسه زد.

بدین ترتیب، به تدریج امویان به یک حزب سکولار تبدیل شدند. آن‌ها نه بت‌پرست ماندند و نه خداپرست شدند و پس از جنگ خندق هیچ راهبردی برای آن‌ها باقی نماند جز ورود (حتی اگر شده داوطلبانه) به جامعه اسلامی و پس از فتح مکه هیچ گریزگاهی برای آنان نماند جز گفتن شهادتین و به دردن جان سالم از معرکه و ورود محترمانه به جامعه اسلامی. از این مقطع تاریخی امویان به یک حزب مخفی سکولار تبدیل شدند. نه تمامشان ولی اکثریت آن‌ها که روابط تشکیلاتی با آل ابوسفیان برقرار کرده بودند. حزب شدند چون یک گروه تشکیلاتی با روابط درون‌سازمانی برای کسب قدرت سیاسی بودند. سکولار شدند چون از

۱. این چنین است که وقتی معاویه به قدرت مطلق می‌رسد در کوفه بر منبر می‌رود و با صراحت می‌گوید من با شما جنگیدم که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید و حج به جای آورید یا زکات بدهید؛ من با شما جنگیدم که بر خلاف میل شما بر شما حکومت کنم، ولی برای رعایت مصلحت گفت می‌دانم شما آن کارها را خواهید کرد (یعنی نماز و روزه و حج و زکات را رعایت خواهید کرد). نگاه کنید به: ابی الفرج الاصفهانی: مقاتل الطالیین، شرح و تحقیق السید احمد صقر، دارالمعرفه للطباعة والنشر، بیروت، ص ۷۰.

بت پرستی دست کشیدند و به خداپرستی روی نیاوردند. حزب مخفی شدند چون نمی‌شد در جامعه اسلامی رسماً و علناً از الحاد و دنیاپرستی دم زد.

دومین دوره زندگی معاویه، در این تقسیم‌بندی، دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود. در این مرحله معاویه قلباً سکولار است، هر چند رسماً جزء جامعه اسلامی به شمار می‌آید. او رسماً اسلام را پذیرفته است، هر چند نتوانسته قلباً آن را بپذیرد. در این دوره احساس نفرت آلود او نسبت به پیامبر با ستایش آمیخته شده است چون احساس می‌کند محمد آفریننده قدرت برای ملت عرب است و این ستایش برانگیز است، هر چند به خاطر شکست‌های پی‌درپی خودش و دودمانش از محمد، و هر که به او امداد رسانیده، عمیقاً نفرت دارد. او معتقد به مبارزه با محمد و تلاش برای کسب قدرت از درون جامعه اسلامی است چون او و دودمان و یارانش همه رسماً مسلمان شده‌اند و وارد جامعه اسلامی شده‌اند و راهشان به سوی قدرت از درون جامعه اسلامی می‌گذرد و می‌دانند که برای کسب قدرت باید ظواهر و پوسته دین را که مورد احترام جامعه اسلامی است حفظ کرد و محتوای آن را تغییر داد. او قبول کرده است که برای طی کردن این راه دشوار و طولانی باید یک خط‌مشی و راهبرد بلندمدت داشت و پذیرفته است برای عبور از دره‌ای که بین رهبری قریش در جنگ‌های گوناگون با محمد و کسب قدرت به عنوان جانشینی محمد وجود دارد احتیاج به یک پل است و این پل آن دسته از نخبگان جامعه اسلامی و اصحاب محمدند که آماده‌اند با بنی‌امیه کار کنند و امویان باید بتوانند از میان آن‌ها به نفع خود یارگیری نمایند. نتیجه این راهبرد برای معاویه و حزب اموی یک پیروزی قطعی بود که با تأسیس امپراتوری اموی به دست آمد.

جدول صفحه بعد این دو دوره از زندگی معاویه را نشان می‌دهد.

زندگی معاویه را از نظر موقعیت حزبی به سه دوره متمایز می‌توان تقسیم کرد. اگر بپذیریم که حزب سکولار مخفی اموی عملاً از زمان فتح مکه به وجود آمد، اولین دوره از زمان فتح مکه آغاز می‌شود تا مرگ ابوسفیان ادامه می‌یابد.

اگر معاویه پانزده سال قبل از هجرت به دنیا آمده باشد و فتح مکه در سال هشتم هجری رخ داده باشد و ابوسفیان در سال ۳۲ هجری از دنیا رفته باشد، بنابراین این دوره از دوران زندگی حزبی معاویه از بیست و سه سالگی او آغاز می‌شود و تا چهل و هفت سالگی‌اش را در بر می‌گیرد. در این دوران معاویه بیش‌تر در سایه سابقه

جدول ۶: دوره‌های زندگی معاویه

شرح / نام	شرک	الحاد	ملاحظات
آغاز دوره	تولد	پایان جنگ خندق	بن‌بست در استراتژی نظامی، تردید در اصالت بت پرستی که از نتایج شکست در جنگ‌های متوالی با مسلمانان است.
ب‌روز اجتماعی اعتقاد درونی	آشکار	مخفی	با پذیرش قدرت مسلمانان و راهبرد ورود به جامعه اسلامی تنها راه ورود به جامعه اسلامی ابراز اسلام و اعلان شهادتین است.
موضع در مقابل اسلام	انکار رسمی	پذیرش رسمی	
احساسات نسبت به پیامبر	نفرت	ستایش و نفرت	ستایش از قدرتی که اسلام به وجود آورده بود. نفرت از شکست‌هایی که از اسلام خورده بودند.
سیاست مقابله با پیامبر و اسلام	حمله از بیرون	حرکت از درون	استفاده از قدرت نرم به جای استفاده مطلق از قدرت سخت
هدف نهایی از مقابله با اسلام	محو تمامیت ابعاد اسلام	حفظ پوسته و محو محتوا	حفظ پوسته و ظواهر اسلام به عنوان ابزار کسب قدرت
نوع استراتژی	کوتاه‌مدت	بلندمدت	
نگرش به اصحاب	ستیزش با کلیت جامعه اصحاب	یارگیری از میان اصحاب	بعضی از اصحاب سالمند و ثروتمند و قریشی پیامبر پل پیروزی امویان در تاریخ شدند.
نتیجه نهایی دوره	شکست قطعی	پیروزی قطعی	با تأسیس سلسله پادشاهی اموی، امویان به پیروزی نهایی رسیدند.

و رهبری پدرش ابوسفیان قرار دارد و به هیچ‌روی نفر اول حزب اموی نیست. ضمن آنکه در داخل حزب نیز افرادی حضور داشتند که هم از نظر سن از معاویه جلوتر بودند و هم از نظر سابقه مبارزه با اسلام پیش‌تازتر. یکی از این افراد عمرو بن عاص بود و شاید باید بپذیریم که عمرو بن عاص جدی‌ترین رقیب سیاسی معاویه در درون حزب اموی به شمار می‌رفته است. از نظر سن، عمرو بن عاص حتی می‌توانست جای پدر معاویه به شمار آید زیرا عمرو بن عاص چهل و هفت سال پیش از هجرت به دنیا آمد و در سال ۴۳ هجری در سن نودسالگی در گذشت

و هنگامی که معاویه به دنیا آمد او در میانه عمر خود قرار داشت و یکی از چهره‌های تأثیرگذار قریش به شمار می‌آمد. عمرو بن عاص اگرچه از قبیله ابوسفیان نبود ولی از قبیل ابوسفیان بود.

از نظر مبارزه با اسلام نیز عمرو بن عاص پیشتر از معاویه بود زیرا هنوز معاویه دوران کودکی خود را سپری می‌کرد که اشعاری که عمرو بن عاص علیه پیامبر سروده بود دهان به دهان می‌گشت و در محافل اشراف قریش نقل می‌شد و اشراف قریش نیز آن شعرها را در کوی و برزن می‌خواندند و پیامبر را هجو می‌کردند. معاویه به سنین نوجوانی نزدیک می‌شد که عمرو بن عاص به همراه عبدالله بن ابی‌ربیع برای بازگرداندن پناهجویان مسلمان از حبشه به مکه به مأموریت حبشه رفت. در این مأموریت کارایی و اثربخشی خود را به خوبی نشان داد. تنها مزیتی که معاویه بر عمرو بن عاص داشت این بود که معاویه پسر ابوسفیان شناخته می‌شد در حالی که عمرو بن عاص نیز در شرایطی قرار داشت که احتمالاً می‌توانست عمرو بن ابوسفیان شناخته شود.

مادران معاویه و عمرو هر دو از زنان اهل پرچم بودند. مادر معاویه، هند، نخست معشوقه ابوسفیان شد و سپس همسر او، ولی مادر عمرو، نابغه، مورد علاقه و ویژه ابوسفیان قرار نداشت الا اینکه ابوسفیان به همراه امیه بن خلف، ابولهب و هاشم بن مغیره با آن زن نزدیکی کردند و زن حامله شد و عمرو را زایید. هر یک از نامبردگان مدعی بودند که این پسر از نطفه آنان به وجود آمده است و به ویژه ابوسفیان و عاص بن وائل در این زمینه پافشاری می‌کردند. ابوسفیان می‌گفت من اطمینان دارم که این پسر از نطفه من به وجود آمده است و نهایتاً داوری را بر عهده مادر گذاشتند و نابغه عاص بن وائل را به عنوان پدر پسر خود انتخاب کرد زیرا عاص به او پول بیش‌تری می‌داد. ظاهراً ابوسفیان آن قدرها به این زن علاقه‌مند نبود که به پایش پول بیش‌تری — از آنچه عاص بن وائل می‌ریخت — بریزد. و چه بسا ابوسفیان جوان در آن هنگام آن قدرها ثروت نداشت تا بتواند این زن را از خود کاملاً راضی کند، در حالی که عاص متکفل مخارج دختران نابغه بود. ولی اگر ابوسفیان همان قدر که به هند علاقه‌مند شد به نابغه هم علاقه می‌داشت چه بسا نابغه پسرش را به ابوسفیان نسبت می‌داد، آن‌گاه در تاریخ به جای عمرو بن عاص با عمرو بن ابوسفیان روبه‌رو بودیم و چه بسا سرسلسله پادشاهی اموی عمرو بن ابوسفیان می‌شد. به هر ترتیب، نزدیک‌ترین رقیب معاویه در حزب اموی عمرو بن عاص بود که

خود را از معاویه یک سر و گردن بلندتر می‌دانست. شاید معاویه خشنود بود که عمرو به پدرش ابوسفیان نسبت داده نشد زیرا در غیر این صورت مزیت نسبی خود را در مقابل عمرو بن عاص از دست می‌داد، در حالی که از جانب زیاد بن ابیه چنین نگرانی را نداشت.

زیاد بن ابیه از سمیه کنیز حارث بن کلدیه به وجود آمد. این کنیز نیز با مردان متعدد رابطه داشت و به همین دلیل پدر زیاد نامعین بود. در زمان عمر، ابوسفیان او را پسر خود نامید. او همچنین زیاد بن سمیه و زیاد بن عاص نیز نامیده می‌شد. برخی پدر او را برده‌ای رومی می‌دانستند ولی معاویه هنگامی که پایه‌های حکومتش استوار شد زیاد را به دمشق دعوت کرد و او را برادر خود نامید و اعلام کرد که زیاد نتیجه همبستری ابوسفیان با سمیه است نه مردان دیگر. زیاد در حدود سال اول هجری به دنیا آمده بود و تقریباً پانزده سال از معاویه کوچک‌تر بود و نمی‌توانست با ورود به حزب اموی رقیب سرسختی برای معاویه به شمار آید، در حالی که عمرو بن عاص کاملاً شرایط متفاوتی داشت.

دومین دوره زندگی معاویه از نظر موقعیت حزبی از مرگ ابوسفیان آغاز می‌شود و تا عزل عمرو بن عاص از امارت مصر ادامه می‌یابد. در این دوران بزرگ‌ترین تهدید برون‌حزبی برای معاویه علی است ولی بزرگ‌ترین تهدید درون‌حزبی عمرو بن عاص است. اگر ابوسفیان در سال ۳۲ هجری از دنیا رفته باشد، در این صورت هنگام مرگ او معاویه چهل و هفت ساله و عمرو بن عاص هفتاد و نه ساله بوده‌اند و، بر اساس سنت عربی حرمت سن، عمرو بن عاص برای رهبری حزب اموی شرایط مساعدتری داشته است. این هر دو در عصر فتوحات توانستند امتیازات قابل توجهی به دست آورند. عمرو بن عاص در فتح فلسطین و مصر نقش‌آفرین بود و توانست به امارت مصر برسد. در حالی که معاویه توانسته بود به حکومت و امارت شام برسد و دمشق را مرکز فرماندهی خود قرار دهد. ولی، با عزل عمرو بن عاص از امارت مصر، معادله قدرت در درون حزب اموی ناگهان به نفع معاویه و به ضرر عمرو بن عاص تغییر پیدا کرد و از این رو عمرو بن عاص خشمگین از عثمان نه به مدینه رفت که عثمان در آن حضور داشت و نه به دمشق که معاویه بر آن حکومت می‌راند. او به فلسطین رفت تا به آینده خود بیندیشد.

سومین دوره زندگی سیاسی معاویه از نظر موقعیت حزبی با عزل عمرو بن عاص از امارت مصر آغاز می‌شود. در این مرحله معاویه مرد نیرومند حزب اموی است.

پسر ابوسفیان است و وارث تمام سابقه مبارزاتی ابوسفیان علیه پیام و پیامبر به شمار می‌رود. مادرش کینه خود را نسبت به اسلام با مثله کردن جسد حمزه نشان داده است و خودش در عصر فتوحات نزدیک‌ترین روابط را با محور قدرت در مدینه برقرار کرده و توانسته است بهترین بخش‌های متصرف شده از قلمرو روم را به دست آورد و از نظر سنی در شرایط میانسالی قرار گرفته که در آن قوای جسمی و قوای ذهنی هر دو در شرایط مطلوبی قرار دارند، در حالی که عمرو بن عاص مصر را از دست داده بود و با از دست دادن مصر جایگاه خود را نیز در حزب اموی — تا حدود زیادی — از دست داده بود و از نظر سنی نیز به دهه پایانی عمر خود نزدیک می‌شد.

جدول زیر دوره‌های زندگی سیاسی معاویه را از نظر موقعیت حزبی نشان می‌دهد.

جدول ۷: دوره‌های زندگی سیاسی معاویه از نظر موقعیت حزبی

نام / شرح	دوره اول	دوره دوم	دوره سوم	ملاحظات
آغاز دوره	فتح مکه	مرگ ابوسفیان	عزل عمرو بن عاص از امارت مصر	از بیست و سه سالگی زندگی سیاسی معاویه در دوره اول گذشته است (۲۴ سال).
پایان دوره	مرگ ابوسفیان	عزل عمرو بن عاص از امارت مصر	مرگ معاویه	از چهل و هفت سالگی تا حدود چهل و هشت سالگی معاویه در دوره دوم سپری شده است (حدود یک سال).
موقعیت حزبی	در سایه پدر	رقابت درون حزبی با رقبای نظیر عمرو	رهبر بلامنازع حزب	از حدود چهل و هشت سالگی تا پایان عمر معاویه (هفتاد و پنج سالگی) در دوره سوم سپری شده است (۲۷ سال).

در دوره سوم زندگی حزبی معاویه، در مقابل عمرو بن عاص راهی جز همکاری با معاویه باقی نمانده بود، راهی که مجدداً به امارت مصر منتهی شود. معاویه امارت مصر را به عمرو بن عاص داد و در مقابل عمرو بن عاص رهبری بلامنازع معاویه بر

حزب اموی را پذیرفت و از معاویه تمکین کرد. نباید تردید داشت که اگر علی نیز وعده امارت مصر را به عمرو بن عاص می‌داد، عمرو بی‌هیچ تردیدی به اردوگاه علی می‌پیوست و خود را برای جنگ با معاویه آماده می‌ساخت. عشق به مصر عمرو بن عاص را به استخدام آمال معاویه درآورده بود.

زندگی معاویه را از نظر سیاسی می‌توان به نه دوره تقسیم کرد. اولین دوره از نوجوانی معاویه شروع می‌شود و تا جنگ خندق را دربر می‌گیرد. در این دوران، معاویه جوان، تحت تأثیر فضای زندگی خانوادگی خود، به شدت در خصومت و ستیزش با پیامبر و یاران او قرار دارد. او در این دوره به چیزی جز درگیری نظامی با اسلام و مسلمانان نمی‌اندیشد و حتی پیروزی نسبی قریش در جنگ احد، مثله کردن جنازه حمزه و شکافتن سینه او و به دندان گرفتن جگرش به وسیله هند، مادرش، نمی‌تواند آرامش‌بخش روح انتقام‌جوی او باشد. به نظر معاویه جوان در این دوران راهبردی جز راهبرد نظامی برای نابودی اسلام و مسلمانان فرا روی قریش قرار ندارد. دومین دوره زندگی سیاسی معاویه از جنگ خندق آغاز می‌شود و تا فتح مکه ادامه می‌یابد. او در این دوران شاهد تغییر رفتار بعضی از همفکران و همزمان پدرش در نبرد با مسلمانان است و می‌بیند که عمرو بن عاص و خالد بن ولید، دو بازوی سیاسی و نظامی پدرش، با هم به مدینه می‌روند و شهادتین را بر زبان می‌آورند، در حالی که می‌دانند واقعاً در روحیه آنها تغییر محسوسی درباره اسلام به وجود نیامده است. برای معاویه جوان تغییر رفتار بعضی از نخبگان سیاسی قریش در مقابل اسلام و پیامبر قابل درک و قابل قبول نیست. در این دوران معاویه جوان گرفتار نوعی سردرگمی و تردید است، به همین دلیل در جریان فتح مکه نیز بر تردیدهای او افزوده شد. او از یک سو می‌دید که پدرش ابوسفیان مردم مکه را به تسلیم در برابر سپاه اسلام دعوت می‌کند و فریاد می‌زند که «این محمد است که با سپاهی گران به جنگ شما آمده است و شما هیچ‌کدام یارای مقاومت در مقابل او را ندارید» و اظهار می‌کند که «خانه من و کعبه و خانه‌های خودتان محل امن است که می‌توانید به آنها پناه بیاورید» و از طرف دیگر مادرش هند چنگ در ریش انبوه شوهرش ابوسفیان فرو می‌برد و فریاد می‌زند که: «این خبیث بی‌خاصیت را بکشید!»^۱ و او خود را، در بین این دو، متحیر و نگران می‌بیند و به آینده می‌اندیشد.

۱. برای تفصیل این گزارش به منبع زیر نگاه کنید:

محمدحسن زورق، شهر گمشده، ص ۴۰۷-۳۹۲.

سومین مرحله زندگی سیاسی معاویه از فتح مکه آغاز می‌شود و با رحلت پیامبر خاتمه می‌یابد. او در این مرحله از تردید درآمده و یقین پیدا کرده است که راهبرد پدرش ابوسفیان در برابر اسلام یک راهبرد اضطراری است ولی حتی اگر یک راهبرد اختیاری نیز بود بهترین راهبرد ممکن بود. او در این مرحله به این حقیقت مهم پی می‌برد که از نظر ابوسفیان — به عنوان بنیانگذار و مغز متفکر حزب اموی — بهترین انتخاب انهدام جامعه اسلامی نیست بلکه حفظ این جامعه و بالا رفتن از نردبان قدرت در همین جامعه است و برای این منظور باید حلقه اصحاب محمد را شکست و در این حلقه جایگاهی و پایگاهی یافت. عناصری از اصحاب محمد که در اشرافیت قریش سابقه دارند و سال‌ها با اشراف قریش در زیر سقف ارزش‌های مشترک زیسته‌اند می‌توانند حلقه وصل امویان به هسته‌های قدرت در جامعه اسلامی باشند. معاویه در این دوره از زندگی سیاسی خود به این حقیقت پی برد و کوشید از آنچه در ذهن ابوسفیان می‌گذرد به‌خوبی الگوبرداری کند و خود را برای صعود از نردبان قدرت در جامعه اسلامی آماده سازد.

چهارمین مرحله زندگی سیاسی معاویه از زمان رحلت پیامبر آغاز می‌شود و تا کسب امارت و فرماندهی شام ادامه پیدا می‌کند. در این مرحله، معاویه دوش به دوش اعضای حزب اموی و تحت هدایت ابوسفیان به تقویت پایگاه اجتماعی خود در جامعه اسلامی می‌پردازد. در این مرحله ابوسفیان هنوز یک عنصر فعال و هوشیار سیاسی است با آینده‌نگری کامل و امید فراوان به پیروزی نهایی حزب اموی و می‌کوشد با تمام جناح‌های سیاسی جامعه اسلامی ارتباط بگیرد و از یک جناح سیاسی در مقابل جناح دیگر استفاده کند، چون کاملاً می‌داند که اگر حلقه اصحاب پیامبر شکسته نشود و آن‌ها آنچنان که تا قبل از جنگ خندق با هم متحد بودند با هم متحد بمانند، در این جامعه برای ابوسفیان و همفکرانش هیچ جایگاهی باقی نخواهد ماند. بنابراین شناخت دقیق اصحاب پیامبر و یارگیری از میان آن‌ها و ایجاد یک جبهه سیاسی با آن دسته از اصحاب پیامبر که همکاری با امویان را نه تنها مجاز بلکه لازم می‌دانند و تعمیق تضاد بین این جناح و آن دسته از اصحاب پیامبر که هنوز امویان را یک تهدید جدی و خطری درونی برای جامعه اسلامی می‌دانند در دستور کار ابوسفیان و یارانش قرار می‌گیرد. راز نرمش شگفت‌انگیز و سکوت دردآمیز علی در مقابل اصحاب قریشی پیامبر که دست همکاری به امویان داده بودند در همین واقعیت تلخ نهفته بود که افزایش تضاد بین دو

جناح اصحاب پیامبر به معنی خلق فضای سیاسی جدید برای تحرک بیش‌تر حزب اموی و جریان سفیانی بود. از این رو علی‌نه می‌توانست چرخش برخی از اصحاب قریشی و محافظه‌کار و سازش‌طلب پیامبر به سوی و به سود امویان را ببیند و نه می‌توانست این جناح را هشیار و با آن‌ها گفتگو کند، زیرا آن‌ها هر نوع اعتراض به همکاری با امویان را به معنی جلوگیری از افزایش قدرت سیاسی خود می‌دانستند و اساساً در مقابل سابقه انقلابی و جاذبه اجتماعی و مشروعیت دینی علی به‌وزنه سیاسی امویان احتیاج داشتند تا کفه ترازوی قدرت را به نفع خود سنگین‌تر کنند. در این مرحله امویان، ضمن کوشش در توسیع فاصله بین محور ابابکر-عمر با محور علی، از هر فرصتی برای افزایش نفوذ سیاسی و تقویت پایگاه اجتماعی خود بهره‌گیری می‌کردند و در کسوت فرمانداران جدید و فرماندهان نوین نیروهای اسلامی به کشورستانی و جهانگشایی دست زدند و سوار بر امواج اسلام‌طلبی ملت‌ها به فتوحات نظامی دست یافتند و با علاقه قدیمی که به شام داشتند و علاقه جدیدی که به داشتن یک پایگاه سیاسی با سرزمین و قلمرو معین پیدا کرده بودند شام را هدف جاه‌طلبی‌های سیاسی خود قرار دادند و پس از فتح دمشق پسران ابوسفیان (یزید و معاویه) یکی پس از دیگری به فرمانداری شام رسیدند و معاویه آنجا را پایگاه همه فعالیت‌هایی قرار داد که می‌توانست در جهت تحقق آرزوی بزرگ ابوسفیان (تأسیس سلسله پادشاهی اموی با الگوی سیاسی و نظامی رومی و پارسی) به کار گرفته شود.

متأسفانه جاه‌طلبی‌های سیاسی مانع آن می‌شد که برخی از اصحاب پشت پرده اسلام‌طلبی‌های امویان و واقعیت ماجراجویی‌های سیاسی آنان را ببینند و به آسانی فریب ظاهر حق به‌جانب آن‌ها را نخورند و بدانند با هر ضربه‌ای که به موقعیت سیاسی و اجتماعی علی و یارانش وارد می‌آورند یک قدم خود را به قربانگاهی نزدیک می‌کنند که حزب اموی برای آن‌ها در نظر گرفته است و به این ترتیب بود که آن‌ها هم پل پیروزی امویان شدند و هم در راه به قدرت مطلق رسیدن حزب اموی قربانی شدند. پنجمین مرحله زندگی سیاسی معاویه با امارت شام آغاز می‌شود و تا زمان فوت ابوسفیان ادامه دارد. در این مرحله توصیه درون‌حزبی ابوسفیان به همفکران خود چنین است: «قدرت را مثل توپ در اختیار خود بگیرید و به هم پاس بدهید ولی هرگز از دستش ندهید.» معاویه شام را به دست آورده بود و عمرو بن عاص فلسطین و مصر را تحت نفوذ خود گرفته بود و رسماً حکومت مصر را در اختیار

خود داشت. ولی این دو، در سایه نفوذ سیاسی و اجتماعی ابوسفیان به عنوان شیخ قریش و از آن بالاتر به عنوان کسی که عملاً حزب سکولار اموی را بنیانگذاری کرده و آن را رهبری می‌کرد، عمل می‌کردند.

ششمین دوره زندگی سیاسی معاویه از زمان فوت ابوسفیان آغاز می‌شود و تا عزل عمرو بن عاص از امارت مصر ادامه پیدا می‌کند. در این دوران معاویه و عمرو بن عاص در غیاب نقش رهبری ابوسفیان به شدت با یکدیگر رقابت می‌کردند. این دو، هم به صورت بالقوه و هم به صورت بالفعل، رقیب هم بودند هر دو عضو حزب اموی بودند (هرچند عمرو بن عاص از قبیله بنی امیه نبود) و درباره پیام و پیامبر اشتراک نظر داشتند و در مقابل جریان انقلابی اصحاب پیامبر (که امویان را همچنان خطری محسوب می‌کردند که در گذشته تهدید خارجی شمرده می‌شدند و پس از فتح مکه به تهدید داخلی تبدیل شده بودند) احساس وجود خطر مشترک می‌کردند و برای پیروزی حزب سکولار و مخفی اموی اشتراک هدف داشتند ولی در داخل حزب اموی برای رهبری این حزب — در غیاب ابوسفیان — در شرایط رقابت قرار داشتند. عمرو بن عاص از معاویه سالمندتر بود و طبق سنت قریش در مقابل معاویه در مقام «شیخ» می‌توانست نقش آفرینی کند ولی در عوض معاویه فرزند ابوسفیان شمرده می‌شد و به طور طبیعی در جامعه سنت‌گرای عربی وارث موقعیت پدرش شمرده می‌شد. هر دو در مقابل اسلام دست به مبارزات جدی زده بودند و از هیچ اقدامی برای نابودی پیام و پیامبر فروگذار نکرده بودند. امتیازات عمرو بن عاص — به دلیل سابقه طولانی‌ترش در ستیزش با اسلام — در این زمینه بیش‌تر بود ولی در جنگ خندق، به عنوان مثال، عمرو بن عاص و معاویه بن ابوسفیان هر دو دوش به دوش هم جزء حلقه اصحاب و مشاوران ابوسفیان شمرده می‌شدند. عمرو بن عاص در چرخش سیاسی برای حضور و نفوذ در جامعه اسلامی پیش‌تازتر از معاویه بود. او به همراه خالد بن ولید پیش از فتح مکه وارد جامعه اسلامی شد و شهادتین را بر زبان آورد در حالی که، در جریان فتح مکه، معاویه جوان به چرخش سیاسی پدرش ابوسفیان به سوی و به سود اسلام معترض بود.^۱ او مفهوم این چرخش سیاسی را به صورت کاملاً سنجیده شده‌ای

۱. معاویه پس از فتح مکه به وسیله مسلمانان از مکه فرار کرد و مدتی در اطراف مکه مخفی شده بود و در این هنگام شعری سرود و خطاب به پدرش ابوسفیان گفت: «تو چطور اسلام آوردی در حالی که جد و دایی و برادر من در جنگ بدر کشته شدند؟» نگاه کنید به: شرح نهج البلاغه، ... ابن ابی الحدید، جلد دوم، ص ۱۰۲.

هنگامی متوجه شد که دریافت جز راهی که ابوسفیان در پیش گرفته هیچ راه دیگری فراوی امویان وجود ندارد. بنابراین سابقه مبارزه با اسلام در کارنامه عمرو بن عاص نمایان‌تر بود و در عوض موقعیت خانوادگی معاویه از موقعیت عمرو بن عاص درخشان‌تر بود.

از طرف دیگر، معاویه و عمرو بن عاص از نظر نفوذ سیاسی در حزب سکولار اموی نیز دوش به دوش یکدیگر حرکت می‌کردند و می‌توان گمانه‌زنی کرد که آن دو در بینش الحادی خود به طراز جدیدی از تفکر و منطق و جهان‌بینی رسیده بودند، تفکری که امروز در فلسفه ماتریالیسم ظهور پیدا کرده است:

«خدا ما را نیافریده است، ما خدا را آفریده‌ایم. خدا در انتظار آفریده شدن است.» این روح اصلی منطق انسان سکولار است. بنابراین اگر خدا زائیده ذهن انسان باشد دیگر پیامبری از جانب خدا چه جایگاهی در منطق انسان سکولار خواهد داشت؟ هنگامی که پیامبری پیامبر مورد تردید جدی واقع شد قرآن دیگر چه جایگاهی خواهد داشت؟ در چنین تفکری، معنا زاده زبان است نه زبان نشانه معنا. در چنین تفکری معنا وجود خارجی ندارد و حق در خارج از ذهن واقعیت عینی ندارد. همه چیز به تصور و تخیل اذهان برمی‌گردد و این چنین است که انسان ملحد برای رسیدن به اهداف خود دست به هر اقدامی می‌زند و هر وسیله‌ای را برای رسیدن به اهدافش مجاز می‌شمارد و در این نگرش زبان گویچه سرگردانی است که فقط روی طاس لغزنده تخیلات می‌چرخد و صرفاً با ذهن آدمی سروکار دارد نه با عالم واقع. امروز این مغلطه‌ها بلاهت است و سفاکت معتقدان به آن‌ها را نشان می‌دهد ولی احتمالاً در عصر ابوسفیان این موهومات به عنوان کشفیات سفیانی مورد احترام همه معتقدان به مکتب ابوسفیان بود و این چنین بود که در ادبیات خود با صراحت اعلام می‌کردند که: «لعبت هاشم بالملک فلا — خبر جاء ولا وحی نزل» (بنی هاشم با سلطنت بازی کردند و گر نه خبری از جانب خدا آمد و نه وحی به پیامبر نازل شد). این ادبیات در دودمان بنی امیه آنچنان نهادینه شده بود که هنگامی که سر نوه پیامبر (حسین) را در تشت طلا در مقابل نوه ابوسفیان (یزید) گذاشتند این شعر را خواند و بر لب و دندان حسین به عنوان تمثیلی از لب و دندان پیامبر که از آن آیات قرآن به گوش مردم می‌رسید چوب زد و آن لب را شکافته‌تر و آن دندان را شکسته‌تر و آن دهان را خونین‌تر کرد. آن شعر نماد اعتقادات حزب اموی بود و آن چوب نماد کینه دیرینه آن‌ها به محمد و هر که رهرو راه محمد است

و تحت طلا نماد اشرافیت کاسبکار نوپایی بود که می‌رفت تا جانشین اشرافیت کهن مصر و روم گردد، ولی وزنه تعیین‌کننده‌ای که در ترازوی رقابت سیاسی این دو رقیب (عمرو بن عاص و معاویه) قرار داشت و موقعیت آن‌ها را با هم برابر می‌کرد وسعت سرزمین و قلمرو فرمانروایی آن‌ها بود. معاویه بر شام حکم می‌راند و عمرو بن عاص بر مصر. شام و مصر هر دو سرزمین‌هایی طلایی با جمعیت فراوان و آب‌های روان و پیشینه تاریخی نمایان بودند ولی هنگامی که عمرو بن عاص از منصب خود معزول شد و مصر را از دست داد ناگهان کفه نفوذ سیاسی معاویه در درون حزب اموی سنگین‌تر شد و معاویه را در موضع رهبری حزب اموی قرار داد و موقعیت ویژه‌ای که بر اساس قاعده توارث نیز به او می‌رسید این مزیت را افزایش می‌داد. بنابراین عزل عمرو بن عاص از قلمرو مصر ضربه مرگباری به آینده سیاسی او زد و او را از موقعیت رهبری حزب مخفی اموی کاملاً دور ساخت. این ضربه به قدری تعیین‌کننده بود که عمرو بن عاص پس از عزل حاضر نشد نه به مدینه برود نه به دمشق یعنی نه به عثمان رو کرد و نه به معاویه. شاید اگر علی در دوران حکومتش عمرو بن عاص را به همکاری با خود دعوت می‌کرد و در عوض امارت مصر را به او می‌داد عمرو همکاری با علی را به همکاری با معاویه ترجیح می‌داد ولی در آن صورت علی دیگر علی نبود بلکه او یک معاویه دیگر شده بود که به هر قیمتی حاضر است حکومت خود را تثبیت کند.

هفتمین دوره زندگی سیاسی معاویه از عزل عمرو بن عاص آغاز شد و با مرگ عثمان پایان یافت. در این دوران معاویه در پی آن بود که یک تهدید بزرگ را تبدیل به یک فرصت بزرگ کند. تهدید بزرگ مرگ طبیعی عثمان و فرصت بزرگ قتل عثمان بود. اگر عثمان به مرگ طبیعی می‌مرد، معاویه هیچ دستاویزی برای مخالفت با خلیفه بعدی و کسب مسند خلافت نمی‌داشت ولی اگر عثمان را به دست مخالفانش و با تحریک مخالفانش می‌کشت آن‌گاه «پیراهن خونین عثمان» واقعاً «پیراهن عثمان» می‌شد و اعجاز می‌کرد و اعجاز آن به جانشینی پیامبر رساندن سرسخت‌ترین دشمن پیامبر بود. در این مرحله معاویه مرد شماره یک حزب اموی است. زمین دارد، زمینه دارد، دنیا دارد، دربار دارد و شبکه گسترده امویان از مدینه تا دمشق همه گوش به فرمان او دارند. در این مقطع، بازی بزرگ معاویه آغاز شد و در این بازی، در صحنه شطرنج سیاست، معاویه عثمان را قربانی کرد تا پرچم خونخواهی او را به دست بگیرد و نیز توانست هوای خلافت را در سر طلحه و زبیر

زنده کند و از آن‌ها در مقابل علی استفاده کند و اگر علی به وسیله آن دو از پای درمی‌آمد آن‌گاه آن دو را بر سر رقابت برای کسب قدرت روی درروی هم قرار می‌داد ولی به تدریج یک غیرممکن را ممکن کرد. غیرممکن آن بود که کسانی که بیش از بیست سال با پیامبر جنگیده بودند جانشینان پیامبر شوند. بدین ترتیب، در صفحه شطرنج سیاست، معاویه یک اسب را از دست داد ولی یک شاه و دو قلعه را با هم زد. او عملاً طلحه و زبیر را که می‌توانستند سربازان علی باشند به صورت دو سرباز خود درآورد، به علی حمله کرد و بدین ترتیب جنگ جمل به راه افتاد. در این دوران عمرو بن عاص با حسرت به بازیگری معاویه نگاه می‌کند و کاملاً آماده شده است تا اگر معاویه پیشنهاد همکاری بیش‌تری به او داد با دل و جان بپذیرد. زیرا برای او «کأچی به از هیچ» است. اگر خلافت را نمی‌تواند به دست آورد چرا امکان به دست آوردن دوباره مصر را از دست بدهد؟

هشتمین دوره زندگی معاویه با مرگ عثمان آغاز شد و با طرح حکمیت پایان یافت، در این دوره عمرو بن عاص تصمیم نهایی خود را می‌گیرد و نهایتاً وارد حلقه مشاوران نزدیک معاویه می‌شود و سایر اعضای حزب اموی و نخبگان برجسته این حزب نیز بدون هیچ‌گونه تردیدی در اختیار طرح بزرگ معاویه قرار می‌گیرند و مشارکت در جنگ نظامی و سیاسی با علی را در سرلوحه افکار و برنامه‌های سیاسی خود قرار می‌دهند و به وسیله حکمیت یک شکست نظامی را به یک پیروزی درخشان سیاسی مبدل می‌سازند. اگر شورش علیه عثمان و حذف او به دست مخالفانش بازی بزرگ معاویه بود در عوض باید نقشه حکمیت را که عمرو بن عاص ارائه داد بازی بزرگ او نامید. در این بازی معاویه به خلافت رسمی کل قلمرو اسلامی رسید و عمرو بن عاص به امارت مصر. این بازی آینده سیاسی حزب اموی را تضمین کرد ولی آینده سیاسی اسلام ناب محمدی را به خطر انداخت.

نهمین دوره زندگی سیاسی معاویه با «طرح حکمیت» آغاز شد و تا پایان زندگی او ادامه یافت. در این دوره، علی به شهادت رسید، عمرو بن عاص به امارت مصر رسید، انقلابیون مسلمان در عراق و حجاز سرکوب شدند، حسن به شهادت رسید، یزید رسماً به عنوان ولیعهد معرفی شد و به نفع او بیعت گرفته شد و عصر خلافت پایان یافت و دوران کوتاه امامت علی چونان آذرخشی در فضای تاریک سیاسی جامعه اسلامی درخشید ولی تداوم نیافت و نظام سلطنتی رسماً جایگزین نظام خلافت شد. و دوران امامت در تاریخ اسلام محدود به دو دوره محمدی و علوی

آن شد و از آن پس پادشاهان بر قلمرو اسلام حاکم شدند نظیر امویان، عباسیان، طاهریان، سامانیان، سلجوقیان و ...
جدول بعد دوره‌های زندگی سیاسی معاویه را نشان می‌دهد.

جدول ۸: دوره‌های زندگی سیاسی معاویه و رویکردهای او

شرح شماره	نام دوره	آغاز دوره	پایان دوره	رویکرد	اهداف
اول	جنگ طلبی	جنگ بدر	جنگ خندق	نظامی	محو فیزیکی پیامبر و یاران او
دوم	تردید سیاسی	جنگ خندق	فتح مکه	آینده‌اندیشی	جستجوی راهبرد مناسب برای مبارزه با اسلام
سوم	آینده‌جویی	فتح مکه	رحلت پیامبر	کار تشکیلاتی	شکستن حلقهٔ اصحاب پیامبر و یارگیری از میان آن‌ها
چهارم	نخستین پایگاه	رحلت پیامبر	فرمانداری شام	تقویت نیروی نظامی و سیاسی	تشکیل یک ارتش گوش‌به‌فرمان و کارآمد
پنجم	پیروی و پیشروی	فرمانداری شام	مرگ ابوسفیان	فرصت‌جویی	پیروی از ابوسفیان (پدر) و پیشروی در مسیر کسب قدرت بیش‌تر
ششم	رقابت محدود	مرگ ابوسفیان	عزل عمرو بن عاص از امارت مصر	رقابت درون‌حزبی	رقابت بر سر رهبری حزب اموی
هفتم	بازی بزرگ	عزل عمرو بن عاص از امارت مصر	مرگ عثمان	سیاسی و شبه‌نظامی	تغییر سرنوشت قلمرو اسلامی با قربانی کردن عثمان
هشتم	پیروزی و شکست	مرگ عثمان	طرح حکمیت	نظامی و سیاسی	تبدیل شکست نظامی به پیروزی سیاسی
نهم	پیروزی بزرگ	طرح حکمیت	پایان عمر معاویه	استفاده از قدرت نرم همراه با قدرت سخت	شهادت امام علی، شهادت امام حسن، سرکوب انقلابیون مسلمان و تأسیس سلسلهٔ پادشاهی اموی

فصل سوم

عصر محمد

۱. پس از ابراهیم

صدها سال از هجرت ابراهیم همراه با هاجر و اسماعیل به حجاز سپری شده بود و سال‌ها بود که از حمله ابرهه به مکه گذشته بود که مکه شاهد روشنائی جدیدی شد که از پنجره قلب محمد جوان از افق تاریخ به روی بشر می‌تابید.

محمد جوان آنچنان راست‌گفتار، راست‌کردار و راست‌پندار بود که اگر راستی به صورت آدمی مجسم می‌گردید آن راستی مجسم محمد بود. هر کس که محمد را می‌دید گویی ابراهیم را می‌بیند. مردی با قامتی به بلندای آدمیت و چشمانی به درخشندگی حقیقت و قلبی به صفای عشق و صمیمیت و اندیشه‌ای که تنها در افق رهایی بشریت به پرواز درآمده است. او بشر در بند چهار زنجیر را آنچنان گرفتار می‌یافت که جز جستجوی راه رهایی بشر هیچ مسئله‌ای در زندگی خود نمی‌شناخت: زنجیر قومیت، زنجیر نژادپرستی، زنجیر جنسیت و زنجیر طلاپرستی، و تنها راه رهایی از این چهار زنجیر را خداپرستی می‌دانست.

زنجیر قومیت از خون و رابطه خونی بافته شده است و در خون و تنازعات خونین رنگ گرفته است. زنجیر نژادپرستی از تأثیرات آب و هوا و اقلیم بر رنگ و روی انسان‌ها بافته شده است و داستان غم‌انگیز نژادپرستی و تبعیضات نژادی را به وجود آورده است. زنجیر جنسیت از نقش نیروی بازوی مرد در تولید و دفاع و توزیع و حمل و نقل به وجود آمده است و زن را به حکم جسم ضعیف‌تر محکوم به رقیبت و بندگی مرد کرده است. زنجیر طلاپرستی از حب انسان به قدرت اقتصادی بافته شده و موجب پیدایش روابط تبعیض‌آمیز و ستمگرانه و ستم‌کشانه در تاریخ بشر شده است. محمد این چهار زنجیر را بر دست و پای بشر می‌دید و رنج می‌کشید و راه رهایی از آن‌ها را ابراهیم‌وار در خداپرستی می‌جست.

۲. گام‌های پیامبر

پیامبر برای رهایی بشر از این چهار زنجیر گام‌های بلندی در عرصه‌های حیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی برداشت. از آن جمله سی‌وسه گام زیر است که از سیره نبوی قابل استخراج است.

گام اول: معرفی توحید

اولین گام بلند محمد در بنا نهادنِ مدینه النبی معرفی خدایی بود که بشر را — و همه هستی را — آفریده است نه خدایانی که بشر آن‌ها را آفریده است. وجود مطلق یگانه صمد بسیطی که نه از چیزی ساخته شده و نه از کسی زاده شده و نه هیچ شبیه و مثل و مانندی دارد. ازلی است و ابدی است و اصلاً او خالق زمان است، همیشه بوده و هست و خواهد بود، همه هستی، از آن جمله زمان و مکان، دو نشانه از نشانه‌های اوست. قادر عالم عادل لطیف جمیل خلاق که هستی — با همه هستی‌اش — نشانه‌ای از اوست. پرستش خدای یگانه و خود را براساس الگوی صفات او ساختن و در نتیجه عدالت را در نقطه کانونی همه پویش‌های اجتماعی، فردی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود قرار دادن به انسان کمال، به زندگی جمال، به جامعه جلال و به تاریخ روال می‌بخشد و انسان را از هر نوع پرستش جاهلانه (که یکی از آن‌ها زریپرستی است و دیگری نژادپرستی است و دیگری زمین‌پرستی است و دیگری ملت‌پرستی است و در رأس همه آن‌ها خودپرستی است) نجات می‌بخشد. محمد این چنین بشر را از اعماق چاه عمیق الحاد بیرون آورد و از ظلمات شرک نجات داد و از سرگردانی در کویر کثرت‌گرایی در پرستش رهایی بخشید و او را به سرمنزول روشنایی بخش توحید رهنمون گردید.

گام دوم: تعمیم آموزش

دومین گام بلند محمد در راه تأسیس مدینه النبی تعمیم آموزش بود. خواندن و نوشتن وسیله پرورش قدرت اندیشیدن است. پیش از محمد آموزش امتیاز ویژه اشراف بود ولی محمد آن را تکلیف هر زن و مرد مسلمان دانست و یک ساعت اندیشیدن را از یک عمر عبادت کردن برتر دانست و کوشید تا به انسان بیاموزد که چگونه از قدرت تعقل خود برای شناخت قدرت و دانش و زیبایی و دادگری و مهرورزی و نوآفرینی استفاده کند تا بتواند آن توانای دانای زیبای دادگر مهربان

آفریننده را بشناسد و به او عشق بورزد و خود را براساس الگوی صفات او بسازد و از خود انسان توانای زیبایی دانای دادگر مهربان نوآفرین بسازد و رتبه وجودی خود را در درجات وجود ارتقا بخشد.

گام سوم: گسترش هستی‌شناسی

سومین گام بلند محمد در تأسیس مدینه النبی کوشش در جهت گسترش جهان‌بینی و هستی‌شناسی بشر بود. او به بشر آموخت که هستی بزرگ‌تر از تصویری است که می‌تواند در قاب کوچک حواس پنجگانه انسان بیفتد. اقیانوس هستی را نمی‌توان در کوزه حواس پنجگانه انسان ریخت، به ویژه آنکه این حواس بسیار ضعیف و محدودند. انسان‌ها قدرت بینایی بسیاری از حیوانات را ندارند. دید خفاش در شب قوی‌تر از دید انسان‌هاست. قدرت بویایی سگ‌ها بیش‌تر از قدرت بویایی انسان‌هاست کما اینکه عضلات پلنگ‌ها و شیرها از عضلات انسان‌ها معمولاً نیرومندتر است. بعضی از حیوانات قدرت شنوایی بیش‌تری از انسان‌ها دارند. همچنین حس لامسه بعضی حیوانات — به عنوان مثال حشرات — حساس‌تر از انسان‌ها و قدرت چشایی برخی از حیوانات دقیق‌تر از انسان‌هاست. هیچ سخنی ساده‌لوحانه‌تر از این ادعا نیست که هستی دقیقاً مساوی با همان چیزی است که ما احساس می‌کنیم و اگر چیزی را نبینیم و نجشیم و لمس نکنیم و نبوییم حتماً وجود ندارد. آدم‌های ماتریالیست کبک‌هایی هستند که سر زیر برف حواس خود کرده‌اند و چون هستی را — جز همان برف سبک و زوال‌پذیری که احساسش می‌کنند — حس نمی‌کنند منکر وجودش می‌شوند.

محمد به انسان آموخت که انسان با تولد خلق نمی‌شود و با مرگ نابود نمی‌گردد. او پیش از تولد آفریده می‌شود و پس از مرگ نیز زندگی می‌کند. مگر نه این است که پروانه‌ها نخست تخمی بر پوسته میوه‌ای هستند و سپس کرم کوچکی می‌شوند و میوه را سوراخ می‌کنند و به مرکز آن می‌رسند و در آنجا شفیره می‌شوند و پس از طی دوران شفیرگی پروانه‌ای می‌شوند و میوه را سوراخ می‌کنند و از آن خارج می‌شوند و در فضا پرواز می‌کنند؟ ماتریالیست‌ها و پوزیتیویست‌ها شفیره‌هایی هستند که در پيله ماده منکر عالم غیبی می‌شوند که در خارج از پيله کوچکی است که در آن قرار دارند و می‌گویند هستی همین پيله کوچک است و ساده‌لوحانه‌تر آنکه خیال می‌کنند خیلی هم علمی فکر می‌کنند و می‌گویند چون خارج از پيله را

احساس نمی‌کنیم پس وجود ندارد. در حالی که آن‌ها نمی‌توانند تمام ابعاد همین عالم ماده را نیز احساس کنند و حواس انسان از حس کردن همه ابعاد ماده هم ناتوان است. مگر نه این است که طول موج‌های محدودی را می‌بینیم و می‌شنویم و از حس کردن اکثریت مطلق آن‌ها عاجزیم؟

محمد تصویری منطقی، روشن، معقول و گویا از ماوراءالطبیعه و عالم پس از مرگ ارائه داد و با صراحت و گاه با زبان اشاره و رمز از نظم منطقی سخن گفت که بر عالم هستی حاکم است. قرآن به سادگی می‌گوید همان‌گونه که درختان دچار خزان می‌شوند و در پاییز برگ می‌ریزند و در بهار شکوفا می‌شوند انسان‌ها نیز می‌میرند و در جهان دیگر زنده می‌شوند و زندگی نوینی را — که آن را با عمل آزادانه خود ساخته‌اند — تجربه می‌کنند.

گام چهارم: عدالت به عنوان محور زندگی سعادت‌بخش

گام بلند دیگر پیامبر در تأسیس مدینه النبی قرار دادن عدالت در نقطه مرکزی جهان‌بینی و هستی‌شناسی انسان مسلمان بود و عدالت را در مرکز ترازوی سنجش عملکرد فردی و اجتماعی انسان قرار داد. هستی تجلی خدای عادل است و بر هستی عدالت حکومت می‌کند و انسان نیز نتیجه عمل خوب و بد خود را، حتی به اندازه یک ذره، چه در عالم شهود — جهان قبل از مرگ — و چه در عالم غیب — جهان پس از مرگ — خواهد دید و قرآن انسان مسلمان را به قیام برای برقراری عدالت دعوت می‌کند و مبارزه با ستم را در کانون وظایف فردی و اجتماعی او قرار می‌دهد. از نظر اسلام ظلم حرام است و سرسلسله همه ظلم‌ها ظلم به خود است.

گام پنجم: مبارزه با خرافات

گام بلند دیگر پیامبر مبارزه با خرافات بود. خرافات نتیجه طبیعی جهالت انسان‌هاست. خرافه‌پرستی اشکال مختلفی دارد. تنها بت‌پرستی و آتش‌پرستی و گاوپرستی و خوک‌پرستی و ستاره‌پرستی خرافه نیستند، دنیاپرستی و طلاپرستی و ماده‌پرستی و شهوت‌پرستی و خاک‌پرستی و قوم‌پرستی و نژادپرستی و شاه‌پرستی و میهن‌پرستی نیز از اشکال خرافه‌پرستی هستند. انسان خودآگاه و خداآگاه جز خدا هیچ چیز دیگری را نمی‌پرستد. حتی حب وطن نیز موقعی نشانه ایمان است که به خاطر خدا باشد و در نتیجه وطنی که انسان مؤمن آن را دوست دارد سرزمینی

است که در آن خدا پرستیده می‌شود و هرگز ممکن نیست یک مسلمان خودآگاه و خداآگاه به کاخ نرون و تخت جمشید و اهرام مصر و میدان کشتار گلاادیاتورها در رم عشق بورزد و به پناهایی که براساس ستم اجتماعی و تبعیض اقتصادی و فساد سیاسی شکل گرفته‌اند و مظهر حرکت انسان ناخودآگاه و ناخداآگاه هستند افتخار کند. پیامبر هنگامی که از غار حرا بر فراز کوه نور فرود آمد دو پرچم را در دست گرفته بود: پرچم عقل و علم، و آنچه در زیر پای خود نهاده بود خرافات بود.

گام ششم: مبارزه با تقدس‌گرایی جاهلانه

گام بلند دیگر پیامبر در بنا نهادنِ مدینه‌النبی مبارزه با تقدس‌گرایی جاهلانه بود. ارباب قدرت دوست دارند اندیشه و احساس مردم را به تقدس‌گرایی جاهلانه سرگرم کنند و به خرد آن‌ها اجازه‌دآوری در امور فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ندهند. برای مسیحیان صلیب مقدس باشد حتی مقدس‌تر از تعالیم مسیح، برای بوداییان درخت بودهی مقدس باشد حتی مقدس‌تر از زهد بزرگ بودا در گریز از تخت و تاج شاهان ستمکار. برای یهودیان خون مقدس باشد حتی مقدس‌تر از موسی و قوم مقدس باشد حتی مقدس‌تر از تورات، برای زرتشتیان آتش مقدس باشد حتی مقدس‌تر از اوستا و تعالیم زرتشت، برای بعضی از شیعیان ایرانی رنگ سیاه چادر زنان مقدس باشد حتی مقدس‌تر از احکام قرآن که یکی از آن‌ها حرمت دروغ یا ربا یا ریاست. برای هندوها گاو مقدس باشد حتی مقدس‌تر از بشر و انسانیت انسان. برای وهابی‌ها شیخ عبدالوهاب مقدس باشد حتی مقدس‌تر از قرآن. پیامبر با همه این انواع تقدس‌گرایی‌های جاهلانه مبارزه کرد و حتی اعلام کرد که ایمان به سرچشمه‌قدسی هستی — خداوند متعال — اگر براساس تعقل و خردورزی نباشد ایمان نیست و موجب ورود فرد به جرگه مؤمنان نمی‌شود و چنین فردی نباید انتظار داشته باشد که وارد حریم مقدس بهشت رضوان الهی گردد. حتی هنگامی که پیرزنی گوزپشت در پشت دستگاه نخ‌ریسی‌اش نشسته بود و نخ می‌ریست پیامبر از او پرسید خدا را آیا می‌پرستی؟ گفت: آری. پیامبر گفت: چرا؟ پیرزن پاسخ داد: همان طور که این دوک بدون نیرو و اراده و تدبیر من نمی‌چرخد، چرخ هستی نیز بدون قدرت و اراده یک قادر عالم عادل لطیف خلاق نخواهد چرخید و پیامبر به اصحابش گفت بر شما باد دینداری چنین پیرزنانی. دینداری خردورزانه دینداری است و باقی هرچه هست یا عادت است یا توهم است یا تخیل

است یا نوعی سنت‌گرایی غیرارادی است که در فرایند جامعه‌پذیری به وجود می‌آید.

گام هفتم: دعوت به عقل

یک گام بلند دیگر پیامبر دعوت به تعقل و خردورزی و مبارزه با سنت‌گرایی جاهلانه است. عقل گوهری است که اگر آن را از دست انسان براینند، امکان خداپرستی را از او ربوده‌اند.

گام هشتم: مبارزه با تبعیض طبقاتی

لغو امتیاز طبقاتی گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی بود. در جوامع طاغوتی با فرهنگ جاهلانه از پیش از روم باستان و امپراتوری ساسانیان تا امروز و تا فردا — و تا هر هنگامی که جوامع طاغوتی وجود دارند — فرد در طبقه اجتماعی خود متولد می‌شود و در آن زندگی می‌کند و در آن می‌میرد. شاهزاده شاه می‌شود، موبدزاده موبد می‌شود، کارگرزاده کارگر می‌شود و همه ارزش اجتماعی خود را از طبقه خود به ارث می‌برند. حتی هنگامی که مادری برای پسرش به خواستگاری دختری می‌رود اول درباره طبقه اجتماعی دختر تحقیق می‌کند که آیا میزان طلا و نوع تبارش هم‌سنگ طلا و تبار خودش هست یا نیست. ولی قرآن با صراحت اعلام کرد که یک برده مؤمن برتر از یک فرد آزاد ثروتمند است و در چشم پیامبر بلال برده سپاهپوست تهیدست از ابوسفیان آزاد سفیدپوست ثروتمند عزیزتر بود.

گام نهم: تجلیل از زیبایی

اقدام دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی تجلیل از زیبایی و ترویج هنر بود. خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد؛ این ضرباهنگ حرکت تاریخی محمد است. پیامبر زیبایی را می‌ستود و هنر را هنگامی که به خدمت خودآگاهی و خداآگاهی فرد و جامعه درمی‌آمد تکریم می‌کرد و بدین وسیله به بشر می‌آموخت اگر می‌خواهد به آن زیبایی مطلق — که خداست — برسد نباید زیبایی را فراموش کند. زیبایی در رفتار، در کردار، در پندار، در گفتار، در روش، در پوشش و در تمام حرکات انسان خودآگاه و خداآگاه باید حضور داشته باشد.

گام دهم: ترویج علم

گام بلند دیگر پیامبر ترویج علم بود. قرآن اساساً انسان را به روش مشاهده علمی دعوت می‌کند: افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت؟ و الى السماء كيف رفعت؟ و الى الارض كيف سطحت؟ و الى الجبال كيف نصبت؟^۱ و صریحاً اعلام می‌کند که مگر می‌شود دانایان و نادانان برابر باشند؟ هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون؟ و محمد از پیروانش می‌خواهد که بدانند و بدانند و بدانند، حتی از گهواره تا گور در جستجوی دانش باشند! و صریحاً از آنان می‌خواهد که در جستجوی علم باشند ولو ناگزیر شوند از عربستان به سوی چین بروند و در چین دانش را بیابند و اساساً اعلام می‌کند که دانشجویی و طلب علم برای هر زن و مرد مسلمان یک فریضه است و این چنین بود که پیامبر زمینه بین‌المللی یک رستاخیز علمی را در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی از سلسله جبال هیمالیا و هندوکش در آسیا تا سلسله جبال پیرنه در جنوب فرانسه به وجود آورد و، در این ظرف، ظرفیت گسترش بی‌سابقه دانش بشری پدیدار گردید.

گام یازدهم: پایه‌گذاری جامعه مدنی در تاریخ

گام دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی بازشناسی مسئولیت انسان و تقدیس آگاهی او از مسئولیت خویش بود. پیامبر پایه‌گذار جامعه مدنی در تاریخ بشر است. اوست که مسئولیت فردی را جانشین مسئولیت قومی و خونی می‌کند و حقوق بشر را تبیین می‌نماید و هر کس را مسئول عمل خودش می‌شناسد. این ادعا را که جامعه مدنی محصول تمدن غرب و دستاورد رنسانس و فراورده مدرنیته است بی‌قید و شرط نمی‌توان پذیرفت. این پیامبر است که جامعه مدنی را پایه‌گذاری کرده است و جامعه مدنی وقتی به بلوغ برسد مدینه النبی را به معرض نمایش نهاده است.

گام دوازدهم: مبارزه با بردگی و برده‌داری

گام دیگر پیامبر مبارزه جدی، پی‌گیر و مؤثر با برده‌داری بود. این واقعیت است که انقلاب صنعتی ماشین را جانشین نیروی بازوی انسان کرد و در نتیجه موضوعیت

۱. آیا نمی‌نگرید که شتران (چهارپایان) چگونه خلق شده‌اند، آسمان چگونه برافراشته شده است، زمین چگونه گسترده شده است و کوه‌ها چگونه نصب شده‌اند؟ (قرآن مجید، سوره غاشیه، آیه ۸۸)

برده‌داری را از میان برداشت ولی هنگامی که تولید و توزیع و دفاع و حمل و نقل متکی به نیروی بازوی برده‌ها بود و برده‌ها از همه حقوق انسانی خودآگاه محروم بودند و حتی حق مالکیت نداشتند که هیچ، مالک وجود خود نیز نبودند این پیامبر بود که حقوق انسانی برده‌ها را به رسمیت شناخت و رابطه برده‌دار با برده را به صورت رابطه صاحب سرمایه با صاحب کار درآورد و در احکام حقوقی در جرایم مساوی حتی مجازات برده‌ها را کم‌تر از مجازات افراد آزاد اعلام کرد و در سلوک اجتماعی به برده‌ها و مستضعفان و زحمتکشان جایگاه رفیعی بخشید و بسیاری از طرفداران او نیز از میان افراد طبقات زحمتکش و برده‌ها برخاستند و اغلب دشمنانش از میان ثروتمندان و اشراف جامعه قریش و یهود بودند.

گام سیزدهم: نفی پدرسالاری و مردسالاری

گام دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی نفی پدرسالاری و مردسالاری بود. پیش از محمد، مرد صاحب خانواده خود بود و به حکم نیروی بدنی حق هرگونه تعدی به خانواده خود را داشت. زن جنس دوم بود. دخترکشی مرسوم بود. در هند رسم ساتی دیده می‌شد که زن را در مراسم سوزاندن جسد شوهرش می‌کشتند و می‌سوختند. مرد می‌توانست دخترش را بکشد یا به روسپی‌گری وادارد و پسرش را در پیش بارگاه پت‌ها قربانی کند. زن در چنین جامعه و جهانی یا به پدرش یا به شوهرش یا حتی گاه به پسرش تعلق داشت و این محمد بود که به روی همه این مناسبات غیرانسانی خط بطلان کشید و اطاعت پسر و دختر از مادر خود را واجب اعلام کرد و مرد را مکلف به رعایت شروطی کرد که هنگام ازدواج با زن خود کرده است و دختران را در میراث پدران شریک کرد و شوهران را به تأمین مسکن و خوراک و پوشاک و هزینه زندگی زنان مکلف نمود و اعلام کرد که بهشت زیر قدم‌های مادران است.

گام چهاردهم: نفی قبیله‌سالاری و قوم‌سالاری

گام دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی نفی قبیله‌سالاری و قوم‌پرستی بود. قرآن با صراحت اعلام کرد که ای انسان‌ها، ما همه شما را از یک زن و مرد آفریده‌ایم و اگر قبیله‌قبیله و شعبه‌شعبه و شاخه‌شاخه‌اید برای آن است که از یکدیگر شناخته شوید، وگرنه هیچ ارزش و معیاری برای رجحان و برتری جز تقوا

و خداپرستی وجود ندارد. آن‌ها که به قوم و نژاد اصالت می‌دهند و سعی در زنده کردن عصبیت‌های قومی و نژادی دارند دشمنان مدینه النبی هستند نه دوستان آن. آن‌ها با برجسته ساختن نقاط افتراق و نادیده گرفتن نقاط اشتراک سعی در پاره پاره کردن امت اسلام دارند.

گام پانزدهم: نفی نژادپرستی

اقدام دیگر پیامبر نفی نژادپرستی بود. پیامبر هم رسماً و به طور نظری و هم عملاً نژادپرستی را مردود اعلام کرد. در جامعه اصحاب پیامبر هم چهره‌های برجسته‌ای از نژاد سیاه حضور داشتند و هم نخبگان شناخته شده‌ای از نژاد سفید. نفی نظری و عملی نژادپرستی اقدام بزرگی بود که تأثیرات برگشت‌ناپذیری بر سرنوشت جامعه بشری بر جای گذاشت.

گام شانزدهم: نفی سرمایه‌داری

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی نفی سرمایه‌سالاری در عین تثبیت مالکیت خصوصی بود. پیامبر اشرافیت و دنیاپرستی را به طور مطلق مردود اعلام کرد. در جامعه اصحاب پیامبر دین‌باورانی از طبقات فرودست همچون مقداد و اباذر حضور داشتند، کما اینکه سرمایه‌دارانی نظیر ابابکر و عثمان نیز در این جامعه به چشم می‌خوردند، ولی پیامبر به میزان تقوای دین‌باوران نگاه می‌کرد و نه به میزان دارایی‌ها و ثروت‌هایشان و خود در سطح زندگی طبقات فرودست زندگی می‌کرد تا دنیاطلبی به ارزش اجتماعی تبدیل نشود و همین شیوه موجب رنجش بعضی از همسران او شده بود.

گام هفدهم: تلطیف روابط اجتماعی

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی تلطیف روابط اجتماعی و تقبیح خشونت و قساوت در مناسبات اجتماعی بود. ساختن جامعه لطیف و مهرورز که در آن همه با محبت در کنار یکدیگر زندگی کنند آرمان بزرگی بود که پیامبر مطرح می‌کرد. او تمام مؤمنان را برادران و خواهران یکدیگر معرفی می‌نمود و بین اصحاب پیوند برادری برقرار می‌کرد که برادری بسته به اشتراک در سرچشمه اعتقادی و همراهی در مقصد وجودی است، وگرنه بسا برادران که بر سر دنیا با

یکدیگر جنگیدند و بسا کسانی که از یک پدر و مادر نبودند ولی در راه یک آرمان و هدف مقدس برای یکدیگر جان‌فشانی نمودند.

گام هجدهم: مبارزه با اشرافیت دینی

گام بلند دیگر پیامبر مبارزه با اشرافیت دینی بود. ترکیب اشرافیت و مناسبات دینی می‌تواند سرسخت‌ترین سنگواره‌های اجتماعی را به وجود آورد. پیامبر به شدت با حضور مناسبات اشرافی در نهادهای دینی مبارزه می‌کرد. مسجدالنبی آیینۀ تمام‌نمای مبارزه‌ای بود که پیامبر با اشرافیت دینی آغاز نموده بود.

گام نوزدهم: مبارزه با سنت‌گرایی

گام بلند دیگر پیامبر مبارزه جدی با سنت‌گرایی بود. مدینه‌النبی اساساً جامعه‌ای سنت‌شکن بود. در این جامعه همه سنت‌های اجتماعی که میراث عصر شرک بود در هم شکسته شد و به جای آن‌ها سنت‌های اجتماعی جدیدی پایه‌گذاری شد که بر اساس توحید به وجود آمد و سبب تحرک و پیشرفت و ترقی جامعه می‌گردید. سنتی که پیامبر آن را می‌شکست هنجارها، رسوم و عاداتی بود که بدون نقد عقلی و بر اساس فرایند جامعه‌پذیری و به طور کورکورانه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد و سنتی که پیامبر تثبیت می‌نمود قوانین و قواعد الهی بود که بسترهای حرکت فردی و اجتماعی را در مسیر ترقی و سیر الی‌الله به وجود می‌آورد. بنابراین اگر بر اساس منطق جامعه‌شناسی امروز سخن بگوییم، مدینه‌النبی ابداً یک جامعه سنتی نبود. بلکه برعکس سنت‌شکن‌ترین جامعه تاریخ بشر بوده است که در آن بزرگ‌ترین جبهه‌های جهاد برای سنت‌شکنی در هنگامه بت‌شکنی امکان بروز پیدا می‌کرده است. ولی اگر بر اساس ادبیات اسلامی صحبت کنیم، مدینه‌النبی سنتی‌ترین جامعه تاریخ بشر بوده است که در آن فقط سنت‌های الهی محترم شمرده می‌شده است.

گام بیستم: جداسازی سرنوشت مردان دین و مردان دنیا

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه‌النبی جدا کردن سرنوشت «مردان دین» از سرنوشت «مردان دنیا» بود. خطرناک‌ترین نوع دنیاطلبی دنیاپرستی در پوشش دینداری است. در چنین فرایندی، برخی با ریش و تسبیح وارد جهنم می‌شوند و از

محراب عبادت به دوزخ می‌روند زیرا در عبادتشان دنیایشان را جستجو می‌کنند و در حالی که رو به قبله دارند به سوی عذاب الهی رانده می‌شوند. زهد مردان انقلابی در جامعه مدنی محمدی ناشی از عدم دسترسی آن‌ها به منابع مالی نیست بلکه ناشی از این ضرورت اجتماعی است که در سیره خود نشان دهند که واقعاً به سوی خدا دعوت می‌کنند نه اینکه دعوت به سوی خدا وسیله کسب منافع مالی و سیاسی باشد. سیاست‌ورزان دنیاطلب که در ازای ایفای نقش‌های سیاسی حقوق کلانی از بیت‌المال دریافت می‌کنند هرگز مردان مدینه النبی نیستند. هرچند می‌توانند مردان مدینه العرب در عصر خلفا و مردان مدینه مدرنیته در دنیای امروز باشند.

گام بیست و یکم: توزیع امکانات به نسبت جمعیت

گام دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی اخذ مالیات به نسبت ثروت و توزیع امکانات به نسبت جمعیت و تأمین امکانات اولیه برای ترقی و پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی همه فرزندان اسلام بود. جامعه‌ای که در آن نخبگان به دلیل روابط نسبی و سببی و موقعیت طبقاتی خود امکانات ویژه‌ای به دست آورند و در نتیجه سایر اعضای جامعه را از حقوق اساسی خود محروم کنند هرگز مدینه النبی نیست.

گام بیست و دوم: ارتقای حقوق زنان

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی مبارزه با تبعیض جنسی و ارتقای نظری و عملی حقوق زنان بود. در مدینه النبی زن در جامعه نه به عنوان زن که به عنوان انسان با همه حقوق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود حضور دارد و فقط در محیط خانواده به عنوان زن و مادر در مقابل شوهر و فرزندان خود ایفای نقش می‌کند. او فقط شوهر خود را وارد میدان جاذبه جنسی خود می‌کند نه همه مردان جامعه را که چه بسا چشمی هوس‌جو و دلی بیمار و رفتاری هنجارشکن داشته باشند.

گام بیست و سوم: تأسیس نظام حقوقی نوین

گام بلند دیگر معرفی نظام حقوقی نوین و مترقی بود که در آن کوشش می‌شد که جرم ریشه‌کن شود و حتی‌المقدور مجرم از دنیای سیاهی که برای خود، و دیگران،

به وجود آورده است نجات یابد و به سرمنزل سلامت فردی و اجتماعی هدایت شود.

گام بیست و چهارم: مبارزه با استثمار

مبارزه با استثمار و به رسمیت شناختن حقوق صاحبان کار (کارگران، کشاورزان، معلمان، کارمندان بخش‌های عمومی و خصوصی) در مقابل صاحبان سرمایه گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی بود. پیامبر در این سیر تا آنجا جلو رفت که اعلام کرد «الزراع لزراع ولو كان غاصبا» (کشاورز صاحب محصول خود است ولو آنکه روی زمین دیگری کشت کرده باشد).

گام بیست و پنجم: مبارزه با فقر

گام بلند دیگر پیامبر نگاه جدی و موشکافانه به پدیده تاریخی جنگ فقر و غنا بود. پیامبر فقرا را اقشار آسیب‌پذیر نمی‌دانست بلکه انسان‌های ضعیف‌شده‌ای می‌دانست که مناسبات اجتماعی و اقتصادی ناسالم از حقوق اساسی خود محروم‌شان کرده است و وظیفه اصلی دولت اسلامی حمایت از آن‌هاست. شعار تردیدناپذیر مدینه النبی حمایت از مستضعفان و وعده قرآن به آن‌ها پیروزی است، زیرا آن‌ها استعداد بالقوه تأمین حقوق اساسی خود را دارند و دولت اسلامی باید این استعداد بالقوه را بالفعل کند.

گام بیست و ششم: ارتقای سطح زندگی طبقات محروم

اقدام مهم دیگر پیامبر برنامه‌ریزی برای بهبود سطح زندگی مادی طبقات محروم بود. در نظام حقوقی مدینه النبی، در اموال ثروتمندان حق معلومی برای طبقات محروم وجود دارد و این حق شناخته‌شده باید به وسیله دولت اسلامی گرفته شود و در راه بهبود زندگی اقشار محروم اجتماع مصرف شود.

گام بیست و هفتم: تجلیل از آزادی

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی تجلیل از آزادی در عین تعریف دقیق مفهوم آزادی بود. آزادی در مدینه النبی به این معنی است که در راه سیر انسان به سوی خدا نباید هیچ مانع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی وجود

داشته باشد. پیامبران از آن رو با «ظلمه»، «مستبدان» و «طاغوت»ها مبارزه می‌کنند که ظلم در هر شکل و وضعیت، و استبداد و حکومت‌های طاغوتی، مانع سیر فرد و جامعه به سوی تعالی و ترقی و خداپرستی هستند.

گام بیست و هشتم: تنظیم روابط جنسی

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی تنظیم روابط جنسی و مبارزه جدی با فحشا بود. در مدینه النبی، شرط برقراری روابط جنسی صرف رضایت دو جنس مخالف نیست بلکه در هر رابطه جنسی باید حقوق اساسی فرزندان بالقوه‌ای که می‌توانند به وجود بیایند از پیش در نظر گرفته شود و از این روست که قرآن هرگونه رابطه جنسی، و در هر سطح، را بدون عقد یک قرارداد روشن و منطقی و صریح و رسمی بین دو جنس مخالف ممنوع کرده است و دوستی‌های غیرقانونی و غیررسمی را که می‌توانند نتایج فاجعه‌بار در پی داشته باشند تحریم کرده است. یک زن در مقابل یک مرد مساوی است با امکان تولد یک یا چند فرزند که نباید حقوق اساسی آن‌ها فدای لذت‌طلبی‌های آنی و بی‌حساب و کتاب آن زن و مرد شود.

گام بیست و نهم: ایجاد نظام مالیاتی مردم‌گرا

اقدام دیگر پیامبر تنظیم یک نظام مالیاتی مترقی و مردم‌گرا بود که در آن به جای آنکه بر اساس سنت باستانی از فقرا باج بگیرند و خرج شاهان، اشراف و اغنیا کنند از اغنیا مالیات گرفته و خرج فقرا می‌گردد. امروز این الگوی مالیاتی که پیامبر وضع کرد به الگویی مورد قبول در سطح جهان تبدیل شده است.

گام سی‌ام: تحریم ربا

گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی تحریم ربا بود. ربا سبب استثمار فقرا به وسیله رباخواران و بر باد رفتن نتیجه و ارزش کار فقرا می‌شود. ربا در هر شکل در اسلام تحریم شده است و کلاه شرعی نمی‌تواند حرام خدا را حلال کند.

گام سی و یکم: به رسمیت شناختن حقوق اساسی بشر

گام بلند دیگر پیامبر به رسمیت شناختن حقوق اساسی انسان از جمله حق انتخاب شغل بود، به گونه‌ای که افرادی که استعداد لازم را برای ایفای یک نقش ویژه اجتماعی

و اقتصادی دارند با محدودیت غیرقابل قبول طبقاتی و سیاسی مواجه نشوند. در حالی که در دنیای قدیم کسب و کار در چهارچوب نظام طبقاتی تعریف می‌شد.

گام سی و دوم: مبارزه با کنز

مبارزه با کنز و خارج ساختن سرمایه از چرخه تولید کالا و خدمات اقدام مهم دیگر پیامبر بود. به صورتی که قرآن رسماً کسانی را که طلا و نقره کنز می‌کنند به عذاب الهی تهدید کرده است.

گام سی و سوم: مبارزه با نظام‌های سلطنتی و تأسیس نظام سیاسی امامت و بالاخره گام بلند دیگر پیامبر در راه تأسیس مدینه النبی مبارزه با نظام سلطنتی و تفویض حق اختیار تعیین سرنوشت مردم به خود مردم و پایه‌گذاری نظری و عملی نظام امامت بود. در نظام امامت، مردم خودآگاه و خداآگاه که به صورت یک امت درآمده‌اند باید آزادانه و آگاهانه امام زمان خود را بشناسند و کشف کنند و با گردش به دور کعبه رهبری او و تبعیت از قوانین دولت او — که با دو روش شورایی و مشورتی تنظیم می‌شوند — نظام امامت را به وجود آورند. در نظام امامت، تلاش برای اقامه نظام امامت از امت آغاز می‌شود زیرا هیچ امامی نمی‌تواند امت غایب را امامت کند. اگر حکومتی که ارکان آن مبتنی بر اراده عمومی باشد جمهوری است، نظام امامت جمهوری‌ترین جمهوری‌هاست، ولی در نظام امامت، امام انتخاب نمی‌شود بلکه کشف و شناخته می‌شود و بر این اساس هر کس که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. امام نیز کسی است که پیش‌تاز امت در راه خداست و از همه بیش‌تر صفات خدایی را در شخصیت خود متجلی ساخته است، یعنی از همه تواناتر، داناتر، عادل‌تر، لطیف‌تر، خلاق‌تر و در نتیجه از همه از نظر روح و اخلاق و شخصیت انسانی زیباتر است. نظام امامت مرقی‌ترین نظامی است که در تاریخ بشر به وجود آمده است.

فصل چهارم

عصر معاویه

۱. کلید طلایی قدرت

معاویه هنگامی اسلام آورد که جز «اسلام آوردن» چاره دیگری نداشت ولی هنگامی که شهادتین را می‌گفت شاید نمی‌دانست که دارد کلید طلایی دروازه دمشق را به دست می‌آورد. تردیدی نباید داشت که معاویه نه با طرح قبلی اسلام آورد — آنچنان که عمرو بن عاص و خالد بن ولید مسلمان شدند و پس از تجربه تلخ جنگ خندق خود با پای خود وارد مدینه شدند و ابراز اسلام کردند — و نه از سر شوق و ایمان قلبی آنچنان که مسلمانان پیشاهنگ مسلمان شده بودند. او به بیماری می‌مانست که با اکراه داروی تلخی را می‌نوشت ولی پس از نوشیدن آن داروی تلخ شهادتین را در کام خود احساس می‌کند.

معاویه در عصر محمد سیاست آینده‌نگری و محافظه‌کاری را در پیش گرفت ولی در عصر ابابکر به لطف سیاست‌ورزی ابوسفیان (پدرش) وارد حلقه‌های جدید قدرت شد و در عصر عمر فرماندار قدرتمند شام بود که درباری شکوهمند داشت — که کاخ مدائن را در افکار عمومی تداعی می‌کرد — و حتی عمر نیز می‌کوشید حرمت او را داشته باشد و در عصر عثمان اعضای حزب سکولار و مخفی اموی — که قطعاً عثمان عضو آن حزب نبود — توانستند مناصب کلیدی را فتح کنند و در عصر عثمان و علی معاویه بازی بزرگ و جنگ سرنوشت خود را آغاز کرد و نهایتاً پایه‌گذار سلسله پادشاهی اموی شد.

زندگی فردی معاویه در دمشق ترکیبی از اشرافیت با نمادی از مظاهر اسلامی بود. او می‌کوشید در چشم مردم شام خود را از نزدیکان و یاران فداکار پیامبر تصویر کند و به طور پیوسته از «نحن شجرة رسول الله» سخن می‌گفت ولی اسلام برای او «نزدبان قدرت» بود نه چیزی بیش از آن. اشرافیت قریشی این بار با نماد خداپرستی، و نه بت‌پرستی، در شام، و نه در مکه، با تمام قامت خود قیام نموده بود.

زن و شراب و ربا و شمشیر ارکان قدرت قریش را در عصر جاهلیت به وجود آورده بودند. از این چهار ضلعِ اشرافیت قریشی دو ضلع به طور رسمی و علنی کنار گذاشته شد (شراب و ربا) ولی دو ضلع دیگر حفظ شد (زن و شمشیر). کامجویی از زن (چه زنان آزاد و چه زنان برده و کنیز) و نامجویی از شمشیر در فرهنگ اشرافیت جدید قریش در شام حفظ گردید. هرچند در محافل خصوصی امویان شراب همچنان حضور داشت. دکتر حسین مونس به حقیقت کامجویی‌های امویان در شام به طرز ظریفی اشاره کرده است. او می‌نویسد:

... از متون کهن چنین درمی‌یابیم که خلفای بنی امیه و امیران بزرگ دولت، زمین‌های کشاورزی بسیار وسیعی را تحت نظر خود می‌گرفتند [یعنی به مالکیت خود درمی‌آوردند].

و ادامه می‌دهد:

... در این املاک خلفا و امیران کاخ‌های صحرایی خود را که به بوادی معروف بود بنا می‌کردند تا برای عیش و نوش و «کارهای خاص خود» از هیاهوی شهرهای بزرگ و انتظار ساکنان آن دور باشند ...^۱

تصرف زمین‌های سرسبز و حاصلخیز و وسیع و بنا نهادن کاخ‌های مجلل در آن‌ها و پرداختن به عیش و نوش در آن‌ها دور از چشم مردم جهت‌گیری‌های فرهنگی و اجتماعی امویان را نشان می‌دهد. به نظر دکتر حسین مونس بروز سیاست‌های اجتماعی و فرهنگی امویان در شام شدیدتر و آشکارتر از سایر نقاط قلمرو اسلام بوده است. او می‌نویسد:

... این شیوه سازماندهی خود به خود اهل شام را از دیگران متمایز می‌ساخت و نشان از آن داشت که خلفا ایشان را به خود نزدیک می‌کنند و در شمار اهل بیت خود می‌نهند ...^۲

واقعیتی را که دکتر حسین مونس با زبان رمز و کنایه به آن اشاره می‌کند دکتر

۱. حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۵، ص ۱۷۸.

۲. همان. سخن مترجم، پاورقی، ص ۱۷۶

آذرتاش آذرنوش با صراحت بیش‌تری بیان کرده است. دکتر آذرنوش می‌نویسد:

اگرچه امویان سرزمین‌های بسیاری را به قلمرو اسلام منضم کردند اما در عهد ایشان تفکر و روحیه دینی و زندگی سالم اجتماعی آنچنان‌که حضرت پیامبر (ص) بنیانگذاری کرده بود، رو به ضعف نهاد، خلافت اسلامی که بر «شوری» استوار بود به سلطنت دنیوی موروئی و متکی به شمشیر و حيله‌گری‌های سیاسی تغییر یافت، مرکز خلافت به دربار سلطنت تبدیل شد و شیوه خلفای راشدین در ساده زیستن و دادگستری و تقید به آیین‌های اسلامی از آن رخت برپست. امیران و والیان، تظاهر به محرمات شرعی را دیگر منافی شأن امارت مسلمین نمی‌دانستند، فرزند گرامی حضرت پیامبر (ص) حضرت حسین بن علی (ع) به شهادت رسید، خاندان نبوت و مسلمانان پارسا که به همکاری با حکومت ظالم تن در نمی‌دادند مهجور افتادند و ستم‌ها دیدند، اماکن مقدس چون مکه و مدینه در پی اعتراض اهالی به ستمگری‌های یزید بن معاویه مورد هجوم و ویرانی قرار گرفت. بدین سان امویان خلافت را به مسیری کشاندند که با عقاید و آرمان‌های اسلام و آنچه در قرآن کریم و سنت حضرت پیامبر (ص) آمد سازگار نبود. آثار این انحراف در دوران‌های بعد نیز همچنان باقی بود.^۱

آنچه دکتر آذرنوش به آن اشاره می‌کند یک استندراج تاریخی است که از زمان رحلت پیامبر آغاز می‌شود و به تأسیس امپراتوری اموی می‌انجامد. و در این فرایند خلفای راشدین — بجز علی که هرگز حاضر به همکاری با امویان نشد — نقش پل را ایفا کردند. خلفای راشدین خود مقید به حفظ ظواهر و شعائر اسلامی بودند و در مقایسه با دربار پرتجمل اموی بسیار شبیه‌تر به زندگی ساده و بی‌پیرایه پیامبر می‌زیستند ولی اگر خلفای راشدین حاضر به همکاری با امویان نمی‌شدند آن‌ها هرگز نمی‌توانستند به قدرت برسند.

آریل دورانت و ویل دورانت که آشکارا تمایلات اموی خود را در کتاب مشهور تاریخ تمدن نشان می‌دهند نحوه تبدیل نظام خلافت به نظام سلطنت اموی را چنین توجیه کرده‌اند:

۱. همان، ص ۱۷۶. [سخن مترجم در پاورقی]

... [به عقیده معاویه] تعقیب روش انتخابی در کار خلافت، به‌ناچار، در موقع انتخاب خلیفه مایه اختلاف و آشوب می‌شود و برای جلوگیری از آن می‌بایست روش موروثی را دنبال کرد، بدین جهت پسر خود یزید را به عنوان ولیعهد انتخاب کرد و از همه ولایت‌های دولت اسلامی برای او بیعت گرفت...^۱

ولی این مسئله حقیقت دردناکی را در متن خود پنهان کرده بود. مسئله فقط این نبود که معاویه نظام خلافت را به نظام سلطنت تبدیل کرد، آنچنان‌که پیش از او نظام امامت محمدی به نظام خلافت عربی و قریشی تبدیل شده بود، بلکه مسئله درگیری و تعارض و نبرد بین دو جهان‌بینی بود: جهان‌بینی توحیدی و جهان‌بینی الحادی؛ نبردی که تا امروز ادامه یافته است.

۲. ارکان مدینه اموی

ارکان مدینه اموی را که امروز تحت عنوان مدرنیته شناخته می‌شود می‌توان به شرح زیر برشمرد. این ارکان از مجموع سیره و روش امویان در شرق و غرب قابل استخراج است.

رکن اول: اصالت طبیعت

اولین رکن مدینه اموی — یا مدینه سفیانی — الحاد است. امویان که عضو حزب ابوسفیان شدند از بت‌پرستی خارج شدند ولی وارد خداپرستی نیز نشدند. آن‌ها به اصالت طبیعت ایمان آوردند، آن هم بخشی از طبیعت که می‌توانست در ظرف حواس پنجگانه آن‌ها جای بگیرد.

با اعتقاد به اصالت طبیعت، امویان میل خود به ابدیت را به وسیله ابدی ساختن قدرت در دودمان و تیره خود ارضا کردند و بدین‌گونه نوعی فرهنگ دودمانی به وجود آوردند.

رکن دوم: اصالت علم محسوس

دومین رکن مدینه اموی — یا مدینه سفیانی — اصالت تجربه مادی و علم محسوس

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ایمان، بخش اول، ترجمه ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم طاهری، چاپ چهاردهم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۲۴۹.

است. نوعی پوزیتیویسم از نخستین لحظات پیدایش حزب اموی در این حزب نهادینه شد. اصالت تجربه باعث پیشرفت وسیعی در علوم طبیعی گردید ولی دایره تعقل انسان ملحد را نیز محدود به خردورزی در حوزه تجربیات مادی کرد. اصالت تجربه میوهٔ بوتهٔ جهان‌بینی مادی است. اگر بپذیریم که امویان از بت‌پرستی و شرک عبور کرده و در الحاد متوقف شده باشند، پیدایش مکتب اصالت تجربه در میان آن‌ها بدیهی خواهد بود.

رکن سوم: هستی‌شناسی محدود به حواس

سومین رکن مدینهٔ سفیانی — یا مدینهٔ اموی — محدود ساختن هستی‌شناسی انسان به حواس تجربی بود. هستی در اندیشهٔ انسان ملحد بسیار محدودتر از آن چیزی شد که هست. انسان مادی می‌خواهد اقیانوس بی‌کران هستی را در کوزهٔ حواس خود بریزد و مدعی است که خارج از این کوزهٔ کوچک پنج‌بعدی هیچ واقعیتی وجود ندارد.

رکن چهارم: حذف عدالت

رکن چهارم مدینهٔ اموی — یا مدینهٔ سفیانی — حذف مفهوم عدالت از قلمرو سیاست و حکومت است. در جهان‌بینی مادی، ملکوت و ماوراءالطبیعه و خدا حذف شده است. بنابراین بر هستی عدالت مطلق حاکم نیست و بهرهٔ انسان از هستی لذتی است که از زندگی می‌برد. به این ترتیب، کسب لذت و بسط قدرت دو اصل بنیادین در زندگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی انسان ملحد و ماتریالیست است. در چنین نگرشی هدف — که کسب لذت و بسط قدرت است — هر نوع وسیله‌ای را توجیه می‌کند. هم‌جنس‌گرایی، قمار، شراب و هر نوع وسیلهٔ دیگر برای کسب لذت در این جهان‌بینی مجاز است. حتی استثمار ملت‌ها و بهره‌کشی از آنان و قتل عام آن‌ها در صورتی که ضرورت داشته باشد کاملاً مجاز شمرده می‌شود.

رکن پنجم: عبور از خرافات و رسیدن به الحاد ناب

پنجمین رکن مدینهٔ سفیانی — یا مدینهٔ اموی — عبور از خرافات و رسیدن به الحاد ناب بود. ابوسفیان و همفکرانش در طول نزدیک به بیست سال جنگ با پیامبر دریافتند که از بت‌ها — که آن‌ها را در الوهیت خدا شریک می‌کردند — هیچ کاری

برنمی‌آید. حتی این موجودات بی‌شعور قادر نیستند در مقابل بت‌شکنان از موجودیت خود دفاع کنند. وقتی که قداست لات و عزی در هم شکسته می‌شود و هنگامی که هبل می‌شکند و فرومی‌ریزد، چگونه می‌توان انتظار داشت انواع خرافاتی که گرداگرد آن‌ها به وجود آمده بود در ذهن کسانی که از بت‌پرستی عبور کرده‌اند باقی بماند. و این چنین بود که انسان مدرن با جهان‌بینی مادی با منطق اصالت حس و پوزیتیویسم در شبه‌جزیره عربستان و در دامن اسلام به وجود آمد و سپس به شام و بعد به شبه‌جزیره ایبری مهاجرت کرد و نهایتاً همین جریان تاریخی تمدن سکولار و مادی را در غرب ساخت.

رکن ششم: مبارزه با مطلق مقدسات

ششمین رکن مدینه اموی — یا مدینه سفیانی — مبارزه با مطلق مقدسات و مقدسات به طور مطلق بود. پیامبر در مدینه النبى با تقدس‌گرایی جاهلانه مبارزه کرد و به انسان مسلمان آموخت که امور هرچقدر هم که قدسی باشند باید با نقد عقلی پذیرفته شوند، ولی انسان ملحد که در حزب اموی دست به فعالیت سیاسی می‌زند با مطلق مقدسات به نبردی بی‌امان پرداخت و در این نبرد بیش از همه چیز و پیش از همه چیز به جنگ با جهان‌بینی الهی دست یازید و این چنین بود که هنگامی که این انسان در شبه‌جزیره ایبری به قدرت دست یافت و با همین جهان‌بینی به تحکیم پایه‌های قدرت خود می‌پرداخت امام صادق (ع) (برای اینکه روشن کند که جبهه اصلی نبرد امویان با عباسیان بر سر قدرت و ریاست نیست بلکه جبهه اصلی نبرد حزب اموی با اسلام ناب محمدی است) با کمال صراحت اعلام کرد که «ما و امویان با هم بر سر اسلام مجادله و مبارزه می‌کنیم». مبارزه حزب اموی — چه در مسند خلافت رسول الله و چه در کسوت امیران اندلس و چه در هر پوشش دیگری — با اسلام ناب محمدی ادامه یافته است.

رکن هفتم: عقلانیت مادی

هفتمین رکن مدینه سفیانی — یا مدینه اموی — عقلانیت مادی بود. امویان از یک سو با عبور از بت‌پرستی به الحاد رسیده بودند و از طرف دیگر پیروزی پیامبر را نتیجه خردورزی او در راه کسب قدرت می‌دانستند. نتیجه این دو دریافت درونی و بیرونی رسیدن به عقلانیت مادی بود. در مکتب سفیانی عقل وسیله‌ای برای کسب

قدرت و لذت در فاصله دو نقطه تولد تا مرگ است. بنابراین هرکس در طول زندگی خود بتواند قدرت و لذت بیش‌تری کسب کند خردمندتر است. کسب قدرت و لذت به نفع خود و حزب خود و پیروان خود به هر وسیله ممکن و مطلوب مفهوم واقعی خردورزی اموی است. منظور از وسیله ممکن و مطلوب وسیله‌ای است که، ضمن رساندن به مقصود، بیش‌ترین فایده و کم‌ترین هزینه را داشته باشد. حب و بغض امویان نیز براساس عقلانیت مادی تعریف شده بود. در این جهان‌بینی، دوست کسی است که بیش‌ترین فایده را برساند و دشمن کسی است که بیش‌ترین ضرر را برساند و سود و ضرر هم صرفاً سود و ضرر مادی است که با دو معیار قدرت و لذت سنجیده می‌شود.

رکن هشتم: هنر و شهوت

هشتمین رکن مدینه اموی — یا مدینه سفیانی — تغییر جهت حرکت هنر و به استخدام شهوت درآوردن آن بود. هنر اگر همیشه در خدمت به فطرت انسان نیز می‌کوشید در چشم و دل امویان نمودی شهوی یافت و به استخدام شهوت انسان درآمد. نهایتاً نقطه دردناک تأثیرات این حرکت در رنسانس نمود عینی یافت که در آن مقدسات و قدیسان مسیحیت سوژه نقاشی پورنو قرار گرفتند.

رکن نهم: تنزل مقام انسان

نهمین رکن مدینه سفیانی که امروز نیز کمابیش در مدرنیته تجلی یافته است نازل ساختن مقام انسان از موقعیت خلیفه‌اللهی و تنزل او به سطح زندگی حیوانی بود. حیوانی که هوش برتر دارد، ابزارساز است و می‌تواند هموعان خود را به انقیاد خود درآورد. در چشم و دل انسان اموی پیوندهای قومی و نژادی برجسته‌تر از فطرت الهی انسان شد و همه سجایای ملکوتی و فطری او به دست فراموشی سپرده شد. طبیعتاً اگر خدا را از نقطه کانونی جهان‌بینی حذف کنیم انسان نیز از مقام خلیفه‌اللهی تا سطح یک حیوان ابزارساز تنزل پیدا می‌کند.

رکن دهم: استثمار و بهره‌کشی

رکن دهم مدینه سفیانی — یا مدینه اموی — تلاش در پی استثمار و بهره‌کشی از دیگران بود. در میان اعراب، امویان از اعراب بهره‌کشی می‌کردند و به وسیله آن‌ه سایر اقوام را

مورد بهره‌کشی و استثمار قرار می‌دادند. حمایت آن‌ها از علم — با تعریف مادی که از آن می‌کردند — نیز در جهت به دست آوردن امکانات و تجهیزات لازم برای استثمار بیش‌تر اقوام و ملل دیگر بود. ولی این فرایند تاریخی به تدریج منتهی به جانشینی ماشین به جای نیروی بازوی انسان و پیدایش برده‌داری نوین گردیده است.

رکن یازدهم: خون و تبار

یازدهمین رکن مدینهٔ اموی — یا مدینهٔ سفیانی — تکیه بر خون و نیای مشترک بود. هر اموی که به جهان‌بینی مادی معتقد بود و برای خون و نیای مشترک اصالت قائل می‌شد می‌توانست یک عضو کامل حزب اموی به شمار آید، ولی چنانچه به جهان‌بینی مادی معتقد نبود نمی‌توانست عضو این حزب باشد. کینه‌جویی نسبت به پیامبر و اهل بیت او به‌ویژه علی — که پرچم یک مقاومت تاریخی را علیه حزب اموی برافراشت — و تصلب در جهان‌بینی مادی از ارکان اصلی حرکت اموی در تاریخ است.

رکن دوازدهم: اصالت قومیت و ملی‌گرایی

رکن دوازدهم مدینهٔ سفیانی — یا مدینهٔ اموی — تکیه بر اصالت قوم و ناسیونالیسم بوده است. امویان به وسیلهٔ قومیت‌گرایی و ناسیونالیسم اقدامات گسترده‌ای در جهت تثبیت قدرت خود و خروج جامعهٔ اسلامی از مسیر اصلی خویش انجام دادند. آن‌ها به وسیلهٔ قومیت‌گرایی و اصالت قریش توانستند قدرت را در قریش نهادینه کنند و به وسیلهٔ حزب اموی نخبگان قریش را یا بخرند و به سوی خود ببرند یا بکشند و از میان بردارند و نهایتاً دولت اموی را تأسیس کنند. آن‌ها به وسیلهٔ قومیت‌گرایی در آسیای غربی و شبه‌جزیرهٔ ایبری نیروهای مردمی را تضعیف و حرکت اسلامی را خنثی کردند. امروز نیز ناسیونالیسم وسیلهٔ پاره‌پاره ساختن امت اسلام است.

رکن سیزدهم: نژادپرستی

رکن سیزدهم بنای مدینهٔ اموی — که امروز مدرنیته نتیجهٔ آن محسوب می‌شود — تکیه بی‌حد و حصر امویان بر نژادپرستی و استثمار برخی از نژادها — به ویژه نژاد سیاه — در راه ساختمان مدینهٔ خویش بود. آن‌ها از غلامان اسلاو در شبه‌جزیرهٔ ایبری سود گرفتند و در راه بنیاد گذاردن مدینهٔ نوین خویش به طرز بی‌رحمانه‌ای نژاد سیاه را استثمار کردند.

رکن چهاردهم: تکیه بر سرمایه‌داری

چهاردهمین رکن مدینه سفیانی تکیه بر بورژوازی و سرمایه‌داری بود. روح جریان شهوت‌گزین قریش روح سرمایه‌داری بود. آن‌ها جز به تکثیر طلا به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. کنز و تکاثر از قواعد اصلی بورژوازی و سوداگری قریش به شمار می‌آید. تجلی روح سرمایه‌داری در جریان شهوت‌گزین قریش به اندازه‌ای آشکار و بارز بوده است که در لحن آیات مکی قرآن نیز قابل مشاهده است. قرآن شدیداً سرمایه‌داران جاه‌طلب و دنیاجوی قریش را مورد نکوهش قرار داده است.

رکن پانزدهم: تکیه بر قساوت

پانزدهمین رکن مدینه اموی تکیه بر ارزش‌های مورد قبول جامعه در سطح گفتار و تکیه بر قساوت و خشونت در سطح کردار بوده است. این معیارهای دوگانه نظری و عملی از لحظه پیدایش حزب اموی تا بعد تداوم یافته است. از لحظه‌ای که ابوسفیان شهادتین را گفت خود را ناگزیر دید که بر زبان چیزی را داشته باشد و در دل چیز دیگری را و سیاست اقتضا می‌کرد که مطابق اعتقادات و ارزش‌ها و باورهای عمومی سخن بگوید ولی حکمت مادی که بدان باور داشت ایجاب می‌کرد که برای رسیدن به اهداف زمینی خود و حداکثر کردن بهره‌ خودش و حزیش از قدرت و لذت از هیچ‌گونه قساوتی فروگذار نکند. شدیدترین عرصه استفاده از قساوت در عاشورا متجلی شده است.

رکن شانزدهم: اشرافیت

شانزدهمین رکن مدینه سفیانی یا مدینه اموی پایه‌گذاری بنیادهای اشرافیت نوینی بود که نخست در آسیای غربی دامن گسترد و سپس در شبه جزیره ایبری بال و پر گشود و نهایتاً در اروپا توسعه یافت و، با حذف اشرافیت سنتی زمین‌دار اروپا، پایه‌های بورژوازی و تمدن صنعتی را پدیدار ساخت. این اشرافیت با همکاری شرکایش سرنوشت جدیدی را برای جهان رقم زد.^۱

۱. برای بحث مبسوط در این زمینه به منبع زیر مراجعه فرمایید:

محمدحسن زورق، دو حرکت در تاریخ (اسلام و سکولاریسم از آغاز تا امروز)، چاپ دوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۵.

رکن هفدهم: مبارزه با سنت‌های الهی

هفدهمین رکن مدینه اموی یا مدینه سفیانی مبارزه با روح سنت‌ها و قوانین الهی در عین حمایت از پوسته این سنت‌ها بوده است. بدین ترتیب مراسم و مناسک عبادی جنبه تشریفاتی پیدا کردند و بخشی از آداب درباری و سیاسی جامعه شدند تا نهایتاً همین پوسته نیز در شبه جزیره ایبری و اروپای جنوب غربی کنار گذاشته شد و به گمان ما پس از رنسانس زمینه دین‌زدایی اروپا — به طور مطلق — به وسیله همین نیروها فراهم آمد.

رکن هجدهم: به استخدام دنیا درآوردن دین

هجدهمین رکن مدینه سفیانی به استخدام دنیا درآوردن دین بود. آن‌ها به خاطر منافع سیاسی نماز می‌خواندند، سفره افطار می‌گستردند، حج می‌رفتند. آن‌ها به دین به چشم یک ابزار سیاسی نگاه می‌کردند زیرا از ابتدا بر این باور بودند که پیامبر نیز دین را به عنوان وسیله‌ای در راه کسب قدرت به کار گرفته است. استفاده از دین به معنای وسیع کلمه امروز نیز در پیدایش گروه‌های اربابی در خاورمیانه کاملاً بروز و ظهور یافته است.

رکن نوزدهم: خرید نخبگان

نوزدهمین رکن مدینه اموی کسب درآمدهای مالیاتی به هر وسیله ممکن و مفید و تقسیم آن به نسبت خدمتی بود که کارگزاران حکومت به نفع این حکومت انجام می‌دادند. بر این اساس گاه خرج‌های گزاف برای خرید نخبگان منتقد و آرام ساختن آن‌ها به نفع دستگاه حکومت صورت می‌گرفت.

رکن بیستم: اصالت لذت

بیستمین رکن مدینه سفیانی اصالت بخشیدن به لذت‌های جنسی و نگاه به زن به عنوان ابزار تلذذ جنسی بوده است. در قرون اولیه این کار به وسیله گرفت و دهش کنیزان زیباروی صورت می‌پذیرفت ولی نهایتاً دایره مفاسد جنسی در مدینه سفیانی — اموی توسعه یافت، به گونه‌ای که امروز در غرب که ادامه حرکت جریان اموی است رسماً و عملاً از هم‌جنس‌بازی هم حمایت می‌شود.

رکن بیست و یکم: تغییر مفهوم جرم

بیست و یکمین رکن مدینه اموی تغییر مبانی فلسفی جرم بود. وقتی انسان زمینی شد و از مقام خلیفه اللهی خود سقوط کرد در آن صورت «جرم» کار ناشایستی است که ضرری متوجه دیگران می‌کند و مزاحم لذت و قدرت آن‌ها می‌شود نه کاری که موجب تغییر سرشت انسانی و تبدیل فطرت الهی انسان می‌گردد. از آنجا که همه مردم هم با هم برابر نیستند طبیعتاً کارهای مزاحم لذت و قدرت حکومت‌کنندگان ناشایست‌تر از کارهای مزاحم لذت و قدرت دیگران خواهد شد. بدین ترتیب مبانی جزایی جرایم تغییر خواهد کرد.

رکن بیست و دوم: نهادینه شدن تبعیض اجتماعی

بیست و دومین رکن مدینه سفیانی استثمار بود. استثمار طبقات فرودست و نهادینه شدن بهره‌کشی از کارگران، کشاورزان و طبقات تهیدست و تبعیض اجتماعی در مدینه سفیانی — یا مدینه اموی — رواج داشت.

رکن بیست و سوم: تثبیت نهادهای سیاسی و اقتصادی به نفع طبقات حاکم

بیست و سومین رکن مدینه سفیانی تثبیت نهادهای سیاسی و اقتصادی به نفع طبقات فرادست و حاکم و نهادینه کردن شکاف فقیر و غنی در قلمرو اموی بود. در چنین شرایطی طبقات فرودست از حقوق اساسی خود محروم می‌شدند. امروز شکاف فقیر و غنی در مقیاس جهانی در سطح شمال و جنوب به شدت دیده می‌شود.

رکن بیست و چهارم: ثبت امتیازات حزب اموی

بیست و چهارمین رکن مدینه اموی برنامه‌ریزی در جهت حفظ امتیازات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اشراف و بستگان حزب اموی به هر وسیله و شکل ممکن بوده است. این برنامه‌ریزی‌ها همراه با رازداری می‌توانست امتیازات امویان را، که جنبه موروثی نیز پیدا کرده بود، حفظ و نهادینه کند. حزب اموی یکی از ارکان مدینه اموی است.

رکن بیست و پنجم: تغییر مفهوم آزادی

بیست و پنجمین رکن مدینه اموی تغییر مفهوم آزادی بود. همان‌طور که یاد شد، در

اسلام آزادی به این معنی است که بین انسان و خدا هیچ مانع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نباید وجود داشته باشد و انسان بدون هر مانع اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی باید بتواند خود را براساس الگوی صفات خداوند بسازد. در مدینه نبوی مردم کاملاً آزادند و سرنوشت خود را خود تعیین می‌کنند. ولی در مدینه اموی با قرائت خلافت و پوشش اسلامی هرگونه آزادی از مردم سلب شده و مردم مکلف به اطاعت از شخص خلیفه شده بودند. در قرائت الحادی با پوشش جدید افراد آزادند هر کاری را که دوست دارند انجام دهند مشروط به آنکه به منافع طبقات حاکم و به حقوق دیگران تجاوز نکنند. بنابراین در مدینه نوین سفیانی خودکشی، خودفروشی، همجنس‌بازی و قماربازی نیز آزاد است. در حالی که جامعه از «افراد» تشکیل شده است و هر فرد با ظلم به خود — مثل خودکشی — در حق بخشی از جامعه، که خود اوست، ظلم کرده است. به عنوان مثال فرد با حذف خود به بسیاری از نقش‌هایی که باید بر عهده داشته باشد و دیگران به آن نقش‌ها وابسته‌اند مانند نقش پدری، مادری، برادری، خواهری، همسری و ... لطمات جبران‌ناپذیر وارد می‌آورد.

رکن بیست و ششم: هرج و مرج جنسی

بیست و ششمین رکن مدینه اموی هرج و مرج جنسی بوده است. از آنجا که این جریان اجتماعی بخش شهوت‌گزین جامعه قریش بود، آداب، عادات و هنجارهای عصر جاهلیت را پس از اسلام در نهان حفظ کرد و با کوچ از جهان اسلام به دنیای مسیحیت و سپس طغیان علیه مسیحیت در اروپا و عصر رنسانس این آداب، عادات و هنجارها را رسماً و علناً در اروپا رواج داد.

رکن بیست و هفتم: نیروی کار

بیست و هفتمین رکن مدینه سفیانی نگاه به نیروی کار به عنوان سرچشمه تولید قدرت به طور نامحدود بود. در ابتدا از نیروی برده‌ها به صورت بی‌رحمانه‌ای استفاده شد ولی امروز ماشین جانشین نیروی بازوی برده‌ها شده است.

رکن بیست و هشتم: همکاری با ارتجاع یهود

بیست و هشتمین رکن مدینه سفیانی همکاری گسترده و دراز مدت با ارتجاع یهود

بود. این همکاری در جنگ خندق رسماً وجود داشت. در شام، مصر و شبه جزیرهٔ ایبری روابط امویان و یهودیان به شکل گسترده‌ای در جریان بود.

رکن بیست و نهم: سکولاریسم

بیست و نهمین رکن مدینهٔ اموی سکولاریسم در کنار بورژوازی و سرمایه‌داری بود. امویان روح سرمایه‌داری را با خود به هر جا که رفتند بردند. سرمایه‌داری عصارهٔ اولیهٔ دنیاپرستی است. شاخص اصلی حرکت اقتصادی امویان در طول تاریخ سرمایه‌داری بوده است و سکولاریسم، به عنوان جوهر دنیاپرستی، روح حرکت اجتماعی و سیاسی آن‌ها در طی تاریخ بوده است.

رکن سی‌ام: نهادینه ساختن نظام سلطنتی

سی‌امین رکن مدینهٔ اموی نهادینه ساختن نظام سلطنتی در تاریخ بود. آن‌ها در مرحلهٔ نخست کوشیدند نظام امامت را تبدیل به نظام خلافت کنند و در مرحلهٔ دوم نظام خلافت را به نظام سلطنت مبدل ساختند و آن را در تاریخ نهادینه کردند.

رکن سی و یکم: جهان‌ستانی

امویان خداجویی فطرت انسان را به سوی ماده و به سود ماتریالیسم منحرف نمودند و «کسب قدرت نامحدود» را جانشین «میل به آن قدرت نامحدود» کردند و بدین ترتیب پایه‌گذاران امپریالیسم جهانی شدند.

دربارهٔ نحوهٔ تحولات جریان اموی در طول تاریخ در کتاب دو حرکت در تاریخ به تفصیل بحث کرده‌ایم. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاعات بیش‌تر به همان منبع مراجعه کنند.^۱

۱. محمدحسن زورق، دو حرکت در تاریخ، چاپ دوم (اسلام و سکولاریسم از آغاز تا امروز)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۵.

فصل پنجم

استراتژی‌های پیامبر

۱. تعریف استراتژی

استراتژی یک جهت‌گیری کلی است که من حیث‌المجموع می‌تواند کسی را یا سازمانی را به هدف نهایی خود برساند. به عبارت دیگر (و عملیاتی‌تر) استراتژی در نظر گرفتن یک آینده ممکن و مطلوب و برنامه‌ریزی برای رسیدن به آن است. به همین اعتبار استراتژی را می‌توان «آینده‌آفرینی» ترجمه کرد ولی ترجمه‌های دیگری نیز از این واژه شده است نظیر «رزم‌آرایی» یا «راهبرد». استراتژی دانش نوینی است ولی در عمل استراتژیست‌های بزرگی در تاریخ وجود داشته‌اند، پیش از آنکه سخنی از استراتژی به عنوان علم به میان آمده باشد.

پیدایش اثر بزرگی نظیر دیوار چین از یک نگاه استراتژیک سرچشمه گرفته است. جنگ‌های ساسانیان و روم شرقی بر سر تسخیر مناطق حاشیه‌ای دریای مدیترانه به ویژه سواحل شرقی این دریا ناشی از یک نگرش استراتژیک به جهان شناخته‌شده آن روز بوده است. جهان‌گشایانی نظیر اسکندر حتماً با یک نگاه استراتژیک عملیات جنگی خود را طراحی می‌کرده‌اند. سیاستمدارانی نظیر امام خمینی نیز در آیین عمل خود دانش استراتژی را به نمایش نهاده‌اند: «در نظر گرفتن یک آینده مطلوب و ممکن و برنامه‌ریزی برای رسیدن به آن»

به نظر جیمز برایان کوئین، «استراتژی طرح و نقشه‌ای است که یک سازمان را با اهداف بزرگش درگیر می‌کند».^۱ به عبارت دیگر «استراتژی طرحی است که سازمان‌ها را با سیاست‌ها و اهداف اصلی آن‌ها درگیر می‌نماید».^۲ اهداف سازمان‌ها

۱. نگاه کنید به: محمدحسن زورق، ارتباطات و آگاهی، جلد اول، تهران، سروش، ۱۳۹۰.

ص ۳۹۱.

2. Henry Mintzberg, James Brian Quinn, Sumantra Ghoshal, *The Strategy Process*, European Edition, Prentice Hall International, UK, 1995, p. 4.

آنچه را باید به دست آورد مشخص می‌کنند ولی استراتژی به ما می‌گوید که آن «به دست آوردنی‌ها» را چگونه به دست آوریم. تفاوت استراتژی و تاکتیک به تفاوت نوع اهداف برمی‌گردد. تاکتیک‌ها اهداف کوتاه‌مدت را تأمین می‌کنند ولی استراتژی‌ها در خدمت اهداف بلندمدت هستند و می‌دانیم که اهداف کوتاه‌مدت نیز در خدمت اهداف بلندمدت قرار می‌گیرند.

۲. ویژگی‌های استراتژی مناسب

مینزبرگ و همکارانش برای سنجش میزان اثربخشی هر استراتژی معیارهایی را مطرح می‌کنند که آن‌ها را به شرح زیر می‌توان مورد توجه قرار داد:

۱. با منابع و امکانات تناسب داشته باشد: استراتژی باید با امکانات و منابع هماهنگی داشته باشد. انتخاب یک استراتژی که غیرقابل اجرا باشد جز اتلاف امکانات نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت.
۲. برانگیزاننده باشد: هر استراتژی که بتواند عوامل اجرایی خود را برانگیزاند می‌تواند اثربخش‌تر و مؤثر باشد.
۳. پایداری و دوام داشته باشد: هر استراتژی که بتواند استمرار و دوام بیشتری داشته باشد مؤثرتر است.
۴. با محیط سازگار باشد: هر استراتژی که با شرایط محیطی سازگاری بیشتری داشته باشد مؤثرتر است.
۵. مخاطرات کم‌تری داشته باشد: هر استراتژی که مخاطرات کم‌تری در پی داشته باشد می‌تواند توفیقات بیشتری به ارمغان آورد.
۶. با ارزش‌های فردی تطابق بیشتری داشته باشد: هر چه استراتژی با ارزش‌های فردی افرادی که آن را به کار می‌گیرند تطابق بیشتری داشته باشد امکان توفیق بیشتری خواهد داشت.
۷. افق زمانی بلندتری داشته باشد: هر چه یک استراتژی بتواند افق زمانی بلندتری را پوشش دهد توفیقات بیشتری خواهد داشت.
۸. قابلیت اجرایی داشته باشد: هر چه یک استراتژی بتواند در عمل قابلیت اجرایی بیشتری داشته باشد مؤثرتر خواهد بود.
۹. اهداف روشن داشته باشد: هر چه یک استراتژی اهداف روشن‌تر و قطعی‌تری داشته باشد تأثیرگذارتر خواهد بود.

۱۰. با خلاقیت همراه باشد: هرچه یک استراتژی با خلاقیت و پیشگامی بیش‌تری همراه باشد توفیقات بیش‌تری خواهد داشت.
۱۱. قوا را روی اهداف مشخص متمرکز کند: آن استراتژی که بتواند نیروها را روی اهداف خود متمرکز کند امکان توفیق بیش‌تری خواهد داشت.
۱۲. انعطاف‌پذیر باشد: هرچه یک استراتژی از انعطاف‌پذیری بیش‌تری برخوردار باشد در عمل توفیقات بیش‌تری به همراه خواهد داشت.
۱۳. غافلگیرکننده باشد: هرچه یک استراتژی بتواند رقبا را بیش‌تر غافلگیر کند می‌تواند توفیقات روزافزون‌تر در پی داشته باشد.

مینزبرگ می‌نویسد:

استراتژی گاه به منزله نقشه^۱ است که به ما می‌گوید یک بنا را چگونه باید برپا داریم یا یک راه را چگونه باید طی کنیم. گاه به منزله عمل^۲ است که خود به خود گامی در جهت تحقق اهداف شمرده می‌شود و اقدامی در راه برآورده ساختن آن‌ها به شمار می‌آید. گاه به منزله الگو (pattern) است و گاه یک موقعیت (position) ویژه را برای ما ترسیم می‌کند و در عین حال چشم‌انداز (perspective) ما را به ما نشان می‌دهد. آری، استراتژی می‌تواند تمام این‌ها باشد. او این پنج منظر را با پنج P مشخص می‌کند.^۳

از طرف دیگر، با توجه به «اختیار» و «اضطرار»، مینزبرگ طیفی از استراتژی‌ها را طرح می‌کند. نخست استراتژی‌های از پیش طراحی شده است که معمولاً در محیط کاملاً شناخته شده و با آینده قابل پیش‌بینی با توجه و دقت کافی از پیش طراحی می‌شوند و به اجرا درمی‌آیند. دوم استراتژی‌های نسبتاً از پیش تعیین شده است که هنگامی اتخاذ می‌شوند که رهبری با محدودیت‌هایی روبه‌روست. این استراتژی‌ها کمابیش اختیاری‌اند. سوم استراتژی‌های عقیدتی است که براساس ارزش‌ها و هنجارهای مشترک انتخاب می‌شوند. چهارم استراتژی‌های چتری (umbrella strategy) است که در شرایط فقدان اقتدار کامل رهبری اهداف کلی را تعیین می‌کند. پنجم استراتژی‌های فرایندی است که در آن رهبری فرایند انتخاب

1. plan 2. ploy 3. Henry Mintzberg ..., *The Strategy Process*, p. 12-15.

استراتژی را کنترل می‌کند ولی در تعیین استراتژی نقش مستقیمی ندارد. ششم استراتژی‌های گسسته است که در غیاب یک رهبری متمرکز اتخاذ می‌شوند. هفتم استراتژی‌های توافقی است که، در غیاب یک رهبری متمرکز، واحدهای عمل‌کننده بر سر آن توافق می‌کنند، و بالاخره هشتم استراتژی‌های تحمیلی است که آن را شرایط محیطی به سازمان‌ها تحمیل می‌کند.

فرد. آر. دیوید در کتاب مفصل خود مدیریت استراتژیک، مفاهیم و نمونه‌ها می‌نویسد هرگاه تغییرات اساسی در موقعیت داخلی یک نهاد از نظر استراتژیک رخ ندهد و همچنین در موقعیت خارجی یک تحول استراتژیک اتفاق نیفتد و استراتژی موجود حرکت به سوی اهداف را تسهیل کند نیازی به تغییر استراتژی نیست.^۱

باب وی ویت و ران مایر نیز مسائلی از قبیل مشروعیت، قدرت، استقلال و وابستگی را در باب نحوه ترسیم خطوط اصلی استراتژی مطرح نموده‌اند و دیوید هوسی نیز به مسئله اهداف ثانویه در کنار اهداف اولیه استراتژی‌ها پرداخته است.^۲ واضح است که در این اجمال مقصود ما تشریح دانش استراتژی نیست بلکه کوشیدیم به اختصار تعریفی از مفهوم استراتژی و انواع آن ارائه کنیم.

۱.۲. استراتژی‌های پیامبر

می‌دانیم که پیامبر اسلام از یک طرف رحمة العالمین بود؛ او رحمتی برای تمام عالمیان بود و مأموریتش جهانی بوده است. او مأموریت داشته است که بشر را به خودآگاهی و خداآگاهی برساند. نیز می‌دانیم که او خاتم الانبیاست و خاتمیت مأموریت او اشاره‌ای به خاتمیت دوران حرکت تکاملی تاریخ نیز دارد. یعنی دوران شکوفایی نهایی فطرت الهی بشر در مکتب او صورت می‌پذیرد. از طرف دیگر، می‌دانیم که پیامبر در ظرف زمانی محدودی زیست. از ۲۳ سال دوران پیامبری او، سیزده سال زیر شکنجه و آزار جسمی و روانی قریش گذشت و در ده سال باقیمانده که پیامبر در مدینه زیست از حملات نظامی، تروریستی، ایدایی و روانی

1. Fred R. David, *Strategic Management: Concepts and Cases*, PHI Learning, Dehli, 2008, p. 302.

2. Bob De Wit and Ron Meyer, *Strategy: Process, Content, Context*, South-Western Cengage Learning, Australia, 2010, p. P370.

دشمنانش که در رأس آن‌ها ارتجاع قریش و ارتجاع یهود قرار داشتند در امان نبود و نیز می‌دانیم نهایتاً مکان محدودی در حوزه انتشار پیام او قرار داشت و در ظرف جغرافیایی نجد و حجاز به تبلیغ اسلام پرداخت و با این همه امکانات محدودی نیز در اختیار داشت. پس او چگونه می‌خواست - و می‌خواهد - و توانست - و می‌تواند - مأموریت الهی خود را به انجام برساند؟

۳. دو استراتژی

پیامبر می‌دانست که امانتدار پیام خدا برای بشر است و باید این پیام را به تمام انسان‌ها در طول تاریخ برساند و در این راه باید از تمام امکانات موجود بهره‌گیری کند.

پیامبر دو استراتژی داشت. نخستین استراتژی او «تثبیت قرآن در تاریخ» بود. او می‌خواست همه انسان‌ها در سراسر کره زمین به مرحله بلوغ سرشتی خود برسند و خودآگاه و خداآگاه شوند ولی می‌دانست چنین هدفی در کوتاه‌مدت عملاً امکان‌پذیر نخواهد بود. خدا نیز در قرآن مجید به پیامبر گفت: «تو نمی‌توانی هر که را دوست داری هدایت کنی، خداوند است که هر که را اراده کند هدایت می‌کند.»^۱ بنابراین نخستین هدف پیامبر «تثبیت قرآن در تاریخ» بود. اگر چنانچه هدایت کلیت بشر در ظرف زمانی محدود امکان‌پذیر نیست چه باید کرد تا قرآن در تاریخ تثبیت شود و در نتیجه امکان دسترسی انسان‌ها به کتاب خدا در طول تاریخ فراهم گردد.

۴. ویژگی‌های استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ

نخستین استراتژی پیامبر که یک هدف مقدماتی را تعقیب می‌کرد تثبیت قرآن در تاریخ بود. این استراتژی نسبتاً کوتاه‌مدت بود و در مقایسه با استراتژی دوم پیامبر در فاصله زمانی کوتاه‌تری به نتیجه رسید. پیامبر توانست تمام نیروهای طوعی و کرهی عربستان را به طور مستقیم به استخدام تحقق این استراتژی درآورد و حتی قریش را که به شدت با پیام و پیامبر مخالفت می‌کردند به همراهی با این استراتژی وادارد و اکثریت خاموش جهان اسلام را بدنه یک سازه اجتماعی در مقیاس جهانی

۱. انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء (قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۲۸).

قرار دهد که وظیفه آن پاسداری از قرآن است و اقلیت آگاه و انقلابی جهان اسلام را در جهت تثبیت قرآن در تاریخ به کار و کوشش درآورد و حزب اموی را در رابطه با این استراتژی کاملاً منفعل کند.

می دانیم در ژئوپلتیک به سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا جزیره جهانی گفته می شود. قاره اروپا زاینده ای بر قاره آسیاست و این دو قاره جمعاً اوراسیا نامیده می شوند. تاریخ جهان تاریخ جزیره جهانی است. محل اتصال این سه قاره (که امروز خاورمیانه نامیده می شود) مرکز بعثت پنج پیامبر اولوالعزم در طول تاریخ بشر است که نخستین آن ها نوح بود و آخرین شان محمد. در بین این دو ابراهیم و موسی و عیسی قرار می گیرند.

اگر در مرکز جزیره جهانی یعنی جایی که امروز خاورمیانه نامیده می شود یک قدرت بین المللی با شعار لا اله الا الله و محمد رسول الله به وجود می آمد و این قدرت یک ظرف جغرافیایی را از سلسله جبال هیمالیا و از طریق شمال آفریقا تا شبه جزیره ایبری به تصرف خود درمی آورد و در این ظرف جغرافیایی یک تمدن به وجود می آمد (که، در اثر آمیزش نژادهای بزرگ بشری در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی، انسان گونه تمدن اسلامی نیز پدیدار می گردید)، سازه های لازم برای حفاظت و حراست از قرآن در تاریخ به وجود می آمد.

برای اینکه اسلام مرکز جزیره جهانی را بگیرد باید عربستان را فتح می کرد. و برای آنکه عربستان را فتح کند باید می توانست قریش را — که گروه مرجع قبایل عرب شمرده می شدند — طوعاً یا کرهاً به خود جذب کند و برای اینکه قریش را جذب کند و مکه را فتح کند باید ضمن طرح اسلام برای نیروهای پیشرو و مترقی، با سرکوب دشمنان داخلی و تولید قدرت سیاسی و تهدید خطوط مواصلاتی و تجاری مکه، این واقعیت را برای قریش نمایان می ساخت که ستیزش نظامی با اسلام برای آن ها بی نتیجه است و مستقلاً تسلیم سیاسی می تواند نویدبخش آینده ای شکوهمندتر و درخشان تر و گسترش یافته تر از گذشته برای آن ها باشد و این پیامی بود که نیروهای واپسگرای قریش و در نقطه کانونی آن ها بنی امیه دریافت کردند و بدین ترتیب تمام نیروهای فطرت گزین و شهوت گزین قریش ملاً و طوعاً و کرهاً به استخدام استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ درآمدند.

۵. استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن

استراتژی دوم پیامبر — که در مقایسه با استراتژی نخست درازمدت محسوب می‌شود — «تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن» بوده است. در این استراتژی فقط نیروهای فطرت‌گزين می‌توانند مستقیماً نقش مثبت و پیش‌برنده ایفا کنند و جزء نیروهای پیشران آن به شمار آیند، ولی نیروهای شهوت‌گزين نیز نهایتاً به صورت غیرمستقیم به استخدام این استراتژی درآمده‌اند. این نیروها به رهبری حزب اموی و با تسلط بر اروپای غربی و دین‌ستیزی در این قاره و سرانجام رنسانس و انقلاب صنعتی موج‌پیدایش موج دوم جهانی‌سازی را (پس از موج اول که براساس اسلام صورت گرفت و به وجود آمد) فراهم کرده‌اند. انقلاب صنعتی تاکنون نتایج درخشانی در جهت هموار ساختن مسیر حرکت طوعی تاریخ و ایجاد زمینه‌های لازم برای ساختن جهان طراز قرآن داشته است. از آن جمله:

- لغو عملی برده‌داری
- تعمیم آموزش
- تعمیم سیاست
- ارتقای نظری حقوق بشر
- تضعیف تعصبات دینی
- تقویت خرد جمعی
- ارتقای پایگاه اجتماعی زنان
- گسترش طبقه متوسط شهری
- الغای نظام ارباب - رعیتی
- پیدایش جهان‌شهر و سازوکارهای دولت جهانی
- ایجاد فرهنگ جهانی
- ایجاد چرخه‌های تولید بین‌المللی
- ایجاد سازمان‌های جهانی
- پیدایش وجدان جهانی به وسیله گسترش ارتباطات بین‌المللی
- ایجاد چرخه‌های تصمیم‌گیری بین‌المللی
- افزایش آمیزش بین‌نژادی و گسترش گونه نژادی تمدن اسلامی
- پیدایش مسئله مسئولیت جهانی

- حذف جغرافیا در نظام اداری
- ایجاد سیستم ارتباطات بین‌المللی
- بت‌شکنی و گشایش راه خداشناسی
- پیدایش زمینه‌های عینی و ذهنی یک انقلاب جهانی که شعارهای آن عدالت جهانی و بازگشت به فطرت الهی انسان خواهد بود.

بدین ترتیب پیامبر حتی ظرفیت نیروهای کرهی و ناخودآگاه و ناخودآگاه تاریخ را نیز به طور غیرمستقیم به استخدام استراتژی «تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن» درآورده است. ولی این استراتژی برای پیروزی خود تنها به نیروهای کرهی توجه ندارد بلکه تکیه اصلی آن بر نیروهای طوعی و خودآگاه و خداآگاه جهان است.

حرکت نیروهای طوعی تاریخ در جهت ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن با معرفی علی به عنوان وصی پیامبر در سال سوم بعثت و معرفی او به دستور خداوند در حجة الوداع به عنوان ولی مؤمنان در سال دهم هجرت آغاز شده و با اعتراض فاطمه به تغییر نظام سیاسی از امامت به خلافت و مقاومت و تثبیت حرکت تأسیسی تاریخ به وسیله علی و اعتراض حسین به تبدیل نظام خلافت به نظام سلطنت، که استدراج سیاسی را تا حد تغییر کامل جهت‌گیری جامعه به پیش برد، و قیام توأبیین و کوشش‌های تأسیسی امامان شیعه به ویژه امام باقر و امام صادق — که فرصت بیش‌تری پیدا کردند — و مبارزات انقلابیون مسلمان و گسترش حرکت‌های علمی و فرهنگی تأسیسی و تثبیت تشیع در ایران و تأسیس حوزه علمی قم و پیدایش انقلاب اسلامی ایران ادامه پیدا کرده است.

۶. دو جریان در تاریخ

اساساً این دو استراتژی بزرگ پیامبر تاریخ بشر را به ویژه در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی (که از سلسله جبال هیمالیا و هندوکش در آسیا آغاز شده و تا سلسله جبال پیرنه در جنوب فرانسه از طریق شمال آفریقا امتداد پیدا کرده است) به طور بنیادین تحت تأثیر خود قرار داده است و اساساً اقدامات پیامبر براساس این دو استراتژی به سه دسته تثبیتی، تأسیسی و عمومی قابل تقسیم است.

جدول ۹ این دو استراتژی را تبیین می‌کند:

جدول ۹: ویژگی‌های استراتژی‌های پیامبر

ویژگی‌ها و استراتژی‌ها	تثبیت قرآن در تاریخ	تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن	ملاحظات
برد زمانی نسبت به یکدیگر	کوتاه‌مدت	بلندمدت	استراتژی تثبیت خود در یک قرن به نتیجه نهایی رسید و ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی به وجود آمد ولی مع‌الوصف نسبت به برد زمانی استراتژی تأسیس کوتاه‌مدت است.
میزان توفیق	کاملاً موفق شده است	هنوز موفق نشده است	هرچه زمان جلو می‌رود امکان توفیق استراتژی تأسیس افزایش می‌یابد.
نیروهای پیشران	نیروهای کهری و طوعی تاریخ هردو به صورت مستقیم	نیروهای طوعی به صورت مستقیم و نیروهای کهری به صورت غیرمستقیم	نیروهای طوعی و کهری مستقیماً استراتژی تثبیت را به پیش بردند ولی نیروهای طوعی مستقیماً و نیروهای کهری به صورت غیرمستقیم استراتژی تأسیس را به پیش برده‌اند.
نقش قریش	مخالفت و همراهی	ستیزش	تا فتح مکه قریش با استراتژی تثبیت مخالفت می‌کردند ولی پس از فتح مکه با آن همراه شدند.
نقش حزب اموی	فعالیت و همراهی	ستیزش	حزب اموی به صورت یک حزب مخفی سکولار پس از فتح مکه شکل گرفت.
نقش اکثریت خاموش	فعالیت	انفعال	«اکثریت خاموش» اکثریت جامعه اسلامی است که استدراج از امامت به سلطنت را تحمل کرده است.
نقش اقلیت آگاه و انقلابی	فعالیت	فعالیت	اقلیت آگاه بخشی از جامعه اسلامی است که همچنان استوار بر نظام سیاسی امامت پافشاری می‌کند.

دو استراتژی پیامبر سرآغاز دو سلسله فعل و انفعالات تاریخی در جهان شده‌اند و دو جریان تاریخی به موازات هم به وجود آورده‌اند. حوادثی نظیر پیدایش نظام سیاسی خلافت، پیدایش سلسله‌های سلطنتی اموی و عباسی در شرق و غرب، حمله از اروپای غربی به جهان اسلام و جنگ‌های صلیبی و حمله مغول، رنسانس، انقلاب

صنعتی و انقلاب های سکولار تحت تأثیر استراتژی تثبیت قرار داشته اند. از طرف دیگر، تأسیس نظام سیاسی امامت در مدینه، معرفی علی به عنوان ولی و امام پس از پیامبر، اعتراض فاطمه به تبدیل نظام امامت به خلافت، مقاومت علی در مقابل امویان و نهادینه ساختن حرکت های تأسیسی در تاریخ، اعتراض امام حسین به تبدیل نظام خلافت به سلطنت، قیام های شیعی، تثبیت تشیع در ایران، پایه گذاری حوزه علمیه قم و انقلاب اسلامی ایران تحت تأثیر استراتژی تأسیس قرار داشته است. نمودار زیر این روندها را نشان می دهد:

نمودار ۱: دو استراتژی پیامبر

پیامبر	
دو استراتژی	
تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن	تثبیت قرآن در تاریخ
تأسیس نظام سیاسی امامت در مدینه به امامت پیامبر به معرفی علی به عنوان ولی و امام پس از خود به وسیله پیامبر در غدیر به اعتراض فاطمه به تبدیل نظام امامت محمدی به خلافت قریشی به مقاومت علی در مقابل ارتجاع اموی و نهادینه ساختن استراتژی تأسیس در تاریخ به قیام امام حسین (ع) در مقابل تبدیل نظام خلافت به سلطنت به تداوم و پویایی قیام های شیعی در تاریخ به تثبیت تشیع در ایران به پایه گذاری حوزه علمیه قم به قیام امام خمینی و انقلاب اسلامی ایران به گسترش انقلاب به حوزه بیداری اسلامی که نتیجه آن ها این شعار بوده است: لا اله الا الله.	فتح مکه به پذیرش پذیرندگان ثانویه (طلقاء) به خلافت به سلطنت امویان در شرق به سلطنت عباسیان و مهاجرت امویان به اروپای غربی به حمله از اروپای غربی به جهان اسلام و جنگ های صلیبی که با حمله مغول توأم شد به فروپاشی تمدن اسلامی در شرق و انتقال موارث علوم مادی تمدن اسلامی به غرب به دین ستیزی در اروپا و رنسانس به انقلاب صنعتی و دستاوردهای آن به انقلاب های سکولار در غرب که نتیجه آن ها این شعار بوده است: لا اله.

۷. تداوم انقلاب محمد

بنابر آنچه در نمودار فوق ملاحظه می شود، می توان به نکات زیر اشاره کرد:

۱. انقلاب محمد، که انقلاب سراسری و جهانی تاریخ است — با بعثت او آغاز شده ولی هنوز خاتمه نیافته است.

۲. استراتژی‌های پیامبر تاریخ بشر را به سوی خودآگاهی و خداآگاهی به پیش رانده و برای پیروزی نهایی بشر و بیداری تاریخی آن تمام نیروهای طوعی و کرهی تاریخ را به کار گرفته است.
۳. نیروهای کرهی و ناخودآگاه و ناخداآگاه — که انسان‌های کاسته‌شده‌ای هستند و ارتباط آن‌ها با هستی فقط محدود به حواس پنجگانه آن‌هاست و در نتیجه تصور می‌کنند هستی مساوی با تصویری است که در قباب حواس پنجگانه‌شان افتاده است — اگرچه به گمان خود با پیامبر و پیام او جنگیده‌اند، به صورت ناخودآگاه راه پیروزی استراتژی‌های پیامبر را هموار می‌کرده‌اند.
۴. تاریخ در انتظار روح خودآگاه و خداآگاه ستوده‌ای است که بشر را به بلوغ تاریخی خود خواهد رسانید و عدالت را در جهان مستقر خواهد ساخت و انسان را به خودآگاهی و خداآگاهی خواهد رسانید و کار ناتمام محمد را، که با انقلاب او در مکه آغاز شد و به مدینه دامن گسترد و سپس ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی را در تاریخ به وجود آورد، به پایان خواهد برد و تمام کره زمین را ظرف شکوفایی فطرت الهی انسان خواهد ساخت. او قائم آل محمد و مهدی این امت است.

بخش دوم

پل

فصل اول

مدینه در آزمون

۱. مدینه بی محمد

مدینه بود ولی محمد نبود. مدینه بی محمد بود آری؛ علی بود و مدینه بود و مزار محمد و خاطرات روزهایی که او با محمد و فاطمه در این شهر زیسته بود. علی از مزار گمشده فاطمه به شهر برگشته بود در حالی که احساس می کرد مدینه را گم کرده است؛ مدینه النبی را. صاعقه ای صحرای خاطرات علی را به آتش کشیده بود که زبانه های شعله های سوزانش از افق مدینه سر می کشید و هرم آن سینه سوزان سینیای امید همه موسی های تاریخ را به آتش می کشید و خاکستر یک افسوس را بر سر و صورت تمام اقبانوس های زمین می ریخت. بر نگاه علی سایه دردناک یک دریغ افتاده بود. دریغی که از جنس یک انتظار بود. انتظاری که از یک امید جان می گرفت. امیدی که چونان کبوتری تا بلندای دست نیافتنی قله ای در افق دوردست آرزویی پرواز کرده بود. آرزویی که گویی بر باد رفته بود. ... و صدای فاطمه هنوز در گوش علی طنین انداز بود که سوگمندانه می گفت:

یا بن ابی طالب

اشتملت شمله الجنین

وقعدت حجره الظنین

نقضت قادمه الاجدل

فخانک ریش الاعزل

ای پسر ابوطالب

تو مثل یک جنین [در رحم زمان] دست بر زانوی انتظار گرفته ای

و مانند بهتان خورده ها در گوشه اضطراب نشستهای

تو بودی که شاهپر بازهای شکاری را در هم شکستی

ولی امروز

« مرغ بال و پر شکسته » ای تو را در هم شکسته است!

فاطمه در این چند جمله کوتاه داستان بلند نبردهای محمد و علی با قریش و ارتجاع عرب را بازگفته بود. در ادبیات فاطمه، که سرشار از رمز و راز و اشاره بود، «مرغ بال و پر شکسته» اشاره‌ای به ابوسفیان بود که در جنگ‌های بدر و احد و خندق پر و بالش شکست ولی اینک در فضای جدید سیاسی مدینه — و شرایطی که پس از فتح مکه و به ویژه با رحلت پیامبر به وجود آمده بود — دوباره بال و پر گرفته و در آسمان سیاست به پرواز درآمده بود و از میان اصحاب پیامبر دانه می‌چید و برای استفاده در نرد سیاست مهره برمی‌گزید و دستش را از آستین برخی از آنان درمی‌آورد ولی گلوی برخی دیگر را می‌گرفت و می‌فشرد و سوار بر سیم‌رخ خیال‌انگیز اندیشه‌های بلند پروازانه‌اش در سپهر سیاست مدینه اوج می‌گرفت، کما اینکه وقتی فاطمه از کینه‌های بدری و احدی و خیبری سخن می‌گفت باز هم به ابوسفیان و اصحاب حلقه سرش اشاره می‌کرد.

۲. احساس تنهایی علی

علی تنها در کوچه‌های پیچ در پیچ مدینه می‌گردید و خاطرات محمد را می‌گریست و احساس می‌کرد در خم هر کوچه سایه یک افسوس بر گوشه‌ای از سیمای شهر افتاده است و می‌اندیشید که در این احساس تا چه اندازه آیا یاران از جان گذشته پیامبر، از مهاجر و انصار، با او شریک‌اند. از در و دیوار مدینه بوی غربت هاجر برمی‌خاست و از گوشه گوشه آن نوای تنهایی ابراهیم به گوش می‌رسید. کوچه‌های شهر را بوی خون به زمین نریخته اسماعیل پر کرده بود. بیگانگی با محمد و آرمان‌های محمد و هر که محمدی بود فضای جدیدی در مدینه به وجود آورده بود که طعم تلخ آن در کام مردم شهر می‌پیچید ...

بیگانگی با محمد و رهاوردهای او و آشنایی دوباره با قریش و راه و رسم سران آن ضرباهنگ جدید نبض رخداد‌های نوین در رگ‌های مدینه شده بود. آن روزها کوچه‌های پیچ در پیچ مدینه مستقیم‌تر از رفتار پیچیده نخبگان قریش به نظر می‌رسیدند و آدم‌ها که معمولاً همان‌ها بودند که بودند ولی غالباً همان‌ها نبودند که بودند. ساختمان‌های مدینه همان بود که بود ولی ساختار روابط اجتماعی و فرهنگی در مدینه تغییر کرده بود. علی می‌دانست که روح مدینه تحت تأثیر حضور نیرومند پذیرندگان ثانویه تغییر کرده است و می‌دید که در عرصه سیاست مدینه طلا کم‌کم جانشین خدا می‌شود و مستضعفان در حال از دست دادن خانه به خانه

مواضع قدرت و کرامت انسانی خود هستند. گویی مدینه بی محمد حقیقت وجودی خود را از دست داده بود.

ساختمان‌های مدینه نوعاً از سنگ و گل و چوب ساخته شده بودند. قطعات سنگ در نجد و حجاز زیر تازیانه بی‌امان تابش خورشید کبود می‌شدند و به رنگ سیاه درمی‌آمدند. کوه احد در کنار مدینه زیر پرتو خورشید سیاه‌رنگ شده بود، درست به رنگ قلب ابولهب! و بازوان کبود فاطمه. ساقه‌های درخت‌های خرما را در بنای خانه‌ها برای ساختن سقف و ستون به کار می‌گرفتند ولی بدنه اصلی دیوارهای ساختمان‌ها را از سنگ‌های کوه‌های اطراف مدینه می‌ساختند. همه سنگ‌ها، چه سنگ‌هایی که با آن‌ها خانه می‌ساختند و چه دل‌هایی که اینک سنگ شده بودند، همه بوی سنگ‌های سیاه‌رنگ احد را می‌دادند. در مدینه همه احدی شده بودند. مدینه گویی یک احد شده بود. این سنگ‌ها که همه به رنگ بازوان تازیانه‌خورده زهرا و صورت کبود او بودند و این نخل‌های بلند که به قامت خنجرخورده حمزه و گیسوان پریشان سمیه می‌مانستند آرام و خاموش به مدینه می‌نگریستند و بغض در گلو شکسته مدینه را می‌گریستند. آن‌ها تمثیلی از مدینه و ساختار سیاسی آن شده بودند. مدینه تازیانه‌خورده، با ساختار سیاسی موریانه‌خورده، در حاشیه معبر حوادث به انتظار فاجعه یا معجزه نشسته بود. مدینه به باروهای فرو ریخته قلعه‌ای می‌مانست که آتش نفاق از چهار گوشه آن بلند است و طوفان ارتداد از چهار سو بر آن می‌وزد. مدینه به تسخیر یک دشمن آشنا درآمده بود، دشمنی که سیمای آشنای یک دوست را داشت و دل بیگانه و کینه‌توز یک دشمن را. مدینه به تسخیر ارتجاع عرب درآمده بود.

۳. تغییر در مدینه

خیلی‌ها در مدینه تغییر کرده بودند! خیلی‌ها! آن‌ها که در زمان پیامبر علیه ابوسفیان و دودمانش و حزیش و نقشه‌های دور و درازش شعارهای آتشین می‌دادند و در هنگام فتح مکه خواهان اعدام او شده بودند و در آستانه فتح مکه به او می‌گفتند «من اگر لشگری جز مورچه‌ها نداشته باشم با همان لشگر به مکه حمله خواهم کرد» حالا به احترام او با پسرانش و یارانش گرم می‌گرفتند و با دستیارش عمرو بن عاص خلوت می‌کردند و به دستیار دیگرش خالد بن ولید به نرمی سلام می‌دادند و از کنار یاران جان‌برکف پیامبر به آهستگی فاصله می‌گرفتند. کسانی که

دیروز در گرفتن بوسه‌ای از دست و روی پیامبر از هم سبقت می‌گرفتند امروز در پی گوشه چشمی در کرنش به قریش با هم مسابقه می‌دادند و با دشمنان دیروز پیامبر نزدیک‌ترین رابطه‌ها را می‌جستند و کسانی را که در جنگ‌های احد و خندق جزء فرماندهان سپاه قریش بودند و با پیامبر می‌جنگیدند امروز در مجلس اصحاب پیامبر در صدر می‌نشاندند و از آنان درباره مسائل شبه جزیره و مناسبات جهانی نظر می‌خواستند، در حالی که برق طمع در چشم این نومسلمانان می‌درخشید. یاران ابوسفیان حالا صمیمانه با محور جدید قدرت دست می‌دادند و رندانه به علی و یارانش لبخند می‌زدند و مردان قدرتمند مدینه اما یاران یقه‌چرک و یک‌لاقبای دیروزین خود را به سختی از خود می‌رانند و به سیمای بلال آنچنان می‌نگریستند که پیش از اسلام به او می‌نگریستند.

از این همه شگفت‌انگیزتر آنکه آن‌ها که قطرات آب وضوی پیامبر را به تبرک می‌بردند امروز یا از روی تهنیت به در خانه دختر او هیزم می‌آوردند یا می‌دیدند که چگونه قدرت جدید بنیان‌های انقلابی را به آتش می‌کشد و سکوت می‌کردند و حتی می‌کوشیدند تا به قدرت جدید نشان دهند که تا چه اندازه حاضرند برای آنکه سهمی بگیرند و سودی ببرند سکوت کنند و حتی قدرت جدید را بستانند و کسانی که دیروز در صفوف نخستین نماز می‌ایستادند و به پیامبر اقتدا می‌کردند امروز روی نیاز به سوی قبله قدرت می‌آوردند و با خدایان معبد قدرت جدید راز و نیاز می‌کردند.

از نخستین نتایج چرخش ارابه قدرت به سوی قلعه قدرت قریش و به سود پذیرندگان ثانویه قربانی شدن تنها فرزند به‌جای‌مانده از پیامبر، فاطمه، بود و علی نیز اگرچه با جانفشانی فاطمه زنده ماند ولی یک قربانی دیگر بود که غریبانه در کوچه‌های عسرت مدینه می‌گشت و دردمندانه قدم برمی‌داشت.

علی به مدینه برگشته بود ... به شهر مبهوت و خاموش و بر بستری از افسوس با ارتجاع عرب هم‌آغوش. مدینه گویی به عروسی می‌مانست که به اجبار به کابین دامادی درآمده باشد که با او دشمن است و این کابوسی واقعی بود. علی همه رؤیاهای شیرین و آرزوهای دیرینش را با فاطمه در بقیع به خاک سپرده بود. او هم فاطمه را از دست داده بود و هم محمد را و از همه دردناک‌تر آرمان محمد یعنی تحقق مدینه النبی را از دست رفته می‌دید. فضای زندگی در مدینه تاریک بود اگرچه خورشید از دور می‌درخشید. مدینه — بی محمد — در خطر ابر تیره آذهای

سوداگران قریش و هوای مسموم نژادپرستان یهود قرار گرفته بود. علی صدای قهقهه‌ی حی این اخطب و نوای شاس بن قیس را می‌شنید که از فراسوی خندق تا ظاهره به گوش هوش مدینه می‌رسید ولی کسی از صاحبان قدرت آن را نمی‌شنید. مدینه بوی سکوت یک قربانی را می‌داد؛ بوی تسلیم! بوی آرامش آخرین لحظه‌های مقاومت مذبحخانه صید در زیر تیغ تیز قدرت صیاد. زمین به قبر مذابی می‌مانست که ارزش‌های دوران محمد را به کام خود فرومی‌کشید و به درون خود می‌مکید. کوه احد به انگشت سیاه دستی می‌مانست که به یک آینده تلخ و دردناک اشاره می‌کرد و در دامنه کوه احد باد بر خاک مزار حمزه می‌وزید و غبار آن را در هوا می‌پراکند و صدای زوزه آن در گوش صحرا مثل صدای شیون زنی در محفل ماتمی می‌پیچید ... علی شاهد هجوم قریش به مدینه بود که این بار نه با شعار «اعل هبل» که با شعار «الله اکبر» صورت می‌گرفت. علی می‌دانست که حمزه در احد جغرافیا قربانی شد ولی خودش باید — حمزه‌وار — در احد تاریخ قربانی شود و این هر دو در راه نجات بشریت قربانی شده‌اند. علی می‌دید که چگونه سپاه احزاب از چهار سو به مدینه‌النبی حمله کرده‌اند ولی این بار خندقی نیست که از مدینه‌النبی در مقابل هجوم ارتجاع و ارعاب و ارهاب و اتحادیه عرب دفاع کند! علی تنها مانده بود! ... علی تنهاست! نه محمد، نه فاطمه، نه حمزه ... نه! ... نه! ... هیچ‌کس نبود که همراه سینای سینه سوزان علی باشد و معنی خطری را درک کند که علی از سوی تهاجم حزب ابوسفیان و متحدان آن به مدینه‌النبی احساس می‌کرد. علی تنهای تنها شده بود. فرصت‌طلبان در صحن مدینه می‌گردیدند و می‌چرخیدند. غنیمت‌طلبان به دنبال غنیمت‌های سیاسی و اقتصادی می‌چرخیدند و می‌گردیدند. عافیت‌طلبان به گوشه‌های دنج انزوا و سکوت می‌خزیدند و ذکر می‌گفتند و قدرت‌طلبان بر مرکب قدرت می‌جهیدند و رجز می‌خواندند و علی مانده بود و آرمان محمد بر روی دست آروزهایش و طوفان خطر که از همه سو او را و مدینه را و اسلام ناب محمدی را تهدید می‌کرد. شاید گروهی از انصار بخشی از دردهای علی را احساس می‌کردند و به غربت او می‌نگریستند ولی فقط می‌گریستند و برخی از اصحاب هنوز دردمندانه به او می‌اندیشیدند و سوگمندانه با او همدردی می‌کردند و علی، از آن بلندای دیدگاه خود، افق دوردست را در تاریخ می‌دید و می‌دید که چگونه سوداگری قریش به کاپیتالیسم جهانی منتهی می‌شود و نژادپرستی یهود به صهیونیسم بین‌المللی می‌انجامد. آن‌ها که دیروز به دلیل ایمان به

محمد و خدای او شکنجه شده بودند امروز شکنجه گران دیروز خود را می دیدند که الله اکبرگویان در مسجد النبی حاضر می شوند ولی در نهان به خدای آزهای خود سجده می کنند، در حالی که در صحیفه نگاهشان کتیبه قدرت طلبی آشکارا قابل خواندن است و در طنین صدایشان طعنه به هر که محمدی است قابل شنیدن است. علی تنها شده بود ... علی تنها شده است ... علی تنها بود ... علی تنهاست ... علی می دید که در مسجد النبی ابوسفیان در کسوت یک اندیشه و یک قدرت جدید و در ردای شیخ ارتجاع عرب در ربایش پرچم اسلام از دست هر که به میراث محمد وفادار است به یارانش مشورت می دهد و یارانش برای ربایش این پرچم از سر و دوش هم بالا می روند و خود را به برخی از اصحاب پیامبر می رسانند و می دید که آن اصحاب مجذوب ابراز ارادت کسانی شده اند که مغضوب پیامبر بوده اند.

تا محمد زنده بود نمی شد دینش را دستمایه دنیا طلبی کرد ولی دیگر محمد زنده نبود و دنیا طلبی زنده شده بود و اشتباهی ارتجاع عرب برای دنیا طلبی و کشور گشایی و جهان ستانی روزافزون شده بود و سران قریش قرآن محمد را وسیله بسط قدرت خود بر ملت ها می دیدند نه وسیله هدایت ملت ها به سوی خدا. فاصله از محمد تا آن ها که می کشیدند جانشینان او شوند فاصله از خدا تا دنیا شده بود. چه فاصله ای!

سلمان و بلال و صهیب سه صحابی پیامبر از سه قاره بزرگ در جزیره جهانی یعنی آسیا و آفریقا و اروپا در مدینه غریبانه می گردیدند و محمد را به خاطر می آوردند و سوگمندانه آه می کشیدند. سلمان و بلال اربابان دیروز خود را از یهود و قریش می دیدند که چشم در چشم هم به چرخش روزگار لبخند می زدند و دست در دست هم در معبر زمان قدم بر می دارند و به پیش می روند و می دیدند که ابوسفیان بی پروا و پرتکاپو وارد مدینه شده است و پسرش با اوست و همه افرادش همراهش هستند. اگر در جنگ خندق جهش عمرو بن عبدود از عرض خندق در عرصه جغرافیا با پاسخ سهمگین علی روبه رو شد و عمرو در پای خندق در حالی جان داد که به نقطه ای که از آن بدین سو جهیده بود خیره مانده بود، جهش ابوسفیان از عرض خندق شرک در صحنه تاریخ و ورود او سوار بر مرکب آرزوهایش به جبهه توحید برای او سلامت و فرصت آفریده بود. شمشیر خالد در نیام و زبان عمرو بن عاص در کام هر دو به ابوسفیان سلام می دادند. انصار که دیروز به محمد پناه داده بودند خود مانند فاطمه و علی، در مدینه، بی پناه شده بودند و

خود را در خطر کین جویی قریش می دیدند، ولی غم انگیزتر آنکه نمی دانستند که امروز باید به علی که تجسم پیام محمد است پاسخ و پناه بدهند. ابابکر و عمر و ابوعبیده جراح کوشیدند تا در سقیفه به انصار اطمینان دهند که از سوی قریش خطری تهدیدشان نمی کند، در حالی که نمی دانستند که خود نیز از تیر غیب قریش در امان نیستند.

۴. ارزیابی فرصت ها و تهدید بزرگ

ابابکر و عمر پذیرندگان ثانویه از قریش را یک فرصت ارزیابی می کردند و این ارزیابی بزرگ ترین خطری بود که هم جان آن ها را تهدید می کرد، هم ایمان آن ها را و هم جان مدینه را. گروهی از انصار نیز کرنش در برابر خیزش آزهای قریش را یک مصلحت اجتناب ناپذیر می دیدند و دست همکاری به دست قدرت های فعال در عرصه سیاست می دادند و به عنوان حفظ مصلحت با ابابکر — که مورد حمایت قریش به ویژه پذیرندگان ثانویه از قریش قرار گرفته بود — بیعت کردند و این توجیه، بزرگ ترین ضربه ای بود که بر اساس و بنیاد مدینه النبی فرود آمد. آن ها خود را با این توجیه در کنار سرسخت ترین دشمنان دیرین اسلام از قریش قرار دادند. بدین ترتیب انصار نیز مانند بخشی از اصحاب قرشی و مهاجر به اشتباه راه نجات را در همکاری با سران قریش می دیدند نه در رویارویی با آن ها. یک گروه از مهاجران را میل به قدرت به سوی همکاری با پذیرندگان ثانویه راند و انصار را میل به عافیت. بدین ترتیب فاطمه و علی در دفاع از مدینه النبی در برابر ابوسفیان، امویان و آزمندان قریش بی پناه و بی دفاع ماندند و از این دردناک تر آنکه ابابکر به تصور آنکه مورد حمایت پذیرندگان ثانویه از قریش قرار دارد و این حمایت می تواند برای اسلام نیز یک فرصت جدی به شمار آید — زیرا وحدت مدینه را در مقابل امواج ارتداد که از چهارسوی نجد و حجاز برخاسته بود حفظ می کرد — به ستیزش با علی و فاطمه برخاست، در حالی که نمی دانست او خود پل پیروزی پذیرندگان ثانویه خواهد شد نه آن ها پل پیروزی او و نمی دانست آن ها چون از پل خلافت بگذرند آن را خراب خواهند کرد. برخی از انصار در این رؤیا بودند که، در ستیزش قریش با فاطمه و علی، حاشیه امنی پیدا کنند که در آن هم دینشان محفوظ بماند هم دنیای کوچکشان: آبی و خاکی و خرمایی و نماز جماعتی و ... در حالی که نمی دانستند وقتی کشتی غرق می شود هم آن که برای نجات کشتی بر فراز

بادبان های برافراشته در کام طوفان می کوشید در خطر است و هم آن که بر عرشه کشتی سر خود را در زیر گلیمی می پوشاند و وقتی کشتی غرق شد نه آن می ماند و نه این. در حالی که اگر این به آن پیوسته بود شاید کشتی از خطر طوفان رسته و از گرداب گذشته بود و زنجیر سهمگین خطر را از هم گسسته بود. متأسفانه استمدادهای فداکارانه فاطمه از آن ها ایشان را از تصمیمی که برای خود و خانه و خانواده خود گرفته بودند منصرف نکرد و این عاقبت طلبی هم دینشان را بر باد داد و هم بالاخره دنیایشان را.

۵. برگشت قریش به قدرت

علی بود و مدینه و خاطرات محمد. او، در شهر، محمد را از دست داده بود و در خانه فاطمه را، ولی خاطرات آن دو را هرگز. خاطرات دورانی که با محمد و فاطمه وارد این شهر شده و در آن زیسته بود نه تنها در دلش که در چشمش نقش می بست. خاطرات هجرت با فاطمه و به دنبال محمد ... خاطره آن شب ... شبی که قریش کمر به قتل محمد بسته بودند و چهل جوان از چهل تیره قریش نقاب بر رخ و شمشیر در دست می خواستند شبانه و غافلگیرانه محمد را بکشند و او جانفش را نه سپر جان محمد که سپر ایمان خود کرد و محمد به مدینه گریخت و در این گریز ابابکر نیز همراه او بود. ابابکر، در آن هنگام، خطر آشکار قریش را دید و شناخت ولی هنگامی که قریشیان به اضطراب همه ایمان آوردند و به ویژه هنگامی که با رحلت پیامبر به او و به آینده اسلام پیروزمند لبخند زدند، آن را فراموش کرد ... و ... خاطره قبا ... و سه روز انتظار محمد برای رسیدن او و فاطمه به قبا و ورود محمد به مدینه با او و فاطمه ... و ... و بنا نهادن مسجد النبی و کوشش او و محمد برای بنا نهادن صحیح و سریع مسجد النبی در تاریخ و سرودهای جوانان انقلابی مسلمان هنگام کار و برخورد لفظی عمار، برده زاده ای که مادرش سمیه اولین شهید انقلاب محمد بود، و عثمان، اشراف زاده آزاده ای از قریش و از بنی امیه که به پیامبر ایمان آورده بود و برای انقلاب محمد از مکه به مدینه هجرت کرده بود و ... و ... و خاطره جنگ بدر و شکست مفتضحانه قریش هنگامی که از روبه رو حمله کردند و پیروزی شگفت انگیز مسلمانان هنگامی که در جستجوی شهادت بودند و ... و ... و خاطره جنگ احد و پیروزی دردناک قریش هنگامی که از پشت سر حمله کردند و شکست غم انگیز مسلمانان هنگامی که در جستجوی غنیمت بودند ... و احدا ...

احد! ... احد ترکیبی از پیروزی و شکست، حقیقت و واقعیت، خدا و طلا بود ... درست مثل همین روزها در مدینه ... در احد پیروزی بود تا هنگامی که دشمن از روبه‌رو حمله می‌کرد و شکست بود هنگامی که دشمن از پشت سر حمله کرد و مسلمانان تنگه هشیاری را به خاطر کسب غنیمت رها کردند و خود را و اسلام را و آینده بشر را در کام خطر رها کردند، درست مثل همین روزها در مدینه ... مسلمانان در احد هنگامی که شهادت طلبانه در کام خطر فرومی‌رفتند غنیمت به دست می‌آوردند و هنگامی که از خطر گریختند به خطر افتادند. شوق شهادت برای آن‌ها پیروزی می‌آفرید و سلامت می‌آورد و شوق غنیمت آن‌ها را به خاک و خون می‌کشید و اینک علی سران لشکر کفر را در جنگ بدر و احد می‌دید که همه مسلمان شده‌اند و برخی از پیشگامان نهضت اسلام، به هوای غنیمت‌های سیاسی که در عرصه مدینه النبی بر زمین افتاده، به آن‌ها سلام می‌گویند و آن‌ها را در صدر می‌نشانند و نگاه پرسشگر علی و یاران جان برکف محمد را تاب نمی‌آورند و سایه قامت آن‌ها را بر دیوار بنای سیاست جدید مدینه تحمل نمی‌کنند و به یاد فاطمه می‌افتاد که آشکارا می‌گفت که این کینه‌های جنگ‌های بدر و احد است که چون آتش از سینه‌ها زبانه می‌کشد و افسوس که برخی از یاران پیامبر به رنج‌های فاطمه لبخند می‌زدند و بصیرت فاطمه را نشانه حساسیت زنی تلقی می‌کردند که در اندیشه دفاع از حرمت شوهر خویش است و این تلقی از آن تازیانه‌ای که بر بازوان او و از آن سیلی که بر صورت او زدند دردناک‌تر بود.

علی خونخواهان کشتگان قریش در جنگ‌های بدر و احد را می‌دید که در کسوت پذیرندگان ثانویه و نومسلمان پیشاپیش او و همه پیشگامان حرکت اسلامی و انقلاب محمدی در عرصه سیاست مدینه حضور یافته‌اند و خیره در چشمان او و همه مجاهدان سپیدروی و پیشتاز و پیشاهنگ انقلاب محمد می‌نگرند و رندانه و آزمندانه به گرد محور قدرت جدید می‌چرخند و با آینده‌نگری، برنامه‌ریزی و مخفی‌کاری حتی می‌خواهند خلیفه را به استخدام آمال و آرزوهای خود درآورند و شام را به پایگاه جدید قدرت خویش مبدل سازند و می‌دید که آن‌ها در عرصه سیاست مدینه جایگاه جدیدی برای اقتدار نوینی می‌جویند که، به نام اسلام، عرب را متحد کند و جهان را تسخیر کند و به کام قریش دولت تشکیل دهد و غنیمت تقسیم کند. آن هم نه تمام قریش بلکه نهایتاً بنی امیه و حتی نه تمام بنی امیه بلکه مآلاً هرکه سفیانی است و به حزب مخفی ابوسفیان وابسته است. علی در شرایط

جدید مدینه در اندیشه عمل به وظیفه‌ای بود که در برابر خدا بر عهده داشت. او به‌راستی چه می‌توانست بکند؟ چه می‌بایست کرد؟ خطر از درون و برون جامعه اسلامی را تهدید می‌کرد. از درون سیاست‌ورزی ساده‌اندیشانه و جاه‌طلبانه بخشی از پذیرندگان اولیه که پایگاه اعتقادی‌شان مقهور جایگاه اجتماعی‌شان شده بود و پیچیدگی و نفاق بخشی از پذیرندگان ثانویه که آنچه در کفر از دست داده بودند و حتی فراتر از آن را می‌خواستند در اسلام فراچنگ آورند و از بیرون خطر پیامبران دروغین و ارتداد، و منشأ این دو رشته خطر یک واقعیت بود: «قدرت‌طلبی». امویان که محمد را نه پیامبر خدا — که مسئول هدایت مردم است — که بازیگر عرصه سیاست می‌دیدند و بسا کسانی که در این برداشت و اندیشه با آنان همراه و هماهنگ بودند و یکی از آنان مسیلمه کذاب بود. او نیز می‌خواست همان نقشی را بازی کند که به گمان او پیامبر بازی کرده بود. او برای این بازیگری هزاران نفر را به بازی گرفته بود و جان خود را نیز بر سر این بازی زشت گذاشت و گذشت. خطر دیگر خطر اختلاف‌ها و دودستگی‌هایی بود که در میان نیروهای انقلاب به وجود آمده بود. دوباره زخم کهن اختلافات اوس و خزرج سر باز کرد و مانع اتحاد و انسجام آن‌ها و جبهه نیروهای انقلاب در مقابل آ‌ها و خواست‌ها و دست‌درازی‌های قدرت‌طلبانه پذیرندگان ثانویه شد. آیا شخص دیگری طرح فتنه دیگری را در سر می‌پروراند؟ هیچ کس نمی‌داند! آیا سقیفه ظاهره دیگری شده بود؟ بی‌شک!

۶. قرآن در خطر

آن روزها هر خانه در مدینه یک آرزوی بر باد خیانت رفته بود و هر کوچه یک امید از دست رفته! مدینه در آن روزها به پروانه‌ای می‌مانست که در مشت کودک بازیگوش سیاست‌پریش گرفتار شده بود. علی می‌دید که نه تنها مدینه که از آن دردناک‌تر قرآن در خطر است. تثبیت قرآن در تاریخ استراتژی اولیه پیامبر بود و تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن استراتژی دوم او. بدون تثبیت قرآن در تاریخ نمی‌شد در پی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن بود. از این رو وقتی که خطر وجود قرآن را تهدید می‌کرد علی نمی‌توانست در هیچ اندیشه دیگری جز اندیشه حفظ وجود قرآن در تاریخ باشد. علی شیرین‌ترین فصل زندگی‌اش را در مدینه با محمد، فاطمه و قرآن زیسته بود، آنچنان‌که او و فاطمه دو تصویر عینی قرآن در آئینه

رفتارشان شده بودند و امروز می‌دید اگر محمد و فاطمه همه هستی خود را نثار راه قرآن کردند و رفتند، امروز قرآن در خطر است. علی سال‌ها زندگی و کوشش فداکارانه‌اش را در راه قرآن و برای ایجاد جامعه و انسان طراز قرآن نثار کرده بود و می‌اندیشید که اگر قرآن از دست برود دیگر هرگز نمی‌توان در اندیشه ایجاد جامعه طراز قرآن بود. شرط اولیه آزادی انسان از حصار «خاک» و زندان «خون» و معماری نوین جهان و بنیاد جامعه جهانی طراز قرآن حفظ قرآن بود و آن روزها در چشم بازیگران عرصه سیاست در مدینه کسب قدرت به نام قرآن مهم‌تر از احترام به حقیقت قرآن شده بود. بعضی از بازیگران عرصه سیاست اگر به قرآن در سطح ظاهر آن احترام می‌گذاشتند برای کسب قدرت بود نه به پاس حفظ حرمت قرآن و به احترام حقیقت آن. در حالی که از نظر علی اگر قرآن حفظ نشود قدرت به چه کاری می‌آید و چه سودی خواهد داشت؟ برای علی قدرت بدون قرآن نخواستنی بود و برای بازیگران عرصه سیاست دست‌نیافتنی. علی قدرت را برای قرآن می‌خواست و آن‌ها قرآن را برای قدرت. به این دلیل بود که علی در کنار نومسلمانان و نومهاجران و اسلام‌آوردگان روز فتح مکه و عام الوفود غریبه شده بود! غریبه‌ای که به سختی می‌توانستند او را تحمل کنند یا شاید اصلاً نمی‌توانستند! شگفت‌آور آنکه در جمع بنی‌هاشم و انصار نیز اگر هر روز از تعداد همدلان با علی کاسته نمی‌شد حتماً از تعداد همراهان با علی کم می‌شد. بودند کسانی که در دل علی را می‌ستودند و بر زبان قدرت جدید را. ارتجاع در هر دلی که زمینه‌ای می‌یافت بذری می‌افشانند و ریشه‌ای می‌دوانند و ساقه‌ای می‌ساخت و بر سر آمال کوچک هر که در دنیا سودایی داشت سایه‌ای می‌انداخت. حرمت عربیت در آن روز و روزگار مهم‌تر از حرمت بشریت شده بود و طلا بیش‌تر از خدا پرستشگر داشت. آن‌ها که در حجة‌الوداع در کنار غدیر خم به استمداد محمد برای استمرار انقلاب اسلامی و حرکت در مسیر بنیاد جامعه جهانی طراز قرآن به اکراه آری گفته بودند اینک به ارتجاع عرب با اشتیاق آری می‌گفتند و بی‌تردید چنین کسانی نمی‌توانستند سایه قامت بلند حضور علی را در کنار نقش اجتماعی خود تحمل کنند و به درخواست علی — که خواهان ایجاد جامعه طراز قرآن بود — آری بگویند. بخش قابل توجهی از انصار و مهاجران اولیه نیز تحت تأثیر شرایط جدید به برداشت‌های نوینی رسیده بودند که با یکدیگر و خط‌مشی علی سازگاری نداشتند. آن‌ها در حقیقت یک طیف سیاسی-اجتماعی را می‌ساختند که در یک سر

آن طرفداران اقدام علیه قدرت جدید به هر قیمت ممکن بودند و در دیگر سو کسانی که طرفدار تمکین در مقابل قدرت جدید به هر قیمت ممکن بودند، و علی در این میانه تنها مانده بود. علی اقدام علیه قدرت جدید را در صورتی که منجر به تهدید راهبرد تثبیت قرآن در تاریخ می‌شد مجاز نمی‌دانست و تمکین در مقابل قدرت جدید را در صورتی که منجر به تهدید راهبرد تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن می‌شد نیز مجاز نمی‌دانست و این همان صراط مستقیمی بود که علی در آن گام برمی‌داشت و با خود همراهانی نمی‌یافت جز همسرش فاطمه، که به سرعت پس از پیامبر از پای درآمد، و سلمان، برده آزادشده‌ای که ریشه در پارس داشت، و بلال، برده آزادشده دیگری از حبشه، و مقداد، مستضعف تهیدستی که تنها سرمایه‌اش سینه سودایی‌اش بود؛ همین‌ها ...

برخی از پذیرندگان اولیه خشمگین بودند و می‌خروشیدند که با وجود وصیت پیامبر در روز غدیر دیگر سکوت چرا؛ کجاست آن ذوالفقاری که چون گردباد در دست علی می‌چرخید و چون طوفان بر همان دست می‌خروشید و خون هر ستمکاره‌ای را که قصد جان اسلام را کرده بود بر زمین می‌ریخت؟ و یکی از آنان زبیر بود که شمشیر به دست هنگامی که ارتجاع به خانه فاطمه حمله کرد و آن را به آتش کشید از خانه فاطمه بیرون زد و به زمین خورد و دستگیر شد. برخی دیگر طرفدار تمکین در مقابل قدرت جدید بودند و هیچ‌گونه مخالفت با آن را برنمی‌تافتند و آن را به مصلحت نمی‌دانستند. یکی از آنان ابوعبیده جراح بود که انصار را به تمکین در برابر قریش تشویق می‌کرد و بر این باور بود که نباید نسبت به پذیرندگان ثانویه و طلقاء و امواج برخاسته در عام‌الوفود به نفع اسلام دچار تردید و بدبینی شد و از آن بالاتر حالا که ابوسفیان مسلمان شده و به جای «اعل هبل» «الله اکبر» می‌گوید نباید گرفتار تئوری توطئه شد و باید به او احترام گذاشت و راه حضور مؤثرتر او و یارانش را در مدینه هموار کرد و می‌پرسیدند آیا این نوع نگرش — که جز پذیرندگان اولیه و کسانی که با جانفشانی‌های خود ثابت کرده‌اند که به آرمان‌های محمد تا مرز بذل جان و مال وفادارند نباید کسی سرنوشت جامعه را در دست خود بگیرد و زمام مرکب قدرت را در اختیار داشته باشد — منجر به انحصارطلبی و تمرکز قدرت و مواهب آن در اختیار گروهی محدود نمی‌شود؟ در حالی که علی نه قدرت را می‌خواست و نه مواهب آن را و هنگامی که پس از بیست و سه سال انتظار برای خدمت به قدرت رسید در عمل نشان داد که مدیریت

در جامعه اسلامی امتیاز نیست و تکلیف است و مدیر نباید بیش تر از حد متوسط از مواهب اجتماعی استفاده کند (البته در صورتی که جامعه اسلامی باشد) و خودش در حد فقیرترین اقشار جامعه می زیست و سهمش از بیت المال با سهم غلامش برابر می شد و به همین دلیل بعضی از همراهانش را نیز از دست داد و حتی بعضی از یاران دیرینش دشمنان جدیدش شدند و با او جنگیدند و جنگ جمل را با سودای ریاست طلحه و زبیر یا سرمایه بنی امیه به راه انداختند.

گذشته از همه این ها، کسانی که طرفدار تمکین در برابر قریش بودند، گذشته از مصلحت اسلام، مصلحت خود را نیز در نظر می گرفتند چون خودشان نیز غالباً از قریش بودند و پذیرندگان ثانویه آماده بودند تا با آن ها همکاری کنند و از آن ها برای خود پل پیروزی بیافرینند و با عبور از روی این پل از صف دشمنان تاریخی محمد خارج شوند و در صف جانشینان تاریخ ساز او قرار بگیرند و از همه مواهبی که قدرت جدید آفریده بود و می آفرید بهره مند شوند و قدرت را در انحصار خود بگیرند. طرفداران تمکین در برابر قریش اگر نگوئیم ساده لوحانه باید بگوئیم خوش بینانه بر این انگاره پای می فشردند که شرایط کاملاً عوض شده است و خطرات جنگ های بدر و احد و خندق را باید فراموش کرد. نباید به همه آن ها که آن جنگ ها را آفریدند بدبین بود. حالا که ابوسفیان مسلمان شده و پسرش معاویه آیات قرآن را می نویسد چرا نباید به این گرایش احترام بگذاریم و از این فرصت طلایی کمال استفاده را بکنیم؟ ابوسفیان بیش از دیگران با روم و پارس آشناست و خالد بن ولید اگر در احد از پشت سر با شعار اعل هبل حمله کرد و یاران محمد را به خاک و خون کشید امروز، شمشیر در نیام، از پیش روی می آید و در برابر یار غار رسول الله زانو می زند و شمشیرش و از آن بالاتر همه تجربیات نظامی اش را در اختیار او قرار می دهد؛ دیگر مخالفت چرا؟ بگذارید اینان در چرخه تصمیم گیری سیاسی جامعه اسلامی مشارکت کنند نه آن بردگان که با سرمایه دیگران از قید بردگی رها شده اند و نه ثروت دارند و نه امکانات اجتماعی و سیاسی، و علی جوان را رها کنید که هنوز مثل روزهایی فکر می کند که با محمد وارد مدینه شد و به برده های مسلمان بیش از سرمایه داران قریش احترام می گذارد؛ مگر نه این است که برای توسعه باید سرمایه انباشت و قطب های ثروت و قدرت را به وجود آورد و عدالت را گذاشت برای بعد تا در صورت امکان به آن هم برسیم؟ حالا روزگار عوض شده است و اشراف قریش در مقابل قدرت اسلام سر تسلیم فرود آورده اند و

اسلام شبه‌جزیره را با تدبیر قریش و شمشیر خالد بن ولید به تسخیر خود درآورده یا درمی‌آورد. ولی حقیقتاً فرصتی که پدید آمده بود یک فرصت طلایی بود نه الهی. برق طلای شام چشم سرمایه‌داران قریش را به خود خیره کرده بود و زنگ صدای نقره‌های مصر در گوش آنان می‌پیچید. در حلقه یاران علی کسانی که راز سکوت معنی‌دار علی را درک می‌کردند و مفهوم اعتراض شکیب‌آمیز او را می‌فهمیدند اندک بودند. گذشته از سلمان و اباذر و مقداد و عمار یاسر و یکی دو نفر دیگر مگر از که می‌توان یاد کرد؟ ولی این گروه اندک نه یک قبیله نیرومند داشتند و نه یک عشیره پرفرزند؛ آن‌ها شاید یک حزب کوچک یا امتی بودند که اعضایش از تعداد انگشتان یک یا دو دست تجاوز نمی‌کرد و گرداگرد علی جمع شده بودند، امتی کوچک که هسته اولیه پیدایش و تولد امت جهانی اسلام می‌توانست باشد و بود و هست. آن‌ها را نه خون مشترک، نه نیای مشترک، نه زمین مشترک، نه نژاد مشترک، نه عشق به قدرت، که عشق به خدا با هم متحد کرده بود. ولی افسوس که این امت کوچک که بذریه تحول تاریخی را در بستر زمان می‌کاشت، آن روزها کم‌تعدادتر از آن بود که بتواند علی را بر انبوه مخالفان و از آن‌ها افزون‌تر دشمنانش چیره کند. علی در راه دفاع از دو راهبرد محمد تنها مانده بود. علی هنوز هم تنهاست؛ علی در راه تأویل قرآن و ارائه راه محمد به تاریخ در مقابل ارتجاع عرب تنها مانده بود و هنوز هم تنهاست. در شرایطی که پرچم اسلام در سراسر شبه‌جزیره عربستان به اهتزاز درمی‌آمد و فرصت‌طلبان کم‌خردی که گرد پیامبران دروغین نظیر مسیلمه کذاب جمع شده بودند تارومار می‌شدند گروهی از نخستین ایمان‌آوردگان به محمد نخستین قربانیان شرایط جدید می‌شدند و در نخستین صفوف این قربانیان فاطمه و علی قرار گرفته بودند و پذیرندگان ثانویه آن دسته از پذیرندگان اولیه را که به گرویدن بخشی از اصحاب پیامبر به پذیرندگان ثانویه معترض بودند، مرحله به مرحله عقب می‌زدند و از چرخه تصمیم‌گیری‌های عمومی خارج می‌ساختند.

۷. بازگشت ارتجاع

سوداگران قریش که اینک همه مسلمان شده بودند آن دسته از اصحاب پیامبر را که غالباً گرایش‌ها یا لاقلاً سوابق سوداگرانه در مکه داشتند و مصلحت‌طلبی را بر حقیقت‌طلبی رجحان می‌دادند فرصت می‌دانستند و آن دسته از یاران پیامبر که برق طلا نمی‌توانست چشم آن‌ها را به خود خیره کند و گرد و غبار زمین نمی‌توانست

خورشید عشق آسمانی را در سپهر سینه‌شان خاموش کند تهدید. آن‌ها هنوز هم رسماً سوابق علی در دفاع از قرآن و محمد و توحید را می‌ستودند و به روح پاک شهدای اسلام درود می‌فرستادند و به رزمندگان جان بر کف اسلام — که آن‌همه افتخار آفریده بودند — ابراز علاقه می‌کردند و لاف از همراهی‌های خود با آن‌ها می‌زدند ولی در عمل از علی و راه او — که راه محمد بود و هست — فاصله می‌گرفتند و در محافل عمومی به نرمی از او حریم می‌گرفتند و به گرمی با نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه — که در نقطهٔ کانونی توجه قدرت جدید قرار گرفته و اساساً خود بخشی از آن شده بودند — برخورد می‌کردند. آن‌ها به دقت می‌کوشیدند که در مقابل ایادی و عیون امویان از علی و یاران اندک‌ش فاصله بگیرند و با خالد بن ولید تنگ بنشینند و با عمرو بن عاص گرم بگیرند و به روی معاویه ابن ابوسفیان لبخند بزنند و به ابوسفیان سلام بگویند چون همه می‌دانستند که در شرایط جدید آینده با قریش است و آن‌ها که تیزتر نگاه می‌کردند و دورتر را می‌دیدند می‌دانستند که آینده با آل ابوسفیان است و سفیانیان به گنج غنیمتی در حاشیهٔ قدرت اکتفا نخواهند کرد و دیر یا زود حضور در متن قدرت را طلب خواهند کرد.

یاران کم‌شمار علی که عاشقان توحید و سالکان راه محمد بودند و از نقاط مختلف جهان گرد او جمع شده بودند در شرایط جدید قادر به دفاع از علی و راه محمد نبودند. یکی از این چهره‌ها سلمان بود، مردی از پارس؛ دیگری صهیب، مردی از یونان؛ و بلال، مردی از حبشه. اینان در جؤ عرب‌گرایی که پس از پیامبر بر مدینه مستولی می‌شد نمی‌توانستند نقش تعیین‌کننده داشته باشند. اگرچه پیامبر گفته بود *السلطان منا اهل البیت* (سلطان از ما اهل بیت است) و نیز اگرچه گفته بود *انما المؤمنون اخوه* (مؤمنان برادران یکدیگرند)، در عصر غلبهٔ ملی‌گرایی بر اسلام‌گرایی و پیروزی مکتب عربی بر مکتب قرآنی به این حقایق که ویژگی‌های راه محمد در تاریخ شمرده می‌شود توجه چندانی نمی‌شد. قریش خویشاوندی سلمان با پیامبر را نمی‌پذیرفت زیرا مبنای خویشاوندی در نگاه قریش قبیلهٔ مشترک بود نه قبیلهٔ مشترک و در منطق آنان جز تبار و دینار چیز دیگری اعتبار نداشت. خاندان مشترک در چشم قریش مهم‌تر از ایمان مشترک به توحید بود. و اینک در کنار علی به عنوان تندیس اسلام ناب محمدی چه کسانی ایستاده‌اند؟ از سلمان که بگذریم بلال را می‌بینیم، یک بردهٔ آزادشده و سیاه‌پوست حبشی که

سابقه بردگی‌اش چون داغی بر خطوط پیشانی متورم و کبودش پیداست و هنوز جای تازیانه‌هایی که خورده است بر گرده‌اش دیده می‌شود و نومسلمانان همه به او به چشم یک برده یاغی می‌نگرند که در عصر حاکمیت اشرافیت قریش در دفاع از محمد و راه او در برابر قریش قیام کرده است و با فریاد الله اکبرش سکوت سنگین خفقان سیاسی حاکم بر مکه را شکسته است. و دیگری میثم تمار. میثم خرمافروش. یک آسمان جل یک‌لاقبای دیگر که جز قلب پاکش هیچ قبیله‌ای ندارد که از او دفاع کند. یک مستضعف به معنی کامل کلمه. در عصر حاکمیت مصلحت‌طلبی و گفتمان سازش، دیگر برق شمشیر جانبازان راه خدا در مقابل برق طلای سوداگران قریش رنگ باخته است. از نظر نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه، که از ترس شمشیر رزمندگان اسلام و به شوق آئینده شکوهمند قدرت اسلام مسلمان شده بودند و یکی از چهره‌های سرشناس آن‌ها معاویه بن ابوسفیان بود، علی همان «علی سال‌های اول انقلاب» بود: مرد روزهای سرنوشت‌ساز دهه اول انقلاب اسلامی، ولی فتح سرزمین‌های تازه و آشنایی با روم و پارس در او تغییری به وجود نیاورده بود و رفت و آمد مأموران سیاسی و نظامی به قلمرو ساسانی و روم شرقی و آشنایی با کشورهای که از نظر تمدن مادی پیشرفت سهمگینی کرده بودند در نگاه و بینش و تحلیل و آرمان‌های او تغییری ایجاد نمی‌کرد. کاخ نرون و تخت جمشید و قبر فرعون در بعلبک و مرو دشت و دلتای نیل برای او عبرت‌انگیز بود ولی شوق‌انگیز نبود، هرچند برای بسیاری دیگر شوق‌آفرین بود ولی عبرت‌آفرین نبود. علی با تحولاتی که پس از رحلت پیامبر در نگاه و نگرش نخبگان مدینه به وجود آمده بود کنار نمی‌آمد و آن را تاب نمی‌آورد و نفوذ پذیرندگان ثانویه را که دنیاگرایی را عملاً جانشین خداگرایی می‌ساختند نمی‌پذیرفت و با موج جدیدی که به وجود آمده بود همراه نمی‌شد و با مردان سیاست‌پیشه‌ای که سوار بر امواج سیاسی جدید می‌شدند منطق مشترکی نداشت. حتی ابوسفیان یک بار دیگر پس از رحلت پیامبر علی را آزمود و کوشید او را فریب دهد و دید اگر همه عرب را بتوان فریفت علی را نمی‌توان. معاویه که نبوت را «بازی محمد» می‌دید و می‌کوشید تا «بازی امویان» را در مقابل اردوگاه محمد هدایت کند و گوی قدرت را با چوگان درایت از همه تیره‌های قریش برباید به علی به چشم قله تسخیرناپذیری می‌نگریست که صعود به آن غیرممکن بود.

دنیای نومسلمانان با دنیای علی تفاوت داشت. برای آن‌ها «در اندیشه هدایت

بشر بودن»، استراتژی «تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن» را پیگیری کردن، نگران استراتژی «تثبیت قرآن در تاریخ» بودن بی مفهوم بود. برای آن‌ها دینار و تبار معنی داشت نه دین و آیین. از نظر آن‌ها «پرچم اسلام را بر قلل تاریخ ملل برافراشتن» و «راه خدا را به روی ملت‌ها گشودن» و همه اساطیر کهن را در راه رهایی انسان‌ها از شر شرک و بندگی طاغوت فدا کردن، همه این شعارها ابزار کسب قدرت و جمع نیرو و تهییج توده‌های مردم بودند نه راه خدا که باید در آن جان باخت و به شهادت رسید و به رضوان الهی نایل شد. از نظر ابوسفیان و حزبش و مکتبش نبوت بازی محمد بود، خلافت بازی اصحاب و سلطنت اموی نیز بازی نهایی بود که باید امویان آن را آغاز می‌کردند و همه پیامبران دروغین که پس از رحلت پیامبر یا حتی در زمان او ادعای پیامبری کردند مانند ابوسفیان می‌اندیشیدند. از نظر ابوسفیان گرایش بردگان و جوانان و زنان و مستضعفان به شعارهای محمد ناشی از خامی و ناکامی و جوانی و احساسات زودگذرشان بود نه پاک‌ی دل و بیداری وجدان و آگاهی ضمیرشان.

شگفت‌آور است که در جنگ احد در اوج حملات نظامی افواج لشگر قریش با سیاستگذاری ابوسفیان و پیشتازی خالد بن ولید و ترکتازی بنی‌امیه تنها تعداد معدودی از رزمندگان اسلام ماندند که پروانه‌وار بر گرد شمع وجود پیامبر چرخیدند و خود را به آب و آتش زدند تا از او دفاع کنند و جان خود را سپر دفاع از ایمان خود کردند و از محمد — که همه اسلام بود — در مقابل حملات بی‌امان همه کفر دفاع کردند و زخمی و خون‌آلود در دریای شمشیر و سنگ و خنجر و نیزه دشمن شنا کردند تا سفینه ایمان به توحید را در دریای حوادث دردناک تاریخ به ساحل آزادی و رهایی و نجات بشریت برسانند. عده معدودی ولی اینک در احد سیاست و مصلحت، و در شرایطی که ابوسفیان و یارانش به جای هبل قرآن را در دست گرفته‌اند و به جای بت‌کده روی به مسجدالنبی آورده‌اند و به جای بزم شراب در صفوف اول نماز جماعت می‌نشینند و نماز می‌خوانند و نشان می‌دهند که کاملاً عوض شده‌اند و مدعی‌اند که به خاطر خدا و براساس احساس تکلیف شرعی در معادلات سیاسی شرکت می‌کنند و با لحن آمیخته با دلسوزی به خلیفه رسول‌الله مشورت می‌دهند، چشم و گوش و عقل منفصل او شده‌اند و او را از خطر تندروی کسانی که احساسات پاک دارند ولی واقع‌بین نیستند آگاه می‌کنند و راه و چاه سیاست را نشان می‌دهند و به او نظر کارشناسی می‌دهند و یادآوری می‌کنند که

در این شرایط جدید که اسلام قدرت گرفته و قریش اسلام آورده و تمام عرب گرد محور اسلام متحد شده‌اند وقت آن است که کسانی که در زمان پیامبر به دلایلی رانده شده بودند دومرتبه به مدینه خوانده شوند و از آنان دلجویانه قدردانی شود و بدین ترتیب یاران دیرین خود را فرامی‌خوانند و با دوراندیشی و رازداری راه خود را در عرصه سیاست از حاشیه قدرت به سوی متن آن می‌گشایند. در این شرایط و در این احد که در آن تنگه بصیرت بی‌دفاع مانده است و عرصه غنیمت جولانگاه مؤمنان دیروز و انقلابیون پیشیمان امروز شده است در کنار علی — که اینک همه اسلام است — حتی ده نفر فدایی نیز نمی‌توان یافت که از علی و میراث محمد — که راه و سیره اوست — دفاع کنند و تا پای جان از روح مکتب محمد که آزادی‌خواهی و خداپرستی و عدالت‌طلبی و انسان‌دوستی و حمایت از مستضعفان است حمایت کنند و علی را که اینک پرچم هدایت محمدی را در دست دارد یاری کنند. در حالی که ابوسفیان نه تنها همه یاران دیرینش — از عمرو بن عاص گرفته تا خالد بن ولید و عکرمه ابی‌جهل — را در کنار خود داشت بلکه از میان اصحاب پیامبر نیز عملاً یارگیری کرده بود و آن‌ها را متقاعد کرده بود که با سرداری مردانی از یارانش لشگرآرایی کنند و به قلب جزیره جهانی هجوم آورند تا هم اسلام را منتشر کنند و هم ابوسفیان را به آرمان بزرگش نزدیک سازند و این چنین شد که یزید ابن ابوسفیان و معاویه ابن ابوسفیان و خالد بن ولید و عمرو بن عاص سرداران اسلام شدند و نهاوند و شام و مصر را به نام اسلام و به کام او و یارانش فتح کردند.

ابوسفیان، رازدار و کین‌خواه در صحنه سیاست مدینه در این احد جدید، ایستاده بود و اندیشمند و امیدوار به اصحاب پیامبر — یکی یکی — می‌نگریست و می‌دید که کدامین چهره آماده است تا حیثیت اجتماعی و نفوذ سیاسی و سابقه پیروی از پیامبر را با او تقسیم کند و اگر نمی‌تواند خود او را رسماً شریک قدرت جدید کند لااقل فرصت حضور در عرصه سیاست مدینه را به پسرانش بدهد. او روح سوداگری مکه بود که در بازار سیاست مدینه به دنبال شریک که نه، طرف معامله می‌گشت تا با او بر سر قدرت معامله کند. او به دنبال این معامله بود و افسوس که بودند کسانی که بازی سود و سودای او را خوردند و با میراث محمد و توصیه‌های او و اهل بیت او آن کردند که کردند و ابوسفیان این همه را دید و به آن همه افتخاری که آنان در کارنامه خود داشتند لبخند زد.

۸. انتظار علی

... و انصار انتظار داشتند که علی — مانند سایر بازیگران عرصه سیاست و قدرت در مدینه — برای کسب امتیاز و نیل به قدرت پیش قدم شود و در محافل سیاسی حضوری چشمگیر و تعیین کننده داشته باشد و با مدعیان و صاحبان زر و زور وارد چانه زنی و معامله سیاسی شود و حتی اگر لازم بود از قوه قهریه و شمشیر برای کسب قدرت استفاده کند و به گمان آن ها غدیر تقدیر تاریخ را به دست او داده بود و او خود می بایست پیش قدم شود و دست به کار زند و برخی را به وعده و گروهی را به وعید همراه خود کند و تشکیل حکومت دهد. آن گاه آنان نیز گرداگرد او جمع می شدند و برای پیروزی اش می کوشیدند و برای گسترش دامنه قلمروش جهاد می کردند و در جهت تقویت حکومتش کمر همت می بستند. ولی علی چنین کاری نکرد و به جمع آوری قرآن کوشید و به هیچ حزبی نپیوست و عهدنامه ای با هیچ صاحب قدرتی منعقد نکرد و در انتظار ماند و حتی با حکومت جدید نیز بیعت نکرد و اعتراضش به قدرت جدید را با اعراضش از مشارکت در حکومت جدید به همه اعلام کرد. در حالی که، به گمان انصار، علی می بایست خود برخیزد و، صرف نظر از اینکه مسلمانان آماده اند تا آگاهانه و آزادانه به صورت یک امت فراگرد او متحد شوند و امامت و رهبری او را بپذیرند و او را به عنوان پیشتاز راه خدا — که راه رهایی مردم است — محور حرکت خود و پرچم مقاومت خود در راه خدا قرار دهند یا نه، و بر مدعیان قدرت برآشوبد و پای در رکاب کند و با بازیگران عرصه سیاست که اردوگاه نیرومند قریش با رهبرانی چون ابوسفیان در اختیارشان قرار گرفته بود به رقابت و مبارزه و ستیزه جویی برخیزد تا به هدفش برسد و انصار نیز بتوانند به نوبه خود روی امکانات خویش برای رویارویی با شرایط جدید و تهدید قریش حساب کنند. اما انصار نمی دانستند مسئولیت اصلی متوجه امت است نه امام. اگر امت در صحنه مسئولیت به عنوان یک جمع خداجو حاضر نشده باشد امام نمی تواند امامت کند. نیز انصار نمی دانستند هدف واقعی علی چیست. هدف علی کسب قدرت نبود، هدف علی حفظ قرآن برای بشر بود. بنابراین هنگامی که موجودیت قرآن در خطر بود علی نمی توانست به هیچ هدف دیگری فکر کند. از این روست که می بینیم علی — که مرد میدان های دشوار و هنگامه های خطر بود — در صحنه سیاست جدید مدینه برنخاست و در خانه خود که خانه انتظار بود به انتظار ظهور امت خویش نشست و در حالی که نه چشم دیدن ارتجاع عرب را

داشت و نه جواز بلند کردن صدای خود را به اعتراض — خار در چشم و استخوان در گلو — سکوت کرد. و این سکوت از تمام صبری که در میدان‌های جنگ و در هنگامه نبرد تن به تن در بدر و احد و خندق و خیبر و حنین کرده بود سخت‌تر و جانکاه‌تر بود.

غدیر عرصه اعلام امامت علی بعد از پیامبر بود ولی هیچ امامی نمی‌تواند امت غایب را امامت کند. نماز امامت از امت آغاز می‌شود. هنگامی که امت غایب است از امام جز انداز و انتظار چه انتظاری می‌توان داشت؟ انصار مانند شیعیان امروز که منتظر حرکت امام غایب‌اند و برای ظهور امام دعا می‌کنند ولی برای حضور امت در صحنه کاری نمی‌کنند منتظر حرکت امام حاضر بودند، در حالی که حرکت باید از امت آغاز شود و امام غایب نیز منتظر حرکت امت حاضر خویش است. و دقیقاً به همین دلیل است که فاطمه در گفتگوهای دردمندانه و سوگمندانه‌اش با انصار — که در حضور علی انجام می‌شد — می‌گفت علی مانند کعبه است، مردم به سوی کعبه می‌روند نه کعبه به سوی مردم، و این مرزی است که نظام امامت را از همه نظام‌های اتوکرات و آریستوکرات جدا می‌کند. اساس نظام امامت پیدایش امت به عنوان یک گروه خودآگاه و خداآگاه است و اراده آزاد و آگاه امت مبنای قدرت امام در نظام امامت است. به تعبیر فاطمه، امام قبله اراده آحاد حقیقی — و در نتیجه حقوقی — امت است. طواف اراده آحاد حقیقی جامعه گرداگرد قبله رهبری امام اراده آحاد حقیقی — و نیز حقوقی — جامعه را با هم همگرا و هماهنگ می‌کند و موجب پیدایش یک قدرت خودآگاه و خداآگاه در متن جامعه می‌گردد، ولی شرط پیدایش امت، آگاهی و آزادی توده‌های مردم است. وقتی مردم آگاه شدند و با آگاهی در راه آزادی خود از زنجیر اسارت طاغوت کوشیدند و خود را به صورت یک امت متشکل منسجم کردند و کوشیدند تا از حصارهای اعتباری و دیوارهای مجازی خاک و خون و طلا و نژاد بگذرند و از اسارت طاغوت آزاد شوند و کوشیدند تا پیش‌تاز راه خدا را بشناسند و امامت او را بپذیرند، آن‌گاه امام با تمام توان آن‌ها را در راه خدا — که راه رهایی و رستگاری مردم و ساختن جامعه جهانی طراز قرآن است — رهبری خواهد کرد و اگر انصار به سوی کعبه رهبری علی حرکت می‌کردند و رو به قبله هدایت او می‌آوردند و به گرد حریم حرم قدرت او طواف می‌نمودند در این سیر و سلوک می‌توانستند شرایط را برای تحول تاریخ تغییر دهند و نظام امامت را در مدینه تداوم بخشند، ولی افسوس که آن‌ها به پتخانه برتری‌جویی قریش روی

آوردند و سر سجود در برابر قدرت قریش به زمین ساییدند و خود را از یک افتخار بزرگ در تاریخ محروم کردند. انصار یا عافیت‌جویانه به خلوت خانه‌های خود پناه بردند یا منفعت‌طلبانه در پناه قدرت جدید قرار گرفتند و غنیمت‌طلبانه به گرد قدرت جدید به طواف درآمدند و علی را که در انتظار شکل‌گیری آگاهانه امت خود بود تنها گذاشتند، امتی که پس از رحلت پیامبر به شدت تضعیف شده بود و از بیست و سه سال بعد از رحلت نیز به سختی قوام گرفت و سرانجام نتوانست در برابر هجوم ارتجاع عرب با اقتدار از خود دفاع کند و در نتیجه زخم‌های کاری خورد و در پای معبد قدرت جدید به زمین افتاد. تاریخ هنوز هم منتظر بیداری و رشد و حرکت و بلوغ امت اسلام است و مهدی هنوز منتظر ظهور و قیام امت خویش است.

۹. علی و یارانش

علی در فضای «مدینه بی محمد» به سختی نفس می‌کشید. فضای سیاسی مدینه با غبار عربیت به شدت سنگین و نفس‌گیر شده بود و بوی تعفن اشرافیت در آن پیچیده بود. دیگر از پنجره‌های ملکوت و از دریچه‌های قدسی ارزش‌های الهی نسیمی در مدینه نمی‌وزید. در معبد زندگی مردم طلا جانشین خدا شده و شوق طلا نور خدا را در سینه‌ها خاموش کرده بود. محمدزدایی مدینه عملاً در دستورکار رهبران جدید جامعه قرار گرفته بود. چون هنگامی که سنت‌های اشرافیت قرشی در مقابل سنت‌های رسالت محمدی قرار گرفتند تنها راه حل این تعارض محمدزدایی مدینه بود. به سختی می‌شد در این فضای جدید نسیمی از ارزش‌های محمدی را احساس کرد و از راه و سنت و روش و رویکرد سیاسی و اجتماعی محمدی اثری یافت. علی تنها می‌توانست با یاد محمد زندگی کند و بکوشد مشعل خاطرات عصر محمد را در فضای اندیشه و احساس خود زنده نگاه دارد. زندگی برای علی — و هرکه به سنن محمدی وفادار مانده بود — وظیفه‌ای طاقت‌سوز شده بود. علی در مسجدالنبی جای خالی محمد را و در خانه جای خالی فاطمه را و در شهر جای خالی نظام ارزش‌های اجتماعی عصر محمد را و در فرهنگ عمومی جای خالی آموزه‌ها و سنت‌های محمد را و در رفتار و بیان نخبگان جای خالی نگاه و نگرش و رفتار محمد را می‌دید و در خلوت شب‌های تاریک مدینه سر بر سینه بقیع می‌گذاشت و چشم به احد می‌دوخت و غربت غم‌انگیز آرمان‌های محمد را

می‌گریست. در چشم علی، حسن و حسین و زینب در کنار یاران معدودش تندیس تنهایی تک درختانی بودند که از یک باغ آتش‌گرفته بر جای مانده باشند یا چون اسماعیلی که نه به شوق، در منای ایثار ابراهیم، که به تشویش، در قصر سلطنت نمرود، به سوی قربانگاه می‌روند ...

علی راز نگاه حکایت‌آمیز حسن و چرخش معنی‌دار دیدگان حسین و مژگان اشک‌آلود زینب را می‌نگریست و این راز معنی‌بخش اشک‌آلود را مانند راز نشانی مزار فاطمه در سینه سوزان خود حفظ می‌کرد و در تاریکی بیابان‌های اطراف مدینه شباهنگام محمد را، فاطمه را و قرآن را آه می‌کشید.

زینب مادروار بر خطوط چهره پدر چشم می‌دوخت و فاطمه‌وار غربت علی را می‌گریست. علی در این روزگار بی‌صبری قریش برای قدرت و بی‌بصری انصار برای دفاع از میراث محمد، سنگ صبور غم‌های بزرگ فرزندان و یاران اندکش شده بود. مگر چند نفر بودند که علی می‌توانست با آن‌ها همدردی کند و راز دل بگوید و دردهای نگفتنی دلش را با آن‌ها در میان بگذارد؟ مگر چند نفر بودند که تاب و تحمل شنیدن دردهای بزرگ علی را داشتند؟ اصولاً مگر چند نفر همراه و همراز علی بودند؟ یکی از این همراهان سلمان بود، وجدان بیدار آسیا، مردی که از جی که با یک جهان آرزو به محمد پیوست و عضوی از خانواده آرمان او شد ولی با قریش و دنیای قریش بیگانه بود؛ و دیگری ابوذر، مردی از ریزه که پایداری را از زمزم و سربلندی را از قلعه بلند کوه ثور آموخته بود ولی در بازار ابوسفیان و در خیابان ابولهب و در چشم یاران ابوجهل هیچ اعتباری نداشت؛ و دیگری بلال، روح دردمند و آزادی‌خواه آفریقا که رهایی خود و تمام بشریت را در اسلام ناب محمدی می‌جست ولی در چشم اشراف نومسلمان مکه همان برده قدیم بود که، به لطف ایثار ابابکر، سخنگوی محمد شده بود؛ و چهارمی صهیب، مردی از مردان مرد اروپا که لبخند مسیح را بر لب و آرم مریم را در چشم و صمیمیت یحیی را در چهره داشت و با تمام وجودش به محمد ایمان آورده بود. و اینان همه در جامعه آن روز مدینه فاقد پایگاه اجتماعی، موقعیت قومی، نفوذ سیاسی و امتیازات طبقاتی بودند. اینان پرستوهای مهاجری بودند که در سپهر قدسی ارزش‌های مدینه النبی می‌توانستند اوج بگیرند ولی در زیر طاق کوتاه ارزش‌های مدینه العرب جایی برای پرواز نداشتند. آن‌ها فراتر از ملی‌گرایی و بزرگ‌تر از قوم‌پرستی بودند. آن‌ها از فراسوی مرزهای عربیت به سوی بام بلند آشیانه پیام پیامبر پر کشیده بودند. اینک

پیامبر از دست رفته بود و آن آشیانه فرو ریخته بود و پیامش زیر پای رهگذران کوره‌راه قدرت افتاده بود و عملاً پایمال شده بود.

آن‌ها به شوق آرمان نهضت جهانی اسلام و دعوت خدای محمد برای نجات بشر رنج مجاهده در راه اسلام را بر خود هموار کرده بودند و خود را به آب و آتش زده بودند تا بتوانند به محمد برسند و زیر پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله در بنا نهادن مدینه النبی مشارکت کنند و اینک می‌دیدند که این پرچم در دست ابوسفیان است و میراث محمد گنجینه جاه‌طلبی قریش و تجدیدنظرطلبی ارتجاع عرب شده است و طوفان ارتداد و ارتجاع از شش سو بر مدینه النبی می‌وزد؛ از یک طرف پیامبران دروغین برخاسته‌اند و از طرف دیگر فرصت‌طلبان کمین گرفته‌اند و به صورت نمادین دم از انقلاب اسلامی می‌زنند. از یک سو قریش با تمام قدرت پیش آمده است و از سوی دیگر قبایلی که در عام‌الوفود تحت تأثیر شرایط جدید و معادلات سیاسی نوین اسلام آوردند در جستجوی فرصت برای تمرد و طغیان‌اند. از یک طرف، از جانب برخی از اصحاب پیامبر که تحت تأثیر پایگاه اجتماعی و اقتصادی قریش قرار گرفته‌اند و به آن‌ها برای ورود به عرصه سیاست مدینه خوشامد می‌گویند به حریم حرمت اسلام رخنه می‌شود و از طرف دیگر هم از جانب عافیت‌طلبی انصار.

بی‌تردید مقدار و اباذر عرب بودند ولی از حصار عربیت عبور کرده بودند و در مدینه‌العرب اگر غریب‌تر و تنهاتر از سلمان و صهیب و بلال نبودند خودی‌تر نیز نبودند. سلمان و صهیب و بلال، سه مرد از آسیا و اروپا و آفریقا، نمایندگان گروه‌های بزرگ جامعه بشری بودند که از سه گوشه جزیره جهانی در مدینه النبی حاضر شده بودند تا به نام بشریت در بنیاد گذاشتن مدینه النبی به عنوان جامعه نمونه و الگو برای همه انسان‌ها در سراسر جهان مشارکت داشته باشند و پایه‌های مدنیتی را استوار سازند که رسالتش ساختن جهان بدون اسیر و زمین بدون کویر و دنیای بدون فقیر ولی سرشار از معنویت و کرامت و عزت است و اکنون می‌دیدند همه کوشش‌های پیامبر — لا اقل از نظر سیاسی و در کوتاه‌مدت — یا به کام قریش و ارتجاع عرب شده یا زیر گام آن‌ها قرار گرفته است.

علی در نخستین حلقه یاران خود همین چهره‌های پرافتخار ولی کم‌شمار و از نظر قریش بی‌اعتبار را داشت. در حلقه بعد، بنی‌هاشم قرار می‌گرفتند که حمایتشان از علی تنها رنگ و بوی اعتقادی نداشت بلکه گاه رگ و ریشه قومی نیز داشت.

آن‌ها به دلیل همین ریشه‌های ضعیف نمی‌توانستند کاملاً در خدمت آرمان بنیاد نهادن جهان طراز قرآن قرار بگیرند؛ مردانی نظیر ابن عباس و حتی سرانجام عقیل. و در سومین حلقه انصار قرار می‌گرفتند که فاطمه به آن‌ها چشم امید دوخته بود و متأسفانه نشان دادند که در درک فلسفه سیاسی نظام امت و امامت هنوز به رشد و بلوغ لازم نرسیده‌اند.

۱۰. مدینه در دو آزمون

انصار و بنی‌هاشم در عصر علی آزمونی متفاوت را نسبت به دوران پیامبر از سر گذراندند. تفاوت آزمون آن‌ها در عصر علی با آزمونی که در دوران پیامبر داشتند تنها در زمان نبود بلکه در زمینه اجتماعی و شرایط سیاسی نیز بود. در دوران پیامبر آن‌ها با «قریش بت‌پرست» رو در رو و درگیر بودند در حالی که در عصر علی — که با رحلت پیامبر آغاز شد و تا شهادت او ادامه یافت — با قریشی روبه‌رو بودند که نقاب اسلام را بر چهره و کینه اسلام را در سینه داشت. یعنی با قریشی که چهره‌های شاخص آن را ابوسفیان و عمرو بن عاص تشکیل می‌دهند. در دوران پیامبر انصار برای تعیین سرنوشت خود تنها به دو گزینه ممکن می‌اندیشیدند: خدا و طلا، و تصور می‌کردند که این دو گزینه قابل جمع نیست، زیرا در سیره پیامبر می‌دیدند که پیامبر به آنچه اصلاً نمی‌اندیشد طلاست و به آنچه شب و روز می‌اندیشد خداست، ولی در شرایط جدید برخی از قریش را می‌دیدند که هم خدا را دارند و هم طلا را و این دو را با هم جمع کرده‌اند. خدا بر سر زبان‌شان جا گرفته و طلا در جیب‌شان. هر یک درست در سر جای خودش. لب‌شان مشغول نام خداست و دل‌شان سرگرم یاد طلا. دنیا و آخرت‌شان هر دو آباد بود. بنی‌هاشم در سال‌های قبل از هجرت و بعد از بعثت غالباً در کنار پیامبر ایستادند و در مقابل قریش مقاومت کردند. آن‌ها توانستند سال‌ها ارباب، تحقیر، تهدید و محاصره اقتصادی و اجتماعی را تحمل کنند و در راه دفاع از محمد در برابر همه این مشکلات تاب بیاورند. ولی پس از پیامبر، علی نمی‌توانست روی حمایت بی‌قید و شرط همه تیره‌های بنی‌هاشم حساب کند. این واقعیتی بود که مورد توجه رقبای سیاسی علی نیز قرار داشت. آن‌ها می‌کوشیدند با تطمیع و امتیازهای سیاسی و اجتماعی بخشی از بنی‌هاشم را از علی جدا کنند و با پرداخت سهم بیش‌تری از بیت‌المال نسبت به سایر مسلمانان آنان را با خود همراه نمایند و در این سیاست تا اندازه‌ای نیز موفق بودند.

ابن عباس در عصر فتوحات، به عنوان یک هاشمی و عموزاده پیامبر، مورد توجه قدرت جدید قرار داشت و در حاشیه قدرت و نه در متن از مواهبی برخوردار شد که دیگران از آن محروم بودند. گذشته از بنی هاشم، انصار نیز یکپارچگی خود را از دست دادند. اگر اتحاد آن‌ها موجب پیروزی پیامبر در دهه اول هجری شد، اختلاف آن‌ها به پیروزی قریش و ارتجاع عرب در دهه دوم انجامید. پیامبر در دهه نخست هجری با سرکوب قبایل یهود در مدینه و مقابله با افزون طلبی‌ها و زیاده‌خواهی‌های آن‌ها فضای امنیتی مطمئن‌تری را برای قبایل اوس و خزرج به وجود آورد ولی در دهه دوم هجری با حضور مؤثرتر قریش به ویژه بنی امیه در مدینه — که روابط دیرینه‌ای با قبایل یهود داشتند^۱ — انصار خود را با مخاطرات جدی و تهدیدات نوین روبه‌رو دیدند و نگران از کینه‌جویی‌های دیرین به آینده اندیشیدند. فاطمه نیز در خطبه تاریخی خود در مسجدالنبی در نخستین لحظات تکوین قدرت جدید آن‌ها را متوجه این مخاطرات جدی و تهدیدات نوین کرده بود. قریش و به ویژه بنی امیه، رزمندگان بنی هاشم و انصار را از عوامل اصلی شکست خود در نبردهایی که با پیامبر داشتند برآورد می‌کردند و متقابلاً ابابکر، عمر، ابوعبیده جراح و عثمان را — به دلیل نرمش و چرخشی که به سود قریش داشتند — پل پیروزی خود می‌دانستند و با هر نوع محاسبه‌ای از پیش روشن بود هنگامی که از روی این پل عبور کنند آن‌ها را در هم می‌شکنند و آنگاه موقع تسویه حساب با آن دسته از بنی هاشم و انصار که حاضر به تسلیم در برابرشان نبودند و نیستند خواهد رسید و به همین دلیل بود که فاطمه از پیش به انصار درباره حوادث دردناک آینده هشدار داده بود.

به دلیل رحلت پیامبر و در نتیجه تغییر تدریجی نظام ارزش‌های اجتماعی در مدینه، وزنه حضور اجتماعی و سیاسی پذیرندگان ثانویه بسیار سنگین‌تر از گذشته شده بود و دلیل چرخش چهره‌های نام‌آشنایی نظیر ابابکر و عمر و عثمان به سوی قریش و به سود قریش و در نقطه کانونی آن‌ها بنی امیه و در نقطه کانونی بنی امیه آل ابوسفیان همین سنگینی وزنه قریش بود. از نظر اجتماعی حجم اجتماعی پذیرندگان ثانویه — مجموعه قبایلی که پس از جنگ خندق و فتح مکه اسلام

۱. در دوران خلیفه دوم یهودیان حجاز به شام منتقل شدند در حالی که شام در اختیار معاویه بن ابوسفیان قرار داشت. نگاه کنید به: د. قیس کاظم الجنابی: اليهود من جزيرة العرب الى الاندلس، الانتشار العربی، بیروت، الطبعة الاولى، ۲۰۱۶، ص ۱۴۶.

آوردند — بسیار بیش‌تر از مهاجران اولیه و انصار بود و از نظر سیاسی نقش قریش به‌عنوان گروه مرجع قبایل عرب — نقشی که پیش از بعثت و در عصر جاهلیت برعهده داشتند — مجدداً زنده و پررنگ شده بود و نیز قدرت اقتصادی قریش مجدداً قدرت سیاسی بالقوه‌ای را برای آنان ایجاد کرده بود. گرایش ابابکر به سوی پذیرندگان ثانویه از قریش به تسریع چرخش نظام ارزش‌های اجتماعی به سوی آمیزه‌ای از ارزش‌های کهن که با ظواهر اسلامی آراسته شده‌اند کمک شایان توجهی نمود.

بعضی از اصحاب قریشی پیامبر به ویژه ابابکر، عمر و عثمان که به سوی قریش گرایش نشان می‌دادند می‌توانستند روی حمایت بی‌قید و شرط قریش از خود در رقابت با سایر اقشار اجتماعی جزو پذیرندگان اولیه — به ویژه بنی‌هاشم و انصار — حساب کنند ولی نمی‌توانستند دورنمای این همکاری را در درازمدت در نظر بگیرند. بی‌تردید پذیرندگان ثانویه به ویژه بنی‌امیه تا آنجا به اصحاب پیامبر و حمایت آن‌ها احتیاج داشتند که از حاشیه قدرت به متن آن برسند و هنگامی که به متن قدرت رسیدند دیگر نیازی به آن‌ها نداشتند و می‌توانستند آن‌ها را به راحتی کنار بزنند و این خطری بود که ظاهراً جز فاطمه و علی کسی به آن توجه نداشت و افسوس که هشدارهای فاطمه — در خطبه‌ای که در مسجدالنبی ایراد کرد — به هیچ وجه موجب توجه آنان به این خطر جدی نشد، خطری که نهایتاً زندگانی آنان را در کام خود گرفت.

آنان تصور می‌کردند این همکاری — که می‌توانست یک بازی برد — برد به نظر برسد — موجب تقویت پایگاه سیاسی و اجتماعی آنان در مدینه در مقابل — یا در میان — پذیرندگان اولیه می‌شود. علی با سکوت اعتراض‌آمیز و صبورانه خود کوشید، در ضمن نقد مبانی مشروعیت قدرت جدید، از چرخش بیش‌تر آن به سوی نومسلمانان قریش و در نقطه کانونی آنان بنی‌امیه جلوگیری کند و با نرمش سیاسی از گرایش بیش از پیش آنان به پذیرندگان ثانویه بکاهد تا از «ممکن شدن» امری که پیش از آن محال به نظر می‌رسید جلوگیری کرده باشد. زیرا قبل از فتح مکه که هیچ، حتی تا سال‌ها پس از رحلت پیامبر در ذهن هیچ یک از مسلمانان این تصور نمی‌گنجید که روزی خواهد آمد که معاویه ابن ابوسفیان خلیفه رسول‌الله و رهبر مسلمانان شود و خالد ابن ولید سردار اسلام و عمرو بن عاص مغز متفکر قلمرو اسلام، ولی با کمال تعجب و تأسف آن روز آمد و شد.

۱۱. نبرد تاریخ

در نقطهٔ کانونی پذیرندگان اولیه — که در مقابل تجدید حیات اشرافیت کهن و سلطهٔ سیاسی قریش مقاومت می‌کردند — علی ایستاده بود و در هستهٔ مرکزی پذیرندگان ثانویه ابوسفیان. نبرد اصلی تاریخ نبرد علی — و هر که محمدی است — با معاویه و هر که سفیانی است بوده و هست و خواهد بود. بافت اموی نخبگان سیاسی قریش پس از سال‌ها مبارزه با اسلام تماماً در جامعهٔ نخبگان جدید مدینه قرار گرفته بود. ابوسفیان توانست، با تفکر و تجزیه و تحلیل مادی پدیدهٔ بعثت نبوی، آموزه‌های ویژه‌ای برای یاران خاص و اصحاب سرّ و اعضای ویژهٔ حلقهٔ خویش داشته باشد، آموزه‌هایی که بی‌تردید هرگز نمی‌توانست آن‌ها را آشکارا اعلام کند زیرا:

۱. اعلام این آموزه‌ها به معنی اعلام جنگ رسمی با اسلام و توحید بود و ابوسفیان در موقعیت یک «مغلوب» که مقهور قدرت نظامی مسلمانان شده بود و با تسلیم شدن و اعلام گرایش به اسلام حاشیهٔ امنی برای خود و یاران خود به وجود آورده بود هرگز نمی‌توانست به اسلام و مسلمانان اعلام جنگ بدهد.

۲. بر فرض محال اگر چنانچه ابوسفیان می‌توانست چنین اعلام جنگی به مسلمانان بدهد و باز اگر بر فرض محال در این جنگ جدید پیروز هم می‌شد، این پیروزی به معنی بازگشت به شرایط پیشین و احیای بت‌پرستی و مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملازم با آن نبود. عصر بت‌پرستی با بعثت نبوی و انقلاب محمدی سپری شده بود. این پیروزی تنها به معنی انهدام قدرتی بود که ابوسفیان آرزو می‌کرد که خودش یا فرزندان و خاندانش آن را در اختیار خود بگیرند و با از میان رفتن این قدرت تمام آن آرزوها بر باد می‌رفت.

۳. بعثت نبوی قداست همهٔ بت‌ها را در بتخانهٔ ذهن ابوسفیان در هم شکست و فرو ریخت ولی این بتخانه را تخریب نکرد، چه برسد به اینکه آن را تبدیل به مسجدالنبی نماید و در آن توحید را جانشین شرک کند. این بتخانه هنوز یک بت بزرگ را در خود نگاه داشته بود و آن بت قومیت‌گرایی قریشی و ملی‌گرایی عربی بود. آرزوی بزرگ و آرمان اساسی ابوسفیان پیروزی امویان ولو در کسوت رهبران و زمامداران جامعه‌ای بود که به نام اسلام به وجود آمده و مؤسس آن شخص پیامبر بوده باشد.

سیرهٔ سیاسی ابوسفیان به طور خاص و امویان به طور عام آیینۀ تمام‌نمای

اندیشه‌های سیاسی و جهان‌بینی آن‌هاست. ابوسفیان با اندیشه در تجربه‌های به‌دست‌آمده در انقلاب پیامبر از شرک به الحاد رسید و بدین باور رسید که نه لات و عزّی منشأ اثر هستند و نه الله — که پیامبر خود را فرستاده او می‌نامید — بلکه اساساً جز آنچه مشهود و ملموس است حقیقتی موجود نیست. ولی او هرگز نمی‌توانست این اندیشه را در جامعه‌ای که با شعار «الله اکبر» و «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» شکل گرفته بود اظهار کند. او پیامبری را نقابی بر سیمای قدرت‌طلبی می‌دید و در این اندیشه بود که او (محمد) چگونه بر من پیروز شد و من همان‌گونه باید بر او پیروز شوم. او توانسته است با پیامبری پلی به سوی کسب قدرت برای خود بزند و می‌کوشد پس از خود دامادش را — که عموزاده‌اش نیز هست — بر مسند قدرت بنشاند؛ ما نیز باید همان نقاب یا چیزی شبیه به آن را بر چهره آمال و آرزوهای خود بزنیم و اگر نمی‌توانیم مدعی پیامبری شویم می‌توانیم با ادعای پیروی از او به سوی قدرت پل بزنیم و به پیش برویم.

ابوسفیان توانست بخشی از امویان و متحدان و یارانشان را که کینه‌جویان قربانیان قریش در جنگ‌های پدر و احد و خندق بودند و اینک همه رسماً و علناً اظهار اسلام می‌کردند به صورت یک بافت سیاسی-اجتماعی با هم همگرا کند، بافتی که اعضایش خون مشترک دارند و متعلق به یک تیره مشخص هستند و از آن بالاتر به یک ایدئولوژی معین — الحاد — مجهز و مسلح هستند و یک آرمان مشخص دارند (ساختن بهشتی که مدعای محمد است، بر زمین و زمینه‌ای که ابوسفیان در جستجوی آن است) و تنها شرط پیروزی خود را در وفاداری به آرمانشان و رازداری در تشکیلاتشان و برنامه‌ریزی برای هدف‌هایشان می‌دانند و عملاً از آن‌ها یک حزب مخفی به معنی کامل کلمه به وجود آورد با روابط تشکیلاتی، انسجام سیاسی و آرمان ایدئولوژیک و پس از ابوسفیان — که نمی‌توانست به دلیل سابقه بیست و یک سال جنگ و ستیزش با پیامبر مستقیماً به قدرت برسد — این حزب مسئولیت تعقیب آرمان‌های او را به عهده گرفت. یک حزب تمام ولی بی‌نام. حزبی که هنوز هم یک حزب تمام است اما نامی از آن بر سر زبان‌ها نیست.

حزب ابوسفیان را ما حزب سفیانی می‌نامیم. این یک نامگذاری ساده است. آموزه‌های ابوسفیان درباره «پدیده محمد» و ده سال زندگی محمد در مدینه برای حزب سفیانی بسیار حیاتی و سرنوشت ساز بوده است. این آموزه‌ها را ابوسفیان در

ذهن حزب خود کاشت ولی در طول قرون ساقه بست، شکوفه داد و به ثمر نشست و بر سرنوشت بشر سایه انداخت. بی تردید جدا از منظر اعتقادی که از آن به تاریخ نگاه می‌کنیم باید اعتراف کنیم که ابوسفیان و یارانش از نظر نبوغ سیاسی، انعطاف‌پذیری تشکیلاتی، مخفی‌کاری اعتقادی و تجزیه و تحلیل مادی پدیده انقلاب محمد کاری بزرگ در تاریخ بشر انجام داده‌اند ولی اگر محمد صداقت محض بود آن‌ها در راه رسیدن به اهداف بلند خود به نفاق کامل رسیده‌اند و نام نفاق را پیچیدگی گذاشته‌اند. امروزه درخت اندیشه‌های ابوسفیان که از دو معبر سیسیل و کاستیل در غرب ریشه دوانده بر سر سیاست و فلسفه و هنر غرب سایه انداخته و از این طریق بر سرنوشت تمام بشر تأثیر برگشت‌ناپذیر گذاشته است و، گذشته از عبدالرحمان الداخل و هشام المؤید و سایر چهره‌های تاریخی اموی، در غرب ماکیاول و ویتگنشتاین و جین فوکو و میکل‌آثر نیز از میوه‌های رسیده این درخت سترگ‌اند.

اگر محمد پیغمبر خداست که از میان بنی‌هاشم مبعوث شده، ابوسفیان پیغمبر بی‌خدایی است که از میان بنی‌امیه برخاسته است. اگر محمد بشر را به فطرت الهی و نبوت و امامت دعوت می‌کند، ابوسفیان پیروان خود را به طبیعت و قدرت و شهوت دعوت می‌نماید. محمد بلندای سپهر عروج بشری را نشان می‌داد و ابوسفیان ژرفای هبوط زمینی او را. محمد پیغمبر خداست و ابوسفیان پیغمبر بی‌خداست. آیا پیغمبر ابوسفیان را مهره لازم برای حرکت کمری تاریخ می‌دید؟ وگرنه چرا ورود او را به جامعه اسلامی پذیرا شد؟ او هم خودش وارد این مدینه شد هم یارانش! و راه به روی او و هر که مانند او بود باز گذاشته شده بود. ابوسفیان با برانداختن شرک از زمین همراهی کرد، هرچند با برافراشتن پرچم توحید در تاریخ عملاً مخالفت نمود و این پرچم تنها هنگامی در سراسر جهان به اهتزاز در خواهد آمد که بشر به شرایط لازم برای خودآگاهی و خداآگاهی دست یافته باشد. در این گزاره باید اندیشه کرد که ابوسفیان و یارانش با عبور از شرک و حرکت در بستر الحاد کره‌ها به هموارتر شدن بلوغ تاریخی انسان کمک کرده‌اند.



بنی‌هاشم در برابر پیامبری محمد به دو بخش تقسیم شدند. بخشی به آموزه‌های پیامبر ایمان آوردند و به خودآگاهی و خداآگاهی رسیدند و به خاطر خدا در راه او

کوشیدند و بخشی براساس حمیت قومی از نهضت او دفاع کردند. امویان نیز در برابر پدیده ابوسفیان به دو پاره تقسیم شدند. گروهی به آموزه‌های ابوسفیان ایمان آوردند و گروهی براساس حمیت قومی از حرکت او حمایت کردند. آن‌ها که براساس احساسات قومی و در چهارچوب سنت‌های پیشین عربی با او و یارانش همراهی کردند ناخودآگاه در کنار او و حزبش قرار گرفتند و گاه به وسیله حزب او یا در راه پیروزی حزب او قربانی شدند و یکی از این قربانیان — و بزرگ‌ترینشان — عثمان بود که تمام افتخارات اسلامی و سابقه درخشان انقلابی خود را عملاً در راه پیروزی امویان قربانی کرد و خود نیز به وسیله آنان قربانی شد. گروه دیگر جداً به او ایمان آوردند و در حزب او متشکل شدند و در حلقه‌های تصمیم‌گیری یاران او مشارکت کردند و با رازنگهداری و کار تشکیلاتی جریان سفیانی تاریخ را به وجود آوردند. گروه اول پل پیروزی گروه دوم شدند و در راه تحقق آمال و آرزوهای آن‌ها حرکت کردند، هرچند گاه در حاشیه قدرت آن‌ها زندگی کردند و گاه در متن. ما چرا به وجود چنین حزبی می‌اندیشیم و وجود آن را باور داریم؟ زیرا لازمه کسب قدرت و استمرار آن وجود گروهی هم‌آرمان و همگراست. وجود چنین حزبی در تاریخ به شهادت قدرتی که امویان به دست آوردند و امپراتوری بزرگی که تشکیل دادند قطعی به نظر می‌رسد. ولی چرا از جزئیات تشکیلات آن اطلاعاتی در تاریخ منعکس نشده است؟ پاسخ این سؤال می‌تواند چنین باشد که حفظ اسرار تشکیلاتی این حزب برای پیروزی آن حیاتی بوده است و قاعداً سفیانیان برای حفظ این اسرار با جدیت کوشیده‌اند و در این راه خویشاوندانشان و ترحم‌ناپسند بوده‌اند و برای حفظ اسرار خود هر اندازه خشونت را مجاز می‌دانسته‌اند و بدین وسیله توانسته‌اند از نظام تشکیلاتی خود و اسرارش محافظت کنند.

دریغ بزرگ آن روز و روزگار ساده‌اندیشی و جاه‌طلبی برخی از اصحاب پیامبر بود. می‌دانیم پس از فتح مکه جامعه اصحاب پیامبر هم وحدت اعتباری خود را از دست داد و هم وحدت حقیقی‌اش تضعیف شد. تا قبل از فتح مکه اصحاب پیامبر به دلیل عقیده و نظر و تحلیل مشترک حقیقتاً وحدت داشتند و، به اعتبار خطر قریش، با هم همسنگر و متحد بودند. آن روزها سایه شمشیر قریش بر سر سرنوشت مدینه افتاده بود. جنگ‌های بدر و احد و خندق — که تماماً در کنار مدینه رخ دادند و در تمام آن‌ها قریش نقش مهاجم و مدینه نقش مدافع را بازی می‌کرد — همواره وجود

تهدید قریش و خطر نظامی آن‌ها را به جامعهٔ اصحاب پیامبر یادآوری می‌کردند، ولی با فتح مکه این تهدید پایان‌یافته تلقی شد و خطر حملهٔ نظامی قریش منتفی شد. حذف خطر مشترک وحدت برآمده از آن را از میان برداشت.

۱۲. امویان در میان یاران محمد

از طرف دیگر، جامعهٔ اصحاب پیامبر، تا پیش از فتح مکه، در مورد تهدید قریش وحدت حقیقی داشتند زیرا همه دربارهٔ قریش باور و عقیدهٔ مشترک داشتند. همه بتکده‌های آباد را در مکه می‌دیدند و سلطهٔ ناروای مناسبات جاهلی حاکم در مکه را می‌شناختند و در نتیجه با هم در مورد قریش هم‌عقیده و هم‌نظر بودند. ولی با اسلام آوردن قریش این اتفاق نظر نیز از میان رفت. گروهی — که مسلماً علی در میان آنان است — همچنان قریش و به ویژه بنی‌امیه را خطر می‌دیدند و احساس می‌کردند که تهدید خارجی تبدیل به نقطه‌ضعف داخلی شده است و عقیده داشتند که باید برای ترمیم این نقطه‌ضعف چاره‌جویی کرد. در حالی که گروهی دیگر که مسلماً ابابکر و عمر و عثمان در میان آن‌ها قرار می‌گیرند معتقد بودند که خطر بنی‌امیه برطرف شده است، زیرا آن‌ها همه مسلمان شده‌اند و اینک نه تنها نقطه‌ضعف نیستند بلکه نقطهٔ قوت و عامل قدرت جامعهٔ اسلامی هستند و باید با آن‌ها همکاری و همراهی کرد و آن‌ها را در مناصب کلیدی به کار گرفت و با کمک آن‌ها دست به جهانگیری و جهان‌ستانی زد. این گروه از اصحاب پیامبر پل پیروزی امویان شدند، پلی که امویان از آن عبور و عملاً آن را خراب کردند، هرچند به طور نظری از آن همواره حمایت کرده‌اند.

با کمال تأسف باید بپذیریم که ساده‌اندیشی برخی از اصحاب در تجزیه و تحلیل پدیدهٔ پذیرندگان ثانویه و میل آن‌ها به قدرت و نقش‌آفرینی سیاسی عملاً آنان را در برابر وصایای پیامبر قرار داد و روز به روز فاصلهٔ آنان را با بقیهٔ پیشگامان راه اسلام و پذیرندگان اولیه بیش‌تر کرد.

فصل دوم

پل پیروزی

۱. اولین حلقه و اولین ستون

در میان آن دسته از اصحاب پیامبر که امویان را فرصت می‌دانستند شخصیت ابابکر، به عنوان اولین حلقه از زنجیره خلافت و اولین ستون پل پیروزی امویان در تاریخ، تحت تأثیر نیروهای متمایزی قرار داشت. او بی‌تردید از پذیرندگان اولیه بود و به پیامبر ابراز علاقه می‌کرد و در اغلب مراحل دشوار زندگی پیامبر در کنار او قرار داشت و در کنار پیشتازان مسلمان از اسلام دفاع می‌کرد و برخی از نوگرایان مسلمان به کمک او اسلام آوردند که از جمله آنان می‌توان از عثمان بن عفان، که از تیره بنی امیه بود، زبیر ابن العوام که از تیره اسد قریش بود، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص که از تیره بنی زهره بودند، و طلحه بن عبدالله که از تیره بنی تیم بود یاد کرد. تنوع قومی کسانی که به وسیله ابابکر ایمان آوردند می‌تواند این نکته را به ما گوشزد کند که ابابکر از نفوذ اجتماعی نسبتاً خوبی برخوردار بود زیرا هم ثروتمند بود و هم نرم‌خوی، و این دو صفت می‌توانست برای او تا حدودی نفوذ اجتماعی ایجاد کند. او همچنین برخی از بردگان مسلمان را که زیر شکنجه اربابان بت‌پرست خود قرار داشتند خرید و آزاد کرد و بدین گونه بود که بلال، عامر بن فهیره و ابوفکیه به آزادی رسیدند. بلال — که پدر و مادرش از اسرای حبشه بودند — برده امیه بن خلف جمحی بود و زیر دست او شکنجه می‌شد. عامر بن فهیره برده طقیل بن عبدالله بود و او نیز تحت شکنجه قرار داشت. ابوفکیه برده صفوان بن امیه جمحی بود و به دست امیه بن خلف و برادرش ابوبی شکنجه می‌شد.

این اقدامات ابابکر هم از امکانات مالی او حکایت دارد و هم از علاقه او به اسلام و مسلمانان در آن روزگار. از طرف دیگر ابابکر دخترش عایشه را به همسری پیامبر درآورد. این اقدام با پیشنهاد و اصرار او و همسرش صورت گرفت، در شرایطی که اسلام در یثرب ریشه دوانده و در نجد و حجاز بال و پر گشوده بود

و به نظر می‌رسید که آینده نویدبخشی فرا روی آن قرار داشته باشد. او همچنین علاقه‌مند بود که در کنار پیامبر و همراه او به یثرب مهاجرت کند و دوست داشت در فراز و فرود زندگی سیاسی با او باشد و در همه عرصه‌های سیاسی یثرب — که دیگر مدینه النبی نامیده می‌شد — حضور داشته باشد.

ابابکر یکی از ثروتمندان قریش و از چهره‌های موفق بازار مکه شمرده می‌شد، به صورتی که وقتی اسلام آورد چهل هزار درهم دارایی داشت و در لحظه تصمیم‌گیری برای هجرت به مدینه پنج هزار درهم در خانه داشت که با خود به مدینه برد.

ابابکر هیچ‌گاه مورد آزار قریش واقع نشد و چون از بنی‌هاشم نبود به شعب ابی‌طالب نیز تبعید نگردید ولی همدلی‌های او با مسلمانان که قربانی شکنجه قریش و اختناق مکه شدند تردیدناپذیر است. او که مردی نرم‌خو، دوست‌داشتنی و خوش‌مشرب توصیف شده است در شرایطی اسلام آورد که اغلب ثروتمندان قریش با پیامبر ستیزه‌جویی می‌کردند. سوره‌های مکی قرآن مجید نوعاً لحنی آمیخته با انذار و تهدید نسبت به ثروتمندان و مستکبران قریش داشته است.

ابابکر روابط نزدیکی با اشراف قریش داشت و نسبت به بزرگان قریش احساس احترام می‌کرد. او هیچ‌گاه پیشاهنگ مبارزه نظامی با قریش نبود و در هیچ یک از جنگ‌های اسلام با قریش به صف نیروهای عمل‌کننده و خط‌شکن یا درگیر نیبوست و بیش‌تر میان صفوف پشتیبانی‌کننده سپاه بود. هیچ‌گاه تن به مبارزه تن به تن نمی‌داد، هرچند در صفوف مسلمانان و سپاه اسلام قرار داشت، و از این جهت چهره‌ای کاملاً متفاوت داشت با عبیدالله که در جنگ بدر و در یک درگیری تن به تن به شهادت رسید، و حمزه که در احد به شهادت رسید و بدنش مثله و پاره پاره شد، و علی که در تمام جنگ‌های پیامبر با قریش حضور داشت و جزء نیروهای عمل‌کننده و درگیر و مدافعان خط اول جبهه به حساب می‌آمد. متقابلاً از سوی قریش هیچ تهدید جدی متوجه ابابکر نبود. او از سوی قریش مستقیماً مورد حمله و آزار واقع نشد یا لاقلاً چنین گزارشی در تاریخ ثبت نشده است. اموال و دارایی‌های او در مکه توقیف و مصادره نشد، در حالی که اموال گروهی از مسلمانان مصادره شد. او همچنین مجبور به ترک مکه نشد بلکه هجرت به یثرب در کنار پیامبر بر اساس تمایلات شخصی او و نیز با توجه به جوّ ضد اسلامی مکه صورت گرفت. از طرف دیگر، اسناد تاریخی شواهدی را در اختیار ما قرار نمی‌دهند تا بر

اساس آن‌ها نتیجه بگیریم که ابابکر از هوش سیاسی ویژه یا نبوغ نظامی یا خلاقیت برجسته‌ای در امور نظامی یا سیاسی برخوردار بوده است.

در نبرد احد، هنگام بحث و گفتگو برای تصمیم‌گیری در مورد میدان جنگ و آرایش دفاعی نیروهای اسلام، اظهار نظری از ابابکر در منابع تاریخی ذکر نشده است، کما اینکه در جنگ بدر نیز هنگام تصمیم‌گیری درباره‌ی چاه‌های بدر نظری از ابابکر در تاریخ به ثبت نرسیده است و در جنگ خندق نیز هیچ راهبرد دفاعی از سوی ابابکر پیشنهاد نشده است. در حالی که در تمام این جنگ‌ها علی یکی از عناصر اصلی تعیین سرنوشت جنگ بود و گذشته از علی مردانی نظیر سلمان با ارائه‌ی راهکارهای دفاعی (مثلاً در جنگ خندق) به نجات مدینه از گزند حملات نیروهای شرک کمک کردند. پایگاه اجتماعی ابابکر معلول موقعیت قومی او (قریشی بودن)، شرایط خانوادگی او (پدر همسر پیامبر بودن)، وضع اقتصادی او (ثروتمند بودن)، حسن سابقه‌ی او (از پذیرندگان اولیه بودن)، موقعیت سنی او (شیخ اصحاب پیامبر بودن) و نیز روابط عمومی او بود.

ابابکر مردی خوش‌سیما، خوش‌برخورد و انعطاف‌پذیر بود که وجاهت ظاهری و وجاهت اخلاقی و وجاهت سیاسی را با هم آمیخته بود، به گونه‌ای که هم با نیروهای جان‌برکفی که در راه اسلام مبارزه می‌کردند تعامل داشت و هم با دشمنان آن‌ها که طوعاً و کرهاً اسلام می‌آوردند. ولی نمی‌توان گفت که از درک سیاسی عمیق و هوش نظامی زیادی برخوردار بوده است. اگر حباب بن منذر پر کردن چاه‌های بدر و اردو زدن در کنار آخرین چاه را در جنگ بدر پیشنهاد کرد، یا اگر عبدالله بن ابی به جنگیدن در درون شهر مدینه در مقابل سپاه قریش اصرار داشت، و اگر سلمان حفر خندق را در جنگ خندق به عنوان دفاع غیرعامل پیشنهاد کرد و نام همین طرح دفاعی بر پرآوازه‌ترین جنگ دفاعی اسلام با ارتجاع عرب و یهود نهاده شد، نام ابابکر در کنار هیچ طرح دفاعی یا در جریان هیچ اقدام برجسته نظامی و سیاسی در عصر پیامبر درج نشده است.

و نیز می‌دانیم، در جریان صلح حدیبیه، عمر موضع سیاسی داشت و با صلح با مشرکین قریش مخالف بود، هرچند بعدها مسیر حوادث نشان داد که در آن شرایط صلح حدیبیه بهترین اقدام استراتژیک برای مسلمانان بود. علی هم نویسنده متن صلح‌نامه بود. ولی از ابراز یک دیدگاه سیاسی مشخص از سوی ابابکر خبری به دست ما نرسیده است. در جریان همین رخداد نام ابابکر را در میان اسامی کسانی

که نامزد گفتگو با قریش از طرف پیامبر می‌شوند نمی‌بینیم. پیامبر نخست خراش ابن امیه خزاعی را به نمایندگی از خود به سوی قریش فرستاد و سپس عمر را برای این مأموریت در نظر گرفت که عمر عذر آورد و سر باز زد و به پیشنهاد او عثمان بن عفان به نمایندگی از پیامبر به مکه رفت. در این مقطع تاریخ نیز ابابکر به عنوان یک مذاکره‌کننده سیاسی که بتواند به نمایندگی از پیامبر با قریش مذاکره کند در نظر گرفته نشده است و بالاخره در ماه ذیحجه سال نهم هجرت نیز پیامبر ابابکر را برای اجرای مناسک حج به مکه فرستاد ولی مأموریت ابلاغ آیات برائت از مشرکین را در این مراسم — که مهمترین رخداد سیاسی در آن زمان به شمار می‌آمد — به علی بازسپرد و علی این آیات را در منا اعلام و ابلاغ کرد. براساس این پیام، مشرکان چهار ماه وقت داشتند تا درباره روابط خود با مسلمانان تصمیم‌گیری کنند و پس از آن دیگر هیچ عهدي با پیامبر نداشتند مگر آنکه با او پیمانی منعقد کرده باشند تا براساس آن عمل گردد.

درک ابابکر از اسلام نیز در حد قابلیت و شرایط ذهنی او قرار داشت. به عنوان مثال در جریان خاکسپاری مخفیانه پیکر فاطمه، که در اعتراض به بازسپاری سرنوشت اسلام به دست کسانی که پل پیروزی امویان شدند صورت گرفته بود، عمر معترضانه به ابابکر گفت: «به تو گفتم که این‌ها چنین کاری خواهند کرد!» و تصمیم داشت تا قبر فاطمه را باز یابد و بشکافد و در یک مراسم رسمی، به عنوان تأییدی بر مشروعیت نظام جدید، بر آن نماز بگذارد که با مخالفت جدی علی روبه‌رو شد. ابابکر برای جلب رضایت علی رو به او کرد و گفت: «ای ابا الحسن! به حق رسول خدا و آن که بر فراز عرش است دست از او (عمر) بدار. ما برخلاف میل تو در این زمینه کاری نخواهیم کرد.»

آیا ابابکر تصور می‌کرد که خداوند بر فراز عرش است، آنچنان که پادشاهان بر تخت خود جلوس می‌کردند؟ در حالی که در قرآن مجید منظور از عرش تخت و کرسی چوبین و زرین نیست بلکه منظور قدرت مطلق ربوبی است، نه آنکه خدا مانند پادشاهی بر تخت سلطنت جلوس کرده و بر فراز آن قرار گرفته باشد. به علاوه، در کنار هم قرار دادن سوگند به پیامبر و خدا و حتی سوگند به پیامبر را مقدم بر سوگند به ذات اقدس الهی قرار دادن آیا می‌تواند حکایت از یک درک عمیق از مفهوم توحید و پرستش ذات اقدس الهی داشته باشد؟ ابابکر که به بت‌پرستی پشت کرده و به خداپرستی روی آورده بود تا چه اندازه تصویری عمیق از توحید داشته

است؟ بنابراین شخصیت ابابکر تحت تأثیر عوامل متمایزی قرار داشت. او به پیامبر ایمان آورده و به سرنوشت اسلام و مسلمانان علاقه‌مند بود ولی از اسلام تصور ابتدایی داشت. او گرایش به خدا، پیامبر، اسلام، قدرت، و جاهت اجتماعی و کامیابی‌های دنیوی را یکجا در خود جمع کرده بود و دقیقاً چنین شخصیتی می‌توانست پل پیروزی پذیرندگان ثانویه شود. مجموعه شرایط از ابابکر «پلی» ساخته بود که می‌شد از آن عبور کرد ولی نمی‌شد به آن تکیه داد. برای امویان، ابابکر ترکیبی از فرصت و تهدید بود. از جهت ارزشی که برای قریش و کرامت آن‌ها قائل بود فرصت محسوب می‌شد و از جهت علاقه‌ای که به اسلام و پیامبر داشت تهدید به شمار می‌آمد. اعتقاد ابابکر به پایگاه اجتماعی و سیادت قریش سبب شد تا آن‌ها را در چرخه تصمیم‌گیری‌های سیاسی وارد کند و مخالفان آن‌ها را — که گرد علی جمع شده بودند — از نقاط کانونی تصمیم‌گیری دور نماید و سابقه علاقه‌ای که به پیامبر و رسالتش داشت سبب شد که علی‌رغم احترامی که برای تصمیم‌سازی‌های قریش قائل بود تصمیم به استرداد فدک به فاطمه بگیرد. تصمیمی که بلافاصله با عکس‌العمل تند عمر روبه‌رو و منتفی شد. از این رو، مرگ ابابکر در فاصله کوتاهی پس از پیامبر می‌تواند محل اندیشه و تأمل باشد زیرا تداوم حضور سیاسی او در مدینه ممکن بود موجب تصمیم‌گیری‌هایی شود که امویان و یارانشان را درباره ادامه توفیقات و کامیابی‌های سیاسی خود بیمناک سازد. هستند نویسندگانی که عمر کوتاه ابابکر پس از پیامبر را مسئله‌ای درخور توجه می‌دانند و بر این باورند که ابابکر به مرگ طبیعی از دنیا نرفته است.^۱

ابابکر به دلیل وجاهت نسبی اجتماعی، سبقت دینی، موقعیت خانوادگی و قرابت با پیامبر و شرایط سنی، از یک سو، و خوش‌بینی نسبت به قریش و آمادگی همکاری با اشراف قریش که اینک همه اسلام آورده بودند، از سوی دیگر، و همچنین میلش به ایفای نقش‌های بزرگ اجتماعی و آمادگی برای پذیرش خلافت در شرایطی قرار گرفته بود که نمی‌توانست مورد نظر قریش قرار نگیرد و هیچ کس دیگری از نظر قریش چنین شرایط ذهنی و زمینه اجتماعی نداشت. ابابکر نقطه عطفی بود که می‌توانست دوران پیامبر را به دورانی که با رحلت او آغاز شد متصل

۱. از آن جمله نگاه کنید به: یوسف غلامی، پس از غروب (تحلیل رخدادهای پس از رحلت پیامبر (ص) تا پایان عصر سومین زمامدار)، تهران، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۰، صص ۲۴۳-۲۴۲.

سازد، ولی قریش هیچ‌گاه نمی‌توانست زمامداری او را برای مدتی طولانی تحمل کند و در میان قریش امویان بیش‌ترین اشتیاق را برای حضور در نقطهٔ کانونی قدرت به وسیلهٔ حضور یک شخصیت اموی در منصب خلافت — که از اصحاب پیامبر نیز باشد — داشتند. بنابراین از نظر قریش ابابکر فقط پل بود. پلی که با عبور اراههٔ قدرت قریش از روی آن در هم شکست و فرو ریخت. به نظر می‌رسد ابابکر تحلیل جامع‌الاطرافی از رخدادها و پدیده‌های سیاسی آن روز شبه‌جزیرهٔ عربستان نداشت و تأثیر تجربهٔ جنگ خندق بر رفتار سیاسی ابوسفیان و یارانش را به درستی تجزیه و تحلیل نکرد و ورود شتابناک و همزمان خالد بن ولید و عمرو بن عاص به مدینه را به درستی تفسیر نکرد، و گرنه حاضر نمی‌شد به سادگی پل پیروزی پذیرندگان ثانویه شود و در راه گسترش آمال سیاسی آنان قربانی شود. او باید می‌دانست که نقش‌آفرینی پذیرندگان ثانویه را باید دقیق‌تر مطالعه کرد: مشکل می‌توان پذیرفت که خالد بن ولید و عمرو بن عاص — دو بازوی نظامی و سیاسی ابوسفیان و دو بال قدرتمند عقاب اشتیاق قریش به قدرت — پس از سال‌ها ستیزه‌جویی و جنگ با پیامبر و اسلام و شکنجه و کشتار مسلمانان، ناگهان هر دو همزمان با هم متقلب شده و تصادفاً همزمان با هم وارد مدینه شده و صادقانه به پیامبر ایمان آورده باشند؛ تردید ما به ویژه وقتی تشدید می‌شود که می‌بینیم پس از رحلت پیامبر نخستین میوه‌چینان ثمرات مجاهدت‌ها و جانفشانی‌ها و از خودگذشتگی‌های او و یارانش همین‌ها هستند، همین‌ها که بیست سال با پیامبر جنگیدند و در دو سال پایانی عمرش اسلام آوردند و خوشه‌چینان عصر فتوحات اسلامی شدند. همین‌ها هستند که پایه‌های اولیهٔ ساختمان امپراتوری اموی را به وجود می‌آورند.

راستی اگر رهبران قریش به راستی می‌خواستند به پیامبری پیامبر پی ببرند و به او ایمان بیاورند چرا تا هنگامی که پیامبر در مکه می‌زیست و با آن‌ها تماس رخ در رخ داشت و آیات قرآن را بر لب و مهر هدایت قریش را در دل و دست نوازشگر هدایت خود را بر سر آن‌ها داشت به او ایمان نیاوردند و هنگامی ابراز اسلام کردند که تمام ظرفیت نظامی قبایل مشرک عرب و قبایل یهود را علیه او آزموده بودند و سرشکسته و ناامید از جنگ خندق برگشته بودند و بسیاری از فرصت‌ها و امکانات خود را در ستیزش با اسلام از دست داده بودند و راهی بهتر از اعلام شهادتین برای حضور در متن جامعهٔ اسلامی و ربایش قدرت اسلام از دست محمد و یارانش فرا

روی خود نیافته بودند؟ جنگ خندق یک نقطه عطف نظامی و سیاسی و اجتماعی در سرگذشت اسلام و یک نقطه عطف تاریخی در سرنوشت بشر است. در جنگ خندق اشرافیت قریش و ارتجاع یهود، دست در دست هم، به رهبری ابوسفیان و حی ابن اخطب و در جستجوی فرصت‌های سیاسی و اقتصادی حول محور قومیت عربی دست به جنگ با اسلام زدند — که دین رهایی بشر بود و هست و خواهد بود — و در نقطهٔ کانونی این حرکت مشترک محور امویان و یهودیان قرار داشت، محوری که از یک سو به ابوسفیان و عمرو بن عاص و از دیگر سو به حی ابن اخطب و سلام بن ابی الحقیق منتهی می‌شد.

تجربهٔ جنگ خندق برای اشرافیت و ارتجاع قریش و ارتجاع یهود، هر دو، درس‌های آموزنده و گرانبها داشت. امویان در این آزمون نه به حقیقت پیام محمد و خدایی که او را برانگیخته و به رسالت فرستاده بود بلکه به واقعیت قدرت محمد و شوری که در دل‌ها برانگیخته و حرکتی که در میان تودهٔ انسان‌ها به وجود آورده بود پی بردند و اندک اندک حس کردند که راه رؤیای طلایی شام از مدینه النبی می‌گذرد؛ به شوق شام و به عشق دمشق باید قرآن به دست گرفت و در مسجد النبی با تسبیح به نماز ایستاد. نه آنکه با شمشیر به مدینه رو آورد و در مقابل قدرت اسلام ایستاد و سرشکسته و ناامید برگشت. آن‌ها به تجربه دریافتند «پدیدهٔ محمد» را با امکانات نظامی خود نمی‌توانند از میان بردارند و، گذشته از آن، این همگرایی که اسلام بین قبایل متخاصم و ستیزه‌جو، مثل اوس و خزرج، پدید آورده و الفتی که محمد میان طبقات اجتماعی ایجاد کرده — به گونه‌ای که برده و برده‌دار را به صورت دو برادر پشتیبان یکدیگر نموده — و هماهنگی که بین نژادهای مختلف ایجاد کرده، به صورتی که بلال سیاه‌پوست آفریقایی و سلمان سفیدپوست آسیایی و صهیب سفیدپوست اروپایی را هم‌سنگران هم در ستیزش با هرچه مخالف خدا و اسلام است کرده، نه تنها می‌تواند برای قریش تهدید نباشد بلکه می‌تواند فرصت به شمار آید، تنها به آن شرط که قریش نیز وارد این مدینه شوند و به جمع این هم‌پیمانان و برادران بپیوندند. بنابراین اگر بتوان به درون این قدرت جدید نفوذ کرد می‌توان در متن فرایندی قرار گرفت که توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد و جنس زمان را عوض کند و شخصیت انسان عرب را متحول سازد و از یک مشت قبایل پراکنده و ستیزه‌جو که روز و شب با هم به نبرد بی‌فرجام می‌پرداختند یک جامعهٔ متحد و پیشرو و قدرتمند به وجود آورد. آن‌ها می‌دانستند که با حضور در

مدینه — که دروازه‌های آن بر روی هر کس که شهادتین بگوید باز بود — و نقش‌پذیری در حاشیه قدرت اندک اندک می‌توان به نقش‌آفرینی در متن قدرت پرداخت و مآلاً با رخنه در رأس هرم این قدرت می‌توان تمام آن را به تسخیر خود درآورد. پیغمبر تحول در برداشت قریش از شرایط جدید را دقیقاً زیر نظر داشت و از این رو پس از جنگ خندق به یاران خود گفت: «قریش دیگر به جنگ شما نخواهند آمد.» این جمله اگرچه پیشگویی پیامبرانه بود، آینده‌نگری هوشمندانه نیز بود، به صورتی که برخی دیگر از یاران پیامبر — به ویژه آن‌ها که از حصار فرهنگ قومی قریش دور بودند — نیز هرگز اسلام آوردن برخی از سران قریش را باور نکردند و در شهد لبخند ابوسفیان پس از فتح مکه طعم تلخ شرنگ سال‌ها ستیزه‌جویی و دشمنی را می‌چشیدند. ولی ابابکر — با کمال تأسف — لبخند شیرین گرایش ابوسفیان به اسلام را دید و باور کرد و همین باور بود که از او برای ابوسفیان و یارانش و حزبش یک پل ساخت.^۱

۲. غفلت ابابکر

هرچه زمان می‌گذشت پیچیدگی‌های بیش‌تری در رفتار سیاسی قریش نسبت به اسلام و مسلمانان به وجود می‌آمد و این پیچیدگی‌ها از یک سو ناشی از ضعف نظامی قریش و از دیگر سو ناشی از جاه‌طلبی‌های سیاسی آنان بود، ولی ابابکر تا چه اندازه به این پیچیدگی‌ها توجه داشت و تا چه اندازه نسبت به آن‌ها از خود حساسیت نشان می‌داد و تا چه اندازه می‌توانست تحول در نگرش قریش به ویژه بنی‌امیه را به درستی رصد و به دقت تفسیر کند؟ رفتار ابابکر نسبت به قریش نشان نمی‌دهد که به اندازه کافی متوجه خطری بوده است که آنان می‌توانستند، با پذیرش خلافت از سوی ابابکر، متوجه او کنند. او هنگامی متوجه این خطر شد که در بستر مرگ افتاده بود ولی چهره‌هایی نظیر سلمان و بلال و صهیب نسبت به تحولات مکه و نقش‌آفرینی جدید قریش کاملاً حساس و هشیار بودند. شاید حساسیت آن‌ها

۱. عمر در مورد رخداد سقیفه گفت: «کافت بیعه اُبی‌بکر فلتنة وقی الله شرّها» حادثه بیعت با ابابکر در سقیفه حادثه‌ای ناگهانی و نااندیشیده بود و خداوند شرّ آن را باز داشت. نگاه کنید به:

عبدالرحمن احمد البکری: من حياة الخليفة عمر بن الخطاب، الارشاد للطباعة والنشر، بيروت، لندن، چاپ ششم، بی‌تا، ص ۱۳۳؛ به نقل از البخاری: کتاب الحدود. السيرة الحلبیه، جلد سوم، ص ۳۶۰، تاریخ الخلفاء للسيوطی، ص ۶۳؛ لسان العرب، جلد دوم، ص ۳۷۱؛ تاج العروس، جلد اول، ص ۵۶۸.

ناشی از این واقعیت بود که هر سه به خارج از عربستان تعلق داشتند و از خارج از این شبه جزیره ریشه می گرفتند و در نتیجه هیچ کدام گرفتار تار و پود فرهنگ قبایل عرب نبودند که مبتنی بر پذیرش سیادت قومی قریش بود، و از آن گذشته هر سه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم شاهد ستمکاری های قریش در حق مستضعفان و آزادیخواهان مسلمان بودند و در این میان بلال مستقیماً به وسیله قریش شکنجه شده بود و صهیب شاهد بود که چگونه به دلیل گرایش به اسلام اموالش مصادره شد و به غارت رفت. سلمان دهقان زاده ای از اصفهان بود که واقعاً به دنبال کشف حقیقت جلای وطن کرده و از پارس تا شام و از شام تا مدینه به دنبال آن گشته و در این راه دل به آزادی و تن به بردگی داده بود. این است که این سه، به دنبال حضور ابوسفیان در مدینه به عنوان شیخ قریش که اینک مسلمان شده است، با تأسف می گویند: «شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزدند!» ابابکر خشمگین و دردناک به این موضع آنان اعتراض می کند.

ظواهر امر و مواضع سیاسی ابابکر، پس از رحلت پیامبر، حکایت از نوعی ساده انگاری و خوش بینی افراطی نسبت به پذیرندگان ثانویه و به عبارت دیگر «طلاق» دارد^۱ و از این جهت دقیقاً در نقطه مقابل فاطمه، علی، سلمان، مقداد، بلال، زبیر و صهیب قرار می گیرد. فاطمه صریحاً به جابه جایی قدرت در مدینه، به نام قریش که مآلاً به کام بنی امیه رها می شد، معترض بود و آشکارا سخن از کینه های به جامانده از جنگ های بدر و احد و خندق به میان می آورد و با صراحت به همه کسانی که خود را در شرایط جدید ذینفع می دیدند هشدار می داد که به جای «شیر» از پستان این تحولات «خون تازه» خواهید نوشید و بدین گونه به سرنوشتی اشاره می کرد که در پیش روی آنان (و سایر نخبگان که پل پیروزی امویان شدند) قرار داشت ولی با دریغ باید گفت که گاه حب جاه مانع آن می شود که انسان چاه را در

۱. به گزارش ذهبی در تذکرة الحفاظ ام المؤمنین عایشه نقل می کند که: «پدرم پانصد حدیث از احادیث پیامبر را در کتابی جمع آوری کرده بود و آن را به من امانت سپرده بود. شب هنگام مشاهده کردم که او در بسترش آرامش ندارد ... گفتم آیا ناراحتی یا خبر بدی هست که چنین به رنج افتاده ای؟ صبح دستور داد دخترم آن احادیث که نزد تو است بیاور و آن گاه آتشی طلبید و آن کتاب که محتوی احادیث پیامبر بود به آتش سپرد. با سوختن کتاب اضطراب و آشفتگی اش آرام شد.» نگاه کنید به علامه عسگری، نقش ائمه در احیای دین (مجموعه جلد های اول تا چهارم)، ص ۱۷۶. بی تردید نگرانی اصلی ابابکر از تعارض با کلام و سنت پیامبر ناشی می شد که، با گرایش به پذیرندگان ثانویه، هر روز بیش از گذشته پدیدار می گردید.

زیر پای خود از راه تمیز دهد و خواسته و ناخواسته نه تنها خود را بلکه گاه یک تاریخ را با خود به کام حوادث دردناک فروبرد. فاطمه می‌دید که دست قدرت طلب تدبیر ابوسفیان و یارانش از آستین جاه‌طلبی‌های برخی از اصحاب پیامبر بیرون آمده و روزی گلوی خود آن‌ها را نیز یکی پس از دیگری خواهد فشرد، ولی آن‌ها آن دست را نمی‌دیدند و بر این تصور بودند که امویان — با آن سوابق بد — دستیار خوبی در رقابت سیاسی با علی و یارانش خواهند بود زیرا هرگز در اندیشه کسب قدرت در جامعه جدید نخواهند بود، چون نمی‌توانند باشند. همین تصور اشتباه بود که آنان را بر درگاه معبد قدرت بنی‌امیه قربانی کرد.

از نظر ابابکر پذیرندگان ثانویه و در نقطهٔ کانونی آن‌ها بنی‌امیه فرصت شمرده می‌شدند نه تهدید، ولی از نظر فاطمه خطر جدی همین خطر داخلی بود نه خارجی. فاطمه امویان را تهدید جدی می‌دید و دقیقاً به همین دلیل است که می‌گوییم فتح مکه جامعهٔ اصحاب پیامبر را به دو پاره تقسیم کرد. پاره‌ای «طلاق» را فرصت دیدند و پاره‌ای تهدید. آن‌ها که طلاق را فرصت دیدند با چهره‌های تأثیرگذار آن‌ها همگرا شدند و پایه‌های قدرت جدید را پس از رحلت پیامبر به وجود آوردند و مآلاً پل پیروزی امویان در تاریخ شدند و آن‌ها که طلاق را تهدید می‌دیدند پایه‌گذار جریان مقاومت در راه خدا و بشریت در تاریخ شدند و از آن روز تا کنون هر جنگی که در جهان اسلام رخ می‌دهد در امتداد بدر و احد است زیرا پیروزی امویان و تأسیس امپراتوری اموی در تاریخ بر سرنوشت همهٔ مسلمانان به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تأثیر گذاشته و مسیر همهٔ تحولات تاریخی را تغییر داده است. سلمان و صهیب و بلال که با تأسف به حضور ابوسفیان در مدینه می‌نگرند در اندیشه‌اند که مبادا ابوسفیان که امروز تسلیم قدرت مسلمانان شده است فردا حقیقت اسلام را در پای معبد قدرت خود قربانی کند و مسلمانان را تسلیم قدرت دودمان خود سازد و حتی از آن بالاتر روزی فرابرسد که انتقام کشتگان خود در جنگ‌های بدر و احد را از پذیرندگان اولیه و در نقطهٔ کانونی آن‌ها بنی‌هاشم و انصار بگیرد و همهٔ این گمان‌ها که در ذهن آنان وجود داشت بعدها در تاریخ عینیت یافت. بنابراین پس از فتح مکه و پیش از رحلت پیامبر دو دیدگاه در جامعهٔ اصحاب رسول الله به وجود آمده بود که دو سر یک طیف سیاسی را در مدینه نمایندگی می‌کردند. اختلاف و تباین این دو دیدگاه به ویژه در حجة الوداع و رخداد غدیر، برجسته‌تر و نمایان‌تر شد. یک دیدگاه از حمایت نخبگان قریش برخوردار

بود یعنی ثروتمندان و صاحبان زر که طبیعتاً زور هم داشتند چون هر کس زر در ترازو داشته باشد حتماً زور هم در بازو دارد و اتفاقاً، در کنار این زر و زور، تزویر امویان نیز قرار گرفته بود. امویان در غلاف تزویرشان — که همان اعلام گرایش به اسلام بود — شمشیرشان را پنهان کرده بودند. دیدگاه دوم بیش تر مورد حمایت جوانان و مستضعفان، انصار و بنی هاشم قرار داشت.

۳. نبرد دو اسلام

بدین صورت دو قطب جدید به وجود آمد که در یک سو چهره‌هایی نظیر علی و سلمان و مقداد و اباذر و بلال قرار می‌گرفتند که غالباً همه یک‌لایق و از مستضعفان جامعه بودند و تهیدستی‌شان نه از سر ناتوانی در جمع مال بلکه از سر توانایی در کف نفس و رعایت حقوق مردم و حتی ایثار در راه خدا و مردم بود و در طرف دیگر ثروتمندان قریش، مردانی نظیر ابوسفیان، عمرو بن عاص، عبدالرحمن عوف، مغیره بن شعبه و ... و با کمال تأسف برخی از پذیرندگان اولیه از اصحاب پیامبر نیز خود را به گروه دوم نزدیک‌تر یافتند تا به گروه اول. در غدیر آشکار شد که خدا و پیامبرش نیز رأی به حقانیت گروه نخست داده‌اند و اسلام تهیدستانی را که صادقانه اسلام آورده‌اند به اسلام منافقانه اشراف قریش ترجیح داده‌اند و این چنین شد که دو اسلام در تاریخ متولد شد: اسلامی که می‌خواست تاریخ را بسازد و اسلامی که تاریخ آن را ساخته بود. اسلام ناب محمدی که پرچم آن را محمد در غدیر به دست علی سپرد و اسلام نمادین اموی که اشراف قریش پرچم آن را به دست گرفتند. نبرد اساسی در تاریخ اسلام از آن روز تا کنون و شاید تا همیشه نبرد این دو اسلام است. اولین قربانی این نبرد تاریخی فاطمه بود و پیش از او پسری که به دنیا نیامده از دنیا رفت و پس از او پدر و برادران همان پسر و ... و یاران و پیروانشان و هر کسی که در طول تاریخ از آن روز تا امروز لا اله الا الله گویان در برابر استثمار و استعمار و استضعاف مردم جانفشانی کرده و به خون خود غلتیده و در میدان این نبرد تاریخی جان سپرده است.

برخی دیگر از اصحاب پیامبر امویان را فرصت ارزیابی می‌کردند نه تهدید و خود را به گروه دوم نزدیک‌تر می‌یافتند نه گروه اول. زیرا اگر به گروه اول گرایش پیدا می‌کردند، در صورت حاکمیت اسلام ناب محمدی، شهروندان ساده‌ای می‌شدند که حقوقشان از بیت‌المال و امتیازات اجتماعی ناشی از آن با سایر شهروندان

مدینه النبی برابر می‌شد و خودشان و غلامشان با هم برابر و برادر دیده می‌شدند و ناگزیر می‌شدند مانند بلال و صهیب در سطح توده مردم زندگی کنند و با آنها برابر شوند ولی در صورتی که به گروه دوم می‌پیوستند می‌توانستند از امتیازات ویژه برخوردار باشند که مهم‌ترین آنها حق زمامداری پس از رسول خدا و برخورداری از مواهب ویژه قدرت و قرار گرفتن در نقطه کانونی قدرت سیاسی بود. این همان دوراهی بود که بر سر آن قرار گرفتند: یک راه به سوی خدا می‌رفت و راه دیگر به سوی طلا. طلا با تمام معنی آن، و آنها با کمال تأسف راه دوم را برگزیدند. آنها راه طلایی قدرت را پسندیدند نه راه خدایی مردم را. و این دوراهی همان دوراهی است که همه بر سر آن قرار می‌گیرند و در نتیجه گروهی به خدا می‌رسند و گروهی به طلا و گروهی به هیچ‌کدام، ولی هیچ‌کس نیست که به سوی طلا حرکت کند و طلا را ببرستند و به خدا برسد. هیچ‌کس!

متأسفانه ابابکر و عمر از جمله کسانی بودند که امویان را به صورت یک فرصت طلایی در کنار خود دیدند و کوشیدند از آن به نفع خود به طور کامل استفاده کنند. «خود» در این لحظه تاریخی برای این طیف اجتماعی معنای وسیعی یافته بود که گذشته از نفس خود شامل قوم خود، نژاد خود و حتی دین خود نیز می‌گردید. آنها یک گروه ملی-مذهبی را به وجود آورده بودند نه یک گروه کاملاً اسلامی را. آنها در پی ایجاد یک قدرت و تمدن اسلامی-عربی بودند و این اولین التقاطی بود که در تاریخ اسلام صورت می‌گرفت. آری، ترکیب دین با قومیت و ایجاد یک ترکیب جدید از آن دو. این انحراف بزرگی بود که رخ داد و التقاط دردناکی بود که شکل گرفت. میل به خود بستر اصلی همه جنگ‌های تاریخ است. «خود توسعه یافته و گسترش پیدا کرده» زمینه اولیه همه جنگ‌های تاریخ بشر است. با این همه، محاسبات سیاسی آنها اشتباه بود و آنها همه قربانی حرکت خزنده سیاسی و کین‌جویی تاریخی امویان شدند، حرکتی که با همراهی و همدلی بسیاری از پذیرندگان ثانویه همراه بود ولی همراهی وسیع پذیرندگان اولیه را به همراه نداشت. آری، همیشه گروه‌های ملی-مذهبی پل پیروزی سکولاریسم می‌شوند و شدند.

۴. ساده‌اندیشی و قدرت‌طلبی

متأسفانه علی نمی‌توانست ابابکر و عمر را متوجه خطری کند که بنی‌امیه برای آنها و اسلام داشتند. ساده‌اندیشی مانع توجه آنها به خطر بنی‌امیه برای اسلام

می‌شد و قدرت‌طلبی مانع توجهشان به خطر بنی‌امیه برای خودشان می‌شد. علی به وسیلهٔ پیامبر در روز غدیر به عنوان ولی مؤمنان معرفی شد و پیامبر با صراحت گفت که «هرکس من مولای او هستم این علی مولا و ولی اوست» و در هنگام رحلتش کوشید نخبگان قریش و امویان و نخبگانی را که از پذیرندگان اولیه بودند ولی به امویان گرایش داشتند و آن‌ها را یک فرصت سیاسی می‌دانستند تحت امر اسامه به اردوگاه بفرستد و از مدینه دور سازد و نیز تلاش کرد در لحظهٔ رحلتش وصیتنامهٔ سیاسی خود را اعلام و مکتوب کند و همهٔ این اقدامات به وسیلهٔ کسانی که امویان را فرصت می‌دانستند خنثی و منتفی گردید و متقابلاً ابابکر کوشید در زمانی که هنوز پیامبر در قید حیات بود منصب امامت مسجدالنبی را به دست آورد و بدین وسیله خود را عملاً جانشین پیامبر اعلام کند که این اقدام با عکس‌العمل پیامبر روبه‌رو و خنثی شد. بنابراین چالش بین علی و محور ابابکر-عمر بر سر کسب موقعیت زمامداری مردم از زمان پیامبر آغاز شد. با این تفاوت که از منظر علی تصمیم‌گیرندهٔ نهایی مردم بودند ولی از منظر ابابکر، عمر و پذیرندگان ثانویه مردم حقی در حکومت نداشتند و این تصمیم‌گیری حق قریش بود که چه کسی را به زمامداری برگزیند. از نظر آن‌ها سعد ابن عبادۀ انصاری با آن همه سابقهٔ جهد و جهاد در راه اسلام حقی در تعیین سرنوشت حکومت نداشت چون از قریش نبود، و عمرو بن عاص، خالد بن ولید و ابوسفیان با همهٔ ستیزه‌جویی‌های خود با پیام پیامبر چنین حقی را داشتند، چون از قریش بودند. در چنین شرایطی امکان نداشت که آن‌ها هشدار علی دربارهٔ خطر امویان را جدی بگیرند و آن را تدبیری در راه محروم کردنشان از امکانات وسیع بنی‌امیه ندانند. آن‌ها حتی نتوانستند مفهوم دقیق خطبهٔ تاریخی فاطمه در مسجدالنبی را نیز درک کنند. فاطمه آن روز با صراحت به آن‌ها هشدار داد ولی دیوار قدرت‌طلبی نمی‌گذاشت فریاد فاطمه به گوش هوش آنان برسد و آنان را متوجه خطری کند که در مقابل اسلام و مدینه و خودشان قرار گرفته بود. می‌دانیم فتح مکه جامعهٔ اصحاب پیامبر را در مقابل امویان دو پاره کرد و از طرف دیگر با فتح مکه قطب سومی در جامعهٔ اصحاب پیامبر پدید آمد که از نخبگان نومسلمان تشکیل شده بود و در نتیجه سه قطب سیاسی در جامعهٔ اصحاب پدیدار شد. قطب اول نومسلمانان قریش و طلقاء را تهدید می‌دیدند و در رأس آن‌ها علی قرار داشت. قطب دوم نومسلمانان قریش و طلقاء را فرصت می‌دانستند و در رأس آن‌ها عمر و ابابکر و عثمان قرار گرفته بودند، و قطب سوم خودِ نخبگان

نومسلمان قریش و طلقاء بودند که در رأس آن‌ها ابوسفیان بود. هرگونه افشاگری علی درباره ماهیت همگرایی قطب سوم با قطب دوم کوششی در جهت تضعیف موقعیت اجتماعی-سیاسی محور قدرت جدید و جدا کردن پاره‌ای از متحدانش از آن به منظور تقویت موقعیت سیاسی شخصی او تلقی می‌گردید و با آن مقابله می‌شد و حتی ممکن بود موجب اصرار بیش‌تر نخبگان قطب دوم برای همگرایی و همکاری با امویان و در نقطهٔ کانونی آن‌ها ابوسفیان و یارانش گردد و فرصت‌های جدیدتری برای ابوسفیان و حزبش به وجود آورد.

از نظر ابابکر و عمر، نخبگان قطب سوم به دلیل سابقهٔ بیش از دو دهه ستیزش و جنگ با پیامبر در موقعیتی نبودند که بتوانند برای خلافت پیامبر با آن‌ها رقابت کنند در حالی که علی به دلیل سوابق درخشان و شکوهمندش در راه دفاع از پیام و پیامبر و با توجه به رخداد غدیر و حمایتی که بنی‌هاشم و انصار می‌توانستند از او بکنند یک رقیب جدی به نظر می‌آمد. بنابراین همگرایی با قطب سوم - قطبی که علی هرگز نمی‌توانست با آن‌ها همگرا و هماهنگ شود - برای قطب دوم و در رأس آن‌ها عمر و ابابکر یک فرصت بی‌بدیل برای تضعیف علی و یارانش به حساب می‌آمد.

۵. قریش و ساختار قبایلی عربستان

علی متقابلاً و عملاً نشان داد که با تحرکات سیاسی قطب سوم و به ویژه شخص ابوسفیان کاملاً آگاهانه و حسابگرانه برخورد می‌کند و از اهداف ابوسفیان و یارانش که عملاً یک حزب مخفی را به وجود آورده بودند کاملاً آگاهی دارد و به این دلیل پیشنهاد ابوسفیان را برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی با قاطعیت رد کرد و گفت: «تو همیشه بدخواه اسلام بوده‌ای و مرا به پیاده و سواره تو نیازی نیست» و، هرگز در این اندیشه نشد که در رقابت همه‌جانبه‌ای که قطب دوم با او به وجود آورده بود روی امکانات قطب سوم حساب کند. در حالی که همگرایی قطب دوم با قطب سوم مآلاً به تقسیم قدرت با قطب سوم انجامید و به عنوان پاداش در عصر فتوحات شامات و مصر در اختیار فرزندان ابوسفیان و عمرو بن عاص قرار گرفت و آن‌ها نیز همین مناطق را سکوی پرش خود به سوی قدرت مطلق قرار دادند و سراسر قلمرو اسلام را به تصرف خود درآوردند.

مشکل دیگر انبوه قبایل نومسلمان بودند که تحت تأثیر شرایط سیاسی، امنیتی و اقتصادی که به دنبال فتح مکه به وجود آمد اسلام آوردند. آن‌ها با تأثیرپذیری از روابط جامعه سنت‌گرای عرب و خطراتی که هم‌عهدی قبایل مسلمان و هم‌پیمانانشان با یکدیگر می‌توانست برای موجودیت و منافع آن‌ها به همراه داشته باشد و نیز تحت تأثیر مرجعیت معنوی قریش برای قبایل عرب به دنبال قریش اسلام آوردند و همراه با خود بخش قابل توجهی از میراث فرهنگی قریش و قبایل عرب را به درون جامعه اسلامی آوردند و در حقیقت بسیاری از این قبایل هم‌پیمانان بالقوه‌ای برای حرکت‌های ارتجاعی در شبه‌جزیره عربستان پس از رحلت پیامبر به شمار می‌آمدند. خطر این حرکت‌های ارتجاعی به اندازه‌ای بود که قرآن پیشاپیش درباره آن‌ها هشدار داده بود. این قبایل هنوز ساختار سنتی خود را حفظ کرده و ساختار اجتماعی جدیدی براساس ارزش‌های اسلامی به وجود نیاورده بودند و در هر قبیله شیخی وجود داشت که چون شاهی فرمان می‌راند و حکومت می‌کرد. شیوخ قبایل معمولاً از موقعیت نسبی و حَسَبی ممتازتر و پایگاه اقتصادی بالاتر و شرایط سنی برتر نسبت به سایر اعضای قبیله برخوردار بودند و ویژه‌خواری‌های بسیاری را از این طرق به چنگ می‌آوردند. آن‌ها شیوخ قریش را شیوخ قبایل عرب می‌دانستند و به آنان به چشم یک گروه مرجع نگاه می‌کردند و بی‌تردید از نظر فرهنگی قرابت بیش‌تری با فرهنگ قریش داشتند تا با فرهنگی که پیامبر می‌کوشید براساس نظام ارزش‌های اسلامی در مدینه به وجود آورد. آن‌ها بیش از آنکه با فلسفه امامت و نظام سیاسی امت و امامت و پیشروی و پیروی آشنایی داشته باشند و مفهوم نقش آگاهی و آزادی را در این نظام درک کنند و معنی مسئولیت انسان مسلمان در کشف امام و پیروی از او را تشخیص دهند و موقعیت محوری عدالت در نظام ولایت را بفهمند با حق سیادت قریش به عنوان یک سنت آشنایی داشتند و کاملاً آمادگی داشتند تا به انقیاد قریش درآیند و رهبری آنان را بپذیرند، به ویژه آنکه می‌دیدند کسی که از قریش جلو افتاده است تا به عنوان خلیفه رسول الله معرفی شود و تمام نخبگان قریش بسجز گروهی از بنی هاشم و علی از او حمایت می‌کنند یکی از یاران اولیه پیامبر است و با او از مکه به مدینه مهاجرت کرده و رابطه حَسَبی نیرومندی با او برقرار کرده است. بنابراین طبیعی بود که اطاعت‌پذیری از او را بخشی از واقعیت جامعه و فرهنگ سنتی خود قلمداد کنند و به حکم او گردن نهند. آن‌ها قبل از آنکه به حق ولایت علی به عنوان

وصی پیامبر و امام امت بیندیشد — پیامبری که در عام الوفود پیامبری او را تقریباً به سختی و با چانه‌زنی پذیرفته بودند — به حق سیادت سنتی قریش به عنوان یک سنت عربی می‌اندیشیدند و برخی از صحابه پیامبر که قطعاً بازیگران قدرت در میان آن‌ها قرار داشتند از گرایش قبایل نومسلمان عرب به قریش ناخشنود نبودند و به دلیل امتیازاتی که این گرایش برای آنان به بار می‌آورد از آن استقبال می‌کردند.

۶. کاردانی عمر

در روابط عمر با قریش رگه‌هایی از کاردانی سیاسی او را می‌توان دید. ارتباط عمر با چهره‌هایی نظیر ابوسفیان، مغیره بن شعبه، عمرو بن عاص، یزید ابن ابوسفیان، معاویه و عتبه ابن ابوسفیان ناشی از ساده‌اندیشی سیاسی او نبود بلکه ناشی از موقعیت‌سنجی و انعطاف‌پذیری و عشق بی‌پایان او به ایجاد یک امپراتوری عربی در ابعاد امپراتوری‌های پارس و روم و با پرچم اسلام بود. عمر در عمل نشان داد که می‌تواند بسیار انعطاف‌پذیر و مصلحت‌جو باشد. می‌دانیم او در جریان فتح مکه خواهان اعدام ابوسفیان شد و ابوسفیان هرگز این درخواست عمر را فراموش نکرد ولی منصب فرمانداری شام نیز از طرف عمر به پسران ابوسفیان یکی پس از دیگری اعطا شد. عمر با توجه به شرایطی که پس از فتح مکه پیش آمده بود و انبوه روزافزون پذیرندگان ثانویه و نومسلمان به ویژه در عام الوفود و حضور چشمگیر قریش و به ویژه در میان آن‌ها ابوسفیان و دودمانش و نرمش سیاسی پیامبر در برابر ورود هر که شهادتین را بر لب داشت به مدینه بر اساس استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ — از آن جمله ابوسفیان، معاویه، حکیم بن حزام، حارث بن حارث‌کله، حارث ابن هشام، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، علاء بن جاریه، عینیه بن حصن، اقرع بن جابس، مالک بن عوف و صفوان بن امیه — خود را از صف مخالفان ابوسفیان خارج ساخت و در سلک شرکای سیاسی او قرار داد. عوامل مؤثر بر خط‌مشی عمر در برابر ابوسفیان و به طور کلی پذیرندگان ثانویه را می‌توان چنین برشمرد:

۱. افزایش جمعیت نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه که تحت تأثیر تغییر معادلات سیاسی پس از فتح مکه اسلام آورده بودند و در نتیجه به صورت یک عامل غیر قابل چشم‌پوشی در محاسبات سیاسی و معادلات اجتماعی درآمده بودند.
۲. تجربیات به‌جامانده از جریانات اولیه نفاق در مدینه مانند منافقانی که مسجد ضرار را طراحی کردند و در اثر کمی تجربه به آسانی اسرار درونی و تشکیلاتی و

انگیزه‌های اصلی خود را آشکار نمودند و در نتیجه به سادگی شناسایی و به آسانی حذف شدند و کارگردانان و چهره‌های مؤثر این جریان نظیر رافع بن ودیعه، زید بن عمرو، قیس ابن عمرو و حارث بن عمرو از مسجدالنبی اخراج گردیدند و نیز تجربه عبدالله ابن ابی به عنوان رهبر یکی از جریان‌های اصلی نفاق در مدینه که علی‌رغم کمیت قابل توجه طرفدارانش (که احتمالاً چیزی در حدود ۳۰٪ جمعیت اولیه جامعه مدینه را شامل می‌شد)، به دلیل ضعف تشکیلاتی و عدم مخفی‌کاری کافی، دستاورد سیاسی برجسته‌ای نداشتند سبب شد تا ابوسفیان و یارانش به اهمیت کار تشکیلاتی در عین رازنگهداری و مخفی‌کاری پی ببرند و روابط تشکیلاتی خود را کاملاً پوشیده نگاه دارند و عقاید و اهداف سیاسی خود را برملا ن سازند. شخصیت ابوسفیان نیز با هدایت چنین جریانی کاملاً تناسب داشت و بدین ترتیب آن‌ها توانستند در مدینه — پس از رحلت پیامبر — حضور نیرومند و تعیین‌کننده‌ای داشته باشند. واقعیت این حضور غیررسمی و تعیین‌کننده مورد توجه نخبگان سیاسی به ویژه عمر قرار داشت.

۳. حمایت پیامبر از علی و تعیین او به عنوان ولی مؤمنان از سوی خداوند در روز غدیر و حمایت بسیاری از پذیرندگان اولیه از علی در برابر محور ابابکر — عمر و یارانشان، و عشق عمر به جهان‌ستانی و تأسیس یک امپراتوری عربی — اسلامی که بتواند با قلمرو کسری و قیصر هماوردی کند عمر را به سوی ائتلاف با قریش به ویژه با ابوسفیان و بنی‌امیه به پیش می‌راند و این رانش معادلات سیاسی جدیدی را در مدینه به وجود می‌آورد. در این رانش همه کسانی که از انتصاب علی به عنوان ولی مؤمنان ناراضی و خشمناک بودند در کنار محور ابابکر — عمر قرار می‌گرفتند. این گروه‌ها عموماً گروه‌هایی بودند که نه براساس میل باطنی بلکه براساس شرایط سیاسی و اجتماعی اعلام‌گروش به اسلام کرده بودند ولی حاضر نبودند به سادگی دست از فرهنگ کهن عربی بردارند و جامعه نوینی براساس ارزش‌های اسلامی به وجود آورند. انتصاب علی که براساس وحی الهی صورت گرفته بود برای کسانی که حکومت علی را به مصلحت خود نمی‌دیدند و در جستجوی راهی برای همگرایی کل جریان‌های اجتماعی عرب با نماد اسلام و نهاد اشرافیت قریش بودند قابل قبول نبود و عمر از این ظرفیت بالقوه برای تضعیف موقعیت علی کمال استفاده را نمود. ائتلاف با قریش و در نقطه کانونی آن‌ها ابوسفیان و بنی‌امیه استراتژی عمر بود و این استراتژی را صادقانه به کار بست.

در حالی که حمایت از ابابکر و عمر تاکتیک امویان برای رسیدن به متن قدرت بود و این تاکتیک را ماهرانه به کار گرفتند و دقیقاً به همین دلیل است که این ائتلاف سرانجام غم‌انگیزی را برای ابابکر، عمر و حتی عثمان رقم زد.

۴. عمر آن اندازه هوشیار بود که بداند نباید تمام تخم‌مرغ‌هایش را در یک سبد بگذارد. او می‌دانست که ائتلاف او با بنی‌امیه بر اساس منافع مشترک صورت می‌گیرد، وگرنه بنی‌امیه دلیلی ندارند تا عمر را به رهبری خود بپذیرند. آن‌ها سابقه‌ستیزه‌جویی عمر با ابوسفیان را فراموش نکرده بودند. مشکل آنجا بود که عمر احتمالاً تصور می‌کرد با سپارش شام به امویان هم آن‌ها را از مرکزیت قدرت (مدینه) دور کرده است و هم اشتیاق آن‌ها به قدرت را پاسخ داده و آن‌ها را آرام و رام کرده است. در حالی که این هر دو محاسبه اشتباه بود. امویان نه حضور مستقیم و غیرمستقیم ایادی و عیون خود را در پایتخت کاهش دادند و نه شام اشتهای آن‌ها به قدرت را فرونشاند بلکه آتش این اشتیاق را فروزان‌تر کرد. عمر سعی می‌کرد در کنار سایر لایه‌های اجتماعی با برخی از پذیرندگان اولیه و به ویژه علی ارتباط نمادین داشته باشد. ولی متوجه بود که نگذارد یک قطب قدرتمند سیاسی با حضور مهاجران اولیه و انصار با رهبری علی به وجود آید. در زمان عمر یزید بن ابوسفیان و سپس معاویه ابن ابوسفیان به فرمانداری شام رسیدند و سلمان فارسی برای استانداری مدائن انتخاب شد ولی نکته در اینجا است که از یزید و معاویه حزب مخفی ابوسفیان (سفیانیان) با جدیت حمایت می‌کرد و پسران ابوسفیان کاملاً در اختیار این حزب بودند ولی سلمان از چنین حمایتی برخوردار نبود و در نتیجه این دو رشته انتصاب نمی‌توانست نوعی موازنه قوا به ضرر امویان و به نفع عمر به وجود آورد.

۵. پس از جنگ خندق و بازگشت بدون نتیجه ابوسفیان و متحدان او از میدان جنگ به سوی مکه و سرکوب بنی‌قریظه که به مسلمانان خیانت کرده و وارد اتحاد با ابوسفیان شده بودند ابوسفیان متوجه شد که به وسیله نعیم بن مسعود بازی خورده است و بنی‌قریظه به او خیانت نکرده‌اند بلکه آن‌ها نیز فریب نعیم بن مسعود را خورده‌اند. این بازی خوردگی دردناک نیز به سهم خود درس بازیگری‌های سیاسی را به ابوسفیان داده بود و او را در این نتیجه‌گیری مصرتر کرده بود که پیامبر به جای شمشیر از تزویر استفاده می‌کند و باید در مقابل او و یارانش از تزویر استفاده کرد، در حالی که نقشه نعیم محصول ذهن خود او بود و او درباره این نقشه هیچ‌گونه رایزنی قبلی با پیامبر نکرده بود.

پس از رحلت پیامبر، نیرو گرفتن امویان در مدینه به معنی قدرت یافتن متحدان طبیعی آن‌ها در میان قبایل یهود نیز بود. این است که در عصر عمر شاهد حضور نومسلمانان از یهود و نیز مسیحیت در مدینه هستیم که در نقش مبلغ و محدث بر سرنوشت جامعه اسلامی تأثیر می‌گذارند و از حمایت حکومت نیز برخوردارند. همین نیروها از جمله مؤلفه‌های مؤثر بر تعیین خط‌مشی عمر بوده‌اند.

اگر بپذیریم استفاده از خشونت در برابر فاطمه — به عنوان تنها یادگار پیامبر — تا مرز به آتش کشیدن خانه او توسط عمر برای تثبیت قدرت ابابکر صورت گرفته است، نمی‌توانیم انکار کنیم که این اقدامات عملاً موجبات خشنودی و رضایت ابوسفیان و یارانش را فراهم آورده است و سبب نزدیکی بیش‌تر عمر و امویان شده است. در حقیقت عمر با این اقدام بیش‌تر جلب توجه امویان را نموده تا جلب رضایت ابابکر را.

۶. علی در برابر ابابکر با نرمش و انعطاف‌پذیری فداکارانه‌ای رفتار کرد تا از چرخش بیش‌از پیش او به سوی نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه و به سود امویان جلوگیری کند. احتمالاً این نرمش، که نشان‌دهنده میزان آمادگی علی برای فداکاری و ازخودگذشتگی در راه اسلام و تثبیت قرآن در تاریخ بود، از نظر نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه و رقبای سیاسی علی نشانه‌ای از ضعف موقعیت سیاسی و اجتماعی او تلقی شده است.

علی و فاطمه هر دو خطر اصلی را از جانب امویان می‌دیدند. نرمش سیاسی علی حاکی از برد نگاه استراتژیک او و محاسبه واقع‌بینانه معادلات قدرت در جامعه آن روز عرب به منظور کسب بهترین نتایج ممکن برای اسلام و تثبیت قرآن در تاریخ بود. تحولاتی که طی چهار دهه رخ دادند نشان دادند که علی و فاطمه هر دو به درستی آینده‌نگری کرده‌اند. علی خطر حزب مخفی و غیررسمی اموی را در آینده احساس می‌کرد ولی نمی‌توانست ابابکر و عمر را از این خطر آگاه کند زیرا آن‌ها خود را مورد حمایت آشکار و رسمی امویان می‌دیدند و هیچ‌گونه انتقاد از امویان را تحمل نمی‌کردند. عمر احتمالاً هنگامی به راز نگرانی‌های علی برای آینده اسلام و جامعه اسلامی و حتی خود او پی برد که دیگر دیر شده بود و به دست غلام مغیره ابن شعبه — که بعدها به دستور معاویه استاندار کوفه شد — ترور شده و در بستر مرگ افتاده بود و سه روز پس از این حمله جان داد. آیا مغیره مزد خدمات خود در مدینه را در کوفه تمام و کمال گرفت؟

۷. از قبایل مسلمان که بگذریم، موقعیت پیامبر و علی و خاندانشان در میان قبایل مسیحی بهتر و بسیار بهتر از قبایل یهود بود. مسیحیان از گروه‌های نژادی و قومی مختلف بودند و گرفتار غرور نژادی نشده بودند و گذشته از آن عموماً منتظر ظهور آخرین پیامبر خدا بودند و به هر رخداد تاریخی که می‌توانست مصداق تحقق وعده عیسی باشد با نگاه مثبت می‌نگریستند. می‌دانیم مسیحیان نجران حاضر به مباحله با پیغمبر نشدند و اسقف آن‌ها با نگاه به صورت پیامبر و علی و خانواده علی گفت: «... من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر به درگاه خدا دست به دعا بردارند، هر چه بخواهند همان خواهد شد» و به مقام بلند پیامبر و علی و خاندان علی در پیشگاه خدا اعتراف کرد و این اعتراف یک تصدیق ضمنی در مورد رسالت و بعثت محمد بود. از سوی دیگر، برخورد علی برای دریافت جزیه و صدقات از قبایل مسیحی نجران کاملاً با برخورد خالد ابن ولید تفاوت داشت. برخورد علی توأم با احترام و عدالت بود در حالی که برخورد خالد ابن ولید چنین نبود. همان‌قدر که سیمای علی در میان قبایل مسیحی دوست‌داشتنی و به‌یادماندنی بود نامش در میان قبایل یهود هراس‌آور بود. قبایل یهود که نمی‌توانستند ظهور پیامبری خارج از قوم یهود را بپذیرند سرسختانه با پیامبر دشمنی می‌کردند و در کجروی و ستیزش در برابر پیامبر با شمشیر شجاعت علی روبه‌رو می‌گردیدند. شکست قبایل یهود و فتح قلعه‌ها و دژهای نظامی آنان نظیر قلعه‌های خیبر سبب شده بود تا قبایل یهود — که نمی‌توانستند بپذیرند پیامبری به رسالت مبعوث شده که از نسل هاجر، کنیز ابراهیم، است نه از نسل ساره، زن آزاد او — نتوانند در مورد شکست‌های پی‌درپی خود از مسلمانان، رسالت محمد و شجاعت علی را ببخشند و تا امروز نیز نبخشیده‌اند. نفرت امویان و یهودیان از محمد و علی سرشت مشترکی داشت که سرنوشت این دو گروه انسانی را به هم گره زده است.

۷. بحران ارتداد

عربستان پس از رحلت پیامبر و در عصر ابابکر با «بحران ارتداد» روبه‌رو شد یعنی با پیامبران دروغینی که هریک گرداگرد خود مردانی را جمع کردند و به هوای کسب قدرت دست به جمع‌آوری نیرو و سلاح زدند و ابابکر با حمایت همه نیروهایی که از او حمایت می‌کردند توانست این بحران را مدیریت کند. باید توجه داشت که فقط کوشش سرسختانه سرداران دیروز شرک — که امروز همه اسلام

آورده بودند و از خلافت ابابکر حمایت می‌کردند — نبود که مدینه را از کام بحران ارتداد بیرون کشید بلکه در حقیقت عدم ستیزش علی با خلافت بود که به ابابکر فرصت و جرئت مدیریت بحران را داد و آرامش را به مدینه بازگرداند و در شرایطی که تنها چهل هزار شمشیرزن عرب گرد مسیلمه کذاب جمع شده بودند تا مدینه را مورد حمله خود قرار دهند علی با موقعیت‌سنجی تاریخی خود وحدت اعتباری مدینه را در برابر این خطر — که اساس اسلام را تهدید می‌کرد — حفظ کرد.

بی‌تردید یک مدینه گرفتار در جنگ داخلی و درگیر برخوردهای جناحی نمی‌توانست در برابر خطر جدی جریان‌های ارتدادی کمر راست کند. قدرت جدید که پس از رحلت پیامبر تشکیل شده بود از حمایت عمده اشراف مسلمان قریشی و پذیرندگان ثانویه سود می‌برد و در مقابله با انقلابیون مسلمان، که عموماً از انصار، بنی‌هاشم، مهاجران اولیه و غالباً از فرودستان و مستضعفان نجد و حجاز بودند و به علی گرایش داشتند، به چیزی کم‌تر از کسب کل قدرت سیاسی رضایت نمی‌داد. به ویژه امویانی که از قدرت جدید حمایت می‌کردند تا مرز نابودی اسلام در برابر انقلابیون مسلمان می‌ایستادند تا مگر بتوانند در قدرت شریک شوند و در مسند قدرت جای پای مطمئنی به دست آورند. علی اگر بر سر قدرت با امویان سازش می‌کرد یا اگر بدون توجه به خطراتی که اسلام را تهدید می‌نمود به ستیزش می‌پرداخت علی نبود و در آن شرایط از اسلام ناب محمدی اثری در تاریخ بر جای نمی‌ماند. علی حاضر بود تا خون خود را نثار حفظ اسلام کند ولی حاضر نبود اسلام را پل پیروزی خود گرداند. سایر انقلابیون مدینه به این حقیقت بی‌توجه بودند که سکوت علی تکلیف علی است نه تکلیف آن‌ها. تکلیف آن‌ها فریاد بود. آن‌ها باید اعتراض می‌کردند و آن دسته از یاران پیامبر را که پل پیروزی امویان شده بودند یا به مهر یا به قهر بیدار می‌کردند و دست امویان را از قدرت اسلامی کوتاه می‌کردند و زمینی بازآفرینی «امامت محمدی» را فراهم می‌آوردند و این دقیقاً همان کاری بود که نکردند و به همین دلیل مورد اعتراض فاطمه قرار گرفتند.

در شرایطی که گروهی از اصحاب پیامبر به اسلام نمادین امویان دل خوش کرده بودند و به قامت دلارای قدرت اقتصادی آنان دل بسته بودند و صدای طبیل‌های جنگ‌های رده از دروازه‌های مدینه به گوش می‌رسید و انصار مردد و عافیت‌جو در زیر سقف چوبین سقیفه جمع شده بودند تا خود را و فقط خود را از خطراتی که تهدیدشان می‌کرد نجات دهند، علی جز آنچه کرد چه می‌توانست بکند؟ آیا او نیز

می‌توانست در شرایطی که «موجودیت قرآن» در خطر بود به فکر موجودیت قدرت خود و ارتقای موقعیت خود باشد؟ یا باید می‌کوشید که اگر نمی‌شود «جامعه طراز قرآن را ساخت» در فکر ساخته شدن مأذنه‌ای در تاریخ برای قرآن بود که از فراز آن پیام قرآن در تاریخ منتشر شود؟ از این روست که علی که تا آن تاریخ همه ایستادگی‌اش را در برابر دشمنانش دیده بودند در برابر قدرت جدید نشست و صابر و بردبار سکوت کرد و حتی هر جا که لازم بود خیرخواهانه مشورت داد تا از خطراتی که فراروی جامعه اسلامی قرار داشت بکاهد.

۸. پیروزی مدینه العرب

عثمان به علی گفت: «وضع را می‌بینی؛ اگر بیعت نکنی اسلام با خطر جدی روبه‌روست.» عثمان می‌دانست تنها و تنها عاملی که می‌تواند بر اراده علی تأثیر بگذارد سرنوشت اسلام و آینده آن است و در برابر آن علی نه به خود می‌اندیشد و نه به آینده عزیزان خود. او آماده بود تا خودش را و عزیزانش را ابراهیم‌وار به منای تاریخ ببرد و برد و در راه خدا — که راه‌هایی بشریت است — قربانی کند و کرد.

قعود فداکارانه علی در مقابل قدرت جدید — که بیعت بنی‌هاشم با قدرت جدید را در پی داشت — سبب قیام مدینه در برابر مخاطراتی شد که موجودیت قرآن و اسلام را در عربستان تهدید می‌کردند و این چنین شد که ابابکر توانست شمشیر خالد ابن ولید را برگردد و بر گردن ارتداد فرود آورد و با برطرف شدن خطر جنگ‌های رده بود که مدینه فرصت دیده‌بانی محیط بین‌المللی و اعزام سپاه و تسخیر سرپل‌هایی در شام و عراق و فلسطین را پیدا کرد تا قلب خاورمیانه را تسخیر کند، یعنی همان جایی را فتح کند که پیامبر در جنگ تبوک به آن اشاره کرده بود. بدین ترتیب عراق و اردن و فلسطین و سوریه به تصرف مسلمانان درآمدند و اسلام امکان گسترش در مرکز جزیره جهانی را پیدا کرد و مأذنه‌ای ساخته شد تا پیام قرآن را در تاریخ منتشر کند.

واقع‌بینانه نیست اگر تصور کنیم مسئولیت تمام تصمیم‌گیری‌های سیاسی در عصر ابابکر بر عهده او بوده است، ولی چه کسانی در حلقه مرکزی تصمیم‌گیری‌های سیاسی در عصر ابابکر حضور داشتند؟ به ویژه این حلقه در نخستین روزهای آغاز زمامداری ابابکر از چه کسانی تشکیل شده بود؟ بی‌تردید یکی از چهره‌های

تأثیرگذار این حلقه عمر است. سایه عمر آنچنان بر قامت زندگی سیاسی ابابکر افتاده بود که انتظار نمی‌رود ابابکر هیچ تصمیم مهمی را بدون مشورت با او گرفته باشد، به ویژه در آن روزها که تازه کم‌کم درخت دوران کوتاه زمامداری ابابکر ریشه می‌بست. از عمر که بگذریم، باید از عمرو بن عاص، عثمان و خالد بن ولید یاد کنیم. عثمان پس از فتح مکه زبان بنی‌امیه در کام اصحاب پیامبر در مدینه شده بود، هرچند خود او بازی‌خورده بازیگران اموی نیز بود. در عصر ابابکر فقط راهبرد اعمال خشونت برای مقابله با بحران ارتداد مورد استفاده قرار نگرفت و تنها بحران دوران ابابکر نیز بحران ارتداد نبود.

۹. بحران‌های سیاسی در عصر ابابکر

حکومت ابابکر با سه بحران روبه‌رو بود. یکی از آن‌ها بحران ارتداد بود ولی مهم‌ترینش نبود. مهم‌ترین بحران، بحران مشروعیت بود. با رخداد غدیر و معرفی علی به دستور وحی، به عنوان ولی مؤمنین، و پرهیز بنی‌هاشم و گروهی از مهاجران اولیه نظیر زبیر از بیعت با ابابکر و اکراه انصار در بیعت با ابابکر که با کندی و سختی در سقیفه صورت گرفت و خودداری برخی از قبایل نظیر قبیله کنده از تسلیم مالیات و صدقات به حکومت جدید حکومت ابابکر با بحران مشروعیت روبه‌رو شد و برای چیرگی بر آن به رضایت فاطمه، بیعت علی و انقیاد بنی‌هاشم، مهاجران اولیه و انصار احتیاج داشت.

علی، هنگامی که دید انصار هنوز فلسفه امامت را به درستی درک نکرده‌اند و نمی‌دانند که نماز امامت از امت آغاز می‌شود و در پی وعده‌ای که قریش درباره تضمین امنیت آن‌ها داده‌اند بیعت کرده‌اند و از سوی دیگر خطر ارتداد از چهار سو موجودیت مدینه را تهدید می‌کند و اگر امویان تخم مرغ‌های خود را از سبد مصلحت‌طلبان مسلمان قریش بردارند و در سبد متمردان مرتد عرب بگذارند ممکن است همه چیز برای همیشه از دست برود، در مقابل قدرت جدید سکوت و تمکین کرد. سکوت علی، که بیعت بنی‌هاشم را در پی داشت و بیعت انصار و بنی‌هاشم، مدینه را برای پذیرش خلافت آماده ساخت، اگر نه بحران مشروعیت ولی بحران اقتدار را تخفیف داد. دومین بحران — که یک بحران خارجی برای مدینه بود — بحران ارتداد بود و سومین مورد بحران اقتدار. سیاست علی در مقابل ابابکر و عمر این سه بحران را تخفیف داد و مدینه را برای ایفای نقش در چهارچوب

استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ آماده و توانا ساخت. این تحولات سقف آرزوهای قریش و بنی‌امیه و کف انتظارات علی و انقلابیون مسلمان را محقق ساخت. سقف آرزوهای قریش و امویان زمینه‌سازی برای ایجاد یک امپراتوری عربی به رهبری امویان بود و کف انتظارات علی و یارانش تثبیت قرآن در تاریخ. حکومت‌های ابابکر، عمر و عثمان حکومت‌های انتقالی بودند که مدینه را از عصر محمد به عصر امپراتوری اموی منتقل ساختند.

۱۰. راهبردهای مدیریت بحران

گذشته از همه این‌ها، برخی از راهبردهای حکومت‌های انتقالی — انتقال از امامت محمدی به سلطنت اموی — در مقابله با بحران‌های مشروعیت، اقتدار و نیز ارتداد و مدیریت بحران را می‌توان چنین برشمرد، هر چند این راهبردها تمام راهبردهایی نیستند که عملاً برای مقابله با بحران‌های مذکور به کار گرفته شده‌اند:

ارعاب

اتهام و برچسب‌زنی و سوءاستفاده از احساسات عمومی

تطمیع

جنگ روانی

سرکوب

کسب حیثیت از قرابت با پیامبر

همگرایی با قریش و در نقطه کانونی قریش با بنی‌امیه

فاصله‌گیری از علی و منتقدان بنی‌امیه و پذیرندگان ثانویه

۱.۱۰. ارعاب

منظور از «ارعاب» اعمال خشونت به منظور ایجاد ترس در مخالف است تا «ترس ایجادشده» مانع اعمال مخالفت و اعلام آن گردد. همچنین از ارعاب برای جلوگیری از هرگونه سرپیچی از دستورات و افزایش اقتدار حکومت استفاده شده است. به عنوان مثال می‌توان از زنده سوزاندن کسانی که متهم به تمرد از دستورات حکومت شده بودند یاد کرد. یکی از این افراد فجائه ابن عبد یا لیل نام داشت که از طرف ابابکر مأمور به جنگ با مرتدان شد ولی بعداً متهم به تمرد و راهزنی گردید و

در نتیجه او را دستگیر کردند و زنده زنده در آتش سوختند. ابن خلدون در این باره می‌نویسد: «... در مصلاهی مدینه هیزم گرد آوردند و در آن آتش زدند و او را دست و پای بسته در آتش افکندند و بسوختند»^۱ و نیز گزارش می‌دهد که «ابابکر با سلمه بن وقش، نزد خالد نامه‌ای فرستاد که اگر خداوند او را پیروز گردانید از بنی حنیفه همه کسانی که به سن جوانی رسیده‌اند و صورتشان مو درآورده است بکشد»، و درباره کسانی که در ایام ارتداد به حقوق مسلمانان تجاوز کرده بودند می‌نویسد: «اینان را گرفتند و به سوختن یا افکندن در چاه و یا سنگباران کردن و یا انداختن از فراز کوه کیفر دادند»^۲

بی‌تردید «زنده زنده در آتش سوختن» و «زنده در چاه افکندن» یا «از فراز کوه به درّه پرتاب کردن» یا «سنگباران» از جمله شیوه‌های اعدامی است که گذشته از اعدام متهم نقش ارعابی وسیعی دارد و سبب ارعاب کسانی می‌شود که ممکن است آمادگی اقدام عملی را داشته باشند که از نظر حکومت جرم محسوب می‌شود.

۲.۱۰. اتهام و برچسب‌زنی

با توجه به موقعیت بحرانی مدینه، شرکت نکردن عملی در نبردهای حکومت با دشمنان نوعی نفاق و همدستی با جریان ارتداد تلقی می‌شد. از این رو، حکومت نیز همه مخالفت‌هایی که با آن می‌شد را تحت عنوان ارتداد معرفی می‌کرد تا بتواند از احساسات عمومی کمابیش علیه آن‌ها استفاده کند و این چنین بود که هر قبیله که در مشروعیت حکومت ابابکر تردید و از پرداخت زکات به آن خودداری می‌کرد متهم به ارتداد می‌شد و سرکوب می‌گردید.

۳.۱۰. تطمیع

یکی دیگر از راهبردهایی که برای مقابله با بحران‌ها فراروی ابابکر قرار داشت تطمیع بود. از تطمیع برای جلب حمایت افراد متنفذ و قدرتمند استفاده می‌شد. این راهبرد به ویژه در مورد امویان و در نقطه کانونی آن‌ها ابوسفیان مورد توجه ابابکر قرار داشت و دقیقاً به همین دلیل بود که ابابکر آن مقدار از صدقات را که در پیش

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۴۸۳.

۲. همان، ص ۴۸۲.

ابوسفیان جمع شده بود و آن‌ها را از میان قبایل مسلمان جمع‌آوری نموده بودند به «بیت‌المال» بازنگرداند تا در میان محرومان و مستضعفان جامعه تقسیم شود بلکه آن‌ها را تماماً به شخص ابوسفیان بخشید و بدین وسیله کوشید تا او را از خود خرسند کند و خود را یک قدم به ابوسفیان و بنی‌امیه نزدیک‌تر سازد و روابط شخصی خود را با ابوسفیان بهبود بخشد. بنا به گزارش ابن ابی‌الحدید، این اقدام ابابکر به توصیه‌ی عمر صورت گرفت. به گزارش ابن ابی‌الحدید، عمر به ابابکر گفت: «ابوسفیان وارد مدینه شده است و ما از شر او در امان نیستیم.» البته این اقدام فقط برای «دفع شر» ابوسفیان صورت نگرفت بلکه برای جلب نظر و همکاری او نیز بود.

۴.۱۰. سرکوب

یکی دیگر از راهبردهایی که در این مقطع تاریخی به کار گرفته شد «سرکوب» بود. روش‌های سرکوب عبارت بود از:

سر بریدن
زننده سوزاندن
اسارت زنان و کودکان
شکنجه و ضرب شتم با مش و لگد
پر کردن دهان از خاک
قتل عام

از منظر حکومت، هر نوع مخالفت با حکومت ارتداد تلقی می‌شد و تحت همین عنوان سرکوب می‌گردید، وگرنه بسیار بودند قبایلی که به خدا و پیامبر ایمان آورده بودند و دقیقاً به همین دلیل حکومت ابابکر را نامشروع می‌دانستند ولی به عنوان «مرتد» محکوم به مرگ می‌شدند. بنا به دستور ابابکر هر که سر به فرمان حکومت نمی‌سپرد باید یا به شمشیر کشته یا سوزانده می‌شد و به هر حال زن و فرزندش باید اسیر می‌شدند. گاه ممکن بود در یک مورد از چند نوع روش سرکوب استفاده شود.

جدول شماره ۱۰ نمونه‌هایی از این روش‌های سرکوب را نشان می‌دهد:

جدول ۹۰: انواع و موارد سرکوب

نوع مورد	سر بریدن	زننده زننده سوزاندن	اعدام و مخفیانه دفن کردن	اسارت زنان و کودکان	شکنجه با مشت و لگد	پر کردن دهان از خاک	قتل عام مردان	سر بریدن و زیر اجاق غذا انداختن
مالک بن نویره	x							x
فجائه		x						
حباب بن مقدر			x		x	x		
شهرابا				x			x	
قبیله کنده				x			x	
سعدبن عباده					x			
مردم تهامه							x	
قبیله مدالج							x	
قبیله خزانه							x	
قبیله ازد							x	
قبیله خثعم							x	
قبیله بجمله							x	
قبیله ممک							x	
قبیله اشعریان							x	
قبیله بنی حنیفه							x	
مخالفین بیعت از انصار							x	

در مورد رخدادهای دوران مورد بحث در این قسمت می‌توانید به تاریخ یعقوبی، العبر: تاریخ الامم و الملوك، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌حدید مراجعه کنید.

باید توجه داشت که در جدول ۱۰ فقط تعدادی از انواع سرکوب آمده است که در منابع تاریخی ذکر شده و نگارنده دیده است. بدیهی است به دلیل جوّ اختناق امکان ذکر همه موارد وجود نداشته است یا احیاناً ممکن است موارد دیگری نیز در منابع تاریخی ذکر شده باشد که نگارنده ملاحظه نکرده است.

۵.۱۰. طرد

یکی دیگر از راهبردهای حکومت در این مقطع تاریخی «طرد» بوده است. مطابق این راهبرد کسانی که در مشروعیت حکومت ابابکر تردید داشتند و امکان سرکوب همه آنها وجود نداشت از مراکز تصمیم‌گیری طرد می‌شدند و نابوده و ندیده گرفته می‌شدند.

پس از رحلت پیامبر بسیاری از اصحاب گرفتار این راهبرد شدند و طرد شدند و به حاشیه رانده شدند و منزوی و خانه‌نشین گردیدند که از آن جمله می‌توان به این‌ها اشاره کرد: بسیاری از اصحاب پیامبر از انصار (دو قبیله خزرج و اوس)، بسیاری از صحابه پیامبر از بنی‌هاشم (به ویژه از آل ابی‌طالب بجز عباس و پسرش. عباس پیش از اسلام و حتی در زمان پیامبر با بنی‌امیه رابطه داشت و حتی او ابوسفیان را در هنگام فتح مکه به حضور پیامبر آورد و برایش امتیازاتی دست و پا کرد)، گروه قابل توجهی از مهاجران اولیه نظیر طلحه و زبیر و ...

۶.۱۰. فاصله‌گیری از انقلابیون مسلمان

منظور ما از «انقلابیون مسلمان» آن دسته از اصحاب پیامبر هستند که:

- الف) مخالف اشرافیت بودند و به همین دلیل به امویان نظر مساعدی نداشتند.
- ب) طرفدار رفع تبعیض در برخورداری از مواهب اجتماعی بودند.
- ج) طرفدار حقوق مستضعفان، بردگان و طبقات محروم جامعه بودند.
- د) طرفدار حقوق زنان و رفع ستم اجتماعی علیه آنان بودند.
- ح) از امامت حمایت می‌کردند و معتقد بودند که نظام سیاسی در عصر پیامبر نیز امامت بود و پیامبر خود امام مؤمنان بود و پس از او علی امام آنان است. آنها در حقیقت بر این باور بودند که امیرالمؤمنین باید خود امام مؤمنان باشد و از همه مؤمنان در راه خدا پیش‌تازتر و برای رهبری سزاوارتر باشد.

بدیهی است گرایش به اشرافیت و همگرایی با قریش و در نقطه کانونی آنان بنی امیه، تمایل به قومیت‌گرایی و ناسیونالیسم عربی، استفاده از روش‌های سرکوب و ارباب در برابر طبقات فرودست و قبایل ضعیف موجب اعتراض انقلابیون مسلمان از یک سو و نادیده گرفتن آن‌ها و فاصله گرفتن از آن‌ها از سوی حکومت می‌گردید. انقلابیون مسلمان که غالباً از میان بنی‌هاشم، انصار و مستضعفان برخاسته بودند هر روز بیش‌تر از گذشته مطرود و منزوی می‌شدند و برعکس تلاش روزافزون حکومت صرفِ نزدیکی به اشراف مکه و امویان و آل‌ابوسفیان می‌شد. در حالی که در مورد کسانی که اندک تمایلی به انقلابیون مسلمان در مقطعی از زندگی خود نشان داده بودند حساسیت‌های جدی وجود داشت و این حساسیت‌ها غالباً موجب محرومیت آن‌ها از اشتغال در مناصب حساس می‌شد. بنا به گزارش یعقوبی، هنگامی که ابابکر برای خالد بن سعید که از عاملان پیامبر در یمن بود پرچم بست و به او فرماندهی سپاهی را واگذار کرد با اعتراض عمر روبه‌رو شد. خالد بن سعید هنگام تبدیل نظام امامت به خلافت و انتقال قدرت به ابابکر از علی حمایت کرده بود و همین ابراز وفاداری به علی سبب شد که مورد انتقاد جدی عمر قرار بگیرد. ابابکر نیز این اعتراض را پذیرفت و خالد را عملاً عزل کرد و به جای او یزید بن ابوسفیان و عمرو بن عاص و ابوعبیده جراح را به فرماندهی سپاه منصوب کرد. در این انتصابات کاملاً وزنه نفوذ امویان آشکار است. یزید بن ابوسفیان پسر ابوسفیان بود که برادرش در جنگ بدر، هنگام نبرد تن به تن با مسلمانان، به هلاکت رسید و عمرو بن عاص عقل سیاسی منفصل ابوسفیان بود و ابوعبیده جراح نیز از جمله کسانی بود که امویان را فرصت می‌دانستند نه تهدید.

۷.۱۰. محمدستایی و محمدزدایی

نخبگان جدید از میزان محبوبیت پیامبر به ویژه در میان پذیرندگان اولیه کاملاً آگاهی داشتند و اساساً پایه اولیه مشروعیت سیاسی آنان اعتراف به بعثت پیامبر و پذیرش مقام نبوت او بود. آن‌ها به عنوان خلیفه و جانشین رسول‌الله به قدرت رسیدند و دقیقاً به همین دلیل بود که ابابکر مورد حمایت همه‌جانبه قریش - بجز بنی‌هاشم - قرار گرفت و از خلافت او حمایت شد زیرا او برای این سمت شرایط ویژه‌ای داشت. او یکی از اصحاب نزدیک به پیامبر شناخته می‌شد. خود او نیز به این نقطه قوت که موجب نفوذ اجتماعی‌اش می‌شد توجه داشت و سعی می‌کرد از

آن با کمال درایت استفاده کند. از این رو وقتی به قدرت رسید به مسجدالنبی رفت و پای بر منبر پیامبر گذاشت ولی در یک پله پایین‌تر از جایگاه پیامبر نشست و گفت: «ای مردم، تا هنگامی که خدا و رسول خدا را اطاعت می‌کنم از من اطاعت کنید و هرگاه از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کردم فرمانبرداری از من بر شما لازم نیست.»^۱ در حالی که اولین موردی که او از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرد هنگامی بود که قدم بر اولین پله منبر پیامبر گذاشت. او برای رسیدن به قدرت زمینه‌چینی کرد و با تبدیل نظام امامت به خلافت جامعه اسلامی را با یک چالش جدی روبه‌رو ساخت. یکی دیگر از حرکت‌های نمادین ابابکر برای نشان دادن میزان وفاداری‌اش به پیامبر اصرار او بر حفظ اسامه در موقعیت فرماندهی سپاه و اعزام او به مأموریتی بود که پیامبر تعیین کرده بود.

انصار می‌دانستند که فلسفه وجودی تشکیل سپاه اسامه به فرمان پیامبر خارج ساختن گروه‌های ذی‌نفوذ و گروه‌های فشار از مدینه در لحظه رحلت او بوده است تا مدینه آزادانه و آگاهانه بتواند در حفظ نظام امامت و انتقال قدرت به علی — که به فرمان خدا از سوی پیامبر به عنوان ولی مؤمنان در غدیر خم معرفی شده بود — بکوشد و موفق شود نه آنکه صرفاً اسامه به فرماندهی برسد. از این رو، بنا به گزارش ابن خلدون، به عمر گفتند: «... ابابکر را گوید اگر بر آن است که این سپاه حتماً روانه گردد کسی را که از اسامه سالمندتر باشد سپهسالار گرداند. عمر این خبرها به ابابکر باز داد. ابابکر برخاست و بنشست و گفت: من فرمان رسول خدا را دیگرگون نمی‌کنم تا این سپاه بسیج شود و به راه افتد و به لشکرگاه آمد و سپاه را روان داشت و خود تا مسافتی مشایعتش کرد.»^۲ در حالی که کاملاً روشن است که اگر بنا بود فرمان پیامبر دیگرگون نشود این لشکر می‌بایست همراه با ابابکر و عمر در واپسین روزهای عمر پیامبر روانه شود نه در نخستین روزهای عمر حکومت ابابکر. ستایش مقام پیامبر همراه با ستردن آموزه‌های او از جامعه بود ولی حقیقتاً در برخی از موارد ابابکر دستورات پیامبر را دیگرگون نکرد که از آن جمله می‌توان به حکم تبعید مروان بن حکم اشاره کرد که ابابکر و عمر حرمت این حکم را نگاه داشتند و او را به مدینه راه ندادند ولی دیگر تقریباً حکمی از پیامبر باقی نماند که تأثیری در حفظ نظام امامت داشته باشد و حکمرانان جدید مدینه آن را زیر پای نگذاشته باشند.

۱. تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۵۰. ۲. ابن خلدون، العبر، جلد اول، ص ۴۷۳.

۸.۱۰. سازش و نرمش

یکی دیگر از راهبردهای حکومت در نخستین روزهای تولد نظام سیاسی خلافت سازش و نرمش بود. نرمش گاهی در مورد چهره‌هایی که متهم به ارتداد شده بودند نیز به کار گرفته می‌شد. روابط شخصی، قدرت سیاسی و آمادگی برای همکاری با نظام جدید از جمله عواملی بودند که در اعمال راهبرد سازش و نرمش مؤثر واقع می‌شدند. به عنوان مثال می‌توان به آزادی اشعث بن قیس و عینیه بن حصن از اسارت مسلمانان اشاره کرد. اشعث بن قیس شرایطی مشابه شرایط فجائه داشت ولی در شرایطی که فجائه را زنده‌زنده در آتش سوختند اشعث را رها ساختند.

۹.۱۰. همگرایی با قریش و امویان

یکی از راهبردهایی که در شرایط جدید مورد توجه ابابکر و عمر قرار داشت همگرایی با قریش به ویژه همراهی و هم‌پیمانی با امویان بود. احتمالاً ابابکر و عمر این همراهی و هم‌پیمانی را برای چیرگی بر بحران اقتدار لازم و ضروری می‌دانستند. جایگاه سنتی قریش در میان قبایل عرب و سیادت شیوخ قریش نسبت به شیوخ سایر قبایل کارآمدی این راهبرد را توجیه و تضمین می‌نمود. نفوذ اجتماعی قریش در جامعه سنت‌گرای عرب سبب اقتدار هر دولتی می‌شد که با حمایت قریش و به ویژه امویان روی کار آمده باشد. همراهی و هم‌پیمانی ابابکر با قریش به اندازه‌ای بود که ابابکر درباره برخی از یاران نزدیک پیامبر، حتی درباره علی ابن ابی طالب، با عمرو بن عاص مشورت می‌کرد. یعقوبی می‌نویسد:

... پس ابابکر با لشگرش به «ذی‌القصة»^۱ بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت ای عمرو! تو صاحب‌نظر قریشی و اکنون طلیحه مدعی پیامبری شده است پس درباره علی چه می‌بینی؟

گفت: «فرمان تو را نمی‌برد.» گفت: «زبیر چه؟» گفت: «نیکو پردلی است!» پرسید: «پس طلحه؟» گفت: «برای خوشگذرانی و زنان!» گفت: «سعد بن ابی وقاص چطور؟» گفت: «آتش افروزی است برای جنگ!» گفت: «عثمان چه؟» گفت: «او را بنشان و از نظرش کمک بخواه!» پرسید: «خالد بن ولید چطور؟»

۱. با تشدید «ص» جایی است در بیست و چهار میلی مدینه.

گفت: «بسوس^۱ جنگ است و یاور مرگ. مدارای سنگخور دارد و حمله شیر پس چو پرچم او (خالد بن ولید) بست...^۲

در این رایزنی ها عمرو بن عاص ابابکر را از همراهی و همکاری با علی، زبیر و طلحه — هر یک را به نوعی — بیم داد و او را به همکاری و به کار گماشتن عثمان و خالد بن ولید تشویق کرد. علی را به اتهام نافرمانی، زبیر را به اتهام پردلی و سرسختی و عدم نرمش در برابر قدرت حاکم و طلحه را به اتهام خوشگذرانی و زن بارگی. در حالی که می دانیم علی، زبیر و طلحه جزء رزمندگان اسلام هستند و جزء ده تنی هستند که گفته می شود از جان پیامبر در جنگ احد دفاع کردند و پیامبر گفت که به پاس این جانفشانی بر آنها بهشت واجب شده است و در همان جنگ خالد بن ولید، فرمانده سواره نظام سپاه مشرکان، بود که کوه احد را دور زد و از پشت سر به پیامبر و یارانش حمله کرد و قصد به شهادت رساندن پیامبر را داشت که موفق نشد و عثمان نیز از جمله کسانی بود که صحنه نبرد را ترک کرده بودند. نکته قابل توجه در این گفتگو این واقعیت است که یک طرف گفتگو که در پی کسب راهنمایی و نظر است ابابکر به عنوان خلیفه و جانشین رسول خداست. او کسی است که در نخستین سال های بعثت ایمان آورده است و از نزدیک شاهد همه ماجراهایی که بر مسلمین رفته، بوده است و خاطرات سیزده سال زندگی دردناک پیامبر در مکه را به یاد دارد. طرف مقابل، در مقام مشاور و امین و عقل منفصل، عمرو بن عاص است که نزدیک به بیست سال با پیامبر جنگیده و برای نابودی اسلام نقشه های گوناگون طرح کرده و بارها به جنگ مستقیم و رو در روی پیامبر آمده است و همیشه تدبیر او و شمشیر خالد مثل دو لبه یک قیچی ساقه جوان موجودیت مسلمانان را در نجد و حجاز تهدید می کرده است. در این رایزنی عمرو بن عاص خلیفه را به همفکری با عثمان در امور سیاسی و به کارگیری خالد بن ولید در امور نظامی هدایت و تشویق کرده است. عثمان تنها صحابه پرنفوذ پیامبر بود که از بنی امیه به شمار می رفت و با تمایلات قومی شدیدی که داشت افزایش نفوذ او در دستگاه خلافت موجب افزایش نفوذ قریش و امویان می گردید. خالد بن ولید و عمرو بن عاص

۱. بسوس نام زنی است که جنگ بسوس به خاطر شتر او و شتر بچه او پیش آمد.

۲. احمد بن یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد آیتی، جلد دوم، تهران، انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۵.

از دیرباز با یکدیگر همراه و همسنگر بودند. آن‌ها هر دو در جنگ احد نقش تعیین‌کننده داشتند و ضربات سهمگین به مسلمانان وارد آوردند و پس از ناکامی مشرکان و یهود در جنگ خندق هر دو با هم وارد مدینه شدند و ابراز اسلام کردند. جالب‌تر از ساده‌اندیشی ابابکر در این گفتگوها، پختگی و تیزهوشی عمرو بن عاص است. او علی را متهم به عدم تبعیت از ابابکر کرد. بدیهی است هیچ زمامداری نمی‌تواند به کسانی اعتماد کند که می‌داند از او تبعیت نخواهند کرد. همچنین او طلحه را به خوشگذرانی و سعد بن ابی وقاص را به آتش‌افروزی متهم و زبیر را پردل توصیف کرد؛ با توجه به اینکه، در جریان حملهٔ مأموران ابابکر به خانهٔ فاطمه برای اخذ بیعت از علی، زبیر در حمایت از علی با شمشیر آخته از خانه بیرون آمد که زمین خورد و دستگیر شد. بنابراین توصیف او به پردلی بیش‌تر کنایه‌ای به سرکشی و نافرمانی او در برابر خلیفه است تا ستایشی از شجاعت او. عمرو بن عاص دربارهٔ عثمان گفت: «او را بنشان و از نظرش کمک بخواه»، و بدین وسیله خلیفه را به همنشینی با عثمان و نظرخواهی از او فراخواند. بعدها تاریخ نشان داد که این همنشینی برای امویان سودهای فراوانی داشته است. عمرو بن عاص خالد بن ولید را بسوس جنگ و یاور مرگ و سرداری که حملهٔ شیر دارد ستود و کوشید موقعیت مناسبی برای او در سمت فرماندهی نیروهای مسلح جستجو کند. در این رایزنی‌ها، تضعیف موقعیت علی و یارانش و هر که مانند او دربارهٔ خلافت می‌اندیشید و تقویت ابوسفیان و یارانش و هر که نگاه مثبت به همکاری با ابوسفیان داشت مدّ نظر عمرو بن عاص بوده است. در این گفتگو عمرو بن عاص در مقام مشاور امین ابابکر می‌کوشد ابابکر را از مسلمانان اولیه و سرداران جان‌برکف اسلام در عصر پیامبر جدا کند و او را به سرداران سپاه قریش در جنگ‌های قریش با پیامبر نزدیک نماید.

چرخش ابابکر و عمر به سوی و به سود قریش و بنی‌امیه از چشم پذیرندگان اولیه و انصار مخفی نبوده است. یعقوبی در ادامهٔ گزارش خود می‌نویسد:

... پس چون پرچم او (خالد بن ولید) را بست ثابت بن قیس بن شماس برخاست و گفت: ای گروه قریش! مگر در میان ما مردی نبود که برای آنچه شما شایستگی دارید، شایسته باشد؟ به خدا قسم ما از آنچه می‌بینیم کور و از آنچه می‌شنویم کر نیستیم لیکن پیامبر خدا ما را شکیبایی فرموده است پس شکیبایی می‌کنیم.^۱

قیس در این گفتگو ابابکر را یکی از قریش برشمرد و گفت ای گروه قریش! درحالی‌که پیامبر خدا را به عنوان تنها مرجع و پشتیبانی که انصار به او تکیه کرده‌اند و اوامرش را حتی پس از رحلتش پذیرا هستند توصیف نمود. مگر پیامبر از قریش نبود؟ آری بود. او «از قریش» بود ولی «با قریش» نبود ولی اینک خلیفه تنها «از قریش» نبود بلکه شدیداً «با قریش» بود. انصار مانند سایر انقلابیون مسلمان می‌دانستند که سران مشرک قریش دشمنان اصلی پیامبر خدا بوده‌اند و آن‌ها دوش به دوش قبایل یهود شدیدترین ضربه‌ها را به اسلام و مسلمین وارد ساخته‌اند و نبردهای مشرکان با اسلام در عصر پیامبر تماماً به وسیله قریش رهبری و هدایت می‌شده است و اینک دشمنان دیروز پیامبر، در کسوت دوستان و پیروان پیامبر، سرنوشت امت پیامبر را بازیچه آذهای سیاسی و آرزوهای طلایی خود نموده‌اند و جانشین پیامبر نیز کسی شده است که تمام تخم‌مرغ‌های تصمیمات سیاسی و نظامی خود را در سبد امکانات قریش گذاشته است. رفتار ابابکر به گونه‌ای بود که انصار نمی‌توانستند احساس کنند که ابابکر با آن‌هاست بلکه بیش‌تر احساس می‌کردند ابابکر با قریش است و این احساسی بود که همه انقلابیون مسلمان و پذیرندگان اولیه در آن با انصار مشترک بودند.

به گزارش یعقوبی، در این گفتگو که میان قیس و ابابکر درگرفت، حسان، شاعر معروف دوران پیامبر، از جا برخاست و به نفع انصار شعر سرود و خواستار فریادرسی به نفع انصار شد ولی افسوس که انصار موقعی چشم گشودند که چشم‌های فاطمه — که آن‌ها را به بیداری فرامی‌خواند — بر روی زندگی برای همیشه بسته شده بود.

بنا بر این گزارش ابابکر قیس را، پس از این تظلم و دادخواهی، به فرماندهی انصار منصوب کرد تا شعله اعتراضی را که می‌توانست مدینه را مشتعل کند خاموش کرده باشد، ولی راهبرد اصلی او همگرایی با قریش و هم‌پیمانی با امویان بود نه پشتیبانی از انصار.

شبیه چنین گفتگوهایی باز هم بین بازیگران عرصه قدرت در مدینه و میان انصار در گرفته است. یعقوبی می‌نویسد:

... ابابکر خواست به روم لشگرکشی کند و با گروهی از صحابه پیامبر خدا مشورت کرد. پس امر کردند و نهی کردند و سپس از علی ابن ابی طالب مشورت

خواست و او گفت: «ان فعلت ظفرت» اگر دست به این کار بزنی پیروز می شوی. پس ابابکر گفت: «نوید نیک دادی» و آن گاه در میان مردم به سخنرانی برخاست و آنان را فرمود تا برای رفتن به روم آماده گردند. لیکن مردم خاموش ماندند. پس عمر به پا خاست و گفت اگر بهره‌ای نزدیک و سفری بی‌رنج بود^۱ پاسخی مساعد می‌دادید. پس عمرو بن سعید به پا خاست و گفت ای پسر خطاب! مثل‌های منافقان را برای ما می‌زنی! و خود از آنچه ما را بدان نکوهش می‌کنی چه مانعی داری؟ پس خالد بن سعید سخن گفت و برادر خویش را خاموش ساخت و گفت نزد ما جز فرمانبری نیست. ابابکر بدو گفت خدایت پاداش نیک دهد و سپس در میان مردم فرمان بسیج داد ... و فرماندهی را به خالد ابن سعید وا گذاشت ...

البته حکم فرماندهی خالد ابن سعید با وجود ابراز وفاداری و فرمانبری وی لحظاتی بیش دوام نیاورد. به گزارش یعقوبی:

... خالد از عاملان پیامبر خدا در یمن بود و هنگامی به مدینه رسید که پیامبر خدا درگذشته بود. پس از بیعت با ابابکر امتناع ورزید و طرفداری از بنی هاشم (علی) نمود و چون ابابکر فرماندهی را بدو داد عمر به او گفت آیا فرماندهی را به خالد می‌دهی با اینکه بیعت خویش را از تو دریغ داشت و سخنانی به بنی هاشم گفت که به گوشت رسید؟ به خدا قسم صلاح نمی‌دانم که او را بفرستی. پس ابابکر پرچم او را گشود [او را عزل کرد] و یزید ابن ابوسفیان و ابوعبیده جراح و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن عاص را خواست و برای ایشان پرچم بست.^۲

نکته جالب در این گفتگوها آن است که:

الف: علی نه ابابکر را به این لشکرکشی امر نمود و نه نهی کرد. او فقط یک جمله خبری گفت و گفت اگر دست به این کار بزنی پیروز می‌شوی و تاریخ نشان داد که پیشگویی علی کاملاً واقعیت یافته است.

ب: در میان فرماندهانی که نهایتاً از ابابکر حکم فرماندهی سپاه را دریافت کردند نام پسر ابوسفیان (یزید بن ابوسفیان) و عمرو بن عاص به چشم می‌خورد و نشان می‌دهد که ابوسفیان و همفکران و خاندانش — در میان قریش — در حلقه

۱. لوکان عرضاً قریباً و سفرأ قاصداً. ۲. همان، ص ۱۲.

قدرت پس از رحلت پیامبر جایگاه ویژه پیدا کرده بودند. نکته دیگر اینکه در دورانی که با رحلت پیامبر آغاز شد، یعنی در عصر محمدزایی مدینه در عین محمدستایی حاکمان مدینه، معیار انتخاب فرماندهان و فرمانداران سرسپردگی به زمامداران جدید بوده است نه دل‌سپردگی به پیام و پیامبر. این چنین است که عمر انتقادات خالد بن سعید از قدرت جدید را معیار قضاوت خود قرار می‌دهد و او را شایسته فرماندهی سپاه نمی‌داند، هرچند او به پیام و پیامبر ایمان آورده و دل‌سپرده باشد و یکی از عاملان پیامبر در دوران حکومت و امامت او بوده باشد.

عمر می‌دانست انتقاد خالد بن سعید به شرایط جدید به معنی اعتقاد عمیق او به ضرورت اجرای دستورات پیامبر بود. خالد بن سعید می‌دید که بنا بر نظر پیامبر — که در غدیر و در مقابل همه کسانی که در آن اجتماع بزرگ حضور داشتند ابراز شد — علی به عنوان امام مردم باید زمام امور مردم را به دست بگیرد و این اعتقاد که علامت ایمان او به پیامبر و پیام او بود در عصر ابابکر نقطه ضعف شمرده می‌شد نه نقطه قوت. این چنین است که در حالی که خالد بن ولید در مدینه پس از رحلت پیامبر، علی‌رغم ستیزش‌هایی که با پیامبر داشته، جایگاه بلندی پیدا می‌کند خالد بن سعید حذف می‌شود.

کاملاً روشن است که نومسلمانان قریش و در نقطه کانونی آن‌ها امویان اسلام را نردبان قدرت می‌دیدند نه چیزی بیش‌تر و اولین پلکان این نردبان مشارکت در حکومت بود. این چنین است که باید گفت اگر امویان نام محمد را وسیله سلطه خویش قرار نمی‌دادند و نردبان ترقی خود نمی‌دیدند پس از پیامبر حتی یک روز نیز خدا را نمی‌پرستیدند.

«پدیده ابوسفیان» چیزی بیش‌تر از جمع عددی ابوسفیان و یاران و هم‌فکران اوست. این مجموعه بدان دلیل چیزی بیش‌تر از «خود» بودند که تبدیل به یک حزب سازمان‌یافته مخفی شده بودند و در نتیجه عملاً یک سیستم شده بودند و می‌دانیم که همواره سیستم چیزی بیش‌تر از اجزای آن است. ابوسفیان و یارانش در ستیزش با اسلام در عصر پیامبر، به ویژه پیش از فتح مکه، در جریان جمع‌آوری قدرت، رصد فرصت و برنامه‌ریزی برای شکست دادن مسلمانان به تجربیات ارزشمندی در سازماندهی و برنامه‌ریزی رسیدند و در همین دوران با عبور از بت‌پرستی و نفی توحید و پیامبری پیامبر به سکولاریسم رسیدند و منشور

سه ضلعی ابوسفیان (اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت) آرمان مشترک آنها شد و چون تصور می‌کردند پیامبر پیامبر خدا نیست بلکه بازیگر قدرت است و نیز چون تصور می‌کردند تنها راه برای رسیدن به قدرتی که پیامبر آفریده است ورود به مدینه‌ای است که با دست‌های او در تاریخ ساخته شده است، ناگزیر بودند به نام اسلام وارد مدینه شوند و همه باورهای خود را درباره اصالت طبیعت و لذت و قدرت جز در حلقات سر خود بر زبان نیاورند. از این روست که می‌گوییم آنها از روابط، مناسبات و مسائل مدینه — که یک جامعه باز بود — اطلاعات بهنگام و به اندازه داشتند، در حالی که اصحاب پیامبر به ویژه آنها که به ابوسفیان و یارانش به چشم فرصت می‌نگریستند و اسلام آوردن آنها را باور کرده بودند از آنچه در ذهن و اندیشه و روابط درونی ابوسفیان و یارانش — که یک حلقه بسته بود — می‌گذشت بی‌اطلاع بودند و به دلیل همین بی‌اطلاعی یکی پس از دیگری قربانی شدند.

۱۱. نگرش جامع به بحران‌ها و راهبردهای ابابکر

گفته شد که سه بحران اصلی که پیش روی ابابکر قرار داشت؛ بحران‌های ارتداد، اقتدار و مشروعیت بود. ابابکر در مقابل این سه بحران از راهبردهای سرکوب و ارعاب با حمایت امویان و سایر پذیرندگان ثانویه سود جست. سرکوب، ارعاب و حتی تطمیع و جنگ روانی با تکیه به امکانات وسیع امویان که به صورت گزینشی و حساب‌شده در اختیار ابابکر و همراهانش قرار گرفته بود به ابابکر این امکان را داد که هم منتقدان خود از اصحاب و یاران اولیه پیامبر را خاموش کند و هم مرتدان و دشمنان بیرونی مدینه را سرکوب کند.

در جدول صفحه بعد بحران‌های سیاسی پیش روی ابابکر و راهبردهایی که برای مقابله با آنها مورد استفاده قرار داد آمده است.

همان‌طور که در جدول ۱۱ ملاحظه می‌شود، راهبرد «ارعاب» بیش‌ترین کاربرد را در اداره جامعه اسلامی پس از رحلت پیامبر داشته است در حالی که در عصر پیامبر از این راهبرد یا راهبردهای مشابه آن برای اداره جامعه اسلامی هرگز استفاده نمی‌شد و جامعه اسلامی در عصر پیامبر (و نیز در زمان علی در دوران زمامداری‌اش) یک «جامعه بدون ترس» بوده است. در مرحله بعد از راهبردهای

جدول ۱۱: بحران، راهبرد و سطح کاربرد

راهبرد بحران	ازعاب	استفاده از احساسات عمومی	تطمیع	جنگ روانی	سرکوب	فاصله‌گیری	طرد	کسب حیثیت از قرابت با پیامبر	نرمش	همگرایی با قریش
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ارتداد	✓	✓	✓	✓	✓	-	-	-	✓	✓
اقتدار	✓	-	✓	-	✓	✓		-	✓	✓
مشروعیت	✓	-	-	✓	-	-	-	✓	-	-
سطح کاربرد راهبرد	۳	۱	۲	۲	۲	۱	۱	۱	۲	۲

تطمیع، جنگ روانی، سرکوب، نرمش و همگرایی با قریش و امویان برای رویارویی با بحران‌های سه‌گانه استفاده شده است. بالاخره در مرحله سوم از راهبردهای «استفاده از احساسات عمومی»، «فاصله‌گیری از انقلابیون مسلمان و کسانی که قریش و امویان را تهدید می‌دانستند»، «طرد چهره‌های انقلابی» و «کسب حیثیت از طریق قرابت با پیامبر» که مورد استفاده حاکمان جامعه اسلامی در عصری بود که با رحلت پیامبر آغاز شده بود استفاده شده است.

بدان دلیل جامعه اسلامی در دوران پیامبر — و نیز در دوران زمامداری علی — جامعه بدون ترس بود که در این دوران، نظام سیاسی در جامعه اسلامی نظام امامت بود (و نه خلافت یا سلطنت). در نظام امامت قاعده اصلی قدرت در اختیار تمام اعضای امت است و آگاهی و آزادی مردم دو شرط لازم برای پیدایش امت و تشکیل نظام امامت است.

۱۲. عصر فتوحات

راهبردهایی که در عصر ابابکر به کار گرفته شد و پس از ابابکر نیز مورد استفاده

قرار گرفت در مقطع زمانی خود ثمر داد و سبب پیدایش یک حکومت نسبتاً مقتدر و سرکوب مخالفان، از هر فرقه و گروه، گردید و اگرچه خشت اول را معمار سیاست پس از رحلت پیامبر کج نهاد ولی دیوار بالا رفت و تا ثریای سیاست و قدرت عرب بالا رفت و تا قرن‌ها بعد فرونریخت. هر آنچه در مدینه رخ داد، اگرچه نسبت به آنچه پیامبر برای حرکت جامعه اسلامی ترسیم کرده بود انحراف جدی بود، نسبت به آنچه در دنیای آن روز وجود داشت باز هم بسیار مرقی و مردمی می‌نمود و سبب جذب و جلب ملت‌ها به اسلام و جامعه اسلامی می‌گردید. باید بپذیریم که زمینه اصلی عصر فتوحات در دوران پیامبر فراهم آمد زیرا علت اصلی جلب توجه ملت‌ها به اسلام طرح ساده و عادلانه ولی در عین حال بسیار صمیمی و روشنی بود که پیامبر برای اداره جامعه اسلامی ارائه کرده بود و انحرافات که پس از پیامبر در جامعه اسلامی به وجود آمد اگرچه سنگین و دردناک بود باز هم مستضعفان در سراسر جهان زیر رگبار ستم و تبعیض و تجاوز به حقوق انسانی‌شان پناهگاهی جز محمد و خانه و خانواده صمیمی‌اش نمی‌یافتند که آغوش مهر خود را بر روی بشر گشوده بودند.

از طرف دیگر، موقعیت ژئوپلتیک شبه‌جزیره عربستان آرمان‌های جاه‌طلبانه زمامداران جدید را به سوی قلب جهان یعنی شام و فلسطین هدایت می‌کرد که مرکز اتصال سه قاره آسیا، آفریقا و اروپاست. عربستان را از همه سو آب فرا گرفته است. در شمال شرقی خلیج فارس و دریای عرب، در شرق، اقیانوس هند و در جنوب، دریای سرخ قرار گرفته است. تنها معبر اتصال این شبه‌جزیره به جزیره جهانی، اردن و فلسطین و عراق است و در افق پیشروی از عربستان به سوی سرزمین‌های جدید عراق، شام و مصر قرار گرفته‌اند، همان جاهایی که در عصر فتوحات فتح شدند و امکان پیشروی در سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا را فراهم آوردند.

این دالان طبیعی — که من نام آن را دالان تقدیر تاریخ می‌گذارم — جاه‌طلبی نخبگان قریش را از یک طرف و شهادت‌طلبی مجاهدان پیش‌تاخته راه اسلام و حق‌طلبی ملت‌ها را از طرف دیگر به هم گره زد و تاریخ جدید جهان را تقدیر کرد. جهت فلش حرکت نیروهای نظامی اعراب در عصر فتوحات از مدینه به سوی شمال شبه‌جزیره یعنی به سوی بادیة‌الشام یا سرزمین شام بود. این جهت‌گیری از چندین جهت قابل توجه است.

یکم: شرایط جغرافیایی حرکت نظامی اعراب را — که اینک زیر پرچم اسلام متحد شده بودند و دست به کشورگشایی می‌زدند — به سوی محل اتصال سه قاره یا مرکز جزیره جهانی هدایت می‌کرد.

دوم: بزرگ‌ترین امپراتوری که با شبه‌جزیره عربستان مرز خشکی داشت امپراتوری روم بود و رفع تهدید روم مسئله اصلی زمامداران جدید مدینه بود. این تهدید با توجه به مهاجرت بعضی از قبایل متخاصم یهود از مدینه به شام اهمیت بیش‌تری یافته بود و باید یا با جلب قلوب مسیحیان روم از طریق ارائه الگوی اسلام ناب محمدی رفع می‌شد — راهبردی که در عصر خلافت کم‌تر قابل قبول می‌نمود — یا با قدرت نظامی یا بالاخره با ترکیبی از تمهیدات نظامی و سیاسی.

سوم: جهت‌گیری برخی از غزوات پیامبر هم به سوی شمال بود و این جهت‌گیری هم نتیجه ساختار جغرافیایی منطقه بود و هم در عین حال می‌توانست به عنوان انگشت اشاره پیامبر به سمت و سوی فتوحات تلقی گردد: «مرکز جزیره جهانی را فتح کنید!»

چهارم: بسیاری از قبایل یهود در ستیزش با پیامبر به شام کوچ کرده و در شام اقامت یافته بودند. آن‌ها متحدان طبیعی امویان به شمار می‌آمدند و خاطره و تجربه همکاری نظامی قبایل یهود با قریش را از زمان جنگ خندق در حافظه خود داشتند. آیا انتصاب امرای اموی به امارت شام پس از تصرف این منطقه به وسیله مسلمانان به معنی کوشش سیاسی برای استفاده از ظرفیت قبایل یهود به نفع تثبیت پیروزی‌های به دست آمده و حفظ سرزمین‌های تصرف‌شده نبوده است؟

در عصر بعثت، دولت روم شرقی شبه‌جزیره آناتولی (ترکیه امروز و رومیه قدیم)، شامات — که شامل سوریه، لبنان و فلسطین اشغال‌شده می‌شد و به اردن و صحرای سینا منتهی می‌گردید — مصر و نوار باریکی از سواحل شمالی قاره آفریقا را در اختیار خود داشت. از این رو به دریای مدیترانه دریای روم می‌گفتند.

قلمرو روم شرقی در سرزمین شام از جنوب شرقی به عراق و شبه‌جزیره عربستان و از شمال غربی به دریای مدیترانه محدود می‌شد. این نوار باریک، مثل گردن، سر بزرگ شبه‌جزیره آناتولی یا رومیه را به پیکره نیرومند و فربه متصرفات روم شرقی در شمال آفریقا متصل می‌نمود و سینه این پیکره دلتای نیل و مصر بود. هر کس که این گلو را در چنگ می‌فشرد آن پیکر فربه را فراچنگ می‌آورد. به

عبارت دیگر، تصرف شامات خود به خود راه را برای تصرف مصر باز می‌کرد. ساسانیان در همین منطقه با رومیان جنگیدند و پیروزی‌هایی نیز به دست آوردند و به مدت شانزده سال مصر را در اختیار خود گرفتند ولی سرانجام در تبریز از سپاه روم شکست خوردند و طی عقب‌نشینی‌های متعدد و متوالی سرانجام تیسفون، پایتخت ساسانی، را نیز از دست دادند. در عصر ابابکر، پس از پایان جنگ‌های متعدد و سرکوب مدعیان دروغین نبوت، دولت ابابکر فرصت آن را یافت که با استفاده از شور جوانان مسلمان، که آمادۀ فداکاری و ازجان‌گذشتگی در راه اسلام و نشر پیام قرآن در جهان بودند، زمینه مناسب دعوت اسلامی در آسیای غربی و آفریقای شمالی و پوسیدگی نهادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در این حوزه جغرافیایی و شوق و شعور سیاسی نخبگان قریش یک برنامه‌ریزی وسیع نظامی و فرهنگی را به منصه ظهور بگذارد و برای فتح شام وارد عمل شود. منابع تاریخی اطلاعات چندانی از رابطه امویان با قبایل یهودی که از مدینه گریخته و به شام کوچیده بودند به ما نمی‌دهند و این سکوت بسیار طبیعی است ولی می‌توانیم حدس بزنیم، در صورت وجود چنین ارتباطی، امویان از آن برای تعمیق نفوذ خود در شام سود جسته‌اند.

ابابکر، در نخستین مرحله از اقدامات نظامی خود، در رأس یک گروه نظامی به عبس و ذبیان حمله کرد. سپاه دیگری به فرماندهی خالد بن ولید برای سرکوب مدعیان یا متمردان از دولت جدید به قبایل طی، اسد، تمیم و حنیفه حمله کرد. عکرمه بن ابی جهل در رأس یک گروه نظامی در درگیری با بنی حنیفه شرکت جست و شرجیل بن حسنه نیز با گروه تحت امر خود به او پیوست. سپاه طریفه بن حاجز به سوی قبایل سلیم و هوازن حرکت کرد و سپاه عمرو بن عاص به قبایل قضاعه، ودیعه و حارث حمله‌ور شد. بدین ترتیب سرداران کفر در عصر پیامبر سرداران اسلام در عصر ابابکر شدند و برای سرکوب قبایل متمرّد و مدعیان دروغین نبوت وارد عمل گردیدند.

موج دوم اقدامات نظامی با اعزام نیرو به سوی شام آغاز شد و علاء بن حضرمی با سپاهیان خود به سوی بحرین حرکت کرد. موج سوم با حرکت حذیفه بن محسن به سوی عمان و عرفجه بن هرثمه و سوید بن مقرن به سوی یمن آغاز شد. اگر حذیفه بن محسن و عرفجه بن هرثمه و سوید بن مقرن به سمت جنوب شرقی حرکت کردند در عوض خالد بن ولید و عمرو بن عاص رهسپار شمال شدند.

قبیله طی در جنوب شام زندگی می‌کردند که هدف حمله خالد بن ولید قرار گرفتند و سپاه عمرو بن عاص حلقه اتصال رومیه به مصر را هدف خود قرار داد و وارد بادية الشام شد.

یزید بن ابوسفیان با سپاهیان تحت امرش مستقیماً به سوی دمشق تاخت و سپاهیان شرجیل بن حارث و ابی عبیده عامر بن جراح به سوی حمص در شام و عمان در اردن حمله‌ور شدند. بدین ترتیب یاران ابوسفیان که در طول یک دوره بیست‌ساله با پیامبر وارد جنگ شده بودند حالا در کنار رزمندگان اسلام به نام پیامبر می‌جنگیدند تا از درخت جوان نهضت جهانی اسلام میوه‌های تازه بچینند.

به گزارش ابن خلدون: «... در آغاز سال سیزدهم هجری نخستین اقدام ابابکر پس از بازآمدنش از حج آن بود که خالد بن سعید بن العاص را با لشگری به شام فرستد و گویند هنگامی که خالد بن ولید را به عراق فرستاد، او را نیز فرمود که به شام رود...»^۱ بنا بر این گزارش خالد بن سعید فرمان یافت که: «... در تیماء بماند و اعراب آن حوالی را به جهاد فراخواند پس خلق کثیری بر او گرد آمد و این خبر به روم رسید...» و «... به طریقی از بطریقان روم به نام باهان با او روبه‌رو شد ولی شکست خورد و خالد بن سعید بسیاری از سپاه او را به قتل آورد و ماجرا به ابابکر نوشت و از او یاری خواست. رسیدن نامه او با آمدن ذولکلاع و حمیریان و عکرمه بن ابی جهل با جمعیتی از تهامه و شحر و عمان و بحرین به نزد ابابکر همزمان بود و ابابکر همه اینان را به نزد خالد بن سعید روان داشت و از این پس امور شام مورد اهتمام او واقع شد...»^۲ و نیز عمرو بن عاص به سوی شام اعزام شد. «... اینک به او [عمرو بن عاص] نوشت که به خالد بن سعید پیوندد و به جهاد با رومیان رود و قصد فلسطین کند و نیز ولید بن عقبه را که بر صدقات قضاعه بود حکومت اردن داد و یزید بن ابوسفیان را بر سپاه بزرگی که بر او گرد آمده بود امیر کرد... و نیز ابو عبیده بن الجراح را فرمان حمص داد و با سپاهی روان داشت...»^۳

بنا بر این گزارش، «... ابابکر معاویه را به سرکردگی جمعی به شام فرستاد و فرمان داد تا به برادرش یزید بن ابوسفیان پیوندد...»^۴ و «... هرقل^۵ سپاه خود را به چند دسته کرد و هر دسته را بر سر یکی از امیران مسلمان فرستاد. بدین قرار که

۱. ابن خلدون، تاریخ، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، جلد اول، صص ۴۹۸-۴۹۷.

۲. همان‌جا. ۳. همان‌جا. ۴. همان، صص ۴۹۹-۴۹۷. ۵. هراکلیوس

برادر خود تذارق را با نود هزار به سوی عمرو بن العاص به فلسطین فرستاد. و "جرجه" پسر "تودرا" را به سوی یزید بن ابوسفیان و "دراقص" را به سوی شرحبیل بن حسنہ به اردن فرستاد و فیقار بن نسطوس را با شصت هزار تن به سوی ابو عبیدہ بن الجراح در جابیہ. مسلمانان بیمناک شدند. رأی چنان دیدند کہ همه در یک جا گرد آیند، نامہ ابابکر ہم رسید و این رأی را تصویب نموده بود. پس همه در یرموک گرد آمدند. شمارشان بیست و یک هزار تن بود. هرقل نیز فرمان داد تمام سپاهش در یک جای گرد آیند و آنان را وعده داد کہ باہان به یاری آنان خواهد آمد. رومیان در مقابل مسلمانان صف بستند. درہای چون خندق میانشان فاصلہ بود. این مقابلہ سه ماہ مدت گرفت. مسلمانان از ابابکر یاری خواستند. ابابکر بہ خالد بن ولید نوشت کہ مثنی بن حارثہ را در عراق بہ جای خود گذارد و خود بہ شام رود. ابابکر خالد بن ولید را فرماندہ ہمہ سپاہیان شام ساخت ...^۱ ظاہراً در این جنگ‌ها بہ ویژہ جنگ یرموک ابوسفیان نیز حضور داشتہ است. ابن خلدون می‌نویسد: «... جنگ یرموک در ماہ جمادی الاولی واقع شد و ابوسفیان بن حرب در آن روز با کوشش خود و تحریش سپاہ، امتحان نیکو داد.»^۲

بنا بہ گزارش ابن خلدون، سرداران سپاہ اسلام در جنگ با روم شرقی و بہ ویژہ نبرد شام این مردان‌اند: خالد بن ولید، عکرمہ بن ابی جہل، ولید بن عقبہ، یزید بن ابوسفیان، معاویہ بن ابوسفیان. این مردان غالباً از سرداران سپاہ قریش‌اند در جنگ‌هایی کہ با محمد رسول اللہ نمودند و عموماً پس از فتح مکہ اسلام آورده‌اند. پرسش بزرگ این است: پس سرداران و مردان سپاہ محمد — کہ در جنگ‌های قریش علیہ اسلام از پیام و پیامبر دفاع می‌کردند — کجا رفته‌اند و بر سر آن‌ها چہ آمده است. از علی کہ بگذریم — کہ می‌دانیم در چنین شرایطی نہ نخبگان جدید بہ او میدان می‌دادند و نہ او می‌توانست مشی و مرام این سرداران در مقابل ملت‌ها را بپذیرد — بقیہ سرداران و چہرہ‌های نامدار اسلام چہ شده‌اند؟ طلحہ کجاست؟ زبیر کجاست؟ بر سر مقداد و بلال و صہیب چہ آمده است؟ چرا یاران مدنی محمد در میان سرداران سپاہ اسلام در عصر فتوحات حضوری چشمگیر ندارند؟ آیا بہ آن‌ها اجازہ حضور در این صحنہ‌ها داده نشده است؟ جواب این پرسش‌های

۱. همان‌جا. ۲. همان‌جا.

بی‌پاسخ‌مانده چیست؟ جواب به اختصار چنین است: پذیرندگان ثانویه^۱ انقلاب محمد را ربودند و آن را به نفع خود مصادره کردند و به یغما بردند.

۱۳. مرگ ابابکر

به گزارش یعقوبی، ابابکر در جمادی الاخر سال دوازدهم هجری پس از یک دوره بیماری بسیار کوتاه فوت کرد. او در هنگام مرگش شصت و سه سال داشت در حالی که خاندانش به طول عمر شناخته شده‌اند. مدت بیماری ابابکر تنها دو هفته طول کشید. از زمان رحلت پیامبر تا دوران به قدرت مطلق رسیدن معاویه بن ابوسفیان چهار خلیفه خلافت کردند و یکی پس از دیگری از پای درآمدند تا قدرت به معاویه رسید. این خلفا به عنوان خلفای راشدین شناخته شده‌اند. نخستین آن‌ها ابابکر است که تنها دو سال حکومت کرد و سپس پس از یک بیماری کوتاه جان باخت. خلیفه دوم از سلسله خلفای راشدین عمر بن خطاب است که به دست غلام مغیره ابن شعبه ترور شد. مغیره ابن شعبه رابطه نزدیکی با خاندان ابوسفیان داشت و بعدها یکی از اصحاب حلقه سر معاویه ابن ابوسفیان شد. سومین خلیفه عثمان بن عفان بود که در جریان شورش‌هایی که از مصر و بصره و کوفه برخاست و به دست شورشیان برانگیخته شده‌ای که به وسیله عواملی در درون دربار تحریک می‌شدند کشته شد، در حالی که سپاه معاویه ابن ابوسفیان، فرماندار شام، در نزدیکی مدینه اردو زده بود و حاضر نشد برای دفاع از جان عثمان کوچک‌ترین اقدامی انجام دهد.^۲ چهارمین خلیفه نیز علی بن ابی‌طالب بود که به دست ابن ملجم مرادی ترور شد. با از میان رفتن خلفای راشدین راه برای سلطنت اموی گشوده شد و امویان توانستند به قدرت مطلق برسند و امپراتوری اموی را تأسیس کنند. معاویه ابن ابوسفیان اولین امپراتور اموی بود و عمر طولانی کرد و به مرگ طبیعی نیز از دنیا رفت.

۱۴. نخستین قربانی

خلفای راشدین دارای ویژگی‌هایی هستند که آن‌ها را از دیگر کسانی که به عنوان «خلیفه رسول الله» حکومت کردند متمایز می‌کند. نخست آنکه آن‌ها همه از

۱. در مورد پذیرندگان ثانویه مراجعه کنید به شهر گمشده، فصل سوم: مدینه النبی و مدینه العرب.

۲. در این باره به تفصیل بحث خواهیم کرد.

«اصحاب اولیه» پیامبر هستند و تقریباً از سپیده دم طلوع آفتاب اسلام در حجاز در کنار پیامبر بودند. علی اولین مردی بود که به اسلام ایمان آورد و اساساً زندگی اجتماعی علی — از نوجوانی — با اسلام آغاز می شود. ابابکر از نخستین کسانی بود که به پیامبر اسلام ایمان آورد و عمر و عثمان نیز در زمانی که پیامبر در مکه می زیست و زیر سایه اختناق و فشار روانی، امنیتی، سیاسی و اقتصادی قریش قرار داشت به پیامبر ایمان آوردند و در این میان عمر، پس از یک دوره مبارزه با اسلام، به جمع مبارزان مسلمان پیوست و ایمان آورد.

دوم آنکه خلفای راشدین عموماً سابقه در اسلام داشتند و جزء پذیرندگان اولیه، یا حتی اگر بخواهیم براساس منحنی نوآوری و گرایش بحث کنیم،^۱ جزء نوآوران یا نوگرایان مسلمان به شمار می آیند. آن ها زمانی اسلام آوردند که هنوز ستاره پیروزی های پی در پی مسلمانان از افق حوادث طلوع نکرده بود. سوم آنکه خلفای راشدین عموماً سابقه مقاومت در برابر مشرکان در شهر مکه را در کارنامه سیاسی و اجتماعی خود داشتند و در این میان علی کسی بود که هنگامی که قریش تصمیم قطعی و نهایی برای ترور پیامبر گرفتند با از خود گذشتگی در محل استراحت پیامبر خفت تا هنگامی که قریش مخفیانه و شبانه به محل استراحت پیامبر حمله می کنند جان خود را نثار راه اسلام کند و پیامبر بتواند از محل ترور بگریزد. ابابکر نیز پس از این حادثه با پیامبر از مکه گریخت.

چهارم آنکه این چهار خلیفه همه همزمان و همراه پیامبر از قبا وارد مدینه شدند و در این میان پیامبر سه روز در قبا به انتظار علی — و کاروان کوچکی که همراهش بود — منتظر ماند و سپس همراه با او و فاطمه و در کنار سایر اصحاب وارد مدینه شد و در طول یک دهه زندگی سیاسی توأم با فراز و فرودهای بسیار اینان عموماً در کنار پیامبر دیده می شدند و در میان آنان علی تنها کسی بود که مسئولیت رسمی حفاظت از جان پیامبر را بر عهده داشت و در جنگ ها خود را به کام شمشیرهای دشمنان اسلام می انداخت تا بتواند از پیام و پیامبر دفاع کند.

پنجم آنکه اینان همه نسبت سببی نزدیکی با پیامبر داشتند. دو تن از اینان پدران دو تن از همسران پیامبر یعنی عایشه و حفصه بودند و دو تن دیگر همسران دختران پیامبر. در این میان علی، گذشته از آنکه داماد پیامبر بود، پسرعموی پیامبر نیز بود

۱. در مورد این منحنی به تفصیل در شهر گمشده، فصل سوم (مدینه النبی و مدینه العرب) بحث کرده ایم.

و از کودکی زیردست پیامبر تربیت شده و بزرگ شده بود و همسرش فاطمه تنها فرزند پیامبر بود که پس از پیامبر باقی ماند و بعد از مدت کوتاهی از دنیا رفت. متقابلاً با تأسیس امپراتوری اموی کسانی به قدرت مطلق رسیدند که اولاً معمولاً رابطه نسبی یا سببی با امویان و مخصوصاً شخص ابوسفیان داشتند یا در ارتباط عملی در یک فرایند سیاسی با ابوسفیان قرار گرفته بودند. ثانیاً سابقه مبارزه با اسلام در شهر مکه را در کارنامه سیاسی خود داشتند و در این میان عمرو بن عاص یک نمونه مثال‌زدنی و به‌یادماندنی است و ثالثاً سابقه جنگ با پیامبر را — هنگامی که ایشان در مدینه اقامت داشت — در کارنامه خود داشتند و در این میان خالد بن ولید — اگرچه پیش از به قدرت مطلق رسیدن امویان به نقش‌آفرینی نظامی پرداخت — یک نمونه به‌یادماندنی است. بی‌تردید او یکی از دستیاران ابوسفیان در جنگ احد بود و پس از رحلت پیامبر نیز از نظر نظامی یک عنصر تعیین‌کننده شناخته می‌شد. رابعاً معمولاً سابقه همکاری با قبایل یهود را در کارنامه خود داشتند و اساساً بزرگ‌ترین جنگی که به وسیله اینان به پیامبر تحمیل شد — جنگ خندق — با همکاری قبایل یهود صورت گرفت. خامساً عموماً پس از جنگ خندق یا فتح مکه اسلام آوردند.

کاملاً روشن است که اگر خلفای راشدین همه به عمر طبیعی از دنیا می‌رفتند و می‌توانستند پایه حکومت خود را در دوران حیات خود مستحکم کنند احتمال اینکه امویان بتوانند به قدرت برسند بسیار کم می‌شد. در این میان اگر عثمان به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت حکومت به طور طبیعی به علی می‌رسید و معاویه نمی‌توانست به سادگی در برابر حکومت علی مقاومت کند و بهانه‌ای نیز برای تمرّد نمی‌یافت.

سیر حوادث و تسلسل رخدادها حکایت از نوعی تدبیر و دوراندیشی سیاسی می‌نماید. با فتح مکه یعنی زمانی که امویان وارد جامعه اسلامی شدند یک انشقاق سیاسی در جامعه اصحاب پیامبر پدیدار شد. با رحلت پیامبر نظام امامت تبدیل به نظام خلافت شد و در عوض کسی به خلافت رسید که در دو جدول عربی و اسلامی امتیازات فراوانی داشت و می‌توانست پل ارتباطی جامعه اصحاب پیامبر با نخبگان قریش تلقی شود که پس از فتح مکه اسلام آورده بودند. او ابابکر بود. سپس عمر روی کار آمد و فتوحات دوران خلفای راشدین در عصر او به اوج خود رسید. با تسخیر آسیای غربی، خاورمیانه و مصر، حالا وقت آن رسیده بود تا تنها

کسی که هم عضو قبیله بنی‌امیه است و هم در عین حال از اصحاب اولیه پیامبر است و داماد اوست به قدرت برسد تا هم زمینه اجتماعی داشته باشد و هم بنی‌امیه بتوانند به وسیله قرابت با او مناصب کلیدی را فتح کند. پس از فتح مناصب کلیدی به وسیله بنی‌امیه وقت آن می‌شد که این صحابی خود قربانی شود تا خون‌بهای او بهانه قیام علیه آخرین خلیفه از خلفای راشدین و پایان عصر خلفای راشدین و تأسیس امپراتوری اموی و آغاز پادشاهی جریان سفیانی گردد و همین‌طور نیز شد. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد انتصاب عمر به منصب خلافت بدون آنکه زمینه قبلی و سابقه ذهنی در اندیشه ابابکر داشته باشد صورت گرفته است. در حقیقت مرگ غافلگیرانه ابابکر مانع آن بود که ابابکر بتواند در مورد جانشین خود اندیشه‌ورزی کند، زیرا او به دوران کهولت و سالخوردگی نرسیده بود و مدت بیماری‌اش نیز بسیار کوتاه بود. عمر می‌گوید: «ابابکر تا زمان مرگش درباره جانشینی من کلمه‌ای با من صحبت نکرده است.» در حالی که اگر جانشینی عمر محصول اندیشه و تدبیر ابابکر بود، او باید در زمان حیاتش به ویژه هنگامی که در سلامت جسم — و طبیعتاً آرامش ذهن — قرار داشت در این مورد با عمر گفتگو می‌کرد.

از طرف دیگر گفته می‌شود ابابکر پس از بیماری‌اش از اینکه مسئولیت خلافت را بر عهده گرفته اظهار ندامت کرده است. آیا او بین پذیرش مسئولیت خلافت و نوع بیماری‌اش رابطه‌ای می‌دیده است؟ آیا بیماری او نوعی مسمومیت بوده است؟ آیا ابابکر بین پذیرش مسئولیت خلافت و مرگ خود رابطه‌ای می‌دیده است؟ به گزارش یعقوبی ابابکر در واپسین لحظات عمر خود این ندامت را با صراحت ابراز کرده است: «کاش من این کار را بر عهده نمی‌گرفتم!» و اضافه نموده: «کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی‌کردم! و مردان را بدان راه نمی‌دادم!» و با تأسف اظهار پشیمانی می‌کرده که: «کاش من فجائنه سلمی را نمی‌سوزاندم یا او را به راه می‌کشتم یا هم از او گذشته و آزادش می‌گذاشتم!»^۱

ابابکر می‌دید که پذیرش مسئولیت خلافت و حمله به خانه فاطمه به منظور تبدیل نظام امامت به خلافت و اعمال خشونت در راه شکل‌گیری خلافت همه به نام او و به کام دیگران صورت گرفته است. ولی افسوس موقعی می‌دید که

۱. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ص ۱۷-۱۸.

دیدگانش برای همیشه به روی دنیا بسته می شد و نیز می دانیم مکتوبی که به عنوان «وصیت ابابکر به خلافت عمر» شناخته شد در شرایط غیرمتعارفی نوشته شده و امویان در نگارش آن نقش مستقیم داشته اند. همه اسناد تاریخی متفق القول هستند که نویسنده این مکتوب عثمان بن عفان است که از قبیله بنی امیه است و به قوم خود به ویژه هنگامی که همه رسماً اسلام آوردند مهر می ورزیده است. در حالی که انتظار می رفت وصیت نامه سیاسی ابابکر به وسیله یکی از نزدیکانش نوشته شود. نیز همه می دانیم که نگارش وصیت نامه فرصتی بود که در واپسین لحظات زندگی پیامبر به او داده نشد. معمولاً در شرایطی که یک نفر آخرین ساعات عمر خود را سپری می کند نزدیک ترین بستگانش در بالین او جمع می شوند و درخواست های او را می شنوند و می نویسند و به او اطمینان می دهند که پس از مرگش مطابق خواست های او عمل خواهد شد. نزدیکان یعنی همسر یا همسران و فرزندان. همچنین اسناد تاریخی به این نکته اشاره می کنند که عثمان در شرایطی نام عمر را به عنوان خلیفه ابابکر ثبت نمود که ابابکر به حالت اغما فرو رفته بود و می گویند وقتی به هوش آمد در همان حالت احتضار نوشته عثمان را دید و آن را تأیید کرد. اگر ادعای تأیید نوشته عثمان را بپذیریم باز هم نمی توان مطمئن بود محتضری که در شرف مرگ بوده و از هوش می رفته و به هوش می آمده آیا می توانسته درخواست عثمان را مبنی بر تأیید آن مکتوب رد کند و عقیده شخصی خودش را ابراز کند و آن را مکتوب سازد یا خیر.

مسئله دیگر این است که، با تثبیت جانشینی عمر، روابط خانوادگی عمر با خانواده ابابکر به هم خورد، در حالی که اگر عمر منتخب ابابکر بود، باید با فقدان ابابکر این روابط قوی تر و نیرومندتر می گردید. معمولاً خانواده متوفی به کسی که او را وصی و جانشین عزیز از دست رفته خود می دانند احساس دلبستگی و وابستگی می کنند و سعی می کنند خود را به او نزدیک کنند. از همه این ها گذشته، رفتار عمر به عنوان جانشین ابابکر پس از مرگ ابابکر رفتار کسی نبود که خود را سپاسگزار شخصی می داند که این موقعیت را به او ارزانی داشته است. و نیز رفتار او رفتار کسی نبود که از درگذشت ابابکر شگفت زده و اندوهگین شده باشد. اصرار عمر بر دفن شتابناک جنازه ابابکر محل تأمل بسیار است. این اصرار موجب شد جنازه ابابکر در همان شب دفن شود. به علاوه عمر مجلس سوگواری بر ابابکر را که روز بعد برگزار شد بر هم زد. این مجلس را عایشه — در سوگ پدرش — برقرار

کرده بود و عمر اساساً هرگونه سوگواری برای ابابکر را ممنوع نمود و حتی زنان را از گریستن بر ابابکر منع کرد و ام فروه، خواهر ابابکر، را به دلیل سوگواری بر برادرش کتک زد و زنانی را که برای مرگ ابابکر سوگواری می‌کردند متفرق ساخت. این شواهد نشان می‌دهند که اولاً ابابکر به مرگ طبیعی از دنیا نرفته است و ثانیاً عمر منتخب ابابکر برای خلافت نبوده است و ثالثاً کسانی سود خود را در آن می‌دیدند که ابابکر به سرعت یک مسئله پایان‌یافته تلقی شود. بنابراین کسانی بودند که در مرگ ابابکر سود خود را جستجو می‌کردند.

برخی نویسندگان ضمن طرح مرگ مشکوک ابابکر تلویحاً مسئولیت آن را متوجه عمر می‌نمایند.^۱ عمر نخستین کسی است که از مرگ ابابکر سود برده است ولی او جزء برندگان نهایی بازی قدرت در مدینه نیست بلکه جزء بازندگان این بازی است. برندگان نهایی امویان و در میان آن‌ها حزب ابوسفیان است. این نویسندگان می‌پندارند چون عمر توانسته از مرگ ابابکر سود ببرد و رفتار او پس از مرگ ابابکر مؤید این نظر است، بنابراین مسئولیت مرگ مشکوک ابابکر صرفاً متوجه اوست. در حالی که مسئله در نهایت نتیجه‌ای دیگر به بار آورد و نهایتاً عمر نیز در این بازی قدرت جان باخت. منابع تاریخی صراحتاً سخن از مسمومیت ابابکر به میان می‌آورند.

بنا بر گزارش این منابع، حارث ابن کلهده، پزشک خصوصی ابابکر، و ابابکر هر دو از غذای مسمومی که برای آن‌ها فرستاده شده بود خوردند. حارث ابن کلهده زودتر از ابابکر دست از غذا کشید و گفت: «ما هر دو غذای زهرآلود خوردیم که زهر یک‌ساله داشت.» و هردو پس از یک سال در یک روز درگذشتند. در روزی که ابابکر از دنیا رفت، والی مکه نیز در همان روز به طرز نامعلومی مرد. این والی عتاب بن اسید ابی العیص بن امیه بن عبدالشمس نام داشت و از تیره بنی‌امیه بود که در روز فتح مکه اسلام آورد و پیامبر او را والی مکه قرار داد و ابابکر نیز او را در منصبش ابقا کرد. آیا عتاب که از بنی‌امیه بود ولی به پیامبر ایمان آورده بود و از سوی پیامبر به منصب مهم ولایت مکه منصوب شده بود اطلاعاتی داشت که برای بازیگران پشت پرده قدرت حیاتی بود و حیات عتاب را با داشتن چنان اطلاعاتی

۱. از آن جمله نگاه کنید به:

یوسف غلامی، پس از غروب، قم، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵-۲۵۶.

بر نمی‌تافتند؟ اساساً چه کسانی غذای مسموم را برای ابابکر و پزشک مخصوص او، حارث، فرستادند و چرا پس از مرگ ابابکر هیچ‌گونه تحقیقی در این مورد صورت نگرفت و این راز فاش نشد؟ تنها توجیهی که برای این کتمان و پرده‌پوشی وجود دارد آن است که بپذیریم کسانی که در پشت پرده صحنه‌گردان بازی انتقال قدرت بودند افشای این راز را برای منافع خود خطرناک می‌دانستند، ذی‌نفعان در مرگ ابابکر هر یک به نوعی و به اندازه‌ای از مرگ او سود می‌جستند و اساساً بنی‌امیه پایه‌های قدرت خود را در همین تحولات مستحکم نمودند. گفته می‌شود، پس از مرگ ابابکر، در مدینه شایع شد که او با سم یهودیان کشته شده است. این واقعیت که جنازه ابابکر تنها چند ساعت پس از مرگ او و به صورت شبانه دفن شده است نظریه مسمومیت عمدی او را تأیید می‌کند. در مراسم خاکسپاری سریع و شتابزده جنازه ابابکر نیز رد پای امویان به ویژه آل ابوسفیان دیده می‌شود. بر جنازه ابابکر عمرو بن عاص که رابطه نزدیکی با ابوسفیان داشت نماز خواند و همان شب پس از نمازی که عمرو بن عاص بر پیکر بی‌جان او خواند به خاک سپرده شد.

این ادعا که یهودیان غذای مسموم برای ابابکر فرستاده باشند به سادگی قابل پذیرش نیست زیرا اولاً قبایل یهود در زمان پیامبر در مدینه سرکوب شدند. برخی از آنان مانند بنی قریظه از میان رفتند و برخی دیگر به شام کوچیدند و بقایای آن‌ها اصولاً در شرایطی نبودند که بتوانند برای خلیفه غذای مسموم بفرستند و غذای مسموم فرستاده شده را خلیفه و پزشکش مورد استفاده قرار دهند. اگر غذای مسمومی فرستاده شده باشد باید از طرف کسانی فرستاده شده باشد که خلیفه به آن‌ها اعتماد کامل داشته است. ثانیاً یهودیان در مرگ ابابکر چه سودی می‌توانستند داشته باشند؟ آن‌ها که مدعیان خلافت اسلامی نبودند تا بتوانند از این طریق به قدرت برسند. ثالثاً ابابکر چه در زمان حیات پیامبر و چه در دوران حکومت خودش روی به ستیز و جنگ تن به تن با یهودیان نیاورد تا انگیزه انتقام شخصی در میان باشد.

به نظر می‌رسد مرگ خلفای راشدین فصول مختلف یک پرونده جنایی است و متهم اصلی در این پرونده ذی‌نفعان اصلی از مرگ خلفای راشدین یعنی بنی‌امیه و در نقطه کانونی آن‌ها سران حزب ابوسفیان هستند. منظور ما از این فرضیه که متهم اصلی در این پرونده امویان هستند دقیقاً اعضای حزب ابوسفیان و یاران و همفکران آن‌هاست. اینکه امویان متهم اصلی در قتل خلفای راشدین هستند بدین

معنی نیست که آنان مباحثاً دست به چنین اقدامی زده باشند زیرا چنین کاری می‌توانست خودکشی سیاسی آنان تلقی شود و آنان زیرک‌تر از آن بودند که دست به چنین اشتباهات فاحشی بزنند بلکه بدین معنی است که آنان با تحریک افرادی که می‌توانستند دست به چنین ماجراجویی‌هایی بزنند و تأمین (مستقیم یا غیرمستقیم) هزینه‌های احتمالی سیاست خود را در تغییر خلفا به پیش می‌بردند. شایعه دست داشتن یهودیان در مرگ ابابکر در صورت صحت نیز تغییری در فرض فوق ایجاد نمی‌کند، مخصوصاً اگر توجه داشته باشیم که امویان و قبایل یهود از دیرباز درباره اسلام هم‌اندیشی‌ها و هم‌پیمانی‌هایی داشته‌اند و این هم‌پیمانی‌ها اساس جنگ خندق را فراهم آورد و به ایجاد نخستین اتحادیه عرب علیه اسلام منتهی شد.

مراسم آغاز حکومت عمر به سادگی برگزار شد. غلام ابابکر وصیت‌نامه سیاسی ابابکر را که به او نسبت داده شده است خواند. پیش از قرائت وصیت‌نامه، عمر به حاضران گفت: «بشنوید و اطاعت کنید.» کسی در میان جمعیت فریاد زد: «ای ابا حفص! بگو در وصیت‌نامه چه نوشته شده است؟» عمر گفت: «نمی‌دانم ولی من اولین کسی هستم که اطاعت می‌کنم.» مرد گفت: «ولی من می‌دانم! تو او را به حکومت رسانده‌ای و او تو را.»^۱

ابن خلدون متن وصیت‌نامه منصوب به ابابکر را چنین نقل می‌کند:

بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمانی است از سوی ابابکر خلیفه محمد رسول الله (ص) در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت در حالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می‌آورد و فاجر هم به یقین می‌رسد. من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم و سوگند نمی‌خورم که بهترین کس را فرمانروا ساخته‌ام. اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من بوده از او و رأی من بوده است درباره او و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود من علم غیب ندانسته‌ام و جز خیر قصدی نداشته‌ام. نتیجه کار هر انسانی از آن خود اوست. و سيعلم الذين ظلموا ایّ منقلب ینقلبون.^۲

۱. نگاه کنید به:

عبدالله بن مسلم بن تقیبه دینوری، الامامه و السیاسه، جلد اول، الفتوح الادبیه، مصر، ۱۳۲۸ ه‍.ق، ص ۲۵، به نقل از منبع پیشین.

۲. ابن خلدون، تاریخ، ص ۵۰۱.

می دانیم این وصیت نامه مکتوب عثمان است نه ابابکر و در شرایطی نوشته شده که ابابکر در حالت احتضار بوده و گاه بیهوش می شد و گاه به هوش می آمد و در لحظه ای که عثمان نام عمر را به عنوان جانشین ابابکر می نوشته ابابکر بی هوش بوده و پس از به هوش آمدن آن را تأیید کرده است. بنابراین ادبیات این وصیت نامه ادبیات عثمان است نه ابابکر. ادبیات این وصیت نامه ادبیات کسی است که می خواهد اعتماد مخاطب را به کسی که در شرف مرگ است درباره تصمیمی که گرفته است جلب کند. از این رو می نویسد:

... این فرمانی است از سوی ابابکر خلیفه محمد رسول الله (ص) در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت در حالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می آورد و فاجر هم به یقین می رسد ...

معنی این عبارت آن است که ابابکر هر که بود و هر چه کرد در لحظه نگارش این وصیت نامه جز رضایت خدا را در نظر نداشته است. ولی آیا ابابکر موقعیت اجتماعی خود را آنچنان ضعیف می دانسته که برای اثبات حسن نظرش ناگزیر از به کار بردن چنین ادبیاتی بوده است؟ یا عثمان برای جلب اعتماد عمومی نسبت به محتوای وصیت نامه چنین ادبیاتی را به کار گرفته است؟ آیا اگر ابابکر خود شخصاً می خواست وصیت نامه بنویسد از چنین ادبیاتی استفاده می کرد و خود را تا سطح افراد کافر و فاجر فرومی کشید؟

نکته دیگر آنکه در وصیت نامه می خوانیم: «... من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم ...» و بعد به جای اینکه توضیحی درباره شایستگی های عمر و دلایل این گزینش بدهد بلافاصله می نویسد: «... و سوگند نمی خورم که بهترین کس را فرمانروا ساخته ام...»، در حالی که اگر این ادبیات متعلق به ابابکر بود یا اگر ابابکر با میل خود عمر را برگزیده بود و عمر منتخب او برای جانشینی بود به نظر می رسد به جای آنکه بنویسد «... و سوگند نمی خورم که بهترین کس را فرمانروا ساخته ام...» می نوشت: «سوگند می خورم که بهترین کسی را که برای فرمانروایی بر شما شناختم برای شما انتخاب کرده ام» و بدین وسیله می کوشید پایه های حکومت کسی را که بنا بود با انتخاب او زمام امور را پس از او بر عهده بگیرد مستحکم نماید. در ادامه وصیت نامه تشکیک در صلاحیت عمر برای زمامداری تشدید شده است و می نویسد: «... اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من

بوده از او و رأی من بوده است درباره او و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود من علم غیب ندانسته‌ام و جز خیر قصدی نداشته‌ام...» به طور روشنی در این ادبیات موقعیت اجتماعی عمر تضعیف شده است. بیش تر به نظر می‌رسد این ادبیات به جای آنکه متعلق به شخص ابابکر باشد از آن کسانی است که اولاً عمر را بهترین گزینه موجود برای حفظ یا بسط منافع خود می‌دیدند، ثانیاً از قدرت گرفتن او و احتمال اینکه نتوانند او را به طور شایسته کنترل کنند نگران بودند و در نتیجه از ابتدای حکومت او در صدد بودند زمینه مهار و کنترل قدرت او را به وجود آورند. مهمترین قسمت این وصیت‌نامه آیه‌ای است از قرآن مجید که به عنوان حسن ختام آورده شده است. «و سيعلم الذين ظلموا اىٰ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (و به زودی ستمکاران خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی بازگشت داده خواهند شد.) راستی این آیه به چه مناسبت در این وصیت‌نامه آورده شده است و تعریض به کیست؟ آیا این آیه کسی را تلویحاً مورد خطاب قرار می‌دهد؟ او چه کسی می‌تواند باشد؟ آیا آیات دیگری در قرآن مجید نیست که بتواند در چنین مواردی به کار برده شود، نظیر «انا لله و انا اليه راجعون» (ما از خدا هستیم و به سوی او برمی‌گردیم) یا «العقابه للمتقين» (سرانجام با پرهیزکاران است)؟

به نظر می‌رسد این شیوه نگارش وصیت‌نامه اشاره‌ای دیگر بر این انگاره است که نویسنده وصیت‌نامه کوشیده، ضمن تصریح بر انتصاب عمر به جانشینی و تأکید بر حسن نظر ابابکر در این انتصاب، موقعیت سیاسی عمر را تضعیف کند و از وصیت‌نامه‌ای که منصوب به خلیفه نخستین است شاهی یا شواهدی فراهم آورد بر صحت اتهاماتی که ممکن است لازم باشد بر عمر وارد گردد.

به هر تقدیر، ابابکر نخستین قربانی از میان خلفای راشدین بود ولی برای آنکه امپراتوری اموی تأسیس گردد قربانیان دیگری نیز باید به قربانگاه می‌رفتند.

فصل سوم

دومین قربانی

۱. امویان و عمر

با به قدرت رسیدن عمر چرخش امویان به سوی عمر برای اشغال مناصب کلیدی شتاب بیش‌تری گرفت، زیرا اگر در به قدرت رسیدن ابابکر امویان غالباً در سایه حرکت کرده بودند در به قدرت رساندن عمر یک صحابی که از قبیله بنی‌امیه بود مستقیماً نقش داشت و در نتیجه از همان ابتدای کار گلولی تنفس سیاسی عمر در دست سیاست امویان قرار گرفته بود. در دوران ابابکر امویان توانستند از تمایلات قریشی ابابکر کمال استفاده را بکنند و در نقاط کانونی قدرت حضور آشکار پیدا کنند و در عصر عمر این حضور نمایان، جدی‌تر و تعیین‌کننده‌تر گردید. یزید ابن ابوسفیان، معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن العاص، خالد بن ولید و عکرمه ابن ابی‌جهل که در جنگ خندق در کنار ابوسفیان قرار دارند و با پیامبر می‌جنگند در عصر فتوحات همه سرداران اسلام شده‌اند. آن روز برای محو پیامبر می‌جنگیدند، امروز پرچم لا اله الا الله و محمداً رسول الله را بر دوش گرفته و روی به جهان‌ستانی آورده بودند و هم آن روز و هم امروز دل در گرو خال و خط دنیا داشتند نه سر در گرو پیمان محمد.

عمر هنگامی به قدرت رسید که از نظر سن، سابقه انقلابی، نفوذ اجتماعی در میان پذیرفتگان اولیه و موقعیت سیاسی هرگز در شرایط ابابکر قرار نداشت. ابابکر از نخستین کسانی بود که به پیامبر ایمان آوردند ولی عمر پس از یک دوره دشمنی و ستیزش با اسلام مسلمان شد. ابابکر برخی از بردگان مسلمان را که زیر شکنجه اربابان شکنجه‌گر مشرک خود قرار داشتند خرید و در راه خدا آزاد کرد، در حالی که سوابق اذیت و آزاری که مسلمانان پیش از اسلام آوردن عمر از او دیده بودند هنوز بر صفحه خاطراتشان نقش بسته بود و یکی از آنان خواهرش بود: نخستین فاطمه‌ای که به‌خاطر اسلام از عمر سیلی خورد. این سیلی قبل از هجرت

پیامبر به مدینه زده شد. دومین فاطمه‌ای که از عمر سیلی خورد دختر پیامبر بود؛ این سیلی بعد از رحلت پیامبر به ملکوت اعلی زده شد.

گذشته از همه این‌ها، موقعیت اقتصادی و اجتماعی عمر در مکه قبل از هجرت پیامبر با موقعیت ابابکر تفاوت داشت. ابابکر تاجر نسبتاً موفق بود و هنگامی که از مکه به مدینه می‌گریخت پنج هزار درهم پول نقد در خانه داشت که با خود به مدینه برد. در حالی که گزارشی در دست نیست که نشان دهد عمر در مکه موقعیت اقتصادی ویژه‌ای داشته است. بنابراین سوابق سیاسی و انقلابی و پایگاه اجتماعی عمر در میان قریش آن‌طور نبود که بتواند با سوابق برجسته مردانی نظیر علی ابن ابی طالب یا حتی ابابکر، طلحه، زبیر، سعد ابن ابی وقاص و ... قابل مقایسه باشد.

آنچه او را به این موقعیت سیاسی و اجتماعی رساند کنش سیاسی او بود. او پس از فتح مکه به سرعت فهمید که معادلات سیاسی تغییر خواهد کرد و قریش و در نقطه کانونی آنان بنی‌امیه مجدداً در آینده شبه‌جزیره عربستان، و در چهارچوب جامعه اسلامی، نقش‌آفرین خواهند شد و بنابراین کوشید روابط ویژه‌ای با آنان برقرار کند و این روابط ویژه در ارتباطی که با معاویه برقرار کرد کاملاً منعکس بود. عمر خود نیز به موقعیت اجتماعی خویش واقف بود و این وقوف از لحظه‌ای که به قدرت رسید در رفتار وی قابل مشاهده بود. یعقوبی می‌نویسد پس از درگذشت ابابکر «... عمر بالای منبر رفت و یک پله پایین‌تر از جای ابابکر نشست و با مردم آغاز خطبه کرد و سپاس و ستایش خدای را گفت و درود بر پیامبر فرستاد و از ابابکر و برتری او یاد کرد...»^۱

یک نیاز دوجانبه عمر و بنی‌امیه را به یکدیگر نزدیک می‌کرد. بین بنی‌امیه و اسلام شکافی به وسعت بیست سال جنگ قرار داشت و آنان برای آنکه بر این شکاف بزرگ پل بزنند نیازمند برخی از اصحاب پیامبر بودند. متقابلاً ضعف موقعیت معنوی و جاذبه اجتماعی عمر در مقایسه با علی به عنوان تنها گزینه معرفی‌شده پیامبر برای امامت و رهبری مردم عمر را بیش از پیش نیازمند حمایت بنی‌امیه به عنوان یک گروه سیاسی فعال با سابقه کار تشکیلاتی طولانی می‌نمود. نرمش علی در برابر عمر به منظور کاهش چرخش عمر به سوی و به سود امویان صورت می‌گرفت و آخرین نکته اینکه ابابکر، عمر و عثمان هیچ‌کدام از تحولات

۱. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۲۰.

فکری و گروش به سکولاریسم و روابط تشکیلاتی و اهداف آرمانی ابوسفیان و یارانش اطلاعات به اندازه و بهنگام نداشتند، وگرنه این‌طور خود را به آسانی پل عبور امویان برای رسیدن به قدرت مطلق قرار نمی‌دادند تا سرانجام نیز به وسیله آنان و به دست سیاست‌های ترحم‌ناشناسشان قربانی شوند. این ناآشنایی با تحولات درونی امویان و آل ابوسفیان بزرگ‌ترین ضعف سیاسی خلفای راشدین از ابابکر تا عثمان بود و به همین دلیل بود که آنان علی، بنی‌هاشم، انصار و برخی از اصحاب نظیر طلحه، زبیر و اباذر را برای موقعیت سیاسی خود تهدید می‌دیدند و امویان را فرصت، و این بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی آنان بود. عمر تصور می‌کرد که خطر اصلی برای آرمان‌های سیاسی او از جانب کسی یا کسانی است که از او زمینه اجتماعی مناسب‌تر و مشروعیت و مقبولیت بیش‌تری در میان پیشتازان نهضت اسلامی دارند، یعنی در مقایسه با عمر شایستگی‌های او یا آن‌ها برای خلافت — در میان بنی‌هاشم، مهاجران اولیه، انصار و همه کسانی که قبل از جنگ خندق به جبهه اسلام پیوسته بودند — آشکارتر باشد. از این رو ناگزیر بود برای حفظ موقعیت خود و دفاع از جایگاه سیاسی خود به پذیرفتگان ثانویه و کسانی گرایش پیدا کند که پس از جنگ خندق و به ویژه پس از فتح مکه اعلام گروش به اسلام نموده بودند و در میان این طیف وسیع اجتماعی، امویان به دلیل موقعیت اقتصادی، سازمان‌یافتگی و حساسیت‌ها و انگیزه‌های سیاسی جایگاه ویژه‌ای داشتند و در جمع امویان ابوسفیان حکم سر را داشت و دیگران نقش دست و پای را. عمر به طور طبیعی تصور می‌کرد که خطر برای قدرت او از جانب کسی است که به طور بالقوه شرایط لازم اجتماعی را برای رهبری در افکار عمومی دارد و متقابلاً تصور می‌نمود در مقابل این خطر باید از موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی سنتی قریش در میان پذیرفتگان ثانویه سود برد. ولی اشتباه عمر در آنجا بود که تصورکرد پذیرفتگان ثانویه و در نقطهٔ کانونی آن‌ها بنی‌امیه و آل ابی‌سیفیان هرگز نمی‌توانند مدعی خلافت شوند زیرا سابقهٔ ستیزش آن‌ها با پیام و پیامبر در خاطر همه هست، در حالی که بنی‌امیه تا هنگامی نمی‌توانستند مدعی خلافت شوند که سابقهٔ ستیزش آن‌ها با پیام و پیامبر در خاطر همه باشد ولی زمان می‌توانست این خاطرات را به تدریج به دست فراموشی بسپارد. عمر نقش زمان را در فراهم آوردن زمینه‌های جدید سیاسی فراموش کرده و بر این تصور بود که کسانی که عمری با اسلام جنگیده‌اند و جای زخم شمشیرشان هنوز بر سینهٔ اصحاب پیامبر باقی است چگونه

می‌توانند جانشینان پیامبر شوند؟ در حالی که توجه نداشت وقتی سرداران سپاه کفر می‌توانند سرداران سپاه اسلام شوند و روی به کشورگشایی و جهان‌ستانی آورند طبیعتاً می‌توانند به تدریج اصحاب کبار پیامبر را کنار بزنند و خود خلیفه رسول الله بشوند. اشتباه محاسبات سیاسی عمر در همین جا بود، اشتباهی که سرانجام به قیمت جانش تمام شد.

۲. اشتباهات سیاسی یک زمامدار بزرگ

عمر از به حساب آوردن نقش سه عنصر در محاسبات سیاسی خود غفلت ورزیده بود. نخست عنصر زمان که موجب محو شدن خاطرات قدیم و ثبت و ضبط خاطرات جدید می‌شود. دوم تشکیلات غیررسمی که به معنی مجموعه افراد مرتبط و هم‌آرمان با روابط مخفی و آرمان سری است که می‌توانند در یک تشکیلات رسمی به طور نامحسوس نفوذ کنند و آن را به تدریج به استخدام خود درآوردند. سوم اقدام غیرمستقیم و «اهداف خود را به دست دیگران محقق ساختن» و سایه‌وار و قدم به قدم به هدف خود (کسب قدرت مطلق) نزدیک شدن. او توجه نداشت همان‌گونه که امویان از کنار زدن علی به وسیله ابابکر خشنود شدند و از این تحول استقبال کردند و در تحقق آن مشارکت نمودند و سپس با عبور از ابابکر از به قدرت رسیدن او حمایت کردند می‌توانستند سرانجام از او نیز عبور کنند و از یکی از یاران و صحابی اموی پیامبر به عنوان جانشین رسول الله حمایت کنند تا سرانجام او را نیز قربانی کنند و خود به قدرت برسند و یک غیرممکن از نظر عمر را ممکن سازند.

عمر در جمادی الثانی سال سیزدهم هجری به قدرت رسید و برای تثبیت قدرت خود دست به عزل و نصب و جابه‌جایی فرماندهان نظامی زد و بدین ترتیب خالد ابن ولید، شرحبیل بن حسنه، انس ابن مالک و مثنی بن حارثه مناصب خود را از دست دادند. این اقدام عمر از نظر تاکتیکی درست و از نظر استراتژیک نادرست بود. یعنی در کوتاه‌مدت موجب افزایش قدرت عمر و به نفع او و در درازمدت به ضرر او تمام شد چون برخی از بهترین پست‌های کلیدی را در اختیار خاندان ابوسفیان قرار داد. این عزل و نصب‌ها بیش از پیش عمر را به بنی‌امیه وابسته کرد. مثلاً با عزل خالد ابن ولید نخست ابوعبیده جراح — که در مقابل امویان نرمش بیش‌تری داشت — و سپس معاذ بن جبل و نهایتاً یزید ابن ابوسفیان فرماندار شام

شد و در زمان عمر و عثمان این منصب را حفظ کرد و در زمان علی از آن به عنوان سکوی پرش برای خیزش به سوی خلافت و کسب قدرت مطلق استفاده کرد. معاویه از منصب فرمانروایی شام به وسیله عمر و عثمان عزل نشد و در زمان علی نیز این منصب را عملاً حفظ کرد و از ظرفیت نظامی و اقتصادی و موقعیت سیاسی که در طول این دوران فراهم آورده بود برای شکست دادن علی و محو فیزیکی او از صحنه زندگی سیاسی استفاده کرد.

عمر همچنین انس ابن مالک والی بحرین، را که در زمان ابابکر به این سمت منصوب شده بود عزل کرد و به جای او یکی دیگر از چهره‌های نزدیک به امویان و آل ابوسفیان یعنی مغیره ابن شعبه را منصوب نمود. مغیره بن شعبه همان کسی است که در ماجرای ترور عمر جای پای او دیده می‌شود. عمر به دست غلام او از پای درآمد.

و بالاخره عمر، با عزل مثنی بن حارثه از فرمانداری عراق، ابو عبیده ثقفی را به جای او منصوب کرد.

۳. به نام اسلام، به کام قریش

با سرکوب حرکت‌های ارتدادی که با همکاری وسیع پذیرفتگان ثانویه امکان‌پذیر شد و قلع و قمع متمردان از هر گروه و دسته‌ای که بودند و آغاز عصر فتوحات و گرایش ملل و اقوام به اسلام، همگرایی نیرومندی بین لایه‌های اجتماعی گوناگون و پذیرندگان اولیه و ثانویه در عصر عمر و ابابکر به وجود آمد. این همگرایی دلایل گوناگونی داشت. برخی ناگزیر بودند خود را با شرایط جدید تطابق دهند تا از خشم حکومت‌کنندگان در امان باشند وگرنه به سرنوشتی شبیه سرنوشت سعد ابن عبادہ دچار می‌شدند. سعد ابن عبادہ که از بزرگان انصار و شیخ قبیله خزرج محسوب می‌شد و از صحابی خاص پیامبر بود نخست با سیاست طرد اجتماعی روبه‌رو شد و سپس در منطقه حوران شام ترور شد و از پای درآمد و سپس اعلام شد که او را اجنه به شهادت رسانده‌اند. آیا این اجنه نیروهای مخفی فرمانداری شام نبودند و از سعد ابن عبادہ به دلیل نقش بزرگی که در گروش یثرب به اسلام و پناه دادن به پیامبر ایفا کرد انتقام نگرفتند؟ وقتی که کسی مانند سعد ابن عبادہ تأمین جانی نداشت تکلیف دیگران روشن بود.

برخی دیگر از گروه‌های اجتماعی در جستجوی فرصت‌های طلایی و رسیدن به

موقعیتی که پیش از آن به خیال هیچ مرد عربی نمی‌رسید در این همگرایی مشارکت می‌کردند. وقتی با یک حکم خلیفه یک مرد عرب که جز بیابان‌های خشک نجد و حجاز و صخره‌های سوخته صحراهای عربستان تصویری از جهان ندارد به فرمانداری مناطق خوش آب و هوایی در خاورمیانه و آسیای غربی می‌رسد، سرزمین‌هایی با چشمه‌ساران جوشان و جنگل‌های انبوه و دشت‌های سرسبز و غلامان و کنیزان سفیدروی با گونه‌های گلگون که نشانه‌ای از آب و هوای معتدل و تغذیه بهتر است، طبیعی است که در راه اطاعت از خلیفه سر از پای شناسد و تکلیف شرعی خود را جز تبعیت از احکام او نداند و جز فرامین این حکومت حکمی را نصب‌العین خود قرار ندهد و به ملت‌هایی که به آیین آخرین پیامبر خدا روی آورده‌اند چیزی جز این نیاموزد که خلیفه جانشین بی‌بدیل شخص رسول الله است و اطاعت از او اطاعت از پیامبر خدا و همتای اطاعت از خداست و او اولوالامر است نه هیچ چهره دیگری!

برخی دیگر از گروه‌های اجتماعی براساس تکلیف با این روند نوین همراهی و حتی با قدرت جدید همکاری می‌کردند. آن‌ها با خود می‌اندیشیدند حال که نمی‌توان استراتژی تأسیس جامعه طراز قرآن را به پیروزی رساند باید حداقل کوشید استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ به پیروزی برسد تا نهایتاً روزی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن طوعاً و کرهاً پدیدار گردد. بی‌تردید همراهی‌های علی با خلفای راشدین و همکاری‌های سلمان فارسی با قدرت نوین در عصر فتوحات در همین چهارچوب قابل تجزیه و تحلیل است. آن‌ها می‌دیدند که فرصت ایجاد جامعه طراز قرآن با تبدیل نظام امامت به نظام خلافت از دست رفته است و با خود می‌اندیشیدند که فرصت تثبیت قرآن در تاریخ را، با ایجاد یک قلمرو وسیع با حکومتی که رسماً دم از اسلام زند، در مرکز جزیره جهانی نباید از دست داد. این گروه از فضای جغرافیایی ایجادشده به وسیله قدرت جدید برای نشر قرآن و طرح جهان‌بینی توحید و آشنا کردن ملت‌ها با چهره راستین سیره نبوی استفاده می‌کردند و البته با عکس‌العمل تند و سرسختانه نخبگان جدید به ویژه نخبگان اموی در حوزه شام و فلسطین و مصر نیز روبه‌رو می‌گردیدند. افسوس که سعایت و حسادت راه را بر این انقلابیون می‌بست و فضای تنفس آن‌ها را روز به روز تنگ‌تر می‌کرد. خلفا نیز که هر روز بیش از گذشته امویان را به خود نزدیک می‌ساختند و فریب چهره دوگانه آن‌ها را می‌خوردند و

آن‌ها را به عنوان چشم و گوش خود به کار می‌گرفتند نمی‌توانستند دوستان واقعی خود را از دشمنان واقعی تمیز دهند و در دامی که امویان می‌گسترند می‌افتادند؛ به عنوان مثال سرنوشتی که برای اباذر رقم خورد بیش‌تر و پیش‌تر در دمشق تعیین شد نه در مدینه، و ربذه شاهد به خاک سپردن خاکستر بال‌های سوخته کبوتری شد که در هوای اسلام ناب محمدی به پرواز درآمده بود و با شعله دسیسه ارتجاع اموی به آتش کشیده شده بود.^۱

و بالاخره گروه دیگری که قطعاً امویان در آن قرار می‌گیرند با رؤیای ایجاد اولین امپراتوری عربی در تاریخ، که خود نیز در رأس آن قرار داشته باشند، با قدرت جدید همراهی و همکاری می‌کردند. آن‌ها می‌دانستند که برای تقویت پایگاه‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود به زمان احتیاج دارند و تا صحابه اولیه پیامبر زنده‌اند و تا خاطرات عصر پیامبر در مدینه باقی است و در قاب ذهن مردم در مدینه تصویر جنگ‌های بدر و احد و خندق با نقش‌آفرینی خونبار امویان دیده می‌شود نمی‌توانند در مهد پیدایش اسلام به قدرت برسند و اگر در نقطه کانونی پیدایش دعوت اسلامی پذیرفته نشده باشند نمی‌توانند به نام اسلام بر جهان اسلام حکومت کنند. بنابراین تا رسیدن به آن زمان که بتوانند در تاریخ به عنوان جانشینان پیامبر و امپراتوران قلمرو اسلامی حرکت کنند باید منتظر بمانند، منتظر محو خاطرات عصر پیامبر و مرگ یاران نخستین او. آن‌ها بسیار شادمان بودند که می‌دیدند توانسته‌اند بخشی از اصحاب بزرگ پیامبر را با خود همراه کنند و به وسیله آنان بر مرکب قدرت در شام سوار شوند تا روزی فرصت آن را بیابند که با همان مرکب به سوی مدینه بتازند.

محیط اجتماعی شام فضای مناسبی را در اختیار امویان قرار می‌داد. مردم شام مسیحی بودند و انتظار ظهور آخرین پیامبران خدا را می‌کشیدند و امویان

۱. شمس‌الدین ذهبی در تذکرة الحفاظ جلد اول، صفحه دوم و سوم، چاپ هند، می‌نویسد: «پس از آنکه ابابکر به حکومت رسید مسلمانان و صحابه را جمع کرد و گفت شما از پیامبر حدیث نقل کنید و البته در این مورد با یکدیگر اختلاف‌هایی دارید و پیدا خواهید کرد. به طور مسلم بعد از شما مردم به اختلافات بزرگ‌تری خواهند افتاد. بنابراین از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید». این موضع‌گیری [ممنوعیت نقل حدیث از پیامبر] بی‌تردید به نفع امویان بود زیرا سبب عدم نقل روایات و سنت‌های پیامبر می‌شد که عموماً درباره امویان نقش افشاگرانه داشت. نگاه کنید به: علامه سیدمرتضی عسگری، نقش ائمه در حیات دین (مجموعه‌های اول تا چهارم)، صص ۱۵۵-۱۴۸. علامه عسگری در این زمینه از منابع دیگر نیز اسنادی ارائه کرده است.

می‌توانستند خود را به آن‌ها به عنوان نمایندگان این پیام و پیامبر جدید معرفی کنند و خود را از یاران و اصحاب خاص او معرفی کنند و از همین رو حضور برخی از اصحاب پیامبر در شام را مناسب با منافع درازمدت خود نمی‌دیدند.

چرخش به سوی بنی‌امیه قدرت امویان را در شام افزایش داد ولی امنیت عمر را در مدینه به خطر انداخت. استدراج سیاسی که از زمان ابابکر آغاز شد و موجب الغای نظام امامت و تأسیس نظام خلافت گردید در عصر عمر با استدراج اقتصادی همراه شد. در زمان پیامبر بیت المال به طور مساوی بین مسلمانان تقسیم می‌شد، مگر در شرایط ویژه‌ای که بنا بر ملاحظات سیاسی و برای جلب رضایت کسانی که ایمان قلبی به اسلام نداشتند ولی نفوذ سیاسی و اجتماعی تعیین‌کننده‌ای می‌توانستند داشته باشند به آنان سهم بیش‌تر پرداخت گردید، نظیر نحوه تقسیم غنائم جنگی پس از جنگ حنین در میان سران قریش که پس از فتح مکه اعلام گروش به اسلام نموده بودند. ولی در زمان عمر تبعیض اقتصادی در میان مسلمانان به صورت قانونمند و منظم نهادینه شد. به گزارش یعقوبی، ابابکر مانند دوران پیامبر بیت المال مردم را یکسان بخش کرد و کسی را بر کسی برتری نداد و هر روزی از بیت المال سه درهم مزد گرفت و هنگام مرگش گفت: «... من از بیت المال مالی را قرض برداشته‌ام پس هرگاه مردم باغی را که در فلان جا دارم فروخته و به بیت المال داده شود.» همچنین، پس از فتح ناحیه «زاره» در بحرین، غنائم جنگی را که سردارش علاء بن حضرمی برایش فرستاد بین همه افراد از هر نژاد و طبقه اجتماعی به تساوی تقسیم کرد و حتی به گزارش یعقوبی از این نظر بین «آزاد» و «برده» فرقی نگذاشت^۱ و به هر یک یک دینار داد. ولی در زمان عمر این وضع تغییر کرد. عمر دست به وضع مقرراتی به نفع پذیرفتگان اولیه و رزمندگان اسلام در دوران پیامبر زد و سابقه در اسلام و شرکت در جنگ‌های بدر و احد و خندق را معیار تقسیم بیت المال قرار داد و یک جدول دیوانی به وجود آورد که به هر کسی به میزان امتیازاتی که در این جدول داشت پرداخت می‌شد و بدین ترتیب سهم بدریون و احدیون و ... از یکدیگر و از دیگران متفاوت شد و برخی از نخبگان نظیر ابن عباس و عایشه سهمیه بیش‌تری از دیگران دریافت می‌کردند. ظاهراً این تبعیض منطق روشنی داشت و منطقش حمایت از کسانی بود که در راه حفظ و

۱. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۷.

گسترش اسلام مجاهدت و جانفشانی کرده بودند، ولی اشکال بزرگش در آن بود که خدا را در مناسبت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی حذف کرد و جای آن طلا را می‌نشاند و انگیزه الهی و کسب رضوان الهی را تبدیل به انگیزه اقتصادی و کسب موقعیت و منفعت مالی می‌نمود و بدین ترتیب زمینه‌های تبعیض اجتماعی را در جامعه بارور می‌ساخت. سود آنی این سیاست برای خلافت نرمش و انقیاد نخبگان مدینه به ویژه بخش قابل توجهی از نخبگان دوران پیامبر در برابر قدرت جدید بود. این چنین بود که صحابی بزرگی نظیر طلحه و زبیر ضمن از دست دادن موقعیت سیاسی خود در عصر عمر (و بعد از آن دوران) موقعیت اقتصادی ممتازی به دست آوردند و به همین دلیل در برابر حکومت سکوت کردند.

۴. سیلی بر دو صورت

این سیاست، در کنار همگرایی با پذیرفتگان ثانویه و استفاده از شوق و شور توده‌های مردم مسلمان برای جهد و جهاد در راه خدا، از همه نیروی طوعی و کرهی در شبه جزیره عربستان یک سیلی ساخت که بر صورت حکام دو امپراتوری ساسانی و روم شرقی فروآمد. بدین ترتیب انگیزه‌های متفاوت در پشت چهره شعارهایی واحد قرار گرفته بود. جوانانی که واقعاً به اسلام ایمان آورده بودند و پیشتازان حرکت اسلامی در جهان شده بودند و پرچم لا اله الا الله را به روی دوش خونین خود به پیش می‌بردند پیام توحید را به جوانان سایر نقاط جهان می‌رساندند و آنان را در راه خدا به حرکت درمی‌آوردند و یک موج جهانی را به نفع بیداری اسلامی به وجود آوردند و عطر بهار توحید را در تاریخ می‌پراکندند. نخبگان قریش شادمان از آنکه نسیم موافق بر بادبان کشتی قدرت عرب می‌وزد و آن را به سوی ساحل پیروزی می‌برد ستایشگران توحید و بازیگران عرصه سیاست و تازندگان میدان قدرت شده بودند. بسیاری از نیروهای مترقی عرب که عصر پیامبر را درک کرده بودند با سینه‌های مالا مال از درد و رنجی که از رحلت پیامبر و تبدیل نظام امامت به نظام خلافت کشیدند تنها تسکین آلام خود را در جانفشانی در راه گسترش دعوت محمدی می‌یافتند. سوداگران نوکیسه عرب در پی کسب غنائم تازه به پول‌های بادآورده‌ای رسیده بودند که هرگز تصور آن را نیز نمی‌کردند. میل به خدا و طلا و دین و دینار در لایه‌های اجتماعی دست به دست هم داده بود تا ارايه تاریخ را به حرکت درآورد و بزرگ‌ترین امپراتوری را در تمام طول تاریخ بشر تا

آن روز به وجود آورد. در شرایطی که دمشق در محاصره نیروهای اسلام بود، ابابکر بر دنیا چشم بست و عمر بر مسند خلافت نشست و خالد ابن ولید را عزل کرد و به جای او ابو عبیده جراح را منصوب کرد. ابو عبیده تا پایان محاصره دمشق حکم عزل خالد و نصب خودش را پنهان داشت تا تغییر فرماندهی تأثیری بر سرنوشت جنگ به جا نگذارد و پس از فتح دمشق این حکم را آشکار ساخت و فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت.

از جمله اقدامات عمر پس از جلوس بر مسند خلافت رفع ممنوعیت در مورد ورود ولید بن عقبه به مدینه بود. او به وسیله پیامبر از ورود به مدینه منع شده بود، ولی عمر این ممنوعیت را لغو کرد و سپس در حالی که برخی را از خروج از مدینه منع کرده بود او را همراه سپاه اسلام به شام اعزام کرد تا مردم شام اسلام را در آیین رفتار چنین سپاهانی نیز مشاهده کنند. ابن خلدون می‌نویسد:

چون هرقل عزم حمص کرد، خبر به ابو عبیده رسید. ابو عبیده سپاه خود را بسیج نمود و بر در حمص لشکرگاه زد. خالد نیز از قنسرین بیامد و خبر آمدن هرقل را به عمر نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی گرد آورد و با قعقاع بن عمرو بدان سو گسیل دارد و ابو عبیده نیز آنان را در محاصره داشته باشد و نیز سهیل بن عدی را به رقه بفرستد؛ زیرا مردم جزیره بوده که رومیان را به حمص فراخوانده‌اند، همچنین عبدالله ابن عتبیان را روانه نصیبین سازد تا از آنجا به حران و رها برود. همچنین ولید بن عقبه را بر اعراب جزیره از ربیعه و تنوخ برگمارد و اگر نبردی در گرفت عیاض بن غنم فرمانده همه امرای جزیره باشد ...^۱

و نیز می‌نویسد:

... چون رومیان در فحل به هزیمت شدند، ابو عبیده و خالد (خالد بن ولید) به حمص رفتند و در راه به ذوالکلاع رسیدند. هرقل، تئودور سردار خود را به مقابله آنان فرستاد و همگی در مرج الروم فرود آمدند. تئودور در برابر خالد مستقر شد و شنش در برابر ابو عبیده. شب هنگام، تئودور بازپس نشست. بامدادان او را نیافتند. او در نهان به دمشق رفته بود. خالد از پی او روان شد. یزید بن ابوسفیان از جانب دمشق به مقابله با او بیرون آمد و خالد نیز از عقب رسید، چنانچه در این نبرد جز اندکی از رومیان از مرگ رهایی نیافتند ...^۲

۱. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۳۱. ۲. همان، ص ۵۲۶-۵۲۵.

در این شرایط محمدستایی در خارج از شبه جزیره عربستان و محمدزدایی در داخل آن ادامه داشت. در حالی که ابو عبیده جراح، خالد بن ولید و یزید بن ابوسفیان به نام رسول خدا می جنگیدند و پرچم لا اله الا الله را بر فراز کاخ های تیسفون و دمشق برمی افراختند، نقل احادیث پیامبر در مدینه ممنوع شده بود و کسی چون اباذر نمی توانست آزادانه از سیره و سنت پیامبر سخن بگوید.

عزل مغیره ابن شعبه و عمرو بن عاص به فرمان عمر و عثمان برای آنان خوش یمن و مبارک نبود. عمر به دست غلام مغیره ابن شعبه ترور شد و عثمان در گردباد طوفانی بر باد فنا رفت که از مصر برخاست، جایی که در آن عمرو عاص نفوذ فراوانی داشت. یکی دیگر از فرماندهان عصر ابابکر علاء الحضرمی بود که عمر او را نیز عزل کرد و به جایش قدامه ابن مظعون را منصوب کرد، ولی علاء الحضرمی توانست پس از چندی موقعیت خود را در درگاه عمر بهبود بخشد و مجدداً به منصب پیشین خود برگردد. علاء در رقابت با نیروهای سعد بن ابی وقاص که از زمین به قلمرو ساسانی حمله ور شده بودند تصمیم گرفت از راه دریا به این قلمرو حمله کند.

طبری در گزارشی که از جنگ یرموک می دهد تصویر دیگری از ابوسفیان را به نمایش می گذارد. او می نویسد:

... عبدالله بن زبیر گوید به سال یرموک با پدرم بودم. چون مسلمانان آرایش جنگ گرفتند، زبیر زره پوشید و بر اسب نشست و به دو تن از غلامان خود گفت: «عبدالله را پیش بار ننگه دارید که نوسال است.»

گوید پس از آن برفت و به سپاه پیوست و چون مسلمانان و رومیان جنگ انداختند جمعی را دیدم که بر تپه ای ایستاده بودند و جنگ نمی کردند. من اسبی را که زبیر پیش بار نهاده بود بگرفتم و برنشستم و به سوی آن جمع رفتم و با آنها ایستادم و با خود گفتم: «ببینم چه می کنند، و دیدم که ابوسفیان بن حرب با تنی چند از پیران قریش از مهاجران فتح مکه ایستاده بود، و جنگ نمی کردند و چون مرا دیدند که نوسال بودم به من توجه نکردند.»

گوید: «به خدا چنان بود که وقتی مسلمانان عقب می رفتند و کار رومیان بهتر می شد» می گفتند: «زردها، بیش تر، بیش تر» و چون رومیان عقب می رفتند و مسلمانان تفوق می یافتند می گفتند: «ای دریغ از زردها.»

و من از گفتار آنها در شگفت بودم و چون خداوند رومیان را هزیمت کرد و

زبیر باز آمد قصه آن را با وی بگفتم که خندید و گفت: «خدایشان بکشد که از کینه دست برنمی‌دارند، اگر رومیان بر ما غلبه یابند به آن‌ها چه می‌رسد؟ ما که برای آن‌ها از رومیان بهتریم.»^۱

بنا بر این گزارش، ابوسفیان پیروزی رومیان را در جبهه‌ای که در آن زبیر مشغول نبرد بوده ترجیح داده، و زبیر هنوز در رفتار ابوسفیان آثار کینه‌ای دیرین را مشاهده می‌کرده است.

ولی با این همه «... در جنگ یرموک از طایفه بنی‌امیه، عمرو بن سعید بن عاص و ابان بن سعید بن عاص و از بنی‌مخزوم عبدالله بن ابوسفیان بن عبدالاسد و از بنی‌سهم سعید بن حارث بن قیس کشته شدند.»^۲

۵. استدراج

گذشته از فتوحات که مفصل‌ترین بخش کارنامه سیاسی خلافت عمر است عمر در حوزه مسائل اقتصادی و مقررات مالی دست به تغییراتی زد و همان طوری که یاد شد سابقه در اسلام را معیاری برای تقسیم بیت‌المال دانست. ابن‌خلدون می‌نویسد:

«... او عطایا را بر حسب سابقه در اسلام معین نمود. چون به صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو کم‌تر از دیگران بخشید گفتند نپنداریم که از ما کریم‌تر می‌باشد گفت من بر حسب سابقه در اسلام عطا می‌کنم نه بر حسب شرافت خانوادگی.»^۳

این هر سه برای جهاد و شاید هم به امید کسب سابقه و امتیازات جبهه و جنگ به شام رفتند و دیگر هرگز برنگشتند. عمر بر اساس نظر شخصی خود اصل تساوی حقوق مسلمانان از بیت‌المال را تغییر داد و سهم مسلمانان از بیت‌المال را بر خلاف دوران پیامبر نابرابر کرد. معیارهای عمر برای تقسیم بیت‌المال سابقه در اسلام، نسبت با پیامبر و حضور در جبهه‌های جنگ در عصر پیامبر ذکر شده است. ابن‌خلدون می‌نویسد: «عمر گفت نخست نام عموی رسول الله را می‌نویسم و سپس

۱. محمد بن جریر بن طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد پنجم، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۱۷۴۷.

۲. همان، ص ۱۷۴۸. ۳. ابن‌خلدون، تاریخ، جلد اول، ص ۵۲۹.

هر کسی که بر پیامبر نزدیک تر است ...»^۱

البته این سه معیار هرسه برای او سودمند بود. او از مسلمانان اولیه بود و پدر همسر پیامبر محسوب می شد و در جبهه جنگ های زمان پیامبر نیز حضور داشت ولی ظاهراً این سه معیار همه جا و در مورد همه کس به صورت برابر مورد استفاده قرار نمی گرفت، زیرا براساس این سه معیار باید علی در رأس همه قرار می گرفت که نخستین مردی بود که به اسلام ایمان آورده بود و پسرعمو و داماد پیامبر بود و با پیامبر عقد برادری بسته بود و در تمام جنگ ها در زمان پیامبر جزء پیشتازان نبردهای سهمگین بود و بارها در دفاع از پیام و پیامبر در کام مرگ فرو رفته بود ولی نام او در رأس این نظام دیوانی قرار نگرفت. مشکل از آنجا سرچشمه می گرفت که پذیرفتگان ثانویه به ویژه امویان به علی نگاه مساعدی نداشتند و امویان خون کشتگان خود در جنگ های بدر، احد و خندق را از علی و انصار و سایر انقلابیون مسلمانی طلب می کردند که از پیام و پیامبر در برابر حملات قریش دفاع کرده بودند. در عوض عباس عموی پیامبر جزء پذیرندگان اولیه محسوب نمی شود و در جنگ های بدر و احد نیز حضور نداشت ولی رابطه مودت آمیزی با سران قریش داشت و قرار گرفتن نامش در رأس فهرست کسانی که از بیت المال سهمیه بیشتری دریافت می کردند موجب انتقاد یا اعتراض یا رنجش قریش و در نقطه کانونی آنان بنی امیه و به ویژه آل ابوسفیان نمی شد.

در میان همسران پیامبر عایشه مورد توجه ویژه قرار گرفت و مقرری او دو هزار درهم بیش تر از سایر زنان پیامبر تعیین شد؛ دوازده هزار درهم مقرری او بود که به او پرداخت می شد. هم عباس و هم عایشه هر دو روابط خوب و روشنی با قریش داشتند و احتمالاً بیش از آنکه پاداش قرابت با پیامبر را دریافت کرده باشند پاداش همداستانی با قریش را دریافت می کردند.

تغییراتی که از نظر اجتماعی و خط مشی گذاری عمومی در عصر عمر به وجود آمد از تغییراتی که در حوزه اقتصاد در همان دوران به وجود آمد چشمگیرتر و سهمگین تر بود. در عصر عمر موقعیت اجتماعی قریش در میان اعراب و موقعیت اعراب در میان سایر مسلمانان بیش از گذشته تقویت شد. می دانیم همزمان با تبدیل نظام امامت به خلافت، فرمان دادن و حکومت کردن حق ویژه قریش شناخته شد و

۱. همان.

فرمانبری و وظیفه بقیه مردم و این به معنی پذیرش نوعی برتری ذاتی و نژادی قریش بر سایر اقوام عرب بود. «قریش سالاری» نوعی حرکت انحرافی از مسیری بود که پیامبر تعیین کرده بود و این انحراف از زمان ابابکر آغاز شد ولی در زمان عمر تشدید گردید و با «عرب سالاری» پیوند خورد. قریش سالاری و عرب سالاری دوا بر متداخلی بودند که نهایتاً از میان آن‌ها حرکت اموی و سفیانی با پذیرش حق سالاری و برتری بنی امیه و آل ابوسفیان سر برآورد و زمینه‌های ذهنی پیدایش امپراتوری اموی را به وجود آورد. این تغییرات اجتماعی بر خلاف سنت پیامبر و رهنمودهای صریح قرآن مجید بود، ولی از طرف دیگر ابابکر و عمر با تکیه بر حمایت پذیرندگان ثانویه به ویژه قریش، و در میان آن‌ها مخصوصاً بنی امیه، و در بین آن‌ها به ویژه آل ابوسفیان، توانستند هم نیروهای انقلابی را که خواهان تداوم نظام امامت بودند کنترل کنند و هم بر بحران‌های اقتدار، ارتداد و مشروعیت چیره شوند. حرمتی که ابابکر و عمر برای قریش قائل بودند تنها از یک نیاز سیاسی سرچشمه نمی‌گرفت بلکه سنتی بود که از پیش از اسلام در میان اعراب رواج داشت و آن‌ها به این انگاره سنتی ایمان قلبی داشتند. از این رو هنگامی که پیامبر در آستانه جنگ بدر در مورد عملیات نظامی در برابر قریش از اصحابش نظرخواهی می‌کند، این‌ها بر این انگاره پافشاری می‌کنند و هشدار می‌دهند که: «یا رسول الله! به خدا سوگند این‌ها قریش‌اند که به قدرت و شوکت خود رو آورده‌اند! به خدا سوگند قریش از آن گاه که با قدرت و شوکت شده‌اند تا امروز خوار و زبون نگردیده‌اند! ... به خدا سوگند قریش از آن روز که کافر شده‌اند، ایمان نیاورده‌اند. به خدا سوگند قریش هرگز قدرت و شوکت خود را از دست نمی‌دهند و با تو می‌جنگند! ... پس آماده کارزار باش! ...»^۱ در حالی که پیامبر بشارت پیروزی بر قریش را داد. در آستانه جنگ بدر اصول تفکر ابابکر و عمر درباره قریش بر این انگاره‌ها استوار بود:

الف: قریش هرگز تسلیم اسلام نمی‌شود و ایمان نمی‌آورد.

ب: قریش هرگز شکست نمی‌خورد.

و بنابراین:

ج: محمد اگر با قریش بجنگد شکست خواهد خورد.

۱. نگاه کنید به: علامه سید مرتضی عسکری، نقش ائمه در احیای دین، جلد هشتم، چاپ دوم، ص ۹۸، به نقل از مغازی واقدی، چاپ آکسفورد، جلد اول، ص ۴۸-۴۹ و امتناع الاسماع مقریزی، جلد اول، ص ۷۴-۷۵.

در حالی که اظهارات انصار، در پاسخ پیامبر، اعلام آمادگی برای اطاعت از فرامین او، چه جنگ و چه صلح بود. انصار در برابر پیامبر جز «تسلیم اراده الهی پیامبر بودن» چیزی از خود به نمایش ننهاده‌اند. و می‌دانیم که نتیجه جنگ بدر چه شد: شکست قریش و پیروزی پیام و پیامبر.

یکی از تغییرات اجتماعی که در زمان عمر رخ داد قرنطینه کردن برخی از اصحاب در مدینه بود، بدین معنی که بعضی از اصحاب نامدار پیامبر نظیر طلحه و زبیر اجازه خروج از مدینه را نداشتند و از طرف دیگر مسلمانان غیر عرب اجازه سکونت در مدینه را نداشتند، بجز سلمان و بلال که از زمان پیامبر در این شهر ساکن شده بودند. هدف از این سیاست جلوگیری از تماس مسلمانان سایر بلاد با آن دسته از اصحاب پیامبر بود که به تحولات سیاسی مدینه پس از رحلت پیامبر نگاه انتقادی داشتند و تغییرات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن تحولات را موشکافانه نقد می‌کردند.

از قانون منع سکونت مسلمانان غیر عرب در مدینه دو نفر دیگر نیز استثنا بودند: یکی هرمزان، که پیش از اسلام فرماندار شوشتر بود و پس از اسلام به اسلام گرایش پیدا کرده بود و مسلمانان را در جنگ‌هایی که در آسیای غربی می‌کردند راهنمایی می‌کرد و خلیفه به آرای نظامی او در این جنگ‌ها نیاز داشت، و دوم ابولؤلؤ، کارگر ماهری که غلام مغیره ابن شعبه بود و مردم مدینه به کار او نیازمند بودند. طرفه آنکه ابولؤلؤ عمر را ترور کرد و بازماندگان خلیفه به جای او هرمزان را کشتند.

۶. مرگ عمر

ابن خلدون درباره مرگ عمر می‌نویسد:

مغیره بن شعبه را از نصارای ایرانی غلامی بود به نام ابولؤلؤ. مغیره بر او سخت می‌گرفت تا هر روز پول بیش‌تری بیاورد. ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: «ای امیرالمؤمنین به فریاد من برس. مغیره بر من سخت می‌گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می‌خواهد»، عمر پرسید: «چه کار می‌دانی؟» گفت: «نجاری، آهنگری و نقاشی». گفت: «با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست و نیز شنیده‌ام که تو گفته‌ای آسیابی توانم ساخت که با باد

بچرخد. برای من آسیابی بادی بساز.» ابولؤلؤ گفت: «آسیابی برای تو خواهم ساخت که مردم مشرق و مغرب از آن سخن گویند و برفت.» عمر گفت: «این غلام مرا تهدید کرد.» بامداد روز دیگر عمر به نماز بیرون آمد. چون صف‌ها بسته شد ابولؤلؤ با خنجری که دوتیغه داشت و قبضه آن در وسط بود با دیگر مردم به مسجد درآمد و عمر را شش ضربه زد و آخرین آن‌ها در زیر ناف او بود. قلیب بن ابی البکیر اللیثی را نیز کشت. عمر بر زمین افتاد. عبدالرحمن بن عوف به جای او به نماز ایستاد و عمر را به خانه بردند.^۱

طبری نیز نوشته است:

مسور بن مخرمه که مادرش عاتکه دختر عوف بود گوید روزی عمر بن خطاب به گردش بازار رفت و ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه وی را بدید. ابولؤلؤ که نصرانی بود به عمر گفت «ای امیرمؤمنان در کار مغیره بن شعبه با من نیکی کن که خراجی سنگین برعهده دارم.» عمر گفت: «خراج تو چند است؟» گفت «هر روز دو درهم.» گفت: «صناعت تو چیست؟» گفت: «نجارم و نقاش و آهنگر.» گفت: «به نظر من با این همه کار که می‌کنی خراج تو سنگین نیست.» آن‌گاه عمر گفت: «شنیدم گفته‌ای آسیابی بسازم که به کمک باد کار کند.» گفت: «اگر سالم ماندم آسیابی برای تو بسازم که مردم مشرق و مغرب از آن سخن کنند.»

آن‌گاه ابولؤلؤ برفت و عمر گفت: «این غلام هم‌اکنون مرا تهدید کرد.» گوید آن‌گاه عمر سوی منزل خویش رفت و روز بعد کعب الاحبار پیش وی آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان وصیت کن که سه روز دیگر خواهی مرد.» گفت: «از کجا می‌دانی؟» گفت این را در کتاب خدای عز و جل تورات یابم.» گفت: «عمر بن خطاب را در تورات می‌یابی؟» گفت: «به خدا نه، اما وصف و مشخصات تو را می‌یابم و اینکه مدت تو به سر رسیده است.» گوید «عمر درد و رنجی احساس نمی‌کرد.» و چون روز بعد شد کعب پیامد و گفت: «ای امیرمؤمنان یک روز برفت و دو روز دیگر مانده است.» پس فردا باز پیش عمر آمد و گفت: «دو روز گذشته و یک روز و شب مانده که تا صبح زنده خواهی بود.» گوید چون صبح شد عمر برای نماز روان شد و چنان بود که کسانی را به صف‌ها گماشت و چون صف‌ها مرتب می‌شد می‌آمد تکبیر گفت. گوید ابولؤلؤ جزو مردم درآمد خنجری در

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۵۴.

دست داشت که دو سر داشت و دستگیره آن در میانه بود، شش ضربت به عمر زد که یکی زیر تهیگاه وی بود و همان بود که او را کشت.

کلیب بن ابی بکر لیثی نیز که پشت سر عمر بود کشته شد و چون عمر سوزش اسلحه را احساس کرد از پای درآمد و گفت: «عبدالرحمان بن عوف میان مردم هست؟ گفتند آری ای امیرمؤمنان اینک اوست» گفت: «پیش بیا و با مردم نماز کن...»^۱

ناقل این گزارش مسور بن مخرمه، پسر عاتکه بنت عوف، است و عبدالرحمان بن عوف، سرمایه دار بزرگ قریش، کسی است که هم در روز ترور عمر در مسجد حضور داشت و به جای عمر بر مردم نماز گزارد و هم اوست که در شورای شش نفره به نفع امویان آن نقش کلیدی را ایفا کرد. بنا بر این گزارش، کعب الاحبار زمان مرگ عمر را حتی از حضرت عزرائیل نیز دقیق تر می دانسته است، زیرا او همان زمانی را که عمر ترور شد زمان مرگ عمر می دانست ولی حضرت عزرائیل چند روز بعد جان عمر را گرفت.

از این رو باید گفت یا ابولؤلؤ ضربات را آن قدر کاری نزد که موجب مرگ آنی عمر شود یا حضرت عزرائیل جان عمر را در آن لحظه ای که کعب الاحبار تعیین کرده بود نگرفت. داستانی که از قول کعب الاحبار نقل شد این حسن را دارد که می تواند خطور فکر نقشه تشکیل شورای شش نفره به مغز عمر را توجیه کند زیرا واضح است که، پس از ترور، عمر نمی توانست در آن شرایط خوفناک و در حالی که در خون خود غوطه ور است به طراحی چنین نقشه دقیقی به نفع امویان بپردازد. ولی سؤالی که باقی می ماند این است که اگر پیشگویی های کعب الاحبار واقعاً اتفاق افتاده باشد و عمر حقیقتاً تحت تأثیر آن ها قرار گرفته باشد چرا همان طور که به فکر طراحی شورای شش نفره افتاد به فکر حفاظت از جان خود نیفتاد و کسانی را برای حفاظت از خود برنگماشت، تا ابولؤلؤ آنچنان فارغ البال و خنجر به دست وارد مسجد شود و به عمر شش ضربه بزند و بعد آن شورای شش نفره تشکیل شود! قاعدتاً سازندگان این داستان به وجود این تناقض توجه نداشته اند ولی برای توجیه نحوه تشکیل شورای شش نفره از سوی عمر چاره دیگری نداشته اند. شاید آن ها هم مانند ویلیام شایرر معتقد بودند که به هیچ وجه مهم نیست؛ وقتی که آن ها

۱. تاریخ طبری، جلد پنجم، صص ۲۰۲۷-۲۰۲۶.

پیروز شدند کسی دربارهٔ صحت ادعاهایشان سؤال نخواهد کرد.^۱ سایر منابع تاریخی نیز گزارش‌های مشابهی از ترور و مرگ عمر درج کرده‌اند. هماهنگی این روایات با یکدیگر چیزی از ابهامات موجود در این رخداد نمی‌کاهد و پاسخ پرسش‌های بی‌جواب را نمی‌دهد. نخستین پرسش دربارهٔ نحوهٔ ترور است. مسلم است که از جان عمر پاسدارانی محافظت می‌کردند. این سؤال وجود دارد که چگونه این محافظان اجازه دادند ابولؤلؤ به صورت مسلح به عمر نزدیک شود. پرسش دوم از اولی مهم‌تر و بی‌جواب‌تر است. فرض کنیم که ابولؤلؤ توانسته اسلحهٔ خود را به نحوی مخفی کرده و غافلگیرانه عمر را مورد حمله قرار دهد؛ ولی او چگونه قادر به فرار از حلقهٔ محافظان عمر شده است؟ اگر این پرسش را هم بی‌پاسخ رها کنیم پرسش سوم به صورت جدی‌تری مطرح می‌شود: اگر محافظان عمر کوتاهی کردند و اجازه دادند ضارب فرار کند، با توجه به اینکه مدینه در آن دوران یک شهر بزرگ نبوده و سیاست‌های اجتماعی عمر مبنی بر جلوگیری از سکونت مسلمانان غیرعرب در این شهر مانع توسعهٔ بی‌رویهٔ آن می‌شده، چرا ضارب در سطح شهر دستگیر نشد و برای دستگیری او اقدام مؤثری صورت نگرفت؟ اگر این سؤال را نیز بی‌جواب بگذاریم یا فرض کنیم که تصادفاً ضارب موفق به فرار از مدینه شده به صورتی که مأموران حکومت قادر به دستگیری او نبودند، پرسش دیگر باقی می‌ماند و آن اینکه براساس چه منطقی هرمزان دستگیر و بلافاصله اعدام شد در حالی که همهٔ منابع تصریح می‌کنند که ضارب فرد مشخص دیگری به نام ابولؤلؤ بوده است. پاسخ پرسش آخر می‌تواند چنین باشد که هرمزان که مانند ابولؤلؤ از پارس بوده اطلاعاتی داشته که افشای آن‌ها برای کسانی که در پشت پردهٔ حادثهٔ ترور عمر بودند خوشایند نبوده است. هماهنگی گزارش منابع خبری دربارهٔ حادثهٔ ترور عمر تا حدودی طبیعی به نظر می‌رسد. می‌دانیم پس از مرگ عمر عثمان به قدرت رسید؛ اگر چنانچه عمر با دسیسهٔ امویان ترور شده باشد تا تنها صحابی پیامبر که از یک سو از بنی‌امیه است و از دیگر سو نزدیک‌ترین روابط را با پیامبر داشته به قدرت برسد طبیعی است که امویان اجازه ندهند کسی به

۱. اشاره‌ای است به کتاب زیر:

William L Shirer, *The Rise and Fall of The Third Reich*, Pan Books. 13th Printing, 1981, Great Britain.

پرسش‌های پیش‌گفته بیندیشید و آن‌ها را در سطح جامعه مطرح کند. پس از عثمان نیز امویان به قدرت رسیدند و نزدیک به یک قرن بر سرنوشت مسلمانان در شرق مسلط شدند و اجازه ندادند هیچ مورخ مستقلی دربارهٔ حادثهٔ ترور عمر موشکافی کند و زوایای تاریک این حادثه را مطرح سازد.

در گزارش ابن خلدون دربارهٔ ترور عمر نکاتی وجود دارد که خوب است به آن‌ها یک بار دیگر توجه کنیم: عمر به دست غلام مغیره ابن شعبه ترور شده است؛ دلیل اقدام ابولؤلؤ عدم رضایت او از مغیره و حمایت عمر از مغیره ذکر شده است. ابن خلدون می‌نویسد:

... ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: «ای امیرالمؤمنین به فریاد من برس! مغیره بر من سخت می‌گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می‌خواهد.» عمر پرسید: «چه کارهایی می‌دانی؟ گفت نجاری آهنگری و نقاشی.» گفت: «با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست ...»

قاعدتاً نظر عمر مبنی بر اینکه دو درهم باج در روز برای ابولؤلؤ خارج از استطاعت او نیست نباید آنچنان موجب خشم ابولؤلؤ شود که تصمیم بگیرد خلیفه را ترور کند. گذشته از این، اگر ابولؤلؤ از ارباب خود مغیره ابن شعبه این‌قدر خشمگین و ناراضی بود چرا او را ترور نکرد و خلیفه را ترور کرد در حالی که ترور مغیره بن شعبه بسیار آسان‌تر از ترور خلیفه به عنوان شخص اول قلمرو اسلامی بوده است.

بنا بر نظر و گزارش ابن خلدون عمر در لحظهٔ ترور کاملاً غافلگیر شد و در نتیجه نتوانست ضارب را شناسایی کند. با توجه به اینکه عمر در سنین کهولت قرار نداشته و از سلامت کامل برخوردار بوده و از آیندهٔ خود و اینکه ممکن است روزی ناگهان با مرگ روبه‌رو شود احساس خطر نمی‌کرده بعید است که دربارهٔ نحوهٔ مرگ خود و چاره‌جویی برای تدابیر امور پس از مرگ خود اندیشه‌ورزی‌های عمیق و دقیق کرده باشد. کسی که به طور غافلگیرانه ترور می‌شود بیش از همه چیز و پیش از همه چیز به بازیابی سلامت خود می‌اندیشید و نه به چیز دیگر و اگر زخم‌های وارده آنچنان کاری باشد که خود را روبه‌روی مرگ ببیند در آن صورت هم قدرت تصمیم‌گیری برای شرایط پس از مرگ خود را تا حد زیادی از دست خواهد داد و هم انگیزهٔ آن را به آسانی نخواهد داشت. ولی، بنا بر گزارش‌های

موجود، عمر بلافاصله پس از زخم خوردن یک شورای شش‌نفره تشکیل داد و ترکیب شورا نیز به گونه‌ای بود که با هر نوع محاسبه نتیجه آن از پیش روشن بود: انتقال قدرت به تنها صحابی پیامبر که هم از دودمان بنی‌امیه بود و هم داماد پیامبر. در این شورای شش‌نفره علی به عنوان محبوب‌ترین چهره‌ای که برای کسب مقام خلافت مشروعیت عمومی دارد عضویت داشت. او را نیز به عنوان عضو شورا تعیین کرده بودند و هم او را به پذیرش نتیجه نهایی شورا مکلف نموده بودند. به ابوطلیحه انصاری مأموریت داده شده بود تا «... آن گروه شش‌نفری را یک جای گرد آورند و هر که را انتخاب کردند به مردم معرفی کنند و اگر در انتخاب دچار اختلاف شدند رأی اکثریت را بپذیرند و اگر در رأی به دو گروه مساوی تقسیم شدند از آن گروه پیروی کنند که عبدالرحمن بن عوف در آن گروه است و باید که سه روز به آنان مهلت دهند».

پس از این قرار و مدارهاست که طبیب می‌آید و بر بالینش می‌نشیند و می‌گوید «ای امیرالمؤمنین، وصیت کن!» پرسش‌های موجود درباره ترور عمر گویای این حقیقت هستند که روایت رسمی موجود درباره ترور او گویای همه حقیقت نیست. واقعیاتی وجود دارد که با توجه به آن‌ها می‌توان بهتر به راز ترور عمر پی برد، از آن جمله:

عمر به دست غلام مغیره ابن شعبه ترور شده است.

مغیره ابن شعبه به فرمان عمر از سمت خود عزل شده بوده است.

مغیره ابن شعبه روابط محکمی با بنی‌امیه داشته و در عصر معاویه از اصحاب سرّ او به شمار می‌آمده است.

امویان احتیاج داشتند، برای رسیدن به قدرت مطلق، یک اموی را به جانشینی و خلافت برسانند و در میان حلقه اصحاب سرشناس پیامبر کسی جز عثمان را نداشته‌اند که هم ارتباط قوی با یاران و نزدیکان پیامبر داشته باشد و هم احساس پیوند قومی نیرومندی با بنی‌امیه. گذشته از این‌ها، باید به این حقیقت نیز توجه داشت که کسی که ناگهان و غافلگیرانه ترور شده و زخم‌های کاری خورده است نمی‌تواند از نظر روحی و جسمی در شرایطی باشد که بتواند یک نقشه دقیق را برای به قدرت رساندن کسی طرح و برای اجرای آن زمینه‌چینی کند، به ویژه اگر توجه داشته باشیم فرد مضروب فاتح جهانگشایی مانند عمر باشد که برنامه‌های

دور و درازی برای گسترش قلمرو خود در آسیا و آفریقا داشته و ناگهان مضروب شده و به روی زمین افتاده است. او بیش‌تر از هر چیز در اندیشهٔ اندوه‌برانگیز رؤیاهای پر باد خیانت رفتهٔ خود است تا در فکر به قدرت رسیدن کسی که با او هیچ نسبت نسبی ندارد و بلکه رقیب سیاسی او شمرده می‌شود. چنین فرد مضروبی بیش از هر چیز در فکر کسب مجدد سلامت خویش است تا پذیرش واقعیت مرگ محتوم خود و قبل از هر چیز درگیر با درد خویش است تا در پی طرح و اجرای نقشه‌های پیچیدهٔ سیاسی و مشارکت در بازی قدرت.

۷. پشت پردهٔ ترور

اگر واقعیت تردیدناپذیر این است که عمر غافلگیرانه ترور شده است — که هست — و اگر او شش ضربهٔ کاری از غلام مغیره ابن شعبه خورده و در حالی که در خون خود غوطه‌ور بوده به منزلش منتقل شده نمی‌توان پذیرفت که از نظر بالینی در شرایطی بوده که بتواند یک نقشهٔ دقیق را برای روی کار آوردن عثمان طرح و قابل اجرا کرده باشد، زیرا اگر میزان درد و عمق جراحات به اندازه‌ای بوده که بتواند به طور طبیعی ببیندیشد و دست به طرح یک برنامهٔ سیاسی بزند در آن صورت در شرایطی نبوده که به آسانی مرگ خود را بپذیرد و برای تعیین جانشین خود یک فرمول پیچیدهٔ سیاسی طراحی کند. ولی اگر چنانچه سطح و عمق جراحات وارده به اندازه‌ای بوده که او را اجباراً با مرگ روبه‌رو کرده، در آن صورت از نظر روحی و جسمی در شرایطی نبوده که بتواند دست به طراحی یک نقشهٔ سیاسی به نفع بنی‌امیه بزند و عملاً خلافت را به قبیلهٔ بنی‌امیه منتقل کند.

طراحی شورای خلافت و انتخاب و انتصاب اعضای آن و نوع ترکیب اعضای شورا و روابط آن‌ها و گرایش سیاسی آنان و آیین‌نامه و مقررات اجرایی شورا و پیش‌بینی گزینه‌های محتمل و واگرایی‌ها و همگرایی اعضای شورا و تعیین تعداد اعضای شورا و انتخاب یک نیروی مسلح مخصوص برای نظارت بر عملکرد شورا و تعیین فرمانده این نیروی مخصوص، اموری نیستند که به صورت ناگهانی به ذهن کسی که در خون خود شناور است و در آستانهٔ رحلت از دنیا قرار گرفته است خطور کند. طنز تلخ تاریخی این واقعیت است که تعداد اعضای شورای خلافت با تعداد ضرباتی که ابولؤلؤ به عمر زد برابر بوده است. شش ضربه و شش عضو. گذشته از همهٔ این‌ها، اگر به راستی عمر بلافاصله پس از ضربت خوردن به این

نتیجه قطعی رسید که حتماً بر اثر این ترور خواهد مرد و هرگز جان سالم به در نخواهد برد، چرا یکی از نزدیکانش، مثلاً پسرش، را به جانشینی خود منصوب نکرد؟ یا اگر پسرش را شایسته نمی‌دانست چرا یکی از صحابه را — که او را از دیگران شایسته‌تر می‌دانست — با وصیت‌نامه به جانشینی خود تعیین نکرد؟ اساساً چرا بلافاصله پس از ترور شدن و قبل از آنکه پزشک معاینه‌اش کند به فکر جانشینی خود افتاد؟ و چرا نقشه شورای خلافت را به گونه‌ای طراحی کرد که با اجرای آن علی یا از نظر فیزیکی حذف شود یا تسلیم اراده قریش گردد؟ و اگر بر فرض به عنوان خلیفه برگزیده شود حتماً متعهد به عمل به سنت ابابکر و عمر شود، یعنی حق برتری قریش را بپذیرد و تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی به‌وجودآمده پس از رحلت پیامبر را به رسمیت بشناسد و براساس سنت آنان امتیازات فراوانی را در اختیار بنی‌امیه قرار دهد؟ یا لاقلاً سر به فرمان خلیفه‌ای بگذارد که بر طبق سنت‌های پدیدآمده پس از رحلت پیامبر عمل می‌کند و به ملی‌گرایی عربی روی آورده و به اشرافیت قریش احترام می‌گذارد و نهایتاً سر به فرمان بنی‌امیه دارد؟ به نظر می‌رسد احتمالاً «طرح ترور عمر» و «طرح شورای خلافت» هر دو را با هم طراحی کرده و بلافاصله پس از یکدیگر به اجرا گذاشته‌اند و ترور عمر شرط لازم برای تشکیل شورای خلافت و انتقال نسبی قدرت به بنی‌امیه بوده است.

کاملاً روشن است اگر غلام مغیره ابن شعبه از او شکایت داشت از او انتقام می‌گرفت نه از عمر و اساساً انجام عملیات ترور خلیفه مستلزم وجود همدستان در صحنه ترور بوده که بتوانند موقعیت مناسب را برای ضارب به وجود آورند و از پیش اطلاعات لازم را در اختیار او قرار دهند. چنین افرادی لزوماً می‌بایست در دستگاه خلافت نفوذ نسبی داشته باشند.

ذی‌نفع مستقیم در ترور عمر عثمان بود که پس از عمر به قدرت رسید، ولی لزوماً طراح اصلی او نبوده چون ذی‌نفع اصلی بنی‌امیه بوده‌اند که با کار تشکیلاتی و رازداری یک غیرممکن را ممکن ساختند. آن‌ها نهایتاً عثمان را و پس از عثمان علی را قربانی ساختند تا توانستند پرچم امپراتوری اموی را به اهتزاز درآورند.

کاری که امویان در این دوران کردند کاری کارستان بوده است. آن‌ها جنگ ناتمام خندق را بدین وسیله تمام کردند. جنگ خندق در جغرافیا رخ داد و این جنگی بود که در تاریخ رخ می‌داد.

در جنگ خندق ابوسفیان در حالی که در کنار خود خالد ابن ولید،

عمرو بن عاص، عکرمه ابن ابی جهل و پسرانش یزید و معاویه را داشت بیش از بیست روز در کنار خندق ایستاد و سردار بزرگش عمرو بن عبدود را با خیزشی شگفت‌انگیز از فراز خندق به درون اردوگاه محمد فرستاد، ولی این سردار نامدار با یک ضربه علی از پای درآمد و به زمین افتاد و نهایتاً ابوسفیان ناامید و مأیوس از مدینه برگشت، در حالی که تیر تدبیر نظامی‌اش به سنگ مقاوت انصار و مهاجران اولیه خورده بود. همه این رخدادها در بستر جغرافیا اتفاق افتادند.

فصل چهارم

عبور از خندق تاریخ

۱. نه با شمشیر

بین ابوسفیان و اردوگاه محمد خندق بزرگ‌تر و عمیق‌تر و طولانی‌تری به وجود آمده بود که نه در بستر جغرافیا بلکه در دل تاریخ قرار داشت. خندق بیش از بیست سال ستیزش و جنگ (از بعثت پیامبر تا فتح مکه). پس از فتح مکه، به ویژه پس از رحلت پیامبر، ابوسفیان خواست از فراز این خندق عبور کند و خود را به قلب اردوگاه محمد برساند و کاری را که نتوانسته بود با شمشیر عمرو بن عبدود انجام دهد با تزویر معاویه و عمرو بن عاص به انجام برساند.

او اگر نتوانسته بود در جنگ احزاب از خندقی که به پیشنهاد سلمان کنده شده بود عبور کند پس از پیامبر توانست از آن عبور کند، ولی عبور از این خندق در تاریخ اسلام صورت گرفت نه در جغرافیای مدینه. او نیازمند یک پل بود، پلی از صحابی نامدار پیامبر، پلی که پس از عبور از آن تخریبش کند. این پل ساخته شد، امانه از جنس سنگ و گل، که از جنس سیاست و دل. ستون اول این پل ابابکر بود، که به نرمش با امویان دل داد؛ ستون دومش عمر، که به خاندان ابوسفیان دل بست؛ و ستون سومش عثمان بود تا، با عبور از این سه، به قلب اردوگاه محمد برسد و در اردوگاه محمد انتقام عمرو بن عبدود را نه با شمشیر که با تزویر از علی بگیرد. حالا نوبت عثمان بود تا ستون سوم پل عبور دلجان قدرت ابوسفیان و دودمانش از فراخنای خندق تاریخ شود، و شد.

۲. نقش اصلی

گاهی در بررسی‌های تاریخی نمی‌توان صورت ظاهری روایات تاریخی را مظهر کامل متن واقعیت تاریخ برشمرد بلکه باید به اشاره‌هایی که در آن به متن تاریخ وجود دارد نیز توجه کرد. به عبارت دیگر، اگر چنانچه طراح اصلی طرح ترور عمر شخص ابولؤلؤ، غلام مغیره ابن شعبه، نیست پس کیست؟ مسلم است که ابولؤلؤ

یکی از عوامل اصلی اجرای این طرح بوده است. بنا به گزارش ابن خلدون، پس از خنجر خوردن و ترور عمر، عبدالرحمان بن عوف به جای او به نماز ایستاد و هم او نقش اصلی را در شورای شش‌نفره ایفا کرد. آنچه را در شورای شش‌نفره گذشت ابن خلدون چنین گزارش می‌کند:

عبدالرحمان گفت: کدام یک از شما خود کناره می‌جوید و برتر از خود را برمی‌گزیند، من چنین می‌کنم. آن قوم بدین امر رضایت دادند ولی علی خاموش بود. پس گفت یا اباالحسن تو چه می‌گویی؟ علی گفت: به من اطمینان بده که حق را برخواهی گزید و پیرو هوی نخواهی بود و با هیچ خویشاوندی خصوصیتی نخواهی داشت و نیک خواهی را از مردم دریغ نخواهی کرد. عبدالرحمان گفت: شما هم به من اطمینان دهید که با من باشید علیه کسی که این شرط دگرگون کند. به هر که برمی‌گزینیم راضی باشید، همه بدو اطمینان دادند. سپس روی به علی کرد و گفت: تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی زیرا از اقربای رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام بیش تر است و در استقرار و پیش برد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای. از این رو خود را به یک سو نکشیدی و اینک بگوی از این گروه بعد از تو که از همه سزاوارتر است؟ عثمان گفت: عثمان نیز خلوت کرد و با او چنین گفت که با علی گفته بود، عثمان گفت: علی. عبدالرحمان بن عوف آن اوقات را با اصحاب رسول خدا (ص) و همه سران و فرماندهان سپاه و اشراف مردم که در مدینه حاضر بودند به گفتگو گذرانید. در بامداد روز چهارم به خانه مسور (مسرور) بن مخرمه آمد و با سعد و زبیر در خلوت سخن گفت که امر خلافت را به علی و عثمان واگذارید. آن دو به علی رضایت دادند. سعد گفت برای خود بیعت بگیر و ما را راحت کن. گفت من خود را خلع کرده‌ام. اگر هم خلع نکرده بودم نمی‌خواستم. سپس عبدالرحمان بن عوف علی و عثمان را دعوت کرد و با هر یک مدتی دراز نجوا کرد. آن‌گاه نماز صبح را به جا آوردند و هیچ کس نمی‌دانست در این گفتگو چه گذشته است. پس مهاجران و از انصار آنان که سابقه‌ای دیرین داشتند و فرماندهان سپاه در مسجد گرد آمدند، آن سان که در سراسر مسجد هیچ جای نبود. عبدالرحمان بن عوف گفت: یکی را نام ببرید. عمار علی را نام برد. مقداد نیز با او موافقت کرد. عبدالله ابن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید. عبدالله ابن ابی ربیع با او موافقت کرد. میان دو گروه کار به مجادله و دشنام کشید. سعد ابن ابی وقاص فریاد زد که: ای عبدالرحمان تا فتنه‌ای برنخاسته است کار را تمام کن.

آن‌گاه به علی گفت آیا با خدا عهد می‌کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه در گذشته عمل کنی؟

علی گفت سعی می‌کنم ولی به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد. از عثمان نیز چنین سؤالی کرد. عثمان گفت آری. سپس در حالی که دست عثمان را به دست گرفته بود سر را به جانب سقف مسجد بالا کرد و گفت: بار خدایا شاهد باش که آن وظیفه‌ای که به گردن من نهاده بودند، به گردن عثمان نهادم. پس مردم با عثمان بیعت کردند.^۱

بنا بر گزارش ابن خلدون، عبدالرحمن ابن عوف کلیدی‌ترین عنصر در فرایند انتقال قدرت از عمر به عثمان بوده است. او در این فرایند در نخستین گام خود را از نامزدی تصدی منصب خلافت کنار می‌زند تا بتواند نقش محوری خود را که برایش در نظر گرفته شده بود ایفا کند. زیرا با اعلام اینکه اگر اعضای شورا دو گروه مساوی شدند نظر گروهی که عبدالرحمان بن عوف در میان آنان است ارجح است برای او جایگاه ویژه‌ای در میان اعضای شورا در نظر گرفته شده بود و البته اگر قرار بود که مآلاً عثمان به این سمت منصوب شود، کناره‌گیری عبدالرحمان بن عوف اجتناب‌ناپذیر بود. ولی عبدالرحمان برای اینکه بتواند قدم‌های بیش‌تری در راه نصب عثمان بردارد در ابتدا خود از این نامزدی کناره‌گیری کرد تا راه را برای کناره‌گیری اعضای دیگری از شورا باز کند. در گام دوم عبدالرحمان ابن عوف با سعد ابن ابی وقاص و زبیر، هرکدام جداگانه و به طور خصوصی، مذاکره می‌کرد و آن‌ها را تشویق می‌کرد که به نفع علی و عثمان کناره‌گیری کنند و آن‌ها هر دو به نفع علی کناره‌گیری کردند. در گام سوم تمام مهاجران که بخش قابل توجهی از آنان از پذیرندگان ثانویه بودند و امویان در میان آن‌ها جایگاه ویژه‌ای داشتند و تمام فرماندهان سپاه که عموماً پس از رحلت پیامبر به این مناصب رسیده بودند و گروهی از آنان از امویان و طرفداران و مشخصاً از نزدیکان ابوسفیان بودند و بعضی از نخبگان انصار را که سابقه انکارناپذیری در پیروزی اسلام داشتند در مسجد النبی گرد آورد، به گونه‌ای که به گزارش ابن خلدون «در مسجد هیچ جای نبود»، و بدین ترتیب می‌کوشید حتی المقدور طرفداران امویان در مسجد وزنه هرچه سنگین‌تر و حضور هرچه چشمگیرتر داشته باشند و آن‌گاه از حاضران خواست با

۱. ابن خلدون، تاریخ، جلد اول، ص ۵۵۶-۵۵۵.

توجه به اینکه خود از نامزدی این منصب کناره‌گیری کرده بود و سعد ابن ابی وقاص و زبیر نیز با تشویق وی کناره‌گیری کرده بودند و طلحه (عضو ششم شورا) نیز در مدینه حضور نداشت از میان علی و عثمان یکی را نام ببرند که عمار و مقداد نام علی را به عنوان بهترین گزینه می‌برند و عبدالله ابن ابی سرح و عبدالله ابن ربیعہ نام عثمان را (نه به عنوان بهترین گزینه بلکه به عنوان گزینه‌ای که موجب رضایت گروهی از قریش می‌شود که سرسختانه از نامزدی عثمان حمایت می‌کنند و در نتیجه برای جلوگیری از اختلاف). حاضران در مسجد دو گروه شدند. گروهی به نفع علی به عنوان گزینه اصلح موضع می‌گیرند و در این موضع‌گیری بی‌تردید اشاره‌ای به سوابق علی و رخداد غدیر و توصیه پیامبر درباره او وجود دارد و گروهی به نفع عثمان موضع‌گیری می‌کنند و صریحاً اعلام می‌کنند که این موضع‌گیری بر اساس یک مصلحت سیاسی است.

توضیح آنکه اگر علی به خلافت می‌رسید امویان و در میان آن‌ها آل ابوسفیان و متحدانشان از پذیرندگان ثانویه، تا مرز محو اسلام، در برابر حکومت علی و تلاش برای ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن ایستادگی و مقاومت و ستیزش می‌کردند، ولی اگر کسی که مورد قبول امویان و از اصحاب پیامبر بود روی کار می‌آمد علی و همراهانش به امید تثبیت قرآن در تاریخ و گسترش دایره نشر قرآن در جهان از همکاری با او روی برنمی‌تافتند.

با موضع‌گیری عمار بن یاسر و مقداد از یک سو و عبدالرحمن ابن ابی سرح و عبدالله ابن ربیعہ از سوی دیگر در مقابل یکدیگر، حاضران در مسجد دو گروه می‌شوند. در این میان سعد ابن ابی وقاص که خود از اعضای شورا است و به نفع علی از نامزدی این منصب کناره‌گیری کرده فریاد می‌زند: «ای عبدالرحمان! تا فتنه‌ای برنخاسته کار را تمام کن!...» و عبدالرحمان که منتظر همین فرصت است، با علم به اینکه علی تنها به پیام و پیامبر می‌اندیشد و جز قرآن و سنت رسول الله معیاری برای تصمیم‌گیری ندارد و ابداً در برابر امتیازاتی که قریش به ناروا پس از رحلت پیامبر به دست آوردند و تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی و نژادی تمکین نمی‌کند، به علی پیشنهاد می‌کند که آیا حاضر است به سه شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه پیشین عمل کند و، بنا به گزارش ابن خلدون، علی این پیشنهاد را می‌پذیرد ولی قید می‌کند که به قدر علم و طاقت خود عمل خواهد کرد. در حالی که قریش از او تسلیم بی‌قید و شرط در مقابل سیره دو خلیفه پیشین را می‌خواست. عثمان بدون قید و شرط

آن را می‌پذیرد و با این پذیرش عملاً خود را در اختیار ارادهٔ سیاسی اردوگاه اموی قرار می‌دهد و عبدالرحمن ابن عوف او را به عنوان خلیفه معرفی می‌کند.^۱

گزارش ابن خلدون گویای این واقعیت است که عبدالرحمان ابن عوف بر اساس یک طرح از پیش تعیین‌شده عمل کرده است. او در نخستین مرحله خود را از نامزدی منصب خلافت کنار کشید تا بتواند نقش محور انتقال‌دهندهٔ قدرت را ایفا کند و قدرت را مآلاً به عثمان منتقل کند. او البته می‌دانست که، با حضور علی و کسانی نظیر زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عثمان در مدینه، حکومت او به عنوان خلیفهٔ رسول الله امر ممکن نخواهد بود. در دومین مرحله سعد ابن ابی وقاص و زبیر را تشویق به کناره‌گیری می‌کند و آن‌ها نیز هر دو به نفع علی کنار می‌روند. در سومین مرحله مهاجران، گروهی از انصار و فرماندهان سپاه را به گونه‌ای در مسجد گرد آورد که طرفداران امویان در حداکثر تعداد ممکن و طرفداران علی در حداقل تعداد ممکن در مسجد حضور داشته باشند، به صورتی که این اجتماع مشروعیت لازم را داشته باشد ولی در عین حال بتوان در آن برای به قدرت رساندن عثمان تلاش کرد. از این رو از مهاجران قریش همه را — چه آن‌ها که از پذیرندگان اولیه بودند و چه آن‌ها که از پذیرندگان ثانویه بودند و پس از جنگ خندق و فتح مکه ابراز گرایش به اسلام کرده بودند — به مسجد دعوت می‌کند، ولی از انصار که عموماً از پذیرندگان اولیه بودند و از علی حمایت می‌کردند برخی از نخبگان سرشناس را دعوت می‌کند و بالاخره تمام فرماندهان سپاه را — که عمدتاً پس از رحلت پیامبر به این سمت منصوب شده بودند و بخش قابل توجهی از آنان از امویان بودند یا از طرفداران امویان محسوب می‌شدند — به مسجد دعوت می‌کند تا در میان حاضران در مسجد کفهٔ طرفداران عثمان به عنوان نامزدی که امویان از او حمایت می‌کنند هرچه سنگین‌تر باشد و در این شرایط از حاضران برای انتخاب گزینه‌ای از میان علی و عثمان نظر می‌خواهد. به طور طبیعی گروهی از مهاجران و

۱. در زمان خلیفهٔ دوم هنوز تمام قدرت در اختیار امویان قرار نگرفته بود و مخالفین آن‌ها نیز در حکومت حضور داشتند. به عنوان مثال بلاذری می‌نویسد: «عمر بن خطاب عمار یاسر را به پیشوایی نماز اهل کوفه و سپاهیان و عبدالله بن مسعود را به جهت قضا و بیت‌المال و عثمان بن حنیف را برای امر مساحت زمین‌ها روانه کرد ...» ولی در عصر عثمان نفوذ امویان در حکومت به صورت سهمگینی افزایش یافت (نگاه کنید به احمد بن یحیی البلاذری، فتوح البلدان، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، چاپ دوم، انتشارات سروش، ۱۳۶۴، ص ۳۱).

نخبگان انصار که عموماً از پذیرندگان اولیه بودند، با توجه به مسئله غدیر و نظر صریح پیامبر درباره ولایت علی، علی را گزینه اصلح معرفی می‌کنند و گروهی نیز دست روی نقطه دردناک تاریخ اسلام می‌گذارند: «اگر بخواهید پذیرندگان ثانویه به ویژه پذیرندگان ثانویه از قریش با شما همکاری کنند و قریش دچار اختلاف نشود گزینه‌ای را انتخاب کنید که مورد حمایت آن‌هاست، عثمان را انتخاب کنید!» این بدان معنی است که انتخاب علی که یک محمد دیگر بود و در برابر اشرافیت و تبعیض قومی و نژادی و طبقاتی می‌ایستاد خط قرمز پذیرندگان ثانویه به ویژه پذیرندگان ثانویه از قریش محسوب می‌شد. آن‌ها که در پی کسب قدرت اسلام آورده‌اند و با دین می‌خواهند دنیای خود را آباد کنند اگر به قدرت نرسند و دنیای خود را به هر قیمت و با هر شیوه آباد نکنند و مرحله به مرحله به مرکزیت قدرت اسلامی نزدیک نشوند تا آن را در اختیار خود و در انحصار خود بگیرند در مقابل اسلام تا مرز محو آن خواهند ایستاد و علی نیز اگر می‌خواهد به قدرت برسد باید بداند که خط قرمز آنان و در نقطه کانونی آن‌ها بنی‌امیه این است. و در این هنگام و در این هنگامه است که عبدالرحمان ابن عوف خلافت را با سه شرط پیش‌گفته به علی پیشنهاد می‌کند و بنا بر گزارش ابن خلدون علی آن را می‌پذیرد ولی می‌گوید: «به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد» و بدین ترتیب راه گریزی برای مقاومت در برابر امتیازات ناروای قریش و تبعیض نژادی و طبقاتی و قومی بازمی‌گذارد، ولی عثمان آن سه شرط را که شرط مورد مناقشه همان شرط سوم یعنی سیره دو خلیفه پیشین بود بدون قید و شرط می‌پذیرد و این پذیرش دقیقاً به معنی انقیاد کامل عثمان در برابر زیاده‌خواهی‌ها و افزون‌طلبی‌های پذیرندگان ثانویه و به رسمیت شناختن امتیازات انحصاری اشرافیت قریش بود.

۳. رأی واقعی شورا

نکته اصلی که باید به آن توجه کرد این است که بنا بر وصیت‌نامه منصوب به عمر که در حقیقت آیین‌نامه شورای خلافت بود اگر چنانچه اکثریت اعضای شورای شش‌نفره کسی را برمی‌گزید او باید به عنوان خلیفه منصوب و معرفی می‌شد و احدی حق سرپیچی از آن را نداشت، ولی اگر چنانچه اعضای شورا به دو گروه مساوی تقسیم می‌شدند آنگاه رأی گروهی که عبدالرحمان ابن عوف جزء آن‌ها بود برگزیده می‌شد. در حقیقت در شرایط تقسیم شورا به دو گروه مساوی عبدالرحمان

ابن عوف از نوعی حق و تو برخورددار بود. ولی بنا به گزارش ابن خلدون هنگام برگزاری جلسات شورا طلحه که یکی از اعضا بود در مدینه نبود و پس از پایان کار و انتصاب عثمان به مدینه رسید و در میان پنج نفر باقی مانده خلافت علی سه رأی داشت (آرای سعد، زبیر و علی) و تنها یک یا دو رأی به نفع عثمان وجود داشت (آرای عثمان و عبدالرحمان بن عوف) و اگر چنانچه صبر می کردند تا طلحه به مدینه برسد آرای علی باز هم بیش تر می شد و به چهار رأی (از شش رأی) افزایش می یافت، زیرا طلحه از اول طرفدار خلافت علی بود و از جمله کسانی بود که پس از رحلت پیامبر در خانه فاطمه به طرفداری از ولایت علی و حمایت از وصایت پیامبر و احترام به فرمان غدیر بست نشستند و خانه مورد حمله قرار گرفت و به آتش کشیده شد. بنابراین با هر نوع محاسبه ای علی در میان شورای شش نفره اکثریت آرا را داشته است (چه سه رأی از پنج رأی و چه چهار رأی از شش رأی) ولی عبدالرحمن هنگامی که دید نمی تواند از درون شورا کار را به نفع عثمان تمام کند مسئله را به مسجد کشانید و در مسجد نشان داد اگر علی و کسانی که به پیام و پیامبر وفادار مانده اند می خواهند که پیام پیامبر بماند و در جهان منتشر شود باید در برابر خواست ها و آرزهای پذیرندگان ثانویه به ویژه بنی امیه تمکین کنند و گرنه باید از رؤیای گسترش اسلام در جهان و تثبیت قرآن در تاریخ چشم بپوشند و در مدینه با بنی امیه بجنگند. سنت دو خلیفه پیشین نقطه اصلی مناقشه در مسئله انتقال خلافت بود و منظور از این سنت نحوه قرائت اذان و گرفتن وضو یا بازگذاشتن و بستن دست ها هنگام نماز نبود؛ منظور از این سنت حفظ و گسترش دوائر متداخل تبعیض بود: در میان مسلمانان برتری عرب، در میان عرب برتری قریش، و در میان قریش برتری بنی امیه و یارانش، و در میان بنی امیه برتری آل ابوسفیان و هم پیمانانشان و تقسیم مواهب قدرت در میان این دوائر تبعیض و تمایز. فلسفه وجودی شورای خلافت به قدرت رساندن عثمان و تسلیم همه مدعیان و پیشتازانی بود که ممکن بود سر تسلیم در برابر خلافت عثمان فرود نیاورند. علی منطقاً دو شرط عمل به احکام قرآن و سنت پیامبر را کافی می دانست و هر شرط اضافه ای را انحراف از قرآن و سنت رسول الله یا بدعتی نوین در برابر قرآن و سنت رسول الله می دانست و عبدالرحمان بن عوف به عمد، و برای تصریح هر چه بیش تر، سیره دو خلیفه پیشین را مطرح کرد تا یا علی بدون قید و شرط آن را بپذیرد و در برابر اراده قریش و خواست و آرزهای امویان — که همه، چه به نام سران قریش و

چه به نام فرماندهان سپاه اسلام، در آن جلسه حضور داشتند — تسلیم شود یا نپذیرد و با حذف سایر اعضای شورا از نامزدی خلافت که پیشاپیش صورت گرفته بود راه برای خلافت عثمان — که حاضر بود بدون قید و شرط تسلیم نخبگان قدرت و اشراف قریش و بازیگران اموی عرصه سیاست شود — گشوده شود.



ما گزارشی انتقال قدرت به عثمان پس از ترور عمر را از قول ابن خلدون که یکی از منابع موردتوجه برادران اهل سنت است نقل کردیم. بی تردید منابع شیعی نکات دیگری دارند که زوایای بیش‌تری از این رخداد تاریخی را روشن می‌کنند. توجه به این نکات پژوهشگر تاریخ را متوجه این حقیقت می‌کند که علی صریحاً به ضرورت التزام به احکام قرآن و سنت رسول الله تأکید کرده و، در مقابل اصرار عبد الرحمان بن عوف بر ضرورت التزام به سنت دو خلیفه پیشین، بر کفایت دو اصل رعایت قرآن و سنت پیامبر اصرار ورزیده است.

۴. طراحان اصلی طرح ترور عمر چه کسانی بودند؟

اگر پرسش این است که، با فرض وجود یک نقشه سیاسی پشت پرده ترور عمر، طراح یا طراحان اصلی طرح ترور عمر و انتقال قدرت به عثمان چه کسانی می‌توانند باشند باید گفت به طور طبیعی، گذشته از مغیره ابن شعبه که غلامش عامل اصلی اجرای طرح ترور عمر بود، نام عبدالرحمان ابن عوف با توجه به نقش بارزی که در انتقال قدرت به عثمان بازی کرد به ذهن خطور می‌کند و سومین نفر از این گروه عمرو بن عاص است. به گزارش ابن خلدون، هنگام برگزاری جلسات شورا «عمرو بن عاص و مغیره ابن شعبه نیز بیامدند و بر در خانه نشستند...»، در حالی که در وصیت‌نامه منصوب به عمر نقشی برای این دو در نظر گرفته نشده بود. ولی این‌ها در محل شورا حضور می‌یابند و بر در محل برگزاری شورا می‌نشینند تا بتوانند جریان جلسات شورا را تحت نظر خود داشته باشند و از حوادثی که در شورا می‌گذرد اطلاعات فوری داشته باشند، به گونه‌ای که مورد اعتراض سعد قرار می‌گیرند. ابن خلدون با ملایمت و لطافت در این باره می‌نویسد: «سعد نیز به آنان پیوست و گفت می‌خواهید بگویید که ما نیز حاضر بودیم و در زمره اهل شورا هستیم. پس میان‌شان گفتگوهایی درگرفت و کار به مفاخرت کشید...» عبارت «کار

به مفاخرت کشید» اشاره‌ای به این واقعیت است که سعد ابن ابی وقاص از پذیرندگان اولیه پیام پیامبر بود و از نخستین کسانی بود که در مکه در سال‌های اولیه بعثت به پیامبر ایمان آوردند و در تمام جنگ‌هایی که قریش و امویان به رهبری ابوجهل و ابوسفیان و عمرو بن عاص به پیامبر و مسلمانان تحمیل می‌کردند در کنار پیامبر بودند و از او دفاع می‌کردند، در حالی که عمرو بن عاص پس از سال‌ها دشمنی خونبار با پیام و پیامبر و پس از شکست قریش در جنگ خندق همراه با خالد ابن ولید به مدینه آمد و ابراز اسلام کرد.

بنابراین می‌توان پذیرفت که اگر طرح از پیش تعیین‌شده‌ای برای ترور عمر و انتقال قدرت به عثمان وجود داشته، مغیره ابن شعبه، عبدالرحمان بن عوف و عمرو بن عاص از آن باخبر بوده‌اند و احتمالاً در طراحی و اجرای آن مشارکت داشته‌اند و حضور عمرو بن عاص در این جمع دقیقاً به معنی حضور حزب اموی و آل ابوسفیان در طرح ترور عمر و انتقال قدرت به عثمان است.^۱

ظاهراً عمرو بن عاص، پیش از آنکه پزشک معالج عمر از معالجه او اظهار ناامیدی نماید، پرونده زندگی سیاسی عمر را مختومه می‌دانسته است. نکته جالب توجه حضور عمرو بن عاص در هنگام ترور عمر در مدینه است، در حالی که او قاعدتاً باید در حوزه مأموریت نظامی‌اش حضور می‌داشت.

طرح ترور عمر و شورای خلافت تنها منجر به حذف فیزیکی عمر و نصب عثمان نشد بلکه حذف سیاسی علی و چهره‌های دیگری نظیر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص را نیز به دنبال داشت، زیرا براساس مقررات شورا این چهره‌ها — که اعضای شورای شش نفره بودند — باید در برابر نتیجه نهایی که عبدالرحمان بن عوف اعلام کرد تمکین می‌کردند.

اگر چنانچه عمرو بن عاص و مغیره ابن شعبه و عبدالرحمان بن عوف طراحان اصلی طرح ترور عمر و تشکیل شورای خلافت و نصب عثمان بودند، در عوض سه نفر دیگر به دم تیغ سپرده شدند که عبارت‌اند از: دختر ابولؤلؤ، هرمزان و جفینه نصرانی.

۱. ویلفرد مادلونگ آغاز حکومت عثمان را آغاز حکومت بنی عبدالشمس [امویان] می‌نامد (نگاه کنید به: ویلفرد مادلونگ، جانشینی حضرت محمد (ص)، ترجمه احمد نمایی، جواد قاسمی، محمدجواد مهدوی، دکتر حمیدرضا ضابط، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ چهارم، مشهد، ۱۳۸۸، ص ۱۲۷).

ابن خلدون می‌نویسد:

... ابولؤلؤ نزد هرمزان رفت و خنجری که با آن عمر را کشت به دستش بود. هرمزان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و به او بازگردانیده بود. جفینه نصرانی از مردم حیره با آنان بود. چون روز دیگر عمر ضربت خورد عبدالرحمان بن ابی‌بکر به عبیدالله ابن عمر گفت من این سه تن را دیدم که با هم نجوا می‌کردند چون مرا دیدند پراکنده شدند و این خنجر از آنان بیفتاد. عبیدالله بر سر آنان تاخت و هر سه را به قتل درآورد. سعد بن ابی وقاص او را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن عاص گفت عمر که دیروز کشته شده نباید فرزندش را امروز بکشید. عثمان گفت من ولی خون او هستم و دیه او بر عهده گرفت ...^۱

ولی طبری می‌نویسد:

... آن‌گاه عثمان در کنار مسجد نشست و عبیدالله بن عمر را خواست. وی در خانه سعد بن ابی وقاص محبوس بود و هم او بود که پس از اینکه عبیدالله جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤ را کشته بود شمشیر را از دست او گرفت. عبیدالله می‌گفته بود: «به خدا کسانی از آن‌ها را که در خون پدرم مشارکت داشته‌اند می‌کشم» و با این سخن به مهاجران و انصار اشارت داشت سعد سوی او رفت و شمشیر از دستش بگرفت و موهایش را بکشید تا به زمینش افکند و در خانه خویش محبوس داشت تا وقتی که عثمان او را برون آورد. عثمان به جمعی از مهاجران و انصار گفت: «درباره اینکه در اسلام حادثه آورده چه رأی دارید؟»

علی گفت: «رأی من این است که او را بکشی»

یکی از مهاجران گفت: «دیروز عمر کشته شده و امروز پسرش را بکشند؟» عمرو بن عاص گفت: «ای امیرمؤمنان خدایت از این معاف داشت که حادثه به وقت خلافت تو رخ داده باشد، این حادثه وقتی بود که کاری به دست تو نبود.» عثمان گفت: «من ولی آن‌ها هستم، دیه مقرر داشتم و آن را از مال خودم می‌دهم.»

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، صص ۵۵۶-۵۵۷.

گوید: زیاد بن لبید بیاضی که یکی از انصار بود وقتی عبیدالله بن عمر را می‌دید شعری بدین مضمون می‌خواند:

ای عبیدالله!
ابن اروی^۱ پناهگاه و مفر تو نیست
به خدا خونی به ناحق ریخته‌ای
و کشتن هر زمان نیز اهمیتی داشت
بدون جهت بود فقط یکی سخنی گفت
آیا هر زمان را در کار عمر متهم می‌کنید؟
و سبک عقلی گفت: «آری متهم می‌کنم»
گوید: عبیدالله بن عمر از زیاد بن لبید بیاضی و شعری شکایت پیش عثمان
برد که او را از این کار منع کرد و زیاد شعری درباره عثمان گفت بدین مضمون:

ای ابو عمرو تردید مکن که
عبیدالله در قید قتل هر زمان است
و تو گناه او را به ناحق بخشیده‌ای
که گناه وی محقق است

عثمان زیاد بن لبید را خواست و منع کرد و نفی بلد کرد.^۲

طبری همچنین می‌نویسد:

سعید بن مسیب گوید صبحگاه همان روز که عمر ضربت خورد عبدالرحمان بن ابی بکر گفت: «دیشب بر ابولؤلؤ گذشتم که جفینه و هرمان با وی بودند و چون غافلگیرشان کردم آشفته شدند و خنجری از آن‌ها بسفتاد که دو سر داشت و دستگیره آن در میانه بود بنگرید عمر با چه کشته شد.»^۳

و اضافه می‌کند که:

ابولؤلؤ چند کس از مسجدیان را نیز ضربت زده بود و چون از عمر جدا شد یکی از مردم بنی تمیم به تعقیب وی رفت و او را بگرفت و بکشت و چون بازآمد خنجری را که عبدالرحمان بن ابی بکر وصف کرده بیاورد. عبیدالله بن عمر این را

۱. ابن اروی اشاره به عثمان است که نام مادر وی اروی بود دختر کریر.

۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، جلد پنجم، صص ۲۰۸۴-۲۰۸۳. ۳. همان، ص ۲۰۸۵.

باشنید و صبر کرد تا عمر درگذشت. آن‌گاه شمشیر برگرفت و به نزد هر مزان رفت و او را بکشت که چون شمشیر در او فروشد گفت لا اله الا الله. آن‌گاه سوی جفینه رفت که نصرانی‌ای بود از مردم حیره و پدرش شیر (رضاعی) سعد بن مالک بود و وی را به سبب صلحی که میان وی و نصاری بود به مدینه آورده بود که کسان را نوشتن آموزد و چون شمشیر به او زد صلیبی به پیشانی خود کشید...^۱

ابن اثیر می‌نویسد:

(عمر) آن‌گاه علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را فراخواند و به ایشان فرمود سه روز برای برادران طلحه بن عبیدالله درنگ ورزید که اگر بیاید انباز باشد وگرنه کارتان را انجام دهید. ای علی تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر بر سر کار آیی بنی هاشم را بر گردن مردم سوار نکنی چنان که من امویان را کردم...^۲

۵. بازخوانی گزارش یک جنایت

بنا بر گزارش ابن خلدون:

(۱) عمر از رویه‌رو شش ضربه خنجر خورده زیرا ضربات به شکم او اصابت کرده نه به پشت او.

(۲) عمر قادر به شناسایی قاتل خود نشده است، در حالی که بنا بر روایت موجود اگر قاتل خود را که غلام مغیره ابن شعبه است در بازار دیده که از مغیره به او شکایت کرده باید بلافاصله، به محض دیدن او، او را شناخته باشد مگر اینکه فرض کنیم داستان برخورد ابولؤلؤ در بازار با عمر و شکایت او از مغیره ابن شعبه تمام ساختگی باشد تا بتوانند انگیزه او را در ترور عمر توجیه کنند و مغیره ابن شعبه را از اتهام دست داشتن در این ترور تبرئه نمایند. یا اینکه تصور کنیم ابولؤلؤ با صورت پوشیده به عمر نزدیک شده که در این صورت به محض ورود به مسجد باید به دست محافظان عمر خلع سلاح و بازداشت می‌شده است.

۱. همان‌جا.

۲. عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، جلد چهارم، انتشارات اساطیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۱۵۵۹.

۳) ضارب موفق به فرار از صحنه ارتکاب جرم شده که این واقعیت نیز احتمال داشتن همدستانی در صحنه جرم را تقویت می‌کند.

به گزارش ابن خلدون، عبدالرحمان بن ابی‌بکر به عبیدالله ابن عمر گفته که من دیدم این سه تن (ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه نصرانی) با هم نجوا کردند و این خنجر از آنان بیفتاد و همین شهادت باعث شده که عبیدالله ابن عمر از شدت خشم به این سه نفر حمله کند و آنان را از پای درآورد.

واقعیت این است که، براساس گزارش‌های موجود، ضارب از روبه‌رو به عمر حمله کرده و شش ضربه کاری به سینه و شکم و زیر ناف او وارد آورده است. محل این اتفاق نیز در مسجد بوده یعنی جایی که خلفا با محافظ در آن حضور می‌یافتند و این سنت از زمان پیامبر وجود داشته و در زمان پیامبر علی کنار ستون حرس می‌ایستاده و از جان پیامبر محافظت می‌کرده است. در جریان ترور عمر، ضارب را عمر و نزدیکانش و محافظانش شناسایی نکرده‌اند. در چنین شرایطی در حالی که پسر عمر به شدت از ترور پدرش خشمگین بوده سه نفر از موالی به او معرفی می‌شوند و او هر سه نفر را می‌کشد. در حالی که اگر این سه نفر در قتل خلیفه دست داشتند دلیلی نداشت در حضور مردم با هم نجوا کنند؛ آن‌ها باید بلافاصله از مدینه می‌گریختند و فرصت به کسی نمی‌دادند که آن‌ها را غافلگیرانه در شهر بکشد. به علاوه آن‌ها نباید آلت قتل را در معبر عمومی رها می‌کردند بلکه باید آن را از بین می‌بردند یا در جایی مخفی می‌نمودند. نکته جالب آن است که به قدری شواهد مربوط به دست داشتن هر سه نفر در قتل عمر ضعیف است که سعد ابن ابی وقاص که عبیدالله ابن عمر را به عنوان قاتل دستگیر کرده و علی ابن ابی‌طالب خواهان مجازات او می‌شوند. ابن خلدون می‌نویسد:

... سعد ابن ابی وقاص او (عبیدالله) را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن عاص گفت عمر دیروز کشته شد. نباید فرزندش را امروز بکشید. عثمان گفت: من ولی خون او هستم و دیه را بر عهده گرفت ...

به یاد داریم که سعد ابن ابی وقاص از حضور عمرو بن عاص و مغیره ابن شعبه در آستانه محل تشکیل شورای تعیین خلیفه بیمناک بوده و به آن دو اعتراض کرده

و به تعبیر ابن خلدون کار به مفاخرت کشیده است. به نظر می‌رسد او از اینکه مسئولیت ترور عمر بر دوش بی‌گانه‌انی نظیر هرمرزان بیفتد و مسببان اصلی شناخته نشوند نیز بیمناک بوده و در نتیجه اقدام به دستگیری عبیدالله ابن عمر به اتهام قتل آن سه نفر می‌کند و در این میان علی، بنا به گزارش‌های موجود، بی‌گانه‌ی آنان یا بعضی از آنان را اثبات‌شده می‌داند و ناگزیر خواستار قصاص می‌شود و عمرو بن العاص دخالت می‌کند و عثمان پرداخت دیه خون آنان را می‌پذیرد و با پذیرش دیه آنان در حقیقت بی‌گانه‌ی آنان را می‌پذیرد.

بنابراین به صورت پرسش‌برانگیزی پرونده ترور عمر مختومه می‌گردد. بازماندگان عمر نمی‌توانند بیش از این پیش بروند، چون آنان عملاً سه نفر را در ازای خون یک نفر قصاص کرده و کشته‌اند. بازماندگان آن سه مقتول نیز دیه کشتگان خود را می‌گیرند و از روی ترس یا ناامید از اخذ نتیجه‌ای مشخص و زیر فشار سنگین اتهام ترور عمر ناگزیر از سکوت می‌گردند و عمرو بن العاص و عثمان که هر دو از ذی‌نفعان ترور عمر هستند موفق می‌شوند مسئله را تمام‌شده تلقی کنند. آیا هنگامی که عثمان می‌گفت «... من دیه او را پرداخت می‌کنم ...» می‌دانست که پس از عمر قربانی بعدی خود اوست؟

بخش سوم

بازی بزرگ

فصل اول

بازی خوردگان و بازیگران

۱. عبور

عمر به صورت ابهام آمیزی از پای درآمد و پرسش‌های بی‌پاسخی را با مرگ خود بر جای گذاشت و عثمان بالاخره به خلافت رسید. آیا او سومین بازی خورده بزرگ بود که به میدان بازی امویان آمد؟ ابابکر و عمر یکی پس از دیگری از پای درآمدند. آیا اینک نوبت عثمان بود تا سومین پایه پلّی شود که امویان از روی آن عبور کردند و به قلب اردوگاه اسلام در تاریخ — و نه در جغرافیا — رسیدند و آن را فتح کردند؟ و آن پل نیز هر پایه پس از پایه پیشین به خاک افتاد.

عثمان در شرایطی به قدرت رسید که مسلمانان سه دروازه را در مرکز جزیره جهانی، جایی که امروز خاورمیانه نامیده می‌شود، به روی اسلام گشوده بودند: دروازه اروپا را در شام، دروازه آسیا را در عراق، و دروازه آفریقا را در مصر، و بدین ترتیب دمشق و مدائن و اسکندریه که به دست مسلمانان فتح شده بودند به مثابه سه برج بلند بودند که بر فراز آن‌ها پرچم اسلام به اهتزاز درآمده بود و از فراز این سه برج مسلمانان به افق‌های دوردست در آسیا و آفریقا و اروپا می‌نگریستند. امپراتور روم از شام عقب‌نشینی کرد و در شبه جزیره آناتولی پناه گرفت. نیروی دریایی روم برای بازپس‌گیری اسکندریه و تسخیر آن و به خطر انداختن نیروهای مسلمانان از جنوب شام و از شمال قاهره به اسکندریه حمله کرد ولی به‌سختی شکست خورد و عمرو بن عاص که حالا لباس رزم فرماندهان اسلام را بر تن کرده بود کشتار سنگینی از رومیان در اسکندریه به راه انداخت. نمی‌توان پیروزی امویان را در شام و مصر دست‌کم گرفت و به یاد هم‌پیمانی و هم‌داستانی امویان و یهودیان نبود. یهودیان که اینک اسلام به تسخیر اندیشه و قدرت امویان در شام درآمده برای آنان به صورت فرصت ظاهر شده بود می‌توانستند نقش یک سیستم عصبی را برای سپاه اسلام که نه، برای فرماندهان اموی سپاه اسلام ایفا کنند و اطلاعات

به اندازه و بهنگام را در اختیار آنان قرار دهند.

در این شرایط موقعیت امویان در میان جامعه مسلمانان روز به روز ارتقا پیدا می کرد، زیرا به طور روزافزون بر تعداد مسلمانان جهان افزوده می شد و مسلمانان پیشگام در نهضت اسلامی و پذیرندگان اولیه به صورت یک اقلیت در این جامعه بزرگ درمی آمدند و با توجه به محدودیت هایی که برای برخی از اصحاب پیامبر وجود داشت امکان تماس آنان با جامعه بزرگ مسلمانان هر روز بیش از روز پیش کاهش می یافت. در چنین شرایطی امویان، که سرچشمه های قدرت سیاسی و اقتصادی و تبلیغاتی را در دست خود گرفته بودند، می توانستند خود را وارث همه افتخاراتی معرفی کنند که اسلام در تاریخ آفریده بود و ماهیت سکولار حزب اموی را، به عنوان یک نهاد، با نمادی اسلامی و انقلابی بیوشانند و بر چهره اهداف سیاسی خود نقاب اسلامی بزنند.

۲. دوران گذار

شرایط در هر مرحله از دوران گذار از امامت محمدی به سوی سلطنت اموی، که در حدود نزدیک به سه دهه به طول انجامید، برای امویان بهتر از مرحله پیشین می شد. در عصر ابابکر، امویان فرصت حضور در نقاط کانونی قدرت را پیدا کردند، در دوران عمر این حضور را تقویت کردند و در عصر عثمان که خود از قبیله بنی امیه بود کوشیدند تمام نقاط کانونی قدرت را تحت نفوذ و کنترل بگیرند. بدین ترتیب ابابکر، عمر و عثمان به ترتیب سه پاره و پایه اصلی پل پیروزی امویان در تاریخ شدند که یکی پس از دیگری نیز قربانی شدند و از پای درآمدند.

شگفتی آور آنکه طول عمر خلافت آنان با میزان نرمشی که در برابر امویان از خود نشان دادند تقریباً تناسب دارد. ابابکر فقط دو سال حکومت کرد، عمر کمی بیش از ده سال و عثمان در حدود سیزده سال. ابابکر، عمر و عثمان هر یک به تنهایی یک گزینه بی بدیل در فرایند تبدیل نظام امامت محمدی به سلطنت اموی بوده اند. ابابکر از جمله نخستین کسانی بود که به پیامبر ایمان آوردند و جمعی از صحابه مشهور پیامبر نیز به کمک او ایمان آوردند و در تمام مراحل زندگی دشوار پیامبر در مکه و در مدینه تا فتح مکه ابابکر کسی بود که یا از نزدیک در کنار پیامبر قرار داشت یا از دور نگران حال او بود. به عنوان مثال او اگرچه به شعب ابی طالب تبعید نشد ولی بی تردید در مکه نیز به دلیل رنجی که به یاران پیامبر در شعب

می‌رسید آسوده نمی‌زیست. او پشتیبان برخی از بردگانی بود که اسلام آورده بودند و زیر شکنجهٔ اربابان مشرک خود در مکه قرار داشتند. ولی پس از فتح مکه و اسلام آوردن مشرکان به صورت دسته‌جمعی و رسمی و ورود ابوسفیان به جامعهٔ مسلمانان، ابابکر فریب اسلام نمادین امویان را خورد و آنان را برای اسلام و نیز برای تقویت پایگاه سیاسی خود فرصت دانست و با کمک پذیرندگان ثانویه پس از پیامبر به خلافت رسید و پس از دو سال حکومت به صورت ابهام‌آمیزی جان سپرد. در حالی که دروازه‌های قلعهٔ قدرت اسلامی به روی بنی‌امیه با دست او گشوده شده بود و تنها چنین شخصیتی می‌توانست نقش یک حلقهٔ واسطه را ایفا کند و عصر امامت محمدی را به خلافت قریشی پیوند زند. عمر نیز یک چهرهٔ درخشان نظامی و سیاسی بود و بخش قابل توجهی از فتوحات اسلامی در دوران او رخ داد و در زمان او اسلام مرکز جزیرهٔ جهانی را گرفت و پایه‌های اولیهٔ یک جهانی‌سازی اسلامی را در آن دوران به وجود آورد. سومین چهره یعنی عثمان نیز یک شخصیت بی‌بدیل سیاسی بود که هم پیوند نزدیک سببی با پیامبر داشت و هم پیوند نسبی با بنی‌امیه. او حلقهٔ واسطه‌ای بین دو دورهٔ متمایز بود و او بود که می‌توانست عملاً عصر خلافت قریشی را به دوران سلطنت اموی پیوند بزند. عثمان که از نظر خدمت به اسلام و حضور در کنار پیامبر سابقهٔ طولانی داشت و در عین حال از قبیلهٔ بنی‌امیه بود شرایطی داشت که به هیچ‌روی هیچ‌اموی دیگری نمی‌توانست نقشی را بازی کند که او بازی کرد.

صحابی رسول الله بودن، داماد رسول الله بودن و سال‌ها در کنار رسول الله زندگی کردن برای او یک موقعیت ممتاز به وجود آورده بود، ولی در عصری که بادهای ملایم از سوی ملی‌گرایی به بادبان‌های کشتی سیاست جامعهٔ اسلامی می‌وزید و قومیت‌گرایی نوعی اصالت‌گرایی شمرده می‌شد و امویان دروازه‌های قدرت را در شام و مصر در اختیار خود گرفته بودند و معاویه در دمشق به قصر نرون در بعلبک می‌اندیشید و عمرو بن عاص در مصر هر روز با دیدن اهرام ثلاثه تاریخ باشکوه رامسس‌ها را فرایاد می‌آورد، طبیعی بود که عثمان در مدینه هر روز بیش از روز پیش خود را اموی احساس کند و بی‌هیچ تردیدی مناصب کلیدی را به دست امویان بسپارد و آن روزها را که در کنار پیامبر سایهٔ شمشیر امویان را به روی سینهٔ مدینه به روشنی می‌دید به سادگی از یاد ببرد.

عثمان اگر چه سال‌ها در کنار پیامبر بود، در جنگ‌ها معمولاً در ستاد حضور

داشت و تاریخ لحظه‌ای را به خاطر ندارد که او به جنگ تن به تن با مهاجم مشرکی دل سپرده باشد. اما به هر صورت از میان امویان کسی نبود که چون عثمان سابقه درخشان خدمت به پیام و پیامبر را در کارنامه زندگی سیاسی خود ثبت کرده باشد. او حتی بخشی از اموالش را در راه اسلام خرج کرد، ولی پس از پیامبر در عصری که خود به زمامداری مسلمانان رسید، اموال اسلام و مسلمانان را به بنی امیه بخشید و این یک چرخش شگفت‌انگیز در زندگی سیاسی او بود. بنی امیه اگر در میان اصحاب پیامبر کسی را سراغ داشتند که مانند عثمان زمینه اجتماعی لازم را برای ایفای نقش در مسند خلافت داشته باشد و از عثمان نسبت به آنان نرم‌خوتر باشد حتماً او را مورد حمایت سیاسی خود قرار می‌دادند، ولی مسلماً چنین کسی وجود نداشت. عثمان تنها امکان امویان برای حضور جدی و تعیین‌کننده در قلب قلعه قدرت مسلمانان به شمار می‌رفت و امویان هرگز نمی‌توانستند از این تنها امکان، که بزرگ‌ترین امکان مطلوب آنان نیز بود، چشم‌پوشی کنند. لحظه‌ای که عثمان به قدرت رسید چشم‌انداز ممکن شدن آن آرزوی محال در برابر دیدگان نخبگان اموی بیش از پیش چهره گشود. شام و مصر که به تسخیر امویان درآمده بود و بر آن‌ها فرماندهانی حکومت می‌کردند که از قبیله و حزب ابوسفیان بودند. حالا دارالخلافة مدینه نیز چونان بیوه‌ای جوان و دلربا به روی امویان لبخند می‌زد، لبخندی به ملاحظت سابقه سیاسی عثمان و به ظرافت رفتار سیاسی عمرو بن عاص و به ملایمت مهری که عثمان به قوم خود، بنی امیه، داشت. و عثمان سومین پله نردبانی شد که امویان از آن بالا رفتند تا به بام قدرت اسلام برسند. با این همه، عثمان با امویان بود ولی از حزب سفیانی نبود. او بی هیچ تردیدی از حزب ابوسفیان نبود. او یک مسلمان بود که نتوانسته بود سیمای واقعی ابوسفیان و یارانش را از پشت نقاب اسلام‌خواهی که بدان تظاهر می‌کردند بشناسد. هم نتوانست هم نخواست که بتواند. نتوانست که فریب خورد و نخواست که بتواند فریب نخورد، زیرا در آن صورت نمی‌توانست برای رسیدن به خلافت روی امکانات اردوگاه شام و حمایت فرماندار مصر و پشتیبانی یاران معاویه بن ابوسفیان حساب کند.

وقتی عثمان در مدینه به خلافت رسید معاویه در شام شیرینی شهد راهبردی را می‌چشید که ابوسفیان پس از فتح مکه برگزیده بود: «سر خود را به علامت تسلیم در مقابل محمد خم می‌کنیم تا روزی قدرتی را که محمد آفریده است مثل اسب عربی برای خود زین کنیم و سوار بر آن به سوی شرق و غرب بتازیم و پیش برویم

... وقتی بر اسب حکومت عربی سوار شدیم هم به آن تازیانه خواهیم زد تا بدود و هم به آن علوفه خواهیم داد تا بخورد و بتواند بدود. تازیانه ما بر پشتش فرود خواهد آمد و علوفه ما در مقابل دیدگانش خواهد بود.»
چه رؤیای پرشکوهی فراروی ارتجاع عرب قرار گرفته بود!

۳. عثمان و عمرو بن عاص

معاویه به مسند قدرت شام تکیه داده بود و عمرو بن عاص در مصر به خاطرات دیرین و رؤیاهای شیرین خود می‌اندیشید، آن روزها که به عنوان نماینده اشرف قریش از مکه عازم حبشه شد و در دربار نجاشی، پادشاه حبشه، از پناهجویان مسلمان سعایت و شکایت کرد و از او خواست که آنان را به او بسپارد تا چونان اسرای جنگی به مکه بازگرداند و بدین ترتیب یک ضربه جدی به کالبد نهضت محمد در مکه فرو آورد، و یکی از پناهجویان همین عثمان بود که امروز در مسند جانشینی محمد نشسته بود و رسماً بر او فرمان می‌راند، هرچند عملاً تحت تأثیر شبکه قدرت سکولاری قرار داشت که عمرو بن عاص یکی از اعضای برجسته آن بود. عمرو بن عاص می‌دانست که عثمان نیز آن خاطرات را فراموش نکرده است و می‌اندیشید آیا او مصر را در آغوش من رها خواهد ساخت تا همچنان بر گونه‌اش بوسه بزنم و بر سینه‌اش چنگ؟

اینکه عثمان و عمرو بن عاص چگونه درباره هم می‌اندیشیدند و چه پیشنهادی‌ها یا داوری‌هایی درباره یکدیگر داشته‌اند چندان برای ما روشن نیست. آنچه روشن است حوادثی است که در روابط این دو اتفاق افتاده و نشان داده که نه عثمان به عمرو بن عاص اعتماد داشته و نه عمرو بن عاص به عثمان وفادار بوده است و آنچه این دو را به همکاری وادار می‌کرده ضرورت‌های سیاسی بوده است نه همدلی‌های اعتقادی.

۴. عصر تناقضات

عثمان در برابر عمرو بن عاص درگیر یک تناقض شده بود: «چگونه با او بسازم درحالی که می‌دانم او همیشه مخالف راه من در زندگی و اعتقاد من به محمد بوده است و چگونه با او بستیزم درحالی که می‌دانم اردوگاه نیرومند بنی‌امیه در کنار اوست؟» کما اینکه قریش نیز در برابر اسلام گرفتار یک تناقض شده بود: «چگونه

به محمد دل بدهیم در حالی که او برتری ما را انکار می‌کند و همهٔ انسان‌ها را با هم برابر می‌داند؟ و چگونه از او دل بکنیم در حالی که می‌بینیم چه قدرت بالنده‌ای را در شبه‌جزیرهٔ عربستان به وجود آورده است؟ «مردم روم شرقی و آسیای غربی نیز در برابر انقلاب بزرگی که اسلام در شبه‌جزیرهٔ عربستان به وجود آورده بود دچار تناقض شده بودند: «چگونه بگوییم نه در حالی که این محمد است و موعود عیسی است و آخرین پیامبر خداست و انسان‌ها را به خودآگاهی، خداآگاهی، آزادی و برابری فراخواند؟ و چگونه بگوییم آری در حالی که این اشراف قریش‌اند که سوار بر مرکب قدرت اسلام، جهان را به بندگی خود و نژادپرستی عربی و اشرافیت قریشی فرامی‌خوانند؟» چنین تناقضی در عصری که در آن بنی‌امیه دست‌اندرکار سوختن و ساختن تاریخ بودند فراروی قبایل یهود نیز قرار داشت. سوختن تاریخی که با محمد آغاز شده بود و ساختن تاریخی که با اقرار ابوسفیان به پیامبری محمد آغاز شده بود. دو تاریخ. اولی با هجرت محمد از مکه به مدینه آغاز شد و دومی با هجرت ابوسفیان از بت‌کده به مسجد. و قبایل یهودی می‌اندیشیدند چگونه با این قدرت جدید کنار بیاوریم در حالی که پایه‌گذارش محمد و قهرمانش در جنگ‌های بدر و خیبر و ... علی است. و چگونه با آن کنار بیاوریم در حالی که نقش‌آفرینان نوین در این قدرت جدید هم‌پیمانان قدیم ما هستند، در یک کلمه: امویان! اسلام برای قریش دو چهره داشت. یکی چهره‌ای که از آن می‌ترسیدند: چهرهٔ امامت محمدی! چهرهٔ جامعهٔ طراز قرآن، جامعه‌ای که در آن بلال سیاه‌پوست فقیر با سابقهٔ سال‌ها بردگی در کنار ابوسفیان سفیدپوست ثروتمندی می‌نشیند که سال‌ها سابقهٔ ریاست قریش را دارد و تازه بلال خواستنی‌تر از ابوسفیان است؛ بدین روی قریش هرگز به امامت محمد دل نداد. چهرهٔ دوم چهره‌ای بود که به آن عشق می‌ورزیدند: چهرهٔ قدرت آفریده‌شده با رسالت محمدی، چهرهٔ جامعهٔ متحد مسلم عربی که می‌رود دروازه‌های ثروت شرق و غرب را به روی خود بگشاید؛ و قریش هرگز از این چهره دل نکند!

تناقضی که قبایل یهود در برابر اسلام، بدان گرفتار بودند عمیق‌تر و دردناک‌تر بود. قبایل یهود خود را خداپرست می‌دانستند و در مدارج وجود رتبه‌ای فراتر از بت‌پرستان برای خود قائل بودند. اصلاً آن‌ها خود را قوم برگزیدهٔ خدا می‌دانستند ولی نمی‌دانستند که بت بزرگی که گرفتار پرستش آن شده‌اند بت نژاد و تبارشان است. آن‌ها منتظر ظهور پیامبر خدا بودند و براساس روایاتشان محل ظهور دولت او را یثرب می‌دانستند و برخی از آنان به همین امید به یثرب کوچ کرده بوده‌اند ولی

می‌پنداشتند این پیامبر یکی از اعضای قبیله آنان خواهد بود. چون خون یهود می‌بایست در رگ او باشد. مگر نه این است که یهودیان برگزیده خدا هستند؟ بنابراین پیامبر برگزیده خدا نمی‌تواند از میان برگزیدگان خدا نباشد. آن‌ها نمی‌دانستند که برکشیدگی و برگزیدگی نتیجه عمل آگاهانه و آزادانه انسان است نه نتیجه نوع خون او و ترکیب شیمیایی یا ژنتیک آن. برای آنان اقرار به پیامبری محمد به معنی اقرار به تساوی ارزش نژادشان با سایر نژادهای بشری بود و این پذیرش دردناک برای آنان غیرقابل تحمل بود.

تناقضی که رومیان درباره اسلام با آن روبه‌رو شدند یک لایه زیرین نیز داشت و آن تناقض بین شعار مسلمانان و رفتارشان بود. اسلامی که شعارهایش را در قرآن می‌دیدند با اسلامی که رفتارشان را در آیین عمل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی امرای اموی مسلمان می‌دیدند از زمین تا آسمان با هم فاصله داشت. اسلام قرآن اسلام عدالت، انسانیت و حقانیت فطرت الهی انسان بود و هست، ولی اسلام بنی امیه اسلام اشرافیت و لذت و قدرت بود و آن دو اسلام با یکدیگر قابل جمع نبودند. از این رو پاره‌ای به اسلام آری گفتند و رفتار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی امویان را برای خود توجیه نمودند. این راهی بود که قبایل شام اردن، فلسطین و عراق آن را پیمودند. پاره‌ای هم به اسلام نه گفتند و قیصر مسیحی روم را بر مردی که قیصر را الگوی عملی خود ساخته بود ولی دم از محمد می‌زد و بر دمشق حکومت می‌کرد ترجیح دادند و مسیحی ماندند؛ و این راهی بود که قبایل شبه جزیره آناتولی پیمودند. ولی تردید در برابر اسلام هیچ‌گاه در میان آنان که مسیحی ماندند نیز از میان نرفت و هر مسیحی هرگاه نام اسلام را می‌شنید زیر لب با خود نام محمد را زمزمه می‌کرد و از خود می‌پرسید: «آیا محمد همان پیامبر موعود است که مسیح از او برای ما سخن گفته است؟» از این رو هیچ مسیحی در شبه جزیره آناتولی و اروپای شرقی هیچ‌گاه از صمیم دل با اسلام نجنگیده است و سرانجام شبه جزیره آناتولی سیمای اسلام را با همه خراش‌هایی که با شمشیر عرب بر آن وارد شده بود از چهره مسیحیتی که دستمایه قدرت طلبی شبکه قدرت سکولار در اروپای غربی شده بود دوست‌داشتنی‌تر یافت و به آن دل بست.^۱

۱. در این باره در کتاب ذیل به تفصیل سخن گفته‌ام:

دو حرکت در تاریخ (سکولاریزم و اسلام از آغاز تا امروز) چاپ دوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۵.

به نظر می‌رسد هراکلیوس (یا به تعبیر اعراب هرقل) نیز در مقابل سپاه اسلام دچار تردید بود و رفتار امرای عرب او را به حقانیت شعارهای اسلام متقاعد نمی‌ساخت. گذشته از این‌ها، او برای آنکه در تردید باقی بماند دلایل دیگری هم داشت که یکی از آن‌ها حکومتش بود. «چگونه از حکومت خود دست بکشم و لعبت شیرین رفتار قدرتم را در چنگ گرگ‌های عرب رها کنم در حالی که می‌بینم در دمشق هر شب پسران ابوسفیان خواب قسطنطنیه را می‌بینند تا، دست بر گردن دخترکان رومی، در سواحل مدیترانه قدم بزنند و شراب بنوشند؟ و چگونه از اسلام چشم‌پوشم در حالی که می‌دانم ممکن است مصداق وعده عیسی باشد؟» ولی با این همه او نیز با سربازان اسلام آنچنان ننگید که با سربازان پارس جنگیده و تا تیسفون به پیش رفته بود.

با فتح شام، اردن و اسکندریه، مسلمانان عملاً امپراتوری روم شرقی را به دوپاره تقسیم کردند و متصرفات آفریقایی روم شرقی را از قلمرو اروپایی‌اش جدا نمودند و در قلب جزیره جهانی قلعه مستحکمی برای اسلام به وجود آوردند. حالا دیگر، جز راه‌های دریایی، راهی بین قسطنطنیه و آفریقای شمالی باقی نمانده بود. با جدا شدن آفریقای شمالی از روم شرقی، فرماندهان رومی آفریقا از هراکلیوس استمداد طلبیدند و از نیروی روم کاری برنیامد و این نیرو در بندر اسکندریه به سختی شکست خورد و تلفات سنگینی داد. ارباب فتوحات اسلامی به حرکت خود در آفریقا ادامه داد و مصر مثل یک طفل یتیم خود را به دامن قرآن انداخت و هزاره‌های تاریخ اندوهبار خود را با بی‌قراری‌های بسیار در دامن قرآن گریست. روح مصر از عصر موسی تا عصر محمد همواره در حقیقت اعجاز موسوی، شکوه حق‌پرستی عیسوی و عروج محمدی با اعجاب نگریسته و، بیزار از هرچه فرعون و قیصر و کسرا و خسرو و خلیفه، یک لحظه با محمد بودن را آه کشیده است و برای آن بی‌قراری کرده است. مصر اینک در اختیار مسلمانان بود در حالی که مانند پارس در رفتار امرای عرب قرآن را جستجو می‌کرد و آن را نمی‌دید و ایمان را می‌جست و آن را نمی‌یافت. مصر و پارس و شام که سه دروازه اصلی به روی سه قاره در قلب جزیره جهانی هستند هر سه صمیمانه به اسلام سلام گفتند ولی غالباً صمیمیتی در پاسخ زعمای عرب ندیدند، به ویژه آن دسته از زعمای عرب که از حزب ابوسفیان بودند. در میان این سه، بخت‌برگشته‌تر از همه شام بود. پارس مردانی مانند سعد ابن ابی وقاص را در میان فرماندهان نظامی

عرب دید که بسیار با معاویه ابن ابوسفیان تفاوت داشتند و نیز در میان حاکمان جدید سیمای زیبای دیرآشنای روزبه بهروز دیروز و سلمان مسلمان امروز را دید که آیینۀ تمام‌نمای اصالت رسالت محمدی بود و در میان پیشتازان سپاهیان خود قیافۀ جدی و جسور مردانی چون هرمان را دید که به سپاه مسلمانان پیوسته بودند. مصر نیز گذشته از عمرو بن عاص که از حزب ابوسفیان بود مردانی چون محمد ابن ابی‌بکر را تجربه کرد که به اسلام ناب محمدی ایمان آورده بودند، ولی شام از همه بیش‌تر و از همه پیش‌تر با خاندان ابوسفیان روبه‌رو بود که آن را خانۀ خود ساخته بودند و دمشق را حرمرای خود کرده بودند و در آن آرام گرفته بودند تا آرامش را از مدینه بگیرند و بنیادش را بر باد دهند. آری، شام از لحظه‌ای که ستارۀ اقبال امویان در آن طلوع کرد شام شد و دیگر هرگز در آن سپیده سر نزد. این ساده‌اندیشی است اگر تصور کنیم سردارانی که پارس را فتح کردند تماماً با سردارانی که فاتح شام شدند تفاوت داشتند یا تمام سردارانی که در فتح شام مشارکت داشتند از عوامل حزب سفیانی و ابوسفیان بوده‌اند، ولی مسئله این است که حزب ابوسفیان شام را پایگاه اصلی قدرت خود ساخت و در آن پناه گرفت و از آن برای فتح سراسر قلمرو اسلامی سود برد.

این واقعیت تلخ را باید بپذیریم که بنی‌امیه در سپیده‌دم عصر فتوحات در دروازه شرقی اروپا در شام مستقر شدند، هرچند در واپسین دم قرن اول هجری قمری از دروازه جنوب غربی اروپا یعنی شبه‌جزیره ایبری وارد اروپای غربی شدند و آن را به تدریج و به ترتیب به تسخیر خود درآوردند.

از سه دروازه سه قاره اروپا، آفریقا و آسیا در مرکز جزیره جهانی، امویان دروازه‌های اروپا را از دو سمت کاملاً در اختیار خود گرفتند و در دروازه آفریقا مردانی نظیر عمرو بن عاص حضوری چشمگیر داشتند، ولی در دروازه آسیا اگرچه مردانی نظیر خالد بن ولید مشارکت داشتند نهایتاً آسیای غربی زودتر با حقیقت دعوت محمدی آشنا شد تا اروپای شرقی.

۵. پذیرندگان اولیه و شطرنج سیاست

در سال بیست و پنجم هجری، عثمان، سعد بن وقاص را از حکومت کوفه عزل کرد. بهانه عزل وامی بود که سعد بن وقاص از عبدالله بن مسعود، که مسئول دارایی و بیت‌المال مسلمانان بود، گرفته بود و نخواستند یا نتوانسته بود آن را در موعد مقرر

تأدیه کند. صورت ظاهری اقدام عثمان مبارزه با فساد اداری و مالی بود ولی صورت باطنی آن کوشش پنهان و حرکت تدریجی حزب اموی برای رانش مسلمانان اولیه از مواضع قدرت و به کار گرفتن عناصری بود که وفاداری آنان به سه اصل ابوسفیان (اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت) بیش‌تر از اعتقاد آنان به سه آرمان بلند پیامبر (توحید، نبوت و معاد) باشد که مورد قبول همه مسلمانان بود. از این رو، با عزل سعد ابن وقاص، ولید بن عقبه جانشین او شد. بدین ترتیب یکی از پذیرندگان اولیه حذف و یکی از پذیرندگان ثانویه جانشین او شد. بعدها افتضاحی که ولید بن عقبه از نظر مالی و اخلاقی در کوفه به بار آورد بسیار بزرگ‌تر و شدیدتر و دردناک‌تر از اختلاس سعد ابن وقاص بود ولی این بار در داوری میان ولید بن عقبه، که در اموال عمومی تصرف شخصی کرده بود، و عبدالله بن مسعود، که از حقوق مردم و بیت‌المال دفاع می‌کرد، عثمان جانب ولید بن عقبه را گرفت و عبدالله بن مسعود را با خواری و سرشکستگی عزل کرد تا بتواند همچنان از حمایت امویان برخوردار باشد. بدین ترتیب در شطرنج سیاست دو مهره از پذیرندگان اولیه حذف شدند تا فضای مناسب‌تری برای پذیرندگان ثانویه به وجود آید.

ولید بن عقبه در عصر عمر حاکم نواحی غربی جزیره العرب بود ولی با انتصاب او به حکومت کوفه در عصر عثمان قلمرو آسیایی اسلام نیز تحت نفوذ او قرار گرفت.

بنی‌امیه در حمایت از انتصاب عثمان به خلافت رسول الله در مدینه کوچک‌ترین اشتباهی نکردند. بعدها تاریخ نشان داد که اگر عثمان و نیز پیراهن خون‌آلودش نبود هرگز نمی‌توانستند تمام قدرت را در قلمرو اسلام قبضه کنند و آن را در خاندان خود نهادینه نمایند. بدین ترتیب امویان از همه هستی عثمان سود بردند، حتی از پیراهنش!

از نخستین اقدامات ولید در منصب جدید عزل عتبه بن فرقد از امارت آذربایجان بود. ظاهراً عتبه در آذربایجان محبوبیتی داشت و با عزل او مردم سر به شورش برداشتند و ولید به آذربایجان لشگر کشید و عبدالله شیبیل الاحمسی را به عنوان پرچمدار و پیش‌قراول سپاه خود به سوی آذربایجان فرستاد و او با آن مردم که چیزی جز ادامه نرزش و پویش عتبه را نمی‌خواستند آن کرد که کرد و به «موقان» و «برزند» و طلیسان (طالشان) تاخت و «غنایم و اسیران بسیار به دست

آورد»^۱. مردم آذربایجان به ناچار خواستار مصالحه شدند و با آنان باهمان شرایط صلح حذیفه مصالحه کرد یعنی هشتصد هزار درهم بپردازند و سپس به ارمنستان لشکر کشید فرمانده لشکرش در این حمله سلمان بن ربیعہ الباهلی بود و با دوازده هزار سرباز وارد ارمنستان شد و «کشتار بسیار کرد و باغنایم بسیار نزد ولید باز آمد.» بی تردید او با هرسری که از ارامنه به زمین انداخت تخمی از کینه در سینه آنها افشاند، فتوحات مسلمانان در زمان امارت ولید در کوفه از نواحی آذربایجان به سوی قفقاز ادامه پیدا کرد.

ولید پس از جنگ آذربایجان از طریق موصل به کوفه بازگشت و در راه بازگشت نامه عثمان را دریافت نمود که به او دستور می داد به سوی شام حرکت کند و به معاویه امداد برساند زیرا معاویه از طریق روم تحت فشار قرار گرفته بود. این قطعه از تاریخ اسلام از جهت روابط بنی امیه با خلفای راشدین و رابطه خلفای راشدین با آنها بسیار تکان دهنده است. صداقت و صمیمیت عثمان در برابر حزب اموی و خاندان ابوسفیان از یک سو و دورویی و بی رحمی و استفاده ابزاری امویان از خلفای راشدین از سوی دیگر! هنگامی که معاویه از عثمان استمداد طلبید، خطر مرگ او را تهدید نمی کرد بلکه فقط مرزهای قلمرو او از سوی روم تهدید می شد و عثمان بلافاصله ولید را به یاری او فرستاد تا به نفع معاویه بجنگد و هرگونه تهدیدی را از قلمرو او دور کند. ولی هنگامی که جان عثمان در مدینه به وسیله شورشیان تهدید می شد معاویه به سربازان خود دستور داد که به مدینه بروند و در کنار مدینه اردو بزنند و هیچ کمکی به عثمان نکنند و از جان او دفاع نکنند، ولی هنگامی که کشته شد پیراهن خون آلود او را به دمشق بیاورند تا معاویه پشت آن پیراهن خون آلود سنگر بگیرد و بتواند از آن سنگر مجدداً به مدینه حمله کند. بنا به دستور عثمان، ولید هشت هزار نفر جنگجو به فرماندهی سلمان بن ربیعہ به سوی شام اعزام کرد. سپاهیان ولید همزمان با یک لشکر شش هزار نفری به فرماندهی حبیب بن مسلمه که عازم قسطنطنیه شده بود وارد رومیه شدند و به دژ نظامی آن حمله کردند. رومیه آن روزها هنوز ترکیه نشده بود زیرا هنوز مصطفی کمال آتاتورک در مقدونیه (یونان) به دنیا نیامده بود. برخلاف گزارشی که به عثمان رسیده بود شرایط نظامی برای معاویه در شام

۱. ابن خلدون، العبر، جلد اول، ص ۵۵۶.

چندان بحرانی نبود. بلکه برعکس با رسیدن نیروهای کمکی از طریق ولید و حبیب بن مسلمة فتوحات مسلمانان در بخش وسیعی از متصرفات روم، قفقاز و آسیای غربی کامل شد و مناطقی نظیر قالیقلا، خلاط، بسفرجان، اردستان، دیبل، جزران، تفلیس، اران، بیلقان، بلاشجان، شمکور، شروان، عموریه، انطاکیه و طرطوس به تصرف مسلمانان درآمد.

در این هنگام عثمان دست به بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی در زندگی خود زد. ظاهراً او نگران گسترش قدرت حزب اموی از دمشق تا قاهره بود و از میان دو مغز متفکر این حزب کوشید یکی از آن دو را حذف کند. معاویه رسماً و عملاً دمشق را در اختیار خود داشت و عمرو بن عاص عملاً مصر را. عمرو بن عاص کارکشته‌تر از معاویه بود و از او باتجربه‌تر و پخته‌تر بود و عقل منفصل معاویه به شمار می‌رفت. از طرف دیگر مصر به مدینه نزدیک‌تر بود تا دمشق. آیا عثمان نگران تهدیدی از سوی مصر بود؟ آیا در این اندیشه بود که اگر همه تخم مرغ‌ها در سبد امویان باقی بماند پس چه چیزی برای او باقی خواهد ماند؟ به هر حال آن کار را که نباید می‌کرد و عمرو بن عاص را از کارگزاری خراج مصر عزل کرد. در حالی که نمی‌دانست هنگامی که حکم عزل عمرو را امضا می‌کند احتمالاً حکم مجازات مرگ خود را امضا کرده است. سال بیست و ششم هجری سال سرنوشت‌سازی برای عثمان بود. در این سال بود که عثمان عمرو بن عاص را عزل کرد و به جای او برادر شیرین‌اش یعنی عبدالله ابن ابی‌سرح را منصوب نمود. در این عزل و نصب نگرانی عثمان کاملاً مشهود است. او می‌خواست کسی را در منصب کارگزاری خراج مصر منصوب کند که به شخص او وفادار باشد نه صرفاً به حزب اموی.

عثمان از جمله مسلمانانی بود که دست به دو هجرت زدند. او نخست به حبشه هجرت کرد، در گریز از رنجی که او و برادران و خواهران مسلمانانش از سران قریش می‌کشیدند، و سپس به مدینه، برای همراهی با پیامبر. شگفت‌آور آنکه در این هر دو هجرت عمرو بن عاص نیز او را تعقیب کرد. عمرو بن عاص به دنبال پناهجویان مسلمان به حبشه رفت تا مگر بتواند آنان را دومرتبه به مکه برگرداند و زنجیر اسارت قریش را بر گردنشان بیاویزد و آنان را ناگزیر به انقیاد در برابر نظام اجتماعی قریش کند که اشرافیت و قساوت و خرافات را یکجا در درون خود جمع کرده بود. دومین هجرت عمرو بن عاص به مدینه بود. او پس از ناکامی در جنگ خندق دوش به دوش خالد ابن ولید به مدینه رفت و ابراز گروش به اسلام نمود تا

روزی بتواند قدرتی را که اسلام آفریده است به گروگان خود بگیرد و در تمام این سال‌ها عثمان از نزدیک مراقب رفتار او بود و مصالح سیاسی، منافع قومی و روابط شخصی اجازه نمی‌داد که تمام‌قامت در مقابل او بایستد. ولی حالا شانزده سال از رحلت پیامبر گذشته بود و عثمان تصور می‌کرد که در کسوت جانشین رسول الله آن‌قدر قدرت دارد که در مقابل عمرو بن عاص بایستد و بگوید که: «دیگر بس است! عمرو! دیگر بس است!» در حالی که می‌دانست که امویان به او به چشم یک «وسیله» می‌نگرند و هر وسیله‌ای البته تاریخ مصرفی دارد. در کشمکشی که عمرو عاص در زمان پیامبر با پیام و پیامبر داشت عثمان با کمال صراحت در کنار پیامبر قرار داشت ولی در کشمکشی که عملاً بین عثمان و عمرو بن عاص با عزل عمرو از کاگزاری خراج مصر به وجود می‌آمد، امویان با کمال ظرافت در کنار عمرو بن عاص قرار داشتند و این حقیقتی بود که عثمان آن را نمی‌دید و شاید نمی‌توانست ببیند. در جریان جنگ خندق که قبایل مشرک و یهود به رهبری قریش یک اتحادیه عرب را علیه اسلام به وجود آورده بودند عمرو بن عاص در حلقه اصحاب سرّ ابوسفیان قرار داشت و عثمان در حلقه اصحاب پیامبر بود و در جریان صلح حدیبیه هنگامی که عمر از ترس شمشیر قریش از پذیرش مأموریت نمایندگی پیامبر برای ورود به مدینه و مذاکره با قریش امتناع ورزید عثمان بود که این مأموریت را پذیرفت و به مکه رفت تا با سران قریش گفتگو کند و هنگامی که شایعه شهادت او در اردوگاه پیامبر منتشر شد پیامبر تصمیم گرفت در صورت صحت این شایعه با قریش بجنگد. در آن هنگام عمرو بن عاص به جمع‌بندی جدیدی از تجربیات خود رسیده بود ولی هیچ‌گونه گزارشی از فعالیت او به نفع عثمان در این مقطع از تاریخ ثبت نشده است و اینک در سال بیست و ششم هجری عثمان می‌دید که ابابکر و عمر یکی پس از دیگری از صحنه حذف شده‌اند و می‌دانست که یکی از چهره‌های تأثیرگذار در پشت پرده سیاست قریش و بنی‌امیه همواره عمرو بن عاص بوده است و حق داشت که نگران سرنوشت خود باشد، ولی تصمیمی که درباره سرنوشت سیاسی عمرو بن عاص گرفت شمشیری بود که نهایتاً بر کالبد هستی و زندگی سیاسی خود او فرود آمد و به وسیله آن سه انگشت نائله، همسرش، نیز قطع شد.

عثمان باید به خاطر می‌داشت که اساساً به وسیله حمایت‌های حزب اموی به روی کار آمده است و هرچه زمان می‌گذرد از نیاز این حزب به او کاسته می‌شود

در حالی که زندگی سیاسی او بدان حزب وابسته‌تر می‌گردد. زمانِ خاطرات دوران ستیزش امویان با پیامبر را اندک اندک به دست فراموشی می‌سپرد و می‌سترد و از نیاز امویان به سوابق سیاسی عثمان می‌کاست، در حالی که امویان روز به روز در سرزمین‌هایی که در شامات و مصر و اردن و عراق فتح شده بودند نفوذ و قدرت تعیین‌کننده‌تری پیدا می‌کردند. مشکل دیگری که عثمان در رابطه با امویان داشت این بود که عثمان به گونه‌ی یک عرب با فرهنگ قبایلی در دهه‌های نخست هجری به طور مؤثری قومی می‌اندیشید در حالی که ابوسفیان و همفکرانش حزبی می‌اندیشیدند. محور همگرایی در قبایله خون مشترک است و در حزب «خوان مشترک». خوان به معنی سفره‌ی منافع سیاسی است که در مقابل اعضای یک حزب گسترده است. علاوه بر همه‌ی این‌ها، کین مشترک و پنهان نسبت به پیام و پیامبر هم عامل دیگری بود که اعضای حزب مخفی ابوسفیان را با یکدیگر متحد و منسجم می‌ساخت و این حقیقتی بود که به شهادت شواهد موجود عثمان از آن غافل بوده است.

۶. عثمان و یاران ابوسفیان

ابوسفیان و یارانش در مقابل اسلام سرگذشت مشترکی داشتند و همه به جبر شکست‌هایی که از اسلام خوردند به آن گردن نهادند؛ البته سرنوشت مشترک نیز داشتند و همه، در آرزوی ربایش قدرت اسلام و رسیدن به افق‌های جدید در پرتو این دین، به این دین اعلام وفاداری می‌نمودند. گذشته از همه‌ی این‌ها، کین مشترک هم داشتند زیرا فرزندان و برادران و پدران و اقوام آن‌ها را مهاجران اولیه و انصار در جنگ‌های بدر و احد و خندق از پای درآورده بودند و در این وجوه عثمان هیچ نوع اشتراکی با آن‌ها نداشت و به همین دلایل می‌توانست موقعی که مصلحت سیاسی امویان اقتضا می‌کند به دست آنان قربانی شود.

و گذشته از همه‌ی این‌ها نباید فراموش کنیم که ابوسفیان و یارانش از بت پرستی عبور کردند ولی هرگز نتوانستند به اثبات برسانند که واقعاً به خدا ایمان پیدا کرده‌اند و پیامبری پیامبر را قلباً پذیرفته‌اند بلکه برعکس آنچه در طول جنگ‌های صفین، به وسیله‌ی معاویه، و فاجعه‌ی دردناک عاشورا و قتل عام مردم مدینه، به وسیله‌ی یزید، به اثبات رسید عکس آن بوده است و نشان داده است که نماد حکومت امویان اسلام و نهاد آن الحاد بوده است، در حالی که عثمان یکی از پذیرندگان اولیه

در تاریخ اسلام است و زمانی به پیامبری پیامبر ایمان آورد که مسلمانان در مکه تحت شکنجه و ارباب قریش قرار داشتند.

ولی ظاهراً عثمان به واقعیت وجود حزب مخفی اموی چندان توجهی نداشت و هشدارهای فاطمه نتوانست ابابکر، عمر و عثمان را متوجه واقعیت تلخی کند که آن‌ها را یکی پس از دیگری قربانی راه پیروزی خود می‌ساخت. میل به نقش‌آفرینی و حبّ مقام همواره مانع دیدن خطرهایی می‌شود که نیروهای دوچهره متوجه صاحبان مقام می‌کنند.

بی‌تردید حبّ مقام پرده‌ای به روی دیدگان اندیشه و تفکر نخبگانی انداخت که از پذیرندگان اولیه اسلام بودند و در سپیده‌دم طلوع خورشید اسلام به آن گرویده بودند، ولی پشت نقاب زیبایی اسلام‌طلبی چهره ترسناک قدرت‌طلبی امویان را ندیدند و همین باعث قربانی شدن آن‌ها و پیروزی حزب مخفی اموی بر سرنوشت مسلمانان گردید و از میان خلفای راشدین تنها علی بود که عمق خطر را احساس کرده بود و از تمام امکاناتش فاطمه‌وار برای آگاهی این نخبگان و جلوگیری از چرخش بیش‌تر آن‌ها به سوی امویان استفاده کرد و نهایتاً خود نیز با کمال صراحت و شجاعت در برابر این خطر ایستاد و در راه اسلام و بشریت به شهادت رسید. انگیزه عثمان در لحظه‌ای که در برابر پیامبر ایستاد و شهادتین را گفت و مسلمان شد حقیقت‌طلبی بود ولی هرچه قدرت اسلام گسترش یافت، عثمان با موقعیت‌های جدیدی روبه‌رو می‌شد و سرنوشت به روی او لبخند می‌زد و به عنوان یک اشرافی قریشی انقلابی برایش شهرت فراوانی فراهم می‌نمود. ولی هنگامی که پیام غدیر را شنید و آن را ناشنیده پنداشت و به جای «در کنار علی بودن» در کنار محور قدرتی قرار گرفت که قریش از آن حمایت می‌کرد و سپس به آسانی از کنار سرگذشت مسلمانان انقلابی عبور کرد و هر لحظه بیش از پیش خود را به پذیرفتگان ثانویه به ویژه ابوسفیان و یارانش نزدیک ساخت انگیزه او دیگر حقیقت‌طلبی نبود بلکه قدرت‌الهای شد که در معبد قلب او به جای الله نشست و آن را، تمام آن را، آری تمام قلب عثمان را، تسخیر کرد و به خود اختصاص داد.

این در حالی است که انگیزه عمرو بن عاص از نخستین لحظه‌ای که وارد مدینه شد تا آخرین لحظات کامروایی‌اش در مصر قدرت‌طلبی بود. او چه هنگامی که «با» اسلام می‌جنگید و چه هنگامی که «برای» اسلام می‌جنگید در هر دو صورت برای خود می‌جنگید، «برای قدرت خود».

در فرهنگ قبایلی، قبیله قبله نیایش اعضای آن است و نیز تنها شاخص عدالت، و عثمان به قبیله خود کاملاً وفادار بود، و ای کاش قوم و قبیله‌اش نیز به او وفادار بودند. عثمان خواهی‌خواهی به شرافت و برتری اشراف قریش باور داشت و، گذشته از اسلام، خود را به آنان نیز متعهد می‌دانست و این احساس تعهد پس از فتح مکه و ورود اشراف قریش به جامعه اسلامی امکان بروز و مجال ظهور پیدا کرد زیرا قریش رسماً از صف دشمنان اسلام خارج و وارد صف دوستان مسلمانان شده بودند. به ویژه هنگامی که به خلافت و قدرت رسید این احساس تعهد شدیدتر و جدی‌تر شد، در حالی که هرچه زمان می‌گذشت نیاز قریش به ویژه بنی امیه به او کم‌تر می‌گردید و به همین نسبت علاقه آنان به حفظ موقعیت عثمان کاهش می‌یافت.

۷. شمشیرهای عمرو

ولی عمرو بن عاص از اساس با دنیای پیچیده و متحول عثمان بیگانه بود. او، از سپیده دم طلوع خورشید محمد در آسمان مکه، ظهور او را انکار کرده بود و برای جلوگیری از پرتوافشانی آن کوشیده بود و با عبور از پوسته بت‌پرستی به هسته مرکزی زندگی اعتقادی ابوسفیان و یارانش ایمان آورده بود و در آینه زندگی او تصویر سه بت بزرگ معبد اندیشه ابوسفیان با تمام قامت پدیدار شده بود: اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت. در نتیجه منفعت‌طلبی مادی فلسفه زندگی او بود و در این چهارچوب بود که بر روابط تشکیلاتی‌اش با ابوسفیان و خاندان او پافشاری می‌کرد. تا ابوسفیان در مکه محور قدرت بود عمرو بن عاص لحظه‌ای در همکاری با او تردید نکرد و تا هنگامی که معاویه ابن ابوسفیان در دمشق با قدرت نرد عشق می‌باخت عمرو بن عاص در این قمار بزرگ در کنار او بود. در حالی که رابطه عثمان با پیامبر بر اساس احساسات و عواطف و اعتقاداتی آغاز شد که در جان او چون شمع شعله گرفت، هرچند او نتوانست پس از فتح مکه و ورود اشراف قریش به جامعه نخبگان مسلمان این شعله را زنده نگه دارد و آن را در گردباد خواست‌های آزآلود سیاسی نیفسرد. ولی رابطه عمرو بن عاص با پیامبر هرگز با عواطف و احساسات پاک انسانی آغاز نشد. آنچه تکلیف روابط عمرو بن عاص با اسلام را تعیین کرد شمشیر بود و شمشیر بود و شمشیر بود و بس! شمشیری در بدر که درهم شکست، شمشیری در احد که بر قامت قدرت مقاومت مسلمانان فرود

آمد، و شمشیری در خندق که بر سپر علی ابن ابی طالب نشست؛ و لحظه‌ای که این شمشیرها از کار افتادند شمشیر تدبیر عمرو به کار افتاد. او الله اکبرگویان وارد مدینه شد تا آنچه را با شمشیر آهن به دست نیامده بود با شمشیر سخن به دست آورد و آنچه را با تیغ و تیر به دست نیامده بود با تدبیر به دست آورد. دهان عمرو بن عاص از کمان قریش تاب‌دارتر بود و تیرهای زهرآلودی از آن برمی‌جهید که تا کنون از هیچ کمانی در تاریخ جنگ‌های جهان نجهیده است.

تردیدی نیست که سابقه روابط عثمان با پیامبر و پیشتازان نهضت اسلام در مکه تا سال هفتم هجری رابطه همراهی و همگامی بود، در حالی که در تمام این مدت سابقه روابط عمرو بن عاص با پیامبر و مسلمانان رابطه دشمنی، ستیزه‌جویی و کین‌خواهی بوده است و همه این شرایط باعث شد که عمرو بن عاص نتواند در کنار عثمان همان نقشی را بازی کند که در کنار ابوسفیان و سپس معاویه ابن ابوسفیان بازی کرد و عثمان نیز نتواند به آسانی او را تحمل کند، آنچنان که دیگران را تحمل کرد، و سرانجام او را عزل کرد.

جدول زیر شرایط متفاوت عثمان، عمرو بن عاص و معاویه را در دهه نخست هجری نشان می‌دهد.

جدول ۱۲: شرایط متفاوت عثمان، عمرو بن عاص و معاویه

شرایط نام	زمان اعلام گروش به اسلام	شرایط سیاسی جامعه مسلمانان	رابطه با ابوسفیان	رابطه با پیامبر قبل از هجرت	رابطه با مسلمانان اولیه
عثمان	قبل از هجرت	ضعف	همبستگی قومی، گسستگی اعتقادی	همبستگی عاطفی و اعتقادی	همراهی و همگامی
عمرو بن عاص	بعد از جنگ خندق	در حال قدرت گرفتن	همبستگی قومی، همبستگی اعتقادی	ستیزه‌جویی و دشمنی	ستیزه‌جویی و دشمنی
معاویه	بعد از فتح مکه	قدرت مطلق	همبستگی قومی، همبستگی اعتقادی، همبستگی خانوادگی	ستیزه‌جویی و دشمنی	ستیزه‌جویی و دشمنی

جدول فوق تا حدودی شکنندگی روابط عثمان با عمرو بن عاص و نیز معاویه را نشان می‌دهد. گذشته از همبستگی قومی و مصالح و منافع سیاسی، پیوند نیرومند دیگری عثمان را به اردوگاه امویان متصل نمی‌ساخت و در نتیجه عثمان نیز در

شرایطی قرار داشت که می توانست مانند ابابکر و عمر در راه به قدرت مطلق رسیدن حزب ابوسفیان قربانی شود.

اگر عزل عمرو بن عاص از کارگزاری خراج مصر را یک اشتباه سیاسی در کارنامه عثمان تصور کنیم، این اشتباه با اشتباه دیگری کامل شد. به طور طبیعی عبدالله ابن ابی سرح نمی توانست حضور عمرو بن عاص را در مصر تحمل کند چرا که دو خسرو در اقلیمی ننگینند، هرچند دو مسکین در گلیمی بخشیند. عبدالله ابن ابی سرح از حضور عمرو بن عاص در مصر به عثمان شکایت برد و عثمان عمرو بن عاص را از مصرفراخواند. بدین ترتیب عرصه مصر را برای فراجویی های عبدالله ابن ابی سرح از حضور سایه سنگین انتظارات عمرو بن عاص خالی کرد و این ضربه ای بود که عمرو بن عاص هرگز نمی توانست فراموش کند.

کارنامه فعالیت سیاسی عمرو بن عاص در مصر کارنامه درخشانی بود. او حمله نیروهای دریایی رم به اسکندریه را دفع کرد و برقه، طرابلس، صبراته، مراقیه و لبدیه را فتح کرد و حالا ناگزیر بود همه دسترنج خود را چون گنج بادآورده ای زیر دست عبدالله ابن ابی سرح رها کند و برگردد، در حالی که می دانست عثمان پیشاپیش بخش قابل توجهی از خراج مصر را به برادر شیری اش عبدالله ابن ابی سرح بخشیده است.

عبدالله ابن ابی سرح، عقبه بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله ابن نافع بن الحارث را به عنوان سرداران سپاه خود برگزید و با سپاهسانی که ابن خلدون آن ها را ده هزار تن می شمارد برنامه های نظامی خود را آغاز کرد. یک لشگر کمکی نیز به درخواست عبدالله ابن ابی سرح و به فرمان عثمان مدینه را به مقصد مصر ترک کرد. تردیدی نیست در غیاب عمرو بن عاص در صحنه مصر، ناکامی نظامی عبدالله ابن ابی سرح به معنی ناکارامدی سیاسی عثمان شناخته می شد. بنابراین عثمان باید هرگونه حمایت ممکن را از او می نمود. در لشگری که از مدینه به سوی مصر اعزام شد برخی از چهره های نسل دوم اصحاب سرشناس پیامبر نظیر ابن عباس، ابن عمر و ابن زبیر حضور داشتند و عمرو بن عاص با زیرکی پسرش را همراه آنان کرد تا اگر ابن عمرو بن عاص در کنار ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر در لشگرگاه مدینه قرار گرفت عمرو بن عاص نیز در کنار عباس و عمر و زبیر در اردوگاه سیاسی مدینه شمرده شود. گذشته از آنکه ابن عمرو پیش از آنکه دست خلیفه باشد چشم عمرو در عرصه مصر بود.

این لشکر با سپاه روم در نزدیکی طرابلس درگیر و بر آن پیروز شد. کاملاً آشکار بود که سربازان مسیحی رومی در برابر سپاهیان اسلام از دل و جان نمی‌جنگیدند و گریز را بر ستیز ترجیح می‌دادند پس از انهزام سپاه روم، نیروهای اسلام روی به سوی طنجه آوردند. آن‌ها بهمن‌وار در هر چرخش فربه‌تر و قدرتمندتر می‌شدند و با گروش مردم محلی به اسلام صحراها و کوه‌ها را از آوازه سپاهیان اسلام پر می‌ساختند. فرماندار طنجه با سپاهیان تحت امر خود که در حدود صد و بیست هزار نفر گزارش شده‌اند در مقابل سپاهیان اسلام که تعدادشان بسیار کم‌تر از آنان بود صف‌آرایی نمودند ولی با این همه مسلمانان پیروز شدند و سیبطله، پایتخت طنجه، گشوده شد و سپس به سرعت قفصه فتح گردید.

میزان غنائمی که مسلمانان در نبردهای شمال آفریقا به دست آوردند «بسیار زیاد» گزارش شده است. به گزارش ابن خلدون، سهم هر سواره سه هزار دینار و سهم هر پیاده یک هزار دینار برآورد شده است و کل مبلغی که براساس صلح‌نامه مردم شمال آفریقا مکلف به پرداخت آن شدند دو میلیون و پانصد هزار دینار برآورد شده است. به گزارش ابن خلدون، مروان ابن الحکم همه این غنائم را به پانصد هزار دینار خرید. بدین ترتیب قلمرو آفریقایی روم شرقی از متصرفات اروپایی آن کاملاً جدا شد و به دست مسلمانان افتاد و کوشش‌های نظامی امپراتور روم برای بازپس‌گیری این قلمرو راه به جایی نبرد. در این کوشش‌ها، امپراتور روم می‌توانست تنها روی نیروی دریایی خود حساب کند زیرا راه‌های زمینی در شام، فلسطین و اردن را از دست داده بود. او در بین سال‌های ۳۱ تا ۳۳ هجری با ششصد کشتی جنگی مجدداً به اسکندریه حمله کرد ولی به سختی شکست خورد و زخمی شد و ناچار شد عقب‌نشینی کند.

امپراتور روم به خاطر داشت که بیش از سه دهه قبل رومیان از سپاهیان خسرو پرویز شکست خوردند و ساسانیان به مدت شانزده سال بر مصر حکومت کردند ولی رومیان نه تنها توانستند به تسلط ساسانیان بر مصر پایان دهند، حتی توانستند پایتخت ساسانیان یعنی تیسفون را نیز فتح کنند. ولی حالا شرایط عوض شده بود؛ ساسانیان گرز و شمشیر و تیروکمان داشتند ولی سپاهیان عرب چیزی داشتند که ساسانیان نداشتند و آن قرآن بود. هر جا که قرآن گشوده می‌شد راه به روی سربازان آن گشوده می‌شد زیرا هر جا که صدای تلاوت قرآن بلند می‌شد دل‌های بسیاری مجذوب آن می‌شدند و مردم سرزمین‌های فتح‌شده به وسیله

سپاهیان عرب خود منادیان اسلام می‌شدند و سربازان عرب را تنها به دلیل آنکه قرآن را با خود آورده‌اند بر هر نیروی دیگری ترجیح می‌دادند. همان‌طور که حشرات در فصل بهار در پی شهد گل‌ها از گلی به گلی پرواز می‌کنند و ناخودآگاه گرده گل‌ها را با خود به اطراف و اکناف حمل می‌کنند، سپاهیان عرب نیز در عصر فتوحات و پس از آن در پی غنیمت شهرها از دیاری به دیاری حرکت می‌کردند و قرآن را با خود به اطراف و اکناف جهان می‌بردند و تاریخ را گرده افشانی می‌کردند تا گلستان جان بشر را شکوفه‌باران کنند و این چنین بود که عوامل مؤثر در تاریخ چه طوعاً و چه کرهاً به استخدام مشیت الهی تاریخ و راهبرد تثبیت قرآن در تاریخ درآمده بودند و امویان نیز، که گاه در نهان نسبت به قرآن ابراز انزجار و تنفر می‌نمودند و همیشه در عیان هنگامی که زمام قدرت را رسماً در چنگ خود داشتند خود را از مروجان آن معرفی می‌نمودند، بخشی از این مکر و تدبیر الهی تاریخ بودند. عثمان به دلیل نگرش در چهارچوب فرهنگ قومی چندان نگران عکس‌العمل معاویه به عنوان کسی که از قوم خود اوست نبود. در حالی که معاویه و عمرو بن عاص هر دو از حزب ابوسفیان بودند و هنگامی که معاویه ناگزیر می‌شد بین عمرو بن عاص و عثمان یکی را برگزیند حتماً عمرو را برمی‌گزید. زیرا عمرو از «خود تاریخی معاویه» بود و عثمان تنها از قبیله خود او بود. عمرو بن عاص از قبیله معاویه بود و عثمان از قبیله او. اگر معاویه می‌خواست انتخاب کند «قبیل خود» را حتماً بر قبیله خود ترجیح می‌داد. عثمان در مدینه «مو» را می‌دید، اما پیچش آن را هرگز! «پیچش مو» را در سیاست عمرو بن عاص می‌دید.

۸. دو نقاب بر دو چهره

معاویه در شام از آغاز عصر خلفای راشدین تا پایان دوران عثمان مرحله به مرحله موقعیت خود را استحکام بخشید. در این دوران نسبتاً بلند که به درازی عمر یک نسل می‌رسید تبلیغات اموی به روی سیمای اسلام ناب محمدی نقاب کشید، کما اینکه به روی چهره واقعی حزب اموی نیز نقاب زده بود و این دو چهره را آن‌طور که مصالح و منافع حزب اموی اقتضا می‌کرد معرفی می‌نمود. براساس این تبلیغات، خلیفه از نزدیکان پیامبر بود و راه و رسم و سیره پیامبر نیز همان بود که در سیمای امارت شام دیده می‌شد و هیچ تضادی بین محمد که پیامبر خدا بود و قرآن بر او نازل شده بود و معاویه که اینک نماینده نهضت محمدی در سراسر شام

شمرده می‌شد وجود نداشت و از طرف دیگر معاویه نیز یک مرید مشتاق محمد معرفی می‌شد که در پی نشر آیین محمد ترک وطن کرده و برای معرفی قرآن به مسیحیان شام صحراها را پشت سر گذاشته و با امپراتور روم جهاد کرده و جان خود را در این راه پرخطر بارها به خطر انداخته ولی لحظه‌ای از انجام این مأموریت بزرگ روی برنناخته است؛ در حالی که نه محمد آن بود که تبلیغات اموی معرفی می‌کرد و نه معاویه این!

در آغاز، معاویه حکومت اردن را برعهده داشت و برادرش یزید حکومت شام را. با مرگ یزید، به فرمان عمر حکومت شام نیز به قلمرو معاویه ضمیمه شد و معاویه دمشق را مرکز حکومت خود قرار داد. بعد از عمر، عثمان نیز به قلمرو معاویه افزود و فرمانروایی حمص و قنسرین و فلسطین را نیز به معاویه سپرد. بدین ترتیب تمام سوریه، لبنان، فلسطین و اردن امروز به تصرف معاویه درآمد. ظاهراً ابابکر، عمر و عثمان که مناصب سیاسی و نظامی را در بهترین نقاط از متصرفات مسلمانان به دست حزب ابوسفیان و شخص معاویه می‌سپردند خبر نداشتند که این بچه‌فیل زیبای لطیف دوست‌داشتنی که روز به روز بزرگ‌تر می‌شود روزی در کلبه کوچک سیاست مدینه جا نخواهد گرفت و آن را ویران خواهد ساخت. معاویه با نیروی دریایی خود به قبرس نیز حمله کرد و این جزیره نیز تحت نفوذ او قرار گرفت.

اباذر از نخستین کسانی بود که پی به خطر حزب اموی برد و آن را از قبیله اموی تمیز داد. اغلب امویان عملاً از اعضا و طرفداران حزب اموی بودند ولی بین دو مفهوم «قبیله بنی‌امیه» و «حزب اموی» فاصله دقیقی وجود داشته است. «قبیله بنی‌امیه» از خون مشترک به وجود آمده در حالی که «حزب اموی» هرچند یک حزب قومی بود از «عقیده مشترک» به وجود آمده بود. این حزب، گذشته از «عقیده مشترک»، «عقده مشترک» هم داشت که ناشی از شکست امویان در جنگ‌های بیست و یک ساله آن‌ها با پیام و پیامبر از آغاز بعثت تا فتح مکه بود. «عقیده مشترک» و «عقده مشترک» از امویان یک کلاف پیچیده ساخته بود که کسی نمی‌توانست آن را به سادگی بگشاید. هیچ یک از خلفای راشدین — از ابابکر تا عثمان — متوجه این پیچیدگی نبودند. یکی از نخستین کسانی که متوجه این خطر بزرگ شد اباذر بود و به همین دلیل هنگامی که نتوانست عثمان را متوجه عمق خطر کند از مدینه خارج شد و به شام رفت و به نقد معاویه پرداخت تا بتواند پرده

فریب را از روی سیمای واقعیت تاریخی او کنار بزند و برای مردم شام نمایان سازد که چه اندازه سیمای شخصیت و هویت معاویه با سیمای دعوت و رسالت و شخصیت و هویت پیامبر متفاوت است. ظاهراً صدای اباذر در امواج اصوات عوامل اموی در دربار عثمان گم می‌شد و عثمان نمی‌توانست مفهوم واقعی فریاد اباذر را درک کند و قضیه را در حد جوش و خروش یک انقلابی دوآتشه در مقابل مال و منال نخبگان تازه‌به‌قدرت رسیده قریش می‌دید. از این رو اباذر، ناامید از مدینه، رو به شام نهاد تا مگر بتواند مردم شام را با حقیقتی آشنا کند که نتوانسته بود آن را با خلیفه رسول الله، که داماد او نیز بود و سال‌ها در کنارش زیسته بود، به‌روشنی در میان بگذارد. افشاگری اباذر در شام به قدری مؤثر واقع شد که معاویه به عثمان نوشت تو اگر شام را برای دولت اسلام می‌خواهی باید اباذر را به پیش خود فراخوانی و عثمان نمی‌دانست که اسلام که هیچ، شام که هیچ، دولت که هیچ، او اگر جان خودش را می‌خواست باید معاویه را از شام فرامی‌خواند و اباذر را در شام به تبلیغ اسلام وامی‌داشت و افسوس که عثمان نمی‌توانست این حقیقت را درک کند. او اباذر را نه در شام تحمل کرد و نه در مدینه و او را به ریزه تبعید کرد تا در آن صحرای خاموش با سنگ‌ها و صخره‌ها و گیاهان و ... هم‌سخن شود و با آن‌ها راز دل بگوید و درد دل کند و در تنهایی و تنگدستی بماند تا بمیرد.



مشکل بزرگ عثمان در زمامداری‌اش ترجیح رابطه بر ضابطه بود. او کوشید افراد مورد اطمینان خود را بر مناصب کلیدی بگمارد و متأسفانه این اطمینان را تنها از طریق روابط شخصی به دست می‌آورد نه براساس ضوابط مشخص اعتقادی یا حتی اداری. بدین ترتیب تبار و دینار دو ضابطه آشکار در دیوان‌سالاری قلمرو اسلامی در عصر عثمان شد و حزب اموی از این نقطه ضعف عثمان کمال استفاده را برد.



فتوحات مسلمانان در آسیا نیز برق‌آسا بود. سربازان عرب روی موج اسلام‌گرایی ملت‌ها سوار شده بودند و به سوی مرزهایی می‌تاختند که برایشان کاملاً ناشناخته و جدید بود. در زمان عثمان بخش‌های وسیعی از آسیای غربی به تصرف اسلام

درآمده بود. عثمان همواره در تلاش بود تا اقوام و نزدیکان خود را به امارت ولایاتی بگمارد که به تسخیر اسلام درمی آمدند و از این طریق پایه های اقتدار خود را در قلمرویی که هر لحظه بزرگ تر می شد مستحکم نماید. او در این راه از هر فرصتی سود می جست. به محض اینکه گروهی از امیری در امارتی شکایت می کردند، به ویژه هنگامی که آن امیر از امویان نبود، شکایت آنان را می پذیرفت و آن امیر بخت برگشته را عزل می کرد تا یکی از بستگان خود را منصوب کند. یک ترس ناشناخته گویی او را رنج می داد و بدین وسیله — با انتصاب نزدیکان خود — زمینه آسایش روحی و اطمینان قلبی خود را فراهم می آورد و از این شرایط که شاید حزب اموی نیز در پیدایش آن دست داشت همان حزب کمال استفاده را کرد. به عنوان مثال به محض اینکه عده ای از ابوموسی به دلیل تجمل گرایی و رفتار تبعیض آمیز شکایت کردند عثمان او را عزل کرد و به جای او پسردایی اش عبدالله ابن عامر بن کریز بن دلیله بن حبیب بن عبدالشمس را منصوب نمود. قطعاً دلیل اصلی این عزل و نصب نگرانی عثمان از تجدید حیات اشرافیت نبود، که اگر بود باید پیش از او معاویه را از منصب فرمانداری شام عزل می کرد بلکه به دلیل ترس گاه واقعی و گاه تخیلی او از در خطر قرار گرفتن اقتدار سیاسی اش بود و اطمینانی که به روابط قومی در چهارچوب قومیت اموی داشت و همین اعتقاد ریسمانی شد که نهایتاً به گردن او افتاد و جاننش را گرفت. متأسفانه اگر کسی از منصوبان اموی عثمان شکایت می کرد راه به جایی نمی برد، آنچنان که اباذر از معاویه شکایت کرد و تنها راهی که در برابر او گشوده ماند راه صحرای بی آب و علف و خالی از سکنه ریزه بود. در زمان عثمان دامنه فتوحات اسلامی از جنوب شرقی تا هندوستان و از شمال شرقی تا بلخ و از جنوب غربی تا آفریقای شمالی و از شمال غربی تا شبه جزیره آناتولی و قفقاز توسعه یافت و خراسان و فرغانه و کرمان و سجستان و اصطخر و دارابگرد و فارس و بلخ و هرات در این قلمرو به تسخیر سپاهیان اسلام درآمده بودند. سربازان عرب در برخورد با مقاومت هایی که در برابر آنها صورت می گرفت از خود خشونت نشان می دادند، به گونه ای که به عنوان مثال و به روایت ابن خلدون، «... مردم فارس آنچنان لگدکوب شدند که هنوز هم در خواری و ذلت به سر می برند ...»^۱ و البته خلفا این خشونت را در مقابل هر مخالفی به کار

۱. ابن خلدون، تاریخ، جلد اول، ص ۵۶۴.

می‌گرفتند، آنچنان‌که قبایل عرب مسلمانِ مخالف خلافت قتل‌عام شدند یا انقلابیون مسلمان عرب به دست خلفا به شدیدترین وجه ممکن کشتار شدند. هرچه زمان می‌گذشت ملت‌های رو به اسلام آورده به ویژه در آسیای غربی و آفریقای شمالی به این حقیقت تلخ و دردناک بیش‌تری می‌بردند که نبوت محمد مسئله‌ای است و سلطنت عرب مسئله‌ای دیگر. ملت‌ها «نبوت محمد» را با روی باز می‌پذیرفتند ولی در مقابل سلطنت عرب از خود مقاومت نشان می‌دادند.

فصل دوم

عثمان: فرصت‌ها و تهدیدها

۱. انسان گونه تمدن اسلامی

کوشش‌ها و کشش‌های سپاهیان اسلام یکدست و یکسان نبود. گروهی از سربازان اسلام به شوق انتشار دعوت محمدی و آشکار ساختن نبوت پیامبر و رساندن قرآن به دست ملت‌ها در این فراگرد شرکت می‌کردند و گروهی دیگر نیز نیروهای مزدور خلافت بودند و عشق به قدرت و میل به توسعه قلمرو حکومت و اشتیاق سوزان به ایجاد یک امپراتوری نوین آن‌ها را به کار و کوشش و زد و بند و گرفت و دهش وامی‌داشت. ولی همه این نیروها زیر پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله گرد آمده و به حرکت درآمده و طوفانی در مرکز جزیره جهانی به وجود آورده بودند. این نیروها در یک بافت مشترک نظامی و سیاسی متراکم شده و به صورت یک قدرت نوین درآمده بودند که نماد آن اسلام بود و نهاد آن سکولاریسم. آن روزها خداخواهی نقاب صورت طلجویی شده بود، همان‌طور که این روزها حقوق بشر و دموکراسی نقاب صورت امپریالیزم غرب شده است و با کمال تأسف انقلابیون مسلمان در نجد و حجاز فرصت آن را نمی‌یافتند که این حقیقت تلخ را با ملت‌های روی به اسلام آورده در میان بگذارند، همان‌طور که چنین فرصتی در اختیار اباذر در شام قرار نگرفت؛ کما اینکه امروز نیز نیروهای مترقی فرصت افشاگری جنایات امپریالیزم را به راحتی به دست نمی‌آورند. نماد این قدرت نوین در خدمت استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ عمل می‌کرد ولی نهاد آن در جهت مخالف ضرورت‌های استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن عمل می‌نمود و این تناقض شبیه تناقضی است که امروز جهان گرفتار آن است: نماد قدرت غرب به نفع دموکراسی شعار می‌دهد و نهاد آن علیه آن اقدام می‌کند و از دیکتاتوری و اتوکراسی و در صورت ضرورت از تروریسم حمایت می‌نماید. قدرت نوین اسلامی و عربی با تمام توان دست‌اندرکار تغییر تاریخ، تعیین مرزهای نوین و ایجاد یک جامعه بین‌المللی

در عرصه‌ای از هیمالیا تا اقیانوس اطلس بود و در این عرصه جغرافیایی گهواره‌ای از تمدن ساخته شد که در آن انسان گونه تمدن اسلامی متولد گردید.

۲. تولد انسان جدید

اگر سطح انگیزه‌های انسانی را در مدرجی نشان دهیم که یک سوی آن انگیزه‌های انسان ناخودآگاه و دیگر سوی آن انگیزه‌های انسان خودآگاه قرار گرفته باشد یا در یک سوی آن ناخودآگاهی و در دیگر سوی آن خداآگاهی قرار داشته باشد یا اگر مراتب وجودی انسان را از خودخواهی مطلق که مقام شیطان است تا خداآگاهی مطلق که مقام انبیای مرسل است تعریف کنیم و در بین این دو رتبه جایگاه وجودی انسان را جستجو کنیم یا به هر ترتیب دیگری که مراتب وجودی انسان را تعریف کنیم باید بگوییم که همه رده‌های وجودی و همه گونه‌های شخصیتی با همه انگیزه‌ها — از انگیزه‌های پاک الهی گرفته تا انگیزه‌های اهریمنی — گویی همه یکجا زیر پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله جمع شده بودند تا تاریخ جدید بشر را رقم بزنند و بر سرنوشت همه جهانیان، چه مسلمانان به طور مستقیم و چه دیگران به طور غیرمستقیم، تأثیر بگذارند.

نیروهای ناخودآگاه و ناخودآگاه براساس انگیزه‌های خودخواهانه عمل می‌کردند. آن‌ها نیروهای شهوت‌گزین بودند و عملاً به اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت ایمان آورده بودند و در دایره بسته تشکیلات مخفی اموی متحد شده بودند و جریان ارتجاعی سفیانی را به وجود آوردند که از درون آن انسان مدرن به دنیا آمد که بشر را بی تقوا، جهان را بی خدا و دین را بی دنیا می‌خواست. انسانی که حتی هنگامی که بر جایگاه خلافت رسول الله تکیه زده است به زنازدگی برادرش افتخار می‌کند و زیاد بن ابیه را زیاد بن ابوسفیان می‌خواند و آرزو می‌کند که جهانی بیافریند که دیگر در آن شعار شهادت بر خدا و یگانگی او و فرستادگی محمد از سوی او داده نشود^۱ و در نهایت دین را در حد یک رابطه شخصی و فردی

۱. زبیر بن بکار از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند:

من همراه پدرم به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم — مغیره در آن زمان فرماندار معاویه در کوفه بود و دوستی‌شان تا عصر جاهلیت به طور احتمال قدمت داشته است — پدرم هر شب به مجلس شبانه معاویه رفته و مدتی با او هم صحبت بود و به شب‌نشینی می‌گذرانید. او هر شب هنگامی که به خانه

ببیند که نباید اجازه داشته باشد در امور دنیوی اظهار نظر و ایفای نقش کند. از طرف دیگر نیروهای خودآگاه و خداآگاه بر اساس انگیزه‌های خداخواهانه عمل

→ باز می‌گشت با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست و دُهای او نقل می‌کرد و با اینکه خود از داهیان به نام عرب بود از آنچه از معاویه دیده بود با تعجب فراوان یاد می‌کرد. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید و من او را سخت پریشان و درهم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سر زده و یا به خاطر حوادثی می‌باشد که در کار ما پیش آمده و کم‌وکاستی که در موقعیت ما به وجود آمده است. بالاخره نتوانستم تحمل و صبر کنم و به پدرم رو کرده گفتم: «چرا در این شب این قدر ناراحت و پریشان هستی؟» گفت: «فرزندم! من از نزد خبیث‌ترین و پلیدترین مردم بازگشته‌ام.» گفتم: «هان! برای چه؟!» او هر شب در جلسات شب‌نشینی معاویه شرکت می‌کرد و با دهانی پر از تعریف و ستایش از معاویه و عقل و زیرکی و زرنگی وی به خانه باز می‌گشت، اما امشب می‌گوید من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم آمده‌ام! من علت را سؤال می‌کنم: «مگر چه شده است؟» گفت: مجلس معاویه خالی از اغیار بود و ما با هم خیلی خصوصی و با نهایت صمیمیت سخن می‌گفتیم. من بدو اظهار کردم: «ای امیرالمؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این سن کهولت و به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی چقدر بجاست. اگر نظر لطفی به خویشاوندانت — بنی هاشم — کنی و به ایشان صلّه رحم بنمائی چه مانعی در پیش است؟ به خدا سوگند! امروز اینان هیچ چیز که در تو ترس و واهمه برانگیزد ندارند. این‌ها عموزاده‌[بنی هاشم و بنی امیه از نظر نسب به عبدمناف می‌رسند]. با آن‌ها نیکی و صلّه رحم بنما تا در روزگاران از تو نام نیکی به یادگار ماند.» معاویه جواب داد: «وای بر تو! این آرزویی سخت دور از دسترس و انجام‌ناشدنی است. ابابکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها تحمل کرد. به خدای سوگند تا مرد نامش نیز همراهش مرد. البته گاهی ممکن است کسی بگوید: ابابکر! آن‌گاه عمر به حکومت رسید، کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج کشید، اما چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند و جز اینکه گاه و بیگاه گوینده‌ای بگوید: عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردمی از نظر نسب چون او نبود [یعنی از میان سه خلیفه مردی چون او بلندمقدار نبوده چون از بنی امیه بوده است] اما تا کشته شد به خدای سوگند نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش فراموش گشت!

در حالی که نام این مرد فرزند ابوکبشه — مقصود پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله — است و این لقبی است که کفار قریش به طعنه به آن حضرت داده بودند [در جنگ اُحد پس از شکست مسلمانان ابوسفیان به عنوان استهزا و تمسخر پیامبر را این ابی کبشه نامید (رجوع کنید به بلاذری، انساب الاشراف، جلد اول، ص ۹۱ و ۳۲۷ و مقریزی، امتاع الاسماع، ص ۷۷ و ۱۵۸)] را در هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بانگ می‌زنند، به بزرگی یاد می‌کنند: «أشهد أنَّ محمداً رسول الله» تو فکر می‌کنی چه عملی در چنین شرایطی باقی خواهد ماند؟ و چه نام نیکی پایدار است ای بی‌مادر؟ نه! به خدا سوگند آرام نخواهم نشست مگر این نام را دفن کنم و این ذکر و یاد را به خاک بسپارم.

نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، جلد‌های اول و دوم و سوم و چهارم (در یک مجلد)، صص ۲۶۵-۲۶۱. به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول، ص ۴۶۳، چاپ قدیم؛ مروج الذهب، جلد سوم، ص ۴۵۴. چاپ دارالاندلس بیروت؛ الاخبار الموفقیات، ص ۵۷۶، چاپ عراق.

می‌کردند. آن‌ها نیروهای فطرت‌گزین بودند و به اصالت طبیعت و ماوای طبیعت و اصالت حرکت از طبیعت به سوی زندگی فرهمندانه در ماورای طبیعت و جهان آخرت و اصالت آزادی و اصالت عدالت ایمان آورده بودند و «خدا» در نقطهٔ کانونی همهٔ حرکت‌های آن‌ها قرار داشت و امامت که به معنی پیروی از پیشروترین انسان در راه خداست و امت که به معنی جامعهٔ انسان‌های خودآگاه و خداآگاه است مبنای کار آن‌ها بود. این‌ها در پی ایجاد فرصتی برای بنای جامعهٔ جهانی طراز قرآن بودند و هستند و از هر فرصتی برای آزادی بشر از چنگال نیروهای اهریمنی سود می‌جستند و می‌جویند و در راه این آرمان بزرگ جان می‌دادند و می‌دهند.

۳. نبرد در اردوگاه اسلام

نیروهای خودآگاه و خداآگاه بر حسب ضرورت در نبردهای عصر فتوحات شرکت می‌کردند ولی هدف نهایی آن‌ها رهایی و آزادی ملت‌ها بود نه آزادی ملت‌ها از طاغوت‌های عصر بت‌پرستی و اسارت مجدد آن‌ها در انقیاد قدرت‌های طاغوتی که نماد خداپرستی را نقاب سیمای بت‌پرستی جدید نموده بودند که در معبد آن بزرگ‌ترین بت تاریخ بشر یعنی «دنیا» پرستش می‌شد و «شهوت» مرزهای مناسک این بت‌پرستی نوین را تعیین می‌کرد و «قدرت» برای تعیین راهبردهای آن حرف آخر را می‌زد.

نیروهای فطرت‌گزین همواره در کنار مستضعفان قرار داشتند و قرار دارند، حتی هنگامی که خود به قدرت برسند و در نقطهٔ کانونی قدرت قرار داشته باشند باز هم در کنار مستضعفان قرار دارند. مستضعفان، به معنی جامعه‌ای که حقوق انسانی آن‌ها را مستکبران غارت کرده‌اند، همواره مخدوم نیروهای خودآگاه و خداآگاه هستند و این‌طور نیست که اگر این نیروها به قدرت برسند مستضعفان تبدیل به اقشار آسیب‌پذیر شوند و متهم به ضعف درونی شوند و بس، بلکه آن‌ها با استیفای حقوقشان از آسیب‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و البته اقتصادی رها خواهند شد. هدف اساسی نیروهای خودآگاه و خداآگاه از حضور در همهٔ عرصه‌های مسئولیت‌آفرین معرفی اسلامی بود و هست که می‌خواهد تاریخ را بسازد و مبارزه با اسلامی که تاریخ آن را ساخته است. یعنی معرفی اسلام ناب محمدی و مبارزه با اسلام اموی و سفیانی. کما اینکه امروز نیز هدف این نیروها معرفی اسلام ناب محمدی است که امام خمینی مجدد آن بود و هست و مبارزه با اسلام امریکایی.

در حالی که نیروهای ارتجاعی با نماد اسلام و نهاد سفیانی هدفی جز قدرت، معبودی جز ثروت و روشی جز غارت نداشتند و در این دنیای جدید که در مرکز جزیره جهانی به نام اسلام ساخته می شد قدرت و ثروت و غارت را در پوششی از نمادهای اسلامی پی جویی می کردند. آن ها از ملت های رو به اسلام آورده و دل به این دعوت جدید سپرده و آماده پذیرش اسلام ناب محمدی شده میلیون ها دینار خراج می گرفتند و پسران جوان را به نام غلام و دختران جوان را به نام کنیز به بردگی می گرفتند و اموال عمومی را نه براساس اصل توزیع مساوی بیت المال که براساس مدارج قدرت و روابط توزیع قدرت تقسیم می کردند و اگر نیروهای خودآگاه و خداآگاه آن ها را نقد می کردند این نیروها را به شدیدترین وجه مجازات می نمودند تا هر صدای مخالفی را در گلو خفه کرده باشند. اگر مردم حمص قرآن را از مقدار آموختند، اگر اباذر در فتح قبرس شرکت کرد، اگر در کوفه ابن مسعود قرآن را به مردم آموخت، اگر سلمان در مدائن مدینه النبی را به مردم معرفی می نمود برای معرفی اسلامی بود که باید تاریخ را بسازد؛ و اگر عمرو بن عاص مصر را فتح کرد و اگر معاویه ابن ابوسفیان در شام قصر شاهانه بنیاد نمود و اگر ابن عامر در خراسان و قهستان و خزر و بیهق دینارهای طلا را جمع می کرد و آن ها را یا برای خود برمی داشت یا برای خلیفه می فرستاد برای تحکیم پایه های اسلامی بود که تاریخ آن را ساخته بود.

بدین ترتیب در اردوگاه اسلام و زیر پرچم لاله الا الله و محمد رسول الله یک نبرد تاریخی بین نیروهای ناخودآگاه و ناخداآگاه با نیروهای خودآگاه و خداآگاه در گرفته بود.

در دو طرف این درگیری، یک سو امامت محمدی و مقاومت علوی قرار داشت و در دیگر سو اشرافیت قریشی و سلطنت اموی. مقاومت علوی خواهان تداوم نظام سیاسی امامت، تقسیم مساوی بیت المال در میان مسلمانان، حمایت از مستضعفان زمین و دفاع از اهل بیت پیامبر بود که پرچمداران اسلام ناب محمدی بودند، و اشرافیت قریشی و سلطنت اموی خواهان تمرکز قدرت در دودمان اموی، توزیع ثروت براساس منافع سیاسی صاحبان قدرت و کسب لذت به قیمت استضعاف توده های مردم و انقیاد آنان در برابر قدرت جدید بود.

در متن و حاشیه این نبرد جدید، نوعی جنگ فقر و غنا نیز وجود داشت. نیروهای ناخودآگاه و ناخداآگاه انقلابیون مسلمان و توده های ضعیف شده را باز هم

از همه حقوق خود محروم می‌کردند و می‌کوشیدند آن‌ها را از هرگونه وسیله کسب قدرت محروم‌تر کنند تا بدین وسیله تداوم سلطه خود را تضمین کرده باشند.

۴. قایق خلافت عثمان و پاروزنان دمشق

قایق حکومت عثمان در امواج خروشان این تحولات در حرکت بود و پاروزنان آن در دمشق و کوفه و اسکندریه این قایق را در ظلمات سیاست به سوی گرداب می‌بردند، در حالی که عثمان به سواحل مهتابی نجات و سعادت چشم امید دوخته بود و صادقانه همه تخم‌مرغ‌هایش را در سبد بنی‌امیه گذاشته بود و چشم‌امیدش به دمشق بود و روی نیازش به معاویه و قبله نمازش بنی‌امیه بودند.

در عصر عثمان قلمرو اسلام توسعه یافته بود و زمینه‌های اصلی پیدایش یک تمدن با دو شعار مشخص «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» در مرکز جزیره جهانی فراهم آمده بود و در برابر دروازه‌های اروپا و آسیا و آفریقا در دمشق و مدائن و قاهره مناره‌هایی به بلندای یک قلمرو ساخته شده بود که از فراز آن‌ها ندای اذان و نغمه توحید زیر طاق تاریخ طنین‌انداز می‌شد و این به معنی پیروزی‌های جدید برای استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ بود، در حالی که استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن همچنان به صورت رؤیا باقی مانده بود.

حال دیگر امپراتوری ساسانی کاملاً متلاشی شده بود و پادشاهی که نامه پیامبر خدا را پاره پاره کرد قلمرو حکومتش پاره پاره شد و هر پاره‌اش به دست امیری از امرای مسلمان افتاد. امپراتوری روم شرقی در مقابل از دست دادن بخش وسیعی از قلمروش به شبه جزیره آناتولی و قسمتی از اروپا اکتفا کرد، در حالی که اراده لازم را برای جنگیدن با کسانی که مدعی بودند پیامبر موعود مسیح ظهور کرده است نداشت و در داخل قلمرو اسلامی پذیرفتگان ثانویه جانشین پذیرندگان اولیه شده بودند. طلحه و زبیر از اینکه دسترنج اصحاب پیامبر گنجی شده بود که به دست دشمنان دیروزشان به غارت رفته بود افسوس می‌خوردند و می‌فسردند. ابن عباس و ابن زبیر و ابن عمر، به عنوان نسل وارث نخبگان عصر پیامبر، با شگفتی به این تحولات جدید می‌نگریستند و بین منافعی که حق خود می‌دانستند و مطامعی که صاحبان قدرت جدید می‌جستند نگران آرزوهای بر باد رفته خود بودند. مرد جوان سیاست اموی در دمشق در جستجوی فرصت تثبیت قدرت در دودمان خود به وسیله مردانی بود که به سه اصل اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت ایمان آورده باشند و علی

به عنوان وصی پیامبر نگران دو استراتژی بزرگ پیامبر بود: استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ و ایجاد امکانات لازم برای استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن.

۵. فرصت مطلق و تهدید مطلق

اگر مدرجی را در نظر بگیریم که در یک سوی آن فرصت مطلق و در دیگر سوی آن تهدید مطلق قرار داشته باشد و عثمان را متحرکی بر روی این مدرج فرض کنیم، او در ابتدای حکومتش برای بنی امیه در نقطه فرصت مطلق قرار داشت ولی هرچه زمان می‌گذشت موقعیتش بر روی این مدرج حرکت می‌کرد و از نقطه فرصت مطلق به سوی نقطه تهدید مطلق تغییر مکان می‌داد.

امویان — و در نقطه کانونی آن‌ها آل ابوسفیان — پایگاه سیاسی و نظامی خود را در اردن و شام مدیون عثمان نبودند و حتی موقعیتی که عمرو بن عاص در مصر به دست آورد بیش‌تر از آنکه نتیجه دهش خلیفه باشد نتیجه کنش خود او بود ولی عثمان بود که همه دروازه‌های قدرت را — به امید تثبیت موقعیت سیاسی خود — به روی امویان گشوده نگاه داشت و دست انقلابیون مسلمان را بیش از پیش از مواضع قدرت کوتاه کرد^۱ و منتقدان پذیرندگان ثانویه را سرکوب نمود و اگر او نبود هرگز امویان فرصت تثبیت موقعیت سیاسی خود را به این آسانی پیدا نمی‌کردند. ولی هرچه زمان می‌گذشت عثمان بیش از پیش از حالت فرصت خارج می‌شد و برای امویان به صورت تهدید درمی‌آمد.

۱. ابن اثیر می‌نویسد:

«... درباره ابوذر غفاری گفته شده است که معاویه او را از شام به مدینه گسیل کرد. درباره انگیزه آن داستان‌های بسیار گفته شده است مانند اینکه معاویه او را دشنام فرستاد و به مرگ بیم داد و او را بی‌روانداز بر آتش سوار کرد و از شام به مدینه راند و سپس عثمان او را به گونه‌ای زشت و ناهنجار از مدینه بیرون راند...» برای اینکه گرفتار عقوبت سیاسی به خاطر نگارش این گزارش تاریخی نشود ادامه می‌دهد که: «... گزارش آن درست نمی‌نماید و اگر درست باشد جای پوزش برای عثمان در کار است زیرا رهبر [امام] را می‌سزد که مردم خود را خوار بدارد و کشتار و سرکوب و شکنجه کند...» نگاه کنید به: عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، ترجمه محمدحسین روحانی، چاپ سوم، جلد چهارم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۱۶۴۲.

و نیز ابن خلدون درباره اباذر می‌نویسد:

«اخراج ابوذر از شام و از مدینه به ریزه و آنچه سبب این امر شده بود شدت ورع و پرهیزگاری ابوذر بود. او مردم [بخوانید: خلیفه و امرا] را بر کارهای سخت و زهد از دنیا فرامی‌خواند... او در مذمت ذخیره کردن طلا و نقره داد سخن می‌داد...» نگاه کنید به: العبر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۷۴.

۶. راز بازی بزرگ

عاملی که عثمان را از موقعیت فرصتی برای امویان خارج می‌کرد و او را در موقعیت تهدیدی برای آن‌ها قرار می‌داد زمان بود. عثمان به سنین سالمندی قدم گذاشته بود و به طور طبیعی ممکن بود در اثر طول عمر از صحنه سیاست — با مرگ طبیعی — خارج شود. در این صورت تنها کسی که در مدینه باقی می‌ماند که هم از صحابه رسول الله باشد و هم نسبت نسبی نزدیک با رسول الله داشته باشد و هم نسبت سببی نزدیک، و هم با رسول الله پیمان برادری داشته باشد و هم اولین مردی باشد که به شخص رسول الله ایمان آورده است و هم در تمام جنگ‌ها در عصر پیامبر پیشتاز نیروهای دفاعی اسلام بوده باشد و هم شخص رسول الله او را وصی خود و ولی مؤمنان پس از خود بنا بر دستور وحی معرفی کرده باشد شخص علی بود. حالا علی با هر نوع محاسبه‌ای تنها کسی بود که می‌توانست بر منصب خلافت تکیه زند و هرگز کسی چون معاویه با آن سابقه آشکارش در ستیزش با پیامبر نمی‌توانست با او رقابت کند. و نیز معاویه می‌دانست که علی به او فرصت باقی ماندن در منصب فرمانداری شام را نخواهد داد تا با تمهیدی نظیر آنچه درباره خلفای پیشین گذشت از صحنه حذف شود و عرصه را برای معاویه خالی بگذارد. بنابراین هر روز که می‌گذشت یک روز از عمر عثمان کهنسال کم می‌شد و معاویه یک قدم به خطر محتوم نزدیک‌تر می‌گردید. در این شرایط چه چاره‌ای فراروی معاویه قرار داشت؟ در این مقطع از تاریخ نیز یک بار دیگر فرهنگ قبایلی و جاهلیت عربی به استمداد معاویه آمد. همان‌طوری که در لحظه رحلت پیامبر سنت قبایلی ریش‌سفیدی وسیله‌ای شد تا ابابکر سالمند که آماده پذیرش پذیرندگان ثانویه بود جانشین رسول الله شود و علی جوان که اجازه تجدید حیات به اشرافیت قریش را نمی‌داد حذف شود، این بار نیز سنت خونخواهی قبایلی که طبق آن همه اعضای قبیله مقتول خونخواه مقتول قبیله خود می‌شدند به یاری معاویه و امویان آمد: «اگر نمی‌توانیم عثمان را برای همیشه در اختیار خود داشته باشیم و اگر خواهی نخواهی او صحنه را ترک خواهد کرد و عرصه را عملاً برای علی خالی خواهد گذاشت، بگذار خودمان — با دست دیگران — او را بکشیم و پیراهن خون‌آلود او را فراچنگ آوریم و به عنوان خونخواهان عثمان عرصه را بر علی — که خواهی نخواهی پس از عثمان به قدرت خواهد رسید — تنگ کنیم.» این راز بازی بزرگی است که امویان آن را آغاز کردند.

گزارش این بازی بزرگ را از قول ابن خلدون (و به واسطه آن از قول طبری) نقل می‌کنیم. اثر ابن خلدون از آن رو که نخستین فیلسوف تاریخ شمرده می‌شود و دیدگاه‌های او به ویژه از نظر جامعه‌شناختی ارزش فراوانی دارند منبع ارزشمندی به شمار می‌آید. ضمن آنکه ابن خلدون در آثار خود کوچک‌ترین گرایشی به تشیع و مکتب امامت از خود نشان نداده است و روایت او مورد اعتماد برادران اهل سنت است و قرائت او از اسلام قرائت اسلام خلافت است نه اسلام امامت.

در عصر عثمان گذشته از شبه‌جزیره عربستان که یمن نیز بخشی از آن شمرده می‌شود بحرین، اردن، فلسطین، عراق، مصر، شام، بخشی از آسیای غربی و آسیای صغیر جزو متصرفات اسلامی محسوب می‌شد و قلمرو اسلام اقیانوس هند و دریای خزر و دریای روم (مدیترانه) را به هم متصل می‌ساخت. ولی نکته قابل توجه آنکه عصیان علیه عثمان از سرزمین‌های پیرامونی قلمرو اسلام آغاز نشد بلکه از مصر و کوفه و بصره آغاز گردید و این نواحی بخشی از قلمرو اسلام بودند که در نزدیکی شام بودند و بنی‌امیه در آن نفوذ تعیین‌کننده‌ای داشتند. شام محل استقرار آل ابوسفیان بود و حزب اموی در آن قلعه‌ای به وسعت یک قلمرو ساخته بود و مصر نیز به دست عمرو بن عاص فتح شد و عمرو در آن ایادی و عیونی داشت.

ابن خلدون به جابه‌جایی نیروها در عصر فتوحات اشاره می‌کند و نقش‌آفرینی سهمگینی را که پذیرندگان ثانویه در عصر فتوحات از خود نشان دادند مورد اشاره قرار می‌دهد و می‌نویسد:

... تنها کسانی که به صحبت رسول خدا نائل آمده بودند و به هدایت و آداب او اقتدا می‌کردند مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر این توفیق را یافته بودند. اما دیگر اعراب قبایل از بنی‌بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل «کنده» و «ربیع» و «ازد» و «تمیم» و «قضاعه» و غیر ایشان اگرچه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکتی عظیم داشتند.^۱

ابن خلدون به این حقیقت اشاره می‌کند که در عصر فتوحات آن‌ها که به هدایت

۱. همان، ص ۵۷۳.

و آداب پیامبر اقتدا می‌کردند عملاً کنار زده شدند و آن‌ها که از صحبت پیامبر جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکتی عظیم پیدا نمودند. این «اندک نصیب» اشاره به کدام دوره تاریخی است؟

پاسخ روشن است: «اندک نصیب» اشاره به دو سال عمر پایانی پیامبر و دوره‌ای است که با فتح مکه آغاز و به رحلت پیامبر ختم شده است.

۷. ادوار امامت پیامبر

پیامبر اسلام از ۶۳ سال عمر پربرکتش تنها ده سال در مدینه زیست و گذشته از نبوت در مدینه امامت کرد، ده سال پایانی عمرش را. این ده سال — که مهم‌ترین فصل زندگانی پیامبر نیز هست — به دو دوره قابل تقسیم است. نخستین دوره از سال اول هجرت آغاز می‌شود و تا فتح مکه ادامه پیدا می‌کند. اغلب جنگ‌های مهم پیامبر که عموماً جنبه دفاعی نیز داشته‌اند در این دوره اتفاق افتاده است، یعنی جنگ‌های بدر، احد و خندق. تمام این جنگ‌ها در مدینه یا در حاشیه مدینه رخ داده‌اند. به عبارت دیگر، در تمام این جنگ‌ها پیامبر و یارانش در موضع دفاع از اسلام و قرآن قرار داشته‌اند و قریش و مهاجمان عرب و یهود در موضع تهاجم. آن‌ها که به تعبیر ابن خلدون «به صحبت رسول خدا نائل آمده بودند و به هدایت و آداب او اقتدا کردند» عموماً در این دوره تاریخی به اسلام گرایش پیدا کردند و آن‌ها که پس از جنگ خندق و پس از فتح مکه «قدرت اسلام» مجذوبشان کرد و نه «حقیقت اسلام» و در این فاصله کوتاه (از سال هشتم تا دهم) اسلام آوردند نمی‌توانستند چندان نصیبی از هدایت و تربیت پیامبر داشته باشند. از لحظه‌ای که پیامبر وارد مدینه شد دو مدینه متولد شد: مدینه النبی و مدینه العرب،^۱ ولی از جنگ خندق و فتح مکه به بعد و به ویژه در عام الوفود که سیل پذیرندگان ثانویه در مدینه جاری شد مدینه العرب به طور روزافزونی قدرت پیدا کرد. از ویژگی‌های مدینه العرب، گذشته از تمسک به شعائر اسلامی، گرایش به اشرافیت قریش و تبعیضات قومی و نژادی و امتیازات طبقاتی بود و اساساً پایه‌های انحراف از راه و مسیر و سنت پیامبر بر زمینه گرایش‌های اشرافی، قومی، نژادی و طبقاتی گذاشته شده است.

۱. نگاه کنید به: محمدحسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟)، فصل سوم: «مدینه النبی و مدینه العرب»

۸. دمشق و شورش در سه منطقه

ابن خلدون ضمن اشاره به نقش آفرینی‌های روزافزون پذیرندگان ثانویه می‌نویسد:

این‌ها سبب شد که عرق جاهلیت پیش آید و چون دیده باز کردند دیدند ریاست به خاندان‌های مهاجرین و انصار از قریش و غیرقریش اختصاص یافته است و این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور بیش‌تری یافت...^۱

این گزاره از نظر درک تحولات اجتماعی و سیاسی صدر اسلام اهمیت فراوانی دارد ولی در عین حال باید توجه داشته باشیم که قدرت عموماً در دست نیروهای قریش متمرکز شده بود و در میان آن‌ها تیره بنی‌امیه اغلب مواضع کلیدی قدرت را در عصر عثمان به خود اختصاص داده بودند که موضع کلیدی امارت شام یکی از آن‌ها و شاید مهم‌ترین آن‌ها بود. انصار هرگز مانند قریش در مواضع قدرت جای نداشتند. ابن خلدون به عنوان فیلسوف تاریخ در پی تبیین چرایی رخدادهای تاریخی است و در پی جویی چرایی شورش‌های اجتماعی علیه عثمان به این نظریه رسیده است که انحصار قدرت در دست خاندان‌های قریش موجب اعتراض مردم در کوفه، بصره و مصر شد. این نظریه از آن رو که از نخستین کاوش‌های علمی درباره ردیابی ریشه‌های حوادث صدر اسلام است ارزش تاریخی بسیار دارد ولی از نظر علمی اشکالات جدی به آن وارد است.

نخستین نکته و پرسش این است که اگر چنانچه انحصار قدرت در دست خاندان‌های قریش و انصار علت اصلی این شورش‌ها بود، در این صورت کانون اصلی این شورش‌ها باید دمشق و شام می‌شد که در آنجا قریش بساط سلطنت گسترده بودند و به تجدید حیات اشرافیت قریش در مرزهایی بسیار فراتر از آنچه در مکه وجود داشت دست زده بودند.^۲

۱. همان.

۲. درباره عیش و نوش‌های امویان در شام نگاه کنید به:

دکتر حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، ترجمه آذرتاش آذرنوش، ویراستاران علمی: دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر مجتهد شبستری، دکتر زریاب‌خوئی، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۵، ص ۱۷۶. یادداشت مترجم:

اگرچه امویان سرزمین‌های بسیاری را بر قلمرو اسلام منضم کردند اما در عهد ایشان تفکر و روحیه دینی و زندگانی ساده و سالم اجتماعی آنچنان که حضرت پیامبر (ص) بنیانگذاری کرده بود رو به ضعف نهاد،

دومین پرسش مربوط به سرزمین‌هایی می‌شود که از دمشق و مدینه دور بودند. چرا در آن مناطق این شورش‌ها شکل نگرفت؟ سومین پرسش مربوط به جهت‌گیری این شورشیان است؛ چرا این شورشیان برای آنکه با امرای حاکم بر مناطق خود درگیر شوند روی به سوی مدینه نهادند و دارالخلافه را محاصره کردند؟ و بالاخره آخرین پرسش مربوط به گزینه‌های سیاسی شورشیان است. اگر شورشیان از انحصار قدرت در خاندان‌های قریش به ستوه آمده بودند پس چرا در هر شهر پرچم حمایت از یک قریشی را برافراشتند؛ در کوفه پرچم حمایت از زبیر و در بصره پرچم حمایت از طلحه و در مصر پرچم حمایت از علی را؟

در شرایط طبیعی این نارضایتی‌ها باید سبب شورش‌های محلی و به زیر کشیدن حکام محلی می‌شد و قاعدتاً شورشیان باید مستقیماً با حاکمانی که آن‌ها را ذی‌صلاح نمی‌دانستند درگیر می‌شدند و آن‌ها را از مناطق خود بیرون می‌رانند و اگر چنانچه سپاه خلیفه به سوی شهرشان حرکت می‌کرد و علیه آنان وارد عمل می‌شد آن‌گاه با سپاه خلافت وارد جنگ می‌شدند، آنچنان‌که در سال ۶۲ هجری شاهد چنین رویدادی در مدینه هستیم که منجر به قتل عام مردم مدینه به وسیله سپاه خلیفه یزید ابن ابوسفیان شد؛ نه آنکه ناگهان ظرف مدت کوتاهی از سال‌های ۳۴ تا ۳۶ هجری قمری انگشت‌های اتهام به سوی عثمان اشاره کنند و همه شورشیان مستقیماً به سوی مدینه رانده شوند.

→ خلافت اسلامی که بر «شوری» استوار بود به سلطنت دنیوی و موروثی و متکی به شمشیر و حيله‌گری‌های سیاسی تغییر یافت، مرکز خلافت به دربار سلطنت تبدیل شد و شیوه خلفای راشدین در ساده زیستن و دادگستری و تقلید به آیین اسلامی از آن رخت بریست و امیران و والیان تظاهر به مجرمات شرعی را دیگر منافعی شأن امارت مسلمین نمی‌دانستند. فرزند گرامی حضرت پیامبر (ص) حضرت حسین بن علی (ع) به شهادت رسید، خاندان نبوت و مسلمانان پارسا که به همکاری با حکومت ظالم تن در نمی‌دادند مهجور افتادند و ستم‌ها دیدند، اماکن مقدس چون مکه و مدینه در پی اعتراض اهالی به ستمگری‌های یزید بن معاویه مورد تهاجم و ویرانی قرار گرفت.

خود دکتر حسین مونس در صفحه ۱۷۸ می‌نویسد:

از متون کهن چنین درمی‌یابیم که خلفای بنی‌امیه و امیران بزرگ دولت زمین‌های کشاورزی بسیار وسیعی را تحت نظر خود می‌گرفتند [به مالکیت خود درمی‌آوردند] و ... در این املاک خلفا و امیران کاخ‌های صحرایی خود را که به بوادی معروف بود بنا می‌کردند تا برای عیش و نوش و کارهای خاص خود از هیاهوی شهرهای بزرگ و انظار ساکنان آن به دور باشند. این شیوه سازماندهی خود به خود اهل شام را از دیگران متمایز می‌ساخت و نشان از آن داشت که خلفای ایشان را به خود نزدیک می‌کنند و در شمار اهل بیت خود می‌نهند ...

این پرسش‌ها نشان می‌دهد که مسئله عمیق‌تر از حدودی است که ابن خلدون به آن نگاه کرده است. ابن خلدون فقط به ریشه‌های اجتماعی بحران توجه داشته ولی به ریشه‌های سیاسی آن، که عمدتاً به مسئله قدرت حزب اموی و سیاست‌های دمشق بازمی‌گردد، توجه چندانی نکرده است.

بنا به گزارش ابن خلدون، با آغاز این شورش‌ها صحابه از عثمان خواستند که والیان خود را عزل کند و جمع دیگری را به جای آنان بگمارد و «... بیمناک شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را به عزل حکامش ترغیب نمودند...»^۱. بنا به گزارش ابن خلدون، مسئله اصلی در این شورش‌ها نحوه عمل والیان منصوب شده از طرف عثمان تلقی می‌شده و جو سیاسی در مدینه به گونه‌ای بوده که اعتراض شورشیان حمل بر تمرد، ارتداد، بهانه‌جویی یا قدرت‌طلبی آنان نمی‌شد، بلکه این اعتراضات موجه و قابل دفاع تلقی می‌شد. به عبارت دیگر، پذیرندگان ثانویه که ستون اصلی قدرت خلیفه به شمار می‌آمدند و در رأس تمام آنان فرماندار شام و شبکه یاران و طرفدارانش قرار داشتند به جای آنکه برای سرکوب این شورش‌ها بسیج شوند — کاری که در زمان ابابکر با دقت و خشونت تمام انجام دادند و در زمان یزید ابن ابوسفیان همان شیوه را با قساوتی بی‌مانند درباره اهل بیت پیامبر در سال ۶۱ و مردم مدینه در سال ۶۲ تکرار کردند — به توجیه عمل شورشیان و تشویق خلیفه به عزل فرماندارانش و ایجاد تردید در روایی خلافت و حکومتش پرداختند و عثمان که در برابر موج اعتراض‌ها و شورش‌ها — از اطراف و اکناف — احساس خطر می‌کرد «... جمعی را به شهرها فرستاد تا برای او خبر آوردند از جمله محمد بن مسلم را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عبدالله ابن عمر را به شام و عمار بن یاسر را به مصر و چند تن دیگر را به جاهای دیگر. اینان بازگشتند و گفتند چیزی ندیدیم که ناپسند باشد. تنها همان بود که جمعی از اشرار چون عبدالله ابن سبا معروف به ابن السوداء با او یار شدند...».

ابن خلدون در معرفی عبدالله ابن سبا می‌نویسد:

عبدالله ابن سبا مردی یهودی بود که در ایام عثمان اسلام آورد و اسلام او هم نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند. او به کوفه آمد و سپس به شام رفت. از شام نیز او را راندند و او راهی مصر شد. این سبا همواره بر عثمان طعن می‌زد و در نهان به سود اهل بیت پیامبر تبلیغ می‌نمود. او می‌گفت علی وصی رسول خداست ولی

۱. ابن خلدون، تاریخ، ص ۵۷۳.

وصیت پیامبر را نادیده گرفتند. عثمان بدون حق امر خلافت را به دست گرفته است. او مردم را به قیام دعوت می‌کرد و بر امرای بلاد خرده می‌گرفت...^۱

درباره گزارش ابن خلدون نکات مهمی وجود دارد که باید بدان‌ها اشاره کرد. الف: عثمان، در برابر امواج اعتراضات، یک گروه حقیقت‌یاب را به شهرها و مناطق کوفه، بصره، شام و مصر اعزام کرده است. این مناطق همان مناطقی هستند که امویان در آنجا نفوذ تعیین‌کننده داشتند. سایر شهرها و مناطق دچار شورش نشده و ضرورتی برای اعزام هیئت‌ها و مأموران حقیقت‌یاب نبوده است. از جمله مناطقی که به آنجا مأموری برای حقیقت‌یابی فرستاده شد شام است. این بدان معنی است که گزارش‌هایی مبنی بر وجود شورش و اغتشاش در شام به مدینه رسید و عثمان برای بررسی این گزارش‌ها عبدالله ابن عمر را اعزام کرد. در حالی که می‌دانیم در شام کوچک‌ترین اغتشاش سیاسی صورت نگرفت و کاملاً در دست قدرت معاویه ابن ابوسفیان قرار داشت که با قدرت تمام بر آن فرمان می‌راند.

ب: ترکیب گروه حقیقت‌یاب از نظر گرایش‌های سیاسی اهمیت فراوانی دارد. کسانی که به عنوان مأمور برای حقیقت‌یابی اعزام شدند عبارت‌اند از: محمد بن مسلمه، اسامه بن زید، عبدالله ابن عمر و عمار بن یاسر. هیچ‌کدام از این‌ها از چهره‌های شناخته‌شده و سرشناس حزب اموی نیستند و در این جمع عمار بن یاسر از اشخاصی است که به علی ابن ابی‌طالب گرایش داشت و به این گرایش اشتها داشت و عاقبت نیز جان‌ش را در جنگ صفین و در رکاب علی ابن ابی‌طالب و در نبرد با معاویه ابن ابوسفیان از دست داد. این بدان معنی است که عثمان با وجودی که خود از قبیله بنی‌امیه بود دست برخی از امویان را در کار تبلیغ این اغتشاشات و شایعات مربوط به آن‌ها می‌دید و به وسیله عناصری که یا از منتقدان امویان بودند یا از آنان فاصله داشتند در پی ارزیابی و بررسی این اغتشاشات و شایعات مربوط به آن برآمده است. ج: در گزارش این مأموران تصریح شده که در حوزه‌ها و مناطقی که به آنجا مأمور شده بودند هیچ نوع حادثه غیرعادی رخ نداده و امور بر طبق روال عادی در جریان بوده است. تنها به وجود تحرکاتی از سوی بعضی از اشرار اشاره شده است. د: ابن خلدون به وجود یک چهره مرموز یهودی به نام عبدالله ابن سبا اشاره می‌کند که اولاً در زمان عثمان اسلام آورده، ثانیاً به علی گرایش داشته، و ثالثاً

مردم را به شورش تحریک می‌کرده است. ابن خلدون این گزارش را از طبری نقل کرده و شاید نظیر آن را در آثار ذهبی، ابن ابی بکر و ابن عساکر دیده باشد و این چهار نفر (طبری که در قرن چهارم زندگی می‌کرده، ابن ابی بکر و ذهبی که در قرن هشتم می‌زیستند و ابن عساکر که در قرن ششم هجری قمری می‌زیستند) همگی روایات خود را در مورد عبدالله ابن سبا از سیف ابن عمر کوفی که در قرن دوم هجری قمری می‌زیسته نقل کرده‌اند و سیف ابن عمر نیز این موجود تاریخی را با تخیل خود ساخته و روایات بسیاری را از این موجود خیالی نقل کرده است. نقشی که این موجود خیالی در گزارش ابن خلدون ایفا می‌کند وصل کردن اشرار تحریک‌شده به گرایش سیاسی حمایت از امامت و تبرئه امویان به ویژه معاویه از دست داشتن در این اغتشاشات و برانگیختن اشرار و شایعات مربوط به آن است. حقیقت این است که امروز ثابت شده است که شخصی به نام عبدالله ابن سبا وجود خارجی نداشته است.^۱

به نظر می‌رسد این چهره خیالی برای رفع اتهام از بنی‌امیه و اتحاد استراتژیک آن‌ها با قبایل یهود علیه اسلام و متهم ساختن انقلابیون مسلمان و طرفداران اسلام ناب محمدی — که مدافع مستضعفان، طرفدار نظام سیاسی امامت و مخالف اشرافیت اموی بودند — صورت گرفته است.

این یک واقعیت است که بسیاری از قبایل یهود حجاز، پس از ستیزش فراوان با پیامبر، یکی پس از دیگری به شام کوچ کردند.^۲ آن‌ها در جنگ‌های خود با پیامبر عملاً در کنار امویان قرار گرفتند و در مقابل یاران پیشاهنگ پیامبر به ویژه علی بن ابی‌طالب.^۳ گاه این همراهی عملاً منجر به عقد پیمان‌های نظامی بین قبایل یهود و قریش و در رأس آن‌ها بنی‌امیه می‌شد، آنچنان‌که در مورد جنگ خندق اتفاق افتاد. در عصر فتوحات، شام در اختیار بنی‌امیه قرار گرفت و یک بار دیگر قبایل

۱. نگاه کنید به:

سید مرتضی عسگری، عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی (جلدهای ۱ و ۲ و ۳ در یک مجلد) چاپ پنجم، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۵. بخش اول این کتاب به شیوه پیدایش افسانه عبدالله بن سبا اختصاص یافته است.

۲. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: محمدحسن زورق: شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، فصل سوم: «مدینه النبی و مدینه العرب»

۳. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: محمدحسن زورق، دو حرکت در تاریخ، جلد اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۰، صص ۲۹۰-۲۷۳ (اسلام و اسپانیا).

یهود و بنی‌امیه در شام در کنار هم قرار گرفتند، کما اینکه با فتح مصر نیز همین ماجرا تکرار شد و بار دیگر در اواخر قرن اول هجری با فتح اندلس باز هم قبایل یهود و امویان در کنار هم — و این بار در مقابل مسیحیان — قرار گرفتند.^۱

باید بپذیریم که سیاست خلفا با دست ذهن خلاق سیف ابن عمر، این شخصیت خیالی، را ساخته است تا آنچه را در صدر اسلام گذشت به صورتی وانمود سازد که مطابق با مصالح و منافع نظام خلافت باشد. تردیدی نیست که انحراف از اسلام ناب محمدی و زاویه‌ای که نظام خلافت و سپس نظام سلطنت با خط سیر امامت محمدی ایجاد کرد مورد انتقاد انقلابیون مسلمان قرار داشته است. و احتمالاً شورش‌هایی نیز در مناطقی که این زاویه بیش‌تر و نمایان‌تر بوده رخ داده است. این مناطق همان‌هایی است که در آنجا امویان و یهودیان دوش‌به‌دوش هم دست‌اندرکار تخریب بقایای آثار مدینه‌البنی و بنای مدینه‌العرب بوده‌اند. گرایش انقلابیون مسلمان به پیامبر و اهل بیت او و نفرت امویان و یهودیان از آنان، به ویژه از علی ابن ابی‌طالب، دستگاه تبلیغاتی پادشاهان و خلفای عرب را وادار به چاره‌جویی و خلق افسانه برای توجیه تحولات صدر اسلام می‌کرده است. (ه) ابن خلدون ایرادهایی را که از عثمان گرفته می‌شد چنین برشمرد:

— تبعید اباذر به ریزه به دلیل اعتراض او به زران‌دوزی قریش و اشرافیت اموی.
— مخالفت برخی از چهره‌های نامدار نظیر اباذر با کنز اموال عمومی به وسیله عوامل خلافت.
— مخالفت با تصاحب غیرقانونی اموال عمومی به وسیله امرای نظیر معاویه.

ولی ابن خلدون در پشت پرده همه این اعتراضات که می‌توانست اعتراضات طبیعی یک جامعه اسلامی به وجود فساد مالی و سیاسی باشد چهره خیالی عبدالله ابن سبا را می‌بیند که اساساً کسی به این نام وجود خارجی نداشته است و اگر کسی وجود داشت که از اغتشاش علیه عثمان سود می‌برد و به پیراهن خون‌آلود عثمان بیش‌تر از خود او احتیاج داشت کسی نبود جز فرماندار شام. به نظر می‌رسد اعتراضات اباذر به فرماندار شام و تبعید او به ریزه به فرمان عثمان را ابن خلدون بسیار بیش‌تر از حد معمول برجسته کرده است. هنگامی که آتش اغتشاشات علیه عثمان برافروخته شد، خاکستر عمر اباذر در ریزه بر باد داده شده بود و اباذری در

۱. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: همان‌جا.

قید حیات نبود تا بتواند مردم بصره و کوفه و مصر را علیه عثمان بشوراند و اساساً اگر اباذر چنین قدرتی داشت آن را در زمان حیاتش علیه معاویه در شام به کار می‌گرفت. اباذر به درستی کانون اصلی خطر را تشخیص داده بود: دمشق؛ و این خطری بود که عثمان از آن غفلت کرده و نتوانسته بود علیه آن دست به اقدام تعیین‌کننده‌ای بزند. دمشق صرفاً خطری علیه اسلام نبود بلکه همان‌گونه که خواهیم دید خطر بزرگ‌تری برای موجودیت خلیفه در مدینه بود. ابن خلدون خواسته یا ناخواسته نقش معاویه را در این اغتشاشات نادیده گرفته است. او می‌نویسد:

چون اباذر در کار خود به جد درایستاد معاویه شکایت او را به عثمان برد. عثمان او را فراخواند و گفت چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند. اباذر سخن مکرر کرد. عثمان گفت ای اباذر نمی‌شود مردم را به زور به زهد وادار کرد...^۱

ظاهراً آن روزها نام دوم معاویه «مردم شام» بوده است کما اینکه امروز نام دوم زمامداران غرب «جامعه جهانی» شده است، وگرنه مردم شام نمی‌توانستند مخالف اعتراض اباذر علیه کنز اموال عمومی باشند. و نیز ابن خلدون از قول عثمان خطاب به اباذر می‌نویسد: «نمی‌شود مردم را به زور به زهد وادار کرد...»، در حالی که درخواست اباذر از معاویه درباره زهد و گوشه‌گیری نبود بلکه درباره پرهیز از تکاثر و تصرف غیرقانونی اموال عمومی بوده است.

گزارش ابن خلدون این واقعیت تاریخی را باز می‌نماید که در سال‌های ۳۰ الی ۳۶ هجری معاویه از نظر قدرت سیاسی در شرایطی نبوده که بتواند در برابر اعتراضات اباذر تاب بیاورد و اباذر را از سر راه خود بردارد، در حالی که همین معاویه پس از عثمان توانست با علی — که در مسند خلافت اسلامی قرار داشت — بجنگد و نه با زور که با زر و تزویر بر او چیره شود. عاملی که توانست معاویه‌ای را که در برابر اباذر احساس ضعف می‌کرد به معاویه‌ای تبدیل کند که توانست با خلیفه مسلمین بجنگد و نهایتاً او را از صحنه خارج کند چه بود؟ آن عامل پیراهن خون‌آلود عثمان بود. معاویه به درستی ارزش پیراهن خون‌آلود عثمان را می‌دانست و می‌دانست برای آنکه به این پیراهن برسد باید عثمان از میان برداشته شود. شگفت‌انگیز آنکه عثمان در گفتگوی خود با اباذر از «معاویه» به عنوان «مردم

۱. نگاه کنید به ابن خلدون، تاریخ، ص ۵۷۴.

شام» یاد می‌کند و می‌گوید: «چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند؟» بی‌تردید گزارش اوضاع شام را عثمان از مردم بی‌نام و نشان شام دریافت نمی‌کرد بلکه این گزارش‌ها را از فرماندار شام دریافت می‌کرد و فرماندار شام یک نظام آریستوکراتیک را بر شام حاکم کرده بود که در آن هرگز صدای مردم بی‌نام و نشان نمی‌توانست شنیده شود. حتی مسجد اموی در دمشق به صورت آیینۀ تمام‌نمای نظام آریستوکراتیک اموی درآمده بود. در این مسجد، معاویه در شاه‌نشین می‌نشست که با طلا تزئین شده بود و اشراف بر نشیمنگاهی بلندتر از جایگاه بقیۀ مردم می‌نشستند و بقیۀ مردم در سطحی پایین‌تر از اشراف، و اشراف در سطحی پایین‌تر از جایگاه فرماندار شام که بعدها نخستین امپراتور امپراتوری اموی شد می‌نشستند و این کاملاً برخلاف رویه‌ای بود که در مسجد النبی رواج داشت.

مردمی که صدایشان از گلولی نظام اداری شام به گوش عثمان می‌رسید اشراف شام بودند که در رأس آن‌ها شخص معاویه قرار داشت نه مردم بی‌نام و نشان، یعنی دقیقاً همان‌ها که مورد اعتراض اباذر و سایر انقلابیون مسلمان قرار گرفته بودند. افسوس که عثمان نمی‌توانست با عینک معاویه جز اشراف شام را ببیند. افسوس که نمی‌توانست صدای مردم بی‌نام و نشان را بشنود. افسوس که نمی‌توانست از صدای ریزش آوار ارزش‌های مدینۀ النبی در مقابل سروصدای تبلیغات اشراف اموی بیدار شود. افسوس که او موقعی بیدار شد که بختش به خواب رفته بود.

بنابراین مردمی که در گفتگوی او با اباذر مورد اشاره قرار می‌گرفتند معاویه و اشراف شام بودند نه کشاورزان دمشق و روستاییان صور و صیدا و فقرای کوفه و ناصره. حقیقت تلخ و انکارناپذیر این است که عثمان مانند بسیاری از زمامداران بود که وقتی به قدرت می‌رسند اندک اندک تغییر می‌کنند و هاله‌ای از قدرت و ثروت مثل حباب آن‌ها را فرامی‌گیرد و با خود به آسمان بلند غرور می‌برد و آن‌ها، از میان حباب زندگی شاهانۀ خود و از بلندای آسمان غرور، رعیت خود را کوچک و کوچک‌تر می‌بینند و همچون سواران که از فراز لائۀ مورچگان می‌گذرند نمی‌توانند مردم را ببینند و صدایشان را بشنوند و اصلاً آن‌ها را به حساب بیاورند و هنگامی می‌توانند مردم را ببینند که دیگر مردم نمی‌توانند آن‌ها را ببینند و تحمل کنند.

عثمان از مردم بیگانه شده بود و از متن مردم بی‌خبر مانده بود و هیئت حقیقت‌یاب او نیز وجود شورش‌های اجتماعی را تکذیب کرد، نه وجود اشرافیت اموی و تبعیض اقتصادی و اختناق سیاسی را.

شگفتی آورتر آنکه عثمان به جای آنکه تصرف اموال عمومی را به دست معاویه و اشراف شام و غارت بیت المال را حرام بداند و خود را موظف به برخورد با آن بداند — کاری که هرگز قادر به انجام آن نبود زیرا خودش هم آلوده به تصرف اموال عمومی شده بود — پرهیز از این تصرف را زهد می‌شناخت و آن را یک امر مستحب می‌دانست و می‌گفت: «... نمی‌شود مردم [بخوانید معاویه و اشراف شام] را به زور به زهد وادار کرد.» و چنین توجیه می‌کرد: «... وظیفه من است که در میان آن‌ها بر طبق حکم خدا قضاوت کنم و آنان را به میانه‌روی وادارم...» آیا عثمان آیه کسز را فراموش کرده بود؟^۱ آیا نقطه میانه و اعتدال از نظر او چیزی میان زندگی قیصر و کسری در قسطنطنیه و تیسفون و مدائن و زندگی فقرای نجد و حجاز بود یا میانه زندگی جامعه مسلمانان؟ به هر ترتیب پیدا بود هر روز که می‌گذرد و هرچه زمان به جلو می‌رود زاویه‌ای که جامعه اسلامی با خط سیر زندگی بر اساس معیارهای اسلام ناب محمدی پیدا کرده بازتر و بازتر می‌شود. اسلامی که در آیین زندگی پیامبر دیده می‌شد به تدریج زیرگرد و غبار حوادث زمان رنگ می‌بخت و اسلام جدیدی رنگ می‌گرفت که بیگانه با درد مردم بود و به فقر توده‌های مستضعف بی‌اعتنا بود و نسبت به غارتگران اموال عمومی احساس احترام می‌کرد و معتقد بود که اگر اشراف و مستکبران در حق مستضعفان لطفی کردند این از بزرگواری آنان است و گرنه در اموال آن‌ها حق معلومی برای سائل و محرومی وجود ندارد^۲ و نمی‌توان آن‌ها را وادار به انفاق کرد و توجه نمی‌کرد که منبع اصلی تمکن مالی مستکبران اموال به غارت رفته مستضعفان با حيله‌های گوناگون است و وسیله توجیه این غارت نیز قوانینی است که مستکبران به نفع منافع خود وضع می‌کنند و توجیهاتی که به نفع منافع نامشروع خود می‌نمایند.

۱. «يا ايها الذين آمنوا ان كثير من الاحبار و الرهبان ليأكلون اموال الناس بالباطل و يصدون عن سبيل الله و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل الله فيبشرهم بعذاب اليم.» سورة توبه، آیه ۳۴.
(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از جبرها و راهبان اموال مردم را به ناشایست می‌خورند و دیگران را از راه خدا باز می‌دارند و کسانی را که زر و سیم می‌اندوزند و در راه خدا انفاقش نمی‌کنند به عذابی دردآور بشارت ده.)

۲. «و فی اموالهم حق للسائل و المحروم» (سورة الذاریات، آیه ۱۹)
(و در اموالشان برای سائل و محروم حقی بود.)

و همچنین:

«و الذين فی اموالهم حق معلوم. للسائل و المحروم» (سورة المعارج، آیات ۲۴ و ۲۵) ترجمه: (و آنان که در اموالشان حقی است معین برای سائل و محروم.)

جامعه در عصر عثمان قطبی شده بود و قطب‌های فقر و غنا در مقابل هم قرار گرفته بودند. از این رو اباذر می‌گوید: «ما از توانگران خشنود نمی‌شویم تا از مال خود ببخشند و به همسایگان و برادران نیکی کنند و خویشاوندان را دریابند...»^۱

در عصر عثمان رقابت بر سر تکاثر اموال که از دیرباز آغاز شده بود شدت گرفت و سیره پیامبر از یادها رفت. کنز طلا و نقره در میان ثروتمندان و اقشار فرادست رواج پیدا کرد. اباذر به عنوان کسی که در پی احیای مدینه النبی بود نمی‌توانست این همه زاویه‌سازی با خط سیر پیامبر را تحمل کند. منطق او منطق قرآن و اسلام ناب محمدی و آرمانش ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن بود. قبله او قبیله او نبود، قبله او خانه خدا بود که خانه تمام مردم است و هدف نهایی او به خودآگاهی رسیدن توده مردم بود؛ که اگر مردم به خودآگاهی برسند می‌توانند به خداآگاهی برسند. ولی منطق عثمان به منطق اشرافی نزدیک شده بود که اسلام آوردنشان نردبان قدرتشان بود و قبله قدرتشان قبیله آنها بود و طلا و نقره فرشتگان معبد آرزوهایشان بود. در عصر عثمان، دو اسلام سر برآورده بودند، با دو منطق و دو گفتمان متفاوت: اسلام اباذر و اسلام معاویه؛ اسلام معترض به وضع موجود و اسلام مدافع وضع موجود. و عثمان — با کمال افسوس — خود را با اسلام معاویه در یک سنگر می‌یافت تا اسلام اباذر، و از یاد برده بود که آن روزها که معاویه در اردوگاه قریش

۱. نگاه کنید به العبر، تاریخ ابن خلدون، ص ۵۷۴.

دکتر علی شریعتی صحنه تبعید ابوذر به ریزه را چنین تصویر کرده است:

عثمان مروان را مأمور کرد تا ابوذر و مروان سوار شدند و به راه افتادند و مردم هم به دستور عثمان از او کناره گرفتند. ابوذر نگاه‌های عمیق خود را به اطراف می‌افکند و وداع می‌کرد و بدعت‌ها به تغییر رژیم‌ها به دگرگونی‌هایی را که از زمان پیغمبر پدید آمده بود، در هر گوشه‌ای از این شهر به چشم می‌دید. خطرات بر او هجوم آوردند. سرش را پایین انداخت و به اندیشه‌ای عمیق و دردناک فرو رفت. در گوشش گفتگویی که روزی میان او و دوستش محمد [رسول الله (ص)] به میان آمده بود طنین انداخت: «به زودی بعد از من بلایی به تو خواهد رسید.

در راه خدا؟

در راه خدا.

راضی‌ام به رضای خدا.»

ابوذر سرش را برداشت، راه بیابان را می‌پیمود. افق خونین این پیرمرد را بار دیگر در این بیابان می‌دید که تحت نظر مأموری به تبعیدگاه خود برده می‌شود. خورشید دامن طلایی رنگ خود را از کوه‌ها و صحراها جمع کرد و افق پلک‌های خونین خود را به هم بست.

علی از تبعید ابوذر آگاه شد، به شدت به گریه افتاد و با حسرت گفت با یار وفادار پیغمبر چه می‌کنند ... نگاه کنید به: مجموعه آثار علی شریعتی، شماره ۳: ابوذر، تهران، انتشارات حسینیه ارشاد، صص ۱۸۴-۱۸۳.

با پیامبر می‌جنگید اباذر در سینه آرزوهای خود سنگ به روی سنگ می‌چید تا در سینه‌اش سنگری بسازد و از محمد و هر که محمدی است دفاع کند.

گرداگرد اباذر را که گرفته بود؟ اگر به دور و بر اباذر نگاه می‌کردی قیافه گرد و غبار گرفته مقدار را می‌دید که در مدینه العرب بی‌مقدار بود، هرچند در مدینه النبی اعتباری داشت، یا میثم خرمافروش را، یا سلمان پارسای خانه به دوش را، ولی در گرد عثمان سال‌ها عبدالرحمن بن عوف نشسته بود که هیچ خوفی از خدا نداشت از اینکه کوهی از طلا به جا گذاشت؛ و کعب الاحبار، فرزند زرسالاران یهود، که خوب فهمیده بود نسیم قدرت از کدامین سو می‌وزد و با حسرت به طلای عبدالرحمن بن عوف نگاه می‌کرد و با دقت او را تحسین می‌کرد؛ و عمرو بن عاص، روح سوداگری لجام‌گسیخته مکه که به استخدام آریستوکراسی اموی درآمده بود؛ و معاویه که کینه مادرش هند را در سینه داشت و اندیشه پدرش ابوسفیان را در سر، ولی بر لب نام محمد را داشت و در زیر پا رسم او را. و عثمان هر روز که می‌گذشت بیش از روز پیشین به آن‌ها که به گرد کعبه قدرتش به گردش درآمده بودند احساس ارادت می‌کرد و از ارادتش به آن‌ها که قدر کعبه دعوت محمد را می‌دانستند و در غربت خود بر خاطرات محمد می‌گریستند کم و کم تر می‌شد. بدین ترتیب «اسلام توجیه وضع موجود» در برابر «اسلام جهاد برای ایجاد وضع موعود» قرار گرفت. کعب الاحبار می‌گفت: «... هر کس فریضه را انجام دهد، همه حقوقی که بر گردن اوست ادا کرده است.» و ابوذر خشمگین و دردآلود بر او نهیب زد که تو را با دین ما چه کار؟ چرا تو مفسر دین ما شده‌ای؟^۱ و عثمان که در چشم

۱. علامه عسگری می‌نویسد:

عبدالرحمن بن عوف یار قدیم خلیفه از دنیا رفته. انبوه طلاهای او را به نزد عثمان آورده‌اند که در میان وارثان وی تقسیم کنند. طلاها در برابر عثمان به روی زمین ریختند. آن قدر زیاد بود که شخصی که در سوی دیگر مجلس بود دیده نمی‌شد.

خلیفه می‌خواهد طلاها را میان وارثان تقسیم نماید، می‌گوید: «من برای عبدالرحمن امید خیر و سعادت‌مندی دارم. او صدقه می‌داد و مهمانداری می‌کرد و آنچه را می‌بینید به جای گذاشت.» کعب الاحبار جواب می‌دهد: «درست گفتی یا امیرالمؤمنین!» ابوذر با همان حال افسرده و خسته عیایش را بلند می‌کند و بر سر کعب الاحبار می‌زند و می‌گوید: «ای یهودی‌زاده تو دین ما را به ما یاد دهی.» آن‌گاه این آیه را می‌خواند:

«والذین یکنزون الذهب و الفضه و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.»

«آنان که طلا و نقره را گرد آورده و پنهان می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذابی دردناک

کعب الاحبار برق طلا را و در دهانش نام خدا را می‌دید یک کعب الاحبار را بر یک جهان اباذر — که همه در آتش عشق به عدالت بسوزند و سینه خود را در حسرت آزادی بگدازند — ترجیح می‌داد. در حالی که نمی‌دانست آن که در روز خطر در کنارش می‌ایستد ابوذر است نه کعب الاحبار. و بالاخره اباذر به ریزه تبعید

— بشارت ده.»

و ادامه می‌دهد:

پاره‌ای از مورخین مجلس عثمان و کعب الاحبار و نبرد ابوذر با ایشان را به شکل دیگری تصویر کرده‌اند. اینک برای تکمیل سخن بدان اشاره خواهیم کرد:

عثمان: «آیا کسی که زکات مال خود را بدهد دیگر حقی در اموالش وجود خواهد داشت؟»

کعب الاحبار: «نخیر یا امیرالمؤمنین!»

ابوذر دست خود را به سینه کعب الاحبار گذاشته او را پس زد و گفت: «دروغ گفتی ای یهودی‌زاده.»

سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

«لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ... وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ...»

«نیکی آن نیست که روی خود را به مشرق و مغرب بگردانید ولیکن آن است که ... انفاق کند مال را ...»

دیگر باره عثمان پرسید: «آیا مانعی دارد ما از بیت‌المال مسلمانان مقداری برداریم و در کارهای خود مصرف کنیم سپس آن را بازگردانیم؟»

کعب الاحبار: «اشکالی ندارد.»

ابوذر عصای خود را به سینه کعب الاحبار گذاشته او را پس زد و گفت: «چه بی پروا در دین ما اظهار نظر

می‌کنی.»

سپس علامه عسگری می‌گوید:

عثمان نمی‌توانست این‌گونه سخنان تند ابوذر را در روی خویش و با عالم دربار تحمل کند به ویژه آن‌گاه که این سخنان به گفتارهای مختلف پیامبر استناد می‌یافت لذا ابوذر را از خانه هجرتش بیرون کردند و به بیابان بی‌آبادانی ریزه‌اش فرستادند. آنجا که کسی نباشد تا سخنان او بشنود و تا او نتواند حدیث خلیلش پیامبر را بگوید و احکام اسلام را بیان دارد.

نگاه کنید به: سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، صص ۱۶۱-۱۵۹.

درباره مال‌اندوزی و کنز و اشرافیت در این دوران مسعودی اطلاعات ارزشمندی ارائه می‌کند، از آن جمله درباره عبدالله بن عقبه، زبیر بن عوام، طلحه ابن عبیدالله و عبدالرحمن بن عوف مسعودی صریحاً می‌نویسد: در دوران عثمان عده‌ای از صحابه روی به ثروت‌اندوزی آوردند دست به عمارت بناهای اشرافی و باغ سرسبز زدند و می‌نویسد خانه زبیر در بصره زبانزد بود او همچنین خانه‌هایی در مصر و اسکندریه برای خود ساخت و همچنین از خانه مشهور طلحه در کوفه و مدینه یاد می‌کند و آن‌گاه سخن را به خانه اشرافی عبدالرحمن بن عوف می‌کشاند و ربع اموال او را ۸۴ هزار دینار برآورد می‌نماید و سپس به توصیف خانه اشرافی سعد ابن ابی وقاص پدر عمر بن سعد می‌پردازد.

نگاه کنید به:

ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، الجزء الثاني، دارالقاری للطباعة و النشر و التوزیع، الطبعة الثانية، ۱۴۲۸ هـ. ق - ۲۰۰۷ م، صص ۳۵۳-۳۵۲.

شد. روزها که خورشید از افق برمی‌خاست به یاد خاطرات طلوع خورشید دعوت محمد در افق تاریخ، به افق دوردست می‌نگریست و می‌گریست و شب‌ها در عزای غربت قرآن و سرنوشت سیاهی که بر تاریخ اسلام و مسلمانان سایه انداخته بود ماتم می‌گرفت و می‌گریست تا در غربت در بیابان ریزه جان سپرد و مرد، در حالی که معاویه در زاویه کاخ سبز خود در دمشق تار سیاست می‌طنید و برای به دست آوردن پیراهن خون‌آلود عثمان و برافراشتن پرچم طغیان و بر باد دادن آرمان‌های بلند قرآن نقشه دسیسه‌های تازه می‌کشید.



کعب الاحبار به عنوان یک روحانی یهودی که اسلام هم آورده بود دیانت و سیاست و عشق به ثروت را به هم آمیخته بود و از آن معجون شگفت‌انگیزی ساخته بود که هر مسلمان که در گوشه‌ای از زوایای دلش مهر لیلائی دنیا را داشت مجنون او می‌شد. او با قدرت گرفتن بنی‌امیه به عنوان متحدان استراتژیک قوم یهود در داخل جامعه اسلامی قدرتی یافته بود و هرچه بنی‌امیه قدرتمندتر می‌شدند زبان کعب الاحبارها درازتر و دماغشان چاق‌تر و باغشان آبادتر می‌شد.

کعب الاحبار در کنار عثمان به آسانی فتوا می‌داد و به سادگی «کنز» و انباشت سرمایه‌های مردم در کیسه خود را توجیه می‌کرد و شعله آتش اشرافیت را — که به بنیاد جامعه اسلامی افتاده بود — سوزان‌تر و گدازان‌تر می‌نمود و عثمان، با کمال افسوس، از فتاوی او که به نفع اشرافیت قریش و قدرت امویان صادر می‌شد استقبال می‌کرد.

او خشم اباذر را می‌دید که چگونه از اتحاد یهود و بنی‌امیه زیر لوای اسلام و علیه بنیاد اسلام ناب محمدی بیمناک است، ولی به کعب الاحبار امیدوار می‌شد و از اباذر در بیم.

به گزارش ابن خلدون، از جمله گناهای که شورشیان علیه عثمان از آن یاد کردند بخشیدن خمس غنائم آفریقا به مروان بوده است و می‌نویسد:

و صحیح آن است که مروان آن را [یعنی خمس غنائم آفریقا را] به پانصد هزار (دینار) خرید ولی عثمان بها را [یعنی همان پانصد هزار دینار را] به او بخشید...^۱

۱. العبر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول ص ۵۷۴.

و ایراداتی دیگر را نیز برمی‌شمرد. ولی در مورد بخشش غنائم آفریقا باید توجه داشته باشیم که البته خمس غنائم آفریقا خیلی بیش‌تر از پانصد هزار دینار ارزش داشت. تنها مبلغ پول نقدی که از این غنائم به دست آمد تا دو میلیون دینار تخمین زده شد و مروان حاضر شد در برابر این ثروت هنگفت — که با مجاهدت و از جان‌گذشتگی سربازان اسلام به دست آورده بود — پانصد هزار دینار به بیت المال بدهد و عثمان بر اساس اختیاراتی که برای خود قائل بود این مبلغ را نیز به او بخشید.

سایر ایراداتی که از عثمان گرفته می‌شد جنبهٔ بهانه‌جویی و بهانه‌گیری داشت و کسانی که این ایرادها را مطرح می‌کردند کسانی بودند که در سایهٔ حکومت عثمان به آن همه ثروت و قدرت رسیده بودند و یکی از آنان عبدالرحمن بن عوف بود.

۹. ترور شخصیت عثمان

ابن خلدون از جمله معترضین عثمان به عبدالرحمان بن عوف اشاره می‌کند و می‌نویسد چون عبدالرحمان بن عوف دربارهٔ کامل نماز خواندن در منا و عرفه از عثمان سؤال کرد، عثمان پاسخ داد: «شنیدم که بعضی از حاجیان یمن و بدویان به هنگامی که مقیم هستند از روی نماز من نمازهای خود را دو رکعت [شکسته] می‌خوانند. من از مکه زن گرفته‌ام و در طائف اموالی دارم ...» عبدالرحمان این استدلال را نپذیرفت و گفت: «زنی که در مکه داری هر وقت که تو در آنجا سکنا کنی، سکنا کند و هر وقت بیرون آیی بیرون می‌آید. مالی که در طائف داری در فاصله‌ای است که نباید نماز را به قصر خواند و ...»^۱

کاملاً آشکار است که عبدالرحمن بن عوف با این ایرادها دست به تخریب موقعیت اجتماعی عثمان زده است، وگرنه دربارهٔ خلفای پیشین نیز مواردی بود که بنا بر نظر خود برخی از سنن و قوانین رسول الله را تغییر دادند ولی نه عبدالرحمن بن عوف و نه سایر نخبگان قریش نه تنها بر آن‌ها ایرادی نگرفتند بلکه با تمام قامت از آن‌ها دفاع کردند. نظیر جدا کردن حج عمره و حج تمتع در زمان ابابکر و عمر و اضافه کردن عبارت «الصلوة خیر من النوم» به اذان در زمان عمر، تحریم ازدواج موقت و ناگزیر کردن مردم به دست به سینه ایستادن در نماز و ...

۱. ابن خلدون، تاریخ، جلد اول، ص ۵۷۵.

نمی‌توانیم ادعا کنیم که عبدالرحمن بن عوف، با طرح این مسائل، به دستور معاویه تخریب چهره اجتماعی عثمان را آغاز کرده است ولی نمی‌توانیم کتمان کنیم که تخریب چهره اجتماعی عثمان و تحریک مردم به شورش علیه او مطابق منافع و مصالح سیاسی معاویه صورت گرفته است.

ما دلیل حمایت قریش از تغییر سنت رسول الله به دستور ابابکر و عمر و تفکیک حج عمره و حج تمتع از یکدیگر را به خوبی می‌دانیم. این تفکیک سبب افزایش سفرهای زیارتی به مکه و در نتیجه افزایش درآمد قریش می‌شد. ولی تمکین آنان در برابر سایر تغییراتی که در سنن نبوی به وجود آوردند و خرده‌گیری آنان از عثمان به بهانه اینکه آیا در مکه و طائف نماز را تمام یا شکسته می‌خواند آن هم در فرایندی که به شورش‌های اجتماعی علیه عثمان منتهی شد ما را متوجه این حقیقت تلخ می‌کند که به تدریج پیراهن خون‌آلود عثمان برای امویان و نخبگان زرانندوز قریش بهادارتر از خود او می‌شده است. وگرنه اگر آن‌ها آن قدر نسبت به سنن نبوی و احکام او تعصب و تکلف داشتند چرا در مقابل آن همه بذل و بخششی که به نفع نخبگان قریش صورت می‌گرفت سکوت کردند؟

و می‌دانیم که عبدالرحمن بن عوف همان چهره سیاسی است که در شورای شش نفره تعیین خلیفه که پس از ترور عمر به سرعت تشکیل شد نقش کلیدی را در انتقال قدرت به عثمان به عنوان حلقه واسطه امویان با محور اصحاب پیامبر بازی کرده است و حالا که امویان می‌خواهند بدون واسطه عثمان همه قدرت را به چنگ آورند بازی جدیدی را علیه عثمان آغاز کرده است.

عبدالرحمن بن عوف احتمالاً به خوبی می‌دانست که تاریخ مصرف عثمان برای حزب اموی گذشته است و «عثمان پیر» به صورت تهدیدی برای امویان درآمده است که با مرگش هر لحظه می‌تواند مدینه را تسلیم علی کند که برترین گزینه موجود از میان اصحاب پیامبر برای خلافت بود و این یک کابوس واقعی برای امویان و اشراف قریش بود، زیرا علی نمی‌توانست نردبان قدرت و پل پیروزی اشراف قریش و نخبگان اموی شود آنچنان که خلفای پیشین شدند.

عثمان از دو سو تهدید می‌شد: از طرف معترضان واقعی به انحراف از مسیر سنت محمدی و به باد دادن دستاوردهای اسلام ناب محمدی و از سوی نخبگان اموی. شرایطی که در بخشی از حوزه جغرافیایی اسلام علیه عثمان به وجود آمد نشان‌دهنده این هر دو تهدید علیه عثمان است. این بخش جغرافیایی دقیقاً حوزه

حضور و نفوذ تعیین‌کننده حزب اموی است یعنی شام، کوفه، بصره و مصر. حضور امویان در این ظرف با آن‌همه کج‌روی‌هایی که از نظر شیوه زندگی نسبت به سنت‌های نبوی داشتند خودبه‌خود موجب برافروخته شدن آتش خشم نیروهای فطرت‌گزین و انقلابی جامعه اسلامی می‌شد ولی جو عمومی در این حوزه جغرافیایی نشان می‌دهد که، گذشته از اشتباهات عثمان در باز گذاشتن دست بنی‌امیه در دخالت در سرنوشت جامعه اسلامی و انتصاب آن‌ها به مناصب کلیدی، یک جنگ روانی سازمان‌یافته نیز علیه عثمان به راه افتاده بود و چهره‌هایی نظیر مروان و معاویه هر یک به نوعی در دامن زدن به شعله‌های سوزان این جنگ روانی دخالت داشته‌اند. کما اینکه کمی قبل از آنکه شورش علیه عثمان آغاز شود و شعله اعتراض از شام و مصر و عراق زبانه گیرد عبدالرحمن بن عوف بی‌پرده و صریح عثمان را نقد کرد و اصل تقید و تعهد اسلامی او را زیر سؤال برد و معاویه و مروان و حتی چهره‌هایی نظیر سعید بن العاص با اظهارات تند و تحریک‌آمیز که ظاهراً به نفع عثمان صورت می‌گرفت به اشتعال جو اجتماعی علیه عثمان کمک کردند و کار به جایی رسید که از هر بهانه‌ای برای تخریب شخصیت او سود گرفتند. به عنوان مثال او یک انگشتر به یادگار از پیامبر در دست خود داشت که از دستش در چاه اریس (واقع در دو میلی مدینه) افتاد و هرچه گشتند آن را نیافتند. همین حادثه ساده نیز بهانه‌ای برای تخریب او شد و به گزارش ابن‌خلدون «... این را نیز از جمله خلاف‌کاری‌های او شمردند...»^۱. یک جنگ روانی حساب‌شده علیه عثمان به راه افتاده بود.

یک نمونه از اقداماتی که موجب اشتعال جو اجتماعی علیه عثمان شد مجالس بحث و مناظره‌ای بود که سعید ابن‌العاص در کوفه برگزار کرد. در این مجالس سرداران اسلام و چهره‌های سیاسی دعوت می‌شدند و حضور می‌یافتند و «... در باب وقایع گذشته و جنگ‌ها و انساب و اخبار مردم گفتگو می‌کردند...» در این مجالس سعید ابن‌العاص و اطرافیانش با کنایه‌های زهرآگین و تحریک‌کننده نظیر این عبارت که «عراق بستان قریش است»^۲ سردارانی را که با زور بازو و نیروی تدبیر و جانفشانی آن‌ها این سرزمین‌ها فتح شده بود تحقیر می‌کردند و احساسات آن‌ها را علیه خلیفه (که قریش را و در نقطه کانونی آن‌ها بنی‌امیه را بر این

۱. همان، ص ۵۷۵. ۲. همان‌جا.

سرزمین‌ها مسلط ساخته بود) تحریک می‌نمودند. و نیز حاجبان و دربانان و مأموران انتظامی آنان هنگامی که بحث‌ها بالا می‌گرفت و به جاهای باریک می‌رسید آن‌ها را می‌زدند و می‌راندند و زمینه‌های عملی غلبان افکار عمومی علیه عثمان را فراهم می‌آوردند. ابن خلدون از چهره‌های سرشناس کوفه که در این مباحث و مناظرات در مجالس سعید ابن العاص شرکت می‌کردند از این افراد نام می‌برد: مالک بن کعب الارحبی، اسود بن یزید، علقمه بن قیس النخعی، ثابت ابن القیس الهمدانی، جندب ابن زهیر العامری، جندب بن کعب الازدی، عروه بن الجعد، عمرو بن الحمق الخزعی، صعصعه ابن صوحان، زید بن صوحان، ابن الکواء، کمیل بن زیاد، عمیر بن ضابی، طلحه بن خویلد.^۱

ظاهراً نظیر چنین مجالسی در شام نیز برگزار شده و شبیه اظهارات سعید ابن العاص از معاویه نیز شنیده شده است. به گزارش ابن خلدون، چنین چهره‌هایی را معاویه از عراق به شام دعوت کرده و در مجالس خود از حضور آنان استقبال نموده است. او می‌نویسد: «معاویه آنان را از عراق فراخواند و اکرام نمود و همان راتبه که در عراق داشتند در حق آنان اجرا نمود و بر سر سفره او می‌نشستند...» این مجالس اکرام و اطعام خواهی نخواهی سرهای سرداران را در برابر قدرت معاویه خم می‌کرد ولی آنان را نسبت به خلیفه، که این همه فرصت در اختیار معاویه قرار داده بود، خشمگین می‌ساخت، به ویژه هنگامی که معاویه بر زخم دل آنان نمک می‌پاشید. به گزارش ابن خلدون، از جمله سخنان تند و تحریک‌کننده که معاویه با این سرداران در میان گذاشته چنین است:

۱. شما میراث دیگران را فراچنگ آورده‌اید.
۲. شما با قریش کینه‌توزی می‌کنید.
۳. اگر قریش نبود شما ذلیلانی بیش نبودید.
۴. اگر از این شیوه که پیش گرفته‌اید بازنایستید خداوند شما را به کسانی مبتلا می‌کند که به شما ستم روا دارند و پایداری شما را نمی‌ستایند.
۵. اینک شما را شناختم و دانستم چه کسی شما را به این کارها وامی‌دارد و آن چیزی جز کم‌خردی شما نیست.

۱. همان، صص ۵۷۷-۵۷۵.

۶. (مشخصاً خطاب به صعصعه ابن صوحان) می‌بینم که چه بی‌خرد مردی هستی!

۷. خداوند خوار دارد کسانی را که شما را بزرگواری بخشیدند.

۸. نپندارم که سخن مرا دریابید.

۹. خداوند قریش را چه در جاهلیت و چه در اسلام عزت بخشیده است.

و متقابلاً برای تحریک عثمان علیه آنان به عثمان نوشت: «نه عقل دارند و نه دین. دادگری تو آنان را سرمست ساخته. وجهه همتشان فتنه‌انگیزی و خوردن اموال اهل ذمه است. خداوند آن‌ها را بیازموده و اینک رسوا ساخته است و اینان جز به نیروی دیگران نمی‌توانند کاری را که در نظر دارند انجام دهند...»^۱ «دیگران» در آخرین عبارت این گزارش اشاره به چه کسانی است؟ «دیگران» اشاره به کسانی است که می‌توانند، در صورت سقوط عثمان از مسند قدرت، با توجه به زمینه اجتماعی و سابقه انقلابی و قرابت خود با رسول الله بر مسند خلافت رسول الله تکیه زنند و در صدر چنین کسانی علی قرار داشت. معاویه می‌کوشید ذهن عثمان را متوجه خطرات خیالی برای تداوم قدرت خود کند تا او را از خطری که از سوی امویان (مشخصاً دربار دمشق) متوجه جان او شده بود غافل سازد. نکته مهم دیگر آنکه معاویه، بر خلاف مشی سیاسی خود و حزب اموی، در گفتگو با نخبگان کوفه رازداری و خویشن‌داری و جلب عواطف مخالفان با نرمش و سازش را کاملاً کنار گذاشته بود و با آنان با درشتی و بی‌پروایی و لحنی آمیخته با کنایه و کلمات توهین‌آمیز و تحریک‌کننده سخن می‌گفت. گویی او تحریک شیوخ و نخبگان کوفه را مستقیماً در دستورکار خود داشت و صریحاً آن‌ها را به بی‌خردی متهم کرد و عواطف آن‌ها را علیه قریش برانگیخت و برانگیختگی نخبگان کوفه علیه قریش دقیقاً به معنی برانگیختگی آنان علیه عثمان بود و همه این تحریکات را در قالب حمایت از قریش — که عثمان پرچمدار آنان به شمار می‌رفت — انجام داد. گفتگوی معاویه با نخبگان کوفه کوششی برای حل مسائل احتمالی نبود بلکه دقیقاً به معنی مسئله‌آفرینی برای دستگاه خلافت عثمان بود. در حالی که معاویه می‌توانست با همدلی و همدردی با نخبگان کوفه از آلام آنان

بکاهد و آنان را به خلافت عثمان امیدوار کند یا آنان را تهدید و وادار به سکوت کند و تحت نظر خود در شام نگاه دارد. ولی معاویه هیچ یک از این کارها را نکرد، چون او می‌خواست پیراهن خونین عثمان را به دست آورد نه آنکه عثمان را بر مسند قدرت نگاه دارد.

معاویه نخبگان کوفه را با سخنان تحقیرآمیز خود تحریک کرد و آنگاه آنان را آزاد گذاشت تا بروند و بذر کینه را با خود به مدینه ببرند. با توجه به این تحریکات است که می‌گوییم عثمان از پشت خنجر خورد. یعنی از امویان و از اصحاب حلقه سرّ ابوسفیان و دقیقاً از معاویه، مروان ابن الحکم، سعید ابن العاص، عمرو بن العاص و دیگر چهره‌های پشت پرده و روی پرده این حزب مخفی و مخوف.

معاویه، گذشته از آنکه احساسات شخصی نخبگان و سرداران سپاه اسلام در نبرد قادسیه را جریحه‌دار کرد، کوشید تا عواطف دینی آنان را نیز مجروح کند و با عباراتی چندپهلوی و کنایه‌آمیز آنان را به شدت خشمگین سازد، نظیر این عبارت که: «خدا خوار کند کسانی را که به شما بزرگواری بخشند...»

آیا در صدر فهرست کسانی که موجب سرداری و بزرگواری سرداران اسلام شدند شخص رسول الله قرار ندارد؟ آیا اگر پیامبر نبود، از میان اعراب کسی می‌توانست سردار اسلام شود و در قادسیه و نهاوند دست به شمشیر ببرد و کشورگشایی کند؟

این عبارات چندپهلوی به ویژه چهره‌هایی نظیر صعصعه ابن صوحان و مالک اشتر را می‌آزرد و آنان را درباره خلیفه‌ای که حکمرانی چنین کسانی را روا می‌دارد اندیشناک می‌کرد.

فصل سوم

آغاز فتنه

۱. کوفه به عنوان نقطه شروع

به گزارش ابن خلدون، معترضان بین شام و کوفه پاس‌کاری می‌شوند و چون آتش فتنه اندک‌اندک شعله‌ور می‌شود ناگهان سعید ابن العاص کوفه را به قصد سفر به مدینه و ملاقات با عثمان ترک می‌کند. عمرو بن حریث را به جای خود می‌گذارد و در غیاب او در محل مأموریتش کسی به نام یزید بن قیس پرچم مبارزه با عثمان را برمی‌افرازد و مردم را به خلع عثمان دعوت می‌کند و در همین هنگام از مدینه نیز این خبر به معترضان می‌رسد که عثمان سهمیه مخالفان از بیت المال را کاهش داده و او هم مانند سعید ابن العاص معتقد است که عراق بستان قریش است.^۱ معترضان سعید ابن العاص را که از مدینه بازگشته بود به کوفه راه نمی‌دهند و این آغاز ماجراست: به کشتن دادن عثمان و به دست آوردن پیراهن خونین او.

عبارت «عراق بستان قریش است» در زمان خود طنین سنگینی داشته است. می‌دانیم، در سال‌های نخست بعثت، مشرکان قریش به پیامبر گفتند از خدایت بخواه برای ما بستان‌ها و چشمه‌سارهایی نظیر بستان‌ها و چشمه‌سارهای شام قرار دهد و پیامبر پاسخ داد: «من نیامده‌ام چنین درخواست‌هایی را از خدا بکنم، من آمده‌ام تا پیام خدا را به شما برسانم.»^۲ و حالا پیامبر از دنیا رفته و دنیا به کام قریش شده است. در شام معاویه ابن ابی‌سفیان حکم می‌راند و در کوفه سعید ابن العاص، در حالی که عمرو بن العاص نیز از مصر کام گرفته است. و خلیفه رسول الله هم می‌گوید که عراق (گذشته از شام) بستان قریش است و سردارانی که این سرزمین‌ها را گشوده‌اند و سیره عمر را در تقسیم بیت المال دیده‌اند — که در آن به

۱. این خبر یادآور نامه‌ای است که از غلام عثمان هنگام بازگشت شورشیان به مصر کشف شد و موجب شعله‌ور شدن مجدد آتش فتنه گردید.

۲. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به شهر گمشده از همین قلم، فصل دوم.

رزمندگان اسلام به تناسب سابقه جبهه شان سهم بیش تری داده می شد — حالا انگشت به دهان مانده اند که همه این سرزمین های سرسبز تیول گروهی از قریش شده است که در تمام دوران پیامبری پیامبر تا جنگ خندق با او جنگیده اند و در مکه نقشه قتل او و یارانش را کشیده اند و حالا ثمره زحمات همه مبارزان راه اسلام و فداییان و پیشتاژان راه نشر قرآن را به خود اختصاص داده اند.



در چنین شرایطی عثمان در یک «فضای ادراکی» قرار داشت نه یک فضای واقعی منظور ما از فضای ادراکی درکی است که به صورت یک جانبه یا ناقص یا کاذب از واقعیت به دست می آوریم. این ادراک می تواند به وسیله اطلاعات ناقص و جهت دار یا غلط به وجود آید، ولی منظور ما از فضای واقعی داشتن تصویری ذهنی از واقعیت به صورت عادلانه و همه جانبه است. فضای ادراکی در ذهن عثمان به وسیله گزارش های جهت دار معاویه، سعید ابن العاص و دیگر کارگزاران حزب اموی به وجود می آمد. به نظر می رسد امویان که در مدینه در دستگاه خلافت کار می کردند نیز می توانستند در تقویت این فضای ادراکی مؤثر باشند. در نتیجه تصمیم گیری های عثمان برای مدیریت بحران متناسب با شرایط بحران نبوده است. گذشته از همه این ها، با اوج گیری بحران این حقیقت نیز آشکار شد که عثمان خود شخصاً در اداره امور نقش تعیین کننده ای نداشته و نقش اطرافیان او — که عمدتاً از حزب اموی بودند — بیش از خود او بوده است. و متأسفانه آن ها که عضو حزب اموی بودند براساس منافع و راهبردهای خود عمل می کردند نه براساس مصالح عثمان. در چنین شرایطی بازیگر دیگری به نام ابوموسی اشعری قدم به صحنه می گذارد. ابوموسی اشعری برادر یکی از اصحاب پیامبر است که در جنگ خنین به شهادت رسید. ابوموسی با برادرش یک فرق اساسی داشت و آن اینکه برادرش خود را برای اسلام می خواست ولی ابوموسی اسلام را برای خودش می خواست، وگرنه هر دو اسلام را می خواستند و معاویه پی به این تفاوت برده بود.

به دنبال امتناع معترضین به راه دادن سعید ابن العاص به کوفه، عثمان با چرخشی شگفت انگیز ابوموسی اشعری را به سمت فرمانداری کوفه منصوب کرد و قاعدتاً باید با این انتصاب اوضاع در کوفه آرام می شد و اغتشاش فروکش می کرد،

ولی با انتصاب ابوموسی اشعری به فرمانداری کوفه شورش به مدینه منتقل گردید و شورشیان خواهان خلع عثمان شدند.

ابوموسی اشعری در دو مقطع حساس تاریخی در کوفه ایفای نقش کرده است. نخست در سِمَت امارت کوفه از طرف عثمان و سپس در سِمَت حکمیت از طرف جناح علی در منازعه با معاویه، و در هر دو مقطع عملاً به نفع معاویه عمل نموده است. در فرایند تحولات سیاسی از زمان جابه‌جایی با سعید ابن العاص تا شرکت در حکمیت و خلع علی، ابوموسی اشعری آبروی برادر شهیدش را تقاب صورت آ‌زهای سیاسی خود قرار داد و بهای آن را از دمشق گرفت. در این فرایند او نه به نفع عثمان عمل کرد نه به نفع علی و نه به نفع طرفدارانشان؛ او تنها به نفع معاویه عمل کرد. در جریان حکمیت او اعلام کرد که از سوی عمرو بن العاص بازی خورده است ولی بررسی نقش سیاسی او تا پایان ماجرای حکمیت نشان می‌دهد که او بیش‌تر بازیگر است تا بازی‌خورده و یکی از بازی‌های او بازی‌خوردگی او بوده است. او صرفاً تسهیل‌کننده حرکت سیاسی دمشق در ماجرای حکمیت نبود؛ او احتمالاً در قربانی کردن عثمان و به دست آوردن پیراهن خونین او نیز به معاویه یاری رسانده است. موقعی به نقش واقعی ابوموسی اشعری بیش‌تر پی می‌بریم که توجه داشته باشیم انتصاب او به سِمَت فرمانداری کوفه را سعید ابن العاص به عثمان پیشنهاد کرده است. سعید ابن العاص این پیشنهاد را به عنوان پاسخگویی به مطالبات مردم کوفه و رفع بحران سیاسی در کوفه مطرح می‌کند ولی این انتصاب اگرچه دمشق را از جانب کوفه آسوده‌خاطر ساخت عثمان را در مدینه در نقطه کانونی خطر قرار داد. آیا ابوموسی مخفیانه در تحریک شورشیان برای حرکت به سوی مدینه و عزل خلیفه مؤثر بوده است؟ اگر پاسخ پرسش مثبت باشد باید گفت ابوموسی اشعری دو خلیفه (از خلفای راشدین) را عملاً عزل کرده است.

عثمان به امید کنترل بحران پیشنهاد امارت و فرمانداری ابوموسی اشعری بر کوفه را می‌پذیرد ولی این انتصاب عملاً هیچ کمکی به کنترل بحران نمی‌کند.

نقشی که ابوموسی اشعری در مقابل عثمان و علی — به نفع نیروی سوم یعنی دمشق — بازی کرد بی‌شباهت به نقشی که اسماعیلیان الموت در برابر مسلمانان و مسیحیان شرق و به نفع اروپای غربی بازی کردند نیست. عثمان به امید مدیریت بحران پیشنهاد جابه‌جایی ابوموسی با سعید ابن العاص را پذیرفت، در حالی که این اقدام کوچک‌ترین تأثیری در کاهش بحران نداشت.

دومین اقدام عثمان برای مدیریت بحران احضار معاویه، عبدالله ابن ابی سرح، سعید ابن العاص، عبدالله بن عامر و عمرو بن العاص به عنوان نزدیک‌ترین مشاوران خود به مدینه و تشکیل شورا برای مشورت‌های سیاسی جهت مدیریت و کنترل بحران بود. اگر بپذیریم که راهبرد حزب اموی حذف فیزیکی عثمان، به دست مخالفانش، و به چنگ آوردن پیراهن خونین او بوده است آن‌گاه متوجه می‌شویم که این اقدام عثمان نیز تا چه اندازه در افزایش بحران و تشدید مخاطراتی که متوجه جان او بود مؤثر بوده است. معاویه، سعید ابن العاص و عمرو بن عاص به پیراهن خونین عثمان، و نه به خود او، احتیاج داشتند تا به وسیله آن با علی — که با حذف عثمان در موضع رهبری مدینه قرار می‌گرفت — مقابله کنند و قدرت را کاملاً به دست بگیرند و اولین امپراتوری عربی را تأسیس کنند، و عثمان کاملاً از این هدف استراتژیک حزب اموی غافل بود. عثمان پرنده‌ای شده بود که بر روی دمی که برای صید او ساخته بودند لانه کرده بود.

پیشنهادهایی که در این شورا معاویه و سعید ابن العاص به عنوان کمک به مدیریت بحران می‌کنند واقعاً شگفت‌آور است. در این جلسه عملاً هیچ‌گونه همدلی و همراهی با عثمان صورت نمی‌گیرد. معاویه می‌گوید: «... کار هر گروه را به امیرشان واگذار! من شام را بسنده‌ام.»^۱ در حالی که مشکل عثمان حفظ امنیت دمشق نبود. مشکل عثمان حفظ امنیت خودش بود. ضمناً معاویه با این اظهارات به طور ضمنی اعلام کرد که او کفایت سیاسی لازم را برای اداره امور شام دارد در حالی که عثمان فاقد کفایت سیاسی برای حفظ مدینه است.^۲ در این جلسه عبدالله بن عامر می‌گوید: «نظر من این است که آنان را به جهاد

۱. العبر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۷۹.

۲. نکته دردناک آن است که معاویه از نظر سیاسی بیش از آنکه به عمر مدیون باشد مدیون عثمان بود ولی گویی هیچ‌گونه احساس دینی به عثمان نمی‌کرد. او به وسیله عثمان به مقام فرمانروایی کل شام رسید. طبری می‌نویسد:

«وقتی عثمان به خلافت رسید عاملان عمر را در شام نگه داشت و چون عبدالرحمان بن علقمه کنانی که عامل فلسطین بود درگذشت عمل او را به معاویه داد. عمیر بن سعید نیز در خلافت عثمان بیمار شد و بیماری او به درازا کشید و از عثمان اجازه خواست که از کار معاف شود و اجازه بازگشت خواست. عثمان اجازه داد و عمل او را به معاویه داد. بدین سان به سال دوم خلافت عثمان، معاویه عامل همه شام شد. نگاه کنید به:

محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، جلد پنجم، ص ۲۱۴۱.

مشغول کنی.»^۱ آیا عبدالله بن عامر نمی دانسته آن بخش از معترضان که صادقانه به عملکرد عثمان اعتراض دارند معتقدند اسلام در داخل قلمرو خود به خطر افتاده است نه از جانب دشمنان خارجی؟ بالاخره سعید ابن العاص پیشنهاد می کند که سران معترضان را اعدام کنند و می گوید: «... چون سردارانشان هلاک شوند پراکنده شوند.»^۲ یعنی به عثمان پیشنهاد می کند سرداران سپاه اسلام را از دم تیغ بگذرانند و اگر عثمان به این پیشنهاد تن می داد هم بحران شدیدتر توسعه می یافت و هم خیال امویان از برخی از مخالفان خود — که ممکن بود در آینده موی دماغشان شوند — آسوده می گردید. در میان این پیشنهادها باز هم پیشنهاد عبدالله بن عامر منطقی تر بوده است ولی نه عملی تر.

پیشنهاد او در حقیقت حل یک تضاد داخلی به کمک یک تضاد خارجی بود. این راهبرد با چاشنی بذل و بخشش درهم و دینار در میان معترضان می توانست مؤثرتر واقع شود، ولی مسئله این بود که بحران فرصت تمهید چنین تدبیری را به عثمان نمی داد. چون از ویژگی های بحران فرصت اندک و تهدید زیاد است.

در این شورا عمرو بن العاص هیچ گونه طرح مؤثری برای حل بحران مطرح نکرد. بی تردید اگر او می خواست، می توانست برای نجات عثمان چاره ای ببیند و ولی قرار نبود چنین اتفاقی رخ دهد. او از کنار درخواست کمک عثمان با بی رحمی گذشت و هیچ تدبیری برای رفع بلا از او نکرد.

عمرو بن عاص شاید هم تا اندازه ای به خود حق می داد. عثمان مصر را از عمرو بن العاص پس گرفته بود و به برادر رضاعی خود سپرده بود. مصر لعبتی بود که عمرو بن العاص آن را به اندازه جان خود دوست می داشت و اگر در مقابل آن به حفظ جان عثمان بهایی نمی داد بی دلیل نبود.

پیشنهاد معاویه به عثمان بسیار رندانه بود. او گفت: «... کار هر گروهی را به امیرشان واگذار. من شام را بسته ام...» او می دانست که دلیل اصلی مخالفت برخی از شورشیان با عثمان وجود فرماندارانی مثل خود اوست ولی ضمناً می دانست که شورشیان علیه عثمان وارد عمل خواهند شد نه علیه او. زیرا اساساً آن شورش با تحریک خود او آغاز شده بود و مأموران مخفی او، از کوفه تا مصر، شورشیان را به سوی مدینه می راندند نه به سوی دمشق و آنان را به ستیزش با عثمان — به عنوان

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۷۷. ۲. همان جا.

مسبب اصلی این اوضاع — دعوت می‌کردند نه به جنگ با معاویه. از این رو با کمال اطمینان خاطر گفت: «... من شام را بسنده‌ام.» معنی ضمنی این سخن آن بود که عثمان نباید از معاویه درخواست کمک عملی برای حل بحران در مدینه داشته باشد. معاویه صرفاً به حفظ شام برای خود متعهد است.

بنابر گزارش ابن خلدون معترضان — که از آنان تحت عنوان کلی مردم یاد می‌کند — به علی مراجعه می‌کنند و شکایت عثمان را نزد علی می‌برند. معنی این سخن آن است که اطرافیان عثمان اجازه ندادند معترضان دیدگاه‌های خود را صریحاً و مستقیماً با عثمان مطرح کنند. ظاهراً حضور عوامل اصلی پیدایش این بحران در مدینه و در کنار عثمان فرصت درک واقعیت بحران و ریشه‌های پیدایش آن را به عثمان نمی‌داد و علی درباره‌ی این بحران صادقانه با او صحبت می‌کند و صریحاً از خطری که از جانب معاویه متوجه اوست سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: «... معاویه بیش از آنکه غلام عمر از او بترسد از عمر می‌ترسید و حال آنکه امروز بر تو مسلط شده و هر کار که می‌خواهد می‌کند و می‌گوید که این فرمان عثمان است.»^۱

پاسخ عثمان به علی دردناک و تأمل‌برانگیز است. عثمان به علی می‌گوید: «من مغیره ابن شعبه را حکومت دادم و عمر نیز داده بود، همچنین معاویه را.»^۲ عمر را غلام مغیره ابن شعبه ترور کرد و مغیره ابن شعبه از اصحاب سیر معاویه بود. آیا عثمان می‌خواهد به علی بگوید اگر در برابر چنین کسانی بایستد قربانی خواهد شد آنچنان که عمر شد؟ وگرنه چرا از میان کارگزارانش نام این دو تن را بر زبان می‌آورد؟ ای کاش عثمان می‌دانست که نمی‌تواند با نرمش و سازش معاویه را از خود راضی کند، زیرا تا آن روز زندگی عثمان به کار امویان می‌آمد ولی حالا آن‌ها به مرگ عثمان احتیاج داشتند نه به زندگی او.

۲. نرمش عثمان و پوشش معاویه

در حقیقت عثمان با نرمش در مقابل معاویه و ترس از ستیزش با او هم خودش را در کام خطر قرار داد هم علی را. در حالی که اگر در مقابل معاویه ایستاده بود هم جان خودش را از خطر نجات داده بود و هم علی را به خطر نینداخته بود.

بی‌تردید اگر عثمان به راز بازی بزرگ معاویه پی برده بود و او را و همدستانش

۱. همان‌جا. ۲. همان‌جا.

را برکنار کرده بود می‌توانست با آن دسته از معترضان که صادقانه به دست‌درازی‌های امویان اعتراض داشتند به سازش برسد و ارکان قدرت خود را حفظ کند و در آن صورت تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. ولی عثمان دقیقاً بر خلاف این راهبرد عمل کرد. او سازش با امویان و ستیزش با مردم را به عنوان یک راهبرد سیاسی پذیرفت و صریحاً اعلام کرد که گستاخی مردم به دلیل نرمش اوست. او دست همدستانش را در توطئه‌ای که برای حذف فیزیکی او چیده شده بود ندید چون نمی‌توانست ببیند. او با چشم دستیارانش به اطراف خود نگاه می‌کرد و افسوس که این چشم‌ها به او خیانت کردند.

ابن خلدون به فضای ادراکی که عثمان در آن قرار داشت اشاره کرده است و می‌نویسد:

... چون در شهرها کار طعن بر عثمان و عمالش بالا گرفت و در این باب مکاتبات میان شهرها افزون شد خبر به مردم مدینه رسید. نزد او آمدند و از آنچه می‌گذشت آگاهش کردند و عثمان هیچ خبر نداشت...^۱

عثمان به وسیله عمالش که عمدتاً از بنی‌امیه بودند قلمرو خود را اداره می‌کرد و بی‌خبری او از آنچه در شهرها می‌گذشت نتیجه خودداری آنان از ارسال گزارش‌های لازم از تحولات سیاسی به مدینه بود. این تحولات نتیجه برنامه‌ریزی‌های این عوامل به ویژه در بخشی از قلمرو اسلامی بود که مستقیماً به وسیله حزب اموی اداره می‌شد یعنی شام، عراق و مصر. آن‌ها نمی‌گذاشتند اخبار واقعی بحرانی که نتیجه دسیسه‌های خودشان بود مستقیماً به عثمان برسد.

ناظرانی که عثمان برای کشف حقیقت اوضاع انتخاب کرد عبارت بودند از محمد بن مسلمه، اسامه بن زید، عبدالله بن عمر و عمار بن یاسر. محمد بن مسلمه به کوفه اعزام شد. اسامه بن زید برای اعزام به بصره در نظر گرفته شد. عبدالله ابن عمر به دمشق رفت و عمار بن یاسر عازم مصر شد.

نکته جالب توجه آنکه هیچ‌کدام از این ناظران از حزب اموی نیستند. معنی این نوع انتخاب ناظران آن است که احتمالاً عثمان اندک اندک متوجه خطری شده که جاننش را تهدید می‌کرد و تا اندازه‌ای اعتمادش به عوامل اموی را (به تدریج) از

۱. همان، ص ۵۸۰.

دست می‌داد. و به همین دلیل برای بررسی اوضاع بیش‌تر از منتقدان بنی‌امیه استفاده کرده تا از طرفداران آن‌ها. عبدالله ابن عمر هنگامی که وارد شام شد خاطرهٔ ترور پدرش به دست غلام مغیره ابن شعبه را در ذهن داشت و می‌دانست مغیره به جناح معاویه نزدیک است بنابراین، اگر کوچک‌ترین نشانه‌ای از اغتشاش عمومی و قیام اجتماعی مشاهده می‌کرد آن را به عثمان گزارش می‌داد. ولی نه او و نه محمد بن مسلمه و نه اسامه بن زید نشانه‌ای از شورش‌های اجتماعی در دمشق و کوفه و بصره مشاهده نکردند و تنها در مصر نشانه‌هایی از اعتراض عمومی مشاهده شد. آیا عزل عمرو بن عاص از مصر زمینه‌ساز فعالیت‌هایی علیه عثمان از طریق مصر نشد؟ مع الوصف عثمان در نامهٔ سرگشاده‌ای به مردم شهرها اعلام می‌کند:

... مردم مدینه به من خبر داده‌اند که عمال من مرتکب آزار مردم می‌شوند و من هر سال به هنگام حج از آنان بازخواست می‌کنم. هرکس را حقی هست که ضایع شده بیاید و حقش را از من و یا از عمال من بستاند و یا بر ما ببخشد که خداوند بهترین بخشنندگان است.^۱

این عذرخواهی عمومی بدان معنی است که عثمان من حیث المجموع متقاعد شده که عمالش حقوق عمومی را ضایع کرده‌اند و ناظرانی برای بررسی امور به نقاطی که عمدتاً امویان بر آن‌ها حکومت می‌کردند فرستاده است، ولی پرسش باقی‌مانده این است که چرا عثمان دست به تغییر عمال خود در این شهرها نزد؟ پاسخ را می‌توان در حقایق زیر جستجو نمود:

۱. سر رشتهٔ امور در شام، کوفه، بصره و مصر از دست عثمان خارج شده بود.
۲. عثمان از تمرد معاویه بیم داشت. او می‌دانست عزل عمرو بن العاص از مصر برای او مشکل‌آفرین شده، بنابراین عزل معاویه از شام برای او مشکلات جدی‌تری به وجود خواهد آورد و معاویه از همهٔ امکاناتش علیه او استفاده خواهد کرد.

۳. شیوهٔ حکومت عثمان به گونه‌ای نبود که بتواند به آسانی با چهره‌های انقلابی که از متن مردم برخاسته‌اند همکاری کند. او خود اساساً یک اشرافی بود که به اسلام گرایش پیدا کرده بود. او از بت‌پرستی روی برگردانده بود در حالی که

۱. همان‌جا.

هنوز مهر اشرافیت را در دل داشت و هنگامی که اشراف قریش پس از فتح مکه همه اسلام آوردند او به همه آنها و به همکاری با همه آنها صمیمانه سلام گفت. بنابراین او به آسانی نمی‌توانست با نیروهای انقلابی که از متن مستضعفین و مردم کوچه و بازار برخاسته‌اند، همکاری کند.

علی وقتی عثمان را در خطر دید و دید که او یک قربانی دیگر از میان خلفای راشدین است که در راه تأسیس امپراتوری اموی به قربانگاه می‌رود، سعی کرد از او دفاع کند و گذشته از علی چهره‌هایی نظیر عبدالله ابن عمر و عمار بن یاسر نیز می‌کوشیدند به حل بحرانی که چون گرداب عثمان را در کام خود می‌کشید کمک کنند. ولی امویان مثل موریانه ارکان قدرت عثمان را از درون جویده بودند و منتظر بودند ببینند، با فروریختن این ستون‌ها و ارکان، کی سقف امیدهای عثمان بر سرش فرود می‌آید تا پای بر آن بگذارند و از آن پله دیگری برای صعود بر بام قدرت و حکومتی بسازند که بناست بر ظرف جغرافیایی قلمرو اسلامی فرمان براند، ظرفی که نهایتاً تمدن اسلامی از سلسله جبال هیمالیا تا اقیانوس اطلس را در خود جای داد.

عثمان همان‌طور که یاد شد فرمانداران و سیاست‌ورزان دستگاه حکومت و دربار خلافت یعنی عبدالله بن عامر، عبدالله ابن ابی سرح، معاویه ابن ابی سفیان، سعید ابن العاص و عمرو بن العاص را فراخواند^۱ و بار دیگر دردناک و بی‌باک

۱. در این باره طبری می‌نویسد:

پس عثمان کسانی به طلب معاویه بن ابی سفیان و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن عاص بن وائل سهمی و عبدالله بن عامر فرستاد و آنها را فراهم آورد که در کار خویش و چیزها را که خواسته بودند و خبرها که به او رسیده بود با آنها مشورت کند و چون به نزد وی فراهم آمدند گفت: «هر کسی را وزیرانی هست و نصیحتگرانی. شما وزیران و نصیحتگران و معتمدان منید. مردم چنان کرده‌اند که می‌دانید و از من خواسته‌اند که عاملان خویش را عزل کنم و از همه چیزها که خوش ندارند به چیزهایی که خوش دارند بازآیم، رأی زنید و به من نظر دهید.

عبدالله بن عامر گفت: «امیر مؤمنان رأی من این است که به آنها دستور جهاد دهی تا از تو مشغول مانند و در جنگ‌ها دیر بداری‌شان تا زبون شوند و همه به خویش پردازند و اندیشه‌ای جز زخم پشت مرکوب خویش و شپش پوست خود نداشته باشند.»

عثمان رو به سعید بن عاص کرد و گفت: «رأی تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان اگر رأی ما را می‌رسی درد را از خویشان ببر و چیزی را که از آن بیمناکی قطع کن و به رأی من کار کن که به مقصود رسی.»

سخن از رنجی گفت که مردم از آنان می‌کشیدند و با صراحت گفت که مردم از آنان شکایت دارند و آن‌ها همان پاسخی را دادند که انتظار می‌رفت بدهند: «این‌ها شایعاتی بیش نیست و درخور اعتنا نیست.»^۱ با توجه به پیامدهایی که نهایتاً در برابر عثمان ظاهر شد و به زندگی او خاتمه داد دقیقاً بدین معنی بود که از نظر حزب اموی کار عثمان تمام شده است و دیگر در این زمینه جای چون و چرایی باقی نمانده است. امویان قدم به قدم عثمان را به سوی قتلگاهش می‌رانند و می‌رفتند تا او را در آتش شورش و ستیزشی که برمی‌انگیختند بسوزانند. عثمان در همین جلسه ناامیدانه می‌گوید: «... حادثه‌ای که از آن بیم دارم اتفاق خواهد افتاد.»^۲ گویی او خطر را به صورت یک سایه کمرنگ در گوشه‌ای از ذهنش مجسم می‌کرد ولی نمی‌دانست که چگونه می‌تواند از آن بگریزد. او حتی نمی‌دانست که حادثه‌ای که برای او اتفاق خواهد افتاد چه خواهد بود و چه کسانی در پشت پرده‌های آن پنهان شده‌اند و چه خواب‌های آشفته‌ای برای او دیده‌اند و در نهایت در کمال ساده‌اندیشی و صمیمیت روی به آنان می‌کند و می‌گوید: «... مردم را آرام کنید و حقوقشان را ادا نمایید! ...»^۳ و این اوج لطف صمیمانه عثمان به سیاست‌ورزانی بود

→ گفت: «رأی تو چیست؟»

گفت: «هر گروهی رهبرانی دارد که چون هلاک شوند گروه پراکنده شود و کارشان فراهم نیاید.» عثمان گفت: «این رأی خوبی است اگر عواقب آن نبود.» آن‌گاه رو به معاویه کرد و گفت: «رأی تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان رأی من این است که عاملان خویش را پس فرستی تا ناحیه خویش را سامان دهند. من متعهد ناحیه خویشم.»

آن‌گاه رو به عبدالله بن سعد کرد و گفت: «رأی تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان رأی من این است که مردم طمع‌کارند از این مال به آن‌ها بده که دل‌هایشان با تو نرم شود.»

آن‌گاه رو به عمرو بن عاص کرد و گفت: «رأی تو چیست؟»

گفت: «رأی من این است که مردم را به کارهایی کشانیده‌ای که خوش نداشته‌اند تصمیم بگیر که معتدل شوی، اگر نمی‌خواهی تصمیم بگیر که کناره‌گیری، اگر نمی‌خواهی تصمیم بگیر و کاری بکن.» عثمان گفت: «چرا پوستینت شپش گذاشته؟ این را جدی می‌گویی.»

عمرو بن عاص مدت‌ها خاموش ماند و چون جمع پراکنده شد گفت: «به خدای امیر مؤمنان به نظر من تو عزیز تر از اینجا ولی می‌دانستم که گفته هر یک از ما به مردم می‌رسد. می‌خواستم گفته‌ام به آن‌ها برسد و به من اعتماد کنند و خیری سوی تو بکشانم یا شری از تو برانم.»

نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، صص ۲۲۰۹-۲۲۰۸.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۰. ۲. همان‌جا. ۳. همان‌جا.

که اندیشه‌ای جز از ریشه کندن درخت زندگی عثمان و به دست آوردن رشته‌های تار و پود پیراهن خون‌آلودش در سر نداشتند.

ابن خلدون سخن از جلسه دیگری نیز به میان می‌آورد که در آن، گذشته از عثمان و معاویه، علی و طلحه و زبیر نیز حضور دارند. جلسه در حضور عثمان برگزار شده ولی نقش اصلی را در این جلسه معاویه بر عهده دارد و به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی سکandar اصلی کشتی حکومت و خلافت اوست و با صراحت از پیری و سالخوردگی عثمان سخن به میان می‌آورد و می‌گوید او رودروی مرگ ایستاده است و اضافه می‌کند که «... در میان مردم سخنانی رواج می‌گیرد که از عواقب آن من بر شما نیز بیمناکم...»^۱.

سخنان معاویه در این جلسه گوشه‌ای از زوایای نگرانی سیاسی او را برای ما آشکار می‌سازد. معاویه عمیقاً نگران سالخوردگی و در نتیجه مرگ طبیعی عثمان بوده و آن را یک تهدید جدی برای خود ارزیابی می‌کرده و در این جلسه به علی که اصولاً پس از مرگ عثمان بیش‌ترین بخت را برای خلافت داشت و نیز به زبیر و طلحه که از دیرباز از یاران پیامبر شمرده می‌شدند در این باره هشدار می‌دهد و قاعدتاً در این انتظار است که آیا از دهان علی و طلحه و زبیر سخن دلخواهی خواهد شنید؟ آیا آن‌ها به او، با صراحت یا اشارت، خواهند گفت که در صورت وقوع چنین رخدادی با او همکاری خواهند کرد و او را مانند گذشته — اگر نه بیش‌تر — در قدرت سهیم خواهند نمود؟

۳. عثمان و فرصت‌های از دست رفته

لحن سخنان معاویه در این جلسه به گونه‌ای است که گویی، در سال‌های آخر عمر عثمان، زمامدار اصلی خلافت معاویه است و سر رشته‌های دارالخلافه در دست اوست. تاریخ با زبان روایتش به ما نمی‌گوید که هدف اصلی معاویه در این جلسه چه بوده و چگونه عثمان را برای برگزاری آن آماده کرده و با چه جرئتی در مقابل عثمان از عدم کفایت سیاسی او — به دلیل کهولت — سخن به میان آورده و از ضرورت تعیین جانشین برای او سخن گفته و دقیقاً منظورش چه بوده است، زیرا کارگزاران اموی سال‌ها نگارش هر روایتی را که برخلاف مصالح خلافتشان بود

۱. همان‌جا.

تحمل نمی‌کردند و زبان آن را که چنین جرئتی کند از کامش بیرون می‌کشیدند ولی با زبان واقعیتش به ما می‌گوید که معاویه، نگران از مرگ طبیعی عثمان، در جستجوی ایجاد امکان تداوم حکومت خود بوده است. معاویه در حضور علی، زبیر و طلحه در این جلسه با طرح ضرورت تغییر عثمان خودش را برای اولین بار در موضع کسی قرار می‌دهد که می‌تواند برای آینده اسلام و سرنوشت پیروان پیامبر و نحوه اداره و مدیریت قلمرو اسلامی چاره‌اندیشی و برنامه‌ریزی کند. او دقیقاً چهره‌هایی را به این جلسه دعوت کرده بود که آن‌ها را برای عبور از عثمان و وصول به قصر طلایی رؤیاهایش سر راه خود می‌دید. او می‌دانست که علی تنها گزینه‌ای است که در صورت فقدان عثمان مدینه به او روی خواهد آورد و می‌دانست که از نظر سوابق مبارزاتی و چهارچوب اعتقادی طلحه و زبیر به علی نزدیک‌ترند تا به او، ولی می‌خواست طلحه و زبیر را نیز به طمع اندازد چون طلحه و زبیر اگر «بر علی» باشند با منافع معاویه تناسب بیشتری خواهند داشت تا «با علی» باشند.

او می‌کوشید تا یاران بالقوه علی را به صورت رقبای بالفعل او درآورد و در این کار چیره‌دستی شگفت‌آوری از خود نشان داد. گویی معاویه عملاً شورای تعیین خلیفه بعدی را — قبل از آنکه خلیفه فعلی را از صحنه حذف کند — تشکیل داده بود و رخ در رخ خلیفه فعلی نشسته بود و در کمال صراحت از ضرورت تعیین خلیفه بعدی سخن می‌گفت و عثمان می‌دید که به همان صورتی که عمر قربانی شد تا او به خلافت برسد و دست امویان را به روی اموال عمومی و راه آنان را برای غصب مناصب کلیدی باز گذارد، خودش در حال قربانی شدن است تا حزب ابوسفیان به قدرت مطلق برسد ولی هیچ کاری نمی‌توانست برای برگشت زمان و تغییر جهت چرخش چرخ‌های روزگار انجام دهد. ابابکر و عمر و عثمان احتمالاً هر سه در واپسین لحظات عمر خود به حقیقت نقشه دور و دراز امویان برای کسب همه مناصب کلیدی و ایجاد یک قدرت برتر پی بردند و احساس کردند که در راه چنین قدرتی قربانی شده‌اند در حالی که دیگر برای بازگرداندن آب رفته به جوی فرصتی نداشتند.

علی که دقیقاً رفتار امویان و در نقطه کانونی آن‌ها حزب ابوسفیان را رصد می‌کند و نقشه‌های آنان را در آینه رفتارشان می‌بیند و آرزوها و آرمان‌هایشان را در خطوط چهره آن‌ها می‌خواند و نگران سرنوشت اسلام و آزادی مردم و

ارزش‌هایی است که اسلام برای دفاع از انسانیت به ارمغان آورده است برمی‌آشوبد و بر معاویه بانگ می‌زند: «تو را به این امر چه کار؟»^۱ و عثمان دست روی نقطه دردناک روابط خود با معاویه و امویان و اصولاً حزب ابوسفیان می‌گذارد و می‌گوید: «آن دو [ابابکر و عمر] که پیش از من بودند به خویشاوندان خود چیزی عطا نمی‌کردند و نیک حساب می‌کشیدند...»^۲ و برای آنکه رفتار خود را توجیه کرده باشد اضافه کرد: «رسول الله به خویشاوندان خود عطا می‌کرد.»^۳ و به نخبگان اموی که اینک همه ثروتمندان و سرمایه‌داران روزگار خود شده‌اند کنایه می‌زند و می‌گوید: «... خویشان من همه عیال‌مند و تنگ‌روزی هستند، از این رو چیزی به آنان بخشیده‌ام و اگر می‌بینید در این کارها که انجام داده‌ام خطایی کرده‌ام، هر چه داده‌ام از آنان می‌ستانم.»^۴ یکی از این خویشاوندانش معاویه بود که روبه‌رویش نشسته بود و سخن از خلیفه بعدی به میان می‌آورد و یکی از چیزهایی که به او بخشیده شده بود شام بود ولی معاویه نیامده بود که شام را تحویل بدهد، او آمده بود که ببیند چگونه می‌توان مدینه را نیز تحویل گرفت.

عثمان با زیرکی معاویه را تکذیب کرد و تأیید کرد که مسئله اصلی کهولت او نیست بلکه کدورت مردم از انحصار قدرت در دست شبکه قدرت آل ابوسفیان است. ولی اگر حقیقت را بخواهیم مسئله اصلی برای معاویه کهولت عثمان بود^۵ و برای عثمان کدورت مردم از انحصار قدرت و ثروت در دست امویان. راه‌حل مسئله برای معاویه کشتن عثمان به دست مخالفانش بود و برای عثمان حذف

۱. همان‌جا. ۲. همان، صص ۵۵۰-۸۸۱. ۳. همان‌جا. ۴. همان‌جا.

۵. در مورد طول عمر عثمان طبری می‌نویسد:

گذشتگان در این باب اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند مدت عمر وی هشتاد و دو سال بود و این را از محمد بن عمران روایت کرده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند که وقتی کشته شد نود سال یا هشتاد و هشت سال داشت و این را از قتاده نقل کرده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند وقتی کشته شد هفتاد و پنج ساله بود و این را از هشام بن محمد روایت کرده‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند شصت و سه ساله بود و این را از ابوحارثه و ابوعثمان نقل کرده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند هشتاد و شش سال داشت و این را نیز از قتاده نقل کرده‌اند.

نگاه کنید به:

محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک) جلد ششم، ص ۲۳۱۹.

آنچه مسلم است اکثر راویان طول عمر عثمان را بیش از هشتاد سال ذکر کرده‌اند و اتفاقاً اگر میانگین اعدادی را که به عنوان طول عمر عثمان نقل شده است حساب کنیم کمی بیش از هشتاد می‌شود (در حدود هشتاد سال و هشت ماه).

امویان، و افسوس که معاویه برای حل مسئله خود امکانات لازم را داشت و عثمان نداشت. زیرا معاویه به موقع دست به کار شده بود و عثمان زمان را از دست داده بود. آری، مسئله اصلی این بود که معاویه کل قدرت را در تمام قلمرو اسلام می‌خواست نه پاره‌ای از آن را — هرچند بزرگ‌ترین و شیرین‌ترین و لذیذترین پاره آن را به دندان گرفته بود — ولی برای اینکه آنچه را داشت حفظ کند و نیز به تمام قدرت در تمام قلمرو اسلام برسد باید با خنجر دشمنان عثمان سینه عثمان را می‌شکافت و پیراهن خون‌آلود او را به چنگ می‌آورد و بر سردر مسجد اموی می‌آویخت و احساسات عمومی را برمی‌انگیخت و نیرو جمع می‌کرد و به عنوان خونخواهی عثمان به جنگ هرکس می‌آمد که در مدینه به قدرت رسیده بود و این حقیقتی بود که با تمام قامت در برابر چشم عثمان آشکار نشده بود. اگر عثمان پس از توطئه ترور عمر با امویان همراهی نکرده بود امروز در راه قدرت آنان قربانی نمی‌شد.

۴. طرح‌های سیاسی معاویه

در ادامه مذاکرات، معاویه پیشنهادهای جدیدی مطرح می‌کند. نخستین پیشنهاد او خالی کردن مدینه از عثمان و انتقال عثمان به دمشق است که اگر عثمان چنین پیشنهادی را می‌پذیرفت از نگرانی معاویه درباره نحوه انتقال قدرت پس از مرگ عثمان کاسته می‌شد زیرا محل تعیین خلیفه بعدی از مدینه به دمشق منتقل می‌شد و دمشق کاملاً در دست او بود و در دمشق همه امکانات لازم را در اختیار داشت ولی عثمان این پیشنهاد را رد کرد. ابن خلدون می‌نویسد:

معاویه خطاب به عثمان گفت: «... پیش از آنکه کاری به سر آید که توان تحملش را نداشتی، با من به شام بیا.»^۱ و عثمان با صراحت این پیشنهاد را رد می‌کند و می‌گوید: «جوار رسول خدا (ص) را با هیچ جا عوض نمی‌کنم...»^۲

پیشنهاد دوم معاویه رندانه‌تر از پیشنهاد نخستین است. این بار معاویه می‌کوشد که اگر نمی‌تواند عثمان را به دمشق ببرد، نیروی نظامی دمشق را به مدینه آورد و مدینه را اشغال نظامی می‌کند و از این رو می‌گوید: «... سپاهی برای حفاظت خود

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۰. ۲. همان‌جا.

بدین جا فراخوان ...»^۱ و عثمان این پیشنهاد را نیز رد می‌کند چون اگر می‌پذیرفت آن‌گاه معاویه به عنوان دفاع از جان خلیفه و به درخواست خلیفه به مدینه لشگرکشی و مدینه را اشغال نظامی می‌کرد و عثمان که گویی تا حدودی متوجه این خطر شده عذر می‌آورد و پاسخ می‌دهد: «... نمی‌خواهم بر همسایگان رسول خدا (ص) جا را تنگ کرده باشم ...»^۲ معاویه عثمان را تهدید می‌کند و می‌گوید: «... به خدا سوگند تو را خواهند کشت.»^۳ و عثمان پاسخ می‌دهد: «خداوند مرا کافی است که او بهترین نگهبان است.»^۴

تهدیدی که معاویه آن را با قاطعیت کامل مطرح می‌کند حکایت از نقشه‌های دور و درازی دارد که معاویه برای حذف عثمان کشیده است و گرنه چگونه می‌توانست با اطمینان کامل سوگند یاد کند که عثمان کشته خواهد شد. ولی عثمان یا این تهدید را جدی نگرفته یا در اصل خیرخواهی معاویه تردید داشته و به نوعی به اقدامات او مشکوک بوده است.

معاویه هنگامی که مدینه را ترک می‌کرد خود را در موضع کسی که مسئول و نگران جان عثمان است قرار داد و «... به هنگام رفتن نزد علی، طلحه و زبیر آمد و در باب عثمان سفارش کرد و برفت ...»^۵

معاویه نتوانست، با پیشنهاد انتقال عثمان به شام، دارالخلافه را به شام منتقل کند و نیز نتوانست، با پیشنهاد حضور نظامی در مدینه، مدینه را اشغال نظامی کند ولی با اعلام اینکه مسلماً و قطعاً عثمان کشته خواهد شد و با سفارش به علی، زبیر و

۱. همان‌جا. ۲. همان‌جا. ۳. همان‌جا. ۴. همان‌جا.

۵. همان‌جا.

تحلیل ما همان‌طور که یاد شد این است که اگر عثمان به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت در مدینه شخصیتی از میان اصحاب به‌جامانده از پیامبر نبود که بتواند با علی قابل مقایسه باشد و قطعاً علی به خلافت می‌رسید کما اینکه پس از قتل عثمان مدینه دقیقاً همین انتخاب را کرد ولی قتل عثمان بهانه تمرّد را برای معاویه و برخی دیگر فراهم آورد. ولی استاد آیت‌الله سبحانی معتقد هستند که:

اگر عثمان به مرگ طبیعی درمی‌گذشت و اوضاع مدینه عادی بود هرگز شیوخ صحابه که در دوره خلافت عثمان صاحب مال و جاه فراوان شده بودند به حکومت علی (ع) رأی نمی‌دادند و در شورایی که تشکیل می‌شد به ضرر او دسته‌بندی می‌کردند. بلکه بازیگران و تعزیه‌گردانان صحنه سیاست نقشی ایفا می‌کردند که کار به شورا نیز نکشد و خلیفه وقت را وادار می‌کردند که کسی را که آنان می‌پسندند به خلافت برگزینند همچنان که ابوبکر عمر را برای خلافت برگزید.

نگاه کنید به:

جعفر سبحانی، فروغ ولایت، چاپ پنجم، انتشارات صحیفه، ۱۳۷۶، ص ۳۳۸.

طلحه درباره عثمان دقیقاً در مسیری قدم برداشت که متناسب با نقشه‌ای بود که برای آینده کشیده بود: حذف عثمان و برداشتن پرچم خونخواهی عثمان و جنگیدن با کسی که احتمالاً جانشین او خواهد شد. سیر حوادث بعدی نشان داد که طرح اعزام نیرو به مدینه برای حفظ جان عثمان نبوده بلکه برای به دست آوردن پیراهن خون‌آلود او بوده است زیرا بعدها با افزایش بحران در مدینه و رانش ناراضیان از بصره و کوفه و مصر به سوی مدینه عثمان از معاویه درخواست اعزام نیرو به مدینه کرد و معاویه به مدینه نیرو فرستاد ولی به آن‌ها فرمان داد: «... تا من فرمان نداده‌ام وارد شهر برای کمک به عثمان نشوید. نگویید ما در صحنه حاضریم و معاویه غایب است. من حاضرم و شما غایب هستید.»^۱ معاویه درست می‌گفت؛ حضور او در مدینه به معنی حضور نقشه‌های او در مدینه بود و غیاب سپاهیان در مدینه به معنی غیبت آن‌ها از مفهوم پیچیده سیاست‌های دمشق بود. و این لشگر هرگز وارد مدینه نشد و هرگز برای دفاع از جان عثمان وارد عمل نشد چون چنین اجازه‌ای نداشت و چنین فرمانی به آن داده نشد و نهایتاً با پیراهن خون‌آلود عثمان به دمشق برگشت.

به طور کلی به نظر می‌رسد معاویه برای کسب قدرت مطلق سه نقشه و طرح را در نظر داشته است. طرح اول انتقال عثمان و دارالخلافه به دمشق به نام دفاع از جان عثمان و حفظ امنیت او. در این صورت مهم نبود که عثمان به مرگ طبیعی از دنیا برود یا به صورت دیگری حذف شود. در هر حال معاویه برای جانشینی عثمان و قبضه تمام قدرت در قلمرو اسلام اهرم‌های زیادی را در اختیار داشت. طرح دوم اشغال نظامی مدینه برای داشتن قدرت کافی هنگام چانه‌زنی با نخبگانی

۱. ... عثمان در زمانی که محاصره شد نامه‌ای به چند نفر از والیان خود که لشگر در اختیار داشتند، از آن جمله معاویه، نوشت که برای حفظ جان و کمک من لشگری به مدینه بفرستید. معاویه لشگری فرستاد و گفت: «در ذاختب یک منزلی مدینه بمانید تا دستور من به شما برسد و نگویید حاضر چیزی می‌بیند که غایب نمی‌بیند. خیر من حاضرم و شما غایب.» آن لشگر هم در ذاختب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت. نگاه کنید به:

سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، ص ۱۱۶. نکته جالب آنکه والیان دیگر — که علی القاعده والیان بصره و کوفه و مصر باید بوده باشند — لشگری به مدینه نفرستادند و لشگری که والی شام — معاویه — نیز فرستاد برای دفاع از جان عثمان به مدینه نرفته بود بلکه صرفاً برای دفاع از سیاست معاویه به مدینه رفته و در ذاختب اردو زده بود.

که پس از مرگ طبیعی عثمان احتمالاً برای قبضه قدرت به عرصه سیاست قدم خواهند گذاشت و طرح سوم حذف فیزیکی عثمان به دست دشمنانش و برانگیختن آتش رقابت در میان نخبگانی که می‌توانند جانشین عثمان شوند و تضعیف آن‌ها و نهایتاً جنگیدن با کسی که با تأیید مردم به عنوان خلیفه در مدینه به مسند قدرت تکیه زده است. و بالاخره معاویه ناگزیر شد با طرح سوم بازی بزرگی را که آغاز کرده بود ببرد، هرچند این هر سه طرح را تقریباً همزمان به اجرا گذاشت.

۵. علی و دفاع از مدینه

پس از خروج معاویه از مدینه، فتنه وارد مدینه شد. از سه سو، سه لشکر به سوی مدینه سرازیر شد و در سه نقطه اردو زد. «... مردم بصره در سه منزلی [مدینه] در دوخشب گرد آمدند. اینان هوادار طلحه بودند. مردمی که از کوفه آمده بودند در اعوص فرود آمدند و اینان هوادار زبیر بودند و مردمی که از مصر آمده بودند در ذوالمروه فرود آمدند و اینان هوادار علی بودند.»^۱ تعجب نباید بکنیم اگر می‌بینیم

۱. طبری در این زمینه می‌نویسد:

... مصریان پیش علی آمدند که با اردویی نزدیک سنگ‌های روغن‌گیری بود، حله نازک حاشیه‌داری به تن داشت و پارچهٔ یمنی سرخ به سر پیچیده بود و شمشیر آویخته بود و پیراهن نداشت. علی، حسن را پیش عثمان فرستاده بود که با کسان دیگر پیش وی بود و خود او نزدیک سنگ‌های روغن‌گیری بود. مصریان به او سلام گفتند و خواستند با وی بیعت کنند اما علی بر آن‌ها بانگ زد و براندشان و گفت: «اهل صلاح دانند که سپاه ذوالمروه و دوخشب [و اعوص] به زبان محمد صلی الله علیه و سلم لعنت شده‌اند. بروید که خدا همراهمان نباشد» گفتند: «خوب» و بدین سان از پیش علی رفتند.

بصریان نیز پیش طلحه رفتند که با جمعی دیگر نزدیکی علی بود و دو پسر خویش را پیش عثمان فرستاده بود. سلام گفتند و خواستند با او بیعت کنند که بر آن‌ها بانگ زد و براندشان و گفت: «مسلمانان دانند که سپاه ذوالمروه و دوخشب و اعوص به زبان محمد صلی الله علیه و سلم لعنت شده‌اند.» کوفیان پیش زبیر رفتند که وی نیز با جمعی دیگر بود و پسر خود عبدالله را پیش عثمان فرستاده بود. سلام گفتند و خواستند با او بیعت کنند که بر آن‌ها بانگ زد و براندشان و گفت: «مسلمانان دانند که سپاه ذوالمروه و دوخشب و اعوص به زبان محمد صلی الله علیه و سلم لعنت شده‌اند.» آن‌گاه همه جمع رفتند و چنان وانمود کردند که بازمی‌گردند و از دوخشب و اعوص حرکت کردند و به اردوگاه‌های خویش رفتند که در سه منزلی بود تا مردم مدینه پراکنده شوند آن‌گاه باز آیند. مردم مدینه نیز پس از رفتن آن جماعت پراکنده شدند و آن‌ها که به اردوگاه‌های خویش رسیده بودند باز آمدند و مردم مدینه را غافلگیر کردند و ناگهان در اطراف مدینه تکبیر شد و جمع آمدگان، در محل اردوهای مدینه جای گرفتند و عثمان را محاصره کردند و گفتند: «هر که دست پدارد در امان است.» عثمان چند روز امامت نماز می‌کرد. مردم مدینه در خانه‌های خویش بودند و مخالفان کسی را از سخن

سه گروه یا بهتر بگوییم سه نیرو از سه نقطه همزمان به سوی مدینه به حرکت درمی‌آیند و هریک نام یکی از سه نفری را بر لب دارد که معاویه آن‌ها را به دارالخلافت مدینه دعوت کرد و در مقابل عثمان از ضرورت تغییر عثمان با آن‌ها سخن گفت. هم آن سه نفر را معاویه نشانه گرفته بود و هم آن سه گروه را نشان کرده بود. به گزارش ابن خلدون پس از گفتگوهای میان گروه‌های شورشی «نتیجه آن شد که از هر گروه یعنی گروه‌های کوفه و مصر و بصره کسی نزد آن که به هواداری او برخاسته است برود و گفتگو کند ...»^۱. بنابراین بین گروه‌های شورشی و علی و طلحه و زبیر هیچ‌گونه هماهنگی و ارتباط قبلی وجود نداشته است و شورشیان خود براساس روشی که برای آنان ترسیم شده بود از این سه صحابه بزرگ پیامبر یکی را هواداری می‌کردند و بر آن بودند تا آنان را برای قبضه قدرت و حذف فیزیکی عثمان تحریک کنند. بنا بر گزارش ابن خلدون: «... مصریان نزد علی آمدند ... چون با او سخن گفتند بر سرشان بانگ زد و براندشان و گفت سپاه ذوالمره و ذوخشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرد، و صالحان امت از این آگاه‌اند.»^۲

برخورد قاطع علی با کسانی که یا علی‌گویان از مصر به سوی مدینه آمده بودند نشان می‌دهد که علی از نقشه قبلی معاویه آگاهی داشته و از این رو آنان را به سختی از خود رانده است و از قول پیامبر آنان را ملعون نامیده است ولی نمی‌تواند به همه بگوید که شما عوامل معاویه هستید چون نبودند بلکه از طریق عوامل معاویه بازی خورده بودند و تحریک شده بودند و به سوی مدینه سرازیر شده بودند. بنا بر این گزارش: «... بصریان نیز نزد طلحه و کوفیان نزد زبیر آمدند و

→ کردن باز نمی‌داشتند، گروهی از مردم مدینه سوی آن‌ها آمدند و [به اعتراض] سخن کردند علی نیز در آن میانه بود که گفت: «چرا پس از رفتن و بازگشتن پس آمدید و از رأی خویش بگشتید؟» علی را گفتند: «از پیکی نامه‌ای گرفتیم که درباره کشتن ما بود.» طلحه نیز پیش آن‌ها آمد بصریان نیز چنین گفتند. زبیر پیامد و کوفیان چنین گفتند. کوفیان و بصریان می‌گفتند ما برادرانمان را یاری می‌کنیم و به حمایتشان قیام می‌کنیم، گویی قراری داده بودند.

علی گفت: «ای مردم کوفه و ای مردم بصره شما که چند منزلی رفته بودید و سوی ما باز آمدید از کجا دانستید که مردم مصر چه دیده‌اند. به خدا این کارها را در مدینه سامان داده‌اند.»

گفتند: «هر چه می‌خواهید حساب کنید، ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید از خلافت کناره گیرد.»

نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۲۳۰.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۲. ۲. همان‌جا.

آنان نیز چنین گفتند^۱ تا اینجا برخی از تیرهای معاویه به سنگ خورد و برخی به هدف نشست. معاویه نتوانست به وسیله این شورشیان علی و طلحه و زبیر را علیه عثمان به اقدام سیاسی و یا اجتماعی برانگیزد ولی توانست تخم قدرت‌طلبی را در دل طلحه و زبیر بکارد و به آن‌ها بیاوراند در صورت وقوع هر رخدادی برای عثمان آن‌ها برای کسب مقام خلافت از موقعیت برابر با موقعیت علی برخوردارند و این موفقیت اندکی نبود. نهیبی که علی بر شورشیان مصر زد نظیر نهیبی است که در مجلس معاویه در حضور عثمان بر معاویه زد و گفت: "... تو را با این امر چه کار!"^۲ و در مجلس شورشیان مصر نیز آنان را که گرداگرد او را گرفته بودند و او را به خلافت می‌خواندند ملعون نامید و گفت که پیامبر خدا نیز آنان را نفرین کرده است. و فریاد زد که "سپاه ذوالمروه و ذوخشب و اعوص ملعون هستند و رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرده..." و هر سه گروه را گروه‌های نفرین شده نامید. پرسش مهم این است که اینان چه نوع هوادارانی هستند که با رهبران خود ارتباطی ندارند و از نقطه نظرهای آنان آگاهی ندارند و به وسیله رهبران خود نفرین می‌شوند.

اگر این سه گروه در ارتباط قبلی با علی و طلحه و زبیر نبودند — که نبودند — پس در ارتباط با چه کسی بوده‌اند و چه کسی آن‌ها را مستقیم و غیرمستقیم یا آشکار یا پنهان تحریک و تجهیز و بسیج کرده است؟ و تاریخ با اشاره فقط نام یک نفر را می‌تواند بر زبان آورد: معاویه!

دی‌نفع اصلی در بازی قتل عثمان به دست مخالفانش معاویه بود و متضرر اصلی علی. زیرا همان‌طوری که یاد شد اگر عثمان در اثر کهولت سن با مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت علی با توجه به سوابق و شرایط و نفوذ معنوی‌اش خودبه‌خود در مدینه به خلافت می‌رسید و معاویه برای تمرد و مخالفت با او هیچ بهانه‌ای نداشت، ولی اگر مدینه پس از قتل عثمان به دست شورشیان به علی روی می‌آورد، معاویه از پیش حق خونخواهی عثمان را برای خود محفوظ نگاه داشته بود. معاویه برای آنکه پس از مرگ (و حتی عزل) عثمان مردم مدینه و شهرها و سرزمین‌های مهم نظیر کوفه و بصره و مصر گرد رهبری علی — یا هر یک از دیگر اصحاب — متحد نشوند و کار را بر دمشق دشوار نکنند از پیش بذر تفرقه را نه تنها میان اصحاب نامداری چون طلحه و زبیر و ... بلکه میان سرزمین‌های پرجمعیت و حساسی چون

۱. همان، ص ۵۸۲. ۲. همان، ص ۵۸۰.

کوفه و بصره و ... پراکنده ساخت تا بتواند حکومت بعدی را هم از رأس و هم از قاعده دچار گسیختگی و گسستگی کند. شکی نیست که بازی خورده‌هایی که در میان این سه گروه (گروه کوفه، گروه بصره، گروه مصر) بودند نه تنها از نیات اصلی معاویه غافل بودند، که از نقش وی نیز بی‌اطلاع بودند. ولی تردیدی نباید داشت که به راه افتادن این سه گروه به عنوان طرفداران علی و طلحه و زبیر از مصر و بصره و کوفه به سوی مدینه و نهایتاً حمله به دارالخلافه تصادفی نبوده است و اگر ایادی و عیون معاویه با دست‌های زرفشان و شمشیرهای خونچکان در این جمع نبودند پس چگونه معاویه به قول خودش در این غائله حضور داشته و لشگرش که در نزدیکی مدینه اردو زده بود غایب بوده است.

نشانه دیگری که نقش معاویه را در این فتنه آشکارتر می‌سازد این است که علی و طلحه و زبیر می‌توانستند در مصر و بصره و کوفه و در هر نقطه دیگری طرفداران و مخالفانی داشته باشند و دلیلی وجود نداشت که مردم مصر صرفاً طرفدار علی باشند و مردم کوفه طرفدار زبیر و مردم بصره طرفدار طلحه. به عبارت دیگر، به راه افتادن این سه گروه یک حرکت خودجوش مردمی نبوده که صرفاً نشانه علائق قلبی مردم این مناطق باشد بلکه یک نقشه قبلی بوده که در وقت مناسب اجرا شده است. اگر این نقشه در مدینه طراحی نشده در چه جای دیگری جز دمشق طراحی شده است؟ و اگر دارالخلافه مدینه دست‌اندرکار سازماندهی و مدیریت و هدایت این سه حرکت هماهنگ نبوده کدام دارالاماره جز دارالاماره دمشق می‌توانست چنین نقشی را بر عهده بگیرد؟

گذشته از علی و طلحه و زبیر، مردم مدینه نیز از شورشیان استقبال نکردند و از آنان بی‌مناک بودند و آنان را نفرین‌شدگان رسول خدا می‌دانستند و از این رو شورشیان به اردوگاه‌های خود در ذوخشب و اعوص و ذوالمروه^۱ برگشتند و محل اردوگاه‌های خود را تغییر دادند تا به گمان خود (یا برای فریب خود و دیگران) دیگر مشمول نفرین پیامبر نشوند چرا که پیامبر سپاه ذوالمروه و ذوخشب و اعوص را نفرین کرده است و در صورتی که آنان اردوگاه‌های خود را از این سه نقطه تغییر داده و در سه نقطه دیگر مستقر شوند دیگر مشمول نفرین پیامبر نمی‌شوند؛

۱. ذوالمروه نام محلی است بین ذی‌خشب [ذوخشب] و وادی القراء در هشت منزلی مدینه. نگاه کنید به: ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا؛ مهاجران آل ابوطالب، ترجمه محمد رضا عطائی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۴۷۱.

در حالی که پیامبر سه نقطه از زمین را نفرین نکرده بود، او سه گروه یا بهتر بگوییم سه لشکر را نفرین کرده بود و برای معرفی آن‌ها محل استقرارشان را نام برده بود و آن سه لشکر را هم صرفاً به خاطر نقش نفرت‌انگیزی که بر عهده گرفته بودند نفرین کرده بود نه به خاطر استقرار در یک نقطه نفرین شده. تحرکات این سه لشکر در تغییر اردوگاه‌ها و حمله سریع به مدینه نشان می‌دهد که فریب‌خوردگانی که با این سه لشکر همراه شده بودند آدم‌های ساده‌لوح و بی‌اطلاعی بودند که به سادگی فریب می‌خوردند و یک هسته تصمیم‌گیری آماده و هوشیار آنان را هدایت می‌کرده است. به گزارش طبری و به پیروی از او ابن خلدون:

اینان [شورشیان] بازگشتند و لشکریان خود را از این مکان‌ها دور نمودند تا مردم مدینه [که به مخالفت با آنان برخاسته بودند] پراکنده شدند به ناگاه صدای تکبیر از اطراف مدینه برخاست، اینان حمله کردند و عثمان را در محاصره افکندند و ندا دادند که هر کس که دست از جنگ بدارد در امان است.

شورشیان برای حمله به دارالخلافه تابع دستورات کسانی نبودند که سنگ‌طرفداری آنان را به سینه می‌زدند و هیچ توجهی نیز به نهی و هشدار پیامبر — که آنان را نفرین کرده بود و از این فتنه بر حذر داشته بود — نکردند و براساس یک نقشه از پیش تعیین شده عمل نمودند و هنگامی که با افشاگری‌هایی روبه‌رو شدند که از طریق احادیث نبوی و پیشگویی‌های پیامبر صورت می‌گرفت به جای اینکه در برنامه خود تجدید نظر کنند آن را به جلو انداختند و به دارالخلافه حمله‌ور شدند و دارالخلافه را محاصره کردند و علی نماینده‌ای نزد آنان فرستاد و پرسید: «شما رفته بودید؛ چه چیز سبب شد که بازگردید؟» گفتند از پیکی نامه‌ای گرفته‌ایم که در آن حکم قتل ما بوده است و بصریان که دم از طلحه می‌زدند و کوفیان که دم از زبیر می‌زدند به طلحه و زبیر نیز دقیقاً همین پاسخ دادند. علی به مصریان گفت: «شما چگونه همان می‌گویید که مردم کوفه و بصره می‌گویند با آنکه چند منزل از یکدیگر دور هستید؟ این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند!» گفتند: «هر طور که می‌خواهید حساب کنید. ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید معزول شود ...»^۱

«این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند.» این گفته علی دقیقاً به وجود

انجمن سرّی و یک هسته مشترک تصمیم‌گیری اشاره دارد که مخفیانه و شبانه انجمن می‌کنند و در روز تصمیمات خود را به اجرا می‌گذارند و پاسخ شورشیان که «هرطور که می‌خواهید حساب کنید، ما این مرد را نمی‌خواهیم! باید معزول شود!» از نقشه از پیش تعیین شده‌ای حکایت دارد که شورشیان — اگر نه تمام آن‌ها، ایادی و عیون دمشق در میان آن‌ها — مصمم به اجرای آن بودند.

گزارش طبری و به پیروی از او ابن خلدون این تصور را به وجود می‌آورد که یا اصلاً نامه‌ای در میان نبوده یا وجود نامه — که گفته می‌شود مروان نوشته بود — بخشی از این توطئه بوده است. سایر گزارش‌های تاریخی وجود نامه‌ای را تأیید می‌کنند ولی نشان می‌دهند که عثمان شخصاً در جریان نگارش این نامه نبوده و مروان بن الحکم به عنوان مشاور و امین او دست به نگارش این نامه با اسم و مهر عثمان زده و دستاویز لازم را برای رهبران مخفی و عملی شورشیان به منظور تحریک آنان برای حمله به دارالخلافه به وجود آورده است.^۱ البته چه رهبران عملی شورشیان بدون وجود چنین نامه‌ای ادعای وجود آن را کرده باشند و بدین بهانه شورشیان را برای حمله به دارالخلافه تحریک کرده باشند و چه این نامه را مروان بن الحکم نوشته و به شیوه‌ای به دست رهبران عملی شورشیان رسانده باشد در هر صورت نتیجه یکی است. شورشیان برای حمله به دارالخلافه آماده شدند و به آن حمله کردند. در چنین شرایطی عثمان از والیان خود کمک خواست ولی هیچ کدامشان به یاری او نیامدند. لشکر معاویه که در نزدیکی مدینه اردو زده بود و از نزدیک شاهد فعالیت شورشیان بود برای متفرق کردن آن‌ها کوچک‌ترین اقدامی

۱. طبری از قول محمد بن مسلم می‌گوید:

مصریان صفحه کوچکی را درآوردند. یک لوله سربی نیز بود. می‌گفتند یک شتر از شتران زکات را دیدیم که غلام عثمان بر آن بود و بار او را بگرفتیم و بکاویدیم و این مکتوب را در آن یافتیم. مکتوب چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم:

اما بعد، وقتی عبدالرحمان بن عدیس بلوی پیش تو آمد صد تازیانه به او بزنی و سر و ریشش را بتراش و در حبس نگه دار تا دستور من برسد. با عمرو بن حمق نیز چنین کن. با سودان بن حمران نیز چنین کن. با عروه بن نباع لیشی نیز چنین کن.»

گوید: گفتیم: «از کجا می‌دانید که عثمان این را نوشته؟»

گفتند: «اینکه مروان از طرف عثمان چنین نوشته باشد بدتر است. باید از خلافت کناره کند.»

نگاه کنید به: تاریخ طبری، جلد ششم، صص ۲۲۶۰-۲۲۵۹.

نکرد. تردیدی نباید داشت که اگر علی سپاهی داشت حتماً با آن سپاه به جنگ شورشیان می‌آمد و عثمان را نجات می‌داد و نقشه معاویه را نقش بر آب می‌کرد ولی افسوس که علی هیچ نیرویی نداشت و دست او از همه سو بسته بود. مشکل بزرگ این بود که عوامل حزب اموی و آل ابی سفیان از داخل دارالخلافه برای تشدید بحران و در عین حال تخریب چهره علی و اجرای نقشه‌ای که برای انتقال قدرت طراحی شده بود می‌کوشیدند. به گزارش ابن خلدون:

روز جمعه‌ای عثمان بر منبر رفت و برای مردم [بخوانید شورشیان] سخن گفت و گفت ای مردم الله الله به خدا سوگند مردم مدینه می‌دانند که محمد شمارا لعنت کرده است. بیا بید خطا را به صواب بزدایید، محمد بن مسلمه گفت من به این امر [ملعون بودن شورشیان از طرف پیامبر که علی آن را نقل کرد] شهادت می‌دهم حکیم بن جبلة او را بنشانند. زید بن ثابت به شهادت برخاست دیگری او را بنشانند آن‌گاه سنگباران کردند تا از مسجد [شهادت‌دهندگان را] بیرونشان رانندند. چندین سنگ بر عثمان آمد و او را از منبر فروافکند ...^۱

به گزارش ابن خلدون حسین ابن علی، زید بن ثابت و سعد ابن ابی وقاص به دفاع از عثمان برخاستند و او را از آن صحنه هولناک نجات دادند و به خانه‌اش رساندند. راستی اگر شورشیان این همه از عثمان خشمگین بودند چرا با والیان عثمان چنین رفتاری نکردند و چرا هیچ حمله‌ای به دارالاماره دمشق و کوفه و بصره و مصر صورت نگرفت؟

شگفت‌انگیز آنکه در تمام این ماجراها آن‌ها که مردم را به یاد احادیث پیامبر می‌اندازند و شورشیان را نفرین می‌کنند و عثمان را از حملات شورشیان نجات می‌دهند چهره‌هایی نظیر علی ابن ابی طالب، طلحه، زبیر، حسین ابن علی، محمد بن مسلمه و سعد ابن ابی وقاص هستند ولی هیچ یک از چهره‌های سرشناس بنی امیه به ویژه آل ابی سفیان در کوران حوادث هولناک در میان آن‌ها نیست، در حالی که در تمام دوران خلافت عثمان آن‌ها که از مواهب قدرتش بهره‌مند می‌شدند و خراج مصر و اردن و عراق و شام را به چشم اموال شخصی خود می‌نگریستند بنی امیه و در میان آن‌ها به ویژه آل ابی سفیان بودند نه دیگران.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، صص ۵۸۳-۵۸۲.

حمایت بنی‌هاشم و یارانشان از عثمان دقیقاً به معنی احساس خطری بود که از جانب معاویه برای آینده اسلام و مسلمانان می‌کردند و بعدها اینان و فرزندانشان یا در مقابل امویان ایستادند و قربانی شدند که بزرگ‌ترین و بارزترین چهره در این میان حسین ابن علی بود یا در راه منویات آنان جان باختند که بخت‌برگشته‌ترینشان عمر بن سعد بود.

امویان در دارالخلافه در کنار عثمان بودند ولی هنگامی که عثمان در کوچه و مسجد سنگباران می‌شد و کلوخه‌های دشنام بر سر و روی او می‌بارید بیش‌تر از او کناره می‌گرفتند و او را رها می‌کردند و کم‌تر از او دفاع می‌نمودند.

بنابر گزارش ابن خلدون:

علی و طلحه و زبیر به عیادت عثمان رفتند و چند تن از بنی امیه از جمله مروان در نزد او بودند. به علی گفتند: «تو ما را هلاک کردی. این کارها، کار توسست به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کردی دست یابی دنیا [بخوانید دمشق] بر تو خواهد شورید...»^۱ و علی خشمناک برخاست و آنان به خانه‌های خود رفتند...^۲

ولی طبری از قول محمد بن مسلمه می‌نویسد:

... من با علی نماز کردم آن‌گاه من و علی پیش عثمان رفتیم و گفتیم اینک مصریان بر درند و عثمان اجازه ورود به آن‌ها داد. گوید مروان پیش وی نشسته بود و گفت: «فدایت شوم بگذار من با آن‌ها سخن کنم.» عثمان گفت: «خدا دهانت را بشکند از پیش من برو لازم نیست در این مورد سخن کنی.»^۳

مروان همان کسی است که نامه او سبب یا حداقل بهانه بازگشت شورشیان و حمله آن‌ها به دارالخلافه و محاصره آن شده است. ولی او این شورش را به علی منتسب می‌کند زیرا می‌داند در صورت حذف عثمان، مدینه جز در برابر علی در برابر هیچ‌کس سر تسلیم فرو نمی‌آورد و بناست آن‌ها با پرچم خونخواهی عثمان در برابر مدینه و علی قرار بگیرند و با علی و مدینه، هردو، بجنگند و در این نبرد تنها روی نیروهای دمشق حساب می‌کنند. اساساً طرح نام طلحه و زبیر در کنار نام علی و تشکیل گروه‌های طرفدار آن‌ها در بصره و کوفه برای تضعیف علی و تحریک طلحه و زبیر برای ورود به عرصه قدرت و صحنه رقابت با علی صورت گرفت نه

۱. همان، ص ۵۸۳. ۲. همان‌جا. ۳. تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۲۶۰.

اینکه آنان در مدینه محبوبیتی همسنگ محبوبیت و نفوذ اجتماعی علی داشته باشند. هرچند آنان اصولاً در زمان حیات پیامبر و اندکی پس از رحلت او جزو نیروهای طرفدار جناح علی شمرده می‌شدند. طنز تاریخی این است که آن روزها امویان نام خود را دنیا گذاشته بودند و مروان به علی می‌گوید اگر به آن آهنگی که کردی دست یابی [یعنی اگر به وسیله مردم مدینه به قدرت برسی] دنیا بر تو خواهد شورید [یعنی امویان بر تو خواهند شورید] و امروز نیز امویان جدید یعنی غربی‌ها نام خود را جامعه جهانی گذاشته‌اند.

در ابتدا کار محاصره دارالخلافه آن قدر شدید نبود که عثمان نتواند برای خواندن نماز در مسجد حاضر شود. به عبارت دیگر، با افشاگری‌های علی علیه شورشیان و با توجه به اینکه اکثریت افراد شورشی بازی خورده بودند و با توجه به فساد که امویان به بار آورده بودند، در نخستین روزهای محاصره دارالخلافه اراده‌ای برای حمله به آن در میان اکثریت افراد شورشی وجود نداشت، هرچند نقشه آن در ذهن برخی از بازی‌گردانان که در میان شورشیان پنهان شده بودند وجود داشت. به هر حال، با حضور شورشیان در مدینه، سایه ترس بر مدینه افتاده بود و مردم مدینه بر جان خود از حضور شورشیان مسلح در شهر می‌هراسیدند و «... سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند...»^۱ و «... عثمان از آغاز محاصره سی روز با مردم نماز خواند ولی بعد او را از نماز منع کردند و امیر مصریان غافقی بن حرب العکی به جای او به نماز ایستاد...»^۲ مصریان با شعار هواداری از علی به مدینه آمده بودند و اگر واقعاً می‌خواستند از علی پیروی کنند باید از علی می‌خواستند به نماز بایستد و او اگر می‌پذیرفت یا امر نماز بر مردم را همچنان حق عثمان می‌دانست باید از او پیروی می‌کردند ولی چون آن‌ها می‌دانستند که هرگز علی حاضر نمی‌شود در نقشه‌ای که آن‌ها برای حذف عثمان دارند نقشی بگیرد، امیر آن‌ها — که معلوم نیست این امارت چگونه و به وسیله چه کسی به او سپرده شده

۱. اگر بخواهیم از اصطلاحات نظریه عمومی سیستم‌ها استفاده کنیم، بازیگران مخفی دمشق در میان شورشیان عناصر عملکردی شورش را ساخته بودند و بدنه اجتماعی شورشیان عناصر ساختی شورش به شمار می‌رفتند.

در مورد اصطلاحات ساختی و عملکردی نگاه کنید به:

محمدحسن زورق، ارتباطات و آگاهی، جلد اول، فصل سوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۹.

۲. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۳.

است — خود به نماز می ایستد. بدین ترتیب خلع عملی عثمان از قدرت را اعلام می کند. عثمان متقابلاً برای تثبیت موقعیت سیاسی خود در مدینه به ابویوب انصاری فرمان می دهد تا از طرف او به نماز ایستد و ابویوب انصاری — که پیامبر به محض ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خانه او اقامتگاه پیامبر شد و پیامبر از خانه او فعالیت های خود را در مدینه آغاز کرد و در نتیجه از چهره های افتخارآفرین اسلام است و در مدینه حرمت فراوان دارد و از طرفداران و یاران علی است — برای مقاومت در برابر شورشیان و حفظ حرمت و قدرت عثمان این مأموریت را می پذیرد و چند روزی بر مردم نماز می خواند، ولی فشار شورشیان بر مدینه و بر دارالخلافه تداوم پیدا می کند. آن ها می خواستند موقتاً زمام امور را در مدینه خود بر عهده بگیرند و اگر بتوانند خود مسلط بر مردم مدینه شوند و در حقیقت اگر بتوانند به نوعی شهر را اشغال کرده باشند. به نماز ایستادن غافقی بن حرب العکی به جای عثمان در مسجد النبی هیچ مفهومی جز این نمی توانست داشته باشد و ناگزیر علی یا خود به نماز ایستاد یا به سهل بن حنیف گفت که در مسجد حاضر شود و با مردم نماز بخواند تا مسند امامت جماعت مسجد النبی که نمادی از دولت اسلام بود به دست شورشیان نیفتد و در آن زمان مردمی که در مدینه بودند به دو گروه بزرگ تقسیم می شدند: ساکنان شهر و شورشیان. ساکنان شهر عمدتاً انصار رسول الله بودند و به پیامبر و یارانش عشق می ورزیدند و از صمیمی ترین یاران رسول الله به شمار می آمدند و از نخستین روزهای پیدایش دولت اسلام در راه اسلام جانفشانی نموده بودند و با دشمنان اسلام و در رأس همه آن ها قبایل یهود و بنی امیه جنگیده بودند و پس از رحلت پیامبر نیز نگران از تجدید حیات اشرافیت قریش و پی گیری کین جویی های قدیم بنی امیه علیه یاران رسول الله به ویژه انصار در قالب جدید در سقیفه جمع شدند تا برای آینده خود و خطراتی که احساس می کردند فکری کنند. آن ها از صمیم دل خواهان حکومت علی بودند که تداوم امامت محمدی بود، و هنگامی که ابابکر و عمر به آن ها اطمینان دادند که اگر حکومت و خلافت قریش را بپذیرند در امان خواهند بود در برابر خلافت آنان تسلیم شدند. اما حالا می دیدند که ابابکر سر در پرده تیره تراب فرو برده و عمر از غلام مغیره ابن شعبه که جزو یاران معاویه است خنجر خورده و جان سپرده و عثمان با تدبیر و حمایت امویان به قدرت رسیده و اینک این امویان هستند که باید از او دفاع کنند تا پاس اندکی از آن همه درهم و دیناری را که از او

گرفته و به وسیله او مناصب کلیدی را فتح کرده‌اند داشته باشند، در حالی که او را در کام امواج فتنه رها ساخته‌اند، و از خود می‌پرسیدند آیا ما باید سینه خود را سپر بالای حکومت قریش کنیم در حالی که به وسیله قریش از همه قدرت محروم شده‌ایم؟

۶. تنهایی علی

شاید گروه زیادی از انصار در پشت پرده شورش مدینه سیمای معاویه را نمی‌دیدند که از نزدیک شاهد همه رخدادهاست و از اینکه اندک اندک به هدف بزرگ خود نزدیک می‌شود لبخند رضایت بر لب دارد. آن مقدار حمایتی که برخی از انصار از عثمان در آن شرایط هولناک کردند برای آن بود که می‌دیدند پیشگویی پیامبر به صورت معجزه‌آسایی تحقق یافته است و در ذو‌خشب و ذوالمروه و اعوص سپاه‌یانی گرد آمده و پیامبر آنان را از پیش نفرین کرده است و اینکه این علی، برادر و وصی و داماد پیامبر و اولین ایمان‌آورنده به او، است که تمام‌قامت در مقابل این شورش ایستاده است و از جان عثمان دفاع می‌کند و از طرف مقابل بدنه شورش‌پایان که از ناراضیان فریب‌خورده تشکیل شده بود به این نتیجه رسیده بود که با حذف عثمان همه والیان و کارگزاران او نیز از مسند قدرت فرود خواهند آمد و با حل مسئله در مدینه همه مسائل در بصره و کوفه و مصر و شام و ... حل خواهد شد. در حالی که نمی‌دانستند با آنچه آنان حل مسئله در مدینه می‌پندارند چه مسائل جدیدی آغاز خواهد شد، و علی در این میان تنها مانده بود، درست همان‌طور که پس از رحلت پیامبر تنها مانده بود.

و آنچه را او در پشت پرده سیاست دمشق می‌دید کسی نمی‌دید. یک بار دیگر گزارش ابن خلدون را بخوانیم: «... عثمان از آغاز محاصره سی روز با مردم نماز خواند ولی بعد او را از نماز منع کردند و امیر مصریان، غافقی بن حرب العکی به جای او به نماز ایستاد. مردم مدینه سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند. مدت محاصره به چهل روز رسید. گویند عثمان به ابویوب الانصاری فرمان داد تا به نماز بایستد. او نیز چند روزی نماز خواند. پس از او علی به نماز ایستاد و گویند که علی، سهل بن حنیف را گفت دهه ذوالحجه را با مردم نماز بخواند ولی نماز عید را خود با مردم خواند پس از آن با مردم می‌خواند تا عثمان کشته شد.» هنگامی که دارالخلافه در محاصره است و خطر جان عثمان را تهدید می‌کند

معاویه در دمشق می‌ماند و به نیروهای اعزامی خود به مدینه اجازه ورود به مدینه و دفاع از عثمان را نمی‌دهد و عبدالله ابن ابی سرح در فلسطین رحل اقامت افکنده و عمرو بن العاص در آستانه حمله شورشیان به داخل دارالخلافه مدینه را ترک می‌کند و به فلسطین می‌رود.

هنگامی که امید عثمان به کمک نظامی معاویه کم شد از علی درخواست کمک کرد تا از نفوذ معنوی خود استفاده کند و شورشیان را برگرداند: «... عثمان به خانه علی آمد و موضوع قرابت را پیش کشید و خواست که سوار شود و نزد آنان رود و آنان را پراکنده سازد مبادا که راه گستاخی در پیش گیرند. علی به او گفت: "من با تو بسیار گفتم ولی تو هر بار از سخن من سر برتافتی و از یاران خود پیروی نمودی [یعنی از مروان بن الحکم، معاویه، ابن ابی سرح و ...] اینک آنان را به چه شرطی بازگردانم؟" گفت: "بدان شرط که هر چه تو فرمایی چنان کنم و از یاران خود فرمان نبرم و از تو فرمان برم." علی با سی تن از مهاجران و انصار چون سعید بن زید و ابوجهم العدوی و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن عتاب و از انصار ابواسید الساعدی و ابوحمید و زید بن ثابت و حسان و کعب بن مالک و از عرب نیاز بن مکرر، برنشت و نزد مصریان آمد. علی و محمد بن مسلمه با مردم [مصریان] سخن گفتند.^۱

با وجودی که نگرانی اصلی علی از اطرافیان عثمان بود و دست و نقش آنان را در افزایش این بحران به طور مستقیم می‌دید که در فعالیت‌های ضد عثمانی تأثیرگذارند، در میان کسانی که با علی به سوی مصریان حرکت می‌کنند نام دو تن از اطرافیان عثمان را که از حزب اموی بودند و ارتباط تردیدناپذیری با معاویه داشتند می‌بینیم: مروان ابن الحکم و سعید بن العاص.

پیداست که عوامل معاویه لحظه به لحظه و قدم به قدم همه صحنه‌های بحران را زیر نظر گرفته‌اند و چشم و گوش معاویه در مدینه‌اند و بحرانی را که خود و یارانشان آفریده‌اند مدیریت می‌کنند اما نه برای آنکه بحران را به نفع عثمان پایان دهند؛ برای آنکه بحران را به نفع حزب خود به فرجام برسانند. بحران چه به عنوان یک فرایند اجتماعی که نتیجه زیاده‌خواهی‌های آنان بود و چه به صورت یک طرح سیاسی که آن را طراحی کرده بودند در هر دو صورت تحت تأثیر نقش‌آفرینی‌های

۱. همان، صص ۵۸۴-۵۸۳.

مستقیم و غیرمستقیم آنان قرار داشت و عزم آنان برای قربانی کردن عثمان به نام علی و یارانش و به کام معاویه و یارانش جزم بود. آن‌ها نمی‌گذاشتند که این آتش گداخته و سوزان که بر دامن مدینه افتاده بود خاموش شود و این قصه دردناک فراموش گردد. عمرو بن العاص و معاویه از دور و سعید بن العاص و مروان از نزدیک همه حوادث را زیر نظر داشتند و علی در برابر یک تناقض دردناک قرار گرفته بود: نه می‌توانست بدنه اجتماعی شورشیان را قانع کند و آنان را به بازگشت به شهرهایشان وادارد زیرا آنان بر این تصور بودند که عثمان — مخصوصاً با خبر وجود نامه‌ای که به وسیله مروان ابن الحکم برای والیانش نوشته — به محض بازگشت به شهرهایشان و پراکنده شدن یکی یکی آن‌ها را می‌جوید و به دار مکافات می‌آویزد، بنابراین حالا که به قصد خلع به مدینه آمده‌اند نباید بدون خلع او برگردند؛ و نه می‌توانست عثمان را قانع کند که اطرافیان و والیان خود را کنار بگذارد زیرا عثمان نه اراده آن را داشت و نه قدرت آن را و در عین حال عثمان علی را رها نمی‌کرد و از او کمک سیاسی می‌خواست زیرا کمک نظامی از سوی یارانش به ویژه از دمشق به او نمی‌رسید و آن‌ها به ویژه معاویه عملاً عثمان را زیر گام حوادث رها کرده بودند تا بیفتد و از پای درآید.

حقیقت این است آن که با صراحت، شجاعت و صمیمیت از عثمان دفاع کرد علی بود ولی این دفاع از کارنامه سیاسی عثمان نبود بلکه دفاع از بقایای برج و باروی دعوت محمدی در برابر سیل بنیان‌کن ارتجاع عرب و اشرافیت قریشی و استیلاطلبی اموی بود و عثمان در زمانی که از همه سو مورد تهدید قرار گرفت پناهگاهی جز خانه علی در برابر خود نیافت و علی می‌دید که حذف فیزیکی عثمان دقیقاً به معنی پیروزی معاویه بر سرنوشت امت اسلامی است و عواقب دردناکی را در پی دارد.

۷. اوج بحران

هرچه بحران ادامه پیدا می‌کرد از اتکای عثمان به یاران دیرینش — که غالباً از حزب اموی بودند و عملاً به جان عثمان به چشم نردبانی نگاه می‌کردند که باید از آن بالا رفت و به قدرت مطلق رسید — کاسته می‌شد و هر لحظه بیش از گذشته به این نتیجه می‌رسید که اگر کسی هست که صادقانه با او رفتار می‌کند علی است و نه یاران و نزدیکانش. دقیقاً به همین دلیل است که برای بررسی روند امور در مصر و

بصره و کوفه و دمشق از مروان ابن الحکم و عمرو بن عاص و سعید ابن العاص استفاده نمی‌کند بلکه از مردانی نظیر عمار بن یاسر و اسامه بن زید استفاده می‌کند یا افراد دیگری نظیر عبدالله ابن عمر و متقابلاً عبدالله بن عامر، ابن ابی سرح، معاویه، سعید ابن العاص و عمرو بن عاص را بازخواست می‌کند و بر آن‌ها بی‌اختیار می‌آشوبد که این شکایت‌ها چیست؟ «... من می‌ترسم که آن‌ها [شورشیان] راست بگویند...»، یا برخلاف سیره‌ای که تا آن روز در میان خلفای راشدین رواج داشت یکی از انصار [ابوایوب انصاری] را به سمت امامت نماز در مسجد النبی می‌گمارد و از علی برای آرام کردن شورشیان استمداد می‌طلبد و صریحاً اعلام می‌کند اگر چنانچه از این فتنه رهایی یابد دیگر هرگز از امویان و آل ابی سفیان پیروی نخواهد کرد.

شگفت‌آورترین صحنه نقشی است که عمرو بن عاص در مسجد و در برابر مردم علیه عثمان ایفا کرد: «... روز دیگر مروان نزد او [عثمان] آمد و او را گفت به مردم بگوی که مصریان بازگشتند و هرچه درباره امامشان شنیده بودند باطل بوده است اگر چنین نکنی مردم از دیگر شهرها می‌آیند، آن وقت حادثه‌ای پدید می‌آید که تو را توان دفع آن نیست. عثمان چنین کرد. چون برای مردم سخن گفت از هر سو صدا برخاست که: "ای عثمان! به درگاه خدا توبه کن!" نخستین اینان عمرو بن عاص بود. عثمان دست به آسمان برداشت و گفت: "من توبه کردم." عمرو بن عاص برخاست و به قرارگاه خود به فلسطین رفت. در آنجا خبر محاصره و قتلش را شنید...^۱ مروان عثمان را به مسجد فرستاد تا عمرو بن عاص او را در مقابل مردم گناهکاری معرفی کند که باید از گذشته خود در مقابل مردم توبه کند! با کمی دقت نقش مروان ابن الحکم و عمرو بن عاص در فتنه‌ای که در مدینه به پا شد و آتشی که در اطراف دارالخلافه برپا شد کاملاً روشن می‌شود. مروان از طرف عثمان نامه تهدیدآمیز علیه شورشیان می‌نویسد و آنان را ناگزیر می‌سازد برای آنکه در بازگشت به شهرهایشان دچار غضب خلیفه نشوند و به دار مکافات آویخته نگردند در مدینه بمانند و کار را یکسره کنند و از طرف دیگر به انواع حیل و نیرنگ متوسل می‌شود تا عثمان را به مسجد بکشاند و در جمع حاضران قرار دهد که او را بدون محاکمه محکوم کرده‌اند و از او می‌خواهند که توبه کند. چه کسانی خواستار توبه عثمان شده‌اند؟ در رأس همه آن‌ها عمرو بن العاص قرار دارد! عثمان چه گناهی در

۱. همان، ص ۵۸۴.

حق او مرتکب شده است؟ کاملاً آشکار است: عزل عمرو از امارت مصر! عمرو بن العاص برای توطئه‌چینی علیه عثمان دلیل مضاعف داشت. اولین و مهم‌ترین دلیل ضرورت قتل عثمان زمینه‌چینی برای آغاز تمرّد و تحرک امویان در مقابل خلیفه بعدی و کوشش برای قبضه تمام قدرت بود، ولی عمرو بن العاص گذشته از این دلیل اصلی که یک دلیل عمومی برای حزب اموی بود دلیل شخصی هم داشت: او از عثمان کین به دل گرفته بود و در صدد بود تا از او انتقام بگیرد و گرفت.

هنگامی که عمرو بن العاص آتش توطئه علیه عثمان را فروزان و سوزان دید و یقین پیدا کرد که در این آتش گوشت قربانی خلافت را شورشیان — آگاهانه و ناآگاهانه — کباب خواهند کرد و دود آتش را در چشم علی و یارانش خواهند پراکند و لقمه‌های لذیذ کباب قدرت را در کام معاویه و یارانش خواهند نهاد از مدینه خارج شد — زیرا در مدینه دیگر کاری نداشت — و به فلسطین رفت و در دروازه مصر منتظر ماند تا خبر مرگ عثمان را بشنود و به درخت تحولات سیاسی نگاه کند و ببیند که کی سبب سرخ امارت مصر به دامنش می‌افتد. سببی که نهایتاً با مرگ دو مرد (عثمان و مالک اشتر) به دامنش افتاد و آن را با اشتهاى تمام خورد و هسته‌هایش را هم به زمین نریخت. او در فلسطین ماند تا خبر قتل عثمان را شنید و دید که تیری که او و معاویه مشترکاً به قلب مدینه شلیک کرده‌اند به هدف خورده است!

هنگامی که عثمان را در مسجد النبی در آن شرایط پیچیده قرار دادند بنی‌امیه نشان دادند کوچک‌ترین احساس ترحمی نسبت به کسی که مدیونش هستند ندارند. مروان ابن الحکم عثمان را به مسجد برد و در مسجد فریاد «توبه کن! توبه کن!» از همه سو بلند شد و نخستین کسی که این شعار را داد عمرو بن العاص بود. او بدین وسیله مروان ابن الحکم را از اتهام نگارش نامه‌های تهدیدآمیز علیه شورشیان تبرئه کرد و عثمان را در نقطه مرکزی این اتهام قرار داد و عثمان به گمان آنکه اگر توبه کند رهایش می‌کنند دست به توبه برداشت در حالی که نمی‌دانست نقشه اصلی امویان چیست، و عمرو بن العاص هنگامی که زمینه روانی و هیجانی لازم را در شورشیان به وجود آورده بود و به آن‌ها نشان داده بود که متهم اصلی در نگارش نامه به فرماندهان شهرهایشان و صدور دستور دستگیری آن‌ها عثمان است نه مروان مدینه را ترک کرد تا پس از قتل عثمان، هنگامی که پرچم خونخواهی عثمان در دست معاویه به اهتزاز درآمد، بار دیگر روی صحنه سیاست ظاهر شود. با خروج عثمان از مسجد و ورود او به دارالخلافه گروهی از نزدیکانش او را

مورد بازخواست و سرزنش و شماتت قرار دادند که چرا چنین وحشت زده در مقابل مردم توبه کرده است. در حالی که آن که عثمان را به مسجد برد مروان بود و آن که در مسجد در مقابل جمع از عثمان درخواست توبه کرد عمرو بن العاص بود و این هر دو از چهره های شاخص حزب اموی بودند.^۱ بدین ترتیب عثمان را در بیرون دارالخلافت شورشیان که بسیاری از آنان بازی خورده های سیاست اموی بودند مورد بازخواست قرار می دادند و در دارالخلافت پاره ای از نزدیکانش، و عثمان در این میان ترسان و لرزان به آینده خود می نگریست و مدینه او را می نگریست و بر آینده خود و سرنوشت مبهمی که مدینه را در چنگ خود می گرفت می گریست.

۸. پایان کار عثمان

در چنین شرایطی باز هم تحریکات امویان علیه عثمان ادامه یافت. هدف دقیقاً تحریک بدنه اجتماعی شورشیان برای اقدام علیه جان عثمان بود. در حالی که دارالخلافت به محاصره شورشیان درآمده بود و بسیاری از آنان از بیم جان خود — با توجه به تهدیدات سنگینی که مکتوب و مکشوف علیه جانشان وجود داشت — نمی توانستند قبل از آنکه به گمان خود بار سیاست را به جای مطمئنی برسانند به شهرهای خود برگردند و در نتیجه دارالخلافت را محاصره کردند و از عثمان می خواستند که اگر نمی تواند مانند پیامبر حکومت کند لااقل مانند جانشینان قبلی اش رفتار کند و اگر امتیازات فراوانی به اشراف قریش و تمامیت خواهان اموی می دهد نیم نگاهی نیز به مستضعفان، و به متن مردم داشته باشد، دقیقاً در چنین شرایطی مروان مستقیماً با شورشیان روبه رو می شود و با آنان سخن می گوید به گونه ای که آتش فتنه را شعله ورتر سازد نه آنکه این آتش سوزان را خاموش کند. او روی به شورشیان (که دیگر اندک اندک نه جای ماندن دارند نه پای رفتن و دیگر نه می توانند عثمان را با کارگزارانش رها کنند و آسوده و بی بیم به خانه های خود

۱. طبری از قول علی، خطاب به سعد بن ابی وقاص، می نویسد:

ای ابواسحاق خدا از او بپذیرد [توبه اش را] به خدا من چندان از او دفاع کرده ام که اینک به شرم اندرم، اما مروان و معاویه و عبدالله بن عامر و سعید بن عاص این وضع را که می بینی برای وی پیش آورده اند. وقتی که نیک خواهی می کردم و به او می گفتم دورشان کند با من دورویی می کرد تا چنین شد که می بینی.

برگردند و نه می‌توانند نگران حمله غافلگیرانه اشراف اموی نباشند) می‌کند و می‌گوید: آیا «... شما آمده‌اید که پادشاهی ما را از دستان درآورید؟! به خدا سوگند اگر ما را قصد بدی داشته باشید آنچه از ما خواهید دید، خوشحالتان نخواهد کرد و عاقبت رأیتان محمود نخواهد شد اینک به خانه‌های خود بازگردید، هرگز نمی‌توانید بر ما غلبه کنید و آنچه را در دست داریم از ما بازستانید...»^۱

تهدیدات مروان در این گفتگوی شفاهی دقیقاً تکرار تهدیداتی بود که در آن نامه مکتوب آمده بود و نشان می‌داد که نویسنده آن مکتوب مرموز نیز همین گوینده تندخوی کینه‌توز بوده است. در این گفتگو اولاً مروان از «سلطنت» سخن گفت نه از خلافت به عنوان یک حرکت آرمانی و پیگیری جانشینی پیامبر. آشکار است که ادبیات سیاسی اسلام جایگاهی برای سلطنت قائل نیست زیرا اساس نظام سلطنت مبتنی بر تبعیض است و اساس نظام برآمده از نبوت عدالت است. به عبارت دیگر، مروان دقیقاً دست روی نقطه دردناک پیکر اجتماعی شورشیان گذاشت. آن‌ها می‌پرسیدند پس کجاست پیام پیامبر و پیگیری راه پیامبر و مروان می‌گفت این سلطنت ماست و ما بر شما سلطه یافته‌ایم و نمی‌توانید بر ما پیروز شوید و سرانجام شومی انتظار شما شورشیان را می‌کشد و راست هم می‌گفت و شورشیان تصور می‌کردند تا عثمان بر سر کار است مروان‌ها بر آن‌ها حکومت خواهند و این اشتباه بود. عثمان بر سر کار نبود؛ آن که سر رشته کارهای فتنه را در دست داشت در دمشق نشسته بود و از دمشق با عیون خود درون مدینه را می‌دید.

سخنان مروان به گونه‌ای تکرار لحن و عبارات معاویه و سعید ابن العاص در جهت تحریک بدنه اجتماعی شورشیان بود. او به گونه‌ای سخن می‌گفت تا خشم شورشیان را برافروزد و آن‌ها را متوجه خطری کند که به گمانشان با بقای عثمان بر اریکه قدرت آنان را تهدید می‌کرد. او از «خلافت رسول الله» سخن نمی‌گفت، از «پادشاهی ما» سخن می‌گفت؛ دقیقاً همان‌طور که سعید ابن العاص، در عراق، عراق را «خانه مردم مسلمان» خوانده بود و آن را «بستان قریش» نامیده بود. نکته مهم‌تر آنکه مروان به شورشیان وعده آرامش و رعایت حقوق اساسی و مدنی و اسلامی آنان را نمی‌داد بلکه وعده عذاب و شکنجه و عقاب می‌داد و صریحاً می‌گفت که «عاقبت شما محمود نخواهد بود» و «آنچه از ما خواهید دید

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۴.

خوشحالتان نخواهد کرد». او دقیقاً به شورشیان با زبان اشاره می‌گفت بایستید و کار را تمام کنید و بروید. درحقیقت، خنجری که سینه عثمان را شکافت این زبان گزنده مروان بود، نه فقط آن آهن برنده‌ای که نهایتاً کار را تمام کرد.



ادبیات مروان، در ادامه ادبیات معاویه، در جهت شعله‌ورتر کردن آتش اعتراضات شورشیان بود. آن‌ها بر روی آتش نفت می‌ریختند نه آب، و عثمان را لحظه به لحظه به سوی قتلگاه خود پیش می‌بردند. این تحرکات موجب نگرانی شدیدتر علی شد. ابن خلدون می‌نویسد:

... این خبر به علی رسید. سخت برآشفته و عبدالرحمان بن الاسود بن عبد یغوث را گفت: «آیا دیروز سخن عثمان و امروز تهدید مروان را شنیدی؟ بار خدایا به داد مردم برس! اگر در خانه خود بنشینم می‌گویم مرا ترک کرده‌ای و حق خویشاوندی را از یاد برده‌ای و اگر سخن بگویم آن‌گاه هر چه خود خواهد آن کند. بازیچه دست مروان شده و با آن سالخوردگی و صحبت رسول خدا (ص) مروان هر جا که خواهد او را می‌راند.» پس خصمناک برخاست و نزد عثمان رفت و مروان را سخت تقبیح کرد گفت: «اکنون که به سرزنش تو [عثمان] آمده‌ام چون بروم دیگر بازنگردم. تو شرافت خود را از میان بردی و رأی دیگران را بر رأی خود چیره گردانیدی.» آن‌گاه زنش نائله که سخنان علی را شنیده بود داخل شد و از اینکه عثمان به فرمان مروان کار می‌کند او را نکوهش کرد و از او خواست که صلاح کار خود را از علی خواهد. این بار عثمان کسی را از پی علی فرستاد ولی علی بازنگشت. عثمان شب‌هنگام خود به خانه علی آمد و خواست که علی با او مدارا کند و به او قول داد که در رأی خود ثابت قدم باشد.

علی گفت: «پس از آنکه مروان بر در خانه تو می‌ایستد و مردم را می‌آزارد و به آن‌ها دشنام می‌دهد چه فایده؟» عثمان در حالی که می‌گفت مرا وا گذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی از نزد علی بیرون آمد. علی گفت: «به خدا سوگند من بیش از دیگر مردم از تو دفاع کرده‌ام و چون چیزی می‌گفتم که می‌پنداشتم تو آن را پذیرفته‌ای، مروان می‌آمد چیز دیگر می‌گفت و تو او را می‌گرفتی و سخن مرا ترک می‌کردی...»^۱

۱. همان، ص ۵۸۵.

استیصال، درماندگی و سردرگمی در رفتار عثمان در آخرین روزهای حیاتش موج می‌زند. او گاهی به علی متوسل می‌شود که به او به چشم کسی نگاه می‌کند که از لحظه‌ای که روی به پیام و پیامبر آورده علی را در رکاب پیامبر دیده که از همه ظرفیت وجودی‌اش برای دفاع از پیامبر و پیام او استفاده نموده و همیشه خیرخواه اسلام و مسلمانان بوده و همواره از جان و دل برای اسلام و مسلمانان کوشیده است و گاهی به مروان پناه می‌برد که همواره او را پناه داده بود و به خاطر او و امثال او عملاً این همه شورشی را علیه خود برانگیخته بود. او بهترین سرزمین‌های حاصلخیز را در عربستان به مروان بخشیده بود و خراج آفریقا را در اختیار او نهاده بود و او را از کام فقر برکشیده و بر بام ثروت و قدرت جا داده بود و حالا جا داشت که به او تکیه کند و از او کمک بگیرد و او را خیرخواه خود بداند و نمی‌دانست چرا در جامعه علی و در خانواده نائله، همسرش، هردو با چشم دیگری به مروان می‌نگرند و او را نه دوست مهربان عثمان که خطری سهمگین برای جان عثمان می‌دانند^۱ و نمی‌دانست که در این میان چه باید بکند و به چه کسی پناه ببرد و حرف و تحلیل و توجیه و توصیه چه کسی را بپذیرد. حیف که عثمان معیار ایمان به خدا را فراموش کرده بود، که اگر با این معیار به اطرافیان خود می‌نگریست خود را در پناه کسانی قرار می‌داد که عملاً خدا را باور دارند و هرگز به کسی اعتماد نمی‌کرد که به او خیانت کند. مروان به عثمان خیانت کرد چون امویان جز با این خیانت نمی‌توانستند به امپراتوری اموی برسند و قدرت را برای خود نهادینه کنند. مروان در لباس دوست با عثمان دشمنی می‌کرد. او با ادبیات خود مهاجران و انصار را که نگران تجدید حیات اشرافیت قریشی و سلطه سیاسی امویان بودند بیش از پیش نگران می‌کرد و با اظهارات خود و این ادعا که کسی نمی‌تواند سلطنت و پادشاهی ما را از دست ما بگیرد آن‌ها را در حمایت از عثمان دچار تردید می‌کرد و با تهدید شورشیان که «آنچه از ما خواهید دید خوشحالتان نخواهد کرد» آن‌ها را در تصمیمات مبنی بر یکسره کردن کار عثمان و به گمان خودشان به هم ریختن اساس سلطه امویان مصرتر و پابرجاتر می‌نمود و بدین ترتیب هم عثمان را بازی می‌داد و او را به حمایت خود امیدوار و دلخوش می‌کرد و هم شورشیان را بیش از گذشته

۱. در مستدرک الصحيحین، جلد چهارم، ص ۴۸۱، آمده است که پیامبر لعنت نموده بود بر حکم بن ابی العاص [پدر مروان] و هر فرزند که از صلب او خارج شود مگر مؤمنین آن‌ها که البته بسیار کم خواهند بود. نگاه کنید به علامه سید مرتضی عسکری، نقش ائمه در احیای دین (مجموعه جلد‌های اول تا چهارم)، ص ۲۳۳.

تحریک می‌نمود. دو نفر بودند که معنی واقعی حرف‌های مروان را به تمامی می‌فهمیدند، یکی در مدینه و دیگری در دمشق: علی و معاویه. علی از خیانتی که مروان در حق عثمان می‌کرد خشمگین بود و معاویه شادمان! علی از این خیانت بر آینده اسلام و مسلمانان می‌ترسید و بر دشمنان مردم نفرین می‌گفت و معاویه از شوق رسیدن به هدف نهایی‌اش بر این خیانت آفرین می‌گفت. عثمان گاهی تحت تأثیر سعایت‌های مروان و معاویه و سعید ابن العاص و عمرو بن العاص از علی ابراز نگرانی می‌کرد و می‌گفت: «مرا وا گذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی»، و گاهی تحت تأثیر دلسوزی‌های صمیمانه نائله به علی روی می‌آورد و از او کمک می‌خواست. به هر تقدیر تهدیدات مروان بالاخره ثمر داد. عثمان در تردید بود. شورشیان نمی‌توانستند بیش از این تاب بیاورند.^۱ آن‌ها از شهرهای خود در عراق و مصر به مدینه آمده بودند و نگران خانواده‌های خود بودند. هنوز برای ما روشن نیست که هزینه بسیج و تهییج و تجهیز آن‌ها در این مدت چگونه و از طریق چه سازوکاری تأمین شده است. تنها کسی که می‌توانست این هزینه سنگین را تأمین کند معاویه بود؛ ولی چگونه؟ و از طریق چه سامانه‌ای؟ شاید عثمان تصور می‌کرد گذر زمان به نفع اوست و شورشیان بالاخره خسته خواهند شد و به شهرهای خود

۱. خیانتی که مروان در نگارش آن نامه مرموز به عثمان کرد منطق شورشیان را در مقابل عثمان نیرومند ساخت. طبری می‌نویسد:

سفیان بن ابی العوحا گوید: «بار اول که مصریان آمدند عثمان با محمد بن مسلمه سخن کرد و او با پنجاه کس از انصار در ذی خشب پیش آن‌ها رفت و بازشان گردانید. مصریان برفتند و چون به بویب رسیدند یکی از غلامان عثمان را یافتند که نامه‌ای برای عبدالله بن سعد بن ابی سرح همراه داشت و بازگشتند و به مدینه آمدند. اشتر و حکیم بن جبلة آنجا مانده بودند. نامه را نشان دادند که عثمان نوشتن آن را انکار کرد و گفت نامه ساختگی است.»

گفتند: «نامه نوشته دبیر توست؟»

گفت: «آری، اما بی‌دستور من نوشته.»

گفتند: «فرستاده‌ای که نامه را پیش او یافته‌ایم غلام توست؟»

گفت: «آری، اما بی‌اجازه من حرکت کرده.»

گفتند: «شتر، شتر تو است؟»

گفت: «آری ولی بی‌خبر من برده‌اند.»

گفتند: «یا راست می‌گویی یا دروغ اگر دروغ می‌گویی سزاوار خلع شدنی که گفته‌ای به ناحق خون ما بریزند و اگر راست می‌گویی سزاوار خلع شدنی به سبب ضعف و غفلت خود و شرارت اطرافیان که شایسته نیست کسی بر ما مسلط باشد که به سبب ضعف و غفلتش چنین کاری را بی‌خبر او فیصل دهند.»

نگاه کنید به: تاریخ طبری، جلد ششم، صص ۲۲۶۲-۲۲۶۳.

بازخواهند گشت. این تحلیل درست بود اگر چنانچه تهدیدات مروان نبود، ولی وقتی که بحث نامه‌ای با مهر عثمان پیش کشیده می‌شود که در آن به فرمانداران بصره و کوفه و مصر دستور داده شده است تا شورشیان را به محض بازگشت بازداشت و مجازات کنند و زمانی که مروان صریحاً و مستقیماً سخن از «پادشاهی ما» می‌گوید و شورشیان را از عقوبتی که خواهند دید می‌هراساند، شورشیان چگونه می‌توانند بدون عزل عثمان — که به نظر آنان به معنی عزل کارگزاران او یا سست شدن اقتدار آنها نیز خواهد بود — به شهرهای خود برگردند؟

فصل چهارم

فرجام

۱. پایان کار

حلقه محاصره تنگ‌تر و شرایط محاصره سخت‌تر شد. شورشیان آب را بر دارالخلافه بستند تا مگر عثمان را تسلیم اراده خود کند و علی حلقه محاصره را شکست و آب را به دارالخلافه رساند. «پس آب را بر روی عثمان بستند. علی از این امر سخت خشمناک شد تا آن‌گاه که سقایان را نزد عثمان فرستاد...»^۱

بحث عزل عثمان و تعیین خلیفه بعدی در کنار پرچم‌هایی که به عنوان حمایت از طلحه و زبیر و علی از بصره و کوفه و مصر به حرکت درآمده و وارد مدینه شده بودند و نیز وسوسه‌هایی که در چنین شرایطی جویندگان و تشنگان قدرت می‌کنند و نخبگان را به حرکت وامی‌دارند تا در کنارشان به نام و کامی برسند و احتمالاً فعالیت‌های ایادی و عیون معاویه در مدینه کم‌کم در طلحه تأثیر گذاشت و در نتیجه او به شدت دچار احساس تکلیف شد و میل به قدرت در او شدید شد. عده‌ای گرد او جمع شدند به گونه‌ای که عثمان احساس خطر کرد و بار دیگر به علی متوسل شد. ابن خلدون می‌نویسد:

... علی در خیبر بود. چون آمد مردم نزد طلحه گرد آمده بودند. عثمان نزد او آمد و گفت: «یا علی مرا با تو حق برادری است و خویشاوندی و دامادی و اگر هیچ یک از این‌ها نبود بر طبق سنت جاهلیت برای عبدمناف ننگ است که قبیله تیم کار را از دستشان به در کند.» علی نزد طلحه آمد و گفت: «این چه کاری است که می‌کنی؟» طلحه گفت: «یا ابوالحسن پس از آنکه زمام کارها از دست‌ها به در رفته است!...»^۲ توجیه طلحه از دست رفتن سر رشته امور بود. ولی کاری که کرد برای در دست گرفتن سر رشته امور در دست خودش بود نه برقراری یک نظم

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۵. ۲. همان‌جا.

سیاسی بر اساس آموزه‌های قرآن و رأی و خواست اکثریت مطلق مردم. علی می‌دانست این جماعت که گرد طلحه جمع شده‌اند نیز برای خدا به دور کعبه قدرت طلحه طواف نمی‌کنند. آن‌ها در این گردش در جستجوی منافع خویش‌اند. «پس به بیت‌المال رفت و هر چه در آن بود را بر مردم پخش کرد و طلحه تنها ماند. عثمان از این واقعه خشنود شد. طلحه نزد او آمد. گفت نیامده‌ای که توبه کنی بلکه در کار خود شکست خورده‌ای. ای طلحه! خداوند از تو حساب خواهد کشید.»^۱

بدین ترتیب علی یک بار دیگر کوشید شورشیان را آرام کند. او عملاً یک فتنه دیگر را خنثی کرد.

۲. اقدامات علی

در مجموع، اقداماتی را که تا این مرحله علی در مقابل این فتنه بزرگ انجام داده بود می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. افشاگری درباره ماهیت انگیزه عناصر عملکردی شورشیان از مبدأ بصره و کوفه و مصر به قصد مدینه و یادآوری حدیث نبوی مبنی بر نفرین شدن این شورش‌ها به وسیله پیامبر.
۲. کوشش در جهت بیدار کردن بدنه اجتماعی شورشیان که فریب سیاست‌های دمشق را خورده بودند و بازیچه سیاست‌های اموی شده بودند.
۳. کوشش در جهت هشیار و بیدار کردن عثمان درباره اطرافیانش و تلاش در جهت جدایی عثمان از عوامل حزب اموی و بازگشت وی به مردم و آموزه‌های پیامبر.
۴. کوشش برای درهم شکستن محاصره دارالخلافه و رساندن آب به دارالخلافه و نجات عثمان و خانواده وی.
۵. کوشش در جهت خنثی کردن کودتایی که به وسیله بخشی از شورشیان و به نام طلحه در شرف تکوین بود. (عناصر عملکردی شورش چون از علی مأیوس شدند رو به طلحه آورده بودند.)
۶. تقسیم بیت المال بین مردم به امید آرام کردن التهاب اجتماعی و خنثی شدن طرح کودتا.

۱. همان‌جا.

۳. دست‌ها و دسیسه‌ها

کوشش‌های علی به نفع آرام کردن شورشیان به نتیجه می‌رسید اگر چنانچه دسیسه‌هایی که از داخل دارالخلافه صورت می‌گرفت نبود. پیش از این یاد کردیم که علی شورشیان را متقاعد کرد که به شهرهای خود برگردند و به آن‌ها اطمینان داد که عثمان شیوه خود را تغییر خواهد داد و از دست‌درازی عمالش بر جان و مال مردم جلوگیری خواهد نمود و آن‌ها به سوی شهرهای خود حرکت کردند ولی از راهی که رفته بودند بازگشتند «... چون محمد بن مسلمه نزد آنان رفت. آنان نامه‌ای به او دادند و گفتند آن را در بویب [نام منزلی در راه مدینه به مصر] نزد غلام عثمان یافته‌اند و آن غلام بر یکی از اشتران صدقه [یعنی اشترانی که در اختیار دارالخلافه است] سوار بوده و در آن نامه به تازیانه زدن عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة ابن البیاع و به زندانی ساختن و تراشیدن سر و ریش و بر دار کردن بعضی فرمان رفته است و بعضی گویند که آن نامه را نزد ابوالاعور السملی یافته بودند. مصریان بازگشتند. کوفیان و بصریان نیز بازگشتند و چون محمد بن مسلمه سبب پرسید گفتند با علی و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید صحبت کرده‌ایم. آنان به ما وعده داده‌اند که با او [عثمان] صحبت کنند. باید علی با ما نزد عثمان بیاید. آن‌گاه علی و محمد بن مسلمه نزد عثمان رفتند و آنچه را مردم مصر گفته بودند برایش بازگفتند. عثمان سوگند خورد که از چنین نامه‌ای خبر ندارد. محمد گفت راست می‌گوید این نامه کار مروان است ...» و شورشیان خطاب به عثمان می‌گویند: «... ما برای کشتن تو آمده بودیم و علی و محمد [بن مسلمه] ما را بازداشتند و ضمانت دادند که تو از همه این اعمال بازخواهی گشت. ما نیز بازگشتیم تا این نامه را یافتیم و در این نامه تو به عبدالله ابن ابی سرح فرمان داده‌ای که ما را تازیانه بزند و به مدت‌های طویل حبس کند و ما را مثله نماید و این نامه به دست غلام تو بود و مهر تو بر آن بود ...»^۱

عثمان در مقابل علی و محمد بن مسلمه سوگند یاد کرد که از وجود چنین نامه‌ای بی‌اطلاع بوده است. دلیلی در دست نداریم تا به وسیله آن ادعای عثمان را تکذیب کنیم. در این صورت چهره دسیسه‌گرانی که در دارالخلافه مشغول دسیسه‌چینی علیه عثمان و تحریک شورشیان علیه او و جلوگیری از بازگشت آنان

۱. همان، ص ۵۸۶.

بودند برای ما آشکارتر می‌شود. یکی از این دسیسه‌گران قطعاً مروان بن حکم است که محمد بن مسلمه نیز با صراحت تمام نام او را می‌برد و صریح می‌گوید: «این نامه کار مروان است.» حال اگر بر فرض عثمان را در ادعای خود صادق ندانیم — که این فرض منطقاً قابل قبول نیست — پرسش جدیدی که مطرح می‌شود این است که چه کسی عثمان را تشویق به نگارش این نامه نموده است. در این صورت نیز تنها پاسخی که می‌توانیم انتظار شنیدنش را داشته باشیم یک کلمه است: مروان! ظاهراً در این نامه از هیچ تهدیدی برای تحریک هر چه بیش‌تر شورشیان علیه عثمان فروگذار نشده است.

هنگامی که: «عثمان سوگند خورد که نه خود این نامه را نوشته و نه به دیگری امر کرده و نه از آن خبر دارد»، شورشیان از او پرسیدند: «... چه کسی ممکن است در کار شما این همه گستاخ باشد؟ در هر یک از این دو صورت تو مستحق خلع از مقام خلافت هستی، زیرا نمی‌توان امور مسلمانان را به دست کسی داد که تا این پایه ناتوان باشد. خود را خلع کن! عثمان گفت جامه‌ای را که خداوند بر اندام من راست کرده است از تن بیرون نمی‌کنم و از اعمال گذشته خویش باز می‌گردم. گفتند یک بار توبه کردن و توبه شکستنت را دیدیم...»^۱ در این گفتگوها کاملاً پیداست که بدنه شورشیان که با تحریک مستقیم و غیرمستقیم بنی‌امیه به سمت مدینه رانده شده بودند خواهان عزل عثمان بودند نه قتل او. ولی وقتی که بر سر دوراهی قرار گرفتند — یا رفتن به شهرهای خود و پذیرش خطر زندان و شکنجه و اعدام یا ماندن به قصد یکسره کردن کار خلافت — شرایط به طرز برگشت‌ناپذیری کنترل‌ناپذیر شد. اگر بپذیریم که این نامه بدون اطلاع عثمان نوشته شده در این صورت باید بپذیریم مروان بن الحکم با همدستی غلام عثمان نقشه تحریک شورشیان برای برگشت به مدینه و یکسره کردن کار عثمان را طراحی و اجرا کرده است.

نکته دیگری که نباید از آن غفلت کرد امید عثمان به یاری معاویه و رسیدن لشکر دمشق به مدینه برای سرکوب شورشیان و دفاع از جان خلیفه است. به نظر می‌رسد عثمان می‌کوشد زمان سپری شود تا لشکر معاویه از دمشق برسد و او را از این شرایط هولناک نجات دهد و بدین دلیل است که می‌کوشد با وعده و وعید

۱. همان‌جا.

شورشیان را آرام کند و آن‌ها را اگر توانست به بازگشت راضی نماید یا اگر نتوانست شرایط را به گونه‌ای مدیریت کند تا لشکر دمشق برسد. از طرف دیگر باید توجه داشته باشیم که نگارش آن نامه تحریک‌آمیز منطقاً نمی‌تواند کار عثمان باشد زیرا هدف فوری عثمان دور کردن خطر از خود و بازگرداندن شورشیان به شهرهایشان بود. اگر شورشیان به شهرهایشان بازمی‌گشتند و آتش فتنه خاموش می‌شد آن‌گاه عثمان سر فرصت می‌توانست به حساب یک یک شورشیان برسد و برای مجازات آن‌ها دستورات لازم را به کارگزاران خود بدهد.

۴. همدستی مروان و معاویه

اتهام مروان بن الحکم در نگارش این نامه هنگامی به ثبوت نزدیک می‌شود که توجه داشته باشیم معاویه نیز همدست با او از اعزام لشکر به داخل مدینه خودداری کرد و برای دفاع از جان عثمان هیچ اقدام عملی و مؤثری صورت نداد و فقط منتظر فرصت ماند تا پیراهن خون‌آلود عثمان را به چنگ آورد و به وسیله آن پرچم خونخواهی عثمان را بر فراز مسجد اموی در دمشق به اهتزاز درآورد.

سیاست وقت‌کشی عثمان برای بدنه اجتماعی شورشیان یک خطر جدی را در پی داشت، زیرا آنان بر این گمان بودند که در صورت رسیدن لشکر دمشق نه در شهرهایشان بلکه در مدینه قتل عام خواهند شد و اصرارشان بر تصمیم‌گیری هرچه زودتر عثمان (که یا خود را خلع کند و خلافت را به دیگری واگذارد یا کارگزارانش را خلع کند و شورشیان را از مخمصه‌ای که در آن گرفتار شده بودند برهاند) می‌توانست ناشی از احساس خطری باشد که از حمایت نظامی کارگزاران عثمان به ویژه معاویه می‌کردند. آن‌ها نمی‌دانستند که معاویه در پی به دست آوردن پیراهن خون‌آلود عثمان است نه جلوگیری از ریختن خون عثمان، که اگر می‌دانستند هرگز این فرصت گرانبها را در اختیار او قرار نمی‌دادند.

متقابلاً عثمان می‌کوشید با مدیریت زمان فرصت لازم را برای سرکوب شورشیان به دست آورد. هنگامی که شورشیان او را تهدید می‌کردند که یا از خلافت کنار برو یا کارگزارانت را کنار بزن وگرنه تو را می‌کشیم و «اگر یاران تو به دفاع از تو برخیزند با آنان نیز نبرد خواهیم کرد»^۱ عثمان پاسخ می‌داد: «... من

۱. همان‌جا.

کسی را به نبرد با شما تحریض نمی‌کنم. اگر چنین می‌خواستیم می‌گفتم تا از اطراف سپاه به مدینه آید...»^۱ و این در شرایطی بود که به معاویه و ابن عامر نامه نوشت و از آنان یاری خواست. افسوس که عثمان نیز مانند شورشیان نمی‌دانست که کارگزاران او به ویژه در پی ریختن خون او به دست مخالفانش هستند نه در پی حفظ جان او، که اگر می‌دانست هرگز این فاجعه شکل نمی‌گرفت. معاویه و سعید بن العاص از نزدیک به وسیله عوامل خود در مدینه شرایط را تحت نظر داشتند. هنگامی که خون عثمان بر زمین می‌ریزد معاویه در قصر خود در دمشق نشسته است. یزید ابن اسد القسری با نیروهای تحت امرش از شام حرکت کرده ولی در وادی القری است که عثمان به قتل می‌رسد و این سپاه وارد مدینه نمی‌شود. حبیب ابن مسلمه نیز با نیروهایی از شام حرکت کرده ولی این نیرو نیز هرگز برای دفع خطر از خلیفه وارد مدینه نمی‌شود. مجاشع بن مسعود نیز با نیروهایی از بصره حرکت کرده ولی هنگامی که عثمان با خطر مرگ روبه‌رو می‌شود این نیروها در ریزه هستند. آری، حرکت نمادین برای دفاع از جان خلیفه از شام و بصره آغاز شده ولی این حرکت‌ها صرفاً برای پاسخ به پرسشی بود که پس از قتل عثمان در افکار عمومی به وجود می‌آمد: «چرا کارگزاران خلیفه از جان خلیفه دفاع نکردند؟» نه برای دفاع از خلیفه. در حالی که خلیفه از بیم حمله نهایی شورشیان به دارالخلافه می‌لرزد، سپاه دمشق و بصره نمی‌کوشید تا هرچه زودتر وارد مدینه شود و غبار ترس را از روی در و دیوار دارالخلافه بربود و خلیفه را از مرگ نجات دهد.

در این شرایط یاران عثمان در قصر می‌کوشیدند از یک طرف آتش خشم شورشیان را با سخنان تند و تهدیدآمیز بیش از گذشته برافروزند و از طرف دیگر به عثمان بیاوراند که کلید حل مشکل در سخنان نرم علی است نه در قدرت سخت دمشق. از این رو: «... اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی بخواهد جلو مردم را بگیرد. عثمان پس از چندی که در این امر درنگ کرد، نزد علی فرستاد. علی پیام داد که باید اطمینان دهی که آنچه خواهند عمل خواهی کرد. عثمان سه روز مهلت خواست تا به همه شروط عمل کند. پس پیمان‌نامه‌ای نوشتند که از آنان که بر آن‌ها ستمی رفته است رفع ستم کند و عاملانی را که مردم نمی‌خواهند عزل کند اما سه

۱. همان‌جا.

روز به سر آمد و هیچ اقدامی نشد و هیچ چیز دگرگون نگشت. مصریان از ذوخشب آمدند و خواستار برآورده شدن مواد عهدنامه شدند. عثمان سرپیچی کرد. آنان نیز حلقه محاصره را تنگ تر نمودند. «ابن خلدون همچنین می نویسد: «عثمان کس فرستاد و علی و طلحه و زبیر را فراخواند. آنان را گرامی داشت و تحیت گفت و در حقشان دعا کرد.» سپس (خطاب به شورشیان) گفت: «... شما را به خدا سوگند می دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر، شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا می پندارید که خداوند به امر خلافت مسلمانان توجهی ندارد؟ یا می گوئید که با این امت در امر خلافت هیچ گونه مشورتی نشد و خداوند نیز اینک آنان را عهده دار امور خود ساخته است؟ آیا نمی دانید که سرانجام کار من چه خواهد شد؟ شما را سوگند می دهم آیا سوابق مرا و حقوقی که در آن نصیب من می شود می دانید؟ پس، از کشتن من بازایستید که جز سه تن را نتوان کشت: یکی آن کس که مرتکب زنا می محصنه شده باشد و یکی که پس از ایمان آوردن کافر گردیده باشد و یکی که مرتکب قتل نفس شده باشد و کسی را کشته باشد که مستحق کشتن نبوده است. پس اگر مرا بکشید شمشیر برگردن خود نهاده اید و همچنان آتش اختلاف در میان شما شعله ور خواهد بود. در پاسخ او گفتند: اما در باب برگزیده شدن تو پس از عمر خداوند تعالی هرچه کند خیر است و تو را وسیله آزمایش بندگان خود قرار داده، اما حسن سابقه تو که گفتی درست است ولی تو خود می دانی که از آن پس مرتکب چه اعمالی گردیده ای و ما از بیم آنکه در آتیه چه فتنه ای برپا خواهد گشت اینک از اقامه حق باز نخواهیم ایستاد. اما اینکه گفتی سه تن را می توان کشت نه چنین است که در کتاب خدا کسی را نیز که در زمین فساد کند و کسی را که ستمی کند و برای ستم خود دست به کشتار زند و کسی را که حق را فروپوشد و به خاطر این عمل خود دست به کشتن برد نیز مستحق کشتن دانسته است و تو در شمار اینان هستی. عثمان خاموش شد و در خانه خود بماند و مردم را سوگند داد که بازگردند و مردم همه بازگشتند جز حسن بن علی، محمد بن طلحه و عبدالله ابن الزبیر»^۱ که در مخالفت با شورشیان و به حمایت از عثمان در کنار او مانده بودند. در مورد این قسمت از گزارش ابن خلدون توجه به نکات زیر ضروری است:

۱. همان، ص ۵۸۷.

۱. منظور از «اهل راز و خواص یاران عثمان» عوامل بنی‌امیه هستند که گرداگرد عثمان جمع شده بودند و سر رشته‌های امور دارالخلافه را در دست داشتند.
۲. نقل همین‌قدر از حقایق تاریخی در رابطه با مواضع علی و سایر اصحاب و مردم مدینه در مقابل این فتنه با توجه به وجود یکصد سال سانسور مستقیم امویان ارزش بسیاری دارد.
- با توجه به اینکه امویان روایات تاریخی بسیاری را متناسب با منافع خود تغییر داده‌اند و اجازه ثبت و ضبط و درج مطالبی را که متناسب با منافع آنان نبوده است نمی‌داده‌اند، گزارش به درستی نتوانسته است برخی از جزئیات حوادث آن روز را برای ما روشن سازد.
۳. این قسمت از گزارش را باید در کنار گزارش‌های قبلی مبنی بر مخالفت علی و طلحه و زبیر و به ویژه علی با شورشیان و ملعون نامیدن آنان از قول رسول خدا و کوشش برای آرام کردن و بازگرداندن شورشیان و خاموش کردن شعله‌های سرکش فتنه مطالعه کرد.
۴. بدیهی است اگر علی یا حتی طلحه و زبیر خواستار مرگ عثمان بودند دست به اقدامات دیگری می‌زدند، به عنوان مثال اساساً رهبری شورشیان را برای حمله به دارالخلافه می‌پذیرفتند نه آنکه شورشیان را به بازگشت به شهرهایشان تشویق کنند.
۵. درباره این قسمت از گزارش باید با توجه بیش‌تری اندیشه کرد که: «اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی بخواهد جلو مردم را بگیرد ...» آیا این درخواست بدان معنی نیست که اولاً علی یک چهره محبوب اجتماعی است و نفوذ اجتماعی او می‌تواند تأثیرگذار باشد؛ ثانیاً مخالف حرکت شورشیان و خواهان بازگشت آنان در عین تأمین جانی آنهاست و از این روست که هم مورد اعتماد عثمان و هم مورد احترام مردم است؟ مواضع انقلابی علی در دفاع از مستضعفین و مخالفت او با اشرافیت و تبعیض سبب ارتقای پایگاه اجتماعی او در میان توده‌های مردم شده بود. ولی از طرف دیگر علی دست رهبران حزب اموی را در پیدایش این شورش می‌دید.
۶. من حیث المجموع و در این بخش از سیر حوادث، طلحه و زبیر بیش‌تر تحت تأثیر رهبری علی و کم‌تر تحت تأثیر سیاست معاویه قرار گرفتند. موضع علی، افشای عناصر عملکردی شورش و اقناع بدنه اجتماعی شورش برای

آرامش بود و اقدامات علی علیه شورش و به نفع آرامش و بازگشت شورشیان و حفظ جان عثمان باید با هم دیده شود. هر چند شاید موضع طلحه — به ویژه هنگامی که عده‌ای گرد او را گرفتند و او را هوایی کسب قدرت نمودند — با موضع علی تفاوت داشته باشد.

به هر تقدیر، تردیدهای عثمان که نه از خلافت دل می‌کند و نه کارگزارانش را — که عامل اصلی این شورش بودند — تغییر می‌داد و صرفاً در انتظار رسیدن لشکر دمشق به مدینه لحظه‌شماری می‌کرد به ضرر همه و به نفع یک جریان شد، یعنی به ضرر عثمان، مدینه، بدنه اجتماعی شورشیان و دنیای اسلام، و به نفع جریان اموی که دمشق را پایگاه اصلی خود ساخته بود.

سخنان نقل شده از عثمان در این گفتگو تأمل برانگیز است. در این سخنان از قول عثمان در حضور علی و طلحه و زبیر و شورشیان گفته شده است: «شما از خداوند خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند» و ادامه می‌دهد که: «آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟»

این سه نفر به همراه عثمان عضو شورای شش نفره بودند و اگر هیچ‌کس نمی‌دانست این چهار نفر به خوبی می‌دانستند که خدا عثمان را انتخاب نکرد. آن که عثمان را انتخاب کرد عبدالرحمن بن عوف بود که هنگامی که از دنیا می‌رفت به سیاست معاویه نزدیک‌تر بود تا به عثمان و طلاهای به جامانده از او را به نزد عثمان آوردند تا در میان وارثانش تقسیم کند و این طلاها به اندازه‌ای زیاد بود که کسی که یک طرف آن‌ها قرار گرفته بود فرد دیگری را که در سوی دیگر بود نمی‌دید. او هنگامی مرد که مزد انتخابش را گرفته بود. اینک این چهار نفر به ویژه عثمان بهتر از هر کسی می‌دانستند مفهوم سنت شیخین، که شرط عبدالرحمن بن عوف برای انتخاب یکی از دو نفر (علی یا عثمان) بود، چه بوده است: این شرط به رسمیت شناختن حق برتری قریش و میدان دادن به بنی‌امیه طبق سنت شیخین بود، و اینک عثمان در حال قربانی شدن به دلیل رعایت همین سنت بود. چه شورش برانگیخته در کوفه و بصره و مصر را پروژه توطئه دمشق برای یافتن دستاویز لازم جهت کسب قدرت مطلق بدانیم و چه آن را پروسه عکس‌العمل اجتماعی اشرافیت و استبداد آنان در حوزه جغرافیایی شام و عراق و مصر بدانیم، در هر دو صورت عثمان قربانی زیاده‌خواهی‌های بنی‌امیه شد. در این شرایط بسیار

بعید است که عثمان خطاب به علی و زبیر و طلحه انتخاب عبدالرحمن بن عوف را به خدا نسبت دهد و اصولاً این‌ها سخنان عثمان در آن شرایط هولناک باشد، هر چند می‌تواند تبلیغات اموی برای توجیه تحولاتی باشد که به دست آنان و به نفع آنان صورت گرفته است و نیز احتمال قوی‌تر آن است که، در صورت صحت گزارش، عثمان از روی اضطرار این سخنان را خطاب به شورشیان و با حضور طلحه و زبیر و علی گفته باشد.

به هر تقدیر و با هر محاسبه، حساب علی، طلحه و زبیر از حساب شورشیان جدا بوده است، وگرنه چرا با عثمان تشکیل جلسه می‌دادند و برای او چاره‌جویی می‌کردند و به درخواست او در محضرش حاضر می‌شدند؟ هرچند برخی از گزارش‌های تاریخی بیش‌تر برای تبرئه کردن امویان در توطئه قتل عثمان ساخته شده است نه برای تبیین یک حقیقت تاریخی.

در میان علی، طلحه و زبیر آن که نسبت به عثمان موضع نرم‌تر و ملایم‌تری داشت علی بود و آن که علاقه‌اش به کسب قدرت از همه کم‌تر بود یا باید گفت اساساً علاقه‌ای به آن نداشت نیز علی بود و آن که بیش‌تر از همه در حفظ جان عثمان کوشید باز علی بود. استمداد مکرر عثمان از علی، چاره‌جویی‌های پی‌درپی علی برای حل مشکل و رفع محاصره عثمان، مخالفت صریح علی با شورشیان و ملعون نامیدن آن‌ها که در ذوخشب، اعوص و ذوالمروه گرد آمده بودند از زبان پیامبر، شکستن حلقه محاصره دارالخلافه و رساندن آب به عثمان و خانواده او و تلاش برای آگاه کردن عثمان از چاهی که کسانی نظیر مروان ابن الحکم زیر پایش کنده بودند و جلوگیری از سوءاستفاده شورشیان از نفوذ اجتماعی علی علیه عثمان و اعتراض جدی علی به طلحه در سوءاستفاده از موقعیت ایجادشده در جهت تضعیف بیش‌ازپیش موقعیت عثمان و خنثی کردن کودتایی که عملاً به نام طلحه و علیه عثمان شکل گرفته بود همه نشان‌دهنده موضع و رفتار سیاسی علی در آن شرایط حساس تاریخی است.

۵. لحظه واقعه

بنا بر گزارش‌های موجود، محاصره دارالخلافه چهل روز طول کشید. در اواسط این هنگام (در روز هجدهم) این خبر در مدینه منتشر می‌شود که لشگرهایی از شام و بصره برای سرکوب شورشیان به سوی مدینه حرکت کرده‌اند و «... این سبب شد

که حلقه محاصره تنگ تر و استوارتر گردد...»^۱، زیرا شورشیان می دیدند اگر به شهرهای خود بازگردند به دست کارگزاران عثمان تار و مار خواهند شد و اگر در

۱. همان جا.

و طبری می نویسد:

ابوحارثه گوید: «محاصره چهل روز بود و حضور مخالفان هشتاد روز بود و چون هجده روز از چهل روز گذشت سوارانی از سران قوم بیامدند و خبر آوردند که کسانی از ولایات آماده حرکت شده اند: حبیب از شام و قعقاع از کوفه و مجاشع از بصره. در این هنگام میان عثمان و کسان حایل شدند و همه چیز حتی آب را از او منع کردند. علی چیزی برای او فرستاد، دستاویز می جستند اما نیافتند. در خانه او سنگ انداختند که آن ها نیز سنگ پرتاب کنند و بگویند با ما به جنگ آمده اند و این به هنگام شب بود. عثمان بر آن ها بانگ زد: «مگر از خدا نمی ترسید؟ مگر نمی دانید که در خانه بجز من نیز کسی هست؟» گفتند: «نه به خدا ما سنگ نبنداختیم.» گفت: «پس کی انداخت؟» گفتند: «خدا.» گفت: «دروغ می گویند اگر خدای عز و جل انداخته بود خطا نمی کرد اما سنگ شما خطا می کند.»

گوید: «آن گاه عثمان از فراز خانه به خاندان حزم که همسایگان وی بودند نمودار شد و پسر عمرو را پیش علی فرستاد که اینان آب را از ما بازگرفته اند اگر می توانید آب برای ما بفرستید، بفرستید و نیز کسی پیش طلحه و زبیر و عایشه و همسران پیامبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که زودتر از همه علی و ام حبیبیه به کمک آمدند. علی سحرگاه بیامد و گفت: «ای مردم این کار که شما می کنید نه به کار مؤمنان می ماند و نه به کار کافران. آب را از این مرد نبرید که رومیان و پارسیان اسیر می گیرند و غذا و آیش می دهند این مرد متعرض شما نشده چرا محاصره کردن و کشتن وی را روا می دارید؟» گفتند: «نه به خدا آسوده مباد، نمی گذاریمش که بخورد و بنوشد.»

طبری می نویسد:

آن گاه ام حبیبیه بیامد بر استر خویش سوار بود که قمقمه ای چرمین بر زین آن بود. گفتند: «مادر مؤمنان آمده و استرش را بردند.» گفت: «وصیت نامه های بنی امیه با این مرد بود. می خواهم ببینمش و در این باب از او بپرسم که اموال یتیمان و بیوه زنان تباه نشود.» گفتند: «دروغ می گوید.» و دست درازی کردند و مهار استر را با شمشیر بیریدند که [استر] ام حبیبیه را برداشت [و رم کرد] و مردم بدویدند و زین استر را که کج شده بود نگه داشتند و آن را برگرفتند. چیزی نمانده بود که ام حبیبیه کشته شود و او را به خانه اش بردند. نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، صص ۲۲۷۵-۲۲۷۶.

ولی در همین شرایط عایشه به جای آنکه به فکر نجات جان عثمان باشد در اندیشه بر پا داشتن حکومت طلحه بود. طبری می نویسد:

گوید: «ابن عباس برفت و در صلصل به عایشه گذشت که گفت: «ای ابن عباس! تو را به خدا تو که زبانی رسا داری کسان را درباره این مرد [عثمان] سست کن و به تردید انداز که بصیرت یافته اند و روشن شده اند و از شهرها برای کاری بزرگ [یعنی شورش علیه عثمان] آمده اند، طلحه بن عبیدالله را دیدم که برای بیت المالها و خزینه ها کلیدها آماده کرده، اگر خلیفه شود به روش پسر عموی خود ابوبکر، می رود.» نگاه کنید به: همان، ص ۲۳۰۴.

مدینه صبر کنند و لشکر دمشق و بصره و ... به مدینه برسد در مدینه قتل عام خواهند شد؛ بنابراین ناگزیرند هرچه سریع‌تر تکلیف دارالخلافت را یکسره کنند؛ یا عزل کارگزاران عثمان یا خلع عثمان یا ...

متأسفانه خبر حرکت این لشگرها به مدینه رسید ولی این لشگرها هیچ‌گاه برای دفاع از جان خلیفه به مدینه نرسیدند. کوشش‌های علی و ام حبیبه (همسر پیامبر) برای درهم شکستن این محاصره به نتیجه‌ای نرسید. «... علی بامداد سوار پیامبر [خطاب به شورشیان] گفت: ای مردم این کار که شما می‌کنید نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران ... ایرانیان و رومیان اسیر را آب و نان می‌دهند ...»^۱ و «... ام حبیبه بر استرش سوار با بعضی وسایل پیامبر [پیامد] و گفت وصیت‌نامه‌های بنی‌امیه نزد این مرد است آن‌ها را می‌خواهم. مبادا اموال یتیمان و بیوه‌زنان ایشان از میان برود. گفتند به خدا اجازه نمی‌دهیم و بر روی استر او زدند چنان‌که نزدیک بود او را بر زمین افکنند. مردم ام حبیبه را به خانه بردند ...»^۲

از میان همسران پیامبر ام حبیبه کوشید حلقه محاصره را بشکند و شکست خورد ولی عایشه به حج رفت و عثمان را با سرنوشت اندوهبارش تنها گذاشت. «... طلحه و زبیر از آنچه با علی و ام حبیبه رفته بود آگاه شدند و در خانه‌های خود ماندند...»^۳ بدین ترتیب در اوج بحران عایشه و عمرو بن العاص مدینه را ترک کردند. علی و ام حبیبه به دفاع از عثمان برخاستند و برای نجات او کوشیدند و طلحه و زبیر — پس از کوشش ناموفقی که به نام طلحه برای کسب قدرت شد — در خانه نشستند، و بالاخره چون شورشیان شنیدند که «... لشگرها از شهرها می‌آیند، آهنگ قتل عثمان کردند و گفتند جز قتل او به این غائله پایان ندهد. پس بر در ایستادند تا آن را بکشایند. حسن بن علی و عبدالله ابن الزبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید ابن العاص و جمعی از فرزندان صحابه که همراه آنان بودند مانع آمدند و با آنان [به] جنگ در پیوستند و آنان را واپس راندند. عثمان آنان را از قتال منع کرد و سوگند داد که به درون آیند و در را بر روی خود ببندند. مهاجمان آتش آوردند و در را به آتش کشیدند و داخل شدند. عثمان نماز می‌خواند و سوره طه را آغاز کرده بود. چون نمازش پایان یافت به خواندن قرآن نشست ... و مردم را از قتال منع کرد و به حسن اجازت داد که نزد پدر خود بازگردد و او را سوگند داد و

۱. همان‌جا. ۲. همان‌جا. ۳. همان‌جا.

حسن سر باززد و همچنان به نبرد [برای دفاع از او] در مقابل او ایستاد. مخیره بن الاخنس بن شریق شتابان با جماعتی از مکه به یاری او آمد و جنگید و کشته شد ... مردی داخل خانه شد و با عثمان در باب خلع از خلافت گفتگو کرد. او نپذیرفت. او [آن مرد] بیرون شد و دیگری داخل خانه شد. هرکس او را اندرز می‌داد که خود را از خلافت خلع کند و از نزد او بیرون می‌آمد و از قوم کناره می‌گرفت ... محمد بن ابی‌بکر بر او داخل شد. و مدتی گفتگو کرد ... در این میان مردم [شورشیان] بر او داخل شدند و یکی از آنان شمشیری بر او نواخت. زنش نائله خود را به روی او انداخت و با دست خود ضربات شمشیر را دفع می‌کرد تا انگشتان دستش بیفتاد. پس عثمان را کشتند ... پس هرچه در خانه داشت و هرچه زنان بر خود آویخته بودند حتی چادر نائله را به غارت بردند و ...»^۱

مشارکت نمایان و فداکارانه حسن ابن علی در دفاع از جان عثمان به گونه‌ای بوده که با وجود عبور روایات تاریخی از یکصد سال سانسور عصر سلطه امویان در شرق باز هم نتوانسته‌اند آن را کتمان کنند. متقابلاً مشارکت نمادین مروان و سعید ابن العاص جزء ضروریات اولیه طرح فتنه‌ای بود که به وسیله حزب اموی به اجرا درآمد.

بی‌تردید هنگامی که شورشیان در خانه و اقامتگاه عثمان را به آتش کشیدند و می‌کوشیدند وارد خانه و سکونتگاه او شوند و خطر از همه سو او را تهدید می‌کرد در چنان شرایطی عثمان نمی‌تواند به نماز خواندن و قرائت قرآن مشغول باشد مگر آنکه تصور کنیم خواص و اهل سر به او چنین القا کرده باشند که در صورتی که مشغول نماز و قرائت قرآن باشد کسی به او حمله نخواهد کرد. در غیر این صورت باید این تصور را داشته باشیم که این آرایه‌ها به وسیله امویان برای بهره‌برداری بهتر از موضوع خونخواهی عثمان آفریده شده باشد.

نکته مهم دیگری که باید به آن توجه نمود مذاکرات محمد بن ابی‌بکر و عثمان است. ابن خلدون می‌نویسد: «... محمد بن ابی‌بکر بر او وارد شد و مدتی با او گفتگو می‌کرد ...» با وجود آنکه محمد بن ابی‌بکر مدت قابل توجهی با عثمان گفتگو کرده ولی چیزی از این گفتگوها نقل نشده، که اگر نقل می‌شد می‌توانست بهتر و بیش‌تر زاویه دید محمد بن ابی‌بکر و عثمان را در آن شرایط حساس تاریخی

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۸.

برای ما روشن کند. محمد ابن ابی‌بکر یک شخصیت منحصر به فرد در آن دوره حساس تاریخی است. او پسر نخستین خلیفه از خلفای راشدین است، بنابراین از نزدیک با زندگی سیاسی پدر خویش آشناست و در عین حال او یکی از سرسخت‌ترین منتقدان بنی‌امیه است و نهایتاً بنی‌امیه از او به تلخی و به سختی انتقام گرفتند. آیا محمد بن ابی‌بکر کوشیده عثمان را در مورد واقعیت دردناکی که در متن آن زندگی می‌کرده هشیار کند و به او نشان دهد که بازیگر اصلی در دمشق است نه در مدینه و شورشیان و عثمان قربانی توطئه‌ای شده‌اند که در دمشق طراحی شده است؟ آیا محمد بن ابی‌بکر کوشیده پایان بدفرجام زندگی سیاسی دو خلیفه پیشین را یادآوری کند؟ اینکه مذاکرات محمد بن ابی‌بکر و عثمان در آن شرایط حساس کاملاً منتقل نشده است تعجب‌برانگیز نیست ولی هشداردهنده است. اجمالاً می‌توانیم حدس بزنیم که در آن مذاکرات محمد بن ابی‌بکر اظهارتی کرده که احتمالاً خوشایند امویان نبوده و قاعدتاً نقل آن‌ها را موافق سیاست‌ها و طرح‌های خود نمی‌دانسته‌اند.

۶. آتش بر دو در

اگر عثمان روزی که در خانه فاطمه را به بهانه اخذ بیعت از علی به نفع ابابکر آتش زدند دست ابوسفیان را می‌دید که از آستین خالد ابن ولید بیرون آمده است امروز نیز هنگامی که در خانه خودش را آتش می‌زدند دست معاویه را می‌دید که از آستین شورشیان بصره و کوفه و مصر بیرون آمده است. ولی متأسفانه ندید، و گویا محمد بن ابی‌بکر این دست را دیده بود و می‌خواست آن را به عثمان نیز نشان دهد ولی نتوانست. در آن روزها آتش بر در خانه فاطمه نماد شعله‌ای بود که بر بنیاد نظام امامت افتاده بود و این روزها آتش بر در خانه عثمان نماد شعله‌ای بود که بر بنیاد نظام خلافت افتاده بود تا سلطنت اموی را بنیاد کند. اگر عثمان تن به خلع کارگزارانش می‌داد یا اگر خودش از خلافت کناره‌گیری می‌نمود نیز توطئه دمشق احتمالاً به سنگ‌های کوه احد می‌خورد، ولی نکرد و آن تیر هم سینه عثمان را شکافت و هم پیشانی دورنمای تاریخ اسلام را، و خلافت را نهایتاً در پای معبد سلطنت آل ابی‌سفیان قربانی نمود.

بدین ترتیب امویان از سومین پله قدرت بالا رفتند و، پس از عبور از آن، آن را در هم شکستند و حالا به تدریج نوبت چهارمین و آخرین پله می‌رسید تا به بام سلطنت

مطلق بر کل قلمرو اسلام برسند و آن نردبان را به طور کامل درهم بشکنند و از آن تنها خاطره‌ای در یادها بر جای بگذارند و متأسفانه انگشت‌های نائله ظریف‌تر و ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند سپر بلای جان عثمان شوند، ولی با انتقال آن‌ها به دمشق و نصب آن‌ها بر در ورودی مسجد اموی انگشت اشاره امویان به سوی مدینه شدند: «خونخواهان عثمان! همراه با معاویه به سوی مدینه حرکت کنید!»

انگشت‌های خون‌چکان نائله همراه با پیراهن خون‌آلود عثمان به شام رفت و بر سردر مسجد اموی در دمشق آویخته شد تا هزاران مأمور اشک‌فشان در زیر آن بر خلیفه مقتول بگریند و شب تا صبح و صبح تا شب مردم را بشورانند و زمینه اجتماعی را برای برنامه‌های بعدی معاویه آماده نمایند. حالا اهل سر معاویه به جای آنکه گریان باشند از اینکه همه چیز طبق نقشه پیش رفته شادمان بودند. آن‌ها جسد عثمان را رها کردند و پیراهن او را به شام بردند زیرا این پیراهن خونین رخت عروسی بنی‌امیه با لعبت قدرت شده بود، لعبتی که در بستری از طلا آرمیده بود، و لشگر شام هرگز برای نجات عثمان به مدینه نرسید.

۷. بازخوانی بازی بزرگ

بازی بزرگی که معاویه برای کسب قدرت مطلق و تثبیت حکومت خود و نهادینه ساختن سلطنت در خاندان خود آغاز کرد با توجه به واقعیت اجتماعی و سیاسی آن دوران شکل گرفته بود. این بازی بزرگ یک محال را ممکن ساخت. محال این بود که جانشین محمد ابن عبدالله به عنوان خاتم الانبیا و بزرگ‌ترین پرچم‌دار توحید در تاریخ معاویه ابن ابی سفیان، به عنوان نماینده بزرگ‌ترین جریان طرفدار بت‌پرستی و جاهلیت عربی، شود. ولی آن «محال» به تدریج «ممکن» شد. با توجه به سوابق معاویه و پدرش در مقابل اسلام و پیامبر، مقابله اصحاب پیامبر با او امری طبیعی و بدیهی بود و دقیقاً به همین دلیل است که «جمعی از فرزندان صحابه» که در میان آن‌ها حسن ابن علی یکی از چهره‌های مشخص و تعیین‌کننده بود از عثمان در مقابل شورشیان دفاع می‌کردند، چون می‌دیدند این دست دمشق است که از آستین شورشیان بیرون آمده تا جسد عثمان را در دارالخلافة مدینه به زمین افکند و پیراهن خونین او را به عنوان پرچم خونخواهی بر دروازه‌های دمشق برافرازد.

سوابق معاویه و پدرش و خاندانش و تیره‌اش و یارانش در ستیزش با پیام و پیامبر بر هیچ‌کسی پوشیده نبود و از طرف دیگر سلوکش، سیره‌اش، رفتار

سیاسی و اجتماعی‌اش و عادات فردی‌اش و آداب زندگی خانوادگی‌اش نیز هیچ شباهتی به سلوک و سیره و رفتار و عادات و آداب پیامبر نداشت.

الگوی عملی او کسرای پارس و قیصر روم و پادشاهان مصر می‌توانستند بوده باشند ولی هیچ یک از پیامبران خدا — از ابراهیم تا محمد — نمی‌توانستند الگوی عملی او شناخته شوند. نخستین ویژگی همه پیامبران خدا کمک به مستضعفین و تلاش برای نجات آن‌ها از چنگ کسراها و زندان قیصرها و زنجیر فرعون‌هاست، ولی معاویه مستضعفین را به چنگ می‌آورد و آن‌ها را به زندان می‌انداخت و به زنجیر می‌کشید و حتی می‌کشت.^۱ اگر مسجد النبی در مدینه نماد کامل حمایت از مستضعفین زمین بود، مسجد اموی در دمشق مظهر کامل استکباری شمرده می‌شد که می‌خواست جهانی را تحت سلطه خود درآورد. معاویه حتی مسجد را نیز طبقاتی کرده بود که در آن جایگاه خودش را در بلندای یک نشیمن‌گاه طلاکوب قرار داده بود و سپس جایگاه ویژه جلوس اشراف قرار داشت که از نشیمن‌گاه توده مردم بالاتر بود و بقیه مردم بالاجبار در بقیه نقاط مسجد می‌نشستند. در حالی که پیامبر تا زنده بود دود از اجاق خانه‌اش برنخاست تا مانند فقرای مدینه به ساده‌ترین خوراک و فقیرانه‌ترین پوشاک و بی‌پیرایه‌ترین مسکن اکتفا کند و با این زندگی بلندنظرانه زندگی را در کام همه آنان شیرین نماید.

روش زندگی معاویه در شام زندگی را در کام مستضعفین تلخ می‌کرد و نخبگان و تشنگان قدرت را مجذوب زرق و برق خود می‌نمود و معاویه با گشاددستی به همه آنان نشان می‌داد که اهل معامله سیاسی با همه است و هر که بتواند به قدرت او بیفزاید او کرم خود را — که به بزرگی بیت‌المال مسلمین بود — از او دریغ نخواهد کرد.

۸. جنگ پیش‌دستانه

بازتاب اقدامات تبعیض‌آمیز عثمان — که با مشارکت ذهنی و عینی حزب اموی صورت می‌گرفت — در ذهن مدینه با توجه به حضور خاطرات پیامبر ضرورت

۱. به عنوان نمونه شکنجه و شهادت میثم تمار و رشید هجری را می‌توان فرایاد آورد که به جرم نقل احادیث نبوی و پیروی از علی بن ابی‌طالب به صلیب کشیده می‌شوند و زبان‌شان از کامشان بیرون کشیده می‌شود و جان می‌سپرنند.

نگاه کنید به علامه سید مرتضی عسکری، نقش ائمه در احیای دین، جلد اول، ص ۱۶۵، به نقل از اختیار معرفه الرجال، ۷۹-۸۷، الارشاد، ۱۵۴-۱۵۲، بحار الانوار، جلد ۴۲، ۱۲۱-۱۳۳.

یک نبرد پیش‌دستانه و پیشگیرانه را به وسیله دمشق علیه مدینه اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. معاویه و حزب اموی استراتژی خود را برای قبضه کامل قدرت با توجه به این واقعیات تنظیم نموده بودند.

برنامه دمشق در مقابل مدینه برای کسب کامل قدرت در قلمرو اسلامی از چهار مرحله تشکیل شده بود:

- (۱) محاسبات اجتماعی
- (۲) تحریک اجتماعی
- (۳) تجهیز و بسیج گروه‌های شورشی علیه خلیفه
- (۴) اقدام و انهدام

مرحله اول: محاسبات اجتماعی

این مرحله خود بر اساس سه دسته از مفروضات شکل گرفته بود: مفروضات اجتماعی، مفروضات اعتقادی و مفروضات سیاسی.

مفروضات اجتماعی

۱. تسخیر مناصب قدرت توسط بنی‌امیه در متصرفات روم شرقی که به تسخیر مسلمانان درآمده بود بازتاب منفی در میان انقلابیون مسلمان و کسانی داشته است که با فداکاری و جانفشانی آنها این فتوحات به دست آمده بود. آنها امویان را خوشه‌چینانی می‌دیدند که در تاخت‌های پیروزی اسلام سالم و سرحال می‌چرخند و خوشه‌های رسیده را می‌چینند و برای آنها که این فتوحات نتیجه عمل نظامی و فرهنگی آنان است هیچ سهمی قائل نمی‌شوند.
۲. نتیجه اجتماعی تسخیر مواضع قدرت توسط حزب اموی نارضایتی توده‌های مردم است که به صورت یک روند تزایدی شدت پیدا می‌کند. حمایت عثمان از امویان می‌تواند مدینه را در نقطه کانونی اعتراضات ناراضیان قرار دهد.
۳. توجیه این تحولات بر اساس سیره نبوی اصلاً امکان‌پذیر نیست. پیامبر بود که از میان مستضعفین و حتی بردگان چهره‌های مستعد و متقی را برمی‌کشید و به کارهای مهم برمی‌گمارد و خود نیز در کنار آنان می‌زیست و هم‌سفره آنان در دنیا می‌شد و هم‌سفر آنان در حرکت خود به سوی خدا. او هنوز و همیشه منشأ الهام توده‌های مردم مسلمان بوده است و کتابش، قرآن، صریحاً و شدیداً بر عدالت

تکیه می‌کند و با آموزه‌هایش جامعه را تکان می‌دهد و قیام برای خدا و در راه نجات مردم را وظیفه هر کسی می‌داند که به محمد و خدای او ایمان آورده است. مآلاً حرکت‌هایی در اعتراض به وضع موجود و با گرایش به روح اسلام ناب محمدی — نه این اسلام نمادین که به وسیله بنی‌امیه عرضه می‌شود — صورت خواهد گرفت و در آن صورت جامعه یک اباذر خواهد شد که نمی‌توان آن را به ریژه فراموشی و طرد اجتماعی تبعید کرد.

۴. نقطه کانونی اعتراضات در آنجاهایی است که ستم اجتماعی و تبعیض بیش‌تر است یا حضور اصحاب پیامبر در آنجاها بیش‌تر بوده و خاطرات عصر پیامبر را چونان عطر گل‌های بهاری در صحاری دور از آب و طراوت زندگی پراکنده‌اند. قبل از آنکه شام به شدت تحت تأثیر تبلیغات انقلابیون مسلمان قرار گیرد و از فضای ادراکی که تبلیغات اموی ایجاد نموده رها شود باید با یک جنگ پیشگیرانه و پیش‌دستانه مسلمانان ناراضی از وضع موجود را درگیر تضادهای سیاسی نمود و برآیند مؤلفه‌های سیاسی در مدینه را هرچه کوچک‌تر ساخت تا نهایتاً دمشق بر مدینه چیره شود و اسلام اموی اسلام محمدی را از میان بردارد و خود را به جای آن به تاریخ معرفی کند.

مفروضات اعتقادی

۱. محمد بازی قدرت را با شیوه نوینی آغاز کرده است که بی‌بدیل است. او به جای شمشیر به نیروی تدبیرش تکیه کرد و پیروز شد. او پیامبر خدا نیست و پیامش پل عبور مردم از دنیا به سوی خدایی — که نیست — نیست بلکه پل عبور خودش و خاندانش به سوی قدرتی است که هست. او برای پیروزی در بازی قدرت از روش ابدعی منحصر به فردی استفاده کرد و به عنوان پیامبر خدا اول قلوب مردم را تسخیر کرد و با تسخیر قلوب مردم هر آشوبی را که علیه او — و با کمک قبایل یهودی متحد خود — برانگیختیم سرکوب نمود و حکومت خود را پایه‌گذاری کرد.

۲. ما بنی‌امیه باید، در مقابل بازی محمد و یارانش، بازی قدرت را به نفع خود مدیریت کنیم و از شعارهای او علیه حرکت او استفاده کنیم و در کمال رازداری و فریبکاری برای ربایش گوی قدرت در چوگان سیاست بکوشیم.

۳. کافی نیست که ما خوب بازی کنیم چون اگر آن‌ها بهتر بازی کنند آن‌ها بازی را

خواهند برد. لازم است که ما هم خوب بازی کنیم و هم کاری کنیم که آنها نتوانند خوب بازی کنند و از همه ظرفیت‌هایی که در اختیار خود دارند علیه ما استفاده کنند.

۴. مهم تنها این نیست که ما کی پیروز می‌شویم. مهم‌تر آن است که ما باید حتماً پیروز شویم و در رقابتی که از عصر امیه آغاز شده و تا پایان عمر بنی امیه ادامه خواهد یافت پیروز باشیم و پرچم افتخار و پایه اقتدار و محور قدرت و شکوه سلطه و سلطنت در اختیار ما قرار داشته باشد.

۵. تعداد ما از مجموع کسانی که تحت تأثیر تبلیغات محمد قرار گرفته‌اند و به قرآن او ایمان آورده‌اند بسیار کم‌تر است ولی ما آنها را می‌بینیم و آنها ما را نمی‌بینند، چون ما یک حزب مخفی هستیم و آنها یک جامعه باز. ما از برنامه‌ها و گرایش‌ها و فعالیت‌های آنها مطلعیم ولی آنها از برنامه‌ها و گرایش‌ها و فعالیت‌های سری ما بی‌خبرند. ما تشکیلات سری داریم در حالی که آنها فاقد تشکیلات کارآمدند که برای ما ناشناخته مانده باشد. کیفیت سازماندهی و برنامه‌ریزی ما بر کمیت جمعیت آنان پیروز خواهد شد.

۶. هر که هم‌عقیده ماست و به منشور سه‌وجهی اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت معتقد است عملاً می‌تواند همراه ما باشد و اگر چنانچه بتواند منشأ کاری قرار گیرد از او چه با تطمیع و چه با تهدید باید استفاده نمود. متقابلاً کسانی که به محمد ایمان آورده‌اند و پیامبری او را باور کرده‌اند و به دنیای دیگر و ثواب و عقاب اخروی معتقد شده‌اند در مقابل تهدید و تطمیع ما روئین‌تن شده‌اند؛ آنها دشمنان ما هستند ولو از هر تیره و قبیله‌ای بوده باشند. بنابراین مرزهای آشنایی و بیگانگی بین ما از جنس جهان‌بینی و نگرش است و در بین آشنایان آنها که از بنی امیه هستند در حلقه‌های نخست همگرایی قرار می‌گیرند، ولی از میان بیگانگان هیچ‌کس همراه واقعی ما نمی‌تواند باشد ولو از بنی امیه بوده باشد. ما به همه کسانی که با ما هم‌عقیده نیستند به چشم بیگانه نگاه می‌کنیم و یکی از این بیگانگان عثمان است.

مفروضات سیاسی

۱. همه مسلمانان اولیه، آنها که در سپیده‌دم طلوع ستاره اقبال محمد از افق حوادث مکه به او ایمان آوردند، با ما بیگانه‌اند، هر چند براساس معادلات قدرت

و تمایل به کسب موقعیت خلافت محمد، پس از رحلت او دست همکاری با ما را به گرمی فشرده باشند و از آن جمله‌اند سه خلیفه‌ای که هر یک پس از دیگری با حمایت ما بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند و سپس جای خود را به دیگری سپرده‌اند یا می‌سپارند و در میان مسلمانان اولیه کسانی که بر شعار تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن پافشاری می‌کنند و عملاً منافع اقتصادی و منزلت سیاسی و شأن اجتماعی ما را در راه ایجاد جامعه‌ای قربانی می‌کنند که در آن سفید قریشی و سیاه حبشی با هم برابر باشند دشمنان ما محسوب می‌شوند و در رأس این دشمنان علی ابن ابی طالب قرار گرفته است.

۲. ما قدرت درگیری با همه دعوت‌کنندگان و گروندگان به اسلام را نداریم ولی می‌توانیم فعالان آن‌ها را با یکدیگر درگیر کنیم، به گونه‌ای که زیر شعله سوزان اختلافات و رقابت‌های سیاسی با هم بجنگند و از هم بکاهند تا ما بتوانیم نهایتاً بقایای آن‌ها را یا با تهدید یا با تطمیع یا با ارباب یا با اعدام و محو فیزیکی از سر راه خود برداریم و نهایتاً با دو شعار لا اله الا الله و محمد رسول الله همه گروندگان به این دو شعار را تحت انقیاد خود درآوریم.

۳. فقط تجزیه نیروهای رقیب ما را به پیروزی نمی‌رساند؛ ترکیب نیروهایی که آمادگی همکاری با ما را دارند نیز برای پیروزی لازم است. هم‌کاهی رقبا و هم‌افزایی ما — که هر دو مشروط به برنامه‌ریزی و بسیج امکانات مورد نیاز است — رمز پیروزی ماست.

۴. ایجاد تحریکات سیاسی گذشته از آنکه موجب فعالیت گسل‌های اجتماعی می‌شود نیروهایی را که مستعد فعالیت علیه مبانی اعتقادی ما هستند نیز فعال و در نتیجه قابل شناسایی و سرکوب می‌نماید.

بازی بزرگ با توجه به این مفروضات اجتماعی، اعتقادی و سیاسی طراحی شد و در این راه مردانی نظیر معاویه ابن ابی سفیان، عمرو بن عاص، مروان بن حکم و سعید ابن عاص نبوغ سیاسی خود را نشان داده‌اند. این چهار مرد از حزب اموی بودند ولی عمرو بن عاص از بنی امیه نبود.

مرحله دوم: تحریک اجتماعی

در مرحله تحریک اجتماعی فرمانداران اموی، که هم عملاً منصوبین عثمان بودند و

هم منسوبین او، دست به تحریک نیروهای اجتماعی زدند. در این مرحله معاویه ابن ابی سفیان، سعید ابن عاص و مروان بن حکم نقش بارز و برجسته‌ای ایفا کردند. نخست تحت نوعی آزادی برنامه‌ریزی شده و گلخانه‌ای فضای لازم برای ابراز وجود نخبگان سیاسی ناراضی، که آمادۀ فعالیت بودند، فراهم آمد. سپس با ابراز دیدگاه‌ها و اظهار نظرهای تند زمینه تحریک و تهییج آن‌ها به وجود آمد. به عنوان مثال صریحاً در مجالسی با حضور نخبگان ناراضی دم از «سلطنت ما» زدن و قلمرو اسلامی را «ملک شخصی خود» خواندن و عراق را «بستان قریش» نامیدن و صریحاً از برتری قریش سخن به میان آوردن و ملاک برتری را نه «تقوا داشتن» بلکه «داشتن خون قریشی» دانستن و خطاب به پیشتازان راه جبهه و جهاد و پیشاهنگان ترویج اسلام در جهان چنین سخن گفتن: «اگر قریش نبود شما ذلیلانی بیش نبودید» یا «عامل مخالفت شما با قریش کم‌خردی شماست» یا «دلیل عظمت قریش اسلام نیست بلکه خداوند چه در اسلام و چه در جاهلیت به قریش عظمت بخشیده است».

گذشته از معاویه، سعید ابن العاص در محافل شب‌نشینی که ترتیب می‌داد در حضور چهره‌های سرشناس از جناح‌های مختلف مانند مالک ابن کعب الارحبی، اسود بن یزید، علقمه بن قیس النخعی، ثابت بن قیس الهمدانی، جندب بن زهیر العامری، جندب بن کعب الازدی، عروة بن الجعد، صعصعة ابن صوحان، زید بن صوحان، ابن الکوا، کمیل بن زیاد، عمیر بن ضابی و طلیحه بن خویلد آن‌قدر سخنان تحریک‌کننده می‌گفت که کار به دشنام‌گویی می‌کشید و حاجبان سعید ابن العاص دخالت می‌کردند و نخبگان ناراضی خشمگین را می‌زدند و آتش خشمشان را با ضربات گوناگون شعله‌ورتر می‌ساختند و آن‌ها را از دارالاماره می‌رانند.

در یکی از این جلسات سعید ابن العاص با صراحت به مالک اشتر گفت: «این سواد عراق بستان قریش است.» و مالک اشتر پاسخ داد: «سواد را خداوند به زور شمشیر ما به ما ارزانی داشته. تو پنداری که بستان تو و اقوام توست؟» سپس عبدالرحمان الازدی، رئیس شرطه سعید بن العاص، مالک اشتر را مورد حمله و ضرب و شتم قرار داد آنچنان که «... بر سر او ریختند و چنان زدندش که بیهوش شد». و این چنین زمینه‌های اجتماعی شورش علیه عثمان — که از پیش وجود داشت — به وسیله امویان فعال شد و مشتعل گردید. آن‌ها عثمان را با دست‌های دسپسه به قربانگاه بردند.

در مرحله تحریک اجتماعی، بخش قابل توجهی از نخبگان سیاسی، از عراق تا مصر و حتی در شام، تحت تأثیر تحریکات بنی‌امیه قرار گرفتند و آن‌ها، همه، مسبب اصلی این وضع را عثمان می‌دانستند که چنین فرماندارانی را بر آن‌ها مسلط ساخته است و عثمان از همه این دسیسه‌ها بی‌خبر بود زیرا او با چشم کارگزارانش به قلمرو حکومتش می‌نگریست. لجام شام کاملاً در دست معاویه بود. توده مردم در شام از تحولات درونی مدینه و تضادهای آن و نحوه گروش پذیرندگان اولیه و ثانویه چندان اطلاعی نداشتند. آن‌ها شدیداً تحت تأثیر تبلیغات اموی قرار داشتند ولی وضع در عراق و مصر فرق می‌کرد. عمرو بن العاص به وسیله عثمان از فرمانداری مصر عزل شده بود. بنابراین عمرو بی‌علاقه نبود که با شورش در مصر عثمان را گوشمالی بدهد.

مرحله سوم: تجهیز و بسیج

در این مرحله گروه‌هایی از مصر، کوفه و بصره برای حرکت به سوی مدینه و اعتراض به عثمان تجهیز و بسیج شدند. از چهره‌های سرشناس این جمع می‌توان به عبدالرحمان بن عدیس البلدی، کنانه بن بشر الیشی، سودان ابن حرمان السکونی، میسره آسکونی و الغافقی بن حرب العکی نام برد. جمعیت این گروه به اندازه‌ای نبود که نمونه معنی‌داری از جامعه مصر باشد و آن‌قدر هم کم نبود که بتوان با اطمینان کامل گفت که از ایادی و عیون معاویه و عمرو بن العاص کسی در میان آنان نبوده است و البته اینان قاعدتاً از نخبگان قبایل و چهره‌های سرشناس مصر بودند که به اعتراض راهی مدینه شدند. شگفت‌انگیز آنکه این گروه مدعی حمایت از علی ابن ابی‌طالب شدند. در حالی که با او در تماس نبودند و با او هیچ ارتباطی نداشتند و شاید از مشی او نیز قاعدتاً چندان اطلاعی نداشتند و تأمل‌برانگیزتر آنکه از میان نخبگانی که در زمان حکومت علی به دفاع از او برخاستند چهره برجسته‌ای از این جمع نبود.

از کوفه گروهی به همراهی زید بن صوحان العبدی، زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله ابن الاصم العامری بسیج شدند و تجهیز شدند و به سوی مدینه حرکت کردند. مالک اشتر نخعی نیز در میان این جمع قرار داشت که بعدها به دلیل جانفشانی‌هایی که در راه علی ابن ابی‌طالب نمود چهره‌ای تاریخی شد. اینان به عنوان حمایت از زبیر بسیج و تجهیز شده بودند و بالاخره از بصره نیز گروهی

تهییج، بسیج و تجهیز شدند و به سوی مدینه به حرکت درآمدند. اینان نام طلحه را بر لب داشتند و در میانشان چهره‌هایی نظیر حکیم بن جبلة بن العبدی، زریح بن عباد، بشر بن الشریح القیسی، ابن‌المحترش و حرقوص بن زهیر السعدی دیده می‌شدند. می‌توان تصور کرد که این سه گروه عملاً دست‌های بلند شام بودند که به سوی مدینه دراز شده بودند تا مدینه را نهایتاً در آغوش دمشق بیفکنند ولی هیچ‌کدام بجز عوامل نفوذی و عملکردی از نقشه‌ای که معاویه در سر داشت اطلاعی نداشتند.

مرحله چهارم: اقدام و انهدام

الف: اقدام

اولین بخش این مرحله با اعزام و حرکت شورشیان از مصر و کوفه و بصره به سوی مدینه آغاز شد که در ذوالمروه، اعوص و ذوخشب استقرار یافتند.

حرکت شورشیان از بصره، کوفه و مصر به سوی مدینه حالت دسته‌جمعی داشته، بنابراین با برنامه‌ریزی قبلی و سازمان‌دهی کافی و تدارکات برای تجهیزات و بودجه مورد نیاز صورت گرفت و به صورت سه سپاه با ساز و برگ نظامی حرکت کردند و وقتی اطراف مدینه مستقر شدند، به گزارش ابن‌خلدون، علی علیه‌آنان دست به افشاگری زد و گفت: «سپاه ذوالمروه و ذوخشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرد و صالحان امت از این آگاه‌اند.» طلحه و زبیر نیز این روایت را تأیید نمودند.

۹. دفاع هشیارانه

با افشاگری‌های علی علیه‌شورشیان، آن‌ها دچار تفرقه و چنددستگی و کشمکش نشدند و شورشیان از پی‌جویی و پیگیری راهی که در آن قرار گرفته بودند منصرف نشدند. پیداست که یک جو سنگین تبلیغاتی علیه عثمان در اردوگاه‌های شورشیان حکمفرما بوده است و آن‌ها عثمان را مسبب اصلی همه مفسد می‌دانستند که در قلمرو اسلامی می‌دیدند و همه خودکامگی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی را که با آن‌ها رو به رو شده بودند از چشم او می‌دیدند. از این رو حاضر نبودند به سادگی دست از اعتراض بردارند. از طرف دیگر، قاعدتاً کسانی در میان شورشیان وجود داشتند که می‌کوشیدند آتش خشم آنان علیه عثمان خاموش نشود و در پی چاره‌جویی برای

حفظ شورش و تداوم حرکت آن بوده‌اند و توجیه شورشیان تحت این عنوان که پیامبر ذوالمروه، اعوص و ذوخشب را نفرین کرده است و بنابراین اگر ما در سه نقطه دیگر مستقر شویم دیگر ملعون پیامبر نخواهیم بود از جمله چاره‌جویی‌های آنان بوده است. این توجیه هم بدنه اجتماعی شورشیان را تحمیق نمود و هم اعتراض مردم مدینه به آن‌ها را تسکین داد، در حالی که پیامبر «افراد» معینی را نفرین شده نامیده بود نه اماکن خاصی را و آن افراد را به وسیله محل استقرار و اردوگاهشان مشخص نموده بود. علت نفرین شدن این افراد هم عملی بود که از آنان در تاریخ علیه اسلام و به نفع بنی‌امیه سر زد و آن ایجاد بهانه لازم برای تمرد و سرکشی معاویه و تشکیل سلسله پادشاهی اموی بود.

فعالانی که شورشیان را در این مسیر هدایت می‌کردند با تغییر اردوگاه‌های خود بر مواضع سیاسی پیشین پافشاری کردند و هم کسانی را فریب دادند که واقعاً برای ظلم و دادخواهی همراه آنان شده بودند و هم کوشیدند مردم مدینه را بفریبند و این فریب برای پیروزی معاویه در بازی بزرگی که آغاز کرده بود ضرورت داشت.

تهییج و تجهیز و بسیج سه گروه معترض در مصر و کوفه و بصره به عنوان ستیزش با عثمان و حمایت از سه صحابی نامدار پیامبر به صورت سه سپاه کوچک و روانه ساختن آن‌ها به مدینه و استقرار آن‌ها در ذوالمروه، ذوخشب و اعوص و محاصره اقامتگاه عثمان و امتناع از اعزام نیروی نظامی برای حمایت از جان عثمان و در عین حال زنده نگه داشتن خطر اعزام نیرو و سرکوب شورشیان و تحریک شورشیان به ادامه اعتراض خود توسط عواملی که درون اقامتگاه عثمان وجود داشتند به وسیله نگارش نامه با مهر عثمان مبنی بر مجازات شورشیان هنگام بازگشت آنان به شهرهایشان و امیدوار نگاه داشتن عثمان به رسیدن نیروهای کمکی از ویژگی‌های مرحله اقدام شمرده می‌شوند.

ب: انهدام وحدت در جبهه رقیب

آخرین بخش مرحله چهارم انهدام وحدت در جبهه رقیب بود. بسیج سه گروه از مصر و کوفه و بصره به عنوان حمایت از علی و طلحه و زبیر قاعدتاً به همین منظور طراحی شده بود، در حالی که هیچ یک از این سه نفر در سازماندهی و بسیج این نیروها مشارکت نداشتند و اساساً از وجود چنین طرفدارانی بی‌اطلاع بودند و از آن مهم‌تر اینکه این سه گروه هیچ‌کدام عملاً از علی و طلحه و زبیر پیروی نکردند و بر

خلاف میل و تقاضای اینان خانه عثمان را محاصره کردند و در این ستیزه جویی رسماً و علناً با علی ابن ابی طالب مخالفت نمودند و علی آنان را ملعون نامید و آنان را لعنت شدگان به وسیله پیامبر خواند و در مقابل آنها ایستاد و از جان عثمان دفاع کرد. دفاع علی از جان عثمان یک دفاع هشیارانه بود. هدف اصلی معاویه از تهییج مستقیم و بسیج غیرمستقیم این سه گروه قتل عثمان به وسیله ناراضیان با پرچم حمایت از علی، طلحه و زبیر بود تا هر یک از این سه نفر پس از عثمان به خلافت برسند و نفر دیگر رقیب او شوند و با او به رقابت سیاسی بپردازند و با حمایت امویان به درگیری نظامی روی آورند و نهایتاً معاویه با پرچم خونخواهی عثمان با خلیفه‌ای روبه رو شود که به شدت به وسیله رقبایش تضعیف شده است. این راز بازی بزرگ بود. معاویه می‌دانست که بنا بر فرهنگ خونخواهی جاهلی هر عضو قبیله مقتول که امکانات لازم را داشته باشد می‌تواند و باید پرچم خونخواهی مقتول قبیله را برافرازد. گذشته از این پیشینه فرهنگی، او هنگام سفرش به مدینه در ابتدای بحران رندانه سفارش عثمان را به علی، زبیر و طلحه کرد و خود را در سیمت ولی دم عثمان به صورت ضمنی معرفی نمود تا آن سه گروه به نام آن سه نفر به مدینه روانه شوند و آن کنند که کردند! همه این قرائن از نقشه‌های معاویه برای کسب قدرت مطلق پرده برمی‌دارند. در آن سفر معاویه رسماً صحبت از خلع عثمان به میان آورد که با مخالفت جدی علی روبه رو شد. او به عثمان پیشنهاد انتقال دارالخلافه به دمشق را داد که با مخالفت عثمان روبه رو شد. سرانجام معاویه بازی را برد و دفاع هشیارانه علی را خنثی کرد و با کوشش مستمر یاران آشکار و نهانش، شورشیان عثمان را کشتند. سپاهیان دمشق پیراهن خونین عثمان و انگشت‌های بریده‌شده همسرش نائله را به دمشق بردند و این در حالی بود که با مرگ عثمان مدینه با علی بیعت کرد. طلحه و زبیر که به شدت تمایل به قدرت داشتند با هم همدستان شدند. عایشه علیه علی برانگیخته شد، آتش جنگ جمل و سپس فتنه‌های پس از آن برافروخته شد و معاویه پیروزمندانه صحنه بازی را می‌نگریست و عوامل خود را هدایت می‌کرد.^۱

۱. درباره نحوه کشتن عثمان طبری می‌نویسد:

ابوعود گوید: «کنانه بن بشر، پیشانی و جلو سر او را با چماق آهنین می‌کوفت که به‌رو درافتاد و چون

به‌رو درافتاد سودان بن حرمان مرادی او را بزد و بکشت.»

عبدالرحمان بن حارث می‌گوید: «آنکه عثمان را کشت کنانه بن بشر بن عتاب تجیبی بود.»

۱۰. آخرین سنگر را فتح کنید!

خورشید از افق طلوع کرده بود و نسیم آرام آرام شاخسار نخل‌های خرما را در فضای مدینه به رقص درآورده بود و خود را دامن‌کشان و مهربان به دیوارهای مسجد قبا می‌رساند و به نرمی بر آن بوسه می‌زد و به گرمی آن را نوازش می‌داد. زبان نسیم سرشار از رمز و رازهای خاطرات قدیم بود، خاطرات یک روز شیرین. آن روز که پیامبر همراه یک راهنما و یک همراه از صحرا رسید و زیر سایه یک نخل بلند به انتظار نشست؛ درست در همین جا ... در قبا. او از مکه گریخته بود و به یثرب پناه آورده بود. یک یهودی که در نخلستان خود بر فراز یک نخل مشغول گرده‌افشانی بود آنان را دید و فریاد زد: «آمدند! ... آمدند! ... آن‌ها آمدند! ... آن‌ها که در انتظارشان بودید آمدند!» و مردم آمدند! ... یکی یکی، دوتا دوتا، چندتا چندتا، از زیر سایه‌ها، از درون خانه‌ها، از میان نخل‌ها، از پناه دیوارها بیرون آمدند و مثل سیل به سوی قبا حرکت کردند، در حالی که سرود می‌خواندند: «طلعت شمس علینا ...»

و گرداگرد این سه مرد حلقه زدند و آن‌ها را مثل نگین در بر گرفتند و آن‌ها که با پیامبر در سال پیش، در منا، شبانه و مخفیانه و در پناه نور ماه بیعت کرده بودند و پرتوی از خورشید رخسار محمد را دیده بودند او را به دیگران نشان می‌دادند: «اوست ... او ... او محمد است! ... او رسول خداست.» نگاه مردم به صورت محمد از جنس بوسه بود و لیخندشان بر سیمای او از جنس تمنا. صورت پیامبر می‌درخشید، آن‌طور که گویی خورشید بارقه‌ای از انوار روی اوست. ولی نور

[→ او] گوید: «زن منظور بن سیار فزاری می‌گفت: "سوی حج می‌رفتیم و از کشته شدن عثمان خبر نداشتیم چون به عرج رسیدیم، یکی را شنیدیم که در دل شب شعری زمزمه کرد که مضمون آن چنین بود: بدانید که بهترین کسان از پس از آن سه کس مقتول تجیبی است [یعنی کسی که به وسیله تجیبی کشته شده و تجیبی کسی است] که از مصر آمده بود."»
بدین ترتیب قتل عثمان به دست همان شورشیان صورت گرفت [که از مصر و کوفه و بصره آمده بودند] و علی آن‌ها را از قول پیامبر ملعون نامیده بود.
نگاه کنید به:

تاریخ طبری، جلد ششم، صص ۲۲۸۸-۲۲۸۷.

ابن خلدون نیز می‌نویسد:

گویند کسی که عثمان را کشت کنانه بن بشر التجیبی بود.
نگاه کنید به: تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۸۹.

صورت محمد از جنس نوری نبود که بر دیده‌هاست، که از جنس نوری بود که در دل‌هاست.

پیامبر سه روز در قبا توقف کرد و در این سه روز مسجد قبا ساخته شد. پیامبر در قبا توقف کرد تا علی و فاطمه نیز از مکه رسیدند. گویی او با زبان وقوفش در قبا به تاریخ می‌گفت: «بدون علی و فاطمه هرگز!»
او با علی، فاطمه و اصحابش وارد مدینه شد ...



و اینک:

سال سی و پنجم هجری است. پیامبر به سوی ملکوت اعلا پرواز کرده است. فاطمه، با صورت نیلی، چشم از دنیا بسته و به سوی معبودش پر کشیده است و پیکرش در آنجا که هیچ کس نمی‌داند کجاست به خاک سپرده شده است. گرد و غبار حوادث روی چهره زیبای مدینه النبی را گرفته است. دفن فاطمه، مانند عهد نمایندگان خزرج و اوس در منا با پیامبر، شبانه و مخفیانه صورت گرفت. یکی در سایه شب در منا و دیگری در سایه شب در مدینه. گویی، در هنگامه عهد منا، مدینه النبی طلوع کرد و در هنگام دفن فاطمه، غروب نمود.

در هنگام عهد منا، قریش از روزی می‌ترسید که پیام محمد گسترش یابد، از این رو با او می‌جنگید. ولی فاطمه هنگامی شبانه و مخفیانه دفن شد که قریش پرچم لا اله الا الله را به دست گرفته بود تا با آن روی به جهان‌گیری و کشورگشایی آورد. قدرت محمد به تدریج چشم قریش را به خود خیره کرد در حالی که سران اصلی قریش هرگز به حقیقت پیام پیامبر ایمان نیاورده بودند. پس از محمد فرزندان آنها (و نیز گاه خود آنها) پرچمداران اسلام شده بودند.

قریش در صورت محمد به چشم فاتحی نگاه می‌کرد که با سِر کلامش دل‌ها را سحر کرده است و حالا خود می‌خواست بی‌آنکه سِر کلام محمد را بداند با سحر کلام او جهان را تسخیر کند. قریش می‌خواست قدرت محمد را به نفع خود مصادره کند و کرد، در حالی که قدرت مردم در قدرت محمد خلاصه شده بود. محمد تجسم عینی اراده مردم مسلمان بود و قریش این اراده را به نفع خود مصادره کرد. قریش دل به قدرتی بسته بود که نتیجه ایمان قلبی مردم به حقیقت پیام محمد بود و می‌خواست این قدرت را تسلیم اراده خود کند.

فاطمه نخستین معترض به سلطه‌طلبی قریش بود که پای معبد قدرت قریش قربانی شد. مدینه دو سال زمامداری ابابکر و در حدود یازده سال زمامداری عمر و دوازده سال زمامداری عثمان را تجربه کرد. در طول این دوران، بنی‌امیه پله‌پله از نردبان قدرت بالا رفتند و مرحله به مرحله از پل خلفای راشدین عبور کردند و پایه به پایه این پل را در پشت سر خود درهم شکستند و فرو ریختند.

در این دوران امویان پایگاه‌های نیرومندی به دست آوردند و بر فراز این پایگاه‌ها پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله را برافراشتند ولی در درون این پایگاه‌ها به پرستش سه الهه معبد سفیانی یعنی اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت پرداختند و در آن سنگر گرفتند. ابابکر حذف شد ... عمر ترور شد ... عثمان کشته شد و جسدش در بقیع به خاک سپرده شد، در حالی که پیراهن خون‌آلودش با انگشت‌های بریده نائله به دمشق برده شد. آن انگشت‌های بریده به انگشت اشاره امویان مبدل شد که از دمشق به سوی مدینه اشاره می‌کردند: آخرین سنگر را فتح کنید! این سنگر مقاومت محمد است! این سنگر را فتح کنید! «... و حالا مدینه مانده بود و علی ... بی فاطمه! ... بی محمد! ... بی حمزه! ... مدینه مانده بود و علی! جز علی هیچ‌کس نمانده بود که آشنای رازهای سینه سینایی محمد باشد. علی نخستین مردی بود که به محمد ایمان آورد و در نخستین ساعات بعثت نبوی به محمد گفت دستت را بده تا با تو بیعت کنم که تو پیغمبر خدایی و هنگامی که پیامبر گفت آیا در این تصمیم بزرگ که گرفته‌ای با پدرت مشورت کرده‌ای علی نوجوان به محمد گفت: خدا در آفرینش من با کسی مشورت نکرد که من در پرستش او با کسی مشورت کنم.» اینک بیش از سه دهه از رحلت پیامبر گذشته است و خورشید پیامش جزیره جهانی از سلسله جبال هندوکش و هیمالیا تا سلسله جبال البرز و آرارات و دلتای نیل را روشن کرده است و به دل‌ها گرمی و به زبان‌ها نرمی و به سینه‌ها روشنی و به چشم‌ها بینایی و به گوش‌ها شنوایی و به عقول شاهد فهم و شوق دانایی بخشیده است و پایه‌های اولیه یک تمدن را در محل اتصال سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا در مرکز جزیره جهانی به وجود آورده است.

مدینه، نگران از استیلای دشمنان دیروز محمد بر سرنوشت امروز امت او، با سینه‌ای مشتعل از عشق محمد و خاطرات او روی به علی آورد و با علی بیعت کرد. مدینه احساس می‌کرد که با بیش از بیست سال تجربه تلخ حاکمیت قریش، این

اجازه را دارد که با مردی بیعت کند که نه قریشی است، نه عرب است، نه پارسی است، نه رومی است و نه حبشی است و هیچ کس دیگر نیست؛ او انسان خدایی است که به هیچ جا — جز کعبه — و به هیچ قبیله‌ای — جز قبیلهٔ قبله — و به هیچ گروهی — جز حزب الله — تعلق ندارد و به هیچ رنگی نیست جز رنگ خدا. این بار مدینه خودش برای سرنوشت خودش تصمیم گرفت و تسلیم هیچ سقیفه‌ای نشد!

چه کسانی از صمیم دل با علی بیعت کردند: مؤمنان و مستضعفین؛ مؤمنان که زخم خنجر قریش را بر سینهٔ آرمان‌هایشان دیده بودند و مستضعفین که طعم تلخ اشرافیت قریشی را در کام محرومیت‌هایشان چشیده بودند. چه کسانی با اکراه بیعت کردند؟ همان کسانی که بعد عهد خود را شکستند و به روی علی — که مظهر آرزوهای مدینه بود — شمشیر کشیدند.

مؤمنان احساس می‌کردند که خدا با علی هر چه را می‌خواستند به آن‌ها بخشیده است. خدا به آن‌ها علی را داده بود که تکرار تجلی روح محمد در کالبد تاریخ بود، مردی از میان مردم و برای مردم ولی از جنس رحمت خدای مردم که با حکومتش دروازه‌های بهشت را به روی مردم می‌گشاید. مستضعفین احساس می‌کردند که فصل نوینی در زندگی آنان آغاز شده و سرنوشت به رویشان لیخند زده است.

شور و شوقی چهار سوی نجد و حجاز را فراگرفت. یمنی‌ها، که خاطرات شیرینی از عدالت علی داشتند و نیز فرصت‌طلبی قریش را به درستی و به دقت تجربه کرده بودند، هیئتی را به نمایندگی از خود به سوی مدینه گسیل داشتند تا از طرف آن‌ها با علی بیعت کنند. ولی هیچ کس نمی‌دانست که یکی از همان بیعت‌کنندگان سرانجام قاتل علی خواهد شد.

گویی فصل جدیدی در تاریخ انسان آغاز شده بود که از جنس آگاهی و ایمان بود. فصلی که بوی قرآن می‌داد و در هر لحظه در برابر هر دیده ترازوی عدالت را نشان می‌داد. فصلی که نویدبخش پایان عصر اشرافیت قریشی — که تصویر ناقصی از اشرافیت ساسانی و رومی و هندی بود — و ملی‌گرایی عربی، که تکرار عصبیت قومی در کالبدی بزرگ‌تر بود، و تبعیض طبقاتی و نژادی و همهٔ رنج‌ها، نامرادی‌ها و نامردمی‌ها باشد. فصلی که پایان همهٔ رنج‌ها و ترس‌ها و ناامنی‌هایی باشد که جان و دل مدینه را از تلخکامی و ناامیدی پر ساخته بود. مدینه احساس می‌کرد که چرخ زمان به عقب برگشته و در غدیر در سال دهم هجرت متوقف شده و صحرای زمان

صحنه معرفی علی روی دست‌های پیامبر به عنوان ولی مؤمنان شده است. پیامبر با صدای بلند می‌گوید: «من کنت مولا فهذا علی مولا» و جبرئیل از سوی خداوند پیام می‌آورد که: «... الیوم اکملت لکم دینکم و اتمم علیکم نعمتی ...»^۱ علی مثل فرشته عدالت بر دست پیامبر به روی همه مستضعفین و محرومان در همه اعصار و در همه ادوار لبخند می‌زند، ولی افسوس که چرخ زمان هیچ‌گاه به عقب برنمی‌گردد ...

۱. سورة مائده، آیه ۵.

بخش چهارم

بازی خوردگان بزرگ

فصل اول

بازی تمام نشد

۱. پس از عثمان

عثمان کشته شد. سایه دشنه یک دسیسه بر سینه مدینه افتاده بود و علی مظلوم‌تر از همه در صحنه مدینه ایستاده بود و بازیگران را و بازی‌خوردگان را می‌نگریست و به آینده می‌اندیشید. معاویه یک قدم دیگر به هدف نهایی خود نزدیک شده بود. او قدم به قدم یک «محال» را به یک «امکان» نزدیک‌تر می‌ساخت. محال جانشینی رسول الله با کسانی که سال‌ها رسماً با او جنگیده بودند و برای مرگش نقشه‌های فراوانی را اجرا کرده بودند. معاویه می‌دانست تا اصحاب نامدار پیامبر در قید حیات‌اند او نمی‌تواند خود را به عنوان جانشین پیامبر مطرح کند و قدرت مطلق را در قلمرو اسلامی قبضه کند و در عین حال می‌دانست که عمر خودش نیز نامحدود نیست و نمی‌تواند به انتظار بنشیند تا اصحاب پیامبر یکی پس از دیگری با عمر طبیعی از دنیا بروند تا شاید نوبت به او برسد و بتواند به شیوه‌ای قدرت را قبضه کند. تا این جای کار، او و یارانش خوب پیش رفته بودند و خوب نقشه کشیده بودند و درست عمل کرده بودند و با درایت خود را از دامنه سلسله جبال قدرت بالا کشیده بودند و به بلندترین قله نزدیک شده بودند. او به هماوردی می‌مانست که در افسانه شاهنامه در خوان هفتم رودر روی رستم قرار می‌گیرد. اینک او در خوان هفتم قرار داشت ولی نه در نقش رستم که در نقش مقابل او. او می‌دانست که اگر می‌خواهد قله اداره و مدیریت قلمرو اسلام را فتح کند باید در مقابل بقایای لشکر اسلام ناب محمدی قرار بگیرد و آن‌ها را نیز به شیوه‌ای از پای درآورد و نیز می‌دانست که این آخرین خوان مشکل‌ترین خوانی است که در برابر او قرار دارد. بنابراین او دیگر کاملاً رخ در رخ علی قرار گرفته بود، درست همان‌طور که برادرش در جنگ بدر رخ در رخ علی قرار گرفت، با این تفاوت که برادرش با شمشیر به علی حمله کرد و از شمشیر علی زخم کاری خورد و کاری از پیش نبرد

و در پیش پای علی به زمین افتاد و مرد، در حالی که اینک او با تیغ آخته تدبیرش و با شمشیر زهرناک تزویرش به جنگ علی آمده بود و آمده بود تا علی را به شیوه خودش - و نه به شیوه برادرش - از پای درآورد. او برای اینکه نخست علی را تضعیف کند و نهایتاً با یک «علی تضعیف شده» روبه‌رو شود تا بتواند او را نیز مآلاً از پای درآورد طلحه و زبیر را - که در جناح‌بندی‌های اصحاب پیامبر و در عصر پیامبر در جناح علی قرار داشتند - وارد بازی رقابت بر سر قدرت با علی نمود. او می‌دانست که معمولاً در عالم سیاست دوستی‌ها و دشمنی‌ها رنگ می‌بازند و جناح‌بندی‌ها تغییر می‌کنند، به ویژه هنگامی که بازیگری به منافع خودش بیندیشد نه به آرمان‌هایش، و مطمئن بود اگر طلحه و زبیر بر سر قدرت وارد عرصه رقابت با علی شوند آرمان‌های مشترکی را که با علی داشته‌اند از یاد خواهند برد و دشمنی دیرپای خود را با امویان نیز فراموش خواهند کرد.

نقشه معاویه پیچیده بود. دقیق بود. سنجیده بود. عمیق بود. او شطرنج‌باز ماهری شده بود که هر مهره حریف را با مهره دیگر خود او می‌زد و بازی را می‌برد و در این زد و برد به هیچ حرمت اخلاقی و اندرز وجدانی و محدودیت شرعی نمی‌اندیشید. او با زبان رفتار سیاسی‌اش می‌گفت: «به هیچ وجه مهم نیست، وقتی که ما پیروز شدیم کسی در این باره سؤالی نخواهد کرد.» و راست هم می‌گفت، چون وقتی پیروز شد به کسی اجازه چنین پرسشی داده نشد. او دونده‌ای بود که در حرکت شتابناک خود هر مانع را به کمک مانع یا موانع دیگر از میان برمی‌داشت تا به تدریج همه موانع را از پیش پای خود برداشته باشد. ابابکر حذف شد. اگر بپذیریم که ابابکر با مرگ طبیعی از دنیا نرفته است در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که آیا عمر و عثمان هر دو با حذف ابابکر کنار آمدند و این «فاجعه» را به عنوان یک «واقع» پذیرفتند؟ فاجعه نقش‌آفرینی پذیرندگان ثانویه تا مرز حذف یک خلیفه و همکاری در نصب خلیفه دیگر. و سپس عمر حذف شد و این بار عثمان نقش مبهم و پرسش‌برانگیز مغیره بن شعبه را ندیده گرفت و نقش دمشق را در این بازی خطرناک نبوده انگاشت و دمشق را مورد پرسش قرار نداد که هیچ، حتی به حلقه یاران معاویه قدرت بیش‌تری بخشید و بدین ترتیب نقش دمشق را در این بازی دردناک ندیده گرفت و حالا عثمان حذف شده است؛ آیا علی نیز مانند آن سه خلیفه پیشین منافعش را بر آرمان‌هایش ترجیح خواهد داد و دست دمشق را در این دسیسه‌ها ندیده خواهد گرفت و فتح خانه به خانه مناصب کلیدی به وسیله

امویان را تحمل خواهد کرد؟ و معاویه را در جایگاه خود — که پناهگاه ارتجاع عرب و اشرافیت قریش شده بود — آسوده خواهد گذاشت تا بیاساید و بیندیشد و بر سر فرصت تیر توطئه‌ای را در کمان تدبیر بگذارد و به سوی قلب قدرت اردوگاه محمد پرتاب کند و یکی دیگر از مردان اردوگاه محمد را از پای درآورد؟ نه! علی «علی» بود و به هیچ کس دیگری شبیه نبود. او اگر شباهتی به کسی داشت به محمد و به فاطمه شباهت داشت که هر دو وقتی جان که سپردند نگران قدرت گرفتن اشرافیت قریش زیر پرچم خاندان ابوسفیان بودند و این نگرانی را تا آخرین تپش قلبشان در سینه خود حفظ نموده بودند، زیرا آن هر دو می‌دانستند خطر امویان برای اسلام تا چه اندازه جدی است. علی — فاطمه‌وار — امویان را همچنان کمین‌کردگان گردنه قدرت و کین‌جویان جنگ بدر و ماجراجویان جنگ احد و برنامه‌ریزان و طراحان جنگ خندق می‌دانست و می‌دانست که آن‌ها هرگز محمد را به خاطر شکست‌هایی که از او خورده‌اند نبخشیده‌اند و اگر شهادتین را با اکراه و اجبار بر زبان آورده‌اند برای ورود بی‌خطر به درون قلعه قدرت اسلام بوده است و حتی توزیع نابرابر غنائم جنگ حنین به نفع آنان و در میان آنان به وسیله پیامبر — که برخلاف مشی عمومی او بود و بنابر مصلحتی صورت گرفت — نتوانست مرهمی بر زخم‌های سینه کینه‌جوی آنان بگذارد و از کینه‌توزی آنان بکاهد.

می‌توان تصور کرد که، از نظر علی، معاویه متهم بود. نه تنها متهم به قتل عثمان که حتی شاید متهم به قتل عمر و به قتل‌های احتمالی دیگر. معاویه تنها ذی‌نفع در این قتل‌های پی در پی بود. او حتی در قتل علی نیز متهم است و قاعدتاً معاویه می‌دانست که علی به او به چشم متهم نگاه می‌کند و از این رو فرافکنی می‌کرد و علی را مورد اتهام قرار می‌داد و از تمام امکاناتش برای تضعیف علی و تغییر معادلات قدرت سود می‌جست.

۲. بازی خوردگان

مدینه به خود می‌لرزید و از آینده‌ای که فرا روی او قرار می‌گرفت می‌ترسید و تنها سایه آسایش را در کنار قامت رهبری علی می‌جست. بازی خورده‌های شورشی، ساده‌لوحانه، تصور می‌کردند که با مرگ عثمان بازی به نفع آنان تمام شده است و از این پس کارگزاران عثمان همه — یکی پس از دیگری — از کار برکنار می‌شوند و دیگر نمی‌توانند با صراحت و غرور اعلام کنند که شام و عراق بستان قریش است و

از این پس بار طاقت‌سوز مالیات‌های سنگین از روی دوش آن‌ها برداشته خواهد شد و مواهب قدرت از دمشق تا قاهره در میان تهیدستان مصر و عراق تقسیم خواهد شد و از این به بعد مردانی از میان آن‌ها برگزیده خواهند شد و به فرمانداری شام و عراق و مصر و ... منصوب خواهند شد و از این پس آنان از فراز اسب راهوار فرماندهی به استرسواری معاویه و عمرو بن عاص و پیاده‌روی مروان نگاه خواهند کرد و از کنار آنان چون گردباد گذر خواهند کرد و آنان را ندیده خواهند گرفت! چه تصور ساده‌لوحانه‌ای!

آن‌ها نمی‌دانستند که بازی تازه آغاز شده است. آن‌ها نمی‌دانستند که دست خود را نه تنها به خون یک قدرت که به خون هر که در هر جا با تیر توطئه دمشق از پای درآید آلوده کرده‌اند و به هیچ دستاوردی جز نفرین تاریخ نرسیده‌اند.

۳. مدینه و علی

مدینه می‌ترسید و به خود می‌لرزید و پناهگاه خود را در سایه استقامت علی می‌جست و در آهنگ تکلم علی طنین صدای محمد را جستجو می‌کرد. مدینه می‌دانست که علی تنها سایه‌ای است که از قامت محمد برجا مانده است، زیرا علی تنها مردی است که از لحظه بعثت پیامبر تا لحظه وفات او در کنار محمد زیسته است. آن روز که محمد از غار حرا و قلعه کوه نور فرود آمد و به روی خدیجه لبخند زد دست علی را در دست گرفت و به سوی آینده حرکت کرد و هنگامی که جان سپرد سرش بر سینه علی بود و جان داد، در حالی که در چشمش نگرانی از آینده مدینه موج می‌زد، و اینک علی بود که در غیاب محمد سنگ صبور همه دردها و رنج‌های مدینه شده بود؛ او در کنار مدینه ایستاده بود و مدینه با تمام امیدش به قامت او خیره شده بود.

مدینه با تمام خاطراتش خود را رخ در رخ یک انتخاب دید: زندگی افتخارآمیز در کنار علی با پذیرش همه مخاطرات ممکن، درست همان‌طور که، در سال سیزدهم بعثت پیامبر، محمد را انتخاب کرده بود و به روی پیامبر آغوش گشوده بود و زندگی افتخارآمیز را در کنار پیامبر با همه مخاطراتش انتخاب کرده بود؛ وگرنه، سقوط در گرداب اختلافات سیاسی و منازعات طایفه‌ای و عصبیت‌های قبیله‌ای که نهایتاً مرگ در زیر خنجر ارتجاع عرب را در پی داشت. انتخاب از میان این دو گزینه سرنوشت محتوم مدینه بود.

مهاجران و انصار دسته دسته به سوی علی آمدند! در چشمشان برق امید می‌درخشید و بر لبانشان تمنا مثل شکوفه می‌شکفت. مسجد لبریز از جمعیت شد! حتی طلحه هم که خواب خلافت را می‌دید آمد، در حالی که یک بار کوشش ناموفقش برای کنار زدن عثمان و غصب بیت‌المال مدینه عقیم مانده بود. طلحه کوشید اولین کسی باشد که با علی بیعت می‌کند. از نظر او حالا که باید بیعت کرد — تا از قطار حرکت مردم جا نماند — چرا آدم اولین نفری نباشد که بیعت می‌کند؟ مگر نه این است که مردان قدرت دوست دارند که همیشه نفر اول هر صف باشند و همه جا اولین باشند؟ طلحه و زبیر هم آمدند تا از مردم عقب نمانند، ولی بر نگاهشان سایه پرسشی افتاده بود که کسی نمی‌توانست در آن شرایط آن پرسش را بر زبان آورد. حرف دل و دیده طلحه و زبیر چنین بود: علی، کیک قدرت را اگر تقسیم می‌کنی قسمت بزرگش را خودت بردار و سهم ما را هم بزرگ‌تر از سهم بقیه بده؛ مگر نه این است که کار به دست خودمان افتاده است؟ ظاهراً طلحه و زبیر در ساده اندیشی تفاوت چندانی با فریب‌خوردگان مصر، بصره و کوفه نداشتند و از آن غم‌انگیزتر آنکه آنان که عمری در کنار علی زیسته بودند هنوز علی را نشناخته بودند. راستی اگر علی می‌خواست بر سر اسلام و حقوق مردم با کسی معامله کند پس از رحلت پیامبر با ابی‌سفیان معامله می‌کرد و جانشین بلافضل و بلامنازع پیامبر می‌شد و دیگر نوبت به هیچ‌کس دیگری نمی‌رسید. و در این شرایط جدید نیز اگر می‌خواست بر سر اسلام و حقوق مردم با کسی معامله کند چرا با معاویه معامله نکند که خودش و اصحاب سرش سرسلسله همه دسیسه‌ها بودند و از او فقط یک فرصت دیگر برای باقی ماندن بر سر قدرت می‌خواستند و چرا با طلحه و زبیر — دو بازی‌خورده بزرگ — که می‌رفتند تا همه افتخارات گذشته خود را در یک قمار سیاسی ببازند معامله کند؟

صدای گام طلحه و زبیر وقتی زیر طاق مسجد النبی می‌پیچید یک متن نانوشته را در گوش هوش مدینه و مسجد النبی تکرار می‌کرد: ما با علی در تملخی‌ها و شیرینی‌های نزدیک به دو دهه فداکاری در راه اسلام شریک بوده‌ایم، اسلام امروز این همه افتخار آفریده است و آوازه‌اش از جیحون تا کارون و از اروند تا نیل پیچیده است و امروز از جلگه سند تا صحرای سینا نام محمد شور می‌آفریند و قرآن محمد شعور می‌آفریند و مردم را به انقلاب دعوت می‌کند و جهان را به جنبش وامی‌دارد و بت‌پرستان را به بت‌شکنی و بردگان را به آزادی و بندگان معابد

را به شورش علیه هر چه بت و بتگر است فرامی‌خواند. و مگر ما با علی در آفرینش این همه افتخار سهیم نبوده‌ایم؟ ما چند نفر بودیم که در جنگ احد از جان محمد دفاع کردیم و محمد را برای آینده تاریخ حفظ کردیم و امروز نیز ما دو نفر (طلحه و زبیر) باقی مانده از آن‌ها هستیم که کنار علی در صحنه مدینه حضور داریم و مردم بصره و کوفه، گروه گروه، هر کدام یکی از ما را به رهبری خود می‌خوانند؛ حالا که چرخ روزگار در مدینه به نفع علی چرخید و مدینه به روی علی خندید و به او گروید و روزگار به کام او گردید و علی به عنوان چهارمین خلیفه رسول الله در مسند قدرت قرار گرفت آیا سهم ما را — سهمی که در شأن ماست — به ما می‌دهد؟ و ما را شریک ویژه قدرت خود می‌گرداند؟ یا ما را فراموش می‌کند؟ و مانند یکی از دیگر انبوه مسلمانان که در زیر سایه دولت او زندگی می‌کنند به شمار خواهد آورد؟ درست مانند یکی از آنان و بین ما و هیچ یک از آنان — و نیز خودش — تمایزی نخواهد گذاشت؟ مگر نباید علی قدر نیروهای ارزشی را بداند و به سابقه آن‌ها ارزش بدهد؟ و با خود می‌اندیشیدند که اگر آنان با سایر مسلمانان مساوی دیده شوند چرا نباید علی را به خاطر این ناسپاسی و بی‌عدالتی سرزنش کنند و نه در کنار او که در مقابل او قرار گیرند؟

آن‌ها توجه نمی‌کردند که اولاً هنوز بازی دمشق تمام نشده است و هنوز خطر دمشق از مدینه و کوفه و بصره و ... دفع نشده است و ثانیاً اسلام آمده است تا همه مسلمانان با هم مساوی دیده شوند نه نامساوی! اگر بنا به پذیرش استکبار و نابرابری و تبعیض باشد چرا موسی با فرعون و عیسی با مستکبران یهود و پیامبر خدا، محمد، با قریش جنگید و مبارزه کرد؟ و اگر تبعیض ناپسند است چه فرق می‌کند این تبعیض به نفع چه کسی باشد، چه به نفع ابوجهل، چه به نفع آن صحابی محترمی که گفته می‌شود از عشره مبشره است؟ و اگر فرق ابوجهل با زبیر در آن است که ابوجهل برای طلا و زبیر برای خدا فداکاری می‌کند، زبیر باید پاداش خود را در روز جزا از خدا بخواهد نه آنکه امروز و در این دنیا از مردم طلب طلا کند و باید آن را در بهشت رضوان الهی جستجو کند نه در بستان‌های قدرت در عرصه مدینه و کوفه و بصره و باید می‌دیدند که علی خود را یکی از مردم مدینه نمی‌بیند بلکه می‌کوشد در تصاحب مواهب قدرت کم‌تر از کم‌ترین‌های مدینه باشد و در حد مستضعفین مدینه زندگی کند تا زندگی را در کام تمام آن‌ها شیرین کند و ببینند که کرامت انسان به این نیست که چقدر طلا در زندگی دارد، بلکه به این است که چقدر خدا در زندگی او حضور دارد.

دستان طلحه و زبیر که آن روز دست علی را به بیعت فشردند به کاسه خالی گرسنگان می مانستند نه دست جوانمردی کریمان و به دهان بازی می مانستند که پرسشگر یک لقمه دندانگیر است نه آغوش بازی که منتظر یک همراه هم اندیش است. آن ها قلمرو اسلام را به صورت گوسفند بریانی می دیدند که در هر گوشه اش لقمه لذیذی قرار گرفته است. یک لقمه گوارایش که از چهار گوشه اش روغن می چکید شام بود که معاویه به چنگ آورده بود و به دندان گرفته بود. یک لقمه گرم و نرم هم مصر بود که عثمان از دست عمرو بن عاص کشید و به دهان برادرش گذاشت ولی هنوز عمرو می کوشید که آن لقمه لذیذ را به چنگ آورد. لقمه دیگر طبرستان، لقمه دیگر خراسان ... لقمه های لذیذی در این سفره قدرت وجود داشت، در همه جای این سفره لقمه های لذیذی بودند که جلوه گری می کردند و جان می بخشیدند و دل می ربودند. علی که حالا میزبان این خان گسترده و نگهبان این سفره آماده است کدام لقمه را در دهان این دو همرمز دیروز خود قرار خواهد داد؟ مگر نمی بیند چقدر روزگار عوض شده است و معاویه در دمشق چه می کند و چگونه روح قیصر را در زاویه قصر قدرت خود به حیرت انداخته است؟

و علی اما هنوز همان علی سال اول هجرت بود و در طول این دو دهه جامعه اسلامی بسیار تغییر کرده بود ولی او هیچ تغییری نکرده بود. مثل اینکه زمان در مقابل قله استقامت او زمین گیر می شد، آن مرد روزگار عسرت مردم و غربت اسلام که خودش و همسرش و کودکانش گرسنه می ماندند تا به گرسنگان مدینه غذا برسانند و نمی خفتند تا مگر گرسنه ای از گرسنگان مدینه شب آرام سر بر بالین بگذارد و خواب در چشمش به گرمی بنشیند و صبح به نرمی از خواب برخیزد. مردی که زندگی اش را فدای راه خدا و مردم کرده بود و غذایش گویی چون فرشتگان حمد خدا و قرارش چون موج ها در آغوش بی قراری ها بود و آسوده نبود تا مگر مردم را به ساحل آرامش و آسایش برساند. دلش برای خدا می تپید و دستش برای گرفتن دست مستضعفین می کوشید. علی همان مرد سال های اول انقلاب محمد بود! علی هرگز با تحولات دهه دوم و سوم انقلاب متحول نشده بود و امروزی نشده بود و با دنیای جدید کنار نیامده بود. دنیای جدیدی که پارس و روم با شکوه و شوکت خود آفریده بودند، در علی شوقی نمی آفرید و شوری بر نمی انگیخت، دنیایی که بسیار با مدینه محمد و مکه ابراهیم و منای اسماعیل تفاوت داشت. و هرگز جهان جمشید و دنیای نرون و فرهنگ فرعون و میدان های

برده‌کشی روم و خاطره‌های لشگرکشی کوروش و تاج و تخت داریوش از علی دل نربودند و علی را تغییر ندادند. دنیای دیگران تغییر کرده بود، آری؛ ولی دنیای علی نه. دنیای علی، محمد بود و قرآنش و آرمان‌هایش و دنیای دیگران سرزمین‌هایی بودند که با گندمزاران و چشمه‌ساران خود دل می‌ربودند، با غلامان قوی‌هیکل سودانی و کنیزان نازک اندام صقلابی. ولی علی برای همیشه علی بود و برای همیشه علی ماند. علی روز بعثت که به پیامبر گفت: «خدا در آفرینش من با کسی مشورت نکرد که من در پرستش او با کسی مشورت کنم.» علی شام قبل از روز هجرت که در خوابگاه پیامبر به آرامی قرار گرفت و خود را آماج تیغ و تیر تروریست‌های قریش قرار داد تا پیام و پیامبر برخیزند و در یثرب پرچم توحید را برافرازند. علی بدر که یک‌تنه کار یک لشگر را کرد، علی احد! علی خندق! علی خیبر! علی هرگز رومی و پارسی و مصری نشده بود و نشد، ولی دیگران شدند. نه تیسفون و نه قسطنطنیه هیچ‌کدام حرف تازه‌ای برای علی نداشتند و جاذبه‌ای در دل علی نیافریدند، هرچند هر کدام به نوبه خود چشم‌ها و اندیشه‌ها و دل‌های بسیاری از اعراب و حتی یاران نزدیک پیامبر را مجذوب خود کرده بودند. بودند کسانی که با یک سفر به مدائن یا دمشق یا اسکندریه تحلیلشان عوض می‌شد و دمدام دم از دنیای امروز می‌زدند. علی تغییر نکرده بود، ولی طلحه و زبیر چطور؟ آیا آن‌ها هم تغییر نکرده بودند؟ متأسفانه تاریخ گزارش مبسوطی از تغییرات وسیع در جغرافیای اندیشه و احساس بسیاری از اصحاب پیامبر در اختیار ما قرار می‌دهد. ورود پذیرندگان ثانویه پس از جنگ خندق و فتح مکه تنها موجب تجزیه سیاسی جامعه اصحاب پیامبر نشد بلکه سبب استحاله فرهنگی بخشی از اصحاب پیامبر — که پذیرندگان ثانویه را فرصت می‌دیدند و نه تهدید — نیز شد و همین استحاله فرهنگی یکی از مؤلفه‌های اصلی پیدایش مدینه العرب در تاریخ شده است. در این استحاله فرهنگی، قدم به قدم با قدرت یافتن جامعه مسلمین و رفع تهدیدهای نظامی قریش و قبایل یهود و سایر قبایل مشرک و رونق اقتصاد و شکوفایی ظرفیت‌های بازرگانی و تثبیت امنیت و آمیختگی با اشراف قریش که اینک همه اسلام آورده بودند و در آغوش قدرت اسلام جای گرفته بودند و آشنایی با اشرافیت لجام‌گسیخته و بی‌مهار روم و پارس و شکوه و عظمت فراعنه مصر و قیصرهای روم و کسراهای پارس انگاره‌های نوین فرهنگی در اندیشه برخی از نخبگان جامعه اسلامی شکل گرفت. در این انگاره‌ها، تجدیدنظرطلبی در معیارها و

ارزش‌های مدینه‌النبی توجیه می‌شد و دنیاطلبی — در کنار خداجویی — امری پذیرفتنی و قابل قبول قلمداد می‌گردید و، تحت عناوین مؤجه، بازگشت به روح ارزش‌های عصر جاهلیت توصیه می‌گردید: اینکه چه اشکالی دارد از طرق مشروع و مؤجه و ضمن پرداخت همه دیون و وجوه شرعی خوب بنوشیم، خوب بنوشیم، طلا بیندوزیم و ثروتمند و دولتمند باشیم و البته به فقرا هم کمک کنیم و وجوهاتی بابت خیرات به مسلمانان آسیب‌پذیر بپردازیم؛ در دنیا در کنار همه عباداتی که انجام می‌دهیم گوساله طلایی سامری ثروت را در اختیار خود بگیریم تا از شیرش بنوشیم و در آخرت هم بر پشتش بنشینیم و از پل صراط الله اکبرگویان بگذریم و خود را در آغوش حوریان بهشتی بیندازیم. راستی که صورت مسئله ظاهراً هیچ اشکالی ندارد، ولی اشکال کار در آن است که وقتی نخبگان سیاسی که قدرت را در اختیار دارند به چنین توجیهاتی آلوده شوند — با در نظر گرفتن امتیازاتی که موقعیت سیاسی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد و یکی از آن‌ها امتیاز تصمیم‌گیری در امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه است — به تدریج یک طبقه مسلط اجتماعی را به وجود می‌آورند که برخوردار است، مرفه است، با درد مردم بیگانه است و مستضعفین را شهروندان درجه دوم می‌پندارد و با اسلحه قانون به قلب حقوق اساسی مردم شلیک می‌کند و مردم را از همه حقوق اساسی و اولیه خود محروم می‌سازد.

۴. مدینه‌النبی و معیارهای جدید

با کمال تأسف باید گفت اگرچه علی هنوز هم علی بدر و احد و خیبر و حنین بود، طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و ... مردان آن روزگاران نبودند. نسیم اشرافیت از سه طرف (دمشق، تیسفون و اسکندریه) به سیمای شخصیت این مردان پیشگام راه خدا می‌وزید و در چهار جهت مواضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها را تکان می‌داد و طلا را در دلشان به تدریج همنشین یاد خدا می‌کرد. نسیم اشرافیت از سویی با خود عطر دنیای نومسلمان قریش را و از دیگر سو شمیم اشراف پارس را و از دیگر سو عطر جامعه برده‌دار روم را می‌آورد. نسیم که نه، طوفان طلاجویی بر خیمه اندیشه نخبگان مدینه می‌وزید و آن را از جا می‌کند و با خود می‌برد. زمانه در شخصیت انقلابی بعضی از یاران پیامبر زمینه‌های جدیدی برای تغییرات اساسی به وجود می‌آورد.

طلحه و زبیر دیگر مردان جنگ احد و خیبر نبودند. آن‌ها امروزی شده بودند و

دیگر نه در فضای مدینه‌النبی که در افق بیزانس و پارس و مصر می‌اندیشیدند. این روزها خانه گلین فاطمه و علی در چشم آن‌ها دیگر بسیار حقیر می‌نمود و کاخ جمشید در مرو دشت و قصر نرون در بعلبک و طاق کسرا در مدائن و حتی قبر فرعون در کنار دلتای نیل و قبل کوروش در پاسارگاد هریک با هزاران کرشمه از آن‌ها دل می‌ربود و با یک دنیا ناز با آن‌ها راز می‌گفت و با یک جهان غمزه برای آن‌ها دلبری می‌کرد و با آن‌ها سخن از کسراها و قیصرها و رامسس‌ها به میان می‌آورد و، با ایجاد معیارهای جدید، معیارهای مدینه‌النبی را از اندیشه آن‌ها می‌زدود و محو می‌کرد و نظام ارزش‌های اجتماعی جدیدی را در جهان آن‌ها بنیاد می‌کرد. دیگر در چشم آن‌ها معاویه، که تندیس کسرا با عمامه ابولهب و ردای ابوسفیان بود، بسیار پذیرفتنی‌تر از علی بود که تکرار موسی در جامه شبان‌های عرب بود و از بازوان اراده‌اش نور خدا جلوه می‌کرد و شمشیرش از معجزه عصای موسی حکایت می‌کرد؛ او که از غرش شیران شجاعت در بیشه‌های سیاست نمی‌ترسید از نفوذ موریانه‌های شرک و تردید در کلبه ایمان مردم به شدت وحشت داشت و با کمال تأسف این موریانه‌ها از درون به کلبه ایمان بعضی از یاران محمد رخنه و در آن لانه کرده بودند و آن را می‌جویدند و به زمین می‌ریختند.

در چشم این دسته از یاران محمد، محمد دیگر به گذشته تعلق داشت. هنوز هم همه سرمایه عرب برای تسخیر جهان مکتب او بود، ولی آینده به اشرافیت قریش تعلق داشت و تجدید حیات سنت اشرافیت قریش که از لحظه رحلت پیامبر آغاز شد و در طی سه مرحله به اوج خود رسید یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر شمرده می‌شد و علت مخالفت نخبگان قریش با خلافت علی پس از پیامبر مخالفت او با تجدید حیات این سنت بود. طلحه و زبیر از دریچه چشم خود به جهان می‌نگریستند و اندیشه‌های نوینی را تجربه می‌کردند. چنین اندیشه‌هایی آن روزها زمینه داشت: «ما عرب‌ها در میان پارس و روم و مصر زندگی می‌کنیم. نخبگان پارس و روم و مصر چنین پرشکوه زندگی می‌کرده‌اند و به دست ما مسلمان شدند و امروز فرماندار شام در دمشق مثل یک قیصر زندگی می‌کند و مأمور عثمان در مصر وقتی از مقابل اهرام می‌گذرد نمی‌تواند به احترام سازندگان آن سر خم نکند و به فکر تصاحب گنج قارون نیفتد. چرا ما نیروهای حزب الهی و جبهه‌رفته و طعم تلخ تیزی آهن شمشیر شرک را چشیده نباید آنچنان زندگی کنیم که شأن یک حزب‌اللهی از جان گذشته که در رکاب پیامبر جنگیده اقتضا می‌کند؟ مگر ما از

نخبگان پارس و مصر و روم چه کم داریم؟ زمانه عوض شده است. اگر پیامبر امروز زنده بود لابد طور دیگری عمل می‌کرد و حرف دیگری می‌زد. این علی چرا هیچ تغییر نکرده است و هنوز مثل دهه اول انقلاب فکر می‌کند؟ او چرا برای نیروهای حزب‌اللهی و بسیجی و جبهه‌رفته هیچ امتیاز ویژه اقتصادی از بیت‌المال قائل نیست؟ خدا رحمت کند عمر را، بیت‌المال را به نسبت سوابق جبهه و جنگ تقسیم می‌کرد و مثل علی همه را به یک چشم نمی‌نگریست.»

در چشم برخی از اصحاب پیامبر، زمانه عوض شده بود. در زمان پیامبر کل تعداد لشگر او در برابر قریش بین ۳۱۳ تا ده هزار نفر بود، در حالی که امروز یکی از لشگرهای مسلمانان بیش از چهار برابر بزرگ‌ترین لشگری بود که در زمان پیامبر به وسیله مسلمانان بسیج شده بود. تمام جمعیت مسلمانان در عصر پیامبر بسیار کم‌تر از جمعیت یکی از شهرهای پرجمعیتی بود که در آسیای غربی به تسخیر مسلمین درآمده بود. طلحه و زبیر از علی می‌خواستند که دیگر مثل دهه اول انقلاب فکر نکنند و می‌اندیشیدند که امروز دهه چهارم انقلاب است و با یک نگاه به جهانی که به تسخیر مسلمین درآمده است یا درخواهد آمد باید متوجه شود که انباشت سرمایه مهم‌تر از عدالت است. بدون انباشت سرمایه نمی‌توان تولید ثروت کرد و، بدون تولید ثروت، عدالت به معنی توزیع فقر خواهد بود. اگرچه می‌توان به نوع اجرای سیاست حمایت از بخش خصوصی انتقاداتی داشت ولی در اصل صحت این سیاست نباید تردید کرد. باید بیت‌المال را به صورت نابرابر و بنا بر مصلحت و با توجه به تأثیر اجتماعی و سوابق انقلابی و قدرت سیاسی نخبگان تقسیم کرد و اصلاً عدالت به معنی برابری نیست. این چه معنی دارد که سهم خلیفه مسلمین از بیت‌المال با سهم غلام او برابر شود؟ من که طلحه‌ام باید مثل غلام خودم سهم ببرم و زندگی کنم؟ این عادلانه است؟ تردید نباید داشت اگر طلحه و زبیر با اصطلاحات ادبیات سیاسی و اقتصادی امروز آشنایی داشتند بی‌هیچ تردیدی فتوا می‌دادند که علی التقاطی شده است زیرا معتقد به تقسیم مساوی بیت‌المال در میان مسلمانان است.

۵. علی و اسلام ناب محمدی

ولی علی اساساً طور دیگری می‌اندیشید. از نظر او ما برای این دنیا آفریده نشده‌ایم تا پاداش مجاهدت‌های خود را در راه خدا در همین دنیا بگیریم. ما برای خداییم و به سوی خدا می‌رویم و آنچه از این دنیا می‌گیریم توشه ما برای توسعه زندگی ما در

آخرت است. اگر پیامبر در جنگ حنین از بیت المال چیزی به اشراف قریش داد و به انصار و یاران خودش چیزی نداد برای این بود که می دانست که اجر انصار در پیش خداست و با صد شتری که ابوسفیان دنیاپرست گرفته است تا از خطرش و ضررش و شررش علیه مسلمین کاسته شود قابل مقایسه نیست نه اینکه او مزد خداپرستی اش را از پیامبر گرفته باشد.

هر کس در جامعه اسلامی زندگی می کند حقوقی دارد و حقوق همه با هم برابر است. بیت المال را در میان همه مساوی تقسیم می کنم تا اجر آن ها که برای خدا مجاهدت کرده اند در پیشگاه خدا محفوظ بماند، ولی همه فرزندان اسلام بر سر سفره دنیا بنشینند و از حقوق اساسی خود برخوردار باشند و محرومیت سهم پدری گروهی نباشد و اشرافیت سهم پدری گروهی دیگر.

از نظر علی، این التقاط نیست. این اسلام ناب محمدی است. از نظر علی هیچ ارزشی در جهان بالاتر از اقامه عدل نیست و اساساً همه انبیا برای اقامه عدل مبعوث شده اند و انباشت سرمایه اگر عادلانه باشد که به معنی رجحان انباشت سرمایه بر عدالت نیست و اگر ظالمانه باشد کدام یک از آیه های قرآن ظلم را تجویز کرده اند و کدام منطق انسانی ظلم را توجیه می کند؟ شما چون چند روزی بر خر قدرت سواری می گویی بگذار هر چه بیش تر و زودتر توبره سرمایه را به پشت خرم ببندم و بروم که البته تولید ثروت کنم و بعد انشاء الله ثمره آن را در بین فقرا تقسیم کنم، ولی از کجا معلوم که این سرمایه باید پیش تو انباشته شود و پیش دیگران نشود؟ و اساساً از کجا معلوم که تو این توبره را نبری و نخوری و پشت سرت را هم نظر نکنی و برنگردی؟

این قبیل مردان مصلحت جویی ابابکر و عدالت طلبی عمر را (که بیت المال را به نسبت سوابق جبهه و جنگ تقسیم می کرد) تحسین می کردند و اگر عثمان آن ها را هم در کنار اقوام خود می دید و به آن ها هم چیزی می داد قوم و خویش بازی عثمان را نیز احتمالاً تقدیس می کردند، ولی در نقطه کانونی همه این ارزیابی ها دنیا قرار داشت. در منطق ابابکر مصلحت امنیت اجتماعی جانشین حقیقت رسالت محمدی شده بود، در منطق عمر پاداش اخروی جای خود را به پاداش دنیوی داده بود، و در منطق عثمان هر کس در جایگاه او قرار می گرفت حق داشت بیت المال را به هر که دوست دارد بدهد و به هر کس دوست ندارد ندهد و او چون خود از بنی امیه بود و امویان را بیش تر دوست داشت طبیعتاً باید به آن ها بیش تر می داد.

ولی علی اساساً طور دیگری می‌اندیشید. در منطق علی دنیاپرستی نباید ذبح شرعی شود تا اکل آن حلال گردد. نباید معصیت را توجیه دینی کرد. دنیاپرستی با خداپرستی غیرقابل جمع است. کسانی که مدعی‌اند برای خدا کار می‌کنند نباید پاداش کار خود را از بیت المال مردم طلب کنند. در آن صورت چگونه می‌توانند مدعی خدمت در راه خدا شوند؟ هر کس برای خدا کار می‌کند باید چشم به رضوان الهی و پاداش اخروی داشته باشد و در این دنیا خود را یکی از اعضای جامعه بداند و به حقوقی که خدا برای همه اعضای جامعه اسلامی در نظر گرفته است راضی باشد و اگر می‌خواهد به توسعه مادی بیش‌تری برسد با دسترنج خودش برسد، نه با گرفتن امتیازات ویژه اطلاعاتی و ارتباطی و اقتصادی و سیاسی از نظام اسلامی. همه در برابر حقوق الهی باید به صورت شهروندان جامعه اسلامی و به طور برابر دیده شوند. در جامعه اسلامی کسی آقازاده و کسی دیگر نوکرزاده نیست. همه با هم برابرند و همه بندگان خدا هستند و آزادگان راه توحیدند.

بنابراین در منطق علی، فداکاران عرصه جنگ از آن جمله طلحه و زبیر — و نیز خود علی — اگر برای خدا به جبهه رفته‌اند و از کیان اسلام و جان پیامبر دفاع کرده‌اند باید اجر آن را از خدا بخواهند و اینک در نظام اسلامی آمادگی آن را داشته باشند که در کنار سایر کسانی که به خانواده اسلام پیوسته‌اند و عضو این خانواده هستند به صورت یکسان و برابر دیده شوند و این خانواده را یاری کنند تا همه اعضای آن به دور از دغدغه فقر و گرسنگی و تنگدستی و سوء تغذیه و سوء بهداشت و فقدان آموزش و مهارت زندگی، و با تأمین نیازهای زیستی، استعدادهای سرشتی خود را در راه خداپرستی و پرستش ذات اقدس الهی شکوفا کنند، زیرا آنچه سبب برکشیدگی و برگزیدگی انسان می‌شود عمل مؤمنانه و خالصانه اوست و نه هیچ چیز دیگری.

۶. فرجام فاجعه آمیز

افسوس که طلحه و زبیر نمی‌توانستند منطق علی را درک کنند. آن‌ها که مدت‌ها در حاشیه سیاست نشست‌ه بودند اینک که می‌دیدند علی در متن قدرت قرار گرفته از او می‌خواستند اجازه دهد به نسبت زحمتی که برای اسلام کشیده بودند از اسلام بهره بگیرند. آن‌ها مزد خود را در همین دنیا می‌خواستند، بدون صراط، بدون میزان، بدون حشر و البته با حساب و کتاب خودشان، و نه از خدا که از علی، و علی

نمی‌توانست با حساب و کتاب طلحه و زبیر بیت المال را بین آن‌ها تقسیم کند و تهیدستان، مستضعفین، کودکان یتیم، بیوه‌زنان، و ازکارافتادگان را — که معمولاً دستشان هم به جایی نمی‌رسد — فراموش کند.

ظلمی که طلحه و زبیر — این یاران دیرین و قدیمی علی — به او کردند معاویه و عمرو بن عاص، که دشمنان قدیمی او بودند، نکردند. تکلیف علی در برابر معاویه روشن بود ولی از طلحه و زبیر انتظار نمی‌رفت این‌طور سابقه جبهه و جهاد در راه خدا را با خاک و آب و گوسفند و درخت عوض کنند و به آن‌هم آن‌طور که دوست دارند نرسند. نه به آخرت و رضوان الهی برسند و نه به دنیا و سلطه و ثروت و پادشاهی. علی به رضوان الهی رسید، معاویه به پادشاهی رسید، ولی طلحه و زبیر به هیچ‌کدام نرسیدند. حسرت تنها واژه‌ای است که فاجعه زندگی طلحه و زبیر را تفسیر می‌کند. فرجام فاجعه‌آمیز یک زندگی خوش‌آغاز را.

مصیبت دیگر این بود که بر آتش آذهای سیاسی طلحه و زبیر معاویه دامن زده بود و آن را شعله‌ورتر کرده بود. گروهی که از کوفه با شعار یا زبیر و از بصره با شعار یا طلحه به مدینه آمدند به این آتش دامن می‌زدند و از طرف دیگر پسرانشان — که خود را با یزید بن معاویه، اشراف‌زاده خوشگذران اموی، مقایسه می‌کردند — آن‌ها را زیر باران انتقاد می‌گرفتند. در خانه فرزندانشان و در شهر عناصر عملکردی شورش آن‌ها را به سوی آتش می‌کشیدند. زخم زبان عبدالله پسر زبیر بسیار گزنده بود. زبیر اگر می‌خواست با زهد انقلابی علی کنار بیاید نمی‌دانست با زخم زبان پسرش چه کار کند. نگاه عبدالله به پدرش می‌گفت: «پدر، تو از معاویه هم کم‌تری؟ که این همه شوکت و قدرت و ثروت به جنگ آورده است؟ ببین پدر که در دمشق چه خبر است و چگونه حشمت معاویه شوکت قیصر را به بازی گرفته است. زیر نسیمی که از دریای روم می‌وزد گندم‌زاران شام مثل زلف طلایی دختران پریچهره رومی چین می‌خورند و تاب برمی‌دارند و رخ می‌نمایند و دل می‌برند. گونه‌های دختران و پسران دمشق در اثر رفاه و ثروت و سلامت به سرخی دانه‌های انار می‌ماند و خانه‌های دمشق هریک قصری است که در هریک از آن‌ها پری‌رویی به روی یک جوان اموی آغوش گشوده است و مردم شام در برابر معاویه سر تسلیم فرود آورده‌اند و معاویه را به گونه یک پادشاه می‌ستایند و در مقابلش کنیزانش نرمش و غلامانش کرنش می‌کنند، و تو زبیر! مگر شمشیر تو نبود که در احد جان پیامبر را از خطر شمشیر ابوسفیان — پدر معاویه — نجات داد و مگر معاویه در

خندق با شمشیر آبدارش نیامده بود تا به زندگی پیامبر پایان دهد و تو در کنار پیامبر شمشیر در دست ایستاده بودی؟ پس چگونه است که او امروز با شعار لا اله الا الله و محمد رسول الله حاکم نیمی از کشور اسلام شده و تو نمی‌توانی از علی حکومت یک شهر را بگیری؟ امروز معاویه در دمشق خود را خویشاوند پیامبر معرفی می‌کند و از «نحن شجرة رسول الله» سخن به میان می‌آورد، مثل شاهی بدون تاج به مسجد می‌رود و مردم نه با او که به او نماز می‌گذارند و از همه مواهب قدرتی که با پیام پیامبر پدیدار شده به نفع خودش و حلقه یارانش و اطرافیانش استفاده می‌کند و تو چه کار می‌کنی، پدر! چه کار می‌کنی؟»

و زبیر در برابر منطق پسرش هیچ پاسخی نداشت. اگر در روز جنگ احد تلخی زخم کاری شمشیر قریش را بر تنش با یک دنیا غسل عوض نمی‌کرد امروز نمی‌توانست تلخی زخم زبان پسرش را تحمل کند. پسرش از نسل دوم انقلاب محمد بود ولی افسوس که از فلسفه این انقلاب هیچ چیزی نمی‌دانست. اگر زبیر در احد شهد شهادت در راه پیامبر را با شیرینی زندگی بدون پیامبر عوض نمی‌کرد، امروز آماده بود تا تمام سوابق انقلابی‌اش را دستمایه کسب اندکی قدرت کند. چه خسارت بزرگی! او از اینکه در مسابقه قدرت عقب مانده بود احساس تلخکامی می‌کرد، در حالی که باید به خاطر می‌داشت که معاویه با او همراه نبود تا از او عقب بماند یا جلو بزند. سعد بن وقاص نیز در این احساس تلخ با زبیر شریک بود ولی از او خویشتن‌داری بیش‌تری داشت. سعد، گذشته از فداکاری‌هایی که در زمان پیامبر کرده بود، می‌توانست بیندیشد که: «پس از پیامبر هم برای گسترش پیام پیامبر در آسیا این همه رنج کشیدم و جز به شمشیرم تکیه ندادم و جز بر پشت مرکب جنگی‌ام نیاسودم ولی در چشم خلفا به اندازه معاویه هم خودی حساب نشدم و فرمانداری شام به من سپرده نشد.» و به این پرسش بیندیشد: «من اینک در چشم نخبگان قدرت در مدینه و دمشق چگونه دیده می‌شوم؟ آن‌ها مرا از خودشان می‌دانند؟ یا بیگانه می‌شمارند؟» نه، او هیچ‌کدام نبود؛ او نه عدل علی را تاب می‌آورد و نه سابقه معاویه را فراموش می‌کرد. او نه در مدینه جایی داشت، نه به دمشق راهی داشت. نه برای حلقه قدرت شام «آشنا» بود و نه برای مردم حجاز «بیگانه». او از بازی سیاست خارج شده بود. و این نقش بود — که هیچ بود — آزارش می‌داد. او می‌توانست بیندیشد: «از چشم معاویه، که امروز کسرای عرب است، علی بیگانه است، ولی من چی؟ او آیا مرا به بازی خواهد گرفت و اگر از من گذشته است

پسرم عمر را به بازی خواهد گرفت و همین "ری" را که با شمشیر من و امثال من به دست عرب افتاده است به پسرم خواهد داد؟» آیا او می‌دانست وارد بازی معاویه شدن و یکی از اصحاب حلقه سر او و خاندانش شدن چه شرایط سنگینی خواهد داشت؟

طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص در زمان پیامبر حباب‌های نور بودند که به رسمیمانی که از زمین به سوی آسمان می‌رفت آویخته بودند، ولی با گرایش به امویان آن ریسمان هدایت پاره شد و این حباب‌های نورانی آتش گرفتند و «نار» شدند. قدرت طلبی آتشی شده بود که به خرمن قریش افتاده بود. برخی از مهاجران قریش ترکیب نامتجانسی از نور و نار شده بودند. نور محمدی را نار سفیانی تهدید می‌کرد و ایمان به خدا را عشق به دنیا به آتش می‌کشید و نابود می‌کرد.

۷. مدینه و بشریت

مدینه ولی در حساس‌ترین لحظات تاریخ بشر قرار گرفته بود و سرنوشت او — و بشریت — به حوادثی بستگی پیدا کرده بود که در متن آن جریان داشت. مدینه در موقعیت تعیین سرنوشت خود و تعیین سرنوشت تمام ملت‌هایی که به اسلام روی آورده بودند قرار گرفته بود. چشم تاریخ به لب‌های مدینه دوخته شده بود که پس از ابابکر و عمر و عثمان، رها از فشار حزب اموی، نام کدام صحابی پیامبر را به زبان می‌آورد؟ صدای قهقهه ابوسفیان از پشت کوه احد هنوز در گوش هوش مدینه می‌پیچید که پیروزمندانه می‌گفت: «خندق تدبیر سلمان برای دفاع از مدینه النبی را با صخره‌های دسیسه معاویه بن ابی سفیان پر کرده‌ام و خاک خونین مدینه النبی را به توبره خواهم کشید و به شام و سپس به اندلس خواهم برد و برج و باروی مدینه العرب و سپس هر مدینت جاهلی را با همان خاک بنا خواهم کرد و از بدر تا خیبر و از حنین تا حنین تا هر جا که انسان عرب با پرچم محمد به پیش می‌رود زمین را از خون مدافعان آرمان محمد لاله‌گون خواهم کرد. و در مقابل سه داغی که از علی در بدر دیده‌ام سه جنگ خونین را بر او تحمیل خواهم کرد، یکی پس از دیگری، در بصره و صفین و نهروان، و نهایتاً با دو حمله از غرب و شرق به عمر امپراتوری عرب نیز پایان خواهم داد!»

مدینه پیاپی نام علی را تکرار می‌کرد. مردم دور علی را گرفتند که «فقط با تو بیعت می‌کنیم». علی با صراحت گفت: «من وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم.»

در مقام وزارت علی نظر می‌داد ولی در مقام امارت باید عمل می‌کرد و الگوی عملی او برای مدینه، اسلام ناب محمدی بود. آیا مدینه این الگو را تحمل می‌کرد؟ بیش از سه دهه از هجرت پیامبر گذشته بود و بیش از دو دهه می‌شد که مدینه پیامبر را از دست داده بود و در این دو دهه شاهد بازگشت اشرافیت قریش و تجدید حیات نظام ارزش‌های اجتماعی متناسب با آن و رشد روزافزون ناسیونالیسم عربی و میلیتاریسم قرشی بود. آیا مدینه می‌توانست یک بار دیگر بر اساس نظام ارزش‌های قرآنی زندگی کند؟ و جامعه مدنی محمدی را تجربه کند؟ مخصوصاً آیا نخبگان به ویژه آن‌ها که پس از عمری حاشیه‌نشینی می‌خواستند به خوشه‌چینی برسند و از خوشه‌چینان انقلاب که در دمشق و عراق و مصر به اریکه قدرت تکیه زده بودند عقب نمانند علی را — که عدالت مجسم بود — تحمل می‌کردند و او را می‌پذیرفتند؟

علی دست معاویه را می‌دید که هر لحظه در آستینی است و می‌دید که در هر آستینی نیز دستی است و در هر دستی هم خنجر است! علی می‌دید که چگونه معاویه بر سر راه اصحاب پیامبر دام می‌گسترد و در آن دانه می‌نهد و — صحابی را — صید می‌کند. یکی از پرندگان بلندپرواز آسمانی که صید دام زمینی معاویه شد طلحه بود و دیگری زبیر. علی رو به مردم کرد و گفت: «هر کس را که شما برگزینید من می‌پذیرم و بدان راضی‌ام.» مردم اصرار کردند که: «ما هیچ کس را شایسته‌تر از تو نمی‌دانیم و جز تو را هرگز اختیار نمی‌کنیم.» مدینه گویی اندک اندک می‌خواست، پس از سال‌ها که از امامت پیامبر در مدینه می‌گذشت، به فلسفه امامت پی‌برد و روی به شایسته‌ترین فرد که می‌توانست مردم را در راه خدا هدایت کند آورد. و افسوس که فاطمه نبود تا موج دوم انقلاب محمد را در مدینه تجربه کند. این دومین موج انقلاب محمد بود. فاطمه با چشمی اشکبار ولی نگران به خواب ابدی فرو رفته بود، در حالی که در خواب ابدی‌اش نیز رؤیای شیرین نخستین روزهای هجرت نقش می‌بست. اصرار مدینه بر امامت علی جدی‌تر از آن حدی بود که تصورش می‌رفت. در مدینه همه می‌دانستند که شایسته‌تر از علی برای اداره امور مدینه النبی وجود ندارد، ولی تردید علی در این بود که آیا مدینه استقامت آن را دارد که یک بار دیگر در مقابل اشرافیت قریش و ارتجاع عرب بایستد و مدینه النبی شود تا مدینه العرب را شکست دهد (که اینک نه در مکه که در دمشق و نه با شعار اعل هبل که با شعار الله اکبر و نه با اقتصاد کوچک نجد و حجاز که با

اقتصاد بزرگ و شکوفای بیزانس و با جاه‌طلبی‌هایی نه در حد قریش که در اندازه پارس داشت برای نابودی آن طرح می‌ریخت و نقشه می‌کشید و تبلیغ می‌کرد و نیرو جمع‌آوری می‌کرد؟ تردید علی در استقامت مدینه بود نه در حقانیت راه خودش.

مردم اصرار می‌کردند که: «ما هیچ‌کس را شایسته‌تر از تو نمی‌دانیم.» و علی اصرار می‌کرد که اگر مرا به وزارت برگزینید و نه به امارت بهتر است. متن مردم برای اولین بار بعد از رحلت پیامبر وارد مسئله تعیین سرنوشت قدرت سیاسی اجتماع خود شده بود و نه «اهل حل و عقد» و به تعبیر امروز نخبگان و آن‌هم صرفاً نخبگان قریش. در به قدرت رسیدن سه خلیفه پیشین، نخبگان قریش — آن‌هم نه تمامشان — با حذف شاخه هاشمی و نقش‌آفرینی عملی شاخه اموی مشارکت داشتند. آن‌ها متن مردم و در میان آن‌ها مخصوصاً انصار رسول الله را کنار زدند تا سنت قدیمی و باستانی سیادت قریش را احیا کنند ولی، در این لحظه حساس تاریخی و سرنوشت‌ساز، متن مردم مدینه برای تعیین سرنوشت خود وارد صحنه شده بود و کار از دست نخبگان قریش (که در دمشق متمرکز شده بودند) خارج شده بود و تنها پایگاه سیاسی و نظامی نیرومندی که برای قریش باقی مانده بود اردوگاه نیرومند امویان در شام بود. اصرار مردم به رهبری علی به اندازه‌ای بود که مورخان می‌نویسند: «او را به قبول بیعت واداشتند.»^۱ و راست هم می‌گویند. مردم مدینه آن‌گونه به علی «آری» گفته بودند که پیش از آن، در نخستین روزهای هجرت، به پیامبر گفته بودند و این شگفت‌انگیز بود.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۰.

و طبری می‌نویسد:

محمد بن حنفیه گوید: «وقتی عثمان کشته شد پیش پدرم بودم، برخاست و به خانه خویش رفت، یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پیش وی آمدند و گفتند: «این مرد کشته شد، مردم را امامی باید، کسی را برای این کار شایسته‌تر از تو نمی‌دانیم که سابقه‌ات بیش‌تر و خویشاوندی‌ات با پیغمبر خدا نزدیک‌تر.»

گفت: «چنین مکنید که من وزیر باشم بهتر که امیر باشم.»

گفتند: «نه به خدا دست بر نمی‌داریم تا با تو بیعت کنیم.»

گفت: «پس در مسجد باشد که بیعت من نهانی نباشد [یعنی در انظار عمومی و با آگاهی و آزادی

عمومی باشد] و به رضای مسلمانان باشد.»

نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۲۲.

با ورود شورشیان مسلح به مدینه، مدینه عملاً وارد یک بحران جدی شد و با قتل عثمان این بحران به اوج خود رسید و امتناع علی از پذیرش مسئولیت رهبری و اصرار مردم به رهبری علی و تداوم بحران می توانست آن را به سراسر قلمرو اسلامی گسترش دهد و موجب از هم گسیختگی و از دست رفتن یکپارچگی قلمرو اسلامی شود و در این صورت برنده اصلی معاویه و بازنده اصلی رسالت تاریخی پیامبر در ایجاد زمینه لازم برای پیروزی استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ بود. گذشته از این ها، مطابق سیره امامت، وقتی امت اعلام حضور در صحنه می کند امام مکلف است امامت امت را بر عهده بگیرد و علی اینک می دید که مدینه به عنوان هسته اصلی و مرکزی امت اسلام اعلام حضور در صحنه مسئولیت کرده است و اینک پذیرش مسئولیت رهبری مردم تکلیف شرعی او به عنوان امام است.

از طرف دیگر، از نظر ساختاری بدنه اجتماعی شورشیان از مردم ناراضی تشکیل شده بود نه از بازیگران سیاسی. این بدنه از ناراضیانی تشکیل شده بود که از تبعیض سیاسی و اقتصادی، فساد اداری و اجتماعی و اشرافیت قریش به تنگ آمده بودند و خواهان تغییر وضع موجود بودند. آن ها با تحریکات و تبلیغات مستقیم فرمانداران اموی شام و کوفه و برداشت سیاسی و تحلیل شرایط موجود به این نتیجه گیری طبیعی رسیده بودند که برای اصلاح امور باید کار از بنیاد آن درست شود. به جای مقابله با فرمانداران خلیفه و درخواست تغییر آن ها از خلیفه — که خلیفه از آن سر بازمی زند — خود خلیفه باید تغییر کند و در یک جمله راهی جز پایان دادن به نقش سیاسی خلیفه برای عبور از بحران باقی نمانده است. این نتیجه گیری طبیعی بود ولی واقع بینانه نبود. در صورت ظاهر سر رشته امور در دست خلیفه بود ولی در واقع به تدریج به دست «حزب اموی» افتاده بود، حزبی که شورشیان را می دید ولی شورشیان آن را نمی دیدند. مشکل این گروه که بدنه اجتماعی شورش را تشکیل می دادند در آنجا بود که سازمان رسمی خلافت را می دیدند ولی قادر به رهگیری فعالیت های سازمان غیررسمی حزب اموی نبودند. آن ها «قبیله بنی امیه» را می دیدند و روابط نسبی آن ها با یکدیگر را می شناختند. ولی «حزب بنی امیه» یا به تعبیر دیگر «حزب ابوسفیان» را نمی شناختند و اطلاعات دقیقی از تحولات فکری اعضای این حزب و خروج آن ها از بت پرستی و وارد نشدن قلبی آن ها به عرصه خداپرستی و در نتیجه اعتقاد عمیق آن ها به اصالت طبیعت و اصالت لذت و اصالت قدرت و تلاش سازمان یافته و مخفی آنان برای

کسب قدرت مطلق در عرصه قلمرو اسلامی نداشتند. در نتیجه به جای مقابله با عامل اصلی پیدایش شرایط موجود — که حزب اموی بود — به مقابله با خلیفه‌ای برخاسته بودند که معلول پیدایش حزب اموی بود. خلیفه از حزب اموی نبود هرچند از قبیله بنی‌امیه بود و بدین ترتیب هم خلیفه و هم مخالفانش عملاً به صورت وسیله‌ای در اختیار سیاست‌های حزب اموی قرار گرفته بودند و این بزرگ‌ترین مشکل آنان بود. آن‌ها توجه نداشتند که عثمان از «قبیله ابوسفیان» هست ولی از «قبیل ابوسفیان» نیست، در حالی که معاویه هم از قبیله ابوسفیان — پدرش — بود و هم از قبیلش.

عثمان — مانند بدنه اجتماعی ناراضیان شورشی — نسبت به وجود حزب اموی و فعالیت‌های آن حساسیت چندانی از خود نشان نداد و اتفاقاً نسبت به قبیله خود بسیار با گذشت، مهربان و رحیم بود و به آنان مناصب بسیاری را واگذار کرد و سهم فراوانی از بیت المال را به آنان اختصاص داد. شاید او می‌خواست از احساسات قومی قبیله‌اش برای تقویت پایگاه سیاسی‌اش استفاده کند و این دقیقاً بزرگ‌ترین اشتباهش بود و همین اشتباه به قیمت جانش تمام شد. عثمان با اعضای حزب ابوسفیان نه سرشت مشترکی داشت و نه سرنوشت مشترکی، ولی شاید با بسیاری از شورشیان هم سرشت مشترکی داشت و هم سرنوشت مشترکی.

عثمان از پذیرندگان اولیه بود و هنگامی به پیامبر ایمان آورد که هنوز خورشید کامیابی‌های مسلمانان از افق حوادث طلوع نکرده بود. او مجذوب حقیقت اسلام شده بود نه فقط قدرت آن. هرچند بعدها از قدرت اسلام به نفع خود و قبیله خود بهره‌برداری فراوانی کرد. او برای اسلام زحمات فراوانی در عصر پیامبر کشید و جزء پناهجویانی بود که به حبشه گریختند. ولی ابوسفیان از پذیرندگان ثانویه بود و صرفاً مغلوب و نیز مجذوب قدرت اسلام شده بود و با وجود مهربانی‌هایی که پیامبر به او و دوستانش نمود باز هم کینه اسلام را در دل داشت و یاران خود را به کسب قدرت در قلمرو اسلام و حفظ آن تشویق می‌کرد. مشکل بزرگ عثمان جاه‌طلبی در عین ساده‌اندیشی بود و همین ویژگی او را در مسیر سیاست‌ورزی قرار داد و نهایتاً در راه قدرت حزب اموی قربانی شد.

عثمان مانند دو خلیفه پیشین فریب «حزب اموی» را خورد و نهایتاً در لهیب قدرت‌طلبی آنان هم جان خود را از دست داد و هم جایگاه خود را. او نمی‌بایست با توجه به «میثاق غدیر» جز به آنچه پیامبر به آن فرمان داده بود عمل می‌کرد.

مخالفت سران قریش که عموماً از پذیرندگان ثانویه بودند نمی‌تواند همراهی اصحاب بلندپایه قریشی پیامبر را که از پذیرندگان اولیه بودند با تغییر نظام سیاسی از امامت به خلافت توجیه کند. پیامبر در غدیر خم از همه اصحاب خود پیمان گرفته بود که به نظام امامت وفادار بمانند و همان‌طور که در زمان او نظام سیاسی امامت بود بپذیرند که پس از او نیز نظام سیاسی امامت تداوم داشته باشد و امام پس از خود را در همایشی که در آن جمعیتی بین هفتاد هزار نفر تا صد و بیست هزار نفر شرکت کرده بودند معرفی کرده بود و با صراحت اعلام کرده بود که هرکس که من مولای او هستم این علی مولای اوست و تصریحاً گفته بود که خداوند، دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار و بدین وسیله یک مرز دقیق سیاسی برای حرکت در مسیر امامت را برای اصحاب خود تعیین کرده بود. بنابراین هیچ جایی برای توجیه عبور از امامت و تغییر نظام سیاسی امامت به خلافت باقی نمانده بود. ولی با این همه، عثمان از حزب ابوسفیان (حزب اموی) نبود. حزب اموی ایدئولوژی مشخص، اهداف دقیق، ساختار کارآمد و مخفی و استراتژی معین (ساختن بهشت موعود بر روی زمین موجود برای خود) داشت و نهایتاً همین حزب از طریق شبه‌جزیره ایبری بهشت مدرنیت را در اروپای غربی و امریکای شمالی به وجود آورد. و عثمان هرگز جزء این حزب نبود و اگر بود به وسیله این حزب قربانی نمی‌شد. این حزب آماده بود هر کسی را که لازم باشد در راه آرمان بلند خود قربانی کند، اگر چنانچه وجود او مانع تحقق اهدافش می‌شد، ولو از قبیله بنی‌امیه بود، و هر کسی را که می‌تواند به اهدافش کمک کند به کار گیرد ولو از قبیله بنی‌امیه نبود.

و این چنین بود که عثمان به وسیله این حزب به خون غلتید و عمرو بن عاص به وسیله این حزب به امارت مصر رسید. عثمان اولین نفر از قبیله بنی‌امیه بود که در راه قدرت حزب اموی و به وسیله حزب اموی قربانی شد ولی آخرین نفر نبود. از دیگر قربانیانی که چنین سرنوشتی یافتند شاید بتوان از معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی‌سفیان و عمر بن عبدالعزیز نیز نام برد.

این واقعیت که بدنه اجتماعی شورشیان بین «قبیله بنی‌امیه» و «حزب اموی» مرزی نمی‌دیدند زیرا اساساً از ماهیت وجودی حزب اموی اطلاعی در اختیار نداشتند و در نتیجه روابط و ساختار سیاسی موجود را با همه شائبه‌هایی که پیرامونش وجود داشت تنها ناشی از مشی سیاسی و تعلق خاطر خلیفه به امویان

می‌دانستند و از ایدئولوژی، تشکیلات و روابط درونی حزب اموی آگاهی نداشتند سبب شد تا به این تصور برسند که، با فرود آمدن عثمان از مسند قدرت، ساختار سیاسی وابسته به او نیز فرو خواهد ریخت و معادلات قدرت تغییر خواهد کرد و شرایط کاملاً جدیدی به وجود خواهد آمد.

آن‌ها عثمان را عمود خیمه خلافت اموی می‌دانستند که با حذف آن این خیمه فرو خواهد افتاد و بساط امویان جمع خواهد شد، در حالی که خلافت عثمان نقاب صورت سلطنت اموی بود نه ستون فقرات آن و سلطان اموی در دمشق سر رشته امور را در دست خود داشت و نهایتاً او بود که با شکست دادن علی نخستین امپراتوری را در تاریخ اسلام و عرب تأسیس کرد. حذف عثمان کوچک‌ترین خللی در ارکان قدرت معاویه به وجود نیاورد. او کوشید با فضای اجتماعی به وجود آمده پس از قتل عثمان و با استفاده از روابط حزبی و تشکیلاتی آشکار و پنهان امویان شرایط را به نفع امویان تغییر دهد و علی را به تدریج — و مرحله به مرحله — تضعیف و سپس حذف کند.

عناصر عملکردی شورش که در مقابل بدنه اجتماعی آن تعداد بسیار کم‌تری داشتند کسانی بودند که مسئولیت تهییج و بسیج و تجهیز بدنه اجتماعی شورش را بر عهده داشتند و آن را به سوی اقدامات خشن و ساختارشکنانه علیه عثمان هدایت می‌کردند و فعالیت‌های علی و برخی از نخبگان مدینه را برای کاهش بحران و نجات مدینه و عقیم ساختن توطئه‌های دمشق خنثی می‌نمودند.

اگر بدنه اجتماعی شورش ساخت ظاهری آن را می‌ساختند، اینان تشکیلات مخفی آن را به وجود آورده بودند. بدنه اجتماعی شورش عناصر ساختی و تشکیلات مخفی عناصر عملکردی شورش را پدید آورده بودند. عناصر عملکردی شورش پس از حذف عثمان نیز در جهت تداوم بحران در اشکال جدید و به نفع دمشق کوشیدند. به عنوان مثال ایجاد یک موج اجتماعی علیه عثمان و سپس ایجاد یک حرکت اعتراضی علیه علی به بهانه خونخواهی عثمان به وسیله عناصر عملکردی شورش صورت گرفته است.

عناصر عملکردی شورش عناصر ساختی را ناخودآگاه و عملاً به استخدام سیاست‌های دمشق درآوردند و آن‌ها را در یک «بازی بزرگ» به کار گرفتند و راه معاویه و حزب اموی را برای کسب قدرت مطلق هموار نمودند.

۸. عمرو بن عاص و بازی بزرگ امویان

عمرو بن عاص در این بازی بزرگ شرکت داشت. او، گذشته از منافع و اهداف دمشق، برای مجازات عثمان دلایل شخصی داشت. پیش از این یادآوری شد که او در ماجرای فرار پناهجویان مسلمان از مکه به حبشه نماینده تام الاختیار قریش برای بازگرداندن پناهجویان به مکه بود و یکی از این پناهجویان عثمان بود. بنابراین عثمان و عمرو بن عاص از آن دوران خاطرات تلخی درباره یکدیگر داشتند. پناهجویان، با رهبری جعفر بن ابی طالب، عمرو بن عاص را در مأموریت خود ناکام گذاشتند و، با موضع‌گیری آشکار پادشاه حبشه به نفع پناهجویان، یک شکست سیاسی نسبی را در کارنامه عمرو بن عاص رقم زدند هرچند عمرو بن عاص نیز در این مأموریت نبوغ خود را نشان داد و به دستاوردهائی رسید و نیز یاد شد که دومین دلیل شخصی عمرو بن عاص برای مجازات عثمان که کم‌اهمیت‌تر از دلیل نخست نبود عزل عمرو بن عاص به وسیله عثمان بود. عمرو بن عاص فاتح مصر بود و تا دوران عثمان مصر را در چنگ خود داشت ولی عثمان او را نهایتاً عزل کرد و برادر رضاعی خود را به جای او منصوب نمود و این در چشم عمرو بن عاص گناه کوچکی نبود. شواهد نشان می‌دهد که عناصر عملکردی شورش در ارتباط متناسب، متعامل و هدفمند با عناصر اموی در داخل دارالخلافه عثمان نیز قرار داشتند و روند حوادث را از درون و بیرون دارالخلافه به نفع دمشق هدایت می‌نمودند و عملاً یک تشکیلات کارآمد و مؤثر را به وجود آورده بودند.

۹. اقدامات امویان پس از قتل عثمان

حزب اموی پس از قتل عثمان اقدامات زیر را انجام داد:

۱. انتقال پیراهن خون‌آلود و انگشت‌های بریده نائله همسر عثمان به دمشق. اولین اقدام حزب اموی پس از قتل عثمان عریان ساختن جسد عثمان و انتقال پیراهن خون‌آلود او همراه با انگشت‌های بریده همسرش نائله به دمشق بود. گفته می‌شود یکی از عوامل اجرایی این اقدام نعمان بن بشیر از قبیله خزرج بود. نعمان پادشاه این خدمت را گرفت و به فرمانداری کوفه رسید.
- امویان جنازه عثمان را عریان کردند و پیراهن خون‌آلود او را از بدنش بیرون آوردند و بدن او را در صحنه جنایت رها کردند و انگشت قطع شده نائله، همسر عثمان، را از صحنه جنایت جمع کردند و همراه پیراهن خون‌آلود عثمان به وسیله

نعمان بن بشیر به دمشق فرستادند و برای دفن پیکر عثمان هیچ اقدامی نکردند، به گونه‌ای که جنازه او تا سه روز در محل جنایت افتاده بود.

انگیزه نعمان بن بشیر از مباشرت در این اقدام دادخواهی ذکر شده است ولی به نظر می‌رسد توجیه مشارکت نعمان بن بشیر در این اقدام با عنوان دادخواهی چندان قانع‌کننده نباشد، زیرا اولاً نعمان بن بشیر از قبیله بنی امیه نبود تا براساس سنن قبیله‌گی عربی خونخواه یکی از اعضای مقتول قبیله خود شده باشد. او از قبیله خزرج بود. بودند کسانی که از قبیله بنی امیه بودند و در مدینه حضور داشتند و می‌توانستند برای عثمان دادخواهی کنند. ثانیاً نعمان اگر می‌خواست به نفع عثمان دادخواهی کند می‌توانست در حضور علی — که به عنوان خلیفه به وسیله مردم انتخاب شده بود — اقامه دعوا کند و در صورتی که علی به درخواست او توجهی نمی‌کرد روی به دمشق می‌آورد.

به نظر می‌رسد نعمان بن بشیر بن سعد براساس یک مأموریت تشکیلاتی دست به این اقدام زد و بعدها پاداش این حسن خدمت را گرفت و نخست قاضی دمشق و سپس والی یمن شد و نهایتاً همان‌گونه که یاد شد والی کوفه شد و مدتی هم حکومت حمص را در اختیار خود داشت.

عریان کردن جنازه عثمان و بسته‌بندی پیراهن خون‌آلود او همراه انگشت‌های بریده نائله و ارسال آن‌ها به دمشق اگرچه اخلاقاً قابل دفاع نیست در منطق امویان قابل پذیرش بود زیرا آنان به نتایج اخلاقی کار خود نمی‌اندیشیدند بلکه به نتایج سیاسی آن توجه داشتند. آن‌ها این «ابزار نامتعارف قدرت» را به دمشق فرستادند تا با تهییج عمومی به نفع معاویه به عنوان خونخواه عثمان و به ضرر علی ایجاد انگیزه و تولید قدرت کنند و دمشق را برای رویارویی با مدینه آماده کنند.

آن بسته شگفت‌انگیز قدرت‌آفرین به سلامت به دمشق رسید و محتویات آن را روزهای جمعه با دقت در مسجد اموی دمشق می‌آویختند و خیل انبوه بازی‌خوردگان با مداحی و ذکر مصیبت بازیگران سیاسی کنار آن پیراهن خونین می‌نشستند و خیره خیره به آن می‌نگریستند و می‌گریستند و از معاویه می‌خواستند که به عنوان خونخواه برخیزد و شمشیر به دست بگیرد و به سوی مدینه حرکت کند و معاویه درحالی که به آنان می‌نگریست همراه با آنان می‌گریست ولی نمی‌توانست از رفتار آنان شادمان نباشد.

۲. درخواست همزمان از علی، طلحه و زبیر برای احراز مقام خلافت دومین اقدام دعوت همزمان شورشیان از علی، طلحه و زبیر برای پذیرش مسئولیت خلافت بود. علی به دلیل نزدیکی و خویشاوندی‌اش با پیامبر و سابقه‌اش در اسلام و شخصیت سیاسی‌اش و اساساً به دلیل آنکه منصوب پیامبر به سمت ولایت و رهبری مردم بود از زمینه اجتماعی گسترده‌ای برخوردار بود و با حضور علی هیچ‌کس برای احراز این سمت پیشقدم نمی‌شد ولی، همان‌طور که یاد شد، کسی منتظر پیشگامی طلحه و زبیر برای احراز این منصب نبود و گروهی از بصره و کوفه به عنوان حمایت از رهبری این دو به سوی مدینه حرکت کردند و این دو را به خلافت دعوت نمودند. گروه بصره از طلحه دعوت کردند و گروه کوفه از زبیر و گروهی که از مصر به مدینه رفتند نیز علی را به این منصب دعوت نمودند و این دعوت‌ها دقیقاً به معنی زمینه‌چینی برای جنگ داخلی علیه کسی بود که در مدینه قدرت را به دست می‌گرفت و معاویه می‌دانست که این فرد کسی جز علی نمی‌تواند باشد و مدینه جز با علی بیعت نخواهد کرد. ضمناً تبلیغاتی که به نفع طلحه و زبیر (پسرعمو و شوهرخواهر عایشه) به راه افتاد در عایشه اثر کرد و او را وارد فعالیت‌های سیاسی نمود، زیرا از این دو هرکدام که به قدرت می‌رسیدند می‌توانستند موقعیت اجتماعی عایشه را ارتقا بخشند.

پس از قتل عثمان، به دلیل امتناع علی از پذیرش مسئولیت خلافت، سرنوشت خلافت و امارت در هاله‌ای از ابهام فرو رفت و امارت مدینه به مدت پنج روز به دست غافقی بن حرب، «فرمانده شورشیان مصر»، افتاد. مصریان نزد علی رفتند و او را به خلافت خواندند و علی نپذیرفت. کوفیان و بصریان پیش طلحه و زبیر رفتند و آن‌ها نیز نپذیرفتند. دلیل امتناع آن‌ها نیز روشن بود. پیشگویی پیامبر درباره این سه گروه یک عامل تعیین‌کننده بود. تصور کنیم اگر این سه نفر هر سه این سه پیشنهاد را می‌پذیرفتند آن‌گاه مدینه بلافاصله پس از قتل عثمان وارد جنگ داخلی می‌شد. ولی واقعیت این است که عثمان کشته شده بود و مدینه احتیاج به رهبری داشت و بحران رهبری در مدینه می‌توانست به تمام قلمرو اسلامی گسترش یابد. از طرف دیگر، اگر مدینه دچار جنگ داخلی می‌شد، آن‌گاه معاویه هم به عنوان خونخواه عثمان و هم به عنوان ناجی مدینه النبی با سپاه تحت فرمانش وارد مدینه

می شد و قدرت را به دست می گرفت و این سه یار دیرین پیامبر را نیز به دست سرنوشت نامعلومی می سپرد.

مدینه، پایتخت قلمرو اسلامی، گرانیگاه قدرت اسلام بود. اگر بحران خلافت در مدینه ادامه پیدا می کرد خطر از هم گسیختگی قلمرو وسیع اسلامی را تهدید می نمود. همان طوری که بحران ارتداد پس از رحلت پیامبر شبه جزیره عربستان را تهدید می کرد، اینک بحران از هم گسیختگی همه قلمرو اسلامی را تهدید می نمود و آینده آن را به خطر می انداخت و این به معنی تهدید استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ بود.

بی تردید امویان نیز در از هم گسیختگی قلمرو اسلامی سودی نداشتند زیرا آنها می خواستند کل این قلمرو را تحت فرماندهی و حکومت خود درآورند نه تنها جزئی از آن را. از هم گسیختگی قلمرو اسلامی به معنی بر باد رفتن رؤیاهای طلایی آنان نیز بود.

از طرف دیگر، شورشیان نمی توانستند و نیز نمی خواستند یک نفر را از جانب خود به خلافت برگزینند. نمی توانستند چون جز با بیعت با اهل مدینه خلافت خلیفه رسمیت نمی یافت، و نمی خواستند چون در صورتی که فرضاً آنها همه دل به خلافت علی می دادند و همراه با مردم مدینه با علی بیعت می کردند در آن صورت بازی تمام می شد و یک خلافت نیرومند در مدینه به وجود می آمد و کار کاملاً برای باغی دمشق دشوار می گردید و زمینه ای برای تمرّد طلحه و زبیر نیز به وجود نمی آمد. بنابراین منافع امویان ایجاب می کرد که اولاً شیرازه امور در قلمرو اسلامی از هم نگسلد و ثانیاً خلافتی نیرومند در مدینه به وجود نیاید و این به معنی روی کار آمدن «علی تضعیف شده» بود که هم مدینه او را می خواست و هم بعضی از یاران دیرینش در هوای قدرت سر ناسازگاری با او را داشتند. منافع امویان ایجاب می کرد مدینه به عنوان پایتخت قلمرو اسلامی حفظ شود ولی شرایط ناپایداری در آن به وجود آید و به تدریج موقعیت مدینه در مقابل دمشق تضعیف شود و اساساً حرکت سه گروه شورشی از سه منطقه بصره، کوفه و مصر به مدینه و شعار طرفداری از سه صحابی بزرگ پیامبر و حذف خلیفه و ایجاد خلأ رهبری با این استراتژی قابل تطبیق است، استراتژی تضعیف مدینه در مقابل دمشق تا دمشق مرحله به مرحله بتواند جانشین مدینه به عنوان پایتخت قلمرو اسلامی شود. بنابراین عناصر عملکردی در میان شورشیان طبق یک برنامه هریک خود را

طرفدار یکی از سه صحابی بزرگ پیامبر معرفی نمودند، صحابی که هر سه از قریشانند، هر سه از یاران پیامبر هستند و هر سه از پذیرندگان اولیه‌اند. اگرچه علی به دلیل سوابق انقلابی‌اش و اینکه وصی پیامبر بود و پیامبر او را ولی مؤمنان معرفی نموده بود شخصیت ممتاز و بی‌بدیل مدینه به شمار می‌رفت، تنها شخصیت‌هایی که می‌توانستند با او وارد رقابت سیاسی شوند زیبر و طلحه بودند. آن‌ها به دلیل علایق و سوابق خود چنین ظرفیتی را داشتند. اعزام گروه‌های شورشی از بصره و کوفه برای برانگیختن آنان و به صحنه آوردن آن‌ها در مقابل علی صورت گرفته بود و این نقشه نهایتاً جواب داد.

فصل دوم

امت و امامت

۱. عناصر عملکردی شورش و بحران مدینه

زمان در مدینه به آهستگی می‌گذشت. عناصر ساختی شورش و بدنه اجتماعی شورشیان تحمل یک حضور نامحدود را در مدینه نداشتند. بحران مدینه باید خاتمه می‌یافت ولی نه آن‌طور که مدینه می‌خواست بلکه آن‌طور که دمشق اراده کرده بود. از این رو عناصر عملکردی شورش دست به آخرین تیر ترکش خود زدند و آن را از تیردان تدبیر دمشق بیرون کشیدند و به سوی قلب مدینه شلیک کردند. این تیر تهدید مدینه بود. شورشیان

... مردم [مدینه] را گرد آوردند و گفتند شما اهل شورا هستید و حکمتان بر امت نافذ. امام را تعیین کنید و ما تابع شما هستیم. دو روز به شما مهلت می‌دهیم. اگر خلیفه اختیار نکردید، فلان و فلان و فلان را می‌کشیم و به چند تن از اکابر اشارت کردند ...^۱

«فلان و فلان و فلان» چه کسانی هستند؟ جواب کاملاً روشن است: علی و زبیر و طلحه. چرا؟ پاسخ نیز روشن است: این سه — به همراه عثمان — سدّ راه دمشق بودند و باید به بهانه‌ای از سر راه برداشته می‌شدند اما به طوری که سرانگشت سیاست دمشق در صحنه این جنایات تاریخی دیده نشود. یا به دست شورشیان کشته شوند — آنچنان که عثمان کشته شد — یا به عنوان تعجیل در تعیین خلیفه بعدی از پای درآیند یا در متن و حاشیه جنگ‌های داخلی با یکدیگر کشته شوند — آنچنان که طلحه و زبیر کشته شدند — یا با تحریک عناصر ناراضی ترور شوند آن‌طور که علی در مسجد و در سجده و در هنگام نماز در خون خود غلتید.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۱.

با تهدید شورشیان دربارهٔ اعدام علی و زبیر و طلحه، مردم مدینه (اعم از مهاجر و انصار) چاره‌ای نداشتند جز آنکه به گرد برجسته‌ترین صحابی پیامبر — علی — حلقه بزنند و از او به اصرار بخواهند حالا که خطر از همه سو مدینه را، اسلام را، صحابی برجستهٔ پیامبر را و ملت‌های رو به اسلام آورده را تهدید می‌کند قدم به صحنهٔ مسئولیت بگذارد و خلافت را بپذیرد و از کیان اسلام و میراث محمد دفاع کند.

این گزارش نشان می‌دهد که تعداد شورشیان به اندازه‌ای بود که می‌توانستند مردم مدینه را نیز تهدید کنند و تجهیزات آن‌ها به اندازه‌ای بود که مردم مدینه تاب مقاومت در برابر آن‌ها را نداشتند.

دیگر کسی در این موقعیت برای بیعت با علی شرط تعیین نکرد که حتماً او به سنت شیخین وفادار بماند. سنت شیخین پاسداشت سنت سیادت اشراف قریش بود و این سنت با تمام قامت در دمشق قد برافراشته بود و خیره در چهرهٔ مدینه به جنگ سرنوشت می‌اندیشید.

علی در این روزهای سرنوشت‌ساز گرمی دست حمایت پیامبر را به روی شانه‌های خود احساس می‌کرد. به‌راستی اگر پیشگویی‌های پیامبر نبود معاویه می‌توانست در همان مرحلهٔ اول کار مدینه را یکسره کند و، به دنبال عثمان، علی و زبیر و طلحه را نیز از پای درآورد و به قدرت مطلق برسد. در حقیقت باید گفت که در این مرحله، پیشدستی معاویه از پیشگویی محمد شکست خورد.

بی‌تردید اگر عناصر عملکردی شورش می‌دانستند حدیثی در میان اصحاب بزرگ پیامبر در مورد محل استقرارشان وجود دارد، اساساً در این سه منزل اردو نمی‌زدند تا ناچار نشوند برای فریب مردم مدینه این سه منزل را تخلیه کنند و در مناطق دیگری اردو بزنند.

۲. حضرات در صحنه

برای مردم مدینه چاره‌ای نمانده بود جز آنکه خود به سوی کعبهٔ امامت حرکت کنند و به دور آن طواف کنند و بدین وسیله نظام امامت را عملاً به وجود آورند و بدین صورت به توصیهٔ فاطمه عمل نمایند. توصیه‌ای که فاطمه در نخستین روزهایی که انحراف از امامت در مدینه ریشه می‌بست به انصار کرده بود و به آن‌ها گفته بود علی (امام) چون کعبه است. مردم به سوی کعبه می‌روند، کعبه به سوی مردم

نمی‌آید.^۱ پس از رحلت پیامبر این دومین بار بود که مدینه برای سرنوشت خود تصمیم‌گیری می‌کرد و به عنوان یک امت امام خود را می‌شناخت و او را کشف می‌کرد و با طواف به گرد کعبه رهبری او نظام امامت را به وجود می‌آورد. نخستین بار هنگامی که پیامبر را به خود دعوت کرد و اینک علی را برگزید. در موارد پیشین نخبگان قریش از جانب مردم برای مردم تصمیم‌گیری می‌کردند و حق مردم را در تعیین سرنوشت خویش نادیده می‌گرفتند. مدینه نخستین بار با بیعت عمومی با پیامبر سرنوشت خود را خود انتخاب کرد و دومین بار با بیعت با علی. این دو بیعت در کمال آگاهی و آزادی به وسیله متن مردم صورت گرفت و البته نه با رضایت کامل تمام نخبگان. در بیعت با پیامبر عبدالله بن ابی ناراضی بود و در بیعت با علی طلحه و زبیر.

بازی بزرگ معاویه به آزمون بزرگی برای مردم مدینه تبدیل شده بود. در این آزمون مردم مدینه می‌بایست رابطه خود را با خدا و با تاریخ مشخص می‌کردند. مدینه در این آزمون بزرگ یک بار دیگر خدا را برگزید، کما اینکه در روز هجرت پیامبر به مدینه نیز خدا را برگزیده بود.



راستی چرا متن مردم در مدینه در این شرایط به تکلیف شرعی خود عمل کرد در حالی که پس از رحلت پیامبر از آن غفلت کرده بود، اگر نخواهیم بگوییم که از آن سر باز زده بود؟

- به نظر می‌رسد دلایل زیر را می‌توان در توجیه این غفلت تاریخی طرح کرد:
۱. در زمان رحلت پیامبر جامعه اسلامی بسیار جوان بود. مدینه تنها ده سال فرصت زندگی در کنار پیامبر را یافت و در این ده سال دهها درگیری و جنگ کوچک و بزرگ در گرفت و مدینه فرصت آن را نیافت تا در سیره سیاسی پیامبر به دقت اندیشه‌ورزی کند و ابعاد نظری نظام امامت را درک کند.
 ۲. حضور بعضی از اصحاب بزرگ قرشی پیامبر در مدینه که پیش از مردم مدینه به اسلام ایمان آورده بودند و با پیامبر نزدیک‌ترین روابط فامیلی را برقرار

۱. مثل الامام مثل الکعبه از توتی و لا تأتی.

نگاه کنید به: محمد دشتی، نهج الحیة (فرهنگ سخنان فاطمه علیها سلام)، قم، مؤسسه تحقیقات امیرالمؤمنین، بی تا، صص ۳۸-۳۹.

- کرده بودند و اصرار آن‌ها بر تغییر نظام سیاسی و تبدیل نظام امامت به نظام خلافت در تردید مردم مدینه مؤثر بوده است.
۳. پس از فتح مکه سیل نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه وارد جامعه اسلامی شد و حجم اجتماعی نومسلمانان بسیار بیش‌تر از جرم انقلابی مدینه گردید و بدین ترتیب معادلات قدرت به نفع قریش و به ضرر انصار برهم خورد. به عبارت دیگر، ضعف سیاسی انصار در تردید آنان مؤثر بوده است.
۴. انصار با ویژگی‌های سیره امامت آشنایی نداشتند و نمی‌دانستند که امام امامت خود را ابراز می‌کند و مردم را انداز می‌دهد و منتظر ظهور و حضور امت خود در صحنه مسئولیت می‌ماند و پس از حضور مردم در صحنه، امامت می‌کند زیرا فلسفه نظام سیاسی امامت بر دو اصل آگاهی و آزادی مردم استوار است به دلیل این کم‌توجهی به سیره و فلسفه امامت، انتظار داشتند که علی نیز مانند بازیگران سیاست و قدرت خود برای کسب قدرت وارد صحنه زد و بند و داد و ستد و معادله سیاسی با گروه‌های ذی‌نفوذ و گروه‌های فشار شود و با آن‌ها وارد تعامل شود و آنگاه آن‌ها از علی حمایت کنند و نمی‌دانستند که اقامه فریضه نماز امامت از امت آغاز می‌شود.
۵. با این همه آن‌ها نمی‌دانستند که عبور از امامت و تمکین در برابر نظام خلافت چه عواقب سنگینی را در پی خواهد داشت و بدین واقعیت توجه نداشتند که عبور از امامت به معنی عبور از عدالت در تعیین زمامدار جامعه اسلامی است زیرا فرق «امام» و «خلیفه» در این است که امام الزاماً پیش‌تاز مردم در راه خداست و از همه تواناتر، داناتر، عادل‌تر، لطیف‌تر، خلاق‌تر و در نتیجه زیباتر است، و در مورد خلیفه چنین الزامی وجود ندارد.
- به عبارت دیگر امام حتماً عالم‌ترین و عادل‌ترین مردم است در حالی که خلیفه الزاماً چنین ویژگی‌هایی را ندارد. او صرفاً یک قرشی است که مورد تأیید نخبگان قریش قرار گرفته است. هرچند در چگونگی این تأیید نیز گفتگوهای بسیاری می‌تواند وجود داشته باشد.
- و نکته مهم و دردناک دیگر این واقعیت است که عبور از عدالت در تعیین سرنوشت زمامداری جامعه به معنی عبور از عدالت در متن جامعه نیز خواهد بود.
۶. تجربیات تلخ انصار و مهاجران اولیه در دوران سه خلیفه پیشین و سازش خلفا

با نومسلمانان و پذیرندگان ثانویه که موجب تقویت یا به عبارت بهتر بازآفرینی استکبار قریش شده بود به بیداری مدینه کمک کرد. آن‌ها می‌دیدند که غفلت خلفای پیشین از مسئله شام چگونه نهایتاً به قربانی شدن خلفای پیشین در راه قدرت شام منتهی گردید. نخستین روزی که شام به تصرف اشراف قریش درآمد آرزهای اشرافیت قرشی در دمشق به نوزاد یک خرس می‌مانست که می‌شد با او در یک کلبه کوچک زندگی کرد؛ حتی در آغوشش گرفت، او را بوسید و شیرش داد؛ ولی حالا خرس بزرگی شده بود و همه چیز را در زیر دست و پای طمع‌ها و حسادت‌های خود خورد و همه را زیر پای خود له می‌کرد. آن‌ها می‌دیدند که خلفای پیشین بنا بر مصلحت‌هایی که برای جامعه اسلامی در نظر می‌گرفتند آن‌همه موقعیت‌های سیاسی و امتیازات اقتصادی و امکانات فرهنگی را در اختیار امویان قرار می‌دادند ولی اکنون امویان دارند نظام ارزش‌های اسلامی را در قلمرو اسلامی به خطر می‌اندازند و همه بنیادهای حقیقت‌پرستی را نابود می‌کنند. دلایل فوق موجب آن شد که مدینه در این شرایط هشیارانه‌تر از گذشته عمل کند و توجه داشته باشد که عبور از امامت نه تنها به معنی عبور از عدالت که به معنی عبور از آزادی نیز هست زیرا آن‌ها که امتیازات ناروای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به دست آورده‌اند اجازه نخواهند داد مردم آزادانه آن‌ها را و وضع موجود را نقد کنند و سرنوشتی جدید برای خود رقم بزنند.

با تبیغی که عثمان کشته شد قبای خلافت بر قامت معاویه بریده شد و با آتش فتنه‌ای که در مدینه شعله‌ور شد آتش جنگ‌های جمل، صفین و نهروان برافروخته شد و با خنجری که از پشت بر قامت مدینه زده شد علی در محراب مسجد کوفه از پشت سر هدف حمله زهرناک ارتجاع عرب قرار داده شد و در تمام این شرایط بدنه اصلی انصار رسول الله و باقی‌ماندگان اصحاب راستین پیامبر عموماً در کنار علی در برابر حملات ارتجاع عرب از حقیقت اسلام دفاع می‌نمودند.

انگشت‌های بریده نائله در مسجد اموی در دمشق به انگشت اشاره معاویه به سوی مدینه مبدل شده بودند که: «کار را تمام کنید! کار علی را یکسره کنید!» علی می‌دانست که پیراهن خونین عثمان را کجا برده‌اند و چرا برده‌اند و می‌دانست که نقش عمرو بن عاص، مروان بن حکم، سعید بن عاص و از همه مهم‌تر معاویه در

پشت پردهٔ این ماجراها چیست و مدینه نیز می‌دانست که به اشارهٔ چه کسی عثمان را قربانی کرده‌اند^۱ و چگونه میراث محمد را به غارت برده‌اند و ارکان اصلی دو استراتژی بزرگ او را به خطر انداخته‌اند. مدینه می‌دانست که بازی بزرگ معاویه پایان نیافته بلکه تازه آغاز شده است. علی در برابر درخواست مدینه مقاومت می‌کرد چون باید برایش روشن می‌شد که آیا مدینه وارد صحنهٔ مسئولیت و مقاومت در مقابل ارتجاع عرب شده است یا نه و برای تاریخ نیز روشن می‌شد که علی، به عنوان امام، امت حاضر در صحنه را امامت کرده است و برای حکومت خود زمینه‌چینی نکرده است زیرا لازمهٔ امامت حضور مردم در صحنه است و مردمان هر زمان که می‌خواهند امامشان را در میان خود ببینند نباید صرفاً برای ظهور او دعا کنند. آن‌ها باید خود نخست در صحنهٔ مسئولیت به عنوان یک امت ظهور کنند، زیرا شرط ظهور امام ظهور امت در صحنه مسئولیت است.

هنگامی موضع علی در برابر پیشنهاد پذیرش مسئولیت رهبری جامعه نرم شد و سینهٔ مدینه از شوق رهبری علی گرم شد که شورشیان شرم را کنار گذاشتند و بی‌شرمانه شمشیر کشیدند و اعلام کردند اگر مدینه تکلیف خلافت را ظرف دو روز روشن نکند آن‌ها گردن سه نفر را خواهند؛ سه قربانی دیگر به سه قربانی پیشین (ابابکر، عمر و عثمان) خواهند افزود. این یک تهدید توخالی نبود، این بخشی از نقشهٔ حزب اموی و ارتجاع عرب برای کسب کامل قدرت بود. آن‌ها می‌خواستند صحنه را از همهٔ رقبا خالی کنند، یا به بهانه‌ای در مدینه یا با دسیسه‌ای در میدان جنگ نیابتی و پیشگیرانه در بصره یا با جنگ رخ در رخ در صفین. در چنین شرایطی بود که علی مسئولیت زمامداری را پذیرفت، در حالی که می‌دانست قربانی بعدی خود اوست. تعجیل عناصر عملکردی شورش برای تعیین تکلیف خلافت بی‌دلیل نبود. هرچه زمان می‌گذشت عناصر ساختی شورش نسبت به آن‌ها حساس‌تر می‌شدند. آن‌ها ناراضیانی بودند که با ساده‌اندیشی فریب تحریکات عناصر عملکردی شورش را خورده بودند و به صفوف شورشیان پیوسته بودند، ولی به تدریج دربارهٔ عناصر عملکردی شورش دچار بدبینی می‌شدند و در صداقت آن‌ها تردید می‌کردند و دربارهٔ حسن نیت آن‌ها به شک می‌افتادند. بنابراین زمان به نفع عناصر

۱. نقش معاویه در قتل عثمان به اندازه‌ای آشکار بود که هنگامی که ابن عباس به حضور او رسید گفت: «... تو عثمان را کشتی و سپس به مردم دروغ می‌گویی که خونخواهی او می‌کنی.» نگاه کنید به تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۵۲.

عملکردی شورش به پیش نمی‌رفت. به ویژه خشونت بی‌رحمانه‌ای که در حق عثمان اعمال شد یا تهدیدی که نسبت به مردم مدینه صورت گرفت برای آنان غیرقابل درک بود. بنابراین برای عناصر عملکردی شورش راهی جز شتاب برای تعیین تکلیف خلافت باقی نمانده بود تا پس از آن نوبت به آغاز تحریکات جدید علیه خلیفه جدید به بهانه حمایت از دو نامزد دیگر فرارسد. علی دست حریف را خوانده بود و به همین دلیل برای پذیرش این مسئولیت شتاب نکرد، ولی طلحه و زبیر چطور؟ جنگ جمل نشان داد که آن‌ها متأسفانه فریب بازی حریف را خورده بودند. تبدیل نظام خلافت به نظام سلطنت یک استدراج واقعی بود. هنگامی که عناصر ساختی شورش اجتماع مردم مدینه حول محور رهبری علی را دیدند و با توجه به تردید روزافزونی که نسبت به عناصر عملکردی شورش پیدا کرده بودند با انتخاب یا بهتر بگوییم با اکتشاف مردم مدینه اعلام همبستگی و همراهی کردند و حتی طلحه و زبیر را که با بلند شدن پرچم‌های یا زبیر و یا طلحه از کوفه و بصره به شدت وسوسه شده بودند و به گمان خود شدیداً احساس تکلیف شرعی می‌کردند تا در راه کسب مقام خلافت کمر خدمت و همت ببندند و خودشان را پیشتاز راه رهبری مردم معرفی کنند به بیعت با علی تشویق نمودند. یکی از این عناصر ساختی مالک اشتر بود که به نیت اصلی عناصر عملکردی شورش پی برده بود و دست معاویه را در این بازی دیده بود، و دیگری حکیم بن جبلة بود. حکیم از بصره بود و مالک از کوفه، ولی نه مالک به زبیر پیوست و نه حکیم به طلحه. این هر دو با علی بیعت کردند و از آن بالاتر طلحه و زبیر را به بیعت با علی تشویق نمودند:

... در میان بصریان حکیم بن جبلة بود. او زبیر را به اکراه حاضر کرده بود و در میان کوفیان مالک اشتر بود. او طلحه را آورده بود. آن دو با علی بیعت کردند و به مسجد روان شدند...^۱

بی تردید مالک اشتر و حکیم بن جبلة به تنهایی نمی‌توانستند آتش اشتیاق طلحه و زبیر به خلافت را خاموش کنند و به وحدت مدینه در آن شرایط حساس کمک کنند و جو اجتماعی مدینه و همراهی بخش قابل توجهی از عناصر ساختی شورش با مردم مدینه آن‌ها را وادار به بیعت با علی کرده بود.

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۱.

اگر طلحه و زبیر به آن سطح از روشن‌بینی و واقع‌بینی می‌رسیدند که مالک و حکیم رسیده بودند و فریب وعده‌های اغواگرانه و سعایت منافقانه و ستایش‌های چاپلوسانه عناصر عملکردی شورش را نمی‌خوردند بازی بزرگ معاویه به یک شکست بزرگ منتهی می‌شد و سرنوشت اسلام و بشر به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد، ولی افسوس که نرسیدند و دریغا که رقم نخورد.

۳. بیعت با علی

علی قدرت را امانت امت می‌دانست که از طرف مردم در اختیار امام قرار می‌گیرد تا آن‌ها را در راه خدا و به سوی خدا رهبری کند. زیرا مردم در رأس امورند و این مردم هستند که باید سرنوشت خود را انتخاب کنند. از این رو علی با صراحت به مردم گفت:

... این امر مربوط به شماست. هیچ‌کس را در آن حقی نیست مگر آنکه شما بخواهید. دیروز که [از هم] جدا شدیم من [این امر را] نمی‌خواستم و شما اصرار ورزیدید ... و مردم گفتند: «ما بر همان قرار دیروز هستیم.»
علی گفت: «خدایا تو شاهد باش.»^۱

بدین گونه مدینه که روزها و شب‌های طاقت‌فرسایی را پشت سر نهاده بود سر در آغوش رهبری علی گذاشت و آرام گرفت، در حالی که معاویه در دمشق برای مدینه خواب‌های تازه می‌دید و تارهای دسیسه‌های تازه را می‌تنید.

از لحظه بیعت مدینه با علی، جنگ روانی معاویه علیه علی آغاز شد. معاویه در مدینه ایادی و عیونی داشت. این یک مشکل جدی بود. با نوع کارگزاری که در زمان عثمان گمارده شده بودند علی به آسانی نمی‌توانست زمام امور را در قلمرو وسیع اسلامی در دست بگیرد. کارشکنی‌های حزب اموی یک مشکل دیگر بود. علی عمیقاً احساس خطر می‌کرد در حالی که طلحه و زبیر احساس می‌کردند با موج اعتراضاتی که علیه امویان در زمان عثمان آغاز شد نوبت فرماندهی به آن‌ها رسیده است و علی تنها مانعی است که فراروی آن‌ها قرار دارد؛ اگر این مانع را بردارند به هدف نهایی خود رسیده‌اند. و چه خیال خامی!

طلحه و زبیر بیش‌تر یا شاید باید گفت کاملاً تحت تأثیر امواج سیاسی قرار

۱. همان‌جا.

داشتند و کم‌تر موج‌آفرین بودند، چه برسد به آنکه موج‌شکن باشند. علی در شرایطی به قدرت رسید که حزب اموی در شام کاملاً قدرت را در اختیار خود داشت، در حالی که شبکه‌ای از یاران خود را از دمشق تا مدینه و از بصره تا مصر در اختیار خود داشت. هنوز حکومت علی استقرار پیدا نکرده بود که موضع‌گیری علیه او آغاز شد. شاید کسانی می‌خواستند از تجربیات به‌دست‌آمده از شورش علیه عثمان علیه علی استفاده کنند، در حالی که شورش علیه عثمان زمینه اجتماعی نیز داشت و عناصر ساختی شورش از همان زمینه اجتماعی برخاسته بودند، در حالی که علی هنوز حکومت خود را مستقر نکرده بود تا جامعه درباره آن به یک قضاوت نهایی برسد. به اضافه آنکه علی همواره در کنار عدالت زیسته بود و جز در برابر خدا سر خم نکرده بود و جز برای پیام و پیروزی رسالت تاریخی پیامبر نزیسته بود و هرگز به دنبال امتیازات اجتماعی و غنایم سیاسی و اقتصادی نرفته بود تا آن‌ها را در میان اقوام و دوستان و اطرافیان خود بذل و بخشش کند و موجبات رنجش افکار عمومی را فراهم آورد. یک لکه ابر در برابر خورشید زندگی علی دیده نمی‌شد تا بتوان به آن اشاره کرد و پرتو خورشید تابان زندگی او را ندیده گرفت و مردم را به شورش علیه او واداشت. آیا طلحه و زبیر نمی‌دانستند که مردم با علی هستند نه بر علی و رابطه مردم با عثمان مساوی با رابطه آن‌ها با علی نیست؟ آیا به این حقیقت توجه نداشتند؟ تاریخ می‌گوید که آن‌ها به این حقیقت توجه لازم را نکردند.

برای بازیگران سیاسی و بازی‌خورده‌های سیاست دستاویزی در زندگی علی وجود نداشت تا بتوان به بهانه آن دست به شورش‌آفرینی و مسئله‌سازی در برابر حکومت جوان علی زد و تنها دستاویز بهانه خونخواهی عثمان بود. بدین ترتیب کسانی که حذف «عثمان پیر» را از صحنه سیاست مدینه هدف اصلی سیاست‌ها و برنامه‌های خود قرار داده بودند برای حذف حکومت جوان علی خونخواهی عثمان را بهانه قرار دادند و خونخواه عثمان شدند. آن‌ها وسایل لازم را برای تهییج مردم، به ویژه در دمشق، در اختیار داشتند: پیراهن خون‌آلود عثمان و انگشت‌های بریده همسرش نائله.^۱

آری، همان کسانی که آشیانه عثمان را قتلگاهش کردند و شورشیان را از سه

۱. بعضی از صاحب‌نظران معتقدند «قتل عثمان بهترین بهانه برای بنی‌امیه شد» ولی ما معتقدیم قتل عثمان نقشه بنی‌امیه بود. نگاه کنید به: محمود حیدری آقائی، قاسم خانجانی، حسین فلاح‌زاده و رمضان محمدی: تاریخ تشیع (۱)، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سازمان سمت، چاپ سوم، ۱۳۸۶، ص ۱۰۷.

طرف به سوی مدینه روانه کردند و برای دفاع از جان عثمان عملاً دست به هیچ اقدام مؤثری نزدند و برعکس برای تحریک شورشیان به اقدامات خشن علیه عثمان از هیچ اقدامی فروگذار نکردند همان‌ها پرچم خونخواهی عثمان را به دست گرفتند و دیگران را نیز به شورش علیه علی تحریک نمودند.

گذشته از امویان چه کسانی زیر پرچم خونخواهی عثمان جمع شدند؟ تاریخ به طور شگفت‌انگیزی از دو نفری نام می‌برد که انتظار نمی‌رفت آنان نیز وارد بازی شوند: طلحه و زبیر.



آخرین جمعه ماه ذوالحجه بود که مردم مدینه با علی بیعت کردند. طلحه و زبیر نیز بیعت کردند. آن‌ها ماه ذیحجه سال دهم هجری و روز غدیر را کاملاً به یاد داشتند، کما اینکه دوران خلافت خلفای پیشین را فراموش نکرده بودند. آن دو علی را از نزدیک می‌شناختند و اقبال عمومی به علی را نیز می‌دیدند و ناامیدانه و ناباورانه می‌دیدند که علی امروز همان علی روز هجرت پیامبر به مدینه است. ولی یک مشکل اساسی وجود داشت و آن اینکه آن دو طلحه و زبیر روز و سال هجرت و سال‌های زندگی پیامبر در مدینه نبودند. آن‌ها سرمایه‌داران بزرگ عرب شده بودند و اموال آن‌ها چشم هر سوداگری را به خود خیره می‌کرد. آن‌ها طعم شیرین قدرت اقتصادی را چشیده بودند و حالا می‌خواستند لذت قدرت سیاسی را نیز تجربه کنند. مگر آن‌ها از معاویه چه کم داشتند که هم قدرت اقتصادی‌اش بی‌مانند بود و هم قدرت سیاسی‌اش شکوهمند. مشکل اساسی‌تر همین بود که کم‌کم، به جای پیامبر و علی، معاویه الگو و اسوه آنان شده بود و آن‌ها را تدریجاً زمین‌گیر کرده بود.

۴. طلحه، زبیر و شاهد قدرت

طلحه و زبیر نمی‌توانستند در مقابل وسوسه قدرت تاب بیاورند، به ویژه که می‌دیدند کرشمه شاهد قدرت که با دلربایی‌های شام تقویت می‌شود غیرقابل چشم‌پوشی است. گذشته از همه این‌ها، عملکرد طلحه در آخرین روزهای عمر عثمان پرسش‌برانگیز شده بود و طلحه احتیاج داشت که نشان دهد به طور واقعی خواهان مرگ عثمان به نفع خود نبوده است و از این رخداد غم‌انگیز عمیقاً متأسف است. بدین ترتیب و به سادگی، طلحه و زبیر — با تمام سوابق انقلابی خود در عصر

پیامبر — در مدینه به مهره‌های سیاست دمشق تبدیل شدند بدون آنکه با اهداف این سیاست دقیقاً آشنایی داشته باشند. از این رو به خانه علی مراجعه کردند و دست روی نقطه دردناک حوادث مدینه گذاشتند: «علی! ما به شرط اقامه حدود با تو بیعت کرده‌ایم. اکنون باید حد خدا را بر قاتلان این مرد، عثمان، اجرا نمایم.»

و این در شرایطی بود که هنوز شورشیان آرام نگرفته بودند و شمشیر بر کمر در کوچه‌های مدینه حرکت می‌کردند و در صورت هر تعرضی از خود دفاع می‌نمودند. پیشنهاد طلحه و زبیر اولاً طلحه و زبیر را در صف قدرتمند خونخواهان عثمان یعنی اردوگاه بنی امیه قرار می‌داد، ثانیاً علی را در شطرنج سیاست مات می‌کرد، زیرا یا او را وادار می‌نمود برای آرام کردن طلحه و زبیر با آن‌ها وارد معامله سیاسی شود و با امتیازاتی آن‌ها را از خود راضی نماید یا خود را برای چالش‌های جدی‌تری آماده نماید.

مات شدن علی در شطرنج سیاست بدین معنی نیز بود که اگر پیشنهاد طلحه و زبیر را می‌پذیرفت آنگاه باید رودرروی شورشیان و ناراضیان مصر و کوفه و بصره قرار می‌گرفت و اگر نمی‌پذیرفت باید رودرروی خونخواهان عثمان قرار می‌گرفت و در هر دو صورت کار برای او دشوار و پیچیده می‌گردید.

طلحه و زبیر کاملاً موقعیت دشوار علی را درک می‌کردند و در عین حال به خوبی می‌دانستند که علی برای دفاع از جان عثمان از هیچ اقدامی فروگذار نکرده است، ولی بر روی این نقطه دردناک دست گذاشته بودند تا بتوانند از علی به نفع خود امتیازی بگیرند. حرف دل آن‌ها با علی چنین بود: «علی، ما مهاجران اولیه با موالی و غلامان سفید و سیاه مسلمان برابر نیستیم. تو اگر می‌خواهی با آن‌ها برابر باشی باش، ولی باید برای ما از مواهب قدرت سهم ویژه‌ای در نظر بگیری.» و این درخواست آن‌ها برای علی پذیرفتنی نبود.

طلحه و زبیر در شرایطی می‌خواستند از این اوضاع نامطمئن بهره‌برداری کنند که همه چیز در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. هنوز عناصر عملکردی شورش فعال بودند و عناصر ساختی شورش در شرایط نامطمئنی نسبت به آینده خود قرار داشتند و مردم نمی‌دانستند که در ماجرای قتل عثمان دقیقاً آمر و مأمور کیست و صفوف بازیگران و بازی‌خوردگان از هم کاملاً جدا نشده بود و هنوز پایه‌های قدرت علی در مدینه استوار نشده بود. در چنین شرایطی بود که طلحه و زبیر وارد بازی معاویه شدند و از علی می‌خواستند قاتلان عثمان را شناسایی و اعدام کند. هر اقدام

خشونت‌آمیزی در آن هنگام به معنی شعله‌ورتر ساختن آتش فتنه بود و این دقیقاً همان چیزی بود که دمشق بدان احتیاج داشت.

با کامل تأسف طلحه و زبیر نیز — مانند معاویه — عملاً به اصالت رسیدن به هدف با هر وسیله ممکن معتقد شده بودند و تصور می‌کردند سیاست علم تدبیر قدرت مشروع نیست بلکه علم استفاده از تزویر برای کسب قدرت است و این با مبانی اعتقادی خودشان به عنوان مسلمان در تناقض قرار داشت، هر چند می‌توانست با مبانی اعتقادی حزب سکولار و مخفی اموی کاملاً سازگاری داشته باشد.

علی — برخلاف آن دو که عصر پیامبر را یک «گذشته تاریخی» تلقی می‌کردند — مصمم بود که جز بر اساس منطق اسلام ناب محمدی عمل نکند و جز به راستی سخن نگوید ولو نتیجه آن شکست باشد و از تزویر پرهیز کند ولو نتیجه به کارگیری آن شکست رقیب باشد. مردم هر چه می‌خواهند بگویند بگذار بگویند، که معاویه زیرک‌ترین مرد سیاست در میان عرب است. معاویه امروز را می‌دید و علی فردا را، فردایی که با پایان تاریخ آغاز خواهد شد.

بی‌تردید شمشیر تزویر معاویه مرگ‌آفرین‌تر از شمشیر پولادین سربازانش بود ولی صداقت تنها پلی بود که میان علی و مردم و خدا وجود داشت. علی با صمیمیت به آن دو گفت: «تا مردم آرام نگیرند و کارها استقرار نیابد، آنچه شما می‌خواهید میسر نیست. چون مردم آرام گرفتند و کارها استقرار یافت، حق هر کس را خواهم گرفت.»^۱ پاسخ علی به طلحه و زبیر گذشته از آنکه بیان یک حقیقت آشکار بود اعلام موضع نهایی علی به طلحه و زبیر نیز بود. طلحه و زبیر در شرایطی برخاستند و رفتند که عمیقاً درک کرده بودند که علی اهل زد و بند و معامله سیاسی بر سر مواهب قدرت سیاسی نیست، در حالی که معاویه بود.

بازخوانی مطالبات طلحه و زبیر سودمند است:

راستی طرح مسئله خونخواهی عثمان در آن شرایط حساس از سوی طلحه و زبیر دقیقاً به چه مفهومی بود؟ و اساساً طلحه و زبیر به دنبال چه اهدافی بودند؟ آیا آن‌ها حقیقتاً در جستجوی احیای عدالت بودند و می‌خواستند خون مقتولی پایمال نشود؟ پس در این صورت چرا آمادگی داشتند تا با طرح مسئله خونخواهی عثمان و

۱. همان‌جا.

تهدید شورشیان مدینه را در آستانه یک خونریزی بزرگ تر قرار دهند؟ اساساً چرا آن دو — به ویژه طلحه — با صمیمیت کامل در آخرین روزهای عمر عثمان از جان عثمان دفاع نکردند و عثمان را رها کردند تا تنها تکیه گاه واقعی اش در درون دارالخلافه نائله و در بیرون دارالخلافه علی باشد؟ مگر نه اینکه آن ها خود از منتقدان سرسخت عثمان بودند؟ پس چرا شتابناک تر از امویان به خونخواهی عثمان آمده بودند؟ حقیقت این است که طلحه و زبیر به گمان خود با یک تیر، که در کمان تزویر نهاده بودند، چهار هدف را همزمان می زدند:

۱. طلحه و زبیر با طرح درخواست شناسایی و اعدام فوری عوامل قتل عثمان، خود را از اتهام کوتاهی در حق عثمان تبرئه می کردند و این اقدام آنان را در صف منتقدان روزافزون قتل عثمان قرار می داد. مسلماً آن ها در این اقدام نیم نگاهی نیز به بهبود روابط خود با دمشق داشتند.

۲. طرح «اقامه حدود در مورد قاتلان عثمان» یک آغاز طوفانی برای گفتگوی صریح با علی بر سر مشارکت در قدرت نیز می توانست باشد و کم ترین درخواست آن ها می توانست فرمانداری کوفه و بصره باشد. در حقیقت بدین وسیله می توانستند از امتیازات ویژه سیاسی برخوردار شوند. شاید آن ها تصور می کردند که هر یک در یکی از این دو شهر پایگاه اجتماعی نیرومندی دارد که شورشیان اعزامی به مدینه نماینده معنی داری از آن پایگاه های اجتماعی هستند، در حالی که علی نمی توانست با چنین درخواست هایی موافقت کند. او می خواست کارگزارانش عاشقان خدمت باشند نه تشنگان قدرت. گذشته از این، طلحه و زبیر که با اندک نسیم حرکت شورشیان بصره و کوفه به حرکت درآمدند و تحت تأثیر امواج سیاسی قرار گرفتند در صورت استقرار در سمت فرمانداری های کوفه و بصره نمی توانستند در برابر امواج اجتماعی و سیاسی که با تحریک دمشق به وجود می آمد مقاومت کنند و در نتیجه موجبات تزلزل و ناپایداری در نخستین خطوط دفاعی مدینه در مقابل دمشق را به وجود نیاورند.

۳. علی علی بود چون به عدالت عشق می ورزید. گفته شد که بازگشت قدرت به علی به معنی بازگشت امت به امامت و تجدید حیات نظام سیاسی امامت پس از یک «برزخ صغیر»^۱ نیز بود. «برزخ صغیر» گسلی بود که در نظام سیاسی امامت با

۱. برزخ صغیر در مقابل برزخ کبیر در طول تاریخ اسلام قرار می گیرد و منظور از برزخ کبیر گسلی است که در تاریخ اسلام و در نظام امامت با شهادت علی به وجود آمد و با آغاز امامت و حکومت مهدی و دولت جهانی او پایان خواهد یافت.

رحلت پیامبر به وجود آمد و تا قتل عثمان ادامه یافت و با آغاز امامت و حکومت علی پایان یافت. جوهر اصلی نظام امامت عدالت است. عدالت حکم می‌کند که نظام سیاسی جامعه اسلامی امامت باشد زیرا امام تواناترین، داناترین، لطیف‌ترین، خلاق‌ترین، زیباترین و عادل‌ترین عضو جامعه اسلامی است و اگر جز این باشد امام نیست. با حذف عنصر عدالت از شرایط احراز امامت، امامت فرومی‌ریزد و نابود می‌گردد و «امام هدایت» تبدیل به «امام ضلالت» و گمراهی می‌گردد. اصلی‌ترین وظیفه امام، در جامعه، اقامه عدل است. توسعه تابعی از متغیر عدالت است. اگر عدالت برقرار شد، توسعه خواهی نخواهی پدیدار خواهد شد. توسعه بدون عدالت به معنی پیدایش تمدن‌های طاغوتی فرعون‌ها، کسرها، قیصرها و امروز غربی‌ها خواهد بود و عدالت سبب ایجاد زیربنای لازم برای توسعه مادی و معنوی در جوامع داوودی، سلیمانی، محمدی و مهدوی می‌شود. در «برزخ صغیر» طلحه و زبیر از امتیازات قدرت سیاسی محروم ماندند و به امارت اماکن حاصل‌خیز و پرجمعیتی نظیر شام و مصر منصوب نشدند ولی در عوض از امتیازات اقتصادی فراوانی برخوردار شدند و به صورت ثروتمندترین سرمایه‌داران عرب درآمدند و آن‌ها اینک می‌خواستند در عصر علی، گذشته از امتیازات فراوان اقتصادی، امتیازات سیاسی ویژه‌ای نیز به دست آورند و در این آرزو چشم امید فراوانی به علی و سوابق همکاری و هم‌رزمی خود با او در عصر پیامبر داشتند. ولی اگر علی مرزهای عدالت را برای طلحه و زبیر زیر پای می‌گذاشت چگونه می‌توانست برای جلوگیری از بیداد امویان پرچم عدالت را بر دوش بگیرد و با فزون‌طلبی‌های آنان به مقابله برخیزد؟

۴. حقیقت این است که طلحه و زبیر مانند همه نخبگان سیاسی در مدینه می‌دانستند که در شرایطی که سایه شمشیر شورشیان روی سینه مدینه افتاده است دم از «قصاص خون عثمان» زدن «طناب دار به گردن مدینه افکندن» است و از طرف دیگر می‌دانستند که علی برای کسب قدرت و اجرای عدالت احتیاج به زمان دارد و اگر این زمان به علی داده شود او با توجه به حمایت بی‌شائبه توده‌های مردم محروم و عشق بی‌پایان مستضعفین مدینه و سایر شهرهایی که تحت تأثیر او قرار می‌گیرند پایه‌های حکومت خود را استوار خواهد ساخت و در آن صورت گرفتن امتیاز از او بسیار دشوار یا حتی غیرممکن خواهد شد. آن‌ها می‌دانستند که نهایتاً علی حکمرانی نیست که برای بسط قدرت خود باج سیاسی دهد و از تجاوز به

حقوق مردم تحت ستم در قلمرو خود چشم‌پوشی کند. بنابراین طلحه و زبیر مانند معاویه و عمرو بن عاص به این نتیجه قطعی رسیده بودند که نباید به علی فرصت داد تا پایه‌های حکومت خود را استوار کند.

۵. برزخ صغیر

استدراجی که در طول دوران «برزخ صغیر» به تدریج به وجود آمد نهایتاً به یک شکاف اجتماعی هولناک مبدل شد. کامروایی لایه‌های فرادست اجتماعی از دوران ابابکر آغاز شد و عمر کوشید این کامروایی و کامجویی را در چارچوب یک نظام مدرج حقوقی و دیوانی نهادینه کند و به هر کس براساس یک جدول دیوانی — ولی به طور نابرابر — از بیت المال پرداخت کند. اساس این جدول دیوانی سوابق جبهه و جنگ در عصر پیامبر بود. در عصر عثمان، بیت المال بنا بر اراده خلیفه تقسیم می‌شد که تابعی از تعلقات شخصی و قومی او بود و بر این اساس امتیازات بی‌حساب و کتابی در اختیار امویان قرار گرفت. استدراج در دوران «برزخ صغیر» به روی بسیاری از انقلابیون مسلمان نیز تأثیرات برگشت‌ناپذیری بر جای گذاشت و طلحه و زبیر را نیز آنچنان عوض کرد که توانستند برای کسب امتیازات بیش‌تر به روی معیارهای جامعه طراز قرآن پای بگذارند و چشم به روی حقیقت قرآن بیندند و با یک دست شمشیر تهدید را بلند کنند و با دست دیگر کاسه آذهای سیاسی خود را در مقابل علی روی زمین بگذارند و از او سکه‌های طلایی امتیازات ناروای سیاسی و اجتماعی را طلب کنند. آن‌ها چشم به روی حقیقت بستند و زبان آرا را در کام نیازهای روزافزون خود چرخاندند و به ساز دمشق در میدان سیاست رقصیدند و چرخیدند و به آتش فتنه‌ای که دمشق برافروخته بود دامن زدند. بدین ترتیب بود که آتش تبلیغات سیاسی با سوژه قتل عثمان بالا گرفت و دامن گسترد و پیش از آنکه گرد و غبار شورشیان در مدینه به زمین بنشیند خاکستر شعله‌های تبلیغات سیاسی با شعار خونخواهی عثمان روی در و دیوار برج و باروی سیاست در مدینه نشست. در میان شعله‌های فتنه در مدینه دیده می‌شد که دست دمشق، با خنجر کی‌آلود، از پشت، در سینه مدینه فرود آمده است.

۶. فرار به دمشق

با آغاز حکومت علی در مدینه، عوامل حزب اموی و سفیانی از مدینه به شام

گریختند. یکی پس از دیگری. این احتمال هم هست که حتی مروان نیز برای رایزنی سری به شام زده و سپس خود را به اردوی جمل رسانده باشد. گریز مردان معاویه (امویان) به شام دلایل روشنی داشت. نخست آنکه، با حکومت علی در مدینه، دیگر جایی برای نقش‌آفرینی آن‌ها در مدینه باقی نمانده بود.

دلیل دوم از دلیل اول مهم‌تر بود و آن اینکه با حضور آنان در مدینه ممکن بود مورد پرسش قرار گیرند و نقش آن‌ها در برافروختن شورش‌های ضد عثمان در میان مردم مصر، کوفه و بصره و تحریک شورشیان به حضور در مدینه و پایداری در محاصره دارالخلافه و قتل عثمان آشکار یا آشکارتر شود. در این صورت همه رشته‌های دمشق پنبه می‌شد و همه تنیده‌ها بر باد می‌رفت.

در شرایط طبیعی، نزدیکان عثمان می‌بایست در مدینه بمانند و از علی احقاق حقوق عثمان را طلب کنند و به علی کمک کنند تا بر اریکه قدرت تکیه زند و همه عاملان و مباشران و زمینه‌سازان قتل عثمان را دستگیر، محاکمه و مجازات کند، ولی هیچ‌یک از این اتفاقات رخ نداد و آن‌ها همه فرار را بر قرار ترجیح دادند.

ستیزش با علی تنها از سوی برخی از بازی‌خوردگان نظیر طلحه و زبیر آغاز نشد بلکه شورشیان که خود مسبب سقوط عثمان از تخت قدرت و مرگ عثمان شده بودند از همان روزهای نخست علم مخالفت با علی برداشتند و بنای نافرمانی با او را بر زمین نهادند.

قرائن نشان می‌دهد که، در همان سه روز نخست حکومت علی، بسیاری از عوامل شناخته‌شده اموی به دمشق گریختند. در روز سوم علی از گروه‌های شورشی که از مصر و کوفه و بصره به مدینه آمده بودند درخواست بازگشت به شهرهای خود می‌کند و آن‌ها نمی‌پذیرند و سرپیچی می‌کنند و نشان می‌دهند که یک نقشه بزرگ در سر دارند، نقشه‌ای بزرگ‌تر از قتل عثمان.

جنگ روانی علیه علی در دمشق، بصره و کوفه بالا می‌گیرد. در دمشق کاملاً روشن است که معاویه می‌خواهد از پیراهن خون‌آلود عثمان و انگشت‌های بریده نائله برای خود یک نقاب بسازد و با این نقاب به رویارویی با علی برخیزد. از این گذشته، بی‌تردید هرچه یادآور روز و روزگار پیامبر باشد و بتواند در اختیار معاویه قرار گیرد معاویه از آن برای تکمیل و تزئین نقاب چهره سیاست خود استفاده خواهد کرد. آیا همسران پیامبر حاضرند معاویه را در این رویارویی بزرگ یاری دهند؟ معاویه متأسف بود که بسیاری از یاران و همسران پیامبر حاضر نبودند در

رویاری با علی در کنار او قرار گیرند، ولی اگر آنها به نفع معاویه وارد این رویاری نمی‌شدند آیا حاضر بودند به نفع شخص ثالثی — کسی همچون طلحه و زبیر — وارد رویاری و درگیری شوند؟ در این صورت باز هم معاویه به یک نتیجه مطلوب می‌رسید: تضعیف امام و وصی (و داماد) پیامبر به وسیله دو صحابی و یک (یا چند) همسر پیامبر. زیرا با ورود طلحه (پسر عمه عایشه) و زبیر (شوهرخواهر عایشه) به صحنه رویاری با علی، عایشه نیز خواهی نخواهی وارد این صحنه می‌شد. طلحه و زبیر دو بال عایشه بودند که اگر هر کدام به قدرت می‌رسیدند می‌توانستند عایشه را تا اوج رؤیاهایش به پرواز درآورند. معاویه شطرنج‌باز ماهری شده بود و در شطرنج سیاست حریف خود را (که اردوگاه محمد بود) با مهره‌های خودش می‌زد و مات می‌کرد. جمعیت گریه‌کنان بر خلیفه مقتول در مسجد اموی مستقر شد. اینان زیر پرچم پیراهن خونین عثمان سینه می‌زدند و دم می‌گرفتند و برای مردم دربارهٔ مظلومیت عثمان داد سخن می‌دادند و در فضایل عثمان اسب سخن در صحرای اندیشه می‌راندند و هرگاه که مقتضی بود از مظلومیت عثمان به گریه درمی‌آمدند و با اشک خود جیحون را به کارون و کارون را به نیل و نیل را به دریای سرخ پیوند می‌زدند و مسئولیت اصلی قتل عثمان را متوجه علی می‌ساختند و علی را آماج کینه توده‌های بی‌خبر از همه جا قرار می‌دادند. آنها زمینه‌های عینی و ذهنی به راه انداختن یک جنگ احد جدید را به وجود می‌آوردند تا لشگر دمشق در صفین بتواند کار ناتمام لشگر قریش را در احد تمام کند.

در شرایطی که دمشق زمینه‌های روانی و اجتماعی درگیری با علی را به وجود می‌آورد مذاکره‌کنندگان قرشی به نفع معاویه با علی وارد چانه‌زنی شده بودند تا بتوانند با هزینه کم‌تر راه پیروزی معاویه را هموار کنند. مغیره بن شعبه طی دو روز متوالی به حضور علی رسید و هر روز یک درخواست متفاوت و متضاد با درخواست دیگر را مطرح نمود. او در روز نخست به حضور علی رسید و خواستار ابقای همه حکام زمان عثمان شد.

... او در این ملاقات از علی خواست که حکامی که اکنون هستند همچنان بمانند تا کارها استقرار یابد و آنگاه هر که را که خواست عوض کند و علی پاسخ روشنی به او نداد ...^۱

۱. همان‌جا.

در روز دوم مغیره درخواست متفاوتی را مطرح کرد. او در این ملاقات خواهان عزل فوری همه حکام زمان عثمان شد و این بار نیز با سکوت معنی‌دار علی روبه‌رو گردید.

درخواست نخست مغیره به معنی تثبیت حکومت معاویه در دمشق بود و درخواست دوم او به معنی ایجاد تزلزل در تمام قلمرو حکومت علی و علی مفهوم این دو پیشنهاد را به دقت می‌دانست و می‌دانست هدف اصلی مغیره چیست و از این رو به او پاسخ روشنی نداد و وارد مذاکره و چاره‌جویی و چانه‌زنی با او نشد. ابن عباس دربارهٔ پیشنهادهای مغیره به علی گفت: «... دیروز از روی نیکخواهی سخن گفته بود و امروز از روی بدخواهی...»^۱ حقیقت این است که مغیره هیچ سخنی از روی نیکخواهی نگفته بود. او هرگز نیکخواه علی نبود کما اینکه نیکخواه خلفای پیشین نیز نبود و اگر بود عمر به دست غلام او ترور نمی‌شد. او جز به روابط خود با امویان و منافع متقابل خود با آنان نمی‌اندیشید و ابن عباس هنوز نتوانسته بود این روابط و منافع متقابل را درک کند.

هر دو پیشنهاد مغیره، به نفع معاویه، به علی ارائه شد. هنگامی که به علی پیشنهاد می‌کرد که تمام حکام کنونی را حفظ کند در حقیقت به او می‌گفت که حکومت جابرانهٔ معاویه را بر شام به رسمیت بشناسد و هنگامی که خواهان عزل همهٔ حکام می‌شد در حقیقت می‌خواست علی را در گرداب مشکلات گوناگون سیاسی، امنیتی و اجتماعی در گستره‌ای به وسعت قلمرو اسلامی غرق کند تا علی نتواند تمام توجه و نیروی خود را روی مسئلهٔ شام متمرکز کند و برعکس شام بتواند از میان ناراضیانی که در چنین شرایطی به وجود خواهند آمد به نفع خود یارگیری کند. علی به هر دو پیشنهاد مغیره عملاً پاسخ منفی داد و حق با علی بود.

۷. علی و مدیریت بحران

ابن عباس در رایزنی‌های خود پیرامون مسائل سیاسی و فضای سیاسی مدینه به علی گفت:

... راه آن بود که پیش از کشته شدن یا به هنگام کشته شدن عثمان تو از مدینه به مکه می‌رفتی اما امروز بنی‌امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند و بدین سان

۱. همان‌جا.

بخشی از حادثه را به گردن تو اندازند. اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی ...^۱

تردیدی نیست که ابن عباس در این رایزنی جانب علی را گرفته و مصلحت او را سنجیده است ولی او صرفاً مصلحت علی را در نظر گرفته نه الزاماً مصلحت اسلام را و برای رفع خطر از علی چاره‌جویی کرده نه برای رفع خطر از اسلام. در حالی که علی خود را برای اسلام می‌خواست نه اسلام را برای خود و به رفع خطر از اسلام بیش‌تر بها می‌داد تا رفع خطر از خود و دقیقاً به همین منظور نکوشید تا از مدینه خارج شود و با تمام قوا کوشید تا با رفع خطر از جان عثمان خطری را که نهایتاً کیان اسلام را تهدید می‌کرد خنثی کند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. ولی با این همه نکته مهمی در اظهارات ابن عباس وجود دارد. او می‌گوید:

... امروز بنی امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند و بدین سان بخشی از حادثه را به گردن تو اندازند. اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی ...

ابن عباس می‌خواهد بگوید جنگ روانی امویان علیه علی به دلیل مخالفت علی با معاویه است. بنابراین اگر علی معاویه را در مقام خود رها کند، معاویه نیز به جنگ روانی خود علیه علی خاتمه خواهد داد و مسئله خونخواهی عثمان — حداقل به صورتی که جریان داشت — خاتمه خواهد یافت.

نکته دیگری که در اظهارات ابن عباس وجود دارد این است که خطاب به علی می‌گوید: «امویان می‌خواهند "بخشی از حادثه را به گردن تو اندازند."» توطئه علیه جان عثمان سه بخش اصلی داشت. بخش بصری، بخش کوفی و بخش مصری، زیرا شورشیان سه گروه بودند که از سه منطقه بصره و کوفه و مصر به سوی مدینه حرکت کرده بودند و هر یک پرچم حمایت از یکی از سه چهره طلحه و زبیر و علی را بلند نموده بودند تا هر کدام که جانشین عثمان شدند، به دلیل حضور گروهی با شعار حمایت از آن فرد در شورش، متهم به دخالت در توطئه قتل عثمان گردد. بدین ترتیب طراحان این فتنه از پیش به تمام جوانب امر و احتمالات ممکن اندیشیده بودند و این سه نفر را عملاً در شرایطی قرار داده بودند تا در صورت نیاز

۱. همان، صص ۵۹۲-۵۹۱.

بتوان تحت عنوان خونخواهی عثمان دست به عملیات روانی علیه آنان زد. تحلیل ابن عباس از شرایط سیاسی واقع‌بینانه و مصلحت‌طلبانه بود ولی حقیقت‌طلبانه نبود. حقیقت این است که اگر علی مدینه را در شرایطی ترک می‌کرد که شورشیان دارالخلافه را محاصره کرده بودند، دست عوامل عملکردی شورش را در انجام نقشه‌ای که در سر داشتند باز گذاشته بود تا خلیفه را بکشند و هر گروه با شعار حمایت از یکی از دو چهره طلحه یا زبیر آتش جنگ قدرت در مدینه را برافروزند و آن‌گاه هر قسمت از مدینه در اختیار یک گروه قرار گیرد و مدینه در آتش خانمانسوز جنگ داخلی فرو رود و دمشق بتواند آن‌طور که می‌خواهد سرنوشت مدینه و آینده قلمرو اسلامی را رقم زند. در چنین شرایطی تاریخ چگونه درباره علی قضاوت می‌کرد؟ آیا نمی‌گفت که علی در حساس‌ترین مقطع تاریخ مدینه را در کام مخاطرات فراوان رها کرد و خود برای حفظ امنیت خویش به حرم امن الهی در مکه پناه برد؟ در این صورت علی از مسئولیت خود گریخته بود و حقیقت ضرورت حفظ پرچم رسالت محمدی در تاریخ را فدای عافیت خود نموده بود.

رویارویی علی با شورشیان در مدینه موانع جدی برای پیروزی سیاست دمشق به وجود آورد. علی تنها تکیه‌گاه واقعی عثمان در مقابل خطراتی بود که از درون و بیرون دارالخلافه او را تهدید می‌کرد. عثمان بخشی از این خطرات را می‌دید و بخشی دیگر را نمی‌توانست ببیند. او دست پنهان معاویه را در توطئه‌ای که علیه جانش شکل گرفته بود به راحتی نمی‌دید. تحلیل عثمان از شرایط سیاسی آن روز مانند تحلیل ابن عباس صادقانه بود ولی همه‌جانبه نبود. به عبارت دیگر، عثمان مانند ابن عباس تحلیل جامعی از این بحران نداشت. عواملی که سبب شدند عثمان نتواند تحلیل جامعی از شرایط سیاسی آن روز داشته باشد احتمالاً متعدّدند ولی عوامل زیر را می‌توان از آن جمله برشمرد.

۱. کبر سن و ضعف قوای جسمانی و دماغی.
۲. کانالیزه شدن عثمان و انحصار مجاری اطلاعاتی او به منابع اموی.
۳. علاقه و اعتماد بیش از اندازه او به روابط قومی و داشتن روابط ویژه عاطفی با بنی‌امیه.
۴. بی‌اطلاعی او از وجود حزب مخفی و الحادی اموی و اعتماد به ظواهر اسلامی نخبگان این حزب.

مع الوصف — با کامل تأسف — باید گفت احتمالاً موقعی عثمان به نقشه معاویه پی برد که دیگر نقشی نمی توانست ایفا کند.

اقداماتی را که علی برای خاموش کردن آتش این فتنه انجام داد می توان به شرح زیر برشمرد:

۱. افشاگری علیه شورشیان از زبان پیامبر و ملعون نامیدن آن ها حتی آن ها که با شعار حمایت از علی از مصر به سوی مدینه حرکت کرده بودند.
۲. تلاش به منظور اقناع عناصر ساختی شورش و کوشش برای بازگردانیدن آن ها به شهرهایشان.
۳. کوشش برای رفع محاصره از دارالخلافه و خانه عثمان.
۴. کوشش برای رفع محاصره غذایی و رساندن آب به عثمان.
۵. کوشش برای ایجاد یک حلقه دفاعی برای محافظت از جان عثمان به کمک برخی از یاران و فرزندان و فرزندان صحابه پیامبر.

این اقدامات علی مستقیماً به نفع عثمان صورت می گرفت ولی هدف نهایی آن چیزی نبود جز خنثی شدن توطئه معاویه و جلوگیری از پیروزی معاویه در بازی بزرگی که برای کسب قدرت مطلق آغاز کرده بود.

کوشش های علی برای خاموش ساختن شعله فتنه در مدینه و خنثی کردن سیاست های دمشق و برطرف کردن خطرات شورشیان به اندازه ای بود که منجر به تهدید به قتل او و برخی دیگر از صحابه پیامبر گردید ولی این کوشش ها شواهد روشنی در تاریخ بر جای گذاشت تا امروز بهتر بتوان سیاست های دمشق برای کسب قدرت مطلق را تجزیه و تحلیل کرد.

علی در پاسخ به ابن عباس که می گفت: «صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی ...» به صراحت گفت: «والله جز شمشیر نصیبی از من نخواهد داشت» و ابن عباس در پاسخ گفت: «... تو مرد دلیری هستی ولی در جنگ مرد صاحب رأی و اندیشه نیستی. آیا نشنیده ای که پیامبر گفت الحرب خدعه؟» علی پاسخ داد: «چرا شنیده ام.» ابن عباس گفت: «به خدا سوگند اگر گوش به من بسپاری چنان می کنم که نتوانند پیش از تو تصمیمی بگیرند ...» علی پاسخ داد: «... من از این حسابگری های تو و معاویه سر در نمی آورم.» ابن عباس گفت:

... گوش به من دار و به خانه خود در پنبع برو و در خانه بر روی خود ببند و تا عرب هر در بزند هیچ کس چون تو نیابد ولی اگر امروز با اینان برخیزی فردا خون عثمان را به گردن تو خواهند انداخت.

بدین ترتیب ابن عباس هم علی را به ترک صحنه مسئولیت تشویق می‌کرد. آیا او می‌دانست که دارد آب به آسیاب دمشق می‌ریزد؟ و یکی از موانع بزرگ (و البته بزرگ‌ترین مانع) را بر سر راه قدرت معاویه — که علی بود — به صورت مسالمت‌آمیز از سر راه او برمی‌دارد؟
علی به ابن عباس گفت:

... تو مرا راهنمایی کن ولی در مقام تصمیم‌گیری از من اطاعت کن! آسان‌ترین کار تو اطاعت از من است. اکنون به شام برو که تو را والی آن دیار کرده‌ام ...

ابن عباس گفت:

در این صورت معاویه مرا به خاطر قتل عثمان خواهد کشت یا به حبس خواهد افکند و بر من سخت خواهد گرفت. بنابراین برای او نامه بنویس و به او وعده‌های نیکو ده ...^۱

بدین ترتیب ابن عباس حکم علی را رد کرد. مشکل علی آن بود که یارانی مانند خودش نداشت، کسانی که خود را برای اسلام می‌خواهند. در حالی که معاویه یارانی مانند خودش فراوان داشت یعنی کسانی که اسلام را به عنوان ابزاری در راه بسط قدرت خود می‌خواهند. توصیه محافظه‌کارانه و عافیت‌طلبانه ابن عباس به علی بیش‌تر به نفع معاویه بود تا علی. اگر ابن عباس به عنوان عموزاده پیامبر و والی جدید به شام می‌رفت، معاویه نمی‌توانست در حاشیه امن شام برای مدینه بیش از گذشته طرح‌ریزی و نقشه‌کشی کند. او به ناچار وارد یک چالش سیاسی جدی می‌شد. در این صورت جبهه درگیری اسلام ناب محمدی با ارتجاع عرب از مدینه به دمشق منتقل می‌گردید.

توصیه‌ای که ابن عباس به علی می‌کرد اجرای همان سیاست شکست‌خورده‌ای بود که ابابکر و عمر و عثمان در برابر امویان در پیش گرفتند و پل پیروزی آن‌ها

۱. همان، صص ۵۹۲-۵۹۱.

شدند و از سابقه انقلابی خود نقابی بر روی سیمای حزب اموی آفریدند و در راه بسط قدرت امویان یکی پس از دیگری قربانی شدند و هریک، بیش از خلیفه پیش از خود، عرصه فراختری را در اختیار قدرت طلبی و کامجویی امویان و ارتجاع عرب قرار دادند و مدینه — این میراث محمد — را هریک بیش از دیگری در برابر تهدیدات ارتجاع عرب بی دفاع نهادند، بدون اینکه فرصتی برای افشاگری علیه این خطر جدی به وجود آورند که ماهیت دعوت محمدی را تهدید می کرد و اسلام مبارز را که ضد استبداد و استعمار و استکبار موضع گیری می کند در پای قدرت اشرافیت قریش قربانی می نمود.

و امروز علی نمی خواست و نمی توانست همان سیاست شکست خورده را از نو بیازماید. هدف علی کسب قدرت برای خود نبود؛ هدف او حفظ مشعل رسالت محمدی برای روشنایی عرصه تاریخ بشری بود و این هدف بزرگ تر از آن بود که در اندیشه ابن عباس بگنجد.

سیاست علی در برابر معاویه درست ترین انتخاب ممکن بود و همین سیاست بود که معاویه، مروان بن حکم، مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص از آن هراس داشتند و می کوشیدند علی را از آن منصرف کنند.



مغیره بن شعبه نیز مدینه را ترک کرد، کما اینکه پیش از او عمرو بن عاص مدینه را ترک کرده بود. شام پناهگاه و قرارگاه پذیرندگان ثانویه و ارتجاع عرب شده بود. گویی، با طلوع ستاره اقبال شام، شام تاریخ اسلام فرامی رسید و خورشید حقیقت طلبی دیگر از اوج مدار حرکت خود فرود می آمد. مغیره در حالی که با سماجت می گفت «من علی را نصیحت کردم ولی علی نپذیرفت» مدینه را ترک کرد. در لحن او نوعی تهدید نهفته بود.

فصل سوم

علی و معاویه: نخستین رویارویی‌ها

۱. عزل رسمی معاویه

با خودداری ابن عباس از پذیرش مسئولیت امارت شام، علی سهل بن حنیف را به امارت شام برگزید و او را به سوی شام گسیل داشت. ابن عباس این فرصت را در اختیار علی نگذاشت تا عموزادهٔ پیامبر را در برابر معاویه قرار دهد. او ظاهراً بر جان خویش می‌ترسید نه بر ایمان خویش. و این نخستین زاویه‌ای بود که بنی عباس را از اهل بیت پیامبر جدا می‌کرد.

معاویه فرستادهٔ علی به شام را مدتی نزد خود نگه داشت. در تمام طول این مدت ماشین تبلیغات اموی در شام علیه علی کار می‌کرد و علی را شریک در خون عثمان معرفی می‌نمود. مردم شام، بی‌خبر از همه‌جا، شاهد آن همه بهتان بودند که به علی زده می‌شد. دمشق قلعه‌ای شده بود که در آن ارتجاع عرب پناه گرفته بود. بقایای قبایل یهودی که از مدینه گریخته بودند و به شام کوچ کرده بودند در چنین شرایطی می‌توانستند تمام ظرفیت خود را در اختیار ارتجاع عرب و حزب اموی بگذارند. آن‌ها نمی‌توانستند علی را به خاطر سرکوب بنی قریظه و فروریختن قلعه‌های خیبر ببخشند و هرگز هم نبخشیدند.

سه ماه از قتل عثمان گذشته بود که معاویه فرستادهٔ علی را همراه با فرستادهٔ خودش، قبیصه عبسی، همراه با طوماری به مدینه فرستاد. قبیصه وارد مسجد النبی شد در حالی که طوماری در دست داشت که بر آن مهر معاویه نقش بسته بود. قبیصه طومار را به دست علی داد و علی آن را گشود. ولی هنگامی که طومار گشوده شد همه دیدند که بر آن هیچ چیزی نوشته نشده بود. طومار سفید بود. علی از قبیصه پرسید که «معنی این کار چیست؟» قبیصه گفت: «من مردم شام را در حالی ترک کردم که آن‌ها تنها در پی قصاص و انتقام‌اند.» علی پرسید: «از چه کسی؟» قبیصه با صراحت و بی‌پروا گفت: «از تو. آن‌ها می‌خواهند تو را به جای عثمان قصاص کنند.» این آخرین حرف معاویه

با علی بود: جنگ. قبیضه ادامه داد: «من در حالی شام را ترک کردم که شصت هزار پیر را دیدم که در پای جامه خون‌آلود عثمان در مسجد اموی می‌گریند.»^۱ علی گفت: «بار خدایا، تو خود می‌دانی که من از خون عثمان بری هستم. کشتندگان عثمان همه از مدینه گریخته‌اند.» راست هم می‌گفت؛ هم بازیگران صحنه از مدینه گریخته بودند و هم بازی‌خوردگانی که مباشرتاً در آن صحنه هولناک حضور داشتند. آن‌ها هم گریخته بودند؛ حتی انگشت‌های نائله را هم با خود برده بودند. معاویه با زبان این طومار سفید به علی می‌گفت: «این طومار سفید است و هنوز بر آن چیزی نوشته نشده است. بازی من با عثمان اگرچه پایان یافت ولی بازی من در برابر تو تازه دارد آغاز می‌شود. طومار عمر عثمان را درهم پیچیدم و طومار عمر تو را نیز درهم خواهم پیچید و آن‌گاه طومار زندگی سیاسی و حکومت تو را با خون عثمان خواهم نوشت، به گونه‌ای که پس از تو مردم تو را، به جای من، به عنوان قاتل عثمان نفرین کنند.»



علی دست به کار امور شد. نخستین روزهای حکومت علی در مدینه یادآور نخستین روزهای تشکیل دولت محمد در مدینه بود. مستضعفین را شور و شوقی فراگرفته بود که به شکوفایی گلبوته‌های صحراها زیر باران بهاری می‌مانست. گویی آن‌ها شکوفا شده بودند. نگاهشان می‌درخشید و شادی از سپارهای صورتشان می‌تراوید و همت و اندیشه و اراده و شخصیتشان قوّت یافته بود. علی در مسجد مانند پیامبر می‌نشست به گونه‌ای که مجلسش فراز و فرود نداشت. همه با هم برابر شده بودند؛ نه از نظر داشته‌های مادی — که در چشم علی هرچه بود مقداری نداشت — که از نظر ارزش انسانی. اولین ضرورت عینی تعیین تکلیف بصره و کوفه و مصر بود که فرماندارانش همه یا به دمشق گریخته بودند یا سر از بصره درآورده بودند، زیرا آن‌ها همه در برانگیختن فتنه‌ای که به قتل عثمان انجامید نقش‌آفرین بودند. در میان این سه منطقه، بصره و کوفه اولویت بیش‌تری داشت. بصره دروازه پارس بود و کوفه دروازه بیزانس. عثمان بن حنیف مأمور اداره امور بصره شد و عمارة بن شهاب مسئولیت اداره امور کوفه را بر عهده گرفت. قیس بن سعد حکم

۱. همان، ص ۵۹۳.

اداره امور مصر را دریافت کرد ولی معاویه از پیش حاکمان بصره و کوفه را تعیین کرده بود: طلحه و زبیر. آن‌ها حکم مکتوبی از معاویه دریافت نکردند ولی با حرکت شورشیانی از این دو شهر و با شعارهایی که به نفع این دو نفر برای تصدی مسئولیت خلافت بر مسلمین داده شد این هر دو تصور می‌کردند حداقل امتیازی که علی — یا هرکس دیگری که به خلافت برسد — برای آن‌ها قائل خواهد شد فرمانداری یکی از این دو شهر خواهد بود.

از طرف علی، عبیدالله بن عباس به فرمانداری یمن رفت. یمن برای عبیدالله جای کم‌دردسری بود. قیس بن سعد حکم اداره مصر را دریافت کرده بود و می‌دانست که اداره مصر مسئله مهمی است زیرا هم معاویه به آن چشم طمع داشت و می‌خواست آن را رسماً در قلمرو خود داشته باشد و هم عمرو بن عاص به آن نظر داشت. عمرو عاشق مصر شده بود.

فرزند عباس به اندازه فرزند حنیف نسبت به علی احساس وفاداری و قدرشناسی نداشت ولی هرچه زمان به جلو آمد، فرزندان عباس در مدرج انسانیت عقب‌تر رفتند، به گونه‌ای که، با به خلافت رسیدن عباسیان، فرزندان عباس قاتلان فرزندان علی شدند.



تعیین جانشین برای معاویه اقدام شجاعت‌آمیزی بود که هیچ‌کدام از خلفای راشدین پیش از علی نتوانسته بودند بدان دست زنند. تنها عثمان جرئت کرد عمرو بن عاص را — که عقل منفصل معاویه به شمار می‌رفت — از امارت مصر عزل کند و نتیجه آن را نیز هنگامی که دشنه شورشیان پیکرش را می‌شکافت دید. عمر نیز که عصر او به عصر فتوحات مشهور شده و گسترش قلمرو اسلامی تا حدی مرهون هوش و تدبیر و درایت اوست و ایجاد یک امپراتوری عربی — اسلامی آرمان او بود نتوانست آنچنان که با سایر فرماندارانش رفتار می‌کرد با معاویه رفتار کند. او تشریفات، تجمل و دست‌درازی فرماندارانش به اموال عمومی را به سختی مجازات می‌کرد ولی با مشی و مرام معاویه مماشات می‌نمود. اگر بگوییم در آن دوران عجم از عرب، عرب از عمر و عمر از معاویه حساب می‌برد، چندان درخور ملامت نیستیم. ترس عمر از معاویه ترسی آمیخته با واقع‌بینی بود. آیا عمر احساس می‌کرد که یک سازمان غیررسمی که معاویه آن را هدایت می‌کند از او حمایت می‌نماید؟

به عبارت دیگر، باید این فرضیه را در نظر گرفت که ترس عمر از معاویه ترس آگاهانه از یک شخص نبود، ترس ناخودآگاه از یک تشکیلات بود، ترس از یک حزب آن هم یک حزب مخفی که از مجموعه کسانی به وجود آمده بود که وابستگی و دلبستگی به سه شعار اصلی ابوسفیان داشتند و این حزب به نفع ایجاد امپراتوری اموی فعالیت می‌کرد. این حزب از دشمنان دیرین پیامبر تشکیل شده بود که اینک همه رسماً مسلمان شده بودند و رازداری، دنیامداری و سیاست‌ورزی ارکان اصلی تشکّلشان بود. این تشکّل جامعه اسلامی را به خوبی می‌شناخت و با نقاط ضعف و قوت و فرصت‌ها و تهدیدات آن به خوبی آشنا بود ولی جامعه اسلامی آن را به خوبی نمی‌شناخت.

۲. تمرّد رسمی معاویه

ولی علی دست به این اقدام بزرگ زد و این انتخاب را کرد. او معاویه را عزل نمود. عزل معاویه اگر به نتیجه می‌رسید انقلابی بزرگ‌تر از همه تحولات سیاسی پس از رحلت پیامبر بود. در لحظه‌ای که علی حکم انتصاب سهل بن حنیف را برای فرمانداری شام امضا می‌کرد بیش از هر لحظه دیگری به فاطمه شبیه شده بود. یعنی مثل فاطمه جداکننده شده بود، جداکننده سرنوشت مدینه النبی از سرگذشت مدینه العرب. علی با این انتخاب بزرگ، که بر خلاف رأی بسیاری از نخبگان عرب بود، نشان داد که علی است و با عدالت پیوند ذاتی دارد و به خطری که از درون، جامعه اسلامی را تهدید می‌کند پی برده است. خطر دنیاطلبی در پوشش اسلام‌طلبی و ستمکاری به نام دین‌مداری. اگر کسی می‌توانست برای نجات اسلام ناب محمدی از خطر ارتجاع عرب با معاویه برخورد کند، آن فرد علی بود، و اگر روزی می‌بایست این برخورد صورت بگیرد، آن روز همین روز بود. تعیین جانشین برای معاویه او را بر سر دوراهی قرار داد. او می‌بایست یا این انتصاب را بپذیرد، و در آن صورت باید از قدرت کناره‌گیری می‌نمود — که هرگز به آن تمایل نداشت — یا در مقابل این انتصاب دست به مقاومت بزند. در آن صورت یک یاغی بود که خونخواهی را دستاویز حفظ قدرت خود ساخته بود. در صورت اول قدرت خود را از دست می‌داد و در صورت دوم مشروعیت خود را به خطر می‌انداخت. خطری را که گزینه دوم داشت با تبلیغات و تحریک احساسات می‌شد خنثی کرد. معاویه برای اینکه بر سر این دوراهی دچار مشکل نشود از پیش پرچم خونخواهی عثمان

را برافراشته بود. او اساساً کشته عثمان را برای همین روز می‌خواست، زیرا می‌دانست جز بهانه خونخواهی عثمان هیچ دستاویزی برای تمرّد در مقابل علی نخواهد داشت. به هر تقدیر تمرّد با پرچم خونخواهی عثمان برای معاویه شیرین‌تر از پذیرش طعم تلخ کناره‌گیری از قدرت بود.

«چه باید کرد» پرسشی بود که سایه آن بر مدینه افتاده بود. مدینه تردید نداشت که عثمان برای حفظ قدرت معاویه کشته شده است و می‌دانست که اساساً عثمان در مدینه جز علی تکیه‌گاه مطمئن دیگری نیافته است. عثمان به که می‌توانست تکیه کند؟ به معاویه که کشته او را می‌خواست؟ به عمرو بن عاص که با او کین‌توزی می‌کرد؟ به طلحه که به مسند او چشم طمع داشت؟ به مروان که علیه او دسیسه می‌کرد؟ به چه کسی جز علی؟ مدینه می‌دانست که دست سیاست معاویه به خون خلافت عثمان رنگین است. همه در مدینه می‌دانستند که علی نه تنها هیچ‌گونه شراکتی در ماجرای قتل عثمان نداشته بلکه برعکس صمیمی‌ترین مشاور و راستگوترین ناصح او بوده است. ولی مسئله این بود که معاویه فرماندار شام بود. او بهتر از مردم مدینه می‌دانست که عثمان قربانی چه سیاستی شده است و علی چقدر برای نجات جان عثمان کوشیده است، ولی همان سیاستی که مرگ عثمان را رقم زد تهییج و بسیج شام علیه علی با شعار خونخواهی عثمان را نیز رقم می‌زد. مردم شام فرسنگ‌ها دور از مدینه می‌زیستند و هیچ آشنایی مستقیمی با پیامبر و اهل بیت او نداشتند و سیاست سرکوب بی‌رحمانه اصحاب پیامبر که منتقد ارتجاع عرب بودند اجازه افشاگری علیه معاویه در شام را به هیچ یک از آنان نمی‌داد و حالا از زبان معاویه می‌شنیدند که داماد پیامبر و خلیفه او، عثمان بن عفان، به دست عوامل مورد حمایت علی در خانه‌اش هنگام قرائت قرآن طعمه تیغه شمشیر شده و مهاجمان به همسر او هم رحم نکرده‌اند و انگشت همسر او را نیز بریده‌اند و اینک در مسجد جامع اموی دمشق یعنی همان جایی که قرن‌ها پیش سر بریده یحیی را آوردند پیراهن خون‌آلود داماد پیامبر و دست بریده همسرش را آورده‌اند.

آن‌ها چه بسا نمی‌دانستند همسری که دستش را سپر بالای عثمان کرد دختر پیامبر نیست و دختر پیامبر که همسر عثمان بوده سال‌ها پیش چهره در نقاب خاک پوشیده بود و نیز چه بسا بسیاری از آن‌ها نمی‌دانستند که همسر تنها دختر به جامانده از پیامبر علی است که هدف جنگ روانی ارتجاع عرب قرار گرفته است. مردم شام را همان‌هایی علیه علی تهییج و بسیج کردند که پیش از آن مردم بصره و

کوفه و مصر را علیه عثمان تهییج و بسیج کرده بودند و گروه‌هایی از آنان خشمگین و غضبناک — در حالی که بازی دمشق را خورده بودند — رو به مدینه آوردند و خواهان عزل عثمان شدند و شد آنچه شد.

مدینه شگفت‌زده و حیرت‌آلود به این صحنه دردناک می‌نگریست و می‌دید که چگونه پذیرندگان ثانویه علیه پذیرندگان اولیه توطئه می‌کنند و زیر پایشان دام می‌نهند و آن‌ها را آماج فتنه‌های خود می‌سازند. مدینه نگران بود. نه تنها نگران علی، یا نگران اسلام؛ مدینه نگران سرنوشت خودش نیز بود. معاویه هیچ‌گاه مستقیماً قتل عثمان را به علی نسبت نداد چون می‌دانست چنین نسبتی هیچ‌گونه زمینه‌ای ندارد و موجب افشای دسیسه‌های خودش و تقویت پایگاه اجتماعی علی در مدینه می‌شود و ماهیت سیاست دمشق را آشکارتر می‌سازد. زیرا حمایت علی از امنیت عثمان روشن‌تر از آفتاب روزهای تابستان حجاز بود. او از علی قاتلان عثمان را طلب می‌کرد در حالی که همه عوامل توطئه قتل عثمان از مدینه گریخته بودند. تاریخ امروز شهادت می‌دهد که ذی‌نفع اصلی در ماجرای قتل عثمان معاویه بوده و اگر علی می‌توانست کسی را که در رأس توطئه قتل عثمان قرار داشته به معاویه تحویل دهد باید معاویه را به معاویه تحویل می‌داد.

«پس چه باید کرد» پرسشی بود که در نگاه مردم مدینه خوانده می‌شد. معاویه آشکارا پرچم طغیان را برافراشته بود و شام را به شورش علیه علی دعوت می‌کرد. او عملاً به نبرد با اسلام ناب محمدی برخاسته بود ولی با شیوه سفیانی. او به شیوه خودش با محمد و آیینش می‌جنگید. او مصمم بود به هر قیمت ممکن به قدرت مطلق در قلمرو اسلامی برسد و شاه شاهان سرزمینی شود که از پارس تا متصرفات جنوبی و شرقی بیزانس دامن گسترده بود. او به مسجد می‌رفت ولی مسجد را به شکل قصر آراسته بود و در شاه‌نشین آن جلوس می‌کرد و نماز می‌خواند و خود را صحابی پیامبر و خویشاوند پیامبر معرفی می‌کرد. او می‌دانست که شام قرن‌ها انتظار ظهور آخرین پیامبر خدا را کشیده و او اینک خود را بخشی از پاسخ آن انتظار طولانی معرفی می‌کرد و از نحن شجرة رسول الله^۱ سخن می‌گفت و مدعی بود که کمر همت به طاعت خدا و خدمت شریعت بسته است ولی در عین

۱. محمد بن مکرم (ابن منظور)، مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۱، ص ۸۷.

قال زرارة أوفى: «ان معاوية خطب الناس فقال: "يا ايها الناس انا نحن احق بهذا الامر. نحن شجرة رسول الله (ص) و بيضه التي انظفت عنه و نحن و نحن فقال صعه فأين بنوهاشم منكم قال نحن اسوس منهم ...»

حال، با حمایت شبکه‌ای از همفکرانش که به آن‌ها اعتماد داشت و در اعتقاد به تثلیث اصالت طبیعت، اصالت قدرت و اصالت لذت با آن‌ها به یگانگی و وحدت رسیده بود، صحابی پیامبر را یکی پس از دیگری — هر یک را به شیوه‌ای — از سر راه خود برمی‌داشت و اینک نوبت علی رسیده بود تا با حذف او پرچم امپراتوری اموی را بر بام باروی اسلام رسماً به اهتزاز درآورد. جز علی هیچ‌کس در مدینه به درستی نمی‌دانست که ماهیت واقعی آنچه در دمشق اتفاق افتاده چیست و آن که بر دمشق فرمان می‌راند کیست و چگونه اسلامی که بر شرک پیروز شد اینک در خطر شکست خوردن از نفاق و الحاد است و چگونه الحاد سفیانی جانشین بت‌پرستی باستانی شده است. مردم مدینه نمی‌دانستند که با این پدیده جدید چه باید کرد؛ با کسانی که نماز می‌خوانند، اذان می‌گویند و دم از رسول الله می‌زنند و اینک کمر همت به تمرد از حکومت خلیفه رسول الله بسته‌اند و در کمین اصحاب رسول الله نشسته‌اند.

«... مردم مدینه می‌خواستند بدانند که نظر علی درباره معاویه و جنگ با اهل قبله چیست؟ ...»^۱ علی آشکارا در سیمای اسلام اموی الحاد سفیانی را می‌دید و تردید نداشت نباید به آن بیش از این فرصت داد و رسماً اعلام جهاد کرد: «برای نبرد با شام اعلام بسیج کنید!» گروهی مخالف جنگ با معاویه بودند. زیاد بن حنظله التمیمی گفت: «آهستگی و مدارا بهتر است»، ولی علی می‌دانست هرچه به معاویه زمان داده شود او می‌کوشد زمینه ایجاد سلطنت اموی را بیش‌تر فراهم کند.



معاویه به نقش ارزشمند زمین و زمان باور داشت. زمین مناسب و زمان مناسب دو عامل تعیین‌کننده در هر نبردند. پیامبر در زمان مناسب زمین مناسب را انتخاب کرد و از مکه به مدینه گریخت و نهایتاً به وسیله مدینه مکه را نیز فتح کرد. و امویان نیز در زمان مناسب شام را به تسخیر اراده خود درآوردند و اینک می‌خواستند به وسیله شام مدینه را هم فتح کنند. شام نخستین قلعه ژئواستراتژیک بود که به تسخیر آنان درآمد. در دهه‌های بعد دومین قلعه ژئواستراتژیک یعنی شبه جزیره ایبری به تسخیر آنان درآمد و ... بدین ترتیب جغرافیا سرنوشت تاریخ را تعیین

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۳.

کرد. فاصله جغرافیایی شام تا مدینه و ابتدایی بودن وسایل ارتباطی در آن دوران بهترین فرصت را در اختیار معاویه قرار داد تا از آن برای بی‌خبر نگاه داشتن مردم شام از مسائل داخلی جامعه اسلامی استفاده کند. تعجب‌آور نیست اگر او از نبردهایی که همراه پدرش و همفکرانش با پیامبر داشته و نقشه‌هایی که برای نابودی پیام و پیامبر کشیده و ضربات طاقت‌فرسایی که طی جنگ‌های متوالی در احد و خندق به او و یارانش زده به مردم شام چیزی نگفته نباشد و هرگز نگفته باشد که اراده‌ای که جنگ احد را در صحنه جغرافیا پدید آورد در پی پدیدار ساختن این جنگ در عرصه تاریخ است. اگر مردم شام به ماهیت نقشه‌ای که در مدینه برای حذف عثمان و به دنبال او علی و سایر اصحاب بزرگ پیامبر به اجرا درآمده بود پی برده بودند، بازی بزرگ معاویه به فاجعه‌ای بزرگ برای او و بنی‌امیه منتهی می‌گردید و به نقش بنی‌امیه در تاریخ برای همیشه پایان می‌داد.

نمی‌توان پذیرفت که انتخاب شام برای امارت از سوی آل ابی‌سفیان و بنی‌امیه تصادفی صورت گرفته است. بی‌تردید موقعیت جغرافیایی، آب و هوا، جمعیت، تولید ثروت زراعی و تجاری از جمله مزایایی بود که مورد توجه آنان قرار داشته است. شام در شمالی‌ترین و غربی‌ترین متصرفات اسلامی قرار داشت و بر سر دو راه بزرگ بین‌المللی ابریشم و بخور بود. امویان آموختند که همواره باید به سوی نقاط شمالی و غربی حرکت کنند. هر جا سرسبزتر است و از مدینه دورتر است و برای سکونت و تولید قدرت مناسب‌تر است باید به آنجا مهاجرت کرد. آن‌ها در طول تاریخ همواره به شمالی‌ترین و غربی‌ترین نقاط جغرافیا کوچ کرده‌اند و امروز شمالی‌ترین و غربی‌ترین نقطه جهان امریکا است.

۳. طغیان معاویه و تمرّد طلحه و زبیر

با برافروخته شدن آتش عصیان معاویه و برافراشته شدن پرچم مقاومت علی در مقابل آن‌ها فضای سیاسی برای طلحه و زبیر روشن‌تر شد و اشتیاق آن‌ها برای گرفتن امتیازات بیش‌تر از علی افزایش یافت. آن‌ها باور داشتند که علی نمی‌تواند به تنهایی در چندین جبهه بجنگد و بر همه دشمنانش پیروز شود. این دو مرد قرشی که از هم‌زمان علی در نبرد با مشرکان قریش بودند اینک خود را بیش‌تر در کنار معاویه می‌دیدند تا در مقابل علی. چرا؟ چون، در مقابل علی، احساس می‌کردند با معاویه موقعیت و منافع مشترک دارند. طلحه و زبیر همان کسانی بودند که پس از

رحلت پیامبر منتقد همگرایی ابابکر و عمر با بنی‌امیه بودند ولی اینک خود در مقابل علی و در کنار امویان قرار گرفته بودند. طلحه و زبیر با زندگی خود نشان دادند که چگونه یک چشمه وقتی از جوشش افتاد مرداب می‌شود و سرانجام ویژه‌خواری‌های انقلابیون پشیمان چیست. زندگی آن دو شهادت می‌دهد که اسلام با سرمایه‌داری قابل جمع نیست کما اینکه با سوسیالیسم نیز غیر قابل جمع است. مبنای فلسفه سرمایه‌داری و سوسیالیسم حبّ دنیاست و مبنای فلسفه اسلام حبّ خدا.

طلحه، آن جوان آتشین دم شمشیربردوشی که در کنار بلال حبشی جان خود را به کف دستش می‌گذاشت تا دست دشمنان سرمایه‌دار قرشی را از جان پیامبر کوتاه کند، اینک خود یکی از سرمایه‌داران بزرگ عربستان شده بود که نخلستان‌های فراوان داشت و البته که نماز هم می‌خواند و روزه هم می‌گرفت و پای هر نخل خرمايش نیز دو رکعت نماز مستحبی به جا می‌آورد ولی او حبّ دنیا را مثل یک گوسفند رو به قبله ذبح شرعی می‌کرد و با قوم و قبیله خود می‌نشست و از گوشت بریان آن تناول می‌نمود و شکر خدا را به جا می‌آورد که این همه برتری به او بخشیده است. او دیگر خودش را همدوش مسلمانان خانه‌به‌دوش نمی‌دانست. استکبار چون مار است که اگر به گرد وجدانت پیچد آن را نه از سخن که از نفس می‌اندازد.

موج تجدید نظرطلبی و تجددخواهی تغییرات قابل توجهی را در نگرش‌ها، خواست‌ها، برداشت‌ها و حساسیت‌های سیاسی و اجتماعی بسیاری از نخبگان جامعه اسلامی به وجود آورده بود و سیل روم‌گرایی و کسراپرستی آن‌ها را با خود برده بود.



دروغ در اصلی جهنم است ولی «توجیه» در بزرگ جهنم است که همه انسان‌های خوش سابقه را به خود می‌خواند. در دروازه توجیه، دین ذبح شرعی می‌شود و عبادت خدا جای خود را به عبودیت دنیا می‌دهد و نور، دود می‌شود و راه، چاه می‌شود و فرشته، دیو می‌گردد. آن‌ها که در رکاب پیامبر خدا دوش‌به‌دوش علی برای پیروزی مدینه‌النبی و دفاع از آن شمشیر زدند در زمان علی عملاً در رکاب دنیا، دوش‌به‌دوش معاویه، برای ریاست و دفاع از مدینه‌العرب شمشیر کشیدند. آن

شمشیر زدن‌ها برای آن‌ها زندگی‌آفرین بود و این شمشیر کشیدن‌ها مرگ‌آفرین و چه بد سرانجامی!

منطق طلحه و زبیر بسیار ساده بود: مگر علی نمی‌داند که ما چقدر برای اسلام و انقلاب اسلامی زحمت کشیده‌ایم؟ جبهه رفته‌ایم! شهید داده‌ایم! جانبازی کرده‌ایم و برای دفاع از انقلاب اسلامی پایداری نموده‌ایم. چرا علی قدر نیروهای ارزشی را نمی‌داند؟!

اینک که زحمات ما و هم‌زمانان — که خود علی نیز یکی از آنان است — ثمر داده و آوازه اسلام جهان را گرفته است و ملت‌ها رو به اسلام آورده‌اند و کعبه قبله همه قبیله‌ها شده، آیا ما نباید از این ثمرات بهره‌مند شویم؟ آیا ابابکر و عمر و عثمان پیش از ما شمشیر زدند؟ یا زخم خوردند و زجر کشیدند؟ و از آن‌ها گذشته، همین معاویه مگر دشمن پیامبر نبود و همراه پدرش برای مرگ پیامبر نقشه نمی‌کشید و به جنگ او نمی‌آمد؟ او امروز یک لقمه بزرگ را — که شام باشد — به دندان گرفته است. چرا علی نمی‌تواند بصره و کوفه را به ما بدهد. آیا ما این‌قدر بی‌ارزشیم؟ و گذشته ما آیا این‌قدر بی‌اعتبار است؟ در عصر ابابکر و عمر و عثمان که ما را حرمت نمی‌نهادند و به ما به چشم یاران قدیمی علی نگاه می‌کردند و حالا که عصر علی است چرا باز ما در حاشیه قرار داشته باشیم؟ پس کی نوبت ماست؟ مگر این طرفداران ما نبودند که از بصره و کوفه به مدینه ریختند و کار عثمان را یکسره کردند؟ آیا این موقعیت را هم می‌توان کتمان کرد؟

و اشتباه این دو آن بود که می‌خواستند پاداش کاری را که برای خدا کرده بودند در دنیا از مردم بگیرند، چه از بیت المال مردم به صورت سهم ویژه اقتصادی و چه در دارالاماره به صورت موقعیت ویژه سیاسی. پس دیگر چه اجری در روز جزا می‌توانستند داشت و برای شرکت در حکومت اسلامی چه توجیهی؟ و اگر برای این ویژه‌خواری‌ها کوشیده بودند چه تفاوتی با دنیاطلبانی داشتند که آن‌همه در دهه‌های اول و دوم انقلاب علیه آن‌ها شعار داده و از آن‌ها نفرت داشته و با آن‌ها جنگیده بودند؟

و اشتباه بزرگ‌ترشان این بود که تصور می‌کردند شورشیان کوفه و بصره ندیده عاشقشان شده‌اند و به هوای لیلای ریاست آن‌ها فرهادوار صحرای جنون را درنور دیده و بیستون آوارگی را کاویده‌اند و خود را از دجله و کارون به جحفه و حجون رسانده و در مدینه اردو زده‌اند تا عثمان را بردارند و آن‌ها را به جای او

بنشانند و شاهد شیرین خلافت را به آن دو بچشانند و اصلاً نمی‌دانستند که دست دیگری در این ماجرا در کار است و چه خیال عبثی!

این رؤیاهای طلایی چون گرمی شراب در تمام عروق این دو و نزدیکانشان نفوذ کرده و با سکر خود آن‌ها را مدهوش کرده بود، به گونه‌ای که نمی‌توانستند ببینند چگونه این دو خام را سیاست دمشق در کام خود گرفته است.

اگر هیچ تفاوتی بین این دو و علی وجود نداشت — که داشت — همین خود تفاوت بزرگی بود که علی دست معاویه را خوانده بود و آن دو از معاویه رودست خورده بودند. و همین تفاوت کافی است که نشان دهد نخبگان ظاهربین قدرت طلب شایسته رهبری مردم نیستند بلکه کسانی می‌توانند مردم را رهبری کنند که پشت پرده رخدادها را می‌بینند و قدرت را نه برای خود که فقط برای خدمت به مردم خود می‌خواهند.

در عصر پیامبر، طلحه و زبیر هیچ‌گاه تصور نمی‌کردند که روزی خواهد آمد که آن‌ها در کنار معاویه و رودروی علی قرار بگیرند، ولی آن روز آمد و، از آن بالاتر، تصور نمی‌کردند که روزی علی و معاویه در مقابل هم قرار بگیرند و آن دو کنار علی نباشند، چه برسد به آنکه در مقابل علی بایستند و با او بستیزند و شمشیر معاویه را با این ستیزش تیز کنند.

در شرایطی که ایمان مردم به جانشین پیامبر در مدینه لبخند می‌زد، نفیر نفاق در دمشق می‌پیچید و روباه شام راهی می‌جست تا شیر بیشه‌های حجاز را به دام افکند. در دمشق و بصره و کوفه و فلسطین و اردن و مصر حلقه‌های توطئه و دسیسه شکل گرفته بود. در شرایطی که مروان به مکه می‌رفت، عمرو بن عاص در فلسطین موقعیت را رصد می‌کرد، و معاویه در دمشق نقشه می‌کشید و با عیون خود در همه‌جا حضور داشت، طلحه و زبیر خواب خلافت می‌دیدند. معاویه به دقت چهره‌های تأثیرگذار از صحابی و خاندان و دودمان پیامبر را تحت نظر داشت که ببیند چه کسی را چگونه علیه چه کسی می‌توان برانگیخت و از او اهرمی در جهت تضعیف علی ساخت یا اساساً چه کسی را به چه مقدار می‌توان خرید. علی آماج کینه‌توزی‌ها و طمع‌ورزی‌های همه کسانی شده بود که به ریاست چشم طمع دوخته بودند.

و سرانجام طلحه و زبیر تصمیم نهایی خود را گرفتند. دیگر تحمل فضای مدینه برای آن‌ها دشوار شده بود. آن‌ها می‌خواستند از مدینه نه، از مدار حکومت علی

خارج شوند. به حضور علی رفتند و از او خواستند که به حج عمره بروند تا خدا را لبیک بگویند ولی رفتند تا سال‌های جهاد فی سبیل‌الله در رکاب رسول‌الله را با سودای یک وسوسه معاوضه کنند و همه گذشته و آینده خود را به قمار بگذارند. وقتی مروان به مکه رسید یعلی بن منبه در مکه به انتظار طلحه و زبیر نشسته بود.

۴. حرکت به سوی شام

علی به درستی می‌دانست که ریشه همه این دسیسه‌ها در شام است. او می‌دانست که نقشه بزرگ معاویه چیست و بازی بزرگ او چگونه آغاز شده است و با صراحت خطاب به مردم گفت: «... به سوی این مردی که می‌خواهد جمعیت شما را پراکنده سازد به پیش روید! شاید خداوند به وسیله شما کسانی را که دست به فساد گشوده‌اند به صلاح آرد و کسانی را که بر خلاف شما برخاسته‌اند از میان بردارد.»^۱ مدینه در طنین ندای صمیمی علی نوای آشنای محمد را می‌شنید و در هرم نفس علی گرمای آغوش محمد را احساس می‌کرد و در نگاه پر حکایت علی داستان رنج‌های محمد در فضای مکه را می‌خواند. مردم عموماً به علی لبیک گفتند و لشکرگاه علی در مدینه از داوطلبان جنگ با یاعی شام پر شد. گویی سال دوم هجرت است و خبر عبور کاروان ابوسفیان از بدر به گوش مدینه رسیده و مدینه با تمام جنگاوران اندک خود (سپید و سیزده نفر) برای حرکت به سوی بدر اردو زده و محمد را مثل نگینی در بر گرفته است.

محمد بن حنفیه — پسر علی — فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت. فرماندهی جناحین سپاه را عبدالله ابن عباس و عمر بن ابی سلمه بر عهده گرفتند. عمرو بن سفیان بن عبدالاسد و ابولیلی بن عمر بن الجراح (برادرزاده ابوعبیده جراح) به سپاه علی پیوستند. ابولیلی به نیروهای خط‌شکن سپاه پیوست و علی هیچ‌یک از شورشیان دنیاطلبی را که به شورش علیه عثمان پرداخته بودند به حلقه یاران نزدیک خود راه ندارد. چون عناصر عملکردی شورش — خواهی نخواهی — افراد معاویه بودند و عناصر ساختی شورش نیز غالباً ساختار شخصیت استواری را در خود به وجود نیآورده بودند.

«... علی به هیچ‌یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند مقامی نداد.»^۲

۱. همان‌جا. ۲. همان، ص ۵۹۴.

او بدین وسیله رده‌های فرماندهی سپاه خود را از نفوذی‌های معاویه پاکسازی کرد و خود — محمودار — با سپاهش به حرکت درآمد. مدینه آرزومندانه علی را می‌نگریست و به او درود می‌گفت و با او بدرود می‌کرد. جنگی که علی به استقبال آن می‌رفت ادامه جنگ‌های بدر و احد و خندق بود. او می‌رفت تا احد را دوباره در صفین تجربه کند. این جنگ ادامه جنگ‌های پیشین بود ولی با پیچیدگی بیش‌تر و در نتیجه خطرات سنگین‌تر. علی در آن جنگ‌ها دقیقاً در مقابل کسانی جنگیده بود که اینک در شام گرد هم جمع شده بودند و توده‌های مردم مسیحی منتظر ظهور آخرین پیامبر خدا را — که به اسلام گرویده بودند — به گرد خود جمع کرده بودند و اینک جمعیت انبوه مردمانی را که به اسلام گرویده بودند عملاً به جنگ اسلام می‌آوردند. امویان در دمشق علیه مدینه توطئه می‌کردند. آن‌ها فضای قلمرو اسلامی را — از شام تا حجاز — علیه علی مسموم ساخته بودند. معاویه می‌کوشید سپاه مدینه را — پیش از آنکه به شام برسد — زمین‌گیر کند و در هر جا که ممکن است علیه آن پرچمی برافرازد.

علی قثم بن العباس را به امارت مکه فرستاد و به مصر و بصره و کوفه برای قیس بن سعد و عثمان بن حنیف و ابوموسی اشعری نامه نوشت و از آنان خواست مردم را برای نبرد با طاغی شام آماده کنند.

۵. مکه و مقابله با مدینه

امویان در مکه برای هر که میل به قدرت داشته باشد و بتواند در برابر علی بایستد آتش نذری پخته بودند و بوی این آتش نذری شامه تیز سیاست‌ورزان جاه‌طلب را برانگیخته بود. به طوری که برای آنکه از هم پیش بیفتند و زودتر به آن برسند با هم رقابت می‌کردند. عمرو بن عاص می‌دانست که یکی از امتیازات سیاسی علی این است که داماد پیامبر است و اگر بتوان در مقابل او یکی از همسران پیامبر را به کار گرفت می‌توان افکار عمومی را در شناخت حقانیت علی دچار مشکل جدی کرد. از میان همسران پیامبر آنکه از بقیه جوان‌تر و از همه برای پذیرش یک نقش سیاسی آماده‌تر و نسبت به علی حساس‌تر بود عایشه بود. او وارث شهرت پدرش و خوشه‌چین قداست همسرش بود و استدراج از امامت به خلافت را با زمامداری پدرش از نزدیک تجربه کرده بود. او نسبت به امامت علی موضع داشت و می‌توانست در مقابل نخستین امام اسلام بعد از پیامبر قرار گیرد.

گذشته از همه این‌ها، او آن‌چنان به علی می‌نگریست که معمولاً زنان به بستگان شوهرشان می‌نگرند، به ویژه آنکه علی شوهر فاطمه بود و فاطمه دختر عزیز شوهر عایشه بود. دختر شوهری که فوق‌العاده محبوب شوهرش بود و با او اختلاف سنی اندک و ناچیزی داشت و شوهرش هرگاه که او را می‌بوسید می‌گفت از او بوی بهشت به مشام جان من می‌رسد و عایشه فوق‌العاده نسبت به او حساس بود. او تمام احساسات رنج‌آوری را که نسبت به فاطمه داشت اینک یکجا نسبت به علی در سینه خود گرد آورده بود. معاویه و یارانش این همه را می‌دانستند و می‌دانستند که چگونه می‌توان از این حساسیت‌های زنانه به نفع یک جنگ تمام‌عیار ناجوانمردانه سود گرفت. سرانجام زیر آسمان مکه مروان بن حکم، عبدالله بن عامر، طلحه و زبیر و عایشه گرد آمدند. تردید نباید داشت که در شهر مکه که هیچ، در نجد و حجاز این چهار شهریار دیار آرزوهای بزرگ نمی‌گنجیدند اگر چنان‌که از مکنونات قلبی یکدیگر خبر داشتند. عایشه آرزومند تجدید موقعیتی بود که در زمان خلافت پدرش داشت و پس از آن تا حدی در زمان خلیفه دوم عمر، ولی در عصر خلیفه سوم موقعیت خود را از دست داد. در عصر عمر او بیش‌ترین حقوق سالیانه را از بیت‌المال دریافت می‌کرد. مروان در اندیشه تعاملی بود که با معاویه داشت و حزب خود را پیروز جنگ سرنوشت می‌دانست و می‌خواست بیش از گذشته سرنوشت سیاسی خود را به سرنوشت سیاسی معاویه گره بزند. طلحه و زبیر هر یک خود را امیرالمؤمنین آینده می‌دانستند و در این اندیشه بودند که چگونه باید قلمرو وسیع اسلامی را به چنگ آورند و آن‌گاه آن را اداره کنند.

آیا این چهار نفر یکدیگر را جمعاً یا دو به دو در مکه ملاقات کردند؟ در این صورت چه گفتگوهایی با هم داشتند؟ شکی نیست که آن‌ها همه از علی ناامید بودند و می‌دانستند که علی به آن‌ها با همان چشمی نگاه می‌کند که به بقیه اعضای جامعه نگاه می‌کند. علی خودش را، طلحه را، زبیر را، عایشه را، مغیره را و عمرو را با بلال و مقداد و صهیب و سلمان که هیچ، با غلام مسلمان خودش نیز برابر می‌دید و بیت‌المال را بین تمام شهروندان اسلام به طور برابر تقسیم می‌کرد و این برای نخبگان قریش غیرقابل تحمل بود. آن جمع ناراضی کوچک به تدریج نقش بزرگی در پراکنده ساختن نیروهای علی و به نتیجه رساندن سیاست معاویه بازی کرد. ما از تعاملات و ارتباطات این چهار نفر با یکدیگر اطلاعات گسترده‌ای نداریم. و نیز نمی‌دانیم چه کسان دیگری با آن‌ها در ارتباط بوده‌اند و نمی‌دانیم که در

میان آن‌ها چه گذشت. ولی یک مسئله کاملاً آشکار است و آن اینکه عایشه و سپس طلحه و زبیر مواضع سیاسی نهایی خود را تعیین کردند و این منتقدان سرسخت عثمان در صف سرسخت‌ترین منتقدان علی و خونخواهان عثمان قرار گرفتند. با کمال تأسف این دو نقش متضاد می‌توانستند در دو بخش متفاوت و متوالی نقشه دمشق قرار بگیرند و قرار گرفتند. تا عثمان زنده بود باید از او انتقاد کرد و اقدامات شورشیان را با افتخار توجیه نمود و پس از مرگ عثمان باید علم خونخواهی او را به دست گرفت و خلیفه بعدی را تضعیف کرد. جز این چاره دیگری برای کسب قدرت مطلق به وسیله معاویه وجود نداشت و آن دو نفر، بی‌خبر از سرانجام خویش، هماهنگ با امواج تبلیغاتی شام موضع می‌گرفتند و عمل می‌کردند و برای این هماهنگی‌ها دلایل شخصی نیز داشتند.

آری، این چنین شد که منتقدان بی‌باک عثمان به صورت سینه‌چاکان خونخواه عثمان درآمدند و علم مخالفت با علی را برافراشتند و خلق را در بصره و کوفه به خود خواندند. افسوس که طلحه و زبیر هرگز فرصت آن را نیافتند که به این پرسش بزرگ تاریخ پاسخ بگویند که چگونه شوق قدرت و بغض علی مانع آن شد که ببینند در راه قدرت شام وارد آوردگاه تاریخ می‌شوند، در حالی که خوشه‌چین نبرد آنان با علی کسی جز معاویه نبوده است، آوردگاهی که سرانجام قتلگاه آنان شد. ما از تاریخ انتظار نداریم که تمام جزئیات این لحظات را ثبت کرده باشد، به ویژه آنکه می‌دانیم تاریخ از یک صد سال سانسور اموی در شرق رنج برده و بسیاری از خاطرات خود را با تلخکامی به دست فراموشی سپرده است. ولی می‌دانیم که در تمام طول این لحظات سرنوشت‌ساز عمرو بن عاص با عایشه در تماس بود و او را به قیام علیه علی (و عملاً به نفع معاویه) تحریک می‌کرد و می‌دانیم که آن شورشیان که از بصره و کوفه به مدینه آمدند بذر قدرت‌طلبی را در سینه این دو یار رسول‌الله و دو هم‌رزم دیروز علی (طلحه و زبیر) افشاندند و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر با اطلاعات گمراه‌کننده‌ای که می‌توانستند از زمینه اجتماعی این دو مرد در آن دو شهر به آن‌ها بدهند می‌توانستند آن بذرهای وسوسه‌انگیز را در جلگه جانیشان شکوفا کنند و آن دو را به مخالفت و نبرد با علی برانگیزانند.

مخالفت علی با پذیرش مسئولیت حکومت شاید با توجه به این واقعیت نیز بود که می‌دید با ورود شورشیان نفرین‌شده به مدینه، بذر قدرت‌طلبی در سینه طلحه و زبیر پراکنده شده و این دو در آینده اهرمی در دست معاویه خواهند شد تا به وسیله

آن‌ها مردم را پراکنده کنند و به او اجازه ندهند تا امت محمد را حول محور اسلام ناب محمدی متحد کند و آتش فتنه دمشق را خاموش کند. پرهیز علی از قدرت باید درس عبرتی برای آن دو می‌شد که آنان نیز برای خود، قدرت را نخواهند و از قدرت‌طلبی بگریزند و قدرت را نپذیرند مگر آنکه به وسیله آن بتوانند خدمتی به مردم بکنند، و افسوس که نشد.

علی می‌دانست آن که این سه پرچم را برافراشته و این سه گروه شورشی را برانگیخته برای آن است تا سه صحابی بزرگ پیامبر را به جنگ با یکدیگر برانگیزاند و آنان را به یک بازی خونبار در میدان سرنوشت بشر وارد کند، بازی خونباری که برنده آن از میان طرفین بازی نخواهد بود. و بر این باور بود که این بازی‌خوردگان به آسانی دست از کین‌پروری و تفرقه‌افکنی و مسلمان‌کشی برنخواهند داشت. علی بدان دلیل با این روشن‌بینی به صحنه حوادث می‌نگریست که قدرت برایش کوچک‌ترین جاذبه‌ای نداشت و خرد او مجذوب تمایل او به قدرت نشده بود و اگر طلحه و زبیر می‌توانستند پرده قدرت‌طلبی را از روی دیدگان بصیرت خود کنار بزنند و خرد خود را از میدان جاذبه تمایلات سرکش خویش رها کنند آن‌ها هم می‌توانستند دست معاویه را در این بازی به روشنی ببینند و بازی نخورند و در کنار علی بایستند نه در مقابل او؛ همراه با مدینه بایستند نه همگام با معاویه؛ و از اسلام ناب محمدی دفاع کنند و افتخار شرکت در نبرد سرنوشت و پیروزی بر ارتجاع عرب و نابودی نفاق جدید را در کارنامه زندگی خود ثبت کنند و پیروزمندان دو صحنه دنیا و آخرت باشند نه شکست‌خوردگان دو آزمون خدا و مردم. ولی نتوانستند و نشدند.

اگر طلحه یا زبیر به جای علی با اقبال مدینه روبه‌رو می‌شدند و خلافت به آنان تکلیف می‌شد علی هرگز در مقابل آن‌ها به مخالفت بر نمی‌خاست و حتی اگر معاویه مستقیماً به او پیشنهاد کمک مالی یا نظامی برای تسلط بر مدینه را می‌داد آن را نمی‌پذیرفت و معاویه را از خود می‌راند آنچنان‌که پس از رحلت پیامبر پیشنهاد کمک سیاسی و نظامی ابوسفیان را رد کرد و گفت تو هیچ‌گاه خیرخواه اسلام نبوده‌ای و مرا به سواره و پیاده تو نیازی نیست، و برعکس در مقام یک مشاور امین با خیرخواهی و دلسوزی از هیچ کمکی به ابابکر و عمر که برای حفظ اسلام و پیروزی استراتژی‌های پیامبر لازم بود فروگذار نکرد. آن‌چنان‌که خلفای پیشین همواره خود را مرهون خیرخواهی‌های صادقانه علی و مشورت‌های آینده‌نگرانه او

می دانستند. این خیرخواهی ها به اندازه ای بود که عمر گفت: «اگر علی نبود هلاک شده بودم.» ولی اگر زبیر یا طلحه با اقبال مدینه روبه رو می شدند هم شاهد قدرت را با اشتیاق تمام در آغوش خود می کشیدند و هم به روی یکدیگر شمشیر! آن چنان که بدون آنکه شاهد قدرت را در آغوش بگیرند به روی علی شمشیر کشیدند.



اخباری که از مکه می رسید حقیقتاً دردناک بود. عایشه هنگامی که عثمان به کمک و حمایت احتیاج داشت مدینه را ترک کرده و به مکه رفته بود و عثمان را در دست سرنوشت رها کرده بود. چه می شد اگر این همسر رسول الله پیش از مرگ عثمان — که داماد رسول الله بود — به حمایت از او برمی خواست و از او دفاع می کرد؟ و چرا هنگامی که او زنده بود حمایت خود را از او دریغ داشته بود؟ و اساساً چرا این همه مردم را علیه او برانگیخته بود؟ پس از مرگ عثمان عایشه مکه را ترک کرد و به سوی مدینه برگشت. ظاهر به او نوید داده شده بود که عثمان کشته شد و امید فراوان داده شده بود که یا طلحه پسرعمویش یا زبیر — که گل سرسید خانواده خواهرش بود — به روی کار خواهد آمد. او در آن صورت می توانست امیدوار باشد که در جامعه مدینه جایگاه ویژه ای داشته باشد. عایشه در راه مدینه بود که شنید مردم مدینه نه طلحه و نه زبیر که علی را برگزیده اند و به گونه یک امت به امامت او دل سپرده اند. این خبر دردناک حکایت از مصیبتی داشت که عایشه نمی توانست آن را تحمل کند. این بود که ناگهان خونخواه عثمان شد و زبان گرفت و فغان کشید و گریست و گریان مصیبت درید و فریاد زد که «وای عثمان! وای عثمان!» مردی از بنی لیث به طعنه گفت: «عایشه! اکنون چنین می گویی و آن روز درباره او چیزهای دیگر می گفتی! ...» عایشه گفت: «... آنان نخست به توبه اش واداشتند و سپس به قتلش درآوردند.»^۱

بنابر عقیده عایشه همان کسانی که عثمان را به توبه واداشتند همان ها او را به قتل رساندند و می دانیم نخستین کسی که در مسجد النبی در برابر انبوه جمعیت فریاد کشید و از عثمان خواست که توبه کند عمرو بن عاص بود. عمرو ظاهراً با

۱. همان، ص ۵۹۴.

توبه عثمان نیز گناه او را نبخشید. گناه عزل عمرو بن عاص از امارت مصر را. عایشه از نیمه راه مدینه مجدداً به مکه برگشت، در حالی که خونخواه عثمان شده بود. عبدالله بن عامر الحضرمی، که روزی عامل عثمان در مکه بود، بازگشت عایشه را گرامی داشت و اطمینان داد که از خونخواهی او حمایت خواهد کرد. مکه یک بار دیگر مرکز اندیشه‌ورزی‌های کین‌توزانه شده بود اما نه علیه محمد که علیه علی. گویی چرخ زمان به عقب برگشته بود و روند حوادث مجدداً به سال‌های اول تا ششم هجری بازگشته بودند. کین‌توزان به عثمان خونخواهان او شده بودند، در مکه جمع شده و همه دور عایشه را گرفتند و از بانوی حرم رسول‌الله پرچم مبارزه برای جنگ با جانشین رسول‌الله را به وجود آوردند و در آن میانه سعید بن العاص و ولید بن عقبه دو چهره مثال‌زدنی و به‌یادماندنی بودند که در زمان حیات عثمان حمایت مؤثری از او نکردند و حتی در برانگیختن آتش خشم ناراضیان علیه عثمان اثرگذار بودند و اینک همه به صف خونخواهان عثمان درآمده بودند و به نفع آن خلیفه مقتول و علیه خلیفه زنده و حاضر شعارهای آتشین می‌دادند. بودجه شورش علیه خلیفه حاضر نیز به سرعت فراهم شد. عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن منبه از یمن با مالی بسیار هنگفت به مکه آمده بودند تا هزینه شورشیان جدید را تأمین کنند. بازی از نو آغاز شده بود؛ این بار نه علیه عثمان که علیه علی. تنها یعلی بن منبه ششصد هزار درهم پول نقد از یمن آورد.^۱ با این بودجه می‌شد سی و شش هزار نفر را برای سی روز تأمین کرد. بدین ترتیب پول و طرح و نقشه را سعید بن العاص و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر و یعلی بن منبه تأمین کردند. مسئولیت برانگیختن احساسات عمومی را بر عهده عایشه و پرچمداری این شورش جدید را بر عهده طلحه و زبیر گذاشتند ولی رهبری پنهان شورش همچنان در اختیار عناصر عملکردی آن بود که قاعدتاً و ضرورتاً همه از سرسپردگان حزب اموی بودند. در شرکت سهامی فتنه جدید هرکسی به سهم و شیوه خود سرمایه‌گذاری کرد.

عایشه آبروی خود را آورد، طلحه سابقه خود را آورد و زبیر زندگی خود را و عوامل عملکردی شورش طرح و برنامه و بودجه لازم را آوردند. بدین ترتیب شرکت سهامی فتنه و بحران همه امکانات لازم را فراهم کرد. امویان بازی برده خود را ادامه دادند و طلحه و عایشه و زبیر بازی باخته‌ای را علیه علی آغاز کردند

۱. نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، جلد ششم، ص ۲۳۵۷.

که برنده آن نهایتاً معاویه بود. دلایل عایشه برای سرمایه گذاری در این شرکت سهامی فتنه و بحران خاص خود او بود که به آن‌ها اشاره شد و بخشی از آن‌ها بیش‌تر به حساسیت‌هایی مربوط می‌شد که زنان به ویژه زنان جوان گاهی نسبت به خانواده شوهر خود پیدا می‌کنند و پیش از این به آن‌ها اشاره کردیم. شاید او اساساً دوست نداشت دو داماد پیامبر که هر دو شوهران دختران عزیزین همسر پیامبر بودند به خلافت برسند ولی طلحه و زبیر نیز دلایل خاص خود را داشتند و می‌توان مجموعه‌ای از دلایل آن‌ها را به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

۱. طلحه و زبیر تحت تأثیر تغییر نظام ارزش‌های اجتماعی پس از رحلت پیامبر به دریافت‌های جدیدی درباره حقوق اجتماعی خود رسیده بودند. تغییرات نظام ارزش‌های اجتماعی به ویژه از زمان خلیفه دوم شتاب گرفت و نهایتاً رسمیت پیدا کرد. براساس این تغییرات کسانی که در راه اسلام فداکاری بیش‌تری کرده بودند بیش از دیگران از مزایای اقتصادی بیت‌المال برخوردار می‌شدند و این سنت دقیقاً بر خلاف سنت رسول‌الله بود که از غنائم جنگ چنین به مهاجران اولیه و انصار که پیش‌تازان راه جهاد فی سبیل‌الله بودند چیزی نداد. ولی به دشمنان دیرین اسلام که اینک با فتح مکه همه تسلیم شده و ابراز اسلام نموده بودند سهم فزون‌تر (هر یک نسبت به دیگری) داد. طلحه و زبیر چون خود را از پیش‌تازان جهاد و جهاد در رکاب رسول‌الله می‌دانستند طبیعتاً حقوق سیاسی و اقتصادی بیش‌تری را مطالبه می‌نمودند.

۲. تغییر نظام ارزش‌های اجتماعی حقیقتاً طلحه و زبیر را نیز دچار تغییر کرده بود، به گونه‌ای که اگر نام آن‌ها و خطوط سرانگشت آن‌ها و شاکله اندام آن‌ها نسبتاً ثابت مانده بود اندیشه و نگرش سیاسی و موضع‌گیری اجتماعی آنان کاملاً تغییر کرده بود. در دهه نخست هجرت محمد که مصادف با دومین دهه انقلاب او بود برخی از نخبگان تنها به خدا می‌اندیشیدند. در دهه دوم هجرت به خدا و دنیا می‌اندیشیدند، یعنی نماز می‌خواندند و درهم و دینار روی هم می‌انباشتند، روزه می‌گرفتند، خوب می‌پوشیدند و خوب می‌نوشیدند، البته امور خیریه را نیز فراموش نمی‌کردند و شادمان بودند از اینکه خدا بینوایان را آفریده است تا موجب شوند آن‌ها با صدقه‌ای که به بینوایان می‌دهند وسعت بیش‌تری از بهشت را نیز به بهای صدقات خود بخرند و به فهرست دارایی‌های دنیوی و اخروی خود بیفزایند. در دهه سوم هجرت آن‌ها دیگر به دنیا و بعد به خدا می‌اندیشیدند و هنگامی که به روی علی تیغ

کشیدند فقط به دنیا می‌اندیشیدند.^۱

۳. تجدید حیات اشرافیت اموی با شعارهای اسلامی به ویژه در حوزه جغرافیایی شام و پروار شدن اشراف اموی در چراگاه اموال عمومی، پس از آنکه در طول بیش از بیست سال از آغاز بعثت تا فتح مکه با اسلام و مسلمانان آن همه ستیزه‌جویی کرده بودند، باعث شده بود که طلحه و زبیر اولاً خود را نسبت به مواهب سیاسی و اقتصادی جامعه اسلامی در مقایسه با آنان ذیحق تر و ثانیاً قناعت‌پیشه‌تر ببینند و زهد و تقوای علی را در چهارچوب تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی خود نوعی افراط تلقی کنند. آن‌ها می‌اندیشیدند که اگرچه در اسلام سابقه دارند و در ستیزش با کفر تجربه دارند و این موج جهانی‌سازی که به وسیله اسلام به وجود آمده مرهون فداکاری‌های آنان است و در نتیجه یک سر و گردن از دیگران بالاتر هستند باز هم رعایت حدود شرعی را — با توجه به معیارهای خود — می‌کنند و به اموال عمومی دست‌درازی نمی‌کنند و دستبرد نمی‌زنند و برخلاف اشراف اموی — این دشمنان دیروز نبوت و یاران امروز خلافت — و مردانی چونان ولید و مروان و حکم و عمرو و معاویه زندگی شاهانه برای خود تدارک ندیده‌اند. ولی از طرف دیگر از آنان نسبت به بیت‌المال محق‌ترند زیرا به حق نزدیک‌ترند و جزء چهره‌های

۱. علامه عسگری در مورد پدیده تجدید حیات اشرافیت پس از رحلت پیامبر می‌گوید:

... و به این ترتیب خلافت را به دست گرفتند و حکومت قریشی بر پا کردند. خصوصاً در زمان عمر که قبایل عرب را در شهرهای نوپدید بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین‌های مدینه را بین آن‌ها تقسیم کرد و با ایجاد نظام طبقاتی دوباره ثروت‌ها به دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ‌ها و زراعت‌ها و خانه‌ها و برده‌ها شدند و به جای شاهان و کسری و قیصر و مقوقس افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشگرها را به دست گرفتند و گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالباً از قریش بودند تقسیم گشت. قریش با این ثروت‌ها برده‌ها خریده و آن‌ها را به کار مجانی وا داشتند و زمین‌های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آن‌ها بود آباد کردند مثلاً عثمان در خیبر، وادی القری و جاهای دیگر املاک داشت. طلحه و زبیر در بصره، کوفه و مصر املاک داشتند. مروان خانه‌اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی امیه قیام کردند بنی امیه با موالی‌شان که هزار نفر بودند در خانه او گرد آمدند و نیز عبدالرحمن بن عوف به قدری ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلا و نقره‌هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آوردند کسی که یک طرف مجلس نشسته بود فرد طرف مقابل را نمی‌دید و نیز عمرو بن عاص با استفاده از قدرت خود به اسم جزیه و مالیات ثروت کلانی جمع کرده بود، مثلاً وقتی که در آفریقا منطقه‌ای را فتح کرد جزیه و مالیات سنگینی بر آنان مقرر نمود و در عهدنامه نوشت: «اگر از درآمد سالیانه‌تان نتوانستید مالیات را بپردازید باید زن و فرزندان را بفروشید و این مبلغ را بدهید.»

نگاه کنید به: علامه سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، صص ۹۶-۹۵.

تأثیرگذار در نهضت اسلامی بوده‌اند و از جمله معیارهای حق و باطل‌اند. هر کس با آنان بستیزد باطل است و هر کس مراعات شرف موقعیت آنان و حرمت سابقه آنان را بنماید حق است. مشکل آنان دقیقاً این بود که اولاً حق را با خودشان می‌سنجیدند و نه خودشان را با حق و ثانیاً تصور می‌کردند حالا که اسلام این همه پیروزی آفریده آن‌ها باید در جامعه اسلامی موقعیت برتری داشته باشند، در حالی که نمی‌دانستند آن جامعه‌ای که در آن عده‌ای شهروند درجه اول‌اند و عده‌ای شهروند درجه دو و سه آن جامعه دیگر جامعه اسلامی نیست ولو آنکه در آن به جای بتکده مسجد بسازند، به جای آواز اذان بخوانند، به جای رباخواری اموال را اقساطی خرید و فروش کنند، به جای هر نوع شراب نوعی خاص مشروب سکرآور بنوشند و، به جای اعل هبل، الله اکبر بگویند. چنین جامعه‌ای می‌تواند جامعه اموی باشد ولی نمی‌تواند جامعه محمدی باشد. مشکل برخی دقیقاً این بود که مسجد جامع اموی در دمشق را نوع تکامل یافته مسجد النبی می‌دیدند و جامعه برخوردار و مرفه دمشق را نوع کامل تر مدینه محمدی می‌یافتند و معاویه را زیرک‌ترین سیاستمدار مسلمان می‌پنداشتند، در حالی که دید و دریافت و پنداشت آنان از اساس اشتباه و انحرافی بود.

۴. آن‌ها می‌دیدند که عملاً در مدینه یک جابه‌جایی قدرت صورت گرفته است و این تصور در ذهن آنان می‌توانست شکل بگیرد که: «عده‌ای از نخبگان و مغزهای سیاسی و اقتصادی و آدم‌هایی که سرشان به تنش می‌ارزد و به ویژه اشراف اموی مدینه را ترک کردند زیرا در خطوط چهره علی نمی‌خوانند که از حقوق ویژه و منافع آن‌ها دفاع کند و در عوض یک مشت آدم بی‌سروپا، یک لاقب، پابره‌نه و عمدتاً جوان در کنار یک عده آدم‌هایی که سوابق خوبی هم در زمان پیامبر داشته‌اند و در راه اسلام شهید داده‌اند و مجروح شده‌اند ولی به هیچ وجه جزء نخبگان اقتصادی و سیاسی جامعه به ویژه در عصر خلافت نبوده‌اند دور علی را گرفته‌اند. درست است که آن‌ها در بدر و احد و خندق در کنار پیامبر به میدان‌های جنگ رفته‌اند ولی آن جنگ‌ها کجا و جنگ‌هایی که خالد بن ولید و عکرمه ابن ابی جهل و معاویه ابن ابی سفیان و عمرو بن عاص در نهاوند و شام و عراق و مصر کرده‌اند کجا؟ پیامبر با لشکریان مکه و متحدانشان که طول و عرض لشکرشان بین هزار تا ده هزار نفر بود می‌جنگید و اینان با لشکریان پارس و روم که هر بار در هر میدان بیش از صد هزار سرباز به میدان آورده‌اند و افسران‌شان کلاهخودهای

زرنشان و کمربندهای نقره‌پوش بر سر و کمر داشته‌اند جنگیده‌اند و نه قلعه‌ای در حد قلعه‌های خیبر که کشورهای گسترده‌ای در حد پارس و مصر را فتح کرده‌اند. باید بپذیریم زمان عوض شده است و چرخ تاریخ نه به آرامی که با سرعت چرخیده است، ولی علی مثل روز و روزگار محمد می‌اندیشد و باز هم به پابرنه‌ها دل خوش کرده و اشراف را از خود می‌راند. این آدم‌ها که گرد علی جمع شده‌اند کی می‌توانند جامعه را به توسعه‌ای که جهان در بیزانس و پارس شاهد آن بوده است برسانند و علی خود در شعارهایی که می‌دهد از آنان تندروتر است. او همه مردم را با هم مساوی می‌داند و با مستضعفین می‌نشیند، مثل آن‌ها می‌پوشد، مثل آن‌ها می‌نوشد و مثل آن‌ها می‌گردد. کفش‌هایش کهنه، لباس‌هایش وصله‌دار و غذایش نان جو است. او هنوز مثل سال‌های اول و دوم هجری می‌اندیشد و مثل روزگار محمد زندگی می‌کند، در حالی که زمانه عوض شده است و شرایط تغییر کرده است. چگونه می‌توان با رهبری کسی که در حد و اندازه آن روزگار می‌اندیشد دنیای جدید را اداره کرد و چطور می‌توان با چنین رهبری کنار آمد و کار کرد؟ بی‌تردید اگر امروز پیامبر زنده بود و دنیای جدیدی را که روی به اسلام آورده می‌دید و جهانگشایی عرب را مشاهده می‌کرد مثل ما می‌اندیشید و مثل ما عمل می‌کرد. مگر نه این است که کنز، تکاثر و انباشت سرمایه نقطه آغاز توسعه است؟ باید به دنیاگرایی و سرمایه‌داری احترام گذاشت.» اشتباه طلحه و زبیر و بسیاری از نخبگان عرب در آن روزگار این بود که به فتوحات اسلامی به چشم جهانگشایی عرب نگاه می‌کردند، در حالی که نمی‌دانستند عرب روی موج اسلام‌گرایی جهان حرکت کرده است. جمعیت عربستان در آن روز و روزگار به یک میلیون نفر هم نمی‌رسید، در حالی که ده‌ها میلیون نفر انسان در قلمرو پارس و بیزانس زندگی می‌کردند و این دو امپراتوری ارتش‌های منظم با لشکرهای سازمان‌یافته و آموزش‌دیده و جنگ‌آزموده داشتند و عرب نمی‌توانست بر این لشگرها پیروز شود مگر آنکه آن‌ها خود به دلیل گرایش به اسلام اراده جنگیدن با عرب را نمی‌داشتند. اسلام در آن دوران یک انقلاب جهانی را در حوزه جغرافیایی آسیای غربی و شمال آفریقا پدید آورد و عرب بر امواج این انقلاب سوار شد و به سوی شرق و غرب جهان حرکت کرد و این حقیقت اسلام بود که ملت‌ها را مجذوب خود می‌ساخت نه قدرت عرب. معنویت اسلام بود که جهان را فتح کرد نه توسعه مادی. اگر عرب قدرتی داشت پیش از اسلام نیز می‌توانست آن را به نمایش بگذارد. در حالی که

پیش از اسلام، عرب در جهان کوچک‌ترین تأثیر وجودی نداشت. حقیقت اسلام در نظام ارزش‌های اجتماعی آن متجلی بود. همه انسان‌ها را کار دست خدا دیدن، با مستکبران درنیامیختن، به مستضعفین عشق ورزیدن، به حقوق اساسی همه انسان‌ها احترام گذاشتن، به عدالت به عنوان محور اصلی زندگی فردی و اجتماعی نگریستن و خدا را پرستیدن؛ این ارزش‌ها حقیقت اسلام بود و علی‌آیینۀ تمام‌نمای همین ارزش‌ها بود.

اشراف خس و خاشاک روی امواج دریای مّواج حرکت بشریت‌اند، حشرات کوچک خس و خاشاک را می‌بینند و دریانوردان بزرگ دریا را و شگفتی‌های آن را. نخبگان تجدیدنظرطلب خس و خاشاک اشراف را به روی دریای انسانیت می‌دیدند و علی حقیقت الهی فطرت بشر را.

۵. شاید آن‌ها می‌اندیشیدند که در هر کار حد وسط خوب است. نباید مثل عثمان فقط خود را دید و بیت‌المال را طبق خواست‌ها و آرزهای خود تقسیم کرد یا مثل سعید ابن العاص عراق را بستان قریش نامید یا مانند معاویه شام را حرمسرای خود دانست و نیز نباید مثل علی فقط خدا را دید و خود را با همه انسان‌ها به عنوان مخلوق خدا برابر دانست و مثل مستضعفین زندگی کرد و بیت‌المال را بین همه به طور مساوی تقسیم نمود. نه آن و نه این. نه افراط و نه تفریط.

ما نان جو نمی‌خوریم و همه را با هم برابر نمی‌دانیم و معتقدیم که عدالت اساساً به معنی برابری نیست بلکه اصلاً به معنی نابرابری است. مگر می‌شود همه با هم برابر باشند؟ یعنی ما — که از قریش هستیم — با این موالی که زیر سایه شمشیر عرب زندگی می‌کنند با هم برابریم؟ ما که در رکاب پیامبر تا مرز شهادت جلو رفته‌ایم و جای زخم‌های شمشیر مشرکان را روی پیکر خود داریم با آن جوان شوریده‌بخت سیاه‌پوستی که به دامن ما پناه آورده و غلام ما شده و اسلام هم آورده با هم برابریم؟ این غیرممکن است!

۶. و نیز می‌اندیشیدند که هستند کسانی که حق را می‌شناسند و در نتیجه حق‌شناس ما هستند. همین کسانی که در بصره و کوفه پرچم مخالفت با عثمان را بلند کردند و کار عثمان را یکسره کردند نه طرفدار معاویه هستند و نه طرفدار علی. پس آن‌ها طرفدار ما هستند زیرا می‌دانند ما روی چه اصولی حرکت می‌کنیم و اساساً عدالت یعنی همین. یعنی شناختن حق پیشتازی و برتری ما. ما باید امروز به مسئولیت تاریخی خود در قبال امت محمد عمل کنیم و این امت را از افراط و تفریط نجات

دهیم و به نقش کنونی علی و معاویه پایان دهیم. نخست علی را به حق (یعنی به خود) دعوت می‌کنیم و سپس اگر توانستیم معاویه را به راه راست هدایت می‌کنیم و اگر نشد به تکلیف خود در برابر او هم عمل خواهیم کرد. شرایط موجود و امکانات فعلی که در اختیار ما قرار گرفته است ایجاب می‌کند که نخست مدینه را سر و سامان دهیم و بعد در اندیشهٔ اصلاح امور امت محمد در سایر نواحی باشیم.

۷. و نیز می‌گفتند بصره و کوفه پایگاه ماست. طرفداران ما در این دو شهرند ولی مدینه هدف اولیهٔ ماست چون مرکز قلمرو اسلامی است و کسی که در مدینه به قدرت برسد رسماً در قلمرو اسلامی به قدرت رسیده است. اگر امروز با همهٔ کسانی که از ما طرفداری می‌کنند دست اتحاد دهیم شاید بتوانیم علی را از مسیر افراط‌گرایی به سوی اعتدال و پذیرش حکومت خود هدایت کنیم. مصلحت ایجاب می‌کند که برای این کار از کمک امویان نیز استفاده کنیم و امور را ال‌اهم فی ال‌اهم کنیم. علی می‌خواهد هنوز هم با کسانی که بدری و احدی و خندقی می‌اندیشند با دنیای امروز روبه‌رو شود. این خطر بزرگی است، بزرگ‌تر از خطری که از سوی معاویه اسلام را تهدید می‌کند. مگر می‌شود با این آدم‌های یک‌لایه بر پارس و بیزانس حکومت کرد؟ غیرممکن است. معاویه کارشناس بیزانس است. عمرو بن عاص کارشناس مصر. این نخبگان را باید حفظ کرد و با آن‌ها همکاری نمود.

و علی برخلاف طلحه و زبیر می‌اندیشید. او قرآن را ملاک حق و باطل می‌دانست نه خود را. در حالی که طلحه و زبیر عملاً خود را ملاک حق و باطل می‌دانستند نه قرآن را. و قرآن همیشه قرآن است و پیرو قرآن همیشه قرآنی است و هیچ‌گاه احدی و نه‌اوندی و جمعی و نهروانی نمی‌شود. علی، اسلام و ارزش‌های آن را فرازمانی و فرامکانی می‌دانست و می‌دانست که قرآن برای هدایت بشر تا روز قیامت و پایان تاریخ نازل شده است. علی می‌گفت سنت‌هایی که پس از پیامبر به وجود آمده‌اند اگر مطابق قرآن باشند قابل پذیرش‌اند وگرنه نیستند، کما اینکه سنت‌های پیامبر نیز همه مورد تأیید قرآن بوده‌اند. پذیرش سنت‌هایی که برخلاف آموزه‌های قرآن باشند، ولو آن سنت‌ها در زمان خلفا پدید آمده باشند، انحراف از قرآن است. مثل سنت به رسمیت شناختن امتیازات اقتصادی و حقوق ویژهٔ سیاسی برای اشراف قریش. علی مخالف سرسخت هرگونه بدعت بود.

از نظر طلحه و زبیر وقتی شرایط سیاسی و اجتماعی عوض می‌شود احکام دین نیز عوض می‌شود، در حالی که از نظر علی شرایط تغییر کرده بود ولی دین خدا

ثابت است. علی جنگ فرارو با معاویه را ادامه جنگ‌های پیامبر با استکبار قریش می‌دانست در حالی که آن دو چه بسا رابطه‌ای بین این جنگ‌ها نمی‌دیدند. از نظر علی «الله اکبر»ی که از دهان معاویه خارج می‌شد تکرار «اعل هیل»ی بود که از دهان ابوسفیان خارج می‌گردید. الفاظ تغییر کرده بود ولی معنای واقعی آن‌ها ثابت بود. معنای اعل هیل در ضمیر ابوسفیان و معنای الله اکبر در نهاد معاویه هر دو یکی بود و آن اینکه: «زنده باد من و هر که از من حمایت می‌کند.» طلحه و زبیر الفاظ را می‌دیدند و علی معانی را.

از نظر طلحه و زبیر «گذشته معاویه» گذشته بود و هیچ ارتباطی به امروز نداشت در حالی که معاویه در یک زنجیره تعاملی حرکت می‌کرد که در آن هر حلقه نتیجه حلقات قبلی و زمینه حلقات بعدی بود و در یک فرایند به عنوان زنجیره تعاملی قرار گرفته بودند. در فرایند تاریخ بسیار کم اتفاق می‌افتد که ارتباط یک حلقه با حلقات پیشین و پسین کاملاً قطع گردد.

علی بسیار کوشید تا طلحه و زبیر را متوجه ماهیت رخدادهایی که در جریان بود بکند ولی آن‌ها دوست نداشتند این حقایق را بپذیرند زیرا غالباً انسان‌ها حقایق را دوست دارند بپذیرند که مطابق منافعشان باشد.^۱



با خروج پاره‌ای از چهره‌های نامدار از مدینه که غالباً صید سیاست معاویه شدند، علی نگران سایر چهره‌های نامداری بود که ممکن بود در کمند تسلیغات و تحریکات معاویه گرفتار شوند. بعضی از آن‌ها شهرتشان را وامدار کسی نبودند مانند طلحه یا زبیر، و برخی شهرت خود را وامدار نزدیکانشان بودند مانند عایشه. یکی از چهره‌های سرشناس مدینه در آن روزها عبدالله ابن عمر بود که شهرتش را

۱. استاد جعفر سبحانی به نقل از ابن قتیبه می‌نویسد:

هر دو نفر پس از خروج از خانه (که برای چانه‌زنی با علی به آنجا رفته بودند) در مجمع قریش گفتند این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم در حالی که علی در خانه خود نشسته بود. حال که به خلافت رسیده است دیگران (توده مردم بی‌نام و نشان) را بر ما ترجیح می‌دهد.

طلحه و زبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه امام (ع) یاد کرده بودند پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود با علی (ع) را انکار کردند.

نگاه کنید به: جعفر سبحانی، فروغ ولایت، چاپ پنجم، انتشارات صحیفه، ۱۳۷۶، صص ۳۶۹-۳۶۸.

مدیون پدرش بود. علی کمیل بن زیاد نخعی را به دیدار او فرستاد. این ملاقات بی‌تأثیر نبود و پس از این دیدار عبدالله به دیدار علی آمد. علی در این ملاقات از عبدالله ابن عمر دعوت کرد که در مقاومت در مقابل طغیان معاویه شرکت کند و کمک کند تا فتنه دمشق پایان پذیرد (فتنه‌ای که به گمان ما عمر نیز یکی از قربانیان آن بود). این بهترین فرصت بود که عبدالله انتقام پدرش را — که به وسیله غلام مغیره بن شعبه ترور شده بود — از حزب اموی بگیرد ولی عبدالله نیز گذشته را گذشته می‌دید و بین گذشته و حال رابطه‌ای نمی‌دید. او از یاد برد که پدرش عمر چگونه از خطر پدر معاویه بیمناک بود و حتی در جریان فتح مکه خواهان اعدام او شده بود و نیز به خاطر نمی‌آورد که مغیره بن شعبه در خدمت چه کسانی و چه سیاستی بوده است و غلامش چگونه خنجر خود را در سینه پدر او، خلیفه دوم، فروبرد تا یک گام امویان را به تحقق یک محال و تعبیر یک رؤیا در واقعیت نزدیک‌تر کند.

حالا وقت آن رسیده بود که اگر عبدالله ابن عمر به فکر آینده اسلام نباشد به یاد گذشته دودمان خود باشد و انتقام پدرش را از کسانی که خلفا را یکی پس از دیگری از پای درمی‌آوردند تا سلسله سلطنتی اموی را تأسیس کنند بگیرد. عبدالله همه این‌ها را فراموش کرد و با سرسنگینی پاسخ داد که: «من یکی از مردم مدینه‌ام، هر چه کنند من هم همان خواهم کرد.» آیا عبدالله از علی توقع ویژه‌ای داشت؟

عبدالله پس از این گفتگو در مدینه نماند تا ببیند مردم مدینه چه می‌کنند و او نیز همان‌کند بلکه به بهانه حج عمره از مدینه خارج شد. او آهنگ شهری را کرد که از لحظه بعثت پیامبر سنگین‌ترین ستیزش‌ها را با پیامبر کرده بود و حالا مرکز همایش بسیاری از کسانی شده بود که آهنگ ستیزش با علی را داشتند. ولی با خروج از مدینه اندیشه‌های جدیدی عبدالله را به خود مشغول کرد و نهایتاً مکه را نیز به عنوان اقامتگاه خود برگزید و به سوی شام حرکت کرد و در آستانه حرکت به وسیله ام‌کلثوم دختر علی به علی پیغام داد که: «مردم مدینه در یاری علی درنگ خواهند کرد ولی من فرمانبردار علی هستم...»

در حالی که عملاً روند حوادث به صورت دیگری رقم خورد. مردم مدینه به یاری علی برخاستند و عبدالله در یاری علی درنگ کرد.



هنگامی که علی مردم مدینه را به آمادگی و بسیج نیرو و امکانات برای مقابله با طغیان معاویه فرامی خواند، در مکه فتنه جدیدی ریشه می‌یست. با برگشت عایشه به مکه و حضور عناصر اموی در مکه و خروج طلحه و زبیر از مدینه و ورود آنها به مکه هسته اولیه یک طغیان جدید علیه حکومت نوپای مدینه در مکه به وجود آمد. تردید نباید داشت که ورود طلحه و زبیر به مکه با شادمانی عناصر عملکردی شورش روبه‌رو شده است. طلحه و زبیر در پاسخ به این پرسش که در مدینه چه خبر است گفتند: «مجبور شدیم از مدینه و از مردمی بی‌سروپا و مشتی اعراب که بر نیکان خود غلبه یافته‌اند بگریزیم...»^۱ منظور از «مردم بی‌سروپا» و «مشتی اعراب» توده‌های مردم بی‌نام و نشان است. و منظور از «نیکان» اشراف مدینه‌اند، کسانی که از قبیل همان‌ها بودند که در مکه گرد آمده بودند.

طلحه و زبیر در توصیف «مردم بی‌سروپا» و «مشتی اعراب» چنین توضیح می‌دادند: «آنان هیچ حقی را نمی‌شناسند و هیچ باطلی را انکار نمی‌کنند.»^۲ منظور از «حق» همان حقوق و امتیازات ویژه‌ای بود که نخبگان و اشراف در دوران خلافت برای خود گرد آورده بودند. و منظور از باطل «مساوی دیدن افراد جامعه اسلامی در مقابل بیت المال و مواهب عمومی جامعه».

اظهارات طلحه و زبیر و نیز نگرانی‌های مروان و عبدالله بن عامر و خشم عایشه نشان می‌دهد که در مدینه یک انقلاب اجتماعی رخ داده بود و، با بازگشت مدینه به امامت، مستضعفین مدینه به حقوق خود رسیده بودند.

عایشه، که تحولات مدینه را بر خلاف آرزوها و خواست‌های خود می‌یافت، پرچم مخالفت را برداشت در حالی که خود یکی از مخالفان اصلی عثمان بود. او در مکه خطاب به مردم می‌گفت: «... مردمی که از شهرها آمده بودند و بدویان و بردگان مدینه علیه آن کشته ستم جمع شدند و گفتند چرا فلان جوان تازه‌سال را حکومت داده است و حال آنکه پیش از او امثال آنان را حکومت داده بودند. چون هیچ حجتی علیه او نیافتند و هیچ عذری نتوانستند آورد دشمنی آغاز کردند و حرمت خونس را به بلد حرام و ماه حرام رعایت نکردند و مال او را به حرام گرفتند به خدا سوگند یک انگشت عثمان از تمامی طبقات زمین و امثال آنان گران‌بهار است...»^۳

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۵. ۲. همان‌جا. ۳. همان‌جا.

تردیدی نیست که عناصر عملکردی شورش از این سخنان خشنود بودند و سخنان پیشین عایشه را که در مدینه علیه عثمان اظهار کرده بود به‌روی او نمی‌آوردند، آن هنگام که انحرافات عثمان را یکی پس از دیگری می‌شمرد و عثمان را سزاوار مجازات می‌دانست، زیرا مسئله فعلی برای آن‌ها تحریک مردم با استفاده از موقعیت خانوادگی عایشه و سوابق انقلابی طلحه و زبیر علیه علی و مدینه بود.

هنگامی که گروهی از شورشیان با شعار حمایت از خلافت طلحه و زبیر وارد مدینه شدند بی‌تردید عایشه خوشحال شد و با کمال صمیمیت آرزو می‌کرد که عثمان به‌گونه‌ای از صحنه خلافت حذف شود تا طلحه یا زبیر جانشینی او را برعهده بگیرد و طلحه و زبیر نیز شخصاً بیش‌تر از تحولات پس از عثمان ناراضی بودند تا سرنوشتی که برای عثمان رقم خورده بود. اگر کسی همچون طلحه یا زبیر به خلافت رسیده بود بی‌تردید عایشه آرام و خشنود در مدینه قرار گرفته بود. نگرش عایشه به متن مردم مدینه شبیه نگرش طلحه و زبیر بود و این نگرش با نگرشی که آنان در دهه نخست هجری داشتند تفاوت داشت. بی‌شک در آن دوران آن‌ها بلال سیاه‌پوست حبشی (برده‌ای که ابابکر او را خرید و آزاد کرد)، سلمان (برده دیگری که پیامبر او را خرید و آزاد نمود)، صهیب (یک آهنگر یونانی‌الصل)، مقداد (یک عرب یک‌لقبا و تهیدست) و ... را «مردم بی‌سروپا» و «مشتی اعراب» و «بدوپان» و «بردگان» نمی‌نامیدند بلکه آن‌ها را یاران رسول الله می‌دانستند که در چشم آن‌ها از ابوسفیان سرمایه‌دار و معاویه اشراف‌زاده و عمرو بن عاص اشرافی عزیزتر بودند.

ولی با تغییر نظام ارزش‌های اجتماعی در دوران خلافت و حذف تدریجی تقوا از جدول معیارهای ارزیابی ارزش‌ها و پررنگ شدن معیارهای طلا، خون و مقام در این دوران حالا این نزدیکان و یاران دیرین رسول الله به متن مردم به چشم یک مشت آدم بی‌سروپا می‌نگریستند که برای اشراف و نخبگان مالی و سیاسی حرمتی قائل نیستند. ولی با خلأ سیاسی که با حذف عثمان در مدینه به وجود آمد عملاً یک انقلاب اجتماعی و جابه‌جایی قدرت در مدینه رخ داده بود که با تغییر نظام ارزش‌های اجتماعی و پررنگ شدن ارزش تقوا و خدامحوری همراه بود و می‌توان از آن به عنوان «انقلاب اسلامی دوم» پس از «انقلاب اسلامی اول»، که در زمان رسول الله رخ داد، یاد کرد و نخبگانی که این بار در برابر این انقلاب موضع

می‌گرفتند تنها پذیرندگان ثانویه نبودند بلکه گروه‌هایی از نخبگان صدر انقلاب پیامبر بودند که پس از پیامبر به ارزش‌های ارتجاعی آلوده شده بودند. آری، این انقلابیون پشیمان رودرروی علی انقلابی قرار گرفتند.



جنگ حق و باطل غالباً نشانه‌هایی از جنگ فقر و غنا را همراه خود دارد. زیرا دنیاطلبان و نیروهای شهوت‌گزين به هر شیوه ممکن به گردآوری طلا روی می‌آورند و اکثریت مردم را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌دهند. پیامبران خدا و نیروهای فطرت‌گزين می‌کوشند مردم را از استثمار و استثمار گروه‌های فرادست نجات دهند و آن‌ها را به راه خدا هدایت کنند و این چنین است که فرعون در مقابل موسی قرار می‌گیرد و دشمن او می‌شود و ابولهب و ابوسفیان دشمنان رسول‌الله می‌شوند و معاویه و مروان و طلحه و زبیر و عایشه — هریک به قسمی — رودرروی علی قرار می‌گیرند، زیرا می‌بینند با آگاهی و بیداری توده‌های مردم به وسیله این مردان خدا برج و باروی منافع اقتصادی و سیاسی آنان فرومی‌ریزد و بر باد می‌رود.



در صف‌بندی جدیدی که به وجود آمد علی در موضع رهبری اردوگاه حق قرار گرفت که در آن اکثریت مطلق اصحاب پیامبر و محرومان و مستضعفین و توده‌های بی‌نام و نشان گرد آمده بودند ولی بعضی از یاران دیرین علی که به نظام ارزش‌های اجتماعی عصر خلافت آری و به نظام ارزش‌های اجتماعی عصر امامت محمدی نه گفته بودند از او فاصله می‌گرفتند و به دشمنان دیروز محمد و دشمنان دیروز و امروز علی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند.

عبدالله ابن عمر راه طلحه و زبیر را نپیمود، کما اینکه راه کمیل و مالک اشتر را نیز نرفت. او در مدینه نماند و در مکه رحل اقامت نیفتاد و به حلقه یعلی بن منیه و مروان بن حکم نپیوست و حتی خواهرش حفصه را اندرز داد که از عایشه کناره‌گیری کند و وارد فتنه نشود و کوشید خود را از این فتنه برکنار نگه دارد، درحالی که وقتی فتنه رخ می‌نماید و جنگ حق و باطل آغاز می‌شود هر که در اردوگاه حق نیست گرفتار فتنه شده است. او به شام رفته بود.

۶. خاکریز جدید

نقطه دردناک در این شرایط خاکریز سیاسی جدیدی بود که معاویه برای دفاع از خود به وجود آورده بود. او از میان کسانی که جزو یاران و نزدیکان پیامبر شمرده می‌شدند مهره‌چینی می‌کرد و می‌کوشید اصحاب محمد را در مقابل یاران محمد قرار دهد.

مرزی که علی را از طلحه و زبیر جدا می‌کرد مرز امتیازات اقتصادی و اجتماعی جدیدی بود که در عصر خلافت برای نخبگان سیاسی در نظر گرفته شده بود. این امتیازات برآمده از طرز تفکری بود که در عصر خلافت در ذهن نخبگان حاکم جامعه اسلامی جوانه زد و در زمان خلیفه دوم به صورت قانونمندی نهادینه گردید و در عصر خلیفه سوم به طور بی‌سابقه‌ای توسعه یافت. عمر تصور می‌کرد که پاداش فداکاری نخبگان انقلاب و رزمندگان اسلام را در همین دنیا و به وسیله یک جدول منظم و مدرج دیوانی توسط دولت اسلامی باید داد، در حالی که توجه نداشت اگر عده‌ای برای ایجاد نظامی بکوشند که در آن از بقیه مردم امتیازات بیش‌تری داشته باشند آن نظام نمی‌تواند نظام اسلامی باشد زیرا با سایر نظامات طاغوتی، که آن‌ها هم برای کامجویی‌های نخبگان سیاسی و اقتصادی به وجود می‌آیند، تفاوتی نخواهد داشت و دقیقاً به همین دلیل بود که پیامبر پس از جنگ حنین اگرچه از غنائم جنگی سهم بیش‌تری به کسانی داد که از خطر آن‌ها برای جامعه اسلامی بیش‌تر بیمناک بود و می‌دانست که آن‌ها مجذوب قدرت اسلام شده‌اند نه حقیقت آن، به انصار و مهاجران اولیه چیزی نداد زیرا معتقد بود کسانی که برای خدا عمل می‌کنند باید اجر خود را از خدا بخواهند تا بتوانند به رضوان الهی برسند نه از بیت‌المال مردم. تفاوت اصلی نظام سیاسی اسلامی با نظام‌های طاغوتی همین است که در نظام اسلامی نخبگان سیاسی در جستجوی رضایت خدا و اجر اخروی هستند و در نظام‌های طاغوتی نخبگان سیاسی در جستجوی رضایت خود و اجر دنیوی هستند و تفاوت بین نیروهای طاغوتی و خدایی تفاوت از خود تا خداست.

در حقیقت طلحه و زبیر و نیز عایشه از حذف عثمان ناراضی نبودند؛ از بازگشت به شرایط زمان پیامبر — از نظر توزیع بیت‌المال — ناراضی بودند. آن‌ها به هیچ وجه حاضر نبودند از امتیازات اجتماعی که برایشان به وجود آمده و در عصر عمر نهادینه گردیده بود چشم‌پوشی کنند. در رأس این امتیازات سنت سیادت قریش و تقسیم نابرابر بیت‌المال براساس میزان سابقه انقلابی بودن و تأثیر اجتماعی نخبگان

سیاسی قرار داشت. علی می‌کوشید نظام ارزش‌های اجتماعی عصر پیامبر را احیا کند، در حالی که اینان معتقد بودند که چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد و آب رفته به جوی بازمی‌آید.

طلحه و زبیر در کنار بسیاری از نخبگان سیاسی تحولات جدید را که پس از رحلت پیامبر به وجود آمده بود و از آن‌ها تحت عنوان کلی و مبهم «سنت شیخین» یاد می‌شد یک گام رو به جلو ارزیابی می‌کردند. بی‌تردید آشنایی با آریستوکراسی پارس و بیزانس در این سوگیری‌های نوین بی‌تأثیر نبوده است. این نخبگان از اینکه می‌دیدند جامعه اسلامی با شعائر اسلامی تشکیل شده و از نظر توسعه مادی می‌کوشد از الگوهای پارسی و رومی پیشی بگیرد خرسند بودند. ولی از نظر علی و یارانش مهم تنها این نیست که ظواهر و شعائر و نمادهای یک جامعه چیست؛ مهم‌تر این است که جهت‌گیری سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و خط‌مشی‌های سیاسی و فرهنگی کدامین سوست و آیا عدالت — که تنها صفت خداست که در جوامع از خود و از خدا بیگانه گم شده است — در نقطه کانونی این سیاست‌گذاری‌ها قرار دارد یا نه.

به عبارت دیگر و دقیق‌تر، آنچه مهم است «معانی» است نه «الفاظ» و جهت‌گیری‌های اجتماعی است نه اشخاص. هدف این نیست که اشراف از بین بروند یا به آیین جدید با حفظ منافع نامشروع خود گرایش پیدا کنند. هدف این است که اشرافیت از بین برود و تبعیض ریشه‌کن گردد.

مخالفان علی معتقد بودند اینکه اشراف قریش ایمان آورده‌اند و ابراز اسلام می‌کنند و با شعار لا اله الا الله و محمد رسول الله روی به جهان‌ستانی و کشورگشایی آورده‌اند مایه قوت اسلام و مباهات عرب است. ولی به عقیده علی اگر اشرافیت کهن که با نمادهای بت‌پرستی بر مستضعفین حکومت می‌کرد رنگ عوض کند و در نماد جدیدی نهاد شرک‌آلود خود را پنهان کند و با شعار خداپرستی بر مستضعفین خدایی کند مشکل نه تنها کم نمی‌شود بلکه به مراتب افزایش می‌یابد و مبارزه با چنین طاغوت‌هایی بسیار مشکل‌تر از طاغوت‌های قرون و اعصار پیشین خواهد بود. علی وقتی با ارتجاع عرب مبارزه می‌کرد می‌دید که امپریالیسم عربی روزی به امپریالیسم غربی منتهی خواهد شد و تفاوت بین «امپریالیسم عربی» و «امپریالیسم غربی» فقط یک نقطه است ولی طلحه و زبیر این مسائل را هیچ نمی‌دیدند.

از دید علی، تجدید حیات اشرافیت قریش — ولو با شعارهای اسلامی — یک حرکت ارتجاعی به سوی شرایط پیش از بعثت نبوی شمرده می‌شد که قرآن از پیش درباره آن هشدار داده بود^۱ و علی به عنوان وصی رسول‌الله هیچ‌گاه حاضر نبود این حرکت ارتجاعی را تأیید کند و آن را به رسمیت بشناسد.



در مکه، نخبگان گریخته از مدینه به آینده می‌اندیشیدند. «چه باید کرد» بزرگ‌ترین پرسش آن‌ها بود. در مقابل آن‌ها گزینه‌هایی وجود داشت که می‌بایست از میان آن‌ها بهترین گزینه را انتخاب کرد. یکی از این گزینه‌ها الحاق به معاویه و حرکت به سوی شام بود. این گزینه نه مطلوب شام بود و نه مطلوب آنان.

چرا این گزینه مطلوب شام نبود؟ دلیل آن کاملاً روشن است. دمشق طلحه و زبیر را در مقابل علی می‌خواست نه در مقابل معاویه. اگر مدرّجی را در نظر بگیریم که در طرفین آن علی و معاویه قرار داشته باشند طلحه و زبیر به ترتیب بین معاویه و علی قرار می‌گرفتند. آن‌ها همان قدر که در مدینه نمی‌توانستند علی را تحمل کنند، تحمل معاویه در دمشق نیز برایشان سنگین بود، زیرا معاویه هم با شخصیت اعتقادی آن‌ها تفاوت داشت و هم با جاه‌طلبی‌های سیاسی آنان تعارض.

طلحه و زبیر تبعیض قانونمند عصر عمر را پذیرفته بودند ولی مخالف ریخت و پاش‌های بی‌حساب و کتاب بیت المال در عصر عثمان به نفع نزدیکان او و امویان بودند. بنابراین، در مدینه با علی مشکل داشتند و در دمشق با معاویه. آن‌ها هرگز مانند مردان معاویه نمی‌اندیشیدند و با شخصیت‌هایی نظیر مروان، سعید بن العاص، مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر تفاوت داشتند. در چنین شرایطی هم معاویه و هم طلحه و زبیر می‌کوشیدند از یکدیگر استفاده‌ی ابزاری کنند و آن‌ها را یک هدف مشترک به هم نزدیک می‌ساخت: «از میان برداشتن و حذف علی»، و می‌دانستند هرگاه این هدف مشترک تحقق یابد، جنگ آن‌ها با یکدیگر آغاز خواهد شد.

۱. و ما محمد الا رسولاً قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟ فمن ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئاً و سیجزی الله الشاکرین: و محمد نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی آمده‌اند پس اگر بمیرد یا کشته شود، آیا به وضع پیشینیان خود برخواهید گشت مطمئن باشید اگر کسی برگردد زبانی به خدا نمی‌رسد و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد (قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۱۴۴).

منافع دمشق ایجاب می‌کرد که طلحه و زبیر در جایی بین دمشق و مدینه مستقر شوند و به صورت دیواری بر سر راه سپاه مدینه به سوی دمشق عمل کنند و به شیوه‌ای علی را آزار دهند و از توان و نیروی او بکاهند.

و در نتیجه نه به دمشق بروند — تا برای معاویه مشکل آفرین شوند — و نه به مدینه بپیوندند تا مشکل علی را حل کنند. حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم مالی و اطلاعاتی و سیاسی دمشق از این دو بر استقرار این دو به عنوان یک خاکریز سیاسی-نظامی و اجتماعی در مسیر مدینه-دمشق تمرکز داشت.

از این رو هنگامی که گزینه شام برای طلحه و زبیر مطرح بود عبدالله بن عامر با چیره‌دستی و چرب‌زبانی گفت: «معاویه برای شام کافی است به بصره می‌رویم. من در آنجا دست‌هایی دارم و طلحه نیز در آنجا طرفدارانی...»^۱ ظاهراً ابن عامر بیش از طلحه از کسانی که آن‌ها را «هواداران طلحه» در بصره می‌نامید اطلاع داشت.

عبدالله بن عامر (متولد سال چهارم هجری در مکه) از تیره عبدالشمس، جد اعلای بنی‌امیه، پسرخاله عثمان بود. او به وسیله عثمان به امارت بصره منصوب گردید و از طریق بصره فتوحات گسترده‌ای در فارس، استخر، دارابگرد و فیروزآباد تا مرو و بلخ داشت و هرات را نیز فتح کرد. از آنجا که اهل بذل و بخشش بود و در خدمات عمرانی به ویژه آبرسانی در بصره موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورده بود از نفوذ اجتماعی نسبتاً مناسبی در این حوزه برخوردار بود. او از یاران معاویه شمرده می‌شد. با این همه هنگامی که می‌خواست طلحه و زبیر را متقاعد کند که در بصره مستقر شوند نگفت که من در بصره نفوذ دامن‌دار و طرفداران بسیاری دارم. اظهار داشت طلحه در بصره طرفدارانی دارد و این اظهارات با نقشه قبلی امویان کاملاً تطابق دارد که گروهی را با شعار حمایت از طلحه از بصره به مدینه فرستادند تا به عمر خلافت عثمان — در کنار اعزام گروه‌های شورشی از کوفه با شعار حمایت از زبیر و از مصر با شعار حمایت از علی — پایان دهند.

عبدالله بن عامر یکی از دست‌های معاویه بود که این بازی بزرگ را به پیش می‌بردند. اگر از عبدالله بن عامر سؤال می‌شد که تو که در بصره نفوذ گسترده و موقعیت مناسب داری چرا بصره را رها کرده‌ای و به مکه آمده‌ای نمی‌توانست پاسخ روشنی بدهد. یعنی نمی‌توانست بگوید آمده‌ام تا طلحه و زبیر و عایشه را

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۵.

مدیریت کنم و آن‌ها را به بصره ببرم و مقدمات جنگ جمل را فراهم کنم.^۱ ولی به هر تقدیر عبدالله بن عامر را بخت یار بود که طلحه و زبیر زیاد دربارهٔ نقشه او کنجکاو نکردند و اظهارات او را صمیمانه و دلسوزانه تلقی کردند و در هر حال اندیشهٔ او را پذیرفتند. بدین ترتیب ناراضیان جدید از مدینه به مکه رفتند و در مکه با مدیریت امویان به بصره رفتند، کما اینکه ناراضیان قبلی از بصره به سوی مدینه روانه شده بودند. آری، با این تمهیدات عبدالله بن عامر به همراهی یعلی بن منبه — که تأمین بخش عمده‌ای از منابع مالی این شورش را برعهده داشت — طلحه و زبیر و عایشه را به بصره بردند. مروان بن الحکم نیز این گروه را از نزدیک همراهی کرد. مروان و عبدالله بن عامر دقیقاً می‌دانستند که باید از طلحه و زبیر به عنوان اهرم برای کاهش فشار علی به معاویه استفاده کرد. مروان ابن الحکم در عین آنکه می‌کوشید از طلحه و زبیر در مقابل علی استفاده کند تلاش می‌کرد بین آن‌ها نوعی رقابت سیاسی نیز به وجود آورد تا در صورت لزوم بتواند از این رقابت بهره‌برداری کند. از این رو در آستانهٔ حرکت به سوی بصره روی به طلحه و زبیر کرد و گفت: «... به کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم تا با مردم نماز بخواند؟»^۲ بدیهی بود که این هر دو خواهان فرماندهی بودند و گرنه علیه علی خروج نمی‌کردند. تعبیر «به کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم» کاملاً گویاست و پیداست اهرم‌های قدرت در دست مروان ابن الحکم و یاران اوست و می‌خواهد از طلحه و زبیر به عنوان نماد

۱. در یک تقسیم‌بندی کلی دشمنان علی به سه دسته تقسیم می‌شوند. آن‌ها به ترتیب زمانی که با علی وارد جنگ شده‌اند عبارت‌اند از: الف) ناکثین یا پیمان‌شکنان نظیر طلحه و زبیر که جنگ جمل را به وجود آوردند. ب) قاسطین یا ستمگران که جنگ صفین را بر مسلمانان تحمیل نمودند و رهبری آنان را معاویه بر عهده داشت. ج) مارقین یا گمراهان که به آنان خوارج نیز گفته می‌شود و جنگ نهروان را بر علی و مسلمانان تحمیل کردند.

چهره‌های روی صحنهٔ این سه دسته با هم متفاوت بودند ولی چهره‌های در سایهٔ این سه گروه عناصر حزب مخفی اموی به رهبری معاویه بودند.

دکتر علی شریعتی در قاسطین، مارقین، ناکثین کوشیده است این سه گروه را بشناساند. او قاسطین را «دشمن آشکار حقیقت» می‌داند و مارقین را بی‌شعور حقیقت‌شناس معرفی می‌کند و ناکثین را حق‌شناس خیانتکار می‌خواند و می‌نویسد: «علیه حق پرستی و مسئولیت حق پرست، دشمن چهارمی وجود ندارد و این سه دشمن عبارت‌اند از قاسطین، مارقین و ناکثین.»

نگاه کنید به:

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی، شماره ۲۶، علی، چاپ سوم، نشر آزمون، ۱۳۶۸، ص ۲۱۷.

۲. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۵.

شورش بر ضد علی استفاده کند. شورشیان جدید که قرار بود زیر پرچم طلحه و زبیر و علیه علی وارد اقدام شوند توسط عبدالله بن عامر سازماندهی شده بودند. از این رو مروان ابن الحکم در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست فرماندهی آنها را به هر کسی که می‌خواهد (طلحه یا زبیر) واگذار کند.

نحوهٔ تهییج و بسیج این شورشیان جدید کاملاً آشکار نیست، چون این اقدامات در هاله‌ای از پرده‌پوشی و رازداری صورت می‌گرفت. یاد شد که در «شرکت سهامی شورش» که علیه مدینه تأسیس شد امویان نفرات، تجهیزات و بودجه را تأمین کردند و طلحه و عایشه و زبیر هم سابقه و موقعیت و گذشتهٔ انقلابی خود را به شراکت گذاشتند. آورده‌های امویان در این شرکت سهامی شورش چشم‌گیر بود؛ به عنوان مثال از ششصد هزار درهم پول نقد، ششصد شتر کالا و آذوقه و هزار تا سه هزار نفر نیروی بسیج‌شده یاد می‌شود. آورده‌های امویان جنبهٔ عینی داشت ولی آورده‌های طلحه و زبیر همان سابقهٔ ذهنی بود که از خدمات آنها در زمان پیامبر(ص) در خاطره‌ها وجود داشت. طلحه و زبیر و عایشه بازی خورده بودند.^۱ آنها به پس از علی با ژرف‌نگری نمی‌اندیشیدند و برداشت دقیقی از طراز نیروها در قلمرو اسلامی نداشتند، حتی از خود نمی‌پرسیدند که یعلی بن منبه این ششصد هزار درهم پول نقد را از کجا آورده است و چرا آنها را برای بسیج نیرو به نفع آنان خرج می‌کند و از خود نمی‌پرسیدند چرا مروان ابن الحکم به عنوان مرد نیرومند دربار عثمان دیروز در مدینه در مقابل آنها قرار داشت و امروز در راه بصره همقدم آنان شده است. اگر طلحه و زبیر حتی دوراندیشی و نازک‌بینی عبدالله ابن عمر را داشتند بدین سادگی در راه قدرت‌طلبی معاویه قربانی نمی‌شدند. بی‌تردید طلحه و زبیر آرزومند بودند در صورتی که بتوانند قدرت را به دست آورند در مقابل داشته‌های عینی بنی‌امیه (بودجه، تجهیزات و نفرات و ...) صاحب داشته‌هایی شوند، ولی مسئله این بود که طلحه و زبیر «آرزو» داشتند و بنی‌امیه «برنامه» و مشکل دیگر این بود که طلحه و زبیر کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند به همهٔ ابعاد بازی بزرگ معاویه پی ببرند.

۱. استاد رسول جعفریان می‌نویسد: «ام سلمه کوشش فراوانی کرد تا عایشه را از این سفر [سفر به بصره] منع کند» و «او [عایشه] به ام سلمه گفت: عبدالله بن عامر به من گفته است در بصره صد هزار شمشیر [مرد جنگی] آماده است ...» نگاه کنید به: رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، انتشارات انصاریان، قم، چاپ هشتم، ۱۳۸۴، ص ۸۴ به نقل از الفتوح جلد ۲، ص ۲۸۳-۲۸۲

۷. بازی خوردگی طلحه و زبیر

بازی خوردگی طلحه و زبیر به اندازه‌ای برای برخی از نخبگان روشن بود که عبدالله ابن عمر حاضر نشد وارد این بازی شود و از ورود خواهرش حفصه نیز به این بازی جلوگیری کرد، ولی جاه‌طلبی‌های طلحه و زبیر به آن‌ها اجازه نمی‌داد تا واقعیت‌هایی را که بر خلاف آرزوهایشان بود ببینند.

شاید آن‌ها تصور می‌کردند مخالفت با علی سبب همگرایی گروه‌های نامتجانسی از مناطق مختلف و جناح‌های گوناگون با آن‌ها شده است که می‌توان از این فرصت استفاده کرد، ولی باید بلافاصله به این حقیقت تلخ نیز توجه می‌کردند که با حذف علی این همگرایی از بین خواهد رفت. آنگاه آنان با چه امکاناتی می‌توانستند از موجودیت خود در برابر دمشق و عیون و ایادی‌اش دفاع کنند؟ آیا قابل تصور بود که معاویه، که از حکومت خود در برابر خلافت علی با چنگ و دندان دفاع کرده بود، حکومت خود را به آسانی در دست طلحه و زبیر رها کند و گوشه‌نشینی پیشه کند یا به صورت یکی از ملازمان رکاب آنان درآید؟ هنگامی که مروان خطاب به طلحه و زبیر گفت حکومت را به کدامتان واگذار کنم هدفی جز پراکندن تخم دشمنی و رقابت در میان آن دو نداشت. سیاست شیطنت‌آمیز و زیرکانه‌اش در پراکنش تخم نفاق در میان طلحه و زبیر و یارانشان به آسانی جواب داد، به ویژه فرزندان این دو بلافاصله از خود عکس‌العمل نشان دادند. ابن‌زبیر گفت: «... پدرم! ... او شایسته‌تر است» و ابن طلحه گفت: «پدر من! ... او ... او شایسته‌تر است» و عایشه برآشفته و به مروان پیغام فرستاد: «... می‌خواهی میان ما اختلاف بیندازی؟ خواهرزاده من ابن‌زبیر با مردم نماز خواهد خواند ...» زبیر شوهرخواهر عایشه بود و ابن‌زبیر خواهرزاده‌اش و طلحه پسرعمویش بود و ابن طلحه نوۀ عمویش. مروان به نتیجه‌ای که می‌خواست رسیده بود. برای او مهم نبود که طلحه یا زبیر کدام‌یک با مردم نماز بخوانند. خودشان یا پسرانشان. مهم این بود که به هم اعتماد نداشته باشند و نسبت به هم موضع داشته باشند تا بهتر بتوان آن‌ها را مدیریت کرد. هنوز به بصره نرسیده بودند که خاندان طلحه و خاندان زبیر آماده بودند تا در صورت لزوم در مقابل هم صف بکشند.

۸. همسران پیامبر و عایشه

یکی از لحظات دردناک در زندگی همسران پیامبر لحظۀ وداع با عایشه در مکه بود هنگامی که او تصمیم گرفته بود به همراه مردانی نظیر مروان ابن‌الحکم و یعلی بن

منیه با طلحه و زبیر به بصره برود و پرچم مبارزه با علی را در بصره — عملاً به نفع معاویه — برافرازد.

هیچ‌کدام از همسران پیامبر حاضر نشدند با عایشه همراهی کنند. حتی حفصه نیز حاضر نشد همراه عایشه شود. برخی از همسران عمر که در مکه حضور داشتند نیز حاضر به همراهی با عایشه نشدند. آن‌ها حاضر نبودند آبروی عمر را در راه پیروزی معاویه هزینه کنند چون می‌دانستند برنده این بازی کیست. به گزارش طبری، هنگام وداع عایشه با همسران پیامبر، همه همسران پیامبر می‌گریستند. ابن‌خلدون نیز می‌نویسد: «در ذات عرق عایشه با زنان پیامبر که همه می‌گریستند، وداع کرد.»^۱ به گواهی تاریخ حتی ام‌حبیبه که دختر ابوسفیان و خواهر معاویه بود نیز در جنگ جمل حضور نیافت.

چرا همسران پیامبر می‌گریستند؟ آیا اشک آن‌ها اشک ترس و هراس بود و بر آینده نامعلوم عایشه می‌گریستند؟ چنین احتمالی را نمی‌توان مطرح کرد زیرا کسی عایشه را ناگزیر به قیام علیه علی نکرده بود. عایشه می‌توانست مطابق با دستور صریح قرآن مانند سایر همسران پیامبر در خانه بنشیند و پای به میدان سیاست نگذارد. آیا بر علی می‌گریستند؟ چنین احتمالی را نیز نمی‌توان مطرح کرد زیرا علی در مدینه در مسند خلافت قرار داشت و شجاعت ستودنی او نیز زبانزد خاص و عام بود. به نظر می‌رسد همسران پیامبر بر پیامبر می‌گریستند. آن‌ها تمام خاطرات خود را از زندگی مشترک با پیامبر به یاد می‌آوردند. و به یاد می‌آوردند که چگونه پیامبر در غدیر خم در مقابل انبوه جمعیتی که اکثراً از پذیرندگان ثانویه بودند علی را ولی مؤمنان و وصی خود و امام امت پس از خود معرفی نمود. آن‌ها آخرین روزهای عمر پیامبر را نیز به یاد می‌آوردند که چگونه حرکت نخبگان قریش با سپاه اسامه را درخواست می‌کرد و درخواست مکرر او نادیده گرفته می‌شد و چگونه ناامیدانه درخواست نگارش وصیت‌نامه‌اش را می‌کرد و آن هم پذیرفته نشد. همسران پیامبر بر مظلومیت پیامبر می‌گریستند.

نمی‌توان باور کرد که همسران پیامبر کوشش جدی و صمیمانه‌ای برای متقاعد کردن عایشه جهت جلوگیری از حرکت او انجام نداده باشند و شواهد نشان می‌دهد که این کوشش‌ها به شکست منتهی شده است. برای همسران پیامبر قابل تصور نبود

۱. تاریخ ابن‌خلدون، جلد اول، ص ۵۹۶.

که روزی عایشه با مردانی نظیر سعید بن العاص، مروان ابن الحکم، عمرو بن العاص و یعلی بن منیه هم‌صدا و هم‌پیمان شود و روی در روی علی ابن ابی‌طالب قرار گیرد. این مردان همه از پذیرندگان ثانویه بودند، درحالی‌که علی اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورده بود و از عایشه به عنوان دختر ابابکر — که پدرش از پذیرندگان اولیه بود — انتظار نمی‌رفت که هم‌صدا و همراه پذیرندگان ثانویه شود. پیامبر در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که گروهی از نزدیکانش پیکر بی‌جان‌ش را رها کرده بودند تا، با کمک پذیرندگان ثانویه، محور قدرت جدید را به وجود آورند. در لحظاتی که عایشه از ذات عرق به سوی بصره حرکت کرد تمام خاطرات روزهای آخر عمر پیامبر و تنها دختر به‌جامانده از او، فاطمه، در چشم همسران پیامبر نقش می‌بست. از آن جمله خاطرات لحظه به خاک سپردن پیکر پیامبر در مسجد النبی و لحظه، به خاک افتادن فاطمه در پشت در آتش‌گرفته خانه‌اش و لحظه ... وقتی آخرین قطرات اشک از چشم همسران پیامبر به روی گونه‌هایشان می‌چکید، شتری که محمل عایشه را حمل می‌کرد در گرد و غبار راه گم می‌شد و یعلی بن منیه با این اندیشه ره می‌سپرد که از ششصد هزار درهمی که با خود به مکه آورده بود چقدر در مکه خرج این غائله و قافله شده است.

آیا همسران پیامبر می‌دانستند که چگونه امویان از یاران پیامبر قربانی می‌گیرند و نزدیکان پیامبر را یکی پس از دیگری پل پیروزی خود می‌سازند؟ در طول سال‌هایی که پس از رحلت پیامبر بر مدینه گذشت تا لحظه حرکت این قافله از مکه به سوی بصره، سه تن از نزدیکان پیامبر (ابابکر، عمر و عثمان) پل پیروزی امویان شده بودند و صحنه را در شرایطی ترک کرده بودند که قدرت حزب اموی در هر مرحله بیش‌تر از مرحله پیشین شده بود و حالا سه نفر دیگر از نزدیکان پیامبر (عایشه، طلحه و زبیر) می‌رفتند تا پل پیروزی جدید امویان شوند. اشک همسران پیامبر اشک حسرت‌بار دیدگان وجدان مدینه و مکه بود که بر مظلومیت پیام و پیامبر بر زمین می‌ریخت.

در مکه سعید بن العاص و مروان بن الحکم بحث خون‌بهای عثمان را پیش کشیده بودند. تردیدی نباید داشت که از نظر آنان خون‌بهای عثمان چیزی کم‌تر از خلافت معاویه نبود و خلافت معاویه امکان‌پذیر نمی‌شد اگر چنانچه سه مرد — هر یک به شیوه‌ای — در خون خون نمی‌غلتیدند: طلحه، زبیر و علی!

کاش طلحه و زبیر می‌دانستند که چرا به بصره برده می‌شوند و می‌دانستند که به سوی قتلگاه خود به پیش می‌روند. کاش شوق بصره بصیرت را از آنان نگرفته بود.

هر چه زمان می‌گذشت، طلحه و زبیر و عایشه در مشیت آهنین سیاست اموی نرم‌تر می‌شدند و بیش‌تر شکل می‌گرفتند. طرح مسئله خونبهای عثمان به وسیله مردی نظیر مروان ابن الحکم در مقابل طلحه و زبیر و عایشه کنایه‌ای به سوابق ستیزه‌جویی آنان با عثمان بود. گذشته از پول و نفرات و تجهیزات که در دست مروان و یارانش بود، جنس و منطق زمان هم به نفع او بود. این سه نفر باید می‌دانستند اگر مطابق با سیاست امویان و در جهت درهم شکستن قدرت علی حرکت نکنند خود آماج عکس‌العمل خشماگین سیاست اموی خواهند شد.

۹. تأمین مالی شورش

می‌دانیم پول نقدی که تنها یعلی بن منیه برای این شورش جدید آورد ششصد هزار درهم بوده است ولی متأسفانه منابع تاریخی سخنی از منبع اصلی تهیه این بودجه به میان نمی‌آورند^۱ و انتظار هم نباید داشت این منبع فاش شده باشد، ولی باید اعتراف

۱. طبری می‌نویسد:

وقتی خواستند حرکت کنند گفتند: «چگونه توانیم رفت که مالی همراه نداریم که مردم را با آن مجهز کنیم؟» یعلی بن منیه گفت من ششصد هزار درهم و ششصد شتر همراه دارم بر آن نشینند این عامر گفت من فلان و بهمان دارم که به وسیله آن مجهز شدند.»

بنابر این سند تاریخی مشخص نیست که یعلی بن امیه ششصد هزار درهم را از کدام منبع تهیه کرده است و اساساً چرا ششصد شتر همراه خود داشته است. مگر اینکه بپذیریم او از عوامل معاویه بود و پول حرکت دادن عایشه، طلحه و زبیر از مکه به سوی بصره و مرکب مورد نیاز آن‌ها و همراهانشان را از پیش بنا بر وظیفه‌ای که داشته تهیه کرده است.

از طرف دیگر طبری به میزان پول نقد و امکاناتی که ابن عامر (عبدالله بن عامر) همراه خود آورده بود اشاره‌ای نکرده، ولی قطعاً منابع نقدی و امکانات مالی ابن عامر بسیار بیش‌تر از یعلی بن امیه بوده است.

نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، تاریخ الرسل و الملوک، ص ۲۳۵۷.

استاد جعفر سبحانی منابع تأمین هزینه جنگ جمل را چنین دسته‌بندی کرده است:

۱. عبدالله بن ابی ربیع، استاندار عثمان در صنعای یمن (و می‌نویسد او گروه کثیری را برای شرکت در نبرد مجهز کرد).

۲. یعلی بن امیه (و می‌نویسد او ده هزار دینار در این راه پرداخت).

۳. عبدالله بن عامر، استاندار بصره (در زمان عثمان) و می‌نویسد: «او با اموال زیادی از بصره به مکه فرار کرده بود»

نگاه کنید به: جعفر سبحانی، فروغ ولایت، صص ۳۷۱-۳۷۰؛ او از قول طبری می‌نویسد: «[به هرکس که حاضر به رفتن به بصره برای جنگ می‌شد می‌گفتند: [این مرکب و این هزینه سفر]. نگاه کنید به همان، ص ۳۷۲.

کرد این مبلغ در مقابل مبالغ هنگفتی که عثمان از بیت‌المال به امویان بخشیده بود رقم قابل توجهی نبود. ضمن آنکه این مبلغ را نیز امویان در راه عثمان خرج نمی‌کردند بلکه در راه خلافت — یا بهتر بگوییم سلطنت — خود سرمایه‌گذاری می‌کردند.

به عنوان مثال مروان ابن الحکم خراج مصر را که بیش از دو میلیون و پانصد هزار درهم بود از عثمان به پانصد هزار درهم خریده بود و همان پانصد هزار درهم را نیز عثمان به او بخشیده بود. با توجه به پولی که یعلی بن منیه برای کمک به بودجه جنگ جمل و تأمین قسمتی از مخارج شورش علیه علی به مکه آورد که ششصد هزار درهم نقل شده است، مخارج تهییج و بسیج گروه‌های شورشی از کوفه، بصره و مصر به سوی مدینه علیه عثمان و حرکت آن‌ها به سوی مدینه و استقرار اردوی آنان در «ذوخشب» و «اعوص» و «ذالمروه» و اقامت آنان در مدینه برای محاصره دارالخلافه — که به قتل عثمان منتهی شد — باید بسیار بیش‌تر از مبلغ مذکور باشد و احتمالاً به بیش از شش میلیون درهم بالغ می‌شده است و این مبلغ نمی‌توانست جز از طریق دمشق تأمین شده باشد. معاویه خزائن شام را در اختیار خود داشت و برای تثبیت و گسترش قدرت خود سرمایه‌گذاری می‌کرد. همین دست‌برتر مالی که امویان در جریانات پشت پرده شورش داشتند مروان ابن الحکم را در موقعیتی قرار می‌داد که از موضع برتر با طلحه و زبیر سخن بگوید و از آن‌ها بپرسد «... فرماندهی را به کدام‌یک از شما دو نفر واگذارم؟ ...»

۱۰. مروان و رهبری طلحه و زبیر

مروان که می‌کوشید آتش رقابت بین طلحه و زبیر را هرچه بیش‌تر شعله‌ور کند در گفتگوهای خود با طلحه و زبیر حتی مسئله خلافت پس از علی را پیش کشید و گفت: «اگر شما پیروز شوید چه کسی را به امارت برمی‌دارید؟»

این سؤال و نظیر این سؤال‌ها که مروان ابن الحکم مطرح می‌کرد بیش از آنکه برای کسب اطلاع از حوادث و رخدادهای آینده و موضع‌گیری احتمالی طلحه و زبیر درباره آن‌ها باشد برای اندازه‌گیری شوق و شور آن‌ها به کسب قدرت و برانگیختن آتش رقابت و اختلاف در میان آن‌ها مطرح می‌شدند. از نظر امویان مسئله کاملاً روشن بود: علی، زبیر و طلحه هر سه باید نابود می‌شدند تا معاویه و حزب مخفی وی بتوانند به قدرت مطلق برسند و اینکه کدام یک زودتر قربانی شود

به شرایطی بستگی داشت که پیش می‌آمد. ولی طلحه و زبیر این پرسش‌ها را جدی می‌گرفتند و می‌کوشیدند به آن‌ها پاسخ‌های حساب‌شده‌ای بدهند، به عنوان مثال اظهار می‌داشتند «در صورت پیروزی، یکی از ما دو تن که مردم انتخاب کنند خلیفه خواهد بود». مسئله اصلی در این گفتگوها سنجش میزان اشتیاق این دو به قدرت و ارزیابی میزان انعطاف‌پذیری آن‌ها در مقابل یکدیگر بوده است، وگرنه معاویه در دمشق تکلیف قدرت را برای همه امویان تعیین کرده بود و کسی از امویان در اینکه تصمیم معاویه در حفظ و گسترش قدرت تغییرناپذیر است تردیدی نداشت.

بنابراین مردانی نظیر مروان ابن الحکم در این گفتگوها در پی تعیین تکلیف خلافت پس از علی نبودند زیرا از نظر آن‌ها تکلیف خلافت کاملاً روشن بود. ضمن آنکه هنوز زود بود تا درباره دوران پس از علی گفتگو کرد. آنچه سعید و مروان جستجو می‌کردند تعیین تکلیف خود در مقابل این دو (طلحه و زبیر) بود و اینکه:

۱. تا چه اندازه طلحه و زبیر می‌توانند با یکدیگر همکاری کنند. آیا گذشته مشترک آن‌ها باعث نمی‌شود تا با همکاری یکدیگر یک جبهه واقعاً متحد را به وجود آورند و در صورت پیدایش چنین جبهه‌ای روابط آن‌ها با علی از یک سو و با معاویه از سوی دیگر چگونه خواهد بود؟

۲. تا چه اندازه عشق به قدرت طلحه و زبیر را به حرکت واداشته و تا چه میزان عدم رضایت آن‌ها از تغییرات سیاسی و اجتماعی در مدینه به نفع طبقات فرودست و مؤمنان بی‌نام و نشان و مستضعفین سبب برانگیختگی و تحرک آن‌ها شده است؟

۳. آیا امکان سازش بین این دو وجود دارد و آیا یکی از آن‌ها حاضر است به نفع دیگری کناره‌گیری کند؟ اگر عایشه از یکی از آن‌ها حمایت کند آیا دیگری حاضر است به آسانی کنار رود یا در صورت لزوم می‌توان از او در مقابل دیگری استفاده کرد؟

۴. تا چه اندازه طلحه و زبیر آمادگی دارند مجدداً به سوی علی بروند و با او همکاری کنند و از علی چه توقعاتی دارند که اگر علی به آن توقعات پاسخ مثبت دهد به همکاری با علی پردازند؟

۵. چگونه می‌توان رقابت بین طلحه و زبیر از یک سو و طلحه و زبیر با علی را از سوی دیگر فعال نگاه داشت؟

از نظر مروان، معاویه و سایر اعضای حزب اموی بدترین شرایط تلطیف روابط میان طلحه و زبیر و ترمیم روابط آن‌ها با علی بود. این دقیقاً یک کابوس واقعی بود که دورنمای آن در برابر چشم امویان قرار داشت و بهترین حالت وجود حساسیت و رقابت بین طلحه و زبیر و استمرار تخاصم آن‌ها با علی بود و متأسفانه این حالت که بدترین شرایط ممکن را برای طلحه، زبیر و علی رقم می‌زد اتفاق افتاد و در اولین مرحله جان طلحه و زبیر را گرفت و نهایتاً علی را در محراب مسجد کوفه هدف شمشیری قرار داد که از پیش به دقت زهرآگین شده بود.

در بین «بهترین حالت» و «بدترین حالت» برای امویان، حالت سومی نیز وجود داشت و آن اینکه طلحه و زبیر بتوانند به یک اتحاد استراتژیک برسند و توانایی واقعی بسیج گردهمایی را در بصره یا کوفه داشته باشند و در نتیجه بتوانند یک جبهه سوم در مقابل علی و معاویه به وجود آورند. این حالت سوم مطلوب طلحه و زبیر بود ولی مقدور آن‌ها نبود زیرا آن دو در رقابت با هم از امتیازات مساوی برخوردار بودند: هر دو از پذیرندگان اولیه بودند و هر دو از نزدیک‌ترین اصحاب پیامبر شمرده می‌شدند و هر دو جزء نیروهای جان‌برکف اسلام و سرداران رشید هشت سال دفاع مقدس مدینه (از سال اول هجری تا سال هشتم که مکه فتح شد) به شمار می‌آمدند و آن دو قبول نداشتند که صرف نظر عایشه درباره خلافت یکی سبب جلو افتادن او و عقب افتادن دیگری از خلافت گردد. از طرف دیگر، احساسات عایشه و نقش عاطفی ویژه او نیز در اینکه زبیر و طلحه بتوانند به علی نزدیک بشوند یا نه بی‌تأثیر نبوده است. ضمناً طلحه و زبیر در بصره و کوفه حقیقتاً فاقد یک پایگاه اجتماعی نیرومند و تعیین‌کننده بودند تا بتوانند مستقلاً به نفع خود دست به جمع‌آوری نیرو بزنند، نیرویی که در برابر مدینه و دمشق نقش تعیین‌کننده داشته باشد. شرایطی که به وجود آمده بود برآیند همه مؤلفه‌ها بود و این برآیند بهترین وضعیت را برای امویان به وجود آورد.

۱۱. طلحه و زبیر در برابر هم

نباید شک داشت که هدف نهایی طلحه و زبیر کسب قدرت مطلق و حذف هر رقیب محتمل بود. بنابراین آن‌ها نهایتاً به یکدیگر به چشم رقیب نگاه می‌کردند و هیچ‌کدام حاضر نبودند رهبری نفر دوم را بپذیرند و دقیقاً به همین دلیل بود که در پاسخ پرسش مروان که «... اگر شما پیروز شوید چه کسی را به امارت

برمی‌دارید؟» می‌گفتند: «یکی از ما دو تن که مردم انتخاب کنند.»

این پاسخ به اندازه کافی گویای مشکلاتی بود که بین طلحه و زبیر وجود داشت. این پاسخ نشان می‌داد که هیچ‌یک از دو رقیب حاضر نیست به نفع دیگری کنار برود و صحنه قدرت را به نفع دیگری ترک کند. آن‌ها رعایت سابقه انقلابی یکدیگر را نیز نمی‌کردند، که اگر می‌کردند باید به سابقه انقلابی علی — که از سوابق آن‌ها درخشان‌تر بود — احترام می‌گذاشتند. آن‌ها برای مردم نیز حق انتخاب قائل نبودند، که اگر بودند باید به حق انتخاب مردم مدینه نیز — که علی را انتخاب کرده بودند — احترام می‌گذاشتند. آن‌ها می‌گفتند هر یک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند. بنابراین از نظر آن‌ها مردم حق نداشتند به شخص ثالثی روی آورند و او را انتخاب کنند. اگر مردم از نظر آن‌ها حق انتخاب مطلق نداشتند پس معنی واقعی پاسخ آن‌ها که می‌گفتند «هر یک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند» چه بود؟

معنی دقیق پاسخ طلحه و زبیر به پرسش مروان چنین بود: «بگذارید ما بر رقیب مشترک خویش — که علی است — پیروز شویم. آن‌گاه درباره اینکه چگونه با یکدیگر دوئل کنیم تصمیم‌گیری خواهیم کرد.» آن‌ها نام «انتخاب شیوه دوئل» را «شیوه انتخاب مردم» گذاشته بودند.

مروان ابن الحکم تصمیم گرفت صریح‌تر و بی‌پرده‌تر با طلحه و زبیر گفتگو کند. از این رو به آن‌ها گفت: «چون شما به طلب خون عثمان بیرون آمده‌اید، خلافت را به فرزندان عثمان واگذار کنید.»^۱ اشاره ضمنی این جمله بر خروج طلحه و زبیر بر علی بود، بر خلاف بیعتی که با علی کرده بودند. مروان تلویحاً به آن‌ها یادآوری می‌کرد که شرط رسیدن به خلافت بیعت مردم نیست چون بیعت اعتباری ندارد، همان‌طور که بیعت طلحه و زبیر با علی عملاً زیر پا گذاشته و ندیده گرفته شد. آنچه برای کسب مقام خلافت ضرورت دارد قدرت است که با «پیروزی نظامی» به دست می‌آید و ضمناً به آن دو یادآوری می‌کرد که خلافت ارث عثمان است که قطعاً به امویان تعلق دارد. امویان هم وارث عثمان‌اند و هم قدرت لازم را برای به دست آوردن منصب خلافت دارند. اظهارات صریح و بی‌پرده مروان باعث شد طلحه و زبیر نیز بی‌پرده و بی‌پروا با او سخن بگویند. آن‌ها اظهار داشتند: «... چگونه پیرمردان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آن‌ها دهیم؟ ...»^۲

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۶. ۲. همان‌جا.

و آنچه را در شرایط طبیعی نباید اظهار می‌داشتند و تا زمانی که به امویان احتیاج داشتند باید آن را مثل راز در دل خود نگه می‌داشتند بر زبان آوردند: «... ما می‌کوشیم خلافت را از دست بنی‌عبد مناف بیرون کنیم.»^۱

با توجه به اینکه بنی‌هاشم — که علی از آنان بود — و بنی‌امیه — که معاویه از آنان بود — هر دو از بنی‌عبدمناف بودند، معنی اظهارات طلحه و زبیر چنین می‌شد: «... ما می‌کوشیم خلافت را از دست علی و معاویه بیرون کنیم ...» و حقیقتاً انتظار نمی‌رفت چنین اظهاراتی را طلحه و زبیر آن هم خطاب به مروان ابراز کنند. به‌راستی اگر طلحه و زبیر می‌خواستند مآلاً معاویه را نیز از اریکه قدرت به زیر بکشند چرا انتظار داشتند یاران معاویه هزینه شورش و قیام آن‌ها را تأمین کنند و برای آن‌ها دست به تهییج مردم و بسیج نیرو و امکانات بزنند؟ و اگر تصور می‌کردند که یاران معاویه به‌خاطر دشمنی با علی با آنان همکاری می‌نمایند، چرا دشمنی بالقوه خود را با آن‌ها در میان می‌گذاشتند و آنان را نسبت به خود حساس و هشیار می‌کردند؟ و اگر بر این باور بودند که یاران معاویه از مکنونات قلبی آنان مطلع‌اند چگونه به آن‌ها اعتماد می‌کردند و با طناب آن‌ها به چاه می‌رفتند؟

نظیر چنین اشتباهات فاحش بعدها در زندگی سیاسی ابن زبیر نیز مشاهده شد. او در حالی که پرچم مبارزه با بنی‌امیه را برافراشته بود به جنگ مختار رفت و مختار را در کوفه سرنگون نمود و بدین ترتیب راه دمشق را برای حمله به محل استقرار خود در مکه هموار ساخت. این اشتباهات شگفت‌انگیز نشان می‌دهند که نیروهای فطرت‌گزین که با امداد الهی به پیروزی‌هایی می‌رسند، اگر خدا را از یاد ببرند، خدا نیز آن‌ها را از یاد خواهد برد و آن‌گاه دست به اشتباهات فاحشی می‌زنند که غیرقابل تصور و جبران‌ناپذیر خواهد بود. و این چنین شد که «طلحه و زبیر جنگ احد»، که می‌توانستند پیروزی‌آفرین و افتخارانگیز باشند و به طومار ناکامی‌های نظامی ابوسفیان بیفزایند، «طلحه و زبیر جنگ جمل» شدند و جان خود را نیز در یک جنگ بی‌افتخار و بدفرجام (که به هیچ وجه نمی‌توانست توجیه‌پذیر باشد) از دست دادند تا راه برای ستیزش جدی معاویه با علی هموارتر شود.

طلحه و زبیر به سادگی و با ساده‌اندیشی موضع خود را در مقابل بنی‌امیه آشکار ساختند و نشان دادند که نه با علی سر سازش دارند و نه با معاویه روی نرمش و

۱. همان‌جا.

تنها در اندیشه ستیزش برای کسب قدرت مطلقاند و همکاری آن‌ها با امویان براساس نیاز متقابل است نه آرمان مشترک.



عناصر عملکردی شورش به ویژه مروان ابن الحکم در گفتگوهای خود با طلحه و زبیر به آنچه می‌خواستند دست یافتند.^۱ آن‌ها توانستند طلحه و زبیر را نسبت به یکدیگر حساس‌تر کنند و مکنونات قلبی آن‌ها را بسنجند و براساس آنچه درون طلحه و زبیر می‌گذرد برنامه‌ریزی کنند تا بتوانند هم به وسیله آن‌ها علی را تضعیف کنند و هم نهایتاً آن‌ها را از سر راه بردارند، و به تمام این اهداف رسیدند. آن‌ها می‌کوشیدند پیروزی بر علی را در چشم طلحه و زبیر امکان‌پذیر و آسان جلوه دهند و از این رو سخن از نحوه تصمیم‌گیری آن‌ها پس از پیروزی بر علی به میان می‌آوردند.

با حرکت طلحه، زبیر و عایشه به سوی بصره بعضی از نخبگان اموی از آنان جدا شدند. فقط کسانی که ضرورت داشت همراه این شورشیان باشند به سوی بصره حرکت کردند نظیر یعلی بن منیه که مادرخرج شورش محسوب می‌شد و بودجه شورشیان در اختیار او بود،^۲ ولی دیگر به حضور تمام‌عیار عناصری نظیر سعید ابن العاص، عمرو ابن العاص و مغیره ابن شعبه در میان شورشیان نیاز جدی نبود. کارها — برای بنی‌امیه — به‌خوبی به پیش می‌رفت. طلحه و زبیر مثل دو گلوله برف از قلّه یک کوه بلند برف‌پوش به حرکت درآمده بودند و با هر چرخش — که با پول و برنامه مستقیم و غیرمستقیم امویان صورت می‌گرفت — بر حجم این دو گلوله برفی افزوده می‌شد و از آن‌ها یک بهمن بزرگ به وجود می‌آمد، بهمنی که در تاریخ به نام جنگ جمل مشهور شده است.

۱. طبری می‌نویسد: «مروان و دیگر مردم بنی‌امیه نیز با عایشه روان شدند ...» نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۳۶۱.

۲. البته گذشته از یعلی بن منیه باید از عبدالله بن عامر نیز یاد کرد. طبری می‌نویسد: ... عبدالله بن عامر مال و شتر بسیار به آن‌ها [طلحه و زبیر] داد با هفتصد کس از مردم مدینه و مکه برون شدند و مردم به آن‌ها پیوستند تا سه هزار کس شدند. نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، تاریخ الرسل و الملوک، جلد ششم، ص ۲۳۵۹.

۱۲. شتر طلایی و همسر رسول الله

یعلی بن منبه همسر رسول الله، عایشه، را سوار بر اشتري کرد که آن را به قیمت هنگفتی خریداری کرده بود. شتر گران قیمتی بود. یعلی برای این جنگ با دست و دلبازی خرج می کرد. پیدا بود یعلی بن منبه این شتر گران قیمت را خریداری کرده تا ارزش جایگاه عایشه را در چشم مردم برجسته تر سازد. البته عایشه یکی از نه همسر رسول الله بود و مسلماً عزیزترین آنها نبود. رفتار پیامبر با همسرانش به گونه ای نبود که بتوان تشخیص داد کدام همسرش را بیش تر یا کم تر دوست دارد. اما در مورد یکی از همسرانش قضیه کاملاً برعکس بود و پیامبر با صراحت اعلام کرد که خدا بهتر از او به من عطا نکرده است و آن همسرش خدیجه بود. همسری که اولین ایمان آورنده به پیامبر بود و در شرایطی در راه پیام و پیامبر از خودگذشتگی می کرد که هیچ نشانه ای از پیروزی پیامبر در افق حوادث دیده نمی شد. او تمام ثروتش را در راه اسلام فدا کرد و بدین وسیله اثرات محاصره اقتصادی بنی هاشم در شعب ابی طالب را خنثی نمود و هرگز از پیامبر درخواستی را نکرد که پیامبر نخواهد یا نتواند آن را اجابت کند و از لحظه ای که به عقد ازدواج پیامبر درآمد فرش خانه اش شد و در امور سیاسی و نظامی دخالت نکرد تا در شعب ابی طالب جان به جان آفرین تسلیم نمود. او مادر فاطمه بود و فاطمه همسر علی، و اینک عایشه شاید ناخودآگاه انتقام خدیجه را از فاطمه و انتقام فاطمه را از علی می گرفت. چون خدیجه و فاطمه جان به جان آفرین تسلیم کرده بودند علی به تنهایی آماج او شده بود. ولی عایشه از هیچ جهت با خدیجه قابل مقایسه نبود. خدیجه زن کاملی بود که به همسری پیامبر درآمد در حالی که عایشه دختر نوجوانی بود که همسر پیامبر شد. پیامبر همه آرزوهای خدیجه بود در حالی که عایشه می خواست به وسیله پیامبر به همه آرزوهایش برسد. خدیجه فرزندان متعددی برای پیامبر آورد ولی عایشه در حسرت داشتن فرزند بود و از این رو به خواهرزاده اش ابن زبیر عشق می ورزید و از همه شایان توجه بیش تر آنکه خدیجه که به دلیل ثروتش می توانست نقش های مردانه برعهده بگیرد و در امور سیاسی دخالت کند ترجیح می داد یک زن موفق باشد ولی عایشه از پذیرش نقش های مردانه ابایی نداشت و از این رو وارد یک بازی خونبار سیاسی شد.

۱۳. عایشه در حوآب

زبیر، طلحه و عایشه به همراه یعلی بن منبه و مردانش به سوی بصره حرکت کردند، درحالی که همه چیز برای آن‌ها در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. این سه در دنیای آرزوهایشان به روی ابرهای رؤیاهایشان حرکت می‌کردند درحالی که گاه هیچ مرزی بین رؤیاهایشان و کابوسی که آن‌ها را فرامی‌گرفت وجود نداشت. در طول مسیر این کاروان گذرش بر آبی افتاد که به آن حوآب می‌گفتند. «... سگان آن نواحی برایشان پارس کردند. عایشه از آن مرد [راهنما] نام آن آب را پرسید، گفت: آب حوآب. عایشه گفت: مرا بازگردانید که روزی زنان پیامبر در نزد او بودند، گفت کاش می‌دانستم کدام یک از شماست که سگان حوآب برایش پارس خواهند کرد. سپس شتر خود را خوابانید و یک روز و یک شب آنان را نگه داشت...»^۱

گزارش کاملاً گویاست. عایشه در مسیر حرکت از مکه به بصره به نقطه رسیده و در آن نقطه با شگفتی خود را مصداق پیشگویی پیامبر یافته بود، دقیقاً همانند شورشیانی که از بصره و کوفه و مصر به مدینه آمده بودند و در سه نقطه ذوخشب، اعوص و ذوالمروه اردو زدند و پیامبر از پیش کسانی را که در آن نقاط اردو خواهند زد نفرین کرده بود. پیامبر در زمان حیاتش نشانه‌هایی را در اختیار نزدیکانش قرار داده بود تا به وسیله آن‌ها بتوانند در شرایطی که در برابر بازی بزرگ معاویه قرار می‌گیرند حق را از باطل تشخیص دهند و به وسیله معاویه بازی نخورند. در مدینه، مردم مدینه و بدنه اجتماعی شورشیان با پیشگویی‌های پیامبر روبه‌رو شدند و عناصر عملکردی شورش سعی کردند با تغییر مکان اردوگاه‌های خود مردم را اغفال کنند و چنین وانمود کنند که پیامبر اماکن خاصی را نفرین کرده، نه اینکه حرکت نفرینی افرادی را که در این اماکن اردو می‌زنند با نفرین خود افشا کرده باشد.

و اینک عایشه در حوآب در مقابل افشاگری شگفت‌انگیز پیامبر قرار گرفته بود. او خودش شاهد بود که پیامبر چگونه خشم و رنجش عمیق خود را از رفتار غیرقابل قبول یکی از زنانش، که دست به اقدامی دور از انتظار می‌زند و از حوآب می‌گذرد تا به سوی مقصد نهایی خود عبور کند، ابراز کرده و گفته بود که «کاش

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۶.

می‌دانستم کدام یک از شماست که سگان حوآب برایش پارس خواهند کرد». عایشه هنگامی که با این پیشگویی شگفت‌انگیز روبه‌رو شد به خود لرزید. عایشه هرگز نمی‌خواست مصداق این پیشگویی دردناک باشد. از این رو ایستاد و فریاد کشید: «مرا بازگردانید!» و یک روز و یک شب کاروان را در آن منزل نگه داشت. ولی افسوس، او دیگر نمی‌توانست به اختیار خودش برگردد. او اسیر سیاست دمشق شده بود. چه کسانی و با چه تمهیدی عایشه را آرام کردند؟ و چگونه او را ترسان و هراسان نمودند؟ و وقتی که او را به سوی بصره می‌بردند چه احساسی داشت و در چه شرایطی به سر می‌برد؟ بدیهی است که این پرسش‌ها را تاریخ نمی‌تواند با دقت و ذکر جزئیات پاسخ دهد ولی می‌توان پذیرفت اگر عایشه همسران پیامبر را در مکه در حالی وداع گفت که بر او می‌گریستند، حالا او خودش به تنهایی بر خودش و سرنوشت اندوهبارش می‌گریست. مشکل عایشه تنها این نبود که در حوآب امکانات لازم را نداشت تا به اختیار خود به مکه یا مدینه بازگردد؛ مشکل عایشه تنها این بود که قبل از آنکه به حوآب برسد و با پیشگویی شگفت‌انگیز پیامبر روبه‌رو شود و پیامبر را به یاد آورد خدا را به یاد می‌آورد و از خودش می‌پرسید آیا حرکت من با دستورات خدا در قرآن مجید تطابق دارد؟ آیا قرآن برای من توصیه‌هایی دارد؟ آن‌گاه این آیات را به یاد می‌آورد که خدا در قرآن خطاب به او و سایر همسران پیامبر می‌گوید:

... ای پیامبر! به زنان بگو اگر خواهان زندگی دنیا و زینت‌های آن هستید بیایید تا شما را بهره‌مند سازم و به وجهی نیکو رهایتان کنم و اگر خواهان خدا و پیامبر او و سرای آخرت هستید، خدا به نیکوکارانتان پاداش بزرگ خواهد داد. ای زنان پیامبر! هرکس از شما مرتکب کار زشت درخور عقوبت شود، خدا عذاب او را دو برابر می‌کند و این بر خدا آسان است. و هرکس از شما که به فرمانبرداری خدا و پیامبرش مداومت ورزد و کاری شایسته کند دو بار به او پاداش دهیم و برای او رزقی گرامند آماده کرده‌ایم. ای زنان پیامبر! شما همانند دیگر زنان نیستید، اگر از خدا بترسید، پس به نرمی سخن مگویید تا آن مردی که در قلب او مرض هست به طمع افتد و سخن پسندیده بگوید.

و در خانه‌های خود بمانید و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می‌کردند

زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید!»^۱

خدا در قرآن خطاب به زنان پیامبر — از آن جمله عایشه — فرمان می‌دهد که در خانه‌های خود بنشینید ولی عایشه از خانه خود بیرون زده بود و بدین آرزو که شوهرخواهرش یا پسرعمویش به حکومت برسد به اینکه از او پرچی برای تمرّد در مقابل علی به وجود آورند تن داده بود^۲ و همراه صدها مرد از تیره‌ها و انگیزه‌های گوناگون، که یا به طمع اجرت اموی یا در حسرت امتیازات قومی یا به هوای غنایم جنگی جمع شده بودند، قریه به قریه و شهر به شهر به سوی بصره می‌رفت. تا مآلاً در میدان جنگ علیه نزدیک‌ترین یار پیامبر و وصی او حضور پیدا کند و عملاً و جاهت اجتماعی خود را که صرفاً از رابطه همسری با پیامبر به دست آورده بود سپر بلای سیاست‌های جاه‌طلبانه معاویه کند و آگاهانه یا ناآگاهانه به بازیگران عرصه سیاست و قدرت این فرصت را بدهد که از موقعیت خانوادگی او

۱. قرآن مجید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكِ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأَسْرِخْكِنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً* وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً* يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً* وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْراً مَّرْئِيّاً وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً* يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّبَعْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفاً* وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (سورة احزاب، آیات ۲۸-۳۳).

۲. ولی علی خطر اصلی برای اسلام را حزب اموی می‌دانست نه طلحه و زبیر و عایشه. خود او در مورد بنی امیه چنین می‌گوید:

بدانید که از نظر من ترسناک‌ترین فتنه‌ها بر شما، فتنه بنی امیه است که فتنه‌ای کور و تاریک است و حکومت آنان بر همگان و بلا و سختی‌اش مخصوص (دبنداران) است. هرکس که در آن بینا باشد بلا به او می‌رسد و هرکس که آن را نبیند، بلا از او دور است. به خدا سوگند که پس از من بنی امیه را اربابانی بد برای خود خواهید یافت! مانند شتری که نسل و بدخو که با دهان گاز می‌گیرد با دستش فرومی‌کوبد و با پا لگد می‌زند و مانع دوشیدن شیرش می‌شود. پیوسته با شما چنین کنند تا کسی را از شما باقی نگذارند مگر اینکه برایشان سودمند باشد یا زبانی به آنان نرساند و بلای آنان همواره هست، چندان که یاری خواستن یکی از شما از آنان، مانند یاری خواستن بنده از ارباب خود یا تابع از متبوع خویش باشد.

نگاه کنید به: احمد خاتمی، فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، چاپ سوم، تهران، سروش، ۱۳۸۸، ص ۳۶۳. از خطبه ۹۳ نهج البلاغه، ص ۸۶ نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، و صص ۲۷۴-۲۷۳، نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام.

برای درهم شکستن ارکان امامت محمدی و حرمت خاندان نبوی استفاده کنند. وقتی قرآن نتوانست او را نسبت به موقعیت خطیری که در آن قرار گرفته بود هشیار کند صدای پارس سگان حوآب چه می‌توانست کرد؟



خوب شد که عایشه یاد این حدیث نبوی در حوآب افتاد ولی بد شد که نتوانست برگردد. کاش عایشه زودتر به یاد پیام و پیامبر می‌افتاد و کاش هرگز سرنوشت خود را در دست سیاست امویان رها نمی‌کرد! عایشه در حوآب در شرایطی قرار نداشت که بتواند به تنهایی برای خودش تصمیم‌گیری کند. قایق شکسته زندگی اجتماعی عایشه روی امواج سیاست اموی به سوی بصره حرکت می‌کرد و او را به سوی هر موقعیت و هر موضع که می‌خواست می‌برد. او فریاد می‌کشید: «مرا بازگردانید!» ولی مگر ممکن بود کسانی که او را به سوی بصره می‌بردند به آسانی او را برگردانند در حالی که می‌دانستند که از هیچ یک از دیگر همسران پیامبر نمی‌توانند برای پیروزی سیاست‌های خود این چنین استفاده کنند و وجاهت آنان را نقاب سیاست خود کنند.

۱۴. حرکت از حوآب

به هر تقدیر، عایشه را از حوآب حرکت دادند ولی نه به سوی مکه که به سوی بصره و نه در مسیر بازگشت که در مسیر ادامه حرکت و نه در راه توبه که در راه طغیان؛ ولی چگونه؟ و با کدام بهانه؟ خیلی ساده! فریاد کشیدند که «خود را برهانید که علی بر شما تاخت می‌آورد!»^۱ این فریاد یک نفر به تنهایی نبود بلکه یک حرکت گروهی بود که برای عایشه هراس فراوانی به وجود آورد به گونه‌ای که تصور می‌کرد توقف در حوآب به معنی اسارت در دست نیروهای مدینه است. و سراسیمه از حوآب به سوی بصره حرکت کرد در حالی که از جانب علی و مدینه هیچ خطری شورشیان و عایشه را تهدید نمی‌کرد. گروهی نیز برای عایشه سوگند خوردند که نام این مکان حوآب نیست تا عایشه با ترس کم‌تری به ادامه راه تن در دهد.

راستی آن‌ها که فریاد برآوردند «خود را برهانید که علی بر شما تاخت می‌آورد!» چه کسانی بودند؟ آیا می‌توان باور کرد ملائکه از آسمان این ندا را سر

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۶.

دادند تا عایشه را هراسان به سوی بصره برانند؟ پاسخ منفی است. آیا می‌توان باور کرد شیاطین جن این فریاد را کشیدند و این شایعه را در میان شورشیان پراکندند تا عایشه را به گریز به سوی بصره وادارند؟ پاسخ منفی است. آیا می‌توان پذیرفت که این شایعه را طلحه و زبیر برای بردن عایشه به بصره ساخته و پرداخته کردند؟ پاسخ منفی است. زیرا اگر چنین بود حتماً در روایات تاریخی ذکر می‌شد و، به‌علاوه، آن دو اگر بیش‌تر از عایشه برای روایات نبوی احترام قائل نبودند کم‌تر از او نیز برای پیشگویی‌های او حرمت قائل نمی‌شدند. پس این فریاد چه کسانی بود؟ و این ندا از نای چه کسانی برخاست؟ پاسخ روشن است: این فریاد معاویه و مروان ابن الحکم و سعید ابن العاص و عمرو بن العاص بود که از نای عناصر عملکردی شورش در آن صحرا طنین‌انداز شد. بدین ترتیب امویان نه تنها عایشه را بردند که طلحه و زبیر را هم به سوی نقطه بی‌بازگشت جنگ با علی به پیش بردند. آن‌ها که بازی بزرگ را برای کسب قدرت مطلق با حذف عثمان و برداشتن پرچم خونخواهی او آغاز کردند همان‌ها به وسیله عواملشان این شایعه را در میان شورشیان پراکندند.

۱۵. به سوی بصره

با حرکت به سوی بصره ماجرای حوآب و پیشگویی پیامبر به دست فراموشی سپرده شد. عایشه دیگر خود را به دست حوادث سپرده بود و در یک راه بی‌بازگشت قرار گرفته بود.

در نزدیکی دروازه بصره، عمید بن عبدالله التمیمی در انتظار شورشیان بود. عبدالله بن عامر در طول مسیر از مکه به بصره همراه شورشیان بود و نامه‌هایی خطاب به رجال بصره با امضای عایشه تهیه کرده بود. عبدالله بن عامر و عمیر بن عبدالله التمیمی در دروازه بصره با یکدیگر ملاقات کردند. نامه‌هایی که خطاب به رجال بصره نظیر اخنف بن قیس و صبرة بن شیمان نوشته شده بود حکم گلوله‌هایی را داشت که می‌توانست یک شهر را به شورش بکشانند. این نامه‌ها را به امضای عایشه به عنوان همسر رسول‌الله رسانده بودند. از این به بعد عناصر عملکردی شورش تصمیم گرفتند اهداف خود را نه تنها به نام طلحه و زبیر که بیش‌تر به نام عایشه به پیش ببرند. نام عایشه به عنوان همسر رسول‌الله بیش‌تر از نام طلحه و زبیر به عنوان اصحاب رسول‌الله می‌توانست در انگیزش مردم بصره مؤثر باشد.

فصل چهارم

جنگ جمل

۱. در حفیر

شورشیان در حفیر در نزدیکی بصره اردو زدند. عثمان بن حنیف، فرماندار بصره که از طرف علی منصوب شده بود، عمران بن حصین و ابوالاسود را به عنوان نمایندگان خود به حفیر فرستاد. نوع مأموریتی که عثمان بن حنیف به عمران بن حصین و ابوالاسود داد حکایت از آن داشت که از انگیزه و ساختار این گروه شورشی اطلاع چندانی در اختیار نداشته است. عثمان به مأموران خود گفت: «... نزد این زن بروید و بنگرید قصد کجا دارد و چه کسانی با او هستند.»^۱ نمایندگان عثمان در حفیر با عایشه ملاقات کردند. عبدالله بن عامر، یعلی بن منیه و عمیر بن عبدالله التمیمی با نمایندگان عثمان وارد گفتگو نشدند و نمایندگان عثمان نیز نه با آنها که با عایشه وارد گفتگو شدند و این رخداد حکایت از آن دارد که مردان دمشق در پشت پرده‌ای از رازداری امور را هدایت می‌کردند و تلاش می‌کردند حرف خود را از زبان عایشه با فرماندار بصره در میان بگذارند و شورش را به نام عایشه و طلحه و زبیر آغاز کنند نه به نام خود به عنوان عوامل و ایادی دمشق. عایشه نیز، که در حوآب خواهان بازگشت خود شده بود، وقتی خود را در رأس یک قدرت معترض یافت که به خوبی سازماندهی و تجهیز شده و از بودجه خوبی برخوردار بود حادثه حوآب را فراموش کرد و در کسوت یک شورشی با نمایندگان فرماندار بصره وارد مذاکره شد، ولی بسیار ساده و صمیمی حرف دل خود را با آنها گفت: «... مردم بی‌سر و پا و وازدگان قبایل کردند آنچه کردند...!»^۲ منظور عایشه از «آنچه کردند» به خلافت رسانیدن علی ابن ابی‌طالب بود، وگرنه اگر او نگران جان عثمان، خلیفه مقتول، بود که در مدینه می‌ماند و از جان او دفاع می‌کرد و او را در کام این توطئه

۱. همان‌جا. ۲. همان‌جا.

بدفرجام رها نمی‌ساخت. و منظور او از «... مردم بی‌سر و پا و وازدگان قبایل ...» مردم بی‌نام و نشان کوچه و خیابان بود که بر خلاف میل اشراف و تمایل قریش و ارادهٔ بنی‌امیه گرداگرد علی ابن ابی‌طالب جمع شده بودند تا، با احیای نظام امامت، اسلام ناب محمدی را احیا کنند و مدینهٔ العرب را تبدیل به مدینهٔ النبی نمایند. مدینه‌ای که در آن سیاه و سفید، فقیر و غنی، عرب و عجم همه با هم برابرند و اگر امتیازی هست فقط با معیار تقوا قابل ارزیابی است و بس! به عبارت دیگر همان جنس مردمی پیرامون علی ابن ابی‌طالب جمع شدند که گرد پیامبر در مدینه جمع شده بودند و با رهبری پیامبر آن همه حماسه آفریده بودند، مردانی نظیر بلال، اباذر، مقداد، سلمان و حتی همین زبیر و طلحه. ولی طلحه و زبیر دههٔ اول انقلاب نه طلحه و زبیر دهه‌های سوم و چهارم.

و عایشه خودش از نزدیک زندگی پیامبر را دیده بود که نظیر زندگی همین مردم بی‌نام و نشان بود: بی‌تکلف، بی‌تشریفات، ساده و بسیار صمیمی. ولی در طول زمان عایشه هم تغییر کرده بود. عایشه این روزها دهه اول انقلاب را کم‌تر به یاد می‌آورد و بیش‌تر به یاد دهه‌های دوم و حتی سوم انقلاب بود، به ویژه آن روزها که نام او در صدر اسامی حقوق‌بگیران بیت‌المال قرار داشت و دریافتی او از دریافتی همهٔ نخبگان بیش‌تر بود.

این روزها مستضعفین در چشم عایشه خوار شده بودند و عایشه نمی‌توانست خودش را یکی از آنان بداند و با دردهایشان غمگین و با شادی‌هایشان شاد شود. عایشه در دوران پیامبر یکی از مستضعفین بود چون پیامبر خود نیز مانند مستضعفین زندگی می‌کرد و در غم‌ها و شادی‌هایشان شریک بود ولی پس از رحلت پیامبر به ویژه از زمان خلیفهٔ دوم به بعد از صف توده‌های مردم بی‌نام و نشان خارج شد. او لباس قیمتی می‌پوشید و بالاترین حقوق را از بیت‌المال دریافت می‌کرد. دریافتی او از بیت‌المال در زمان عمر سالیانه ۱۲۰۰۰ درهم بود و با این حقوق می‌توانست خوب بپوشد، خوب بگردد، خوب بنوشد. حقوق طلحه و زبیر از بیت‌المال در آن زمان در حدود هفت هزار درهم بود و دریافتی مردم بی‌نام و نشان ۲۰۰ درهم. یعنی عایشه شش برابر بیش‌تر از مردم عادی از بیت‌المال حقوق دریافت می‌کرد و اگر می‌خواست در مقابل حکومت علی تمکین کند آن‌گاه مانند علی حقوق دریافتی‌اش از بیت‌المال با مردم بی‌نام و نشان برابر می‌شد و این برای او غیرقابل قبول و تحمل‌ناپذیر بود.

او هیچ‌گاه از خود نمی‌پرسید چرا باید بیش‌تر از دیگران از مزایای بیت‌المال بهره‌مند شود. وقتی او هنگام دریافت حقوق سالیانه از بیت‌المال سنت پیامبر را فراموش کرد بدیهی بود وقتی که قدم به بصره می‌گذارد ماجرای حوآب را به دست فراموشی بسپارد. او حتی هنگامی که به بصره رسید فراموش کرد که حکم تکفیر و قتل عثمان را خودش صادر کرده است.^۱

۲. نمادهای همانند

حکایت از این قرار شده بود که در این روز و روزگار همه از نظر نمادهای اسلامی با هم همانند و شبیه شده بودند. همه قرآن می‌خواندند، نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند و سعی می‌کردند از نظر تمسک به مظاهر و شعائر اسلامی از یکدیگر پیشی بگیرند، ولی گروهی با همین نمادها در جستجوی دنیا بودند و گروهی در جستجوی خدا. گروهی برای هر لحظه عمر خود مابازای مادی تعریف می‌کردند و آن را از خلیفه طلب می‌نمودند و در حقیقت در جستجوی طلا بودند نه خدا، ولی بیش از همه دم از خدا می‌زدند، فرافکنی می‌کردند و دیگران را به دنیاطلبی متهم می‌نمودند.

و علی نمی‌بایست و نمی‌توانست علی نباشد. او همان علی دهه نخست انقلاب محمد بود و زنده مانده بود تا تجسم عینی اسلام ناب محمدی باشد و به جای محمد تأویل راستین قرآن را در آینه روزگار خود — و همه روزگاران — به بشر ارائه کند و نشان دهد که چرا و چگونه در نظام اسلامی از نظر حقوق انسانی و اساسی همه با هم برابرند و اگر مسئولیت خلافت را پذیرفت برای آن بود که به بشر

۱. به تعبیر علامه عسگری: «... عایشه ام‌المؤمنین در جامعه اسلامی آن روز به قدری مهم مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید: "عثمان را بکشید که کافر شده است" ...»

بنا به گزارش علامه عسگری:

... مخالفین به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفتند و در مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر علیه السلام در بصره جبهه‌گیری کردند. عثمان بن حنیف به ایشان گفت: «شما خود فتوا به قتل عثمان دادید قصاص را از خودتان آغاز کنید.»

نگاه کنید به: علامه سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، ۱۰۲-۱۰۱.

همچنین در مورد زندگی و نقش عایشه ام‌المؤمنین نگاه کنید به:

سید مرتضی عسگری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، دوره سه جلدی، ترجمه محمدصادق نجمی و هاشم هریسی، تهران، نشر کوکب، ۱۳۶۲.

نشان دهد فلسفه نظام سیاسی امامت چیست و چرا باید امت با آگاهی و آزادی از امام پیروی کند و چرا امام باید از نظر رفاه و برخورداری‌های مادی در حد زندگی مستضعفین جامعه اسلامی زندگی کند و از میان آن‌ها و برای آن‌ها و با آن‌ها باشد و راه را برای صعود به قله‌های کمال برای ضعیف‌ترین اقشار جامعه نیز بگشاید و بکوشد تا با کمک نیروهای خداآگاه و خودآگاه دوران خود زمین بی‌کوبیر، جهان بی‌فقیر و دنیای بی‌اسیر را به وجود آورد و این همه برای عایشه، طلحه و زبیر غیرقابل درک بود. آن‌ها در ظرف کوچک زمان و مکان خود زندگی می‌کردند و اسیر مسائل خود بودند، در حالی که علی از فراسوی زمان و مکان به زندگی نگاه می‌کرد و آزاد و رها از تعلقات مادی در اندیشه رفاه مادی و سعادت معنوی انسان مسلمان بود. او به تاریخ درس آزادی و عدالت می‌داد و برای سیاست سرمشق امامت را می‌نوشت.

۳. پرچم طغیان اموی

پرچم طغیان و عصیان اموی در دست طلحه و زبیر و عایشه علیه علی و هرکه هنوز به سنت زندگی سیاسی و اقتصادی محمدی وفادار مانده بود به اهتزاز درآمده بود، در حالی که این پرچمداران خود را در صف امویان نمی‌دیدند بلکه خود را اصلاح‌طلبانی می‌دیدند که جدا از دو اردوگاه علی و معاویه در اندیشه اصلاح امورند. عایشه به نمایندگان عثمان بن حنیف، فرماندار بصره، چنین گفت: «... من بیرون آمده‌ام که به مسلمانان اعلام کنم که چه حادث شده و اکنون مردم در چه شرایطی هستند و از این پس چه خواهد شد و چه‌سان باید در اصلاح آن بکوشند...»^۱

نمایندگان عثمان بن حنیف پس از عایشه با طلحه گفتگو کردند. طلحه در پاسخ این پرسش که چرا به بصره آمده است گفت: «برای خونخواهی عثمان!» نمایندگان عثمان بن حنیف از او پرسیدند: «مگر تو با علی بیعت نکرده بودی؟» گفت: «چرا، بیعت کردم. ولی شمشیر بر سرم بود و من بیعت علی را برهم نمی‌زدم اگر میان ما و قاتلان عثمان حائل نشده بود.»^۲ طنز تاریخی این بود که قاتلان عثمان امویان بودند که با تحریکات و تمهیدات خود عثمان را کشتند و همان‌ها با تحریکات و تمهیدات

۱. همان، صص ۵۹۶-۵۹۷. ۲. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۷.

خود عایشه و طلحه و زبیر را به بصره آوردند و طلحه با پول آن‌ها و نفرات آن‌ها به بصره آمده بود و می‌گفت برای خونخواهی عثمان آمده است، درحالی‌که عملاً با قاتلان عثمان همراه شده بود و خود نیز عملاً در این فتنه با آنان همراهی کرده بود. آیا این واقعیت‌های تلخ را طلحه نمی‌دید؟

پاسخ‌های طلحه به پرسش‌های نمایندگان عثمان بن حنیف آشفته و مغشوش بود. او از یک طرف می‌گفت با میل خود با علی بیعت نکرده است و این حرف را به راستی می‌گفت چون تمایل اصلی او این بود که خودش به خلافت برسد و زیر فشار خواست افکار عمومی مردم مدینه با علی بیعت کرد و از طرف دیگر اظهار می‌داشت که اگر علی بین او و قاتلان عثمان حائل نمی‌شد بیعت با علی را نمی‌شکست. آیا طلحه فراموش کرده بود که هنوز عثمان زنده بود که او کوشید ردای خلافت را از تن عثمان بیرون کشد و بر تن خود کند؟ اگر به راستی طلحه مدافع عثمان بود چرا هنگامی که او هنوز در قید حیات بود برای دفاع از جان او نکوشید و به‌خاطر او لباس رزم نپوشید و با شورشیان نجنگید و از جان عثمان دفاع نکرد؟ و برعکس بیت‌المال را تصاحب کرد؟ چرا هنگامی که خانه عثمان در محاصره شورشیان بصره و سایر شورشیان قرار داشت با این شورشیان — به ویژه آن‌ها که پرچم جنگ با عثمان و حمایت از طلحه را برافراشته بودند — به ستیزش برخاست تا قاتلان عثمان را قبل از آنکه مرتکب جنایت شوند از قتل عثمان بازدارد و کمک کند عثمان ارکان قدرت خود را حفظ کند؟ آیا آن روز هم علی مانع او بود؟ اگر می‌توانست از جان عثمان دفاع کند چرا نکرد؟ و اگر نمی‌توانست چرا علی را متهم به قتل عثمان کرد؟

نمایندگان عثمان بن حنیف با زبیر نیز گفتگو کردند و زبیر نیز سخنانی شبیه به طلحه گفت.^۱ این پرسش و پاسخ‌ها نشان می‌داد که شورشیان بهانه‌های خود را

۱. علی دربارهٔ پیمان‌شکنی زبیر می‌گوید:

«یزعم أنه قد بايع بيده و لم يبايع بقلبه فقد أقر بالبيعة ادعى الو ليجه فليأت عليها بأمر بعرف و ألا فليدخل فيما خرج منه» (خطبة ۸، ص ۱۴ نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی و ص ۶۰ نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام).

او (زبیر) می‌پندارد که با دستش بیعت کرده است نه با دلش پس معترف است که بیعت کرده، اما مدعی آن است که در دل قصد بیعت نداشته است که بر این ادعا دلیلی پذیرفتنی بیاورد وگرنه باید در کاری درآید که از آن بیرون رفته است (بر بیعت خود باقی بماند و مطیع و فرمانبردار باشد)؛ نگاه کنید به: احمد خاتمی، فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، ص ۴۶۴.

مطرح می‌کنند ولی دلیل اصلی شورش خود را کتمان می‌نمایند. دلیل اصلی شورش این بود که بخش قابل توجهی از نخبگان آمادگی نداشتند که به عصر محمد بازگردند و نظام ارزش‌های اجتماعی عصر محمد را بپذیرند. قدرت رومی و ثروت پارسی چشم آن‌ها را گرفته بود و دل آن‌ها را برده بود. تمدن چشمگیر روم و اشرافیت دلربای پارس جایی در دل و دیده نخبگان عرب برای علی باقی نگذاشته بود. پاسخ‌های این سه برای نمایندگان عثمان بن حنیف قانع‌کننده نبود. وقتی گزارش این گفتگو به عثمان بن حنیف داده شد گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» عثمان بن حنیف مفهوم حقیقی این گزارش را دریافت و دریافت که شورشیان نه در پی احقاق حق که در پی اثبات موقعیت سیاسی خود هستند و در برابر او راهی جز مقاومت — حتی اگر به شهادت منتهی شود — وجود ندارد.

ظاهراً امکانات، تجهیزات و نفرات فراوانی که گرداگرد عایشه و طلحه و زبیر جمع شده بود آن قدر بود که عثمان بن حنیف، فرماندار بصره، را به اندیشه وادارد و اطرافیانش را هراسان کند و این سه نفر را هم در موضع قدرت قرار دهد به گونه‌ای که آمرانه با نمایندگان فرماندار بصره گفتگو کنند. یعلی بن منیه و یارانش وظایف خود را با شایستگی انجام داده بودند و این گروه را به خوبی سازماندهی کرده بودند. برخی از اطرافیان عثمان بن حنیف تلاش کردند او را به بی‌طرفی در مقابل شورشیان وادارند و به عبارت دیگر خواهان تسلیم عثمان بن حنیف در برابر شورشیان شدند. عمران بن حصین به او گفت: «خود را کناری بکش!» مفهوم این جمله آن بود که «بصره را تسلیم شورشیان کن!» عثمان بن حنیف پاسخ داد: «نه! در مقابلشان می‌ایستم تا امیرالمؤمنین علی بیاید.» یکی دیگر از اطرافیان عثمان بن حنیف گفت: «... با آن‌ها با مسالمت و مسامحه رفتار کن تا فرمان علی برسد.»^۱ ولی عثمان این پیشنهاد را نیز عادلانه ندید و رد کرد.

حقیقت این است که عثمان بن حنیف فرماندار قانونی بصره بود و مسئولیت امنیت آن را بر عهده داشت و نمی‌توانست شهر را با دست خود تسلیم یک گروه شورشی مسلح کند تا آن‌ها وارد شهر شوند و شهر را پایگاهی برای شورش علیه مرکزیت قلمرو اسلامی قرار دهند و او با مسالمت و مسامحه با آن‌ها رفتار کند و محافظه کارانه خود را کنار بکشد و با وجدان آسوده با آن‌ها به همزیستی برسد. این

۱. همان‌جا.

برای عثمان بن حنیف غیرممکن بود. جوّ عمومی شهر بصره نیز به نفع عثمان بن حنیف بود ولی کاملاً روشن بود که یک ستون پنجم به نفع شورشیان علیه عثمان بن حنیف در بصره مشغول فعالیت است. وجود چنین نیرویی در بصره کاملاً طبیعی بود زیرا عبدالله بن عامر، پسرخاله عثمان — خلیفه مقتول — که از حزب اموی بود فرماندار این شهر در زمان عثمان بود و اینک در کنار یعلی بن منیه از عناصر عملکردی شورش به حساب می‌آمد. او فتوحات خود را تا بلخ ادامه و گسترش داده بود و در نتیجه دارای شناخت کافی و نفوذ اجتماعی بالقوه‌ای به ویژه در میان نخبگان و رؤسای قبایل بصره بود و اصولاً آوردن عایشه و طلحه و زبیر به بصره با قدرت اقتصادی یعلی بن منیه و قدرت اجتماعی و سیاسی عبدالله بن عامر امکان‌پذیر شده بود.

به هر تقدیر، پرسش‌های بی‌پاسخی در مقابل مردم عادی شهر بصره وجود داشت. آن‌ها از خود می‌پرسیدند اگر این شورشیان واقعاً به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند پس چرا به بصره آمده‌اند؟ مگر عثمان در بصره کشته شده است؟ آن‌ها اگر واقعاً برای استمداد از مردم به این شهر آمده‌اند تا انتقام خون عثمان را بگیرند چرا این استمداد را از مردم مدینه نکردند؟ مگر مردم مدینه همه قاتلان عثمان هستند؟

اساساً مگر شورشیانی که به مدینه رفتند و دارالخلافه را محاصره کردند و عثمان را کشتند از کوفه و مصر و بصره نبودند؟ و مگر این مردم مدینه نبودند که با آن‌ها مخالفت کردند و مگر همین علی نبود که آن‌ها را از زبان پیامبر ملعون نامید؟ طلحه و زبیر و عایشه در برابر این پرسش‌ها هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتند. آن‌ها حتی نمی‌دانستند اراده‌ای که آن‌ها را به بصره آورده است نهایتاً آن‌ها را به کجا خواهد برد!

۴. آماده‌باش عمومی در بصره

عثمان بن حنیف اعلام آماده‌باش عمومی داد و از مردم خواست مسلح شوند و از شهر خود دفاع کنند. میان مردم شهر بر سر شورشیان و انگیزه آن‌ها و اینکه در مقابل آن‌ها چه باید کرد گفتگو در گرفته بود. واقعاً آمدن این گروه شورشی مسلح به بصره برای مردم بصره سؤال‌برانگیز بود. آن‌ها از خود می‌پرسیدند: این شورشیان اگر از ترس به بصره پناه آورده‌اند چرا در مکه که حریم امن الهی است و در آنجا

در امنیت کامل قرار داشتند باقی نماندند؟ اگر در پی خونخواهی عثمان هستند چرا به بصره آمده‌اند؟^۱

عثمان بن حنیف می‌کوشید مردم را بسیج کند و فریاد کشید که: «از من فرمان برید تا آن‌ها را به جایی که از آن آمده‌اند بازگردانیم!» یک ستون پنجم که به نفع شورشیان فعال بود می‌کوشید مردم بصره به نفع عثمان بن حنیف و علیه شورشیان به اجماع نرسند.

اسود بن سریع اسعدی گفت: «اینان آمده‌اند تا برای قصاص کردن قاتلان عثمان از ما و دیگران یاری خواهند.»^۲ اسود بن سریع عملاً برای یارگیری به نفع شورشیان از میان مردم بصره سخن می‌گفت. آیا هنگامی که یک گروه شورشی برای اعتراض به عثمان به مدینه اعزام می‌شد اسود بن سریع نبود تا با آن‌ها مقابله کند و آن‌ها را از حرکت به سوی مدینه بازدارد؟

اتفاقاً آن شورشیان با شعار حمایت از خلافت طلحه علیه عثمان قیام کردند و به مدینه رفتند و اینک این شورشیان همراه با طلحه برای خونخواهی عثمان به بصره آمده بودند.

اسود هرگز به پاسخ این پرسش‌ها اندیشه نمی‌کرد، شاید او هم فکر می‌کرد «به هیچ وجه مهم نیست، هنگامی که ما پیروز شدیم کسی در این باره سؤالی نخواهد کرد»، یعنی کسی اجازه نخواهد داشت که چنین پرسشی را مطرح کند.

بصره با ناامیدی می‌دید که بازیچهٔ امویان شده است و برای از میان برداشتن عثمان و علی رو به بصره می‌آورند و از این رو هنگامی که می‌خواستند به زندگی

۱. ابن خلدون گذشته از آنکه مورخی چیره‌دست است فیلسوف تاریخ نیز به شمار می‌آید و اولین کسی است که مباحث جامعه‌شناختی را نیز در فلسفهٔ تاریخ وارد کرده است و به عقیدهٔ جرج ریتز یکی از پایه‌گذاران دانش جامعه‌شناسی است. او در کتاب تاریخ خود (العبر) می‌نویسد:

... مردی گفت: به این قوم [طلحه، زبیر و یارانشان] اگر از ترس چیزی آمده‌اند دیارشان در جایی است که پرنده هم در آنجا در امان است و اگر برای خونخواهی عثمان آمده‌اند ما که عثمان را نگشته‌ایم پس از من فرمان برید تا همه را به جایی که از آن آمده‌اند [مکه] بازگردانیم اسود بن سریع السعدی برخاست و گفت: اینان آمده‌اند تا برای قصاص قاتلان عثمان از ما و دیگران یاری خواهند مردم بر او سنگ انداختند. عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است و این امر را برای خود شکستی یافت ...»

نگاه کنید به: العبر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۷.

۲. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۷.

سیاسی عثمان خاتمه دهند از بصره نیرو گرفتند و به نفع طلحه شعار دادند. وقتی از بصره به سوی مدینه نیرو می‌بردند بصره این شعار را شنید که «بالروح بالدم نفتیک یا طلحه» و رفتند تا خانه عثمان را در مدینه محاصره کنند و کردند آنچه کردند و حالا که می‌خواستند به زندگی سیاسی علی پایان دهند باز هم به بصره رو آوردند و باز هم طلحه را به همراه زبیر و عایشه تابلو خود قرار دادند. یک روز علیه عثمان از بصره یارگیری کردند و روز دیگر به نفع خونخواهی عثمان می‌خواستند از بصره یارگیری کنند؛ مگر بصره در میان شهرها چه ویژگی‌ای داشت که مثل مرغ، قربانی عروسی و عزا می‌شد؟ پاسخ روشن بود و روشن است: بصره پایگاهی بود که امویان در آن نفوذ دیرینه‌ای داشتند و عبدالله بن عامر، فرماندار پیشین بصره، در این شهر نفوذ تعیین‌کننده‌ای در میان سران قبایل و عشایر داشت و او از اعضای حزب اموی بود و مسئله مهم‌تر آنکه بصره عملاً خاکریز دمشق شده بود و معاویه پشت همین خاکریز سنگر گرفته بود. برای عثمان بن حنیف محسوس بود که اراده‌ای که از بصره علیه عثمان نیرو به مدینه برده و از مکه به نفع عثمان — و پس از مرگ او — نیرو به بصره آورده و عایشه و زبیر و طلحه را همراه با صدها هزار درهم پول با خود همراه کرده است در بصره دست‌های نیرومندی دارد و دست‌اندرکار کوشش و جنب‌وجوش به نفع شورشیان است ... و از این رو احساس خطر کرد. گزارش ابن خلدون را در این باره دوباره مرور می‌کنیم: «... عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است و این امر را برای خود شکستی یافت ...»^۱

شورشیان قصد اشغال شهر را داشتند و با پرچم خونخواهی عثمان می‌خواستند وارد شهر شوند و عثمان بن حنیف بنا بر وظیفه خود می‌خواست از شهر دفاع کند. شورشیان در «برید» در مقابل نیروهای دفاعی شهر اردو زدند. طلحه به نمایندگی از طرف شورشیان در میان دو سپاه ایستاد و به نفع عثمان داد سخن داد و سخنانی را گفت که هرگز هنگامی که عثمان در قید حیات بود نگفته بود. انگار نه انگار که او خود از منتقدان جدی عثمان بوده و انگار نه انگار که گروهی به نام او و به عنوان حمایت از او علیه عثمان از این شهر خروج کردند و دارالخلافه را در مدینه محاصره نمودند. او در کرامات و فضایل عثمان داد سخن داد و مردم بصره را به خونخواهی او دعوت کرد. پس از او زبیر رشته سخن را به دست گرفت و هیچ

۱. تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۵۹۷.

اشاره‌ای به این حقیقت تلخ نکرد که گروهی از شورشیان به عنوان حمایت از او به مدینه رفته‌اند تا خلیفه را بکشند. او دوست داشت بصره هم به نفع او یکپارچه فریاد شود و همه به نفع او شعار دهند که ندادند. البته از مصر نیز گروهی با شعارهایی به نفع علی و علیه عثمان به مدینه رفتند. سخنان زبیر تکرار بی‌کم و کاست سخنان طلحه بود و دلیل سخنرانی زبیر هم تحریک بیش‌تر مردم بصره بود و هم خالی نگذاشتن صحنه به نفع طلحه. چقدر عشق به قدرت این دو را از هم دور و به هم نزدیک کرده بود. آن‌ها هرگاه به یاد دوران پس از علی و قبضه کردن سر رشته امور می‌افتادند از هم دور می‌شدند و هرگاه به یاد رویارویی با علی می‌افتادند به هم نزدیک می‌شدند، ولی افسوس که هر دو معاویه را فراموش کرده بودند.

آن‌ها برای تحریک و تهییج مردم بصره به نفع خود ستایش‌هایی از عثمان می‌کردند که کاملاً با مخالفت‌هایی که با عثمان در زمان حیاتش می‌نمودند در تعارض قرار داشت.

عیون معاویه در میان شورشیان و مردم بصره می‌دیدند که چه آسان می‌شود با کمی خرج و اندکی وعده و وعید بعضی از نزدیکان و یاران محمد را در راه سیاست‌های خود به حرکت واداشت یا آن‌ها را در مقابل یکدیگر به کار گرفت. این تجربیات از نخستین تجربیات جدید بود که به برپایی امپریالیسم اموی کمک شایان توجهی کرد.

پس از طلحه و زبیر، عثمان بن حنیف کوشید حقایق را آشکار کند و شورشیان را و مردم بصره را از ماهیت انگیزه‌های طلحه و زبیر آگاه نماید. او بر این حقایق تکیه می‌کرد که طلحه و زبیر با علی بیعت کرده‌اند و علی خلیفه قانونی مسلمین و امیرالمؤمنین است و اینان اگر مسئله‌ای دارند باید به مدینه بروند و با خلیفه در میان بگذارند نه آنکه به بصره لشکرکشی کنند.

۵. عایشه و عواطف عمومی

اگر شرایط عاطفی به صورت ناگهانی تغییر نمی‌کرد سخنان عثمان بن حنیف می‌توانست روی بسیاری از مردم تأثیر بگذارد و آن‌ها را از حقیقت اوضاع آگاه نماید. عناصر عملکردی شورش پس از سخنان عثمان بن حنیف آخرین تیر ترکش خود را از تیردان احساسات و عواطف بیرون کشیدند و آن را به سوی قلب تدابیر عثمان بن حنیف پرتاب کردند. این آخرین تیر عایشه بود. زیر نور آفتاب، عایشه و هودجی که بر آن می‌نشست و شترگران قیمتی که یعلی بن منیه برای او خریده بود هر سه می‌درخشیدند.

تابش آفتاب بصره هودج عایشه را به بارقه‌ای از نور خورشید مانند کرده بود که در آن فرشته‌ای از فرشتگان که نه، ولی همسر رسول خدا نشسته بود. اموال یعلی بن منیه و جمال عایشه هر دو در پیدایش این تجلی خیال‌انگیز مؤثر بودند. عایشه در میان سالی قرار داشت. او نه سال قبل از هجرت به دنیا آمد و در نوجوانی با پیامبر ازدواج کرد. این ازدواج بنا بر خواست و پیشنهاد و اشتیاق پدر و مادرش صورت گرفت و حالا در سال سی و شش هجری در کسوت یک شورشی در میان دو سپاه آماده بود تا نقش ویژه خود را ایفا کند. او در چهل و پنج سالگی هنوز آنقدر سالمند نشده بود که از زیبایی چشمگیرش اثری باقی نمانده باشد و نیز آنچنان جوان نبود که سخنش در مردم به دلیل کم سن و سالی اش تأثیری نداشته باشد. برای مردمی که برایشان دیدن پیامبرشان رؤیا بود حالا همسر پیامبرشان سخن می‌گفت. نگاه‌ها به عایشه دوخته شده بود. همه او را می‌نگریستند و شاید برخی در رؤیای خود او را در هاله‌ای از نور می‌دیدند. او در میان دو سپاه با صدای بلند ندا درداد. گویی یک رهبر انقلابی است که برای انبوه مریدانش سخن می‌گوید. او در سخنانش هیچ اشاره‌ای به مواضع تند و شدیدی که قبلاً علیه عثمان داشت نکرد و برعکس به گونه کسی سخن گفت که کاملاً مرید و شیفته عثمان بوده باشد. او گفت:

«... مردمی که عثمان را در اموری خطا کار دانستند در مدینه نزد ما آمدند ما آنان را گروهی فاجر یافتیم و عثمان را متقی و نیکوکار شناختیم. اما آنان قصد دیگری داشتند. پس شمارشان افزون شد و بر خانه او حمله آوردند و او را کشتند و حرام‌ها را حلال شمردند، بی‌هیچ عذری. آنچه بر شماست که پیش از هر کار دیگری انجام دهید این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر با کتاب خدا با آنان رفتار نمایید...»^۱

بدین ترتیب عایشه فتوا داد و تکلیف همه را روشن کرد. او همسر پیامبر بود و در کسوت همسری پیامبر فتوا می‌داد. فتوای عایشه چیزی بیش‌تر از انتظار عبدالله بن عامر و مروان ابن الحکم و عمرو بن عاص بود. این فتوا نبود، طوفانی بود که به سرعت بصره را درهم نوردید و دارالاماره را به لرزه درآورد. پرسشی که وجود داشت این بود که چرا عایشه خود به فتوای خویش عمل نکرده است. متن فتوا چنین است: «... آنچه بر شماست که پیش از هر کار دیگری انجام دهید این است

۱. نگاه کنید به همان، ص ۵۹۷.

که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر با کتاب خدا با آنان رفتار نمایید...» بنا بر این فتوا، اقدام برای دستگیری قاتلان عثمان مقدم بر هر کار دیگری است. در این صورت، هنگامی که عایشه از مکه به سوی مدینه می‌رفت و در راه خبر قتل عثمان را شنید باید به حرکت خود برای ورود به مدینه به منظور دستگیری قاتلان عثمان شتاب بیش‌تری می‌داد نه آنکه از نیمه راه به سوی مکه برگردد و از مکه نیز به سوی بصره حرکت کند و بکوشد تا بصره را اشغال نظامی کند.

حقیقت این است که آنچه باعث تغییر تصمیم عایشه از «حرکت به سوی مدینه» به «حرکت به سوی مکه» و سپس بصره شد خبر دردناکی بود که پس از خبر قتل عثمان شنید و آن اینکه از میان سه نامزدی که شورشیان نام آن‌ها را می‌بردند، یعنی از میان طلحه و زبیر و علی، نه طلحه به خلافت رسیده نه زبیر؛ به ویژه زبیر (گل سرسبد زندگی خواهرش) به خلافت نرسیده و از آن دردناک‌تر علی — شوهر دختر شوهرش — به خلافت رسیده است. امروز ما می‌دانیم که آنچه با نماد عایشه و نیز طلحه و زبیر به وسیله عناصر عملکردی شورش صورت گرفت ابداً برنامه‌ای برای دستگیری قاتلان عثمان نبود ولی یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب‌شده برای آغاز جنگ داخلی علیه علی بود.

وقتی یعلی بن منیه و عبدالله بن عامر در دروازه بصره خطابه آتشین عایشه را می‌شنیدند حق داشتند به یاد سخنان تاریخی ابوسفیان در شب فتح مکه بیفتند که خطاب به پیامبر گفت: «به خدا من شک دارم که تو پیامبر خدا باشی!» و ادامه حرفش را بر زبان نیاورد، حرفی که نتیجه طبیعی شک در پیامبری پیامبر است؛ «... تو یک بازیگر قدرت هستی که با این شیوه خلق قدرت و کسب قدرت می‌کنی...» و امروز احساس می‌کردند که همسر پیامبر نیز یک بازیگر عرصه سیاست شده است، منتها بازیگر چیره‌دستی که به سادگی بازی خورده است.



عایشه ماجرای حوآب را دیگر به طور کلی فراموش کرده بود.



سخنان عایشه در بصره طنین سنگینی داشت. او به عنوان همسر رسول‌الله سخن می‌گفت. عناصر عملکردی شورش دور او را گرفته بودند و برایش خرج می‌کردند

تا شکوهی بی‌مانند و چشمگیر برای او در میان مخاطبانش به وجود آورند. وقتی یعلی بن منیه آن هزینه سنگین را فقط برای شتر عایشه خرج کند، پیداست سایر ملزومات مورد نیاز چقدر خرج برداشته است. کجاوه‌ها و نگهبانان و خادمان عایشه همه به گونه‌ای می‌توانستند در خدمت این شکوه افسانه‌ای باشند.

و مردم بصره اینک همسر پیامبر را می‌دیدند که همراه با دو نفر از صحابی پیامبر و عده‌ای که به‌خوبی بسیج و تجهیز شده بودند به سوی آن‌ها می‌آمدند و از آن‌ها تقاضای کمک می‌کردند. عایشه در تحریک عواطف موفق‌تر از عثمان بن حنیف در تنویر افکار عمومی عمل کرده بود. هیچ‌کس نمی‌دانست که بازی بر سر چیست و بازیگران اصلی چه کسانی هستند چون بازیگران اصلی روی صحنه نبودند. ماهیت حزب مخفی اموی ایجاب می‌کرد که مقاصد خود را با دست دیگران و با نام دیگران عملی سازد. گروهی از مردم بصره تحت تأثیر سخنان عایشه قرار گرفتند. یعلی بن منیه و عبدالله بن عامر شادمان بودند از اینکه می‌دیدند عایشه با چابکی کمان سخن را برآورد و با دقت تیر احساسات را در کمان گذاشت و با سرعت آن را به سوی قلب قدرت عثمان بن حنیف پرتاب کرد و به هدف خورد. هیچ تیر و کمانی نمی‌توانست آن کاری را انجام دهد که این تیر و کمان انجام داد. حتی تیر و کمان حرمه بن کاهل اسدی در میان عرب و آرش کمانگیر طبری در میان عجم. عایشه دقیقاً همان کاری را انجام داد که معاویه به آن احتیاج داشت. سخنان عایشه در میان یاران عثمان بن حنیف تفرقه افکند، تفرقه‌ای که با چاشنی احساسات آمیخته شده بود: «... در میان یاران عثمان بن حنیف اختلاف افتاد. برخی با عایشه موافقت کردند و بعضی مخالفت و زبان به لعن و طعن یکدیگر گشودند...»^۱ عایشه در سخنانش گفت که «... مردمی که عثمان را در اموری خطا کار می‌دانستند در مدینه نزد ما آمدند...»، ولی نگفت که او به آن مردم چه گفته است و برای آنکه آنان را از آن راه ناصواب بازدارد چه کرده است؛ آیا آن‌ها را نهی کرده است یا امر؟ مسلماً آن‌ها را نهی نکرده بود، که اگر کرده بود به آن اشاره می‌کرد.

۱. ابن خلدون می‌نویسد که عایشه خطاب به جمعیت گفت: «... آنچه بر شماست که پیش از هر کار دیگر انجام دهید این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر کتاب خدا با آنان رفتار نمایید. سپس این آیه را خواند: الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله یحکم بینهم». بدین ترتیب از قرآن مجید برای تحریک مردم علیه علی استفاده نمود. بعدها معاویه برای ایجاد شکاف در اردوگاه علی از همین سیاست استفاده کرد. نگاه کنید به: همان، ص ۵۹۷.

۶. عایشه و سیاست دمشق

حرکت عایشه در حجاز حرکتی بی‌مانند در تاریخ اسلام و عرب است، ولی در تمام این حرکت عایشه کاملاً در اختیار سیاست اموی قرار داشت جز آن یک شبانه‌روزی که در حوآب به یاد پیشگویی پیامبر افتاد و می‌خواست برگردد ولی عناصر عملکردی شورش او را به فریب به سوی بصره بردند. عایشه در تمام طول حرکت از مکه به سوی بصره در یک فضای ادراکی قرار گرفته بود و در نتیجه خود نیز از واقعیت سیاست‌ها و نقشه‌های امویان اطلاعات دقیقی نداشت. با این همه، کاری را که عایشه کرد هیچ زنی پیش از او در حجاز نکرده بود. بودند زنانی که در حاشیه جنگ‌ها نقش‌هایی را ایفا کردند یا در حاشیه ستیزش‌های سیاسی فعالیت می‌کردند، مانند نقش هند، همسر ابوسفیان و مادر معاویه، و ریطه، همسر عمرو بن عاص، و ام حکیم، همسر عکرمه ابن ابی‌جهل، در جنگ احد یا نقشی که ام‌جمیل، همسر اموی ابولهب، در گرماگرم ستیزش قریش با پیامبر در مکه ایفا کرد و بر سر راه عبور پیامبر خار می‌ریخت یا رفیده اسلمی که در جنگ خندق به مداوای مسلمانان مجروح می‌پرداخت. ولی این زنان همه در حاشیه جنگ و ستیز قرار داشتند، در حالی که عایشه در متن جنگ قرار گرفته بود. آری باید قبول کرد که در دروازه بصره عایشه آن‌چنان تحت تأثیر شرایط موجود قرار گرفته بود که ماجرای حوآب را کاملاً از یاد برده بود: فتوا می‌داد، امر می‌کرد، فرمان می‌داد، نهی می‌کرد، ولی به نفع چه کسی؟ او روی موج حوادث قرار گرفته بود و موج او را بدین سو و آن سو می‌برد. نفرت از شرایط پیش‌آمده در مدینه و اشتیاق به قدرت و شهرت او را به هر سو می‌برد. حادثه‌آفرینان حوادث را رهبری می‌کردند و حوادث او را. رفتار عایشه به قدری سؤال‌برانگیز شده بود که به نظر می‌رسید در تار و پود روابط سیاسی پیچیده‌ای گرفتار شده که نمی‌تواند از آن‌ها رهایی یابد. چونان پروانه‌ای که در تار عنکبوت ستمی گرفتار شده باشد. جاریه ابن قدامه سعدی که از بزرگان قبیله تمیم بود خود را به عایشه رسانید و با صراحت به او گفت:

«... ای مادر! به خدا سوگند قتل عثمان از بیرون آمدن تو از خانه‌ات بر این اشتر ملعون و دست به سلاح بردن اهمیت کم‌تری داشت. تو را از سوی خداوند ستر و حرمت بود و تو ستر خود را دریدی و حرمت خود را دستخوش تباهی کردی. اینک هر کس که قصد قتال با تو کند چنان است که قصد قتل تو کند. اگر به میل و

خواست خود نزد ما آمده‌ای به منزل خود بازگرد و اگر تو را به اکراه آورده‌اند از خدا و مردم یاری بخواه تا تو را به بازگشت یاری دهند...»^۱

اشک همسران پیامبر در مکه و خاطره پیشگویی پیامبر در حوآب و نصیحت مشفقانه جاریه در بصره همه به عایشه می‌گفتند برگرد ولی عایشه برنگشت. میل به شهرت و قدرت و نفرت از علی به او اجازه نمی‌داد تا به مصلحت خود عمل کند.

۷. حمله به بصره

از طرف دیگر عایشه و طلحه و زبیر برای نحوه ورود به بصره هیچ طرح مشخصی نداشتند. آن‌ها بیش‌تر مطرح بودند تا طراح. طراحان همان عناصر عملکردی شورش بودند که شورش را از بصره و کوفه و مصر به سوی مدینه و از مکه به سوی بصره هدایت کرده بودند. آن دسته از مدافعان شهر که به عثمان بن حنیف وفادار مانده بودند برای دفاع از شهر آرایش گرفته بودند. شورشیان به مدافعان شهر حمله کردند و زد و خورد سختی درگرفت.

ترس یاران عثمان بن حنیف از شورشیان بیش‌تر بود تا ترس شورشیان از یاران عثمان بن حنیف. زیرا یاران عثمان بن حنیف مدافعانی بودند که بنا بر وظیفه و حکم عقل و شرع به دفاع از شهر خود می‌پرداختند در حالی که شورشیان، با آغاز شورش خود، عقل و شرع را زیر پا گذاشته بودند. بنابراین ارتکاب هر گونه جرمی از سوی آنان امکان‌پذیر بود.

مدافعان شهر خواهان مذاکره، گفتگو و حل مسالمت‌آمیز مسائل بودند در حالی که شورشیان، به ویژه عناصر عملکردی آنان، خواهان خشونت و برخورد بودند. تعداد شورشیان تا سه هزار نفر گزارش شده که پس از سخنان آتشین عایشه گروهی از مردم بصره هم به آنان پیوستند. عناصر عملکردی شورش می‌دانستند اگر باب مذاکره گشوده شود نقشه برانگیختن یک جنگ داخلی علیه علی با دشواری روبه‌رو خواهد شد. «از اصحاب عثمان بن حنیف جماعتی به قتل رسیدند.»^۲ مدافعان شهر دفاع از شهر را حق خود می‌دانستند ولی در جنگ با کسانی که اظهار اسلام می‌کردند مردد بودند.

منطق عثمان بن حنیف این بود که طلحه و زبیر با علی بیعت کرده‌اند.^۳ بنابراین

۱. همان، ص ۵۹۸؛ و نیز تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۳۷۶. ۲. همان، ص ۵۹۸. ۳. همان‌جا.

شرعاً باید از علی تبعیت کنند، و طلحه و زبیر مدعی بودند که به زور وادار به بیعت شده‌اند، بنابراین شرعاً ملزم به اطاعت از علی نیستند.

طرح مذاکرات و تسخیر بصره

«... ندای آشتی دردادند و بر این نهادند که رسولانی به مدینه فرستند که اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را به زور به بیعت واداشته‌اند عثمان بن حنیف بصره را به آنان تسلیم کند وگرنه طلحه و زبیر — و سایر یاران عایشه — بازگردند...»^۱

طرح اعزام پیک برای راستی‌آزمایی ادعاهای طلحه و زبیر دروازه‌های شهر را به روی شورشیان باز کرد و آن‌ها اندک‌اندک به شهر رخنه کردند و وارد شهر شدند. ورود سه هزار نفر نیروی مسلح در شهر همراه با تبلیغات سنگینی که به نفع خونخواهی عثمان می‌کردند موقعیت شورشیان را تقویت کرد، در حالی که اراده دفاع را در مدافعان شهر سست نمود. کعب بن سور از جانب شورشیان و با موافقت عثمان بن حنیف و یارانش مأمور شد برای تحقیق و تفحص کیفیت بیعت طلحه و زبیر به مدینه برود.

کعب در مدینه با علی ملاقات کرد و علی به عثمان بن حنیف نامه نوشت که به خدا سوگند که این دو مجبور به بیعت نبوده‌اند و حالا اگر می‌خواهند بیعت خود را بازپس گیرند هیچ عذری ندارند و اگر جز این می‌خواهند باید در این کار بنگریم و بنگرند.

در بصره عثمان بن حنیف بر مردم نماز می‌خواند ولی شورشیان به او اقتدا

۱. طبری درباره قرارداد بین عثمان بن حنیف از یک سو و طلحه و زبیر از سوی دیگر می‌نویسد:

... مکتوب چنین بود: «این قراری است که طلحه و زبیر و مؤمنان مسلمانان همراهشان مطابق آن با عثمان بن حنیف و مؤمنان مسلمانان همراه وی قرار کرده‌اند که عثمان همان‌جا که هنگام صلح به دست وی بوده بماند و طلحه و زبیر همان‌جا که هنگام صلح به دستشان بود، بمانند تا امین دو گروه و پیکشان، کعب بن سور از مدینه بیاید هیچ یک از دو گروه در مسجد و بازار و راه و آبگاهی مزاحم دیگری نشود، آرامش در میان است تا کعب با خبر بیاید و اگر خبر آورد که قوم طلحه و زبیر را به کار بیعت مجبور کرده‌اند، دستور دستور آن‌هاست. اگر عثمان خواهد سوی مقصد خویش رود و اگر خواهد با آن‌ها بماند و اگر خبر آورد که مجبور نبوده‌اند دستور دستور عثمان است. اگر طلحه و زبیر خواستند بمانند و بر اطاعت علی باشند و اگر خواهند سوی مقصد خویش روند و مؤمنان از کسی که توفیق یابد پیروی کنند.»

همین قرارداد موجب ترک مخاصمه و رخنه نیروهای شورشی به داخل شهر شد. نگاه کنید به:

محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، تاریخ الرسل و الملوک، جلد ششم، ص ۲۳۷۹.

نمی‌کردند. این بدین معنی بود که امارت او را به رسمیت نمی‌شناسند. آن‌ها خود برای خود مراسم نماز جماعت برگزار می‌کردند ولی مشکل این بود که چه کسی امام نماز جماعت آن‌ها باشد و به عبارت دقیق‌تر زمامدار آینده شهر بصره چه کسی باید باشد. نه طلحه حاضر بود به نفع زبیر کناره‌گیری کند و نه زبیر به نفع طلحه. پسران این دو مواضع سخت‌تری داشتند. شاید می‌شد یکی از آن‌ها را به نرمش واداشت اگر پسرش می‌گذاشت، و سرانجام قرار شد یک بار طلحه نماز بخواند و یک بار زبیر و نیز برخی گفته‌اند یک بار ابن طلحه بخواند و یک بار ابن زبیر. مفهوم این تصمیم چنین بود که سرنوشت حکومت را بعد از فتح بصره تعیین خواهیم کرد. ظاهراً عناصر عملکردی شورش صلاح نمی‌دیدند کار به نفع یکی از آن‌ها یکسره شود. در آن صورت نمی‌توانستند از رقابت موجود بین آن دو بر سر قدرت به نفع خود استفاده کنند و هر دو را تحت کنترل غیرمستقیم خود داشته باشند.

طلحه و زبیر در مسائل سیاسی عملاً بیش‌تر از معاویه و یارانش الگو می‌گرفتند تا از علی و دوستانش و در عین حال معاویه را به رسمیت نمی‌شناختند و همکاری آن‌ها با عناصری نظیر یعلی بن منیه و عبدالله بن عامر و مروان ابن حکم بر اساس مصالح سیاسی بود، ولی با این همه در آن روزگار با هر حرکت چرخ زمان نخبگان سیاسی یک قدم از عصر محمد دورتر می‌شدند و یک قدم به عصر معاویه نزدیک‌تر، مگر آن‌ها که حاضر نبودند در نظام ارزش‌های اجتماعی و سیاسی عصر محمد تجدیدنظر کنند.

در فاصله زمانی که کعب بن سور به مدینه رفت و بازگشت، شورشیان توانستند در شهر مستقر شوند و از نزدیک نقاط مهم شهر را شناسایی و برای عملیات آینده خود برنامه‌ریزی کنند. شهر از نظر روانی تحت تأثیر شورشیان قرار گرفته بود. گرفتن این فرصت از عثمان بن حنیف و ورود بی‌خطر به شهر و تبلیغ برای افکار عمومی شهر از ویژگی‌های دیپلماسی اموی بود. با بازگشت کعب به بصره و رسیدن نامه علی ابن ابی‌طالب، عثمان بن حنیف عزم خود را جزم کرد که در مقابل شورشیان مقاومت کند زیرا علی در نامه خود سوگند یاد کرده بود که طلحه و زبیر مجبور به بیعت نبوده‌اند و آزادانه و آگاهانه بیعت کرده‌اند. بنابراین تصور می‌کرد طبق پیمانی که داشتند آن‌ها همان‌طور که با پای خودشان آمده‌اند با پای خود بازخواهند گشت و این البته تصور اشتباهی بود. عثمان بن حنیف حتی فرصت آن را نیافت که نامه علی را برای مردم قرائت کند. کعب نیز از جو عمومی مدینه و

اینکه چگونه مردم با اصرار علی را ناگزیر به پذیرش خلافت کرده‌اند چیزی برای مردم بصره نگفت یا اگر گفته در منابع تاریخ ذکر نشده است.

طلحه و زبیر نخست کوشیدند از طریق مذاکره عثمان بن حنیف را وادار به کناره‌گیری کنند. ولی برای تخفیف مقام عثمان بن حنیف و نشان دادن موقعیت برتر خود به او به‌جای اینکه به ملاقات او بروند به او پیام دادند تا با یکدیگر ملاقات کنند. معنی این پیام آن بود که عثمان بن حنیف به ملاقات آن‌ها برود و «... عثمان سر برتافت و بدان نامه احتجاج کرد و گفت اکنون امر دیگرگون شده ...»^۱

منظور عثمان از اینکه «اکنون امر دیگرگون شده» این بود که با بازگشت کعب از مدینه بر ما روشن شده که شما با آزادی کامل با علی بیعت کرده‌اید و اکنون باید طبق توافقی که داریم از بصره بیرون روید و برگردید. ولی آن‌ها نیامده بودند که برگردند. شورشیان مدعی شدند که اسامه بن زید به کعب اظهار داشته که آن دو مجبور به بیعت شدند. طبری می‌نویسد: «... هیچ‌کس از جمع به وی جواب نداد بجز اسامه بن زید که برخاست و گفت بیعت نکردند مگر به اجبار»^۲

لحن گزارش طبری حکایت از آن دارد که مردم مدینه به کعب خوش‌بین نبوده‌اند و معتقد بوده‌اند که کعب می‌خواهد یک گزارش یک‌سویه به نفع شورشیان تهیه کند. از این رو با او همکاری نکرده‌اند. به عبارت دیگر و دقیق‌تر، معنی گزارش طبری آن است که کعب در مدینه در پی گرفتن اقرار از مردم مبنی بر بیعت اجباری طلحه و زبیر با علی بوده است و مردم مدینه با او همراهی نکرده‌اند و فقط اسامه بن زید با او همراهی کرده و به همین دلیل مورد اعتراض شدید مردم مدینه قرار گرفته است. و این البته اتهام سنگینی است که طبری به صورت تلویحی به قاضی کعب بن سوز ازدی وار می‌کند و این اتهام او را در مظان همکاری با عناصر عملکردی شورش قرار می‌دهد.

با مقاومت عثمان بن حنیف در مقابل شورشیان، عناصر عملکردی شورش تصمیم نهایی خود را گرفتند. آن‌ها از نظر نظامی بهترین زمان را برای کودتا در بصره انتخاب کردند، هرچند از نظر اخلاقی انتخاب آن‌ها غیرقابل توجیه بود. آن‌ها در هنگام نماز عشا، یعنی هنگامی که مردم یا در خانه‌ها به استراحت مشغول‌اند یا در مساجد به عبادت، نخست به بیت‌المال حمله کردند و تمام نگهبانان آن را که

۱. همان‌جا. ۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، تاریخ الرسل و الملوک، جلد ششم، ص ۲۳۷۹.

چهل نفر بودند قتل عام کردند و سپس به مسجد شهر که عثمان بن حنیف در آن در حال نماز بود حمله کردند و او را که غیرمسلح و در حال نماز بود دستگیر و شکنجه و بازداشت کردند.

از تلفات احتمالی هنگام حمله شورشیان به مسجد و کسانی که هنگام حمله آنها مضروب، مجروح یا حتی مقتول شدند اطلاعات دقیقی در دست نیست، ولی اینکه یک قلم تمام نگهبانان بیت المال قتل عام شدند نشان می‌دهد که تصرف شهر بدون خونریزی نبوده است.

هیچ کس از طلحه و زبیر به عنوان دو صحابی پیامبر و از عایشه به عنوان همسر پیامبر انتظار نداشت که به این شیوه عمل نمایند. نخست به عنوان راستی‌آزمایی ادعای طلحه و زبیر قاضی کعب بن سور را به مدینه بفرستند تا فرصت ورود بی‌خطر به شهر برای آنها فراهم شود و سپس نقاط حساس شهر را شناسایی کنند و ناگاه شبانه و مسلحانه شهر را تصرف نمایند. ولی مسئله این بود که سر رشته امور در دست طلحه و زبیر نبود، بلکه در دست مردانی نظیر عبدالله بن عامر و یعلی بن منیه بود. آن دو نماد قدرت بودند و این دو نهاد آن.

وجاهت طلحه و زبیر و عایشه موجب شد که عثمان دروازه شهر را به روی شورشیان باز بگذارد تا وارد شوند، در حالی که اگر چشم بصیری در شهر وجود داشت می‌دید که معاویه همراه با شورشیان وارد شهر شده و او فرماندار علی را از شهر اخراج خواهد کرد.

ابن خلدون می‌نویسد: «... در آن شب عثمان بن حنیف به نماز ایستاده بود که بر او حمله‌ور شدند و قصد قتلش را داشتند ولی به خاطر انصار از مرگش درگذشتند.»^۱ منظور از عبارت «به خاطر انصار از مرگش درگذشتند» آن است که چون عثمان از مردم مدینه بود — و مردم مدینه انصار رسول الله نامیده می‌شدند — و برادرش فرماندار مدینه بود قتل عثمان بن حنیف موجب خشم مضاعف مردم مدینه می‌شد و آنها در گرفتن انتقام از شورشیان، هم به دلیل تمرّدی که کرده بودند و هم به دلیل مرگ برادر فرماندار شهرشان، انگیزه مضاعفی پیدا می‌کردند تا از شورشیان انتقام بگیرند. در نتیجه این قتل هیچ سودی برای آنها نداشت که هیچ، مخاطرات نظامی را نیز افزایش می‌داد.

۱. العبر (تاریخ ابن خلدون)، جلد اول، ص ۵۹۹.

از این گذشته، با توجه به آنکه شورشیان مصمم بودند شهرها را، یک به یک، یا با فریب یا با تطمیع یا با خشونت تصرف کنند، اعدام فرماندار بصره موجب مقاومت بیش‌تر مدافعان سایر شهرها در مقابل آنان می‌شد.

بدین ترتیب بصره تصرف شد و شورشیان به اهداف خود در اولین مرحله رسیدند. طلحه و زبیر تصور می‌کردند که یک قدم به هدف خود نزدیک‌تر شده‌اند، در حالی که یک قدم به مرگ خود نزدیک شده بودند.

پس از تصرف بصره کار مهم شورشیان تحریک، تهییج و بسیج مردم بصره علیه مدینه بود و این البته وظیفه ساده‌ای نبود. آن‌ها می‌بایست به بسیاری از پرسش‌هایی که در افکار عمومی مردم بصره وجود داشت پاسخ دهند. آن‌ها با مردم این شهر بیگانه بودند و اولین پرسشی که در افکار عمومی مردم بصره مطرح بود این بود چرا، از میان این همه شهر، شما به بصره آمده‌اید؟ آوردن عایشه، طلحه و زبیر به بصره بی‌دلیل نبود ولی دلیل آن قابل اعلام نبود. اولین دلیل انتخاب بصره آن بود که عبدالله بن عامر به عنوان یکی از عناصر اصلی عملکردی شورش سابقه فرمانداری بصره را داشت و در بصره ایادی و عیون فراوانی داشت و از این ظرفیت اجتماعی می‌توانست به نفع آغاز جنگ داخلی علیه علی استفاده کند و دومین دلیل انتخاب بصره موقعیت ژئوپلیتیک این شهر بود. بصره دروازه پارس شمرده می‌شد و تسخیر بصره به معنی انقطاع ارتباط علی با بخش شرقی امپراتوری اسلامی در آسیا بود که بخش غربی آن نیز در تسلط معاویه قرار داشت و عمرو بن عاص نیز در فلسطین مستقر شده بود و اوضاع مصر را — به عنوان دروازه آفریقا — تحت نظر داشت. او فاتح مصر بود و سال‌ها نیز فرمانداری مصر را بر عهده داشت و شرایط داخلی مصر را از نزدیک می‌شناخت. در چنین شرایطی کار برای علی در مدینه بسیار دشوار می‌گردید. ضمناً سومین دلیلی که برای انتخاب بصره می‌توان برشمرد این است که دمشق در شمال غربی مدینه قرار دارد و بصره در شمال شرقی آن. مدینه نزدیک نقطه تقاطع مدار ۲۰ درجه شمالی و نصف النهار ۴۰ درجه شمالی قرار دارد، در حالی که دمشق نزدیک نصف النهار ۳۵ درجه شمالی و مدار ۲۵ درجه شمالی قرار دارد و بصره بین دونصف النهار ۴۵ درجه و ۵۰ درجه شمالی و مدار ۳۰ درجه شمالی قرار گرفته است. با توجه به موقعیت جغرافیایی بصره، تصرف این شهر با پرچم طلحه و زبیر موجب می‌شد علی نیروهای محدود خود را به دو قسمت تقسیم نماید و گروهی را به سوی دمشق و گروهی را به سوی بصره اعزام

کند. در این شرایط شکست او بسیار متحمل می‌گردید. در غیر این صورت ناگزیر می‌شد تمام نیروی خود را صرف خطر شورشیان در بصره کند. در این حالت معاویه فرصت بیش‌تری برای تهییج مردم شام علیه علی و بسیج نیرو و امکانات برای جنگ با علی به دست می‌آورد.

دومین پرسشی که در افکار عمومی مردم بصره وجود داشت و باید برای آن پاسخ قانع‌کننده‌ای در نظر گرفته می‌شد مربوط به سوابق طلحه و زبیر بود. طلحه و زبیر هیچ‌گاه روابط شیرینی با خلفای پیشین نداشتند و به ویژه از منتقدان اصلی سیاست‌های عثمان به شمار می‌آمدند. با چنین سابقه‌ای چگونه پرچمدار خونخواهی عثمان شده بودند؟ طلحه و زبیر از مزایای اقتصادی که برای نخبگان در عصر عمر در نظر گرفته شد بهره‌مند بودند ولی از مزایای سیاسی هیچ بهره‌ای نبردند و در حلقه نزدیکان عثمان هیچ جایگاهی نداشتند و حالا چگونه می‌توانستند ولی‌دم عثمان شناخته شوند؟

اعتراضات طلحه و زبیر و عایشه به عثمان جدی‌تر و آشکارتر از آن بود که بتواند نادیده گرفته شود و پیشتازی آن‌ها در خونخواهی عثمان با آن سوابق انتقادی در تعارض قرار داشت. مردم از خود می‌پرسیدند چگونه منتقدان جدی سیاست‌های عثمان وارثان اصلی خون او شده‌اند.

این پرسش‌های جدی که در افکار عمومی مردم بصره وجود داشت طلحه و زبیر را بر آن داشت تا در مقابل مردم بصره از گذشته خود اعلام پشیمانی کنند و فریاد کشند: «التوبه! ... التوبه! ... ما می‌خواستیم خلیفه عثمان را سرزنش کنیم که سفیهان حمله کردند و او را کشتند.» اسب قدرتی که یعلی بن منبیه و عبدالله بن عامر برای طلحه و زبیر زین کرده بودند اصلاً اسب رامی نبود؛ گاهی بی‌اختیار می‌جهید و گاهی لگد می‌زد و یکی از لگد خوردن‌های طلحه و زبیر همین بود که ناگزیر بودند در مقابل مردم بصره از گذشته خود توبه کنند تا مگر بتوانند آن‌ها را به حمایت از شورش متقاعد نمایند.^۱

۱. اتفاقاً تعبیری که علی درباره طلحه به کار می‌گیرد به تعبیری که یاد شد بسیار نزدیک است. علی هنگامی

که می‌خواست پیکی برای گفتگو به سوی زبیر بفرستد به او می‌گوید:

«بما تلقین طلحه فانک ان تلقه کالثور عاقصاً قرنه یرکب الصّعب و یقول هو الذّلول» (با طلحه دیدار مکن که اگر با او دیدار کنی او را گاوی با شاخ‌های به پشت پیچیده خواهی یافت (که آماده حمله و نبرد است و بر شتری سرکش سوار است که خیال می‌کند شتر رامی است).

زمام اسب قدرتمند و وحشی شورش در دست مروان، سوارکار ماهر شام، بود. آن‌ها دو مرد را سوار یک اسب کرده بودند و این دو مرد گاهی برای تصاحب اسب یکدیگر را هل می‌دادند و گاهی برای آنکه با هم از اسب فرونیفتند یکدیگر را بغل می‌کردند!

حبّ جاه چشم طلحه و زبیر را به روی دامی که امویان زیر پایشان گسترده بودند بسته بود. مردان معاویه آن‌ها را با زبان چرب و نرمشان فریب داده بودند و آن‌ها از خود نمی‌پرسیدند چگونه دشمنان دیروزین آن‌ها — هنگامی که در سپاه محمد همراه با علی با امویان می‌جنگیدند — دوستان امروزیشان شده‌اند.

حقیقت این است که راه پیروزی برای طلحه و زبیر هموار نبود. تنها یک سراب گام تشنه آن‌ها را به خود می‌خواند. آن‌ها عصای دست امویان شده بودند بدون آنکه خود بدانند یا خود بخواهند و امویان گاه بر این عصا تکیه می‌دادند و گاه از آن برای رهبری رمه آرزوهایشان استفاده می‌کردند. آن‌ها جز آبرویشان هیچ آورده‌ای در بصره نداشتند.

حساسیت آن‌ها دربارهٔ اینکه چه کسی جلو بیفتد برای همین بود که می‌دانستند تنها سرمایه آن‌ها «گذشته» آن‌هاست و آبرویی که از این طریق به دست آمده است، و نمی‌دانستند که این سرمایه عاقبت سرشان را بر باد خواهد داد. آن‌ها موقعی فهمیدند در راه قدرت امیر شام قربانی شده‌اند که جسم بی‌سرشان در بیابان بصره به زمین افتاده بود.^۱

→ ولی دربارهٔ زبیر می‌گوید:

«ولكن الق الزبير فانه ألين عر يكه فقل له يقول لك ابن خالك عرفتني بالحجاز و أنكرتني بالعراق فما عدا مّا بدا؟» (نهج البلاغه، خطبه ۳۱، ص ۳۱ ترجمه شهیدی؛ ص ۱۰۶، ترجمه فیض الاسلام). (ولی با زبیر ملاقات کن که او نرم‌تر است. به او بگو که پسردایی‌ات به تو می‌گوید مرا در حجاز می‌شناختی ولی در عراق نمی‌شناسی؟ مگر چه دیدی که از من روی برتافتی؟)

و نیز نگاه کنید به:

احمد خاتمی، فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، صص ۷۶۳-۷۶۲.

۱. علامه علی‌اکبر دهخدا دربارهٔ زبیر می‌نویسد:

... زبیر چهارمین یا پنجمین کس است که به دین اسلام گروید. با نخستین مهاجران به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد. در همه نبردهای مسلمانان تاگشودن مصر شرکت جست، جزء عشره مبشره و اصحاب شوری بوده است اما در روز سقیفه به طرفداری حضرت علی (ع) برخاست و حق خود در شورا را بدو

۸. توبه و طلحه

طلحه و زبیر با صدای رسا در مقابل مردم بصره توبه کردند ولی مدعی شدند که ما قصد اعدام او را نداشتیم و سفیهان حمله کردند و او را کشتند. طلحه هنگامی که این کلیشه را تکرار می‌کرد با پرسش مردم بصره روبه‌رو شد که می‌گفتند: «اما نامه‌هایی که برای ما می‌نوشتید غیر از این بود» و سکوت می‌کرد، ولی زبیر هنگامی که با پرسش مردم بصره روبه‌رو شد که می‌گفتند شما در نامه‌نگاری‌های خود مردم را به قیام علیه عثمان دعوت و تحریک می‌کردید انکار و تکذیب کرد. مردی از عبدالقیس برخاست و رو به شورشیان کرد و فریاد کشید:

«... ای مهاجرین و انصار! شما نخستین کسانی بودید که دعوت اسلام را اجابت کردید و این از فضایل شماست. آن‌گاه چندین بار خلیفه برنشانید و با ما مشورت نمودید. همچنین خلیفه را کشتید باز ما برکنار بودیم. آن‌گاه با علی بیعت کردید و اینک آمده‌اید که ما را علیه او بسیج کنید. پس قصد قتل این مرد — عثمان بن حنیف — کردید در حالی که عشیره‌اش از او دفاع می‌کردند. روز دیگر بر او و یارانش دست گشودید و هفتاد تن از آنان را کشتید...»^۱

اعتراضات عبدالقیس کاملاً منطقی بود. او به سابقه خلیفه‌گزینی و خلیفه‌گشی در مدینه اشاره می‌کرد. مگر جز این بود که دو خلیفه در مدینه پی در پی در خون خود غوطه‌ور شده بودند؟ و مگر جز این بود که در کشاکش خلیفه‌سازی و خلافت‌سوزی هیچ مشورتی با آن‌ها نشده بود؟ حالا به چه دلیل مردم بصره باید هیزم آتشی می‌شدند

→ واگذار ساخت و پیوسته طرفدار او می‌بود تا با طلحه جنگ جمل را آراست و به قتال با علی برخاست اما پس از سخنی که علی (ع) با او گفت میدان جنگ را ترک کرد ابن جرموذ (که بعدها هاجز خوارج گردید) و دو تن از بنی تمیم به تعقیب او پرداختند و در وادی السباع بدو رسیدند و او را کشتند. حضرت علی (ع) قاتل زبیر را دوزخی خواند و برخی بر آن‌اند که ابن جرموذ در قتل زبیر برانگیخته احنف بن قیس بود.

نگاه کنید به علامه علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، جلد هشتم، تهران، انتشارات دانشگاه، بهار ۱۳۷۳، ص ۱۱۲۰۶، ذیل ماده زبیر.

تعقیب و قتل زبیر یادآورنده این حقیقت است که عناصر عملکردی شورش از طلحه و زبیر و عایشه استفاده ابزاری نمودند و همین عناصر رفتار آنان را تحت نظر داشتند و سرانجام هم زبیر و هم طلحه را از پای درآوردند چون تاریخ مصرف آن‌ها سپری شده بود.

۱. العبر، تاریخ ابن خلدون، ص ۵۹۹.

که اجاق دمشق را گرم می کرد و ولیمه ولادت امپراتوری اموی را می پخت؟ آیا مردم بصره احساس می کردند که قرار است سومین خلیفه نیز در خون خود غوطه ور شود تا جشن ولادت امپراتوری اموی کامل گردد؟ در این صورت این خلیفه کجا قربانی می شد؟ در مدینه؟ در بصره که اینک مهد شورش شده بود؟ یا در کوفه که یکی از کانون های بود که مورد توجه عناصر عملکردی شورش قرار داشت؟

۹. آغاز خونریزی

نگهبانان بیت المال بصره قتل عام شده بودند، عثمان بن حنیف در بند بود، بیت المال به دست شورشیان افتاده بود و اختیار آن رسماً — و نه عملاً — در دست طلحه و زبیر بود. در چنین شرایطی بود که افکار عمومی مردم بصره به شدت از حوادث پیش آمده احساس نگرانی می کرد. حکیم بن جبلة که از دستگیری، بازداشت و شکنجه عثمان بن حنیف خبر یافته بود با گروهی از عبدالقیس به محل استقرار شورشیان آمد. عبدالله بن زبیر — که از پدرش تندتر و به اصطلاح کاسه داغ تر از آش بود — بر او برآشفته که: «به چه کار آمده ای؟» حکیم پاسخ داد: «آمده ام تا عثمان بن حنیف را آزاد کنید و به همین حال باشید تا علی بیاید»، و اضافه نمود: «شما خونی را که خداوند ریختنش را حرام نموده بر زمین ریختید و می پندارید که به طلب خون عثمان آمده اید در حالی که اینان عثمان را نکشته بودند»، و راست هم می گفت. به راستی مگر قاتلان عثمان نگهبانان بیت المال بصره بودند که به وسیله این مدعیان خونخواهی عثمان در خون خود غلتیدند؟ شورشیان از لحظه ورود به بصره جز شمشیر چیزی به بصره نداده بودند و ظاهراً برای حکیم نیز پاسخی جز شمشیر نداشتند.

آنها در دروازه بصره عده ای را کشتند که در میان آنها یک زن نیز بود که بی گناه کشته شد و شبانه به بیت المال و مسجد بصره حمله کردند و عده ای را کشتند و گروهی را مضروب نمودند و مدافعان شهر را از دم تیغ گذراندند و این همه را به نام خونخواهی عثمان انجام دادند. مگر عثمان در بصره کشته شده بود و مگر در برابر خون یک نفر چند نفر را باید کشت؟

درخواست حکیم بن جبلة برای آزادی عثمان بن حنیف به درگیری انجامید. درخواست حکیم کاملاً حکیمانه بود. او می گفت همان طور که طلحه و زبیر و یعلی

بن منیه و عبدالله بن عامر و سایر سران شورش همه آزادند، عثمان بن حنیف را که فرماندار قانونی بصره است آزاد کنید و صبر کنید تا علی بیاید و هر سخنی که دارید با او بگویید، ولی جواب تدبیر حکیمانه حکیم نیز شمشیر بود. او منطقی می‌اندیشید و منطقی سخن می‌گفت ولی طلحه و زبیر از آن لحظه که به مسجد النبی رفتند و، در حالی که قصد خروج بر علی را داشتند، به او اظهار کردند که برای عبادت و زیارت خانه خدا و حج عمره به مکه می‌روند منطق خود را در مدینه جا گذاشتند و از مدینه خارج شدند. آن‌ها منطق خود را در منطقه آرزوهای خویش گم کرده بودند.

قیام عشیره عبدالقیس به همراهی با حکیم بن جبلة برای آزادی عثمان بن حنیف منجر به جنگ شد. طلحه با شمشیر آخته در مقابل حکیم بن جبلة قرار گرفت، زبیر در مقابل ذریج دست به شمشیر برد و کسان دیگر در مقابل کسان دیگر. جنگ تن به تن. طلحه و زبیر به ترتیب حکیم بن جبلة و ذریج را کشتند و دو کشته دیگر بر پشته کشته‌هایی که از لحظه ورود به بصره آفریده بودند افزودند. از دو طرف گروهی کشته شدند. یعلی بن منیه و عبدالله بن عامر شاهدان این آوردگاه خونین بودند. حرقوص بن زهیر که از شورشیان بود در مقابل عبدالرحمان بن حارث بن هشام عقب‌نشینی کرد و به میان قومش، بنی‌سعد، گریخت. شعله‌های درگیری کم‌کم فروکش نمود، در حالی که حکیم بن جبلة در خون خود غوطه‌ور بود و آخرین جمله بر زبانش بود: «عثمان بن حنیف را آزاد کنید و بر جای خود بمانید تا علی بیاید!»

شورشیان به سنت اعراب جاهلی خواهان تقسیم غنائم جنگی بودند. کدام غنائم جنگی؟ موجودی بیت‌المال مسلمین در بصره که به تصرف درآمده بود. آن‌ها را میان شورشیان تقسیم کردند. قبایل عبدالقیس و بکر کوشیدند بیت‌المال را از تصرف شورشیان درآورند که با شمشیر آنان روبه‌رو شدند.

هنگامی که طلحه و زبیر شمشیرهای خود را بر سر و صورت و سینه حکیم بن جبلة و ذریج فرود می‌آوردند نامه‌هایی به امضای عایشه به عنوان همسر رسول‌الله برای مردم کوفه و یمامة و مدینه نوشته می‌شد و مردم به شورش علیه خلیفه جدید دعوت می‌شدند. کوفه مردان اندیشه‌ورزی همچون صعصعه صوحان داشت^۱ که به

۱. عبدالحسین شرف‌الدین موسوی می‌نویسد صعصعه ابن صوحان از خطبای کوفه بود که جزء اصحاب علی در جنگ جمل بود. نگاه کنید به: الامام عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی، المراجعات، تحقیق و تعلیق محمد جمیل حمود، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۲۰۰۵ م، ص ۱۷۵-۱۷۴.

این سیاست‌ورزی‌ها تسلیم نمی‌شدند ولی بن عامر هم در کوفه دست‌هایی داشت که به این سادگی‌ها از کار نمی‌افتادند.

۱۰. راه‌حل علی و محور مقاومت علوی

در مقابل علی از نظر سیاسی یک راه‌حل وجود داشت و آن تقسیم قدرت با سر رشته‌دار این ماجرا یعنی معامله با معاویه بود. در این صورت علی نیز می‌توانست چند صباحی بر اریکه قدرت تکیه زند و ناگهان به شیوه‌ای چون خلفای پیشین از پای درآید و آنگاه نه از پیام‌نشانی باقی بماند و نه از پیامبر نشانه‌ای و همه چیز به نفع امویان پایان پذیرد و نهایتاً در تاریخ دو جمله ثبت شود: «مردی از عربستان ظهور کرد که ادعای پیامبری می‌نمود و جانشینانش امپراتوری بزرگی را تأسیس کردند. گفته می‌شود این مرد کتابی نیز به نام قرآن داشته است.»

و این تقریباً شبیه به همان چیزی بود که امروز درباره تموچین و کتاب یاسای او در تاریخ نوشته می‌شود، در حالی که تموچین جهانگیر بود و پیامبر جهان‌بخش و تموچین آزادی‌سوز بود و پیامبر آزادی‌بخش، و این ظلم بزرگی در حق بشر بود. دیگر اسلام نمی‌توانست به بشر در راه خودآگاهی، خداآگاهی و آزادی پیام دهد و سرچشمه بیداری و حرکت و انقلاب و جنبش‌های بزرگ اجتماعی گردد. علی نمی‌توانست برای چندی کامجویی این ناکامی را برای پیام و پیامبر بپذیرد. راه دیگر مقاومت و عمل به تکلیف بود تا خدا چه بخواهد، و علی همین راه را رفت.

هرچه زمان جلو می‌رفت راز خودداری علی از پذیرش مسئولیت خلافت آشکارتر می‌شد. او صریحاً به مردم مدینه گفت: «هر کس که شما او را برگزینید من به گزینه شما احترام خواهم گذاشت و با او همراهی و همدلی خواهم کرد. من مشاور شما باشم بهتر است.» و اگر مردم مدینه طلحه یا زبیر را برمی‌گزیدند علی نه تنها با آنها به مخالفت بر نمی‌خاست که با آنها همکاری می‌کرد و آنها را در مقابل یاغی شام یاری می‌نمود، چون علی خطر معاویه و حزب سرّی و سکولار او را برای اسلام بسیار بیش‌تر از خطر جاه‌طلبی‌های طلحه و زبیر و پسرانشان می‌دانست. و آنگاه تاریخ بشر به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و سرنوشت بشر چیز دیگری می‌شد. به هر حال نکردند و نشد. پس از آن همه تجربیات تلخ که مدینه شاهد آنها بود و با کوچ یاران معاویه از مدینه و صاف شدن آسمان سیاست از ابرهای تردید و تزویر در مدینه، شرایط کاملاً عوض شده بود. دیگر مدینه

نمی‌توانست با حضور علی به رهبر دیگری دل بدهد و در آستان حکومت دیگری سر تسلیم فرود آورد. دیگر نه مدینه می‌توانست روی به کعبه امامت دیگری آورد و گرد آن به طواف درآید و نه علی می‌توانست امت را جز در مسیر اسلام ناب محمدی به پیش ببرد و این دو «نه» به معنی دو «نه» بزرگ به طلحه و زبیر بود. ولی این دو نشدنی آنچه را معاویه می‌خواست شدنی کرد. معاویه می‌خواست طلحه و زبیر را نقاب کامجویی‌های خود کند و به وسیله آن‌ها علی را تضعیف کند و مآلاً از سر راه خود بردارد و اولین امپراتوری را در قلمرو تمدن اسلامی تأسیس کند و شدند و کرد. و این از شگفتی‌های تاریخ است.

بیعت مدینه با علی، روی آوردن مستضعفین و نیروهای فطرت‌گزین به علی، استقامت علی در راه خدا، جاه‌طلبی‌های طلحه و زبیر و عایشه و بی‌میلی آن‌ها به تمکین در برابر نظام ارزش‌های اجتماعی طراز قرآن و طغیان بنی‌امیه — که دست‌های یهود را نیز در دست‌های خود داشتند — شرایط لازم را برای حرکت تاریخ در بستری که در آن به حرکت درآمد به وجود آوردند. تردید نباید داشت اگر طلحه و زبیر فریب امویان را نمی‌خوردند و بیعت خود را با علی نمی‌شکستند و اگر عایشه به دستوراتی که قرآن به همسران پیامبر داده است احترام می‌گذاشت و عمل می‌کرد امروز قرن‌ها بود که جامعه جهانی طراز قرآن تأسیس شده بود: جهانی آزاد و آباد و به دور از بیداد. در شرایطی که نامه‌هایی با امضا و مهر عایشه، همسر رسول‌الله، به مردم شهرها نوشته می‌شد و مردم به شورش علیه علی دعوت می‌شدند همسران پیامبر، با چشمان اشکبار، نگران حوادثی بودند که در افق تاریخ ظاهر می‌شدند. آن‌ها به مدینه برگشته بودند.

گزارش‌های بصره به دست علی رسید و مردم مدینه را به یاری خواهران و برادرانشان در بصره فراخواند. بی‌تردید نامه‌هایی که با امضای عایشه به مدینه رسید در تردید برخی از مردم بی‌تأثیر نبوده است و اینان همان‌طور که طبری می‌گوید «نخست تعلل کردند» ولی مردانی مانند زیاد بن حنظله، ابوالهیثم، خزیمه بن ثابت و ابوقتیاده دست یاری به علی دادند. مسجد النبی یک بار دیگر خاطره پیامبر را در اذهان مردم زنده می‌کرد و عطر محمد را در کوچه‌های مدینه می‌پراکند. گویی که این آوای محمد بود که در کوچه‌ها می‌پیچید و مدینه را به رویارویی با سپاه ابوسفیان در جنگی جدید فرامی‌خواند. همسران پیامبر احساس می‌کردند که کمک به علی کمک به رسول‌الله است. برخی در خانه نشستند و منتظر

آینده ماندند و برخی چون ام سلمه اگرچه به دستور قرآن در خانه ماندند از هر فرصتی برای کمک به علی سود جستند. ام سلمه پسرعمش را به اردوگاه علی فرستاد که «اگر من نمی‌توانم بروم ولی تو برو!»

کاش قبل از آنکه مروان بن الحکم و مغیره بن شعبه با پولی که یعلی بن منیه به مکه آورده بود و نیرویی که عبدالله بن عامر جمع کرده بود طلحه و زبیر و عایشه را به بصره ببرند علی می‌توانست خود را به بصره برساند و از بصره دفاع کند. ولی نتوانست چون در آن صورت شورشیان به جای بصره مدینه را مورد حمله قرار می‌دادند.

کاش علی می‌توانست طلحه و زبیر را نسبت به ماهیت سیاست‌های اموی و نقش‌آفرینی عوامل آن‌ها هشیار کند ولی نتوانست چون آن‌ها علی را باور نداشتند. کاش علی می‌توانست با عایشه گفتگو کند و او را از نقشی که امویان از او می‌گرفتند آگاه کند ولی نتوانست چون عایشه جز در جنگ جمل — در طول این دوران — با علی روبه‌رو نشد.

از طرف دیگر مدینه در متن یک انقلاب اجتماعی قرار گرفته بود. این انقلاب نتیجه ساختار اجتماعی و تحولات سیاسی بود که در مدینه رخ داده بود. از نظر اجتماعی اکثریت جمعیت این شهر از انصار بودند که عموماً از پذیرندگان اولیه به شمار می‌آمدند. آن‌ها پس از رحلت پیامبر در مقابل محور قدرت برآمده از همگرایی برخی از اصحاب پیامبر، که از پذیرندگان اولیه بودند، با بنی‌امیه، که از پذیرندگان ثانویه بودند، تمکین کردند و عملاً به حاشیه قدرت رانده شدند و مواهب قدرت عمدتاً در اختیار مهاجران به ویژه گروه‌هایی از آن‌ها که با قدرت جدید همکاری می‌کردند قرار گرفت. با حذف ابابکر از صحنه قدرت پس از دو سال و ترور عمر و روی کار آمدن عثمان که از قبیله بنی‌امیه بود قدرت در دست امویان و یارانشان متمرکز شد و، با حذف خونین عثمان از صحنه قدرت و خروج نخبگان اموی و برخی از نخبگان مهاجر نظیر طلحه و زبیر از شهر، نخستین بار پس از رحلت پیامبر شهر در اختیار نخبگان انصار قرار گرفت و آن‌ها چون خود از پذیرندگان اولیه بودند و ده سال زندگی با پیامبر را در زیر سقف ارزش‌های اسلام ناب محمدی تجربه کرده بودند و با گرایش‌های سیاسی و اجتماعی پیامبر از نزدیک آشنایی داشتند و نظم سیاسی امامت را تجربه کرده بودند و از اصرار پیامبر در استمرار آن و مسئله غدیر و دستور خداوند در این زمینه آگاهی داشتند و از

نزدیک با اعتراض فاطمه به تبدیل نظام امامت به نظام خلافت آشنایی داشتند و شاهد بیش از دو دهه تجربیات سیاسی ناشی از تبدیل نظام امامت به نظام خلافت بودند که برای انصار چیزی جز محرومیت از مواهب قدرت یا فرصت‌های خدمت به بار نیاورده بود از این روی مجدداً به نظام سیاسی امامت دل بستند و به علی به عنوان امام جامعه روی آوردند و نظام امامت را از نو احیا کردند و این یک انقلاب جدید پس از انقلابی بود که پیامبر در مدینه به وجود آورده بود و شاید باید گفت این دومین انقلاب محمد در تاریخ بود. این انقلاب برای تثبیت تغییرات جدید و تبدیل نظام ارزش‌های اجتماعی التقاطی عربی-اسلامی به نظام اجتماعی اسلامی نیازمند آرامش، امنیت و ثبات همراه با تغییر در هرم قدرت بود و نخبگان قرشی و به‌ویژه نخبگان اموی با تکیه به پایگاه نیرومندی که در شام به دست آورده بودند و با توجه به نفوذ تعیین‌کننده‌ای که در عراق، اردن، فلسطین و مصر داشتند نمی‌خواستند این فرصت را به مدینه بدهند زیرا در آن صورت این انقلاب به کل حوزه قلمرو اسلامی سرایت می‌کرد و نظام ارزش‌های اجتماعی را در گستره‌ای از مرزهای بیزانس در شمال غربی تا خراسان در شمال شرقی و یمن در جنوب و مصر در جنوب غربی تغییر می‌داد و به عمر اشرافیت قرشی و سلطه اموی برای همیشه پایان می‌داد.

سوگیری‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی علی نیز به گسترش این انقلاب بزرگ اجتماعی که نخستین انقلاب اسلامی پس از رحلت محمد بود دامن می‌زد و آن را بارورتر و شکوفاتر می‌نمود. ولی شرایط سیاسی در محیط خارجی به صورت نگران‌کننده‌ای به ضرر مدینه تغییر کرده بود و شورش‌هایی که از مکه به بصره رفته بودند با خود بذر یک فتنه بزرگ را به بصره برده بودند و گذشته از همه چیز خونریزی غم‌انگیزی که در بصره به راه افتاد علی را به داوری و اقامه عدالت فرامی‌خواند و علی نمی‌بایست و نمی‌توانست به آن بی‌اعتنا بماند. آنچه در بصره اتفاق افتاد بازتاب سنگینی در بخش وسیعی از قلمرو اسلامی داشت و به‌ویژه دمشق را به پیروزی نقشه‌هایش امیدوارتر می‌کرد. علی سهل بن حنیف (یا به قولی تمام بن عباس) را به جای خود در مدینه منصوب نمود و فرمانداری مکه را به قثم بن عباس سپرد و در ربیع‌الآخر سال ۳۶ هجری از مدینه به سوی بصره حرکت کرد. او در ربه اردو زد، در همان نقطه که بزرگ‌ترین منتقد سیاست‌های مالی و رویه‌های اشرافی معاویه جان سپرده و غریبانه به خاک سپرده شده بود. دورنمای حوادث تاریک بود. مردم نگران آینده اسلام و مدینه‌النبی بودند. در

دروازه مدینه یکی از اصحاب پیامبر راه را بر علی بست و عنان مرکب او را گرفت و در چشم‌های علی خیره شد و گفت: «علی، از مدینه مرو که اگر از مدینه بروی دیگر هیچ‌گاه دولت اسلام به این شهر بر نمی‌گردد!» پیشگویی شگفت‌انگیزی بود. گویی او می‌دانست که علی قدم به راه بی‌بازگشتی می‌گذارد. وقتی علی از مدینه خارج شد، قدرت برای همیشه از مدینه پر کشید و دیگر هرگز مدینه پایتخت اسلام نشد. برخی از علی انتظار داشتند که بیش از آنکه به فکر آینده اسلام و سرنوشت مسلمانان باشد به آینده خودش و سرنوشت خودش بیندیشد. گروهی خرده می‌گرفتند که هنگامی که علی می‌دید فتنه کرده‌اند تا عثمان را بکشند و پس از او جانشینش را نیز به اتهام مشارکت در خون او بکشند چرا خود را کنار نکشید و از مدینه بیرون نرفت و مدینه را به حال خود رها نکرد تا امروز آن‌ها که در خون عثمان شریک بوده‌اند مدعی او به اتهام مشارکت در خون عثمان نشوند؟ علی در ربه اردو زده بود و کنار مزار اباذر ایستاده بود. صدای هر گام علی در آن بیابان سوزان در گوش هوش ربه می‌پیچید و اباذر را به قیامی دوباره دعوت می‌کرد: «اباذر برخیز که معاویه عثمان را کشته است و طلحه و زبیر را به آرزوی خلافت فریفته است و همسر پیامبر را سوار بر جمل به بصره برده و در آوردگاه‌های نظامی مقابل چشم هزاران بیگانه به میدان آورده است و علی تنها کنار مزار تو ایستاده است و غریبانه‌تر از غربت محمد در مکه به سوی بصره می‌رود! اباذر برخیز!»

علی در ربه در کنار مزار اباذر دست به یک افشاگری بزرگ زد و گفت: «... هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند، ما را نیز محاصره کرده بودند تا از مدینه خارج نشویم.» این افشاگری مظلومیت علی و حسابگری معاویه را یکجا نشان می‌داد.^۱

با توجه به اینکه مدینه و کوفه دو نقطه اصلی بود که هدف تبلیغات سنگین اموی قرار گرفته بود و نامه‌هایی به امضای عایشه، همسر رسول الله، به این دو شهر فرستاده شده بود علی کوشید گذشته از مردم مدینه، که خود شاهد حوادث بودند، مردم کوفه را نیز از واقعیت اوضاع آگاه کند. او محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر

۱. ابن خلدون از قول علی در مورد «بیرون شدن از مدینه به هنگام محاصره عثمان» می‌نویسد:

... اما بیرون شدن از مدینه، به هنگام محاصره عثمان، برای ما راهی نمانده بود که بیرون رویم همچنان که بر گرد عثمان احاطه کرده بودند بر گرد ما نیز احاطه کرده بودند ...
نگاه کنید به: العبر (تاریخ ابن خلدون)، جلد اول، ص ۶۰۰.

را به کوفه فرستاد تا به مردم کوفه بگویند که در مدینه و بصره چه گذشته است و چه می‌گذرد. محمد بن ابی‌بکر برادر عایشه بود و بهتر از هر کسی می‌دانست که عایشه تحت تأثیر چه عواملی به این بازی خطرناک کشیده شده و این نامه‌ها را تأیید کرده است.

علی خط‌مشی خود را درباره طلحه و زبیر نیز اعلام کرد: «... اگر آن‌ها اصلاح‌پذیرند ما آن‌ها را می‌پذیریم وگرنه به آن‌ها برای آنکه تصمیم‌گیری درست کنند مهلت می‌دهیم ولی اگر به ما حمله کنند ما از خود دفاع خواهیم کرد».^۱

چرا خط‌مشی علی در برابر طلحه و زبیر تا این اندازه مسالمت‌جویانه بود؟ چرا، بر خلاف آن‌ها و عایشه، در سینه علی هیچ کینه‌ای نسبت به آن‌ها و عایشه دیده نمی‌شد؟ چرا از لحن جملات علی درباره آن‌ها مهر می‌تراوید و از متن عباراتش «گذشت» می‌جوشید؟^۲ در پاسخ به این پرسش به دو حقیقت باید توجه کرد. نخست آنکه علی هر یک از این سه را در یک کلیت می‌دید یعنی به عنوان مثال زبیر دهه اول و زبیر دهه دوم و زبیر دهه سوم و زبیر دهه چهارم انقلاب محمد را در کنار هم می‌دید و همان لحظه که پیمان‌شکنی‌های زبیر در بصره را می‌دید در همان لحظه به یاد جانفشانی او در احد نیز بود و حقیقت دیگر این بود که این سه، بازی معاویه را خورده بودند و به این آزمون بزرگ کشیده شده بودند و دین و دنیای خود را در سید سیاست دمشق گذاشته بودند. علی به باخت بزرگ آن‌ها در این بازی سرنوشت می‌اندیشید و برای آن‌ها متأسف بود. علی دشمن اصلی پیام و پیامبر را

۱. ابن خلدون می‌نویسد:

... یکی از اصحابش گفت: «به ما بگوی که چه قصد داری؟» گفت: «اگر اصلاح‌پذیرند وگرنه به آنان مهلت می‌دهم ولی اگر به ما حمله کردند دفاع می‌نمایم.» نگاه کنید به همان‌جا.

۲. همان‌طور که بعد نیز باز خواهیم گفت علی خطاب به مردم کوفه گفت: «... ای مردم کوفه شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید. اگر بازگشتند این چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند و همواره راهی را که به صلاح انجامد بر راهی که به فساد کشد ترجیح خواهیم داد. انشاءالله» (همان، ص ۶۰۳).

اولاً: علی از طلحه و زبیر و ... تحت عنوان «برادرانمان» یاد می‌کند.

ثانیاً: نمی‌گوید به جنگ آن‌ها می‌رویم و می‌گوید به دیدار آن‌ها می‌رویم.

ثالثاً: می‌گوید اگر راه لجاج در پیش گرفتند ما با آن‌ها «مدارا» می‌کنیم.

رابعاً: می‌گوید اگر راه تجاوز و تعدی در پیش گیرند باز هم صلاح را بر فساد ترجیح خواهیم داد. بنابراین در رابطه با آن‌ها برادری، مدارا و صلح را سرلوحه خود قرار داد نه دشمنی و ستیزه‌جویی و جنگ را.

بنی‌امیه می‌دانست. هرچند دوست می‌داشت که حتی اگر بشود آن‌ها را نیز در آغوش رحمت اسلام قرار دهد، می‌دانست که آن‌ها به اصل پیامبری پیامبر بی‌باورند و معتقدند پیامبر پیامبر خدا نیست بلکه بازیگر عرصه سیاست است و در این بازی جای شمشیر را با تزویر عوض کرده است و به جای آنکه با نیروی قبیله‌اش یک قدرت جدید بیافریند با نیروی پیامش چنین قدرتی را آفریده است و آن‌ها مصمم هستند که با ترکیبی از تزویر و شمشیر به پیروزی نهایی برسند و یک امپراتوری بزرگ در ابعاد امپراتوری‌های باستانی چین و مصر و پارس و روم و یونان به وجود آورند، در حالی که مسئله پیامبر مسئله قیصر و کسری نبود و نیست، که مسئله هدایت بشر در بستر حرکت الهی تاریخ بود و هست.

علی دوست نمی‌داشت که طلحه و زبیر و عایشه نیز پل پیروزی امویان شوند ولی شدند؛ کما اینکه پیش از آن‌ها ابابکر و عمر و عثمان پل پیروزی امویان شده بودند.

۱۱. اباذر برخیز!

علی در ریزه با خاطراتی که از اباذر داشت روبه‌رو شده بود و با او درد دل و گفتگو می‌کرد: «... اباذر! برخیز! که زراندوزان حاکمان جهان‌اند و تهیدستان محکوم! اگرچه هنوز هم فریادت در فراز و نشیب ریزه می‌پیچد، اگرچه هنوز هم هر صخره، هر کلوخ، هر شیار کوه و هر سبزه بر سینه دشت فریاد مظلومانه تو را به خاطر دارد و اگرچه همه می‌دانند که پیامبر فرمود آسمان بر سر راستگوتری از تو سایه نینداخته است ولی ای که امروز خاک سرد و انبوه سنت‌های جاهلی بر شخصیت تاریخ‌ساز تو سایه انداخته است و شخصیت تو را از نظرها پنهان ساخته است؛ امروز بر جهان ما طلا حاکم است، به جای حاکمیت خدا، و کاخ سبز اشرافیت نه تنها در شام که در گوشه و کنار جهان ما قد برافراشته و سر بر آسمان سوده و چشم در چشم ملتمس محرومان دوخته و علیه محمد و پیام او دست‌اندرکار نقشه‌های نوین است.

اباذر! برخیز! خاک از چهره بگیر! قبای قیامت‌انگیز زهد انقلابی‌ات را بر دوش افکن! دلت را، دل سرخت را، دل خونینت را، کف دستت بگذار و به دنبال آرمان‌های بر بادِ نفاق رفته در کوچه‌های مدینه بگرد! اصحاب صفّه را صدا بزن! یاران دیرینت را فریاد کن! از آن‌ها بپرس که چه شده است. ارایه اسلام در کدامین جاده تاریخ به گِل نشسته است؟ این حرامیان که از چپ و راست به مدینه تاخته‌اند و کوفی و بصری و مصری و عرب و عجم و سیاه و سفید و زن و مرد و پیر و جوان

را به اسارت فتنه خود گرفته‌اند کیان‌اند؟ سنت‌های پیامبر بر کدامین دارِ سنت‌های جاهلی حلق آویز شده است؟ و روح نفاق از پشت پلک چشم کدامین چهره ظاهرالصلاح بر جان قرآن و روح ایمان و جمعیت امت شبیخون زده است؟
 بی‌رس! از همه بی‌رس! از مدینه بی‌رس! از مسجد النبی بی‌رس! از باب جبرئیل بی‌رس که چه شده است!

هیچ یادت هست اباذر حکایت‌های آن روزهای خوب را؟ داستان روز سخت بدر که چه شیرین بود؟ یاران ما ۳۱۳ نفر بودند و دشمنان ما بیش از هزار نفر. یاران ما بی‌ساز و برگ بودند و دشمنان ما تا بُن دندان مسلح! یاران ما جز عشق به خدا هیچ چیز دیگری نداشتند در حالی که دشمنان ما همه چیز داشتند: کاروان‌های بزرگ تجارتی، انبان‌های انباشته از زر و سیم، و همه غرق در لهو و لعب! ولی یاران ما بودند که پیروز شدند چون آن روز درست مثل امروز اسلام در مقابل همه کفر قرار گرفته بود. اسلام ناب. اسلامی که ذوالفقار شمشیرش بود و من پیش‌مرگش و حمزه دلباخته‌اش و بردگان و ازدنی‌گذشتگان و آزادگان به دنبالش و در مقابلش اما تنها کفر بود. کفر بی‌نقاب. کفر عریان، کفری که نه قرآن در دست داشت و نه تکبیر بر لب و نه پرچم خیانت بر دوش!

اباذر، چه خوب روزی بود روز بدر! چه انتقام زیبایی گرفتند موحدان از مشرکان! چقدر دل برده‌ها خنک شده بود از اینکه می‌دیدند برده‌دارها به خاک مذلت می‌افتند و سقوط می‌کنند! بعد از بدر، احد را داشتیم. قدرتمندتر شده بودیم. به همین دلیل میل به غنیمت در دل خیلی‌ها جانشین میل به شهادت شده بود. بعضی از سیاه‌دل‌های سفیدچهره که به هوای نام و کام به اردوی ما آمده بودند در لحظه‌های حساس جنگ خیانت کردند و رفتند، ولی هر چیزی که بود آن روز هم پیروز شدیم اما با زحمت بیش‌تر و رنج جانکاه‌تر. یادت هست که دهان پیامبر را در همان جنگ شکستند؟ یادت هست که پیکر من از جای شمشیرهای دشمن گلگون شده بود و با هر نفس زدنم از جای جای بدنم خون می‌ریخت؟ یادت هست که در همین احد حمزه به دست یک مزدور از پشت خنجر خورد و از پای درآمد؟ روز سختی بود روز احد، ولی هرچه بود گذشت. با یک پیروزی سخت.

هرچه زمان می‌گذشت اردوگاه ما قدرتمندتر و بزرگ‌تر می‌شد و فضای حاکم بر آن غلیظ‌تر. ابوسفیان که ناگهان اسلام آورد همه نیروهای کفر فهمیدند که ورق برگشته است و قرار است هبل هم با شعار لا اله الا الله برای فریب توده‌ها به تکاپو

برخیزد! اندک‌اندک زراندوزان اسلام آوردند و با اسلام آوردنشان تلاش نمودند تا اردوگاه اسلام را فتح کنند و به صورت پرچمداران اسلام درآیند و درآمدند. پذیرندگان اولیه عقب زده شدند.^۱ پابره‌ها به حاشیه حوادث رانده شدند زیرا نه دینار داشتند و نه تبار تا لیاقتشان را بتوانند اثبات کنند و دومرتبه همان کسانی جان گرفتند که قبل از اسلام و در زمان جاهلیت صاحب نام و آوازه بودند.

کسانی که پیامبر نفرینشان کرده بود و از مدینه اخراجشان نموده بود دومرتبه نه تنها وارد عرصه حیات سیاسی مدینه شدند بلکه به صورت چهره‌های همیشه مطرح این عرصه درآمدند. ما و یارانمان از این عرصه خارج که نه، اخراج شدیم. یارانمان، اباذر! یا به دار مکافات آویخته شدند یا خانه‌نشین شدند یا مانند تو تبعید شدند. تو به اینجا تبعید شدی. به این بیابان دور از آب و آبادی! تا در بیابان از گرسنگی از پای درآیی و از پای درآمدی و خاموش شوی و خاموش شدی.

برخیز! اباذر! ببین که زراندوزان حاکمان جهان‌اند و تهیدستان محکوم! امروز نیز درها و دروازه‌ها بر همان پاشنه‌ها می‌چرخند. در مدینه عثمان را می‌کشند و پیراهن خون‌آلودش را به شام می‌برند و در مسجد اموی می‌آویزند تا با شعار خونخواهی از مدینه انتقام بگیرند. عمرو بن عاص در فلسطین مستقر شده تا مصر را دوباره فتح کند و عبدالله بن عامر و یعلی بن منبه طلحه و زبیر و عایشه را به بصره برده‌اند. اباذر! در زمانه‌ای که من در آنم هوا غلیظ‌تر، افق تاریک‌تر، و دشنه‌های تزویر خونین‌تر از زمانه‌ای است که تو در آن می‌زیستی! تو به دلیل مخالفت با زراندوزان محکوم شده بودی و من به دلیل مخالفت با اصل زراندوزی مورد هجوم دشمنان اسلام ناب محمدی قرار گرفته‌ام.

اباذر، اگر دیروز بردن نام تو در دمشق جرم بود فردا بردن نام من در سراسر دنیای اسلام جرم خواهد بود و کتابی که از من سخن بگوید مثل اسناد محرمانه و سری دست به دست در میان دوستان ما خواهد گشت و بر فراز منابر مرا و تو را و همه انقلابیون مسلمان را نفرین خواهند کرد و آن‌گاه هر روز به نام یک امیر یک کاخ تازه خواهند ساخت و پول بیت‌المال مسلمین خرج عیش و نوش مرا خواهد شد و ارتجاع عرب با ارتجاع یهود هم آغوش خواهد شد تا به سلامت هم پیاله بگیرند و باده بنوشند.

۱. درباره «پذیرندگان اولیه» و «پذیرندگان ثانویه» نگاه کنید به:

محمد حسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت؟ مدینه چه شد؟)، فصل سوم: مدینه النبی و مدینه العرب.

اباذر! روزی خواهد آمد که نوشتن نام تو و نام تمام یاران محمد در حجاز بر سنگ مزارشان جرم خواهد بود و می‌کوشند نام و خاطره ما را به عنوان مبارزه با کفر و الحاد از خاطره‌ها محو کنند. گویی می‌خواهند بگویند که خدا هم با زراندوزان است و از اعلام واقعیت وجود تاریخی انقلابیون مسلمان به خشم درمی‌آید. این است دورنمای فردای دنیای ما، اباذر!

اباذر! شگفت پدیده‌ای است ارتجاع عرب! به گوساله سامری می‌ماند! این‌ها «یا محمد» گویان بر دهان بعثت محمدی مشت می‌کوبند تا نگذارند فریاد وحی محمدی به گوش هوش تاریخ برسد!

کسانی که عملاً سنت‌های محمد را زیرپا گذاشته‌اند ولی رسماً خود را پیرو محمد می‌نامند. آن‌ها همه یاران محمد را قتل عام خواهند کرد و آرمان‌های محمد را زیر سم اسب شهوت و قدرت خود لگدکوب خواهند نمود و زمین را از خون فرزندان محمد سیراب خواهند کرد.

اباذر! مگر نفی تبعیض نژادی از سنت‌های پیامبر نبود؟ پس این قومیت و عربیت چیست و از کجاست و چرا بین عرب و عجم فرق می‌گذارند و مدعی می‌شوند که هوش عرب از همه بیش‌تر است؟ مگر اباذر نفی اشرافیت سنت پیامبر نبود؟ پس چرا پول بیت‌المال مستضعفین را خرج عیاشی‌های مستکبران می‌کنند؟ مگر دفاع از محرومان و مستضعفین سنت پیامبر نبود؟ پس چرا بیت‌المال را به یغما می‌برند و سهم محرومان را به دست آن‌ها نمی‌سپارند؟

اباذر! ارتجاع عرب و حزب اموی چه پدیده شگفت‌انگیزی است! به آستین دوست می‌ماند که از آن دست دشمن بیرون آمده باشد و دشنه زهرآلودی را در مشت خود پنهان کرده باشد. اباذر، تو نخستین روزهای تولد این پدیده را مشاهده کردی و من نخستین روزهای نوجوانی و چابکی آن را می‌بینم. امروز قلمرو اسلام ربنده‌ای است که در آن ابازران را به مسلخ توطئه خواهند برد و آن‌ها را با دست و زبان خواهند کشت.

من به سوی بصره می‌روم. در بصره با نیرنگ معاویه روبه‌رویم که برخی از نزدیکان ما را سپر بلای خود کرده است. امروز ابوسفیان قرآن در دست به میدان احد تاریخ قدم گذاشته تا کاری را که با شعار اعل هیل نتوانست انجام دهد با شعار الله اکبر به انجام برساند. او در صدد کشتن پیام محمد است.

اباذر، برخیز! این عرصه خونین مبارزه حق و باطل را تماشا کن. من می‌بینم

هرجا که نفاق ضربه می‌خورد کفر فریاد می‌کشد و هرجا که کفر زخمی می‌شود از تن نفاق خون می‌ریزد!

برخیز، اباذر! شمشیرت را بردار، ردایت را بیوش! نگاه حکایت‌آمیزت را بر عمق سپاه دشمن انداز و از من و هرکه محمدی است دفاع کن! که امروز یک بار دیگر در احدِ تاریخ ابوسفیان با محمد روبه‌رو شده است! برخیز، اباذر!...»
افسوس که اباذر نمی‌توانست برخیزد. آیا روزی برخواهد خاست و از علی و هرکه پیرو اوست دفاع خواهد کرد؟



اگر آن روز اباذر نمی‌توانست در ربنده به ندای استمداد علی پاسخ دهد در عوض یاران اباذر که گروه‌های مترقی و پیشرو زمانه خود بودند به ندای علی پاسخ مثبت دادند و به او پیوستند.

۱۲. حرکت سپاه علی

ابولیلی بن عمرو بن الجراح در مقدمه سپاه علی قرار گرفت. قبایل طی و اسد اعلام آمادگی کردند که به سپاه علی بپیوندند. مردی از بنی‌شیبان از کوفه رسید. علی پرسید حاکم کوفه، ابوموسی اشعری، را چگونه می‌یابد، گفت اگر صلح بخواهید صلح‌طلب است، ولی هنگام جنگ از صحنه جنگ گریزان است.

در ثعلبیه اخبار دستگیری و شکنجه حاکم منصوب علی در بصره یعنی عثمان بن حنیف به دست او رسید. آنچه بیش‌تر از واقعیت این خبر به بنیاد قدرت خلافت علی آسیب می‌رساند تأثیر روانی آن در میان اعراب بود. در ذوقار عثمان بن حنیف به او پیوست. او را شکنجه کرده بودند و از بصره اخراج کرده بودند. وضعیت عثمان بن حنیف واقعاً دردناک بود. علی به او گفت: «... تو به اجر خود رسیده‌ای. طلحه و زبیر بیعت را شکسته‌اند و علیه من دست به دعوت زدند. آنان که به خلافت ابابکر و عمر و عثمان گردن نهاده‌اند اینک به خلاف من برخاسته‌اند و می‌دانند که من فروتر از آنان نیستم...»^۱

در همین منزل قبیله بکر بن وائل پیشنهاد کمک داد و علی به این قبیله همان

۱. نگاه کنید به تاریخ ابن‌خلدون، جلد اول، ص ۶۰۱.

پاسخی را داد که قبلاً به پیشنهاد کمک قبایل طی و اسد داده بود: «... در جای خود بمانید که مرا مهاجرین کفایت می‌کنند.»

مهاجرین نخستین ایمان‌آوردگان به پیامبر بودند که — با هجرت پیامبر به مدینه — از مکه به مدینه هجرت کردند و در تمام سختی‌ها و شیرینی‌ها در رکاب پیامبر بودند تا مکه به دست مسلمانان فتح شد. گویی علی می‌خواست با مهاجران به سوی این دو مهاجر شورشی برود تا شاید از راه ناصوابی که در آن قرار گرفته بودند برگردند. و نیز می‌دانست که استقرار قبایل طرفدار او در پشت سرش ایمنی بیشتری را برای مدینه به وجود خواهد آورد. در مسیر مدینه تا بصره اخبار تحولات بصره به طور مرتب به دست علی می‌رسید. و در همین مسیر گزارش‌های قیام قبیلۀ عبدالقیس به دست علی رسید و اخبار فداکاری‌هایی که در راه نجات جان عثمان بن حنیف از خود نشان داده بودند.

۱۳. نه مثل برادرش

در کوفه مردی حکومت می‌کرد که نمی‌شد به دقت او را شناسایی کرد که آیا جاهلی متنسک است یا عالمی متهتک. ولی یک حقیقت در مورد او کاملاً آشکار بود و این حقیقت آنکه زندگی را خیلی دوست می‌داشت، درست عکس برادر شهیدش. او را می‌توان ترکیبی از بلاهت و کبیاست دانست و هردو را داشت و هرکدام را به اندازه‌ای و در جایی.

ابوموسی اشعری در کوفه جانشین سعید بن العاص شده بود.^۱ سعید بن العاص نسخه دوم عمرو بن العاص بود ولی سعید باید سال‌ها سواره راه می‌رفت تا به عمرو می‌رسید. این دو از دو تیره قومی متفاوت بودند ولی هر دو از یک تیره سیاسی شمرده می‌شدند. ابوموسی اشعری حکم ولایت کوفه را از عثمان دریافت کرده بود و، با توجه به اینکه عثمان در سن هشتادسالگی بیش‌تر مطابق رأی مشاوران و اطرافیانش که عموماً از حزب اموی بودند عمل می‌کرد، نمی‌شود ابوموسی اشعری را در کسب این مقام وامدار امویان ندانست (به ویژه بافت سیاسی اموی که در دمشق سررشته امور را در دست داشت). ولی از طرف دیگر، از آنجا که مردم کوفه

۱. اسم او عبدالله بن قیس یمنی بود و در سال ۴۴ هجری از دنیا رفت. نگاه کنید به:

حافظ شمس‌الدین ابی عبدالله الذهبی، دول الاسلام، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۹۸۵ م، ص ۳۱

از پرده‌داری‌ها و پول‌پرستی‌ها و حیف و میل‌های سعید بن العاص به تنگ آمده بودند و تشنه یک جرعه صداقت و یک جام پرهیزگاری بودند، ابوموسی اشعری با قیافه حق به جانب خود توانسته بود در چنین موقعیت ویژه‌ای فرمانداری کوفه را از آن خود کند. او پرده‌داری‌های امویان را نداشت و خود را در کسوت یک سیاستمدار دین‌مدار به مردم نشان می‌داد؛ با این همه، حکومت کوفه اوج جاه‌طلبی‌های سیاسی او بود. کوفه در دل او جا گرفته بود و بیش از حکومت کوفه چیزی در دایره بسته ذهن او نمی‌گنجید. او یک اعرابی بود که به لطف جاذبه جهانی اسلام و گسترش دایره حکومت مسلمین از حجاز تا آسیای غربی و آفریقای شمالی با حکم خلیفه به مسند حکومت کوفه رسیده بود. او لباس ساده می‌پوشید و سجده‌های طولانی می‌کرد. هیچ گزارش تاریخی در دست نیست که نشان دهد او برای زن و غذا ارزش ویژه‌ای قائل بوده است؛ ظاهراً آن دو چندان جاذبه‌ای برای او نداشتند. ولی در عوض، در مقابل لذت ریاست و حکومت کوفه، هیچ لذت دیگری در کام او نمی‌گنجید.

تنها مهارت ویژه ابوموسی اشعری برای اداره حکومت کوفه قیافه مردم‌فریب او بود. او در پیشه خاص خود یک حرفه‌ای به تمام معنی کلمه بود. او راز و رمز پیشه خود را به خوبی آموخته بود و فراگرفته بود که چگونه احساس دینی عوام را به استخدام دنیاطلبی خواص درآورد.

محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر به عنوان نمایندگان علی، خلیفه جدید مسلمین، به کوفه رسیدند و نامه علی را تسلیم ابوموسی اشعری نمودند. آن‌ها مردم کوفه را صریحاً و رسماً به یاری علی دعوت نمودند.

گروه‌هایی از مردم کوفه با ابوموسی اشعری به مشورت نشستند. ابوموسی چه می‌توانست بگوید؟ آیا می‌توانست مردم را به حمایت از علی، به عنوان خلیفه مسلمین و امیرالمؤمنین، دعوت کند؟ در آن صورت چگونه می‌توانست رودر روی بنی‌امیه قرار بگیرد؟ او حکومت خود را مدیون امویان بود و خود را وامدارشان می‌دانست. آیا می‌توانست مردم را به مخالفت و جنگ با علی دعوت کند؟ در آن صورت خود نیز باید لباس رزم می‌پوشید و برای جنگ با علی به بصره رو می‌آورد. او بیش‌تر مرد بزم بود تا رزم. و آیا می‌توانست دل از حکومت کوفه بکند و به گوشه‌ای برود و با سیاست وداع کند؟ یعنی آیا می‌توانست از لذت حکومت کوفه چشم‌پوشد؟ نه، هرگز. هرگز ابوموسی نمی‌توانست هیچ‌یک از این انتخاب‌ها را داشته باشد. او باید راهی را برمی‌گزید که هم منافع امویان را تا حدودی تأمین کند و هم به

معنی ستیزش با علی و اعلام جنگ به او تعبیر نشود و در عین حال به معنی کناره‌گیری از حکومت کوفه نیز تلقی نگردد و او دقیقاً همین راه را رفت. او به کسانی که برای مشورت به حضورش می‌رسیدند می‌گفت: «راه خروج راه دنیا است و در خانه نشستن راه آخرت است» و بدین ترتیب مردم را نه به یاری علی فرامی‌خواند و نه به قیام علیه او بلکه برعکس آن‌ها را به خانه نشستن و دست از یاری خلیفه مسلمین شستن دعوت می‌کرد و این به معنی کاستن از نیروی علی تا حد امکان در جنگ‌های احتمالی با شورشیان بصره و فرماندار یاغی شام بود. و مردم در توصیه‌های ابوموسی اشعری صلاح دین و دنیای خود را می‌دیدند. کسانی که راه ابوموسی اشعری را برمی‌گزیدند از علی کناره‌گیری می‌کردند تا هم متحمل خسارتی نشوند و هم به دینشان خدای نکرده لطمه‌ای وارد نشود تا ببینند خدا چه خواهد خواست؛ حتماً هرچه مصلحت است همان خواهد شد. خدا که دینش را رها نخواهد کرد و امت محمد را که فراموش نخواهد نمود. این‌طور بهتر است. نه سیخ می‌سوزد نه کباب.

ولی توجه نداشتند که دقیقاً خواست خدا آن بود که قیام کنند و جلو فتنه را بگیرند و از وصی پیامبر در مقابل این همه دشمن که از همه‌سو او را احاطه کرده بودند دفاع کنند. آن که از صحنه مسئولیت می‌گریزد و در خانه می‌نشیند و منتظر می‌ماند تا به مرد پیروز نبرد حق و باطل لبخند بزند او در آزمون الهی شکست خورده است و روز قیامت از ستمکاران است.

محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر مردانی نبودند که مانند ابوموسی اشعری فرصت‌طلبی و دنیاپرستی خود را در پوششی از اصطلاحات عوام‌فریبانه بیوشانند و خود را و دیگران را توجیه کنند و دست از مأموریت خود بکشند و از وظیفه خود چشم‌پوشند. آن‌ها با ابوموسی اشعری به بحث نشستند و از او خواستند که با صراحت مواضع خود را روشن کند و در حقیقت بگوید که آیا با علی است یا با معاویه و آیا به امامت محمدی گرایش دارد یا به سلطنت اموی. و ابوموسی اشعری ناگزیر شد حرف اصلی خود را و آخرین حرف خود را بزند: «... بیعت عثمان هنوز بر گردن من است» و محافظه‌کارانه ادامه داد که: «بر گردن علی نیز هست» و تصریح کرد «... اگر بناست جنگ کنیم باید نخست با قاتلان عثمان هرجا که باشند بجنگیم...»^۱

و بدین ترتیب نشان داد که او به عنوان حاکم کوفه اگرچه باید رسماً تابع خلیفهٔ مسلمین باشد عملاً دل به دمشق داده و سر به امویان سپرده است و آن قیافهٔ حق به جانب با آن ریش بلند و پیشانی کبود و سجده‌های طولانی و آن لحن روحانی و اذکار ربّانی همه ابزار قدرت‌اند نه وسیلهٔ ابراز ارادت به ذات مقدس احدیت. محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر مأیوس و ناامید از کوفه به ذوقار بازگشتند و گزارش مأموریت خود را به علی دادند.

ابوموسی اشعری فکر می‌کرد که علی گرفتار غائلهٔ بصره است و همزمان نمی‌تواند در دو جبهه درگیر شود، بنابراین نمی‌تواند اقدام به عزل او نماید. به ویژه اینکه او در کوفه طرفدارانی داشت و در صورتی که به وسیلهٔ علی عزل می‌شد گزینه‌هایی فرارویش بود: می‌توانست یا پرچم معارضهٔ جدیدی را علیه علی برافرازد یا همراه طرفدارانش به شورشیان بصره بپیوندد. زیرا او تا جایی محافظه‌کار بود که چیزی برای حفظ کردن داشته باشد ولی اگر آنچه را محبوبش بود (فرمانداری کوفه) از او می‌گرفتند او چرا باید محافظه‌کار باقی بماند؟



علی مالک اشتر و ابن عباس را مأموریت داد تا به کوفه بروند و به تنویر افکار عمومی بپردازند و مردم را به سوی علی دعوت کنند. روشن بود که ابوموسی اشعری جاه‌طلبی‌های طلحه را دارد ولی شجاعت او را ندارد، بنابراین با مأموران اعزامی با خشونت رفتار نخواهد کرد. ولی اینکه تا چه اندازه همکاری کند در پرده‌ای از ابهام قرار داشت.

مالک اشتر و ابن عباس مأموریت داشتند تا آنجا که می‌توانند از کوفه به نفع علی نیرو جذب کنند و سپاه علی را در ذوقار تقویت نمایند.

هر یک قدم که علی به بصره نزدیک می‌شد، یک قدم به خط مقدم جبهه نزدیک می‌شد و خط مقدم جبهه در شام قرار داشت. او می‌دانست که نبرد اصلی بین او و معاویه در خواهد گرفت. او بسیاری از قبایل طرفدار خود را پشت سر خود در راه مدینه تا بصره گذاشته بود تا از پشت سر خنجر نخورد و نجد و حجاز طعمهٔ شبیخون افواج نظامی که از طرف شام تحریک و بسیج می‌شدند نشود. بنابراین ناگزیر بود از عراق نیرو جمع کند و خود را برای درگیری نهایی آماده نماید. مأموریت مالک اشتر و ابن عباس در کوفه موفقیت‌آمیز نبود. ابوموسی اشعری

می‌دانست که کوفه به شام نزدیک‌تر است تا به مدینه و خودش نیز دوست داشت این نزدیکی جغرافیایی را به یک پیوند تاریخی گره بزند. از این رو در مقابل مالک اشتر مقاومت کرد و گفت: «تا فتنه فرونشیند جز کناره گرفتن (بی‌طرفی) چاره‌ای نمی‌بینم.» معنی این جمله آن بود که ابوموسی اشعری صبر می‌کند ببیند کدام طرف پیروز می‌شود و آن‌گاه وقتی مشخص شد قدرت نهایی در دست کیست به نفع او موضع‌گیری خواهد کرد. این موضع محافظه‌کارانه و نیز بی‌طرفانه به نظر می‌رسید ولی به دمشق این اطمینان را می‌داد که ابوموسی مصمم است تا آنجا که می‌تواند از حرکت نیرو به نفع علی از کوفه به سمت بصره جلوگیری کند.

مالک اشتر و ابن عباس در ذوقار گزارش کار خود را به علی تسلیم کردند. این بار علی پسرش حسن و عمار یاسر را برای مذاکره به سوی ابوموسی اشعری فرستاد. آن‌ها وارد کوفه شدند و یکسره به سراغ ابوموسی اشعری رفتند. ابوموسی به جای آنکه در دفتر کارش در دارالاماره باشد در مسجد بود. او بیش از آنکه در دارالاماره به امور مردم بپردازد به مسجد می‌رفت و در آنجا می‌نشست. حسن و عمار یاسر به سوی مسجد رفتند. او می‌دانست که حسن فرزند فاطمه، دختر پیامبر، است و مردم برای او احترام زیادی قائل‌اند. به همین دلیل از مسجد بیرون آمد و به استقبال حسن شتافت و به او احترام گذاشت و بدین‌وسیله به مردم نشان داد که برای پیامبر و فرزندان او احترام ویژه قائل است. ولی در مقابل عمار یاسر چهره درهم کشید و با تلخی به او گفت: «... ای ابوالیقظان! تو نیز با آنان که بر امیرالمؤمنین [عثمان] جسارت ورزیدند، جسارت ورزیدی و خود را در شمار فاجران درآوردی!» و با این کار همزمان با تیر کلامش دو نشان را زد. او به مردم کوفه نشان داد که برای اهل بیت پیامبر احترام قائل است و به دمشق نشان داد که با سیاست آن‌ها مبنی بر حمله روانی و نظامی به یاران علی تحت عنوان خونخواهی عثمان موافق است. در عین حال، جانب محافظه‌کاری همیشگی خود را نیز نگه داشته بود. زیرا در صورت پیروزی علی صورت پسر علی را بوسیده بود و در صورت پیروزی معاویه با سخن زهرآگینش قلب دشمن معاویه را گزیده بود. و این چنین بود که از میان دو نماینده علی، یکی را با مهر می‌بوسید و یکی را با قهر می‌گزید. حسن رو به ابوموسی کرد و گفت: «چرا مردم را از حمایت ما باز می‌داری؟ ما جز اصلاح نمی‌خواهیم و کسی چون امیرالمؤمنین [علی] دست به کاری نمی‌زند که تو از آن می‌ترسی.» ابوموسی گفت: «... راست می‌گویی پدرم و

مادرم فدای تو باد! ولی من از رسول خدا شنیده‌ام که فتنه نشسته بهتر از فتنه ایستاده و فتنه ایستاده بهتر از فتنه‌ای است که پیاده به راه افتاده باشد و فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد بهتر است از فتنه‌ای که بر مرکب سوار باشد! مسلمانان برادرند و خون و مالشان محترم! ...»

کاملاً پیدا بود که ابوموسی خود را برای چنین گفتگوهایی آماده کرده است. او ترکیبی از دوراندیشی و ساده‌اندیشی بود. سخنان توهین‌آمیز او به عمار یاسر، که از صحابی بزرگ و بسیار مورد علاقه پیامبر بود، موجب عکس‌العمل عمار گردید. آیا عمار می‌دانست که ابوموسی آنچه را به پیامبر نسبت می‌دهد هرگز از پیامبر نشنیده است یا اگر هم شنیده به این صورتی که نقل می‌کند و برای این موردی که از آن استفاده می‌کند نبوده است؟ وگرنه فتنه نشسته و ایستاده و پیاده و سواره به چه معنی است؟ عکس‌العمل عمار در مقابل ابوموسی اشعری موجب عکس‌العمل اطرافیان ابوموسی شد و یکی از آنان عمار را دشنام داد و در مقابل مسجد بین طرفداران ابوموسی و طرفداران عمار یاسر بحث و جدل درگرفت و ابوموسی با قیافه حق به جانب و لحن آرام و آمرانه‌اش طرفین را به آرامش دعوت کرد. در همین شرایط زید بن صوحان از راه رسید که دو نامه همراه داشت. این قبیل نامه‌ها در شهر دست به دست می‌گشت. هر دو به امضای عایشه. یکی خطاب به مردم شهر و دیگری خطاب به خود او؛ به زید بن صوحان. در شرایطی که ابوموسی اشعری با بهانه جلوگیری از فتنه‌های نشسته و ایستاده و پیاده و سواره نمی‌گذاشت پیام علی به گوش مردم کوفه برسد، طلحه و زبیر و عایشه آزاد بودند که برای مردم کوفه نامه بنویسند و آن‌ها را به قیام و شورش علیه علی دعوت کنند.

زید بن صوحان هر دو نامه را با صدای بلند برای جمع خواند. ابن‌خلدون می‌نویسد: «... زید آن دو نامه را با نوعی انکار نسبت به عایشه برای مردم خواند.» شبت بن ربیع زید را دشنام داد. ابوموسی بار دیگر مردم را به آرامش دعوت کرد و یادآوری کرد که فتنه نشسته از ایستاده، ایستاده از پیاده، پیاده از سواره و ... بهتر است.



ابوموسی اشعری برادر شهید ابوعامر اشعری بود. ابوعامر آمیزه‌ای از صداقت و شجاعت بود و به شهادت رسید و ابوموسی آمیزه‌ای از میل به شهرت و قدرت بود و به ریاست رسیده بود.

ابوموسی در حالی که زید و شبت بن ربیع را آرام و آمرانه به آرامش دعوت می‌کرد خطاب به مردم کوفه گفت: «... تا پایان فتنه در خانه‌های خود بمانید و از من فرمان ببرید!» و اضافه کرد: «... قریش را که دارالهجره (مدینه) را ترک گفته و از اهل علم (مردم مدینه) جدایی جسته‌اند رها کنید تا قضیه روشن شود.» موقعی که ابوموسی در کوفه درس فتنه‌شناسی می‌داد، معاویه در دمشق به این خدمتگزاری صادقانه او لبخند می‌زد.

به نظر می‌رسید منظور ابوموسی از «روشن شدن قضیه» روشن باشد. ابوموسی به دقت می‌دانست که درگیری اصلی بین معاویه و علی است و می‌خواست تصمیم نهایی خود را هنگامی بگیرد که برنده نهایی مشخص شده باشد.

زید بن صوحان به ابوموسی گفت: «... دعوت علی را بپذیر و به یاری او برخیز!» قعقاع بن عمرو برخاست و خطاب به ابوموسی و اطرافیانش گفت: «... چرا آشوب برپا می‌کنید؟ این امیرالمؤمنین است که اینک زمام امور را در دست گرفته است و شما را به یاری فرامی‌خواند، چرا بر نمی‌خیزید؟»

قعقاع به نکته درستی اشاره می‌کرد. شعار ابوموسی گریز از فتنه بود ولی او، با دعوت از مردم به تمرّد در مقابل علی، عملاً فتنه‌گری می‌کرد. اگر بصره در آتشی که یعلی بن منبه و عبدالله بن عامر برافروخته بودند می‌سوخت، ابوموسی با دعوت مردم به تمرّد در مقابل خلیفه حیّ و حاضر، علی ابن ابی‌طالب، داشت کوفه را به آتش می‌کشید.

عبدخیر ابوموسی اشعری را به همراهی با علی دعوت کرد و گفت: «ابوموسی! آیا می‌دانی که طلحه و زبیر با علی بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت آیا از علی کاری سر زده که موجب نقض بیعت شود؟» ابوموسی چه می‌توانست بگوید؟ اگر می‌گفت آری، در آن صورت باید توضیح می‌داد که آن کار چه بوده است و اگر می‌گفت نه، در آن صورت محکوم به یاری علی می‌شد. از این رو بهترین گزینه را برگزید و گفت: «نمی‌دانم!»

قعقاع و عبدخیر به او گفتند: «... تو خوب می‌دانی که از علی خلافتی سر نزده که بتوان بیعت او را ترک کرد. ما تو را ترک می‌کنیم و به او می‌پیوندیم!» سیحان بن صوحان نیز در حالی که مردم شهر را به پیروی از علی دعوت می‌کرد فریاد کشید: «علی امین است و آگاه در دین!»

و عمار یاسر با صدای بلند گفت: «علی شما را به حق دعوت می‌کند. او از شما

می‌خواهد که با چشمان باز بنگرید و حق را بشناسید و همراه او جنگ کنید نه بر ضد او.^۱

این قسمت از سخن عمار یاسر — «نه بر ضد او» — نشان می‌دهد که عمار موضع ابوموسی را موضع بی‌طرفی نمی‌دانست که موضع ضدیت با علی می‌دانست. و حسن — خطاب به مردم — گفت: «دعوت ما [اهل بیت پیامبر] را بپذیرید و ما را در حادثه‌ای که ما و شما بدان گرفتار شده‌ایم، یاری کنید! امیرالمؤمنین می‌گوید اگر من مظلوم هستم به یاری مظلوم برخیزید و اگر ظالم هستم حق خود را از من بستانید. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که راه غدر و مکر و بی‌وفایی در پیش گرفتند.»

در حقیقت درخواست علی از مردم کوفه — که حسن آن را مطرح می‌کرد — اعلام موضع به نفع حق بود، چه حق با علی باشد و چه حق علیه او. آواز مردم می‌خواست به مسئولیت الهی خود عمل کنند و فریب قیافه حق‌به‌جانب و سخنان محافظه‌کارانه ابوموسی اشعری را نخورند و حق را یاری کنند زیرا سرنوشت خود را با نوع انتخابی که می‌کنند انتخاب خواهند کرد.

سر رشته کار از دست ابوموسی اشعری خارج شده بود. نمایندگان علی توانسته بودند پیام خود را مستقیماً به مردم برسانند. در شرایطی که ابوموسی مشغول ذکر نام انواع فتنه‌های نشسته و ایستاده و پیاده و سواره و ضرورت در خانه نشستن و منتظر آینده ماندن بود مالک اشتر، با کمک گروه‌هایی از مردم، ساختمان فرمانداری کوفه را تسخیر کرد. آن‌ها غلامان و نگهبانان ابوموسی را از فرمانداری اخراج کردند. این در شرایطی بود که ابوموسی خطاب به مردم می‌گفت: «... تا پایان فتنه در خانه‌های خود بمانید و از من پیروی کنید...» و حسن به او می‌گفت: «... از کارگزاری ما کنار بگیر و منبر ما را رها کن!...» در همین شرایط بود که ابوموسی از تسخیر ساختمان فرمانداری و قصر آرزوهای خود خبردار شد. این زاهد گوشه‌گیر که مردم را به خانه‌نشینی دعوت می‌کرد و روز و شب دم از آخرت می‌زد ناگهان به طرف قصر دوید. می‌توان تصور کرد که چگونه این فاصله را دویده است. او باید با دستی بر عمامه و دستی بر ریش‌های بلندش به سوی قصر دویده باشد. عمامه‌اش را باید با یک دست می‌گرفت که باد نبرد و ریشش را با دست

۱. همان، صص ۶۰۲-۶۰۱.

دیگر در مشت می‌فشرد که خاک نخورد و نعلین درازش را از پای درمی‌آورد که تندتر بدود.

وقتی ابوموسی به قصر رسید که کار از کار گذشته بود. خدمتکاران و نگهبانانش را از قصر بیرون ریخته بودند و برخی افراد دون‌پایه آماده بودند تا فرمانداری را غارت کنند که مالک اشتر مانع آن‌ها شد. ابوموسی وقتی به قصر فرمانداری رسید احساس کرد که قصر آرزوهایش بر سرش آوار شده است. مالک به تندی به او گفت که قصر را ترک کن و او با التماس به او می‌گفت یک شب، فقط یک شب دیگر به من فرصت بده در این قصر بمانم؛ صبح فردا اینجا را ترک خواهم کرد. ولی دیگر خیلی دیر شده بود. مگر لشکر شام از راه می‌رسید و، با پیروزی بر علی، فرمانداری کوفه را دومرتبه به دست ابوموسی اشعری می‌سپرد. ولی این یک رؤیای طلایی بود که در آن لحظه دست‌نیافتنی می‌نمود.

۱۴. کوفه در آوردگاه تاریخ

ابوموسی اشعری کینه‌ی علی را به دل گرفت. او تمام کوشش خود را کرده بود تا دارالاماره و فرمانداری کوفه را برای خود حفظ کند و دین را در یک جیبش بگذارد و دینار را در جیب دیگرش و در حالی که سوار بر خر مراد است مردم را به آخرت دعوت کند و نحوه عبور از پل صراط را به دقت به آن‌ها بیاموزد و حالا همه این داشته‌ها را از دست داده بود.

با اقدامات محمد بن ابی‌بکر، محمد بن جعفر، مالک اشتر، ابن عباس، عمار بن یاسر و حسن بن علی و با حمایت گروه‌هایی از مردم کوفه جو شهر به نفع علی تغییر کرد. ابوموسی اشعری که مردم را به خانه‌نشینی دعوت می‌کرد خشمگین و غمناک به خانه رفت. او نتوانست کاخ فرمانداری کوفه را برای خود حفظ کند و در این اندیشه بود که روزی انتقام این شکست را از علی و یارانش بگیرد.

فعالیت‌های قعقاع بن عمرو، زید بن صوحان، عبد خیر، عدی بن حاتم و حجر بن عدی به نفع علی بسیار جدی و مؤثر بود؛ همراه با حسن بن علی نه هزار نفر رزمنده از کوفه به سوی اردوگاه علی حرکت کردند. شش هزار نفر از طریق خشکی خود را به علی رساندند و سه هزار نفر با قایق از طریق شط‌العرب راهی اردوگاه علی شدند.

گروه‌هایی از قبایل کنانه، اسد، تمیم، رباب، مزینه، قیس، بکر، تغلب، مزحج،

بجیله، انمار، خثعم، و ازد به اردوگاه علی پیوستند. اشخاصی نظیر معقل بن یسار الریاحی، سعد بن مسعود الثقفی، علة بن مجدوح الذهلی، مخنف بن سلیم ازدی، سعد بن مالک، هند بن عمرو، هیشم بن شهاب، مسیب بن نجبه و یزید بن قیس از جمله کسانی بودند که به اردوگاه علی پیوستند. اینان در ذوقار به حضور علی رسیدند. علی، علاوه بر خوشامدگویی، به آنان گفت: «... ای مردم کوفه! شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید. اگر [از راهی که در آن‌اند] بازگشتند، این آن چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند، ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند و همواره راهی را که به صلاح انجامد بر راهی که به فساد کشد ترجیح خواهیم داد. ان شاء الله...»^۱

علی آنچنان از «برادران» خود سخن گفت که گویی این طلحه و زبیر نبودند که پیمانش را شکستند و به عوامل دشمنش پیوستند و فرماندارش را گرفتند و شکنجه کردند و زندان کردند و نگهبانان بیت‌المال در شهر بصره را قتل عام کردند. علی آماده بود همه این گذشته را ندیده بگیرد، اگر آن‌ها برمی‌گشتند و بیش از این بازیچه دست معاویه نمی‌شدند. استراتژی علی حساب‌شده و دقیق بود. همان‌قدر که معاویه می‌کوشید تا علی را به درگیری‌های پراکنده و فرعی سرگرم کند و به تدریج از توان نظامی و سیاسی او بکاهد تا سرانجام بر علی تضعیف‌شده با کم‌ترین هزینه نظامی پیروز شود، علی از چنین درگیری‌ها و مناقشاتی اجتناب می‌نمود.

به نظر می‌رسد که علی تحولات فکری حزب اموی و عبور آن‌ها از بت‌پرستی و استقرار آن‌ها در الحاد و دنیاگرایی را به دقت رصد می‌نمود و می‌دانست که آن‌ها تبدیل به یک حزب مخفی شده‌اند که اعضای آن، برای کسب موقعیت در جامعه اسلامی، به اسلام تظاهر می‌کنند ولی به آن کوچک‌ترین اعتقادی ندارند. ولی طلحه و زبیر نسبت به این حقایق در غفلت کامل به سر می‌بردند. آن‌ها بیش‌تر درگیر آرزوهای خود بودند و از واقعیت دنیایی که در آن زندگی می‌کردند غافل بودند. در حقیقت طلحه و زبیر گذشته از جاه‌طلبی‌های خود گرفتار جو مسمومی بودند که عوامل اموی برای آن‌ها به وجود آورده بودند. آن‌ها نمی‌توانستند ببینند که چگونه آغوش علی گشوده است و علی چگونه به تمام یاران دیرین پیامبر می‌اندیشد و

۱. همان، ص ۶۰۳.

هرکه را هنوز بارقه‌ای از خورشید ایمان بر سینه‌اش می‌تابد به سینه‌اش می‌فشارد و او را در آغوش مهرش می‌گیرد.

در ذوقار گروه‌هایی از مردم بصره و کوفه به علی پیوستند. معمولاً آزادیخواهان، حق‌طلبان و مستضعفین به علی می‌پیوستند و اشراف، زراندوزان، فرصت‌طلبان و طرفداران بنی‌امیه به صفوف دشمنان علی. مسئله نفوذی‌ها و آدم‌های چندچهره خود یک مسئله دیگر بود. آن‌ها تقریباً همه‌جا بودند. گاه دم از علی می‌زدند و گاه بر طبل جنگ با علی می‌کوبیدند. گاه با زبیر بودند، گاه طلحه را تقویت می‌کردند. ولی نهایتاً همه آدم‌های معاویه بودند.

اگرچه کوشش‌های علی برای بیدار کردن وجدان ابوموسی اشعری بی‌نتیجه ماند، باز هم می‌کوشید تا با گفتگو فریب‌خوردگان را از سحر تبلیغات اموی نجات دهد و آن‌ها را بیدار کند و این دقیقاً همان چیزی بود که حزب سَری اموی از آن می‌هراسید.

۱۵. علی و گفتگو با بازی خوردگان

در ذوقار، علی قعقاع را فراخواند و از او خواست تا به عنوان نماینده‌اش به بصره برود و با طلحه و زبیر مذاکره کند و صریحاً گفت: «... آن دو را ملاقات کن! و آنان را به الفت و همکاری دعوت نما و زبان بزرگ جدایی و تفرقه را برای آنان بازگویی.»^۱ پیداست که علی از قعقاع می‌خواهد که برای طلحه و زبیر از خطر جدایی و تفرقه سخن بگوید. پرسش پنهان در این عبارت این است که خطر تفرقه در برابر چه نیرویی؟ کاملاً روشن است که انتظار نداریم آن نیروی سوم صریحاً ذکر شده باشد چون ناگفته آشکار است: خطر تفرقه و جدایی طلحه و زبیر از علی در برابر معاویه. مأموریت قعقاع این بود که طلحه و زبیر را از خطری که در متن آن قرار گرفته بودند آگاه کند، ولی آیا آن دو آمادگی داشتند تا واقعیت را آنچنان که هست بشناسند و ببینند و بپذیرند که این سر و دستی که برخی برای آنان می‌شکنند با اشاره حاکم شام است و اگر فردا او طور دیگری اشاره کند دیگر برای طلحه و زبیر سر و دست نخواهند شکست بلکه سر و دست طلحه و زبیر را خواهند شکست، چه مستقیم و چه غیرمستقیم! و عادت شام بر آن بود که با دست دیگران بزند و با دست خودش بنوازد.

۱. همان، ص ۶۰۳.

قعقاع وارد بصره شد. نخست با عایشه ملاقات کرد. عایشه در آن شرایط علناً در موضع رهبری شورش معرفی می‌شد. وجود او در این موضع برای طلحه و زبیر از جهتی و برای عناصر عملکردی شورش از جهت دیگر سودمند بود. از نظر طلحه و زبیر، در موضع رهبری قرار داشتن عایشه از آن جهت سودمند بود که جنگ قدرت بین طلحه و زبیر را تا روشن شدن تکلیف جنگ با علی و حذف علی به عقب می‌انداخت و برای عناصر عملکردی شورش از این جهت سودمند بود که عایشه به عنوان یک زن که دختر نخستین خلیفه پیامبر و همسر پیامبر است می‌توانست عواطف و احساسات بیش‌تری را به نفع شورش برانگیزد.

قعقاع در ملاقات با عایشه به او گفت: «... مادر! چه شد که راهی این سفر شده‌ای؟» عایشه گفت: «برای اصلاح امور مردم.» قعقاع گفت: «از طلحه و زبیر بخواه در این جلسه حاضر شوند و به گفتگوی من و آنان گوش فرادار!» و پس از حضور طلحه و زبیر قعقاع رو به آنان کرد و گفت: «از ام‌المؤمنین می‌پرسم که چرا به این سفر آمده‌ای می‌گوید برای اصلاح امور مردم.» طلحه و زبیر سخن او را قطع کردند و گفتند: «آری! ما هم برای اصلاح امور مردم آمده‌ایم.» قعقاع گفت: «چگونه می‌خواهید امور مردم را اصلاح کنید؟» آن دو گفتند: «اگر قاتلان عثمان قصاص نشوند مثل آن است که بپذیریم احکام قرآن تعطیل شود.» قعقاع گفت: «شما ششصد نفر از مردم بی‌گناه بصره را کشته‌اید و هزاران نفر را مجروح [کرده] و آزرده‌اید و هزاران نفر از شما کناره گرفته‌اند حرق‌وص بن زهیر را طلب کرده‌اید و شش هزار نفر به حمایت او برخاسته‌اند. اگر با اینان بجنگید قبایل مضّر و ربیعہ برای جنگ با شما آماده خواهند شد این چه اصلاحی است؟» عایشه نگران و بی‌اختیار گفت: «چاره چیست؟ تو بگو!» قعقاع گفت: «... چاره آرامش است. اگر خواهان عافیت و آرامش باشید آن را به شما ارزانی خواهند داشت. شما کلیدهای خیر باشید و به بلا روی نیاورید که هم شما را و هم ما را به زمین می‌زند.» عایشه، طلحه و زبیر گویی تازه با گوشه‌ای از واقعیت روبه‌رو شده‌اند تصدیق‌کنان گفتند: «آری! ... درست است! اگر علی نیز نظر تو را دارد کارها رو به اصلاح می‌رود...!»^۱

گفتگوهای قعقاع با عایشه، طلحه و زبیر نشان می‌دهد که این سه با طرح و نقشه

معین و اهداف روشن و دقیق وارد این ماجرا نشده بودند و بر رفتارشان بیش‌تر آمال و احساساتشان چیره بود تا خردشان و در شرایط طبیعی آماده بودند که از ستیزش دست بردارند و اگر هم به علی نمی‌پیوندند لاقلاً بی‌طرفی پیشه کنند، ولی آن شرایط طبیعی هرگز پیش نیامد.



زنگ‌های خطر از دو سو برای بنی‌امیه به صدا درآمده بود. علی آغوش مهر خود را به روی شورشیان گشوده بود و آنان را به صلح و دوستی دعوت می‌کرد. عایشه، طلحه و زبیر در کار خود مردد شده بودند و اگر بین این دو گروه درگیری به وجود نمی‌آمد، دمشق باید خود را برای جنگ سرنوشت هرچه زودتر آماده می‌کرد. صلح طلحه و زبیر و عایشه با علی می‌توانست به معنی پایان حکومت معاویه در شام باشد.



شرایط برای علی از یک سو و برای عایشه و طلحه و زبیر از دیگر سو متفاوت بود، کما اینکه نظرها، نگرش‌ها و پیش‌فرض‌های آنان نیز با یکدیگر تفاوت داشت. اولین تفاوت اساسی بین دو طرف آن بود که علی با برنامه، سازماندهی و طرح‌ریزی خودش به سوی بصره حرکت کرده بود در حالی که عایشه، طلحه و زبیر را «دیگران» — با برنامه و سازماندهی و طرح‌ریزی خودشان — آورده بودند. منظور از «دیگران» دقیقاً عناصر عملکردی شورش است.

علی بین بازیگران و بازی‌خوردگان تفاوت قائل می‌شد، در حالی که طلحه و زبیر و عایشه بازی‌خوردگانی بودند که کمابیش خود را بازیگر می‌پنداشتند. علی دوست نداشت که طلحه و زبیر و عایشه را دشمنان خود بشناسد یا حتی در آنان به چشم رقیب نگاه کند، در حالی که طلحه و زبیر به علی به چشم رقیب اصلی خود نگاه می‌کردند و می‌خواستند به هر شیوه ممکن او را از سر راه خود بردارند.

علی دست معاویه را می‌دید که از آستین عناصر عملکردی شورش بیرون آمده است. علی عناصری نظیر عمرو بن عاص و مروان بن الحکم را بسیار خطرناک‌تر از طلحه و زبیر و عایشه می‌دانست. علی می‌دانست که معاویه هیچ‌گاه خیرخواه اسلام نبوده است کما اینکه پدرش ابوسفیان نیز هیچ‌گاه خیرخواه اسلام نبود. ولی با

کمال تأسف طلحه و زبیر و عایشه خطر معاویه را بسیار کم برآورد می‌کردند. آن‌ها تصور نمی‌کردند معاویه روزی خواهان خلافت پیامبر شود. چنین احتمالی از نظر آنان امکان نداشت و تصور می‌کردند خلیفه باید یکی از میان این سه نفر باشد: طلحه، زبیر و علی. به هرحال آن‌ها می‌کوشیدند تا علی را حذف کنند و بعد بین خودشان به نحوی مسئله را تمام کنند. طلحه و زبیر همان اشتباهی را در مورد امویان مرتکب شدند که خلفای پیشین مرتکب شده بودند.

گذشته از همه این‌ها، یک جوّ گلخانه‌ای پیرامون طلحه و زبیر و عایشه وجود داشت. آن‌ها اطلاعات خود را عموماً از عناصر عملکردی شورش می‌گرفتند و عناصر عملکردی شورش آنان را به سوی ستیزش با علی هدایت می‌کردند. به همین دلیل بود که هرگاه نسیم تازه‌ای به درون محیط بسته پیرامون آنان می‌وزید دیدگاه آنان دستخوش تغییر می‌گردید. به عنوان مثال هنگامی که قعقاع بن عمرو برای آنان اندکی از شرایط محیطی که پیرامون آن‌ها به وجود آمده بود سخن گفت مواضع آن‌ها در مورد علی دچار تغییر شد. ولی به دلیل هشیاری و آمادگی عناصر عملکردی شورش تغییراتی که در مواضع آنان به وجود آمد پایدار نماند و منجر به یک تغییر تعیین‌کننده نگردید.

دلایل فراوانی برای نزدیکی طلحه و زبیر به علی وجود داشت. آن‌ها هم‌زمان دوران جوانی علی بودند و در کنار علی و در رکاب پیامبر با همین معاویه — که امروز آن‌ها را به بازی گرفته بود — جنگیده بودند و تا پای شهادت پیش رفته بودند. آن‌ها به پیامبر ایمان آورده بودند و به او باور داشتند، ولی در طول دهه‌های سوم و چهارم انقلاب محمد علی همچنان علی ماند و طلحه و زبیر و عایشه تغییر کردند. ولی هنوز هم امکان بازگشت آن‌ها از راهی که در آن بودند وجود داشت، اگر عناصر عملکردی شورش وجود نداشتند و اگر آتش جاه‌طلبی‌های آنان نیز فروکش می‌کرد.



توقف علی در ذوقار با توجه به نقشی که عناصر عملکردی شورش در این فتنه داشتند قابل تبیین است. یکی از اصول جنگ‌های نظامی غافلگیری است. در جنگ‌های نظامی معمولاً نیروهای عمل‌کننده می‌کوشند غافلگیرانه بر حریف حمله کنند و آن را از پای درآورند، ولی علی در جنگ جمل از این اصل نظامی استفاده نکرد بلکه برعکس در ذوقار اردو زد و با اعزام پیک‌های متوالی به بصره و گفنگو

با عایشه، طلحه و زبیر کوشید آن‌ها را و نیز همراهان آن‌ها را از فضای ادراکی خارج کرده و آنان را به فضای واقعی نزدیک کند و جو گلخانه‌ای را که به وسیله عناصر عملکردی شورش پیرامون آن‌ها ایجاد شده بود تغییر دهد. کوشش‌های علی تا حدود قابل توجهی نیز مؤثر واقع شد ولی نتوانست جلو آغاز یک فاجعه را بگیرد: آغاز جنگ را.

در ذوقار، سه هزار مرد جنگی از اهل بصره به علی پیوستند. این‌ها عموماً از قبیله ربیعیه بودند. احنف بن قیس نیز به علی پیام فرستاد که من می‌توانم با دویست مرد جنگی به اردوی تو پیوندم، و نیز می‌توانم به دور از صحنه جنگ و با کوشش برای کناره‌گیری قبیله بنی‌سعد شش هزار مرد جنگی را از تو دور کنم. علی پیشنهاد دوم را پذیرفت.

عناصر عملکردی شورش، لشگر خود را همراه با عایشه و طلحه و زبیر از بصره بیرون آوردند. سیاستی که علی در پیش گرفته بود عناصر عملکردی شورش را دچار مشکل کرده بود. از نظر عناصر عملکردی شورش بهترین حالت حالتی بود که علی به شیوه یک جنگجو به بصره حمله می‌کرد و بی‌حساب و کتاب می‌گرفت و می‌کشت. آن‌گاه می‌شد یک مقاومت مردمی را در عراق علیه علی پایه‌گذاری کرد. به ویژه این حالت موقعی بیش‌ترین ثمره را برای آنان داشت که طلحه و زبیر و حتی عایشه در جنگ با علی کشته می‌شدند. آن‌گاه می‌شد به جای یک پیراهن عثمان پیراهن‌های خون‌آلود زبیر و طلحه و عایشه را نیز در مسجد اموی در دمشق آویخت و یک قیام سراسری را علیه علی در شام و عراق و مصر و نجد و حجاز رهبری کرد. ولی شیوه عمل علی چنین احتمالی را منتفی ساخته بود. بدترین حالت برای عناصر عملکردی شورش حالتی بود که در آن طلحه و زبیر و حتی عایشه بیدار شوند و متوجه توطئه‌ای که علیه آنان شده است بشوند و بدانند که فریب امویان را خورده‌اند و توبه‌کنان به اردوگاه علی بپیوندند. از این رو، عناصر عملکردی شورش مترصد بودند که اگر تردیدی در طلحه و زبیر دیدند آن‌ها را از پای درآورند و به هر قیمت ممکن از الحاق آنان به اردوگاه علی جلوگیری نمایند. سه روز این دو لشگر در ذوقار در مقابل هم اردو زده بودند و هیچ عملیات نظامی در این مدت صورت نگرفت زیرا در این سه روز علی پیاپی می‌کوشید با مذاکره و گفتگو بازی خوردگان را از شرایط پیش‌آمده آگاه کند و آنان را به سوی

صلح و آشتی هدایت کند. در ذوقار علی نامه‌ای برای طلحه و زبیر فرستاد و نوشت:

شما می‌دانید حتی اگر کتمان کنید که من خواهان بیعت مردم با خود نبودم و مردم بودند که به سوی من آمدند و با من بیعت کردند و من با آن‌ها بیعت نکردم مگر وقتی که آن‌ها با من بیعت نمودند و شما خودتان از کسانی بودید که به سراغ من آمدید و با من بیعت کردید و مردم با من از روی تهدید و یا تطمیع بیعت نکردند و شما دو نفر اگر از روی رغبت و صادقانه با من بیعت کرده‌اید هر چه زودتر از این راه عهدشکنی برگردید و به سوی خدا توبه کنید ولی اگر با کراهت بیعت کردید من باید از شما بپرسم که چرا در ظاهر اظهار اطاعت کردید و در باطن قصد معصیت و سرکشی داشتید؟

به جان خودم سوگند شما از میان مهاجران به تقیه و کتمان سزاوارترین نبودید و عهد نایستن برای شما از عهد شکستن آسان‌تر بود. به زعم شما من عثمان را کشته‌ام؟! مردمی که اهل مدینه‌اند و نه با من اند و نه با شما — و بی طرف هستند — آن‌ها داوری کنند و میان من و شما حکم کنند و هر کسی هر اندازه دخالتش در این باره ثابت شد، ملزم باشد.

ای مردان سالخورده و محترم!^۱ از این راه ناصواب و رأی نادرست برگردید که اگر امروز برگردید بزرگ‌ترین مسئله شما عار خواهد بود و ولی فردا هم عار است و هم نار و آتش سوزان خشم الهی!^۲

همچنین از ذوقار به وسیله ابن عباس برای زبیر پیام فرستاد که: «تو در حجاز مرا می‌شناختی ولی حالا در عراق مرا نمی‌شناسی؟! آیا چه مسئله‌ای پیش آمده است؟»^۳

۱. ایها الشیخان

۲. برای مطالعه متن کامل این نامه می‌توانید به این منبع مراجعه کنید: حاج سید علی نقی فیض الاسلام، ترجمه و شرح نهج البلاغه، ص ۳۶-۱.

۳. علی می‌دانست که یک رقابت پنهان سیاسی بین طلحه و زبیر وجود دارد ولی نکوشید از این رقابت به نفع خود بهره‌برداری سیاسی کند. علی خود می‌گوید:

«کل واحد منها یرجو الامر له و یعطفه علیه دون صاحبه ولا یمتَنان الی الله بحیل ولا یمدَّان الیه بسبب کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه و عما قلیل یکشف قناعه به والله لئن اصابوا الذی یریدون یَنْتَزِعَنَّ هذا نفس هذا ولیاً تین هذا علی هذا قد قامت الفئه الباغیه. فأین المحتسبون فقد سنت لهم السنن و قدم لهم الخبر و لكن ضله عله و لكل ثالث شبهه و الله لا أکون کمستمع الدم سمع الناعی و یحضر الباکی ثم لا یعتبر» (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۸، ص ۱۴۴، ترجمه شهیدی و ص ۴۵۲، ترجمه فیض الاسلام).

(هر یک از آن دو (طلحه و زبیر) این امر (خلافت) را برای خود امید دارد و آن را به خود بازمی‌گرداند)

و نیز عبدالله بن عباس و زید بن صوحان را با پیامی برای عایشه به اردوگاه سپاه بصره فرستاد که: «... به عایشه بگویند خدای تعالی به تو دستور داده بود در خانهات بنشین و از خانه بیرون نیایی و تو این مطلب را به خوبی می دانی جز آنکه جمعی تو را فریب داده و تو فریب آنان را خورده ای و از خانه بیرون آمده ای و در نتیجه مردم به خاطر پیوستن تو به این شورش در بلا و دشواری افتاده اند. برای تو بهتر آن است که به خانهات بازگردی و گرد دشمنی و جنگ نگردی و اگر بازنگردی و این آتش را خاموش ننمایی به دنبال آن جنگ است و در آن جنگ خلق زیادی کشته خواهند شد.

پس ای عایشه از خدا بترس و به درگاه خدا توبه کن که خدای تعالی توبه بندگان خود را می پذیرد و از آنها می گذرد و پرهیز از آنکه محبت عبدالله بن زبیر و قرابت و نزدیکی با طلحه تو را به کاری وادارد که آتش دوزخ را به دنبال دارد.» عبدالله بن عباس و زید بن صوحان پیام علی را به عایشه رساندند و عایشه در کمال احساس ناتوانی به آنها گفت: «... من پاسخی برای ابن ابی طالب ندارم چون در احتجاج حریف او نیستم و نمی توانم پاسخ دلالی که آورده است را بدهم! ...» عبدالله بن عباس به او گفت: «تو که جواب او را نمی توانی بدهی جواب خدا را چگونه خواهی داد...» و عایشه هیچ پاسخی نداشت ... ولی تسلیم منطق علی و یاران او نیز نمی شد.

نمایندگان علی ناامید از اردوگاه بصره برگشتند و گزارش کار خود را دادند. عناصر عملکردی شورش تصمیم قطعی داشتند که بین لشکر بصره و سپاه علی یک درگیری خونین به وجود آورند زیرا فرسایش نیروهای علی — پیش از آنکه به دمشق برسند و یاغی شام را سرکوب کنند — باید از بصره آغاز می شد.

→ نه به رفیقش. نه با ریسمانی به خدا نزدیک می شود و نه با رشته ای به سوی او کشیده می شود. هر یک از آن دو کینه رفیق خود را در دل دارد و زودا که پرده از آن برداشته شود. به خدا سوگند اگر به آنچه می خواهند دست یابند، این، جان آن را می گیرد و آن، این را نابود می سازد!

گروه ستمگر به پا خاسته است. پس کجا باید آنان که سنت ها برای آنان آشکار است و پیشاپیش خبر را برایشان گفته اند؟ به خدا سوگند همانند کسی نیستم که بر سینه زدن و گریه و ناله کردن مصیبت زده را بشنود و ببیند و پند نپذیرد.

نگاه کنید به:

احمد خاتمی، فرهنگنامه نهج البلاغه، صص ۹۰۳-۹۰۲.

۱۶. چگونه جنگ اجتناب ناپذیر شد؟

علی ناگزیر با یاران خود به گفتگو پرداخت: «... با این مردم با مدارا و مهربانی سخن گفتم شاید از این راه ناصواب برگردند و متنبه شوند و با آنان از عهدشکنی و پیمان شکنی شان گفتم و از ظلمی که بر من کرده اند ولی آزرمت نکردند و پیام دادند که آماده رویارویی با نیه هایشان باشم و در برابر چکاچاک شمشیرهایشان صبر پیشه گیرم و گفتند که نفس تو برای تو آرزوهای باطل دارد و وعده های دروغ به تو داده است. من هیچ گاه به جنگ تهدید نشده ام و از ستیزش نهرا سیده ام. ولی راستی را اینان گذشته مرا دیده اند و پایداری مرا در راه خدا دانسته اند منم کسی که قدرت مشرکان را درهم شکستم و آن ها را پراکنده ساختم و با همان انگیزه امروز با دشمن روبه روی می شوم و به وعده خدای بزرگ اطمینان دارم و به درستی راه خود یقین دارم. ای مردم، مرگ آن است که در خانه نشستگان را نیز فرامی گیرد و گریزندگان از خود را نیز درمی یابد. از مرگ راه گریزی نیست. کسی اگر کشته نشود نیز خواهد مرد ولی بهترین مرگ ها کشته شدن در راه خداست. به خدا سوگند که بارش هزاران ضربه شمشیر بر من آسان تر از مرگ در بستر است.»

روز پنجشنبه نیمه ماه جمادی الاخر سال سی و شش هجری بود. بیست و شش سال از رحلت پیامبر می گذشت. یاران علی بیست هزار نفر بودند و سپاهیان بصره سی هزار نفر. بازماندگان جنگ بدر که در رکاب پیامبر با سپاه قریش جنگیده بودند همه در سپاه علی بودند. به گزارش امالی هشتاد نفر از رزمندگان اسلام که در رکاب پیامبر در جنگ بدر در کنار علی با سپاه مشرکان قریش جنگیده بودند اینک در رکاب علی بودند و هزار و پانصد نفر از اصحاب رسول الله علی را همراهی می کردند.

روز جمعه، لشکر علی آرایش دفاعی گرفت. علی جناح راست سپاهش را به مالک اشتر و سعید بن قیس سپرد و جناح چپ را به عمار یاسر و شریح بن هانی وا گذاشت. در قلب لشکر محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم قرار گرفتند. بدین ترتیب یک فرزند ابی بکر (عایشه) با علی می جنگید و یک فرزند دیگر او (محمد) از علی دفاع می کرد. زیاد بن کعب و حجر بن عدی بال لشکر را فرماندهی می کردند، عمرو بن حمق و جندب بن زهیر کمین لشکر را تحت نظر داشتند، ابوقتاده انصاری فرمانده پیاده نظام بود و پرچمدار لشکر علی محمد بن حنفیه بود. با وجود آنکه لشکر بصره آرایش هجومی گرفته بود علی به یاران خود گفت: «با

این مردم آغاز به جنگ نکنید زیرا شما بحمدالله برهان و حجت دارید و همین خویشتن‌داری شما و پرهیز شما از آغاز کردن جنگ دلیلی بر حقانیت شماست و هنگامی که مورد حمله قرار گرفتید و در هنگامه کارزار زخمیان را نکشید، فراریان را تعقیب نکنید، کشتگان را مثله نکنید، چون به منزلگاه آنها رسیدید پرده‌ای را ندیدید، به خانه‌ای وارد نشوید و از اموال آنها چیزی را برندارید! زنان را می‌بازارید حتی اگر به شما دشنام گویند...»^۱

و آن‌گاه قرآنی را به دست گرفت و گفت چه کسی است که این قرآن را به دست بگیرد و در مقابل سپاه بصره آن را بر فراز دست برآورد و آنان را به قرآن و فرامین آن دعوت کند، با علم به اینکه او را قطعاً خواهند کشت؟ جوانی از اهل کوفه برخاست و گفت: من!

جوان قرآن را گرفت و به مقابل سپاه بصره آمد و گفت: هان! این قرآن! بیایید به قرآن عمل کنیم و فرامینش را آویزه گوشمان کنیم. یکی از جنگجویان سپاه بصره پیش آمد و شمشیرش را به دست راست جوان — که به آن دست قرآن را گرفته بود — فرود آورد. در لحظه‌ای که شمشیر دست جوان کوفی را از بدن جدا می‌کرد قرآن را به دست چپش داد. او بیش از آنکه نگران به زمین افتادن دستش باشد نگران به زمین افتادن قرآن بود. دست چپش را نیز قطع کردند. جوان به سرعت قرآن را به دندان‌ش گرفته بود. جوان و قرآن به روی زمین افتادند و خون چهره هر دو را گلگون کرد.

علی که این منظره را می‌نگریست احساس کرد دیگر بیش از این نمی‌توان با آنان مماشات کرد و گفت دیگر جنگ با آنان واجب شده است. عمار یاسر خود را به هودج عایشه رسانید و به او گفت: «... خدا بکشد امروز آن کسی را که به ناحق چیزی را مطالبه می‌کند و به دیگری ستم روا می‌دارد!» عمار در حقیقت سپاه بصره را نفرین کرد. تیراندازان سپاه بصره او را هدف گرفتند ولی او توانست خود را به علی برساند و گفت: «دیگر چه انتظار دارید؟ جز جنگ با این گروه راهی باقی نمانده است!»

در این شرایط بود که تیراندازان سپاه بصره یاران علی را هدف خود قرار دادند و

۱. نگاه کنید به تاریخ ابن خلدون، جلد اول، صص ۶۰۶ و ۶۰۸؛ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۸۰؛ تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۴۱۴.

باران تیر بود که به لشکرگاه علی می‌بارید. یکی از کشتگان را در مقابل علی آوردند. او زیر تیرباران بصریان به شهادت رسیده بود. علی گفت خدایا تو شاهد باش! عبدالله بن بدیل بن ورقا جنازه برادرش را که با تیر بصریان به شهادت رسیده بود در آغوش گرفته بود و او را در مقابل علی به زمین نهاد که این برادر من است، با تیرباران بصریان به شهادت رسیده است. علی گفت: انا لله و انا الیه راجعون. علی زره پیامبر را پوشید و ذوالفقار را به کمر بست و گفت: «... أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُؤُنَاسًا وَالصَّارِعَ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ^۱ و آماده رزم گردید.



علی موقعی آماده رزم با سپاه بصره شد که دیگر راهی جز جنگ در مقابل او باقی نمانده بود. تمام ریزنی‌هایی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با طلحه و زبیر و عایشه کرد موجب نشد که چشم آنان را به روی واقعیت باز کند و آن‌ها را بیدار کند تا ببینند که در چه شرایطی قرار گرفته‌اند. کسی را که خواب است می‌توان بیدار کرد ولی کسی را که خود را به خواب زده است هرگز نمی‌توان بیدار کرد.^۲ حتی علی یک بار کوشید مستقیماً با زبیر ملاقات کند. او می‌دانست که ملاقات با زبیر سودمندتر است تا ملاقات با دیگران و نیز می‌دانست که هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت اگر هر تلاشی برای توبه و تنبّه عناصر عملکردی شورش یعنی مردانی نظیر یعلی بن منیه، عبدالله بن عامر و مروان ابن الحکم انجام دهد زیرا اولاً آن‌ها خود را خیلی در صحنه و در صفوف اولیه لشکر داخل نمی‌کردند و بیش‌تر در پشت صحنه به برنامه‌ریزی مشغول بودند و ثانیاً می‌دانست هدف اصلی آنان نابود ساختن تمام اصحاب پیامبر و تأسیس سلسله پادشاهی اموی به مرکزیت دمشق است. علی بدون زره و کلاه‌خود و اسلحه و سوار بر مرکب رسول الله به صحن میدان کارزار آمد و چندین بار زبیر را صدا زد. زبیر دوست نداشت با علی ملاقات کند

۱. بقره ۲۱۴.

۲. مجموعه اقدامات و رفتار امام علی در جنگ جمل شخصیت ویژه او را بارزتر کرد و به تعبیر استاد رسول جعفریان «تشخص تشیع بیش‌تر شد». نگاه کنید به: رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران، جلد اول، انتشارات انصاریان، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۰، ص ۴۳

ولی علی دوست داشت با زبیر ملاقات کند. بالاخره زبیر غرق در سلاح و زره پوش در مقابل علی حاضر شد. علی با دست خالی و بدون هیچ گونه حفاظتی خود را به نزدیکی زبیر رسانید به گونه ای که سرهای هر دو مرکب به موازات یکدیگر قرار گرفت و گوش های آنها به هم مماس شد. به گونه ای که بیش تر از آن نمی شد به هم نزدیک شد. نگاه دو یار دیرین و همرمز دیروزین و هماورد امروزین به یکدیگر گره خورد. علی به زبیر گفت: «زبیر! چه انگیزه ای سبب شد که به اینجا بیایی؟! ...» زبیر یک کلمه پاسخ داد: «خون عثمان.» علی گفت: «... خدا بکشد هر کدام از ما دو نفر را که به خون عثمان نزدیک تر است!»

پاسخ علی برای زبیر تکان دهنده بود. این نفرین بود که علی می کرد و زبیر بهتر از هر کسی می دانست که علی از هیچ گونه کوششی برای دفاع از جان عثمان دریغ نکرده است، در حالی که همین سه تن یعنی عایشه و شوهرخواهرش زبیر و پسرعمویش طلحه بودند که مردم را علیه عثمان تحریک می کردند و اگر این نفرین بناست مستجاب شود — که نفرین علی مستجاب شدنی بود — مرگ دهان خواهد گشود و او را در کام خود فروخواهد برد. زبیر اندیشناک سکوت کرد و نگاهش را از صورت علی برداشت و به افق دور دوخت. علی بسیار آرام و مهربان با زبیر سخن گفت، به گونه ای که از هر کلمه علی یک قطره اشک دریغ بر گونه خاطرات این دو همرمز قدیم و هماورد امروز می چکید. علی ادامه داد: «... زبیر! یادت هست آن روز را که مرا بغل کرده بودی و پیامبر این منظره را دید و گفت: دوستش داری؟ گفתי آری چگونه دوست نداشته باشم علی را که هم برادر من است و هم دایی زاده من! و پیغمبر به تو گفت ولی تو ستمگرانه به جنگ او خواهی رفت! ...» زبیر تکان خورد و بی اختیار گفت خدایا مرا ببخش و بعد گفت انا لله و انا الیه راجعون و سپس رو به علی کرد و گفت تو خاطره ای را به یادم آوردی که روزگار از یادم برده بود و سر زیر انداخت و برگشت.

۱۷. مرگ طلحه و زبیر

پسر زبیر، عبدالله، پیش دوید و فریاد زد: «پدر! چرا این قدر چهره ات دگرگون شده؟ تو که وقتی می رفتی چنین نبودی! این قدر گرفته و اندوهناک!» زبیر گفت: «... علی مرا به یاد حدیثی از پیامبر انداخت که روزگار آن را از یادم برده بود. من از این پس با او جنگ نخواهم کرد! من باز خواهم گشت و از امروز از شما جدا خواهم

شد ...» عبدالله گفت: «... ولی پدر! من فکر می‌کنم تو از شمشیر فرزندان عبدالمطلب ترسیده‌ای! آری شمشیرهایشان تیز و برنده‌اند. آن شمشیرها را جوانان دلیری به دست گرفتند!» زبیر گفت: «... وای بر تو، تو مرا به جنگ با علی تحریک می‌کنی؟! من قسم خورده‌ام که با او نجنگم!...» عبدالله گفت: «... قسم خورده‌ای کفاره‌اش را بده! بایست تا زنان قریش نگویند که ترسیده‌ای! ... نه تو هرگز نترسیده‌ای!...»^۱

خون در عروق زبیر به جوش آمده بود. عبدالله بیرحمانه از همه فنونی که بلد بود استفاده کرده بود تا پدرش را غیرتی کند و نگذارد از میدان جنگ خارج شود. این پسر چقدر بی‌وفا و نامهربان بود. او جنگ را از پدرش بیش‌تر دوست می‌داشت. زبیر فریاد کشید: «این غلام من، مکحول، آزاد است. او را آزاد کردم تا کفاره قسم باشد.» سپس نیزه خود را در مشت فشرد و با پاشنه پایش به شکم اسبش زد و به سوی جناح راست سپاه علی به تاخت شتافت. علی گفت در مقابل او نایستید. راه او را باز کنید؛ او را تحریک کرده‌اند؛ او به اجبار چنین می‌کند.

زبیر می‌تاخت ولی هیچ‌کس جلو او را نمی‌گرفت. او برگشت به طرف لشکرگاه خودش، کمی مکث کرد، دومرتبه به سوی لشکر علی تاخت. این بار جناح چپ سپاه علی را هدف گرفت ولی هیچ‌کس جلو او را نگرفت و بار سوم به قلب لشکر حمله کرد ولی هیچ‌کس در مقابلش قرار نگرفت و برگشت و رو به پسرش کرد و گفت: «ترسو چنین حمله می‌کند؟» پسرش گفت: «تو راه عذری بر جای نگذاشتی!»

زبیر از میدان جنگ کناره گرفت و دقیقاً از همین لحظه خطر مرگ برای او افزایش یافت. امویان تا موقعی او را زنده می‌خواستند که با علی بجنگد ولی اگر از جنگ با علی روی برمی‌گرداند دیگر به چه درد آن‌ها می‌خورد؟

زبیر سرگردان، حیران و ناامید در بیابان می‌رفت. او هرگز نمی‌خواست که داستان زندگی‌اش چنین پایانی داشته باشد. در گذر از بیابان عبورش به احنف بن قیس و جمعی از بنی‌تمیم افتاد که از جنگ کناره گرفته بودند و ناظر حوادثی بودند که اتفاق می‌افتاد. مردی از بنی‌تمیم گفت: «زبیر! آن مرد زبیر است که می‌رود.» به احنف بن قیس می‌گفت. احنف پاسخ داد: «چه کارش داری؟!» و ادامه داد: «دو

۱. تاریخ ابن‌خلدون، جلد اول، صص ۶۰۶-۶۰۴.

گروه از مردم را روی در روی هم قرار داده و حالا هم سالم به سوی خانه خود می‌رود! خدا بکشدش! مرگ لایق اوست!»

از همین منطقه بود که عمرو بن جرموذ به دنبال او افتاد. چرا؟ و به چه امیدی؟ او زبیر را مثل سایه تعقیب کرد تا بالاخره خود را به او رسانید و شانه به شانه او حرکت کرد. زبیر نگران و افسرده پرسید: «چه کار داری؟» گفت: «آمده‌ام از وضع مردم از تو سؤال کنم. از جنگ چه خبر؟» زبیر پاسخ داد: «رهایشان کردم در حالی که رود روی هم ایستاده بودند و به روی هم شمشیر می‌کشیدند.» ولی عمرو زبیر را رها نکرد. زبیر می‌ترسید از او. در چشم زبیر او به صورت فرشته مرگ ظاهر شده بود. زبیر سرگردان می‌رفت و عمرو رهایش نمی‌کرد و پایه‌پایش می‌رفت. آن قدر از او فاصله می‌گرفت که ناگهان مورد حمله قرار نگیرد و آن قدر به او نزدیک می‌شد که ناگهان از چنگش نگریزد. هنگام نماز شد. زبیر گفت: «می‌خواهم نماز بخوانم.» عمرو گفت: «من هم می‌خواهم نماز بخوانم.» زبیر با ساده‌لوحی و التماس گفت: «تو مرا امان می‌دهی که من هم تو را امان دهم؟» عمرو گفت: «آری!» زبیر وضو گرفت و ایستاد به نماز و عمرو از پشت سر به او حمله کرد و او را کشت. شگفت‌انگیز است! زبیر آنچنان کشته شد که بعدها علی. هر دو در حال نماز و هر دو احتمالاً به وسیله یک دشمن مشترک! در حالی که علی در اوج افتخار بود و به درستی راهش اعتماد داشت و زبیر سرگردان بود و در کمال اضطراب و پشیمانی لحظات دردناکی را تحمل می‌کرد. عمرو سر زبیر را از بدنش جدا کرد و انگشتر و شمشیرش را برداشت و رو به اردوگاه علی آورد. حتماً به امید پاداشی.^۱ علی شمشیر زبیر را که دید همه خاطرات جنگ احد در چشمش زنده شد. شمشیر را اندیشمندانه نگاه می‌کرد و آن را حرکت داد و گفت این شمشیر چه اندوه‌های فراوانی را که از رسول خدا زدوده است. عمرو گفت یا امیرالمؤمنین پاداش. علی گفت پیامبر به من گفته که به قاتل زبیر بشارت دهم که جایگاهش آتش غضب الهی است! و بدین ترتیب یکی از تیرهای معاویه به هدف خورد و زبیر در خاک و خون غلطید!

۱. و شاید هم به این دلیل رو به اردوی علی آورد و تقاضای پاداش کرد تا اتهام قتل زبیر را متوجه علی کند، آنچنان که اتهام قتل عثمان را متوجه علی کردند، و در ضمن می‌دانست علی نمی‌تواند او را دستگیر و به جرم قتل زبیر محاکمه و قصاص کند چون علی خود با سپاهیان به جنگ زبیر آمده بود تا بصره را از اشغال نظامی برهاند.



کناره‌گیری زبیر از جنگ موجب کناره‌گیری سپاه بصره از جنگ نشد چون اصلاً این جنگ را زبیر یا طلحه اداره نمی‌کردند که با کناره‌گیری یکی از آن‌ها یا هر دو آن‌ها جنگ پایان پذیرد. طلحه و زبیر هیزم تنور دمشق شده بودند که در آن امویان نان سلطنت خود را می‌پختند.

باران تیر بود که ناگهان از سوی سپاه بصره بر سر یاران علی می‌بارید. بصریان جنگ را عملاً آغاز کرده بودند. تیراندازان گوش به فرمان عناصر عملکردی شورش بودند. عایشه به هیجان درآمده بود. تیر بر سر و روی یاران علی می‌بارید. ابن خلدون به اشتباه این تیرباران ناگهانی را به عوامل عبدالله بن سبا نسبت می‌دهد ولی امروز ما می‌دانیم که کسی به نام عبدالله بن سبا وجود خارجی نداشته است. می‌توان گفت که عبدالله بن سبا را گرچه سیف بن عمر تمیمی ساخت^۱ ولی این نام می‌تواند نام دوم سیاست‌های دمشق باشد. علی سپاهیان خود را به تمرکز روی دفاع و توجه به خدا دعوت کرد و گفت: «مردم! چشمان خود را بر بندید و دندان‌های خود را برهم بفشارید و فراوان یاد پروردگارتان کنید و از حرف‌های بیهوده پرهیزید که موجب سستی می‌شود!»

در زیر بارش باران تیرها، سپاهیان علی چه می‌توانستند کرد جز آنکه چشم از آن همه تیر که می‌بارید بپوشند و دندان از خشم بر دندان سایند و بر جای خود بایستند و به یاد خدا باشند تا خدا یاری‌شان کند.

علی رو به پسرش محمد بن حنفیه — که پرچمدار سپاه بود — کرد و گفت: «پسرم! اگر کوه‌ها فروبریزند تو محکم بر جای خود بمان! دندان‌هایت را به هم فشار ده و سرت را — در برابر باران تیری که می‌بارد — به خدا بسپار! و قدم‌هایت را در زمین میخکوب کن و چشم خود را به آخرین صفوف دشمن بدوز! و بدان که نصرت با خداست!»^۲

علی بدین ترتیب سپاهیان خود را به مقاومت و پرهیز از انهدام و عقب‌نشینی دعوت می‌کرد.



۱. نگاه کنید به: علامه عسگری، عبدالله بن سبا. ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۱.

در همان روز جنگ، علی گذشته از زیبر کوشید بی واسطه و رودرو با طلحه نیز صحبت کند. فرصت این گفتگو پیش آمد. علی رو به طلحه کرد و گفت: «تو را به خدا سوگند آیا از پیامبر نشنیدی که گفت هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار.» طلحه سر به زیر انداخت و گفت: «آری» ولی هیچ پاسخ دیگری نداشت. علی به او گفت: «تو همسر پیامبر را با خودت به میدان جنگ آورده‌ای در حالی که همسر خودت را در خانه گذاشته‌ای؟! طلحه! مگر تو با من بیعت نکرده‌ای؟»

طلحه کوشید پاسخی در برابر پرسش‌های علی پیدا کند و بر زبان بیاورد. کلمات گویی مثل گلوله خاراچین گلولی او را خراش می‌دادند تا بیرون بیایند. او این آخرین سؤال علی را پاسخ داد: «مجبور بودم!» ولی تردید در درستی راهی که در پیش گرفته بود در دل او لانه کرده بود و گاه و بیگاه از پنجره چشم‌هایش سرک می‌کشید و خود را می‌نمایاند.

او مجبور نبود با علی بیعت کند ولی حالا دیگر مجبور بود به جنگی که آغاز کرده بود ادامه دهد، که اگر ادامه نمی‌داد و کناره می‌گرفت نمی‌دانست مثل زیبر در کدامین بیابان به وسیله کدامین بیدادگر و به هوای کدامین پاداش سر از پیکرش جدا خواهد شد. هرچند پایداری در جنگ نیز او را از تیر تدبیر بنی امیه نجات نداد.



به گزارش ابومخنف، جندب بن عبدالله گفت: «من طلحه بن عبیدالله را دیدم که با جمعی جنگ می‌کرد که همگی زخمی شده بودند و خود طلحه نیز زخمی شده بود و شمشیر در دست داشت و دیگران را به صبر توصیه می‌کرد.»

مروان بن حکم نیز در این جنگ حضور داشت. او از عناصر عملکردی شورش بود ولی در صحنه نبرد خود را با سپاه علی رودرو قرار نمی‌داد. در هنگامی که طلحه — زخم‌خورده و مردد — مشغول نبرد بود و بدون آنکه خود بداند که چه می‌کند و به سود چه کسی می‌جنگد به آن جنگ نیابتی لعنتی ادامه می‌داد، مروان فرصت را غنیمت دانست. او به طلحه مردد، نگران و زخمی به چشم یک مهره سوخته نگاه می‌کرد. تیری از تیردان خود بیرون کشید و در کمان گذاشت. تیر با خود زهر مرگ را به سوی هدف می‌برد و در دهان زخم حریف می‌گذاشت. تیر را به سوی طلحه پرتاب کرد و گفت: «این آخرین خونخواهی من است.» تیر از پشت

سر پرتاب شده بود؛ طلحه تیراندازی مروان را ندید. مروان در ازدحام لشکر بصره به راحتی قابل مشاهده نبود. تیر بر پای طلحه فرود آمد و او را از پای درآورد. خون از پای طلحه بیرون می‌زد و او بدون اینکه بداند از که زخم خورده بی‌رمق می‌شد و از نفس می‌افتاد. مروان گفت: «برای من مهم نیست که به سوی سپاه علی تیر افکنم یا به سوی سپاه بصره.» راست هم می‌گفت. از هر طرف که کشته می‌شد به سود دمشق بود. او در پی مرگ آن سه نفر صحابی بود: علی، زبیر و طلحه. زبیر کشته شد و از میان علی و طلحه سهل‌الوصول‌تر برای مروان، طلحه بود. مروان طلحه را کشت.

با مرگ زبیر و طلحه باز هم جنگ ادامه یافت زیرا این جنگ در حقیقت جنگ زبیر و طلحه با علی نبود، جنگ معاویه و مروان با علی بود، همان دو که پدران سلاطین اموی شدند. آن دو موج جنگ را به حرکت درآورده بودند و این دو بر موج جنگ نشستند و ولی سر رشته‌های اصلی جنگ در دست همان‌ها بود که با پول خود آدم به بصره آورده بودند، نقشه کشیده بودند و از نقاط ضعف و خصلت‌های شخصی عایشه و طلحه و زبیر سود برده بودند. آری، آن‌ها عوامل و عناصر عملکردی شورش بودند و برجسته‌ترین چهره آن‌ها، پس از معاویه و عمرو عاص، مروان بن حکم بود.

مروان وقتی تیر را به سوی طلحه پرتاب کرد و دید که بر پای او فرود آمد به ابان بن عثمان گفت: «من یکی از کشندگان پدرت را کشتم!»^۱ درحالی که خودش در قتل عثمان متهم بود. مروان تردیدی نداشت که با همان یک تیر طلحه از پای درآمده است. این تیر مسلماً زهرآلود بود.

طلحه زخمی و خون‌آلود بود. زخم‌هایش کاری نبودند جز این زخمی که بر پایش فرود آمد. او در آخرین لحظات زندگی‌اش گفت: «سبحان الله من امروز کسی را از قریش ندیدم که خونس از خون من ضایع‌تر باشد. من نمی‌دانم چه کسی به من تیر زد!» و ادامه داد: «خدا هر چه بخواهد همان می‌شود.»^۲ خود را کشان‌کشان به کناری می‌کشید که از زیر دست و پای اسب‌ها و بارش تیرها نجات پیدا کند. گویی هر چه خود را بیش‌تر به سوی لشکرگاه علی می‌کشید بیش‌تر احساس امنیت

۱. نگاه کنید به تاریخ طبری، جلد ششم، ص ۲۴۲۵ و تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۸۰.

۲. نگاه کنید به تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۸۰ و نیز تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۶۰۶.

می‌کرد. او هریک از سپاهیان علی را که می‌دید خود را معرفی می‌کرد! او می‌دانست که یاران علی زخمیان را نمی‌کشند و فقط در پی خاموش کردن آتش فتنه‌اند. او خودش را به سپاهیان علی معرفی می‌کرد و می‌گفت: «... من! ... من طلحه هستم! ... کسی هست که مرا پناه دهد؟ ...» می‌گفت و خون از بدنش بیرون می‌زد و خودش را به بیرون از میدان جنگ می‌کشید و در همین کوشش و کشش مرد!

۱۸. اوج نبرد

علی در حدود شصت سال سن داشت که این جنگ بر او تحمیل شد. این نخستین جنگ داخلی قلمرو اسلامی در تاریخ اسلام بود و نخستین جنگی بود که علی برای تأویل قرآن در آن شرکت می‌کرد. علی هم سردار جنگ‌های تنزیلی قرآن بود و هم امیر جنگ‌های تأویلی آن. چه چابک بود علی در این سال‌های سالمندی. به همه جای میدان سر می‌زد و همه‌جای میدان را زیر نظر داشت. سرداران سپاه بودند که از علی می‌خواستند این همه خطر نکند و می‌کوشیدند تا خود را سپر بالای علی کنند. عبدالله بن یثربی در جنگ در جستجوی مرگ علی بود و خود را به علی رساند تا او را از پای درآورد ولی خود از پای درآمد. عبدالله بن خلف خزاعی، مرد سرمایه‌دار بصره که عایشه را به خانه خود برده بود و میزبان او شده بود، برای جنگ تن به تن از سپاه بصره بیرون آمد و فریاد کشید: «علی! جز علی کسی به جنگ من نباید.» او می‌خواست علی را بکشد. علی از سپاهش بیرون آمد ولی قبل از آنکه عبدالله به علی ضربه‌ای وارد کند خود با یک ضربه از پای درآمده بود. عبدالله ابن ابزی جلو آمد، مهار شتر عایشه را به دست گرفت و سپس با شمشیر به سوی لشگر علی حمله کرد. او علی را می‌جست و می‌گفت من شمشیر کشیده‌ام ولی علی را نمی‌بینم، این هم خود غمی در میان غم‌هاست. ولی ناگهان خود را با علی روبه‌رو دید و پیش از آنکه بتواند به علی با شمشیر زخمی بزند با زخمی کاری از پای درآمده بود. علی به او گفت مرا دیدی! و نیزه را در بدن او رها کرد.



اصحاب پیامبر از مهاجران و انصار گرداگرد علی را گرفته بودند. به آن‌ها کتیبه خضرا می‌گفتند. این کتیبه خضرا یادآور کتیبه خضرابی بود که هنگام فتح مکه در لشگر پیامبر وجود داشت و پیامبر خود نیز عضو آن بود. افراد کتیبه خضرا حلقه

مرکزی یاران پیامبر در آن جنگ بودند. همه زره‌پوش بودند و رنگ زره آن‌ها در زیر نور خورشید به سبزی می‌زد و از این رو به آن کتیبه خضرا می‌گفتند. در جنگ جمل پسران علی، حسن و حسین و محمد، مثل پروانه به دور شمع وجود علی می‌چرخیدند. عناصر عملکردی شورش عایشه را سوار بر هودجی کرده بودند و هودج را بر شتری گران‌قیمت نشاندند و اطراف شتر را بصریان گرفته بودند. شتر و هودج هر دو زره‌پوش بودند. عناصر عملکردی شورش می‌دانستند تا این شتر و هودج در حرکت است، آتش جنگ نیز به آسمان زبانه خواهد کشید. همه جای شتر زره‌پوش بود جز چشم‌هایش. علی به محمد پسرش گفت این پرچم را بگیر و به پیش ببر و خود را به آن شتر برسان؛ حربه را باید در چشم شتر فرو کنی! در راه نایست! و درنگ نکن. محمد با یارانش به سمت شتر حرکت کرد. باران تیر بود که بر آن‌ها می‌بارید. محمد به یارانش گفت: «بایستید! شاید تیرهای آن‌ها تمام شود و این تگرگ مرگ فروکش کند!» علی برای او پیام فرستاد که توقف نکند و جلو برود. هریک نفس بیش‌تر که آن شتر می‌کشید، قربانیان بیش‌تری از هر دو سپاه گرفته می‌شد. علی هنگامی که دید محمد و یارانش می‌ترسند و پیش نمی‌روند خود را به آنان رساند، دست چپش را روی شانه راست محمد گذاشت و گفت «جلو برو! جلوتر!» محمد بن حنفیه بعدها پس از شهادت علی، هرگاه خاطرات جنگ جمل را نقل می‌کرد، می‌گریست و می‌گفت: «هنوز گویی صدای نفس‌های او را در پشت سرم می‌شنوم؛ هرگز آن لحظه را فراموش نخواهم کرد.»

علی پرچم را از پسرش محمد گرفت و شمشیر را در دست دیگرش نگه داشت و در میان دشمن ناپدید شد. خود به تنهایی می‌جنگید تا شاید آن شتر را که تمثیل عینی تقدس‌آفرینی تجسم‌گرایانه جاهلان متنسک شده بود بخواباند تا شاید خرد مردم بصره زودتر بیدار شود.

در آن لحظه، در آن سرزمین، برای آن مردم گویی شتر عایشه مقدس‌تر از خود عایشه شده بود و عایشه مقدس‌تر از رسول‌الله! دنیایی است دنیای مقدسات جاهلان متنسک که آمیخته با تجسم و پیراخته از هر تفکر منطقی است!

آن‌ها احساس می‌کردند با قربانی شدن در پیش پای آن شتر به همسر پیامبر خود یاری رسانده‌اند و یاری رساندن به همسر رسول‌الله نیز مثل یاری کردن خود رسول‌الله است.

سرداران سپاه علی نگران جان علی بودند و علی نگران جان مردم! او

می‌خواست هرچه زودتر آن شتر را — که تمثیل فتنه مشترک جاهلان متنسک و عالمان متهتک شده بود — بخواباند تا فتنه را بخواباند. دو بار علی شمشیر در دست به سوی شتر حمله کرد و تعدادی از فداییان شتر را یا از سر راه برداشت یا فراری داد و برگشت. لبه شمشیرش کج شده بود که آن را راست کرد و به پسرش — که از تیرباران دشمن می‌ترسید — گفت: پسر! این چنین حمله کن!

تعداد سپاهیان علی بیست هزار و تعداد سپاهیان بصره سی هزار نفر گزارش شده است ولی سپاه بصره به سرعت منهزم شد و دلیل آن ایمان عمیق علی و یارانش به درستی راه خود و تردید چهره‌های نمادین سپاه بصره در درستی راه خود بود. عناصر عملکردی شورش نیز خود را در معرض خطر جدی قرار نمی‌دادند. آنکه در سپاه بصره مردانه ایستادگی می‌کرد عایشه بود که در آن هودج زره‌پوش بر روی آن شتر زره‌پوش نشسته بود و لحظه‌شماری می‌کرد که کی این کابوس دردناک پایان می‌پذیرد و از آن اتاق آهنی بیرون می‌آید و یک بار دیگر آسمان آبی را نگاه می‌کند. عایشه در آن هودج گاه به یاد پیام‌های علی و یاران علی می‌افتاد که به او پیغام می‌دادند که پیام خدا را به یاد آورد و حرمت پیامبر را نگه دارد و خود را اسیر این فتنه نکند. حتی هنگامی که در مکه بود و هنوز به بصره نیامده بود، مالک اشتر از مدینه به او نوشت: «... تو همسر پیامبری، خدا به تو دستور داده که در خانه‌ات بنشینی که اگر چنین کنی برای تو بهتر است ولی اگر نافرمانی کنی و به فراموشکاری خود ادامه دهی و پرده حرمت خود را پاره کنی و گیسوی خود را بر مردم آشکار کنی عایشه من با تو خواهم جنگید و تو را به خانه‌ات بازخواهم گردانید...»

اینک او به عنوان نماد یک شورش بزرگ در نقطه کانونی حرکت یک سپاه سی هزار نفری قرار گرفته بود و جمع کثیری از مردم در پای شتر او کشته می‌شدند و او صدای مالک اشتر را می‌شنید که تکبیر می‌گفت و می‌جنگید. مالک با زبان روزه می‌جنگید ولی مع‌الوصف هر هماوردی که در مقابل او قرار می‌گرفت بی‌قرار می‌شد یعنی یا به زمین می‌افتاد یا می‌گریخت!

جناب بن عمرو راسبی، عبدالرحمن بن عتاب، که از سرمایه‌داران بصره بود، عبدالله بن حکیم بن حزام از جمله آن بی‌قراران بودند. جناب و عبدالرحمن به خاک افتادند و عبدالله از خاک برخاست و گریخت. یکی دیگر از سرداران بزرگ سپاه علی عمار یاسر بود که بالاخره نیز در راه علی جان باخت اما نه در این جنگ که در جنگ صفین.

عمرو بن یثربی که از جنگاوران سپاه بصره بود زید بن صوحان و چندین نفر دیگر از یاران علی را به شهادت رساند و فاتحانه به سوی شتر عایشه رفت و مهار آن را به تبرک در دست گرفت و سپس به وسط میدان نبرد آمد و هماورد طلبید. عمار یاسر در مقابل او قرار گرفت. چکاچاک شمشیرهای این دو پیکارگر آغاز شد. عمرو و شمشیرش را بلند کرد و با تمام توان بر سر عمار فرود آورد. عمار سپرش را در مقابل شمشیر گرفت. شمشیر سپر را شکافت و در آن گیر کرد و عمار از فرصت استفاده کرد و با یک ضربه به عمرو او پایان داد. عمرو بن یثربی در این جنگ به دست عمار آنچنان کشته شد که در جنگ خندق عمرو بن عبدود به دست علی کشته شده بود.

۱۹. شتر نفرینی و جنگ نیابتی

وقتی علی دید آن همه مهاجم و مدافع در پای آن شتر کشته می‌شوند مالک اشتر و عمار یاسر را فراخواند و گفت: «... بروید این شتر را پی کنید! تا این شتر زنده است آتش جنگ نخواهد خفت. این مردم این شتر را قبله خود قرار داده‌اند!...» مالک اشتر و عمار یاسر با گروهی از یاران علی به سوی شتر حمله کردند. مدافعان شتر گاه به شتر می‌نگریستند و گاه به مهاجمان و از شتر دفاع می‌کردند. مالک و عمار و یارانشان خود را به شتر رساندند. مدافعان شتر فرار می‌کردند و برمی‌گشتند. مردی با شمشیر شتر را هدف قرار داد. شتر فریادی کشید و به پهلوی به زمین افتاد. مدافعان شتر تا شتر را افتاده دیدند برخاستند و گریختند و پراکنده شدند. عناصر عملکردی شورش در این لحظه هیچ حمایتی از عایشه و شترش نکردند و در گرد و غبار صحنه گم شدند. عبدالله بن زبیر هم گم شد. او فرار کرد. عدی بن حاتم از ناحیه چشم به سختی مجروح شد. او از یاران علی بود و در این جنگ بینایی یک چشمش را از دست داد و یکی از پسرانش نیز به شهادت رسید. هنگامی که آن شتر بر پای ایستاده بود، لشگر بصره بر پای ایستاده بود و پایداری می‌کرد. بصریان به دور شتر می‌گردیدند و به گردش می‌چرخیدند و با لشگر علی می‌جنگیدند و «مادر! مادر!» می‌کردند. یک نفر فریاد می‌زد: «امکم! امکم! مادرتان! مادرتان!» مردم آنچنان به هم آویخته بودند که همدیگر را می‌کشتند. بصریان از شتر دفاع می‌کردند و نگهبانان شتر با تمام وجود از آن حمایت می‌کردند و هرگاه جمعی از پای درمی‌آمد جمع دیگری جای آن‌ها را می‌گرفت. علی فریاد می‌زد: «این شتر لعنتی را پی کنید!» رگبار تیر بر آن شتر باریدن گرفت. هودج

زره پوش بود ولی آماج تیر نیز بود. مردمانی از ازد و ضبه که از شتر دفاع می کردند فریاد می کشیدند: «ای خونخواهان عثمان! یا لثارات عثمان!» یاران علی فریاد می کشیدند: «یا محمد! یا محمد!» هنگامه ای بود! گروهی به عنوان حمایت از همسر پیامبر با گروهی که به عنوان حمایت از پیامبر می جنگیدند با هم نبرد می کردند. و علی فریاد می کشید: «یا منصور امت! اللهم انصرنا علی القوم الناکثین!» بنا بر گزارش های تاریخی، این جنگ از نیم روز تا سه روز طول کشیده است.

عایشه هنگامی که دید عبدالله ابن زبیر به میدان رفته و همایون می طلبد و مالک اشتر به جنگ او رفت و او را بر زمین زد فریاد کشید: «وای اسما بی پسر شد!» ولی عبدالله توانست در آن ازدحام جمعیت بگریزد و فرار کند. به گزارش ابومخنف، حارث بن زهیر از دی از سپاه علی توانست خود را به شتر برساند و با شمشیر به او حمله کند. یک مرد که محافظت از شتر را بر عهده داشت به او حمله کرد. این دو با هم پنجه افکندند و یکدیگر را بر زمین زدند. جندب بن عبدالله از دی گفت من آن دو را دیدم که به یکدیگر زخم های کاری زده بودند و پای بر زمین می ساییدند و جان می دادند.

گفته می شود هفتاد نفر از چهره های قریش که مهار شتر را بر عهده داشتند کشته شدند. عایشه در میان هودج زره پوش و سوار بر شتر محافظان شتر را به پایداری دعوت می کرد. محافظانی که از قبیله بنی ناجیه بودند همه در پای شتر سر باختند. بنی ضبه پس از جانفشانی بنی ناجیه حفاظت از شتر را بر عهده گرفتند و جمع زیادی از آنان نیز قربانی شدند. برای یاران علی مسلم شده بود که تا هنگامی که این شتر به عنوان تجسم عینی تقدس گرایی جاهلانه سرپاست این غائله برپاست. علی با گروهی از یارانش و مردانی از قبایل نخع و همدان خود را به شتر رسانید. علی به بحیر نخعی گفت: «بحیر! شتر را از پای درآور!» بحیر پیش رفت. محافظان با جدیت از سر و گردن شتر حفاظت می کردند. آن قسمتی که آن هودج زره پوش قرار داشت غیر قابل نفوذ می نمود. قسمت انتهایی بی حفاظ مانده بود. بحیر شمشیرش را به همان قسمت فرود آورد. شتر نعره گوشخراشی کشید. محافظان شتر از صدای نعره آن از کنارش گریختند و پا به فرار گذاشتند.

۲۰. پایان کابوس عایشه

لحظه ای که هودج از روی آن شتر زخمی به روی زمین افتاد لحظه پایان یک

کابوس دردناک برای عایشه بود. محمد بن ابی‌بکر — برادر عایشه — که از سرداران سپاه علی بود روپوش هودج را کنار زد و سر به درون هودج برد تا ببیند خواهرش در چه وضعی است. عایشه فریاد زد تو کیستی. محمد گفت منم! برادرت! مغبوض‌ترین عضو خانواده‌ات در نزد تو. عایشه محمد را به مادرش نسبت داد و گفت تو پسر همان زن خثعمی هستی؟ گفت: آری. عایشه و محمد از پدر مشترک و از مادر جدا بودند.

محمد بن ابی‌بکر به عایشه گفت: «امیرالمؤمنین علی مرا فرستاده تا از تو بیرسم آیا صدمه‌ای خورده‌ای؟» عایشه گفت: «نه جز یک تیر که آن هم چندان صدمه‌ای به من نزده است.» علی به کنار هودج آمد. کشته‌ها روی زمین افتاده بودند. از شتر خون زیادی رفته و جان داده بود. زخمی‌ها ناله می‌کردند و از شدت درد به زمین چنگ می‌کشیدند. بقایای سپاه بصره گریخته بودند. عناصر عملکردی شورش همه ناپدید شده بودند.^۱ علی با چوب‌دستی‌اش به هودج عایشه زد و گفت: «ای حمیرا! آیا رسول خدا به تو دستور داده بود که چنین کنی؟ آیا به تو دستور نداده بود که در خانه بنشینی؟ به خدا سوگند آن‌ها که زنان خود را در خانه‌هایشان نهاده‌اند و تو را بیرون آورده‌اند با تو به انصاف رفتار نکردند! حمیرا! رفتار خدا را نسبت به خودت چگونه دیدی؟» عایشه شرمسار و بی‌اختیار گفت: «حالا که پیروز شده‌ای از من بگذر و نیکی کن!» عایشه را با هودجش به خانه عبدالله بن خلف منتقل کردند. نعش آن شتر که به تندیس شکسته گوساله سامری در میان قوم بنی اسرائیل می‌مانست در وسط میدان نبرد باقی ماند. چه انسان‌هایی که به خاطر آن گوساله و این شتر هلاک شدند و به جهنم رفتند!

علی با فرار سپاه بصره رو به سپاهیان‌ش کرد و گفت: فراریان را تعقیب نکنید! وارد خانه‌های مردم نشوید، زنان و کودکان را اسیر نکنید، مجروحان را نکشید! با انتقال عایشه به بصره، علی، ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و از او خواست که به خانه‌اش در مدینه برگردد. اقامت عایشه در بصره این خطر را

۱. لازم است یادآوری کرد که سعید بن عاص و مغیره بن شعبه در جنگ جمل شرکت نکردند. آن‌ها حتی طلحه و زبیر را قاتلان عثمان معرفی نموده‌اند هر چند آنان خود من حیث المجموع از عناصر مؤثر در حزب مخفی اموی بوده‌اند.

برای توضیحات بیش‌تر در مورد موضع سعید و مغیره درباره طلحه و زبیر نگاه کنید به: جعفر سبحانی، فروغ ولایت، صص ۳۷۷-۳۷۶.

داشت که باز هم عناصر عملکردی شورش با او تماس بگیرند و او را به آغاز شورش جدید تحریک کنند. عایشه را به همراه چهل مأمور زن به مدینه اعزام کردند.

گفته می‌شود از سپاه بصره در حدود شش تا نه هزار نفر جان خود را از دست دادند و از سپاه علی در حدود یک هزار و هفتصد نفر جان باختند ولی یعقوبی معتقد است که در جنگ جمل بیش از سی هزار نفر از هر دو طرف کشته شده‌اند.^۱

برنده اصلی این جنگ نیابتی معاویه بود. در این جنگ به هیچ یک از عناصر عملکردی شورش آسیبی وارد نشد ولی ظرفیت نظامی موجود در کوفه و بصره که می‌توانست در جنگ علیه معاویه به نفع علی به کار گرفته شود به طور جدی آسیب دید. این نخستین جنگ داخلی در تاریخ اسلام بود و مادر همه جنگ‌های داخلی شد که از آن پس در تاریخ اسلام رخ داد. این جنگ جرئت تمرد و در مقابل دولت مشروع و مرکزی ایستادن و رسماً و صریحاً دم از سرکشی زدن را در تاریخ اسلام به وجود آورد. جنگ‌های صفین و نهروان بعد از این جنگ رخ دادند. این جنگ حرمت‌ها را نیز درهم شکست. وقتی بانوی حرم پیامبر را سوار بر شتر کردند و در میان چشم ده‌ها هزار نفر او را به جنگ داماد و فرزندان پیامبر آوردند راه برای قتل عام اهل بیت پیامبر در صحرای کربلا گشوده شد.

۲۱. علی در بصره

آتش جنگ خاموش شد. طبل‌ها از صدا افتادند. آن شتر لعنتی نیز طعمه گرگ‌ها و کفتارها شد. علی پس از جنگ مدت کوتاهی در بصره به سر برد ولی کوچک‌ترین حرکت انتقام‌جویانه‌ای از علی علیه مردم بصره مشاهده نشد جز آنکه آنان را سرزنش کرد که از زنی پیروی کرده بودند و به دنبال شتری راه افتاده بودند؛ تا آن شتر ایستاده بود، ایستادگی کردند و تا آن شتر از پای درآمد و پی شد، همه پی کار خود رفتند و فرار کردند. چه سست‌پیمان و عهدشکن و دوچهره بودند آن مردم. یاران علی مروان را گرفتند و او را به حضور علی آوردند. سر به زیر افکنده بود که شرمسارم و دست فرا آورده بود که بیعت‌گزارم. او بعد از قتل عثمان نیز همراه با

۱. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی، جلد سوم، ص ۸۱.

مردم مدینه با علی بیعت کرده بود و برای آنکه طلحه و زبیر را به عهدشکنی با علی وادارد از کوچک‌ترین اقدامی فروگذار نکرده بود. او سزاوار مرگ بود. آنچنان‌که سایر اعضای حزب او نیز سزاوار مرگ بودند. ولی علی او را بخشید آنچنان‌که پیامبر در فتح مکه بزرگ آنان ابوسفیان را بخشیده بود.

خاکستر آتش جنگ روی در و دیوار شهر ریخته بود. از هر خانه‌ای صدای شیون زنی برمی‌خاست و شیون‌کنندگان نه تنها بر مرگ عزیزان خود که بر سیاهی روزگار خود می‌گریستند. آیا آن‌ها می‌دانستند که بازیگران دمشق چه آسان خامشان کردند، رامشان کردند و به دامشان افکندند؟

مردی از یاران علی پیش آمد و گفت علی، برادرم خیلی دوست می‌داشت که اینجا بود و در رکاب تو می‌جنگید. علی گفت او اگر دوست ما بوده با ما بوده است و با ما اینده همه آن‌ها که در روزگاران آینده خواهند آمد و خواهند زیست و از ایمان به این راه مقدس که ما در آنیم نیرو خواهند گرفت.

و بیت‌المال را بین مردم به تساوی تقسیم کرد^۱ و با مردم بصره چنین گفت: رحمت خدا گسترده است و آموزشش پایدار و جاویدان. او بسیار گذشت می‌کند و عقوبتش نیز دردناک است. بندگان فرمانبرش را می‌بخشد و مورد مهر و رحمت خویش قرار می‌دهد. به وسیله رحمتش راه‌یافتگان هدایت شدند و خشم و قهر و غضبش نصیب نافرمانبران و گمراهان است. آن‌ها که پس از هدایت و دیدن دلایل روشن و آشکار نافرمانی او می‌کنند و شما ای مردم بصره که عهد را شکستید و به دشمن من علیه من کمک کردید فکر می‌کنید که من با شما چه خواهم کرد؟

مردی برخاست و گفت: ما به لطف تو امیدها داریم و می‌بینیم که تو پیروز شده‌ای و قدرت در دست توست. اگر ما را مجازات کنی سزاوار آنیم و اگر ببخشایی خدا بیش‌تر آن را دوست خواهد داشت.

علی نگاهش را به آن جمعیت انداخت. از نگاهش مثل همیشه مهر می‌تراوید و کوچک‌ترین نشانه خشم در خطوط چهره‌اش دیده نمی‌شد و با لحن پدری که پسر

۱. یعقوبی می‌نویسد:

علی مردم را به عطا برابر نهاد و کسی را بر کسی برتری نداد و موالی را چنان عطا داد که عرب اصلی را و در این باب با او سخن گفتند پس در حالی که چوبی [کوچک] از زمین برداشت و آن را میان دو انگشت خود نهاد گفت: «تمام قرآن را تلاوت کردم و برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق به اندازه این چوب برتری نیافتم.» (نگاه کنید به تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۸۲).

خطاکارش را خطاب می‌کند گفت: «من از شما گذشتم و شما را بخشیدم ولی از فتنه پرهیزید شما نخستین مردمی بودید که پیمان شکستید و صفوف فشرده این امت را از هم گسستید.» رفتار علی با مردم بصره دقیقاً تکرار رفتار پیامبر با مردم مکه بود.^۱

رفتار علی با مردم بصره رفتار پدری مهربان با فرزندان خطاکاری بود که راه خود را گم کرده بودند نه برخورد یک جنگجوی فاتح با ملتی مغلوب. کما اینکه پس از جنگ بر همه کشتگان، چه آنان که از سپاه او بودند و چه آنان که از سپاه بصره، نماز خواند و اجساد همه قربانیان جنگ با احترام دفن شد و همه زخمیان جنگ برای مداوا به بصره منتقل شدند و به دستور علی محمد بن ابی‌بکر برای عایشه نیز خیمه زد و از حال او پرسید که چگونه است و علی خود به نزد او آمد که چگونه‌ای؟! گفت خوبم. علی گفت خدا تو را ببخشد. عایشه بدون هیچ‌گونه بیمی پاسخ داد: «و تو را.» آن‌گاه به قعقاع گفت: «دوست داشتم بیست سال پیش [یعنی همان هنگام که بالاترین حقوق را از بیت‌المال دریافت می‌کرد]^۲ مرده بودم!»

۱. ابن ابی الحدید نیز دقیقاً همین نظر را دارد و می‌نویسد:

قال الكلبي: قلت لابي صالح: كيف لم يضع علي عليه السلام السيف في اهل البصرة يوم الجمل بعد ظفـره؟ قال سار فيهم بالصفـح والمن الذي سار به رسول الله صلى اله عليه و آله في اهل مـكة يوم الفتح. (كلبي می‌گوید: به ابی صالح گفتم چگونه علی پس از پیروزی در جنگ جمل شمشیر در میان اهل بصره نگذاشت؟ گفت علی با مردم بصره همان‌گونه رفتار کرد که پیامبر در فتح مکه با مردم مکه رفتار کرده بود.)

نگاه کنید به: شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، المجلد الاول، دارالجیل، الجزء الاول، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، صص ۲۴۸-۲۴۷.

۲. یعقوبی می‌نویسد:

میان عثمان و عایشه رنجشی پدید آمده بود چه عثمان مقرری او را که عمر می‌داد کم کرد و دیگر زنان پیامبر خدا را با او برابر گردانید. عثمان روزی خطبه می‌خواند که عایشه پیراهن پیامبر خدا را بپاویخت و فریاد کرد: «ای گروه مسلمانان این جامه پیامبر خداست که کهنه نگشته ولی عثمان سنت او را کهنه کرده است.» پس عثمان گفت: «پروردگارا مگر این زنان را از من بگردان همانا مگر ایشان بزرگ است.» (نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۷۲).

در زمان عمر برای عباس عمومی پیامبر و عایشه ۱۲ هزار درهم، برای سایر زنان پیامبر ۱۰۰۰۰ درهم، برای اصحاب بدر از مهاجران قریش ۵۰۰۰ درهم و انصار (اهل مدینه) ۴۰۰۰ درهم، برای اصحاب احد تا حدیبیه ۴۰۰۰ درهم و برای اصحاب بعد از حدیبیه ۳۰۰۰ درهم و برای آنان که پس از پیامبر در جنگ‌ها شرکت کرده



عایشه از راه مکه به مدینه برگشت. در مکه حج عمره به جای آورد، در حالی که در بصره در پای شتری که بنی امیه برای او خریده بودند هزاران نفر جان باخته بودند، و سپس روی به مدینه آورد. بی تردید هنگامی که عایشه به مکه برمیگشت خاطرات لحظاتی را که از مکه سوار بر آن شتر گران قیمت به سوی بصره می رفت در یاد داشت و به یاد داشت که چگونه همسران پیامبر او را می نگرستند و می گریستند و در مکه نمی توانست خدیجه را به خاطر نیاورد که همیشه به او احساس ویژه ای داشت، زنی که پیامبر به او عشق می ورزید و از او دخترانی داشت و دو داماد او به خلافت رسیدند ولی طلحه و زبیر به عنوان نزدیکان عایشه نتوانستند به خلافت برسند. او با تلخکامی از مکه به سوی مدینه حرکت کرد. بقایای بنی امیه و طرفدارانشان همه خود را به شام رساندند. عقبه بن ابوسفیان، عبدالرحمان بن الحکم، مروان بن حکم، یحیی بن حکم و عبدالله بن عامر خود را به شام رساندند تا در شام برای جنگ نهایی با علی برنامه ریزی و طرح ریزی کنند. یک دست امویان شمشیر بود و دست دیگرشان تزویر، و با شمشیر و تزویر می کوشیدند حلقوم حکومت نوپای علی را درهم بفشردند. علی در قلمرو اسلامی جز امویان هیچ مشکل قابل توجه دیگری نداشت.

عایشه به مدینه رسید ولی علی دیگر هرگز به مدینه برنگشت ...

→ بودند ارقام کمتری مقرر تعیین کرده بودند.

برای توضیحات بیشتر نگاه کنید به:

جعفر سبحانی، فروغ ولایت، ص ۳۴۵. به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، طبع مصر، ج ۳، ص ۱۵۴.

بخش پنجم

جنگ سرنوشت

فصل اول

علی در کوفه

۱. ورود به شهر

روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب بود که علی بصره را پشت سر گذاشت و وارد کوفه شد.^۱ ورود علی به کوفه به ورود محمد به مدینه شباهتهایی داشت و نیز تفاوت‌هایی. محمد در گریز از قریش وارد مدینه شد و علی در تعقیب قریش وارد کوفه شد. علی برای تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن وارد کوفه شد در حالی که محمد پایه‌های تثبیت قرآن در تاریخ را در مدینه استوار ساخته بود. علی به کوفه وارد شد تا پرچم محمد را که امویان آن ربوده بودند و از آن نقابی برای سیمای شخصیت سکولار خود ساخته بودند از امویان پس بگیرد و آن را به دست توده مردمی که باور داشتند که به محمد از صمیم دل ایمان آورده‌اند بسپارد. تاریخ با نگرانی و اشتیاق علی را می‌نگریست و پیروزی مأموریت الهی او را انتظار می‌کشید. گروهی از نخبگان و توده‌های مردم بصره همراه علی وارد کوفه شدند و گروه‌هایی از مردم کوفه صمیمانه و صادقانه از علی استقبال کردند آن‌چنان‌که گویی این اوس و خزرجند که در مدینه از پیامبر استقبال می‌نمایند.

خشم، ابوموسی اشعری را بیرحمانه در پنجه خود می‌فشرد. ابوموسی اشعری در کوفه همان موضعی را در مقابل علی داشت که عبدالله بن ابی در مدینه در مقابل محمد داشت. عبدالله بن ابی در حسرت امارت به دست نیامده خود با محمد کین‌ورزی می‌کرد و ابوموسی اشعری در حسرت امارت از دست داده خود با علی کین‌توزی می‌کرد و در این میانه تعیین‌کننده نقش مردم کوفه بود که آیا نهایتاً علی را برمی‌گزینند یا ابوموسی اشعری را. مردم مدینه که قاطعانه پیامبر را انتخاب کردند و عبدالله بن ابی

۱. نگاه کنید به: نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶ شمسی.

را طرد نمودند. نخستین پرسشی که از علی شد دربارهٔ محل اقامت او بود. «کجا فرود خواهید آمد؟» و این پرسش دقیقاً تکرار پرسشی بود که از محمد شد هنگامی که از قبا وارد مدینه می‌شد. رؤسای قبایل بسیار دوست داشتند پیامبر را در خانهٔ خود فرود آورند ولی پیامبر دوست نداشت در میان کسانی فرود آید که خود را از مردم برتر می‌بینند. پیامبر زمام مرکبش را رها کرد و گفت: «این شتر مأمور از طرف خداست. هر جا که او فرود آید من فرود خواهم آمد» و شتر در مقابل خانه هیچ یک از اشراف مدینه فرود نیامد و در زمین دو کودک یتیم بنام سهل و سهیل فرود آمد و محمد فرود آمد تا اشراف را از اریکه قدرت فرود آورد. او نخستین مسجد مدینه را در زمینی که از این دو کودک یتیم خرید بنا کرد و نشان داد که سرنوشت اسلام ناب محمدی به سرنوشت یتیمان، بردگان و مستضعفین گره خورده است نه به سرنوشت مستکبران و ستمگران و زراندوزان. اینک علی از بصره وارد کوفه می‌شد. و از او می‌پرسیدند: «در کجا فرود خواهید آمد؟»

کاخ دارالاماره در مرکز شهر کوفه، با دیوارهای بلندی که به گیسوان بلند دختران پرچهره می‌مانست و قصر را از خانه‌های مردم بی‌نام و نشان شهر جدا می‌کرد دلبرانه رخ می‌نمود و دل می‌ربود و در انتظار عاشق جدید یا امیر جدید بود. ابو موسی اشعری به این کاخ صمیمانه عشق می‌ورزید آن‌چنان که گویی این کاخ را می‌پرستید و هنگامی که از علی پرسیدند: «در کجا فرود خواهید آمد؟» ابو موسی خشمگین و دردمند با خود گفت: «او در همین کاخ فرود خواهد آمد. در کاخ من!» دیوارهای کاخ دارالاماره آن‌قدر ستبر بودند که فریاد هیچ مستمندی نمی‌توانست از آن‌ها عبور کند و خود را به گوش امیر برساند درست مانند گردن نخبگان ثروت و قدرت در سراسر جهان.

نگهبانان بر دروازه کاخ ایستاده بودند و با خود می‌گفتند: «امیر جدید خواهد آمد! او را امیرالمؤمنین می‌نامند بی‌تردید با حضور او در این کاخ سهم ما از بیت‌المال افزایش خواهد یافت» آن‌ها در مقابل امیر سر خم می‌کردند و در مقابل اشراف سر نیزه‌های خود را کنار می‌کشیدند ولی بر وی مردم بی‌نام و نشان با سر نیزه راه می‌بستند و آن‌ها را پس می‌زدند که کاخ جای حضور کوخ‌نشینان نیست. ابو موسی اشعری ناامیدانه، اشراف مشتاقانه و توده‌های مردم بی‌نام و نشان پرسشگرانه علی را می‌نگریستند. تاریخ و جغرافیا به قدم‌های علی خیره شده بودند که انتخاب علی چیست؟ در کنار مردم خواهد ایستاد یا در کنار اشراف خواهد

نشست؟ آیا کاخ‌نشینان هم‌نشینان امیر جدید خواهند بود آن‌چنان‌که در دمشق هستند یا کوخ‌نشینان آن‌چنان‌که در مدینه‌النبی در عصر محمد، بودند. آیا علی اشراف را از خود مأیوس خواهد کرد یا مردم را؟

علی ساده و صمیمی پاسخ داد: من یکی از مردمانم و در میان مردم خواهم بود همان‌جا که هر مسافری فرود می‌آید من در آنجا فرود خواهم آمد. در کاروان‌سرای شهر.



علی وارد کاروان‌سرا شد و در کنار مردم که نه در میان مردم نشست. چشم تاریخ به علی دوخته شده بود. قافله‌ها در کاروان‌سرا جا گرفته بودند ساریان‌ها، بردگان، مسافران، تاجران، فروشندگان، مشتریان، باربران همه گرداگرد علی را گرفته بودند گویی آن‌ها که همه مسافران دنیا بودند و منازل دنیا را — منزل به منزل — می‌پیمودند علی را می‌نگریستند که مسافر آخرت است و منازل آخرت را — منزل به منزل — می‌پیماید. علی در میان جمعیت بی‌نام و نشان‌ها — که گرداگردش را گرفته بودند — نشان‌دارترین بود، دوش‌بدوش بی‌نام و نشان‌ها بودن بزرگ‌ترین نشان محمد و علی است و هر که راه آن دو مرد بزرگ را در پیش گرفته است. از همه گونه مردم گرد علی را گرفته بودند از اندیشه‌ورزان سیاست و سوداگران تجارت تا بردگان و مستضعفین که دیگر در آن روز و روزگار — بر خلاف عصر محمد — حتی شأن انسانی خود را نیز از دست داده بودند. آن‌ها به علی نه ملتسمانه که عاشقانه می‌نگریستند و علی را جرعه جرعه می‌نوشیدند آن‌چنان‌که تشنگان یک جام آب را، علی اولین جایی که پس از اقامت در کاروانسرای شهر اراده کرد، مسجد بود همان‌طور که نخستین ارادهٔ محمد پس از هجرت در بنای مسجد تجلی یافت.^۱ خانه‌ای ساده به نام خدا و برای مردم. در مسجد نخستین اقدام علی اقامه نماز بود هرچند علی تمام زندگیش یک نماز بود. علی زندگیش در کوفه را با نماز آغاز کرد و در نماز در همان شهر به پایان برد. شگفت‌انگیز است. شگفت‌انگیزتر آن‌که علی زندگی‌اش را از بدو تولّد در مسجد در — بیت‌الله الحرام —

۱. نگاه کنید به: محمدحسن زورق، شهر گمشده [فاطمه چه گفت، مدینه چه شد]، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۹۰، ص ۲۹۶.

آغاز کرد و پس از عمری در مسجدالنبی زیستن، در مسجد کوفه به پایان برد. این مرد خدا و مردم، لحظه ای از خدا و راه او — که راه رهایی مردم است — جدا نشد. ولادتش در همان جا بود که آدم حیات معنویش را آغاز کرد و زندگیش در همان جا بود که خاتم الانبیا رسالتش را محقق ساخت و شهادتش در همان جا بود که مهدی بنای جامعه جهانی طراز قرآن را از آنجا آغاز خواهد نمود؛ از مسجد کوفه. علی پس از نماز بر فراز منبر مسجد قرار گرفت تا با مردم سخن بگوید. او نخست — در نمازش — با خدا سخن گفت و پس از نمازش رو به مردم کرد تا با مردم سخن بگوید و گفت:

اما بعد، ای مردم کوفه! شما را — تا بدان گاه که تبدیل و تغییری نیافته بودید — در اسلام فضل و مزیتی بود. من شما را به حق خواندم و پذیرفتید ولی ناروا آغاز کردید و دگرگونه گردیدید. هلا به راستی مزیت شما برای آن کس که دعوتتان را پذیرفت و به دینتان درآمد، نمونه اید. هلا به راستی دنیا پشت کرده و در حال کوچیدن است و آخرت روی آورده و در شرف رسیدن است و هر یک از آن دو را فرزندان است پس شما فرزندان آخرت باشید. امروز کردار است و حساسی نه و فردا حساب است و کرداری میسر نیست. سپاس خدای را که دوستدار خود را یاری داد و دشمن خویش را سر بکوفت و راستگوی صاحب حق را غلبه بخشید و پیمان شکن باطل گرا را خوار ساخت.^۱ بر شماست که بر تقوای خدای بیائید و از آن کس از اهل بیت پیغمبرتان که خدا را اطاعت می کند فرمان برید آنان که به فرمانبرداری شما در راه طاعتتان از خدا شایسته تر از مدعیانی هستند که ولایت را — که حق ماست — به خود بسته و به مقابله با ما برخاسته اند و فضل ما را مزیت خود قرار داده و با امر ما مخالفت می ورزند و حق ما را ربوده اند و خود ما را از آن دور داشته اند. پس اینک طعم تلخ دستاورد خود را می چشند و به زودی دوزخ را خواهند دید. هلا من آن مردانتان را که از یاری من کوتاهی کردند ملامت و نکوهش می کنم. آنان را از خود برانید و سخنان ناخوش آیند — که در خور آنند — به گوششان فرو خوانید تا سرزنش شوند و حزب خدا به گاه جدال از آن ها باز شناخته شود.^۲

۱. اشاره ای است به سرانجام جنگ جمل.

۲. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶ شمسی، صص ۱۶-۱۵.

سخنان علی بسیار صریح، صمیمی و صادقانه بود. درست مثل زندگی علی، علی با ورود به کوفه می‌دانست که در ابتدای راه سرخ شهادت قرار گرفته است و خون او در راه دفاع از اسلام ناب محمدی و بازآفرینی مدینه‌النبی در تاریخ در همین شهر بر زمین خواهد ریخت و نیز می‌دانست که دشمن را در این شهر ایادی و عبونی است و می‌خواست حتی‌المقدور صفوف توده‌های مردم را از آنان جدا کند. مالک بن حبیب یرجوعی که رئیس شهربانی کوفه بود برخاست و روی به علی کرد و گفت: «راندن و نکوهش آنان کافی نیست اگر تو فرمان دهی ما آنان را می‌کشیم.»

مالک بن حبیب آیا تصوّر می‌کرد که علی نیز از آن دسته امیرانی است که از چنین سخنانی دلشاد می‌شوند و ستایشگر خود را و سرکوبگر مخالفان خود را تشویق و تمجید می‌کنند؟ در حالی که علی صراط الهی را می‌دید و ذره‌ای انحراف از آن را تحمل نمی‌کرد. مالک بن حبیب می‌خواست درس سیاست و حکومت به علی بدهد در حالی که نمی‌دانست علی پیش از هر اقدامی درس آزادی و عدالت به بشریت می‌دهد. جامعه طراز قرآن در مکتب علی به وسیله روش‌های اسلام ناب محمدی قابل پایگذاری است نه روش‌های اموی و سفیانی. علی به مالک گفت: «... منزّه است خدا، ای مالک از اندازه در گذشتی و از حد تجاوز کردی و در تندروی غرقه شدی!» مالک بن حبیب پاسخ داد: «ای امیر مؤمنان پاره‌ای بیداد در برخی کارها آدمی را از سازش با دشمنان بی‌نیاز می‌سازد.» علی پاسخ داد: «ای مالک چنین نیست. خداوند حکم خود را داده که قتل نفسی برابر نفسی است. پس چه جای بیدادگری باشد؟!»^۱

۲. تسنن محمدی و تسنن اموی

از نخستین لحظه ورود علی به کوفه آشکار بود که شاقول علی قرآن است و علی که پس از پیامبر معمار جامعه جهانی طراز قرآن است هر کژی و ناراستی را با شاقول قرآن می‌سنجد و دیوار سنت‌های اجتماعی را بر اساس شاقول قرآن به سوی آسمان می‌برد او یک درجه زاویه‌سازی با قرآن و تسنن محمد را تحمل

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، انتشارات سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶، صص ۱۷-۱۶.

نمی‌کرد زیرا یک درجه انحراف در طول زمان یک فرسنگ فاصله ایجاد خواهد کرد ولی پیدا بود که هنوز زمان زمانه علی نیست و جهان آمادگی پذیرش فرامین او را ندارد. علی پیرو تسنن محمدی، بود و دشمنانش همه اهل سنت قریش بودند میان محمد و قریش به اندازه شش جنگ بزرگ فاصله بود. علی در ادامه پاسخش به مالک بن حبیب این آیه قرآن را خواند که: «... مِنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا تُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا»^۱. سه جنگ بدر، احد و خندق در کنار سه جنگ جمل و صفین و نهروان پیروان تسنن محمدی را از پیروان تسنن قرشی و اموی جدا می‌ساخت.

مالک بن حبیب شگفت‌زده بر جای خود نشست و با خود اندیشید: «با چنین آزادگی و آزادیخواهی و عدالت‌طلبی چه کسی می‌تواند حکومت کند؟» چه بسا مالک حرفی در دل داشت که نتوانست آن را بر زبان بیاورد: «علی بسیاری از این‌ها که اطراف ترا گرفته‌اند بدین امیدند که تو پیروز شوی و آن‌ها در حلقه پیروزمندان جنگ سرنوشت باشند آن‌ها از تو نه خدا را می‌خواهند و نه حق را آن‌ها از تو می‌خواهند که پیروزی را — به هر قیمت ممکن — برایشان به ارمغان آوری» این حرفی بود که مالک بن حبیب نگفت ولی تاریخ گفت.

نخستین شواهد میزان رشد اجتماعی آشکار شد. این شواهد نشان می‌دادند که مالک بن حبیب بنا بر نوع وظیفه خویش به دور از واقعیت‌های اجتماعی داوری نکرده است: ابو برده بن عوف ازدی از جای برخاست. بی‌هیچ بیمی و در کمال صراحت علی را مورد بازخواست قرار داد: «... ای امیر مؤمنان؛ آیا کشتگان را پیرامون عایشه و زبیر و طلحه دیدی؟ آن‌ها چرا کشته شدند؟» تردیدی نباید داشت که اگر مالک بن حبیب به عنوان رئیس شهربانی کوفه شمشیر در دست در کنار علی ایستاده بود آن‌گاه ابو برده، برده‌وار سر خم می‌کرد و در عدالت علی داد سخن می‌داد و جنایات معاویه و خیانت‌های طلحه و زبیر را با شیوایی تمام بازگو می‌کرد تا از علی امتیاز بگیرد در حالیکه در شرایط فعلی امیدوار بود جاسوسان معاویه سخن او را به دمشق گزارش کنند و بدین ترتیب به نفع او به معاویه سفارش کنند.

۱. و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق مکشید و هر کس به ستم کشته شود برای سرپرست او حقی مقرر کردیم پس نباید در قتل زیاده‌روی کنید زیرا او [از سوی خدا] یاری شده است. سوره الاسراء، آیه ۳۳ ترجمه از: دکتر احمد خاتمی، فرهنگنامه موضوعی قرآن کریم، جلد دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۸۴، ص ۲۵۲۳.

و یا لاقلاً اگر مالک با شمشیر ایستاده بود ابوبرده می‌نشست و چنین گستاخ و جسور در نخستین روز حضور علی در کوفه در مقابل او نمی‌ایستاد و از طغیان طلحه و زبیر دفاع نمی‌کرد و بازجویانه از علی نمی‌پرسید: «آنها به چه سبب کشته شدند؟» ولی مسئله این بود که علی به آزادی مردم معتقد بود و بر این باور پای می‌فشرد که در نظام امامت پایه‌های حکومت بر قلوب شهروندانش استوار است نه بر سیوف نظامیان.



امت یک «جامعه باز» است که آزادی و عدالت ویژگی نظام سیاسی آن یعنی امامت است ولی خود امت دو ویژگی اساسی دارد خودآگاهی و خداآگاهی شهروندانش و شناخت دقیق از ویژگی‌های امام و پیروی آگاهانه و آزادانه از رهبریش. اگر ابو برده بن عوف علی را به عنوان امام امت می‌شناخت دیگر به خود حق نمی‌داد از یاغیانی که بر امام زمانش شوریده‌اند حمایت کند.

ولی از طرف دیگر علی به عنوان امام، خود را پاسدار حقوق اساسی شهروندانش می‌شناخت، در «امت» یعنی یک جامعه باز که خدا را اراده کرده است همه در مقابل رخدادهای اجتماعی مسئول‌اند و حق دارند پرسش کنند و پرسشگر چرایی رخدادهایی باشند که به سرنوشت آنها ارتباط دارد. هرچند پرسشگری مانند ابو برده بیش‌تر در صدد ایجاد شبهه بود تا رفع شبهه و در جهت گمراهی حرکت می‌کرد نه آگاهی و خواسته و یا ناخواسته آغازگر یک جنگ روانی جدید در اردوگاه علی به نفع معاویه شده بود ولی علی که نه «اکنون» و «اینجا» که همیشه و همه جا را می‌دید و درس عدالت و آزادی به تاریخ می‌داد به جای برافروخته شدن و پرسشگر را تهدید کردن و او را از عوامل فتنه جمل بر شمردن و از حقوق شهروندی محروم کردن با کمال آرامش به پرسش او پاسخ داد:

آنان شیعیان و کارمندان مرا کشتند و برادر ربیعہ عبدی — رحمت‌الله علیه — را کشتند و در مقابل آنها گروهی از مسلمانان گفتند ما چنان که شما پیمان شکستید پیمان نشکنیم و آن‌گونه که شما خیانت کردید، خیانت نکنیم ولی آنها بر سرشان ریختند و ایشان را کشتند. من از آنان خواستم که قاتلان برادرانم را به من سپارند تا به قصاصشان بکشم که قرآن خدا داور میان ما و آنان است ولی امتناع کردند در حالی که تعهد بیعت مرا بر گردن داشتند به جنگ با من برخاستند

و خون نزدیک به هزار تن از شیعیانم را ریختند پس من هم با آنان جنگیدم. آیا تو از این بابت هنوز در شکّی؟^۱

و مردم برای نخستین بار در مسجد کوفه امیری را می‌دیدند که خود را — و دولت خود را — در مقابل مردم پاسخگو می‌بیند و پرسشگری را حق مردم و پاسخگویی را وظیفهٔ مسؤولان و دولتمردان می‌داند.

کاروانسرای شهر محل اقامت مسافران بود و علی که کوفه را به عنوان محل زندگی دائمی خود می‌خواست انتخاب کند نمی‌توانست در کاروانسرای شهر اقامت دائم داشته باشد. اگر چه کاخ‌های کوفه منتظر امیر جدید بودند ولی علی نمی‌توانست کوخ‌نشینان را رها کند و همنشین کاخ‌نشینان گردد. از این رو وقتی که با این پرسش روبه‌رو شد «در کدامین کاخ منزل دهیم؟»^۲ گفت: «ما در کاخ فساد و بومان شوم منزل ندهید» و به خانه جعده بن هبیره مخزومی وارد شد. ابن ابی الحدید می‌نویسد: «جعده پسر خواهر هانی دختر ابی طالب که همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی بود و جعده را برایش بزاد».^۳

جعده برای علی در کوفه همان بود که ابو ایوب انصاری در مدینه برای پیامبر بود.

۳. علی و اشراف کوفه

اگر چه دل توده‌های بی‌نام نشان کوفه برای علی می‌طپید و خون حق‌طلبی در شریان کالبد اجتماعی کوفه به نفع علی حرکت می‌کرد ولی داستان اشراف کوفه با علی داستان اشراف مکه با محمد بود.^۴ لحن کلام علی خطاب به اشراف کوفه به لحن کلام خدا و رسول او خطاب به اشراف مکه می‌مانست. علی با صراحتی که باید از علی انتظار داشت خطاب به اشراف کوفه کرد و گفت:

... چه چیزی شما را که اشراف قوم خود هستید بر آن داشت که از یاری من طفره روید؟ به خدا سوگند اگر این از سستی نیست و زائیده کوتاه‌بینی شماست، شما هلاک شونده‌اید.^۵

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمهٔ پرویز اتابکی، صص ۱۸-۱۷. ۲. همان، ص ۱۸.

۳. همان (پاورقی شماره ۳).

۴. به عنوان مثال نگاه کنید به لحن آیات مکی قرآن مجید از آن جمله: «تبت یدای لیه و تب ما اغنی عنه ماله و ما کسب و امرته حماله الحطب فی جیدها حبلاً من مسد».

۵. همان، ص ۲۱.

تردیدی که اشراف کوفه غالباً گرفتار آن بودند از آن رو بود که نمی توانستند پیش بینی کنند که برنده نهایی کیست: علی یا معاویه. زیرا آن ها فقط دنیا را می دیدند نه آخرت را و طلا را می خواستند نه خدا را و این کمال کوتاه بینی آن ها بود. علی از آغاز پایان داستان سرنوشت کوفه را می خواند و سرانجام کوفه را می دید. سرانجامی که بسیاری از اشراف کوفه نمی توانستند آن را ببینند و علاج واقعه قبل از وقوع بکنند. در تقدیر کوفه نبود که شریک قدرت دمشق شود چون دمشق به چنین شراکتی نمی اندیشید. دمشق از کوفه تسلیم بی قید و شرط را می خواست.

از طنین صدای علی در کوفه پژواک کلام محمد به گوش می رسید و عطر کلامش بوی قرآن را در فضا می پراکند. علی در تمام تحلیل هایی که می کرد و در همه فرمان هایی که صادر می نمود به آیات قرآن مجید اشاره می کرد و با تکیه بر قرآن می کوشید بنای جامعه جهانی طراز قرآن را از کوفه در جهان آن روز آغاز کند و بزرگ ترین سد راه او در این حرکت تاریخی و جهانی، معاویه بود. به عنوان مثال هنگامی که مالک بن حبیب رئیس شهربانی کوفه خواهان شدت عمل در مقابل ناراضیان و منافقان کوفه شد و اجازه مجازات اعدام در مورد آن ها را خواستار شد علی با استناد به قرآن پاسخ خود را آغاز کرد: «... من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً»^۱ و یا هنگامی که در همان روزهای نخستین ورودش به کوفه خبر درگذشت یکی از یارانش را شنید بلافاصله گفت: «... و کنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم...»^۲ و یا هنگامی که کوتاهی و ناهمراهی بعضی از اشراف کوفه را دید گفت: «... و ان منکم لمن لیبطن فان اصابتکم مصیبه قال قد انعم الله علیّ اذ لم اکن معکم شهیداً و لئن اصابتکم فضل من الله ليقولن کأن لم تکن بینکم و بینہ مودة یا لیتنی کنت معکم فأفوز فوزاً عظیماً»^۳ گویی علی قرآن متحرک بود که در کوچه های کوفه راه می رفت و کوفه گویی شهری شده بود که در آن اشراف دنیا طلب مکه و انصار از دنیا گذشته مدینه گرد هم جمع گردیده اند بر در و دیوار کوفه سایه یک انتظار افتاده بود همه می دانستند که حکومت علی با یک چالش بزرگ در شام روبه روست شَنُّ بن عبد قیس مشهور به شنی درباره آن روزهای کوفه چنین سروده است:

۱. سورة اسراء، آیه ۳۳. ۲. سورة بقره، آیه ۲۸. ۳. سورة نساء، آیات ۷۳-۷۲.

برگو بدین امام که جنگ (جمل) با ناکامی (آنان) فروخت و نعمت‌ها به این گونه تمام آمد. از جنگ با آن کو پچان شکست بیاسودیم ولی هنوز در شام ماری فسون‌ناپذیر بجاست که هر که را گزد کشنده زهری در پیکرش چکاند پس برای علاج

پیش از آن که گزد

سرش را بکوب و پرتابش کن!

همانا سوگند به آن کو مردم بدو حج گزارند و آن که خانه‌اش به وادی بیداء مکه است به راستی هنوز مهره‌های پشت آن مار سست است که اگر پرتابش کنند

چنان بگسلد که گویی در اصل از هم گسسته بوده ...

... هر آن شتر نزار بیمار را چونان گند آوری نیزه به کف

از پای توانی آورد

شمشیری که دو دم آن به خون خضاب شود

به خم نیاید و فرسوده نگردد

معاویه بدین روزگار نه آن کسی است که اگر به خود واگذاریش آنچه خواهی به تو بخشد به راستی دسترسی به ستارگان سماک و عیوق و عوا آسان‌تر و نزدیک‌تر [از طلب حق] از اوست پس به تازیانه و شمشیرشان بزن

که به خدا سوگند

علاجی جز این نباشد^۱



علی در کوفه مشغول سر و سامان بخشیدن به امور قلمرو اسلام شد. یزید بن قیس ارحبی از سوی علی مأمور ولایت مدائن و جوفاً شد. مخنف بن سلیم ولایت اصفهان و همدان را بر عهده داشت. قرظه بن کعب به بهقبادات رفت و قدامه بن مظعون ازدی در کسکر ولایت یافت و عدی بن حارث والی استان بهرسیر شد. محمد بن مسعود ثقفی بر استان زوایی در عراق و ربیع بن کاس به فرمانداری

۱. همان، صص ۲۲-۲۳.

سیستان منصوب شد خلید مأموریت و فرمانداری خراسان را گرفت و اشتر بر موصل و نصیبین امارت یافت بدین ترتیب ایران امروز و بخش قابل توجهی از عراق امروز در قلمرو علی جای گرفت و بر وی علی آغوش گشود. این مناطق حتی پس از شهادت علی و در دوران خلافت امویان و عباسیان بر آنها، مهر علی را از یاد نبردند و بر راه علی — تا آنجا که می توانستند — پای فشردند.

از طرف دیگر معاویه می کوشید یا به زر و یا به تزویر یاران علی را صید سیاست خود کند و نهایتاً به زور به امارت خود رسمیت بخشد و امپراتوری اموی را تأسیس کند مخنف بن سلیم، فرماندار اصفهان و همدان بیت المال را برداشت به شام گریخت. علی درباره او گفت: «من دمار از کنه های درشت برآوردم پس شأن این کنه های کوچک چه باشد؟»^۱ تعبیر «کنه» درباره او تعبیر جالبی است آن ها اموال مردم را از بیت المال می کنند و می بردند و می خوردند.

اولین درگیرها با سپاه شام عملاً از سوی سپاه شام آغاز شد. طرفداران اشرافیت اموی از کوفه و بصره و سایر نقاط به دمشق پناه می بردند و در اردوگاه سیاست دمشق خیمه می زدند. معاویه رسماً ضحاک بن قیس را بر حرّان و رقه و رما و قرقیسا امارت داد و این اقدام عملاً به معنی به رسمیت ناشناختن خلافت و امامت علی شناخته می شد. اشتر به قصد دستگیری ضحاک بن قیس به سوی حرّان حرکت کرد، ضحاک به یاران خود در رقه پیام فرستاد و آنان را به یاری خواست. ضحاک به قصد مقابله و جنگ با اشتر به سوی مرج مرینا جایی در میان حرّان و رقه حرکت کرد و در آنجا سماک بن مخرمه نیز به او پیوست. با این همه سربازان ضحاک و سماک در مقابل یاران اشتر نتوانستند پایداری کنند و در جنگ سختی که در گرفت شکست خوردند و ضحاک شبانه با یارانش گریخت و خود را به حرّان رساند و اشتر روز بعد حرّان را محاصره کرد. معاویه برای تقویت نیروهای ضحاک، عبدالرحمان بن خالد بن ولید را با یک لشکر سواره نظام به سوی حرّان فرستاد. اشتر به پیشروی های خود تا رقه و سپس تا قرقیسا ادامه داد و سپس به کوفه بازگشت و عبدالرحمان بن خالد بن ولید بدون درگیری نظامی با اشتر به دمشق بازگشت. این زد و خوردهای پراکنده نشان می داد که معاویه از میان گزینه های موجود، پیش از همه به گزینه نظامی می اندیشد زیرا هنگامی که نمی تواند برای

۱. همان ص ۲۵.

پیروزی بر علی به تزویر خود اتکا کند چرا باید شمشیر خود را از غلاف بیرون نکشد؟ ... جنگجویی اشتر طنین سنگینی در اردوگاه شام داشت ایمن بن خریم اسدی شعری سرود و خطاب به معاویه گفت:

از پرخاشگرانی که در تنور جنگ می‌سوزند و پایمردی می‌کنند به امیر مؤمنان (معاویه بن ابی سفیان) برسان و بگوی:
از این مردم خواستی که یاری ترا بر پاداش آخرت ترجیح دهند و به هدف خود رسیدی ولی هنوز به وعده‌ات وفا نکرده‌ای!
آیا فراموش کردی که به هر سال و به هر ناحیه هجومی چون حملهٔ انبوه ملخ روی می‌دهد؟

حمله‌های ناگهانی «اشتر» با سوارانش که قصد آسیب رساندن و گزند زدن و تباه ساختن شما را دارند وی سلاحداران را برای هلاکت شما در کمین‌گاه‌ها بین «عانات» [در شمال عراق] تا «زیداد» مستقر کرد و تمام روستاهای «جزیره» را با اسبان نژاده و زُبد سواران خویش به تصرف درآورد چون دید آتش اجاق‌های قوم من افروخته شد او که خاموش کننده کانون‌هاست سپاه و مردان خود را چنان شتابان بر سر ما تازاند که راه نجاتی برایمان نماند.

آن‌گاه ما نیزه‌ها و شمشیرهای آخته چون برق جهنده را به سوی مهاجمان برکشیدیم آیا ماجرای ما را نشنیدی که در «مرج مرینا» با امام در افتادیم و در آنجا با او جنگیدیم؟ اگر پایداری قبیله من و زخم نیزه‌ها و چابک دستی‌های دلیرانه آنان در آن سرزمین نبود «اشتر مذحجی» که در برابر هیچ سپاهی شکست نمی‌خورد خشمناک و پرتوان بر سرت می‌تاخت.^۱

۴. گفتگو و جنگ

در همین شرایط علی گزینهٔ سیاسی را بر گزینهٔ نظامی ترجیح داد و کوشید یا با گفتگو معاویه را تسلیم امر خود کند و یا بدین وسیله حجت را بر او تمام کند. و بدین ترتیب تصمیم گرفت نمایندهٔ ویژه‌ای به دمشق اعزام کند. جریر که از فرمانداران عثمان در منطقهٔ همدان بود و به وسیلهٔ علی از آنچه در جنگ جمل گذشته بود آگاه شده بود به کوفه آمد و با علی بیعت کرد و به علی پیشنهاد کرد که از طرف علی به دمشق رود و با معاویه مذاکره کند او به علی گفت: «مرا نزد معاویه

۱. همان، صص ۲۸-۲۹.

بفرست چه او سخن مرا می‌پذیرد و هنوز با من دوستی دارد نزدش می‌روم و از او می‌خواهم که به اطاعت تو گردن نهد و به حق تو پیوندد و به این شرط که تا وقتی سر به قرآن خدا دارد و از قرآن پیروی می‌کند فرمانداری از فرمانداران تو و کارگرای از کارگزاران تو باشد. من مردم شام را نیز به قبول ولایت و اطاعت از تو می‌خوانم»^۱ اشتر با اعزام جریر مخالف بود و می‌گفت: «تردید ندارم که او به دل با آنان است»^۲ ولی هم اشتر در قضاوت درباره جریر اشتباه می‌کرد و هم جریر در قضاوت درباره معاویه اشتباه می‌نمود. اگر چه جریر فرمانداری از فرمانداران عثمان بود و از این جهت همراه و همدوش معاویه شمرده می‌شد ولی از حزب اموی نبود. او به اسلام ایمان آورده بود و از طرف دیگر اگر چه معاویه دم از اسلام می‌زد ولی به آن بی‌باور بود و هرگز تن به دعوت جریر نمی‌داد. علی به جریر گفت:

چنان که می‌بینی پیرامون من از اصحاب پیامبر خدا که مردمی دیندار و صاحب‌نظرند بسیاریند و من تو را به سبب گفته پیامبر که در حَقّت فرمود: «همانا تو از بهترین مردم یمنی» بر همه آنان برگزیدم. نامه مرا به معاویه برسان اگر او هم چون دیگر مسلمانان به راه آمد چه بهتر از این و گرنه او را از نتیجه وخیم پیمان شکنی و گردنکشی آگاه کن و هشدار ده و به او بفهمان که نه من راضیم او فرماندار باشد و نه توده مردم به خلافت او تن می‌دهند.^۳

جریر به سوی شام حرکت کرد. او به پیروزی خود در این مأموریت امیدوار بود زیرا تصوّر می‌کرد معاویه مسلمانی است که میل به شهرت و قدرت دارد و حاضر است برای حفظ موقعیت خود بر اساس قرآن عمل کند و سر به فرمان خدا آورد و در صورت عمل به قرآن علی نیز او را در جمع کارگزاران خود خواهد پذیرفت و نمی‌دانست که معاویه نسبت به اصل اسلام و اصالت قرآن چه دیدگاهی دارد و در رابطه با اسلام چگونه می‌اندیشد او از نهاد سکولار حزب اموی بی‌اطلاع بود.



جریر نامه علی را تسلیم معاویه کرد. علی در این نامه نوشته بود: «اما بعد همانا بیعتی که مردم در مدینه با من کرده‌اند برای تو نیز که در شام اقامت داری الزامی است.»^۴

۱. همان، ص ۴۷. ۲. همان. ۳. همان، ص ۴۸. ۴. همان، صص ۴۸-۴۹.

دلیل الزامی بودن بیعت با علی برای معاویه از آن رو بود که معاویه از سوی عثمان بر شام فرمان می‌راند و عثمان در مدینه به قدرت رسیده بود و در حقیقت اراده حاکم بر مدینه معاویه را به فرمانداری شام رسانده بود و این اراده اینک در اختیار علی بود و معاویه که همه موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را از این اراده به دست آورده بود، الزاماً باید نسبت به این اراده وفادار می‌ماند و با علی که پس از عثمان با اراده مردم مدینه به قدرت رسیده بود بیعت می‌کرد و از او تبعیت می‌نمود. علی همچنان در ادامه نامه‌اش به معاویه نوشته بود:

طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت مرا شکستند و این بیعت شکنی آنان در حکم ارتداد بود و من بدین سبب با ایشان در افتادم و جنگیدم تا آن‌که حق در رسید و در حالی که آن‌ها خوش نداشتند امر خدا غالب آمد. پس تو نیز به راه دیگر مسلمانان درآی زیرا من طالب سلامت تو هستم و خوشتر چیزی نزد من برای تو عاقبت است مگر آن‌که خود خویشتن را عرضه بلا کنی. اگر خود را دچار بلا سازی [و به سرکشی ادامه دهی] من با تو بجنگم و از خدا بر ضدت یاری گیرم.^۱

و درباره بهانه تمرد معاویه یعنی قتل عثمان هم علی در نامه خود چنین نوشته بود:

درباره قاتلان عثمان سخن بسیار گفته‌ای. نخست بدان راهی که مسلمانان می‌پیمایند درآی و سپس با آنان به محاکمه نزد من آی تا تو و آنان را بر [قبول حکم] کتاب خدا وادارم.^۲

نامه علی به معاویه بسیار صریح و در عین حال صادقانه بود. حقیقیّاً علی خواهان عاقبت و هدایت معاویه بود و حتی می‌خواست اگر معاویه بخواهد و سعادت آن را داشته باشد او را نیز مانند سایر مسلمانان به سوی خداوند و رضوان الهی هدایت کند و در مورد عثمان نیز علی صریحاً به نکات زیر اشاره کرده بود.

۱. قتل عثمان نباید بهانه سرپیچی و شورش علیه خلیفه مسلمانان شود اگر معاویه به شورش علیه عثمان — که خلیفه مسلمانان بود — اعتراض دارد نباید خود به همین بهانه علیه علی — که خلیفه مسلمانان است — شورش کند.

۱. همان، ص ۴۹. ۲. همان.

۲. کار قضاوت درباره قتل عثمان و عاملان و معاشران و آمران آن بر عهده خلیفه مسلمین است نه بر عهده یک فرماندار شورشی که علیه خلیفه مسلمانان قیام کرده است.

۳. طرفین منازعه‌ای که درباره قتل عثمان وجود دارند باید در محضر خلیفه مسلمانان طرح دعوا کنند و ادله خود را ارائه نمایند و خلیفه مسلمانان بر اساس حکم قرآن درباره آنان قضاوت کند تا زمینه‌چینان و آمران پنهان و فریب‌خوردگان و مباشران آشکار این حادثه شناخته شده و هر یک به اندازه جرمی که مرتکب شده‌اند بر اساس حکم قرآن مجازات شوند.



و البته معاویه نمی‌توانست حکم چنان دادگاهی را بپذیرد



جریر نامه علی را به معاویه تسلیم کرد و معاویه نامه را خواند. جریر برخاست و ایستاد و خطاب به معاویه و همه حاضران چنین گفت:

ستایش خداوندی را که به بخشندگی ستوده است و خلق نعمت افزایی را از او آرزو کنند و پاداش را از او انتظار دارند و در برابر دشواری‌ها و گرفتاری‌ها از او مدد گیرند. او را می‌ستایم و در کارهای عظیم که خردها در آن در مانده و اسباب در برابر آن‌ها وامانده است، از او مدد خواهم و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. وی را پس از فاصله فترت و بعد از پیامبران پیشین و قرن‌های گذشته و کالبد‌های پوسیده و عصر زوال سرشت‌های سرکش فرستاد، پس رسالت خود را بگذارد و مردم را اندرز داد و حقی را که خداوند به امانتش سپرده و فرموده بود به امت بسپارد به تمامی ادا کرد. درود و سلام خدا بر چنان فرستاده برگزیده‌ای باد! ^۱

سپس خطاب به حاضران چنین گفت:

ای مردم! بی‌گمان ماجرای عثمان حاضران و نزدیکان را — که خود ناظر واقعه بوده‌اند، خسته و حیران کرده پس دربارهٔ آنان که دور و غایب بوده‌اند چه پندارید (و چگونه به داوری‌های بی‌دلیلشان گردن گذارید؟) مردم بی‌گفتگو و کشاکشی بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز از کسانی بودند که دست بیعت بدو دادند ولی بعد بی‌موجبی بیعت او را شکستند. هلا! این دین نو پا تاب فتنه‌ها را ندارد و عرب بیش از این تاب ضربت شمشیر را ندارد. دیروز به بصره فتنه و کشتاری روی داد که اگر دیگر بار چنان سیل بلایی فرو بارد مردمی نمانند اینک همگان با علی بیعت کرده‌اند. اگر درست است که خداوند کارهای ما را به خود ما وانهاده است ما هم برای رهبری به جز او کسی را انتخاب نکرده‌ایم و هر که با این گزینش مخالفت کند به بیراهه رفته است پس تو نیز ای معاویه! راه دیگر مسلمانان را بیوی! [و دست از لجاجت و تکروی به شوی!] اگر بگویی عثمان مرا به ولایت گماشته و معزولم نکرده است، اگر چنین با بی‌گشوده و چنین سخن ناروایی شنوده شود دین خدای بر جای نماند چه هر کس را اختیاری باشد ولی خداوند حق فرمانروایی هیچ یک از فرمانروایان آینده را در کف حکمرانان پیشین ننهاده و این کارها را گام به گام و نوبت را مدار گردش ایام قرار داده و حقوق کسان را به گونه‌ای مقرر داشته که پاره‌ای دیگر را نسخ می‌کنند.



سخنان جریر خطاب به معاویه و اطرافیانش بسیار صمیمانه و صادقانه بود ولی در عین حال نشان می‌داد که جریر از دو «ناآشنایی» رنج می‌برد نخستین ناآشنایی او مسئله فلسفه امامت بود. «امام» هر کسی نیست که منتخب مردم است امام کسی است که پیشتاز مردم در راه خداست بنابراین امام را نمی‌توان انتخاب کرد بلکه امام را باید کشف نمود و او را شناخت و با طواف به گرد کعبهٔ امامت او، نظام سیاسی امامت را به وجود آورد. ناآشنایی دوم جریر با فلسفهٔ وجودی حزب اموی بود. او هنوز نمی‌دانست چگونه این حزب در اندیشه و عمل ابوسفیان و همفکرانش شکل گرفته و از آن بالاتر او نمی‌دانست که نقش معاویه در ماجرای قتل عثمان چیست و چرا عثمان هرچه به سن بالاتر می‌رسید، تهدید جدی‌تری برای معاویه می‌شد و هدف غایی معاویه و اصحاب سرّش چه بوده است.

سخنان جریر پایان یافت و نشست. معاویه رو به او کرد و گفت: «لختی بمان و بنگر و ما نیز می‌نگریم!» ندای نماز جماعت در دادند و مردم در مسجد اموی — که

نماد تمام عیار اسلام اموی و قرشی و اشراف بود — جمع شدند و معاویه بر فراز منبر رفت و روی به مردم شام کرد و گفت:

سپاس خدای را که پایه‌هایی چون ارکان دیانت برای اسلام استوار داشت و ادیان را برهان ایمان قرار داد و شراره فروزانش را در سرزمین مقدسی — که فلسطین است — برافروخت که خود آن را قرارگاه پیامبران و بندگان صالحش ساخته است و سپس مردم شام را بدان سرزمین درآورده و آنان را ساکنان آن خطهٔ پسندیده [ساخته] و آن دیار را بدیشان ارزانی داشته زیرا به علم نهانی خود از فرمانبری و خیرخواهی آنان نسبت به خلفای خویش آگاه بوده و پیشاپیش می‌دانسته که این مردم امر او را استوار می‌دارند و به خاطر این دین و در راه گرامی داشت آن بی‌آرام و قرارند. آن‌گاه ایشان را مدار نظام امور امت قرار داده و نمونهٔ نیکی‌ها ساخته است.

پیمان‌شکنان را به وسیلهٔ ایشان دور می‌راند و همبستگی مؤمنان را به وجود آنان فراهم می‌آورد. ما از اینکه کار مسلمانان پس از پیوند به گسیختگی انجامیده و پس از نزدیکی به دوری گرائیده از خداوند مدد می‌خواهیم.^۱

آن‌گاه خطاب به خداوند مانند کسی که روی به آسمان کرده باشد و با خدا در حال گفتگو باشد گفت:

بار پروردگارا ما را بر گروهی که خواب راحت را از خفتگان ما ربوده و آسودگی بیداران ما را سلب کرده و آهنگ ریختن خون ما را نموده و از پیمودن راه خود هراسانمان کرده‌اند پیروزی ده!^۲

و سپس مردم را مخاطب قرار داد و با لحن کسی که می‌کوشد دلسوزی و انصاف خود را نشان دهد گفت: «خدا خود می‌داند که با بر سر آن نیستیم که ایشان را کیفر دهیم و پرده حرمتشان بدریم و لگدکوبشان کنیم.» و در حالی که نگاهش معصومانه و پرسشگرانه به روی صورت تک‌تک مردم دوخته می‌شد ادامه داد:

[ما تنها این را می‌خواهیم] که جامهٔ عزّت و کرامتی را که خداوند بر قامت ما پوشانده تا آن‌گاه که ندا را در کوهساران بازتاب آید به درنیاریم ولی سرکشی و حسادت، آنان را به مخالفت با ما برانگیخته است پس ما در برابر آن‌ها از خدا یاری می‌جوییم.^۳

۱. همان، صص ۵۱-۵۲. ۲. همان، ص ۵۲. ۳. همان، ص ۵۲.

و آن‌گاه با صدای بلند و هیجان‌انگیز خطاب به مردم گفت:

ای مردم! شما می‌دانید که من برکشیده و جانشین امیر مؤمنان عمر بن خطابم و نیز جانشین و نماینده عثمان بن عفان بر شمایم و می‌دانید که هرگز هیچ یک از شما را به کار زشتی و انداشته‌ام [و می‌دانید که] من ولی [خون] عثمانم که بی‌گناه کشته شده است و خدا در قرآن می‌گوید «مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَاناً فَلَا تَصْرَفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً»^۱ خدا می‌گوید کسی که خون مظلومی را بر زمین بریزد ما به ولی مقتول حکومت و تسلط بر قاتل دادیم پس در مقام انتقام، آن ولی در قتل و خونریزی زیاده نرود که او از جانب ما مؤید و منصور خواهد بود.^۲

خطبه‌ای که معاویه ایراد کرد بسیار سنجیده و حساب شده بود و بی‌تردید یکی از شاهکارهای ادبیات سیاسی است.

گذشته از آن‌که معاویه کوشید در این خطبه نشان دهد به اسلام معتقد است و به خدا باور دارد، در عین حال تلاش کرد به هفت نکته بسیار مهم تکیه کند و این نکات را در افکار عمومی مردم شام برجسته سازد:

یکم: تأکید بر جایگاه ویژه فلسطین به عنوان قرارگاه پیامبران خدا و بندگان صالح او به جای مکه و مدینه که قرارگاه پیامبر اسلام و مهاجران اولیه و انصار رسول الله بوده است. گویا معاویه در این تأکید نیم‌نگاهی به حمایت قبایل یهود از بنی‌امیه داشته است.

دوم: تکیه بر نقش ویژه مردم شام به عنوان کسانی که خداوند یک مأموریت ویژه تاریخی را برای آنان در نظر گرفته است به جای نقش ویژه پذیرندگان اولیه و انصار رسول الله در تاریخ اسلام.

سوم: تأکید بر این ادعا که اطاعت از او به عنوان یکی از خلفای الهی مورد نظر و خواست خداوند متعال است و او برگزیده عمر بن خطاب و عثمان بن عفان است و از این رو گفت:

۱. الاسری، آیه ۳۳. ۲. همان، ص ۵۳.

سپاس خدای را که شراره فروزان اسلام را در فلسطین که آن را قرارگاه پیامبران و بندگان صالحش ساخته برافروخت و مردم شام را بدان سرزمین درآورد و آنان را ساکنان آن خطّه پسندیده ساخت و آن دیار را بدیشان ارزانی داشت [اشاره به ضمیمه شدن فلسطین به قلمرو حکومت دمشق] زیرا به علم نهانی خود از خیرخواهی و فرمانبری آنان نسبت به خلفای خویش [به معنی عمر بن خطاب، عثمان بن عفّان و معاویه ابن ابی سفیان] آگاه بوده و پیشاپیش می دانسته که این مردم امر او را استوار می دارند و به خاطر این دین و در راه گرامی داشت آن بی آرام و بی قرارند.

چهارم: آن که تأکید کرد که من ولّی خون عثمانم.

پنجم: آن که تأکید کرد که من تاکنون مردم را به کار زشتی وادار نکرده‌ام بنابراین هیچ دلیل منطقی برای عزل من وجود ندارد.

ششم: ولّی بیت‌الغزل، غزل سخنانی سیاسی معاویه این نکته بود که با صراحت اعلام کرد که خداوند وعده پیروزی او را داده است زیرا:

۱. عثمان مظلومانه کشته شده است.

۲. معاویه ولّی دم عثمان است.

۳. خداوند در قرآن مجید می گوید: ما به ولّی دم مقتول تسلّط بر قاتل دادیم و او از جانب ما مؤید و منصور است.

هفتمین نکته‌ای که عملاً معاویه بر آن اشاره کرد این بود که به عنوان ولّی دم عثمان قصد جنگیدن با قاتلان عثمان — که درباره آن‌ها تبلیغات وسیعی در شام صورت گرفته بود، و علی و یارانش به عنوان قاتلان عثمان معرفی شده بودند دارد زیرا حتی اگر آن‌ها مباشرتاً دست به اقدام علیه عثمان نزدند ولی به نفع عثمان با قاتلان عثمان وارد جنگ تن به تن نشده و از جان عثمان دفاع نکرده‌اند و حتی برخی از مخالفان سرسخت عثمان را به درون صفوف خود راه داده‌اند.



سخنرانی معاویه عکس‌العمل وسیعی در میان مردم داشت. مردم از پیش برای چنین روزی مورد تبلیغات سنگین امویان قرار گرفته بودند. پیراهن خون‌آلوده عثمان بر دیوار مسجد اموی آویزان بود. انگشت‌های بریده نائله در مقابل دیدگان

مردم قرار داشت و حالا معاویه از پیش نوید پیروزی از جانب خدا به مردم می‌داد. مردم برخاستند با معاویه بیعت کردند که در راه او با جان و دلشان فداکاری کنند تا انتقام خون عثمان را بگیرند و معاویه در حالی که با مردم گروه گروه بیعت می‌کرد می‌دید که تیرش دقیقاً به هدف خورده است ولی جریر که ناباورانه این صحنه را می‌نگریست، نمی‌دید.

جریر اگر پی به راز پنهان حزب اموی برده بود هرگز داوطلب مأموریت برای انتقال نامه علی به دمشق نمی‌شد و اگر می‌شد پس از شنیدن خطابه معاویه در مسجد اموی و بیعت مردم دمشق با معاویه برای جنگ با علی، به کوفه برمی‌گشت ولی جریر هنوز هم به موفقیت در مأموریت خود امید داشت و در حالی که معاویه در تدارک تجهیزات و بسیج نیرو برای جنگ بود جریر او را به همراهی و تبعیت از علی دعوت می‌کرد.

۵. عمرو بن عاص در دمشق

عمرو بن عاص در فلسطین مستقر شده بود و اوضاع مصر و بصره را رصد می‌کرد. معاویه کتباً به او خبر ورود مروان بن حکم و سایر عوامل اموی [که شورش علیه علی در بصره را هدایت کرده بودند] به دمشق را داد تا عمرو بداند اگر مصر را می‌خواهد باید به دمشق برود و عمرو بن عاص نیز عازم دمشق شد. حضور عمرو بن عاص در دمشق برای آغاز نبرد با علی ضروری به نظر می‌رسید. با ورود عمرو بن عاص به دمشق معاویه احساس اطمینان خاطر بیش‌تری پیدا کرد. عمرو بن عاص یادگار نسلی از قریش بود که نزدیک به بیست سال با پیامبر جنگیده بودند و پس از پیامبر نیز انتقال قدرت از بنی‌هاشم و خاندان پیامبر به آن دسته از اصحاب که می‌توانستند با بنی‌امیه از نزدیک همکاری کنند را به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تحت‌نظر داشته و یا حتی مدیریت کرده بودند.

عمرو بن عاص به شرطی حاضر به تداوم همکاری خود با معاویه شد که معاویه حکومت مصر را به او بسپارد. اساساً علت اختلاف عمرو بن عاص با عثمان نیز بر سر حکومت مصر بود. عثمان او را عزل کرده بود در حالی که نمی‌دانست وقتی که دارد حکم عزل او را می‌نویسد در حقیقت حکم مرگ خود را نوشته است. عتبه بن ابی سفیان به معاویه گفت:

آیا راضی نمی‌شوی که اگر کارها بر تو صافی شد و آن سرزمین به فرمان تو درآمد حکومتش را به عمرو بسپاری و ما او را به بهای حکومت مصر بخریم و در غیر این صورت شاید تو خود نیز بر حکومت شام نمائی.^۱

معاویه پذیرفت و به شرط پیروزی بر علی و فتح کوفه حکومت مصر را به عمرو به عاص بخشید. معاویه می‌دانست هم به باید به عمرو بن عاص امید داشته باشد و هم از او بیم. شانس بزرگ معاویه آن بود که عمرو بن عاص آن قدرها جاه‌طلبی نداشت که تمام قلمرو اسلام را از معاویه طلب کند عمرو بن عاص، به حکومت مصر قانع بود و وقتی که پسرانش به او گفتند مصر را در برابر تمامی کشور عرب چه بهایی باشد گفت: «اگر مصر شکم‌های شما را سیر نمی‌کند، خدا هرگز سیریتان ندهد.»^۲ معاویه کتباً تفویض نامه‌ای در مورد مصر نوشت و به دست عمرو بن عاص داد و در آن این قید را ذکر کرد که «بر این اساس که شرط ناقض فرمانبرداری نباشد» یعنی شر! تفویض مقدرات مصر به عمرو بن عاص و عمرو بن عاص بر آن نوشته نوشت: «بر این اساس که فرمانبرداری ناقض شرط نباشد.»^۳ ظاهراً هر دو از عهدشکنی طرف مقابل می‌ترسیدند.



مشکل بزرگ معاویه در ماجرای مأموریت جریر، آن بود که جریر از کارگزاران عثمان و از فرمانداران عصر او بود. معاویه و جریر هر دو از عثمان فرمان داشتند و از نظر مراتب اداری و سیاسی در یک رتبه و پایگاه قرار می‌گرفتند. این دو با یکدیگر یک تفاوت اساسی داشتند و آن این‌که جریر در دوران فرمانداریش از عثمان فرمان می‌برد ولی معاویه به وسیله عوامل و ایادی خود در مدینه می‌کوشید بر عثمان نیز فرمان براند و او را در جهت منافع خود هدایت کند و هنگامی که از ناحیه کهلوت سن عثمان احساس خطر کرد تصمیم گرفت برای حذف فیزیکی او زمینه سازی کند.

مشکل بزرگ اینک برای معاویه شخصیت و سوابق سیاسی و روابط نزدیک جریر با عثمان بود. به گونه‌ای که به هیچ عنوان امکان نداشت بتوان او را متهم به مشارکت در قتل عثمان کرد و با این اتهام از دست او رهایی یافت و جریر نیز به

۱. همان، ص ۶۳. ۲. همان، ص ۶۴. ۳. همان

آسانی به مدینه برنمی‌گشت و اصرار داشت معاویه را برای بیعت با علی آماده کند و او را وادارد که در مقابل علی سر تسلیم فرود آورد. جریر با خیراندیشی و واقع‌بینی می‌اندیشید و علی را — پس از عثمان — بهترین گزینه برای خلافت می‌دانست و برای حفظ وحدت مسلمین خواهان پیروی معاویه از فرامین علی بود و در عین حال هیچ آگاهی از دنیای پنهان حزب اموی و داستان بلند آرزوهای سیاسی آنان نداشت.

معاویه برای حل مشکلی که با جریر داشت با عمرو بن عاص به رایزنی پرداخت. عمر بن عاص که خود را مردی هم‌مرتبه ابوسفیان می‌دانست از تحقیر ضمنی معاویه پروایی نداشت از این رو گفت:

... بهترین فرد عراق [یعنی جریر بن عبدالله] از سوی بهترین مرد جهان [یعنی علی ابن ابیطالب] به بیعت طلبی نزد تو آمده است. اگر مردم شام را مستقیماً به رد این بیعت فراخوانی کاری سخت مخاطره‌آمیز است...^۱

بدین ترتیب عمرو بن عاص کوشید تا با توصیف علی به عنوان بهترین مرد جهان، به‌طور ضمنی معاویه را — که قصد جنگ با علی داشت — به عنوان بدترین مرد جهان معرفی کند و در عین حال خطر رد بیعت طلبی جریر را به رخ معاویه بکشد تا به او نشان دهد که تا چه اندازه به عمرو بن عاص احتیاج دارد و تا چه اندازه بیش از آن که محتاج شمشیر رزم‌آوران شام باشد نیازمند تزویر عمرو بن عاص است و بعد در حالی که لبخند کنایه‌آمیزی صورتش را می‌گشود و چشمانش برق می‌زد مانند کسی که می‌خواهد سرّ مگوی را برای دوست بسیار مطمئنی مخفیانه فاش کند به معاویه گفت: «اما شرحبیل بن سمط کندی سرور و بزرگ مردم شام است و او را با جریر — که اینک به سفیری نزد تو آمده — دشمنی‌هاست. پس کس به دنبال او بفرست و معتمدان خود را نزدش بگمار تا در میان مردم پراکنده کنند که علی عثمان را کشته است»^۲ و از آنجایی که می‌دانست اطرافیان و نزدیکان معاویه چندان تقییدی به احکام اسلام ندارند تأکید کرد که: «اینان باید خود نزد شرحبیل مردی مقبول و موجه باشند.» و اضافه کرد:

۱. همان: ص ۷۰. ۲. همان.

این کلمات چنان شعاری است که تمام مردم شام را بر همان اساسی که خود دوست داری و می‌خواهی گردت جمع می‌کند زیرا اگر سخنی را به دل شرحبیل نشاندی و خود در ضمیرش رخنه کردی و خویش را به دلش آویختی دیگر به هیچ رو از دلش بیرون نروی.^۱

آنچه آن روز یعنی در حدود هزار و چهارصد سال پیش عمرو بن عاص به معاویه گفت امروز اساس استعمار نو در جهان شده است: نخبگان و صاحبان نفوذ اجتماعی را شناختن و در قلوب آن‌ها رخنه کردن و به وسیله آن‌ها اهداف خود را به پیش بردن!

بر اساس رهنمودی که عمرو بن عاص به معاویه داد، معاویه نامه‌ای به شرحبیل نوشت و در آن نوشت که «جریر بن عبدالله از سوی علی بن ابیطالب فرمانی ناگوار برای ما آورده، گام فرانه!»^۲

و از طرف دیگر، گروهی را مأمور کرد تا به هر شیوه که می‌توانند به شرحبیل القا کنند که علی، عثمان را کشته است. از جمله اعضای این گروه از یزید بن اسد، بسر بن ارطاة، عمرو بن سفیان، مخارق بن حارث زبیدی، حمزه بن ابن مالک و حابس بن سعد طائی نام برده شده است همچنین برخی از عموزادگان شرحبیل بن سمط را نیز فرا خواند و به آنان نیز همین مأموریت را داد بدین ترتیب شرحبیل در یک فضای گلخانه‌ای قرار می‌گرفت که در آن بوی جنایت وحشتناکی پیچیده بود که گفته می‌شد به وسیله علی ابن ابیطالب صورت گرفته است. اعضای گروه القایی که مأموریت داشتند محور القاء مشخصی را به شرحبیل القاء کنند [که همانا قتل عثمان به وسیله علی بود] مأموریت داشتند خود را افرادی مقبول و موجه نشان دهند. مقبولیت آن‌ها بدین معنی بود که بتوانند خود را خیرخواه امت اسلامی و افرادی منصف و عدالت‌پیشه نشان دهند و «موجه بودن» آن‌ها بدین معنی بود که به شرحبیل نشان دهند که مردمی دیندار و عامل به احکام اسلام و پرهیزگارند. در این جمع وجود مردی به نام بسر بن ارطاة یک پدیده شگفت‌انگیز بود، بسر هر مأموریتی که از سوی معاویه می‌گرفت آن را با شایستگی انجام می‌داد از آن جمله مأموریت شبیخون به روستاهایی که در قلمرو علی قرار داشتند و کشتن زنان، کودکان و مردان غیرمسلح و بی‌دفاع به منظور ایجاد احساس ناامنی در قلمرو علی

۱. همان. ۲. همان.

و نشان دادن عدم کفایت سیاسی او. بسر این مأموریت‌ها را با شایستگی و سنگدلی انجام می‌داد ولی حالا مأمور بود که خود را در چشم و دل شرحبیل مردی نرم‌خو، نازک‌دل، مهربان و متعبد نشان دهد و این مأموریت را نیز با شایستگی انجام داد.



۶. بازیگر جدید

نامهٔ معاویه به شرحبیل رسید. شرحبیل در حمص بود، با رسیدن نامه معاویه به دست شرحبیل، شرحبیل خودش را بر سر یک دو راهی دید. یک راه، راه رد کردن پیشنهاد معاویه و در حاشیهٔ مسائل سیاسی باقی ماندن و به عاقبت خود و سرای آخرت اندیشیدن و البته در گوشهٔ سلامت و عزلت ماندن و راه دیگر وارد عرصهٔ سیاست شدن و به کاخ سبز دمشق راه یافتن و زیر نورافکن تبلیغات قرار گرفتن و در مجلس امپراتور بر صدر نشستن و برای مسائل مهم امپراتوری راه‌حل نشان دادن. برخی از اطرافیان شرحبیل به او گفتند که راه نخست درست است به خصوص برخی از مهاجران یمنی که به حمص مهاجرت کرده بودند. از آن جمله عبدالرحمن بن غنم ازدی که دوست معاذ بن جبل بود. او گفت:

در واقع به ما چنین تلقین کرده‌اند که عثمان کشته شده و علی قاتل اوست. اگر به‌راستی وی او را کشته باشد اینک مهاجران و انصاری که حکمشان بر مردم رواست با او بیعت کرده‌اند و اگر وی او را نکشته باشد بر چه اساس معاویه را بر ضد او یاری می‌کنی؟!^۱

و آن‌گاه دست روی مسئله اصلی شرحبیل گذاشت او می‌دانست که یکی از نگرانی‌های شرحبیل موفقیت جریر در این مأموریت سیاسی است. از این رو گفت: «اگر خوش نداری که جریر از مأموریت خویش کامیاب برود تو خود مستقیماً رهسپار حضور علی شو و از سوی شام و قوم خود با او بیعت کن!»^۲ و عیاض ثمالی قصیده‌ای سرود و برای شرحبیل فرستاد و در آن هشدار داد که:

ای شرحبیل، شام سرزمین توست و گوش به فرمان تو دارد. جز تو کس را در آن نفوذ کلامی نیست پس به گفتهٔ آن گمراه‌کننده فهری [یزید بن اسد فرستادهٔ معاویه] اعتماد مکن و آن را بدور افکن! به‌راستی پسر حرب [معاویه بن ابی

۱. همان، ص ۷۱. ۲. همان.

سفیان بن حرب] دام مکرری برایت گشاده که تو با افتادن بر آن دام برای ما چون بانگ آن کُرّه شتر ثمود، شوی! اگر او بدانچه از ما انتظار دارد نایل آید ملک ما بر او گوارا می‌شود و سنگینی جنگ پشت‌ها را می‌شکند.^۱

ولی در اندیشه شرحبیل، رازی بود که نمی‌توانست آن را با کسی بازگو کند. او می‌دانست اگر به کوفه رود و با علی بیعت کند. علی به او کوچک‌ترین امتیازی نخواهد داد و از او خواهد خواست مانند بقیه اعضای جامعه اسلامی به وظایف خود عمل کند و از اسلام دفاع کند و در عین حال با همه برادر و برابر باشد ولی اگر به دمشق رود و از معاویه حمایت کند بر صدر خواهد نشست و زر خواهد گرفت و اراضی مرغوب که آن‌ها را به زور از بینوایان و مستضعفان و کشاورزان گرفته‌اند به او بخشیده خواهد شد فقط به این شرط که کمک کند تا معاویه به تزویر شام را علیه علی بشوراند، همین!

شرحبیل رو به سوی دمشق کرد و به راه افتاد. او تصمیم خود را گرفته بود. او بیش‌تر دوست داشت تا فریب معاویه را بخورد و به نام بزرگ‌تر و نان چرب‌تر برسد تا اینکه در کنار علی قرار گیرد و مانند او دوش به دوش گروه‌های مردم بی‌نام و نشان در راه سرخ آزادی و خداخواهی حرکت کند. راهی که سراسر آن با خون شهدای اسلام گلگون شده است. و معاویه نیز برای آن‌که او را بفریبد، کاملاً آماده بود.

وقتی که شرحبیل به دمشق رسید مأمورین دربار به گرمی با او برخورد کردند و کوشیدند به او نشان دهند که دمشق قدر او را می‌داند و او را به عنوان یک چهره بزرگ و تأثیرگذار می‌شناسد و قدرشناس زحمات او خواهد بود. او را مستقیماً به حضور معاویه بردند. شکوه کاخ معاویه چشم شرحبیل را غرق در ستایش و تواضع کرده بود. معاویه روی به شرحبیل کرد و به گونه مریدی که به حضور مرادش باریافته و با او صمیمانه راز دل می‌گوید گفت:

ای شرحبیل! جریر بن عبدالله ما را به بیعت سپردن به علی می‌خواند. اگر علی عثمان بن عفان را نکشته بود بهترین مردم می‌بود، من در انتظار رسیدن تو تاکنون لب نگشوده و پاسخی نداده‌ام، من خود را یکی از شهروندان شام می‌دانم. هر آنچه آنان بیسندند، بیسنددم و هرچه را نپسندند من نیز نپسندم.^۲

۱. همان، ص ۷۲. ۲. همان، ص ۷۳.

لحن گفتار معاویه خطاب به شرحبیل به لحن کودکی می‌مانست که صادقانه به پدرش از همبازیش گله می‌کند و ماجرای زد و خوردش را برای پدرش شرح می‌دهد و از او تقاضای کمک دارد. شرحبیل نیز مانند یک قاضی عادل سر تکان داد و گفت: «بگذار از قصر بیرون روم و در شهر تحقیق و تفحص کنم و ببینم مردم چه می‌گویند.» در این گفتگوها هم معاویه به شرحبیل دروغ می‌گفت و هم شرحبیل به معاویه. معاویه دروغ می‌گفت هنگامی که گفت: «من در انتظار رسیدن تو تاکنون لب نگشوده و پاسخی نداده‌ام.» او هرگز منتظر رسیدن شرحبیل نمانده بود. او هنگامی که جریر را به مسجد برد و مسجد را پر از جمعیت کرد و آن سخنرانی تاریخی را ایراد نمود، عملاً اعلام کرد که نه تنها با علی بیعت نخواهد کرد بلکه با علی به عنوان خونخواهی عثمان خواهد جنگید و به همین منظور نیز از مردم دمشق بیعت گرفت. و شرحبیل نیز دروغ می‌گفت هنگامی که گفت برای تحقیق پیرامون این موضوع [قتل عثمان به وسیله علی] و کشف حقیقت به میان مردم دمشق می‌رود. مگر عثمان در دمشق کشته شده بود که برای جستجوی قاتل او و جمع‌آوری شواهد و مدارک قتل و گفتگو با شاهدان واقعه، تحقیق در دمشق سودمند باشد، شرحبیل اگر واقعاً در جستجو کشف حقیقت بود باید به مدینه می‌رفت و در مدینه به تحقیق از مردم و جمع‌آوری شواهد و مدارک می‌پرداخت ولی نه معاویه به روی شرحبیل آورد این ریاکاری را و نه شرحبیل به روی معاویه آورد آن رندی را هر دو حکیمانه و بزرگوارانه از نقاط ضعف یکدیگر گذشتند و به روی هم نیاوردند.

تحقیق در شهر برای شرحبیل نوعی حرکت سیاسی برای اثبات بی‌طرفی و ابراز وجود به‌شمار می‌آمد. شرحبیل دنبال کشف حقیقت نبود او در پی کسب موقعیت سیاسی و اجتماعی بود. از لحظه‌ای که از کاخ معاویه خارج شد گروهی که مأموریت توجیه هرچه بیش‌تر شرحبیل را داشتند گرداگرد او را گرفتند و همدست و همدستان، برای او داستان‌سرایی کردند. هر یک به شیوه خود و به او آن گفتند که هم موجب خشنودی معاویه بود و هم مقبول خاطر شرحبیل و علی را نه تنها با اتهام بی‌طرفی در منازعه عثمان و مخالفانش بلکه به اقدام به قتل عثمان مستهم نمودند و شرحبیل نیز با رضایت خاطر دلیل کافی پیدا کرد تا جریر را محکوم کند به اینکه از طرف یک مجرم برای اخذ بیعت به دمشق آمده است و خود را موظف به برانگیختن مردم برای انتقام از خون عثمان بباید و بدین ترتیب هم رقیبش را ناکام کند و هم

خود به کام و نام برسد و در دل معاویه برای خود جایی باز کند و از این رو آسیب‌ه سر و خشمگین به دربار برگشت و به حضور معاویه رسید و مانند کسی که به خاطر حقیقت آمادگی تحمل هر مصیبتی را دارد روی به معاویه کرد و گفت:

ای معاویه مردم همگی از بیعت با علی امتناع دارند چه علی بی‌گمان عثمان را کشته است و به خدا سوگند اگر تو با او [علی] بیعت کنی ما یا ترا از شام بیرون کنیم و یا بکشیم.^۱

شرحبیل بسیار جدی بود و این جدیتش قاعدتاً معاویه را به خنده می‌انداخت ولی معاویه بیش از آن توانایی کنترل خود را داشت که چنین موقعیتی را به سادگی از دست بدهد او چشم در چشم شرحبیل دوخت و مانند نوجوانی که می‌خواهد در هر حال تبعیت از امر بزرگ‌ترها بکند ولو آن‌که برخلاف میلش باشد گفت: «من سر مخالفت با شما را ندارم و خود جز یکی از شهروندان شام نیستم.»^۲ لحن معاویه بسیار صمیمانه و صادقانه بود ولی شادمانی در نگاهش موج زد. شرحبیل آمرانه پاسخ داد: «پس در این صورت این مرد [جریر] را نزد رفیقش [علی] برگردان!»^۳ این لحظه، لحظه شیرینی برای هر دو بود. هم برای شرحبیل هم برای معاویه ولی لحظه تلخی برای تاریخ بود. شرحبیل با این حکم — که صادر کرد — جریر را محکوم به شکست در مأموریتش نمود و معاویه با این حکم که از شرحبیل گرفت راه توجیه هرچه بیش‌تر افکار عمومی مردم شام برای یک جنگ سرنوشت‌ساز با علی را گشود. و هر دو طعم شیرین این کامیابی را تا مدت‌ها زیر زبان خاطره خود داشتند. شرحبیل پس از گفت‌وگو با معاویه به سراغ حصین بن نمیر رفت و از او خواست کسی را به دنبال جریر بن عبدالله بفرستد و او را احضار کند و آنگاه به گونه یک قاضی که متهمی را مورد سرزنش قرار می‌دهد روی به جریر کرد و گفت:

ای جریر! پیشنهادی مزخرف به هم بافته‌ای و برای ما آورده‌ای که ما را به کام شیر افکنی و می‌خواهی شام را با عراق بیامیزی و علی را که قاتل عثمان است می‌ستایی! به خدا سوگند که به قیامت به خاطر آنچه گفته‌ای ترا به محکمه و بازخواست الهی کشم!^۴

جریر کوشید با متانت و آرامش با شرحبیل سخن بگوید. او می‌دانست مسئله،

۱. همان، ص ۷۴. ۲. همان. ۳. همان. ۴. همان.

مسئله رابطه شخصی او با شرحبیل نیست بلکه سرنوشت یک امت اینک مطرح است. لحن جریر دلسوزانه و مؤدبانه بود و در عین حال از اطمینان به نفس نیرومندی سرچشمه می‌گرفت. او به شرحبیل گفت:

ای شرحبیل! این که گفتم من امر مزخرفی را عنوان کرده‌ام امری که مهاجران و انصار جملگی بر آن اتفاق کرده و طلحه و زبیر را به خاطر رد آن کشته‌اند چگونه مزخرف تواند بود؟! اما این که گفتم من ترا به کام شیر افکندم، تو خود خویشتن را به کامش افکنده‌ای! و اما آمیختن و هماهنگ ساختن شام با عراق بر پایه حق بهتر از جدایی و ناهماهنگی آن دو بر شالوده باطل است. و اما این که گفتم علی عثمان را کشته، به خدا سوگند که تو را چیزی جز تیری در تاریکی که نهان از راهی دور افکنده شود ... [و بدون دلیل و مدرکی روشن چنین ادعایی را پذیرفته‌ای] به دست نباشد.^۱

و آن‌گاه جریر با صراحت حرف دلش را زد ولی بسیار مهربان و دلسوزانه. او به شرحبیل گفت: «ولی تو به دنیا گرائیده‌ای و چیزی از روزگار سعد بن وقاص در دلت در خلیجان است!»^۲ لحن جریر به قدری دلسوزانه بود که شرحبیل را به فکر فرو برد. پس از این ملاقات نیز جریر سخن دل خود را در قالب شعر ریخت و برای شرحبیل نوشت:

شرحبیل! ای پسر سمط! از هوای نفس پیروی مکن که دنیا برای تو جای دین را نتواند گرفت و همسنگ آن نتواند بود
و به پسر حرب [معاویه] بگو که تبری که امروز به سوی هدف پرتاب کرده به هدف نخواهد خورد و او را از خودت ناامید کن!
ای شرحبیل! حق آشکارا شده است! لختی درنگ کن! و به چیزی (اقدامی) که ما از آن بر تو بیم داریم پیشدستی مکن! و شتاب نورز! که خیر در شتاب نباشد و چونان کسی که هدفش شرانگیختن است مباش! که پیراهنی دریده شد و با خلط مبحث دروغی بافتند و پیراستند!
پسر هند [معاویه] درباره علی بهتانی ساخت. همانا خداوند در دل پسر ابیطالب بسی شکوهمندتر از آن است که مورد چنان بهتانهایی قرار گیرد.
علی در ماجرای پسر عفان [عثمان] نه به صدور امری پای لغزانده، نه کسی را بر ضدش برانگیخته و نه در قتلش دستی داشته است.

۱. همان، ص ۷۴. ۲. همان، ص ۷۵.

او جز خانه‌نشینی در کنج خلوت خویش نبود، تا آن‌که عثمان را نیز در خانه خود اجل فرارسیده است.
 پس هر کسی جز این بگوید سخنش دروغ محض و بهتان است و یا گفته کسی است که فقط احتمالی دور از واقع می‌دهد.
 علی گذشته از خویشاوندی نزدیک با پیامبر و صی رسول خدا و نخستین و شایسته‌ترین شهسوار اوست که در فضل بدو مثل زنند.^۱

نصیحت مشفقانه جریر در شرحبیل بی‌تأثیر نبود و چه بسا اگر شرحبیل در یک فضای گلخانه‌ای قرار نداشت از راهی که در آن قرار گرفته بود، برمی‌گشت.
 نصر بن مزاحم می‌نویسد:

... معاویه مردمان عادی را از او دور و مستور داشت و تنی چند از مردان خود را گماشت که نزد وی رفت و آمد می‌کردند و قتل عثمان را در نظر او بزرگ می‌نمودند و علی را متهم می‌کردند و گواهی باطل می‌دادند و نامه‌های گوناگون می‌ساختند تا آنجا که رأی او را برگرداندند و دیگر بار عزمش را جزم کردند...^۲

خواهرزاده شرحبیل که از نزدیک شاهد بازی خوردگی او بود برای شرحبیل چنین پیام فرستاد:

به جان پدرم، پسر هند [معاویه] شقاوت‌پیشه تیری به سوی شرحبیل افکند که همان تیر کشنده اوست.
 گروهی گردش [گرد شرحبیل] را گرفتند که همه دامن دروغ بر زمین می‌کشیدند و شایسته‌ترین مردم به موآخذه بر گناه همانا خود گناهکار است!
 یمانی [اشاره به شرحبیل] ضعیف‌العقلی را بیافت که به وسیله او اشتراک باربر خود را به هر نقطه دوری به بانگ حدی براند پس چون بار سنگین خود را بر او افکند پشتش را بخست و کسی که [چون شرحبیل] گمراه شود از تقوای الهی نصیبی نبرد.

وی خواهد که با فروختن دین و نزدیکی به پسر هند بهره‌ای از دنیا خورد. هان! که پسر هند پیش از آن‌که او بهره‌ای ببرد وی را خورده و نابود کرده باشد. گفتند علی در کار پسر عفان توطئه‌ای کرده و این فتنه زشت را بر ضد او برانگیخته است نه سوگند به آن‌که کوه ثبیر را به جای خود استوار ساخت، دست

۱. همان، صص ۷۶-۷۵. ۲. همان، صص ۷۷-۷۶.

و دست‌افزارهای خود عثمان از امداد به او واماندند. عثمان جز یکی از اصحاب محمدی نبود و اینان همه دیگ خود را بر آن آتش می‌جوشانند.^۱

شعر خواهرزاده شرحبیل شعله‌ای بر جان شرحبیل افکند. او در این شعر، شرحبیل را ضعیف‌العقل، گمراه و بی‌تقوا نامیده بود و با توجه به تأثیر اجتماعی که این شعر می‌توانست داشته باشد شرحبیل نمی‌توانست از آن به سادگی بگذرد. شرحبیل تمام سرمایه‌ای که داشت حسن شهرت اجتماعی‌اش به عنوان مردی خردورز و متقی و رهنما بود و اینک این شعر تمام سرمایه را به چالش کشیده بود. شرحبیل سوگند یاد کرد که این شاعر را دستگیر کند و او را تسلیم مکافاتی دردناک نماید و آن شاعر — خواهرزاده شرحبیل — به کوفه گریخت و با علی بیعت کرد و از شامیانی بود که به عراق پیوست.



معاویه گذشته از آن‌که مأمورینی را گماشته بود تا شرحبیل را به سوی اهدافش راهنمایی کنند خود نیز مستقیم و غیرمستقیم با او در تماس بود و برای او پیام می‌فرستاد و در یکی از پیام‌هایش نوشت:

به‌راستی که موضعی که تو انتخاب کردی نشانه حق‌پذیری تو بود و در خور پادشاهی الهی است و مردم صالح نیز آنچه را تو دانستی از تو پذیرفته‌اند اما به‌راستی امری که اینک از آن نیک آگاه شده‌ای جز به رضایت عموم کمالی نخواهد یافت. پس در شهرهای شام به گردش درآی و ندا در ده که «به‌راستی عثمان را علی کشته است و بر مسلمانان واجب است از او خونخواهی کنند».^۲

شرحبیل این مأموریت را پذیرفت و با امکاناتی که در اختیارش گذاشته شده بود و کسانی که گرداگردش را گرفته بودند به راه افتاد و نخست از حمص آغاز کرد. او در چشم مردم شام مردی امین، پارسا و خداشناس می‌نمود ولی افسوس که او در آرزوهای خود غرق شده بود و خدا را گم کرده بود. او شهر به شهر و بازار به بازار و مسجد به مسجد می‌رفت و خطبه می‌خواند:

۱. همان، صص ۷۸-۷۷. ۲. همان، ص ۷۸.

ای مردم! به راستی علی، عثمان بن عفّان را بکشت و گروهی از کرده‌ او خشمناک شدند که آنان را نیز بکشت و یاران عثمان همگی شکست خوردند و علی بر زمین مسلط شد و اینک جز شام جایی نمانده است. او شمشیر برکشیده است و گرداب‌های مرگ را در می‌نوردد تا بر شما بتازد یا خداوند واقعه‌ای پدید آرد و ما کسی را نیرومندتر از معاویه برای پیکار با او نمی‌دانیم پس بکوشید و به پا خیزید!^۱

شرحبیل با خطبه‌های شورانگیزش شهر به شهر می‌گشت و مسجد به مسجد خطابه می‌خواند و بازارها را که مرکز اجتماع مردم بودند پر از احساس ترس از علی و یارانش می‌نمود و مردم را مکلف می‌کرد که برخیزند و با فرماندهی معاویه به جنگ علی بروند. شرحبیل در شام همان کاری را کرد که قرن‌ها بعد پی‌یر لرمیت^۲ در جنوب فرانسه و شمال اسپانیا برای آغاز جنگ‌های صلیبی انجام نمود: دعوت به جنگ‌های مقدس^۳ دوستش نجاشی بن حارث به او نوشت: «شرحبیل تو به خاطر دین از ما جدا نشدی بلکه به خاطر دشمنی با جریر چنین کردی.» ولی شرحبیل در شرایطی قرار گرفته بود که دیگر صدای نجاشی را نمی‌شنید بلکه نوشته‌های معاویه را می‌دید که به او آینده امیدبخشی را نوید می‌دادند. آینده‌ای که در آن زر را در جیب داشته باشد و زور را در کنار و تزویر را در اختیار و خودش نیز — زیر نورافکن تبلیغات اموی قرار گرفته و خانه‌اش زیارتگاه مردم از همه جا بی‌خبر شده باشد.



آیا معاویه چند شرحبیل در اختیار داشت؟ ما نمی‌دانیم ولی داشت. این شرحبیل را نصر بن مزاحم به ما معرفی کرده است ولی می‌دانیم معاویه به وسیله چنین کسانی می‌توانست جو اجتماعی را در شام به نفع خود تغییر دهد و علی را قاتل عثمان معرفی کند و جنگ با علی را توجیه شرعی و منطقی نماید و مردم را عملاً به سلطنت و حکومت خودش دعوت کند و آن‌ها را آماده حمله به عراق نماید و این راهی بود که به دقت پیموده شد. معاویه با این حرکت اولین میخ خیمه سلطنت اموی را بر زمین

۱. همان، ص ۷۹.

2. Pierre L: Ermite

۳. نگاه کنید به محمد حسن زورق: دو حرکت در تاریخ، انتشارات دفتر نشر اسلامی، جلد دوم ص ۱۸۳ یا چاپ یک جلدی [اسلام و سکولاریسم از آغاز تا امروز] ص ۵۲۹-۵۲۸.

کوبید و آخرین میخ را بر تابوت خلافت عربی زد. پس از معاویه هر که به سلطنت رسید نام خود را خلیفه نهاد در حالی که پادشاهی چون دیگر پادشاهان بود. شرحبیل در راه زمینه‌سازی برای جنگ با علی تا آنجا پیش رفت که به معاویه گفت:

تو کارگزار و والی منصوب از طرف امیر مؤمنان عثمان و عموزاده‌ای و ما هم مؤمنیم اگر مرد رزم با علی و قاتلان عثمان باشی و به پیکار بکوشی تا ما انتقام خون او را بستانیم یا جان بر سر این خونخواهی ببازیم ترا به فرماندهی خویش بگماریم وگرنه معزولت کنیم و فرماندهی دیگر که خواهیم بر خود بگماریم و آن قدر پایه‌پای او بکنجیم که یا به انتقام خون عثمان دست باییم و یا نابود شویم.^۱

این ادبیات دقیقاً همان چیزی بود که معاویه می‌خواست، مردم شام را خونخواه عثمان معرفی کردن و شائبه هرگونه نقشه و طرح قبلی و توطئه سیاسی که توسط معاویه صورت گرفته باشد را زدودن. جریر کوشید او را آرام کند و به او گفت:

شرحبیل! آرام که خداوند خود خون‌هایی را بریخت و بر آن به هم برآمد و کار امت سامان یافت و آرامش به این امت نزدیک شد و روی نمود پس بپرهیز که میان مردم فساد انگیزی و پیش از اظهار این سخن که دیگر نتوانی از آن بازگردی دم فرو بند!^۲

شرحبیل گفت: «نه به خدا سوگند که هرگز نهانش ندارم»^۳ و سپس برخاست و به گونه‌ای که همه بشنوند همین سخنان را برای انبوه جمعیت حاضر باز گفت و همه تأییدش کردند و جریر فهمید که کار از کار گذشته است و دمشق به صدای طبل جنگ که از نای شرحبیل برمی‌خاست گوش دل سپرده است.

۷. چانه‌زنی‌های معاویه

در شرایطی که جریر از موفقیت خود در مأموریتی که آن را داوطلبانه پذیرفته بود ناامید شده بود معاویه پیشنهاد جدیدی به او کرد و گفت:

به مولایت بنویس که شام را به من سپارد و مصر را نیز خراجگزار من مقرر دارد و وقتی اجلس در رسید بیعت کسی را بر گردن من ننهد و من نیز کار را به او وامی‌گذارم و خلافت کلی او را کتباً می‌پذیرم.

۱. نصر بن مزاحم مقریزی، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۸۰. ۲. همان، ص ۸۱.

۳. همان، ص ۸۱.

جریر گفت: «هرچه می‌خواهی خود بنویس و من همزمان با تو می‌نویسم.» معاویه نامه‌ای در این باب برای علی فرستاد.

نکته مهم در این شرایط جدید که معاویه تعیین می‌کرد مسئله «اجل علی» بود. از کجا معاویه می‌دانست که علی حتماً پیش از او از دنیا خواهد رفت. آیا او در این باره نقشه‌ای در سر داشت آن‌چنان که برای عثمان نیز داشت و به آن شیوه که گفته شد هم عثمان را قربانی خود کرد و هم خود خونخواه عثمان شد! آیا معاویه در این اندیشه بود که روزی خونخواه علی نیز شود؟!

علی تنها مسئله‌ای بود که پیش روی معاویه باقی‌مانده بود. پیش از آن مسائل ابابکر، عمر و عثمان حل شده بود، حتی طلحه و زبیر نیز که عملاً مدعیان خلافت بودند اینک صحنه را ترک کرده و سر بر بالش خاک نهاده و آرام گرفته بودند. اگر معاویه این تنها مسئله باقی‌مانده را حل می‌کرد به بام بلند آرزوهایی می‌رسید که مشکل می‌توانست حتی در رؤیاهای ابوسفیان قرار گیرد؛ پس از بیست و یک سال با محمد جنگیدن جانشین محمد شدن و به نام او بر شرق و غرب کره فرمان راندن!



پاسخ علی به معاویه روشن بود. علی به هیچ روی پیشنهادات معاویه را نپذیرفت. علی تنها مردی بود که معاویه از لحظه‌ای که پس از رحلت پیامبر وارد حلقه‌های اصلی قدرت شد، نتوانست او را فریب دهد. علی پاسخ نامه معاویه را طی نامه‌ای به جریر، چنین داد:

اما بعد، معاویه در واقع می‌خواهد که بیعت من بر گردنش نباشد و هر کار که خود خواهد و من خوش ندارم بکند و نیز می‌خواهد ترا سرگرداند تا آمادگی مردم شام را ارزیابی کند. به راستی مغیره بن شعبه پیش از این به مشورت با من گفته بود که معاویه را بر شام بگمارم و خود بر مدینه حکومت رانم ولی من از این کار خودداری کردم. زنهار مباد آن‌که خداوند ببیند من گمراهان را دست و دستیار خود گرفته باشم. اگر آن مرد به وسیله تو بیعت سپرد چه نکوتر و گرنه برگرد! ^۱



فصل دوم

آمادگی برای جنگ

۱. تهییج عمومی برای جنگ

جریر ناامید در دمشق در کوچه می‌گردید و به مردمی که فریفته می‌شدند و کتاب تاریخی که ورق می‌خورد نگاه می‌کرد. او نه جای ماندن در دمشق داشت نه پای رفتن به کوفه. او می‌دانست در کوفه منتقدینی خواهد داشت که او را به خاطر شکست در این مأموریت سرزنش خواهند کرد و در دمشق دشمنانی که چشم دیدن او نخواهند داشت. او هر لحظه که شعر ولید بن عقبه خطاب به معاویه را به یاد می‌آورد بر خود می‌لرزید:

ای معاویه! به راستی که سرزمین شام از آن توست! پس شامت را حفظ کن و آن افعیان را بر خود وارد مکن و به شام راه مده!
با انبوه مردم و نیزه‌دارانت از آن شهر دفاع کن و خشکیده دست [محشوش الذراعین] و شل و سست کوش و بیحال مباش
بی‌گمان علی منتظر است تا تو چه پاسخش دهی، پس جنگی را برایش بسیج کن که از ترس موی‌ها را سپید گرداند.^۱

منظور ولید بن عقبه از «افعیان» کاملاً روشن بود و یکی از آنان جریر بن عبدالله بود.



معاویه شرایط روانی شام را به نفع خود دید و تصمیم گرفت آغاز خلافت و سلطنت خود را هرچه سریع‌تر اعلام کند.

۱. همان، ص ۸۲.

مردی نقابدار به درگاه معاویه آمد و چون نزدیک وی رسید چهره خود را هویدا ساخت و گفت: «امیر مؤمنان مرا می‌شناسی؟» گفت: «آری تو حجاج بن خزیمه بن صمه هستی! چه می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم نزدیک تو باشم و سوگنامه عثمان را برایت بخوانم.» و خواند:

به راستی عموزادگانت، اولاد عبدالمطلب هم آناند که شیخ شما [عثمان] را کشتند و این دروغ نباشد
و تو شایسته‌ترین مردم به ایجاد نهضت و قیامی، پس از جای بجنب و به خاطر خدا خشمگین شو و به حساب آنان برس!
و ما را به جنبش درآر و چون بی باکی گردن فراز به راه انداز و مردم شام را از جای بجنبان و رهنمایی کن و راست برو!
آن‌گاه نیزه خدنگ را برای آن درشتخوی خشن به جولان درآر!

این اولین بار بود که معاویه — که فرماندار شام بود — امیرالمؤمنین خطاب شد و از آن پس همه اطرافیان معاویه او را امیرالمؤمنین نامیدند. عنوانی که تنها برای شخص خلیفه به کار گرفته می‌شد. حجاج بن صمه از آن پس به مردم شام مباحثات می‌کرد زیرا او بود که عنوان امیرالمؤمنین را به معاویه داده بود و اولین بار او را به این عنوان نامیده بود.



اخبار شام پی در پی به علی می‌رسید. عالمان متهتک و جاهلان متنسک گرداگرد معاویه جمع شده بودند. هر روز یاران معاویه و اصحاب سر او در مسجد اموی در دمشق در سوگ عثمان ناله سر می‌دادند و اگر می‌توانستند اشک می‌ریختند و هر شب برای آن‌که بامدادان چگونه گروهی بیش‌تر را بفریبند انجمن می‌کردند و نقشه می‌کشیدند. سوگواری بر عثمان سوگ‌سرایی برای او مراسمی بود که هر روز با حضور معاویه تکرار می‌شد. مردانی چون حجاج بن صمه نیز کم نبودند که در این سوگ‌سرایی‌ها میدان داری کنند. معاویه خود یکی از آنان بود و در حضور مردم در سوگ عثمان نوحه می‌خواند و ندبه می‌کرد:

اتانی امرٌ فیه للنفس عُمَّةٌ
و فیه بکاءٌ للعیون طویلٌ

مرا از واقعه‌ای آگاه کردند که در آن اندوه دل و اشکباری دیدگان مداوم باشد» در چنین شرایطی باید علی و یارانش برای سرنوشت حقیقتی که زیر آواری از دروغ مدنون می‌شد تصمیم می‌گرفتند و برای نجات آن کاری می‌کردند...

۲. کوفه در برابر دمشق

هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص به علی گفت:

ای امیر مؤمنان من بر احوال آن قوم آگاهی تمام دارم. ایشان همه با تو و شیعیان تو دشمنند و با کسی همراهند که دنیاپرستی را می‌جوید و ایشان با تو می‌جنگند و پیکار می‌کنند و از هیچ کوششی فروگذار نباشند، بر سر دنیا مجادله می‌کنند و از [اتفاق] آنچه در دست دارند دریغ می‌ورزند. آنان را هیچ دستاویزی جز این نیست که نادانان را به بهانه خونخواهی عثمان بن عفان بفریبند. دروغ می‌گویند، انتقام خون او را نمی‌خواهند بلکه طالب دنیایند. ما را (موج‌وار) به سوی ایشان به حرکت در آر!^۱

عمار بن یاسر گفت:

ای امیر مؤمنان اگر توانی حتی یک روز درنگ نکنی پس [چنان کن] پیش از شعله‌ور شدن آتشی که تبهکاران افروخته‌اند و قبل از آن‌که بر پراکنده‌سازی و جدایی افکنی میان مسلمان اتفاق نظر یابند ما را به سویشان گسیل‌دار و آنان را به رهایی و نصیب بردن از سعادتشان دعوت کن، اگر پذیرفتند نیکبخت می‌شوند و اگر امتناع کردند جز جنگ بهره ندارند.^۲

قیس بن سعد بن عباده گفت:

ای امیر مؤمنان! ما را شتابان بر سر دشمن در آر و [از جنگ] مگریز. به خدا سوگند که پیکار با آنان مرا خوش‌تر از نبرد با ترکان و رومیان است زیرا اینان در دین خدا رنگ و نیرنگ زدند و دوستداران خدا را از مهاجران و انصار و تابعان نکوکار که از اصحاب محمد صلی‌الله علیه و آله بودند، خوار و خفیف ساختند

۱. همان، ص ۱۳۰. ۲. همان، ص ۱۳۱.

چون بر مردی [از این طراز] خشم گرفتند، او را به زندان افکندند و زدند و اسیر حرمان کردند و یا تبعید نمودند. ربودن سهم و غنیمت ما در نظر ایشان حلال است و خود ما، به پندار آنان، بردگانیم.^۱

سهل بن حنیف گفت:

ای امیر مؤمنان! ما با هر که تو با او صلح کنی بر سر صلحیم و با هر که تو با او بجنگی در جنگیم و رأی ما همان رأی توست و ما چون سر پنجه تو [در اختیار تو] هستیم. ما چنین مصلحت ببینیم که در این مورد با مردم کوفه سخن گویی و به ایشان فرمان بسیج دهی و ایشان را آگاه کنی که خداوند در این کار چه فضیلتی بدیشان مرحمت کرده، زیرا ایشان اهل شهر و سرزمین و قاطبه مردمند که اگر با تو همراه شوند و در خط تو در آیند و در آن راستا بپایند هر کس دیگر را بخواهی و بجویی با خود همدستان بینی. اما ما هیچ یک با تو اختلافی نداریم و هرگاه ما را بخوانی پاسخ دهیم و هر دم بفرمایی فرمانت بریم.^۲

سهل بن حنیف به نمایندگی از طرف همه انصار پیامبر که اینک همراه علی بودند سخن می‌گفت. تقریباً تمام انصار پیامبر که هنوز در قید حیات بودند همراه علی بودند و در میان آن‌ها ابو ایوب انصاری که پیامبر پس از هجرت نخست در خانه او فرود آمد یک چهره شاخص و مثال‌زدنی بود. این جمله که سهل بن حنیف خطاب به علی گفت که: «ای امیر مؤمنان ما با هر که تو با او صلح کنی بر سر صلحیم و با هر که تو با او بجنگی در جنگیم و رأی ما رأی توست» دقیقاً تکرار جمله انصار بود که در آستانه جنگ بدر خطاب به پیامبر گفتند.

یزید بن قیس سخن از مقاومت به میان آورد و گفت:

ای امیر مؤمنان ما را ساز و برگ و افرادی است که نیرومندترین مردمانند و در میان ما ناتوان و ناقص اندام و بیماری نباشد. بفرمای که منادی تو مردم را ندا دهد که به اردوگاه خود در نخیله در آیند که رزم‌آور نه آن است که خسته، خواب‌آلود باشد و نه آن است که چون فرصتی یابد به دشمن مهلت دهد و به مشاوره در آن، وقت گذراند و کسی نیست که جنگ امروز را به فردا و پس فردا به تأخیر افکند.^۳

و سپس زیاد بن نضر در تأیید سخنان یزید بن قیس سخن گفت و گفت:

۱. همان، ص ۱۳۱. ۲. همان، ص ۱۳۲. ۳. همان، ص ۱۴۳.

ای امیر مؤمنان یزید بن قیس خیراندیشی کرد و آنچه شایسته و نیکو می دانست گفت. پس به خدا توکل کن و بدو اعتماد دار و ما را برای ارشاد و کمک نزد این دشمن بفرست که اگر خداوند به خیر آنان اراده فرموده باشد از چون تویی با چنان سابقه‌ای که با پیامبر صلی الله علیه و آله و تقدیمی که در اسلام و خویشاوندی محمد صلی الله علیه و آله داری روی نتابند و اگر توبه نکردند و نپذیرفتند و جز جنگ با ما را نخواستند، ما جنگیدن با آنان را بسیار آسان می دانیم و امیدواریم همان گونه که خداوند برادرانشان را دیروز به خاک افکند ایشان را نیز به دست ما به خاک هلاک افکند.^۱

عبدالله بن بُدیل بن ورقاء خزاعی برخاست و گفت:

ای امیر مؤمنان، اگر آن گروه خدا را می خواستند و از بهر خداکار می کردند با ما مخالفت نمی ورزیدند. ولی آن ها در واقع برای فرار از مساوات [و تقسیم عادلانه بیت المال بین مسلمانان] و از سر مال دوستی و تنگ نظری و انحصارطلبی در سلطنت خویش و ناگواری از جدا شدن از دنیایی که به دست دارند و بر پایه کینه‌ای که در وجودشان نهفته و عداوتی که در دلشان احساس می کنند و بخاطر لطماتی که تو ای امیر مؤمنان در گذشته به آن ها زده‌ای و پدران و برادرانشان را بدان روزهای گذشته کشته‌ای، با ما می جنگند.^۲

و سپس روی به جانب مردم کرد و گفت:

چگونه معاویه با علی که برادرش حنظله و دائیش ولید و جدّش عتبّه را به یکجا [در جنگ بدر] کشته است بیعت کند؟ به خدا سوگند گمان نمی کنم که چنین کند و به آرامی و به سادگی برای شما مردمی سر به راه نخواهند شد مگر آن که نیزه‌ها بر سرشان شکسته و شمشیرها بر گردنشان فرو شود و پیشانی هایشان با تیغه آهنین بشکافد و آن گاه کار بین دو گروه [به حکم شمشیر] سامان یابد.^۳

در حالی که عراق از سرکشی و غرور شام احساس خطر می کرد و درگیری با شام را اجتناب ناپذیر می دید علی همچنان خواهان پرهیز از جنگ طلبی و خواهان هدایت شامیان بود. هنگامی که حجر بن عدی و عمرو بن حَمِق به اظهار تنفر و

۱. همان. ۲. همان، صص ۱۴۴-۱۴۳. ۳. همان.

نفرین بر شامیان پرداختند آن‌ها را احضار کرد و گفت: «از آنچه درباره شما گزارش می‌دهند، دست بکشید.» گفتند: «امیر مؤمنان آیا ما بر حق نیستیم؟ و آن‌ها آیا بر باطل نیستند؟!» علی گفت: «چرا» گفتند پس از چه رو ما را از دشنام‌گویی به آنان باز داشتی؟!» علی گفت:

بر شما روا ندانستم که نفرین‌گر و دشنام‌گو باشید و اظهار نفرت کنید ولی اگر کردارهای زشت آنان را توصیف می‌کردید و می‌گفتید که رفتار آنان چنین و چنان و کردارشان چنین و چنان است سخنی درست‌تر و عذری رساتر آورده بودید و به جای نفرین بر آن‌ها و اظهار بی‌زاری خود از آنان دعا می‌کردید و می‌گفتید خدایا خون ما و ایشان را مریز و میان ما و آنان سازشی به سازگاری آن‌ها برقرار فرما و آنان را از گمراهیشان به راه هدایت باز آر تا پاره‌ای از آن‌ها که حق را نمی‌شناسند، بشناسند و آن‌که به گردن‌کشی و ستم پرداخته از پافشاری در آن دست کشد این مرا خوش‌تر و برای خود شما نیکوتر بود.^۱

علی که بزرگ‌ترین سردار سپاه اسلام در عصر پیامبر بود، خواهان هدایت معاویه بود که پدرش بزرگ‌ترین سردار کفر تا پیش از فتح مکه بود در حالی که معاویه روز و شب برای رسیدن به قدرت مطلق و نابود ساختن اصحاب پیامبر نقشه می‌کشید.

نکته جالب در گفتگوهای علی با حجر بن عدی و عمرو بن حَمِق این واقعیت بود که علی شامیان را کسانی می‌شناخت که در اثر شرایط ویژه تاریخی و جغرافیایی که در آن قرار گرفته‌اند حق را نمی‌شناسند و از معاویه پیروی می‌کنند ولی معاویه را به عنوان مردی که به گردن‌کشی و ستمگری روی آورده است می‌شناخت و از این رو شامیان را با ضمیر جمع [آنان را از گمراهیشان به راه هدایت باز آر] و معاویه را با ضمیر مفرد [و آن‌که به گردن‌کشی و ستم پرداخته ...] مشخص کرد و خواهان معرفت به حق برای شامیان و دست‌کشی از گردن‌کشی و ستمگری برای معاویه و صلح برای عراق و شام شده است علی در پایان این گفتگو با خدا سخن گفت و گفت: «بار الها دل او [حجر بن عَدی] را به نور تقوا روشن دار و او را به راه راست بر گمار!» و رو به حجر کرد و گفت: «ای کاش در سپاه من صد تن چون تو می‌بودند!»

۱. همان، ص ۱۴۵.

هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص گفت:

ای امیر مؤمنان ما را بر سر آن قوم سنگدل بتاز! کسانی که کتاب خدا را پشت سر نهادند و رفتاری بر خلاف خرسندی خدا با مردم در پیش گرفتند. حرامش را حلال شمردند و حلالش را حرام انگاشتند و شیطان بر ایشان چیره شد و وعده‌های باطل بدیشان داد و در خواب آرزوهای باطل فرو بردشان تا از راه هدایت بازشان داشت و آهنگ بدی با آنان کرد و دنیا دوستشان نمود، پس آنان بر سر دنیای خویش با همان دلبستگی که ما برای تحقق وعده‌ی اخروی پروردگارمان می‌جنگیم می‌جنگند. و تو ای امیر مؤمنان نزدیک ترین مردم از نظر خویشاوندی به پیامبر خدا صلی الله علیه و برترین مردم از نظر پیشینه و تقدم در اسلام هستی و آنان نیز ای امیر مؤمنان در حق تو همین را که ما دانسته‌ایم می‌دانند لیکن به حکم تقدیر شقاوت و بدبختی گریبانگیرشان گشته و هوای نفس ایشان را از راه حق منحرف کرده است و ستمکار شده‌اند.

پس دست‌های ما به فرمان‌پذیری و فرمان‌برداری به سوی تو گشوده است و دل‌های ما به حق خیرخواهی تو گشاده و جان‌های ما برای یاری به تو آماده است تا در برابر هر کس که با تو مخالفت ورزد به پایمردی بایستیم و کار ولایت را به تو سپاریم. به خدا سوگند هرگز دوست ندارم تمامی آنچه را زمین در خود نهفته و آسمان بر آن سایه افکنده به من دهند و من دشمن تو را به دوستی گیرم یا دوستت را دشمن دارم.^۱

علی برای او از خدا توفیق شهادت در راهش را خواست.

۳. بسیج عمومی در کوفه

همه اصحاب پیامبر و مهاجرین اولیه و انصار که در رکاب علی قرار داشتند از علی می‌خواستند در مقابل خطر شام دست به یک اقدام جدی بزنند. و سرانجام علی بر فراز منبر رفت و برای مردم خطبه خواند:

همانا خداوند شما را به دین خود گرامی داشته و شما را برای عبادت خویش آفریده است، پس وجود خود را بر پرداختن حق او بگمارید و آنچه را وعده داده است بر خویش مسلم گردانید و بدانید که خداوند رشته‌های اسلام را استوار و

۱. همان، ص ۱۵۷.

ریسمان‌های آن را سخت محکم و پایدار ساخته، سپس طاعت را وسیله بهره‌گیری نفوس آدمیان از خرسندی پروردگار خویش قرار داده و غنیمت و دستاورد هوشمندان در برابر کوتاهی تبه‌کاران ساخته است. و من بر کار سیاه و سرخ [خرد و کلان] اُمت مأمورم و نیرویی جز به خداوند توانا نباشد.

ما به خواست خدا آهنگ هجوم بر کسی را داریم که خود خویشتن را خوار و زبون ساخته و آنچه را از آن او نیست و حق دستیابی بدان را ندارد به چنگ ربوده است: (هجوم به) معاویه و سپاه او، آن گروه گردنکش شورشی که ابلیس زمامشان را می‌کشد و به برق شمشیر کشی خود [بر ضد حق] چشمشان را خیره ساخته و به خصیصه گمراه کردن خویش، فریبشان داده است.

شما آگاه‌ترین مردم به حلال و حرام [خدا] هستید پس با [حقایقی که از دین] دانسته و دریافته‌اید [از هر چیز دیگر] بی‌نیازی جوئید و همانا که خداوند شما را از شیطان برحذر داشته از او بپرهیزید و به پاداش و کرامتی که به شما وعده فرموده دل بندید و بدانید که محروم واقعی کسی است که دین و امانتش از وی ربوده شده و فریب خورده حقیقی کسی است که گمراهی را بر رهیابی ترجیح داده است.

من در میان شما یک تن را نمی‌شناسم که دست از من بکشد و بگوید دیگری جز من شایستگی دارد، پس دفاع، همان‌گونه که شتر از آبخشور خود دفاع می‌کند طبیعی است و هر که از آبخشور خود دفاع نکند نابود می‌شود.

افزون بر این من شما را به سخت‌کوشی و سخت‌گیری در این امر مهم و جهاد در راه خدا فرمان می‌دهم و دستور می‌دهم که از هیچ مسلمانی غیبت و بدگویی نکنید و چشم به راه پیروزی زودرسی از جانب خدا باشید، انشاءالله.^۱

پس از علی، حسن بن علی ایستاد و گفت:

«سپاس خداوندی را که جز او خدایی نیست، یکتاست و شریکی ندارد و او را چنان که سزای اوست می‌ستایم.»

و سپس گفت:

همانا خداوند حق بزرگ خود را بر شما تمام کرده و چنان نعمت فراوانی به شما ارزانی داشته است که به شمار در نیاید و سپاسش گزارده نشود و به توصیف و

۱. همان، صص ۱۵۹-۱۵۸.

بیان در ننگجد. حمیت و خشم‌آوری ما به خاطر خدا و برای شماسست. زیرا خداوند بر ما منت نهاده که چنان که او را شاید بر بخشش‌ها و آزمون‌ها و نعمت‌هایش سیاسی بر زبان رانیم که [اهل ایمان] به مدد آن به درجه رفیع کسب خرسندی خدا برآیند و نشانه راستین حق گسترده شود، خداوند در آن حال سخن ما را راست شمارد و ما سزاوار نعمتی فزون‌تر از جانب پروردگار خود شویم.^۱

و آن‌گاه دست روی نکته اصلی مسئله گذاشت و گفت:

همانا هرگز قومی بر امری متحد و همداستان نشده‌اند مگر آن‌که بدین [همدستی و اتحاد] کارشان نیرو یافته و پیوندشان استوار و پایدار گشته است. پس برای نبرد با دشمن خود معاویه و سپاهش بسیج شوید زیرا او اینک [برای جنگ و حمله به کوفه] آماده شده است!^۲

و سپس بار دیگر بر همدلی و اتحاد تکیه کرد و گفت:

... [روحیه] پیکارجویی را رها نکنید [و یکدیگر را تنها مگذارید] که ترک آن [روحیه] رشته پیوند دل‌ها را بگسلد و پایمردی [با جُولان] تیغ و سنان ضامن همیاری و جلوگیری [از شکست] است، زیر هرگز قومی پایداری نکردند و پایمردی نفشردند مگر آن‌که خداوند [به برکت این پایداری] ضعف و ناتوانی را از ایشان برگرفت و خود از شداید ذلت و خواری حفظ و کفایتشان فرمود و به سوی نشانه‌های دیانت هدایتشان نمود.^۳

کاملاً پیدا بود که علی و حسن از اقداماتی که در دمشق صورت می‌گرفت اطلاعات به اندازه به هنگام داشتند. و می‌دانستند که معاویه شام را برای حمله به عراق آماده کرده است. جامعه شام یک جامعه بسته بود که بر آن معاویه حکومت می‌راند و جامعه عراق یک جامعه باز بود یک جامعه چند صدایی که امکان هر نوع اعتراض و حتی اغتشاشی در آن وجود دارد. این از ویژگی‌های جامعه باز است. اینک یک «جامعه باز» از سوی یک «جامعه بسته» به شدت تهدید می‌شد.

حسین بن علی گفت:

۱. همان، صص ۱۶۰-۱۵۹. ۲. همان. ۳. همان.

ای مردم کوفه شما دوستدار مردم بزرگوار [اهل بیت پیامبر] و شعار بدون دثار هستید. [شما مردی یک رویه‌اید] بکوشید آنچه را دثار شماست زنده کنید [و همدل و همزبان شوید] و راه دشوار را بر خود هموار سازید و آنچه را مایه پراکندگی شماست به موجبات پیوستگی تبدیل کنید. هلا به راستی که جنگ را شری است شتابکار و طعمی ناگوار و جرعه‌هایی تلخ و گزنده پس به هنگام فرا رسیدنش از زخم‌های جان‌شکار آن نرنجید و نهراسید [که هر که چنین کند] جنگ را برده است و هر که پیش از رسیدن لحظه مناسب و بدون کوشش بصیرانه آن را پیش اندازد سزایش آن است که قومش را زیانمند و خود را نابود کند. از خدا مسئلت داریم که به یاری خود، شما را بر همبستگی خویش نیرو بخشد.^۱

۴. کوفه به عنوان یک جامعه باز

اکثریت مطلق مردم طرفدار علی بودند و او را مصداق بارز انسان طراز قرآن و مظهر کامل اسلام ناب محمدی می‌شناختند و به جهاد در رکاب علی با ارتجاع عرب پاسخ مثبت دادند از این رو نصر بن مزاحم می‌نویسد: «بیشی از مردم برای عزیمت و جهاد به علی پاسخ مثبت دادند.»^۲ ولی در «جامعه باز» اقلیت از تمام حقوق اساسی خود برخوردار است و محکوم به سکوت و اطاعت کورکورانه از نظر اکثریت نیست. از این رو یاران عبدالله بن مسعود که عبیده السلمانی و همراهانش نیز با آنها بودند به علی مراجعه کردند و گفتند:

ما با تو رهسپار شویم ولی در لشکرگاه شما فرود نمی‌آییم و خود اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شما و شامیان بنگریم هر گاه دیدیم یکی از دو طرف به کاری که بر او حلال نیست دست یازید یا گردنکشی و ظلمی از او سر زد ما بر ضد او وارد پیکار می‌شویم.^۳

اظهارات یاران عبدالله بن مسعود، اگرچه مخالف نظر اکثریت مردم عراق بود ولی از نظر علی کاملاً محترم بود. زیرا چه بسا تمام آنان و یا گروهی از آنان صادقانه به این جمع‌بندی رسیده بودند که نتوانسته‌اند دقیقاً تشخیص دهند جبهه حق و باطل کدام است. چه کسی امام زمان و ولی امر مسلمین است و چه کسی علیه ولی امر مسلمین شورش و قیام کرده است بنابراین باید به آنها فرصت داد تا

۱. همان، ص ۱۶۱. ۲. همان، ص ۱۶۱. ۳. همان، صص ۱۶۲-۱۶۱.

حتی اگر شده از روی عملکرد دو طرف، حق را از باطل تمیز دهند و به راه حق گام بردارند ولی وجود چنین پرسش‌هایی می‌تواند بدین معنی نیز باشد که دمشق با هوشیاری از فرصتی که جامعه باز عراق در برابرش می‌گذاشت استفاده می‌کرد و به وسیله عوامل نفوذی خود در آن ایجاد شبهه می‌نمود

علی از رویکرد یاران عبدالله بن مسعود و عبیده السلمانی نه تنها بر نیاشفت بلکه به آن‌ها خوشامد گفت و گفت:

آفرین! خوش آمدید! این به معنی به کار بردن بصیرت در دین و کار بستن دانش در سنت است و هر کس به چنین پیشنهادی راضی نشود بی‌گمان خائن و ستمگر باشد.^۱

گروهی دیگر از یاران عبدالله بن مسعود نیز که در حدود چهار صد نفر می‌شدند به حضور علی رسیدند. ربیع بن خثیم نیز در این گروه بود اینان به علی گفتند:

ای امیر مؤمنان! ما با وجود شناخت فضل و برتری تو [نسبت به معاویه و دیگران] در این پیکار [جنگ داخلی] شک داریم و نه ما و نه تو و نه دیگر مسلمانان هیچ کدام از وجود افرادی که با دشمنان برون مرزی پیکار کنند بی‌نیاز نیستیم، پس ما را در برخی مرزها بگمار که آنجا باشیم و در دفاع از مردم آن مناطق بجنگیم.

علی این پیشنهاد را پذیرفت و مأموریت دفاع از مرزهای ری را به ربیع بن خثیم و یارانش سپرد.

مسئله مهم این است که وجود نیروهایی که:

- حاضرند در راه دفاع از اسلام و مسلمین بجنگند و جانبازی کنند.
- برتری و فضیلت علی بن ابیطالب را به عنوان امیر مؤمنان قبول دارند.
- در حقانیت جنگ با معاویه دچار تردید شده‌اند.

نشانه واقعیت‌های زیر است:

- وجود فضای باز سیاسی در عراق
- وجود کسانی که به نفع معاویه در این جامعه تبلیغ می‌کنند و یا لااقل با

القاء شبهه جلو تمرکز اراده عمومی در دفاع از عراق و جنگ با معاویه را می‌گیرند. و چنین شرایطی از ویژگی‌های «جامعه باز» است در حالی که معاویه با چنین مشکلاتی روبه‌رو نبود و چنین مشکلاتی را یا به زور یا به زر و یا به تزویر حل می‌نمود.

وجود نفوذی‌های دمشق در عراق پدیده‌ای نیست که بر اساس تحلیل شرایط سیاسی به آن پی ببریم بلکه وجود آن‌ها در زمان علی کاملاً ملموس و مشهود بوده است.

به عنوان مثال حجر بن عدی صریحاً به علی گفت: «ای امیر مؤمنان تو را به خدا سپاه خود را پاکسازی کن و از شمار آنان که با تو نیرنگ می‌بازند بکاه!»^۱ فضای سیاسی در قلمرو علی به قدری باز بود که مخالفان علی می‌توانستند با صراحت تمام ابراز مخالفت کنند از این روست که نصر بن مزاحم می‌نویسد:

علی باهلایان را که خوش نداشتند با او رهسپار صفین شوند بخواند و گفت ای گروه با هله من خدا را گواه می‌گیرم که شما مرا دشمن می‌دارید و من نیز شما را دوست ندارم پس سهم خود را بگیرید و به دیلم بروید!^۲

دشمنی باهلایان با علی، مخالفت آن‌ها با جنگ با معاویه و کراهت آن‌ها از همراهی با علی در جنگ صفین، امور آشکاری بوده که علی به آن‌ها اشاره می‌کند و آنان نیز این واقعیات را کتمان نمی‌کنند ولی این همه موجب بازداشت و دستگیری و مجازات آن‌ها نمی‌شود بلکه صرفاً علی آن‌ها را از منطقه جنگی دور می‌کند تا به تأمین پشت جبهه خود کمک کرده باشد

۵- بصره و حرکت به سوی جبهه

علی به ابن عباس — که فرماندار بصره بود نوشت:

اما بعد مسلمانان و مؤمنانی که در منطقه تو هستند نزد من گسیل دار، آزمون مرا از ایشان و گذشت مرا از آنان خاطر نشان کن و ادامه علاقه‌ام را نسبت به آن‌ها بدیشان یادآور و آنان را به جهاد تشویق کن و از فضیلتی که در این کار است آگاه ساز!^۳

۱. همان، ص ۱۴۶. ۲. همان، ص ۱۶۲. ۳. همان، ص ۱۶۳.

و ابن عباس در میان جمعیت انبوه مردم بصره — که گرد آمده بودند — ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا گفت:

ای مردم! برای عزیمت نزد امام خود آماده شوید و در راه، سبک و سنگین (ساز و برگ) خود را برگزید و به جان و مال خویش به جهاد پردازید زیرا شما با گروهی که حرام خدا را حلال شمرده و از حق سر تافته‌اند [می‌جنگید] و با کسانی که قرآن نمی‌خوانند و حکم کتاب [خدا] را نمی‌شناسند پیکار می‌کنید همراه با امیر مؤمنان و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [یعنی] کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و برای حق می‌رزمند و بر راه هدایت می‌روند و به حکم قرآن فرمان می‌دهد، کسی که در حکومت خود رشوه نمی‌دهد و از تسبهاران تملق نمی‌گوید و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسد.^۱

اولین کسی که از مردم بصره دعوت ابن عباس به جهاد در راه خدا را لبیک گفت احنف بن قیس بود و گفت:

آری به خدا سوگند ما به تو پاسخ مثبت می‌دهیم و همراه تو — چه آسان و چه دشوار — و چه گوارا باشد و چه ناگوار رهسپار می‌شویم و در این امر حساب خیر می‌کنیم و از خداوند امید پاداشی بزرگ داریم.^۲

و بدین گونه بصره به کوفه پیوست و عراق به حرکت درآمد.

خالد بن معمر سدوسی و عمرو بن مرجوم عبدی نیز به ابن عباس همان پاسخ را دادند که احنف داد. عمرو گفت:

خداوند امیر مؤمنان را موفق بدارد و کار مسلمانان را برای او راست گرداند و به سامان آرد و حلال شماران و سر تافتگان از حق و آن کسانی که قرآن نمی‌خوانند را نفرین کند. به خدا سوگند که ما برایشان خشم گرفته‌ایم و برای پیکار در راه خدا از شهر و دیار خود دور می‌شویم و هر زمان که تو بخواهی پیاده و سوار همراهت گام سپار می‌شویم.^۳



۱. همان. ۲. همان. ۳. همان، ص ۱۶۴.

۶. اردوگاه نخيله

ياران علی در نخيله اردو زدند. حارث اعور به فرمان علی در کوفه جار زد و از مردم خواست به سوی نخيله حرکت کنند. مالک بن حبيب يرجوعی از سوی علی مأموریت داشت اردوگاه را آماده نگاه دارد. عقبه بن عمرو انصاری از سوی علی در کوفه ماند تا امور کوفه را تحت نظر داشته باشد. زیاد بن نضر و شریح بن هانی فرماندهان طلایه‌داران سپاه علی شدند. علی به آنان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی، امیر مؤمنان، به زیاد بن نضر و شریح بن هانی. سلام بر شما. من خداوندی را نزد شما ستایش می‌کنم که جز او خدایی نیست. اما بعد، من زیاد بن نضر را به سرداری پیشتازان خویش گماشتم و فرماندهی آن‌ها را بدو سپردم و شریح را نیز فرمانده گروهی دیگر از آن سپاه کردم. اگر دشواری اوضاع موجب همگامی شما می‌شود و هر دو بر آن اتفاق نظر دارید در این صورت زیاد بن نضر به سرداری همگان گماشته شده [و فرمانده کل] است و اگر از یکدیگر جدا شدید آن‌گاه هر یک از شما فرمانده همان سپاهی است که ما به او سپرده‌ایم. و بدانید که پیشتازان و طلایه‌داران ارتش، چشمان و دیده‌بانان آن‌ها یابند و دیده‌بانان طلایه‌داران، گشتیان آن‌ها هستند، پس چون شما از مرزهای سرزمین خود بیرون رفتید در اعزام گشتی‌ها و افرادی که از بیراهه و درختان و تپه‌ها از هر سو دیده‌بانی کنند [غافل و] ملول نشوید تا دشمن شما را نفریبد و در کمین شما نباشد. گردان‌ها را از بام تا شام جز برای تمرین و آمادگی رزمی به راهپیمایی نکشانید تا اگر دچار حمله غافلگیرانه شدید یا اتفاق ناگواری افتاد شما پیشاپیش در حالت آماده‌باش بوده باشید و چون بر دشمن در آمدید و یا دشمن بر شما در آمد باید لشکرگاه شما در جاهای بلند و مشرف یا دامنه کوه‌ها یا کنار رودها موضع گرفته باشد تا این موضع‌گیری برای شما کمک و جان‌پناهی باشد و باید نبرد شما در یک سو یا دو سو باشد [و چند جبهه با هم نگشایید] و دیده‌بان‌های خود را در بلندی کوه‌ها و فراز نقاط مشرف و بالای تپه‌ها بگمارید که برای شما دیده‌بانی کنند و تا دشمن از جایی که بیم دارید یا از آن [به خطا] ایمن هستید بر شما نتازد. از پراکندگی پرهیزید. اگر جایی فرود آمدید با هم فرود آیید و اگر از جایی کوچیدید با هم به راه افتید و چون شب فرار رسید و فرود آمدید نیزه‌ها و سپرها را گرداگرد لشکر خود حصار قرار دهید و تیراندازان را در پناه این سپرها و نیزه‌ها بگمارید و چون برخاستید به همین

هیئت برخیزید که غافلگیر نشوید و دستخوش نیزنگ [دشمن] نگردید و هیچ گروهی نیستند که گرداگرد لشگر خود شبانه روز سپر و نیزه نهاده باشند جز آن که گویی در دژی پناه گرفته‌اند. خود به نگهبانی از لشگر خویش پیردازید و مبادا تا صبحگاه خواب سیری بچشید، مگر اندکی، یا به صورت آب به دهان بردن و برون افکندن. سپس باید همه کار و رفتار شما انحصاراً متوجه جنگ باشد تا کار دشمنان را تمام کنید [و خطر آن‌ها را دفع نمایید] و باید هر روز گزارش و پیک شما نزد من بیاید، زیرا — هرچند چیزی جز آن که خدا بخواهد نمی‌شود — من مراقب ردپا و آثار شما هستم. بر شما واجب است که در جنگ خونسردی و متانت خود را حفظ کنید و از شتاب‌زدگی پرهیزید مگر آن که فرصت مغتنمی باشد که عذر و حجتی [بر شتاب ورزیدن] بدان از پیش داشته باشید و مبادا آغاز به جنگ کنید مگر آن که دشمن بدان آغاز کند یا فرمان من به شما برسد. ان شاء الله والسلام.^۱



علی طی یک فرمان عمومی خطاب به تمام فرماندهان لشگرش، خط‌مشی عمومی سپاه خود را تعیین نمود. این فرمان به خط ابوشروان نوشته شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیر مؤمنان. من نزد شما و اهل ذمه از برداشت آذوقه سپاه از کشت مردم بدون اذن و آگاهی رضامندانه کشاورزان به کلی تبری می‌جویم. [و از آن بیزار و متنفرم] مگر بدان اندازه که گرسنگی شدید را فرو نشاند و از نیاز مبرم [به حفظ جان و سد رمق] به بی‌نیاز می‌رساند یا نابینایی [بر اثر تیرگی شب] را به رهیایی [به مدد شعله‌ای اندک مایه] برطرف کند و همانا مراقبت سختگیرانه در این کار بر عهده شماست پس مردم را از ظلم و تجاوز بر کنار دارید و جلوی دست بی‌خردان خود را بگیرید و مراقب باشید مرتکب اعمالی نشوند که خدا از ما نپسندد و دعای ما را به سبب آن بر ضد ما و شما برگرداند، زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْجَبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دَعَاكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا»^۲. چه هرگاه خداوند گروهی را از آسمان زشت شمارد در زمین هلاک شوند. خود در کار خیر فروگذاری نکنید و خوش رفتاری با سپاهیان را ترک نگوئید و [از کمک] به مردم

۱. همان، ص ۱۷۴. ۲. قرآن مجید، سوره فرقان، آیه ۷۷.

باز نمانید و از تقویت دین خدا دست نکشید و آنچه بر شما واجب است در راهش به جان بکوشید زیرا خداوند به ما و شما چنان احسانی فرموده است که بر ما واجب است به منتهای کوشش خود سپاسش داریم و چندان که در توان ماست به او یاری و یآوری نمائیم و نیرویی نیست جز به خداوند.^۱



نامه‌ی علی به فرماندهانش در برگرفته‌ی دستوراتی بود که کاملاً بر خلاف دستوراتی بود که معاویه به فرماندهانش می‌داد. معاویه به بسر بن ارطاة مأموریت داد تا درون قلمرو علی نفوذ کند و از رویارویی با لشکر علی بگریزد ولی به کشاورزان، بی‌پناهان، زنان، در راه‌ماندگان حمله کند و در قلمرو علی ناامنی و اغتشاش به وجود آورد و بدین وسیله ارکان قدرت دولت مردمی علی را سست و لرزان نماید. در حالی که علی به سپاهیان خود دستور می‌داد حتی هنگامی که وارد شام شدند بی‌اجازه و موافقت کشاورزان از آنان آذوقه‌ای نگیرند و به حقوق مردم کوچک‌ترین تجاوزی روا ندارند و از درماندگان و بی‌پناهان حمایت کنند و حتی تا هنگامی که دشمن به آنان حمله نکرده، به دشمن حمله نکنند مگر آن‌که از علی دستوری داشته باشند.

علی همچنین طی نامه‌ای حقوق سربازان سپاه را به ایشان یادآور شد و نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده‌ی خدا علی امیر مؤمنان، اما بعد، همانا خداوند تمام شما را از سیاه و سرختان [چه عرب و چه غیر عرب] در حقوق یکسان قرار داده و شما و فرمانروا را به منزله‌ی پدر و فرزند یکدیگر نهاد که فرمانروا چون پدر است و شما چون فرزند او هستید که حتی جلوگیری خود او تکلیف پیگرد و لطمه زدن به دشمن او را از فرزند ساقط نمی‌کند، بر شما نیز آنچه شنیدید و فرمان بردید و اجرا کردید واجب (شرعی) است و حق شما بر فرمانروا آن است که با شما انصاف ورزد و عدالت را میان شما مراعات کند [و همه را به یک چشم بنگرد] و غنایم را چندان که کفایتان کند برساند. پس اگر با شما چنین کرد فرمانبرداری از او در آنچه مطابق حق است و یاری دادن به او در روشی که پیش گرفته و دفاع از

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه‌ی پرویز اتابکی، اتابکی، تهران، انتشارات سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶، ص ۷۵.

حکومت الهی بر شما واجب است؛ زیرا شما نیروی بازدارنده‌ای از جانب خدا در زمین هستید. پس یاران او و یاران دین او باشید و در زمین پس از اصلاح آن فساد نکنید؛ زیرا خداوند مفسدان را دوست ندارد.^۱

بدین ترتیب علی به تمام سربازانش یادآوری کرد که تنها در «آنچه مطابق حق است» و «دفاع از حکومت الهی» و «یاری دین خدا» و «اصلاح زمین» از فرماندهان خود باید اطاعت کنند نه آن‌که بی قید و شرط در اختیار آن‌ها و نیازهای فرماندهان خود باشند و این فلسفه‌ی فرماندهی و فرمانپذیری اساساً در جهت خلاف فلسفه حکومت و فرماندهی در آیین ابوسفیان و معاویه و مکتب سفیانی بود.



۷. اعلام بسیج نیرو در شام

و معاویه از آن سو در شام دست‌اندر کار تحریک احساسات عمومی و بسیج مردم برای حمله به سپاه علی بود. پیراهن خونین عثمان را بر روی منبر مسجد اموی پهن کرده بودند و کنار منبر ده‌ها پیرمرد که مأموریت گریستن بر خلیفه‌ی پیرمرد و سالخورده‌ی مقتول را داشتند، ایستاده بودند و چنان بر آن خلیفه مقتول [که او را قاعدتاً ندیده بودند و با او هیچ نسبت نسبی و سببی نداشتند]. می‌گریستند و می‌گریستند و می‌گریستند که نصر بن مزاحم می‌نویسد: «اشکشان دمی خشک نمی‌شود.»^۲ و معاویه کنار منبر ایستاده در پشت سرش منبری که روی آن پیراهن خون‌آلود عثمان بود قرار داشت و کنارش هفتاد پیرمرد گریان که هر یک تندیزی از عثمان خلیفه‌ی مقتول بودند، ایستاده بودند و معاویه شروع به سخن گفتن کرد:

ای مردم شام! شما مرا درباره‌ی علی دروغ‌زن می‌شمردید ولی اینک امر او بر شما روشن شده است، به خدا سوگند که خلیفه شما را کسی جز او نکشته است و هم اوست که فرمان قتلش را داده و مردم را بر ضدش برانگیخته و سپس قاتلانش را پناه داده و اینک همانان سربازان و یاران و یاوران اویند. با آن‌ها به راه افتاده و آهنگ شهرهای شما را کرده است تا شما را متواری کند. ای مردم شام! خدا را، خدا را، در حق عثمان. من ولی دم و اختیاردار خون عثمانم و شایسته‌ترین کسی

۱. همان، ص ۱۷۶. ۲. همان.

هستم که انتقام خون او را بخواهم و خداوند برای ولی مظلوم اختیار و تسلی قرار داده است، پس به خلیفه خود [عثمان] یاری دهید. آن گروه با او همان کردند که خود از آن آگاهید، وی را ظالمانه و گمراهانه کشتند و خداوند به تحقیق فرمان پیکار با آن گروه گردنکش ستمگر را داده است تا امر خدا تحقق پذیرد.

و او و اصحاب سرّش از پیش تدارکات یک جنگ بزرگ که آن را نبرد سرنوشت خود می دانستند، دیده بودند.



۸. حرکت از نخيله

روز چهارشنبه پنجم شوال سال سی و هفتم هجرت علی از نخيله حرکت کرد تا به سوی جنگی برود که سرنوشت او را، اسلام را و بشریت را تعیین می کرد. هنگام حرکتش به خطبه ایستاد و خطاب به توده هایی که حرکت او و یارانش را می نگرستند گفت:

سپاس ویژه خدایی است که نعمت هایش ناپیداست و احسانش را هم چندی نباشد و گواهی می دهم که خدایی جز او نیست و ما و شما بر این گواهییم و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. اما بعد، آگاه باشید که اینک من پیشتان خود را گسیل داشته و به ایشان دستور داده ام که پیوسته در کرانه پیش روند تا فرمان بعدی من به ایشان برسد و قاطعانه تصمیم گرفته ام این آب را درنوردم و اگر خدا بخواهد ساکنان آن منطقه را همراه شما به پیکار با دشمنان خدا برانگیزم، اکنون عقبه بن عمر انصاری را بر مصر گماشته ام و چیزی [لوازم بسیج و اداره مملکت] را در مورد شما و خود فروگذار نکرده ام.^۱

و خطاب به آن ها که می بایست به او ملحق شوند گفت:

پس مبادا عقب مانید و دست به دست کنید چه من مالک بن حبیب یربوعی را به جای خود گماشته ام و به او دستور داده ام که هیچ جامانده ای را رها نکند [فراموش نکند و وامگذارد] مگر آن که او را به شما ملحق سازد، انشاء الله.^۲

و پای در رکاب مرکبش نهاد و گفت: «بسم الله» و بر پشت مرکب نشست و گفت:

۱. همان، ص ۱۸۴. ۲. همان، صص ۱۸۵-۱۸۶.

«سبحان الذی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهَا قُدرَةً لَوْ لَمْ يَمُنَّ بِقُدْرَتِهِ»^۱
و سپس خدا را مخاطب خود قرار داد و گفت:

بار الها من از رنج سفر و افسردگی بازگشت و سرگردانی پس از یقین و واپس نگری به خانواده و مال و فرزند به تو پناه می‌برم. بار الها تو همراه در سفر و جانشین هر مسافر برای خانواده او هستی و جز تو کسی آنان را سامان ندهد و گرد نیارد زیرا آن‌که [در وطن مانده از زن و فرزند] همراه و یآوری ندارد و آن‌که به سفر رفته به جای نمانده [و جایش در خانواده تهی مانده است].

علی شصت سالگی عمر خود را طی می‌کرد و در طول عمر خود از ده سالگی در راه رسالت الهی پیامبر جانفشانی کرده بود. او در ده سالگی ایمان آورد، در حدود بیست سالگی اش بود که به همراه پیامبر و بنی‌هاشم به شعب ابی طالب تبعید شد. در بیست سالگی از مکه به مدینه هجرت کرد و تا آخرین لحظات عمر پیامبر به دفاع از پیامبر پرداخت و جانش را سپر ایمانش کرد و پیامبر سر به سینه او گذاشت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از رحلت پیامبر لحظه‌ای در دفاع از پیام پیامبر تردید نکرد و اینک می‌رفت تا با بزرگ‌ترین خطری که پیام پیامبر را تهدید می‌کرد مقابله کند و این خطر یک خطر خارجی نبود خطر داخلی بود. اسلام از درون جامعه اسلامی تهدید می‌شد. بخشی از صحابه بزرگ پیامبر که این خطر را نمی‌شناختند و نسبت به نحوه پیدایش یک هسته اعتقادی سکولار را با نماد اسلام و نهاد الحاد کاملاً بی‌اطلاع و بی‌خبر بودند و تحت تأثیر روابط کهن فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و قومی خود با اعضای آن به آن‌ها اعتماد کرده بودند و با آن‌ها روابط نیرومند سیاسی برقرار کرده بودند و آن‌ها را در رأس سپاهیان اسلام در شام و مصر و نقاط دور قرار داده بودند، هر یک پس از دیگری در راه قدرت‌گیری این هسته سکولار جان سپرده بودند و اینک علی مانده و میراث رسالت محمد که می‌رفت تا باز یقه قدرت‌طلبی همان هسته سکولار شود.



علی از نخیله حرکت کرد و پیشاپیش او را حرّ بن سهم بن طریف ربعی حرکت می‌کرد و زیر لب این سرود را زمزمه می‌کرد:

۱. قرآن مجید، سورة زخرف، آیات ۱۳ و ۱۴.

ای اسب بادپای من بتاز

و آهنگ شام کن!

و فراز و نشیب‌ها را به تک در نورد

و هر که را با امام مخالفت کرد

[و با او سر ستیز دارد]

برانداز

که امیدوارم امسال به پیکار با آنان رویاروی شویم.^۱

چون علی و یارانش از سواد کوفه گذشتند، علی رو به قبله ایستاد و دو رکعت نماز به جای آورد. خورشید غروب کرده بود که به دیر کعب رسیدند و شب را در سباط گذراندند. سباط سازه‌های ویژه‌ای بودند که روزها هوای خنک در آنها جریان داشت و شب‌ها هوای گرم‌تر از محیط خارجی داشتند. حرکت علی از کوفه کاملاً تحت نظر جاسوسان عمرو بن عاص و معاویه قرار داشت. وقتی که حرکت علی به عمرو بن عاص گزارش شد، چنین سرود:

ای علی مرا غافل و بی‌خبر مپندار

که گروه چابک سواران را بر کوفه خواهم تاخت

همراه با طلایه دارانم

پس با پیشتازان من رویارویی کن!^۲

۹. فرماندهی بر یک جامعه باز

در اردوگاه معاویه ثبات و سکوت حکم‌روا بود. دستورات معاویه بی‌چون و چرا اجرا می‌شد زیرا همه می‌دانستند به میزانی که مطابق میل معاویه عمل کنند به کامیابی خواهند رسید وگرنه با تیر غیب معاویه مجازات خواهند شد در حالی که در اردوگاه علی، هر عزل و نصیبی، حرف و حدیثی در پی داشت همه فضای آزادی را در اختیار خود می‌دیدند که در آن می‌توانستند در هر کار کوچک و بزرگ اظهار نظر کنند و هر اقدام را نقد کنند و هر حرکتی را تأیید و یا رد کنند و حقیقتاً

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، انتشارات سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶، ص ۱۸۶.

۲. همان، ص ۱۹۰.

فرماندهی در زمان جنگ بر چنین جامعه‌ای کار دشواری بود.
 به عنوان مثال هنگامی که علی، حسان بن مخدوج را به جای اشعث بن قیس
 فرمانده نیروهای کنده و ربیعه کرد، اشتر، عدی طائی، زحر بن قیس و هانی بن
 عروه این اقدام را نقد کردند که حسان بن مخدوج همتای اشعث بن قیس نیست و
 بنی ربیعه از نقد آن‌ها خشمگین شدند که چرا آن‌ها حسان را همتای اشعث
 نمی‌دانند و این را توهینی نسبت به بنی ربیعه [که حسان از آنان بود] تلقی نمودند و
 اشعث از این که موقعیت را از دست داده بود رنجید و نجاشی به طرفداری از علی
 برخاست و سرود:

ما بدانچه علی برای ما پسندد رضایت داده‌ایم
 گرچه فرمان او حتی متضمن بریدن بینی‌ها [و به خاک مالیدن دماغ‌ها] باشد
 او بدون مشارکت دیگران وصی پیامبر خداست
 و با وجود عموهای بزرگ‌تر وی وارث [بلا معارض و منحصر به فرد] او [پیامبر]
 است.
 او ابن مخدوج را پسندید و ما گفتیم که:
 ما به رضای تو خرسندیم
 و حسان برگزیده محبوب عشایر است.
 اشعث کنده را نیز در میان مردم فضلی است که آن را پدر بر پدر به میراث برده
 است.
 پدران گرامی او
 بدان روزگار که فرزندان عمرو بن عامر حکم می‌راندند
 افسر عزت بر سر داشتند
 اگر امیر مؤمنان و حق فرمانبرداری او برگردن ما نمی‌بود
 حریش بن جابر را دلشکسته و غمده می‌کردیم
 ای حریش ما را به مبارزه و ستزه بخوان
 زیرا در حوادث خطیر
 ما قوم ترا یار و یاوریم
 در گوهر ابن مخدوج بن ذهل هیچ خلل و کاستی نیست
 ولی قوم ما نیز در میان بنی وائل از تبار خود بی‌خبر نیستند
 و ما جز به فرماندهی پسر آزاد زنی رضا ندهیم که مهاجری سرفراز و فرادست و
 بازو گشاده است

بر این اساس که درین نفوس
غیرت دلسوزانه و همتی است که ایشان را [فقط به فرماندهی او]
برای جلوگیری از زروگویان آماده می‌دارد^۱

آری نجاشی نیز که به نفع علی شعر سروده بود، منطق علی را فراموش کرده و به جای آن که به خدا محوری روی آورد و به «تبار محوری» و ملی‌گرایی روی آورده بود. شعر نجاشی غربت غم‌انگیز علی در میان انبوه یاورانش را به نمایش می‌گذارد.

و مردان یمنی در این منازعه که بین کننده و ربیعه در گرفته بود به خشم و خروش درآمدند و سعید بن قیس همدانی به میان آنان آمد و گفت:

آیا می‌پندارید اگر از علی نافرمانی کنید این وسیله‌ای برای تقرب شما به دشمن او [معاویه] می‌شود؟! و آیا معاویه قابل مقایسه با او و یا به جای اوست؟! آیا در شما کسی را دارید که مانند او [یعنی همتای علی] در عراق باشد؟! یا ربیعه یاورانی در میان مضر می‌یابند؟! سخن همان است که او علی [گفته و رای همان که او گزیده.^۲

و حرith بن جابر به سخن درآمد که:

ای مردم! بی‌تابی و غوغا می‌کنید زیرا اگر اشعث در دوره جاهلیت پادشاه بوده و در اسلام نیز خواجهگی و سروری داشته رفیق ما هم شایسته این ریاست است و [شان] آن سروری برتر از این ریاست نیست.

و حسان بن مخدوج به اشعث بن قیس گفت: «پرچم [و فرماندهی] کنده از تو و پرچم ربیعه از آن من باشد.»^۳ و اشعث پاسخ داد: «پناه بر خدا آنچه ترا بوده [فرماندهی جز] از آن من و آنچه مرا بود [فرماندهی کل] از آن تو؟» و ماجرا به گوش معاویه رسید و او مالک بن هبیره را احضار کرد و به او گفت: «چیزی به جان اشعث افکنید که او را بر ضد علی برانگیزد.» منظور معاویه چنین بود: اشعث را تطمیع، تحریک و تشویق به ستیزش با علی کنید ولی معاویه خود در دستگاه خویش هرگز با چنین مشکلاتی روبه‌رو نبود زیرا کسی جرئت نقد تصمیمات او را نداشت و نزدیک‌ترین خواصش [مردانی نظیر عمرو بن عاص] نیز نمی‌توانستند و یا

۱. همان، صص ۱۹۱-۱۹۲. ۲. همان، صص ۱۹۳-؟. ۳. همان.

نمی‌خواستند چنین رویارویی‌هایی را با او داشته باشند.
مالک بن هبیره که خود کندی و از دوستان اشعث بود و در دربار معاویه حضور داشت به دستور معاویه شعری که برای تحریک اشعث سروده شده بود را برای او فرستاد:

... ریاست اشعث کندی را از او گرفتند
و حسان بن مخدوج فرماندهی را به دست گرفت
هان! ای مردان!
این چنان ننگی است که آب فراتش نتواند شست
و عقده اندوهی است
که هرگز گشوده نخواهد گشت
اگر کندیان به جای سرور خود به فرماندهی حسان [بن مخدوج] تن در دادند،
دونان چنین پسندند
ولی قحطانیان چنان نادان نیستند
به جان تو این ننگی است که مردم عراق منکر فضیحت آن نیستند
و «عار» ی است آشکار و رسوایی آمیز!
ابن قیس در تبار خویش مردی با همت و بزرگواری بود
که بر حکومتی کامل و «درست ارکان» فرمان می‌راند
آن‌گاه
در میان یمانیان
گرفتار ننگی شد
و آن گروه دشمنانش به یأجوج و مأجوج مانند
کسانی که بر عراق دست یافته‌اند
حق از بریدن سر جوجه‌ای عاجزند
[چه برسد به آن‌که به نبرد دلیران آیند]
[بنی] ربیع به حق که بی‌تردید از آن کندیان است
— و اینک از آنان سلب شده و به ایشان بخشیده شده است —
سزاوار نیستند



حسان بن مخدوج با پرچم خود نزد اشعث بن قیس رفت تا آن را در قرارگاه او

نصب کند [و بدین وسیله مقام فرماندهی دو قبیله را به او تفویض کند] اشعث به کنایه گفت:

این پرچمی است که در نظر علی بزرگ و با اهمیت می‌آید در حالی که به خدا سوگند در نظر من از پر نرم شترمرغی سبک‌تر است و پناه بر خدا اگر این [حرکات ذره‌ای] دل مرا با شما به راه آورد.

در حالی که اگر واقعاً این مقام برای او ارزشی نداشت پس چرا رنجیده و خشمناک شده بود. سرانجام علی پیشنهاد کرد پیشین را به او باز پس دهد [که] آن را نیز نپذیرفت ولی نهایتاً منصب فرماندهی جناح راست سپاه علی را پذیرفت و بدین تدبیر، تیر معاویه به سنگ خورد.



۱۰. به سوی کسرای عرب

معاویه اما ابداً با چنین مشکلاتی روبه‌رو نبود زیرا کسی جرئت نمی‌کرد که با او چنین رفتاری را داشته باشد.

معاویه یک جامعه بسته را فرماندهی می‌کرد و هدف نهایی او سلطنت بود و علی یک جامعه باز را رهبری می‌کرد و هدف او رشد و هدایت نوع انسان بود. از این رو، راهی که در مقابل علی قرار داشت بسیار دشوارتر از راهی بود که معاویه در آن حرکت می‌کرد.

علی در سر راه خود به صفین به کربلا رسید و در آنجا فرود آمد و نماز خواند و دست برد و مقداری از خاک کربلا را برداشت و آن را بویید و گفت: «خوشا بر تو ای خاک پاک! گروهی از تو به محشر آیند که بی حسابرسی به بهشت درآیند.»^۱ علی در کربلا، آینده حسین را می‌دید در حالی که حسین قدم به قدم به دنبال علی حرکت می‌کرد. او می‌دید حسین و یارانش را که چگونه قطعه قطعه خواهند کرد و خاندانش را به اسارت خواهند برد و دخترانش با دامن‌های آتش گرفته و پای بی پاپوش، دوان و گریان بر روی خارهای مغیلان سرآسیمه و سرگردان

۱. همان، ص ۱۹۵.

خواهند شد و تازیانه خواهند خورد و به زمین خواهند افتاد ولی می دانست که این نقشی است که پس از فاطمه او و فرزندانش باید پذیرای آن باشند تا بتوانند روح پیام پیامبر را درکالبد تاریخ بدمند و نگذارند تا چراغ رسالت محمدی در بوران تردید اموی، خاموش شود.

علی به خاک کربلا می نگرست و اندیشمندانه می گفت:

همین جاست! ... گرانیهای از آل محمد در اینجا فرود خواهد آمد. اینجا محل فرود آمدنشان و پیاده شدن آنهاست و آنجا جایی است که خونشان بر زمین خواهد ریخت.

و اشک در چشمش حلقه بست. علی به محل خیمه گاه حسین در کربلا و قتلگاه او اشاره می کرد.

علی از کربلا گذشت و به «بهر سیر» رسید آثار بناهای دوران کسراهای پارس در این منطقه دیده می شد حرّ بن سهم بن طرایف در حالی که نگاه معنی داری به آثار کسرا می کرد گفت:

باد بر خانه های آن بر باد رفتگان وزید و گذشت
و خاک آنان را با خود برد
که گویی با یکدیگر
دیدارگاهی داشتند^۱

و علی گفت:

حرّ چرا نمی گویی: «کم ترکوا من جنّات و عیون و زروع و مقام کریم و نِعْمَة کانوا فیها فاکهین کذالک و اورثناها قوماً آخرین. فما بکت علیهم السماء و الارض و ماکانوا منظرین»^۲
چه بسیار باغ ها و چشمه سارها و کشتزارها و منازل عالی را که رها کردند و از ناز و نعمت فراوانی که در آن ها غرق بودند [به ناگزیر] چشم پوشیدند و آن نعمت ها را به قوم دیگری به میراث دادیم
و بر آن ها [آن گذشتگان و بر باد فنا رفتگان] چشم زمین و آسمان نه گریست و هرگز فرصت [رهایی از بلای آسمانی را] نیافتند.^۳

۱. همان ص ۱۹۸. ۲. قرآن مجید، سوره دخان، آیات ۲۵-۲.

۳. قرآن مجید، سوره دخان، آیه ۲۹.

علی و یارانش از کنار آثار به‌جا مانده از عصر کسراهای پارس می‌گذشتند درحالی‌که به جنگ «کسرای عرب» می‌رفتند. لقب «کسرای عرب» لقبی بود که عمر به معاویه داده بود او هم فرماندهی شام را — که قسمتی از روم بود که به تصرف اسلام در آمده بود — به معاویه داد و هم عنوان کسرا را. و معاویه نهایتاً وارث تاج و تخت دو امپراطوری شد روم شرقی [که هنوز در شبه جزیره آناتولی در مقابل عرب مقاومت می‌کرد] و پارس.

در عبور از کناره‌های مدائن منادی علی در میان مردم شهر ندا داد و رزمندگان اسلام را به نماز عصر به امامت علی دعوت کرد که «در ساعت همگان به او پیوستند».^۱

و چون به انبار رسیدند دهقانان پارسی — بنو خشنوشک — به استقبالش آمدند و به رسم تربیتی که در عصر کسراها شده بودند در رکابش دویدند. علی روی به آنان کرد و گفت: «این چهارپایان که با خود آورده‌اید برای چیست؟ و از این کار که می‌کنید. [و پیاده، در رکابم می‌دوید] مقصودتان چیست؟» گفتند: «این رسم ماست ما این چنین فرمانروایان خود را بزرگ می‌شماریم و به آن‌ها احترام می‌گذاریم و این چهارپایان پیشکش به شما به عنوان فرمانرواست و نیز برای شما و یارانت غذا آماده کرده‌ایم و برای چهارپایانتان علوفه فراهم آورده‌ایم.» علی به آنان گفت:

این رسم شما برای برای فرمانروایانتان بی‌فایده است فقط خود را می‌آزارید و رنج می‌دهید دیگر چنین نکنید و این چهارپایان را نیز ما تنها به حساب خراجتان می‌پذیریم و محاسبه می‌کنیم نه به عنوان پیشکش و اگر برای ما غذا تهیه کرده‌اید ما بهای آن را به شما می‌پردازیم.

گفتند: «ای امیرمؤمنان ما مولایان و خواجگان نامداری از اعراب داریم آیا تو ما را از اینکه به ایشان پیشکشی دهیم و آنان را از اینکه چیزی از ما بپذیرند نیز منع می‌فرمایی؟» علی گفت: «اعراب مولایان شما نیستند اما بر هیچ یک از مسلمانان روا نیست که پیشکش شما را بپذیرد و اگر کسی چیزی از شما به زور غصب کند ما را خبر دهید.» گفتند: «ای امیرمؤمنان ما خوش داریم که پیشکش و بزرگداشت ما پذیرفته آید.» علی گفت: «آفرین بر شما! ولی ما را بدان نیازی نیست.» و آن منطقه را ترک

۱. نصرین مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۱۹۹.

کرد. علی آنچه‌ان مهربان و صمیمی به آنان می‌نگریست که گویی می‌دانست روزی آغوش گشوده پارسبان پناهگاه انقلابیون مسلمان از سراسر قلمرو اسلام خواهد شد و دودمانش در کوه و دشت و رود این سرزمین در گریز از شمشیر خلافت عربی در جستجوی پناهگاهی خواهند گشت و غالباً به وسیله مأموران خلافت عربی به شهادت خواهند رسید.

اولین منطقه‌ای که سر در فرمان معاویه داشت و علی و یارانش به آن رسیدند «رقه» بود. جداشتگان از علی و راه او به شهر رقه رفته بودند و در آن پناه گرفته بودند. آن‌ها دروازه‌های شهر را بر روی علی و یارانش بستند. فرماندار این شهر سماک بن مخرمه اسدی از معاویه فرمان می‌برد و می‌کوشید با مکاتبه با ناراضیان کوفه، آن‌ها را به سوی خود جذب کند و بدین ترتیب توانسته بود هفتصد نفر نیرو از کوفه جذب خود کند. علی در بلیخ در ساحل فرات در منطقه رقه فرود آمد و اردو زد. راهبی که در آنجا دیری داشت، از دیر بیرون آمد و به علی نگریست و به سوی او حرکت کرد و به او گفت: «در نزد ما نوشته‌ایست که آن را از پدران خود — پدر به پسر — به ارث گرفته‌ایم و این نوشته را حواریون عیسی نوشته‌اند آن را برای تو می‌خوانم.» علی گفت: «بسیار خوب، چه نوشته است.» و راهب خواند:

بسم الله الرحمن الرحيم.

به نام خداوند بخشنده و مهربان که قضایش چنین راند و بر [لوح] مسطور چنین رقم زد که در میان مردم [امی و] درس ناخوانده پیامبری از خودشان برمی‌انگیزد که کتاب و حکمت را بدیشان می‌آموزد و آنان را به راه خدا رهنمون آید.^۱ و [پیامبری که] بدی را پاداش نمی‌دهد ولی [در عوض] می‌بخشاید و درمی‌گذرد. امت او خداوند را بر هر پشسته‌ای ستایشگر و [او را] در هر فراز و نشیبی می‌ستایند و زیانشان به تهلیل [گفتن کلمه توحید: لا اله الا الله] و تکبیر [گفتن الله اکبر] رام و هموار است. خداوند او را بر هر چه آهنگش کند یاری دهد و چون خدایش [او را] بمیراند امتش اختلاف کنند و سپس به اتحاد باز آیند و چندان که خدا خواهد بر آن [همبستگی و اتحاد] بمانند تا پراکنده شوند. پس مردی از امت او بر ساحل این آب [رود فرات] بگذرد. [او] امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و [حکم] داوری به حق می‌راند و در حکمرانی رشوه نمی‌ستاند. دنیا به دیده او از خاکستر به روزی طوفانزای پست‌تر و ناچیزتر است و مرگ برای او از

۱. همان ص ۲۰۴.

نوشیدن آب به گاه تشنگی شدید، آسان‌تر و گواراتر. [او] در نهان از خدای می‌ترسد و در عیان خیرخواه اوست [و] در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری بیم ندارد. هر کس از مردم این سرزمین آن پیامبر صلی الله علیه و سلم را بازپاید و به او ایمان آورد خرسندی و بهشت من پاداش اوست و هر کس این بندهٔ صالح را دریابد باید به او یاری دهد زیرا کشته شدن در کنار او شهادت است.

و آن‌گاه آن راهب رو به علی کرد نگاهش به نگاه پسری می‌مانست که به پدر عزیزش که عازم جنگ است می‌نگرد و گفت: «... من همراه تو هستم و از تو جدا نمی‌شوم تا آنچه به تو می‌رسد به من نیز برسد.»

بی‌تردید آن راهب بارها عبور سپاهیان مسلمان را از کنار دیر دیده بود و شاهد گذر آن‌ها از کنار رود بود. سعد بن وقاص، خالد بن ولید، معاویه بن ابی سفیان، یزید بن ابی سفیان، عکرمهٔ ابن ابی جهل و ده‌ها سردار دیگر صحراها را از حجاز تا عراق درمی‌نوردیدند و با شعار الله اکبر و لا اله الا الله هر کوه و دمنی را پر از غوغا می‌کردند و دست به جهان‌ستانی می‌زدند، ولی هیچکدامشان را او مصداق روایتی که از عهد مسیح در اختیار داشت نیافته بود ولی اینک پیام عیسی را در خطوط چهره علی می‌دید و صدای مسیح را از نای علی می‌شنید و تصمیم گرفته بود که از دیر رهبانیت عیسوی به عرصهٔ مقاومت علوی مهاجرت کند و در رکاب علی بماند تا آن‌گاه که در راه خدا جان سپارد.

این راهب در جنگ صفین به شهادت رسید.

علی، معقل بن قیس را از مدائن به سوی رقه روانه کرد و به او گفت: «راه موصل و سپس نصیبین را در پیش گیر و بعد از آن در رقه به انتظار من بمان!»^۱ و همچنین به معقل گفت: «جز با کسی که با تو بجنگد جنگ مکن!»^۱



۱۱. علی و قریش

علی کاملاً خود را در مقابل اشرافیت قریش می‌دید که این بار نه با شعار اعل هبل که با شعار الله اکبر و نه به جنگ نبوت که به جنگ امامت آمده‌اند.

۱. همان، ص ۲۰۵.

خود او در نامه‌ای که به معاویه نوشت به ستیزش قریش با پیامبر تصریح کرد او به معاویه چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم.

از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به معاویه و قریشیانی که از جانب او گماشته شده‌اند. سلام بر شما. من نزد شما خدایی را ستایش می‌کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد به راستی که خداوند را بندگان هستند که به قرآن ایمان دارند و تفسیر آن را شناخته و دانش دین را آموخته‌اند و خداوند برتری آنان را در قرآن حکیم بیان فرموده است شما در آن روزگاران دشمن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودید، قرآن را دروغ می‌شمردید و بر جنگ با مسلمانان با خویش پیمان بسته بودید، بر هر یک از ایشان دست می‌یافتید و به زندانش می‌افکندید یا شکنجه‌اش می‌کردید یا می‌کشتیدش تا خداوند خواست دین خود را پیروز کند و پیامبر خویش را جلوه فزاید، آن‌گاه اعراب، گروه گروه به دین او درآمدند و این امت خواه ناخواه [به او] اسلام آوردند و از آن کسانی بودید که یا به امیدی و یا بیمی به این آیین گرویدند در حالی که پیشاهنگان با پیش دستی خود در پذیرفتن اسلام و مهاجرین نخستین با برتری خویش کامیاب و رستگار شده بودند پس کسی را که از پیشینه‌ای چون سابقه آنان و فضیلتی چون فضایل ایشان در اسلام بهره‌ای نبرده نسزد در کاری که آنان بدان شایسته‌تر و بر آن سزاوارترند با ایشان بستیزد [که اگر چنین کند] گنهکارانه ستم ورزیده است. و هر که را از عقل نصیبی است نسزد که اندازه خود را نداند و از حد خویش پا فراتر کند و خود را به درخواست چیزی که حق او نیست بیازارد و رنجه کند. پس شایسته‌ترین کسان به سرپرستی این امت از کهن و نو [وقدیم و جدید] کسی است که از همه مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر بوده و از تمام امت به قرآن آشنا تر و در دین آگاه‌تر است و نخستین فرد امت است که اسلام آورده است و در جهاد برتر و در تحمل بار مسئولیت امور مردم توانا تر و چیره دست‌تر است پس از خدایی که به سوی او باز می‌گردید بپرهیزید و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتّموا الحق و انتم تعملون^۱ [حق را به باطل میامیزید و در حالی که خود آگاهید حق را پنهان ندارید]

و بدانید به راستی بهترین بندگان خدا آنان‌اند که بدانچه می‌دانند عمل کنند و بی‌گمان بدترین ایشان نادانانی هستند که جاهلانه با اهل علم می‌ستیزند زیرا

۱. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۴۲.

عالم را به سبب دانش وی برتری و فضیلتی است و جاهل از ستیزه با عالم جز افزودن بر جهل خویش بهره ای نبرد. هلا! [به هوش باشید!] که من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و جلوگیری از ریختن خون این امت فرا می خوانم اگر پذیرفتید راه رستگاری خود را یافته به نصیب [آخری] خویش رهنمون شده‌اید و اگر سرباز زدید و جز پراکندگی میان این امت نخواستید در آن صورت هرگز جز بر دوری خود از خدا نیفزوده‌اید و خداوند هرگز جز بر خشم خود نسبت به شما نخواهد افزود. والسلام.

این نامه علی به معاویه یک اتمام حجت کامل بود. اتمام حجت نسبت به پنج مخاطب مشخص، اولین مخاطب علی در این نامه شخص معاویه بود. علی به معاویه حجت را تمام کرد به گونه‌ای که معاویه در روز قیامت نمی‌تواند هیچ حجتی علیه علی اقامه کند. علی در این نامه معاویه را به پذیرش حق، حفظ وحدت امت و جلوگیری از خونریزی در میان مسلمانان دعوت نمود. دومین مخاطب علی اصحاب سر معاویه بودند. اشخاصی نظیر عمرو بن عاص و زیاد ابن ابیه و در یک مرتبه دیگر مغیره ابن شعبه. بی تردید آن‌ها از مضمون نامه علی مطلع می‌شدند و علی بدینوسیله حجت را به آنان تمام می‌کرد. سومین مخاطب اهل شام بودند که امید می‌رفت از طریق نخبگان سیاسی، دبیران و کاتبان دربار و سفیرانی که بین دمشق و کوفه در تردد بودند از مفاد این قبیل نامه‌ها مطلع شوند. چهارمین مخاطب اهل کوفه بودند به دلیل آن‌که کوفه یک جامعه باز بود همه مراسلات و مراودات و مکاتبات سیاسی به سرعت در میان مردم بازتاب می‌یافت و مردم از مفاد آن‌ها مطلع می‌شدند. و بالاخره پنجمین مخاطب علی تاریخ بود تا بتواند گزارش صادقانه‌ای برای نسل‌های آینده داشته باشد. پاسخ معاویه به علی فقط یک جمله بود. او به علی نوشت:

اما بعد به راستی [پاسخ نامه تو در] این [بیت] است که:

لیس بینی و بین قیس عقاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب

بین من و قیس گفتگویی جز دریدن جگرگاه‌ها و زدن گردن‌ها نیست.^۱

بدین صورت صریحاً به علی اعلام می‌کرد که پاسخ نامه حق طلبانه و صلح جویانه علی را تنها با شمشیر خواهد داد. شعری که معاویه در پاسخ به نامه علی

برگزید و به آن استناد کرد مفهوم کنایه آمیزی داشت به ویژه آنجا که اشاره به دریدن و از هم شکافتن جگرگاه‌ها می کرد معاویه بدینوسیله به علی یادآوری می کرد که همانگونه که بنی امیه در جنگ احد [به وسیله هند، مادر معاویه و همسر ابوسفیان] سینه حمزه عموی پیامبر و علی را شکافتند و جگرگاه او را دریدند و جگر او را از جگرگاهش بیرون کشیدند و به رشته کشیدند و به دندان گرفتند و به گردن آویختند، معاویه نیز با همان خشم خونین و کینه کهن با علی رو به رو خواهد شد و علی را از پای درخواهد آورد.

این نامه، تنها نامه خیرخواهانه و مشفقانه‌ای نبود که علی برای معاویه نوشت. علی از تمام امکانات خود برای هدایت معاویه به عنوان یک وظیفه الهی استفاده کرد. زیرا علی و فاطمه که هر دو تربیت یافته مذهب تشیع محمدی بودند و زیر سر پنجه تربیت محمدی شکل گرفته بودند و محمدوار، خود را بر اساس الگوی قرآن می ساختند و دو انسان طراز قرآن بودند، آن‌ها برای هر اقدام خود دقیقاً عمل به رهنمودهای قرآن می نمودند. علی می دانست که قرآن درباره فرعون به موسی و هارون فرمان می دهد که:

اذهبا الی فرعون انه طغی فقلوا له قولاً لیناً لَعَلَّه یتذکر او یخشی^۱ به سوی فرعون بروید که او طغیان کرده است. با او به نرمی سخن گوئید، شاید پند گیرد یا [از خداوند] بترسد.

نمونه‌های دیگری از نامه‌های علی به معاویه در دسترس هست که در آن‌ها علی می کوشد معاویه را به راه خدا هدایت کند هرچند چندان امیدی به هدایت او نداشته باشد.

از آن جمله نامه شماره ۵۵ نهج البلاغه است که در آن خطاب به معاویه می نویسد:

ما را برای دنیا نیافریده‌اند و نه ما را به کوشش در آن فرموده‌اند. ما را به دنیا آورده‌اند تا در آن آزموده شویم و همانا خدا مرا به تو آزمود و تو را به من آزمایش نمود و یکی از ما را حجت دیگری مقرر فرمود. با تأویل قرآن در پی دنیا تاختی و بدانچه دست و زبان من در آن جنایتی نداشت متهم ساختی. تو و مردم شام آن دروغ را ساختید و به گردن من انداختید. دانای شما نادانان را

۱. قرآن مجید، سوره طه، آیات ۴۴ و ۴۳، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

برانگیزاند و ایستاده‌تان نشسته‌ها را به کین من خواند. پس درباره خود از خدا
بترس و مهارت را به دست شیطان مده و روی به آخرت نه که راه ما و تو آن راه
است و ...^۱

و نامه ۶۴ نهج البلاغه که در آن به معاویه هشدار می‌دهد و او را انذار می‌کند و
می‌نویسد:

چه دور است گفتارت از کردار. چه نیک به عموهایت و دایی‌هایت می‌مانی [که
در جنگ بدر در نبرد با پیامبر اسلام به هلاکت رسیدند] که بخت بد و آرزوی
باطل آنان را وانگذاشت تا به انکار پیامبری محمد (ص) شان واداشت و چنان که
می‌دانی در هلاکت جای خود افتادند ...^۲

و یا نامه شماره ۶۵ نهج البلاغه که در آن می‌نویسد:

تو راه گذشتگان را گرفتی، با دعوی‌های باطل کردن و مردمان را به فریب و
دروغ به شبهت در افکندن و رتبتی را که برتر از توست، خواهان بودن و آنچه را
برای دیگری اندوخته است ربودن به خاطر از حق گریختن و آنچه را رعایت آن
از گوشت و خون بر تو لازم‌تر است انکار نمودن، آنچه گوشت شنید و سینه‌ات از
آن پر گردید و پس از حق جز گمراهی آشکارا چیست؟ و از پس آنچه عیان
است جز باطل آمیخته به حق نیست. از شبهت پرهیز و از آمیختگی آن به حق و
باطل که روزگارانی است فتنه پرده بر خود افکنده و تیرگی‌های آن دیده‌ها را
پوشانده.^۳



۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ

پنجم، ۳۷۳، ص ۳۴۲.

۲. همان، ص ۳۵۰. ۳. همان.

رویارویی دو سپاه

۱. دعوت به پایان شورش

طلایه‌داران سپاه علی، با ابو اعرور [سلمی] و گروهی از سپاهیان شام برخورد کردند و به جای حمله غافلگیرانه به آنها، آنها را به پایان دادن شورش و طغیان و اطاعت از امیر مؤمنان فراخواندند ولی آنها سرباز زدند. خبر برخورد خود با گروهی از سپاهیان شام را فرماندهان طلایه‌داران سپاه علی به علی گزارش دادند. علی طی پیامی به مالک بن اشتر نوشت:

«ای مالک، زیاد و شریح [فرماندهان طلایه داران سپاه علی] به من پیام داده‌اند که ابو اعرور سلمی را با سپاه شام در باروی روم دیده‌اند و پیک به من گزارش داد که ایشان را در حالی ترک کرده که رویاروی یکدیگر برای جنگ ایستاده بودند. پس بشتاب، بشتاب و خود را به یارانت برسان و چون به ایشان رسیدی فرماندهی آنها با توست. مبادا تا وقتی به ایشان نرسیده و اخبار و گزارش‌هایشان را نشنیده‌ای خود آغاز به جنگ کنی مگر آن‌که دشمن بر تو پیشدستی کند و مبادا دشمنی تو باعث شود که پیش از چند بار دعوت، به تکرار و اتمام حجت، دست به جنگ با دشمن زنی. زیاد را بر جناح راست و شریح را بر جناح چپ لشکر بگمار و خود میان یارانت، در میانه لشکر قرار گیر و نه مانند کسی که آهنگ درگیر شدن و افروختن جنگ را دارد. به آنان نزدیک شو و نه چون کسی که از شدت درگیری می‌هراسد از آنان دور بمان [وضعی بینابین اختیار کن] تا آن‌که من به تو برسم که ان شاء الله شتابان خواهیم آمد» پیک که پیام علی را به مالک بن اشتر رسانید حارث بن جهمان جعفی بود^۱

تاکید علی بر اینکه «شتابان خواهیم آمد» نشان دهنده آنست که مالک در

موقعیتی بین طلایه‌داران سپاه و سپاه علی قرار داشته است. نکته جالب توجه آن‌که علی در این شرایط حساس که یک حمله غافلگیرانه می‌توانست شکست مأیوس‌کننده‌ای را به نیروهای معاویه تحمیل کند باز هم از این اقدام خودداری کرد و برعکس خواهان نرمش از موضع قدرت سپاهیان خود شد و تأکید کرد که حتماً چندین بار نیروهای یاغی را دعوت به پذیرش قانون و فرمان‌پذیری از حکومت مرکزی بنمایند و تنها در شرایط حمله دشمن، وارد عملیات نظامی علیه دشمن شوند.

نیروهای شام از رویارویی تمام عیار با طلایه‌داران سپاه سر باززدند اگرچه نخست به سپاه علی حمله کردند ولی پس از مشاهده پایداری سپاهیان علی شبانه گریختند و در زمینی فراخ و هموار و سرچشمه آب موضع گرفتند.

۲. دو سپاه در مقابل هم

نصر بن مزاحم سپاهیان علی را یکصد و پنجاه هزار تن برآورد می‌کند و می‌نویسد: «معاویه نیز با سپاهی در همین حدود از مردم شام در حالی که سفیان بن عمرو معروف به ابوراعور سلمی را به جلو داری سپاه خود گماشته بود به حرکت درآمد»^۱

سپاه معاویه با تمام نفرات و تجهیزات خود به سپاه علی حمله کرد. نصر بن مزاحم می‌نویسد: «چون معاویه از خبر حرکت او [علی] آگاه شد با تمام نیرویش از خرد و کلان به سوی علی علیه السلام تاخت»^۲ جلوداری سپاه معاویه با سفیان بن عمرو بود و بسر بن ارطاة عامری فرماندهی دنباله سپاه شام را بر عهده داشت. دو لشگر در «صفین» در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند. مالک بن اشتر بر طلایه‌داران لشگر شام حمله کرد و سفیان بن عمرو ناگزیر به عقب نشینی شد.

چهار هزار نفر از نیروهای عراقی مالک بن اشتر را همراهی می‌کردند. با بازگشت اشتر به اردوگاه علی نیروهای شام مواضع از دست رفته خود بر کنار آب را مجدداً به دست آوردند و آب میان دو لشگر حایل شد.

عبدالله بن عوف بن احمر گفت: «ما چون در صفین بر معاویه و شامیان درآمدیم، دیدیم در جایی هموار فرود آمده و اردوی گسترده‌ای برپا کرده‌اند و سرچشمه آب

۱. همان، ص ۲۱۶. ۲. همان.

را در اختیار گرفته‌اند و ابو اعمور سواران و پیادگان را بر سر آب به صف کرده و تیراندازان را همراه با نیزه‌داران و سپرداران پیشاپیش آنان گماشته است و همگی دستاری سپید بر سر بسته و به انبوه ایستاده تا مانع دسترسی ما به آب شوند. بی‌درنگ نزد امیر مؤمنان رفتیم و موقعیت را به او گزارش دادیم. وی صعصعه ابن صوحان را بخواند و گفت:

نزد معاویه برو و بگو ما این [بسیج را پرداخته و این] راه را [تا بدین جا] پیموده‌ایم و من از جنگ با شما پیش از اتمام حجت اکراه دارم ولی تو با سواران بر ما تاختی و پیش از آن‌که ما به جنگ با تو پردازیم به پیکار ما برخاستی و در آغاز این جنگ بر ما پیش دستی کردی. نظر ما بر آن است که [تا بتوانیم] به آنچه میان ما و شما می‌گذرد و بدانچه ما و شما تا بدین جا کرده‌ایم نیک بیندیشیم. اگر تو را خوش‌تر آن است که قصد [اصلی] را که به خاطر آن آمده‌ایم وانهم بگذاریم مردم بر سر آب بجنگند تا هر که پیروز شد آن را بنوشد، همچنان کنیم.

صعصعه بن صوحان پیام علی را به معاویه رسانید و منتظر ماند تا معاویه چه پاسخی می‌دهد. معاویه به اصحاب سرّ خود گفت شما چه نظر می‌دهید؟ ولید بن عقبه از بستن آب بر روی علی و یارانش حمایت کرد. عمرو بن عاص در پاسخ گفت آن‌ها تشنه نمی‌مانند تا تو سیراب باشی عبدالله بن ابی سرح گفت تا امشب آب را بر آنان ببند زیرا چون به آب دسترسی نیابند باز خواهند گشت و بازگشتشان شکستشان خواهد بود و ادامه داد که: «آب را بر آنان ببند که خدا به روز قیامت بر آن‌ها ببندد» این جمله شاید بیش‌تر به یک کنایه اهانت آمیز شبیه بود تا به یک نفرین. گویی او می‌خواست هم علی و یارانش را تحقیر کند و هم اعتقادات آنان را. از این رو صعصعه برآشفته و گفت «خداوند روز قیامت در رحمتش را بر کافران گنهکار شرا بخواره‌ای مانند تو و این تبه‌کار [یعنی ولید بن عقبه] می‌بندد»^۱ که بر سرش ریختند و به دشنام‌گویی و تهدیدش پرداختند و معاویه گفت دست از این مرد بردارید که او پیام‌گزار است و به ابی اعمور پیام داد که: «همچنان آنان را از آب باز دار!»^۲ صعصعه برگشت و آنچه دیده بود را به علی گزارش داد.

عبدالله ابن عوف می‌گوید «به خدا ما جز آن‌که صفوف سواره و پیاده نگهبان آب را در هم بکوبیم چاره‌ای نداشتیم»^۳ و ادامه می‌دهد که: «همدست شدیم و بر

۱. همان، ص ۲۲۱. ۲. همان. ۳. همان.

سرشان تاختیم و آنان را به زیر بارانی از تیر و نیزه گرفتیم و با شمشیر تار و مارشان کردیم و آب در اختیار ما قرار گرفت و آن‌گاه [باخود] گفتیم به خدا که به ایشان آب ندهیم اما علی برای ما امریه فرستاد: به اندازه نیازتان آب بگیرید و به لشکرتان بازگردید و راه رسیدن آن‌ها را به آب آزاد گذارید»^۱

۳. اتمام حجت به معاویه

پس از این رخداد باز هم علی درصدد بود که اگر بتواند این بحران را با راه حل سیاسی خاتمه دهد و از جنگ با معاویه پرهیز کند. پس از دو روز بشیر بن عمرو بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع تمیمی از سوی علی مأموریت یافتند که با معاویه مذاکره کنند و به آن‌ها گفت: «نزد آن مرد بروید و او را به راه خدای عزوجل و فرمانبرداری و پیوستن به جمع [مسلمانان] و پیروی از فرمان خدای تعالی بخوانید»^۲ شبت بن ربیع گفت: «آیا او را به طمع حکومت و منزلتی نیندازیم که در صورت بیعت با تو از آن برخوردارش خواهی کرد؟» علی گفت: «هم‌اکنون بروید و با او دیدار کنید و با وی اتمام حجت کنید و ببینید رأی و نظر او چیست»^۳ علی دقیقاً می‌دانست که رأی پنهان و نظر نهایی معاویه چیست. معاویه تمامیت قدرت در قلمرو اسلامی را می‌خواست و حاضر نبود از این هدف بزرگ چشم‌پوشی کند ولی این هدف پنهان را آشکار نمی‌کرد و علی می‌کوشید چهره پنهان سیاست اموی را برای هر که در شام و عراق زندگی می‌کند و صمیمانه به اسلام عشق می‌ورزد، آشکار کند.

فرستادگان علی وارد اردوگاه معاویه شدند و با او ملاقات کردند. ابن محسن انصاری شروع به سخن گفتن کرد. او می‌خواست با نصیحت و انداز معاویه را به یاد خدا و روز قیامت بیندازد و او را از کژراهه، به راه راست هدایت کند از این رو گفت:

«ای معاویه دنیا از کف می‌رود و تو به آخرت باز می‌گردی و خداوند به سبب کردارت تو را جزا می‌دهد و برای آنچه از دستت برآمد، تو را به بازخواست می‌کشد و من اینک خدا را فرا یاد می‌آرم که وحدت این امت را تبدیل به تفرقه نکنی و میانه ایشان خونریزی به راه نیندازی»

۱. همان، صص ۲۲۲-۲۲۱. ۲. همان، ص ۲۲۵. ۳. همان.

ولی سخنان او که با لحن بسیار دوستانه و دلسوزانه گفته می‌شد کوچک‌ترین تأثیری بر معاویه نداشت گویی شنیدن کلماتی همچون «خدا»، «آخرت» و «قیامت» برای او غیرقابل تحمل شده بود و ناگهان سخنان بشیر را قطع کرد و با لحنی که از آن خشم و نفرت می‌تراوید گفت: «هان! آیا همین نصیحت را به رفیقت هم کرده‌ای؟!»^۱

ابن محصن ناامیدانه به معاویه نگاه کرد و گفت: «سبحان الله! بی‌گمان رفیق من [علی] به تو نماند. رفیق من به سبب برتری و دیانت و سابقه در اسلام و خویشی با پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم سزاوارترین کس برای حکمرانی است معاویه سخنان او را قطع کرد و خشمگینانه گفت: «چه می‌گویی؟!» پاسخ داد «من ترا به پرهیزگاری خدا و پاسخ دادن به دعوت عموزاده‌ات [علی] که تو را به حق می‌خواند دعوت می‌کنم، چه این از دیدگاه دینت برای تو سلامت‌بخش‌تر و برای سرانجام کارت بهتر است.» معاویه که در مقابل سخنان او، سخن جدیدی نداشت گفت: «و خون عثمان فروماند؟ ... نه، به خدا سوگند هرگز چنین نکنم» منظور معاویه از «خون عثمان» حکومت بر قلمرو اسلام و تأسیس امپراطوری اموی بود. شرایط به گونه‌ای بود که همهٔ نخبگان این راز را می‌دانستند. سعید بن قیس خواست حرفی بزند ولی شبت بن ربیع پیشدستی کرد و گفت: «ای معاویه آنچه در پاسخ به ابن محصن گفתי دریافتی. به راستی آنچه تو می‌خواهی و می‌جویی بر ما پوشیده نیست. تو دستاویزی برای فریفتن مردم و انگیزختن هوس و مطیع ساختن آنان جز این نداشتی که به ایشان گفتی: پیشوای شما را مظلومانه کشته‌اند، پس به خونخواهی او برخیزیم. پس گروهی بی‌خرد و بی‌سروپا نیز سخنت را پذیرفتند در حالی که ما به یقین می‌دانیم تو خود در یاری دادن او دست به دست کردی و کندی و تعلل ورزیدی و خوش داشتی که او کشته شود تا تو به این موضع‌گیری و دستاویز که می‌خواهی برسی و چه بسا که کسی خواستار چیزی است و دنبال کاری می‌رود و خداوند آن را سرانجام بر ضد خودش می‌گرداند. بسا آرزوجویی به آرزوی خود برسد ولی چه بسا که به مراد خویش نرسد. به خدا سوگند که تو را در هیچ یک از این دو حال خیر و سعادت نباشد. به خدا اگر بدانچه انتظار داری نرسی و بخت خطا کند، تبه‌روزترین فرد عرب خواهی بود اگر به آنچه خواهی کامیاب

۱. همان، ص ۲۵۵.

شوی، بر مردات دست نخواهی یافت مگر آن‌که سزاوار سرنگونی به دوزخ شده باشی. پس ای معاویه از خدای بهره‌یز و پای از پیمودن این راه که در پیش گرفته‌ای درکش و در این کار [حکومت] با شایسته‌اش ستیزه مکن!»

معاویه از اینکه می‌دید شبت با صراحت سخن از رازی می‌گوید که او از افشای آن واهمه داشت به شدت خشمگین شد و روی به شبت کرد و گفت: «نخستین چیزی که از تو دریافتم همان بی‌خردی و ناشکیبی تو بود» و برای آن‌که او را تحقیر کرده باشد گفت: «سخن این والاتبار شریف [ابن محسن] را که خواجه و سرآمد سخنوران قوم خود است بریدی [و به میان کلامش دویدی] سپس درباره‌ی مطلبی که اصلاً دانشی بر آن نداری به پرخاشگری درآمدی و در هر چه گفتی و بر شمردی ای عرب بیابانگرد سبکسر و خشک مغز! دروغ گفتی و سخن در پیچیدی [و پریشان‌گویی کردی]» و فریاد کشید که: «از نزدم دور شوید که میانه من و شما جز شمشیر نباشد» تجلیلی که معاویه از ابن محسن کرد صرفاً به خاطر تحقیر شبت بود وگرنه اگر چنانچه واقعاً برای ابن محسن نیز حرمتی قائل بود فعل جمع به کار نمی‌برد و می‌گفت: «از نزدم دور شو!» زیرا برای ابن محسن که ظاهراً احترام قائل بود و سعید بن قیس هم که سخنی نگفته بود که موجب خشم و خطاب و عقاب معاویه شود و تنها شبت بن ربیع سخنی دردناک گفته بود و از نیت اصلی معاویه پرده برداشته بود و در نتیجه تنها او باید مورد خشم قرار می‌گرفت.

مشکل اصلی این بود که ابن محسن و سعید بن قیس و شبت بن ربیع در کنار جمع‌گیری از یاران و طرفداران علی و معاویه پی به ماهیت تحولات فکری حزب اموی نبرده بودند و اساساً حزب اموی را به عنوان یک حزب به آن معنی که ما امروز می‌فهمیم نمی‌شناختند و پی به چگونگی تحول امویان از بت‌پرستی به الحاد نبرده بودند و یاران علی موضع‌گیری‌های معاویه و یارانش در مقابل علی ابن ابیطالب را نتیجه خصلت‌های فردی و جاه‌طلبی‌های سیاسی می‌دانستند در حالی که اگر مشکل صرفاً مسئله خصلت‌های شخصی و جاه‌طلبی‌های سیاسی بود راحت‌تر حل می‌شد. مشکل آن بود که آل ابی‌سفیان و همفکرانشان پیامبر را پیامبر خدا نمی‌دانستند بلکه او را بازیگر قدرت می‌دانستند و به روز جزا و حساب و کتاب الهی و بهشت و دوزخ بی‌باور شده بودند و آن‌ها را همه به حساب بازیگری سیاسی پیامبر برای کسب قدرت می‌گذاشتند و در نتیجه ترسی از معاد و جزا و میزان و

قیامت و دوزخ در آن‌ها وجود نداشت تا بتوان بدان وسیله آن‌ها را به سوی راه خدا و صراط الهی و پرهیز از خشونت و خونریزی دعوت کرد. آنان از آن رو که قدرت به وجود آمده از پیامبری پیامبر که نتیجه مکتب اعتقادی او بود و شهرت و جاذبه جهانی پیدا کرده بود را تنها عامل پیدایش امپراطوری وسیعی دیدند که عملاً به وجود آمده بود از این رو دم از خدا می‌زدند و در مقابل یاران علی و توده‌های مردم و در مکاتبه با علی خدا را ستایش می‌کردند ولی آنچه برای آن‌ها مطرح بود چیزی غیر از طبیعت و قدرت و لذت نبود. شبث که خشمگین شده بود روی به معاویه کرد و گفت: «ما را از شمشیر می‌ترسانی به خدا سوگند ما در کشیدن آن به روی تو شتابنده‌تریم» و فرستادگان علی در حالی که احساس شکست تمام وجود آن‌ها را فرا گرفته بود، از قصر معاویه خارج شدند و به سوی قرارگاه علی حرکت کردند. ابن محسن، سعید بن قیس و شبث بن ربعی در کمال ناامیدی به حضور علی رسیدند در حالی که احساس شکست می‌کردند ولی علی پیروز شده بود زیرا توانسته بود گوشه‌ای از زوایای پنهان اهداف سیاسی و شخصیت اسرارآمیز معاویه و یارانش را برای یاران خود آشکارا کند و در عین حال به تاریخ نشان دهد که برای آن‌که حقیقت را در جهان بشری نمایان سازد دست به هر اقدام ممکن زده و بدون آن‌که شخصاً در پی کسب قدرت بوده باشد قدرت را تنها برای نجات اسلام از چنگ ارتجاع عرب خواسته است.

۴. نقش آفرینی قاریان

در عصر ارتباطات شفاهی، قرائت قرآن یک امتیاز شخصی به شمار می‌رفت و قاریان قرآن موقعیت اجتماعی ویژه‌ای را به دست می‌آوردند. در این شرایط بحرانی که سپاه عراق و شام رودر روی هم قرار گرفته بودند، قاریان می‌توانستند نقش ویژه‌ای ایفا کنند.

معاویه می‌دانست که در برابر محمد و علی و برای ربایش قدرت سیاسی از خاندان نبوی باید متوسل به اسلام و قرآن شد. در مقابل محمد، ابوسفیان به ایفای یک نقش ویژه سیاسی دست زده بود. در مقابل مسجد النبی، معاویه مسجد اموی را در دمشق به صورت مرکز فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی شام درآورده بود و در مقابل علی، معاویه با تمام قامت ایستاده بود و در مقابل قاریان عراق، قاریان

شام صف‌آرایی کرده بودند. با این تفاوت که قاریان عراق قدرت خواندن خطوط قرآن را داشتند بدون آن‌که الزاماً تمام معانی آن را بدانند ولی قاریان شام خطوط سیاست شام را هم خوب می‌خواندند و هم خوب می‌فهمیدند. در منطقه صفین، نیروهای عراق و شام اردو زدند. اردوگاه علی بر جانب آب و اردوگاه معاویه فراروی آن بود. قاریان عراقی و شامی از دو سپاه بیرون آمدند تا مگر در میان دو طرف وساطت کنند. از جمله این قاریان از عبیده سلمانی، علقمه بن قیس نخعی، عبدالله بن عقبه و عامر بن قیس می‌توان نام برد. امتیاز ویژه آنان آن بود که می‌توانستند بخوانند و یا حتی بنویسند و چون می‌توانستند قرآن را بخوانند در چشم مردم آن روزگار به صورت یک گروه مرجع به شمار می‌آمدند و این بدان معنی نبود که الزاماً از هوش سیاسی بالا و تحلیل جامع الاطراف نسبت به تحولات اجتماعی مکه و مدینه برخوردار باشند.

به گزارش نصر بن مزاحم اینان نخست بر معاویه وارد شدند «و گفتند ای معاویه چه می‌خواهی؟ گفت قصاص خون عثمان را. گفتند قصاص خون عثمان را از که می‌خواهی؟ گفت: از علی و گفتند آیا علی او را کشته است؟ گفت آری او وی را کشته و قاتلانش را پناه داده است. پس از نزد او بازگشتند و خدمت علی آمدند و گفتند معاویه ادعا می‌کند که تو عثمان را کشته‌ای گفت: بارالها (تو خود آگهی) بی‌شک آنچه می‌گوید دروغ است. من او را نکشته‌ام. پس بار دیگر نزد معاویه آمدند و از این سخن آگاهش کردند معاویه به ایشان گفت اگر هم به دست خود او را نکشته باشد دستور قتل او را داده و دیگران را بر او شورانده است. پس بار دیگر نزد علی آمدند و گفتند معاویه مدعی است که اگر تو هم عثمان را به دست خود نکشته باشی دستور و تحریک به قتل عثمان از جانب تو بوده است. گفت خدا گواه است آنچه می‌گوید دروغ است باز نزد معاویه آمدند و گفتند...»^۱

گفتگوهای قاریان با معاویه و علی نشان می‌دهد که آن‌ها از اول راه را گم کرده بودند و مسئله اصلی را فراموش کرده بودند. مسئله اصلی که علی را از مدینه به بصره و کوفه و نهایتاً صفین کشانده بود آن نبود که معاویه قصاص خون عثمان را از علی طلب می‌کرد.

بلکه مسئله اصلی این بود که تمام اصحاب کبار پیامبر با علی بیعت کرده بودند و

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی.

امت از خواب گران ارتجاع عربی برخاسته بود و می‌خواست به مسئولیت «امت محمد بودن» عمل کند ولی معاویه با دسیسه چینی در مقابل این فرآیند تاریخی مقاومت می‌کرد و علی از او فرمانبری و همراهی با امت را طلب می‌کرد. در ادامه گفتگوها علی به قاریان گفت که: «در تمام روی زمین یک بدری نیست که با من بیعت نکرده و همراه من نباشد و یا از این امر آگاه شده و بدان رضایت نداده باشد»^۱

گفتگوهای قاریان با علی و معاویه بی‌نتیجه ماند زیرا نهایتاً معاویه از قاریان می‌خواست تا از علی بخواهند که قاتلان عثمان را دستگیر و تحویل معاویه نماید و این دقیقاً به معنی تقدیم کردن قدرت رهبری جامعه به معاویه و تسلیم شدن در برابر اراده او بود و این در حالی بود که:

— طراحان اصلی نقشه قتل عثمان به وسیله ناراضیان، معاویه و عمرو بن عاص بودند.

— عثمان در شرایطی کشته شد که در مسند قدرت قرار داشت و دارالخلافه او کاملاً در دست امویان بود ولی تنها کسی که در لحظه خطر از جان عثمان دفاع کرد نائله همسر او بود و هیچ یک از امویان به دفاع از جان عثمان برخاستند و در آن صحنه کشته مجروح و زخمی نشدند بلکه همه عثمان را در کام خطر رها کردند.

— لشکر معاویه در حاشیه مدینه اردو زده بود ولی اجازه مداخله و دفاع از جان عثمان به وسیله معاویه به آن‌ها داده نشد.

بنابراین اگر علی می‌خواست عاملان واقعی قتل عثمان را به معاویه تحویل دهد باید معاویه را در کنار عمرو بن عاص و دیگر اصحاب سیر معاویه، به معاویه تحویل می‌داد و این یک طنز تلخ تاریخی بود.



سه ماه ربیع‌الآخر و جمادی الاول و جمادی‌الثانی به گفتگوی سفرای دو طرف گذشت در این سه ماه «همچنان به مبادله سفیران سرگرم بودند و در عین حال به تهدید یکدیگر می‌پرداختند و به قلمرو یکدیگر نفوذ می‌کردند و قاریان میانه را می‌گرفتند. از این رو در این سه ماه هشتاد و پنج بار تهدید و گسترش نیروهای

۱. همان، ص ۲۵۹.

نظامی صورت گرفت و در هر مرتبه برخی در قلمرو پاره‌ای دیگر نفوذ کردند ولی با میانجیگری قاریان، جنگی میانشان رخ نداد»^۱



۵. آمادگی برای جنگ

سرسختی معاویه و پافشاری او برای کسب قدرت مطلق و حذف علی، سپاهیان علی را از معاویه خشمگین ساخته بود. آن‌ها همه می‌دانستند که فیلی که امروز در قصر دمشق جا خوش کرده و از آن بیرون آمدنی نیست، روز اول که وارد این قصر شد بچه فیلی بیش نبود و خلفا او را بدین قصر آوردند و به‌ویژه در دوران عثمان بود که این فیل آن قدر از بیت‌المال خورد تا فربه و چابک شد و حالا بزرگ‌تر از آن بود که بتواند از دری که وارد شده، خارج شود و با خود می‌اندیشیدند که اگر عثمان او را چنین فربه و چابک نساخته بود، امروز در مدینه و کوفه نگرانی بزرگ اصحاب پیامبر، اوضاع دمشق نبود.

ابو امامه باهلی و ابو درداء که در شام زندگی می‌کردند بر معاویه وارد شدند و گفتند:

ای معاویه بر چه اساس با این مرد جنگ می‌کنی؟ به خدا سوگند که او در قبول اسلام از تو بسی پیشتر و به امر حکومت از تو شایسته‌تر و به پیامبر خدا نزدیک‌تر است پس بر چه اساس با او می‌جنگی؟ گفت: بر پایه خونخواهی عثمان با او می‌جنگم، چه او قاتلان وی را پناه داده به او بگویند دست ما را بر قاتلان عثمان باز گذارد و آن‌ها را به ما نشان دهد در آن صورت من نخستین کسی از ساکنان شام باشم که با او بیعت کنم. پس به سوی علی روانه شدند و او را از گفته معاویه آگاه کردند. گفت [اگر قاتلان عثمان را می‌جویند] اینان‌اند که ایشان را می‌بینید. پس بیست هزار تن یا بیش‌تر کسانی که زره آهنین پوشیده بودند چنان که جز چشمانشان پیدا نبود درآمدند و گفتند ما همه قاتلان اویمیم اگر خواهند از همه ما قصاص گیرند^۲ پس امامه و ابو درداء برگشتند [و با

۱. همان، ص ۲۵۹.

۲. واضح است که آن بیست هزار نفر قاتلان عثمان نبودند زیرا عثمان در مدینه سپاهی نداشت که برای جنگ با او به بیست هزار نفر جنگجوی مسلح نیاز باشد. آن‌ها در برابر حرکت روانی — سیاسی — نظامی معاویه که

وجودی که از شامیان شمرده می‌شدند] در هیچ یک از معرکه‌های جنگ شرکت نکردند.^۱

در حالی که می‌بایست با سپاه شام در جنگ با علی شرکت می‌کردند. نگرانی معاویه از آن بود که گذر زمان باعث تغییر مواضع شامیان به نفع علی شود و آن‌ها بتدریج پی به ماهیت جریان‌ات سیاسی که ریشه در دوران زندگی پیامبر در مکه و مدینه داشت ببرند و از او جدا شوند و از این‌رو خواهان آغاز جنگ بود، در حالی که علی از دست زدن به شمشیر و آغاز جنگ خودداری می‌کرد و بر گفتگو و تبیین حقایق پای می‌فشرد.

«از آنجا که معاویه می‌ترسید قاریان با علی بر جنگ بیعت کنند و با او همدستان شوند نیرنگی به کار بست و دست به فریفتن قاریان زد تا بدین خیال که ببینند سرانجام کار چه می‌شود از کمک به وی باز نمانند و از وی کناره نگیرند»^۲



بالاخره معاویه جنگ را آغاز کرد اما به شیوه خود یعنی با تزویر. نصر بن مزاحم می‌نویسد:

معاویه بر تیری نوشت: «از بنده خیرخواه خدا، شما را آگاه کنم که معاویه می‌خواهد بند فرات را بر شما بگشاید تا شما را غرقه سازد، پس مراقب و هشیار باشید.» آن‌گاه این تیر را به لشکرگاه علی پرتاب کرد.^۳

این نخستین تیری بود که در جنگ صفین پرتاب شد و مؤثرتر از هر پیکان و برنده‌تر از هر شمشیر بود. در ادامه گزارش آمده است:

«و تیر به دست یکی از کوفیان افتاد، آن را خواند بر رفیقش بازخواند و چون او نیز بخواند و بر دیگر مردم بازخواند — به نحوی که از این سوی و آن سوی گذریانش خواندند (و شنیدند) — گفتند این (پیام دهنده) برادری نیکخواه است

→ می‌کشید تحت عنوان جستجوی قاتلان عثمان در پی حذف فیزیکی علی بوده و او را از پای درآورد اعلام می‌کردند که ما همه آماده‌ایم که پیش از آن‌که به علی از سوی معاویه تحت عنوان خونخواهی عثمان گزندی وارد شود، وارد کارزار با معاویه شوند و از جان علی دفاع کنند.

۱. همان، ص ۲۶۰. ۲. همان. ۳. همان، ص ۲۶۱.

که طرحی را که معاویه در صدد اجرای آن است (پیشاپیش) به آگاهی ما رسانده است. پس همچنان نوشته آن تیر را می‌خواندند و به یکدیگر می‌دادند تا به عرض امیر مؤمنان رسانده شد. در همان حال معاویه دویست تن کارگر را به کمرگاه رود فرستاده بود که با بیل‌ها و زنبیل‌ها برای فریفتن لشگریان علی بن ابیطالب حقّاری می‌کردند. پس علی گفت: هشیار باشید این چاره‌گری که معاویه بدان پرداخته نه درست است و نه امکان تحقق برای آن وجود دارد. او می‌خواهد با این حيله شما را از جای خود براند، دل مشغول مدارید و نادیده‌اش انگارید. گفتند نادیده‌شان نتوانیم گرفت که به خدا ساعتی است حقّاری می‌کنند. پس علی گفت ای اهل عراق سست عنصر نباشید، وای بر شما با رأی من مخالف نورزید گفتند به خدا که ما از اینجا کوچ می‌کنیم اگر تو نیز خواهی کوچ کن و اگر خواهی بمان. پس کوچیدند و لشکرشان را در صفی طولانی به جایی مرتفع کشاندند و علی همراه آخرین دسته‌های بازمانده مردم رفت و می‌گفت:

اگر فرمان مرا می‌پذیرفتند من قوم خود را به رکن «یمامه» یا «شمام» می‌کشاندم، ولی اینک هر گاه فرمانی — هر چند مؤکد — می‌دهم با مخالفت رأی و اختلاف نظر دونان [پایین دستان] مواجه می‌شوم

معاویه بی‌درنگ از قرارگاه خود حرکت کرد تا در همانجا که پیشتر اردوگاه علی بود، لشکر زد.



۶. علی، عدالت و آب

علی و یارانش بر سر دو راهی قرار گرفتند، یا تشنه بر ارتفاعات و دور از آب ماندن و یا به سمت موقعیت قبلی خود حرکت کردن و در نتیجه با سپاه شام جنگیدن. طبیعی بود که گزینه دوم از میان دو گزینه ممکن بهترین بود و بدین ترتیب جنگ آغاز شد.

«علی، اشتر را بخواند و گفت: آیا تو و اشعث مرا به پذیرفتن رأی خود و نداشتید؟ اینک نتیجه‌اش را ببینید. اشعث گفت: ای امیر مؤمنان من به تنهایی تو را بس باشم که خاطرت را آسوده کنم و آنچه را امروز بدین گونه تباه کرده‌ام چاره خواهم کرد و جبران می‌کنم. آن‌گاه بنی‌کنده را گردآورد و گفت: ای گروه‌کنندگان امروز رسوایم نکنید و مرا فرو مگذارید که می‌خواهم به دست شما شامیان را درهم

کوبیم. پس جملگی پیاده همراه او به راه افتادند و پیشروی می‌کردند... و پیادگان با شمشیرهای آخته همراه او به پیش می‌رفتند تا به معاویه که در میان بنی‌سلیم بر سر آب ایستاده بود برخوردند. جلوداران لشکر معاویه نیز بدو پیوسته بودند. پس ساعتی بر سر آب سخت جنگیدند و جلوداران عراق نیز رسیدند و فرود آمدند. اشتر نیز با سواران عراقی در رسید و به معاویه حمله برد و اشعث هم از سویی جنگید پس معاویه خود را در میان افراد بنی‌سلیم پنهان کرد و آنان وی را در بین خود پنهان داشتند و سه فرسنگ از آنجا عقب نشستند، آنگاه وی فرود آمد و شامیان بارهای خود را بر زمین نهادند^۱ اشعث گفت: «ای امیرمؤمنان اینک خداوند تو را بر آب مسلط ساخت» ما از میزان تلفات و مجروحان دو طرف در این درگیری اطلاعی نداریم ولی بدین ترتیب عملاً درگیری در میان شام و عراق آغاز شد در حالی که علی هنوز هم می‌کوشید راه‌های گفتگو را بروی دمشق باز بگذارد:

«چون علی بر آب تسلط یافت و شامیان را از آن به دور کرد به معاویه پیام فرستاد: ما آن رفتاری که تو با ما کردی با تو نکنیم. بیا پید آب برگیرد که ما و شما در بردن آب برابریم. پس هر یک از ایشان به نوبت به آب‌شخور در می‌آمدند»^۲



۷. معاویه و رؤیای بزرگ

معاویه و عمرو بن عاص شب‌ها را «به چاره‌جویی و طرح نیرنگ‌ها» به صبح می‌رسانیدند. جنگ و درگیری میان دو سپاه ادامه پیدا کرد در حالی که باز هم سفیران صلح به سوی معاویه می‌رفتند و او را به وحدت و فرمانبرداری دعوت می‌کردند و معاویه نمی‌پذیرفت و ادعای خونخواهی عثمان را می‌کرد. از سوی علی، عدی بن حاتم، شبت بن ربیع، یزید بن قیس، زیاد بن حفصه به سوی معاویه رفتند و او را به همراهی با جماعت و وحدت دعوت کردند و بی‌نتیجه برگشتند.



بذری که ابوسفیان در حزب اموی کاشته بود اینک درخت تناوری شده بود و میوه

۱. همان، ص ۲۶۳. ۲. ص ۲۶۴.

داده بود و معاویه می‌دانست که وقت میوه‌چینی فرا رسیده است. او و یارانش نخبگان کوفه و بصره و مصر را علیه عثمان برانگیختند و شورشیان را به سوی اقدامات خشونت‌آمیز علیه عثمان هدایت کردند و در حالی که دارای نیروی نظامی کارآمد و گوش به فرمان بودند از حمایت عثمان عملاً خودداری کردند و او را در میان مخالفانش رها کردند و هنگامی که عثمان به قتل رسید پرچم خونخواهی عثمان را برافراشتند، یک روز در بصره و دیگر روز در صفین در مقابل علی صف‌آرایی کردند و می‌دانستند اگر چنانچه از این موقعیت که با نقشه و طرح قبلی آن را به وجود آورده‌اند به درستی استفاده نکنند هرگز نمی‌توانند رویای بزرگ خود را که تأسیس امپراطوری اموی [که به عنوان بزرگ‌ترین امپراطوری در روی کره زمین در آن روزگار بود] را تحقق بخشند.

پاسخ‌های معاویه به سفرای علی بسیار تلخ و ناامید کننده بود. هنگامی که عدی بن حاتم به حضور معاویه رسید و گفت:

ما از آن رو نزدت آمدم که تو را به امری که خداوند بدان وحدت کلمه و همبستگی امت ما را فراهم می‌آورد و خون مسلمانان را حفظ می‌کند فراخوانیم. اینک تمام مردم بر او اتفاق نظر دارند و اکنون خداوند ایشان را به کسی رهنمون شده است که وی را به خردمندی تشخیص داده و به آستان او روی آورده‌اند و کسی جز تو و همراهانت باقی نمانده است پس ای معاویه پیش از آن که خداوند تو و یارانت را به سرنوشتی چون سرانجام اصحاب جنگ جمل دچار کند به نافرمانی خود پایان ده.

معاویه برآشفته و خشمگین و غضبناک گفت:

گویا تو برای تهدید آمده‌ای نه برای صلح، ای عدی، از من بعید است، به خدا هرگز چنان نکنم که من پسر حرب [ابوسفیان] هستم و آوای مشک پوسیده خشکیده بی‌تابم نکند.^۱ به خدا سوگند که تو خود از کسانی هستی که علی را به حمله بر پسر عفان [عثمان] واداشتی و خود از قاتلان اوئی و من به طور قطع امیدوارم خود از کسانی باشی که خداوند آنان را [در این جنگ] می‌کشد. ای عدی! از من بعید است، من بازوی توانا را به کار برده‌ام.

۱. این مثل است چون خواهند شتر را به شتاب افکنند مشک خشکیده‌ای برایش بجنبانند و به صدا درآرند و او را برانگیزند. همان، ص ۲۷۰.

و بدین وسیله با تأکید بر اینکه بازوی توانای خود را به کار گرفته است به طرحی اشاره کرد که آن را به دقت اجرا کرده بود و اینک موقع بهره‌برداری از آن رسیده بود از این رو با صراحت می‌گفت که از من بعید است که خلافت علی را بپذیرم. زیرا او و نخبگان حزب اموی برای رسیدن به قدرت و خلافت راه دشوار و بلندی را از لحظه رحلت پیامبر تا آن روز پیموده بودند و در شرایطی بودند که خود را برای رسیدن به نتیجه نهایی آماده می‌کردند.

معاویه به یزید بن قیس نیز که می‌کوشید با نرمی و گرمی با او سخن بگوید و او را به فرمانبرداری از علی تشویق کند گفت:

«شما مرا به فرمانبرداری و همبستگی دعوت می‌کنید. من با اصل وحدت و همبستگی که شما مرا بدان می‌خوانید موافقم، بسیار خوب! اما در مورد فرمانبرداریم از یار و مولای شما با آن موافق نیستم.» و سپس همان استدلال همیشگی خود را تکرار کرد: «همانا یار شما خلیفه ما را کشت و جماعت ما را پراکنده ساخت و خونیان و قاتلان او را پناه داد. یار شما مدعی است که وی [عثمان] را نکشته ما در برابر این ادعا پاسخی نمی‌دهیم. اما شما خود که قاتلان یار ما را [شورشیان کوفه و بصره و مصر علیه عثمان] دیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که اینک هم آنان یاوران مولای شمایند؟ پس آنان را به ما واگذارد تا ایشان را به قصاص خون او بکشیم و آن گاه ما به دعوت شما دایر بر فرمانبرداری و همبستگی پاسخ می‌دهیم»^۱

بدین ترتیب معاویه پیشنهاد می‌کرد علی تمام سپاهیان خود — که از حجاز و عراق به دور او جمع شده بودند را به عنوان قاتلان عثمان با دست‌های بسته تحویل معاویه دهد — زیرا معاویه همه آن‌ها را متهم به مشارکت عملی یا حمایت زبانی یا رضایت قلبی در قتل عثمان می‌کرد تا بعد معاویه به دعوت به فرمانبرداری و همبستگی پاسخ مثبت یا منفی بدهد و واضح بود که علی اگر سپاهیان خود را به عنوان قاتلان عثمان تحویل معاویه می‌داد معاویه پیش از آن‌ها خود علی را دستگیر و بازداشت و اعدام می‌کرد تا راه خود را به سوی کسب قدرت مطلق هموار کند.

شبت بن ربیع در گفتگوهای خود با معاویه کوشید راه هر گونه مجادله لفظی را

۱. همان، ص ۲۷۱.

بر او ببندد او می‌دانست که پیامبر گفته قاتلان عمار یاسر اهل آتش جهنم هستند و می‌دانست که این حدیث مشهورتر از آنست که معاویه بتواند آن را ننشیده بگیرد از این رو هنگامی که معاویه خواهان آن بود که علی طرفداران و سپاهیان و یارانش را به عنوان قاتلان عثمان به او تسلیم کند — و دقیقاً به همین دلیل بود که در گفتگوهای خود نام شخص یا اشخاص معینی را به عنوان کسانی که مستقیماً متهم به قتل عثمان هستند به زبان نمی‌آورد و همواره به صورت جمع از قاتلان عثمان یاد می‌کرد — به معاویه گفت: «ای معاویه تو را به خدا آیا راضی و شاد می‌شوی که دست تو را بر عمار بن یاسر بگشایند و او را بکشی؟» معاویه خونسرد و بی تفاوت گفت: «چه چیزی مرا از آن باز دارد؟ به خدا سوگند اگر رفیق شما، پسر سمیه^۱ [عمار] را به من واگذارد او را نه به خاطر قتل عثمان بلکه به قصاص نائل غلام عثمان بن عفان می‌کشم»^۲

دیگر برای سفرا علی آشکار شده بود که معاویه نه در برابر علی بلکه اساساً در برابر پیامبر ایستاده است اگرچه می‌کوشد از دین محمد برای کسب قدرت استفاده نمادین کند ولی کوچک‌ترین حرمتی برای پیامبر قائل نیست. از این رو شبت بن ربیع به او پاسخ داد: «به خدای آسمان سوگند که کاری از سر عدالت و انصاف نمی‌کنی» و اضافه کرد که: «نه! سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست هرگز دستت به پسر یاسر [عمار بن یاسر] نخواهد رسید مگر آن‌که سرها از پیکر مردان فرو افتد و پهنه زمین با همه فراخی بر تو تنگ آید.» معاویه گفت: «اگر چنان شود زمین بر تو تنگ‌تر آید»^۳



معاویه در گفتگو با سفرای علی می‌کوشید هر کدام از آن‌ها را که می‌تواند با رشوه و تطمیع به سوی خود بکشانند. از این رو به زیاد بن خصفه گفت «علی با ما قطع رحم کرد و پیشوای ما را کشت و قاتلان رفیق ما را پناه داد و من از تو می‌خواهم که با دودمان و عشیره خود در برابر او مرا یاری دهی و من را با تو عهد و پیمانی الهی باشد که اگر از من پشتیبانی کنی ولایت و حکومت هر یک از دو شهری را که خوش داری به تو

۱. منظور عمار بن یاسر است که پیامبر در مورد او گفت کشتندگان او (سپاه معاویه) اهل آتش هستند

۲. همان، ص ۲۷۲. ۳. همان.

واگذارم.»^۱ زیادین خصفه در پاسخش گفت: «مرا از پروردگارم عهد و پیمانی و به نعمتی که بر من رانده برهانی آشکار است و هرگز پشتیبان جنایتکاران نخواهم شد.»^۲ متقابلاً معاویه نیز سفرایی به حضور علی فرستاد که تماماً بی‌کم و کاست درخواست معاویه را تکرار می‌کردند و این‌که علی به نحوی از سر راه معاویه کنار رود و بگذارد معاویه به قدرت مطلق برسد ولی علی به عنوان امام نمی‌توانست هنگامی که امت در صحنه مسئولیت حاضر است امامت را ترک کند و از مسئولیت رهبری امت شانه خالی کند زیرا در آن صورت بر خلاف وظیفه الهی خود عمل کرده بود.

حبیب بن مسلمه فهری، شرحیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس مسلمی از سوی معاویه به حضور علی رسیدند حبیب بن مسلمه گفت:

«همانا عثمان بن عفان خلیفه‌ای هدایت شده بود، به فرمان قرآن عمل می‌کرد و در امر خدا نیابت می‌نمود ولی زندگانی او بر شما گران آمد و مهلت عمرش به دیده شما طولانی آمد از این رو بر سرش ریختید و او را کشتید پس قاتلان عثمان را به ما بسپار تا ایشان را به قصاص او بکشیم. اگر می‌گویی تو او را نکشته‌ای از فرمانروایی بر مردم کناره‌گیر تا کار ایشان به شورایی بین خودشان واگذار شود و هر کس همگان بر او اتفاق کردند عهده‌دار فرمانروایی مردم شود.»

«سخنان حبیب بسیار فشرده و سنجیده بود. او در یک جمله هشت مسئله اساسی را مطرح کرد. نخست آن‌که گفت: «همانا عثمان خلیفه‌ای هدایت شده بود، به فرمان قرآن عمل می‌کرد و در امر خدا نیابت نمود.»

او در این جمله عثمان را «نایب امر خدا» که به فرمان خدا - قرآن - عمل می‌کرد معرفی نمود و هیچ شاه‌ای به اینکه عثمان خلیفه رسول الله بود و قاعدتاً بر اساس قرآن و سیره پیامبر عمل می‌نمود، نکرد و این یک حرکت سنجیده و حساب شده در جهت محمدزدایی از جامعه اسلامی و تبدیل نظام سیاسی جامعه اسلامی از خلافت به سلطنت بود زیرا در آن روزگار، سلاطین از شرق تا غرب خود را خدا یا نایب خدا معرفی می‌نمودند. سلاطین ژاین فرزند خدای خورشید بودند، سلاطین پارس صاحب فره ایزدی و سلاطین مصر خدا بودند و...»^۳

۱. همان. ۲. همان، ص ۲۷۳.

۳. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: محمدحسن زورق، شهر گمشده [فاطمه چه گفت، مدینه چه شد]، دفتر نشر اسلامی، چاپ هفتم، تهران، فصل اول جهان در عصر بعثت.

نیابت امر خدا، مقام دور از دسترسی به نظر نمی‌رسید. دومین نکته مهم که حبیب به آن اشاره کرد طول عمر عثمان بود. حبیب بن مسلمه گفت: «ولی زندگانی او بر شما گران آمد و مهلت عمرش به دیده شما طولانی آمد» پیش از این یاد شد که عثمان اگرچه فرصت‌های گرانبهایی را در اختیار حزب اموی و شخص معاویه قرار داد ولی طول عمرش و کھولتش برای آن‌ها تبدیل به یک تهدید جدی شده بود زیرا اگر در آن شرایط به عمر طبیعی از دنیا می‌رفت طبیعتاً خلافت به علی می‌رسید زیرا کسی از انصار و اصحاب پیامبر نبود که سابقه خدمتش به اسلام و قربتش به پیامبر و موقعیتش در جامعه اسلامی با او قابل مقایسه باشد. ولی قتل عثمان به نام حمایت از علی و سایر اصحاب که پس از علی دارای موقعیت ویژه بودند — یعنی طلحه و زبیر — می‌توانست معاویه را به عنوان یک اموی در موقعیت خونخواهی عثمان قرار دهد و فضای مناسب را برای حرکت او در جهت کسب قدرت مطلق به وجود آورد. حبیب بن مسلمه با فرافکنی به این واقعیت تلخ سیاسی اشاره می‌کرد.

سومین و چهارمین نکته‌ای که حبیب به آن اشاره کرد، طرح قتل عثمان آن هم به نام جانشینان بالقوه و احتمالی او بود و از این رو گفت: «از این رو بر سرش ریختید و او را کشتید»

پنجمین نکته درخواست تحویل دادن قاتلان عثمان و در حقیقت سلب قدرت نظامی علی از او بود زیرا معاویه و سفرائش از افراد معدود و معینی به نام قاتلان عثمان نام نمی‌بردند بلکه از افراد نامحدود و نامعینی یاد می‌کردند که می‌توانست شامل تمام سپاهیان علی نیز بشود و علی می‌بایست هر گروه از سپاهیان را که معاویه می‌خواست بازداشت می‌کرد و تحویل معاویه می‌داد. ششمین نکته تقاضای کناره‌گیری رسمی علی از قدرت بود. از این رو حبیب گفت: «اگر می‌گویی تو او را نکشته‌ای از فرمانروایی بر مردم کناره‌گیر» در حالی که معلوم نبود اگر علی عثمان را نکشته است پس چرا باید از قدرت کناره‌گیری کند در حالی که همه مردم با او بیعت کرده‌اند هفتمین نکته پیشنهاد تشکیل شورایی برای تعیین سرنوشت حکومت بود و از آن رو که آن‌ها پیشنهاد کناره‌گیری معاویه از قدرت را طرح نکرده بودند و از آن گذشته معاویه پرچم خونخواهی عثمان را به دست گرفته بود طبیعتاً یکی از اعضای آن شورا شخص معاویه و یا نزدیکانش می‌شد. و بالاخره هشتمین نکته در نظر گرفتن حق و تو برای معاویه در آن شورا بود زیرا حبیب گفت «و هر کس همگان بر او اتفاق

کردند عهده‌دار فرمانروایی مردم شود» یعنی تصمیم‌گیری در آن شورا با اتفاق آرا باشد و چون معاویه و یارانش در آن شورا [چه مستقیم و چه حتی غیرمستقیم] حضور خواهند داشت آن‌ها با کسی موافقت می‌کردند که او را برای تأسیس امپراطوری اموی در نظر گرفته بودند و آن فرد کسی جز معاویه بن ابی سفیان نبود. و این چنین شد که جنگ اجتناب‌ناپذیر شد.



علی خطاب به یکی از سفرای معاویه [شرجیل بن سمط] ضمن توضیح مختصری در مورد خلفای پیشین و نحوه روی آوردن مردم به او و بیعت با او گفت: «مردم نزد من آمدند در حالی که من خود را از کارشان کنار کشیده بودم و به من گفتند از ما بیعت گیر. من خودداری کردم. دیگر بار گفتند بیعت گیر زیرا این امت به کسی غیر از تو راضی نمی‌شود و ما بیم آن داریم که اگر تو بیعت نگیری مردم دچار پراکندگی شوند بنابراین بیعت ایشان را پذیرفتم و پروایم نبود جز جدا شدن آن دو مرد [طلحه و زبیر] که با من بیعت کرده بودند و مخالفت معاویه که خداوند نه سابقه‌ای در دین بدو داده [برخلاف طلحه و زبیر] و نه سلف راستینی در اسلام دارد، اسیر جنگی آزاد شده و پسر اسیر آزاد شده بود و در شمار حزبی از احزاب [مخالف اسلام] قرار داشت»^۱ و نظرش را درباره معاویه و پدرش ابوسفیان با کمال صراحت اعلام کرد: «او [معاویه] و پدرش [ابوسفیان] همواره دشمن خدا و پیامبر او و مسلمانان بودند تا آن‌که با همان کینه درونی و به ناخواه دل خود به آیین اسلام درآمدند، از این رو ما از شما درشگفتیم و از اینکه به سوی او کشانده شدید و به وی سر سپردید و خاندان پیامبر خود را رها کردید تعجب داریم یعنی از اینکه از کسان گسستید که شما را حق جدایی از ایشان و مخالفت با آنان نیست و نباید هیچ یک از دیگر مردم را با ایشان برابر نهید»^۲ و تأکید کرد که: «من شما را به کتاب خدای عزوجل و سنت پیغمبرمان و به از بین بردن باطل و زنده داشتن نشانه‌های دین فرا می‌خوانم. من این سخن [گفتنی] خود را گفتم و از خداوند برای خودمان و هر مرد و زن مؤمن و مسلمان آمرزش می‌طلبم»^۳

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین (پیشین) ص ۲۷۵. ۲. همان، ص ۲۷۵.

۳. همان، ص ۲۷۵.

سفرای معاویه در ملاقات با علی روی مسئله قتل عثمان تکیه کردند در حالی که نخست باید علی را به عنوان خلیفه مسلمین می‌پذیرفتند و بعد به عنوان خلیفه مسلمین در پیش او طرح مسئله می‌کردند و خواهان بررسی نحوه قتل عثمان و کشف دست‌های آشکار و پنهان در این ماجرا می‌شدند و چه بسا در صورت تحقق چنین فرآیندی متهم اصلی کسی شناخته می‌شد که خود پرچم خونخواهی عثمان را به دست گرفته بود.

در چنین شرایطی ماه محرم سپری شد و ماه صفر سی و هفتمین سال هجرت آغاز گردید. اگرچه جنگ بین نیروهای علی و معاویه عملاً آغاز شده بود ولی جبهه‌ها آرام بود و علی دست به عملیات نظامی علیه نیروهای معاویه نمی‌زد. در آغاز ماه صفر تعدادی از نیروهای علی از آن جمله مرثدبن حارث جشمی تا نزدیکی لشکرگاه معاویه پیشروی کردند و مرثد هنگام غروب بر بالای بلندی ایستاد و با صدای بلند که بتواند در لشکرگاه معاویه شنیده شود ندا درداد که:

«ای مردم شام! امیر مؤمنان علی بن ابیطالب و اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم به شما می‌گویند ما نه از آن رو که در کار شما شک و تردیدی کردیم و نه به خاطر ارفاق به شما دست از جنگ کشیده بودیم بلکه بدان سبب از جنگ خودداری کردیم که ماه محرم بگذرد و اینک سپری شد و اکنون ما همچنان گناه پیمان‌شکنی و نافرمانی را برگردن شما می‌دانیم و به‌راستی خداوند خائنان را دوست نمی‌دارد»^۱

۸. آرایش جنگی دو سپاه

پیام علی و اصحاب پیامبر ولوله‌ای در لشکر شام پدید آورد و به دنبال ابلاغ پیام به وسیله مرثد مردم شام «پیرامون فرماندهان خود غوغایی به پا کردند»^۲ معاویه و عمرو بن عاص از قرارگاه‌های خود خارج شدند و به دسته‌بندی و آماده‌سازی لشکریان پرداختند و آتش‌ها برافروختند و شمع‌ها روشن کردند علی نیز در تمام شب به آماده ساختن سپاهیان خود پرداخت. در فضا بوی اُحد پیچیده بود اگرچه محمد و ابوسفیان در مقابل یکدیگر صف‌آرایی نکرده بودند ولی تمام یاران محمد در لشکر علی قرار داشتند و تمام یاران ابوسفیان در لشکر معاویه. یعنی یاران

۱. همان، ص ۲۷۷. ۲. همان، ص ۲۷۸.

محمد در مقابل یاران ابوسفیان قرار گرفته بودند تا از جان پیام پیامبر دفاع کنند. دستور علی به رزمندگانش چنین بود که هر گاه با دشمن برخورد کردند: «تا آنان آغاز به جنگ نکرده‌اند شما به جنگ با ایشان نپردازید، چه شما به حمد خدا حجتی تمام دارید و چون ایشان را واگذارید تا آغاز به جنگ کنند این خویشتن‌داری حجتی دیگر به سود شما و بر ضد آنان است و اگر جنگیدید و دشمن را شکست دادید گریزنده‌ای را نکشید و مجروحی را تمام کش نکنید و عورتی را برهنه نسازید و کشته‌ای را مثله نکنید و اگر به قرارگاه قوم دشمن درآمدید پرده‌ای را مدیریت و جز به فرمان من به خانه‌ای وارد نشوید و چیزی از اموال ایشان را جز آنچه در لشکرگاه باشد برنگیرید و به هیچ زنی آزار و گزند نرسانید گرچه به ناموس شما دشنام دهند و فرماندهان و نیکان شما را مشمول دشنام خود سازند»^۱

علی عمار بن یاسر را به فرماندهی کل سواران گماشت و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را به فرماندهی کل پیادگان منصوب کرد و هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص زهری [برادرزاده سعد بن وقاص] که در جنگ برموک یک چشم خود را از دست داده بود و در نبرد قادسیه نیز حضور داشت به پرچمداری کل سپاه منصوب نمود و اشعث بن قیس را به سپهسالاری جناح راست سواره نظام گماشت و سلیمان بن صرد خزاعی را به سپهسالاری جناح راست پیاده نظام سپاه و حارث بن مرّه عبدی را به سپهسالاری جناح چپ پیاده نظام گماشت و مضر بن کوفه و بصره را در میانه و قلب سپاه و یمانیان را در جناح راست سپاه و بنی ربیعّه را در جناح چپ سپاه قرار داد و پرچم‌های قبایل را بست و آنها را به سالاران و نامدارانشان سپرد و ایشان را بدین شرح به فرماندهی آنان گماشت عبدالله بن عباس را به سرداری قریش و بنی‌اسد و کنانه گماشت و حجر بن عدی را به سرداری کنده و احنف بن قیس را به سرداری تمیمیان بصره و حضین بن منذر را به سرداری بکریان بصره و عمرو بن حَمِق را به سرداری خزاعیان و نعیم بن هبیره را به سرداری بکریان کوفه و جاریّه بن قدامة سعدی را به سرداری بنی سعد و بنی رباب بصره و رفاعه بن شداد را به سرداری بجیله و یزید بن رُویم شیبانی را به سرداری ذهل کوفه و اعین بن ضبیعه را به سرداری بنی عمرو و بنی حنظله بصره و عدی بن حاتم را به سرداری قضاعه و طی و عبدالله بن حجل عجلی را به سرداری لهازم کوفه و عمیر بن عطارد را به سرداری تمیمیان کوفه و جندب بن زهیر را به سرداری ازد و یمن و شبت بن

ربعی را به سرداری بنی عمرو و بنی حنظله کوفه و سعید بن قیس را به سرداری همدان و حریث بن جابر حنفی را به سرداری لهازم بصره و ابوصریمة الطفیل را به سرداری بنی سعد و بنی رباب کوفه و اشترین حارث نخعی را به سرداری مذحج و صعصعه بن صوحان را به سرداری بنی عبد قیس کوفه و عبدالله بن طفیل بکائی را به سرداری بنی قیس کوفه و عمرو بن حنظله را به سرداری بنی عبد قیس بصره و قبیصه بن شداد هلالی را به سرداری بنی قیس بصره و قاسم بن حنظله جهنی را به سرداری گروهی از قبایل باقیمانده گماشت.

و معاویه، عبیدالله بن عمر را به فرماندهی کل سواره نظام منصوب کرد و مسلم بن عقبه القری را به فرماندهی کل پیاده نظام منصوب نمود و عبدالله بن عمرو بن عاص را به سپهسالاری جناح راست سپاه و حبیب بن مسلمة فهری را به سپهسالاری جناح چپ سپاه و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را به پرچمداری کل سپاه و ضحاک بن قیس فهری را به سرداری دمشقیان که در قلب لشکر جای داشتند و ذالکلاع حمیری را به سرداری حمصیان که در جناح راست لشکر بودند و زفرین حارث را به سرداری اهل قنسرين که نیز در جناح راست لشکر بودند و سفیان بن عمرو اعور سلمی را به سرداری اردنیان که در جناح چپ لشکر بودند و مسلمة بن فحلد را به سرداری فلسطینیان که آن‌ها نیز در جناح چپ لشکر بودند و حوشب ذو ظلم را به سرداری پیاده نظام حمص و طریف بن حابس الالهانی را به سرداری پیادگان بنی قیس و عبدالرحمن بن قیس قینی را به سرداری پیادگان اردن و حارث بن خالد ازدی را به سرداری پیادگان فلسطین و همام بن قبیصه را به سرداری پیادگان بنی قیس دمشق و بلال بن ابی هبیره ازدی مشترکاً با حاتم بن معتمر باهلی را به سرداری بنی قیس و بنی ایاد حمص و حابس بن سعد طائی را به سرداری پیادگان جناح راست سپاه و حسان بن بحدل کلبی به سرداری قضاة دمشق و حبیش بن دلجه قینی را به سرداری قضاة اردن و شریک کنانی را به سرداری کنانه فلسطین و مخارق بن حارث زبیدی را به سرداری مذحج اردن و ناتل بن قیس جذامی را به سرداری بنی لخم و بنی جذام فلسطین و حمزه بن مالک همدانی را به سرداری بنی همدان اردن و حمل بن عبدالله خثعمی را به سرداری خثعم یمن و یزید بن حارث را به سرداری غسانیان اردن و قعقاع بن ابرهه کلاعی را به سرداری تمام قبایل باقی مانده دیگر نصب نمود.

نگاهی به فهرست فرماندهان علی و معاویه نشان می‌دهد که نبرد صفین جنگ پذیرندگان اولیه با پذیرندگان ثانویه بوده است. در حقیقت تاریخ در صفین شاهد جنگ دو جهان بینی بود. جهان بینی الهی در مقابل جهان بینی مادی. پذیرندگان اولیه کسانی بودند که غالباً مجذوب حقیقت اسلام شده بودند ولی پذیرندگان ثانویه کسانی بودند که یا تسلیم قدرت اسلام شده بودند یا مجذوب آن و در حقیقت قدرت طلبی و فرصت طلبی آنان را تسلیم اسلام ساخته بود. بدین ترتیب حقیقت طلبان در مقابل قدرت طلبان قرار گرفته بودند. عمارین یاسر که فرماندهی کل سواران لشکر اسلام را بر عهده داشت از نخستین ایمان آورندگان به اسلام بود و از اصحاب برجسته و نامدار پیامبر اسلام بود و مادر او نخستین شهید در تاریخ اسلام بود و پدرش نیز از نخستین ایمان آورندگان به پیامبر اسلام بود و بدین دلیل زیر شکنجه وحشیانه و بیرحمانه قریش قرار گرفت و پیامبر جنگ او با پذیرندگان ثانویه را پیش بینی کرد و گفت قاتلان عمار اهل آتش دوزخند.

هاشم بن عقبه بن ابی وقاص که پرچمداری کل سپاه علی را بر عهده داشت از اصحاب پیامبر و عمویش سعد بن ابی وقاص از جمله نخستین گروندگان به اسلام بود. او در جنگ یرموک یک چشم خود را از دست داد و در نبرد قادسیه تحت امر عمویش سعد بن ابی وقاص مشارکت داشت و در جنگ صفین به شهادت رسید.

اشعث بن قیس که سپهسالاری جناح راست سواره نظام لشکر علی را بر عهده داشت از اصحاب پیامبر بود و از اطراف پیامبر به مأموریت‌هایی اعزام شد. او در جنگ یرموک حضور داشت و در فتح عراق و آذربایجان نیز مشارکت داشت. هرچند سرانجام نتوانست وفاداری خود به علی را حفظ کند.

عبدالله بن عباس که سپهسالاری جناح چپ سواره نظام سپاه علی را بر عهده داشت پسر عموی پیامبر و از اصحاب نامدار او بود. او را برخی از جمله پدران علم تفسیر قرآن خوانده‌اند. او در عصر فتوحات در مقام مشاور خلفا (خلیفه اول و دوم) همکاری می‌کرد.

سلیمان بن صرد خزاعی که سپهسالاری جناح راست پیاده نظام علی را بر عهده داشت بزرگ طایفه بنی خزاعه بود. او نیز از جمله اصحاب پیامبر شمرده شده است و در صحاح اهل سنت احادیثی بدون واسطه از پیامبر نقل کرده است.

حجر بن عدی کندی، عمرو بن حمق، جاریه بن قدامه، جندب بن زهیر، عدی بن

حاتم، ابو صریمه الطفیل، صعصعة بن صوحان^۱ و حارث بن نوفل که فرماندهی سپاه علی را بر عهده داشتند تماماً از اصحاب پیامبر اسلام بوده‌اند. گذشته از فرماندهان اصلی سپاه علی که همه از اصحاب پیامبر بودند سایر فرماندهان سپاه علی نیز کارنامه درخشانی در خدمت به اسلام و قرآن داشتند. رقاعة بن شداد از بزرگان قاریان بود، یزید بن رویم شیبانی عصر پیامبر را درک کرده بود و بدست علی ایمان آورده بود. حارث بن مژه عبدی [که در نهروان به شهادت رسید] حضین بن منذر - از قبيلة ربیعة بصره - که برخی او را از انصار رسول الله دانسته‌اند اخنف بن قیس که زمان پیامبر را درک کرده بود [متولد سال سوم هجری در بصره] و از جمله رزمندگان اسلام در عصر فتوحات بود و در فتح ایران مشارکت داشت، نعیم بن هبیره، ایمن بن ضبیعه، عبدالله بن حجل، عمیر بن عطار، خالد بن معمر سدوسی هر یک به سهم خود کارنامه توجه برانگیزی را از خود بجای نهاده بودند. متقابلاً سرداران سپاه معاویه سوابق سؤال برانگیزی در پشت سر خود داشتند. عبیدالله بن عمر که فرماندهی کل سواره نظام لشکر معاویه را بر عهده داشت شخصیت نامتعادلی داشت به گونه‌ای که یکبار پدرش عمر به خاطر نوشیدن شراب به او حد زد. او در ماجرا ترور عمر، بر اساس حدس و گمان به زن و دختر ابولؤلؤ - غلام مغیره بن شعبه - حمله کرد و آن دو را کشت. او حتی در قتل هرمان [مشاور عمر در امور ایران] نیز به‌طور جدی مورد سؤال بوده است. هرمان فرمانده لشکر خوزستان از یکی از هفت خاندان ممتاز در عصر ساسانی بود و به‌دست عباس عموی پیامبر مسلمان شد و در امور پارس به خلیفه دوم عمر مشاوره می‌داد. عبیدالله بن عمر او را کشت بدین صورت که او را به خانه خود دعوت کرد به بهانه نشان دادن اسب‌های خود به او ولی ناگهان در راه از پشت سر به او حمله نمود و او را کشت و تهدید کرد که تمام اسیران خارجی در مدینه و گروهی از مهاجرین و انصار را نیز خواهد کشت. او مدتی در نزد سعد بن وقاص باز داشت بود و خلیفه سوم او را بخشید و به همین دلیل مورد سرزنش قرار گرفت. برخی از منابع تاریخی معتقدند که عبیدالله از سلامت روحی و

۱. صعصعة بن صوحان همراه دو برادرش زید و سیحان از یاران علی بود و برادرش سیحان از پرچمداران سپاه علی در جنگ جمل بود (نگاه کنید به: الامام عبدالحسین شرف الدین الموسوس، المراجعات، تحقیق و تعلیق الشیخ محمد جمیل حمود، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۶ ه.ق.، ۲۰۰۵ م، ص ۱۷۵).

روانی چندانی برخوردار نبوده و شخصیتی مذموم در خاندان عمر شناخته شده است.

مسلم بن عقبه المزی که فرماندهی کل پیاده نظام را در لشکر معاویه عهده‌دار بود شخصیتی خشن و بیرحم داشت و به خونریزی تمایل داشت او در سال ۶۲ هجری به مدینه — به دستور یزید بن معاویه — حمله کرد و سه روز جان و مال و ناموس مردم مدینه که انصار رسول‌الله بودند را بر سربازان خود مباح اعلام کرد. در این سه روز جوی‌های خون در کوچه‌های مدینه جاری شد و اموال مردم مدینه به غارت رفت و به زنان و دختران مردم مدینه تجاوز شد.

عبدالله بن عمرو بن عاص که سپهسالاری جناح راست معاویه را بر عهده داشت پسر عمرو بن عاص است که قریب بیست سال با پیامبر جنگید و ستیزش او با پیامبر از نخستین روزهای اعلام بعثت پیامبر آغاز شد. او از طرف قریش هدایایی برای پادشاه حبشه برد تا مگر بتواند پناهجویان مسلمان را تحویل بگیرد و برای شکنجه و زندانی شدن تحویل قریش دهد. او در پیدایش افسانه غرانیق مورد سؤال قرار دارد و در جنگ‌های قریش با پیامبر نقش مؤثر داشته و در جنگ خندق و در سپاه قریش و در کنار قبایل یهود و غطفان با پیامبر جنگیده است.

حبیب بن مسلم فهری که سپهسالاری جناح چپ سپاه معاویه را بر عهده داشت هنگام رحلت پیامبر دوازده‌ساله بود. او روابط بسیار نزدیکی با خاندان ابوسفیان برقرار کرد و در ماجرای قتل عثمان نقش بسیار مبهم و پرسش‌برانگیزی را ایفا کرد. او در رأس سپاهی از طرف معاویه به سوی مدینه حرکت کرد و در شرایطی که عثمان از فرماندارانش مخصوصاً معاویه درخواست کمک می‌نمود به دستور معاویه از ورود به مدینه و دفاع از جان عثمان خودداری کرد و هنگامیکه عثمان کشته شد برگشت در حالی که اجازه داده بود عثمان به دست مخالفانش کشته شود. و اجازه نداده بود که سپاهیان به کمک عثمان بشتابند و او را از مرگ نجات دهند.

و عبدالرحمان بن خالد بن ولید پرچمداری کل سپاه معاویه را بر عهده داشت. عبدالرحمان پسر خالد بن ولید است و خالد بن ولید از سرداران سپاه کفر در جنگ با پیامبر شمرده می‌شد. او در جنگ احد فرمانده سواره نظام قریش بود که از پشت کوه احد به سپاه اسلام حمله کرد و مقداری از نیروهای اسلام را کشته و زخمی نمود و گروهی را به هزیمت و فرار واداشت. حمزه عموی پیامبر در همین جنگ کشته و بدنش مثله شد. خالد بن ولید همچنین در حمله به خانه فاطمه که منجر

کشته شدن محسن بن علی شد، مشارکت داشت. خالد همچنین متهم به قتل‌های دیگری است که بعضاً همراه با تجاوز به همسر مقتول بوده است. پسر دیگر خالد بن ولید، مهاجر بن خالد بن ولید نام داشت که از طرفداران علی بود و در جنگ صفین شهادت رسید.

ضحاک بن قیس فهری سردار دمشقیان در قلب لشکر دمشق بود. او در اواخر دوران حیات پیامبر به دنیا آمده بود. او در حرکت‌های تروریستی به دستور معاویه مشارکت داشت. در این حرکت‌ها او مأمور بود که در رأس یک سپاه به قلمرو علی حمله کند و از جنگ با نظامیان لشکر علی فرار کرده ولی افراد بی‌دفاع و بی‌پناه غیرنظامی را مورد حمله قرار دهد تا بدین وسیله در قلمرو علی تولید ترس و ارباب نماید. سایر فرماندهان لشکر معاویه نیز هیچ‌کدام سابقه خدمت درخشانی به اسلام و قرآن نداشتند هرچند هر یک به سهم خود در فجایعی که به خاطر جنگ‌های داخلی از زمان قتل عثمان به بعد به دنیای اسلام تحمیل شد عملاً مشارکت داشته‌اند. نگاهی به فهرست فرماندهان سپاه معاویه نشان می‌دهد که نواحی سوریه، اردن و فلسطین در اختیار معاویه قرار داشته و امویان توانسته بودند در اولین قدم آن بخش از قلمرو روم شرقی که به تصرف اسلام درآمده بود را متصرف شوند. آن‌ها همچنین در مصر توانسته بودند نفوذ تعیین‌کننده‌ای داشته باشند. بقیه قلمرو اسلامی تحت فرمان علی بود.



ماه محرم تمام شد و ماه صفر آغاز گردید. معاویه با تمام نیرو و قوایش به جنگ آمده بود. تبلیغات اموی در شام به خوبی تأثیر گذاشته بود و معاویه توانسته بود بدین طریق فدائیانی برای خود بیابد. آن‌ها پیشانی بندهایی بسته بودند و در صفین در میدان جنگ در یازده صف آرایش گرفتند. روز چهارشنبه اول ماه صفر سال سی و هفتم هجری جنگ میان سپاه علی و سپاه معاویه در صفین آغاز شد. فرماندهی سپاه علی با مالک اشتر بود و فرماندهی سپاه شام با حبیب بن مسلمه. در تمام روز با هم جنگیدند. روز پنجشنبه دوم ماه صفر سال سی و هفتم هجری هاشم بن عتبّه و گروهی از سواره‌نظام و پیاده‌نظام لشکر علی در مقابل ابوعور سلمی و نیروهای سواره و پیاده او قرار گرفتند و به خوبی مقاومت کردند. روز جمعه سوم ماه صفر سال سی و هفتم هجری عمار بن یاسر به میدان جنگ آمد در حالی که

گروهی از یاران علی از او حمایت می‌کردند و از طرف مقابل عمرو بن عاص، به میدان جنگ آمد در حالی که گروهی از یاران معاویه همراه با او به میدان جنگ آمده بودند. روز سوّم جنگ، نماد کاملی از جنگ‌های اسلام و قریش در عصر پیامبر بود. در این نبرد سردار سپاه اسلام عمار بن یاسر بود که خودش و پدرش و مادرش هر سه از بردگانی بودند که به اسلام ایمان آورده بودند و بر این ایمان پای می‌فشردند. مادر در مکه زیر شکنجه قریش جان داد و پسر داغ مادر شهیدش را بر جگر داشت و پدر که هم زخم دردناک مرگ همسر را تحمل می‌کرد و هم زخم تازیانه بیرحمانه قریش را در حالی که سران مشرک قریش به او به چشم یک برده بی‌مقدار که حتی مالک جان خویش نیست می‌نگریستند. پسر توانست به مدینه هجرت کند و یکی از اصحاب بزرگ محمد پیامبر خدا شود و پیامبر درباره سرنوشت او پیش‌بینی شگفت‌انگیز خود را اظهار کرد و گفت که: او نیز مانند مادر از جان گذشته‌اش در راه اسلام شهید می‌شود و قاتلان او اهل آتش دوزخ و مشمول غضب الهی‌اند. و حالا همان پسر با همان پیشینه شگفت‌آور و همان پیشگویی که می‌تواند معیار تشخیص حق و باطل از نظر پیامبر باشد به میدان جنگ آمده بود و معاویه و عمرو بن عاص او را به خوبی می‌شناختند و پیشگویی پیامبر درباره او را به یاد داشتند و می‌دانستند. او زبان گویای پیامبر در کام تاریخ است که از حقانیت علی و کفر دشمنانش سخن به میان می‌آورد ولی به جنگ او آمدند و عمرو بن عاص مردی بود که از لحظه‌ای که محمد، مشعل قرآن در دست، از غار حرا بیرون آمد و از کوه نور فرود آمد و پرچم پر افتخار توحید را در دست گرفت و قدم به دهلیز تاریخ مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قریش گذاشت و خواست کعبه را ابراهیم‌وار از نو خانه خدا گرداند و مکه را هاجروار آماده برای زندگی خداپرستان کند، در کنار سران قریش و در مقابل محمد ایستاد و با تمام رنگ و نیرنگش به محمد نه گفت. او چه با زبان شمشیر و چه با زبان تزویر، در راه تخریب آنچه محمد می‌ساخت کوشید، او بود که به حبشه رفت تا نجاشی پادشاه حبشه را علیه پناهجویان مسلمان برانگیزد. او بود که در جنگ احد حتی همسرش را به میان نظامیان در میدان جنگ آورد تا مهاجمان قریش را علیه محمد و یارانش به یک نبرد بیرحمانه و مرگ‌آفرین بشوراند. او بود که در جنگ خندق در کنار ابوسفیان و هجی بن اخطب و سایر سران قریش و یهود، قبیله‌های عرب را به جنگ با محمد دعوت می‌کرد تا مدینه را از خارج با

سپاه مشترک ارتجاع عرب و از داخل با نیروهای معارض یهود مورد حمله جدی و مؤثر قرار دهد و او بود هنگامی که دید محمد قدرتی آفریده که می‌رود حتی به خارج از عربستان نیز نفوذ کند وارد مدینه شد تا به نام یک مسلمان بتواند این قدرت را از جنگ یاران دیرین محمد برباید و او بود که در حمله به خانه فاطمه و علی در کنار قدرت حاکم قرار داشت و در عصر فتوحات در رأس قدرت نظامی اسلام جای گرفت و در عصر عثمان عملاً عثمان را در راه قدرت گرفتن معاویه و پیروزی نهایی ارتجاع عرب بر انقلاب محمد، قربانی کرد و حالا آمده بود تا عمار بن یاسر را نیز قربانی کرد و علی را از سر راه معاویه بردارد.



۹. آغاز جنگ

عمار یاسر پیشاپیش یارانش ایستاد و خطاب به هر آن کس که در آن صحرا می‌توانست مخاطب او باشد فریاد کشید:

ای اهل اسلام آیا می‌خواهید کسی را که با خدا و پیامبرش دشمنی می‌ورزد و [با آن‌ها] می‌جنگد و بر مسلمانان ستم رانده و مشرکان را تقویت کرده بنگرید. کسی را [بنگرید] که چون خداوند اراده کرد از دین خود حمایت کند و رسولش را نصرت دهد و پیامبرش (ص) [برای فتح مکه] بیامد او هم چنان که هویداست [و برای همه روشن است] از روی ترس [و] نه بخواست قلبی و طیب خاطر خویش اسلام آورد و هنگامیکه خداوند جان پاک پیامبرش (ص) را بازگرفت، به خدا سوگند ما از دشمنی او نسبت به هر مسلمان و دوستی او با هر مجرم و جنایتکاری نیک آگاه بودیم. خواهید چنین کسی را بنگرید هلا بدانید که او معاویه است. او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند. و با او بجنگید زیرا او از همان کسانی است که نور خدا را خاموش می‌کنند و به دشمنان خدا یاری می‌دهند.^۱

سخنان عمار برای یاران علی اطمینان‌بخش و برای بسیاری از نیروهای شام تکان دهنده بود. عمار یاسر به زیاده‌نصر و سوارانش فرمان داد که به نیروهای دشمن حمله کنند. این اولین فرمان حمله است که در صفین از سوی سرداران سپاه

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین [پیشین]، ص ۲۹۱.

علی داده شد. سواران تحت امر زیادبن نصر به نیروهای عمروبن عاص حمله کردند.

بدین ترتیب دو سردار از دو سپاه با یکدیگر درگیر شدند؛ عمار بن یاسر و عمروبن عاص، اولی از نخستین یاران پیامبر بود و دومی از نخستین دشمنان او. زیادبن نصر ناگهان با معاویه بن عمر عقیلی که از سپاه تحت امر عمروبن عاص بود رخ در رخ شد. هردو سپاهی دست بر قبضه شمشیر می فشردند و پای در رکاب. معاویه بن عمر عقیلی برادر مادری زیاد بن نصر بود. این دو قبل از آن که بروی هم شمشیر بکشند یکدیگر را شناختند و از هم جدا شدند.



عمروبن عاص پارچه سپاهی را به سر نیزه خود بسته بود و به نفع او تبلیغ می شد که این پرچم را پیامبر برای او بسته است. علی گفت: «آیا می دانید ماجرای این پرچم چیست؟ پیامبر فرمود: «کیست که این را با شرطی که متضمن آن است بگیرد؟»^۱ عمرو عرض کرد: ای پیامبر خدا شرطش چیست؟ فرمود: «شرطش این است که با آن با مسلمانی نجنگی و کافری را آسوده نگذاری»^۲ و عمرو پرچم را گرفت و اینک در حالی که سرداران دیروزین کفر از او آسوده و ایمن بودند به جنگ مسلمانان آمده بود. علی گفت: «سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را بیافرید که اینان به دلخواه خود اسلام نیاوردند بلکه به پذیرفتن آن مجبور شدند و در نهان کافر ماندند و چون یاران و همدستانی یافتند به دشمنی خویش با ما بازگشتند جز اینکه [به ظاهر] نماز را ترک نکرده اند»^۳ در جبهه معاویه همه به معاویه سر سپرده بودند و در جبهه علی به علی دل سپرده بودند و عمار در رأس دل سپردگان به علی قرار داشت. معاویه به یاران خود وعده های دنیوی می داد و امارات و ایالات مسلمانان را به وعده بین آن ها بذل و بخشش می کرد ولی وعده علی به یاران او تنها وعده بهشت بود که آن هم با شهادت به دست می آمد. عمار بن یاسر با اشاره به اردوگاه معاویه می گفت: «به خدا این گروه اسلام نیاوردند بلکه تسلیم شدند و در نهان کفر ورزیدند تا بر آن [کفر] یاورانی بیابند.»

مقصود عمار از «این گروه» حزب مخفی ابوسفیان بود.

۱. همان، ص ۲۹۲. ۲. همان، ص ۲۹۲. ۳. همان.

در پنجمین روز جنگ گروهی از قاریان اهل شام که شمر بن ابرهه بن صباح حمیری در میان آنان بود به سپاه علی پیوستند. علی در اردوگاه خود به کمان خویش تکیه داده بود و اصحاب پیامبر گرداگرد او را گرفته بودند و علی برای آنان سخن می‌گفت: «ای مردم! سخنم را بشنوید و گفته‌ام را به خاطر بسپارید!» و ضمن نصیحت‌های بسیار گفت: «... ما خاندان رحمتیم و سخن ما راست و کردارمان به اعتدال و با هدفی درست باشد. خاتم پیامبران از ماست و رهبران اسلام در میان ما و قاریان درست‌خوان قرآن از مایند. شما را به خدا و پیامبرش می‌خوانیم و به جهاد با دشمن او و سخت‌کوشی در کار او و کسب خرسندی او و برپا داشتن نماز و پرداختن زکات و حج خانه او و روزه ماه رمضان و پرداخت حقوق و غنائم به شایستگان آن دعوت می‌کنیم»^۱ تأکید علی بر اینکه «قاریان درست‌خوان قرآن از مایند» تأکید تأمل برانگیزی بود. آیا منظور علی از «درست‌خوانی قرآن» درست فهمیدن آن بود؟ وگرنه قاریان دو لشکر عمدتاً عرب بودند و قاعدتاً قرآن را درست می‌خواندند ولی کم بودند قاریانی که قرآن را درست بفهمند.

آمدن گروهی از قاریان شام از اردوگاه معاویه به لشکرگاه علی اگرچه ظاهراً کفّه وجاهت معنوی اردوگاه علی را سنگین‌تر کرد ولی بعدها گروهی از همین قاریان قرآن بودند که در لشکر علی پراکنده شدند و هنگامیکه معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کرد فریاد کشیدند که: «جنگ با قرآن هرگز! ما هرگز با قرآن نمی‌جنگیم!»



فصل چهارم

برخورد دو جهان بینی

۱. دمشق و بلوغ نفاق

معاویه می‌کوشید از خود و یارانش تصویری ارائه کند که مطلوب مردم شام باشد. شامیان دوست داشتند امیرشان نزدیک‌ترین افراد به پیامبرشان باشد و از او الهام بگیرد و راه او را بپیماید و معاویه به‌طور پیوسته از قرابت با پیامبر سخن می‌گفت آنچنانکه گویا اگر پیامبر یک خویشاوند به روی کره زمین داشته آن خویشاوند کسی نیست جز معاویه ابن ابوسفیان و نیز اگر زیر این آسمان نیلگون، پیامبر یک نفر یاور داشته آن یک نفر اوست و آن‌ها که به شوق زر و یا به عشق مقام و زور به گرد معاویه جمع شده بودند، بر این تبلیغات تزویر آمیز می‌افزودند و می‌کوشیدند تا معاویه را جانشین راستین پیامبر معرفی کنند. از طرف مقابل، اصحاب پیامبر می‌کوشیدند مردم شام را با حقانیت تاریخ اسلام آشنا کنند و آنچه در تاریخ اسلام رخ داده بود را — آنچنانکه اتفاق افتاده بود — برای آن‌ها بازگو کنند و این بازگویی در شرایط جنگی که بین عراق و شام وجود داشت کار بسیار دشواری شده بود و یا شاید اساساً نشدنی می‌نمود. ولی علی مسئله اصلی‌اش این نبود که خود را به مردم شام معرفی کند زیرا چه بسا عراقیانی هم بودند که نمی‌دانستند علی کیست و جنگ معاویه با او بر سر چیست از این رو گاه خطبه‌های علی به صورت یک بغض دردآلود در می‌آمد که در گلوی تاریخ می‌شکست و گدازه‌های اندوهبار سینه پر شراره علی را در فضا منتشر می‌نمود! «... هلا از شگفت‌ترین شگفتی‌ها این‌که معاویه پسر ابی سفیان و عمرو پسر عاص سهمی اینک به ادعای خود به تشویق مردم به دین‌خواهی پرداخته‌اند! شما به یقین دانسته‌اید که من هرگز با پیامبر خدا (ص) مخالفت نورزیده‌ام و هرگز از فرمان او سر نتافته‌ام، بدان جای‌ها که از هیبتش قهرمانان دلاور در می‌ماندند و از مخافتش لرزه به اندام‌ها می‌افتاد با جان خود از او نگهداری کردم، یآوری و کمکی که خداوند مرا به ادای آن گرامی فرمود. پس سپاس

ویژه مر او راست. چون جان پاک پیامبر (ص) به پرواز درآمد سر مبارکش در دامن من بود و من به تنهایی به دست خود پیکر مطهرش را غسل دادم و فرشتگان مقرب همراه من پیکرش را از این پهلوی به آن پهلوی می‌گرداندند»^۱ گویی بغض در گلو شکسته علی می‌دانست که علی از چه خاطرات سهمگینی سخن می‌گوید و قطرات اشک بر دامن ریخته‌اش می‌دانستند که بر علی چه گذشته است و آن گاه با صدایی که طعم بوسه‌ی وداع داشت و به رنگ آرزو بود و از حسرتی دردناک حکایت می‌کرد، ادامه داد: «به خدا سوگند هرگز هیچ احدی پس از پیامبر خود دچار اختلاف و پریشانی نشده‌اند جز آن‌که در میان آن‌ها اهل باطل بر {طرفداران} حق چیره آمدند مگر آن که خدا (چیزی دیگر) خواهد»^۲

۲. علی و عمل به تکلیف

علی به گونه‌ای سخن می‌گفت که گویی از آغاز، فرجام جنگ را می‌دانست ولی می‌دانست که باید به تکلیف خود در مقابل پروردگار عمل کند زیرا او به فرجام کار جهان می‌نگریست نه تنها به فرجام پیکار با دشمنان.

شب چهارشنبه اول ماه صفر سال سی و هفتم هجری پس از نماز علی در میان مردم ایستاد و سخن گفت: «سپاس خدایی را که آنچه را او شکسته خواهد کس استوار نکند و آنچه را او استوار داشته کس نتواند شکست و اگر می‌خواست هرگز دو تن از این امت یا از تمامی آفریدگان با یکدیگر اختلافی نمی‌یافتند و امت در هیچ امری از اوامر او با یکدیگر ستیزه نمی‌کردند و هیچ فضیلت‌دیده‌ای منکر فضل و رجحان هیچ فضیلت‌یافته‌ای نمی‌شد. [دست] تقدیر، ما و آن قوم را بدین جا کشانید [و روبه‌روی هم قرار داد] و با هم در پیچاند و ما در معرض دید و شنود پروردگار خود هستیم»^۳

سخنان علی کاملاً روشن و آشکار بود. علی در چهار چوب تقدیر الهی تاریخ عمل می‌کرد و هدف او پیروی از اراده‌ی الهی بود. او عمل به تکلیف می‌کرد و به مردم — مانند سیاستمدارانی که در پی کسب قدرت به هر قیمت ممکن هستند — وعده‌های بی‌حساب و کتاب نمی‌داد تا آنان را به نفع خود به حرکت درآورد. علی در ادامه سخنانش گفت: «اگر [خدا] می‌خواست در کار انتقام‌گیری شتاب می‌کرد و

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان، ص ۳۰۵.

از جانب او تغییری پدید می‌آمد تا ستمگر و دروغزن، رسوا گردد و سرنوشت حق آشکارا معلوم شود ولی او دنیا را کارگاه کردار و آخرت را سرای پاداش و قرار ساخته»^۱

و سپس این آیه قرآن مجید را خواند: « لیجزی الذین أسأوا بما عَمِلُوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنى. »^۲ تا آنان که بدی کردند به کردارشان جزا ببینند و آنان که نیکی نمودند بدان نیکی پاداش یابند.

شنیدنی‌ترین سخنان علی گفتار او خطاب به دنیاست. علی دنیا را وسیلهٔ آزمودن انسان و عرصهٔ برافروختن مشعل خودآگاهی و خداآگاهی و پیمودن راه خدا و ساختن و آراستن و رسیدن به سرایی می‌دانست که انسان پس از مرگ بدان سرا هجرت می‌کند. او به سه اصل اصالت توحید و اصالت نبوت و اصالت معاد باور داشت و دو اصل عدالت و امامت را نیز در خدمت آن سه اصل بزرگ می‌دید. زیرا بدون عدالت و امامت نمی‌توان در معاد با فرهمندی و بهروزی به میعاد رفت. ولی برای معاویه جز سه اصل اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت هیچ اصل دیگری وجود نداشت او دو اصل موفقیت [به هر صورت ممکن] و سلطنت را نیز در خدمت آن سه اصل می‌جست و نه به معاد باور داشت و نه به میعاد.

۳. دو جهان بینی در مقابل هم

بنابراین برخورد علی و معاویه برخورد دو جهان‌بینی بود. جهان بینی الهی و جهان بینی مادی. جهان بینی مادی نهایتاً غرب را در مغرب جغرافیای جهان و تاریخ خود بنیاد کرد و جهان بینی الهی جهان طراز قرآن را خواهد ساخت. جهان بینی مادی با نقاب اسلام، اندلس را ساخت و با نقاب مسیحیت کاستیل را به وجود آورد و بدون نقاب، مدرنیته را. علی اندیشمند و اندوهگین خطاب به دنیا می‌گفت:

ای دنیا! از من دور شو که مهار تو را [چو سالخورده شتری رها شده] بر کوهانت نهاده‌ام [رهایت کرده‌ام] من از چنگال تو جسته‌ام و از دام‌هایت رسته و از لغزشگاه‌هایت دوری گزیده‌ام. کجایند مهربانی که آنان را با بازیچه‌های خود فریفتی؟ کجایند مردانی که بازورهايت در فتنه‌شان انداختی؟ اینک آنان در گورهايند و در لحد‌ها پنهان. سوگند به خدا اگر شخصی دیدنی

۱. همان، ۳۰۶-۳۰۵. ۲. قرآن مجید، سوره النجم، آیه ۲۱.

بودی و کالبدی محسوس (داشتی) حدود الهی را بر تو اجرا می‌کردم، به خاطر بندگان که آنان را به آرزوها فریفتی و امت‌هایی که آن‌ها را در پرتگاه‌ها انداختی و پادشاهانی که به دست نابودی‌شان سپردی و در جایگاه‌های بلا وارد ساختی که نه امکان وارد شدنی داشت و نه بازگشتی! هیئات! آن کس که به لغزشگاه تو پا نهاد لغزید و آن‌که بر آب‌های بیکرانت سوار شد غرقه گشت و آن‌که از بند دامت کناره جست توفیق یافت. هرکه از (دست) تو به سلامت رست، باک ندارد و اگر خوابگاهش تنگ باشد و دنیا نزد او به منزله روزی است که زوالش نزدیک باشد. از من دور شو! به خدا که رام تو نیستم تا مرا خوارگیری و زمام خود را به دست تو نمی‌دهم تا مرا (به هر سو که خواهی) بکشانی.^۱

و در واپسین روز در حالی که دلسوزی و محبت از سخنش می‌تراوید و مهر در دیدگانش می‌درخشید روی به مردم کرد و گفت: «هلا! به‌راستی به خواست خدا فردا با دشمن رویاروی می‌شوید پس امشب نماز بسیار گذارید و به تلاوت قرآن بیفزائید و از خداوند صبر و پیروزی خواهید و به کوشایی و دقت با آنان روبه‌رو شوید و پاکدل و رستگار باشید.»^۲ این دقیقاً همان توصیه‌ای بود که حسین و اصحابش در شب عاشورا بدان عمل کردند. تردید نباید داشت که حسین در آن شب ظلمانی تاریخ که به آخرین نماز شبش ایستاده بود در آئینه بلورین قطرات اشکش علی را می‌دید که به او می‌نگرد و آفرین می‌گوید. چه فاصله‌ای وجود داشت بین منطق علی و منطق معاویه. معاویه به زر نخبگان را می‌خريد با تزویر توده‌های مردم را می‌فریفت و با زور دشمنان خود را سرکوب می‌کرد و می‌درید ولی علی مردم را با محبت مخاطب قرار می‌داد و با صمیمیت با آنان رفتار می‌کرد و آنان را به حقیقت و پاداش سرای آخرت دعوت می‌کرد. جنگ علی و معاویه جنگ بزرگ تاریخ بود و هست. جنگ انسان ناخداآگاه با انسان خداآگاه. صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر، خورشید از افق برآمد و دو سپاه در مقابل یکدیگر صف کشیدند، صفوف از هم جدا شده بود گاه یک برادر در این صف و برادرش در صف مقابل، یکی فقط به دنیا می‌نگریست و دیگری به خدا، یکی فطرت‌گزین بود و دیگری شهوت‌گزین، این رویارویی اولین نشانه‌های تفکیک صفوف

۱. نگاه کنید به: فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، به اهتمام دکتر احمد خاتمی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۸، صص ۲۸۸-۲۸۷.

۲. نصر بن مزاحم منقري، پیکار صفين (پيشين) ص ۳۰۶.

«حقیقت‌طلبان» و «قدرت‌طلبان» در تاریخ اسلام بود. پیش از این چنین صف بندی صورت نگرفته بود آن هم با این وسعت، پیش از این امویان توانسته بودند اهداف بلند خود را در سایه قامت سابقه روشن برخی از اصحاب پیامبر قرار دهند و بیوشانند. آن‌ها توانستند در نخستین قدم نبوت را از امامت جدا کنند و به نبوت محمد آری و به امامت او عملاً نه بگویند و سپس توانستند نظام امامت را تبدیل به نظام خلافت کنند و بعد توانستند در پشت نقاب حکومت رسمی سه خلیفه که هر سه از اصحاب پیامبر بودند خود را پنهان کنند و مناصب کلیدی را فتح کنند و آن سه نفر را پشت سر بگذارند و یا بهتر است بگوییم یکی را پس از دیگری قربانی کنند و می‌خواستند به همین شیوه با علی رفتار کنند و اگر بپذیرد به عنوان فرماندارانش در کنارش بمانند تا در فرصت مناسب او را نیز قربانی کنند و اگر می‌پذیرفت البته چندی بر سریر حکومت تکیه می‌زد ولی هرگز تاریخ فرصت تفکیک صفوف حقیقت‌طلبان از قدرت‌طلبان در بستر اسلام را پیدا نمی‌کرد. علی به میدان آمده بود تا یا با حق پیروز شود و یا در راه حق قربانی گردد ولی مبدا اسلام در تاریخ قربانی شود. این پیمان علی با خدا بود.

اسبی که روز نبرد علی بر آن سوار شد اسبی تنومند و نیرومند بود که آن را با دو طناب می‌بستند به رنگ سپید و سیاه. با دم بلند و افشان و دنباله‌دار. گویی این اسب نیز تمثیلی از تاریخ صفین بود که به دو رشته و جریان تاریخ تعلق داشت و به دو رنگ پوشیده بود سپید و سیاه و آغاز نبردی دنباله‌دار را در تاریخ اعلام می‌کرد. این اسب چیزی فراتر از رخش افسانه‌ای در اساطیر باستانی بود. اگر رخش یک اسب افسانه‌ای بود، اسب علی، یک رخش واقعی بود. این رخش زمین را با دو دست خود پیوسته می‌پالید و با سم خود می‌کوفت و می‌خروشید و شیهه‌هایش به نعره طوفانی می‌مانست که در یک شب ابرآلود در گرفته باشد: طوفانی در شب تاریخ! علی بر اسب سوار شد و زیر لب زمزمه کرد:

«سبحان الذی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ.^۱ منزّه است خدایی که این [مركب] را مسخّر ما گردانید و گرنه ما هرگز قادر بر [رام کردن] آن نبودیم»

اگرچه آن اسب رام علی شده بود ولی اسب ارتجاع عربی و اموی برای امت و امامت محمدی رام شدنی نبود. او رو به جبهه کرد و گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله

۱. قرآن مجید، سورة الزحرف، آیه ۱۳.

العلی العظیم. حرکت و نیرویی جز به خدای والای بزرگ نیست» و روی به سوی قبله کرد. آفتاب بر صورتش می‌تافت و باد گیسوانش را در فضای می‌پراکند و عطر تنفس مهرآگینش در فضا منتشر می‌شد. شمشیر در دستش تاب می‌خورد و زمان زیر پای اراده‌اش تاب برمی‌داشت. دست‌های خستگی ناپسندش را به سوی آسمان گشود و گفت:

«بارالها این گام‌ها به سوی تو نهاده شده و پیکرها برای تو رنجه گشته و دل‌ها برای تو گشوده شده و دست‌ها به درگاه تو برآمده است و دیده‌ها متوجه توست! پروردگارا تو در نزاع میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی»^۱ و سپس رو به یارانش کرد و گفت: «پیش! به برکت خدا!» و سپس گفت:

«الله اکبر! الله اکبر! لا اله الا الله! الله اکبر! یا الله یا احد! یا صمد! یا رب محمد! بسم الله الرحمن الرحیم. لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. الحمد لله رب العالمین. الرحمن الرحیم. مالک يوم الدين. ایتاک نعبد و ایتاک نستعین.

بارالها شدت گزند ستمگران را از ما باز دار! بارالها دیدگان به تو دوخته شده و دست‌ها به درگاه تو برآمده و زبان‌ها وقف یاد تو گردیده و دل‌ها به سوی تو پر کشیده و داوری کارها به تو واگذار شده است. پس میان ما و آنان به حق داوری کن که تو بهترین داورانی. بارالها ما از فقدان پیامبران، کمی شماره یارانمان و فزونی دشمنانمان و پراکندگی آرمان‌هایمان و سختی روزگارمان و ظهور فتنه‌ها بر ما، به تو شکایت می‌کنیم. با پیروزی بخشیدن فوری ما بر آنان و نصرتی که سلطنت و حکومت حق را چیره و آشکار سازی به ما مدد فرمای!»^۲

هنگامی که سپاه شام پیش آمد و رودروی سپاه علی قرار گرفت، علی دعای شگفت‌انگیزی کرد:

«بارالها [ای] پروردگار این برآورده سقف بلند که آن را گستره شب و روز کردی! و آن را گذرگاه آفتاب و ماه و منزلگاه ستارگان ثابت و سیار ساختی و ساکنان آن را گروهی از فرشتگان گماشتی که از عبادت نمی‌فرسایند! [ای] پروردگار این زمین که آن را قرارگاه مردم و جانداران بیشمار مرئی و نامرئی [از آفرینش بزرگ خویش] قرار دادی! [ای] پروردگار کشتی [ها] که به سود مردم در دریا روان است! [ای] پروردگار ابر [ها] که میان آسمان و زمین مسخر و برگماشته

۱. همان، سوره اعراف، آیه ۸۹.

۲. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین (پیشین) ص ۳۱۵.

است! [ای] پروردگار دریا[ها]ی انباشته از آب که بر جهان احاطه دارد و ای پروردگار کوه‌های استوار که آن‌ها را میخ [و لنگرهای بازدارنده جنبش] زمین و منبع درآمد آفریدگان ساختی! اگر ما را بر دشمنانمان پیروزی می‌دهی ما را از تعدی به دور و گام‌هایمان را بر حق استوار دار و اگر آنان را بر ما پیروز می‌کنی فیض شهادت را نصیب ما فرمای و بازمانده یارانم را از فتنه نگهدار!»^۱

علی با این دعا هم خط مشی یارانش را تبیین کرد و هم سرنوشت خودش را. یارانش نباید بر دشمنانش تعدی کنند حتی هنگامی که بر آنان پیروز شده‌اند و اگر سرنوشت او و گروهی از یارانش شهادت است بازمانده یارانش گرفتار فتنه نشوند بلکه حق برای آنان کاملاً آشکار و روشن باشد.



علی کوتاه قامت و چابک بود و چشمانی درشت و درخشان داشت. گیسوانش و چشمانش سیاه بود و رنگ پوستش سفید که کمی گندمگون می‌نمود و ترکیب دلپذیری از جلال و جمال در او به وجود آمده بود. او محکم قدم برمی‌داشت و مهربان سخن می‌گفت، گشاده روی بود و در همه حال بیاد خدا بود.

علی در پیشاپیش لشگرش حرکت می‌کرد در حالی که معاویه در پشت سر لشگرش راه می‌آمد.

او در پشت سر لشگرش سرا پرده بزرگی افراشته بود و بر آن سایبانی از کرباس افکنده بود و خود در زیر سایه آن نشسته بود.

عبدالله بن بدیل که از اصحاب پیامبر بود در جناح راست سپاه علی با سپاه معاویه می‌جنگید.

فرمانده جناح مقابل سپاه معاویه که در مقابل عبدالله بن بدیل قرار گرفته بود حبیب بن مسلمه بود عبدالله بن بدیل و یارانش می‌کوشیدند سپاه معاویه را پس بزنند و حبیب بن مسلمه و سپاهیانش را از سر راه خود بردارند و به سرا پرده معاویه — که قیصروار بر آنجایگاه جلوس نموده بود — دسترسی پیدا کنند. یک لحظه عبدالله بن بدیل ایستاد و رو به یارانش کرد و گفت:

«معاویه مدعی امری شده که از آن او نیست و در کار حکومت با کسی به ستیزه

برخاسته که شایسته حکومت است و [برای حکومت] چون او بی نباشد. معاویه به باطل می‌ستیزد تا حق را از میان ببرد و اینک پاره‌ای از اعراب [بی خبر] و گروه‌های مخالف اسلام را بر ضد شما برانگیخته است و گمراهی را به دیده ایشان آراسته است و بذرتنه را در دل‌هایشان کاشته است و امر را بر آنان مشتبه ساخته است و پلیدی بر پلیدی ایشان افزوده است در حالی که شما نوری تابان و پرتوی راهنما و دلیلی آشکار از جانب پروردگار خود دارید»^۱

و در حالی که صدایش اوج گرفته بود فریاد کشید: «با این ستمگران جفا پیشه بجنگید و از ایشان نهراسید و چه جای ترس باشد که در دست شما کتابی روشن و درخشان و آشکار و روشن‌گر از پروردگارتان قرار دارد؟»^۲

و آن‌گاه این آیه از قرآن مجید را خواند:

«اتَّخِشُوا نَهْمَ فَالٍ لَّهِ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ أَمْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. فَأَتَلَوْهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِيهِمْ وَ يُنْصِرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ»^۳

و این آیات دقیقاً آیاتی بود که خطاب به یاران پیامبر در جنگ با مشرکین قریش نازل شده بود. بدیل سخنانش را ادامه داد: «من در رکاب پیامبر (ص) با آنان پیکار کرده‌ام و به خدا سوگند اینان [سپاهیان معاویه] از آنان [سپاهیان ابوسفیان و قریش] پاک‌تر و پرهیزگارتر و نکوکارتر نیستند. به جنگ با دشمن خدا و دشمن خویش بپا خیزید!»^۴

اصحاب پیامبر می‌دانستند که معاویه کیست و معنی جنگ صفین دقیقاً چیست. آن‌ها در بدر و احد و خندق با سپاهیان قریش با مشارکت و فرماندهی ابوسفیان و خاندانش جنگیده بودند و طعم تلخ شمشیر تیز قریش را چشیده بودند و عزم جزم ابوسفیان را برای به شهادت رساندن پیامبر و از ریشه کندن درخت اسلام با چشم خود دیده بودند و اینک می‌دیدند که معاویه کاری که ابوسفیان با شعار اعل هبل آغاز کرد را می‌کوشد با شعار الله اکبر به پایان برساند.

آن سوی دیگر عرصه پیکار و میدان نبرد، سعید بن قیس با یاران خود سخن

۱. همان، ص ۳۲۰. ۲. همان.

۳. آیا از آن‌ها بیم و اندیشه دارید حال آن‌که سزاوارتر آن است که از خدا بترسید [و بس] اگر اهل ایمانید. با آنان پیکار کنید تا خدا آن‌ها را به دست شما غذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنان نصرت دهد و دل‌های اهل ایمان را (بدین فتح و ظفر) شفا بخشد. قرآن مجید، سورة التوبة آیات ۱۴ و ۱۳.

۴. پیکار صفین، صص ۳۲۱-۳۲۰.

می‌گفت: «سپاس خدای را که ما را در دین خویش ره نمود و ما را میراث‌دار کتاب خود قرار داد و با فرستادن پیامبر خویش (ص) بر ما منت نهاد و او را رحمتی بر جهانیان و سروری برای مسلمانان و رهبری برای مؤمنان و سرآمد پیامبران و حجّت بزرگ خدا بر گذشتگان و رفتگان و آیندگان قرار داد. و درود و رحمت و برکت‌های خدا بر او باد. سپس این، از قضای الهی و تقدیری است که او رانده است که ما و دشمن ما را در «قناصرین» گرد آورد و ما به‌هرحال — چه پسندمان باشد چه ناگوارمان آید — بر آن سپاسگزاریم. پس امروز گریختن، از ما ستوده نباشد و اینک زمان روی تافتن و بازگشت و هنگام فرار نیست. خداوند به‌ویژه نعمتی به ما ارزانی داشته که هرگز از عهده شکرش برنیاییم و قدر آن را در نیاییم و آن نعمت این که بهترین اصحاب و یاران برگزیده محمد با ما هستند و در زمره مایند به خدایی که خود به حال بندگان نیک آگاهست سوگند که اگر فرمانده ما سیاه حبشی دست و پا بریده‌ای می‌بود با آن که هفتاد تن از بدریان [رزمندگان جنگ بدر که در رکاب پیامبر بودند] با مایند از ما می‌سزید که دیدگان خود را بگشائیم و ضمیر خویش پاک داریم و از همو اطاعت کنیم چه رسد به اینکه سرپرست ما پسر عم پیامبر ماست. این رزمجوی بدری راستین که در خردسالی نمازگزارد [و نماز و بیعتش در خردی پذیرفته آمد] و همراه پیامبر خود در بزرگی جهاد کرد در حالی که معاویه [همان] اسیری است که از قید اسارت جنگی [از قید اسارت مسلمانان] آزاد شد و زاده اسیر آزاد شده است. هان او گمراه‌ترین جفاکاران است که پیش از جمله آنان به دوزخ درآید و ننگی فزون‌تر به میراث برد و خداوند همه ایشان را به ذلت و حقارت دچار کند. هان که شما فردا با دشمنان روبه‌رو خواهید شد بر شماست که خدا را پرهیزگار باشید و کوشش و احتیاط را به کار برید و بر اخلاص و صبر بپائید زیرا خدا با صابران است. هان که شما با کشتن ایشان [به آخرت] کامیاب و رستگار می‌شوید و آنان با کشتن شما [به آخرت] بدبخت و تیره‌روز می‌گردند. به خدا سوگند که یکی از شما تنی از آنان را نمی‌کشد مگر آن‌که خداوند کشنده را به باغ‌های بهشت درآرد و کشته را به نهیب آتش درافکند که لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ^۱ [هیچ از عذابشان کاسته نمی‌شود و امید نجات و خلاصی ندارند] خداوند ما و شما را از آنچه دوستان خود را از آن برکنار داشت برکنار دارد و ما و شما را

۱. قرآن مجید، سورة الزحرف، آیه ۷۵.

در شمار کسانی قرار دهد که از او فرمان بردند و به پرهیزگاری او کوشیدند و از خداوند برای خود و شما و دیگر مؤمنان آمرزش می‌طلبیم»
و علی می‌گفت:

«همانا خدای عزوجل شما را به تجارتی ره نموده است که از عذاب نجات یابید و با ایمان به خدا و پیامبر او و جهاد در راه وی به خیر و سعادت نایل شوید و پاداش آن (کوشش) را آمرزش گناهان و جایگاه‌های پاکیزه‌ای در باغ‌های بهشت و خرسندی خدای بزرگ قرار داده است و شما را آگاه ساخته که چه کس را دوست می‌دارد

و گفته است: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ^۱ پس صفوف خود را چون سدی آهنین بیارائید، زره پوشان را پیش گمارید و سپرداران را در پشت قرار دهید و دندان‌ها را بر هم بفشارید که این (تسبیر) سرها را از باد رفتن به دم شمشیر، بیش‌تر محفوظ می‌دارد و دل‌ها را استوارتر می‌کند و آرامشی بیش‌تر می‌بخشد و صداها را پائین آرید که این شکست را دور می‌راند و به وقار زینده‌تر است. در اطراف نیزه‌ها و نیزه‌دارها گرد آئید که این برای پراکندن سنان‌ها بهتر است، و پرچم‌های خود را به خم نیارید و از معرکه بیرون نبرید و آن‌ها را جز به دلاوران نگهبان شرف نسپارید که به گاه نزول مصیبت‌های واقعی بردبار و پایدار و خویشتن دارند، کسانی که پرچم‌های شما را محکم در بر می‌گیرند و آن‌ها را به خود می‌فشارند و از پس و پیش شمشیر می‌زنند و آن‌ها را از دست نمی‌دهند. من به هر یک از شما پاداش می‌دهم. خدا آن رزمنده را رحمت کند که بر هم‌آورد خود ضربتی شدید زند و به جان خویش جان برادرش را نجات دهد و نبرد تن به تن با هم‌آورد خود را به برادرش وانهد که هم‌آورد او با هم‌آورد برادرش هر دو بر سر آن برادر ریزند و این یک بدین کردار در خور سرزنش و نکوهش واقع شود و خود به پستی گراید، و چه جای چنین ناجوانمردی است؟ و این چگونه صورت بندد؟ که این با دو تن بجنگد و آن دیگری دست از جنگ بردارد و هم‌آورد خویش را به برادرش واگذارد و خود از میدان نبرد تن به تن با او بگریزد و بایستد و بدو بنگرد؟ هر کس چنین کند خدایش دشمن دارد پس خود را عرضه دشمنی خدا نکنید که بازگشت شما به سوی خداوند است. خداوند به گروهی گفت:

۱. خدا آن مؤمنان را که در راه او و در صف جهاد کافران مانند سد آهنین همدست و پایدارند، دوست دارد. قرآن مجید، سورة الصف، آیه ۴.

قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذْ لَا تَمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا^۱

«به خدا سوگند که اگر از دم شمشیری در این دنیا بگریزید از دم شمشیر آخرت در آن جهان در سلامت و امان نیستید. از راستی و صبر مدد گیرید که بر اثر صبر نوبت ظفر آید.»^۲

و در دیگر سوی لشکرگاه مالک اشتر با رزمندگان سخن می‌گفت:

سپاس خدای را که آسمان های برافراشته را آفرید. «الرحمن علی العرش استوی، له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری»^۳

او را بر نیک آزمایی و آشکار ساختن این همه نعمت‌ها سپاس می‌گزارم، سپاسی بسیار به هر صبح و شام هر که را او ره نمود، ره یافت و هر که را او ره نمود، گمراه شد. گواهی دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، وی را برای استقرار درستی و رهنمایی فرستاد و بر تمام ادیان پیروزش ساخت گرچه مشرکان را خوش نیامد. خداوند بر او درود و سلام فرستد. سپس قضای الهی و مشیت او آن بود که دست تقدیر ما را به این سرزمین بکشاند و میان ما و دشمن برخوردی پدید آرد و ما را درگیر یکدیگر کند. ما به شکر خدا و به نعمت و فضل منت او دیدگانی آرام گرفته و بی نگرانی و دل پاکی داریم و در پیکار با ایشان به امید پاداش نیکو و ایمنی از بازخواست آخرت چشم دوخته‌ایم، همراه ما پسر عم پیامبر است، شمشیری از شمشیرهای الهی، علی بن ابیطالب که با پیامبر خدا (ص) نماز کرد، پیش از او هیچ‌کس از جنس ذکور نماز نکرده بود و تا آن‌گاه که بزرگسال شد هرگز کوتاهی و لغزشی از او سر نزد. نیک آگاه به دین خدا و دانا به حدود الهی، صاحب اندیشه‌ای بنیادی و صبری زیبا و پاکدامنی دیرینه. پس نسبت به خدا پرهیزگار باشید و به دقت و جدیت بکوشید و بدانید که شما بر حقیقت و آن گروه که همراه معاویه می‌جنگند بر باطلند. شما اینک با نزدیک به یکصد تن از بدریان همراهید و جز ایشان نیز دیگر کسانی که پیرامون شمایند از اصحاب محمد (ص) هستند. بیش تر پرچم‌هایی که با شماست همان پرچم‌هایی است که با پیامبر خدا (ص) بوده است و پرچم‌هایی که با معاویه است همان هاست که در

۱. قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۱۶ [ای رسول] به آن‌ها بگو اگر از مرگ یا قتل فرار می‌کنید آن فرار هرگز به نفع شما نیست چه آن که از زندگی جز اندکی بهره‌مند نخواهید شد.

۲. همان، ص ۳۲۳.

۳. سوره طه آیات ۵ و ۶: آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است. هرچه در آسمان‌ها و زمین و بین آن‌ها و زیر کره خاک موجود است همه ملک اوست.

دست مشرکان و بر ضد پیامبر خدا (ص) بوده است. پس در لزوم پیکار با آن گروه کسی جز مرده دل تردید نمی‌کند. همانا شما یکی از این دو بهره‌نیک را نصیب می‌برید: یا پیروزی یا شهادت. خداوند ما و شما را چنان که فرمانبرداران و پرهیزگاران خود را پاک و محفوظ می‌دارد از خطا باز دارد و به دل ما و شما طاعت و پرهیزگاری خود را الهام فرماید. من برای خود و شما از خداوند آمرزش می‌طلبم.^۱

چیزی بین هفتاد تا صد نفر از سپاهیان پیامبر در جنگ بدر، علی را در نبرد صفین همراهی می‌کردند و این برای یاران علی شوق‌انگیز، اطمینان بخش و افتخار آفرین بود. تقریباً تمام یاران پیامبر در جنگ بدر که هنوز در قید حیات بودند همراه علی به مقابله در برابر معاویه آمده بودند و از طرف مقابل تمام یاران ابوسفیان و بسیاری از کسانی که در جنگ‌های بدر، احد و خندق با پیامبر جنگیده بودند نیز همراه با معاویه آمده بودند تا با علی بجنگند. یا خودشان و یا فرزندان‌شان و یا خودشان همراه با فرزندان‌شان. جنگ صفین جنگی بود که در آن یاران پیامبر در مقابل یاران ابوسفیان صف کشیده بودند. دو صف در برابر هم با این تفاوت که این بار یاران ابوسفیان با شعارهای محمد به میدان نبرد با آرمان‌های محمد آمده بودند و می‌کوشیدند از همان ادبیات محمدی برای مقابله با جهان‌بینی محمد استفاده کنند.



به گزارش نصر بن مزاحم: «معاویه از ذی الکلاع — که از بی‌باک‌ترین یاران وی بود — خواست که برای مردم خطبه‌ای بخواند و ایشان را به پیکار با علی و عراقیانی که با او بودند برانگیزد. پس وی اسب خود را آماده کرد [و بر آن نشست] و گفت: سپاس خدای را، سپاسی بسیار، فزاینده زیبا، درخشنده آشکار، به هر صبح و شام او را سپاس گویم و از او مدد جویم، به او ایمان دارم و هم بر او توکل کنم و پشتیبانی خدا مرا پس. سپس گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست که یکتاست و شریکی نباشدش و گواهی دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. وی را با قرآن هنگامی فرستاد که نافرمانی‌ها آشکار و گسترده شد و فرمانبرداری از یاد رفته و بر

۱. پیکار صفین، صص ۳۲۶-۳۲۷.

باد رفته بود و زمین از ظلم و گمراهی انباشته شده بود و سراسر جهان در شعله‌های سرکش آتش و شورش می‌سوخت، دشمن خدا، شیطان در ایستاده بود تا در اطراف و اکناف عالم مردم او را بندگی کنند و او بر تمام ساکنان زمین چیره شده بود و آن کس که خداوند به دست او آتش زمین را فرو نشاند و میخ‌های [استوار شده و اساس ظلم] را برکند و نیروهای ابلیس را در هم شکست و امید او را به ادامه چیرگی خویش بر مردم، که بدان کامیاب شده بود، به نومیدی بدل کرد، پیامبر خدا محمد بن عبدالله ص بود. پس (خداوند) او را بر تمام ادیان پیروز ساخت هر چند مشرکان خوش نداشتند. سپس قضای الهی چنان رفت که میان ما و هم‌کیشانمان در صفین برخوردی روی دهد و به‌راستی ما می‌دانیم که در میان ایشان گروهی هستند که با پیامبر خدا همراه بوده‌اند و در اسلام سابقه‌ای با ارج و اهمیت دارند ولی اینک امور دگرگونه شده و من روا نمی‌دانم که خون عثمان، داماد رسول خدا (ص) پیامبر ما به هدر رود کسی که آذوقه و ساز و برگ سپاه اسلام را به هنگام سختی و تنگدستی^۱ تأمین کرد، و به مسجد پیامبر خدا خانه‌ای در پیوست و سقاخانه‌ای بنا کرد و پیامبر خدا ص با نهادن دست راست خود [بر دست چپ] او بیعت وی را پذیرفت و پیامبر خدا او را به همسری دو دختر بزرگوار خویش: ام کلثوم و رقیه. [یکی پس از دیگری] ویژگی داد و شرف افزود.^۲ پس اگر او مرتکب خطایی شده باشد [منحصر به او نبوده و] کسی از او نیز بهتر بوده و مرتکب خطا شده است و خداوند عزوجل به پیامبر خود ص فرموده است «لیغفرلک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تأخر»^۱ و موسی تنی را بکشت و سپس از خدا آمرزش طلبید و آمرزیده شد و هیچ‌کس عاری از گناه نیست. ما به‌راستی می‌دانیم که پسر ابی طالب {علی} را با پیامبر خدا سابقه‌ای بس نیکو بوده است ولی اگر او خود مشوّق اصلی قتل عثمان نبوده دست کم او را بی‌یاور گذاشته {و از کمک به او دریغ ورزیده است} در حالی که وی برادر دینی و عموزاده و باجناق و پسرعمّه او بود. آن‌گاه {اینان} از عراق خود بیرون تاختند تا به شام شما و شهرهای شما درآمدند و به‌راستی که بیش‌تر آنان (در ماجرای عثمان) یا خود قاتل‌اند و یا از یآوری به او خودداری کرده‌اند. پس از خدا مدد جوید و راه شکیبایی پوئید که به خدا سوگند، ای امت، شما در معرض آزمون و بلایی بزرگ قرار گرفته‌اید. همین دیشب به خواب چنان

۱ و ۲ و ۳. همان.

دیدم که گویی ما و عراقیان قرآنی را در میانه نهاده‌ایم تا شمشیرهای خود را بر آن فرود آریم و ما در تمام آن احوال بانگ می‌زدیم: «وای بر شما، از عذاب خدا» اینک به خدا سوگند ما میدان نبرد را ترک نکنیم تا بمیریم. پس بر پرهیزگاری خدا پایدار بمانید و باید نیت‌هایتان تمامی برای خدا باشد و همانا من شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت شنیدم پیامبر خدا ص می‌گوید: «رزمندگان به روز حشر بنا بر نیت‌هایشان برانگیخته می‌شوند» خداوند ما و شما را سرشار از صبر و شکیبایی فرماید و ما را چیره و شما را پیروز سازد و در هر کار به سود ما و شما باشد و از خداوند برای خود و شما آمرزش می‌طلبم»

خطبه‌ای که ذی الکلاع به فرمان معاویه در قنصرین خطاب به شامیان ایراد کرد از جهت‌های گوناگون حائز اهمیت تاریخی است. ذی الکلاع خود از چهره‌های نزدیک به حزب اموی و از اصحاب سرّ معاویه بود.

نکات مهم این خطبه را به شرح زیر می‌توان بر شمرد:

۱. ذی الکلاع می‌کوشد به شیوه علی و یاران او سخنان خود را با ستایش خدای بزرگ آغاز کند ولی اصطلاحاتی که در توصیف پروردگار به کار می‌برد از یک درک دقیق و عمیق از توحید حکایت نمی‌کند. تعبیری نظیر «فزاینده زیبا» و «درخشنده آشکار» توصیف دقیقی از ذات ربوبی نیست.

۲. ذی الکلاع به نبوّت و پیامبری پیامبر اعتراف می‌کند ولی به سرعت توجه خود را به روی وضعیّت جهان در عصر بعثت متمرکز می‌کند و هیچ اشاره‌ای به وضع مکّه در عصر بعثت و فساد و فحشا و تکاثر در لایه‌های فروگرا در جامعه قریش نمی‌کند و از دشمنی سرسختانه آل ابی سفیان با پیامبر و جنگ‌های خونینی که به اسلام و مسلمانان تحمیل کردند سخنی به میان نمی‌آورد و اشاره‌ای نیز به جنگ‌هایی که معاویه شخصاً در آن‌ها علیه پیامبر شرکت کرد و از اقدامات گسترده‌ای که برای کشتن پیامبر، ابوسفیان و معاویه در جنگ‌های احد و خندق به عمل آوردند هیچ یادی نمی‌کند.

۳. اعتراف به وضع اسفناک جهان در عصر بعثت دقیقاً برای سرپوش گذاشتن بر دشمنی‌های سرسختانه قریش و در نقطه کانونی آن‌ها ابوسفیان و معاویه با پیامبر اسلام صورت گرفته است.

۴. درباره مبارزات گسترده پیامبر با قریش و در نقطه کانونی آن‌ها بنی امیه کوچک‌ترین اشاره‌ای در این خطبه وجود ندارد ولی در عوض به ارائه گزاره‌های

کَلّی و مبهم اکتفا شده است نظیر فرو نشانیدن آتش زمین و در هم شکستن نیروهای ابلیس و ناامید ساختن ابلیس و ضمناً هیچ اشاره به یاران پیامبر در نبرد عظیم او با نیروهای اهریمنی و فرو نشانیدن آتش فتنه‌های آنان نشده است چون در آن صورت مشخص می‌شد که همان نیروها امروز در مقابل سپاه دمشق صف بسته‌اند و می‌خواهند با نیروهای اهریمنی دوران جدید و به منظور فرو نشانیدن آتش فتنه‌های نوین فداکاری و جانفشانی کنند.

۵. به اختصار اشاره شده است که: «ما می‌دانیم در میان ایشان گروهی هستند که با پیامبر خدا همراه بوده و در اسلام سابقه‌ای با ارج و اهمیت دارند» تا بدینوسیله از هرگونه انتقاد جدی نسبت به نادیده گرفته شدن واقعیت حضور یاران پیامبر در کنار علی برای مبارزه با معاویه و یاران او جلوگیری شود.

۶. ولی برای توجیه ترمّد معاویه از دولت مرکزی اسلام و طغیان وی علیه حکومت اسلامی دست روی مسئله قتل مشکوک عثمان گذاشته وی می‌گوید: «من روا نمی‌دانم که خون عثمان داماد رسول خدا هدر رود» و برای اینکه این مسئله را که بهانه‌ای برای سرپیچی از حکومت مرکزی و تلاش برای سرنگونی آن است را به اندازه کافی بزرگ کند به توصیف و تعریف عثمان می‌پردازد و بر نکات زیر تأکید می‌کند:

«کسی که آذوقه و ساز و برگ سپاه اسلام را هنگام سختی و تنگدستی تأمین کرد.

— به مسجد پیامبر خدا خانه‌ای در پیوست و سقاخانه‌ای بنا کرد.

— پیامبر با نهادن دست راست خود بر دست چپ او بیعت او را پذیرفت.

— داماد رسول خدا»

۷. برای آن‌که از پیش جلو هرگونه انتقاد درباره نادیده گرفتن اشتباهات سیاسی عثمان را گرفته باشد می‌گوید: «اگر او مرتکب خطایی شده باشد کسی که از او نیز بهتر بوده مرتکب خطا شده است خداوند به پیامبر خود فرموده است «تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد.» برای تبرئه عثمان از اشتباهات و خطاهای سیاسی و گناهانش می‌کوشد تا پیامبر را متهم کند و برای توجیه اتهاماتی که متوجه پیامبر می‌کند می‌گوید: «موسی تنی را بکشت و سپس از خدا آمرزش طلبید و آمرزیده شد» معنی این گزاره‌ها آنست که اگر افرادی همچون ابوذر به تحریک معاویه و به دستور عثمان به سرزمین بی آب و علفی به نام ریزه تبعید شد و در آنجا جان سپرد مسئله

مهمی نبوده و حتماً خداوند چنین گنا‌هانی را بخشیده است.

۸. در مورد علی می‌گوید: «ما می‌دانیم که پسر ابوطالب را با پیامبر خدا سابقه‌ای بس نیکو بوده است» در حالی که هیچ توضیحی درباره‌ی این سابقه که شامل تمام دوران ۲۳ سال نبوت و امامت پیامبر می‌شده است نمی‌هد ولی بلافاصله می‌گوید: «ولی اگر او خود مشوّق اصلی قتل عثمان نبوده دست کم او را بی‌یاور گذاشته» و برای اینکه این مسئله را به اندازه‌ی کافی بزرگ کند می‌گوید: «در حالی که وی برادر دینی، عموزاده، باجناق و پسر عمّه او بود» در حالی که هیچ اشاره‌ای نمی‌کند که علی در مدینه یک تن تنها بود و هیچ قدرت سیاسی و نظامی در اختیار خود نداشت در حالی که معاویه فرمانروای شام و فلسطین بود و می‌توانست با نیروهای نظامی خود در کوتاه‌ترین مدت ممکن مدینه را از وجود شورشیان پاکسازی کند و امنیت عثمان را تضمین و تأمین کند و نکرد.

۹. برای آن‌که حس وطن‌دوستی شامیان را در برابر نیروهای دولت مرکزی اسلام تحریک کند می‌گوید: «... اینان از عراق خود بیرون تاختند تا به شام شما و شهرهای شما درآمدند.» در حالی که مسئله، مسئله حمله عراق به شام در میان نبود بلکه مسئله حرکت نیروهای دولت مرکزی برای سرکوب شورش و طغیان فرماندار یاغی شام بود. ۱۰. و نهایتاً می‌گوید: «بیش‌تر آنان در ماجرای عثمان یا قاتلند یا از یآوری او خودداری کرده‌اند، در حالی که واضح است که سپاهیان علی که غالباً از کوفه و بصره بودند. در زمان فتنه در مدینه حضور نداشتند و نمی‌توانستند به عثمان یاری رسانند و علی که فاقد هر نوع سلطه سیاسی و قدرت نظامی بود نمی‌توانست یاری لازم را به عثمان برساند و تنها کسی که می‌توانست عملاً از جان عثمان کند معاویه بود که علیرغم درخواست‌های پی‌درپی عثمان از کمک‌رسانی مؤثر به او خودداری کرد زیرا معاویه برای آن‌که به قدرت مطلق برسد به «کشته عثمان» احتیاج داشت نه به زنده او.

سخنان ذی‌الکلاع آنچنان سنجیده و حساب شده بود که براحتی نمی‌توان پذیرفت او تمام این سخنان را بدون محاسبه و اندیشه قبلی بر زبان آورده است. این خطبه نشان می‌دهد که ذی‌الکلاع با حزب سفیانی رابطه نزدیکی را برقرار نموده بوده است.

یکی دیگر از کسانی که در صفین به خطبه‌سرای به نفع معاویه پرداخت یزیدین اسد بجلی بود. مخاطب او لشکر شام بود. او به شیوه اشراف قبای خز بر تن کرده بود و دستار سیاه رنگی را بر سر بسته بود و قبضه شمشیرش را در دست می‌فشرد. سخنان یزید نیز بسیار سنجیده و حساب شده بود. خطبه او چنین بود.

سپاس خدای یکتای توانمند را، خداوند فرادست شکوهمند. آن چیره‌دست قدرتمند، آن شکیبای آمرزنده، آن بزرگ فرازمند، خداوند بخشش و کردار و گشاده‌دستی و نعمت باری و رونق و زیبایی و فضل‌بخشی و سپاس‌افزایی. خداوند آن روز که کس را هیچ سوداگری و دوستی سودی ندهد. او را در هر حال از سختی و آسایش، بر نیک آزمایی و آشکاردهی این نعمت‌ها می‌ستایم. او را شبانه‌روز بر نعمت‌های بزرگ و نواخت‌های سترگ خود که روز را فروزان و شب را تابان داشت به ستایشی شایان می‌ستایم. راستی را گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست که او را شریکی نباشد و این است کلمه نجات‌بخش، در زندگی و به گاه مردن و هم بدین کلمه است رهایی و خلاص به روز حساب و قصاص و گواهی دهم که محمد بنده و فرستاده او، پیامبر برگزیده و پیشوای هدایت است، خدا بر او درود و سلام بسیار فرستد. سپس قضای الهی بر آن رفت که ما و هم‌کیشان ما را در این پاره از زمین به هم آورد و خدا می‌داند که براستی من چنین خوش نداشتم ولی ایشان نگذاشتند آبی خوش از گلوی ما فرو رود و ما را وانهادند که به خویش نظر اندازیم و به معاد خود بیردازیم تا بدانجا که به میان ما تاختند و در حریم و کانون خانه‌های ما جاساختند. و ما دانسته‌ایم که این گروه را آرزوها و آزه‌است و خواب‌هایی در سر دارند و ما از آزمندی‌های آنان بر زنان و فرزندان خویش ایمن نیستیم. ما خوش نداشتیم که با هم‌کیشان خود بجنگیم ولی آنان ما را بیرون کشاندند و کار بدانجا انجامید که ما به ناخواست خود با آنان بجنگیم *إنا لله و إنا الیه راجعون*^۱ والحمد لله رب العالمین^۲ سوگند به خدا که محمد را به رسالت برانگیخت خوش‌تر آن داشتم که سالی زین پیش مرده بودم، ولی چون خداوند کاری را بخواهد بندگان آن را دگرگون نتوانند کرد. پس از خدای بزرگ یاری جوئیم و من از خدا برای خود و شما آمرزش می‌طلبم.



۱. «پس ما همانا از خدائیم و به نزد او بازگردانیم» قرآن مجید سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» قرآن مجید، سوره الفاتحه، آیه ۲.

سخنان یزید بن اسد بجلی در نوع خود مانند سخنان ذی‌الکلاع سنجیده و حساب شده بود. ولی یزید بن اسد موضوع خونخواهی عثمان را پیش نکشید بلکه او این بار ضرورت دفاع از ناموس مردم شام را مطرح کرد. نکات مهم سخنان یزید به قرار زیر است:

۱. تأکید بر توحید و آغاز سخن با ستایش خدا به شیوه خطبه‌های علی و یاران او.

۲. در سخنان خود به «کلمه نجاتبخش» اشاره کرد. منظور از کلمه نجاتبخش کلمه توحید است و اشاره‌ای است به این شعار معروف اسلام که «قلو لا اله الا الله تفلحو» بگوئید خدایی جز خداوند یگانه نیست و نجات یابید. منظور اسلام از جستجوی نجات از طریق اقرار به توحید، نجات از آتش غضب الهی است ولی این شعار برای حزب اموی یک معنای ثانوی نیز داشت و آن معنا را فقط اعضای حزب اموی درک می‌کردند «بگوئید لا اله الا الله تا بتوانید وارد جامعه اسلامی شوید و از نردبان قدرت بتدریج بالا روید!»

۳. اصرار بر اینکه به عنوان یکی از یاران معاویه واقعاً اعتقاد به روز قیامت و عالم غیب دارد. گویی در زمینه اعتقاد معاویه و یارانش به معاد در آن روزگار نیز تردیدهای جدی وجود داشته از این رو توجه به روز قیامت و معاد در سخنان یزید جایگاه ویژه‌ای یافته است از آن جمله:

— با اشاره به کلمه توحید می‌گوید: هم بدین کلمه است رهایی و خلاص به روز حساب و قصاص.

— ما را [یاران علی] وانهادند که به خویش نظر اندازیم و به معاد خود بپردازیم.

— ذکر آیه انا لله و انا الیه راجعون.

۴. گواهی به پیامبری پیامبر به شیوه علی و یاران او.

۵. تأکید بر این نکته که این جنگ نتیجه طغیان معاویه در مقابل خلیفه مسلمین نیست بلکه صرفاً نتیجه قضا و قدر الهی است از این رو می‌گوید: «قضای الهی بر آن رفت که ما و هم‌کیشان ما را در این پاره از زمین بهم آرد.»

۶. اصرار زیاد بر این که این اتفاقات نتیجه برنامه‌ریزی قبلی امویان نیست بلکه برعکس بر خلاف میل آن‌ها این رخدادها صورت گرفته است. از این رو

می‌گوید: «این اتفاقات برخلاف میل ماست... و یا «من چنین خوش نداشتم ولی ایشان نگذاشتند آبی خوش از گلوی ما فرو رود» و یا «... ما را و انهد که به خویش نظر اندازیم.» و یا «ما خوش نداشتیم که با هم‌کیشان خود بجنگیم ولی آنان ما را بیرون کشیدند و کار بدانجا رسید که ما به ناخواست خود با آنان بجنگیم»

۷. تحریک حس دفاع از خود در شامیان به منظور تشویق آنان به حمله به سپاه علی از این رو می‌گوید: «[کارکشید] تا بدانجا که به ما تاختند و در حریم و کانون خانه‌های ما جا ساختند» در صورتی که به این حقیقت اشاره نمی‌کند که اگر چنانچه معاویه پرچم شورش و تمرد در مقابل دولت مرکزی اسلام بر نمی‌افراشت آن‌گاه نه تنها سایه جنگ بر در و دیوار شام نمی‌افتاد که شام در آغوش امت اسلام از امنیت بیش‌تری برخوردار می‌شد.

۸. تحریک حس دفاع از ناموس در شامیان به منظور انگیزش بیش‌تر آنان در مقابل علی و یاران او و شعله‌ورتر ساختن آتش کینه نسبت به علی و یارانش از این رو می‌گوید:

«ما دانسته‌ایم که این گروه را آرزوها و آزهاست و خواب‌هایی در سر دارند و ما از آزمندی‌های آنان بر زنان و فرزندان خویش ایمن نیستیم»

۹. اصرار بر اینکه شخصاً هیچ نفع شخصی در این جنگ نداشته و هیچ‌گونه احتمال گرفتن صله و دست‌مزد از سوی معاویه برای او متصور نیست و از این رو می‌گوید:

«سوگند به خدا که محمد را به رسالت برانگیخت خوش تر آن داشتم که سالی زین پیش مرده بودم» بنابراین کسی که آن‌قدر از این شرایط غمناک است که خواهان مرگ خود پیش از به وجود آمدن این شرایط است چگونه ممکن است برای این خطبه دست‌مزد ویژه‌ای گرفته باشد

۱۰. تظاهر به ترس از خدا و روز جزا و از این روست که سخنان خود را با این جمله به پایان می‌برد که: «از خدا برای خود و شما آمرزش می‌طلبم» و در حالی خطبه خود را تمام می‌کند که مسئله را کاملاً باژگونه وانمود کرده است و تمرد و شورش معاویه علیه علی به عنوان خلیفه مسلمین را به صورت حمله عده‌ای به شام که خواهان به اسارت گرفتن و به غارت بردن زنان و کودکان شامی هستند قلمداد کرده است.

و جنگ آغاز شد. کاسه صبر زمان لبریز شده بود و یک تکان آن را سرریز کرد و تکان را سپاه شام به تاریخ داد.

دقیقاً روز هفتم ماه صفر بود سال سی و هفتم هجری. بیست و هفت سال بود که از رحلت پیامبر می‌گذشت و باد بر مزار فاطمه می‌وزید و چرخش روزگار عطر یاد و پیام او را در مشام خاطرات علی می‌پراکند. علی اینک دقیقاً به همان نقطه‌ای از تاریخ رسیده بود که فاطمه پیش از آن درباره آن به تمام مسلمانان عرب بویژه انصار و به تمام انقلابیون مسلمان در تاریخ هشدار داده بود:

هان! به خدا سوگند که این کردار نابجا و ناپسند [تبدیل نظام امامت محمدی به خلافت عربی] روزگار شما را آبدستن حوادثی کرد که نتایج شوم آن را در آینده خواهید دید. بدانید که به جای شیر، خود تازه و زهر کشنده خواهید نوشید و در آن هنگام است که تباهاکاران روز زیانباری خواهند داشت و آیندگان آثار شوم بدعت‌های گذشتگان و پیشینیان خود را خواهند دید و از این پس خود را برای آغاز فتنه‌ها و حوادث ناگوار آماده کنید و چشم به راه شمشیرهای برنده و هرج و مرج فراگیرنده و استبداد ستمگران باشید که حق شما را برابیند و مقدار ناچیزی به شما بدهند و دسترنج شما را به یغما ببرند...^۱

و تاریخ می‌دید که پیش‌بینی‌های فاطمه در حال تحقیق یافتن است ...



۴. نبرد تن به تن

جنگ تن به تن بوسیله سپاه اموی آغاز شد و در نخستین قدم یک «حجر» اموی درخواست نبرد تن به تن با یک «حجر» علوی را کرد. «حجر بن عدی» از یاران علی بود بنابراین او یک علوی بود و برادرزاده که او نیز «حجر» نام داشت از یاران بنی امیه بود بنابراین او یک «حجر» اموی بود. این دو حجر هر دو از قبیله کنده بودند. بنابراین اسلام جنگ بین قبایل را به جنگ بین عقاید تبدیل کرده بود. «حجر» خداپرست هدف کین‌جویی حجر دنیاپرست قرار گرفته بود و حجر اموی تصمیم داشت او را از پای درآورد. حجر اموی، حجر علوی را به هم‌آوردی خواند.

۱. نگاه کنید به: محمد حسن زورق، شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، پ ششم، ص ۷۷۷.

حجر علوی روی از نبرد برنتافت و از مرگ نترسید و پیشنهاد حجر اموی را پذیرفت و هر دو با هم به نبرد برخاستند. جنگ نخست جنگ نیزه‌ها بود. حجر علوی به تنهایی به دفاع از خود در مقابل حملات حجر اموی پرداخت. هیچ یک از یاران علی به کمک حجر علوی برخاستند زیرا این کار جوانمردانه نبود ولی ناگهان یکی از یاران معاویه — مردی از بنی اسد — به میانه میدان آمد و ناجوانمردانه برای اینکه کار حجر اموی را آسان‌تر سازد با نیزه زخم دردناکی به پیکر حجر علوی وارد ساخت. در اینجا بود که یاران علی به استمداد عملی حجر علوی پاسخ دادند و ضارب خائن را از پای درآوردند و حجر اموی که می‌خواست با یک جنگ نابرابر حجر علوی را از پای درآورد از چنگ یاران علی گریخت. درگریز از یاران علی، حجر اموی وقتی که با نیزه به سوی یکی از یاران حجر علوی حمله می‌کرد، رجز می‌خواند و می‌گفت:

منم جوان یمنی کندي
 که دیبا و پرند پوشیده است
 ای حکم بن ازهر بن فهد [یار حجر علوی]
 تو گرفتار هجوم و دم تیغ تیز و حمله شدید و سخت کوشی من شده‌ای!
 صبحگاه ثابت می‌کنم که یک تنه خواهم کشت»^۱

حجر اموی حکم بن ازهر را کشت ولی خود نیز بوسیله رفاعدبن ظالم حمیری پسرعموی حجر اموی کشته شد. نبرد «حجر» اموی علیه «حجر» علوی تمثیلی از صف بندی نیروهای اجتماعی در عصر علی و معاویه بود، گویی در آن عصر هرکس که در خدمت حقیقت نبوت و عدالت و امامت است علوی است و هرکه با این حقیقت در نبرد است یک اموی است ... نبرد، نبرد اسلام علوی با اسلام اموی بود.

در همان روزهای نخست جنگ، علی دست به ابتکار شگفت انگیزی زد. او به یارانش گفت: «کیست که این قرآن را نزد آنان برد و ایشان را بدانچه در آنست فرا خواند؟» رزمنده جنگجوی جوانی پیش آمد و گفت: «من! من از عهده این مأموریت برخوامم آمد» برای بار دیگر علی درخواست خود را تکرار کرد ولی

۱. نصر بن مزاحم منقري، پیکار صفين، ص ۳۳۴.

هیچ‌کس جرئت پذیرش این مأموریت را از خود نشان نداد چون همه می‌دانستند که پذیرش این مأموریت به معنی استقبال از شهادت است و سپاه معاویه از اینکه یک منادی قرآن را — که مردم را به داوری قرآن دعوت می‌کند — به رگبار تبر ببندند هیچ ابایی نخواهند داشت.

ولی همان جوان سعید — که سعادت را در شهادت می‌جست — پیش آمد و گفت: «من! من از عهده این مأموریت برمی‌آیم» علی قرآن را بدست آن جوان سعید داد و سعید در حالی که قرآن را در آغوش کشیده بود به سوی سپاه معاویه آمد و امویان او را در حالی که مردم را به داوری قرآن فرامی‌خواند و آیات قرآن مجید را بر لب داشت، کشتند و پیکرش را و صفحات قرآنی را که در آغوش داشت به خونس رنگین ساختند. جوان با آخرین رمق‌هایش می‌کوشید از قرآن حفاظت کند و وقتی که بر زمین افتاد یک جوی خون قرآنی را که در آغوش داشت در خود گرفت و بر صفحه صفین جاری شد. به گزارش نصر بن مزاحم «جوان سعید، سعید بن قیس بود.^۱

در آن روز عبدالله بن بدیل که از یاران علی بود دو زره پوشیده بود و دو شمشیر آویخته بود و می‌جنگید و می‌گفت:

«جز تحمل و توکل و برگرفتن سپر و شمشیر بران

چاره‌ای نمانده است»^۲

عبدالله بن بدیل همراه با گروهی از قاریان قرآن می‌جنگید و پیش می‌رفت و ناگهان خود را با معاویه و فدائانش روبه‌رو یافت او با یارانش خود را به قلب سپاه معاویه زده بودند. عثمان بن بدیل، برادرش در همین جنگ به شهادت رسیده بود و در نتیجه او نیز خونخواه عثمان شده بود ولی نه عثمان بن عفان که عثمان بن بدیل، حبیب بن مسلمه فهری فرمانده جناح چپ سپاه معاویه به جناح راست سپاه علی حمله‌ور شده بود تا بتواند حمله عبدالله بن بدیل را خنثی کند. صفوف سپاه عراق از جناح راست به اندازه یک میل گشوده شد چنان که همراه ابن بدیل جز نزدیک یکصد نفر از قاریان باقی نماندند که پشت‌هایشان را به یکدیگر داده بودند و دفاع می‌کردند.^۱ معاویه سه بار به حبیب بن مسلم پیام فرستاد که هرچه سریعتر حمله عبدالله بن بدیل را سرکوب کند. عبدالله می‌کوشید خود را به قرارگاه معاویه برساند.

۱ و ۲ و ۳. همان.

عبدالله بن بدیل به تنهایی خود را که به نزدیکی معاویه رسانید به وسیله یاران معاویه سنگسار شد و بارانی از سنگ بر سر و رویش بارید و جان سپرد. معاویه و عبدالله ابن عامر که در نزدیکی او ایستاده بود شاهدان صحنه بودند. معاویه ابن منظره دردناک را می‌نگریست و سنگسار کنندگان را می‌ستود. عبدالله بن عامر که طراح اصلی جنگ جمل بود با عبدالله بن بدیل سابقه دوستی داشت ولی سیاست و قدرت این رشته مودت را گسسته بود. عبدالله بن بدیل که بر زمین افتاد و جان سپرد، معاویه و عبدالله بن عامر هر دو بر بالای سر او آمدند. یکی می‌خندید و یکی لب می‌گزید ولی هردو از شهادت او رضایت داشتند.

طرح‌های معاویه برای بسیاری از یاران علی آشکار بود و اینان معمولاً همانان بود که خود را به آب و آتش می‌زدند تا از علی دفاع کنند. یزید بن قیس ارحبی می‌گفت:

همانا مسلمان درست و راستین کسی است که "دین" و "خرد"ش سالم و درست باشد. به خدا سوگند این قوم [امویان] نه از آن روی با ما می‌جنگند که بخواهند دینی را که ندارند تباهش کرده‌ایم، بر پا دارند و نه برای آن که عدلی را که دیده باشند ما کشته‌ایم و منسوخ ساخته‌ایم زنده کنند، اینان جز برای جهانداری با ما نمی‌جنگند تا خود زورگویان و شهریاران آن باشند و اگر بر شما پیروز آیند — که خداوند روی پیروز [ی] و دلشادی را بدیشان ننماید — کسانی چون سعید [سعید بن العاص] و ولید [ولید بن عقبه] و عبدالله بن عامر بی‌خرد را بر شما بگمارند. (که) یکی از آنان در مجلس خویش چنین و چنان گوید و مال خدا [بین المال] را بستانند و بگویند این از آن من است و در برداشت آن مرا گناهی نباشد گویی ارث پدرش را می‌بخشد در حالی که آن مال از خداست و خداوند آن را در برابر شمشیرزنی و نیزه‌افکنی به غنیمت جنگی به ما داده است.^۱

و فریادی کشید که:

ای بندگان خدا! با این گروه ستمکار که برخلاف آنچه خداوند (در قرآن) فروفرستاده حکم می‌رانند پیکار کنید و در جهاد با آنان از سرزنش هیچ ملامتگری پروا مدارید براستی اگر آنان بر شما پیروز شوند دین و دنیاتان را تباه کنند و اینان همان کسانی هستند که شما آنان را نیک از موده و شناخته‌اید. به خدا سوگند که از این اقدام جز شر نخواهند.^۲

۱. همان، ص ۳۳۹. ۲. همان.

هرچه زمان به جلو می‌رفت ماهیت واقعی رخدادها برای این گروه از یاران علی آشکارتر می‌شد. آن‌ها که تصوّر می‌کردند با حذف عثمان همه فرمانداران او نیز عزل می‌شوند و به جای آنان مردمی درستکار و امین به روی کار می‌آیند حالا به خوبی درمی‌یافتند که عثمان نیز — با همه خدماتی که به امویان کرد — در راه قدرت یافتن معاویه و تأسیس سلسله اموی قربانی شده است.



پیشگویی‌های یزیدبن قیس بعدها تماماً تحقق یافت و هنگامی که معاویه پایه‌های قدرت خود را استوار ساخت همان کرد که یزیدبن قیس گفت. سعیدبن العاص که پس از ولیدبن عقبه در زمان عثمان والی کوفه بود، در زمان معاویه ارتقاء مقام یافت و والی مدینه شد تا بر انصار رسول الله و دودمانش حکومت کند. او در سال ۵۳ هجری درگذشت. ولیدبن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود و در زمان عثمان والی کوفه شد و سپس به دلیل میخوارگی‌هایش عزل شد و حد خورد ولی در زمان معاویه از مشاوران و نزدیکان معاویه شد و در دربار او مقام بلندی یافت. عبدالله بن عامر بن کریر بن ربیع بن حبیب بن عبدالشمس که پسردایی عثمان بن عفان بود و در عصر عثمان ولایت بصره را در اختیار خود داشت و در همان دوران خراسان را گشود و چون نیشابور را فتح کرد ریاکارانه احرام بست توگویی که به حج می‌رود و خانه خدا را زیارت می‌کند و عثمان او را بر این همه ریاکاری سرزنش کرد و گفت: «به پارسانمایی خود غرّه شدی»^۱ او مجدداً به وسیله معاویه والی شد و به آنچه می‌خواست رسید. بدین ترتیب همه پیشگویی‌های یزیدبن قیس تحقق یافت.



معاویه در قرارگاه خود نشسته بود و صحنه نبرد را می‌نگریست و به وسیله فرماندهانش جنگ را اداره می‌کرد و علی مثل یک سرباز از جان گذشته می‌جنگید. یزیدبن وهب گفت^۲:

آن روز علی با پسران خود به جناح چپ روی نهاد [و تنها قوم ربیع با او مانده بودند] گویی هم اینک (آن منظره را عیان) می‌بینم که تیر از پشت سر و فراز

۱. همان، ص ۳۳۹. ۲. همان، ص ۳۴۰.

شانه‌های او می‌گذشت و پسرانش خود را سپر جان او می‌ساختند و به تن خود از او حمایت می‌کردند و علی خوش نداشت که پسرش به پیشمرگی میان او و شامیان حایل شود از این رو چون یکی (از پسران وی) چنین می‌کرد وی دست او را می‌گرفت و پیش روی یا پشت سر خویش می‌افکندش.^۱

در میانه میدان احمر غلام ابوسفیان^۲ به علی چشم دوخته بود و می‌دید که خلیفه مسلمان چگونه پیشاپیش سپاهش از مرگ استقبال می‌کند و بیش از آن مقداری که معاویه خلافت را دوست دارد او شهادت را دوست دارد و تصور می‌کرد که علی چه طعمه آسانی است و با کشتن او می‌تواند یک گام دیگر به معاویه این ابی سفیان نزدیک‌تر شود و خطاب به او [علی بن ابی طالب (ع)] فریاد کشید: «به پروردگار کعبه سوگند که خدایم بکشد اگر من ترا نکشم یا تو مرا نکشی!» و به سوی علی تاخت ناگهان کیسان غلام علی خود را سپر بلای علی ساخت. دو غلام به هم درآویختند: غلام اموی با غلام علوی. چگونه مرزها در عصر علی از یکدیگر جدا شده بود و چگونه علی، فاطمه‌وار، جامعه را به دو نیم تقسیم کرده بود. نیمی که خدا را می‌خواهد و نیمی که دنیا را. غلام زرپرست دنیا طلب و شهوت‌گرای ابوسفیان رو به معبد قدرت و لذت و طبیعت نماز می‌خواند و غلام علی رو به قبله اسلام ناب محمدی. علی باعث شده بود صفوف حق و باطل از هم جدا شوند. غلام اموی، غلام علوی را کشت و علی خود را شتابان به غلامش رساند تا از جان او دفاع کند و چنگ بر زره غلام اموی زد و او را روی شانه خود بلند کرد. زیدبن وهب می‌گفت گویی به عیان دو پای او را می‌بینم که بر گردن علی آویخته است. غلام علوی به دست غلام اموی جان باخت و غلام اموی به دست پسران علی.



جناح راست سپاه علی رو به گریز نهاد. علی مردم را به استقامت می‌خواند و به مالک اشتر گفت به مردم بگو از کام مرگی که هرگز نتوانید بر آن چیره آئید و ناتوانش کنید به سوی زندگانی بی‌دوامی که برای شما نباید به کجا می‌گریزد؟! سپاه معاویه به سوی علی پیش آمد و علی یک‌تنه در آن آوردگاه قرار گرفته بود و به آرامی به سوی یارانش — بنی ربیع — که در جناح چپ سپاهش بودند

۱. همان. ۲. برخی او را غلام عثمان و یا دیگری از بنی امیه دانسته‌اند. نگاه کنید به همان.

نزدیک می‌شد و در پاسخ به این پرسش حسن که چرا شتاب نمی‌کند تا خود را سریع‌تر به یارانش برساند گفت: «به خدا سوگند که پدرت هیچ پروایی ندارد که خود به سوی مرگ آید یا مرگ بر او درآید.»^۱

مالک اشتر مردم را به استقامت دعوت می‌کرد مذهبیان فراگرد او جمع شدند. هشتصد نفر از جوانان قبیله همدان — که تا پای جان می‌جنگیدند — همراه اشتر بودند.^۲ اشتر با یارانش جناح راست سپاه علی را تأمین کردند و به جناح چپ سپاه معاویه حمله کردند و صدو هشتاد نفر از یاران اشتر از پای درآمدند و به شهادت رسیدند.^۳ از آن جمله شش برادر بنام‌های کرب بن شریح، شرحبیل بن شریح، مرثد بن شریح، هبیره بن شریح، یریم بن شریح و شمر بن شریح. سپس سفیان بن زید پرچم را به دوش گرفت و پس از او عبد بن زید و سپس کرب بن زید و این سه برادر نیز شهید شدند. آن‌گاه عمیر بن بشر پرچم را به دست گرفت و سپس برادرش حارث بن بشر و این دو برادر نیز شهید شدند.^۴ در لشکر علی خانواده‌هایی بودند که همه جان خود را در کف دست گرفته بودند و می‌جنگیدند ولی البته که همه این چنین نبودند. اشتر در جناح راست لشکر علی بی‌باک و استوار می‌جنگید. عده‌ای از فراریان برگشتند و به او پیوستند. مالک اشتر سپاه معاویه را وادار به عقب‌نشینی کرد با هیچ فوجی برنخورد مگر آن‌که بر آنان چیره آمد و به عقب‌نشینی وادارشان کرد. در گرما گرم نبرد با جنازه زیاد بن نصر روبه‌رو شد که آن را به لشکرگاه می‌بردند، پرسید: «این کیست؟» گفتند: «زیاد بن نصر است آن‌گاه که عبدالله بن بدیل و یارانش در جناح راست سرگرم پیکار بودند این «زیاد» پیش آمد و پرچم خود را بر جناح راست سپاه برافراشت و چندان جنگید تا جان سپرد»^۵ کمی جلوتر به جنازه یزید بن قیس برخورد که آن را نیز به لشکرگاه می‌بردند. پرسید: «این کیست؟» گفتند: «یزید بن قیس است که چون زیاد بن نصر از پای درآمد پرچم خود را بر جناح راست برافراشت و نبرد کرد تا به خاک افتاد.»^۶

اشتر گفت: «به خدا سوگند این است پایداری زیبای دلیرانه و کردار بزرگوارانه!» بیش‌تر گریختگان جناح راست سپاه علی پیرامون مالک اشتر گرد آمدند. اشتر روی به آنان کرد و گفت: «دندان‌ها را سخت بر هم بفشارید و امروز با سر به مقابله

۱. همان، ص ۳۴۱. ۲. همان، ص ۳۴۴. ۳. همان، ص ۳۴۵. ۴. همان.
۵. همان، ص ۳۴۶. ۶. همان، ص ۳۴۷.

با آن قوم بروید زیرا گریختن مایه خواریتان و ذلیل مردن و ننگ دنیا و آخرت است»^۱ و سپس به مهاجمان سپاه معاویه حمله کرد و آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرد به گونه‌ای که «میان نماز عصر و مغرب آنان را به صفوف معاویه راند».^۲

علی هنگامی که دید پایداری مالک اشتر گریختگان جناح راست سپاهش را مجدداً به آوردگاه نبرد آورده است خشنود شد و پیش آمد و گفت:

من انصراف و عقب‌نشینی شما را از [موضع و] خوفتان مشاهده کردم و دیدم که جفاکارن ستمگر و اعراب بیابانگرد شام شما را عقب می‌رانند در حالی که شما سران بزرگ عرب و برجستگان سترگ و شب‌زنده‌داران به تلاوت قرآنید و آن‌گاه که خطاکاران گمراه شوند شما فراخواننده به حقیق اگر روی آوردن شما پس از آن پشت کردن و حمله شما پس از آن گریزتان نمی‌بود گناه فراری جنگی که روز حمله، پشت می‌کند و می‌گریزد بر شما واجب می‌آمد و به نظر من همگی دستخوش هلاک [و مورد غضب خداوند] شده بودید ولی وقتی شما را دیدم که سرانجام آن‌ها را — چنان که آنان شما را عقب رانده بودند — پس راندید لختی شادمانیم باز آمد و اندکی آسوده شدم و چون دیدم آنان را همان گونه که شما را از آوردگاه [و مواضعتان] دور کرده بودند از جایشان تاراندید و با شمشیر چنان بر آنان تاختید که صف پیشین‌شان بر واپسین‌شان می‌جهید و آن‌ها را چون اشتران تشنه افسارگسیخته در هم ریختید پاره‌ای از سوز دل و داغ اندوهم بکاست. پس اینک پایداری کنید که آرام گرفتید [و در مواضع خود مستقر شدید] و خداوند به پرتو یقین گامتان را استوار داشت تا هر گریزنده از جنگ بداند که خداوند را به خشم می‌آورد و خویشتن را به گناه و ننگ فرار سرنگون می‌کند و فرار موجب آزرده‌گی خداوند از او و خواری پیوسته و سبب تباهی زندگی است و به‌راستی که فرار به عمر وی [که فرار کرده است] نیفزاید و پروردگارش را نیز خرسند نکند. پس مرگ مرد، به حقیقت پیش از درآمدن بدین صفت‌ها بهتر از رضا دادن او به درپوشیدن این [چرکین جامه‌های ننگ و رسوایی] و پذیرفتن آن‌هاست.^۳



نبرد صفین، دو صف را کاملاً از یکدیگر جدا کرده بود صف پذیرندگان اولیه را از

۱. همان، ص ۳۴۹. ۲. همان. ۳. همان، ص ۳۵۰.

پذیرندگان ثانویه، صف حقیقت‌طلبان را از قدرت‌طلبان، صف طرفداران امامت را از صف طرفداران سلطنت، صف خداپرستان را از صف طلاپرستان و صف یاران علی را از صف یاران معاویه.

گاه یک قبیله به دو نیم تقسیم می‌شد، نیمی علوی و نیمی اموی. «عبدالله بن حنّش خثعمی سردار خثعمیانی که با معاویه بودند به ابی کعب سردار خثعمیانی که با علی بودند پیام فرستاد: اگر خواهی دست نگاهداریم، ما پیکار نمی‌کنیم. اگر رفیق تو پیروز شد ما نیز با شما خواهیم بود و اگر رفیق ما پیروز شد شما با ما باشید و ما (خثعمیان بدین ترتیب و قرار) یکدیگر را نمی‌کشیم. اما ابو کعب از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد چون دو گروه خثعمی به یکدیگر برخوردند و کسان به هم حمله بردند، سردار خثعمیان شام به یاران خود گفت: ای گروه خثعمی، ما به سبب پیوند خویشاوندی و به ملاحظه نگاهداشت حق (وابستگی قبیله‌ای) به (آن بخش از) قوم خود که اهل عراق‌اند پیشنهاد ترک مخاصمه کردیم ولی آن‌ها جز پیکار با ما را نخواستند و خود به قطع رحم با ما آغاز کردند (با وجود این) اینک تا هنگامی که آنان دست به روی شما بلند نکرده‌اند شما برای حفظ حق خویشاوندی، هرگز دست به روی ایشان بلند نکنید ولی اگر با شما پیکار کردند شما هم در مقابل، با ایشان پیکار کنید. پس مردی از یاران او پیش آمد و گفت: [تردید نیست که ایشان] عملاً نظر تو را رد کرده، (و چنان که می‌بینی) به پیکارت آمده‌اند. سپس به هم‌اورد خواهی پرداخت و بانگ برداشت: ای اهل عراق! مردی به مردی. سردار خثعمیان شام (از این گستاخی و نافرمانی او) خشمگین شد و گفت: بارالها، وهب بن مسعود را به جانش انداز — وهب یکی از خثعمیان کوفه بود که از روزگار جاهلی به دلاوری شهرت داشت و با هر مردی جنگ تن به تن کرده بود او را کشته بود — پس وهب بن مسعود به میدان آمد و بدان شامی حمله کرد و او را کشت. سپس ساعتی به زد و خورد پرداختند و سخت‌ترین پیکار را به منصه ظهور رساندند و ابو کعب به یارانش می‌گفت: به پایشان^۱ شمشیر زنید. و سردار شامیان می‌گفت: ای ابا کعب [اینان همه] قوم تو هستند انصاف داشته باش. ولی جنگ میان آنان شدت یافت و شمر بن عبدالله خثعمی، از مردم شام، به ابی کعب سردار خثعمیان کوفه

۱. متن «حَدِّمو» ابن ابی الحدید، چنین تفسیر کرده: «یعنی به جایگاه خدمت که خلخال باشد شمشیر زنید به میج پایشان بزنید» (مرادش این بوده که نوعی آنان را بزنید که از پا بیفتند ولی زنده بمانند) ۳۵۲.

حمله کرد و او را با نیزه زد و کشت، سپس در حالی که می‌گریست از میدان بازگشت و می‌گفت: خدایت رحمت کناد ای ابا کعب، من ترا به پیروی از آرمان قومی کشتم که تو از نظر خویشاوندی از آنان به من نزدیک تر بودی و تو را به دل بیش از آنان دوست می‌داشتم. ولی به خدا سوگند نمی‌دانم چه بگویم و جز اینم به نظر نمی‌رسد که شیطان ما را فریفته است و جز این نمی‌بینم که قریش جان ما را به بازی گرفته است. آن‌گاه کعب بن ابی کعب به سوی پرچم پدر شتافت و آن را برداشت (و به میدان رفت) پس چشمش شکافته شد و به زمین افتاد، سپس شریح بن مالک پرچم را برداشت و قوم وی زیر آن پرچم پیکار کردند تا از ایشان هشتاد مرد پیرامون پرچم خویش بر خاک افتادند و از خنعمیان شام نیز (مردانی) نزدیک به همین شمار از پا درآمدند. سپس شریح بن مالک دیگر بار پرچم را به کعب بن ابی کعب باز داد^۱ تعبیر شمر بن عبدالله خنعمی به اینکه «قریش جان ما را به بازی گرفته است» تعبیر بسیار جالب توجهی است. در همان هنگام که شمر بن عبدالله خنعمی، به ابی کعب حمله می‌کرد و او را هدف نیزه مرگبار خود قرار می‌داد معاویه در جایگاه خود قرار گرفته بود و «مردی بر فراز سر معاویه به نگهبانی ایستاده بود که سپری زرین داشت و آن را سایبان وی کرده بود» و انبوهی از سواران از معاویه نگهبانی می‌کردند و صاحب آن سپر زرین عبدالرحمن بن خالد بن ولید بود.



قبیله اُزد نیز دو پاره شده بود. ازدیان عراق از علی حمایت می‌کردند و ازدیان شام طرفداران معاویه بودند. مخنف بن سلیم از ازدیان عراق بود می‌گفت:

به راستی که گامی سخت و دشوار و آزمونی بس بزرگ که ما را به رویارویی با قوم خود و آنان را به رویارویی ما واداشته‌اند، به خدا سوگند این جز دست‌های ما نیست [که به دست‌ها خود جدایشان می‌کنیم] و جز بال‌های ما نیست که به تیغ‌های خود برمی‌کنیم اگر چنین نکنیم خیراندیش مولا و یار خود نبوده‌ایم و با گروه (هم‌کیش) خود همدلی و هماهنگی نکرده‌ایم و از دگر سوا اگر چنین نکنیم چیرگی و عزّت قبیله خود را ریشه کن کرده و آتش کانون قبیله خود را خاموش کرده‌ایم.^۲

۱. همان، صص ۳۵۳-۳۵۲. ۲. همان، ص ۳۵۸.

هر روز در این نبرد سهمگین ده‌ها نفر از دو طرف بر خاک می‌افتادند. از سپاهیان علی کسانی به میدان می‌آمدند که به حقانیت راه علی ایمان داشتند و او را نمونه کامل اسلام ناب محمدی می‌دیدند و در راه او جان می‌باختند. و به شهادت می‌رسیدند و در سپاه معاویه کسانی به میدان می‌آمدند که یا فریب تبلیغات معاویه را خورده بودند و یا تحت تأثیر تعصب قبیله‌گی به جنگ می‌آمدند و جان می‌باختند و در نتیجه هرچه زمان می‌گذشت و جنگ ادامه می‌یافت کفه پذیرندگان ثانویه و قدرت‌طلبان و دنیاطلبان سنگین‌تر می‌شد و کفه خداپرستان و حقیقت‌طلبان سبک‌تر، این یک واقعیت بود که زمان به نفع علی به پیش نمی‌رفت. جنگ یا حقیقت‌طلبان کوفه را به کام مرگ می‌کشید یا فریب‌خوردگان شام را و آن‌ها که می‌ماندند بیش‌تر کسانی بودند که زندگی را بیش‌تر از هدفی دوست داشتند که برای آن می‌جنگیدند.



جندب‌بن زهیر در مقابل سردار ازدیان شام به میدان آمد و کشته شد و از طایفه او عبدالله‌بن ناجد و عجل‌بن عبدالله و سعیدبن عبدالله و عمروبن عریف و عمار بن عریف و عبدالله‌بن حجاج و جندب‌بن زهیر و ابو زینب‌بن عوف کشته شدند. عبدالله‌بن ابی‌الحصین که از جمله قاریانی بود که همراه عماربن یاسر بود و به میدان رفت و با او کشته شد. منطق یاران علی شهادت در راه خدا بود. عقبه بن جویریہ گفت:

هلا! بدانید که مرتع دنیا خشکیده و کشتزار آن درویده شده و تازه‌اش کهنه و شیرینش تلخ گشته است. هلا! من به راستی از کار (و حال) خود شما را آگاه کنم: من از زیستن در دنیا به ستوه آمده و خویشتن را از آن بازداشته‌ام، همواره آرزوخواه شهادت بوده‌ام و هر دم خود را در معرض آن می‌افکنم ولی خداوند نخواست تا مرا به امروز رسانید. هلا! من این دم به شهادتگاه می‌روم و امیدوارم از آن بی‌نصیب نمانم. پس شما ای بندگان خدا چرا در پیکار با دشمنان خدا منتظر مانده‌اید؟ آیا از ترس مرگی است که به هر حال بر شما درآید و ناگزیر جانتان را برآید؟ یا از بیم ضربه شمشیر بر کف دست یا پیشانی خود فروایستاده‌اید؟ آیا تمامی دنیا را (که از فناست) با دیدار رویاروی با خدای عزوجل (لقاءالله) و همنشینی با پیامبران و راستان و شهیدان و نکوکاران در

سرای درنگ برابر می نهید؟ و این یک را برمی گزینید؟ رأی درست و خردپذیر نه این است.^۱

سپس گفت:

ای برادران من این سرای را بدان سرای که فراز این (خاکدان تیره) است بفروختم و اینک روی من به جانب آن سرای است، خدا رویتان را آزرده و دژم نکند و پیوندتان را نگسلد.

و سه برادر او عبیدالله، عوف و مالک از پی او به سوی خط مقدم جبهه روانه شدند و گفتند: «ما پس از تو روزی (و زندگی) دنیا را نخواهیم. خداوند پس از تو زندگانی را بر ما زشت و تباه دارد. بارالها ما جانهای خود را به حساب تو می نهیم»^۲ و هر چهار برادر با هم به پیش تاختند و جنگیدند و به شهادت رسیدند. مالک بن جری تهشلی بر قبیله تمیم — که در شرف گریز بود — فریاد زد که: «ای بنی تمیم سوگند بدان کس که من از آن اویم و دیگر افراد این قوم بندگان اویند، پیکار امروز بی مراد و تباه شد!» پاسخش دادند که: «نبینی که مردم گریخته اند؟»^۳ گفت: «فرار و عذر آوردن؟! آنها را یکایک و به نام صدا می کرد و می گفت: «اگر بر سر دین و ایمان نمی جنگید دست کم بر سر آبرو و شرف دودمانی بجنگید.» و روی به سوی دشمن گذاشت و گفت:

همانا تیره «تمیم بن مرّ» از تو عقب ماندند
و اینک در حالی که ایشان زنده و برپایند
به آنان نشان داده شود
که اگر آنها از ترس فرومانند و یا بگریزند
ما اهل گریز نیستیم^۴

و به شهادت رسید.

و برادرش در سوگش می سرود که:

این تیره شب که سپری نمی شود به درازا کشید

۱. همان، صص ۳۶۲-۳۶۰. ۲. همان، ص ۳۶۱. ۳. همان، ص ۳۶۲. ۴. همان.

بسان شب یلدا که نمی‌خواهد ظلمتش بگسلد و به سپیده گراید
 به سوگ مالک سراسر شب اندوه گساری کردم و از پس شامگاهان به بیدارخوابی
 نشستم
 بیتابی من بر سوگ مالک از آنم باز می‌دارد که جز به او بیندیشم
 پس اگر بر او بیتابی می‌کنم ای زن مرا سرزنش مکن!
 من بر برادرم خواهم گریست چندان که به شب بیداری بانگ مرغ شب از درّه
 بطاح به درد برآید
 من سحرگاهان
 زنان نوحه‌سرا را به سوگش فرستم و خود از دیدگان خویش اشکی خونین
 فروبارم
 بزرگان قبیله را فراخوانم
 تا بر مالک به زاری بگریند
 و زنان نوحه‌سرا را بفرستم
 که به سوگش بایستند و بر سر و سینه خویش زنند
 و گویند دریغا بر آن خداوند بزرگواری و بخشنندگی و صاحب عزّتی که عزّت، از
 رفتن به زیر ستم
 بازش می‌داشت
 و شهبواری که آن‌گاه که دشمن آتش جنگ را سخت برمی‌افروخت
 در تکاوی کسی به گردش نمی‌رسید^۱

و باد بر جنازه مالک می‌وزید و زلف خونین و گردآلودش را به حرکت
 درمی‌آورد و برادرش اگرچه در سوگش شعر می‌گفت ولی دست به شمشیر نمی‌برد
 و برای دفع دشمن حرکت نمی‌کرد.



ادهم‌بن محرز در نبرد صفین به هماوردی شمر بن ذی‌الجوشن آمد. آن دو، دو ضربه
 شمشیر رد و بدل کردند. ادهم با شمشیر چنان بر پیشانی شمر زد که تا استخوانش
 فرونشست و شمر نیز با شمشیر او را زد ولی ضربه شمشیرش کارگر نیفتاد. شمر به

۱. همان، ص ۳۶۳.

لشکرگاه خود برگشت و آب نوشید و به میدان برگشت و به ادهم حمله کرد و با ضربه نیزه او را از اسب به زمین انداخت.^۱



سوید بن قیس بن یزید ارحبی از لشکر معاویه بیرون آمد و هم‌اورد خواست و از لشکر علی قیس بن عمرو بن حمیر بن یزید که پسرعموی او بود از لشکر بیرون آمد و دو مرد از دو لشکر به سوی هم تاختند و چون بهم رسیدند یکدیگر را شناختند از حال یکدیگر پرسیدند و یکدیگر را به راه خود فراخواندند. قیس بن عمرو گفت ای کاش بتوانم شمشیر خود را بر آن سرپرده سپید — جایگاه ویژه جلوس معاویه که در پشت لشکرش قرار داشت — فرود آرم و هر دو برگشتند طغیان معاویه نه تنها قبایل را که گاه خاندان‌های مسلمان را نیز دو نیم کرده بود کما اینکه ذنواس بن هذیم بن قیس عبدی از لشکر شام به میدان آمد و از لشکر عراق پسرعمویش حارث بن منصور به مقابله او رفت. نخست رقص شمشیرها آغاز شد و سپس هر یک از عشیره خود سخن گفت و ناگاه یکدیگر را شناختند و دست از جنگ کشیدند. در هنگامه نبرد مردی از یاران علی گفت به خدا سوگند من به جانب معاویه می‌تازم تا او را بکشم. او می‌خواست ریشه این برادرکشی را قطع کند و سرچشمه جوشش طغیان را بخشکاند و سوار اسب شد و آنچنان بر اسب تازیانه زد که نخست اسب به روی دو پایش ایستاد و سپس به تاخت به حرکت درآمد، هیچ مانعی جلودارش نبود. حرکت اسب سریع‌تر از حرکت شمشیرزنان شام بود. او توانست خود را به سرپرده ویژه معاویه برساند. معاویه از ترس وارد پناهگاهش شد. مرد به دنبال او وارد پناهگاهش شد، معاویه از در دیگر پناهگاه فرار کرد. شمشیرزنان شام گرداگردش را گرفتند ولی مرد بی‌باک و استوار شمشیر می‌زد و می‌کوشید خود را به معاویه برساند. معاویه فریاد کشید اگر از شمشیر شما کاری برمی‌آمد که نمی‌توانست این چنین و تا اینجا نفوذ کند، سنگسارش کنید. باران سنگ بر سر و روی او بارید و او در زیر باران سنگ جان باخت.



مردی از لشکر شام به صفوف سپاه علی حمله‌ور شد و در بازگشت با ابو ایوب روبه‌رو شد. ابو ایوب با شمشیر گردن او را هدف گرفت، او از وحشت به سوی لشکرگاه خودش می‌تاخت و شاه‌رگ گردنش با شمشیر ابو ایوب قطع شده بود و وقتی که به لشکرگاه شام رسید، مرده بود و بر خاک افتاد.

مرد دیگری از سپاه شام بیرون آمد و هماورد خواست مردی از سپاه علی به مقابل او شتافت. دو مرد از فراز اسب به هم آویختند و به زیر پای اسبان خود افتادند. علوی، اموی را به زمین زد و بر سینه او نشست و شمشیرش را کشید ولی خوب که او را نگریست دید او برادرش است. برادر تنی‌اش. یارانش فریاد می‌زدند او را بکش. فریاد زد او برادر من است. گفتند پس رهایش کن. گفت مگر امیر مؤمنان چنین اجازه دهد. علی به او پیام فرستاد که رهایش کن. مرد اموی از زیر دست مرد علوی برخاست و در حالی که از مرگ حتمی نجات یافته بود به سوی لشکرگاه خود حرکت کرد.



بخش ششم

سازش طلبی و شکست

فصل اول

در گرماگرم جنگ

۱. علی و معاویه رخ در رخ هم

از هر دو سپاه گروه کثیری کشته شدند. در حالیکه علی خودش را سپر بلای لشگرش کرده بود و پیشاپیش سپاهش حرکت می‌کرد و هر شامی را که او را به هم‌آوردی می‌خواند جواب رد نمی‌داد و دفع او را به دیگری واگذار نمی‌کرد، معاویه در پشت سپاهش سنگر گرفته بود و سپاهیانش را به جنگ با یاران علی فرامی‌خواند. علی از لشگریانش فاصله گرفت و در میان دو لشگر ایستاد و معاویه را صدا کرد. با صدای بلند. معاویه گفت: «از وی پرسید چه می‌خواهد؟»^۱ گفت می‌خواهم روبه‌روی من آید تا کلمه‌ای با او سخن بگویم. معاویه همراه عمرو بن عاص از پشت سپاه حرکت کردند و در میان میدان جنگ با علی روبه‌رو شدند. بی‌تردید اگر معاویه می‌دانست که علی چه پیشنهادی خواهد داد هرگز رخ در رخ علی قرار نمی‌گرفت. شاید به تصوّر آن‌که علی فرمانداری او بر شام را خواهد پذیرفت به سوی علی حرکت کرد. علی به عمرو بن عاص توجهی نکرد چون اساساً او را صدا نزده بود و با او سخنی نداشت. رو به معاویه کرد و گفت:

وای بر تو! بر چه اساسی مردم میان من و تو به پیکار پردازند و یکدیگر را بزنند و فرو کوبند؟ تو خود به هم‌آوردی من بیا و هر یک از ما دیگری را کشت فرمان او را باشد.

این پیشنهاد اگرچه عادلانه بود ولی برای معاویه قابل قبول نبود و از سوی دیگر رد کردن این پیشنهاد نیز آبرومندانه نبود. معاویه در جستجوی راه حل آبرومندانه‌ای رو به عمرو بن عاص کرد و گفت: «ای ابا عبدالله! نظر تو چیست؟ آیا

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ص ۳۷۵.

با او هم‌آوردی کنم؟» و انتظار داشت که عمرو بن عاص او را از این مهلکه نجات دهد و به او در رد کردن این پیشنهاد کمک کند ولی عمرو بن عاص فرصت را غنیمت شمرد و تا معاویه را به نرمی گوش مالی داده باشد و به او یادآوری کرده باشد که تا چه اندازه بی‌حمایت او و بنی‌امیه، در مقابل علی، ضعیف و ناتوان خواهد بود. از این رو با کمال خونسردی پاسخ داد: «این مرد با تو به انصاف سخن گفت و بدان که اگر پیشنهادش را نپذیری تا یک فرد عرب باقی است همواره بر تو و فرزندان نکوهش باشد.»^۱ بی‌تردید اگر معاویه می‌پذیرفت و به هم‌آوردی علی جلو می‌رفت کشته می‌شد و در آن صورت عمرو بن عاص پرچم خونخواهی معاویه را بدست می‌گرفت تا شاید به همان جایی برسد که معاویه برای رسیدن به آن خیز برداشته بود و معاویه همه این حقایق را می‌دانست. از این رو به عمرو بن عاص گفت: «ای عمرو بن عاص! چون منی خود را نفریید به خدا سوگند هرگز مردی به هم‌آوردی پسر ابی‌طالب نیامده مگر آن‌که زمین از خونش سیراب گشته است.»^۲ سپس همراه با عمرو به قرارگاهش در پشت سر سپاهیان‌ش برگشت در حالیکه کینه عمرو را بدل گرفته بود. وقتیکه معاویه همراه با عمرو بن عاص به قرارگاهش رسید و استقرار یافت خطاب به عمرو بن عاص سرود.^۳

ای عمرو! تو با خرسند شدن به هم‌آوردی من (با علی) در میان گرد و غبار آوردگاه چهره واقعی و ضمیر بدخواه خود را به من نمودی.
ای عمرو! تو بر این گمان چنان رایزنی کردی که من آن هم‌آورد توانمند را چون بزکی ظریف پندارم!
شهریاران را چه نسبت با مخاطره هم‌آوردی؟! که براسی مرگ چون باز شکاری تیزچنگال، هم‌آورد را بریاید.
اینک از سخن مغرضانه خود بازگشته و گویی شوخی کرده‌ای، ولی هر سخن مزاحی پیامی از حقیقت ضمیر گوینده در بر دارد.

۱. همان، ۳۷۵.

۲. همان،

یا عمرو إنک قد قشرت لی العَصا بِرِضاک فی وسط العجاجِ بِرَازی

۳. در شعری با این مطلع:

یا عمرو إنک قد قشرت لی العَصا بِرِضاک فی وسط العجاجِ بِرَازی

پس همان کس که خیال کشتن مرا بر دلت گذراند تو را به سبب آن نیت سویی که در سر پرورده بودی جزا دهد.
تو از چهره نفس ناستوده‌ات نقاب برگرفتی و بدین گونه لباس ننگ و رسوایی درپوشیدی ...^۱

و عمرو بن عاص به او پاسخ داد که: «ای مرد! پس کن و خاموش شو! تو خود از دشمن خویش می‌ترسی و آن‌گاه نصیحت‌گوی خیراندیش را به غرض‌ورزی متهم می‌کنی؟!» ولی معاویه و عمرو بن عاص در ستیزش با علی، هر دو به یکدیگر احتیاج داشتند و از این رو یکدیگر را تحمل می‌کردند ولی عمرو بن عاص این حقیقت تلخ را نمی‌توانست فراموش کند که اگر عثمان امارت مصر را از او نمی‌گرفت اینک جنگ سرنوشت با علی بجای آن‌که در صفین رخ دهد در اسکندریه رخ می‌داد آنهم نه به رهبری معاویه که به رهبری عمرو بن عاص. در گرماگرم جنگ قیس بن نهضت حنظلی نیزه‌اش را در میان دو شانه عبدالله بن طفیل بکائی که از یاران علی بود، نهاد تا او را از پشت سر مورد حمله قرار داده و بکشد. بلافاصله یزید بن معاویه بکائی — که پسرعموی عبدالله ابن طفیل بکائی بود — از پشت سر نیزه خود را در میان دو شانه قیس بن نهضت حنظلی گذاشت ولی او را نکشت و به او گفت: اگر تو نیزه‌ات را در شانه عبدالله فرو بری ترا با همین نیزه خواهم کشت. قیس گفت: «پیمانی خدایی بر تو که اگر من سر این نیزه را از شانه بارت بگیرم تو نیز سر نیزه‌ات را از من برگیری». یزید قبول کرد و گفت: «بر من چنین عهد و پیمان باشد.» قیس سر نیزه‌اش را از شانه عبدالله برداشت و یزید سر نیزه‌اش را از شانه قیس دور کرد. قیس برگشت و چشم در چشم یزید دوخت و گفت: «تو کیستی؟» یزید گفت: «مردی از بنی عامرم» آری او مردی از بنی عامر بود. یکی از یاران علی. صدای یزید در زیر طاق اندیشه قیس طنین انداخت: «مردی از بنی عامرم!... مردی از بنی عامرم!» بی‌اختیار گفت: «خدا مرا فدای شما کند که هر جا با شما برخوردم شما را جوانمرد و کریم یافتم.»^۲ روش یاران علی مانند علی دفاع از حق ولی در عین خویشتن‌داری و پرهیز از خون‌ریزی بود.



۱. همان، صص ۳۷۷-۳۷۶. ۲. همان، ص ۳۷۹.

۲. جنگ و نیرنگ

ابن عبید بن خالد چون دید یاران وی از میدان می‌گریزند بانگ برآورد: «ای گروه قیس آیا فرمانبرداری از شیطان به گمان شما از فرمانبرداری خدا خوشتر است؟!» او یاران معاویه را پیروان شیطان و یاران علی را فرمانبرداران از خدا می‌دانست. ابن عبید هم چنین به یارانش گفت:

«فرار نافرمانی از خدا و موجب خشم اوست و پایداری، فرمانبرداری از خدا و مایه خرسندی اوست.^۱ و آسایش پس از مرگ از آن کسی است که دست از جان بشوید و حساب کار قیامت خود را برسد.»

و چندان جنگید که پیکر نیمه‌جان او را به لشکرگاه بردند ولی چون او رمقی یافت بار دیگر با پانصد نفر که همراه فروه بن نوفل اشجعی خود را به کناری کشیده بودند به میدان جنگ شتافت در آن روز از این گروه جمع کثیری به شهادت رسیدند از آن جمله بکر بن هرده، حنان بن هرده، شعیب بن نعیم، ربیع بن مالک بن وهبیل، ابی بن قیس، پای علقمه بن قیس قطع شد و برادرش نیز به شهادت رسید. علقمه می‌گفت: «من بدین فقدان پا از پروردگارم بیش‌تر امید پاداش نیک دارم.» او می‌گفت:

برادر شهیدم را در خواب دیدم به وی گفتم شما به کجا گام نهادید و چه بر سرتان آمد گفت ما با آن قوم [یاران معاویه که به هلاکت رسیده بودند] در برابر خدای عزّ و جل به حجت برآمدیم و در حجت بر آنان فایق آمدیم.^۲

حقیقت این بود که ستون پنجم سپاه معاویه که از شرایط باز که در اردوگاه علی وجود داشت به نفع خود استفاده می‌کردند و در میان یاران علی تبلیغات می‌کردند و به شیوه‌های گوناگون به عنوان خیرخواهی و دین‌دوستی و تعبد و تدبیر لقاء شبهه می‌کردند و یاران علی را به تردید می‌انداختند و در نتیجه جوّ تاریکی را به وجود می‌آوردند به گونه‌ای که گاه برخی از کسانی که در اردوگاه علی قرار داشتند دچار شبهه می‌شدند که آیا بر حق هستیم؟ برادر شهید علقمه به برادرش در رؤیای او می‌گفت: «ما با آن قوم در برابر خدای عزّ و جل به حجت برآمدیم و در حجت بر

۱. همان؛ ص ۳۸۸. ۲. همان، ص ۳۸۹.

آنان فایق آمدیم» علقمه می‌گفت: «از آن هنگام که خود را شناخته‌ام از چیزی به اندازه آن رؤیا مسرور و شادمان نگشته‌ام.»^۱

معاویه در مقابل علی از «شایعه» به عنوان یک «اسلحه» استفاده می‌کرد. گاه می‌شد که در اردوگاه علی شایع می‌شد که فلان امیر و یا فلان سرباز جنگنده و شجاع با معاویه مکاتبه دارد. شیوه کار هم بسیار ساده بود. گاه برای چهره‌های شاخص، معاویه شخصاً نامه می‌نوشت تا آنان را با اغواگری دچار تردید کند و یا به تطمیع آنان را به سوی خود بکشاند و یا به وسیله همان نامه‌ای که برایشان می‌فرستد در میان یاران علی بدنامشان کند و شایع شود که او با معاویه سر و سری دارد و به دین وسیله روحیه سپاه علی را تخریب کند.



در گیرودار نبرد گروهی از سربازان علی به حضور علی رسیدند و گفتند که «خالد بن معمر سدوسی با معاویه مکاتبه دارد و می‌ترسیم از او پیروی کند.»^۲ به گزارش حنین بن مندر:

علی به دنبال او و تنی چند از شریف‌زادگان ایشان کس فرستاد (و چون آمدند) نخست به سپاس و ستایش پرودگار خویش خداوند متعال پرداخت و سپس گفت: «اما بعد، ای گروه ربیعه، شما یاوران من و پذیرندگان دعوت من هستید و به دیده من مطمئن‌ترین قبیله عرب‌اید. اینک به من گزارش داده‌اند که معاویه با خالد بن معمر، رفیق شما، مکاتبه دارد و اکنون من او را بدین جا خواسته و شما را نیز گرد آورده‌ام تا شما را بر او گواه گیرم که سخن من و او را بشنوید.» آن‌گاه رو به وی کرد و گفت: «ای خالد بن معمر اگر آنچه به من گزارش داده‌اند درست باشد من خدا و این گروه از مسلمانان را که به دعوت من اینجا گرد آمده‌اند گواه می‌گیرم که تو از هر گزندی ایمن باشی تا به عراق یا حجاز یا هر سرزمینی که زیر سلطه معاویه نباشد بروی و اگر دروغی بر تو بسته‌اند به سوگندهای خود دل‌های ما را بر خویش خوش‌گمان کن که (بیش از پیش به تو) مطمئن شویم» پس وی سوگند به خدا خورد که چنان نکرده (و مکاتبه‌ای با معاویه نداشته) است و بسیاری از مردان ما [مردان قبیله ربیعه] گفتند به خدا اگر بدانیم چنان کرده باشد او را خواهیم کشت. شفیق بن ثور [به گزارش طبری شفیق بن ثور سدوسی] گفت:

۱. همان، ص ۳۹۰. ۲. همان، ص ۳۹۰.

خدا خالد بن معمر را موفق نگرداند که به معاویه و شامیان بر ضد علی و ربیعه [قبیله ربیعه] یاری دهد و زیاده‌ن خصفه گفت: از این معمر به گرفتن سوگند اطمینان خواه تا خیانت نوزد سپس ما (همه) از آن مجلس (که بدین قصد فراهم آمده بود) رفتیم.^۱

این گزارش نشان می‌دهد که علی به قبیله ربیعه کمال اطمینان را داشته است و با صراحت اعلام داشته که «شما به دیده من مطمئن‌ترین قبیله عرب‌اید» او حتی به خالد بن معمر سدوسی نیز اطمینان داشته و می‌دانسته که او از یاوران او و پذیرندگان دعوت اوست و به همین دلیل او را و یارانش را گرد آورد و نخست به او تأمین داد که اگر می‌خواهد به هر کجا که قلمرو اسلام است — و تحت سلطه معاویه نیست — برود زیرا می‌دانست که او از یاران معاویه نیست و سپس خواست سوگند یاد کند و با سوگندش در مقابل یارانش خود را از شایعاتی که علیه او ساخته شده بود مبرا گرداند و علی نیز با صراحت اعلام کرد که سوگند او سبب پیراستن همه اتهامات از او و موجب اطمینان کامل به او خواهد بود. هنگامی که قبیله‌ای مانند قبیله ربیعه که از نظر علی «مطمئن‌ترین قبیله عرب» است و مردی مانند خالد بن معمر آماج چنین پرونده‌سازی‌ها و اتهامات قرار بگیرد آشکار است که کسی به راحتی نمی‌توانست در اردوگاه علی باشد و از تیر اتهامات و عملیات روانی معاویه علیه خود در امان قرار گرفته باشد.



در جنگ صفین هنگامی که جناح راست سپاه علی آماج حملات نظامی و روانی معاویه قرار گرفت و گروهی از سپاهیان علی منهزم شدند همین قبیله ربیعه بود که ایستادگی کرد و جلو پیشروی لشکر شام را گرفت. حضین بن منذر می‌گوید:

چون روز پنجشنبه در رسید سپاهیان جناح راست رو به گریز نهادند، پس علی با دو پسر خود بیامد تا نزدیک ما رسید و به صدایی رسا، بی توجه به وضع (فرار) دیگر مردم بانگ برداشت و گفت: «این پرچم‌ها از کدام قبیله است؟» گفتیم پرچم‌های ربیعه است گفت: «نه، بلکه پرچم‌های خداوند است. خدا صاحبان شایسته آن‌ها را محفوظ دارد و شکیب و پایداری دهد.» سپس به من [که آن روز

۱. همان، صص ۳۹۱-۳۹۰.

پرچمدار ربیعۀ بودم] گفت: "ای جوان آیا پرچمت را یک ذراع پیشتر نمی‌بری؟" به او گفتم: "آری، به خدا سوگند که ده ذراع نیز پیش می‌برم." سپس سر پرچم خود را فرود آوردم (و) [این چنین] پیش بردمش تا به من فرمود: "بس است، به جای خود باش!"

حضین بن منذر نوجوانی بود که پرچم سرخ رنگش را با شجاعت به پیش می‌برد علی از پیشروی و پایداری دلیرانه او خرسند شد و شعر زیر را در این باره سرود:^۱

— پرچم سرخی که سایه‌اش^۲ به اهتزاز درآمده از آن کیست؟
 — که چون گویی آن را پیش بر، حضین پیش می‌بردش.
 — آن را در میانه صفوف پیش می‌برد، بدانجا که گودال‌های پرخطر است و مرگ می‌بارد و خون می‌فشارد.
 — چون «بزرگ روز» نبرد دررسد او را بینی که دلیرانه از عزت و شرف دفاع می‌کند.
 — خداوند گروهی را که در برخورد خویش، به سخت‌کوشی و آزادگی پایداری کردند پاداش نیک دهد که چه پاکدامن و بزرگوارند.
 — آنان که چون به جنگ خوانده شدند و شبیه اسبان از هر سو برخاست، به خردمندی و پایداری درایستادند.
 — یعنی ربیعۀ که اهل یآوری و امدادگری هستند و چون انبوه سپاه دشمن را ببینید به سخت‌کوشی درایستند.
 — (قبایل) «عَکَّ» و «لَحْم» و «جَیْر» گرفتار «مَذحِج» آمدند که چندان پای فشرد که خون از خون نمی‌گسست.
 — و تیره «جُذام» بر تیره «یال» مَذحِج بانگ زدند:
 وای بر شما، خدایتان کیفر بدهد، کدامین یک از ما جفا کرده است؟
 — آیا در حرامکاری‌های خود از خدا نمی‌پرهیزید؟ کدامین ما به خدای رحمان نزدیک‌تر است و او را بیش‌تر بزرگ می‌دارد؟
 — ضربه‌های نیزه و شمشیرمان را به پسر حرب^۳ چشانیدیم، چندان که پشت کرد و بگریخت.

۱. مطلع شعر چنین است:

لَمِنْ رَأَيْتُ حَمْرًا يَخْفِقُ ظَلْمًا إِذَا قَدَّمَهَا حُضَيْنٌ تَقَدَّمَا

۲. منظور این است که آن قدر این پرچم بلند است که به جای خودش اهتزاز سایه‌اش دیده می‌شود.

۳. حرب نام جد معاویه است. منظور معاویه است.

- و در حال فرار «زیرقان»^۱ و «ظالم»^۲ و «کِلاع»^۲ را به بانگ بلند به یاری می‌خواند.
- و «عمر»^۲ و «سفیان»^۳ و «جهم»^۲ و «مالک»^۲ و «هوشب»^۲ و «شریح گمراه»^۲ و «اظلم»^۲
- و «کرزین بنهان»^۲ و «عمر وین حجدر»^۲ و «صباح قینی»^۲ و «اسلم»^۲ را آوا می‌داد.^۴



علی به یارانش وعده بهشت می‌داد و معاویه وعده دنیا. وقتی که قبیله ربیعه پافشاری می‌کرد معاویه به یکی از سرداران قبیله ربیعه پیام فرستاد که: «دست از جنگ بدار و در عوض تا پایان حکومت خراسان از آن تو باشد.» ظاهراً همین وعده پای استقامت او را سست نمود و در صحنه جنگ «فرمان‌های مبهم و خطا می‌داد»^۵ به این مسئله باز خواهیم گشت.

یکی از سرداران ربیعه خالد بن معمر در گفتگو با یاران خویش چنین گفت:

ای گروه ربیعه! همانا خدای عزوجل هر یک از شما مردان را از خاستگاه و زادبوم خویش آورده و در این نقطه در اجتماعی بی‌نظیر گرد کرده است که از آن روز که در زمین پراکنده شده‌اید چنین اجتماعی با هم و یک جا نداشته‌اید، به راستی، اگر اینک شما دست نگاه دارید و از نبرد با دشمنان سر باز زنید و از صف پیکار روی گردانید، خدا از کرده شما خرسند نباشد و از طعن هیچ حقیقت‌سنجی در امان نیستید که گوید ربیعه آبروی خویش بر باد داد و از پیکار روی تافت و عرب از کرده او آسیب دید مبادا امروز مسلمانان شومتان دارند. راستی را که باید گام (همت) فرانحید و پیش روید و به جانبازی پایداری کنید، چه پیشروی عادت شما و پایداری خوی شماست، پس بدین نیت راستین شکیبایی و پایداری کنید که پاداش برید زیرا پاداش آن کس که بدانچه نزد خداست بیندیشد شرف دنیا و بزرگواری آخرت است و خداوند پاداش کسی را که کردار نیک کند تباه نسازد.^۶

خطبه خالد بن معمر که آکنده از ادبیات علوی است و گزارش نصر بن مزاحم

۱. نام سرداران معاویه. ۲. عمرو بن عاص. ۳. همان، ص ۳۹۳. ۴. همان، ص ۳۹۳. ۵. همان، ص ۳۹۳. ۶. همان، ص ۳۹۶.

مبنی بر ارتباط معاویه با او و دادن وعده حکومت خراسان به او در صورت دست کشیدن از جنگ تنها در صورتی قابل جمع است که تصوّر کنیم ایراد خطبه بعد از ارتباط معاویه با وی، صورت گرفته است.

عبیدالله بن عمر در سپاه معاویه حضور داشت و محمد بن ابی بکر در سپاه علی و هر دو گروه به آن‌ها افتخار می‌کردند: «منادی شامیان بانگ برآورد: هلا (بدانید) که همانا این پاکمرد پاکزاده عبیدالله پسر عمر با ماست» و «منادی عراقیان بانگ درداد: هان (بدانید) که همانا این پاکمرد پاکزاده محمد پسر ابوبکر با ماست.» در صفین پشته‌ای بود که سر مردان [کشته‌شده در جنگ] را بر آن می‌افکندند و تل‌الجماجم خوانده می‌شد. چه تعداد سرها که از بدن جدا شد تا آن تل ساخته شد و چگونه معاویه پای بر آن تل نهاد تا به قلّه قدرت امپراطوری اموی برسد؟ این حکایت دردناک تاریخ اسلام است. معاویه عهد کرده بود که رزم‌آوران ربیعیه را بکشد و زنانشان را به اسارت بگیرد و هرچند که همه آن‌ها مسلمان بودند و خالد بن معمر در پاسخ به این عهد چنین سرود:

— پسر حرب درباره زنان ما عهدی بر دل گذرانده و کسی که چنان نیت پلیدی کند تیغ‌های برّان نصیب آید.^۱

— [ای معاویه] ما حکومتی که تو خواستی از بنی هاشم برایی بدیشان می‌بخشیم و این سخنی راستین مردی است که هرگز دروغ نگوید.

و نیز:

— و فتنه‌های ظلمانی همچون تیرگی دل شب، قیرگون و ناپیدا کرانه — که آغاز و انجامش شناخته نمی‌شد [به راه انداختی!]^۲

من دل آن تیره‌شب را به نور کتاب خدا گشودم و ظلمت از هم بشکافت در حالی که سروران عرب در آن سرگردان بودند.^۳

۱. مطلع شعر چنین است:

تمنی ابن حرب نذرّة فی نساءنا و دون الذی ینوی سیوف قواضب

۲. مطلع شعر چنین است:

وفتنة مثلی ظهر اللیل مظلمة لا یستبین لها انف و لا ذنب

۳. همان، ص ۳۹۹.

«در حالی که سروران عرب در آن سرگردان بودند» این جمله ضرب‌آهنگ نبض حوادث در نبرد صفین بود. خدا؟ یا دنیا؟ کدام یک را باید برگزید؟ اگر گزارش ارتباط معاویه با این سردار سلحشور ربیع را بپذیریم باید بپذیریم که او نیز نهایتاً در همین گرداب سرگردانی فرو غلطیده است.

اگر علی استوار و نستوه در قلب یا حتی در پیشاپیش سپاهش به استقبال خطر می‌رفت معاویه در پشت جبهه هر لحظه از خطر می‌گریخت و در پناهگاهی می‌خزید و این چنین بود که شیب‌بن ربعی نیز درباره او سرود:

— به پیکار صفین با نیزه‌های بلند از صبحگاه تا شامگاهان برابرشان درایستادیم.
— و پسر حرب از میدان بگریخت و نیزه‌ها از هر سو به جانبش روان بود و شمشیر جنگاوران خشمناک به رویش کشیده می‌شد.
— گاه به شمشیر می‌زدیمشان و گاه می‌راندیمشان و بر سر هر یک از آنان که به همیشه یکدیگر ایستاده بودند، شمسواری قوی دست می‌تاخت.
— ما با شمشیرهای آبدار شراره‌گون که در میان خیل سواران به درخشندگی به جنبش و بازی درمی‌آمد،
— به شمشیر، غسانیان را می‌زدیم و در پیکار ما قبیله «جذام» تیره‌بخت شد که گوش مالی بنده پس آسان باشد.
— هرگز سوارانی تکاورتر از ایشان ندیده‌ام. بدانگاه که سراسر آفاق را باد جنوب درمی‌نوردد.
— جوانان برومند با نیزه‌ها و شمشیرهای آبدار دو دم هجوم کردند و از شرف خویش دفاع نمودند.^۱



۳. اوج جنگ

جنگ در میان سپاه معاویه و سپاه علی آن چنان بالا گرفت که به تعبیر نصرین مزاحم:

«با شمشیر به جان یکدیگر افتادند تا به آنجا که شمشیرهایشان چون داس کج می‌شد و چندان با نیزه یکدیگر را می‌زدند که نیزه‌ها می‌شکست [و سرنیزه‌هایشان

۱. همان، صص ۴۱۴-۴۱۳.

خرد می‌شد] سپس به زانو درمی‌آمدند و خاک و کلوخ بر هم می‌افکندند و روی یکدیگر را به خاک می‌آلودند، سپس گریبان یکدیگر را به چنگ می‌کشیدند و [با دهان‌ها] یکدیگر را دندان می‌گرفتند و سنگ و کلوخ پرتاب می‌کردند و «آن‌گاه ابو عرفا پرچم را برگرفت و گفت: ای وابستگان بدین پرچم، راستی را که کردار برای نیل به بهشت یکسره [سنگین] و بر نفس ناگوار است و کردار برای سقوط به دوزخ یکسره سبک و (بر نفس) [گوار] است. جز شکیبایان به بهشت درنیایند. آنان که خود را بر فرمان خدا و آنچه بر آنان واجب ساخته پایدار داشتند. و از واجبات الهی بر بندگانش هیچ چیز مهم‌تر از جهاد نباشد که نیک پاداش‌ترین کارهاست. پس چون دیدید من [به دشمن] هجوم کردم شما نیز هجوم کنید و سخت بکوشید. وای بر شما، مگر آرزومند بهشت نیستید؟ آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟ از این رو جملگی پایه‌پای او هجوم کردند و درگیر نبردی سخت شدند. حضین می‌گفت: «چون آن دلاور رقاشی، ابو عَرفا با آن پرچم پای‌مردی فشارد و هجوم کند شما نیز هجومی دلیرانه کنید.»

ابو عرفا چندان جنگید تا کشته شد [و پس از آن ربیعه به صفوف شامیان هجوم کردند و آنان را در هم شکستند] و مجزاة بن ثور^۱ [که از صحابه بود] و در این باره سرود:^۲

— آنان را فرو می‌کوبم ولی معاویه، آن فراخ چشم شکم‌گنده را در میانه نمی‌بینم
آتش قعر دوزخ او را در بر گیرد و سگ‌های زوزه کش را پیرامونش گرد آرد (که)
او مشتی گمراه را چنان فریفته است که هیچ رهنمایی هدایتشان نتواند کرد.^۳



جانشانی سپاه علی، برای معاویه باورکردنی نبود. معاویه پیش از آن‌که این بازی بزرگ را آغاز کند به چنین روزهای دردناکی نیندیشیده بود. شاید بسیاری گمان می‌کردند که جنگ جمل زمینه اجتماعی علی را در عراق و به‌ویژه در دو شهر

۱. مجزاة بن ثور بن عفیر بن زهیر بن عمرو بن کعب ابن سدوس سدوسی یکی از صحابه که سرداری و ریاست داشت، همان به نقل از الاصابه، ص ۷۷۲۴.

۲. مطلع شعر چنین است:

اضربهم و لا اری معاویه الأبرج العین العظیم الحاویه

۳. پیکار صفین، صص ۴۱۶-۴۱۵.

استراتژیک کوفه و بصره تخریب کرده باشد ولی چنین نشده بود و علی با حضورش در متن مردم، ایمان مردم را به خود جلب کرده بود. ستیزش طلحه، زبیر و عایشه با علی نیز نتوانسته بود از ایمان بسیاری از مهاجران اولیه و انصار — که هنوز در قید حیات بودند — نسبت به علی بکاهد ولی تردید نباید داشت که هر سرباز از دست‌رفته در سپاه علی، بی‌دلیل بود. زیرا جامعه علی یک جامعه باز بود و نیروهای عمل‌کننده داوطلبانه به نفع علی می‌جنگیدند بنابراین، جان برکفان راه اسلام ناب محمدی که در راه علی می‌جنگیدند و در خون خود می‌غلطیدند با شهادت هر کدامشان یکی از استوانه‌های قدرت علی بر زمین می‌ریخت و از دست می‌رفت و آن‌ها که زنده می‌ماندند غالباً مانند آن‌ها نبودند که به خط دشمن می‌زدند و در خون خود می‌غلطیدند و این فرایند، بتدریج، ماهیت جمعیت یاران علی را تغییر می‌داد و از نسبت «خداخواهان» در مقابل کسانی که هم خدا را می‌خواستند و هم دنیا را می‌کاست. در پشت جبهه گفتگوهای معاویه و عمرو بن عاص شنیدنی بود. معاویه به عمرو بن عاص گفت: «ای ابا عبدالله! آیا نمی‌بینی کارمان به کجا کشیده شده است؟ می‌بینی عراقیان چه می‌کنند؟ بی‌گمان من در معرض خطری بزرگ قرار گرفته‌ام.» عمرو بن عاص به جای آن‌که به معاویه دل‌داری بدهد و روحیه او را تقویت کند، گفت: «اگر ربیعان چنان ناقه‌ای که به گشن خود گراید پیرامون علی گرد آیند ضربه‌ای واقعی و هجومی سخت از جانب آنان خواهی دید. چنان ضربتی که تاکنون هیچ زنی بر سوگ کشتگان آن ننشسته است.»^۱ معاویه گفت: «تو به گمان خود مرا با این سخنان می‌ترسانی؟» عمرو بن عاص جواب داد که: «تو پرسشی کردی و من هم پاسخ دادم.» صبح روز بعد آنچنان شد که عمرو بن عاص می‌گفت و همان‌طور شد که معاویه نمی‌خواست. قبیله ربیعه آنچنان گرد علی جمع شدند که سپیدی چشم بر گرد مردمک سپاه چشم جمع می‌شود و آن را در خود می‌گیرد. خالد بن معمر برخاست و ندا درداد که: «کیست که تن خویش را به مرگ فروشد و روان خود را از خداوند بازخرد؟» هفت هزار نفر با خالد پیمان خون بستند و عهد کردند که هیچ‌یک به پشت سر خود ننگرد و پیام تیغ‌های خود را شکستند بدین نشان که بجنگند تا یا به شهادت برسند و یا خود را شمشیرزنان به قرارگاه معاویه برسانند و تیغ‌ها را از نیام‌ها برکشیدند و مردانه پای به میدان جنگ

۱. همان، ص ۴۱۶.

نهادند و علی در میانه آن‌ها مثل یک رهبر رهنمایی می‌کرد و مثل یک سرباز می‌جنگید «ابن عقیط گفت اگر علی در میان شما آسیبی ببند و یک تن از شما زنده بماند شما را در پیشگاه اعراب عذری نباشد اما اگر از او مردانه حمایت و دفاع کردید چنان زندگی آبرومندانه و افتخارآمیزی را که بدان پایمردی به دست آورده باشید نعمتی بزرگ دانید و بر آن سپاس دارید»^۱ حضور علی در میان ربیعه به آن‌ها جرئت و شجاعت می‌بخشید. خالد بن معمر پیشاپیش نیروهای ربیعه بود و نیروها را فرماندهی می‌کرد و آنچنان جوانمردانه و دلاورانه جنگیدند که پیش از آن هرگز چنین جنگی نکرده بودند و با یکدیگر قرار گذاشته بودند که کسی برنگردد و به پشت سرش ننگرد تا به سراپرده معاویه برسند — معاویه از دور صحنه را می‌دید و گفت: «ربیعه با فوج‌هایش بسان کوه‌هایی که از جای بجنبند روی به میدان نهاده‌اند»^۲ و رو به عمرو بن عاص کرد و گفت: «چه صلاح بینی؟ گفت چنان بینم که تو امروز از سپاهیان پیمان نگسلی (و میدان تهی نکنی). (اما) معاویه ایشان و سراپرده خود را رها کرد و گریزان به یکی از پناهگاه‌های لشکر پناه جست و به درون آن رفت.» هرگاه عرصه ترس‌آور و خطرناکی پیش می‌آمد، معاویه صحنه را ترک می‌کرد و در پناهگاه‌های لشکر، پناه می‌گرفت و هیچ‌گاه در طول جنگ دل به دریا نزد و خود را در معرض خطر قطعی قرار نداد. معاویه از پناهگاهش برای خالد بن معمر پیام فرستاد [این‌که چگونه از پناهگاه خود پیام خویش را به دست خالد بن معمر رسانده است برای ما روشن نیست ولی در هر صورت وجود یک ستون پنجم در میان سپاهیان علی که منافقانه دم از ولایت علی می‌زدند ولی در عمل به نفع معاویه می‌کوشیدند تا به هر شیوه ممکن روحیه یاران علی را تخریب کنند و زمینه‌های شکست سپاه علی را فراهم کنند امری است که نمی‌توان آن را به سادگی رد کرد] متن پیام معاویه به خالد بن معمر چنین بود: «به‌راستی تو امروز (بر ما) پیروز شدی ولی اگر این پیروزی را ناتمام گذاری فرمان‌روایی خراسان از آن تو باشد.» این وعده، طمع خالد را برانگیخت و کار جنگ را (که در شرف پیروزی بود) ناتمام گذاشت»^۳ بنابراین گزارش معاویه پس از آن‌که بر اوضاع مسلط شد و مردم با وی بیعت کردند او را به فرمان‌روایی خراسان گماشت ولی او پیش از رسیدن به خراسان درگذشت.

۱. همان، ص ۴۱۷. ۲. اِذَا قُلْتُ قَدْ وَلَّتْ رَبِيعَةُ أَقْبَلْتُ كَتَابُ مِنْهُمْ كَالْجِبَالِ تَجَالُ

۳. پیکار صفین، ص ۴۱۷.

بدین ترتیب پس از فرونشستن گرد و غبار جنگ صفین دو سردار از سپاه علی به فرمانروایی بر دو ایالت اسلامی منصوب شدند: مالک اشتر و خالد بن معمر. یکی به فرمانروایی مصر منصوب شد و دیگری به فرمانروایی خراسان. یکی در آفریقا و یکی در آسیا. یکی از سوی علی ابن ابیطالب و دیگری از سوی معاویه بن ابی سفیان و هر دو در راه این دو ایالت بودند که جان سپردند، مالک اشتر به علت عسل زهرآلودی که معاویه به تزویر به او نوشاند و دیگری به چه علتی؟ هیچ کس نمی‌داند. آیا هر دو از شهد شراب عسل زهرآلود سیاست‌های تزویرآمیز معاویه جان به جان‌آفرین سپردند؟ و یا آیا خالد بن معمر به مرگ طبیعی در این راه مرد؟ هیچ کس نمی‌داند. و نیز نمی‌دانیم هنگامی که خالد حکم ولایت بر ایالت خراسان را دریافت می‌کرد سخنان آتشینی که در هنگامه نبرد برای تشجیع یاران خود به نبرد با معاویه بر زبان می‌راند را به یاد خود داشت؟ آنجا که می‌گفت: «کیست که تن خویش را به مرگ فروشد و روان خود را از خداوند بازخرد؟» مسلماً اگر او سخنان خود را از یاد برده بود، معاویه هنگامی که حکم ولایت ایالت خراسان را برای او می‌نوشت، آن را کاملاً به یاد آورده بود. به هر تقدیر هر دو قبل از آن‌که به محل مأموریت خود برسند جان سپردند و چه بسا هر دو به یک شیوه!

یکی اگرچه به امارت دنیوی نرسید ولی به سعادت اخروی رسید و اگرچه تن خویش را به مرگ فروخت ولی روان خود را از خداوند بازخرید ولی دیگری چطور؟ ... افسوس!



نبردی که در آن عرصه یاران علی کردند، نبردی جوانمردانه و قهرمانانه بود. فرماندهی علی و رهبری او به عنوان کسی که در رأس ستاد فرماندهی قرار دارد و فرمانبری سپاهیان در صف، شکوهمند و افتخارآفرین بود ولی افسوس که در ستاد لشکر علی مردانی پیدا می‌شدند که با یک وعده دشمن پیروزی را می‌فروختند و در راه رسیدن به وعده‌های اغواکننده معاویه یاران خود را قربانی می‌کردند آن‌چنان که خالد بن معمر کرد. خالد بن معمر با گرفتن حکم ولایت خراسان همه خاطرات دردناک جنگ صفین را به فراموشی سپرد آن هنگام که: «منادی مدحج بانگ برآورد: ای مذهبیان پاهایشان را پی کنید! پس مذهبیان بدان قوم هجوم آوردند و ایشان را تاراندند چه، روز تیره‌بختی همگانی آن قوم

[شامیان] رسیده بود. و این از آن رو بود که سخن (و رجز) آن عکّی [که از لشگر شام بود] حمیت قبیله مذحج [که از طرفداران علی بودند] را برانگیخته بود»^۱ و «هنگامی که سنگ آسیای جنگ، قوم عک را در هم می‌نوردید و مرد و مرکب را به خون درمی‌غلطاند منادی عکّی ندا درداد: «ای مذحجیان، خدا را، در حق عکّ و جذام [دو قبیله از لشگر شام] آیا حرمت خویشاوندی را به یاد نمی‌آورید؟ لخم ارجمند و اشعریان و دودمان ذی‌حمام همه را نابود کردید، کجاست خرد و آرمان‌ها، اینک این زنانند که بر مرگ نامداران [سپاه شام] می‌گیرند!» و همان منادی خطاب به عکّ فریاد زد: «ای عکّ! اینک چه جای فرار است! دانی امروز خیر چیست؟ (و چه چیزت در انتظار است)، شما قومی شکیبیا و پایدارید، گرد هم آیید و به پیوندی چون ساروج استوار مانید تا مضرّ لطمه‌ای بر شما نیارد که صخره پایداریتان را نگوئسار سازد و دشمن حالتان را دگرگونه و زار بسیند!» و اشعری گفت: «ای مذحجیان! اگر رذالت و بی‌همتیی شما را چنین نابود کند فردا سرنوشت این زنان چه خواهد شد؟ خدا را! ... خدا را! ... حرمت پاره‌ای چیزها را نگاهدارید و زنان و دختران خویش را بیاد آرید آیا مردم (خارج از دین) فارس و روم و ترک را که خداوند رخصت هلاکت آنان را به شما داده است از یاد برده (و به پیکار با مسلمانان برخاسته) اید؟» (با این همه) جنگاوران گلوی یکدیگر را می‌شکافتند و شاه‌رگ یکدیگر را به دندان می‌گسستند! و نیز خالد بن معمر از یاد برده بود فریاد ابوشجاع حمیری را که از سرداران پیشاهنگ همراه علی بود که خطاب به حمیریانی که همراه با لشگر شام به جنگ علی آمده بود می‌گفت: «ای گروه حمیریان! [دست‌هایتان بشکند] آیا معاویه را از علی بهتر می‌دانید؟ خدایتان از این پویندگی باطل به گمراهی کامل کشاند. وانگهی تو! ای ذوالکلاع! به خدا سوگند نمی‌پندارم سودای دین به دل داشته باشی»^۲ و ذوالکلاع به او گفت: «ای اباشجاع! سخن فروگذار! به خدا سوگند من نیک می‌دانم که معاویه از علی بهتر نیست ولی من برای خونخواهی عثمان پیکار می‌کنم.» و نیز از یاد برد که در همان هنگام و هنگامه ذوالکلاع از پای درآمد و خنْدَفِین بکر بکری [که از قبیله بکربن وائل بود] او را در آوردگاه بکشت. خالد بن معمر این همه را از یاد برد و خود نیز از یادها رفت ... نجاشی درباره این نبرد چنین سرود:

۱. همان، ص ۴۱۰. ۲. همان، ص ۴۱۱.

— ای کاش این اخبار در سراسر زمین منتشر شود و خبرگزاران شرح اخبار ما را به مردم بازگویند:

— در صفین چنان به نبرد تاختیم که گویی ابری انبوه به شتاب تمام به یک سو روی نهاده است.

— سوگند می‌خورم که اگر با عمرو بن وائل در صفین برخورد می‌کردم، از برابرم فرار را بر قرار ترجیح می‌داد.

— آنان شتابان و پریشان گریختند، گویی شتر مرغانی هستند که دنبالشان کرده‌اند.

— پسر حرب [معاویه بن ابی سفیان] بگریخت که خدا خاک بر چهره‌اش پاشد و بی‌آبرویش کند. و به راستی پروردگارم تواناست.

— ای معاویه! اگر تو را در میان سپاهت گم نکرده بودیم تو نیز با دیگر افراد آن گروه به خاک سپاه افتاده بودی!

— گروه وامانده‌ای که خداوند تقلایشان را به گمراهی انجاماند و پروردگارم همان‌گونه که ساحران را (در برابر معجزه موسی) رسوا کرد، رسوایشان کند!



طبل‌های جنگ سراسر روزها چون شیون بیوه زنان بر نعش شوهرانشان و چون مویه مادران در سوگ فرزندانیشان شیون می‌کردند و می‌خروشدند و شباهنگام سکوتی مرگبار سراسر جبهه را فرا می‌گرفت که جز با ناله زخمیان و نوای نجوای جنگاوران شکسته نمی‌شد. صبحگاهان بود که علی نماز صبح را بجای آورد و به سوی دشمن پیشروی کرد. و «چون آنان او را دیدند با پیشروی متقابل خود به رویارویی او شتافتند و جنگی سخت درگرفت. سواران شامی به سواران عراقی حمله کردند و راه را بر هزار تن یا شماری بیش‌تر از یاران علی را بستند و آنان را محاصره کردند و رابطه ایشان را از دیگر یارانشان گسستند و مانع رسیدن آب به آنها شدند. در آن دم علی ندا برآورد: آیا مردی نیست که خویشان را از خدا بازخرد و دنیایش را به آخرتش بفروشد؟ ...

مردی جَعْفی که او را عبدالعزیز بن حارث می‌خواندند، سوار بر اسبی سپاه که رنگش به پرزاغ می‌مانست از سر تا پای آهن پوش بود بدانسان که جز دیدگانش پیدا نبود پیش آمد و گفت: ای امیر مؤمنان هر آن فرمان که باشد بفرمای، به خدا سوگند هیچ فرمانی نباشد که تو بدانم فرمایی و من به انجام نرسانم. پس علی گفت:

— از سر ثابت‌قدمی و دینداری فرمان دشواری را پذیرفتی و برادران ثابت‌قدم بسی اندک‌اند.

— پروردگار جهانیان پاداش خیرت دهد که از دست تو کاری بسیار نیکو برآمد^۱

ای ابا الحارث، خداوند گامت را استوار دارد، بر شامیان بتاز تا به یارانت برسی و به ایشان بگو: امیر مؤمنان به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: از همان‌جا که هستید تهلیل و تکبیر گوئید و ما نیز از این سو تهلیل و تکبیر گوئیم، شما از جانب خود بر شامیان هجوم آرید و ما نیز از جانب خویش هجوم می‌آوریم. آن جعفری دلیر چنان بر اسبش نواخت که بر سر سم ایستاد (و به تک درآمد) و بر شامیانی که یاران علی را در محاصره گرفته بودند حمله برد و ساعتی آنان را به زیر ضربات نیزه گرفت و از چپ و راستشان بزد تا راه بر او گشودند و روی به یاران خود نهاد چون او را دیدند مژده یافتند و شادمان شدند و پرسیدند امیر مؤمنان در چه حال است؟ گفت خوب است، به شما سلام می‌رساند و می‌گوید تهلیل و تکبیر گوئید و چون تنی یگانه از سوی خود حمله کنید، ایشان از آن سو بر شامیان حمله کردند و علی و یارانش نیز از این سو هجوم بردند. شامیان دست از محاصره کشیدند و ایشان بی‌آن‌که یک تن آسیب بیند از محاصره درآمدند. آن روز از سواران شامی نزدیک به هفتصد تن کشته شدند. علی از یارانش پرسید بزرگ‌ترین شیردل مردمان کیست؟ گفتند تویی ای امیر مؤمنان. گفت بلکه آن یگانه‌تاز جعفری است.^۲



آن تک‌سوار یگانه‌تاز جعفری، نمونه‌ای از جنگاورانی بود که در سپاه علی بودند ولی فراوان نبودند. علی وعده بهشت می‌داد و معاویه وعده دنیا. همیشه آن‌ها که به شوق بهشت جان می‌بازند کم‌تر از کسانی هستند که به اشتیاق دنیا می‌کوشند و می‌جنگند. بنابراین فرآیند جنگ و روند شهادت به گونه‌ای بود که پیایی — با هر شهیدی که از سپاه علی بر خاک می‌افتاد نسبت خداجویان سپاه علی کم و کم‌تر می‌شد. با شمشیر شامیان و تزویر معاویه اندک‌اندک مردان اردوگاه علی یا به خون

۱. شعری است با این مطلع:

سمحت بامر لا یطاق حفیظه و صدقاً و اخوان الحفاظ قلیل

۲. پیکار صفین، ص ۴۲۰.

درمی غلطیدند و یا بعضاً خود را به دشمن می فروختند و نهایتاً نسبت کسانی که نمی توانستند از دنیا دل بکنند و به بهشت دل ببندند بیش تر می شد. این واقعیت با تعبیری بسیار زیبا در گفتگوی ابوظفیل با علی مطرح شده است. ابوظفیل [عامربن واثله] به علی گفت: «ای امیر مؤمنان! تو ما را خبر دادی که بهترین نوع کشته شدن شهادت است و پربهره ترین کارها پایداری است. به خدا سوگند که ما چندان پایداری کردیم تا به هدف رسیدیم، پس کشته ما شهید و زنده ما، انتقامجوست اینک از اینان که باقی مانده اند بخواه که به خونخواهی از دست رفتگان برخیزند، به راستی هرچند نیکان ما چون آب زلال جاری رفته اند و رسوبات و گل و لایمان بر جای مانده اند.^۱ ولی ما را دینی است که دستخوش هوی نگردد و ایمانی به یقین که شکی را در آن راه نباشد.»^۲ ابوظفیل با صراحت به فرآیند از دست رفتن افراد خالص و باقی ماندن آن‌ها که هنوز آن قدر خالص و صاف نشده اند که چشم از دنیا بردارند و دل به خدا ببندند و راه شهادت را بپیمایند، اشاره می کند و آرزو می کند که آن‌ها که مانده اند اگر برای اسلام نمی جنگند برای انتقام خون کشته شدگان خود بجنگند.

ابوظفیل خود از نمونه آن‌ها بود که در لشکر علی اسوه و نمونه بودند. هنگامی که عمیربن عطار با فوجی از بنی تمیم به جنگ می رفت رو به یاران خود کرد و گفت: «ای قوم! من گام در پی گام ابوظفیل می نهم و شما نیز گام به جای گام‌های کنانه می نهید.» پس با پرچم خویش به پیشروی پرداخت در حالی که می سرود:

— تیم در جنگ خویش ضربه های جانانه زدند که دلاوری و هنرغایی تیم بس عظیم و سترگ است.

— تیم را نورسیدگان و کهنسالان نیکنام است چه گرانمایه تبار را نسلی ارجمند باشد.

— اگر من پرچم خود را بر سرشان نیفرزم مرا سرزنش کنید (به پیش!) که ما را دینی است استوار و آرمانی درست و راستین.

او «و یارانش تا شامگاهان نیک جنگیدند. آن گاه عمیر همچنان سلاح پوش نزد علی بازگشت و گفت: ای امیر مؤمنان، من از آغاز بر این مردم خوش گمان بودم ولی اینک در عمل چیزی بیش از حد انتظار خود از آنان دیدم، از هر جهت نیک

۱. قد ذهب صفونا و بقي کدرنا. ۲. پیکار صفین، صص ۴۲۳-۴۲۲.

جنگیدند و به آسانی دشمن خود را سخت به تکاپو افکندند و به خواست خدا از عهده دشمن یخوبی برآیند»^۱

یاران علی گروه گروه با شامیان می‌جنگیدند و افتخار می‌آفریدند و به نبرد خود با دشمن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند به صورتی که عامربن واثله [ابوطفیل] چنین سرود:

— کنانه در پیکار خویش مردانگی نمود و تیم پای‌مردی فشرد و اسد دلیرانه پایداری کرد.

— و هوازن به روز برخورد دلیری‌ها نمود و هیچ‌یک از ما و آنان سستی نوردیدیم.
— قبایلی در آوردگاه دیدیم که نسب‌هایشان به حضر موت و مردم جند می‌رسید.
— آن سواران (دشمن) را به روز پنجشنبه و عید [روز جمعه] و شنبه و سپس یکشنبه در میدان دیدیم.

— که نیروهای امدادگیشان پشت گوششان بود ولی ما را جز خود و همت خویش مددکاری نبود.

— چون آنان از پدران خویش به آوای بلند نام بردند ما نام مَعَد را آوردیم و چه نیک و بزرگوار معدی!

— سرهایشان را یکسره به ضرب تیغ می‌شکافتیم و خود در آوردگاه چون تخم‌های وانهاده شتر مرغ (مفلوک و بی‌سرپرست) نبودیم.

— ما چه نیکو شهسوارانی به روز پیکار بودیم، خواه از دیدگاه شمار و نفر و خواه از نظر سازوکار و سلاح.

— و خواه در نیزه‌زنی، که بسان آب ریختن از دلو به آسانی و چابکی نیزه می‌زدیم یا ضربت شمشیر، که چون آتشی برافروخته فرومی‌بارید.

— چون توفنده گردبادی بر آنان تاختیم و البته در جنگ فرخندگی‌ها و شومی‌ها (و لحظات زشت و زیبا) باشد.

— ما آن سواران را در میان گرد و غبار آوردگاه خورد و خمیر کردیم و آن فرومایگانِ دون را گوسفندوار براندیم.

— و گفتیم علی ما را به جای پدر است و ما هم او را چون فرزندی فرمانبرداریم.^۲



۱. همان، ص ۴۲۳. ۲. همان، صص ۴۲۶-۴۲۵.

این جمله که «علی ما را به جای پدر است.» ضرب‌آهنگ نبض رزمندگان جان بر کف اسلام در جنگ صفین بود. آن‌ها که خود را برای اسلام می‌خواستند و در راه اسلام آماده بودند که از جان خود بگذرند ولی افسوس هرچه زمان می‌گذشت – و هرچه تعداد شهدا افزایش می‌یافت – از نسبت آنان در سپاه علی کم می‌شد در حالی که با پیوستن و یا دل بستن بعضی از دنیاطلبان به سپاه معاویه و به هلاکت رسیدن فریب‌خوردگان که تبلیغات اموی آن‌ها را به صحنه جنگ آورده بود هر روز که از جنگ می‌گذشت جرم دنیاطلبی در سپاه معاویه افزایش می‌یافت و این تغییرات می‌توانست معادلات نظامی را تغییر دهد و علی نگران این تحولات بود.

علی در یکی از خطبه‌های تاریخی خود در جنگ صفین پس از ستایش خداوند و پیامبر او گفت: «همانا پیامبر خدای (ص) با من عهدهی بسته است که از آن سرپیچی نتوانم. اینک شما با (نیروهای) دشمنان رویاروی شده‌اید و می‌دانید فرمانده آنان کیست. منافقی است منافق‌زاده که ایشان [سپاهیان شام] را به دوزخ می‌خواند و (از این سوی) پسر عم پیامبرتان با شما و در میان شماست که شما را به [بهشت و به] فرمانبرداری پروردگارتان می‌خواند و خود به روش پیامبرتان (ص) عمل می‌کند. کس با آن کو پیش از هر مردی (با رسول خدا) نماز گزارده برابر نیاید. هیچ کس بر نمازگزاری من با پیامبر خدا (ص) بر من پیشی نگرفته است، من از بدریام و معاویه اسیر آزادشده جنگی و فرزند اسیری آزادشده باشد [که سال‌ها با اسلام جنگیدند و نهایتاً شکست خوردند] به خدا سوگند که شما به یقین بر حقیقت و آنان بی‌گمان بر باطل‌اند و مبادا آن گروه بر باطل خویش همدست و همدستان شوند و شما بر حق خویش به پراکندگی گرایید تا باطل آنان بر حق شما چیره آید»^۱ و گفت: «قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم»^۲ با آنان پیکار کنید تا خدا به دست شما عذابشان کند... و اگر شما چنان نکنید به دست دیگران عذابشان خواهد کرد.»^۳

یارانش گفتند: «ای امیر مؤمنان هرگاه و هرگونه خواهی ما را بر دشمنان و دشمن خود بشوران و بتازان که به خدا سوگند ما جز تو کس را به فرماندهی نخواهیم، با تو می‌میریم و هم با تو زنده می‌شویم» و این سخن آن گروه از یارانش بود که آمادگی جانبازی در راه او را داشتند و علی برای اطمینان قلب آن‌ها که

۱. همان، ص ۴۲۹. ۲. قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۹. ۳. پیکار صفین، صص ۴۳۰-۴۲۹.

هنوز به یقین و اعتماد کامل نرسیده بودند، گفت: «سوگند به آن‌که جانم به دست اوست. پیامبر خدا (ص) وقتی دید من در برابر وی بدین شمشیر خود ضربه‌های کاری می‌زنم گفت: «شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نباشد»^۱ و گفت: «ای علی تو نسبت به من چون هارون نسبت به موسی هستی جز آن‌که پس از من پیامبری نباشد و مرگ و زندگی تو، ای علی با من است.» به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم و گمراه نشدم و کس به وسیله من به بیراه کشانده نشد و آنچه را (پیامبر) با من پیمان بست از یاد نبردم، به راستی مرا دلیلی آشکار از پروردگار به دست است و من بی‌گمان در راه روشن او رهسپارم و سخن پیامبر را حرف به حرف باز گفتم.» سپس مردم را به حرکت درآورد آن روز از وقتی که آفتاب دمید و تا هنگامی که در سرخی خون‌رنگ شفق پنهان شد جنگیدند و «نماز شام (به ضرورت) جز تکبیری نبود.»^۲

از سپاه شام کریب بن صباح از خاندان ذی یزن از قبیله حمیر به آوردگاه آمد و هم‌اورد خواست در آن روزگار قویدست‌تر و چابک‌تر از او مردی در سپاه شام نبود. مرتفع بن وضاح زبیدی از یاران علی در مقابل او قرار گرفت و کشته شد و باز بانگ برآورد که کیست هم‌اورد من؟ حارث بن جلاح از سپاه علی در مقابل او قرار گرفت او نیز کشته شد و باز بانگ برآورد و هم‌اورد خواست این بار عائد بن مسروق همدانی به نبرد او رفت و او نیز کشته شد. کریب جسد قربانیان خود به روی هم انداخت و با افتخار بر فراز آن‌ها رفت بر فراز آن کشته‌ها فریاد برآورد که آیا هم‌اوردی بر جاست؟ علی از میان سپاه بیرون آمد و به شیوه همیشگی خود نخست او را به صلح و هدایت دعوت کرد و گفت: «وای بر تو ای کریب من ترا [از خدا و قویدستی و انتقامش] برحذر می‌دارم و تو را به آئین خدا و سنت پیامبرش فرامی‌خوانم. وای بر تو! مبادا «پسر جگرخواره» [معاویه] به دوزخ درآرد!» ولی کریب نه به خدا اعتقاد داشت و نه به پیامبرش و نه اساساً همکاری با معاویه و آل ابی‌سفیان که سال‌ها با پیامبر جنگیده بودند را ناپسند می‌شمرد و با غرور بسیار گفت: «وَه! چه بسیار این گفته را از تو شنیده‌ایم ما را بدین سخنان نیاز نباشد اگر خواهی پیش آی!» کریب پیشنهاد هم‌اوردی و جنگ تن به تن را به علی داد یعنی همان پیشنهادی که علی به معاویه داد و معاویه آن را نپذیرفت و تن به خطر نداد.

۱. لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار. ۲. پیکار صفین، ص ۴۳۰.

علی جلو رفت همه انتظار یک کشمکش و جنگ طولانی را از این دو هماورد داشتند. علی در دهه ششم عمر خود بود در حالی که کرب در دوران اوج قدرت خود قرار داشت ولی علی به او مهلتی نداد و او را از پای درآورد. هنوز این جمله که: «کیست که شمشیر مرا که اثری چنین دارد به جان خود بخرد؟» در دهان کرب بود که جسدش بر روی زمین افتاد. پس از کرب، حارث بن وداعه حمیری به نبرد علی آمد ولی در خون خود غلطید و بر زمین افتاد و سپس مطاع بن مطلب القینی به نبرد با علی برخاست تا مگر انتقام خون کرب و حارث را بگیرد ولی به آن دو پیوست و جسدش بر روی زمین افتاد. سپس علی گفت آیا کس دیگری هست که می‌خواهد با او هم‌وردی کند ولی صدایی از لشکر معاویه برنیامد. آن‌گاه این آیه قرآن را خواند که: «و الحرمات قصاص فمن اعتدا علیکم فاعتدوا علیه به مثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله والعلمو ان الله مع المتقین»^۱ و بعد معاویه را مخاطب خود قرار داد که پیش آی و با من تن به تن بجنگ که در میانه ما دیگر مردم کشته نشوند. عمرو بن عاص رندانه رو به معاویه کرد و گفت: «این فرصت را غنیمت شمار، وی تاکنون سه تن از دلاوران عرب را (در این میدان) کشته است و من امیدوارم (به سبب خستگی او که حاصل این هم‌وردی‌های پیاپی اوست) خدا تو را بر او پیروز گرداند.» معاویه که به شدت از شجاعت علی ترسیده بود گفت: «بدا به حال تو، به خدا تو جز این نخواهی که من کشته شوم و خلافت پس از من به تو رسد، دست از نیرنگ بدار! و سر خود پیش گیر! که چون منی را کس نفریبد!»^۲

عمرو بن عاص اگرچه از هر فرصتی برای تحقیر معاویه سود می‌جست ولی در عین حال می‌دانست که در این جنگ حزب اموی در برابر اسلام ناب محمدی قرار گرفته و شکست سپاه معاویه به معنی شکست این حزب خواهد بود. حزبی که بی‌تردید عمرو بن عاص در پیدایش آن تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته است. او در سخنانی که برای تهییج سپاه معاویه بر زبان می‌آورد روی دو نکته تأکید فراوان می‌کرد نخست آن‌که خطاب به شامیان می‌گفت: «آن گروه بر سرزمین‌های شما تاختند و به شما تجاوز کردند، شما در پیکار با دشمن مهاجم خود بکوشید!» در حالی که حقیقت امر آن بود که تمرّد معاویه از خلافت علی و شورش او علیه علی سبب پیدایش این جنگ شده بود و محور دوّم تبلیغات او چنین بود: «نوامیس

۱. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۹۴. ۲. پیکار صفین، ص ۴۳۳.

خود را پاس بدارید.» گویی علی اگر به پیروزی برسد سپاه عراق نسبت به زنان و دختران مردم شام همان رفتاری را خواهد کرد که سپاه شام در عصر یزیدین ابی سفیان در سال ۶۲ هجری با زنان و دختران انصار رسول الله کردند. در آن واقعه شوم جان و مال و ناموس مردم مدینه النبی سه روز بر سربازان شام مباح اعلام شد و شد آنچه که نباید می شد.



در باران تبلیغات اموی که بر سر و روی باران علی قطرات تهمت و نفرین و افترا را می ریخت و در تگرگی که از دروغ بر عراق می بارید و در طوفانی که از نفرت پیا شده بود، عمار یاسر برخاست و رسماً و صریحاً نه تنها به دفاع از علی، حتی به دفاع از منتقدان عثمان پرداخت. آن هم به شدیدترین وجه ممکن و گفت: «آری، اصلاً ما عثمان را کشته ایم زیرا...» پیامبر پیشاپیش او را به عنوان معیار حق و باطل در هر نبردی که در میان مسلمانان درگیرد و عمار در آن نبرد باشد معرفی کرده بود و گفته بود که او را ستمکاران خواهند کشت. بنابراین جبهه ای که در مقابل عمار قرار گیرد و دست به خون او بیالاید جبهه ستمکاران خواهد بود. عمار بن یاسر برخاست و چنین گفت:

«ای بندگان خدا! [با من] بر سر گروهی که (به بیهوده) انتقامی می جویند و قصاصی می طلبند پی سپار شوید. آنان چنان که خود ادعا می کنند به خونخواهی کسی برخاسته اند که خود بر خویشان ستم کرده است. او را نیکمردانی کشته اند^۱ که درازدستی را زشت می شمردند و خود به احسان و نیکوکاری فرمان می دادند. اما اینان که در صورت آسایش و به سامان بودن کار دنیایشان باکی ندارند که دین (الهی) متروک بماند و از میان برود^۲ (به ما) گویند چرا وی را کشتید؟ گوئیم برای

۱. تعبیر: «او را نیکمردانی کشته اند.» از عمار بن یاسر است و مقصود او بی تردید جامعه منتقدان عثمان است که اینک امویان تمام آن ها را قتل عثمان می نامیدند کسانی که جزء نیروهای عملکردی بحران بودند و می کوشیدند با استفاده از قتل عثمان و قربانی کردن وی، راه را برای رسیدن معاویه به قدرت مطلق هموار نمایند.

۲. عمار بن یاسر نیز می خواهد بگوید امویان اسلام را به عنوان ابزار قدرت دنیایی می خواهند نه وسیله تکامل انسانی و تقرب به ذات اقدس الهی.

نوآوری‌ها^۱ و بدعت‌های بد او. گویند او هرگز امر نوپدیدی به بدعت نیاورد. این را از آن‌رو گویند که او دست اینان را به دنیا گشاده است و مال و منالشان داد چندان که در جهان می‌خورند و می‌چرند و اگر کوه‌ها بر سر ایشان فروریزد پروایی ندارند. به خدا سوگند نپندارم که ایشان به خونخواهی او برخاسته باشند زیرا خود نیک می‌دانند که او به راستی ستمگر بود ولی این گروه طعم دنیاخوارگی را چشیده‌اند و آن را خوش داشته و گوارا یافته‌اند و دانسته و دریافته‌اند که اگر [صاحب راستین] حق آنان را به فرمانبرداری وادارد برای سفره گسترده شادخواری دنیا [که از آن می‌خورند] و مرتع جهان که در آن می‌چرند مانعی ایجاد خواهد کرد. چون این گروه را پیش از این سابقه‌ای در اسلام نبوده است که به سبب آن (تقدّم) شایسته فرمانروایی و سزاوار حکمرانی باشند. پیروان خود را بدین سخن فریفتند که گفتند: «پیشوای ما مظلومانه کشته شد.» تا خود بدین دستاویز، حاکم زورگوی و شهریار مردم شوند. این نیرنگ آنان را بدین‌جا کشانده که می‌بینید و اگر نه این می‌بود (و چنین نیرنگی نمی‌پرداختند و این دستاویز را نمی‌ساختند) حتی دو تن نیز با ایشان بیعت و همدستی نمی‌کردند. بارالها، اگر ما را پیروزی و یآوری دهی تو همواره پیروزی‌بخش و یاور ما بوده‌ای و اگر کار (دنیا) را بدیشان بسپاری، به خاطر حوادث رنجباری که آنان برای بندگان آفریده‌اند، شکنجه دردناکی (در دنیا و آخرت) برای ایشان بیندوز.^۲

آن‌گاه به سمت دشمن حرکت کرد و رودروی عمرو بن عاص قرار گرفت. «راستی کامل» با «دروغ کامل» روبه‌رو شد. عمار رو به عمرو کرد و گفت: «ای عمرو! دینت را به (حکومت بر) مصر فروختی! نکبت و نابودی نصیب باد که همواره در اسلام انحرافی می‌خواسته‌ای. در رویارویی این دو مرد، همه تاریخ اسلام تا آن روز نقش بسته بود. عمار بن یاسر از نخستین گروندگان به اسلام بود. مادرش سمیه به وسیله مشرکان مکه — که عمرو بن عاص از آنان بود — به شهادت رسید و اولین شهید راه اسلام او بود و خودش و پدرش از نخستین مسلمانانی بودند که در مکه به وسیله قریش شکنجه می‌شدند. عمار به خاطر داشت که چگونه

۱. منظور از نوآوری‌ها و بدعت‌ها همان سنت تجدید حیات اشرافیت قریش است که عبدالرحمن بن عوف بر اساس آن خواست با علی بیعت کند و علی نپذیرفت ولی عثمان پذیرفت و خلیفه شد.

۲. پیکار صفین، ص ۴۳۷.

قریش با مشارکت جدی و تأثیرگذار عمرو بن عاص یک جنگ روانی سهمگین را به پیامبر تحمیل کردند و مسلمانان مستضعف و بی‌پناه را شکنجه می‌کردند و بنی‌هاشم را به عنوان یاران پیامبر به شعب ابی‌طالب تبعید کردند و چگونه عمرو بن عاص مثل تیر از کمان قریش جهید و به قلب مهاجران پناهجوی مسلمان که به حبشه گریخته بودند برخورد کرد و گروهی از آنان را به فریب به مکه بازگردانید تا مجدداً مورد شکنجه قریش قرار گیرند و گروندگان به اسلام از دایره حکمرانی آنان خارج نشوند و نیز به خاطر داشت توطئه ترور پیامبر را و فرار پیامبر از مکه به مدینه را و جنگ‌های بدر و احد و خندق را و ورود پرسش‌برانگیز عمرو بن عاص به همراه خالد بن ولید پس از جنگ خندق به مدینه را. و در هنگام رویارویی با عمرو بن عاص نیایش عمار بن یاسر که نجوای صمیمانه قلبش با خدایش بود، چنین بود:

«— پرودگارا شهادت را، از طریق کشته شدن و در کنار کسانی که شیفته مرگی زیبا هستند هرچه زودتر نصیبم ساز!

— رو به میدان کارزار [دارم در حال پایداری و استقامت در راه خدا] نه پشت‌کرده به آن، چه کشته شدن بر هر گونه مرگ دیگر رجحان دارد.
— همراه آنان که نزد پروردگار خویش در فردوس برین نوشابه گوارای بهشتی و زلال سلسبیل می‌نوشند.

از نوشابه مشک‌آمیز نیکان به جامی که آمیزه‌اش زنجبیل است.^۱
در گیرودار نبرد گفتگو عمار بن یاسر با عبیدالله ابن عمر نیز شنیدنی است. عمار رو به عبیدالله کرد و او را مخاطب خود قرار داد و گفت: «ای پسر عمر! ترا خدا بر خاک هلاکت اندازد! تو دینت را در برابر دنیا به دشمن خدا و خصم اسلام فروختی!» عبیدالله مفهوم واقعی سخن عمار بن یاسر را عمیقاً درک می‌کرد و می‌دانست در برابر علی، در صف یاران معاویه قرار گرفتن چه انتخاب هولناکی است و برای آن‌که خود را تبرئه کرده باشد گفت: «هرگز! لیکن من به خونخواهی عثمان شهید مظلوم برخاسته‌ام.» عمار بن یاسر دست روی نقطه دردناک شخصیت عبیدالله گذاشت. حقیقت این بود که عبیدالله به این دلیل در صف یاران معاویه قرار گرفت که در میان یاران علی جایی نداشت و می‌دانست اگر به اردوگاه علی بپیوند

به خاطر خون‌هایی که به ناحق ریخته محاکمه و مجازات خواهد شد. حقیقت این بود که عبیدالله چه در صف معاویه قرار می‌گرفت و چه در صف علی در هر دو صورت حضورش در صفین برای رسیدن به یک موقعیت سیاسی برتر بود نه برای خدا و عمار به همین نکته اشاره کرد و گفت: «هرگز چنین نیست زیرا من با شناختی که از تو دارم به عیان می‌بینم چنان شده‌ای که هیچ کارت برای رضای خدا نیست و اگر امروز کشته نشوی فردا بی‌گمان خواهی مرد. بنگر آن‌گاه که خداوند مردم را به نیاتشان پاداش و جزا دهد تو را چه نیّت در دل است؟»^۱ منظور عمار بن یاسر این بود که اگر عبیدالله در این جنگ کشته نشود، بالاخره روزی مانند همه مردم خواهد مُرد و باید پاسخگوی اعمال خود در مقابل خداوند متعال باشد ولی متأسفانه عبیدالله قبل از آن‌که از سحر سنگین جاه‌طلبی، خود را نجات دهد در همین جنگ صفین طعمه شمشیر هم‌اورد خود شد و از پای درآمد.

و عمار هنگامی که دید آتش سخنانش در هیمة شخصیت عمرو بن عاص و عبیدالله بن عمر در نمی‌گیرد خدا را مخاطب خود قرار داد و گفت:

— بارالها، تو خود دانی که اگر بدانم رضای تو در آن باشد که من خویشتن را بدین شطّ ژرف درافکنم، چنان کنم.

— بارالها تو خود دانی که اگر بدانم رضای تو در آن باشد که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر آن خم شوم تا از پشتم درآید، چنان کنم.

— بارالها، من از آنچه خود به من آموختی نیک می‌دانم که امروز هیچ کاری که (باید) آن را به انجام رسانم بیش از جهاد با این فاسقان مورد رضایت تو نباشد و اگر می‌دانستم امروز کاری دیگر بیش از این تو را خرسند می‌سازد، چنان می‌کردم.^۲

گویی عمار می‌دانست که پیامبر بی‌دلیل از پیش درباره شهادت او پیشگویی نکرده و با اعلام اینکه قاتلان عمار گروه ستمکاران خواهند بود از پیش او را معیار حق و باطل در جنگ صفین قرار داده است و از این رو می‌دانست که تکلیف اوست تا با سپاه معاویه بجنگد و به شهادت رسد و به وسیله عمار بود که بسیاری از کسانی که درباره چپستی جناح‌های حق و باطل در جنگ صفین دچار شک و تردید می‌شدند، می‌توانستند حق را تشخیص دهند و موضع درستی در این نبرد

۱. همان، ص ۴۳۸. ۲. همان، صص ۴۳۹-۴۳۸.

انتخاب کنند. اسماء بن حکم فزاری گفت: «در صفین ما به زیر پرچم عمار بن یاسر در اردوی علی بن ابی طالب بودیم. نیمروز بود و ما جاجیمی سرخ را سایبان کرده بودیم. در آن میان مردی از برابر صفوف گذشت تا به ما رسید و گفت: «کدامیک از شما عمار بن یاسر است؟» عمار بن یاسر گفت: «منم.» گفت: «ای ابویقظان!» گفت: «آری» گفت: «مرا با تو حاجتی است آشکارا گویم یا در نهان؟» گفت: «هرگونه خود خواهی بگو!» گفت: «آشکارا گویم.» گفت: «آغاز کن!» گفت: «من با بینش (و اعتقاد استوار) از خانه و خاندان خود در راه حقّی که در آن گامسپاریم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه (دشمن) و اینکه آنان بی‌گمان بر باطل‌اند شکّی نداشتم، و تا شب دوشین که امروزمان در پی آمد، همچنان بر آن بینش و اعتقاد بودم، چون مؤذن ما بانگ نماز برداشت و گواهی درداد خدایی جز خداوند نیست و محمد فرستاده خداست دیدم مؤذن آنان نیز چنان ندایی درداد، آن‌گاه اقامه نماز شد و نمازی یکسان گزاردیم و دیدم دعایی یکسان می‌کنیم و یک کتاب را تلاوت می‌کنیم پیامبرمان یکی است، از دیشب شکّی به دلم راه یافت و تمام شب را بدان‌گونه که جز خدا کس نداند (ناآرام) به صبح رساندم و صبح‌گاه نزد امیر مؤمنان رفتم و ماجرای دل خود را به وی بازگفتم. او به من فرمود: «آیا عمار بن یاسر را دیده‌ای؟» گفتم: «نه.» گفت: «نزد او برو و بنگر هرچه به تو گوید چنان کن! از این رو اینک نزد تو آمدم.» عمار به وی گفت: «آیا صاحب آن پرچم سیاه را که برابر من است می‌شناسی؟ آن پرچم (اکنون) از آن عمرو بن عاص است (ولی پیشتر) من سه بار همراه پیامبر خدا (ص) زیر همان پرچم جنگیده‌ام و این چهارمین جنگ من است که (انگیزه جنگ‌افروزش) از آن‌ها بهتر و نکوتر نیست بلکه این جنگی است که انگیزه شرّ و فجورش بیش از آن جنگ‌هاست. آیا تو در غزوات بدر و احد و حنین خود شاهد بوده‌ای یا پدرت حضور داشته که از آن‌ها خبرت داده باشد؟» گفت: «نه» گفت: «مواضع ما اینک همان مواضعی است که به روزهای بدر و احد و حنین در زیر پرچم پیامبر (ص) داشتیم و آنان در مواضع احزاب مشرک (آن روزها) قرار دارند. آیا آن لشکر و یکایک افرادش را می‌بینی؟ به خدا سوگند چنان می‌خواستم که تمام کسانی که همراه معاویه آهنگ پیکار با ما کرده و از آئینی که ما بر آنیم جدا شده‌اند پیکری واحد می‌بودند و من آن پیکر را به شمشیر می‌زدم و تکه‌تکه می‌کردم. به خدا سوگند که خون تمام آنان از ریختن خون گنجشکی حلال‌تر است آیا تو خون گنجشک را حرام می‌دانی؟» گفت: «نه بلکه حلال می‌دانم.» گفت: «خون آنان نیز

همچنان حلال است، آیا من به دیده تو اینک روشنگری کردم؟» گفت: «نیک بر دلم روشن کردی» گفت: «پس هرکدام را خواهی اختیار کن.»^۱ اسماء بن حکم فزاری گفت: آن مرد روانه شد، سپس عمار بن یاسر وی را باز بخواند و گفت: «راست خواهی آنان از آن رو بر ما شمشیر می‌زنند که باطل‌گرایان را به شک اندازند تا با خود گویند: «اگر آنان بر حق نبودند بر ما دست نمی‌یافتند.» به خدا که آنان به قدر خاشاکی که چشم مگسی را بیالاید بر حق نیستند، به خدا سوگند اگر ما را به شمشیر بزنند و به نخلستان‌های (دوردست) هَجَر برانند (باز هم) من یقین دارم که ما برحقیم و ایشان بر باطل‌اند و به خدا سوگند که هرگز صلحی شایسته برقرار نخواهد شد مگر آن‌که یکی از دو طرف اعتراف کند که خود کافر و بر خطا بوده و گواهی دهد که افراد طرف دیگر بر حق بوده‌اند و مردگان و کشتگان‌شان در بهشت‌اند و دیری از روزهای دنیا نگذرد که (اهل حق) ببینند مردگان و کشتگان در بهشت جای دارند و دشمنان‌شان، از مرده و کشته، همگی در دوزخ‌اند و زندگان‌شان نیز بر باطل بوده‌اند.»^۲

عمار بن یاسر در تحلیلی که در مورد جنگ صفین ارائه نمود بر نکات زیر پای فشرده:

۱. جنگ صفین ادامه جنگ‌های بدر و احد و خندق و حنین است و در نتیجه علی نیز ادامه حرکت تاریخ‌ساز پیامبر و معاویه ادامه حرکت ضدتاریخی ابوسفیان است.
۲. پیروزی یا شکست نظامی دلیل حق بودن یا باطل بودن نیست و اگر معاویه در این جنگ به پیروزی برسد باز هم حق با اردوگاه علی و با علی است.
۳. همه در عالم پس از مرگ شاهد خواهند بود که اهل باطل کیان‌اند و چگونه معذب‌اند و اهل حق چه کسانی هستند و چگونه متنعم‌اند.

لحن کلام عمار در این تحلیل بگونه‌ایست که گویی پایان جنگ را می‌داند و می‌داند که پایان جنگ به معنی حق بودن طرف پیروز و باطل بودن طرف دیگر نیست. این تحلیل فضای فکری عمار را نیز برای ما نمایان می‌سازد. عمار در این روزها بیش‌تر از همیشه ملکوتی شده بود و عطر نسیم شهادت را استشمام می‌کرد و در آرزوی شهادت در فضای ملکوت پرواز می‌کرد.

۱. همان، ص ۴۳۹-۴۴۰ ۲. همان، صص ۴۴۱-۴۳۹.



نظر چنین گفتگوهایی نه تنها در میان اصحاب و یاران علی که حتی در میان علی و یارانش نیز درمی گرفت. به عنوان مثال اصبع بن نباته می گوید: «مردی نزد علی آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان! این گروه که با آن ها می جنگیم، دعوتشان (به توحید، با ما) یکی است و پیامبر یکی و نماز یکی و حج یکی، پس آن ها را به چه نام بنامیم؟» گفت: «آن ها را به همان نامی می خوانی که خداوند در کتاب خود ایشان را نامیده است.» گفت: «من تمام مطالبی که در قرآن آمده نمی دانم.» گفت: «آیا نشنیده ای که خداوند فرمود: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...»^۱

تا آنجا که می فرماید: «ولو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البیِّنات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر...»^۲

چون اختلاف میانه ما افتاد ما به سبب (قربت) به خداوند و معرفت قرآن و پیامبر و وابستگی به حق شایسته تر بودیم پس «آنان که ایمان آورده اند» مائیم و «آنان که کافر شدند» ایشان اند، و خداوند پیکار با ایشان را اراده کرده و ما از سر هدایت به خواست خداوند، پروردگار خویش و به اراده او به پیکار با آنان پرداختیم.^۳

نکته جالب توجه اینکه نظیر چنین گفتگوهایی در اردوگاه معاویه در نگرفته و در تاریخ ثبت نشده است و این بدان معنی است که برخلاف «جامعه یاران علی» که یک «جامعه باز» بود و مردم در آن می توانستند آزادانه آراء و اندیشه های خود را بر زبان آورند و حتی آن را با شخص اول این جامعه در کمال آزادی و امنیت خاطر در میان بگذارند جامعه دمشق یک «جامعه بسته» بود در چنین جامعه ای مردم به آسانی قدرت ابراز مکنونات قلبی خود را نداشتند و به اجبار مطابق میل زمامداران و حاکمان اظهار نظر می کردند و نکته مهم دیگر آن که موضوع نبرد برای اردوگاه معاویه مسئله تعارض حق و باطل نبود بلکه مسئله کسب قدرت و سودجویی از شرایط موجود به هر وسیله ممکن بود چه این وسیله نماز و اذان و حج و قرآن و روزه باشد و چه تطمیع و تهدید و ارباب و ترور و مضمون اصلی مناقشات در

۱. صدر آیه ۲۵۴ سوره بقره: این پیامبران را برخی بر بعضی برتری و فضیلت دادیم.

۲. میانه آیه ۲۵۳ سوره بقره: و اگر خدا می خواست پس از فرستادن پیامبران و معجزاتی آشکار مردم با یکدیگر در مقام خصومت و قتال بر نمی آمدند. لیکن با یکدیگر به اختلاف و دشمنی برخاستند و برخی ایمان آورده و برخی کافر شدند.

۳. پیکار صفین، صص ۴۴۲-۴۴۱.

اردوگاه معاویه دنیاطلبی بود که از سطح غنیمت‌های جنگی آغاز می‌شد و به کسب غنائم سیاسی منتهی می‌گردید. بزرگ‌ترین غنیمت سیاسی کسب قدرت مطلق در قلمرو اسلامی بود که می‌بایست نصیب معاویه می‌شد و بعد حکمرانی بر ولایات بزرگ نظیر مصر که نصیب عمرو بن عاص شد و حکمرانی ولایات دیگر نظیر خراسان و ... که به دیگران یا داده شد و یا وعده آن داده شد.

درحقیقت جنگ صفین به نوعی نبرد یک «جامعه باز» که در آن آزادی و حفظ حقوق اساسی انسان مد نظر است با یک «جامعه بسته» و اتوکرات بود. یاران معاویه جرئت نداشتند از معاویه از آن قبیل پرسش‌هایی را بکنند که یاران علی با او در میان می‌گذاشتند. در میان یاران معاویه عمرو بن عاص بود که گاه گاه به گوشه و کنایه و رندانه به معاویه طعنه‌هایی می‌زد و معاویه می‌دانست که اگر می‌خواهد از نبوغ سیاسی او استفاده کند باید تحمل طعنه‌هایش را نیز داشته باشد.



یکی از پرچمداران علی در نبرد صفین، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود. او دو زره بر تن کرده بود. علی به مزاح به او گفت: «ای هاشم آیا بر خود پروا نداری که بزدلی ترسو شمرده شوی؟» گفت: «ای امیر مؤمنان به زودی خواهی دانست. به خدا سوگند بسان مردی که همه آهنگ آخرت دارد (و از جان خود گذشته است) در میان سرهای آن قوم سرکش در پیچم و به جولان درآیم» و آن‌گاه به یارانش گفت: «بند پای موزه‌های خود را محکم ببندید و بندهای کمربتان را محکم بکشید و چون دیدید سه بار پرچم را به اهتزاز درآوردم بدانید که (آماده هجومم ولی) نباید هیچ‌یک از شما پیش‌تر از من به حمله درآید.» سپس به لشگر معاویه نگریست. خیل انبوه کرانه ناپدید.

در میان آن لشگر هر کسی می‌توانست گروهی از اقوام و هم‌شهریان خود را ببیند زیرا در صفین خدا و طلا مردم را از یکدیگر جدا کرده بودند نه خون و خاک. هاشم به دسته‌ای که عمرو بن عاص در میان آن‌ها بود و در نقطه مرکزی سپاه معاویه قرار داشت چشم دوخت. پرچمش را به اهتزاز درآورد و آماده حمله شد. یکی از یارانش فریاد کشید که شتاب مکن، هاشم پاسخ داد: «ولی من آنم که جان (به خدا) فروخته‌ام و سستی نمی‌ورزم»^۱

۱. در شعری با مطلع:

قد اکثروا لومی و ما اقلأ ائی شَرِئْتُ النفس، من اعتلا

— آنان را به نیزه از میدان سخت برانیم^۱
 — همراه با پسرعم احمد (ص) بزرگوار
 — آن‌که پیامبر او را سرآغاز هدایت قرار داد
 — نخستین کسی که بدو [به پیامبر] ایمان آورد و نماز کرد و با کافران چندان رزمید که نابودشان کرد»

و حمله کرد. دو صف از دو سو به هم برآمدند. هاشم پرچمدار گروهی از یاران علی بود. جنگ سهمگینی درگرفت. سپاهیان هاشم چنان نبردی کردند «که کس ماندش را نشنیده بود. و کشتگان از حد شمار درگذشتند.»^۲ ابی‌السفر سعید بن یحمد گفت: چون آن روز، بدان گروه [گروهی از سپاهیان معاویه] برخوردیم دیدیم پنج صف از آنان خویشتن را با رشته دستار به یکدیگر پیوسته‌اند [که کس از نبرد نگریزد] پس صف به صف جنگیدیم تا سه صف از آن‌ها را کشتیم و به چهارمین صف رسیدیم و در میدان از شامیان [سپاهیان معاویه] و عراقیان [یاران علی] هیچ کس از معرکه نگریخت»^۳ و «آن‌گاه (قبایل) ازد و بجیل به شدت به حمله و آنان به تپه‌ای پناه جستند و بر فراز آن رفتند ولی ازد و بجیل به شدت به حمله خود ادامه دادند تا آنان را از (آن سوی) تپه فرود آوردند دیگر بار همدان به سوی آنان پیچیدند و بدیشان تاختند تا صحنه پیکار را ترک کردند. آن روز در یک نوبت سه هزار تن از ازد و بجیل کشته شدند»^۴ و «معاویه، عبیدالله بن عمر را با یک هزار و سیصد تن، فوجی سبزپوش نگارین جامه که به نام «سبزپوشان» خوانده می‌شدند بفرستاد تا از پشت به گروه علی حمله کند»^۵ و «به علی خبر رسیده بود که عبیدالله بن عمر آهنگ آن دارد که از پشت به او حمله کند و او نیز افرادی به همان شمار که همه تمیمی بودند به مقابله‌اش فرستاد. آنان از برآمدن آفتاب تا نماز مغرب جنگیدند و نمازشان جز تکبیری به اوقات نماز نبود. سپس جناح چپ عراق [سپاهیان علی] به جناح چپ شام [سپاهیان معاویه] حمله برد و آن را از هم شکافت و آنان در تیرگی شب گریختند. اما عبیدالله بازگشت و به کرب — مردی از طایفه عکل — برخورد و وی را با تمام کسانی که همراه او بودند بکشت.»^۶

۱. در شعری با مطلع: اشلهم نبی المعوب شلاً

۲. همان، ص ۴۵۰.

۳. پیکار صفین.

۴. همان، ص ۴۵۱.

۵. همان، ص ۴۵۲.

۶. همان.

فصل دوم

شکست شام

۱. عمار به عنوان شاخص

نصر بن مزاحم در گزارش دیگری از قول عمرو بن عمرو و او از قول شعبی نیز خبر از یک فوج چهارهزار نفری سبزپوش از سپاه شام می‌دهد که مأموریت داشتند غافلگیرانه از پشت سر به سپاه علی حمله کنند که رزمندگان قبیلهٔ ربیعیه راه را بر هجوم شبانه آن‌ها می‌بندند و در مقابل آنان مقاومت می‌کنند.^۱

سپاهیان علی پارچهٔ سپیدی بر پیشانی خود بسته و بر شانه‌های خود افکنده بودند و برجسته‌ترین شعارشان «یارب محمد» بود و سپاهیان معاویه پارچه زردرنگی بر سر و شانه‌های خود افکنده بودند و برجسته‌ترین شعارشان «ای خونخواهان عثمان» بود. چهرهٔ یاران علی آنچنان نورانی و درخشان شده بود که سپاهیان معاویه یاران علی را به سیمای آن‌ها می‌شناختند به عنوان مثال ابونوح [که از یاران علی بود] با اصرار ذوالکلاع و ضمانت او وارد اردوگاه معاویه شد تا شهادت دهد که عمار بن یاسر در سپاه علی و به نفع علی وارد جنگ شده است. او

«همراه ذوالکلاع روانه شد تا به عمرو بن عاص که نزد معاویه بود، رسید دیگر کسان و نیز عبیدالله بن عمر پیرامونش بودند و او مردم را به جنگ تشویق می‌کرد. چون آن دو نزدیک جمع ایستادند ذوالکلاع گفت: ای اباعبدالله [عمرو بن عاص] پسری به نام عبدالله داشت [آیا می‌خواهی که مردی خیراندیش و خردمند و دلسوز گزارشی راستین از عمار بن یاسر به تو دهد؟ عمرو [عمرو بن عاص] گفت: او کیست؟ گفت او این عموزادهٔ من باشد که از مردم کوفه است. عمرو گفت: من در چهرهٔ او ابوتراب [علی ابن ابیطالب] می‌بینم. ابونوح گفت: از چهرهٔ من لمعان سیمای محمد (ص) و اصحابش می‌تابد و بر رخسار تو کدورت چهرهٔ ابوجهل و نقش فرعون نشسته»^۲

۱. پیکار صفین، ص ۴۵۳. ۲. همان، ص ۴۵۹.

نور و روشنی چهره یاران پاکباز علی بگونه‌ای بوده که حتی عمرو بن عاص و سایر یاران معاویه یاران علی را به نور صورتشان می‌شناختند و عمرو بن عاص صریحاً می‌گوید: «من در چهره او سیمای ابوتراب می‌بینم.»^۱ یعنی صورت او نیز مانند صورت علی نورانی شده است بنابراین گزارش، نهایتاً به ابتکار ابوالکلاع، عمرو بن عاص و عمار بن یاسر نیز با هم روبه‌رو شدند و عمرو بن عاص دید که عمار نه تنها در سپاه علی است که در نبرد با معاویه به سختی می‌کوشد و به عمرو بن عاص نیز با صراحت می‌گوید که: «هم‌اکنون آگاهت کنم که من بر چه اساس با تو و یارانت می‌جنگم. پیامبر خدا (ص) به من امر فرمود که با پیمان‌شکنان (ناکثین) بجنگم و مرا فرمود که با کجروان (قاسطین) بجنگم که همین خود شما هستید. اما با ازدین‌برگشتگان (مارقین) ندانم که آنان را دریابم یا نه (و عمرم کفاف دهد یا نه).»^۲ ای ناتمام‌مرد! آیا ندانی که پیامبر خدا (ص) در حق علی گفت: «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست. بارالها کسی را که دوستدار اوست دوست بدار و کسی را که با او دشمنی ورزد دشمن دارد؟»^۳

بنا بر این گزارش عمرو بن عاص بحث را به مسئله قتل عثمان و خونخواهی او کشاند و علی را متهم کرد و هنگامی که به حضور معاویه رسید و گزارش ملاقاتش را داد معاویه گفت: «اگر نژاد عرب گرفتار سبکسری برده‌ای سپاه [عمار بن یاسر] گردد نابود شود.»^۴ عمار بن یاسر یکی از چهره‌های نورانی تاریخ اسلام است. پیشگویی‌های پیامبر درباره عمار و شاخص قرار دادن او در نبرد حق و باطل و گفتگوهای عمار با عمرو بن عاص هیچ‌کدام تأثیری بر عمرو بن عاص نداشت و دلیل آن نیز روشن است عمرو بن عاص مجذوب حقیقت اسلام نشده بود او مجذوب قدرت اسلام شده بود و او به نبوت پیامبر آری نگفته بود او به دولت پیامبر آری گفته بود و در جنگ صفین احساس می‌کرد با پیروزی بر علی دولت

۱. همان، ص ۴۵۹.

۲. منظور از ناکثین یا پیمان‌شکنان طلحه و زبیر و اصحاب جنگ جمل می‌باشند که در آن جنگ عمار بن یاسر با بسیاری از اصحاب پیامبر در کنار علی قرار داشتند و منظور از قاسطین یا کجروان و گمراهان معاویه و عمرو بن عاص و سپاهیان شام بودند که عمار بن یاسر در کنار بسیاری از اصحاب پیامبر — که هنوز در قید حیات بودند و با آنان جنگید و به شهادت رسید و منظور از مارقین و ازدین‌برگشتگان خوارج بودند و عمار بن یاسر فرصت مقابله با آن را نیافت.

۳. همان، صص ۴۶۴-۴۶۵. ۴. همان، ص ۴۶۵.

محمد به دست معاویه و حزب او [که همه همفکران و همراهان و همدستان او بودند] خواهد افتاد.

نبرد ادامه یافت. عمار بن یاسر به صف اول رزمندگان اسلام پیوسته بود و تن به تن با سپاه شام می‌جنگید. «صفوف سواران با یکدیگر نظام گرفتند و کسان به پیشروی پرداختند و عمار زرهی [سپید] پوشیده بود و می‌گفت: ای مردم به بهشت، خوش درآئید و یقین دارید پس مردم پیکاری سخت کردند که کس مانندش نشنیده بود و شمار کشتگان فزون شد و کار بدانجا کشید که هر رزمنده دست یا پای مردی را به بند چادر خود بسته بود. اشعث (در این باره) گفت: پناهگاه‌ها و سراپرده‌های فلسطینیان را دیدم اما پناهگاه و سراپرده و پایه و چادری نمانده بود مگر آن‌که دست یا پای مردی را به ریسمانی بدان بسته بودند»^۱ عمار بن یاسر هنگامی که به پرچم عمرو بن عاص نگریست گفت: «به خدا سوگند این همان پرچم است که من در سه معرکه در برابر (و بر ضد) آن جنگیده‌ام و هدف این (فتنه) از آن معرکه‌ها درست‌تر نباشد.»^۲ سپس گفت:

— ما (پیش‌تر) شما را بر سر تنزیل و فرود آمدن آن (قرآن) زدیم و امروز نیز بر سر تأویل و مفهوم آن می‌زنیم.^۳
— چنان ضربه‌ای زنیم که سرها از پیکرها براندازد و دوست از دوست خود بازماند.
— یا اینکه حق به راه راستین خود باز آید.^۴

تحلیل عمار بن یاسر از جنگ صفین دقیق‌ترین تحلیلی است که از این جنگ می‌توان به دست داد. جنگ صفین جنگ دو صف یا دو حزب بود. صف نخست و یا حزب نخست کسانی بودند که به حقیقت اسلام و نبوت پیامبر و امامت او و تداوم امامت در علی آری گفته بودند و صف دوم و یا حزب دوم کسانی بودند که به قدرت اسلام و دولت او آری گفته بودند ولی به نبوت پیامبر و امامت او و تداوم

۱. همان، ص ۴۶۶. ۲. همان، ص ۴۶۸.

۳. در شعری با مطلع:

نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله

منظور از تنزیل پذیرش اصل نبوت و وحی و پیامبری پیامبر است و منظور از تأویل درک صحیح قرآن و ساختن جامعه طراز است.

۴. همان، ص ۴۶۸.

امامت در علی، هرگز! عماربن یاسر در این جنگ صمیمانه می‌جنگید. گرمای هوا و زخم‌های پیکرش او را تشنه ساخته بود: «چون بسیار تشنه شده بود آب خواست و زنی نزدیکش آمد و به دست‌های خویش، ندانم: قدحی یا مشک‌کی که در آن آمیزه‌ای از آب و شیر بود به سوی وی دراز کرد و عمار هنگامی که آن را می‌نوشید گفت: «بهشت زیر نیزه‌هاست» و «امروز یارانم، محمد و گروه او را دیدار خواهیم کرد»^۱ به خدا سوگند اگر ما را به نخلستان‌های دوردست حجر برانند یقین ما این است که ما بر حقیق و آنان بر باطل‌اند»^۲ ضرباهنگ طپش قلب عمار در حالی که به نیزه‌داران سپاه شام نگاه می‌کرد این عبارت بود: «بهشت زیر نیزه‌هاست!» او می‌دانست که اگر پیکرش به وسیله نیزه‌داران شام — که او را و یارانش را و پیش از همه علی ابن ابیطالب را جستجو می‌کردند — مشبک و سوراخ سوراخ شود و اگر پیکرش به وسیله شمشیر زنان شام قطعه قطعه شود روحش به سوی ملکوت اعلا و به سوی مقام قرب الهی پرواز خواهد کرد و در آنجا هم‌نشین محمد و اصحاب برگزیده‌اش خواهد بود و از این رو با تمام رنج‌هایی که کشیده بود و زخم‌هایی که خورده بود باز هم به نبرد خویش ادامه می‌داد. ابن جون سکونی و ابوعادیه الفزاری از لشکر شام می‌کوشیدند هرچه سریع‌تر و دقیق‌تر به پیکر عماربن یاسر زخم بزنند. ابوعادیه نیزه‌اش را در پیکر عماربن یاسر با قدرت تمام فروکرد و این جون سرش را برید تا در بارگاه معاویه سرافراز گردد.

مرگ عماربن یاسر برای معاویه و عمرو بن عاص به قدری شادی‌آور بود که بعضی از کسان می‌آمدند و ادعا می‌کردند که عمار را کشته‌اند تا برای مرگ او «شادباش» بگیرند. «مردی پیوسته می‌آمد و به معاویه و عمرو می‌گفت من عمار را کشتم و عمرو [عمرو بن عاص] به او می‌گفت هنگام مرگش از او چه شنیدی که بگوید؟ ولی وی پاسخ آشفته می‌داد تا [ابن] جون بیامد و گفت: من عمار را کشتم. پس عمرو به وی گفت: آخرین سخن او چه بود؟ گفت: شنیدم می‌گوید: «امروز یارانم، محمد و گروه او را دیدار خواهیم کرد.» پس عمرو به وی گفت: راست می‌گویی، تو خونس را ریخته‌ای»

شدت علاقه و جدیت عماربن یاسر به نبرد با معاویه و عمرو بن عاص و یارانشان به اندازه‌ای بود که عبد خیر همدانی گفت: «در یکی از روزهای نبرد

۱. اليوم ألقى الأحبه محمداً وخزبه. ۲. همان، ص ۴۶۸.

صفین دیدم تیری به عماربن یاسر افکندند و او بیهوش شد و نماز ظهر و [نه] مغرب و [نه] عشاء و نه بامداد را بجا نیاورد سپس چون به هوش آمد قضای تمام آن نمازها را گزارد، نخست از اولین نمازی که از او فوت شده بود آغاز کرد تا یکایک به نمازهای بعد رسید.^۱

و ابن حریث گفت: «پس‌ریچه‌ای به نام راشد نوشابه‌ای از شیر برای عماربن یاسر آورد. عمار به او گفت: من از دوستم پیامبر خدا (ص) شنیدم [می‌فرمود] «آخرین ره‌توشه‌ تو از دنیا جرعه‌ای از نوشابه شیر است.»^۲

وقتی که جنازه بی‌جان عماربن یاسر بر روی زمین افتاد دو مرد شامی بر سر غنیمت بردن جامه و جنگ‌افزارش و این‌که کدام یک او را کشته‌اند به مشاجره پرداختند. عبیدالله بن عمرو به آن دو گفت: «وای بر شما از برابرم دور شوید که پیامبر خدا (ص) — آن‌گاه که قریش به آزار عمار سخت حریص بودند — گفت: "آنان را با عمار چه نسبت؟ وی آن‌ها را به بهشت می‌خواند و آن‌ها او را به دوزخ می‌خوانند، قاتل و جامه‌ربای او [کسی که لباس و سلاح او را پس از شهادتش به غنیمت می‌برد] دوزخی است.»^۳

شهادت عماربن یاسر حتی در داخل لشکر شام نیز طنین سنگینی داشت به صورتی که معاویه را ناگزیر کرد تا به نحوی شهادت عمار به وسیله سپاه شام را توجیه کند از این رو گفت: «وی را آن کس کشت که به جنگش کشانید.»^۴ و لشکر او نیز که به شوق غنیمت‌های جنگی و مواهب سیاسی و یا به فریب گرد او جمع شده بودند، این فریب را نیز پذیرفتند.

درحالی‌که عماربن یاسر را کسی به جنگ نکشانیده بود او خود با شوق و اشتیاق خویش به دفاع از علی و جنگ با معاویه برخاسته بود. عمرو بن شمر گفت: «[بدان روز] عماربن یاسر حمله می‌کرد و می‌گفت:

— سوگند به پروردگار که هرگز از معرکه دور نشوم تا بمیرم یا آنچه را آرزو دارم به عیان ببینم.

— من با حقم و از علی، داماد پیامبر و امانت‌پرداز وفادار [او] حمایت می‌کنم.
— ما دشمنان او را می‌کشیم و خدای والايمان یاری دهد و با دم تیغ تیز مُشرَفی سرها را از پیکرها برمی‌گیریم.

۱. همان، صص ۴۶۹-۴۷۰. ۲. همان. ۳. همان، ص ۴۷۰. ۴. همان.

— و خداوند ما را بر آنان که ستم را پیش گرفته و در آزدن ما سخت کوشند پیروز کند.»^۱

عمار بن یاسر پیشاپیش از سوی پیامبر به عنوان شاخص تعیین شده بود کما اینکه پیامبر فاطمه را نیز به عنوان یک شاخص اساسی برای آگاهی و بیداری تمام انسان‌های مسلمان و در همه عصرها معرفی نموده بود و عمار به عنوان «شاخص تعیین شده از سوی پیامبر برای تعیین جبهه حق» در جنگ صفین فراوان به کار کسانی آمد که می‌خواستند جبهه حق را به حق‌جویان نشان دهند. به عنوان مثال هنگامی که گروهی از قبیله جُهینه نزد حذیفه بن یمان آمدند و گفتند: «ای اباعبدالله پیامبر خدا (ص) برای جلوگیری از ریشه‌کن شدن امت خود (از حق‌پرستان) درخواست حمایت فرموده و از اینکه پاره‌ای از امت او طعم خشونت را به پاره‌ای دیگر چشانند منع فرموده است و در صورت بروز چنان وضعی انتظار حمایت از مظلوم را دارد (اینک چه باید کرد؟)»^۲ حذیفه بلافاصله پاسخ داد و گفت: «من شنیدم پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: "هرگز پسر سمیه [یعنی عمار بن یاسر که مادرش اولین شهید تاریخ اسلام بود] در انتخاب دو امر مخیر نیاید مگر آن‌که درست‌ترین راه را زان میان برگزیند پس بر جانب او بپائید" و نیز این چنین است پاسخ ذی‌الکلاع به عبدالله بن سَویِد حمیری که به او از سخن پیامبر خطاب به عمار بن یاسر گفتگو کرد و اینکه پیامبر به او گفته بود: «آن گروه ستم پیشه تو را می‌کشند.» و یا ورود شبانه عبدالله بن عمر عنسی به لشکرگاه علی و گفتگوی وی از سخن پیامبر درباره عمار بن یاسر و اشعاری که عبدالله بن سَویِد و عبدالله بن عمر عنسی درباره سخنان پیامبر درباره عمار بن یاسر و شیوه شهادت او سروده‌اند.

طنین سخنان پیامبر در شام نیز تکان‌دهنده بود به گونه‌ای که معاویه به عمرو بن عاص اعتراض کرد^۳ که تو «اهل شام را بر من شوراندی آیا هر سخنی که از پیامبر خدا شنیده‌ای بازگو می‌کنی؟» و عمرو بن عاص سوگند یاد کرد که: «به خدا من آن سخن را وقتی و در حالی گفتم که نمی‌دانستم صعصعه پیش می‌آید و علم غیب نداشتم. آن روز که آن حدیث را گفته‌ام عمار هم با تو و من بود [یعنی بین ما روابط خصمانه وجود نداشت] و تو خود نیز درباره او همان که من روایت کرده‌ام، باز

۱. همان، ص ۴۷۱. ۲. همان، ص ۴۷۱-۴۷۰. ۳. همان، ص ۴۷۳.

گفته‌ای و روایت کرده‌ای، از شامیان پرس.^۱ و معاویه به خشم آمد و از او روی بتافت و با او بی‌مهری کرد و عمرو از معاویه آزرده خاطر شد و گفت پس از جنگ دیگر مرا در کنار معاویه خیری نباشد و سرود:^۲

— به من پر خاش می‌کنی که چیزی را که شنیده‌ام باز گفته‌ام در حالی که اگر انصاف دهی تو خود مانند من پیش تر همان را باز گفته‌ای.

— آیا در آنچه من گفتم تو خود ثابت قدم بوده‌ای و گامت چون گام من نلغزیده است [و سخنان پیامبر را پیش از جنگ صفین درباره‌ی عمار بر زبان نیاورده‌ای؟]
— من نمی‌دانستم که صفین رخ خواهد داد و عمار به خونریزی من [جنگ با من] برانگیخته می‌شود.

— اگر علم غیب می‌داشتم البته آن را پنهان می‌کردم و نمی‌گذاشتم مردم دیگ‌های انتقام و بدگویی بر ما را به جوش آرند.

— پناه بر خدا که بی‌آن که گناه و جنایتی از من سر زده و موجب انتقامی باشد دلت بر من مالا مال کینه شده است.

— جز اینکه، سوگند به رقصنده‌ی اختران شامگاه، من آرزومند و شیفته‌ی خرد باخته‌ی پیروزی تو هستم.

— پارسا زنی نزد من نقاب از چهره‌ی خود برنگرفته و برجسته‌ی گونه‌ی زنی از من باردار نشده [اشاره به عیش و نوش معاویه که مخفیانه حتی در شرایط جنگ نیز ادامه داشت].

— همچنان مرا در دودمان لوی بن غالب می‌شناسند که اندک مایه مالی دارم، نه تلخکام و نه شیرین کام.

— خداوند این تنگنا را که تو برایم پرداخته‌ای و به آرزویت رسیده‌ای که من خانواده خود را نبینم یکبارہ بزداید.

— من شام را که پهنه‌اش بر تو تنگ آمده به تو ارزانی داشتم و رها کردم تا به سبب من زندگی در آن بر تو ناگوار نباشد.^۳

رنجش عمرو بن عاص و معاویه از یکدیگر برای اولین بار نبود که رخ می‌نمود و

۱. همان، ص ۴۷۳.

۲. در شعری با این مطلع:

تَعَاتِبُنِي أَنْ قُلْتُ شَيْئًا سَمِعْتُهُ وَ قَدْ قُلْتُ لَوْ أَنْصَفْتَنِي مِثْلَهُ قَبْلِي

۳. همان، صص ۴۷۴-۴۷۳.

برای آخرین بار نیز نبود که این دو رقیب به یکدیگر احساس نیاز می کردند، هر چند برای یکدیگر ناز نیز می نمودند. جنگ به سختی ادامه یافت. هاشم بن عتبّه یکی از جنگاوران سپاه علی به خاک افتاد «و در آن حال که در میان کشتگان بر خاک افتاده بود و هنوز رمقی داشت مردی بر او بگذشت. وی بدان مرد گفت از جانب من به امیر مؤمنان [علی] سلام و رحمت خدا را برسان و به او بگو تو را به خدا سوگند می دهم که شبانه پیکر کشتگان را گردآوری به گونه ای که پیشاپیش پای کشتگان را به دوال اسبانت بسته و تا صبحگاه میدان را از اجساد تهی کرده باشی زیرا فردا ابتکار عمل و تعیین سرنوشت جنگ با کسی است که کشتگان را زودتر جمع آوری کرده باشد» هاشم بن عتبّه قبل از آن که به شهادت برسد به یارانش می گفت: «از این پایداری و مقاومتی که از آنان [سپاهیان معاویه] می بینید نهراسید، به خدا آنچه از ایشان می بینید جز تعصب عربی نیست که وادارشان کرده زیر پرچم حمیت عربی و به نمودار چنان موضعی ایستادگی کنند در حالی که آنان بی گمان همه گمراهند و شما به یقین برحقید. ای قوم شکیباً باشید و با هم پایمردی کنید و گردهم آید که آرام و همگام به سوی دشمن رویم سپس آنجا پای مردی استوار دارید و به یکدیگر مدد کنید و خدا را به یاد آرید و کسی از برادرش چیزی نپرسد و بدین سوی و آن سوی ننگرید و همچون آنان پایداری کنید و برای خدا و ثواب آخرت بر آنان شمشیر زنید تا خداوند که بهترین داوران است میان ما و آنان داوری کند».^۱

۲. نوجوانی از فریب خوردگان شام

هاشم بن عتبّه در همان گیرودار نبرد به نوجوانی در سپاه معاویه برخورد کرد که روی از جنگ برنمی تافت و پیایی شمشیر می زد و به علی دشنام می داد و او را نفرین می کرد هاشم بن عتبّه به او گفت: «در پی این سخن دادرسی و از پس این جنگ حسابرسی الهی باشد از خدا بپرهیز چه تو نزد پروردگارت بازگردی و از این موضع و آنچه در سر داشته ای از تو بازپرسد»^۲ گفت: «من با شما از آن رو پیکار می کنم که چنان که به من گفته اند مولای شما [علی] نماز نمی گزارد و شما نیز نماز نمی گزارید و...» هاشم که متوجه شد این نوجوان تحت تأثیر تبلیغات اموی قرار گرفته تصمیم گرفت بجای آن که به پیکارش برخیزد به بیداریش بکوشد و

۱. همان، صص ۴۸۵-۴۸۴. ۲. همان، صص ۴۸۶-۴۸۵.

هشیارش کند از این رو به او گفت: «این امری است که تو را از آن آگاهی درست نباشد پس آن را به دانایان و آگاهانش واگذار» نوجوان گفت: «به خدا (از لحن صادقانه‌ات) یقین کردم که تو از سر خبراندیشی اندرزم می‌دهی» هاشم ادامه داد: «اما این که گفתי یار ما [علی] نماز نمی‌خواند، به‌راستی او نخستین کسی است که با پیامبر خدا نماز کرد و وی او را به دین خدا آگاه و خبیر ساخت و از همگان به او نزدیک‌تر و سزاوارتر است. اما این کسان را که همراه او بینی همه از خوانندگان قرآن و آگاهان به آنند، شب‌ها به سبب عبادت خواب بر چشمشان نگذرد پس مبدا آن تیره‌بختان فریب‌خورده تو را در دینت بفریبند و به گمراهی کشانند» و درست می‌گفت هاشم بن عتبه، همهٔ دوستان و یاران هاشم همچو او شیران روز [در هنگام پیکار] و زاهدان شب بودند و چشمانشان شباهنگام در گفتگو با خدا گریان و خشمشان هنگام پیکار با ستمکاران فروزان و سوزان بود.

نوجوان رو به هاشم بن عتبه کرد و گفت: «ای بندهٔ خدا تو را به یقین صالحی نیک‌فرما می‌بینم [و خود را خطاکاری گنهکار]، به من بگو آیا راه توبه را بر من گشوده می‌بینی؟» گفت: «آری، به درگاه خدا توبه کن که توبه‌ات را بپذیرد، زیرا وی توبهٔ بندگان خویش را قبول می‌کند و از بدی‌ها درمی‌گذرد و توبه‌کاران را دوست دارد و پاکیزگی‌طلبان را می‌پسندد»^۱ و این چنین یک نوجوان که اسیر تبلیغات اموی شده بود به دست هاشم بن عتبه که سرانجام در راه اسلام ناب محمدی به شهادت رسید، آزاد شد و نجات یافت.

۳. تداوم جنگ

فوجی از قبیله تنوخ به سپاه علی حمله کردند و هاشم بن عتبه با آنان جنگید و برخی از آنان را به خاک افکند، حارث بن منذر تنوخی به او حمله‌ور شد و با نیزه‌اش او را هدف گرفت و نیزه در شکم او فرو رفت و تمام اندام‌های داخلی او را از هم درید و در همین حال پیکی از سوی علی رسید که او را به پیشروی دعوت می‌کرد. هاشم که از شدت درد خم شده بود به پیک گفت به شکم نگاه کن. پیک به شکم او نگریست که پاره پاره شده بود. مردی از قبیله بکر بن وائل پرچم هاشم را گرفت تا پیشروی را ادامه دهد. هاشم بن عتبه با آخرین رمقی که در تن داشت سرش را

۱. همان، ص ۴۸۶.

بلند کرد و دید عبیدالله ابن عمر که در سپاه معاویه و در جبهه معاویه می جنگید، جان سپرده و پیکر بی جاننش در کنارش افتاده است. هاشم بن عتبّه بی اختیار خودش را سینه خیز به جنازه عبیدالله رسانید و دندان بر سینه او فشرد و جان سپرد و آن مرد بکری که پرچمداری سپاه علی را برعهده گرفته بود آماج شمشیر رزمندگان شام قرار گرفت و در حالی که خون از زخم های عمیقش بیرون می زد، به زمین افتاد و او نیز جسد عبیدالله بن عمر را در نزدیکی خود یافت و به سویش خزید و سر به سینه اش سائید و سینه اش را به دندان فشرد و جان سپرده گویی این دو رزمنده سپاه علی، با آخرین رمق هایشان می خواستند به جسد بر زمین افتاده عبیدالله سخن جگر خراشی را بگویند: «از معاویه انتظاری جز این نیست ولی عبیدالله تو چرا؟ مگر پدر تو نیز در راه قدرت گرفتن آن ها قربانی نشده است؟» ولی افسوس که عبیدالله جان در بدن نداشت تا پاسخی به این سخنان جگر خراش و طاقت فرسا بدهد.

همراه با هاشم بن عتبّه — که خود پارسایی آخرت اندیش بود و آموزه های قرآن را آویزه گوش خرد خود کرده بود — گروهی از قاریان قرآن — که از قبیله اسلم بودند — نیز به وسیله سپاه معاویه از پای درآمدند. علی درباره این قاریان از جان گذشته — که اینک کشته به خون آغشته آنان در گوش هوش تاریخ آیه های قرآن را نغمه در نغمه نجوا می کنند — اشعار سوزناکی سرود به ویژه آن که قامت خون آلود پسران هاشم همچون سروهای سهی که از ساقه بریده و به خاک افتاده باشند در کنار جسد هشام به زمین افتاده بودند. علی چنین سرود:^۱

خداوند گروه [قاریان] اسلمیان را جزای خیر دهد که با چهره های تابناک
پیرامون هاشم به خاک افکنده شده اند.

یزید، عبدالله، پسر، معبد و سفیان و دو پسر صاحب فضیلت هاشم
و گروه هماهنگ به هم تافته ای که اگر روزی تیغ های برّان هم در نیام رود، ستایش
و یاد ایشان از خاطره ها نرود.^۲

عبدالله، پسر هاشم بن عتبّه، پرچم خون آلود پدر را گرفت و در حالی که فریاد
می کشید:

۱. در شعری با این مطلع:

جَزَى الله خَيْراً عَصْبَةَ اسْلَمِيَّةً صَبَاحَ الوجوه ضَرَعُو حَوْلَ هَاشِمٍ

۲. همان، ص ۴۸۸.

ای مردم، همانا هاشم بنده‌ای از بندگان خدا بود که روزی هایشان مقدر شده و آثارشان در نامه اعمال نوشته و کردارشان به حساب آمده و زندگیشان به وقت مقرر خود سپری شده است. پس پروردگارش، که از فرمان او کس سر نمیچد، وی را بخواند و او دعوت حق را [با شهادت خویش] لبیک گفت و کار را به خدا و انهاد و در راه فرمانبرداری از کسی به جان کوشید که پسر عم پیامبر خدا و نخستین کسی است که به او ایمان آورده و داناترین مردم به دین خداست. (هاشم) در راه کسی جهاد کرد که با دشمنان خدا، یعنی با آنان که حرام خدا را حلال می‌شمارد و در ملک جهان به ظلم و فساد پرداخته‌اند و شیطان بر ایشان دست یافته و گناه و تجاوز را در نظرشان آراسته است، سخت مخالفت می‌ورزد. جهاد با هر کس که با سنت پیامبر خدا مخالفت کرده و حدود الهی را وانهاده و با دوستداران خدا مبارزه کرده بر شما حق و واجب است. پس در خویشتن‌گماری به فرمانبرداری از خدا در این دنیا بی‌دریغ بکوشید تا از آخرت نصیب برید و بدان پایگاه والا و (سریر) دولت بی‌زوال برآیید. و اگر (بر فرض محال) پاداش و بازخواست و بهشت و دوزخی نیز در کار نباشد، بی‌گمان نبرد همراه علی از پیکار همپای پسر (هند) جگرخواره بس برتر و فضیلت‌بخش‌تر است. پس در حالی که شما به آرزویی چنان بزرگ امید بسته‌اید چرا چنین نکنید؟^۱

یکی از یاران علی که در این جنگ به شهادت رسید عمرو بن محسن بود که در سوگش پسرش چنین سرود:^۲ با از پای درآمدن خواجه‌ای بزرگوار و مردی موثق که در میان صالحان آزموده بود فاجعه‌ای بر تمامی انصار رخ نمود^۳ که علی در سوگ او نالید؛ و دیگر ابوطیفیل عامر بن واثله که از اصحاب بود و گفته‌اند «آخرین بازمانده اصحاب پیامبر خدا (ص) که با علی (ع) در صفین شرکت جست و از شیعیان پاکدل بود»^۴؛ عدی بن حاتم در رکاب علی جنگید و به‌سختی مجروح شد و پسرانش به شهادت رسیدند.^۵

داس مرگ در جنگ صفین اصحاب پیامبر را درو می‌کرد و به خاک می‌افکند. یاران معاویه کاری را که نتوانستند در جنگ‌های بدر و احد و خندق تمام کنند، در جنگ صفین تمام کردند.

۱. همان، صص ۴۸۹-۴۸۸.

۲. در سرودی با این مطلع:

لَبَّعْمَ فِی الْحَیِّینِ عَمْرُو بْنُ مَحْصَنٍ إِذَا صَائِحُ الْحَیِّ الْمُصْبِحِ تَوَّبا

۳. همان، ص ۴۹۰. ۴. همان، ص ۴۹۲. ۵. همان، ص ۴۹۳.

هجوم اصلی در نبرد صفین در یک سپیده دم آغاز شد. در این نبرد شامیان شکست خوردند و «عتبه بن ابی سفیان بیست فرسنگ از میدان نبرد گریخت تا به شام رسید»^۱ و آن‌گاه برخورد و نبرد شدیدی که به پیکار «خمیس» معروف است میان دو طرف رخ داد.^۲ قعقاع بن ابرد طُهوی گفت:

به خدا من روز پیکار خمیس (پنجشنبه خونین) به صفین در کنار علی ایستاده بودم [و] مدحجیان — که در جناح راست سپاه علی بودند — با عک و جذام و لخم و اشعریان، که جملگی بر سر پیکار بر ضد علی هماهنگ و پیشتاز بودند، برخوردند و به خدا سوگند آن روز چنان پیکاری دیدم (که هرگز نظیر آن را ندیده بودم) و از صدای چکاچک شمشیرها و فرود آمدن آن‌ها بر فرق سرها و بانگ وحشت‌افزای برخورد سم مرکب سواران بر زمین سخت و لگدکوب پیکر کشتگان غریوی می‌شنیدم که آوایش از فرو ریختن کوه‌ها و بانگ رعد در سینه‌ها هولناک‌تر و گران‌تر بود. به علی نگرستم که در ایستاده بود و بدو نزدیک شدم، دیدم می‌گوید «لا حول و لا قوة الا بالله و المستعان الله» سپس افرشته قامت به جنبش و پویه درآمد و گفت: «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا لِحَقِّكَ و انت خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»^۳ و خود شمشیر آخته‌اش را به دست گرفته بود، یک تنه به مردان [جنگجویان سپاه شام] حمله می‌کرد و به خدا سوگند که نزدیک یک سوم شب در میان ما فاصله‌ای جز ذات خداوند، پروردگار جهانیان نبود. آن روز نامداران عرب کشته شدند و بر تارک علی سه ضربت و بر رخسارش دو ضربت تیغ نشستند بود.^۴

آن روز از جمله یاران علی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، به شهادت رسید. خزیمه بن ثابت بن فاکه انصاری در جنگ بدر در رکاب پیامبر حضور داشت و در دیگر غزوات نیز در راه پیام و پیامبر جانفشانی کرد و تقدیر چنین بود که هم در نخستین هجوم ارتجاع قریش به مدینه از مدینه دفاع کند و دوش به دوش علی با آنان بجنگد و هم در آخرین جنگ بزرگی که ارتجاع قریش به رهبری امویان با علی و یاران پیامبر نمودند جانفشانی کند و به شهادت برسد. رنجی که به انصار پیامبر در نبرد صفین رسید، رنجی طاقت‌فرسا و دردناک بود.

۱. همان، ص ۴۹۴. ۲. همان، ص ۴۹۷. ۳. قرآن مجید، سورة اعراف، آیه ۸۹.

۴. پیکار صفین، ص ۴۹۸.

بسیاری از انصار پیامبر در این نبرد در رکاب علی جنگیدند و به خون غلطیدند. عبدالله بن یزید بن عاصم انصاری در سوگ یاران مقتول خود، گفت:^۱

ای دیده بر کشتگان صفین خون ببار که سردارانی نامدار بودند و چنان جانبازی کردند تا پیکرهای پاره‌پاره آن‌ها بر خاک افتاد.
زمانشان به سر آمد، گردش زمانه چه آسیب عظیمی به ما رساند، مرگ بر قاتل این رادمردان که امروز دفنشان می‌کنند.
گرامیان قوم من بودند و من آنان را پناه‌دهنده ناتوانان می‌دانستم که همواره خوان کرم گسترده داشتند.
نزد پیامبر بر شهادت ایشان افتخار کن، مرگ بر قاتلشان و خوشا بر آسیب‌دیدگان ما^۲

و نصر بن عجلان انصاری چنین سرود:^۳

به جان خودم، من از ماجرای صفین و پیشامدها و لشگریان صفین بی‌خبر بودم.
به راستی من کسی نبودم که از فتنه‌ای به‌راسم و سپهریزم ولی در این مورد به‌واقع ناآگاه بودم.
امری گرانبار را در میان توده دیدم و رویدادهای شگفتی را ملاحظه کردم.
چرا در حالی که وصی پیامبر، امام و پیشوای ماست در میان ما پراکندگی حکمفرما باشد؟ سزاوار نیست، که این جز سرگردانی و خواری نباشد.
خردهای خود را هرگز به کار نمی‌اندازید، به راستی از کسی که به گاه‌آزمون‌ها و دشواری‌ها خردمند نباشد خیری بر نیاید.
معاویه گمراه را فروگذارید و هر چه زودتر از راه وصی پیامبر پیروی کنید

گذشته از مردان انصار، زنان انصار نیز در رثای شهدای صفین سروده‌های سوزناکی سرودند. امینه انصاری چنین سرود:^۴

۱. در شعری با مطلع:

یا عین جودی علی قتلی بصفینا أضحوا رفاتاً و قد کانو عرانینا

۲. همان، ص ۵۰۰.

۳. در شعری با این مطلع:

قد کنت عن صفین فیما قد خلا و جنود صفین لعمری غافلا

۴. در شعری با این مطلع:

منع الیوم ان أذوق رقاداً مالک إذ مضی و کان عباداً

از امروز که مالک^۱ آن پشتوانه دلیر کشته شد دیگر طعم خواب و آسودگی نجشم.
ای ابوالهثیم بن تیهان اینک وجودم انباشته از غم و اندوه شده است.
هنگامی که آن فاسق حق‌ناشناس بر ایشان تاخت و چنین شبیخون
ناجوانمردانه عادت او بود.
مانند کسانی گشتند که به روز احد شهید شدند، خداوند شما را با این پیکرهای
آغشته به خون غریق رحمت کناد^۲

تعبیر امینه خطاب به شهدای صفین که «مانند کسانی گشتند که به روز احد شهید
شدند» حاکی از این نکته دقیق است که انصار جنگ صفین را ادامه جنگ احد و
علی را ادامه‌دهنده راه پیامبر و شهدای صفین را همانند شهدای احد می‌دانستند. در
این هر دو جنگ اسلام از پشت سر خنجره خورد: در یکی به وسیله ابوسفیان و در
دیگری به وسیله پسرش!
و ضبیغه دختر خزیمه بن ثابت در سوگ پدر خود — ذوشهادتین — چنین
سرود:^۳

ای دیده بر خزیمه که به روز جنگ فرات به دست احزاب مخالف (اسلام) کشته شد
اشک بیار.
ذو شهادتین را ستمگرانه کشتند، خداوند آنان را عذاب دهد!
او را با زبده جوانمردان کارآمد که به هنگام دعوت و حق‌طلبی شتابان پا در
رکاب می‌کردند کشتند.
به سرور (عالمیان) و خواجه کامگار دادگستر یاری دادند و در این راه تا پای
مرگ پیش رفتند و جان باختند...
نفرین خدا بر گروهی باد که ایشان را کشتند و رسوایی و گزندهای بسیار
نصبیشان باد.^۴



۱. مالک بن تیهان، ابوالهثیم. ۲. همان، ص ۵۰۱.

۳. در شعری با این مطلع:

عین جودی علی خزیمه بالدمع قتیل الاحزاب یوم الفرات

۴. همان، صص ۵۰۲-۵۰۱.

۴. جنگ روانی معاویه

در گیرودار نبرد نامه‌های معاویه برای شخصیت‌ها و چهره‌های ویژه‌ای از جامعه یاران و یا کارگزاران علی ارسال می‌شد. هم مخاطبان این نامه‌ها به‌دقت انتخاب شده بودند و هم عبارات و ادبیات این نامه‌ها سنجیده و حساب‌شده بود. به عنوان مثال به ابویوب (خالد بن زید) انصاری چنین نوشت:

«زنی که زفاف را پشت سر نهاده، برگیرنده مهر دوشیزگی خویش و نیز قاتل نخستین فرزند خود را از یاد نبرد»^۱ اگرچه این عبارت یک ضرب‌المثل عربی بود ولی این ضرب‌المثل به‌دقت انتخاب شده بود و تمام نامه معاویه به ابویوب همین یک عبارت بود. این نامه شگفت‌انگیز، ابویوب را در بهت فرو برده این عبارت از دو گزاره تشکیل شده بود:

۱. زنی که زفاف را پشت سر نهاده برگیرنده مهر دوشیزگی خویش را از یاد نبرد.
۲. زنی که زفاف را پشت سر نهاده قاتل نخستین فرزند خود را از یاد نبرد.

این دو گزاره اشاره به کدامین فصول زندگی ابویوب انصاری داشتند؟ از نظر معاویه و بنی‌امیه، انصار — که بی‌تردید ابویوب تمثیل تمام‌عیار آنان بود دو ویژگی مهم داشتند: نخست آن‌که مانند یک نوعروس باکره خود را در اختیار پیام و پیامبر قرار دادند و اولین حلقه زنجیره پیروزی‌های پی‌درپی اسلام شدند. آنان بودند که شهر خود را آنچنان در اختیار امت قرار دادند که نوعروس پیکر خویش را در اختیار داماد قرار می‌دهد. و ویژگی دوم آنان حمایت صریح و بدون قیدوشرطی بود که از امامت و خلافت علی می‌نمودند و در حالی‌که عثمان را — به خاطر بازگذاشتن دست امویان در تصاحب مناصب کلیدی و غارت بیت‌المال — سرزنش می‌کردند از علی — که معاویه او را در ماجرای قتل عثمان مستحق نکوهش معرفی می‌کرد — حمایت می‌نمودند. معاویه با یک ضرب‌المثل دو پیام را به ابویوب داد و آن اینکه همان‌طوری که تو و تمام انصار، محمد را فراموش نمی‌کنید و به همین دلیل از علی حمایت می‌کنید، من و حزب اموی، ماجرای عثمان را به دست فراموشی نخواهیم سپرد. ابویوب انصاری از اصحاب جلیل‌القدر پیامبر بود و هم او بود که خانه کوچک خود را در اختیار پیامبر قرار داد و همان خانه

۱. همان، ص ۵۰۲.

کوچک نقطه آغاز فعالیت‌های گسترده فرهنگی، سیاسی و اجتماعی پیامبر در مدینه گردید.

ابویوب سرگردان و حیرت‌زده به حضور علی رسید و گفت: «ای امیر مؤمنان پسر (هند) جگرخواره و پناهگاه منافقان نامه‌ای به من نوشته است که مضمون آن را در نمی‌یابم»^۱ و نامه را به علی تسلیم کرد و علی گفت:

آری این مثلی است که برای تو آورده، می‌گویند من آن رویداد را که شیء [زن دوشیزه در شب عروسی که زفاف کرده] از یاد نمی‌برد یعنی هرگز گوهرربای خویش را فراموش نمی‌کند، از یاد نمی‌برم.^۲

بنا به گزارش عمرو بن شمر، معاویه در نامه دیگری به ابویوب، چنین نوشت:^۳

ای ابا ایوب، پیامی از من به نزدیکانت [انصار رسول الله] برسان و (بگو) مثل ما با قوم و همدستان تو مثل گرگ و بزه است. چون شما امیر مؤمنان (عثمان) را کشتید دیگر هرگز تا ابد از من امید مدارا نداشته باشید.

داغ آن کس که ظالمانه بر وی دست یافتید همواره جگر مرا می‌سوزاند. من سوگندی راستین می‌خورم که شما پیشوایی بی‌گناه و مظلوم را کشته‌اید. میندازید تا وقتی که یکی از شما انصار در قید حیات باشد، من این مصیبت جانکاه او را فراموش می‌کنم.

علی را چندان که خواهی ناکامانه بستای و بر ضدّ ما بکوش ولی ما نیز همچون تخم گندیده شترمرغی رهاشده در ریگزار، خوار و بی‌مقدار نیستیم. خداوند به جای بهترین فرد یا، ذی کلاع و یحصبیان که در سرزمین جَسَد مردان حق بودند، دیگران را از شما گرفت. به راستی عراق در دیده ما سرزمین پست هموار یا علفزار و چراگاه بی‌ارزشی است.

اما در شام نیکان منزل گرفته‌اند و سرزمین امن و آسایش و اطراف آن بیشه‌زار شیران است.

۱. همان، ص ۵۰۲. ۲. همان، ص ۵۰۲.

۳. در شعری با این مطلع:

أَبْلَغُ لَدَيْكَ أَيْبَايُوبَ مَأْلَكَةً أَنَا وَ قَوْمِي مِثْلَ الذُّبِّ وَ التَّقْدِ

معاویه یک جنگ روانی تمام‌عیار علیه انصار به راه انداخته بود و نشان می‌داد که دشمنی او با انصار به خاطر مجاهدت‌هایی بود که انصار در راه پیروزی پیامبر از خود نشان داده بودند و گرنه انصار در ماجرای قتل عثمان کوچک‌ترین نقشی نداشتند کما اینکه علی نیز در این ماجرا بیش از هر شخصیت دیگری در راه جلوگیری از قتل عثمان و حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله کوشید.

ابویوب انصاری در پاسخ به نامه معاویه چنین نوشت: «[اما بعد، تو به من نوشته‌ای که] «دوشیزه به شب زفاف گوهرربای خویش و نیز مرگ فرزندش را از یاد نمی‌برد» و آن را برای خاطره قتل عثمان مَثَل آورده‌ای. ما را چه به قتل عثمان؟ به راستی کسی که در یاری به عثمان دست‌به‌دست کرد و یزید بن اسد و شامیان را از کمک به او بازداشت تو خود بودی و آنان که او را کشته بی‌گمان غیر از انصارند. و در پایان نامه خویش به شعر نوشت:^۱

ای پسر حرب ما را مترسان که ما مردمی هستیم که با هیچ‌یک از کینه‌توزان
(نسبت به آل محمد) دوستی نمی‌پندیم.

هر چند شما، تمام وابستگان به احزاب مخالف، سخت بکوشید ما هرگز
دوستداری شما را نخواهیم.

ما همانانیم که تمام مردمی را که گمراه و دستخوش انحراف شده بودند به
ضرب شمشیر چندان زدیم تا به راه راست آمدند.

اینک تو در صدد آنی که ضرب‌شستی به ما نشان دهی تا میان روح و پیکر
(امام و پیروان) را جدا کنی، ولی به مراد نخواهی رسید.

ما چندان که کَمَعان سراب در فلات بایر می‌درخشد، از علی جدا نخواهیم شد.
خواهی ما را از پس آن یآوری‌ها که به پیامبر داده‌ایم به ساکنان سنگلاخ جَنَد
تبدیل کنی؟

ای گوسفندچران (که بر مشتی بی‌اراده حکومت می‌رانی) خداوند تکاپوی
آنان (اتباع تو) را به گمراهی بینجاماند که جز پیروی از شما چیزی نمی‌دانند و
راه به جایی نبرده‌اند.

بدترین مرد، ذوکلاع و جمله یحْصُبیان که همگی چون تخم مرغ‌های فاسد رها
شده‌اند، به نابودی حق کوشیدند.

۱. در شعری با این مطلع:

لَا تَوَعَّدُنَا إِبْنِ حَرْبٍ إِنَّا بَشَرٌ لَا نَبْتَغِي وَدَّ ذِي الْبَغْضَاءِ مِنْ أَحَدٍ

آیا ما از دستی که صاحب آن ریشه کفر را برکند و به مادر و فرزند (کفار) اعتنایی نکرد، دفاع نکنیم؟^۱



۵. خونین‌ترین روزهای جنگ

زیاد بن نضر حارثی گفت:

با علی در صفین بودم که سه روز و سه شب پیایی جنگیدیم تا نيزه‌ها تمام بشکست و تیرها به پایان آمد، آن‌گاه شمشیر کشیدیم و تا نیمه شب به یکدیگر شمشیر زدیم تا بدانجا که روز سوّم پیکار، ما و شامیان به جنگ تن به تن پرداختیم و گردن یکدیگر را می‌تافتیم، من آن روز با تمام سلاح‌ها جنگیدم و استفاده از هیچ سلاحی را و نگذاشتم تا آنجا که (چون) دیگر سلاحی سالم نمانده، بود به چهره هم خاک می‌پاشیدیم و بر تن یکدیگر دندان فرو می‌بردیم تا خسته و فرسوده شدیم چنان‌که رویاروی هم ایستاده بودیم و به یکدیگر ولی دیگر هیچ یک از دو طرف تاب و توان حرکت و ادامه پیکار با حریف را نداشت. چون شب سوّم به نیمه رسید معاویه و سپاهش از آوردگاه برگشتند و علی علیه السلام در همان شب بر کشتگان می‌گذشت و به جانب اصحاب محمد صلی الله علیه که بسیاری از ایشان کشته شده بودند و یاران (مقتول) خویش می‌رفت و به خاکشان می‌سپرد. ولی کشتگان یاران معاویه بیش تر بودند. در آن شب از ایشان، شمر بن ابرهه کشته شد و گروهی از یاران علی نیز در همان روز شهید شدند.^۲

در گرماگرم نبرد صفین «عدی بن حاتم به جستجوی علی آمد و از بسیاری کشتگان، هنگام عبور از میدان، بر پیکر کشتگان و دست و بازوی مردگان، گام می‌نهاد، سرانجام علی را در اردوگاه (قبیله) بکر بن وائل بیافت و گفت: ای امیر مؤمنان آیا از جای خویشتن نجنبیم [و به نبرد برنخیزیم] تا تمامی کشته شویم؟ علی گفت: نزدیک تر بیا. پس نزدیک آمد چنان‌که گوشش را به دهان او چسباند، آن‌گاه علی گفت: دریغا توده‌ای که با من اند از فرمانم سر می‌پیچند ولی همراهان معاویه از او فرمان می‌برند و در برابرش گردنکشی نمی‌کنند»^۳

نگرانی برای آینده جنگ و سرنوشت اسلام و کوتاهی نخبگان و یاران علی در

۱. همان، صص ۵۰۶-۵۰۵. ۲. همان، صص ۵۰۷-۵۰۶. ۳. همان، ص ۵۱۹.

حق ولایت و امامت او دغدغه همه کسانی بود که به علی و قرائت او از اسلام، که آیین تمام‌نمای اسلام ناب محمدی بود، دل سپرده بودند.
حجر بن عدی کندی می‌گفت:^۱

پروردگارا علی را برای ما سلامت بدار. آن آراسته صفات پاکیزه‌خو را ایمن بدار.
آن مؤمن ره‌یافته ستوده را نگهدار و وی را رهبر و راهنمای امت قرار ده
پروردگارا او را که از ناهنجاری رأی و بی‌خردی به دور است همان‌گونه که
پیامبر را حفظ کردی، نگهدار.
زیرا او دوستدار و ولی پیامبر بود و پس از او همگان به عنوان وصی پیامبر بدو
دل سپردند.

و معقل بن قیس تمیمی می‌گفت:^۲

ای آن‌که از یاران من خبر پرسی اگر به‌راستی خبر درست می‌خواهی، تو را از
آنان خبری راستین دهم که ایشان نگهبانان قرآن‌اند.
— پایداران و بردبارانی به هنگام پیکار و برخوردند. از تمام گروه‌های آزد و
ریاب بازپرس.
و نیز از جمله احزاب و گروه‌های دیگر بازپرس.

و ابو شریح خزاعی می‌گفت:^۳

پروردگارا هرکس را که قصد سویی به ما دارد بکش و با هرکس که آهنگ نیرنگی
به ما دارد دستان زن.
تا ستون همبستگی ما را استوار ببینند، که علی به فرماندهی و رهبری ما همت
گماشته است.
و او کسی است که با آگاهی خود از دین، ما را از گزند فتنه‌هایی که متوجه
ماست برکنار می‌دارد.^۴

۱. در شعری با مطلع:

یا ربنا سلّم لنا علیاً سلّم لنا المهدیٰ النقیّٰ

۲. در شعری با مطلع:

یا ایها السائل عن اصحابی اءن کنت تبغیٰ خبر الصواب

۳. در شعری با مطلع:

یارب قاتل کلّ من یریدنا و کد الهیٰ من یکیدنا

۴. همان، صص ۵۲۳-۵۲۲.

این زمزمه‌های منظوم یاران علی از مکنونات قلبی آن‌ها حکایت دارد. خطوط اصلی این سه زمزمه چنین است:

پروردگارا علی را — که آراسته به صفات الهی و پاکیزه‌خوست — برای ما نگاه‌دار و او را رهنمای امت قرار ده و او را همان‌طور که پیامبر را [از خطر قریش و پذیرندگان ثانویه] حفظ کردی محافظت کن.

یاران علی در مقابل شمشیر و تزویر معاویه از قرآن نگهبانی می‌کنند. پروردگارا هرکس قصد سوء به علی و یارانش را دارد نابود کن و هر کس بدانان نیرنگ می‌بازد را مغلوب ساز و ستون همبستگی ما را گرداگرد رهبری علی استوار گردان که علی ما را از گزند فتنه‌هایی که متوجه ماست با آگاهی خود از دین، محافظت می‌کند.

و این مکنونات قلبی یاران علی حکایت از خطرات و تهدیدهایی دارد که از همه سو علی و اسلام ناب محمدی و یارانش را در بر گرفته بودند.

در میان یاران علی عبدالرحمن بن دُویب اسلمی ناامیدانه می‌سرود که:^۱

هلا به معاویه بن حرب پیام‌رسان و باز بگو تو را چه شده است که به راه راست باز نمی‌آیی؟

آیا در تمامی روزگار جز نگهبان قرآن کسی دیگر نیست که تو با او به پیکار برخیزی؟

اگر سالم مانی و به روزگار، روزی امان یابی؛ ما با سپاهی گران چون ابرهای انبوه به دیدارت می‌آییم.

سپاهی که وصی پیامبر آن را فرماندهی می‌کند تا تو را از پارس کردن^۲ و تردید خود باز دارد.

وگرنه تجربه‌ای که از ما خواهی آزمود ضرب‌شست سخت و هولناکی است که به شما نشان خواهیم داد.

و در مقابل عمرو چنین سرود:^۳

۱. در شعری با مطلع:

الا ابلغ معاوية بن حرب اما لك لا تنيب الى الصواب

۲. اسم معاویه از «عواء» به معنی بانگ سگ مشتق شده است.

۳. در شعری با این مطلع:

بعمری لقد لاقت بصفين خيلنا سميراً فلم يعدلن عنه تخوفاً

به جان خودم که سواران ما در صفین به سمیر^۱ برخوردند ولی از مهابت او
نهراسیدند و روی برنرفتند.

من همراه واثلیان آهنگ نبرد با او کردم و با شمشیر او را بزدم و شربت مرگ را
به او چشاندم که رنگش کبود شد.

بکریان از ابن معمر [خالد بن معمر] پروایی نداشتند ولی امیدوار بودند که
آب‌ها به جوی آشتی بازآید و از این رو دست نگه‌داشتند.

آن کس که پیش‌تر «هجیمی» با او برخورد کرده بود هراسید و یارانش از
پیرامونش پراکنده و ربوده شدند.

و ما هاشم [هاشم بن مرقال] و ابن یاسر [عمار بن یاسر] را کشتیم و نیز ما دو
پسر بُدیل را به خشونت تمام کشتیم^۲

و مغیره بن حارث بن عبدالمطلب چنین سرود:^۳

ای تن‌به‌مرگ سپردگان پایداری کنید و آیین پسر حرب شما را نترساند که اینک
حق آشکار شده است.

با تمام گردنکشان پیکار کنید که پیروزی از آن کسی است که در سختی
شکیبایی و پایداری کند.

شمشیرها را برکشید و آنان را از دم تیغ بگذرانید که خیر در این است و من از
خدا امید پیروزی دارم.

و یقین دانید آنکو در مخالفت با شما جان می‌بازد تیره‌بخت است و جان خود را
در راه خسران از کف می‌دهد.

وصی پیامبر خدا در میان شما و رهبر شماست و خاندان او که ناشران قرآنند در
میان شما هستند.

ای بی‌یدران (سست‌کوش در میدان) از مشتی گمراه نهراسید که دین راستین
حفظ می‌شود و تقوی از آن کسی که پایداری کند.^۴

مغیره به چه کسانی ناسزا می‌گفت و آنان را سست‌کوشان در میدان نبرد

۱. مراد از سمیر، سمیر بن حارث عجلی است. ۲. همان، ص ۵۲۵.

۳. در شعری با این مطلع:

یا شرطه الموت صبراً لایهو لکم دین ابن حرب فإن الحق قد ظهراً

۴. همان، ص ۵۲۶.

می‌دانست؟ همان کسانی که نهایتاً با جهالت و ساده‌اندیشی خود فریب معاویه را خوردند و تاریخ را در گرداب هولناک ارتجاع عرب، گرفتار کردند.



حمله عمرو بن عاص را مالک بن اشتر دفع کرد و چون پرچم لشکر معاویه پس زده شد و فوج عمرو بن عاص ناگزیر به عقب‌نشینی گردید همام بن قبیصه پرچمدار قبیله هوازن که در لشکر معاویه قرار داشت به سپاه علی حمله کرد و می‌سرود:^۱

آن نگار سیه‌چشم دانسته است که چون حادثه‌ای ناگوار پیش آید،
من چون شیر نر نیرومندی پا به میدان می‌نهم. ای عراقیان به‌راستی که شما
چیزی نیستید.
من فرزندان خود را قربانی و بهترین دارایی‌های خود را صرف می‌کنم تا یا بر
شما پیروز آیم،
یا طعم مرگ را بچشم، و این روش من در یآوری و خونخواهی عثمان است و
هیچ پروایی ندارم.^۲

قبیله هوازن، همان قبیله‌ای بودند که پس از فتح مکه غافلگیرانه به سپاه اسلام حمله کردند و تعدادی از یاران پیامبر را به خاک و خون کشیدند و اینک به جنگ علی آمده بودند.

حمام با مقاومت عدی بن حاتم روبه‌رو شد و پرچم از دست داد.
شعارهای یاران معاویه شبیه شعارهای قبایل عرب پیش از ظهور اسلام بود که
در آن‌ها بر نگار سیه‌چشم و سیمین‌ساق شاعر و قدرت و شجاعت و دلاوری او و
خونخواهی مقتولان قبیله تکیه می‌شد، ولی شعارهای یاران علی از مضامین
دیگری تشکیل می‌شد. به عنوان مثال خزیمه بن ثابت می‌گفت:^۳

این است آن روز که جویندگان (حق و شهادت) آن را می‌جویند، آدمی امیدوار
است تا چند در این جهان بزید؟!

۱. در شعری با مطلع: قد علمت حوراء کالتتال انی انا مادعیت نزلی ۲. همان، صص ۵۴۴-۵۴۳.

۳. در شعری با مطلع:

قد مرّ یومان و هذا ثالث هذا الذی یلهت فیه اللاهت

مردمان میراث‌گذاران و میراث‌براند، این علی است [که وارث پیامبر است] و هرکه از او نافرمانی کند، عهدشکن است.

و یا خالد بن خالد انصاری می‌گفت: ^۱ «این علی است که راه رستگاری را در پیش دارد و این پرچم پیامبر ماست که پیشاپیش اوست». ^۲
و جندب بن زهیر می‌گفت: ^۳

این علی است و به راستی هدایت با اوست، بارالها او را حفظ کن و تباهاش مدار. پروردگارا او فقط از تو می‌ترسد پس مقامش را بلند دار و ما در پیکاری که او می‌کند وی را یاری می‌دهیم.
او داماد پیامبر است که سر به فرمان او نهاد و نخستین کسی است که با او بیعت و از او پیروی کرد ^۴



«سپاه [علی] دستخوش آشفتگی شد تا آنجا که پرچمداران، قرارگاه‌های خود را رها کردند و شامیان تا پایان روز حمله می‌کردند و کسان از اطراف علی پراکنده شدند. علی نزد قبیله ربیعیه آمد و شب را با آنان گذراند. عدی بن حاتم [که به دنبال علی در قرارگاه وی گشته و او را در مقرّ خود ندیده بود و در جستجوی او به هر سو رفته بود] وی را در قرارگاه ربیعیه یافت و گفت:

ای امیر مؤمنان اینک که زنده مانده‌ای پیروزی نزدیک است. من که در جستجوی تواز سراسر این میدان عبور می‌کردم همه جا پای بر اجساد کشتگان می‌نهادم این پیکار سرداری برای ما و دشمن باقی نگذاشته، پس به نبرد ادامه ده تا خداوند فتح و پیروزی را نصیب گرداند که در میان سپاه ما هنوز دلاورانی هستند.

اشعث نیز گفت:

۱. در شعری با مطلع:

هَذَا عَلِيٌّ وَهَذَا أَمَامُهُ هَذَا لَوَاءُ نَبِيِّنَا قَدَامَهُ

۲. همان، ص ۵۴۵.

۳. در شعری با مطلع:

هَذَا عَلِيٌّ وَهَذَا حَقًّا مَعَهُ يَا رَبِّ فَاحْفَظْهُ وَ لَا تَضِيعَهُ

۴. همان، ص ۵۴۵.

ای امیر مؤمنان، با سوارانی چون سواران ما و مردانی چون مردان ما، تا این لحظه ما بر دشمن برتری داشته‌ایم پس به مقرر فرماندهی (ستاد) خود، همان‌جا که پیش‌تر در آن قرار گرفته بودی بازگرد. چه کسان، تو را در همان مرکز که رهایت کرده‌اند می‌پندارند و انتظار دارند آنجا تو را بیابند.

سعید بن قیس [همدانی نیز به علی (ع)] پیام فرستاد: «ما [با دشمن] درگیریم و برتری با ماست اگر قصد داری دیگری را نیز یاری دهیم بدو هم کمک می‌رسانیم»^۱ علی رو به ربیعان نهاد و گفت: «شما زره و نیزه منید» آن‌گاه عدی بن حاتم گفت:

ای امیر مؤمنان این کسان که [بدیشان] خو گرفته و در این پیکار همراه آنان بوده‌ای پس بزرگ حقی بر ما دارند. به خدا سوگند که ایشان به گاه مرگ شکیبا و به گاه پیکار سخت کوشند^۲

علی درحالی که دستار پیامبر را بر سر بسته بود ندا در داد:

ای مردم! هر که (جان) خویشان را به خدا بفروشد سود برد. امروز را فردایی در پی باشد همان‌گونه که شما (در این جنگ) آسیب دیده‌اید دشمنان نیز زخم خورده و صدمه دیده است.^۳

بدین ترتیب درحالی که معاویه مردم را به دنیا دعوت می‌کرد، علی به‌طور پیوسته مردم را به آخرت دعوت می‌نمود و درحالی که معاویه می‌خواست از «حب طلا» در میان یارانش به نفع خود استفاده کند، علی از «حب خدا» سختی به میان می‌آورد. بین ده تا دوازده هزار سپاهی نزد علی گرد آمدند درحالی که شمشیرهای خود را بر شانه‌هایشان نهاده بودند. عدی بن حاتم می‌گفت:^۴

آیا بعد از عمار^۵ و سپس هاشم و ابن بدیل، شهسوار میدان‌های نبرد (که به سرای دیگر رفتند) رواست که،
چون رؤیای خفتگان چشمداشت درنگ داشته باشیم؟ دیروز انگشت حیرت به دندان گزیدیم،

۱. همان، ص ۵۵۰. ۲. همان، ص ۵۵۰. ۳. همان، ص ۵۵۱.

۴. در شعری با مطلع:

أبعدَ عمار و بعدَ هاشم و ابن بدیل فارس الملاحم

۵. عمار بن یاسر

ولی امروز دندان ندامت برهم نخواهیم فشرد که هیچ کس از اینکه روزگارش به سرآید ایمن نیست.^۱

و اشتر می تاخت و می گفت:^۲

[معاویه] آتش جنگی به انگیزه های پست و تباه برافروخت که در آن قهرمانان زره پوش و زورآور نابود شدند.
دلاوری همدان و مذحجیان این جنگ را بس، قومی که چون آنان را فرا خوانند به انبوه فراز آیند.
در راه خدا به پویه بشتابید و لنگان لنگان قدم بردارید که دینی پایدار و راهی گشاده در برابر دارید.^۳

۶. شکست شام

نیروهای علی حمله کردند و جمله صفوف شامیان را درهم شکستند و هر کس [از سپاهیان معاویه] را در برابر خود می دیدند می کوفتند تا به سراپرده معاویه رسیدند.^۴ و معاویه اسب خود را طلبید تا بگریزد و پا در رکاب نهاد^۵ که فرار کند ولی نکرد و رو به عمرو بن عاص کرد و گفت: «ای پسر عاص امروز شکیبایی و فردا افتخار است.»^۶ و از اسب فرود آمد و به مددخواهی از عکبان و اشعریان بانگ برآورد^۷ و گفت: «امروز روز آزمایش است. آن سپاه اینک همان گونه هجوم کرده است که شما نیز پیش تر هجوم کرده بودید. امروز پایداری کنید تا سرزندی بر شما نرود.»^۸

علی نیز یارانش را تشویق کرد اصیغ بن نباته تمیمی (در محضر علی) برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان تو مرا به دژبانی سپاه گماشته ای و اعتمادی به من کردی که به دیگر کس نکرده ای، من امروز از پایداری و پیروزی آفرینی خودداری نمی کنم. اما درباره شامیان (باید بگویم که) آن ها از ما شکست خورده اند (و سرداران

۱. همان، ص ۵۵۲.

۲. در شعری با مطلع:

حَرْبٌ بِأَسْبَابِ الْوَدَى تَاخُجُ يَهْلِكُ فِيهَا الْبَطْلُ الْمُدَّ حِجُ

۳. همان. ۴. همان، ص ۵۵۲. ۵. همان، ص ۵۵۳. ۶. همان. ۷. همان، ص ۵۵۴.

۸. همان، ص ۵۵۵.

نامدارشان از بین رفته‌اند) درحالی‌که در میان ما هنوز دلاورانی باقی مانده‌اند. اجرای فرمانت را از ما بخواه و اجازه ده ما پیشروی کنیم. علی به او گفت به نام خدا پیشروی کن. احنف بن قیس سعدی نیز برابر صفوف آمد و گفت:

ای مردم عراق! روزی کامیاب‌کننده‌تر و رام‌تر از امروز برایتان پیش نیامده. آن قوم که پرده‌آزرم از چهره خود برگرفته‌اند برای دین پیکار نمی‌کنند بلکه از سر دنیادوستی می‌جنگند، پس به پیش تازید.^۱

سپاه عراق [نیروهای علی] هجوم آورد و به شامیان برخورد و کسان درگیر شدند و عمرو بن عاص پرچم به دست حمله کرد. علی به مقابله او تاخت و ضربتی بر او زد و وی را بر خاک افکند عمرو پای خود را فرا داشت و عورتش عیان شد و علی روی بگرداند و از کشتن او منصرف شد. عمرو نزد معاویه بازگشت و معاویه به او گفت ای عمرو چه کردی؟ گفت علی به مقابله من آمد و مرا به خاک افکند. معاویه گفت به سبب عورتت خدا را شکرگزار باش.

فصل سوم

تزویر در مقابل شمشیر

۱. معاویه و معامله با نخبگان عراق

معاویه می‌کوشید به تزویر یاران علی را از او جدا کند. عتبه بن ابی سفیان از طرف معاویه مأموریت یافت تا اشعث بن قیس را بفریبد و اگر می‌تواند او را از علی جدا کند. عتبه در ملاقاتی که با اشعث کرد به او گفت:

تو سرکرده مردم عراق و خواجه و سالار یمانیان هستی و تو رابطه دامادی و شغلی با عثمان داشته‌ای و چون دیگر یارانت نیستی، چه اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی مردم را بر ضد او شوراند و سعید کسی است که قبول دیه قتل او را بر عهده علی نهاد و شریح و زحر بن قیس جز مراد دل خود نخواهند. در حالی که تو از سر بزرگواری از عراقیان پشتیبانی کردی و نیز از سر غیرتمندی با شامیان جنگیدی. به خدا سوگند ما و تو اینک بدانچه از یکدیگر می‌خواهیم رسیده‌ایم (و در انتقام جویی و خونخواهی) سربه سر شده‌ایم. ما اینک تو را به رها کردن علی و یاری دادن معاویه نمی‌خوانیم ولی از تو می‌خواهیم که ما را بر جای نهی (و به کلی نابودمان نکنی) که صلاح تو و ما در این است.^۱

در حقیقت عتبه، اشعث را به ترک مخاصمه و پرهیز از جنگ و آتش‌پس دعوت می‌کرد. اشعث در پاسخ گفت:

... این که من سرکرده عراقیان و سالار یمانیانم به راستی رئیس و خواجه‌ای که همگان از او پیروی می‌کنند علی ابن ابیطالب (ع) است. اما آنچه درباره رابطه گذشته من با عثمان گفתי به خدا سوگند نه دامادی با او بر شرفم افزوده و نه کارمندی برای او عزتی نصیب کرده است. اما این که از یاران من عیبجویی کردی، این سخنان نه تو را به من نزدیک و نه مرا از ایشان دور می‌کند. اما

۱. پیکار صفین، ص ۵۵۹.

پشتیبانی من از عراقیان از آن روست که هر کس در جایی منزل گزیند (البته) از آن (سرزمین) دفاع می‌کند. اما دربارهٔ برجای نهادن شما و انصراف من از ریشه کن کردن آنان باید بگویم شما بیش از ما نیازی بدین امر ندارید (و ما نیز می‌خواهیم باقی بمانیم) و به زودی اگر خدا بخواهد نتیجهٔ نظرمان را در این باره خواهیم دید.^۱

از نظر معاویه، مذاکرات عتبه با اشعث ظاهراً کاملاً موفقیت‌آمیز نبود زیرا به نظر می‌رسید عتبه نتوانسته بود میل به جاه‌طلبی را به‌طور آشکار در اشعث، در مقابل علی، برانگیزد هر چند بعدها روشن شد که این مذاکرات بی‌نتیجه نیز نبوده است. معاویه پس از این کوشید از طریق عمرو بن عاص، عبدالله بن عباس را در مقابل علی قرار دهد. پیش از این عتبه در مذاکرات خود با اشعث اظهار کرده بود که: «اگر معاویه بخواهد با کسی (در این سپاه) جز علی دیدار کند بی‌گمان با تو دیدار می‌کند که تو سرکردهٔ مردم عراق و خواجه و سالار پیمانان هستی.»^۲ ولی این بار معاویه به عمرو بن عاص گفت: «بی‌گمان پس از علی سرآمد و رئیس مردم [عراق] عبدالله بن عباس است اگر من نامه‌ای به او بنگارم شاید دلش [نسبت به من] نرم شود.»^۳ عمرو به وی پاسخ داد: «ابن عباس فریب نمی‌خورد و اگر به فریفتن او طمع کرده‌ای چنان است که به فریفتن شخص علی طمع بسته باشی.»^۴ معاویه امیدوار بود با مذاکراتی نظیر مذاکرات عتبه با اشعث و مکاتباتی که می‌کوشید با نخبگان اصحاب علی داشته باشد اراده جنگیدن را در یاران علی تضعیف کند و کمر مقاومت یاران علی را بشکند. از این رو به دستور معاویه، عمرو بن عاص به عبدالله بن عباس نوشت:

اما به راستی که وضعی که ما و شما دچار آن شده‌ایم نخستین فتنه و بلا نیست و این [نامه‌نگاری من نیز] اولین پیشنهاد صلح و سازش نباشد. تو پس از علی سرور و رئیس این گروهی، به آینده بنگر و گذشته را از یاد ببر. به خدا سوگند که این جنگ زندگانی و شکیبی برای ما و شما باقی نگذاشته است. بدانید که شام جز با نابودی عراق و عراق جز با نابودی شام به دست نیاید و پس از نابودی قوای ما با نابودی قوای شما خیر و عافیتی برای هیچ یک از دو طرف نخواهد بود. ما نگوئیم که کاش لهیب جنگ برافروخته تر [و کار یکسره] شود بلکه می‌گوییم

۱. همان، ص ۵۶۰. ۲. همان، ص ۵۵۹. ۳. همان، ص ۵۶۱. ۴. همان.

کاش اصلاً جنگی رخ نمی‌داد. در میان ما و شما کسانی هستند که از جنگ تنفر دارند. ما اگر بخواهیم فرماندهی بجوئیم که مردم سخنش را بشنوند و فرمانبرداری بباییم که سر به اطاعت (امیر خویش) سپرده و مستشاری امین نیز باشد همانا تو هستی. اما اشتر مردی درشتخو و سنگدل است و شایستگی ندارد که به شورایی خوانده شود یا در شمار خواص رایزان و رازنیوشان قرار گیرد.^۱

طرح بحث شورا برای تعیین سرنوشت خلافت و تصمیم‌گیری برای شام و عراق با اشعث و عبدالله بن عباس شبیه به بحث‌هایی بود که معاویه قبل از قتل عثمان در سفرهای خود به مدینه مطرح می‌نمود. معاویه و عمرو بن عاص می‌خواستند در این نامه ضمن سست ساختن اراده جنگیدن در ابن عباس و اشعث آن‌ها را به رقابت با علی تحریک کنند و آن‌ها را بتدریج در مقابل علی قرار دهند و همان نقشه‌ای که پیش از آن در مورد طلحه و زبیر بازی نموده بودند و آنان را در برابر علی قرار داده و حس قدرت‌طلبی و ریاست‌طلبی آنان را برانگیخته بودند، همان نقشه را در مورد اشعث و ابن عباس نیز اجرا کنند.

نکته جالب توجه این بود که در نامه خود به ابن عباس نوشته بودند: «ما نگوئیم کاش لهیب جنگ برافروخته تر شود بلکه می‌گوییم کاش اصلاً جنگی رخ نمی‌داد.» و توجه نداشتند که اساساً فلسفه پیدایش جنگ یا دقیق‌تر بگوییم بهانه آن قتل و خونخواهی عثمان بود که در هر دو مورد معاویه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نموده بود. آن‌ها اگر به بهانه خونخواهی عثمان علیه علی قیام نمی‌کردند که اصلاً جنگی رخ نمی‌داد.

در ادامه این نامه، عمرو بن عاص به شعر چنین نوشت: «من امیدوارم که صلح با شامیان برای شما سرشار از خیر باشد و خدا می‌داند که صلح و سازش هیچ زیانی در بر ندارد.»

بدین ترتیب این دو اعلام می‌کردند که اگر علی حکومت معاویه بر شام را به رسمیت بشناسد مسئله خونخواهی عثمان چیز مهمی نخواهد بود و از آن به آسانی عبور خواهند کرد و یک بار دیگر نشان می‌دادند که قتل و خونخواهی عثمان بهانه‌ای برای حفظ و در صورت امکان بسط قدرت بوده است که به عنوان اهرم فشار بر علی از آن استفاده شده و نه هیچ چیز دیگر.

۱. همان، ص ۵۶۲.

ابن عباس به عمرو بن عاص و معاویه پاسخی دندان‌شکن داد. ابن‌عباس در پاسخ آن دو چنین نوشت:

اما بعد من در میانهٔ عرب کسی بی‌آزم‌تر از تو ندیدم. معاویه تو را از پی هوس کشانده است و تو دینت را به اندک بهایی به او فروخته‌ای و سپس به طمع حکومت، مردم را به تردید و اشتباه افکنده‌ای و چون دیده حقیقت‌بین نداشته‌ای بدانسان که گنه‌کاران دنیا را بزرگ می‌شمارند، دنیا را به دل بزرگ شمرده‌ای ولی به ظاهر پاکدامنی و پاکیزگی پارسایان را از خود نشان داده‌ای. اگر به راستی در پی خرسندی خدا هستی، مصر را رها کن و به خانه‌ات برگرد. در این جنگ معاویه همانند علی نباشد. علی جنگ را برای حق آغاز کرد و با حجت به پایان آورد ولی معاویه با ستمگری و سرکشی آغاز کرد و به اسراف (و افراط در خونریزی) کشاند و مردم عراق در این پیکار چون شامیان نیستند. مردم عراق با علی بیعت کردند که بهترین و والاترین فرد آنان بود و شامیان به معاویه دست بیعت سپردند در حالی که خود و همه از او بهتر بودند. من و تو نیز یکسان نیستیم. من خدا را خواستم و تو مصر را برگزیدی، من چیزی را که موجب دوری تو از من شده شناخته‌ام ولی از چیزی که تو را به معاویه نزدیک کرده آگاهی ندارم. اگر در پی شرّ هستی، در این عرصه بر تو پیشی نمی‌گیریم و اگر در پی خیری، تو در آن زمینه از ما پیشی نتوانی گرفت.^۱

این عبارت از نامه عبدالله بن عباس که نوشت: «من خدا را خواستم و تو مصر را برگزیدی.» از راز همهٔ تکاپوهای عمرو بن عاص پرده برمی‌داشت. از لحظه‌ای که عثمان، عمرو بن عاص را از حکومت مصر عزل کرد، عمرو بن عاص برای بازگشت به مصر در کسوت یک امیر لحظه‌شماری می‌کرد و برای رسیدن به آن لحظه دست به هر اقدام ممکن زده بود.

در حاشیه نامهٔ عبدالله بن عباس، فضل بن عباس، شعری بلند سرود و آن را برای عمرو بن عاص فرستاد که در آن آمده بود:

ای عمرو از نیرنگ و وسوسه دست بردار و از صحنه بیرون رو که درد جهل را
علاجی نباشد.

۱. همان، ص ۵۶۵.

خدا مبارک ندارد (حکومت) مصری را که برایت شر به بار آورد و بهره تو از آن دُرْدِ ته مانده در جامی بیش نیست.

ای عمرو تو از عشق‌بازی‌ها و کامجویی‌های آن بی‌بهره می‌مانی و سوگند به اشتران تیز تک، (از عذاب) روز جزا نصیب سرشاری خواهی داشت.^۱

و معاویه نیز در نامه‌ای که به ابن عباس نوشت صریحاً از مکنونات قلبی و اهداف پنهانی خود پرده برداشت و سخن از «حکومت بنی‌امیه» به میان آورد و کوشید برای عبدالله ابن عباس حکومت خود را امری شدنی و امکان‌پذیر نشان دهد. او نوشت:

اما بعد، شما ای گروه بنی‌هاشم در آزردن هیچ‌کس به اندازه آزردن یاران عثمان بن عفان شتاب ندارید تا آنجا که طلحه و زبیر را بدان سبب که ستمی را که بر او رفته بود گران می‌شمردند و به خونخواهی او برخاسته بودند، کشتید. اگر این همه برای (جلوگیری از) حکومت بنی‌امیه است، پیش از این نیز خاندان عدی و تیم^۲ عهده‌دار حکومت شدند و [شما نه تنها با آنان به مقابله برخاستید بلکه] سر به فرمان آن‌ها سپردید و اظهار اطاعت کردید و رویدادهایی پیش آمد که آن‌ها را به بیان دیده‌ای و شد آنچه شد و این جنگ‌ها برخی از ما و پاره‌ای از شما را به کام خود کشیده است چندان که اینک سر به سر شده‌ایم. همان چیزی که شما را به طمع ما انداخته [یعنی حکومت] ما را نیز به طمع در شما واداشته است^۳ و همچنان که (اینک) شما از تصرف داشته‌های ما مأیوس گشته‌اید ما نیز از تصرف داشته‌های شما امید بریده‌ایم. ما آرزو داشتیم سیر وقایع جز این باشد که هست و حتی از پیشامدهای کم‌تر از این نیز هراس داشتیم. شما امروز در برخورد با ما بدان تندی که دیروز بودید نیستید و فردا نیز این تندی و خشونت امروزتان را نخواهید داشت. ما به کشورداری شام قناعت کرده‌ایم، پس شما هم بدانچه از ملک عراق در دست دارید قناعت کنید و قریش را نگهدارید که دیگر بیش از شش تن از مردانش نمانده‌اند؛ دو تن در شامند، دو تن در عراق و دو تن در حجاز. آن دو که در شامند من و عمرو هستیم و آن دو که در عراقند تو و علی هستیم و آن دو که در حجازند سعد و ابن عمر هستند. دو تن از این جمله با تو

۱. همان، ص ۵۶۵. ۲. منظور ابابکر و عمر هستند.

۳. یعنی جنگ ما هر دو بر سر قدرت است. در حالی که علی برای دفاع از اسلام می‌جنگید و معاویه برای کسب قدرت.

مخالفند و دو تن با تو موافق و تو امروز رئیس آن جمع هستی. اگر پس از عثمان مردم با تو بیعت کرده بودند ما تو را بیش از علی سزاوار (خلافت) می دانستیم و به سویت می شتافتیم.^۱

در این نامه معاویه به عبدالله بن عباس نکات مهمی وجود داشت. نخست آن که برای نخستین بار معاویه به طور ضمنی پذیرفت که آتش جنگ جمل به خاطر کسب مسند خلافت به وسیله معاویه برافروخته شده است. از این رو نوشت:

[شما] طلحه و زبیر را بدان سبب که ستمی را که بر او [عثمان] رفته بود گران می شمردند و به خونخواهی او برخاسته بودند، کشتید. اگر این همه برای جلوگیری از حکومت بنی امیه است.

و بدین صورت تلویحاً پذیرفت که مقاومت علی در جنگ جمل برای جلوگیری از حکومت امویان بر قلمرو اسلامی صورت گرفته است.

نکته دوم آن که معاویه برای نخستین بار در این نامه سخن از «حکومت بنی امیه» به میان آورد و نشان داد که حکومت را تنها برای کامرانی و حکمرانی خود نمی خواهد، بلکه برای بنی امیه می خواهد تا سنگ بنای حکومت حزب اموی بر اساس ایدئولوژی سفیانی و سه اصل اعتقادی ابوسفیان^۲ را بر زمین بگذارد.

نکته سوم آن که معاویه نیز مانند عمرو بن عاص می خواست شوق به مقاومت و امید به پیروزی را در عبدالله ابن عباس و سایر نخبگانی که گرداگرد علی جمع شده بودند، از بین ببرد تا در میان نیروهای عراق یا شرایط روانی برای تحمیل یک شکست نظامی به وجود آید و یا شرایطی بوجود آید که تحمیل یک قرارداد سیاسی که منافع معاویه را تأمین کند، تحصیل شود. از این رو نوشت: «شما امروز در برخورد ما بدان تندی که دیروز بودید نیستید و فردا نیز این تندی و خشونت امروزتان را نخواهید داشت.»

نکته چهارم آن که کوشید شوق قدرت طلبی در مقابل علی را در عبدالله بن عباس به وجود آورد و ابن عباس را در مقابل علی وادار به حرکت کند آن چنان که در مورد طلحه و زبیر کرده بود و موفق شده بود و از این رو نوشت: «تو امروز رئیس آن جمع هستی. اگر پس از عثمان مردم با تو بیعت کرده بودند ما تو را بیش

۱. همان، ص ۵۶۷. ۲. اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت.

از علی سزاوار (خلافت) می‌دانستیم و به سویت می‌شتافتیم»
 آخرین نکته آن‌که معاویه در این نامه حساب عراق را از حجاز جدا کرد گویی
 در این اندیشه بود که جنگ جمل دیگری را در حجاز راه بیندازد. ولی پاسخ
 عبدالله ابن عباس به معاویه پاسخ دندان‌شکنی بود. عبدالله بن عباس به معاویه
 نوشت:

... اما بعد [نامه‌ات به من رسید و آن را خواندم] این که یاد کرده بودی [به نظر تو]
 ما در آزردن یاران عثمان شتاب داریم و از حکومت بنی‌امیه بیزاریم، به جان
 خودم سوگند، که تو خود آن‌گاه که عثمان به تو نیاز داشت و از تو یاری خواست
 او را وا گذاشتی و راه خود را در پیش گرفتی و کار را بدانجا کشاندی و پسر عمّت
 ولید بن عقبه برادر عثمان^۱ در این باره میان من و تو گواه است. اما طلحه و زبیر
 نخست ایشان بر ضد (علی) برخاستند و عرصه را بر او تنگ کردند و سپس
 در حالی که بیعت او را شکستند و حکومت می‌خواستند دست به شورش زدند.
 پس ما به سبب پیمان‌شکنی و جفاکاری، با آن دو تن و با تو نیز جنگیدیم. اما
 اینکه گفتی از (نامداران) قریش جز شش تن نمانده‌اند (باید بگویم رفتگان) چه
 نیکمردانی بودند و چه خوشنام بازماندگانی که بهترین افرادشان بر ضد تو
 جنگیدند و آنان که از یاری ما خودداری کرده‌اند همان‌ها هستند که تو را نیز وا گذاشته
 (و بی‌طرف مانده) اند.^۲

اما اینکه، در مقام احتجاج، از مدارای ما با حکومت عدی و تیم نام بردی (و
 قیاس مع الفارق کردی، باید بگویم) ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند همان‌گونه
 که عثمان از تو بهتر بود و ما جز این راهی نداریم که چنان روزی بر سرت آریم که
 گذشته را از یادت ببری و بر آینده‌اش بهراسی. اما اینکه گفتی اگر مردم با من
 بیعت می‌کردند حکومت بر من قرار می‌گرفت (و شما نیز سر به فرمان من
 می‌سپردید، باید بگویم) مردم با علی که بسی از من بهتر است بیعت کرده‌اند و با
 وجود این هنوز همگان سر به فرمان او نسپردند.^۳ خلافت بی‌گمان از آن کسی
 است که بر سر او مشورت شده باشد. ای معاویه تو کجا و خلافت؟ که تو اسیری
 آزاد شده و پسر اسیری آزاد شده^۴ بیش نیستی.^۵

۱. وی برادر مادری عثمان بود. ۲. منظور سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر است.

۳. منظور شورش و تمرد معاویه و یاران او می‌باشد.

۴. اشاره به جنگ‌های ابوسفیان با پیامبر و شکست او و فتح مکه است. ۵. همان، ص ۵۶۸.

۲. حلقهٔ سِرّ معاویه و ستیز با علی

پاسخ عبدالله بن عباس به معاویه پاسخ ناامیدکننده‌ای برای معاویه بود. به گزارش نصر بن مزاحم در شبی که معاویه این پاسخ را دریافت کرد اصحاب «حلقه سِرّ» او که روند رخدادها را پیگیری می‌کردند در گرد معاویه جمع شده بودند. این حلقهٔ سِرّ بعدها از نظر ساختاری به صورت هسته مرکزی حکومت اموی نهادینه شد و طی طول عمر حکومت امویان در شرق و غرب، به کار خود ادامه داد. نصر بن مزاحم از افرادی نظیر عتبه بن ابی سفیان، ولید بن عقبه، مروان بن حکم، و عبدالله بن عامر یاد می‌کند، که آنان را باید از نخستین اعضای حلقه سِرّ حزب اموی دانست. آن شب، عتبه در این حلقه گفت:

به راستی ماجرای ما با علی بس شگفت است، یکی از ما نیست که گزند از او ندیده باشد. (مثلاً) در مورد من، وی جَدَم را کشته و در ریختن خون عموهایم به روز بدر شرکت کرده، اما دربارهٔ تو ای ولید، در جنگ جمل پدرت را کشته است و برادرانت را یتیم کرده و اما در مورد تو ای مروان، چنان است که شاعر عهد باستان گفته است: «علباء زن و فرزند وی را داغدار کرد چنان که اگر ببیندش در دم خونس را بریزند.»^۱ معاویه گفت این سخنان تو همه اقرار (و اعتراف به شکست‌ها) است اما غیر تمندی‌ها کجاست؟ مروان گفت چگونه غیر تمندی‌هایی می‌خواهی؟ گفت مرادم آن است که نیزه‌ها را در برابرش به جولان در آرید. گفت به خدا سوگند شوخی می‌کنی و از (جان) ما سیر شده‌ای.^۲

این گفتگوها آئینه تمام‌نمای اسرار حلقهٔ سِرّ حزب اموی است. آن‌ها هنوز هم خونخواهی جنگ بدر را پیگیری می‌کردند، کما اینکه پس از آن نیز کردند... جنگی که گویی هرگز پایان نیافته است.

۳. ستیز و گریز

دو سپاه به یکدیگر تاختند. این انتهای جنگ بود. بسر بن اوطاة، عمرو بن عاص، عبدالرحمن بن خالد بن ولید، محمد بن ابوسفیان، عتبه بن ابوسفیان از فرماندهان شام بودند. کار بر معاویه دشوار شد. جنگ روانی، تهدید و تطمیع و حرب‌هایی بود که از آن‌ها علیه علی سود جسته بود ولی هنوز به نتیجهٔ تعیین‌کننده‌ای نرسیده بود. افق

۱. وافتلتهن علباء مریضاً و لو أدرکه صفیر الوطاب ۲. همان، ص ۵۷۱.

روبه‌رو تاریک بود. معاویه از سعید بن قیس و اشتر و مرقال و عدی بن حاتم و قیس بن سعد بن عباد به سختی بیم داشت و از رزم‌آوری آنان به تلخی یاد می‌کرد و می‌گفت آنان مرا اندوهگین کرده‌اند.^۱ معاویه خود به جنگ سعید بن قیس و رزمندگان شتافت و با تمام نیرویی که تحت فرمان داشت حمله کرد و شکست خورد و گریخت. عمرو بن عاص مأموریت شکست دادن مرقال را داشت ولی خودش با تمام نیروهایی که در اختیار داشت شکست خورد. عبدالرحمن بن خالد نیز در برابر عدی بن حاتم طائی قرار گرفت. تقدیر چنین بود که هرکه محمدی است در مقابل هرکه سفیانی است قرار گیرد.

رزم معاویه با سعید بن قیس خود یک مسئله دیدنی بود. سعید صفوف سپاه معاویه را شکافت و با اسب به سوی معاویه تاخت و جنگ تا شب ادامه یافت و «چون شب در رسید همه اینان [یاران سعید] دریافتند که معاویه از چنگشان گریخته است»^۲ برآستی چگونه معاویه از آن تنگنا گریخت؟

عمرو بن عاص با گروه سواره‌نظام تحت امر خود آهنگ نبرد با مرقال کرد. پرچم بزرگ علی به دست مرقال بود و کسان او را پشتیبانی می‌کردند ... پس با عمرو به نیزه‌زنی پرداخت و او را هدف ضربات پیاپی نیزه قرار داد تا از میدان روی تافت.^۳

و بسر بن ارطاة با سواران تحت امر خود با قیس بن سعد و گروهی از انصار پیامبر که همراه او بودند روبه‌رو شد. قیس بن سعد بن عباد «همچون توسنی بی‌لگام (می‌خروشید و) مبارز می‌طلبید»^۴ بسر به میدان هم‌آوردی او آمد و با نیزه ضربه‌ای بر او نواخت و قیس با شمشیر او را عقب راند و سرانجام بر او چیره شد و او روی از میدان تافت و برگشت. عبدالرحمن بن خالد بن ولید نیز در جنگ با عدی بن حاتم طائی قرار گرفت و «در آن دم چیزی نمانده بود تا نیزه (حواله‌شده) عدی، پیکر عبدالرحمن را بشکافت. وی در میان گرد و غبار آوردگاه گریخت و در پناه انبوه نیزه‌های یارانش پنهان گشت».^۵ معاویه جنگ نظامی را باخته بود ولی هرگز تصوّر نمی‌کرد که با انبوه لشگریانش که به هریک هزاران امید بسته بود از سپاه علی شکست بخورد. شکست نظامی فضای اردوگاه معاویه را غبارآلود کرده

۱. همان، ص ۵۸۲. ۲. همان، ص ۵۸۳. ۳. همان، ص ۵۸۴. ۴. همان، ص ۵۸۵. ۵. همان، ص ۵۸۸.

بود. معاویه به عمرو بن عاص دشنام می‌داد که: «به‌راستی که تو مردی جبون و ترسویی» و عمرو پاسخ می‌داد که: «ای معاویه به خدا سوگند اگر علی خود بر تو تاخته بود هرگز به میدانش نمی‌رفتی. اگر چنان‌که ادعا می‌کنی بویی از شجاعت برده بودی می‌بایست هنگامی که علی تو را به مبارزه تن‌به‌تن طلبید به میدانش می‌رفتی»^۱ گویی سپاه قریش است که در جنگ بدر در مقابل سپاه پیامبر قرار گرفته و از یاران اندک پیامبر که غالباً از انصار بودند به‌سختی شکست خورده است. معاویه تصمیم گرفت سپاه قریش را دلداری دهد و آنان را از نظر روحی تقویت کند. او روی به فرماندهان سپاهش — که عموماً از قریش بودند — کرد و فریاد کشید:

ای گروه قریشیان به خدا امروز چیزی به پیروزی شما نمانده بود ولی در برابر تقدیر الهی تدبیری نباشد. شما با سرداران پیشگام عراق [سپاهیان علی] برابر شدید و افرادی از ایشان را کشتید و آن‌ها نیز از شما کسانی را کشتند بر من نیز سرزنی ندارید چه من خود را برای پیروزی بر سالار آنان، سعید بن قیس آماده کرده بودم.^۲

ولی کاملاً آشکار بود که معاویه پیش از آنکه شامیان را دلداری دهد خود را دلداری می‌داد و روحیه از دست‌رفته خودش را تقویت می‌کرد. در جنگ، قبیله عک از شامیان در برابر قبیله همدان از عراقیان قرار گرفت.

کسان نیزه‌ها را به سویی افکندند و شمشیرها را برکشیدند و چندان شمشیر زدند تا شب درآمد. آن‌گاه همدانیان گفتند ای گروه عک به خدا سوگند ما (از میدان) بازنگردیم مگر آنکه شما از میدان بازگردید. عکیان نیز همچین گفتند. سپس معاویه به عکیان پیام فرستاد: «سوگند آن گروه را راستین شمارید»^۳ [و بازگردید] آن‌گاه عکیان میدان را ترک کردند و سپس همدانیان از میدان بازگشتند. عمرو گفت ای معاویه امروز شیران به شیران در افتادند، هرگز روزی چنین صعب ندیده بودم. اگر تو را قبیله‌ای دیگر همچون عک می‌بود یا علی را

۱. همان، ص ۵۸۹. ۲. همان، ص ۵۹۰.

۳. مسئله این بود که در تاریکی شب امکان جنگیدن وجود نداشت از طرف دیگر همدانیان می‌دانستند اگر عقب‌نشینی کنند از طرف عکیان [یاران معاویه] شبیخون خواهند خورد ولی معاویه می‌دانست که یاران علی در جنگ جوانمردند از این رو به عکیان گفت سوگند آن‌ها را راست شمارید و بی‌هیچ واهمه‌ای از شبیخون آن‌ها برگردید.

همه چون همدانیان (سخت‌کوش) می‌بودند بی‌گمان این برخورد به نابودی همگانی می‌انجامید (و یک تن از دو سپاه زنده نمی‌ماند).^۱



اگرچه معاویه خود، جنگ را — با تمرّد خویش از دولت مرکزی — آغاز کرده بود ولی با طلا آن را ادامه می‌داد:

چون عکیان و اشعریان با معاویه شرط کرده بودند که در صورت ابراز دلیری و پایداری علاوه بر مقرّری پاداش کلانی نیز به آنان تعلق گیرد، معاویه چندان مال به ایشان بخشید که از سست‌دلانی که در سپاه عراق بودند کس نماند مگر آن‌که به معاویه گرایشی یابد و بدو چشم‌داشتی پیدا کند.^۲

ولی این مال از کجا می‌آمد و این طلا چگونه در دستان درم‌بخش معاویه جمع می‌شد؟ پاسخ یک جمله بیش نیست: اخذ مالیات و خراج‌های هنگفت از روستاییان شام و غارت روستاهای قلمرو اسلامی از عراق تا یمن با شبیخون‌هایی که بسر بن ارطاة [و فرماندهانی نظیر او] به آبادی‌های دورافتاده و بی‌دفاع قلمرو علی می‌زدند و اموال مردم را به غارت می‌بردند. وعده‌های امارت بر ولایات مسلمین از یک سو و کیسه‌های طلا از سوی دیگر که از طرف معاویه مخفیانه به نخبگان اردوگاه علی می‌رسید آن‌ها را وسوسه می‌کرد و بتدریج یک جریان ارتجاعی، سازشکار و مصلحت‌طلب — که مصلحت خود را مصلحت اسلام و مسلمانان می‌نامید ولی در ته دل خواهان پیروزی معاویه بود — به وجود آمد. شاید نخستین بذر سازشکاری، در مذاکرات مخفیانه عتبه بن ابی سفیان و اشعث کاشته شد و بتدریج ریشه بست و اندک اندک ساقه ساخت و آهسته آهسته رشد کرد. منذر بن ابی حمیصه و ادعی که شهنسوار و شاعر همدانیان بود، حضور علی آمد و گفت:

ای امیر مؤمنان، عکیان و اشعریان از معاویه مقرّری و بخشش خواستند و وی مطلوب آنان را بدیشان داد و آن‌ها دین خود را به دنیا فروختند ولی ما آخرت را بر دنیا ترجیح دادیم و عراق را بر شام فضیلت نهادیم و تو را بر معاویه برگزیدیم.

۱. همان، ص ۵۹۴. ۲. همان، ص ۵۹۵.

به خدا سوگند که آخرت ما از دنیای آنان بسی نیکوتر و عراق ما از شام آنان بسی خوش تر و امام ما از رهبر آنان بسی ره یافته تر است (دست ما را بر جنگ بگشای و) از ما نصرت خواه و به پیروزی ما اطمینان کن و ما را به سوی مرگ و جانبازی ببر.^۱

علی او را ستود و گفت همین تو را بس، خدا رحمتت کناد، و سپس وی و قبیله اش را ستود^۲ اگر علی می خواست می توانست همچون معاویه درم بخشی کند و از کارگر خورده با سرانگشت طلا، گره گشایی کند ولی اگر می کرد دیگر علی نبود. او نیز یک معاویه می شد. برجستگی علی این بود که یارانش را به خدا دعوت می کرد نه به طلا و معاویه یارانش را به طلا دعوت می کرد نه به خدا. چون اخبار گفتگوی منذر به معاویه رسید و شعری که در این زمینه سروده بود برایش خوانده شد، گفت: «دوست دارم چندان ثروت و مکنت به معتمدان علی دهم و چنان مال و منالی میانشان پخش کنم که (در نظرشان) دنیای من بر آخرت او بچربد.»^۳ و همین کار را نیز می کرد و آهسته و پیوسته سست عنصران را به اردوگاه خود می خواند. روز دیگر همدانیان به آوردگاه تاختند. دو سپاه درهم آمیختند و جنگی سخت درگرفت. یاران معاویه روی به گریز نهادند و «... کشتاری سریع و بی امان به جان سواران شامی افتاده بود» با گریز سپاهیان شام از مقابل همدانیان، علی آنان را گرد آورد و گفت: «ای گروه همدان، همانا شما زره و نیزه منید. ای همدانیان شما جز برای خدا مرا یاری ندادید و جز ندای خدا را پاسخ نگفتید.» سعید بن قیس پاسخ داد:

ما به ندای خدا و نیز به دعوت تو پاسخ گفتیم و پیامبر خدا (ص) را در مرقدش یاری می دادیم و در رکاب تو با آنکو برخلاف توست جنگیدیم، ما را به هر میدان رزم خواهی گسیل دار.^۴

چه خوب بودند شهادت طلبان همدان ولی کاش بیش تر بودند و چه بد بودند سازشکاران ولی هرچه جنگ ادامه می یافت، شهادت طلبان با شهادت از میان می رفتند و سازشکاران جایشان را می گرفتند.



۱. همان، ص ۵۹۵. ۲. همان، ص ۵۹۶. ۳. همان، ص ۵۹۶. ۴. همان، ص ۵۹۷.

معاویه نیروی پشتیبان سواره خود را برضد همدان بسیج کرد ولی این نیرو نیز از همدان شکست خورد. او خود در رأس یک شاخه از نظامیان به میدان تاخت ولی سواره نظام همدان بر او تاختند و وی به تک از چنگشان گریخت. حجر بن قحطان وادعی خطاب به سعید بن قیس چنین سرود:^۱

آزموده اسبانی که در برابر ضربات نیزه مقاومت می کردند در جولان خود سنگ ها را به زیر سم خود خرد می نمودند.
نیروی رزم آور که علی در برابر پسر هند و سپاه او بسیج کرد و اگر (معاویه) از چنگشان نگر یخته بود، خود نخستین قربانی بود.^۲

شکست هایی که یاران خداجوی علی بر یاران طلاجوی معاویه وارد می کردند، اردوگاه معاویه را با یک بحران جدی روبه رو ساخت. معاویه به مروان بن حکم گفت:

اشتر مرا اندوهگین می دارد، تو با این گروه سوار: «کلاع» و «یحضب» به پیکارش برو و با او نبرد کن.

مروان به وی گفت: این مهم را به عمرو که یار نزدیک و صمیمی توست و چون جامه زیرین به تو پیوسته است، بسپار. گفت: اما تو هم در حکم جان منی و چون رگ گردن به من نزدیک هستی. گفت اگر چنین است آیا تو به من و او به یک چشم می نگری؟ آیا مرا در برخورداری از سهم جایزه چون او محسوب می داری؟ و یا او را در بی نصیبی از بخشش خود چون من محروم می سازی؟ نه چنین نیست، تو آنچه خود در دست داشتی به او بخشیدی و آنچه در دست دیگران است نیز برای او آرزو داری. اگر تو پیروز شوی او مقامی نیکو خواهد یافت و اگر مغلوب شوی گریز برای او آسان است. معاویه گفت: خدا از تو (بیزار و) بی نیاز است. گفت: اما، نه امروز.^۳

منظور معاویه از «خدا» در جمله خدا از تو بی نیاز است، «خود ما» بود. او خودش و حزب مخفیش را «خدا» می نامید و به کنایه می گفت که من و حزبم از تو

۱. در شعری با این مطلع:

الا یا ابن قیس قرت العین ءاذ رأت فوارس همدان بن زید بن مالک

۲. همان، ص ۵۹۹. ۳. همان، ص ۶۰۰.

بی‌نیازیم و مروان به درستی جواب داد که: «اما، نه امروز»^۱. گزارش گفتگوهای تلخ و زهرآگین معاویه و مروان به عمرو بن عاص رسید. از این رو هنگامی که معاویه عمرو را بخواند و به او فرمان داد که به جنگ اشتر برود، عمرو پاسخ داد: «به خدا سوگند من آن‌گونه که مروان به تو پاسخ داد با تو سخن نمی‌گویم.»^۲ معاویه پاسخ داد:

چه موجبی دارد که تو سخنانی چون او بگویی؟ در حالی که من [وعده حکومت مصر را به تو داده‌ام و] تو را مقدم داشتم و او را مؤخر نهادم، تو را درون (جرگه مشورت) آوردم و او را بیرون راندم. عمرو گفت [اما] (درضمن باید بدانی) به خدا سوگند اگر هم چنین کرده‌ای مرا به خاطر کفایت و شایستگی‌هایم مقدم داشته و برای بهره بردن از خیرخواهیم به درون آوردی و به رایزنی خود گزیده‌ای. اینک پاره‌ای کسان (اشاره به مروان) در کار (حکومت موعود من بر) مصر بر تو بسی خرده می‌گیرند و سخن‌هایی می‌گویند. اگر خرسندی آن‌ها جز با پس گرفتن آن از من حاصل نمی‌شود، آن را باز پس گیر.^۳

بدین ترتیب در حالی که در اردوگاه علی سخن از خدا و پیامبر و رضایت الهی و شهادت بود، در اردوگاه معاویه سخن از بده‌بستان‌های سیاسی و بذل و بخشش حکومت بر ولایات اسلامی به میان می‌آمد و یاران معاویه بر سر غنائم جنگی که هنوز آن را به پایان نبرده بودند، با هم ستیزش می‌کردند.

گاهی در جنگ صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای پیش می‌آمد که ماهیت دو جریان علوی و اموی را — که در مقابل هم قرار گرفته بودند — آشکارتر می‌ساخت. به عنوان مثال هنگامی که مالک اشتر فریاد کشید که: «هان ای مردم عراق، آیا کسی هست که جان خود را [به خدا] بفروشد.» جوانی به نام اثال بن حجل پیش آمد و در برابر صفوف دو سپاه فریاد کشید که: «آیا هماورد من کسی باشد؟»^۴

از آن سو معاویه، حجل را بخواند و بدو گفت به نبرد این مرد برو. آن هر دو جنگ آزموده بودند و به هم آویختند.

نخست پیر بر جوان ضربت نیزه‌ای وارد آورد و جوان به ضربت متقابلی پاسخ داد و سپس به ذکر نام و نسب خویش پرداخت و معلوم شد که پسر، هماورد پدر

۱. همان. ۲. همان، ص ۶۰۰. ۳. همان، ص ۶۰۶.

خویش است، پس هر دو از اسب به زیر آمدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و گریستند. آن‌گاه پدر به پسر گفت ای ائال به دنیا‌گرایی، و پسر پاسخ داد ای پدر تو به آخرت‌گرایی به خدا ای پدر به فرض، در ذهن من خلجانی پیدا می‌شد که به شامیان بگرامیم، بر تو واجب بود که خود به صرافت طبع مرا از (چنان گرایش باطل و) اجرای آن فکر باز می‌داشتی، اما اینک خلاف آن می‌کنی و بد می‌کنی. من به علی و مؤمنان صالح چه بگویم؟ تو بر گزینش خویش بمان و من نیز بر عقیده خود می‌پایم.^۱

و از یکدیگر جدا شدند و پدر دنیا‌طلب به سوی سپاه شام برگشت و پسر خداجو و حقیقت‌خواه به اردوگاه علی بازگشت. پدر درباره این درگیری شعری سرود و ضمن آن گفت: «او من را پی‌سپار راه هدایت نمی‌شمارد و من نیز او را از راهی که خود درپیش گرفته‌ام بیگانه و گمگشته می‌بینم.»^۲

و پسر در پاسخ پدر چنین سرود:^۳

... نیزه زدن من به حَجَل در آوردگاه نزد آن‌کس که فکرم و ذکرمتوجه اوست [خداوند بزرگ] پدرآزاری نیست. (و موجب عاق والدین محسوب نمی‌شود).
من از خداوند امید و پاداش داشتم و می‌خواستم در آخرت، در شمار یاران و مجاوران پیامبر باشم.
من که همراه عراق را بر شام پیروز می‌خواهم، می‌خواستم با این اقدام بدان امر تحقیق بخشم.^۴



فداکاری انصار رسول‌الله در دفاع از علی و اسلام ناب محمدی در مقابل سکولاریسم اسلام‌نمای اموی مؤثر و شکوهمند بود و ضربات پی‌درپی بر سپاه

۱. همان.

۲. در شعری با این مطلع:

أَنْ حَجَلَ بَنَ عَامِرٍ وَأُثْلَا أَصْبَحَا يَضْرِبَانِ فِي الْأَمْثَالِ

۳. در شعری با این مطلع:

إِنَّ طَعْنِي وَسَبْطَ الْعِجَاجِ حَجَلًا لَمْ يَكُنْ فِي الذِّى نَوْبُ عَقُوقًا

۴. همان، ص ۶۰۸.

اموی وارد می‌آورد. کما اینکه در جنگ‌های بدر، احد و خندق نیز همین نیرو بود که در مقابل سکولاریسم و مرکاتریسم اموی مقاومت می‌کرد. این مقاومت به قدری تأثیرگذار بود که معاویه خطاب به نعمان بن بشیر و مسلم بن مخلد گفت:

بنگرید آنچه از اوس و خزرج (انصار رسول الله) به روز من آمده مرا اندوهگین ساخته است. آنان با شمشیرهای آخته پیش می‌تازند و هم‌آورد می‌طلبند و به خدا سوگند کار را بدان جا کشانده‌اند که جمله یاران مرا خواه دلیر و خواه جبان به خوف و هراس افکنده‌اند و به خدا سوگند (اینک) نام هریک از شهسواران شام را می‌برم، می‌گویند انصار وی را کشته‌اند.^۱

معاویه که عادت داشت برای آنکه نشان دهد به خدا اعتقاد دارد بسیار به خدا سوگند بخورد، یک بار دیگر به خدا سوگند خورد و گفت:

اکنون به خدا سوگند، بر آنم که با تیغ و آهن، با تمام نیروی خود با ایشان (انصار رسول الله) درافتم و در برابر هر زبده‌سوار آنان شهسواری شامی بگمارم که گلوگاهش را بفشارد، آن‌گاه به شمار آنان قریشیان را به پیکار آن‌ها — که از خوردن خرما و قلیه عدس سیری ندارند^۲ — گسیل دارم. آنان خود را «انصار» می‌خوانند، به خدا سوگند (آنان در آغاز) در کنف پیامبر مأوی گزیدند و به او یاری و نصرت دادند ولی به آخر حق خود را به باطل آمیختند و [با مخالفت با امویان] فساد کردند.^۳

پس از این اظهارات معاویه بود که قیس بن سعد بن عباد، انصار رسول الله را گرد آورد و سخنگوی انصار در این جمع گفت:

معاویه سخنانی گفته که به گوشتان رسیده... به جان خودم اگر امروز [در زمان علی] شما معاویه را خشمگین کرده‌اید امری است که تازگی ندارد چه دیروز [در زمان پیامبر] نیز او را خشمگین نمودید و اگر اینک در عصر اسلام وی را در فشار گذاشته‌اید، به روزگار شرکش نیز در فشار نهاده بودید. [بزرگ‌ترین] گناه شما در نظر او این است که شما به این دیانت [اسلام ناب محمدی و نه اسلام اموی] یاری می‌دهید و از آن جانبداری می‌کنید. پس امروز چنان بکوشید که

۱. همان، ص ۶۰۹. ۲. اشاره‌ای است به سطح زندگی پایین تر انصار پیامبر نسبت به قریش و بنی‌امیه.

۳. همان، ص ۶۰۹.

آنچه دیروز از شما دیده و کشیده از یادش ببرید و فردا چنان بکوشید که آنچه را امروز از دست شما کشیده از خاطرش بزدایید. شما زیر این پرچم پیکار می‌کنید که جبرائیل و میکائیل در سمت راست و چپش پیکار می‌کردند و آن گروه [معاویه و یاران و اصحاب سیرش] زیر پرچم ابوجهل و احزاب [مخالف اسلام] قرار گرفته [بوده] اند.

و قیس بن سعد در این باره چنین سرود:^۱

ای پسر هند دست از تحریک کسان بر جنگ با ما بدار که ما در اقطار عالم نامداریم
تو با یارانت بیا و ما با خزر جیان با تو روبه‌رو می‌شویم و در جنگ (به‌مردانگی)
والدینان را سرافراز می‌کنیم
کاش آنچه خواهی فردا با ما کنی زودتر برسد که خداوند نعمت شهادت راستین را
به ما ارزانی فرماید.
ما همانانیم که در فتح مکه و خیبر و حنین حضور یافته‌ایم.
پس از غزوة بدر و آن نبرد کمر شکن احد و نیز با بنی‌نضیر دلیری‌ها کردیم.
و به روز احزاب^۲ حاضر بودیم و همگان می‌دانند از شما چه دیدیم و بر سر تان چه
آوردیم.^۳



ناسزاگویی معاویه به انصار رسول‌الله و پاسخ‌گویی انصار به او موجب بروز بحث‌های دامن‌داری در داخل شام می‌شد. مردم شام که دوران پیامبر را درک نکرده بودند، تحت تأثیر تبلیغات اموی تصور می‌کردند که معاویه از اصحاب پیامبر است نه از دشمنان او، ولی اظهارات انصار رسول‌الله درباره او و طرح خاطرات جنگ‌های بدر، احد و خندق باعث افشاگری‌هایی در حوزه شام می‌شد و ماهیت حزب اموی را آشکار می‌کرد و به اعتبار اجتماعی معاویه لطمه می‌زد. از این رو عمرو بن عاص به معاویه توصیه کرد که: «آنان [انصار رسول‌الله] را تهدید کن ولی از ایشان بدگویی مکن ... وانگهی اگر خواهی ایشان را نکوهش کنی تنها از خود

۱. در شعری با این مطلع:

یا ابن هند دع التوب في الحرب ب اذا نحن في البلاد نسأينا

۲. منظور جنگ خندق است که در آن انصار در رکاب رسول‌الله با اتحادیه قریش و قبایل یهود روبه‌رو شدند.

۳. همان.

آنان مذمت کن ولی به تبار و نیاکانشان کاری نداشته باش» و به‌دنبال این توصیه معاویه به عقبه بن عمرو و ابومسعود و براء بن عازب و عبدالرحمن بن ابی لیلی و خزیمه بن ثابت و زید بن ارقم و عمرو بن عمیر و حجاج بن غزیه، پیام فرستاد و از آنان خواست نزد قیس بروند و وساطت کنند و آنان نزد قیس رفتند و گفتند: «معاویه دیگر نمی‌خواهد به ما [انصار] بدگویی کند. تو نیز از بدگویی نسبت به او دست بردار.»^۱

قیس گفت: «از چون منی بدگویی نزید بلکه از من آن سزد که تا به دیدار خداوند نایل آیم، از پیکار با او دست نکشم.»
به پیشنهاد معاویه، نعمان بن بشیر کوشید قیس بن سعد را بفریبد و او را به‌سوی معاویه جذب کند ولی قیس به نعمان پاسخ داد: «اگر [تمامی] عرب نیز گرد او [معاویه] جمع شوند، انصار با وی خواهند جنگید.»^۲ و تأکید نمود که:

در این پیکار ما چنانیم که با پیامبر خدا بودیم. رخساره‌های خویش را به دم تیغ خونبار می‌سپاریم و گلوگاهمان را آماج نیزه می‌داریم تا آنکه حق در رسد و امر الهی که دشمن آن را خوش ندارد آشکار گردد ... ای نعمان! ... بنگر مهاجران و انصار و تابعان به احسان که خداوند از ایشان خرسند است چه موضعی گرفته و کجایند، سپس بنگر آیا با معاویه (از انصار) جز خود و رفیق [مسلم بن مخلد] را می‌بینی؟ به خدا سوگند که شما از بدریان و اُحَدیان نیستند و سابقه‌ای در اسلام ندارید و (برعکس ما) ذکری از شما در قرآن نرفته است و به جان خودم، این تنها تو نیستی که بر ضدّ ما به فتنه‌انگیزی برخاسته‌ای بلکه پدرت نیز بر ضدّ ما فتنه انگیزه است..^۳

این تنها قیس بن سعد نبود که بر اساس معیارهای قرآن به دفاع از علی و پیام پیامبر برخاسته بود، همه کسانیکه سینه خود را سپر دفاع از اسلام ناب محمدی نموده بودند، مانند او می‌اندیشیدند. عکبر بن جدیر اسدی در مقابل علی ایستاد و گفت:

ای امیر مؤمنان، ما را از خداوند عهدی در دست است که با وجود آن به مردمان نیازمان نیست، ما بر شامیان گمان پایداری داشتیم و ایشان نیز از ما انتظار پافشاری داشتند. ما پافشاری نمودیم و آنان نیز پایداری نمودند. من از پایداری دنیادوستان در برابر پافشاری آخرت‌جویان و شکیبایی اهل حق در برابر اهل

۱. همان، ص ۶۱۳. ۲. همان، ص ۶۱۵. ۳. همان، ص ۶۱۶.

باطل و دل‌بستگی شیفته‌وار اهل دنیا در شگفت شدم و سپس نیک نگرستم و از ناآگاهی خود نسبت به این آیه از کتاب خدا بیش‌تر در شگفت شدم که می‌گوید: «الْمُ أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ* و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمنَّ الله الذين صدقوا وليعلمنَّ الكاذبين»^۱

همین عکبر وقتی که با هم‌اورد طلبی عوف بن مجزئه روبه‌رو شد به جنگ او شتافت. عوف چندین نفر از یاران علی را کشته بود. پس از رد و بدل کردن چندین ضربه او را کشت و به تاخت رو به سراپرده معاویه نهاد. از معاویه به گونه یک قیصر و یا یک کسری محافظت می‌شد. او توانست چندین نفر از گردان محافظ معاویه را بکشد و خود را از مهلکه نجات دهد و به اردوگاه علی بازگردد.^۲

گفتیم که جامعه شام، یک جامعه بسته بود و جامعه عراق یک جامعه باز. در جامعه باز عراق مردم آزاد بودند که حتی با علی، نه تنها با زبان که با عمل، مخالفت کنند. نصر بن مزاحم می‌نویسد:

هنگامی که مردم به مشاجره و مداخله در تصمیمات و رأی علی پرداختند، نجاشی از گستاخی آن‌ها بی‌تاب شد و گفت:^۳ «این اندوه و مصیبت عظیم بر ما بس که ما از فرمان امام خود علی سر می‌پیچیم و آن گروه (دشمنان ما) همگی از معاویه فرمان می‌برند ...

آیا رواست ما از امامی که خدا حق او را واجب شمرده نافرمانی کنیم و مردم شام از چنان گردنکشی به جان و دل اطاعت کنند؟



هر چه جنگ ادامه می‌یافت لایه زیرین شخصیت معاویه آشکارتر می‌شد و کار به آنجا رسید که معاویه رسماً شهادت عمار بن یاسر را به یاران خود شادباش گفت و گفت:

۱. آلم. آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما ایمان آوردیم ره‌اشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحان‌شان نکنند. ما امت‌هایی را که پیش از اینان بودند به امتحان و آزمایش درآوردیم تا خدا دروغگویان از راستگویان کاملاً معلوم کند (عنکبوت آیات ۲ و ۳). نگاه کنید به: همان، ص ۶۸۷.

۲. همان، ص ۶۱۹.

۳. در شعری با این مطلع:

كفى حزناً أننا عصينا إمامنا علياً و أن القوم طاعوا معاوية

شما را مژده باد که خداوند سه تن از آنان را کشت: عمار بن یاسر را که جوانمرد آنان بود و هاشم را که همگان بدو چشم امید داشتند و نیز ابن بُدیل را که چنان هنرنمایی‌ها داشت بکشت و اینک اشعث و اشتر و عدی بن حاتم باقی مانده‌اند.^۱

و ادامه داد که خداوند ان شاء الله فردا آن دو [اشتر و عدی بن حاتم] را خواهد کشت. معاویه به اشعث چشم امید داشت و خواهان مرگ او نبود. معاویه در حالی که می‌دانست پیامبر در ستایش عمار و نکوهش قاتلانش چه گفته است و چگونه قاتلان او را تبه‌کار نامیده است، باز هم به کشتن عمار بن یاسر افتخار می‌کرد.



ابرهه بن صباح بن ابرهه حمیری که از سران سپاه معاویه بود، گفت:

میان این دو مرد [معاویه و علی] را آزاد بگذارید تا خود تن به تن بجنگند و هریک پیروز شد ما همگی بدو می‌گرویم. علی از این پیشنهاد استقبال کرد ولی معاویه از ترس خود را به آخر صفوف سپاهش کشانید و گفت: «پندارم در عقل ابرهه خللی پیدا شده است.»^۲

این پیشنهاد خشم معاویه را علیه ابرهه برانگیخت. ابرهه در این باره گفت:^۳

پسر ابرهه سخنی گفت و معاویه بن حرب با گفته او مخالفت ورزید ... او آشکارا در میان دو گروه، جنگ و دشمنی افکنده در حالی که شما از نژادی واحد و همه فرزندان قحطانید ... شما آن دو شیر را به هم وانهید تا خود با یکدیگر بجنگند و بی گمان حق هر دروغ و باطلی را می‌زداید و دور می‌راند ... آیا معاویه بن حرب مرا تبعید می‌کند؟ تحمل چنین تبعیدی پروردگارم را از من خرسند خواهد کرد. و اگر عمرو بر اثر این سخنانم از من دوری گزیند باکی نیست که دست‌های او به نیرنگ و خیانت آلوده است.^۴

۱. همان، ص ۶۲۴. ۲. همان، ص ۶۲۷.

۳. در شعری با این مطلع:

لقد قال ابن ابرهه مقاماً و خالفه معاویه بن حرب

۴. همان، صص ۶۲۸-۶۲۷.

حتی ابرهه به عنوان یکی از فرماندهان معاویه، اردوگاه شام را آلوده به نیرنگ و خیانت می‌دید و عمرو بن عاص را نیز خیانتکار می‌خواند.



معاویه به هیچ‌روی حاضر به هماوردی با علی نشد و عروۀ بن داوود دمشقی از سپاه شام به میدان آمد و خطاب به علی گفت: «ای ابوالحسن، اینک که معاویه هماوردی با تو را خوش ندارد به هماوردی من آی!» لحن او آمیخته با کینه بود و اصرار به هماوردی با علی داشت و هنگامی که با علی درآویخت با یک ضربه علی به دو نیم تقسیم شد «چنان‌که پیکرش نیمی از راست و نیمی از چپ به خاک افتاد»^۱ علی رو به آن نعش دوپاره کرد و گفت: «سوگند بدان‌کو محمد را به حق برانگیخت هم‌اینک دوزخ را می‌بینی و در شمار پشیمانان درآمده‌ای.»^۲ پسرعموی عروه به دنبال او به علی حمله کرد ولی با یک ضربه علی نیزه از دستش افتاد و با ضربه دیگر خودش به خاک افتاد.

معاویه از فراز یک تپه این صحنه‌ها را می‌دید و گفت: «مرگ و ننگ بر این مردان، آیا درمیان آن‌ها یک تن نیست که با او [علی] هماوردی کند یا غافلگیرانه وی را بکشد؟» ولید بن عقبه که از نفرین معاویه رنجیده‌خاطر بود گفت: «تو خود به هماوردی او برو که به جنگ تن به تن با او سزاوارتر از دیگرانی.»^۳ معاویه پاسخ داد:

به خدا او مرا به هماوردی خواند تا آنجا که در برابر قریش [به دلیل گریز از جنگ تن به تن با علی] شرمسار شدم (ولی با این همه) به خدا سوگند هرگز خود به هماوردی او نخواهم رفت زیرا سپاه را جز برای نگهبانی از پیشوا به خدمت او برنگماشته‌اند.^۴

عقبه بن ابی سفیان در تأیید معاویه پیشنهاد کرد: «از او [علی] روی نهان کنید چنان‌که گویی ندای مبارزطلبی او را نشنیده‌اید، شما می‌دانید که او حرّیث (دلاور) را کشت و عمرو (بن عاص) را (بدان فضیحت) رسوا کرد و من حتی یک تن ندیدم که به دم تیغ او رفته [به جنگ تن به تن با او پرداخته] و کشته نشده باشد.» معاویه مثل کسی که راه‌حلی به نظرش رسیده باشد رو به بَسْر بن اِطّاق کرد و گفت: «آیا به هماوردی او می‌روی؟»^۵

۱. همان، ص ۶۲۸. ۲. همان، ص ۶۲۸. ۳. همان، ص ۶۳۰. ۴. همان. ۵. همان، ص ۶۳۱.

بُسر در حالی که به شدت ترسیده بود گفت: «هیچ کس سزاوارتر از تو به هماوردی با او نیست اما اگر شما همه خودداری کردید، آن گاه من به نبرد تن به تن با او می‌روم.» بُسر پاره نخست جمله خود را با صراحت گفت ولی به نظر نمی‌رسید کلمات برای بیان پاره دوم جمله‌اش به آسانی از گلویش بیرون آمده باشند.

سختی شرایط جنگی، بر روابط چهره‌های برجسته نیروی شام تأثیر مستقیم گذاشته بود. معاویه نخبگان قریش که در لشکر شام بودند را جمع کرد و گفت: «ای گروه قریشی شگفتا که در این جنگ یک تن از شما را جز عمرو هنری نیست که فردا بدان زبانش دراز باشد.» معلوم نبود که معاویه از عمرو بن عاص ستایش می‌کند یا نکوهش و معلوم نبود که معاویه نظریه‌پردازی می‌کند یا طنزپردازی. هنر بزرگ عمرو بن عاص آن بود که چون خود را در مقابل شمشیر علی بی‌دفاع یافت به پشت روی زمین خوابید دو پایش را بلند کرد تا عورتش پدیدار شود و علی از او روی برگرداند و او که به وسیله آلتش از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بود، گریخت. معاویه به سخنان خود ادامه داد: «شما را چه شده؟ و غیرت قریشی کجا رفته‌است؟» ولید بن عقبه از این همه گوشه و کنایه به خشم آمد و گفت: «چه هنری می‌خواهی؟ به خدا سوگند که در میان قریشیان عراق به دست و زبان (و سخنوری و فرادستی) یک تن را همتای خود نمی‌شناسیم.» معاویه بلافاصله گفت: «ولی دیدید که آن‌ها به جان خود از علی دفاع کردند.» ولید که متوجه کنایه معاویه بود پاسخ داد: «نه، بلکه علی از آن‌ها به جان خود دفاع کرد.»^۱ معاویه سخنان ولید را نشنیده گرفت و روی به جمع، پرسش خود را تکرار کرد: «وای بر شما، آیا در میان شما کسی یافت نمی‌شود که با همتای خود (در آن سپاه) به هماوردی و جنگ تن به تن پردازد و افتخار فزاید و به خود ببالد؟»^۲

این بار مروان پاسخش را داد و گفت: «در مورد هماوردی (باید بگویم) علی به حسن و حسین و محمد، پسران خویش و ابن عباس و برادرانش رخصت هماوردی نمی‌دهد و خود نیز بی‌مدد آنان به گرمگاه معرکه جنگ درمی‌آید، با این ترتیب ما با کدام یک از آنان (که همتای خویش می‌شناسیم) هم‌اورد شویم؟ اما در مورد کسب افتخار و به خود بالیدن، ما به چه چیز بر آنان بی‌الیم و مباحات کنیم به اسلام یا به جاهلیت؟ اگر به اسلام بی‌الیم این افتخار از جهت پیمبری با ایشان است و اگر به

۱. همان، ص ۶۳۵. ۲. همان، ص ۶۳۵.

جاهلیت [دوران بت‌پرستی] فخر فروشیم پادشاهی در آن دوران با یمنیان بوده است و اگر بگوییم ما قرشی هستیم، عرب گویند آنان سر به راه بنی‌عبدالمطلب [که آن‌ها نیز قرشی هستند] سپرده‌اند.»

معاویه در حالی که به شدت از مرگ می‌ترسید و از خطر می‌گریخت رسماً و علناً اصحاب سر خود را به فداکاری در راه خود فرا می‌خواند و آنان نیز که جان خود را بسیار بیش‌تر از او دوست می‌داشتند باصراحت پاسخش را می‌دادند، مگر افراد بی‌رگ و ریشه‌ای چون بصر که جرئت پاسخگویی به او را نداشتند. ولید به معاویه می‌گفت علی از جان یارانش دفاع می‌کند نه آنان از علی و مروان می‌گفت اگر بناست هرکسی با همتایش نبرد کند، علی همتای توست نه همتای ما و حتی در پاسخ به معاویه می‌گفت ما در برابر علی به چه چیزی افتخار کنیم. عتبه بن ابی سفیان که برادر تنی و رسمی معاویه بود [چون معاویه زیاده‌ن اسیه را نیز برادر خود می‌شناخت ولی او رسماً برادرش نبود] از پاسخگویی ولید و مروان به معاویه خشمگین شد و گفت: «از این سخنان بگذرید که من فردا با جعده بن هبیره روبه‌رو خواهم شد.» او می‌خواست به منتقدان معاویه که همه یارانش بودند بفهماند که آل ابی سفیان خیلی از جنگ و مرگ نمی‌ترسند. معاویه برای آن‌که انتخاب جعده به وسیله عتبه را توجیه کرده باشد گفت: «زه‌ازه، قوم وی بنو مخزوم، و مادرش ام‌هانی دختر ابی طالب، و پدرش هبیره بن وهب است و از این رو (تو را) همتا و هم‌وردی راد باشد.»^۱

این حمایت آشکار و بی‌پرده دو برادر از یکدیگر از آتش خشم ولید و مروان نمی‌کاست. ولید با پیامبر و علی پدرکشتگی داشت زیرا پدرش در جنگ بدر کشته شده بود و برادر رضاعی عثمان نیز به شمار می‌رفت بنابراین کم‌تر از معاویه نسبت به ادعای خونخواهی عثمان حق نداشت و مروان عموزاده عثمان بود و از اینکه می‌دید معاویه خونخواهی عثمان را وسیله کسب قدرت برای خودش کرده است رنج می‌کشید و در این اندیشه بود که قدرت را در فرصت لازم در اختیار خودش بگیرد و از این رو مشاجره بین عتبه از یک سو و ولید و مروان از سوی دیگر بالا گرفت «تا بدان‌جا که به یکدیگر پرخاش کردند و برآشفتنند. آن‌گاه مروان گفت به خدا سوگند اگر آنچه را روز هجوم به خانه عثمان دیدم و در بصره به عیان مشاهده

۱. همان، ص ۶۳۶.

کردم ندیده بودم مرا در حق علی رأی و نظری بود که مردی را با تبار و دیانت او سزد اما «اگر و مگر»ی در کار آمد».^۱

منظور مروان این بود که علی اگر با من گرم می‌گرفت من آمادگی داشتم به او بیبندم ولی نگرفت و نشد. معاویه پاسخ مروان را نداد ولی ولید بن عقبه را مورد شماتت قرار داد و از او به‌زشتی یاد کرد و ولید با او درشتی کرد و معاویه به او پاسخ داد: «ای ولید تو به‌خاطر عثمان با من گستاخی می‌ورزی، او بود که تو را حد زد و از کوفه تبعید کرد.» متن عربی گزارش نصرین مزامم چنین است: «تجتری علی بحق عثمان»^۲ مگر ولید چه به معاویه گفت که معاویه به او چنین پاسخی داده است؟ آیا ولید به او گفت که عثمان را کشتی تا پیراهنش را چون پرچمی برافرازی و به عنوان خون‌خواهی او با علی درآویزی و حالا می‌خواهی ما را پیش‌مرگ خود کنی؟ قرائن چنین نشان می‌دهند که ولید باید چنین چیزهایی گفته باشد.

با این همه، همه اعضای حزب اموی می‌دانستند که سرنشینان یک کشتی هستند که از قضای روزگار معاویه کشتیبان آن شده است و اگر این کشتی غرق شود، همه در دریای پراشوب حوادث روزگار غرق خواهند شد و از این‌روست که نصر می‌نویسد: «اما پیش از آن‌که شب به پایان رسد (معاویه و قریشیان) با هم سازش کردند و معاویه آنان را از خود راضی کرد و اموال هنگفتی بدیشان بخشید.»



معاویه تردید داشت از آن‌که واقعاً برادرش عتبه به جنگ تن به تن با یاران علی تن دردهد و از این رو به او پیغام فرستاد که: «تو با جعه چه خواهی کرد؟» عتبه پاسخ داد: «امروز با او دیدار و فردا با او پیکار می‌کنم.»^۳ عتبه امیدوار بود بتواند با چرب‌زبانی جعه را بفریبد و به اردوگاه معاویه بکشاند تا از چنگ یک جنگ تن‌به‌تن با او نجات پیدا کند و با فریب جعه در نزد یارانش اعتباری به‌هم رساند. جعه در میان قریش ارجی گران و به علی ایمانی نیرومند داشت او «از شیفتگان علی بود که بیش از دیگر مردم بدو دل سپرده بود»^۴

وقتی که عقبه برای گفتگوی با جعه به میدان جنگ رو کرد و فریاد زد: «جعه! جعه!» همه جمع شدند تا گفتگو این دو مرد را مشاهده کنند. یک سفیانی به دیدار

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان. ۴. همان، ص ۶۳۷.

با یک علوی برای مناظره آزاد و عمومی آمده بود. دو مرد از دو اردوگاه در یک آوردگاه: اردوگاه محمد و علی در برابر اردوگاه ابوسفیان و معاویه. عتبه روی به جعده کرد و گفت:

ای جعده! به خدا سوگند (ما می‌دانیم که) چیزی جز دوستی تو نسبت به خالو [دایی منظور علی بن ابی طالب است، زیرا جعده پسر ام هانی دختر ابی طالب بود] و (نیز) عمویت ابن ابی سلمه کارگزار بحرین، تو را به پیکار ما نکشاند است و به خدا سوگند ما ادعا نمی‌کنیم که اگر ماجرای عثمان نمی‌بود معاویه برای خلافت شایسته‌تر از علی بود ولی می‌گوییم معاویه برای حکومت شام از آن‌رو شایسته‌تر است که مردم به حکومت او راضی هستند پس این [حکومت شام] را بر ما ببخشایید.^۱

عتبه عاجزانه از جعده حکومت شام را طلب می‌کرد ولی در این تقاضای عاجزانه گذشته از عجز نظامی که در اردوگاه معاویه به چشم می‌خورد عجز منطقی نیز به وضوح دیده می‌شد. عتبه می‌گفت: «ما ادعا نمی‌کنیم که اگر ماجرای عثمان نمی‌بود، معاویه برای خلافت شایسته‌تر از علی بود.» معنی این جمله چنین است «صرف نظر از ماجرای عثمان، علی از معاویه برای خلافت شایسته‌تر است.» ولی معلوم نبود که چگونه «ماجرای عثمان» معاویه را از علی برای خلافت شایسته‌تر کرده بود که اینک به خاطر آن با علی می‌جنگیدند و می‌کوشیدند یا علی را از نظر نظامی شکست دهند و یا با مذاکرات سیاسی و تقاضاهای گوناگون او را راضی به تجزیه قلمرو اسلامی و بازسازی امور شام به معاویه کنند. امری که نهایتاً می‌توانست عواقب مرگباری برای استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ در پی داشته باشد. عتبه برای آنکه روحیه جعده را تخریب کند گفت:

به خدا قسم که در شام هر مرد نیرومندی بیش‌تر از معاویه به جنگ کوشاست و در عراق کسی نیست که چون علی به جنگ سخت‌کوش باشد. بیش از شما از سرور خود فرمان می‌بریم و آنچه در علی نکوهیده است این است که می‌خواهد این اعتقاد در مردم بدمد (به آن‌ها بقبولاند) که به ولایت بر مردم سزاوارتر از خود ایشان است تا بدان‌جا که اگر قدرتی یابد عرب را یکسره نابود کند.^۲

۱. همان. ۲. همان، ص ۶۳۷.

عتبه می‌کوشید از ملی‌گرایی و نژادپرستی عربی برای تحریک جعده علیه علی استفاده کند. جعده در پاسخ گفت:

اما دوستی من نسبت به خالوی خویش (علی) به خدا سوگند اگر تو را نیز خالویی چون او (گرانقدر) می‌بود پدرت را از یاد می‌بردی. اما (عمویم) ابن ابی سلمه، هنوز کس چنو گرانمایه مردی ندیده است و جهاد در نظر من خوش‌تر (و مهم‌تر) از شغل و مقام حکومتی است. اما برتری علی بر معاویه این حقیقتی است که [حتی میان دو کس هم] در آن اختلاف نیست. اما دربارهٔ رضایت امروز شما در شام، دیروز هم بر این رضایت داده بودید [ما آن را نپذیرفتیم] اما اینکه گفتی: «در شام هر مرد نیرومندی بیش‌تر از معاویه به جنگ کوشاست و در عراق کسی نیست که چون علی به جنگ پافشارد و بکوشد» البته می‌باید چنین باشد، چه علی به یقین (راستین و قطعی) خود پیش می‌رود و معاویه با شک خود درمی‌ماند و عزم اهل حق استوارتر و بهتر از تلاش اهل باطل است. اما اینکه (دربارهٔ خودتان) گفتی که ما نسبت به معاویه مطیع‌تر از شما نسبت به علی هستیم، به خدا سوگند اگر علی خود سخن نگوید، ما هرگز او را به پرسش نگیریم و چون سخنی گوید و فرمانی دهد هرگز در برابر او سخنی نگوییم. اما در مورد کشتن عرب (باید بگویم که) خداوند [کشتن و] جنگیدن را رقم زده و هرکس را حق بکشد برای خداست.^۱

عتبه خشمگین شد و جعده را دشنام داد ولی جعده پاسخش را نداد، ولی هردو خشمگین برگشتند. عتبه با سپاهیان تحت امرش به جعده و یارانش حمله کرد و نهایتاً شکست خورد و سپاهش را به تسلیم داد و خود شتابان نزد معاویه گریخت. معاویه به او گفت: «امروز چنان تو را فراری و ریشخند کرد (و گندی به سرت زد) که هرگز سرت را از آن پلیدی نتوانی شست.» عتبه گفت: «به خدا سوگند که دیگر هرگز به جنگ او باز نروم عذر من پذیرفته است که کوشش خود را کردم و بر یارانم سرزنشی نباشد.»^۲

و بدین ترتیب برادر معاویه نیز نشان داد که در شجاعت و ازخودگذشتگی چیزی فراتر از شخص معاویه نیست.

۴. فریب جدید

پس از شکست‌های پی در پی سیاسی و بی‌نتیجه ماندن مذاکرات یاران معاویه با

۱. همان. ۲. همان.

یاران علی مبنی بر تفویض اختیارات شام به معاویه و به رسمیت شناختن فرمانداری معاویه بر شام، معاویه تصمیم گرفت خود مستقیماً وارد چانه‌زنی با علی شود و اگر بتواند آتش جنگ را فرونشاند و یاران علی را بی‌نتیجه از میدان جنگ به خانه‌هایشان برگرداند و برای جستجوی فرصت و تضعیف حکومت علی و آغاز یک جنگ دامنه‌دار دیگر علیه علی و یارانش برنامه‌ریزی کند. از این رو به علی نوشت:

اما بعد، من یقین دارم اگر می‌دانستی که این جنگ چنین مصائبی را، که برای ما و توبه بار آورده و هر دو از آن آگاهیم، در بر خواهد داشت درگیر پیکار یا یکدیگر نمی‌شدیم. به راستی اگر ما تسلیم عقل خود شویم می‌بینیم که دستاورد گذشته ما از این جنگ همان است که بر آن پشیمانی خوریم ولی می‌توانیم پس از این بدانچه باقی مانده سازش کنیم. من بدین شرط که ملزم به فرمانبرداری و بیعت با تو نباشم (حکومت) شام را درخواست کرده بودم و تو از واگذاری آن به من سر باز زدی، اما خداوند آنچه را تو از من دریغ داشتی خود به ما عطا کرد. امروز همان چیزی را که دیروز از تو خواسته بودم دیگر بار درخواست می‌کنم. مرا از زندگی جز همان مرادی که تو از آن داری نباشد و از مرگ هراسی جز همان که تو داری ندارم. به خدا سوگند، سپاهیان کاسته شده‌اند و مردان نامور از میان رفته‌اند و ما فرزندان عبدمناف هستیم و ما را بر یکدیگر فضلی نباشد مگر این فضیلت که (بر اثر اقدام ما به صلح) دیگر عزیزی خوار و آزاده‌ای بنده نشود. والسلام.^۱

صورت ظاهری این نامه درخواست صلح بود و صورت باطنی آن رسیدن به اهدافی که معاویه می‌خواست از طریق جنگ به آن‌ها برسد و این بار می‌خواست همان اهداف را از طریق صلح جستجو کند، از این رو نوشت:

من بدین شرط که ملزم به فرمانبرداری و بیعت با تو نباشم، شام را درخواست کرده بودم ... امروز همان چیزی را که دیروز از تو خواسته بودم دیگر بار درخواست می‌کنم.

این درحقیقت درخواست پذیرش حق حکومت معاویه بر شام از سوی علی بدون شناسایی حق خلافت و امامت علی بر قلمرو اسلامی از سوی معاویه بود و بدین ترتیب معاویه بدون آن‌که امتیازی بدهد، فرصت لازم برای تجهیز و بسیج امکانات و

۱. همان، ص ۶۴۷.

نیروهای خود برای آغاز یک جنگ بزرگ‌تر را پیدا می‌کرد. از طرف دیگر معاویه در این نامه نوشت: «مرا از زندگی جز همان مرادی که تو از آن داری نباشد و از مرگ هراسی جز همان که تو داری، ندارم.»^۱ بدین ترتیب معاویه به علی می‌گفت هدف من و تو در این جنگ یکی است: کسب قدرت و تأسیس یک نظام سلطنتی [وگرنه اسلام، وحی و قرآن و نبوت همه بهانه است]. تو مرا در شام رها کن و به آنچه از قلمرو اسلام در اختیار داری اکتفا کن. و برای آن‌که علی را به پذیرش چنین صلحی تشویق کند و یاران علی را به چنین صلحی ترغیب نماید، نوشت:

به خدا سوگند، سپاهیان کاسته شده‌اند و مردان نامور از میان رفته‌اند و ما فرزندان عبدمناف هستیم و ما را بر یکدیگر فضلی نباشد مگر این فضیلت که (بر اثر اقدام ما به صلح) دیگر عزیزی خوار و آزاده‌ای بنده نشود. والسلام.

و بدین ترتیب می‌کوشید روحیه مقاومت را در یاران علی تضعیف و جریان سازش‌کاری را در اردوگاه او تقویت کند.

علی در نامه‌ای که در پاسخ معاویه نوشت دقیقاً روی نکته‌ای دست گذاشت که مسئله اصلی معاویه با علی بود و آن مسئله خدا بود. علی نوشت:

اما بعد، نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی اگر تو و ما می‌دانستیم این جنگ چه بر سرمان خواهد آورد، درگیر پیکار با یکدیگر نمی‌شدیم و از این مصائب که بر ما و تو وارد آمده دور می‌ماندیم. راستی را اگر من به خاطر ذات الهی هفتاد بار کشته شوم و بازنده گردم از سخت‌کوشی برای پروردگار و پیکار با دشمنان خدا دست برندارم. اما اینکه گفתי ما را چندان خرد مانده که برگزیده پشیمان شویم، مرا در خرد کاستی نبوده است و برکرده خود نیز پشیمان نیستم. اما اینکه دیگر بار شام را درخواست کردی، من چیزی را که دیروز از تو منع داشتم امروز نیز به تو نخواهم داد. اما یکسان بودن ما در بیم و امید، تو در عالم شک خود از من در عالم یقین خویش استوارتر نیستی و دل‌بستگی شامیان به دنیا مشتاقانه‌تر از علاقه عراقیان به آخرت نیست. اما اینکه گفתי ما فرزندان عبدمناف هستیم و بر یکدیگر فضلی نداریم، به جان خودم، درست است که ما پسران یک پدریم ولی امیه چون هاشم و حرب چون عبدالمطلب و ابوسفیان چون ابوطالب نباشد و مهاجر به اسیر آزادشده جنگی نماند و حق‌دار را به بی‌حق شباهتی نباشد و افزون

۱. همان، ص ۶۴۷.

بر این، فضل نبوت به دست ما و از آن ماست که بدان وسیله چیره‌دست را خوار و خوار را ارج‌دار کنیم. والسلام.^۱

بدین ترتیب علی بر اصولی که به‌خاطر آن‌ها یک عمر جان‌فشانی نموده بود، پایدار ماند و صریحاً به معاویه اعلام کرد که اگر هفتاد بار نیز در راه خدا به شهادت برسد حاضر نیست از اصول اسلام ناب محمدی عدول کند و سلطنت اموی را به رسمیت بشناسد. بدین ترتیب تیر معاویه به سنگ خورد و معاویه نتوانست علی را فریب دهد و به‌همین دلیل عمرو بن عاص طی سروده‌ای به او خطاب کرد و گفت: «آیا به فریفتن علی طمع بسته‌ای که این به آهن سرد کوفتن ماند.»^۲ عمرو بن عاص بدین وسیله کوشید معاویه را تحقیر و سرزنش کند، زیرا معاویه پیش از آن بسیار عمرو را به‌خاطر گریختن از مقابل علی — آن هم با آن فضاحت — سرزنش کرده بود و عمرو بن عاص درمقابل گفته بود: «معاویه اگر ابوحسن را بینی که با سپاهیان می‌تازد چنان هوش از سرت ببرد که تمام نیرنگ‌ها و وسوسه‌هایت را از یاد ببری.»^۳

تنها معاویه نبود که اصرار به گرفتن موافقت علی برای امارت شام داشت. در اوج جنگ مردی از سپاه در میان دو صف آمد و فریاد کشید: «ای ابالحسن، ای علی، به هم‌وردی من آی!» علی کسی نبود که کسی را به هم‌وردی بخواند ولی کسی نیز نبود که اگر به هم‌آوردیش بخوانند، روی برگرداند.

علی به سوی او رفت چندان که اسبان‌شان در میدان گردن به گردن شدند. آن‌گاه وی گفت: ای علی، تو در اسلام و هجرت پیشگامی، آیا مایلی پیشنهادی به تو کنم که از این خون‌ریزی‌ها جلوگیری کند و این جنگ‌ها متوقف شود تا نیک بیندیشی (و جوانب امر را بنگری)؟ علی به وی گفت: «پیشنهادت چیست؟» گفت: «تو به عراق بازگرد و ما به شام خود برمی‌گردیم و تو دست از شام ما بدار و آن را به ما واگذار.» علی به او گفت:

می‌دانم که این پیشنهاد را از سر خیرخواهی و دلسوزی ارائه کردی ولی من در این کار که اندیشه‌ام را به خود داشته بود نیک نگریسته و آن را به‌دقت زیر و رو کرده و جوابش را سنجیده‌ام و راهی جز تن دادن به جنگ یا انکار آنچه خداوند

۱. همان، ص ۶۴۸. ۲. همان. ۳. همان، ص ۶۵۰.

بر محمد (صلی الله علیه) وحی فرموده نیافتم. به راستی خداوند تبارک و تعالی از دوستداران خود خوش ندارد که طغیان و سرکشی بر زمین چیره آید و ایشان خاموش بمانند و بدان تن دردهند، امر به معروف نکنند و نهی از منکر ننمایند از این رو دیدم جنگ (با همه دشواری‌هایش) برایم آسان‌تر از تحمل غُل و زنجیرهای دوزخ است. آن‌گاه شامی بازگشت و او نیز بازآمد.^۱

علی در این سخنان پذیرش حکومت معاویه بر شام را مساوی با انکار رسالت پیامبر دانسته است و نیز نتیجه این پذیرش را چیرگی طغیان و سرکشی بر زمین دانسته است و از این رو جنگ با معاویه را وظیفه شرعی و تکلیف الهی خود شناخته است و تاریخ نشان داد که علی در دانش و شناخت خود هرگز اشتباه نکرده است.



۵. لیلۃ الهیر

سرانجام آن شب تايخی فرارسید. شبی که به «لیلۃ الهیر» یا شب رؤیایی معروف شده است. در روزی که به آن شب منتهی شد، دو سپاه به سمت هم پیشروی کردند و به سوی هم تیراندازی کردند. آن‌ها که ذخیره تیرشان تمام شده بود، به سوی هم سنگ پرتاب می‌کردند. به هم که نزدیک شدند با یکدیگر با نیزه به جنگ پرداختند و با گرز، یکدیگر را هدف گرفتند و با شمشیر به جنگ تن به تن با هم پرداختند. صدای چکاچک شمشیرها تمام صحرای صفین را فراگرفت. از پشت گردوغباری که برخاسته بود، خورشید به سختی دیده می‌شد. اشتر در جناح راست سپاه و در صورت لزوم در میان دو جناح لشکر علی می‌کوشید و می‌خروشید و سپاهیان علی را به مقاومت و پایداری دعوت می‌کرد. پیشاپیش سپاهیان علی صف‌شکنان سپاه برای دفاع از قرآن شمشیر در دست گرفته بودند و می‌جنگیدند. هریک نفر که از سپاه علی به روی زمین می‌افتاد، یک نفر از فدائیان قرآن کم می‌شد و یک نفر از کسانی که مأیوس از خدا، چشم به طلای معاویه دوخته بودند به معاویه نزدیک‌تر می‌شد و مرزهای قدرت معاویه را گسترش می‌داد. «از سپیده دم تا نیمه شب به شمشیر زدن و کوفتن گرزهای آهنین پرداختند و نماز نکردند [و حتی به اندازه]

۱. همان، ص ۶۵۲.

اقامه نمازی از جنگ دست نکشیدند] و اشتر تا دم صبح همچنان کسان را تشویق می‌کرد... در آن روز و آن شب که لیلۃ الہریرش نامیدند، هفتادہزار کشته برجا نهادند» و «در آن پیکار اشتر در جناح راست و ابن عباس در جناح چپ و علی در قلب سپاہ، قرار گرفته بودند.^۱ و دوش به دوش رزمندگان اسلام می‌جنگیدند. پیکار از نیمه شب دوم تا برآمدن آفتاب نیز ادامه یافت. اشتر در حالی که به سوی شامیان پیش روی می‌کرد به یارانش می‌گفت: «به اندازه این نیزه من پیش بروید! و چون پیش می‌رفتند می‌گفت اینک به اندازه این کمان پیش روی کنید!» او همچون گردباد می‌چرخید و چون طوفان می‌خروشید و چون صاعقه صحنه جنگ را به آتش می‌کشید و از یارانش تقاضای پیشروی می‌کرد. «چندان که بیش تر کسان از پیشروی خسته و درمانده شدند» او سوار بر اسب و پرچم بر دوش همراه حیّان بن ہودہ نخعی در میان افواج سپاہ فریاد می‌کشید: «آیا کسی نیست که جان خود را به خدا فروشد و پابه پای اشتر بجنگد تا پیروز شود با به خدا پیوندد؟» و مردانی پابه پای وی می‌رفتند و دوش به دوش او می‌جنگیدند. عمار بن ربیعہ گفت:

به خدا سوگند، اشتر در این میان بر من گذشت و من همراه وی رفتم (و جنگیدم) تا به قرارگاه خود بازآمد و به میان یارانش رفت و گفت: پایمردی کنید! عمو و دایی (و خویش و تبار و عزیزانم) فدای شما! چنان هجوم آرید که خدا از شما خرسند شود و با رزم آوری خود دین را چیره سازید. چون من هجوم کردم، شما نیز هجوم کنید... آن گاه از اسب به زیر آمد و دستی بر پیشانی اسبش نواخت و سپس به پرچم دار خویش گفت پیش برو. وی پیش رفت و پس از آن خود به صفوف دشمن حمله برد و یارانش نیز هجوم کردند (و صفوف مقدم) شامیان را درهم کوفتند. تا به قلب سپاہ شام زدند و پیکاری سخت کردند و پرچم دار اشتر کشته شد. چون علی دید که پیروزی از جانب او درمی‌رسد (و احتمال یکسره شدن جنگ نزدیک است) مردان را به یاریش گسیل داشت.^۲

جنگ داشت به مراحل سرنوشت ساز خود نزدیک می‌شد. بین علی و پیروزی فاصله چندانی نمانده بود. علی به خطبه ایستاد و خدای را سپاس گفت و او را ستود و روی به مردم کرد و گفت:

۱. همان، ص ۶۵۳. ۲. همان، ص ۶۵۴.

ای مردم، کار بر شما و بر دشمن شما بدین قرار رسیده که می‌بینید و جز واپسین دم دشمن باقی نمانده‌است. چون امور رخ دهد از همان آغاز، انجامش شناخته‌آید. آن قوم به بویه و مرادی، جز دین‌داری در برابر شما ایستادگی و لجاجت به خرج دادند تا به دست ما به این وضع دچار آمدند. من فردا صبحگاهان بر آنان می‌تازم و در پیشگاه خدای عزوجل به داوریشان می‌کشانم.^۱

خبر سخنان علی در اردوگاه معاویه پیچید و معاویه، عمرو بن عاص را بخواند و گفت: «ما را فقط شبی باقی مانده است که فردا علی به قصد فیصله کار بر ما بتازد، چه چاره بینی؟» عمرو بن عاص از همین فرصت نیز برای تحقیر معاویه استفاده کرد و گفت:

راست خواهی، مردان تو چون رزم‌آوران علی نیستند و تو خود نیز چون علی نیستی. او بر سر امر (دین) با تو می‌جنگد و تو بر سر دیگر چیز (دنیا) با او می‌ستیزی. تو هستی را طالبی و او خواستار نیستی است. عراقیان از اینکه تو بر آن‌ها دست یابی بیم دارند ولی شامیان از اینکه علی بر آنان چیره باشد باکی ندارند. با این همه طراحی درافکن و آنان را برابر امری قرار ده که اگر بپذیرند یا نپذیرند به هر حال دچار اختلاف شوند. آنان را به داوری کتاب خدا میان خود و ایشان بخوان که به این وسیله به مرادی که از آنان داری خواهی رسید. من همواره (بیان) این نکته را برای (روز مبادا و) زمانی که تو بدان نیاز داشته باشی عقب افکنده بودم.^۲

معاویه نکته را دریافت و بلافاصله گفت آری، راست گفتی. جابر بن عمیر انصاری گفت:

گویا هم اکنون آوای علی را آن‌گاه که بر شامیان می‌تاخت، می‌شنوم و این پس از آن بود که گردونه پیکار مَد حِجِیان با «عَک» و «لَخم» و «جَدام» و اشعریان به گردش درآمد و از سپیده سحر تا نیمروز به تمام و کیفیتی که از فرط دشواری و گستردگی موی آدمی را سپید می‌کرد به درازا کشید. آن‌گاه علی برخاست و گفت: «تا کی این دو قبیله را به هم واگذاریم؟ اینان نابود شدند و شما همچنان ایستاده‌اید و به ایشان می‌نگرید! آیا از سرزنش خدا نمی‌هراسید.» سپس رو به جانب قبیله کرد و دست دعا به درگاه خدا برداشت و به بانگ رسا گفت: «ای

۱. همان، ص ۶۵۵. ۲. همان، ص ۶۵۵.

خداوند، ای مهربان [ای بخشاینده]، ای یکتا [ای یگانه]، ای بی نیاز، ای خدای محمد، بارالها، گام‌ها به سوی تو پی سپارد و دل‌ها برای تو در سینه‌ها تپید و دست‌ها به درگاه تو برآید و گردن‌ها به سوی تو کشیده شود و دیدگان به تو دوخته آید و نیازها همه از تو درخواست شود. [بارالها] ما از فقدان پیامبرمان (صلی الله علیه)، فزونی دشمنان و پراکندگی آرزوها و آرمانمان به تو شکایت می‌کنیم.» و سپس گفت: «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»^۱ و آن‌گاه رو به سپاهش گفت: «به برکت و فضل خدا پیش روید! و ادامه داد نیست خدایی به جز خداوند و (نام) خدا بزرگ‌ترین سخن است. بر تقوا پایید!»^۲



۱. قرآن مجید، سورة اعراف، آیه ۷. ۲. همان، ص ۶۵۶.

فصل چهارم

فریب بزرگ

۱. قرآن در برابر قرآن

تمیم بن خدیج گفت:

چون شب هریر را گذراندیم، سحرگاهان چیزهایی پرچم‌گونه در برابر صفوف شامیان، در میدان، به محاذات سرپرده معاویه دیدیم و چون آفتاب برآمد مشاهده کردیم که آن‌ها قرآن‌هایی است که بر سر نیزه‌ها آویخته‌اند و بزرگ‌ترین قرآن‌های سپاه است. سه نیزه را به هم آورده و قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگه داشته بودند.

به گزارش ابوجعفر و ابوطفیل: «با یکصد قرآن به پیشواز علی آمدند و در هر کران لشکر دویست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن برآورده بودند.»^۱
به گزارش جابر بن عمیر در روز پیش چنان ضرب‌شستی علی به دشمنان خود نشان داد که «از آن زمان که خدا آسمان‌ها و زمین را آفریده است»^۲ چنان ضربه‌شستی از کسی دیده نشده است. جابر بن عمیر گزارش می‌دهد که علی در آن روز بیش از پانصد نفر از سپاهیان معاویه را کشت که اگر یک‌دهم این رقم را باور کنیم باز هم رقم درشتی است.



وقتی که معاویه دید در مقابل علی از شمشیر کاری برنمی‌آید، روی به تزویر آورد. گویی این آخرین برگ بازی او بود که آن را برای روز مبادا نگه داشته بودند. معاویه با قرآن به جنگ قرآن مجسم آمده بود همان‌طوری که از قول ابوجعفر و

۱. پیکار صفین. ۲. همان، ص ۶۵۶.

ابوطفیل نقل شد، فقط یکصد قرآن در مقابل علی و بر سر راه او در همان جهتی که علی از آن سوی حمله می‌کرد نهاده بودند و جمعاً پانصد قرآن برای فریب افکار عمومی سپاهیان علی به صفوف مقدم سپاه خود آورده بودند به گونه‌ای که از هر سو که به سپاه معاویه می‌نگریستی قرآنی را می‌دیدی که بر سر نیزه‌ای آویخته شده است.

این همه قرآن با چنین آرایشی چگونه در صف اول کارزار جمع‌آوری شد و بر سر نیزه‌ها آویخته شد؟! بی‌تردید در آن روزگار کاغذ آن قدر فراوان نبود که آن همه قرآن بر روی کاغذ نوشته باشند و احتمالاً این قرآن‌ها بر روی اوراقی از پوست حیوانات نوشته شده بودند و به همین دلیل است که تمیم بن خدیج می‌گوید قرآن مسجد اعظم را به روی سه سر نیزه آویخته بودند و ده تن آن را نگه داشته بودند. بدین صورت بود که معاویه پشت قرآن سنگر گرفت تا یاران علی را از کنار علی — که قرآن مجسم بود — دور کند و آن‌ها را بفریبد و از یک شکست نظامی به یک پیروزی شگفت‌انگیز سیاسی برسد.

تعداد قرآن‌ها و نحوه به کارگیری و نمایش آن‌ها در سپاه معاویه نشان می‌داد که این کار، یک اقدام بدون برنامه قبلی و نتیجه یک فکر آنی نبوده که ناگهان به ذهن معاویه یا عمرو بن عاص رسیده باشد بلکه نتیجه یک برنامه‌ریزی حساب شده بوده است و معاویه در لحظه مناسب، هنگامی که بسیاری از قاریان عراق که در رکاب علی می‌جنگیدند، به شهادت رسیدند و علی بسیاری از یاران فداکار خود را از دست داد و از همه مهم‌تر گروه عظیمی از اصحاب پیامبر که هنوز در قید حیات بودند و همیشه می‌توانستند سیاست‌ها و راهبردهای معاویه را به چالش بکشند، در رکاب علی و در راه علی جان باختند و بذل و بخشش‌های بی‌حساب و کتاب معاویه در میان اطرافیانش، آتش طمع گروهی از نخبگان عراق را شعله‌ور ساخت و فشار و سختی جنگ برای بسیاری از لشکریان عراق طاقت‌فرسا شد، در چنین شرایطی قرآن‌هایی که از پیش برای چنین موقعیتی آماده شده بودند بر سر نیزه‌ها برافراشته شدند. حال بسیاری از کسانی که چشم طمع به طلای دمشق داشتند و از خدای علی دل بریده بودند و به طلای شام دل بسته بودند، دستاویز لازم را برای تمرّد در برابر علی و تمسک به همراهی و همدلی با معاویه پیدا کردند و شعار لا حکم الا لله از همه سو طنین‌انداز گردید.

طفیل ابن ادهم برابر قرارگاه علی و ابوشریح جذامی برابر جناح راست [سپاه علی] و ورقاء بن معمر پیش جناح چپ [سپاه علی] درایستادند و سپس ندا در دادند: «ای توده عرب، خدا را، خدا را، به زنان و دختران خویش ببندید و مراعاتشان کنید. اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان درایستد؟ خدا را، خدا را، دینتان را بپایید. این کتاب خدا میان ما و شما داور است.

صحنه و سخن هر دو شگفت‌آور بودند، صحنه‌ای که در آن سپاهی که به دست افرادش شمشیر است درمقابل سپاهی ایستاده است که بر سر نیزه‌هایش قرآن قرار گرفته است، آیا می‌توان با شمشیر به جنگ قرآن رفت؟ به چه حجتی؟ و سخنی که از ضرورت ذخیره نیروها برای رویایی با روم و ترک و پارس یاد می‌کند. آیا می‌توان تمام قبایل عرب را در عراق و شام در یک درگیری داخلی از دست داد و شاهد کشتار آن‌ها بود و مرزهای قلمرو اسلام را بی‌دفاع گذاشت؟ به چه جرئتی؟ علی می‌دانست که معاویه آخرین تیر ترکش تزویر خود را در کمان گذاشته و به‌سوی قلب افکار عمومی عراق پرتاب کرده است و نیز می‌دانست که معاویه این تیر را برای پیروزی پرتاب کرده و نه برای تنها گریز از یک شکست محتمل! عراقیان را شرایط به‌سوی پذیرش منطق معاویه به پیش می‌برد. پذیرش پیشنهاد معاویه برای نخبگان عراق، بوی طلا می‌داد و البته میزان آن بستگی به جایگاه اجتماعی و نفوذ کلام و میزان اثرگذاری بر افکار عمومی عراق به‌نفع طرح معاویه داشت. پذیرش پیشنهاد معاویه برای عراق آتش‌بس را و برای نخبگانشان سکه‌های طلا و نقره را به‌همراه می‌آورد ولی برای اسلام و مستضعفین جهان نتیجه‌ای جز یک شکست فاجعه‌آمیز در پی نداشت.

علی گفت: «پروردگارا تو می‌دانی که اینان [شامیان] به دل خواستار قرآن نیستند. پس خود میان ما داوری کن، که تو به‌درستی داور برحق و روشنگری.»^{۱ و ۲} ولی تیر معاویه به هدف خورده بود و از سینه احساسات و افکار عمومی در عراق خون جاری شده بود: «در میان یاران علی اختلاف نظر پدید آمد. پاره‌ای گفتند جنگ، و پاره‌ای گفتند داوری بردن به قرآن زیرا اینک که آنان ما را به داوری قرآن خوانده‌اند، برای ما جنگیدن روا نیست.»^۳ درحالی که هیچ‌کس از خود نمی‌پرسید

۱. همان، ص ۶۵۸. ۲. همان. ۳. همان.

مسئله اصلی چیست؟ اگر جنگ بر سر خونخواهی عثمان آغاز شده چرا یکباره خواستار آتش‌بس و رجوع به حکم قرآن شده‌اند؟ مگر عثمان از نو جان گرفته‌است؟ و اگر یاران علی جنگ را برای فروکوفتن ازدهای تجزیه‌طلبی و خاموش کردن آتش سلطه‌جویی معاویه آغاز کرده‌اند پس چرا گوش به نجوای حکمیت قرآن می‌دهند؟ قرآن که حکم خود را دربارهٔ قتال با مشرکین و سرکوبی فتنه‌گران از پیش صادر کرده‌است. چرا این مسائل ساده و صریح نادیده گرفته می‌شد؟ پاسخ یک جمله است: معاویه گروهی از نخبگان عراق را مجذوب دنیای خود کرده بود در حالی که نخبگان شام مجذوب آخرتی که علی برای آن می‌جنگید، نشده بودند.



۲. روز سهمگین

در آن روز سهمگین — که سرنوشت جنگ تعیین می‌شد — خورشید نیز گرفت. عمرو بن شمر گفت:

در صبحگاه آن روز که از روزهای بلند و بسیار گرم بود به نبرد شتافتند. نخست به تیراندازی آغاز کردند تا تیرها تمام شد. آن‌گاه به نیزه زدن پرداختند تا نیزه‌ها خرد شد. آن‌گاه پاره‌ای از سپاهیان از اسب‌های خود به زیر آمدند و پیاده با (نیام) شمشیر به سر و جان یکدیگر کوفتند تا نیام شمشیرهایشان خرد شد و سواران بر رکاب‌ها ایستادند و سپس با تیغ‌های آخته و گرزهای آهنین به جان هم افتادند و گوشی جز غریو سپاهیان و صدای برخورد آهن با کاسه سرها و برهم کوفتن دندان‌ها نمی‌شنید. (در آن میان) خورشید نیز گرفت و کسوفی واقع شد و گرد و غبار از آوردگاه برآمد و پرچم‌ها و علم‌ها ناپدید شد و چهار نوبت نماز گذشت و کسی جز با تکبیر گفتن خدا را نماز نگذارد.^۱

جابر گفت که ابوجعفر با حالتی گریان چنین گزارش داد:

اشتر بر اسبی سرخ و سیاه و کوتاه دم سوار بود و کلاهخود خود را روی برآمدگی زین نهاده می‌گفت ای مؤمنان پایداری کنید که شور جنگ تفته است. (هم‌زمان) خورشید از کسوف بیرون آمد و جنگ شدت یافت.^۲

۱. همان، صص ۶۵۸-۶۵۹. ۲. همان، ص ۶۵۹.

ابوجعفر گفت:

در آن حال یکی [به رفیقش] گفت این (مالک اشتر) چه بزرگ مردی می بود که اگر به خلوص نیت چنین (دلاوری ها) می کرد! رفیقش گفت مادر ت به عزایت نشیند و بر ماتمت بگرید چه نیتی (صادقانه تر و) بزرگ تر از این؟ می بینی که مرد این گونه در (دریای) خون شناور است و جنگ او را به ستوه نیاورده و با آن که مغز سواران از فرط گرما به جوش آمده و جان ها به گلوها رسیده او چنین که خود به عیان می نگری استوار مانده است و (افزون بر دلیری خود) این سخنان (دلیرانه و تشویق آمیز را نیز به ما) می گوید. بارالها ما را پس از او باقی مگذار.^۱

این گفتگوها نشان می دهد که نفوذی های شام در عراق، در پی ترور شخصیت مالک اشتر بوده اند و درمورد نیت و انگیزه الهی او القاء شبهه می کردند. ابن ابی الحدید درمورد مالک اشتر می گوید:

اگر کسی سوگند بخورد که خداوند تبارک و تعالی در میان عرب و عجم کس دلیرتر از اشتر جز استاد و سرورش علی (ع) نیافریده سخنی به گزاف نگفته و گناهی مرتکب نشده است. چه نیکو گفت گوینده ای که درباره اشتر از او پرسیدند و گفت من درباره مردی که زندگیش شامیان را شکست و مرگش عراقیان را از هم گسست چه یارم گفت؟ و امیر مؤمنان درباره او گفته است اشتر (برای من) چنان بود که من برای پیامبر خدا (ص) بودم.^۲

دقیقاً در همین لحظات بود که بذری که عتبه بن ابی سفیان در ضمیر اشعث کاشته بود گل داد و ازدهای ارتجاع از تخم درآمد و در میدان جنگ به حرکت افتاد.

به گزارش صعصه بن صوحان، اشعث بن قیس در آن شب طوفانی و سهمگین — شب هریر — در میان یاران خود از قبیله «کند» به پا ایستاد و گفت:

ای توده مسلمانان، دیدید که دیروز [روز هریر] بر شما چه گذشت و چه اندازه از (دلیران) عرب نابود شدند. به خدا سوگند من بدین عمری که به خواست خدا سپری کرده ام هرگز روزی چنین (صعب) ندیده بودم. هان حاضران به غایبان بازگویند. به راستی اگر ما فردا از پیکار بازناستیم نسل عرب یکسره نیست و

۱. همان، ص ۶۶۰. ۲. همان.

نابود شود و حرمت‌هایی که باید نگه داشته آید جمله تباه گردد. به خدا سوگند من این سخنان را از روی هراس از مرگ نمی‌گویم، لیکن من مردی کهنسال و بر [زنان و] فرزندان پروا دارم که اگر فردا همه نابود شویم چه بر سر آنان خواهد آمد؟^۱

آنچه اشعث به مردم می‌گفت دقیقاً همان بود که عتبه به او گفته بود: «جنگ همه ما را به کام مرگ می‌کشد. ستیزه جویی بس است، سازش کنیم.» جاسوسان و نفوذی‌ها گزارش سخنان اشعث را به اطلاع معاویه رسانیدند. این گزارش نشان می‌داد که شرایط برای پرتاب آخرین تیر کاملاً آماده است و قدرت نرم معاویه می‌رود تا قدرت سخت مالک اشتر را درهم بشکند. «معاویه نیز سخنان اشعث را تأکید کرد که آری «اگر ما را فردا دگر بار چنان برخورد و پیکاری باشد، رومیان بر فرزندان و زنانمان طمع کنند و پارسیان به زنان و فرزندان مردم عراق طمع ورزند» و فرمان داد که «قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها ببندید و بالا برید»^۲ عتبه درمقابل معاویه احساس سرافرازی می‌کرد و با گردن‌فرازی، در مقابلش قدم می‌زد که: «من اگر به جنگ رخ در رخ با یاران علی نرفتم ولی از پشت سر به آن‌ها زخم کاری زده‌ام.» راه اشعث‌بن قیس از راه مالک اشعر جدا شده بود. آیا اشعث کم آورده بود و یا آیا معاویه به شیوه‌ای پیمانه‌اش را پر کرده بود؟ خدا می‌داند. ولی هرچه که بود در صفوف یاران علی شکاف افتاده بود. به گزارش صعه: «شامیان برجستند و در دل سیاهی شب بانگ برداشتند: ای مردم عراق! اگر شما ما را بکشید چه کسی سرپرستی فرزندانمان را به عهده خواهد گرفت؟ و اگر ما شما را بکشیم چه کسی فرزندان شما را سرپرستی خواهد کرد؟ خدا را ... خدا را ... این باقیمانده مردان را نگاه داریم» ولی حقیقت آن بود که همه مردان حزب معاویه [به جز عبیدالله بن عمر که او نیز نه از قبیله بنی‌امیه بود و نه از قبیله آن‌ها] همه سالم در کنارش بودند در حالی که علی بسیاری از اصحاب پیامبر را که در رکابش بودند و برای پیروزی می‌جنگیدند از دست داده بود. اشعث بدون شرمساری مردم را به سازش دعوت می‌کرد. سازش با معاویه حتی اگر شده به قیمت ناسازگاری با علی. او احساس می‌کرد دارد روابط عراق و شام را اصلاح می‌کند. او تصور می‌کرد که یک اصلاح طلب شده است. به گزارش صعه: «صبحدم شامیان قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها برآورده و بر اسبان آویخته بودند.

۱. همان، ص ۶۶۱. ۲. همان، ص ۶۶۱.

مردم که به تعبیهٔ چنین پرچم‌گونه‌هایی خوانده شده بودند، شوق وافر نشان دادند. قرآن مسجد بزرگ دمشق را بر نیزه‌هایی که ده تن آن‌ها را می‌کشیدند بالا برده بودند و حاملانش بدین شعار ندا در دادند: «ای مردمان عراق، اینک کتاب خدا، در بین ما و شما» و ابو اءور سلمی بر استری سپید نشسته و قرآن بر سر نهاده و پیش آمده بود و بانگ می‌کرد: ای مردمان عراق، اینک کتاب خدا در بین ما و شما.^۱

۳. سازش و خیانت

بازی جدید معاویه گروهی از یاران علی را نگران آینده کرد. آن‌ها می‌دانستند که اگر سپاهیان علی مقاومت کنند، برای همیشه پیروز خواهند شد ولی مسئله این بود که گروه دیگری از آنان، خسته از جنگ، یا بازی خورده بودند و یا وارد بازی شده بودند و به نفع پایان جنگ و پذیرش آتش‌بس موضع‌گیری می‌کردند.

عدی بن حاتم نزد علی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان گرچه باطل‌گرایان به حق پرستان ابقا نکردند و بسی را از بین بردند ولی هیچ گروهی از ما نیست که گزند از آنان دیده باشد و در مقابل صدمه‌ای هم چند آن، بدیشان نزده باشد. همه (از هر دو طرف) زخم خورده‌اند، ولی بازماندهٔ قوای ما از ته بساط نیروی آنان قوی‌تر است. کسان بی‌تابی‌هایی کرده‌اند (و ضعف‌هایی نشان داده و اظهار خستگی کرده‌اند) ولی از پس بی‌تابی جز آنچه تو دوست داری نباشد. پس مردم را به پیکار وادار (و نبرد را ادامه ده)^۲

در حقیقت شعار عدی بن حاتم «جنگ، جنگ تا پیروزی» بود. او پیروزی را ممکن و نزدیک می‌دید ولی سخنانش مبنی بر اینکه «کسان بی‌تابی‌هایی کرده‌اند» اشعث بن قیس را برآشفته کرد. به‌دنبال عدی، مالک برخاست و گفت:

ای امیر مؤمنان معاویه را در میان پیروانش هیچ پشتوانه‌ای نباشد ولی تو به شکر خدا پشتوانه داری، (گذشته از این به فرض که) وی مردانی چون مردان تو نیز داشته باشد، خود از نعمت پایداری و بصیرتی که تو داری بی‌نصیب است. پس آهن را بر آهن بکوب و از خدای ستوده یاری طلب.^۳

به نظر می‌رسد مالک اشتر این عبارت را که «معاویه را در میان پیروانش هیچ

۱. همان، ص ۶۶۲. ۲. همان، ص ۶۶۲. ۳. همان، ص ۶۶۳.

پشتوانه‌ای نباشد» بنابر ملاحظات سیاسی و برای تقویت روحیه سپاهیان علی گفته است وگرنه مالک از سازمان نظامی و اقتدار تشکیلاتی معاویه و حزب اموی بی‌اطلاع نبود و می‌دانست که در شام حرف اول و آخر را معاویه و حلقهٔ بسته اصحاب سرّش می‌زنند و دیگر هیچ‌کس را یارای مخالفت با آنان نیست. عمرو بن حمق که نگران موضع‌گیری مخالفان جنگ و دسیسهٔ نفوذیان معاویه در اردوگاه علی بود، بر پا خاست و گفت:

ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند که ما (برخلاف پیروان معاویه) از سر تعصب بر باطل‌گرایی دعوت تو را نپذیرفته و به یاری تو برنخاسته‌ایم بلکه جز در راه خدا دعوت تو را لبیک نگفته‌ایم و جز طالب حق نیستیم. اگر دیگری ما را به غیر راهی که تو ما را خوانده‌ای بخواند کشمکش و لجاج درافزاید و سخنان درگوشی و بگومگوها به‌درازاکشد در حالی که اینک حق به نقطهٔ حساس خود رسیده (و جای مناقشه نیست) و ما را در برابر تو رأی و نظری نباشد.^۱

اظهارات عمرو بن حمق نشان می‌داد که او شدیداً نگران آن است که عده‌ای بخواهند حرمت علی را بشکنند و صریحاً و رسماً در برابر او بایستند و با ادامه مقابله و مقاومت در برابر معاویه مخالفت کنند، از این رو گفت: «ما را در برابر تو رأی و نظری نباشد»

اشعث بن قیس که آرای عدی بن حاتم، مالک اشتر و عمرو بن حمق را برخلاف نظر خود می‌دید و شاید هم متوجه این حقیقت بود که آن‌ها به‌شدت نگران موضع‌گیری او و یارانش به نفع سازش و علیه مقاومت می‌باشند و این سازش را یک حرکت مرگبار به نفع ارتجاع عرب و به ضرر انقلاب محمد ارزیابی می‌کنند، خشمگین برخاست و گفت:

ای امیر مؤمنان، ما برای تو همان مردان دیروز هستیم (ولی) پایان کار ما چون آغاز آن نباشد، در میان این قوم هیچ‌کس بیش از من بر عراقیان دلسوز و بر شامیان کین‌توز نیست (با این همه) داوری کتاب خدا را بپذیر زیرا تو در استناد به قرآن سزاوارتر از آنان هستی. مردم (نیز) زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند.^۲

۱. همان، ص ۶۶۳. ۲. همان.

در حقیقت اگر شعار عدی بن حاتم و مالک اشتر «جنگ، جنگ تا پیروزی» بود و شعار عمرو بن حمق «رهسپاریم تا شهادت با ولایت» بود، شعار اشعث بن قیس چیزی جز «نه دمشق نه لبنان، جانم فدای عراق» نبود. اشعث سنگ عراق را به سینه می‌زد و نه سنگ اسلام را و برای آن‌که شائبه هرگونه هم‌دستی با شام را از خود دور کرده باشد. می‌گفت هیچ‌کس به اندازه من نسبت به شامیان کینه‌توز نیست و حرف دلش و حرف دل بسیاری از کسانی که چون او می‌اندیشیدند را نیز می‌گفت: «مردم زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند.» یعنی همان‌طور که ارباب مقاومت در مقابل ارتجاع باید حرکت کند، چرخ زندگی مردم عراق نیز باید بچرخد. اشعث دیگر یک ناسیونالیست شده بود نه یک انقلابی مسلمان، ولی چه باید کرد که همیشه آن‌ها که دم از ملی‌گرایی می‌زنند ملت‌ها را به قربانگاه می‌برند و معمولاً به ملت خود خیانت می‌کنند و این حقیقت زنگ‌های خطر را از همه سو برای علی به صدا درمی‌آورد زیرا نشان می‌داد که گروهی از یارانش این آمادگی را یافته‌اند که یا ساده‌لوحانه فریب معاویه را بخورند و یا رندانه با او معامله کنند برای آن‌که بتوانند مدتی بیش‌تر زندگی کنند و از زندگی لذت ببرند.



تیر معاویه به سنگ خورده بود، اگر گروهی از یاران علی فریبش را نخورده بودند. ولی این تیر نه به سنگ که به قلب اردوگاه علی خورد و قلب مقاومت علوی را شکافت. زیرا گروهی از یاران علی دوست داشتند فریب معاویه را بخورند و خوردند. آن‌ها چشم به زرق و برق زندگی نخبگان دمشق دوخته بودند. معاویه برای پیروزی در این نبرد — که جنگ سرنوشت بشریت بود — ترکیبی از قدرت سخت و نرم را به کار گرفته بود. در مؤلفه‌های قدرت نرم او این عناصر برجسته شده بودند:

- تأکید بر خطر روم، فارس و ترک، در حالی که حقیقتاً چنین خطری در آن شرایط یا وجود نداشت و یا احتمال وجود آن چندان نبود.
- تأکید بر نابودی دو طرف جنگ، در حالی که ادامه مقاومت معاویه را می‌فرسود و از میان برمی‌داشت.
- تأکید بر داوری قرآن، در حالی که قرآن دستاویز حزب اموی برای فریب یاران علی قرار گرفته بود. حزبی که نماد اسلامی و نهاد الحادی داشت.

— تکیه بر یک ستون پنجم مؤثر که به‌خوبی سازماندهی شده بودند و در میان یاران علی بذر پراکندگی و تفرقه می‌افکندند.

علی در میان دو طرف مناقشه قرار گرفته بود گروهی که ادامه مقاومت را می‌خواستند و معتقد بودند که جنگ از نظر نظامی به نفع عراق — در صورت تداوم مبارزه — به‌زودی خاتمه خواهد یافت و متعاقباً گروهی که منطقاً جنگ را تمام‌یافته تلقی می‌کردند زیرا معتقد بودند معاویه تسلیم حکم قرآن شده و در هرگونه مناقشه بر سر قرآن علی برنده خواهد بود زیرا او بهتر از هر کسی قدرت استنباط احکام الهی از قرآن را دارد. آیا آن‌ها نمی‌دانستند که معاویه اگر می‌خواست تسلیم امر قرآن شود هرگز به جنگ علی نمی‌آمد. علی در هنگامه مناقشه خشم‌آلود اشعث بن قیس با عدی بن حاتم و مالک اشتر کوشید شعله اختلاف داخلی را خاموش کند از این رو طرف هیچ‌یک از دو طرف را نگرفت و گفت: «این امری است که باید در آن تأمل شود»^۱

جنگ روانی معاویه علیه یاران علی دامن‌گستر و اندیشه‌ورزانه بود. دمشق می‌کوشید از آخرین تیری که به قلب احساس و اندیشه سپاه علی شلیک کرد، بهترین استفاده را بکند و بیش‌ترین سود را ببرد. از این رو عبدالله بن عمرو بن عاص که در نیرنگ عمرو بن عاص دوم و در جنگ معاویه دوم بود از میان سپاه شام بیرون آمد و در بین دو سپاه قرار گرفت. او برای این کار از معاویه دستور مستقیم گرفته بود. روی به سوی سپاه عراق کرد و گفت:

ای مردم عراق، من عبدالله بن عمرو بن عاص هستم، در میانه ما و شما کارهایی رفته است که بویۀ دینی و دنیایی داشته، اگر آنچه گذشته به خاطر دین بوده است عذر ما و شما هر دو پذیرفته است و اگر فقط به خاطر دنیا بوده، به خدا سوگند که هم ما و هم شما زیاده‌روی کرده‌ایم. ما شما را به کاری خواندیم (و پیشنهادی کردیم) که اگر شما ما را بدان خوانده بودید، بی‌گمان پذیرفته بودیم. کاری که اگر ما و شما بر آن رضا دهیم فضل الهی است. پس این فرصت را غنیمت شمارید، شاید پیشه‌ور [و سوختگان لهیب جنگ] زندگی یابد (و مردم به زندگی عادی پردازند) و کشتگان فراموش شوند (و انتقام‌جویی‌ها به پایان رسد). البته بقای هلاک‌کننده پس از هلاک شده، اندک باشد.^۲

۱. همان، ص ۶۶۳. ۲. همان، ص ۶۶۴.

عوام‌فریبی در اظهارات عبدالله بن عمرو بن عاص تنه به تنهٔ سفاهت می‌زد. ظاهراً عبدالله بن عمرو مأموریت داشت علی و معاویه و یارانش را همسنگ هم معرفی کند. اگر دنیا طلبند هر دو هستند، اگر در جستجوی آخرت و رضایت الهی هستند هر دو هستند. اگر مأجورند هر دو هستند و اگر زیاده‌روی کرده‌اند، هر دو کرده‌اند. بدین ترتیب امام عادل که با حمایت مردم در مدینه در مسند امور قرار گرفته، با یک یاغی که پس از سال‌ها جنگ با پیامبر و سال‌ها خیانت به خلفا [که منجر به حذف آن‌ها یکی پس از دیگری شده بود] یکسان شمرده می‌شود و این مساوی گرفتن خادم و خائن بزرگ‌ترین سمتی بود که در حق تاریخ می‌شد. درمقابل سعید بن قیس از سپاه عراق بیرون آمد و روی به سپاه شام کرد و گفت:

ای مردم شام، در میانهٔ ما و شما، ماجراهایی بر سر دین و دنیا گذشته که شما آن را عذر و زیاده‌روی می‌خواندید و اینک شما ما را به چیزی می‌خوانید (داوری قرآن) که ما از دیروز به حکم همان (قرآن) با شما در نبردیم، البته نباید به موجب هیچ حکمی بهتر از حکم قرآن، عراقیان به عراق خویش و شامیان به شام خویش بازگردند. ولی تشخیص این امر با ماست نه با شما، وگرنه ما، ماییم و شما، شما یید (و توافقی در میان نباشد).^۱

هرچقدر سخنان عبدالله بن عمرو بن عاص سنجیده و منطقی بود، سخنان سعید بن قیس بی‌منطق و بی‌سروته بود. اصلاً معلوم نبود او بنا به درخواست چه دسته و گروهی به وسط میدان رفت و آن سخنان را گفت. او از علی هیچ دستوری نداشت. فرق کار او با عبدالله بن عمرو بن عاص در همین جا بود. در شام معاویه یارانش را نه رهبری که فرماندهی می‌کرد و در عراق برخی از یاران علی می‌خواستند با سوءاستفاده از فروتنی، از جان‌گذشتگی، آزادمنشی و عدالت علی، بر علی و سرنوشت جامعهٔ اسلامی حکومت کنند و اتفاقاً همین «برخی» از جمله کسانی بودند که معاویه از میانشان مهره‌چینی می‌کرد و برای آن‌ها نقشه‌کشی می‌نمود و به‌وسیلهٔ آن‌ها برای سقوط دولت علی، زمینه‌چینی می‌کرد.



۱. همان.

سخنان سعید بن قیس، سرآغاز یک بازی ننگین بود که با کمال تأسف آغاز شد ولی هرگز پایان نیافت. پس از سخنان سعید، ناراضیان از جنگ، بازی خورده‌ها، برخی که از قبل احتمالاً سیل مبارکشان را شامیان چرب کرده بودند آن هم نه با روغن پسته — که با آن غذای معاویه را می‌پختند — و یا مایه چربی دیگر، که با یک زبان چرب و نرم و وعده سرخرمن که اگر معاویه بر سر قدرت بماند، حتماً به شما لطف ویژه‌ای خواهد داشت، مثل اسفند که بر آتش بریزند، از زمین برخاستند و بی هیچ ترس از هرگونه مؤاخذه‌ای فریاد کشیدند و دم گرفتند: که «بپذیر! علی بپذیر! به دعوت آنان پاسخ گوی! که ما به راستی نابود شده‌ایم.» و معاویه که از دور ناظر صحنه بود با خود می‌اندیشید: «آری بپذیر که به راستی نابود خواهید شد.»

تا اینجا کار معاویه با قدرت نرم یک ضربه مهلک به اردوگاه علی وارد کرده بود. ضربه‌ای که متقابلاً علی نمی‌توانست به آن پاسخ مستقیم بدهد، زیرا علی امام بود و معاویه شاه. امام تا هنگامی می‌تواند امامت کند که مردم خواهان امامت او باشند و از او بخواهند که آن‌ها را طبق موازین اسلام و به سوی قرب خدا رهبری کند. ولی شاه از هر شیوه ممکن سود می‌جوید تا قدرت را به دست گیرد و در صورت لزوم از به کار بردن هر مقدار خشونت که لازم باشد در مورد مردم خودش نیز استفاده کند و از هر وسیله ممکن برای حفظ و بسط قدرت خودش سود بگیرد. در حالی که علی خود را موظف می‌دانست که در راه خدا، مردم را رهبری کند، مردمی که خدا را آهنگ کرده باشند. حال اگر مردم به‌ویژه اکثریتشان از راه خدا روی برگردانند و دنیا را آهنگ کنند، امام جز انذار و اندرز چه می‌تواند کرد؟

در جنگ صفین، خداپرستی در مقابل دنیاپرستی، راستی در مقابل دروغ، خدمت در مقابل خیانت، مردانگی در مقابل ناجوانمردی، فطرت در مقابل شهوت و بهشت در مقابل دوزخ قرار گرفته بود. هزاران نفر از خداپرستان در رکاب علی جنگیدند و به شهادت رسیدند و با رفتنشان میدان را برای ترکتازی سازشکاران و پشیمانان از انقلاب محمد و دنیاطلبان خالی گذاشتند.

حالا همه فرصت‌طلبان خود را مصلح می‌پنداشتند و می‌خواستند به وسیله سازش با شام برنامه اصلاحات مورد نظر خود را به پیش ببرند و معاویه دقیقاً مراقب اوضاع بود و می‌خواست هر که می‌خواهد دینش را بفروشد تا به دنیایی

برسد را به سرعت شناسایی کند و او را به نوعی با خود همراه نماید.
در هنگامهٔ قیل و قال اردوگاه معاویه، شعر یک شاعر شامی در اردوگاه علی
دهان به دهان می‌گشت. در تیرگی آن شب تاریک ناشناسی شامی شعری به بانگ
رسا چنان خواند که همگان شنیدند و آن شعر این بود:^۱

... ای سران عراق به این دعوت پاسخ دهید که سختی به حد نهایت رسید.
لهیب جنگ تمام مردم و با حافظان و بزرگواران را در برگرفته و به کام کشیده
است،

در صورتی که نه ما و نه شما، هیچ یک از مشرکان و مرتدان نیستیم
ولی مردمانی هستیم که با همگان خود برخوردی کرده‌ایم، ما را نیرویی بود و شما
را نیرویی هم چند آن
و هر یک از دو طرف به پیکار با دیگری پرداخت و سخت‌کوشی و تندی را به
غایت رسانید.

اینک اگر آن پیشنهاد را بپذیرید زندگی و بقا و امنیت هر دو جانب و شهر و
دیارشان را دربردارد،

و اگر رد کنید موجب فنا و نابودی است، هر بلا و آزمونی را مدتی معین باشد.
تا کی این مشک دوغ را بجنبانیم [و تا کی آسیاب جنگ را به خون خویش
بگردانیم و هیچ گندمی آرد نکنیم] ناگزیر باید کراهی از آن کشیده شود (و
نتیجه‌ای حاصل آید)

سه تن هستند که مرد جنگند و اگر خاموش مانند آتش جنگ نیز به خاموشی
گراید؛ سعید بن قیس و سالار عراق و آن سیه‌پوش کندی.^۲

هیچ معلوم نشد که سراینده واقعی این شعر کیست. کما اینکه معلوم نشد چگونه
این شعر در اردوگاه عراق پراکنده گشت. نصر بن مزاحم می‌نویسد: «ناشناسی در
تیرگی شب شعری به بانگ رسا چنان خواند که همگان شنیدند» بنابراین نصر که
قدیمی‌ترین منبع موثق در مورد گزارش جنگ صفین است نه نام شاعر را مشخص
کرده و نه نحوه انتشار آن را و نشر شعر را به یک «ناشناس» نسبت داده است. ولی
نکته بسیار مهمی که نباید از نظر دور نگاه داشته شود این است که متن این شعر

۱. در شعری با این مطلع:

رؤس العراق اجیبوا الدَّعاء فقد بُلِّغَتْ غَايَةُ الشَّدَّةِ

۲. همان، ص ۶۶۵.

کاملاً بر متن سخنان عبدالله بن عمرو بن عاص مطابقت دارد به گونه‌ای که:

۱. در هر دو متن بر آسیب‌های جدی ناشی از جنگ تکیه شده است.
۲. در هر دو متن دو اردوگاه عراق و شام هم‌سنگ هم شمرده شده است.
۳. در هر دو متن نبرد حق و باطل در جنگ صفین به‌عمد نادیده گرفته شد و به فراموشی سپرده شده است.
۴. در هر دو متن مرزهای خارجی برجسته شده است. در متن سخنان عبدالله بن عمر و بن عاص بر خطر روم و فارس و ترک تکیه شده و در متن شعر بر اینکه هیچ یک از ما مشرکان و مرتدان نیستیم تأکید شده است.
۵. در متن شعر با زیرکی نقش فصل‌الخطاب بودن علی در عراق به دست فراموشی سپرده شده و به جای او سه نفر در اردوگاه عراق تعیین‌کننده نامیده شده‌اند که از یکی از آنان باصراحت نام برده شده (سعید بن قیس) و از دومی تحت عنوان سالار عراق نام برده شده که دقیقاً معلوم نیست که مقصود کیست و سومی تحت عنوان «آن سیه‌پوش کندی» نامیده شده است. بنابراین در این شعر سعید بن قیس رسماً به عنوان یکی از سه رکن مقاومت اسلامی مردم عراق نام برده شده در حالی که سعید بن قیس کم آورده بود و بریده بود و به جبهه سازشکاران پیوسته بود و رسماً و علناً از سازش با شام حمایت می‌کرد. نصر بن مزاحم می‌نویسد:

مراد از «سیه‌پوش» اشعث است که نه تنها راضی به سکوت نبود بلکه بیش از همه کس سخن از لزوم خاموش کردن آتش جنگ و گرایش به صلح می‌گفت، اما «سالار عراق» اشتر که نظری جز ادامه جنگ نداشت ولی به دردمندی تمام خاموشی گزیده بود و اما سعید بن قیس گاه چنین و گاه چنان بود.^۱

اگر این برداشت نصر بن مزاحم را بپذیریم باید قبول کنیم که معاویه همان‌طور که در مدینه پیش از حذف عثمان سه چهره از یاران و نزدیکان پیامبر را در مقابل علی به کار گرفت — یعنی طلحه، زبیر و عایشه را — تا بتواند یا از به قدرت رسیدن علی جلوگیری کند و یا تلاش کند در نبرد نهایی با یک «علی تضعیف شده»

۱. همان، ص ۶۶۶.

روبه‌رو شود، اینک قبل از آن‌که تکلیف جنگ از طریق نظامی تعیین شود می‌کوشید سه چهره دیگر را در مقابل علی بیازماید و بکوشد علی را در اردوگاه خویش به وسیله یاران خودش تضعیف کند و در این آزمون اشعث و سعید، از معاویه نمره قبولی گرفتند و اشتر، رد شد.



در اردوگاه علی، شکاف افتاده بود. «گروهی گفتند ما همچنان که دیروز جنگیدیم باز هم با آنان می‌جنگیم. ولی طرفداران و گویندگان این سخن اندک بودند و سپس با جماعت هم‌آوازی کردند و از گفته خود برگشتند و آن‌گاه جماعت یک‌صدا و یک‌سر بانگ صلح برداشتند»^۱

و این پایان یک آزمون الهی بود که بسیاری در آن رد شدند: آزمون امامت در تاریخ. این دومین شکست آزمون امامت بود. بار نخست مدینه پس از رحلت پیامبر به تغییر نظام امامت به خلافت تن‌درداد و برای سال‌های سال نتیجه دردناک این شکست تاریخی را تجربه کرد. بار دوم پس از حذف برنامه‌ریزی شده عثمان به وسیله حزب اموی، مدینه به صورت یک امت درآمد و از امام زمان خود تقاضای امامت کرد و در جنگ صفین با شهادت هزاران نفر از اعضای این امت به‌ویژه با قربانی شدن اصحاب بزرگوار و تاریخ ساز پیامبر نظیر عمار یاسر بار دیگر اردوگاه یاران علی از حالت یک امت — که خدا در نقطه محوری حرکت آنان قرار دارد — خارج شد و در نتیجه از امامت علی روی برگرداند. این دومین شکست بزرگ بود که نشان می‌داد هنوز جامعه قدرت درک فلسفه وجودی نظام امت و امامت را در خود به وجود نیاورده است زیرا هنوز درک صحیحی از فلسفه وجودی خود ندارد.



در برابر موج سازش‌طلبی که بر اردوگاه علی سایه افکنده بود، علی چه می‌توانست بکند تا هم از شکست در مقابل نفاق اموی جلوگیری کند و هم حقیقت دعوت محمدی و مسئولیت امامت علوی را در تاریخ حفظ نماید.

اگر هدف تنها جلوگیری از شکست بود، علی حتی می‌توانست معاویه را در کنار

۱. همان.

خود داشته باشد نه در مقابل خود و می‌توانست معاویه‌وار با معاویه رفتار کند. به او شام را واگذارد و سپس عمرو بن عاص را علیه او بشوراند و به وسیله عمرو بن عاص معاویه را از میان بردارد و در نهایت هر که سرسپرده‌ی خواست‌های او شد را بر سریر قدرت بنشاند و سر هر که در برابرش سر بلند کرد را به سنگ حادثه بکوبد و از میان ببرد. ولی در آن صورت علی نیز پادشاهی می‌شد همچون سایر پادشاهان با قلمروی و حکومتی و خدمی و حشمی و جلالی و جبروتی ولی در آن صورت دقیقاً همان چیزی می‌شد که اسلام برای مبارزه با آن در تاریخ نبرد بزرگ خود را اعلام و آغاز کرده است. نبرد با نظاماتی که سد راه رشد بشریت می‌شوند و نمی‌گذارند انسان‌ها با پای تجربه آگاهی‌بخش و مسئولیت خود راه تکامل وجودی را طی کنند و به رتبه وجودی امت برسند و با پیروی از امام حرکت به سوی مقصود و معبود نهایی خود — خدا — را ادامه دهند و علی هرگز چنین پیروزی ننگینی را نمی‌خواست. این برای علی پیروزی نبود که شکست مطلق بود. از این روست که علی در جمع یاران شهادت طلب دیروز، که امروز جمع کثیری از آنان با عملیات روانی و قدرت نرم معاویه به سازش با دشمن و جستجوی حاشیه سلامت و عافیت و امنیت متمایل شده بودند برخاست و گفت:

من همواره دوست داشتم که کارم با شما بگذرد و خود همراه شما باشم تا آن‌که جنگ مردان شما را دربرود ولی اگر سخن واقع و خدایی خواهید، در حقیقت برخی از شما را دربرود و پاره‌ای را باقی گذاشت. اما از دشمن، همه مردان نامدارش را دربرود و کس را باقی نگذاشت و آنان در این میانه صدمه و گزند بیش‌تری دیده‌اند. هان، که من به راستی دیروز فرمانده مؤمنان بودم و امروز فرمانبر شده‌ام. من کسان را نهی می‌کردم و اینک کسان مرا نهی می‌کنند. اینک شما زندگی را خوش دارید و من یارای آن ندارم که شما را به ناخوشایندتان وادارم.^۱

علی در این سخنان تاریخی و در همین فراز کوتاه — هفت نکته مهم و اساسی را مطرح کرده است.

یکم آن‌که می‌گوید: «من همواره دوست داشتم که کارم با شما بگذرد و همراه شما باشم.» علی باصراحت در این بخش از سخنان خود اعلام می‌کند که تمایل

۱. همان.

قلبی من همراهی با شما بود ولی در چه راهی؟ «راه» در فلسفه امت و امامت دقیقاً مشخص است و آن راه خداست. علی تصریح می‌کند تا هنگامی که شما دوست داشتید در راه خدا حرکت کنید من هم دوست داشتم همراه شما باشم ولی متأسفانه شرایط روانی در اردوگاه علی تغییر کرد.

دوم آن‌که می‌گوید: «جنگ مردان شما را در ربود» واقعیت این است که عراق در جنگ صفین هزاران قربانی در راه خدا داد آن هم از کسانی که بهترین مردان راه خدا بودند و با کشته شدن هر یک از آنان وزنه‌ای از ثقل انقلابی اردوگاه علی کم می‌شد. ولی جمع کثیری در اردوگاه علی بودند که خدا و دنیا را با هم می‌خواستند اینان هنگامی که با آهن و آتش جنگ روبه‌رو شدند دنبال یک توجیه می‌گشتند تا به وسیله آن خود را قانع کنند که امروز تکلیف شرعی آنان سازش با دشمن است زیرا درگیری با دشمن به نابودی مسلمانان می‌انجامد و نابودی مسلمانان سبب نابودی اسلام می‌شود و نابودی اسلام مورد رضایت خداوند متعال نیست و معاویه این توجیه را در اختیار آن‌ها قرار داده بود و برای تثبیت این توجیه یک دستگاه منطقی به وجود آورده بود که در آن در مورد خطر دشمنان خارجی و نابودی هر دو طرف به وسیله جنگ داخلی به شدت مبالغه شده بود.

سوم: علی برای رد کردن مبانی توجیه شرعی و منطقی سازش به حقیقت موازنه قوای نظامی طرفین جنگ اشاره کرده و می‌گوید: «تلفات دشمن بیش‌تر از شماست.» و در نتیجه ادامه جنگ تنها به معنی نابودی دشمن شما و ریشه‌کن شدن درخت نفاق در تاریخ بشر است. علی در این فراز نگفت که سازش با دشمن به معنی ذلت همیشگی شما در تاریخ به عنوان یک جریان اجتماعی خواهد بود جریانی که اصولاً خدا را می‌خواهد ولی عملاً از دنیا دل نمی‌کند و تا چنین مذبذب است اسیر سرپنجه گردنکشان و مقهور قدرت خودکامان و در شکنجه دائمی پادشاهان و بازیچه همیشگی منافقان خواهد بود، ولی این را تاریخ گفت و فاطمه‌هنگامی که در مدینه برج و باروی امامت را فرو می‌ریختند — در این باره هشدار داده بود.

چهارم: علی به فلسفه وجودی امامت اشاره کرد و گفت: «من دیروز امیر مؤمنان بودم.» و تا هنگامی که شما به عنوان یک امت، تصمیم داشتید راه خدا را طی کنید من به عنوان امام، امیر شما بودم ولی اگر شما می‌خواهید نه خدا، که دنیا را پرستش و ستایش کنید من هرگز نمی‌توانم بر شما حکومت کنم زیرا در این صورت شما از

حالت «امت محمد» خارج شده‌اید و از صراط مستقیم الهی فاصله گرفته‌اید و امر و نهی کسی که شما را به سوی خدا می‌خواند را نمی‌پذیرید.

پنجم: علی به شدت میل و خواست قلبی نیروهای سازشکار که با توجیه معاویه فعال شده بودند اشاره کرده و می‌گوید: «امروز فرمانبر شده‌ام.» یعنی امروز عملاً فرمان شماست که بر سرنوشت اردوگاه عراق حکومت می‌کند نه فرمان علی. ششم: نهایتاً علی به راز پنهان پیدایش جریان سازش طلبی اشاره می‌کند و می‌گوید: «شما زندگی را دوست دارید.» و به عبارت دیگر نابودی اسلام و مسلمین و خطر ترک و روم و فارس همه بهانه است. شما مرغ خانگی شده‌اید نه سیمرغ آسمانی و می‌خواهید در دامگه دنیا دانه برگزید و نمی‌خواهید به سوی ملکوت خدا پرواز کنید.

هفتم: و بالاخره علی حرف آخر را زد و آن اینکه «من یارای آن ندارم که شما را به ناخوشایندتان وادارم» زیرا هر کس باید با پای عمل خود خود را به درگاه قرب الهی برساند و هیچ کس را نمی‌توان به اجبار به راه خدا برد و خدا نیز در قرآن می‌گوید: «لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من الغی»^۱ و خطاب به پیامبرش می‌گوید: «انک لاتهدی من احببت ولا کن الله یهدی من یشا»^۲ و این همه ماجرا بود.

سخنان غم‌انگیز علی به عنوان ندای وجدان مسلمانان انقلابی که با بغض درگلوخته تاریخ همراه بود برخی از یاران علی را به حرکت واداشت: کردوس بن هانی بکری — از قبیله ربیع که جبهه بزرگی را تشکیل می‌داد — برخاست و گفت:

ای مردم، به خدا سوگند، ما از آن دم که از معاویه بیزاری جستیم هرگز او را به دوستی نگرفته‌ایم و از آن لحظه که علی را به دوستی گزیده‌ایم هرگز از او دلزده نشده‌ایم. کشتگان ما همگی «شهید» هستند و زندگان ما همه صالحان نیکوکارند و بی‌گمان علی را از پروردگار خویش برهانی است که جز به داد رفتار نکرده است و هر برحق دادگر است. هر که به فرمان او سرسپارد نجات یابد و هر که از فرمان او سربلند هلاک شود. کردوس بن هانی بدین وسیله کوشید وفاداری خود را به علی و راه او نشان دهد. و در مقابل او شفیق بن ثور بکری برخاست و گفت: «ای مردم، ما شامیان را به حکم قرآن خواندیم و آنان نپذیرفتند و ما (بدین سبب) با ایشان جنگیدیم، اینک آنان ما را به داوری قرآن می‌خوانند و اگر ما آن

۱. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۵۶. ۲. قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۵۶.

را نپذیریم بر آنان همان رواست که بر ما روا بود با ایشان کنیم. ما پروایی نداریم که خدا و پیامبرش بر ما دست گشایند (و داوری کنند) و علی نیز بی‌گمان نه مرد عقب‌نشینی است و نه اهل گریز و نه در موضع شک و تردید درایستاده است او امروز بر همان قرار است که دیروز بوده است. اما اینک جنگ ما را به کام کشیده و ما زندگی را جز در پناه صلح نمی‌بینیم.^۱

در حقیقت آنچه شفیق بن ثور درباره «دعوت شامیان به قرآن» و «جنگ بر سر قرآن» و «داوری قرآن» و «داوری خدا و رسول» و «یقین علی» و... می‌گفت همه توجیهی برای طرح مسئله اصلی بود. مسئله اصلی گریز از مقاومت بود که معاویه توجیه لازم را برای آن در نیروهای ضعیف و بریده و سازشکار به وجود آورده بود. از این رو با صراحت تمام گفت: «اینک جنگ ما را به کام کشیده و ما زندگی را جز در پناه صلح نمی‌بینیم.»

در مخالفت با شفیق بن ثور بکری، حُرَیث بن جابر بکری برخاست و گفت:

ای مردم، اگر علی از این ماجرا عقب مانده و به کناری نشسته بود باز هم تنها مرجع و ملجاء ما خود او می‌بود، چه رسد به اینکه او خود رهبر و گرداننده این کار است. و راستی، به خدا سوگند که او امروز از آن قوم چیزی را جز آن‌که دیروز ایشان را بدان خوانده بود، نمی‌پذیرد و اگر ما بدیشان پاسخ مثبت دهیم با وی ناروا کرده‌ایم. هیچ‌کس در این امر انکار نمی‌کند مگر آن کس که (به دین) پشت پا زده و به عقب (به عالم کفر و جاهلیت) بازگشته، یا گام به گام دست‌خوش غرور تدریجی شده است. پس میان ما و هر که بر ضد ما گردنکشی کرده است (داوری) جز شمشیر نباشد.^۲

متقابلاً در مخالفت با کردوس بن هانی بکری و حرث بن جابر بکری، خالد بن معمر برخاست و گفت:

ای امیر مؤمنان به خدا سوگند که ما این موضع را نه از آن رو برگزیده‌ایم که دیگری در احراز آن شایسته‌تر از ما باشد ما این موضع را از آن رو انتخاب کردیم که توشه آخرتی اندوخته باشیم و گفتیم خوش‌ترین چیزها در نظر ما آن است که رنجش گران نباشد و تحملش از ما برآید. اما اگر پیشتر چنان موضعی گزیدیم (و به اختیار خود جنگیدیم) اینک به نظر ما ادامه زندگی ما جز با

۱. پیکار صفین، ص ۶۶۷. ۲. همان.

پذیرفتن پیشنهادی که آنان به تو کرده‌اند میسر نیست. اگر تو نیز چنان صلاح بینی آن را بپذیر و اگر صلاح نمی‌دانی البته رأی و نظر تو برتر است (و امر، امر توست).^۱

البته سر و ته سخنان خالد بن معمر با هم در تناقض بود و ابتدای کلامش، انتهای سخنانش را نفی می‌کرد. او سخنان خود را چنین آغاز کرد: «ای امیر مؤمنان به خدا سوگند که ما این موضع را نه از آن رو برگزیده‌ایم که» و باصراحت اعلام می‌کرد که بدون کسب اجازه از امیرالمؤمنین علی خود به یک موضع مشخص رسیده‌اند و آن را اتخاذ نموده‌اند و انتهای سخنانش گفت: «و اگر صلاح نمی‌دانی البته رأی و نظر تو برتر است.» و این صرفاً یک تعارف سیاسی بود و نه چیزی بیش‌تر از آن. در این هنگام جوانی برخاست که در صدایش طنین وجدان پاک بشری و در نگاهش برق ایمان اهورایی موج می‌زد:

او — حَضِینِ رُبَعِی — «که کم‌سال‌ترین فرد ایشان بود برخاست و گفت: ای مردم، به‌راستی این دین بر پایه تسلیم [به امر و تقدیر الهی] نهاده شده پس با قیاس آن را پراکنده نکنید و با دلسوزی بی‌جا نابودش مسازید. به خدا سوگند اگر ما از پذیرفتن هر چیزی جز آن‌که خود شناخته‌ایم و می‌دانیم خودداری ورزیم، از حق بهره‌اندکی به دستان خواهد ماند، و اگر خود را به خواهش‌ها و خواست‌های خویش واگذاریم به باطل بسیار گراییده‌ایم. ولی ما در میانه خویش دعوت‌کننده برحق داریم که درآمدن او را به هر آبشخور و بیرون شدنش را از هر تنگنا ستوده‌ایم [و ورود و خروجش را در هر معرکه و در هر مورد ستوده‌ایم و سرمشق شمرده‌ایم] و او در گفته‌های خویش راستین و برکرده خود امین است، پس اگر او می‌گوید نه، ما نیز گوییم نه و اگر او گوید آری ما نیز گوییم آری.^۲»

ولی سخنان او در میان طرفداران سازش‌طلبانه‌ی طنینی نداشت هنگامی که آن‌ها با سخنان کردوس و حریث باصراحت و جدیت مخالفت کرده بودند. معاویه به‌دقت تحولات اردوگاه علی را تعقیب می‌کرد. گزارش موضع‌گیری‌های سران اردوگاه علی به‌دقت به دست او می‌رسید و او از مواضع طرفداران و مخالفان سازش به‌دقت اطلاع داشت. ستون پنجم معاویه در اردوگاه علی اطلاعات به‌هنگام و به‌اندازه در اختیار معاویه قرار می‌داد. با توجه به نقش مؤثری که قبیله ربیعیه در

۱. همان، ص ۶۶۸. ۲. همان.

اردوگاه علی و در هنگامه جنگ صفین داشت، معاویه مصقله بن هبیره را مأمور تماس با نخبگان این قبیله و تشویق آنان به سازش نمود. او شعری را نیز که در این زمینه سروده شده بود در اختیار مصقله قرار داد. در آن دوران شعر منظوم بدین دلیل که راحت تر به حافظه سپرده می شد و سریع تر به پیام گیرندگان منتقل می گردید به عنوان یک رسانه اجتماعی کاربرد مؤثری داشت. او در این شعر کوشید لحن ملایمی نسبت به کردوس داشته باشد تا شاید بتواند زمینه روانی لازم را در او به نفع سازش به وجود آورد. شعر مذکور بدین شرح است:^۱

آن قوم که جز به اندرز شقیق ذهلی و کردوس گوش ندهند، هرگز هلاک نمی شوند.
و نیز ابن معمر که خطبه هایش بیانگر واقعیت است و کار آشفته قومش را سامان می دهد.

اما حریت به راستی آن گاه که دم از مخالفت با صلح زد خدایش گمراه داشته بود در حالی که مرد صاحب نفوذ کردوس است.
در این فتنه عظیم که اگر ابن وعله (مجزب) در آن می بود حیران می شد، حضین (بی تجربه) به نحو محسوسی پریشان گویی کرده است.
(صلح طلبان) آن ها برا ما منت نهادند و ما هم بر آنان منت نهادیم، ولی او سخنی به ایشان گفت که (از ناهنجاری) اشتراک کلان را می ماند.
هر قبیله ای نصیحت و خیراندیشی خود را باز گفت مگر ربیع که پنداشت دیگران زندانی (و دستخوش خوف از جنگ) هستند.^۲

در این شعر از شقیق و ابن معمر به دلیل مواضع سازش کارانه ای که در برابر معاویه اتخاذ کرده اند ستایش نشده است ولی از میان کردوس و حریت از اولی با نرمش سخن به میان آمده و از دومی با خشونت و ستیزش در حالی که این هر دو از مواضع علی حمایت کرده اند. دلیل این تفاوت لحن هم روشن است. معاویه به شیوه همه سلطه جویان دشمن خود را متفرق می کرد و آن ها را به هنگام خود، یکی پس از دیگری، از میدان سیاست و یا گاه از میدان زندگی به درمی کرد و از میان برمی داشت و اینک از میان کردوس و حریت ابتدا نوبت حریت بود نه کردوس.

۱. مطلع این شعر چنین است:

لن یهلك القواهی تبدی نصیحتهم
الا شقیق اخو ذهلی و کردوس

۲. همان، صص ۶۶۹-۶۶۸.

۴. نخستین پیروزی معاویه

نفس آتش‌بس خودبه‌خود به معنی پذیرش یک واقعیت سیاسی تحت فرماندهی معاویه در مقابل حکومت علی بود و این برای معاویه یک پیروزی بزرگ به شمار می‌آمد ولی معاویه می‌خواه‌ای بود که با این پیمان‌ها مست نمی‌شد. او دردی‌کش می‌خانه قدرت بود و آرزوی بزرگ او این بود که پادشاهی شود چونان قیصرها در روم و کسرها در پارس و فرعون‌ها در مصر به هر قیمت ممکن و با هر شعار مناسب. ولی زیر لایه قدرت‌طلبی طبیعی معاویه — که در همه انسان‌های باهوش و بلندهمت ولی ناخودآگاه و ناخداآگاه دیده می‌شود — نوعی کین‌جوئی عربی که با برتری‌جوئی اموی نیز آمیخته بود، قرار داشت. او در پی انتقام از محمد و هر کسی بود که از محمد در مقابل ابوسفیان و خاندانش حمایت کرده بود. او شکست ابوسفیان در مقابل محمد را هرگز فراموش نمی‌کرد و آن را بر وفاداران به آرمان محمد هرگز نمی‌بخشید.



فضای سیاسی برای آن دسته از یاران علی که پشت پرده سیاست دمشق را می‌دیدند و به آرمان‌های اسلام ناب محمدی وفادار مانده بودند بسیار تیره و تار شده بود. شعری که نجاشی سرود گوشه‌ای از این فضای تاریک و دردناک را می‌نمایاند:^۱

بزرگمردان بنی‌بکر که خداوند از شخص‌گردوس حمایت می‌کند به تنگنا می‌افتند. این زبده‌سواران، تبار از تغلب غلبا^۲ دارند که همگی سردار و سرور و فرزندان سروان و سالاراند فرماندهی را که دینی راستین و نظری دور از خطا و اشتباه است چه پروایی. (دیگران) نخست مکارانه دم از دوستی با علی زدند و چون مکرشان فاش شد به لجاجت در ایستادند.^۳

بهترین یاوران اهل حق (بر ضد یاران ابلیس) چنان که پیداست، بزرگان معد هستند.

۱. با این مطلع:

إِنَّ الْأَرَاْقِمَ لَا يَغْشَا هُم بَوسُ مَا دَفَعَ اللَّهُ عَنْ حُوبَاءِ كَرْدُوسِ.

۲. الغلبا که لقب تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصى بن دغیم بن جدیله بن اسد بن ربیعہ بن نزار است.

۳. ظاهراً اشاره‌ای به اشعث بن کندی نیز هست که برای ترک جنگ در روی امیر مؤمنان ایستاده بود و پافشاری می‌کرد.

به آنان که زبان به بدگویی بر او دراز کرده‌اند بگو: شتر بچگان به سان اشتران هیون کهن نیستند.^۱

نجاشی در این شعر، از گروهی یاد می‌کند که «نخست مکارانه دم از دوستی با علی» زدند و «چون مکرشان افشا شد» «به لجاجت درایستادند» و البته نه آنچنان کم بودند که بی‌تأثیر باشند و نه آنچنان فراوان بودند که بتوانند یاران علی را ناگهان از میان بردارند. ما از این گروه تحت عنوان «ستون پنجم ارتش معاویه» یاد می‌کنیم.

در حقیقت اردوگاه علی به سه بخش تقسیم شد. گروهی همچنان بر مقاومت پای فشاری می‌کردند و می‌دانستند که تنها راه مقابله با معاویه و حزب اموی مقاومت نظامی است. زیرا اگر معاویه می‌خواست تسلیم حق شود از همان روز اول زمام مرکب قدرت را به گردنش آویخته بود و دست خود را به خون عثمان و طلحه و زبیر و عمار بن یاسر و... هر یک به شیوه‌ای، آلوده نکرده بود. زیرا اگر او بازی بزرگ خود را برای حفظ و گسترش قدرت پس از عثمان آغاز نکرده بود هیچ یک از این اتفاقات رخ نمی‌دادند. مردانی نظیر مالک اشتر، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق، حرث بن جابر بکری و نجاشی چنین می‌اندیشند.

مالک اشتر در روز «هریر» خطاب به سپاهیان علی فریاد می‌کشید و می‌گفت: «ای مؤمنان، پایداری کنید که تنور جنگ تفته است» و خطاب به علی می‌گفت: «ای امیر مؤمنان، معاویه را در میان پیروانش هیچ پشتیبانه‌ای نباشد ولی تو به شکر خدا پشتیبانه داری... (به فرض) که وی مردانی چون مردان تو داشته باشد خود از نعمت پایداری و بصیرتی که تو داری بی‌نصیب است. پس آهن را بر آهن بکوب و از خدای ستوده یاری طلب!»

و عدی بن حاتم خطاب به علی می‌گفت: «از پس بی‌تابی‌ها جز آنچه تو دوست داری نباشد پس مردم را به پیکار وادار» و عمرو بن حمق خطاب به علی می‌گفت: «اینک حق به نقطه حساس خود رسیده و ما را در برابر تو رأی و نظر نباشد» و حرث بن جابر بکری می‌گفت: «میان ما و هر که بر ضد ما گردن‌کشی کرده است جز شمشیر نباشد» و نجاشی با افسوس می‌گفت: «دیگران نخست مکارانه دم از دوستی با علی زدند و چون مکرشان فاش شد به لجاجت در ایستادند»

۱. همان، ص ۶۷.

گروه دوم رسماً و صریحاً از سازش حمایت می‌کردند و در رأس آن‌ها اشعث بن قیس کندی قرار داشت. اشعث بن قیس نه تنها موضع خود علیه مقاومت را رسماً و علناً اعلام می‌کرد و عملاً وارد اقدام علیه مقاومت شد و در شب هریر باصراحت از یارانش خواست یک اقدام تبلیغی علیه مقاومت را سازماندهی کنند و گفت: «حاضران به غایبان گویند به راستی اگر ما فردا از پیکار بازناایستیم نسل عرب یکسره نیست و نابود خواهد شد». نکته اینجاست که نگرانی اشعث نابودی «نسل عرب» بود که شامل نسل ابوسفیان و ابوجهل از یک سو و نسل سایر تیره‌های عرب از سوی دیگر می‌گردید. او نگران «نژاد عرب» بود که در جنگ داخلی از میان می‌رفت نه نگران ایمان اسلامی که به وسیله معاویه و حزب اموی تهدید می‌گردید. او کاملاً به سوی نه ناسیونالیسم عربی که به سوی راسیونالیسم عربی غلطیده بود و از موضع یک نژادپرست سخن می‌گفت نه از موضع یک خداپرست.

چهره دوم از این گروه خالد بن معمر بود او سعی می‌کرد گرایش‌های سازشکارانه خود را در پوششی مشروع و معقول ارائه کند از این رو می‌گفت: «ما این موضع را از آن رو انتخاب کردیم که توشه آخرتی اندوخته باشیم» و البته تصریح می‌کرد که: «به نظر ما ادامه زندگی ما جز با پذیرفتن پیشنهادی که به تو [علی] کرده‌اند میسر نیست» چهره سوم این گروه شقیق بن ثور بکری بود. او می‌کوشید پذیرش پیشنهاد سازش را منطقاً توجیه کند و از این رو می‌گفت: «اینک آنان ما را به داوری قرآن می‌خوانند و اگر ما آن را نپذیریم بر آنان همان رواست که بر ما روا بود با ایشان کنیم»

این سه چهره مستقیماً مورد حمایت معاویه قرار داشتند. معاویه در شعری که به عنوان بخشی از عملیات روانی خود علیه علی و یارانش، سروده بود صریحاً گفت: «آن قوم که جز به اندرز شقیق گوش ندهند هرگز هلاک نمی‌شوند» و در مورد خالد بن معمر گفت: «خطبه‌هایش بیانگر واقعیت است و کار آشفته قومش را سامان می‌دهد» در حالی که حرith بن جابر را به گمراهی و حنین را به پریشان‌گویی متهم می‌کرد. آیا این سه نفر پنهانی با معاویه ساخت و پاخت کرده بودند؟

گروه سوم، کسانی بودند که موضع میانه‌ای را برگزیده بودند. گویی دل با سازش داشتند ولی رسماً موضعی علیه موضع علی انتخاب نمی‌کردند. یکی از چهره‌های سرشناس این گروه کردوس بن هانی بکری بود که می‌گفت: «هر که به فرمان او

(علی) سرسپارد نجات یابد و هر که از فرمان او سرپیچد هلاک شود» و دیگری حضین ربعی بود که می‌گفت: «اگر او (علی) بگوید نه ما نیز می‌گوییم نه و اگر او بگوید آری ما نیز می‌گوییم آری»

و در این میان کسانی بودند که برای سازشکاران «آتش تهیه» تدارک می‌دیدند تا آن‌ها را در مواضع خود تقویت کنند آن‌ها با شعر و شعار به حمایت از سازشکاران و عناصر میانه‌رو می‌پرداختند. به عنوان مثال کسی به نام «صلتان» شعری سرود^۱ و گفت:

شقیق بن ثور در میان ما به ایراد خطبه‌ای پرداخت که شهنشواران نامدار هشیار
آن را باز گویند.

تا آن دم چنان سخنوری در میان ما به پانایستاده بود. خدا چنین سخنور و
مددکاری را جزای خیر دهد.

و نیز خالد بن معمر و کردوس، مدافعان آبرو و ناموس عشایر ما به سخن
درايستادند،

پای در جای پای او نهادند و همان گفتند که او گفته بود، و حریت بن جابر در
شورا درخشید.

پس روزگار، تا آنکه که باد صبا می‌وزد و ابر گهربار جهان را آبیاری می‌کند،
وجود تو را از ما نگیرد،

در قبیلۀ ربیعۀ هماره نخست در پایان تیره شب‌ها از تو نام می‌برند و بر تو دعا
می‌کنند.^۲

بدین ترتیب هم از شقیق بن ثور و خالد بن معمر که از چهره‌های شناخته
شده جریان سازش بودند، حمایت نمود و هم از کردوس که از عناصر نسبتاً
میانه‌رو بود.

۵. شکاف در اردوگاه علی

نخستین پیروزی معاویه اگر پذیرش واقعیت سیاسی حاکم بر شام بود، دومین حلقه

۱. با این مطلع:

شقیق بن ثور قام فینا بخطبة محدثها الزکبان اهل المشاعر

۲. همان، ص ۶۷۱.

زنجیره پیروزی او ایجاد شکاف اجتماعی در اردوگاه علی به شمار می‌آمد. شکافی که می‌توانست به یک منازعه و حتی جنگ داخلی منتهی شود. به عنوان مثال:

چون حضین در آن دیدار [در جلسه شورای جنگ] چنان سخنان شورانگیزی اظهار داشت (قبیله بکر بن وائل) از سر رشک زیرا چنان که گذشت حضین کم سال ترین فرد «قبیله بکر بن وائل» در آن مجلس بود ولی بیانش بیش از همه درخشندگی یافته بود (به دشمنی با او برخاستند، ولی علی بعد آنان را سازش داد).^۱



در تضارب آراء و تعامل نیروهای اجتماعی در اردوگاه علی سرانجام یک گفتمان جدید به وجود آمد. این گفتمان نمادی منطقی و نهادی فریب‌آمیز داشت و قدرت توجیه سازش را در اردوگاه علی چندین برابر می‌کرد. به عنوان مثال مردی همچون رفاعه بن شداد بجلی گفت:

ای مردم، ما چیزی از حق خود را [با پذیرش پیشنهاد معاویه] از دست نداده‌ایم. آنان ما را در پایان کارمان به همان چیزی می‌خوانند که ما در آغاز امر، ایشان را بدان می‌خواندیم (یعنی حکم قرآن) و اینک ناخودآگاه همان را پذیرفته‌اند. اگر کار چنان که ما می‌خواهیم انجام یابد فتنه و کشتار دور شود و گرنه ما آن را از سر گیریم و همان سخت‌کوشی و جدیت پیشین را به کار بریم.^۲

رفاعه بن شداد به خطبه سنجیده‌ای که خواند اکتفا نکرد و شعر منظومی نیز — که می‌توانست به سرعت در میان اردوگاه عراق منتشر شود — سرود و آن را بر سر زبان‌ها انداخت:^۳

شب دوشینه‌ام با اندیشه‌های اندوهبار و یاد سران گروه‌ها که به قتل رسیده‌اند، به درازا کشید.
آنچه دیروز در صفین گذشت و حوادث پیاپی و انبوه رویدادهای هولناک هراس آور رخ داد.

۱. همان، ص ۶۷۲. ۲. همان، ص ۶۷۳.

۳. با این مطلع:

تطاول لیلی للهموم الخواضر و قتلی أصیبت من رؤس المعاشیر

سواران، بامدادان با یکدیگر برخورد کردند و دلاوران در اطراف پناهندگان به جَوَلان درآمدند.

اگر شامیان تنی چند از سران ما را کشتند در عوض سران آنها نیز، چون شتر قربانی شدند.

سیل سرشک از دیده زنان ما و ایشان که بر کشتگان بی‌گور خویش می‌گریستند، روان شد.

اگر جنگ و دشمنی دست بردارد دیگر برای ما و آنان شب‌های اندوهبار بیش‌تری در پیش نخواهد بود.

چه می‌شود، اگر چندی جان‌های ما از تحمل بار شمشیرها و زره‌هایمان بیاساید.

و دیگر در میان گرد و غبار آوردگاه نایستیم و از ضرب تیغ‌های بران آبدار چهره درهم نکشیم؟

و ضربات جان‌شکار نیزه را بدان‌گاه که منادی بانگ سوار شدن درمی‌دهد بر سینه‌های خود احساس نکنیم.

از بامدادان در صفین گرد از آوردگاه برآوردیم و آتش جنگ را بی‌امان دمیدیم.

اگر دو داور به حق داوری کنند، متضمن سلامت است و رأی آنان ما را از گزندِ شوم انتقام‌جویان مصون خواهد داشت.^۱

بنابراین اگر رفاعه در توجیه پذیرش طرح سازش با خطبه‌ای که ایراد کرد جدیت کامل نمود در شعری که سرود برنامه علمیاتی و اجرایی پذیرش طرح سازش را ارائه کرد و بر سر زبان‌ها انداخت که از هر طرف یک داور — و البته به حق — داوری کنند و کار را تمام کنند. آیا از پیش درباره اینکه چه کسی از سوی علی و عراق نماینده شود اندیشه‌ورزی شده بود؟ به نظر می‌رسد ستون پنجم ارتش معاویه که در عراق فعالیت می‌کرد از روح حق‌جویی اردوگاه علی و فضای باز سیاسی که در آن وجود داشت کمال استفاده را به نفع خود می‌کرد و عناصر ساده‌لوح، بریده، سازش‌کار و پشیمان را به سرعت به نفع خود به کار می‌گرفت و آنها را — چه بسا بدون آن‌که خود از طرح اصلی معاویه اطلاع داشته باشند — به نفع خود به تکاپو وامی‌داشت.

علی به سهم خود می‌کوشید خرد جمعی یاران خود را متوجه خطری که از سوی معاویه آنان را تهدید می‌کرد، بنماید. او با صراحت گفت:

۱. همان، ص ۶۷۳.

ای بندگان خدا، من از هر کس دیگر به پاسخگویی بدین دعوت و پذیرش حکم قرآن شایسته‌ترم، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی‌محیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی‌سرح نه اهل دینند و نه مرد قرآن. من بهتر از شما ایشان را می‌شناسم چه از خردی با آنان همدم بوده و در کلان‌سالی با آنها همنشین بوده‌ام و می‌دانم که ایشان بدترین کودکان بودند و اینک بدترین مردانند. این شعار که سر داده‌اند سخن حقی است که از آن اراده باطل دارند. به خدا سوگند آنها قرآن را از سر شناخت و معرفت و به قصد عمل کردن بدان برنیاورده‌اند بلکه قرآن را دستاویز خدعه و نیرنگ ساخته و با آهنگ خوار داشتن و فرو گذاشتن آن را برافراشته‌اند. ساعتی (جان و دل به من سپارید و) بازوان و کاسه سرهایتان را به من عاریه دهید که حق به نقطه حساس خود رسیده و چیزی نمانده که ستمکاران در هم شکسته شوند.^۱

به گزارش نصر بن مزاحم:

همان دم نزدیک به بیست هزار تن مسلح آهن پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند و پیشانی‌ها بر اثر سجود پینه بسته بود، پیش آمدند. پیشاپیش آنان مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان، که از آن پس خوارج نامیده شدند، حرکت می‌کردند. این جماعت او را فقط با نام، نه به عنوان امیر مؤمنان، آواز دادند و گفتند ای علی، اینک که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند، بدان قوم پاسخ مثبت ده وگرنه ما همچنان که عثمان را کشتیم تو را نیز می‌کشیم. به خدا سوگند اگر بدیشان پاسخ مثبت ندهی بی‌شک چنان خواهیم کرد. (علی) گفت: «وای به حالتان، من نخستین کسی هستم که (همگان را) به قرآن دعوت می‌کنم و هم نخستین کسی هستم که بدان پاسخ می‌دهم، و از من و دین‌داری من نسزد که به کتاب خدا خوانده شدم و آن را نپذیرم، به‌راستی من از آن رو با ایشان می‌جنگم که سر به فرمان قرآن نهند چه آنها از فرمانی که خدا بدیشان داده سر تافته‌اند و پیمان الهی را شکسته‌اند و کتابش را خوار داشته و رها کرده‌اند. لیکن به شما بگویم که آنان اینک با شما نیرنگ می‌بازند و کسانی نیستند که خواستار واقعی عمل کردن به قرآن باشند» گفتند بی‌درنگ کس به دنبال‌اشتر بفرست که نزدت آید. اشتر بامداد شب هریر، تقریباً بر سپاه معاویه چیره شده بود.^۲

۱. همان، ص ۶۷۴. ۲. همان.

و فضیل بن خدیج از قول یک شاهد عینی نخعی گزارش داد که گفت:

دیدم ابراهیم بن اشتر بر مصعب بن زبیر وارد شد و (مصعب) احوال و اوضاع را از او پرسید. وی گفت من نزد علی بودم که به اشتر پیام فرستاد نزد او باز آید. و [اشتر] بر سپاه معاویه چیره شده بود و نزدیک بود کار را فیصله دهد. پس علی یزید بن هانی را از پی او فرستاد و پیام داد: «نزدم بیا». وی نزد اشتر رفت و فرمان را به او ابلاغ کرد. اشتر گفت نزدش بازگرد و به وی بگو اینک وقت آن نیست که بر تو روا باشد مرا از سنگرم بازخوانی و برداری. من از خداوند امید دارم که پیروزم سازد، در کارم شتاب مفرما. یزید بن هانی نزد علی باز آمد و او را آگاه کرد. به محض آن‌که وی به نزدیک ما رسید خروش و غریو سپاه اشتر برخاست و دلایل فتح و پیروزی عراقیان و نشانه‌های شکست و تیره‌بختی شامیان ظاهر شد. اما آن گروه (معترض و مخالفان ادامه جنگ) گفتند به خدا سوگند که توبه اشتر فرمان ادامه جنگ داده‌ای. گفت مگر ندیدید که من فرستاده خود را [نزد او] فرستادم؟ مگر نه اینکه من فاش در برابر خود شما با او سخن گفتم و شما خود شنیدید؟ گفتند: به او فرمان صریح ده که نزدت بازگردد، وگرنه به خدا سوگند که تو را معزول می‌کنیم. گفت ای یزید، آوخ بر تو (بدین پیام‌گزاری) به او بگو نزد من آی که فتنه در گرفته است. یزید (دیگر بار) نزد اشتر رفت و او را آگاه ساخت. اشتر گفت آیا به سبب برآوردن قرآن‌ها؟ گفت آری. گفت بخدا سوگند آن دم که قرآن‌ها را برآوردند هرگز نمی‌پنداشتم که بر اثر آن اختلاف نظر و پراکندگی روی دهد. این نتیجه رایزنی پسر نابغه — یعنی عمرو بن عاص — است. آن گاه به یزید گفت [آوخ بر تو] (با چنین پیام‌آوری) آیا می‌بینی که دشمن به چه روزی افتاده است؟ آیا مددی که خداوند به ما رسانده می‌بینی؟ آیا سزااست که این (پیروزی آماده) را رها کنیم و از آن دست بکشیم؟ یزید به وی گفت آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی، و آنجا کسان امیر مؤمنان را در قرارگاهش تنها گذارند و به دشمن تسلیم کنند؟ گفت سبحان‌الله [نه] به خدا چنین نخواهیم. گفت (پس بدان که) ایشان به وی گفتند کس به دنبال اشتر فرست که نزدت بیاید وگرنه ما همان گونه که عثمان را کشتیم، تو را نیز [با تیغ‌هایمان] می‌کشیم یا به دشمن تسلیم می‌کنیم. از این رو اشتر سوی آنان بازگشت و چون بدیشان رسید بانگ برآورد ای سست‌عنصران و خواری‌پسندان، آیا در این دم که چیرگی شما بر دشمن ظاهر شده و آنان خود یقین دارند که شما بر ایشان پیروز می‌شوید و فقط بدین سبب است که قرآن‌ها را

برآورده‌اند و شما را بدان می‌خوانند، گامتان سست می‌شود؟! به خدا سوگند که آنان آنچه را خدا در قرآن امر فرموده است و نیز سنت آن کس را که قرآن بر او نازل شده است و انهاده‌اند، پس بدیشان پاسخ ندهید. لختی، به اندازه فاصله دو نوبت دوشیدن شیر ناقه‌ای به من فرصت دهید که من با تمام وجود پیروزی را احساس کنم. گفتند نه. گفت پس اندکی، فقط، به اندازه خیز اسبی مهلتم دهید که من به پیروزی دل بسته‌ام. گفتند در آن صورت ما نیز در خطای تو شریک می‌شویم. گفت به انصاف خودتان، با من بگویید — شما که برجستگان و نامدارانتان کشته شده و فرومایگان‌تان بر جا مانده‌اند — کی شما بر حق بوده‌اید — آیا آن گاه که شامیان را می‌کشتید حق داشتید و آیا اکنون که دست از پیکار برداشته‌اید بر باطلید؟ یا اینک [در خودداری از جنگ] بر حقیقت و بنابراین آیا کشتگان شما که منکر فضل و برتری ایشان نیستید، و به مراتب از شما بهتر بوده‌اند، اینک تمامی در دوزخند؟ گفتند ای اشتر دست از ما بدار، ما در راه خدا با آن‌ها جنگیدیم و هم در راه خدا جنگ با ایشان را وامی‌نهیم. ما از تو فرمان نمی‌بریم، پس از ما دور شو. گفت به شما نیرنگ زده‌اند و به خدا سوگند که شما نیز خوب به دام خدعه درافتاده‌اید. شما را به ترک جنگ خواندند و شما (هم به آسانی) پذیرفتید. ای سیه‌رویان، ما می‌پنداشتیم که نماز شما از سر بی‌میلی به دنیا و کثرت زهد و شوق به دیدار خداست، ولی اینک به عیان می‌بینیم که فرار شما از مرگ جز به خاطر دنیا دوستی نیست. همان زشت‌نامی بر شما، ای گرنامه‌نمایان که از این پس دیگر هرگز روی عزت نیبید، گم شوید! همان‌گونه که ستمکاران گم شدند. کسان او را دشنام دادند و او نیز بدیشان دشنام داد. ایشان با تازیانه بر چهره اسبش کوفتند و او نیز بر چهره اسبان‌شان تازیانه نواخت. پس علی نهیب زد بس کنید! و آنان دست از ستیز برداشتند.

اشتر گفت: ای امیر مؤمنان، صفوف عراق را بر صفوف آنان بتازان که دشمن به خاک درافتد. کسان یک صدا فریاد برآوردند که امیر مؤمنان، علی داوری را پذیرفته و به حکم قرآن راضی شده است و جز این چاره‌ای ندارد. اشتر گفت اگر امیر مؤمنان پذیرفته و به داوری قرآن راضی شده است من نیز به رضای امیر مؤمنان راضیم. کسان همگی گفتند امیر مؤمنان راضی شده، امیر مؤمنان راضی شده است و خود خاموش بود و هیچ سخن نمی‌گفت و دیده بر زمین دوخته بود.^۱

۱. همان، ص ۶۷۷.

این فراز از تاریخ اسلام دردناک‌ترین فراز آن است. حتی از عاشورا نیز دردناک‌تر است زیرا در عاشورا شاهد غربت امام هستیم ولی در صفین امامت غریب مانده بود و در عاشورا حسین قربانی شد تا اسلام از نو زنده شود ولی در صفین به دست خیانت و جهالت عراقیان امامت علی و حقیقت اسلام هر دو به شهادت رسیدند. بدین ترتیب حماقت قشری‌ها و جاهلان متنسک و جنایت ملی‌گراها، سازش‌کاران، قرتی‌ها و عالمان متهتک [در تعامل با هم] جواب داد و علی عملاً در حاشیه حوادث قرار گرفت.

خیانت مردانی نظیر اشعث بن قیس و قاریانی که در روزهای اول جنگ از سپاه دمشق به سپاه علی کوچیدند و یا از نخستین روزهای جنگ در سپاه علی بودند ولی در جریان فتنه شمشیر بر دوش نهادند و به حمایت از دسیسه معاویه کمر مقاومت مسلمانان انقلابی عراق را شکستند، دردناک‌تر از تیر حرمله و قساوت شمر و خیانت عمر بن سعد بود.

اشعث بن قیس دقیقاً شب روزی که شامیان قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند با افراد تحت امرش صحبت کرد و صریحاً خواهان پایان مقاومت و آتش‌بس شد و نشان داد که مذاکراتی که بین عتبه بن ابی‌سفیان — برادر معاویه — با او در طول جنگ صورت گرفته بی‌نتیجه نبوده است و از طرف مقابل معاویه نیز برای بازی جدیدش سنگ تمام گذاشت و صدها قرآن بر سر نیزه‌ها برافراشته شد و ابو‌اعور سلمی سوار بر استر سپید و قرآن بر سر همان نقش را در جنگ صفین ایفا کرد که گوساله سامری برای فریب یهودیان در عصر موسی — و در غیاب موسی — انجام داده بود با این تفاوت که در آن روزها موسی باشتاب از میعادگاه ملاقات خدا در طور برگشت و از هارون در برابر سامری دفاع کرد ولی در این روزهای سیاه، موسای مدینه به ملاقاتی بی‌بازگشت با خدا رفته بود و هارون مدینه در کوفه بدون پشتیبان مانده بود در حالی که سامری در دمشق هر روز در اندیشه ساختن گوساله طلایی جدید بود تا یاران و پیروان و هواداران موسای مدینه را فریب دهد.

معاویه در طرح فریب‌آمیز خود توجیهات لازم را در اختیار ناراضیان خسته از جنگ و انقلابیون پشیمان قرار داد. او کوشید در مورد مصائب جنگ و خطرات نابودی عرب بزرگنمایی کند و مسئله جنگ حق و باطل را که در میان علی و یارانش و معاویه و پیروانش در جریان بود به دست فراموشی بسپارد و مسائل قومی نظیر تهدید عجم برای عرب را برجسته کند و بدین وسیله همان گونه که

عمرو بن حمق در سخنانش با علی یادآوری کرد سخنان درگوشی و بگومگوهای فراوانی را در اردوگاه علی به وجود آورد و شرایط را برای میدان‌داری سعید بن قیس‌ها و اشعث بن قیس‌ها فراهم کند و عرصه را برای نیروهای مقاومت و انقلابیون مسلمان و مردانی نظیر عدی بن حاتم طائی و مالک اشتر تنگ نماید و به نفع طرح از پیش تعیین‌شده حکمیت تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم فراوانی را در میان عراقیان به راه اندازد و کار را به جایی برساند که علی دردمندانه اظهار کند که «من دیروز امیر مؤمنان بودم و امروز فرمانبر شده‌ام» و نجاشی سوگمندانه اعلام کند که کسانی که مکارانه دم از دوستی علی می‌زدند ولی مخفیانه به معاویه سر می‌سپردند چون مکرشان فاش شد به لجاجت درایستادند و خالد بن معمر با افسوس و دریغ اعلام کند که ما مجبوریم تلخی حقیقت را بچشیم چنان که گویی ما پرنده‌ای کوچک در برابر شاهین صحرایییم و حتی افشاگری‌های علی دربارهٔ مردانی نظیر معاویه، عمرو بن عاص، ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح نتواند پرده غفلت را از روی چشم خرد فریب‌خوردگان اردوگاه او کنار بزند و نزدیک به بیست هزار مسلح آهن‌پوش که شمشیرشان را بر شانه افکنده بودند و مردانی نظیر مسعر بن فدکی، زید بن حصین پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند، فریاد بکشند که یا علی بپذیر وگرنه ما همچنان که عثمان را کشتیم تو را نیز می‌کشیم. و از یاد ببرند که در نخستین روزهای جنگ علی رزمنده جوانی را، قرآن بر دست، به سوی سپاه شام فرستاد تا شامیان را به حکم قرآن دعوت کند و آن‌ها او را بلافاصله به دم شمشیر گرفتند و کشتند و فراموش کردند که همین شامیان بودند که گروهی از قاریان سپاه علی که از قبیله اسلم بودند را قتل عام کردند و این چنین بود که علی به ناچار و با اندوه بسیار به مالک اشتر پیام داد که بیا که فتنه درگرفته است.

اگر عوامل معاویه برای یاران علی سخن از نابودی عرب و مصیبت جنگ به میان می‌آوردند معاویه در عوض در نامه‌هایی که برای علی می‌نوشت از موضع بالا سخن می‌گفت چون می‌دانست که آتش فتنه چگونه بر ارکان اردوگاه عراق افتاده است. او برای علی پیام فرستاد که:

ماجرا میان ما و شما به درازا کشیده و هر یک از ما در آنچه از دیگری می‌طلبید خود را برحق می‌داند و هیچ‌یک از ما حاضر به فرمانبرداری از دیگری نیست، و

در میان ما مردم بسیاری کشته شده‌اند، من بیم آن دارم که اگر کار بر این منوال بیاید آینده ما از گذشته بسی وخیم‌تر شود و [به‌زودی] ما را از این موضعی که در پیش گرفته‌ایم بازخواست خواهند کرد و جز من و تو کسی را به حساب و بازپرسی نکشند. آیا موافق هستی دست به کاری زنیم که متضمن زندگی و برائت و پذیرفته آمدن عذر ما باشد و موجب صلاح امت و جلوگیری از خونریزی و استقرار الفت و نابودی کینه‌ها و فتنه‌ها شود؟ (اگر موافقی) باید دو داور مورد رضایت میان ما داوری کنند، یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، تا بر اساس کتاب خدا میان ما به داوری پردازند، چه خیر من و تو در آن است و از این فتنه خلاص شویم. در این دعوت که از تو کردم خدا را پرهیزگار باش و اگر اهل قرآن هستی به حکم قرآن راضی شو. والسلام.^۱

همان‌طور که ملاحظه می‌شود اولاً پیام بدون مقدمه‌ای احترام‌آمیز که در مکاتبات بین مقام پایین نسبت به به مقام بالا (فرماندار شام به امیر مؤمنان) مرسوم است آغاز می‌شود و معاویه می‌کوشد از موضع نه تنها برابر که از موضع برتر با علی گفتگو کند و همه جا نام خود را بر نام علی مقدم می‌دارد و نظر خود را به علی دیکته می‌کند. نظیر عبارات زیر:

- ما چرا میان ما و شما به درازا کشید.
- هر یک از ما در آنچه از دیگری می‌طلبید خود را برحق می‌داند.
- من بیم آن دارم که اگر کار بر این منوال بیاید.
- باید دو داور مورد رضایت میان ما داوری کنند.
- ثانیاً معاویه در این پیام و در این مرحله از جنگ دیگر سخنی از خونخواهی عثمان به میان نمی‌آورد چون به آن نیازی نداشت.
- ثالثاً او با علی سخن از حساب و کتاب و میزان و معاد به میان می‌آورد به گونه‌ای که گویی او برای کسب قدرت با علی نمی‌جنگد بلکه براساس احساس تکلیف شرعی با علی به نبرد برخاسته است و می‌گوید «ما را از این موضعی که در پیش گرفته‌ایم بازخواست خواهند کرد و جز من و تو کسی را به حساب و بازپرسی نکشند.»

— رابعاً سعی می‌کند از موضع دفاع از خداپرستی با علی سخن بگوید در حالی که خودش و پدرش و برادرانش سال‌ها با شعار اعل هبل با علی و

۱. همان، ص ۶۷۹.

پیامبر جنگیده‌اند. از این رو می‌گوید «در این دعوت که از تو کردم خدا را پرهیزگار باش.»

— خامساً گذشته از این همه، ضمن آن‌که اطاعت خود از قرآن مجید را مفروض می‌گیرد در اطاعت علی از قرآن مجید ابراز شک می‌کند و می‌نویسد: «اگر اهل قرآن هستی، به حکم قرآن راضی شو.»

— سادساً معاویه این پیام را به قصد انتشار آن در اردوگاه علی می‌فرستد تا جنگ روانی خود علیه علی را کامل کرده باشد. چون می‌داند جامعه محمدی و علوی، یک جامعه آزاد و باز است و مردم در متن تصمیم‌گیری‌های سیاسی قرار دارند چون آنان هستند که باید برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند. متقابلاً پاسخ علی به پیام معاویه بسیار پدرا نه و در حقیقت مشفقانه بود. او از این فرصت نیز می‌کوشید تا برای هدایت معاویه استفاده کند. از این رو به او نوشت:

از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، برترین چیزها که آدمی بدان می‌پردازد پیروی از آن چیزها باشد که کردارش نیکو و مستوجب فضل است و از عیب و گزندش ایمنی بود. و به راستی ستمگری و دروغ به دین و دنیای آدمی زیان می‌رساند و کاستی‌های او را نزد عیب جویان، که به عنایت الهی از آنان بی‌نیاز است، آشکار می‌کند، چنان که از چاره‌جویی بر آن درمی‌ماند. پس از دنیا بر حذر باش که در هیچ چیزش که بدان دست یابی شادمانی واقعی نباشد. و تو می‌دانی که هرگز نتوانی چیزی را که رقم تقدیر بر از دست رفتنش خورده است فراچنگ آری. گروهی آهنگ امر ناحقی کردند و آن را به خدای تعالی منسوب داشتند، پس خداوند دروغ‌زنشان خواند و اندکی مهلتشان داد و سپس آنان را به تحمل شکنجه‌ای سخت ناگزیر کرد. پس بترس از آن روزی که آن کس که سرانجام کارش ستوده گشته خشنود است و آن کس که نگاهش را به شیطان سپرده و با ابلیس نستیزیده، دنیایش فریفته و وی بدان دل بسته، پشیمان است. سپس، تو مرا به داوری قرآن خواندی و خود می‌دانی که تو اهل قرآن نیستی و مراد داوری آن نیست. از خداوند یاری خواسته شود که خدا مستعان است. ما به داوری قرآن پاسخ می‌دهیم نه به درخواست تو. و هر کس به حکم قرآن رضایت ندهد به گمراهی در بیراهه‌ای بس ناپیدا کرانه و دور افتاده باشد.^۱

بخش هفتم

قربانی بزرگ

فصل اول

خیانت نخبگان

۱. معاویه و امر به معروف

در شرایطی که شکاف و دودستگی در اردوگاه علی به وجود آمده بود، عده‌ای هنوز بر مقاومت پافشاری می‌کردند. به گزارش شقیق بن سلمه: «دسته‌ای از قاریان که شمشیرهایشان را بر شانه‌ها برآورده بودند آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان به اینان منگر و بگذار ما با این تیغ‌ها بر آن گروه دشمن بتازیم تا خداوند خود به حق میان ما داوری کند» پیشنهادی که علی آن را نپذیرفت زیرا پیش از آن، حکمیت پذیرفته شده بود و عهدشکنی تنها می‌توانست اختلاف درونی اردوگاه را شدیدتر کند. از این رو «علی به ایشان گفت ما قرآن را در میانه خویش داور کرده‌ایم و دیگر جنگ روا نیست»^۱ معاویه که احساس می‌کرد ابتکار عمل را به دست گرفته است به علی نوشت:

اما بعد، خداوند به ما و تو عافیت دهد. اینک برای تو فرصتی پیش آمده است که بدانچه موجب صلاح کار امت و الفت بین ماست پاسخ دهی. من حق خود را می‌شناسم ولی صلاح امت را در چشم پوشی و بخشایش می‌دانم و به چیزی که هماره آید و رود چندان شوق نورزم. برپا داشتن حق میان ستمگر و ستم دیده و تکلیف امر به معروف و نهی از منکر مرا بدین کار واداشت. از این رو دعوت به پذیرفتن داوری کتاب خدا در میان ما و تو نمودم، چه جز آن میانه ما و تو جامعی نباشد. آنچه را قرآن زنده می‌دارد، زنده کنیم و آنچه را قرآن می‌میراند، بمیرانیم. والسلام.^۲

هر چه زمان می‌گذشت و هر چه اختلافات در اردوگاه علی نهادینه‌تر می‌شد و در نتیجه هر چه معاویه بیش‌تر احساس قدرت می‌کرد لحن نامه‌هایش بی‌ادبانه‌تر و

۱. پیکار صفین، ص ۶۸۶. ۲. همان.

نسبت به علی گستاخانه‌تر می‌شد. به عنوان مثال معاویه در این نامه از خود تحت عنوان «ما» یاد می‌کند و بدین وسیله به انسجام داخلی اردوگاه خود اشاره می‌کند ولی از علی تحت عنوان «تو» یاد می‌کند و به تنهایی علی در میانه یارانش اشاره می‌کند و در همه موارد نخست خودش را و سپس علی را مطرح می‌کند و می‌نویسد: «خداوند به ما و تو عافیت دهد» و یا «از این رو دعوت به پذیرفتن داوری کتاب خدا در میان ما و تو نمودم»

ضمناً معاویه در این نامه از موضع یک مدافع سنگر خداپرستی و یک مؤمن به دیانت محمدی با علی گفتگو می‌کند و می‌نویسد «برپا داشتن حق میان ستمگر و ستمدیده و تکلیف امر به معروف و نهی از منکر، مرا بدین کار واداشت» و این چیزی جز فرافکنی و فرار به جلو نبود. نقطه دردناک این ادعا بود که هدف معاویه از این همه جنگ و خون‌ریزی احیای سنن قرآن مجید است و اینکه «آنچه را قرآن زنده می‌دارد، زنده کنیم و آنچه را قرآن می‌میراند، بمیرانیم.» علی می‌دانست که پرده دوم نمایش حکمیت چیست و می‌دانست آن‌که به عنوان حکم و داور از سوی معاویه مأمور می‌شود کیست. از این رو به عمرو بن عاص نامه نوشت و در کمال ناامیدی او را دعوت به رعایت حقیقت و پرهیز از غرق شدن در گردابی کرد که دنیاپرستی گرداگرد او به وجود آورده بود و به او نوشت:

اما بعد، به راستی دنیا چنان است که آدمی را از هر چیز جز خود باز دارد و دنیا دار از دنیا بهره‌ای نبرد مگر آن‌که هر نصیبی باید باب حرص و آزش گشاده‌تر و میلش به دنیا فزون‌تر شود و هرگز دنیا طلب از آنچه به دست آورده است به خاطر آنچه نصیبش نیامده بی‌نیاز نگردد، و در پس این همه باید آنچه را گرد آورده ترک گوید و از آن دل برکند و نیکبخت آن‌که از سرنوشت دیگران عبرت گیرد. ای ابا عبدالله ارج و اجر خود را مکاه و خود را با معاویه در باطل گرایی او همدستان مخواه.^۱

لحن نامه‌های علی به معاویه و عمرو بن عاص لحن پدری است که از کجروی فرزندان نگران شده است و می‌خواهد آن‌ها را به راه راست هدایت کند ولی پاسخ‌های معاویه و عمرو بن عاص نشان نمی‌داد که آن‌ها کوچک‌ترین توجهی به نگرانی‌هایی که علی در مورد آینده خود آن‌ها در جهان پس از مرگ داشت، داشته

۱. همان.

باشند. آن‌ها قرآن را بازیچه خود قرار داده بودند و می‌کوشیدند با ادبیاتی با علی سخن بگویند که بیش‌تر بتوانند یاران علی را بفریبند. استغاثه علی برای حق به استغاثه حسین برای آب در عاشورا می‌مانست. این دو علی [یا این دو حسین] در دو کربلا و در دو عاشورا هر دو در کمال مظلومیت قرار گرفته بودند. عمرو بن عاص در پاسخ علی نوشت:

اما بعد، آنچه موجب صلاح کار و الفت بین ماست همانا بازگشت به حق است. ما قرآن را در میانه خود داور قرار داده و آن را پذیرفته‌ایم و هر یک از ما از آن جهت تن به داوری قرآن سپرده و حکم آن را بر خود قبول کرده است که پس از این کشمکش عذرش نزد مردم پذیرفته باشد.^۱

۲. عمرو بن عاص و زبان اشاره

علی می‌توانست با دادن وعده حکومت مصر به عمرو بن عاص او را از معاویه جدا کند و آن‌گاه یکی یکی به حساب هر یک از آنان برسد ولی در این صورت به طغیان عمرو بن عاص کمک کرده بود نه به آگاهی و بیداری او و با چنین روش‌هایی می‌توانست به پیروزی برسد ولی حقیقت اسلام در تاریخ شکست می‌خورد. از این رو مجدداً به عمرو بن عاص نوشت:

اما بعد، آنچه تو را دلبسته دنیا کرده است چنان که از خود بی‌خود شده و بدان اعتماد کرده‌ای به تو پشت خواهد کرد و از دستت خواهد رفت. پس به دنیا تکیه مکن که سخت فریاست و اگر از گذشته عبرت‌گیری آینده‌ات را حفظ کرده و از آنچه بدان اندرزت داده‌اند، سود جسته باشی. و السلام.^۲

و عمرو بن عاص کوچک‌ترین توجهی به پیام دلسوزانه علی نکرد و دومرتبه به شیوه خود کوشید علی را فریب دهد. نوشت:

اما بعد، هر کس قرآن را پیشوای خود قرار داده است و مردم را به پیروی از احکام آن بخواند، داد ورزیده است، پس ای ابالحسن شکیب‌باش، من تو را به هدفی جز آن که قرآن تو را بدان رسانده است نمی‌رسانم.^۳

۱. همان، ص ۶۸۷. ۲. همان. ۳. همان.

پیام عمرو بن عاص به علی دو مفهوم داشت. یک مفهوم ظاهری و یک مفهوم باطنی. مفهوم ظاهری همان بود که در ظاهر عبارات او منعکس است و آن این که عمرو بن عاص بر اساس احکام قرآن داوری خواهد کرد ولی معنای باطنی آن دقیقاً در جهت عکس بود. عمرو بن عاص با گفتن اینکه «من تو را به هدفی جز آن که قرآن تو را بدان رسانده است نمی‌رسانم» اشاره‌ای معنی‌دار به تاریخ مبارزات حزب اموی با پیامبر و پیامبری او بود. عمرو بن عاص به علی با زبان اشاره می‌گفت همان‌طور که شما به وسیله قرآن بر ما پیروز شدید ما نیز از قرآن برای پیروزی بر شما استفاده خواهیم کرد و دقیقاً همین‌طور نیز شد. اشعث بن قیس رهبری جناح سازشکار را در عراق برعهده گرفته بود در حالی که مالک اشتر بر مقاومت پافشاری می‌کرد و بتدریج جامعه عراق از حالت امت خارج می‌شد و به عقب برمی‌گشت و به سرعت آماده می‌شد تا در کام فتنه‌های گوناگون فروغلطید و گرفتار گردد. امت جامعه‌ای است که خدا را آهنگ کرده است. و در راه حرکت به سوی قله‌های بلند خداجویی از امام پیروی می‌کند ولی عراق رو به دنیا آورده بود و از امامت روی برتافته بود. روی برتافتگی از امامت یک فرآیند ماهوی در ذات جامعه عراق شده بود. با تداوم جنگ بسیاری از خداجویان عراق به شهادت رسیده بودند و به لقاءالله رفته بودند و آن‌ها که مانده بودند بیش‌تر تمایل به قعود داشتند تا به قیام.

اشعث بن قیس به حضور علی رسید و گفت: «می‌بینم که مردم از اینکه ما داوری قرآن را که به ما پیشنهاد شده است پذیرفته‌ایم خرسندند و بدان شادمانی می‌کنند» بی‌تردید بوده‌اند کسانی که از خاموش شدن شعله‌های جنگ خوشحال بوده‌اند ولی کسانی نیز بوده‌اند که می‌دیدند چگونه تزویر شام بر شمشیر عراق پیروز شده است و عراقیان فریب معاویه و عمرو بن عاص را خورده‌اند و رنج می‌کشیدند.

۳. غروب امت در عراق

تلاش علی در این مقطع از جنگ صفین، تلاشی مذبحانه بود، زیرا معاویه توانسته بود با تزویر دستاویز لازم را برای تسلط بر اندیشه عراقیان به دست آورد و چه بسا برخی از نخبگان را نیز به زر خریده بود و در شرایطی که شکاف در اردوگاه علی افتاده بود، زور معاویه هم می‌چربید و اساساً مسئله اصلی از این مقطع به بعد مسئله رویارویی علی با معاویه برای خاموش کردن شعله تجزیه‌طلبی و طغیان فرماندار

یاغی شام نبود، بلکه مسئله این بود که چگونه می‌توان با نخبگانی که سر رشته‌دار امور در عراق شده بودند تعامل کرد. آن‌ها دیگر از علی فرمان نمی‌بردند. آن‌ها عملاً بر علی فرمان می‌راندند.

افکار عمومی در عراق بازیچه سرینجه هنرمند بازیگران دمشق شده بود. یکی از درس‌هایی که حزب اموی از رسالت نبوی گرفته بود این بود که محمد با تسلط بر افکار عمومی به وسیله قرآن — که آن‌ها آن را پیام خدا نمی‌دانستند بلکه برعکس کل مسئله نبوت را بازی محمد می‌دانستند و می‌خواستند در برابر آن بازی خود را داشته باشند — به پیروزی رسیده است و امویان و قریش اگرچه بیست سال رویارویی مستقیم سیاسی و نظامی را با محمد باخته بودند و قربانیان فراوانی در سه جنگ تاریخ‌ساز بدر و احد و خندق داده بودند ولی با فتح مکه و ورود به جامعه اسلامی، بازی خود را آغاز کرده بودند و این بازی در جنگ صفین به حیاتی‌ترین لحظات خود رسیده بود. لحظاتی که در آن سرنوشت بشریت تعیین می‌شد.



مذاکرات حکمیت شگفت‌انگیزترین بخش بازی بنی‌امیه بود. در این بازی از یک سو جهالت و خیانت و از دیگر سو شیطنت دست به دست هم دادند و امامت را و علی را و در حقیقت روح پیام قرآن را قربانی کردند. قاریانی از سوی عراق و قاریانی از سوی شام در میانه میدان صفین در میان دو اردوگاه آمدند و دوش‌به‌دوش هم ایستادند و به قرآن نگاه کردند و آیات آن را خوب خواندند و به یک نتیجه مهم رسیدند و آن اینکه «آنچه را قرآن زنده کرده است زنده دارند و آنچه را قرآن میرانده و نابود کرده است بمیرانند و نابود شمارند»^۱ درحالی‌که توجه نداشتند آنجا که ایستاده‌اند و مذاکره می‌کنند قتلگاه ده‌ها هزار نفر قربانی از دو طرف است. تکلیف معاویه که روشن بود یک یاغی که علیه امام زمان خودش شوریده بود و اساساً امامت را قبول نداشت، نه امامت پیامبر را و نه امامت علی را و درصدد ایجاد یک نظام سلطنتی بود یعنی همان نظامی که پیامبر برای محو آن در عرصه تاریخ مبعوث شده بود و تکمیل دین او با طرح نظام سیاسی امامت شکل

۱. همان، ص ۶۸۸.

گرفت. ولی قاریان عراق چگونه پا روی خون شهدای جنگ صفین گذاشتند و بر حقانیت تمام کسانی که در راه حفظ نظام امامت و فرمانبرداری از امام زمان خود علی بن ابیطالب — جان باختند، مهر «باطل شد» زدند؟ با پایان یافتن دور اول مذاکرات که همان نمایش قاریان شام و عراق در قتلگاه قربانیان عراقی و شامی بود، در دور دوم مذاکرات قرار بر این گذاشته شده بود که از هر دو طرف فقط یک نفر به عنوان نماینده انتخاب شود و دو نماینده با هم بنشینند و در قرآن جستجو کنند و ببینند که قرآن چه چیزی را زنده کرده تا آن را زنده کنند و چه چیزی را میرانده تا آن را نابود کنند. نماینده شام را معاویه تعیین می‌کرد و او از پیش، عمرو بن عاص بود که از نخستین دشمنان پیامبر بود و در شرایطی که پیامبر در مکه زندگی می‌کرد ضربات مرگباری به مسلمانان زده بود و یکی از کسانی که قربانی توطئه‌های او شده بود شخص عثمان بن عفان بود. در جریان پناه بردن گروهی از مسلمانان به حبشه عمرو بن عاص به عنوان نماینده قریش تمام کوشش‌های خود را کرد تا پناهجویان را به مکه برگرداند و به اسارت بگیرد و هنگامی که نجاشی پادشاه حبشه به این کار تن در نداد با طرح نظرات قرآن درباره عیسی یک غائله سیاسی جدی برای نجاشی به وجود آورد. و بالاخره در میان پناهجویان شایع شد که مشرکین — با نزول آیات قرآن — مسلمان شده‌اند و مسئله تمام شده است و قریش و محمد با هم آشتی کرده‌اند و بدین ترتیب گروهی از پناهجویان — از آن جمله عثمان بن عفان — به تزویر و با پای خود به مکه برگشتند و در نزدیکی مکه پی بردند که فریب خورده‌اند و مجدداً اسیر سیاست قریش شده‌اند. در سپیده دم امامت پیامبر عمرو بن عاص با تزویر و با تمام قامت در مقابل او قیام کرد و در غروب امامت علی، باز این عمرو بن عاص بود که نقش‌آفرینی می‌کرد. شاید به دلیل سابقه دردناک تجربه حبشه بود که هیچ‌گاه دل عثمان با دل عمرو بن عاص صاف نشد و با وجودی که فاتح مصر با پرچم اسلام، عمرو بن عاص بود — او مصر را به نام اسلام و به کام خود و بنی‌امیه فتح کرده بود — و با وجود آن‌که عثمان به امویان نظر محبت داشت و از بیت‌المال صمیمانه به آنان می‌بخشید و آنان را بر دیگران برتری می‌داد ولی عمرو بن عاص را از امارت مصر خلع کرد و هنگامی متوجه خطای سیاسی خود شد که شورشیان گرداگرد دارالخلافه‌اش ایستاده بودند و علیه او شعار می‌دادند و خطبه می‌خواندند. بنابراین نماینده شام کاملاً مشخص بود. او عمرو بن عاص بود. مردی که در دشمنی با پیام و پیامبر بیش‌ترین سابقه را

داشت حتی بیش‌تر از معاویه و هنگامی که معاویه نوجوانی بیش نبود او در افقی قرار داشت که بتواند با قریش دربارهٔ ترور پیامبر هم‌اندیشی کند. ولی از سوی عراق چه کسی به عنوان نماینده در مقابل او قرار گیرد؟ متأسفانه تکلیف نماینده عراق نیز از پیش تعیین شده بود.

به گزارش نصر بن مزاحم با پایان یافتن دور اول مذاکرات

آن‌گاه هر دو گروه [قاریان] به جای خود بازآمدند و مردم گفتند ما به حکم قرآن راضی شده‌ایم. شامیان گفتند ما راضی شده و عمرو بن عاص را برگزیده‌ایم. اشعث و قاریانی که بعدها از خوارج شدند گفتند ما راضی شده و ابوموسی اشعری را برگزیده‌ایم. علی به ایشان گفت من به داوری ابوموسی راضی نیستم و صلاح نمی‌دانم او را بدین مهم بگمارم، اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قاریان گفتند ما جز به او رضایت ندهیم، زیرا وی پیشتر ما را از این واقعه که بر سرمان آمد برحذر داشته بود. علی گفت او از رضایت عمومی بهره‌مند نیست، چه از من جدا شد و مردم را از یاری به من بازداشت و سپس خود بگریخت تا آن‌که پس از چند ماه به او امان دادم؛ اما این ابن عباس را برای چنین مهمی شایسته می‌دانم. گفتند به خدا سوگند (برای ما فرقی نکنند و) پروایی نداریم که خود تو باشی یا ابن عباس و جز کسی را نمی‌خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به هیچ یک از شما در نسبت نزدیک‌تر نباشد. علی گفت پس من اشتر را می‌گمارم. اشعث گفت آیا کسی جز اشتر بود که زمین را بر ما آتشبار کرد و آیا ما زیر حکم کسی جز اشتر هستیم؟ علی به او گفت (مراد از) حکم اشتر چیست؟ گفت حکم او این است که ما تیغ برکشیم و بر یکدیگر بتازیم تا آنچه تو و او می‌خواهید برآورده شود.^۱

بنابراین گزارش علی به آنان گفت:

معاویه برای این کار کسی را که بیش از عمرو بن عاص به رأی و نظرش اطمینان داشته باشد ندارد و او را خواهد گماشت و هیچ یک از قریشیان دستگاهش را به شایستگی عمرو بن عاص نمی‌داند پس شما عبدالله بن عباس را در برابر او برگزینید چه هیچ‌گرهی نیست که عمرو ببندد و عبدالله از گشودنش درماند و هیچ‌گرهی نیست که او بگشاید و این از بستنش فرو ماند و هیچ امری نیست که

۱. همان. ص ۶۸۹.

او استوار دارد و این درهم‌نشدن و هیچ کاری نیست که او در هم‌شکند و این استوارش ندارد. اشعث گفت نه به خدا سوگند تا قیام قیامت نباید میانه ما دو تن از قبیله مُضَر دآوری کنند. اگر او مردی از قبیله مضر را گماشته است من مردی از یمانیان را قرار می‌دهم. علی گفت من بیم آن دارم که (این) یمانی (محبوب) شما فریب بخورد زیرا عمرو چون امری را به هوای نفس و مراد دل خود بگذراند (و در آن سودی داشته باشد) به هیچ رو خدا را در نظر نمی‌گیرد (و از فریبکاری پروایی ندارد). اشعث گفت بخدا سوگند، اگر پاره‌ای به ناخواست ما دآوری کنند ولی یکی از داوران یمانی باشد ما را خوش‌تر از آن باشد که [پاره‌ای] به خوشایند و مراد ما دآوری کنند اما هر دو از قبیله مُضَر باشند.

به گزارش عمر بن سعد: «علی گفت از پذیرفتن دآوری کسی جز ابوموسی خودداری می‌کنید؟ گفتند آری. گفت پس هر چه خود خواهید بکنید»^۱. کار به جایی رسیده بود که اشعث در برابر علی مانند یک فرمانده صحبت می‌کرد و می‌گفت «من مردی از یمانیان را [به عنوان نماینده عراق] قرار می‌دهم» و عملاً سر رشته امور را به دست گرفته بود و این چیزی غیر از یک کودتای غیررسمی نمی‌توانست. باشد آیا اشعث با امویان و سایر نخبگان قدرت مذاکرات دیگری نیز داشته که گزارش آن‌ها وارد تاریخ نشده است؟^۲



چطور شد که علی به این نقطه رسید که بگوید «پس هر چه خود خواهید بکنید»؟ مروی بر حوادثی که گذشت می‌تواند زوایای تازه‌ای را روشن کند. اولین نکته اینکه قاریانی که در نخستین دور مذاکرات در میدان جنگ صفین گرد آمدند و مدتی به قرآن نگاه کردند و به این نتیجه رسیدند که آنچه قرآن زنده کرده است زنده دارند و آنچه را قرآن میرانده و نابود کرده است بمیرانند، بیش‌تر یک نمایش را اداره کرده‌اند تا یک پژوهش. این بدین معنی است که نتیجه حکمیت از پیش برای عده‌ای روشن بوده

۱. همان، ص ۶۹۰.

۲. نام ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس یمنی بود و در سال ۴۴ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. نگاه کنید به:

شمس‌الدین ابی عبدالله الذهبی، دول الاسلام، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۵ ه.ق. - ۱۹۸۵ م، ص ۳۱.

است: زنده کردن یک طرف و نابود ساختن طرف مقابل آن. وگرنه چرا قاریان به این نتیجه نرسیدند که هر دو طرف را به راه خدا هدایت می‌کنیم که راه سعادت دنیا و آخرت همه آن‌ها و همه مردم است و با نتایج مشابه دیگر؟ چرا به این نتیجه رسیدند که باید روی خط مرگ یک طرف و حیات طرف دیگر حرکت کنند؟

نکته دوم اینکه چرا قرار شد در دور دوم مذاکرات از هر طرف یک نماینده انتخاب شود و چرا تعداد بیش‌تری انتخاب نشدند؟ بدیهی بود که اگر تعداد بیش‌تری انتخاب می‌شدند علی نیز می‌توانست در میان نمایندگان نماینده‌ای داشته باشد و آن‌گاه اجرای بازی حکمیت که عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری مشترکاً آن را اجرا کردند با مشکل روبه‌رو می‌شد.

نکته سوم اینکه چرا نماینده شام را معاویه انتخاب کند و نماینده عراق را اشعث بن قیس و یارانش مگر طرف‌های درگیری معاویه و اشعث بودند؟

نکته چهارم اینکه نماینده شام (عمرو بن عاص) همراه، هم‌قسم و هم‌عهد معاویه بود. آن‌ها با هم پیوند دیرین داشتند و به یکدیگر احساس وابستگی و دلبستگی متقابل می‌کردند. و چه قبل از فتح مکه و چه پس از آن و چه در عصر جنگ با اسلام و چه در دوران حضور در جامعه اسلامی آن‌ها همواره در کنار هم بودند در حالی که ابوموسی اشعری در کارنامه زندگیش جز مخالفت با علی و جلوگیری از کمک کوفیان به علی در جنگ بصره هیچ‌گونه سابقه سیاسی دیگری در تعامل با علی نداشت. او اساساً از علی کینه در دل داشت و اصولاً به نظام امامت کوچک‌ترین اعتقادی نداشت و آرزویی جز پس‌گرفتن دارالاماره کوفه را در دل نداشت. فراموش نکرده‌ایم که این زاهد گوشه‌نشین وقتی که از دارالاماره کوفه اخراج گردید چگونه عاجزانه التماس می‌کرد که یک شب دیگر به او اجازه داده شود تا در دارالاماره بیتوته کند و به مناجات با در و دیوار آن بپردازد! او به آسانی نمی‌توانست از دارالاماره کوفه دل بکند.

نکته پنجم اینکه نماینده معاویه ذهن باز و روشنی داشت و می‌دانست که بازی امویان از ابتدای ماجرای شورش‌های کوفه و بصره و مصر تا محاصره دارالخلافه عثمان و مرگ او و تا جنگ جمل و جنگ صفین چیست، در حالی که ابوموسی اشعری تنها درصدد بازگرفتن دارالاماره کوفه بود و به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشید.

چرا چنین وضع دردناکی ناگهان در اردوگاه علی پدیدار شد؟ تجزیه و تحلیل این شرایط با شناخت شخصیت و رفتار یک تیپ اجتماعی که اشعث بن قیس نماینده آن‌هاست امکان‌پذیر است.

اشعث بن قیس یا ابومحمد معدی بن کرب بن قیس ملقب به اشعث از تیره حارث بن معاویه بزرگ قبیله کنده در حضرموت بود. او شخصیتی ماجراجو، قدرت‌طلب و مذبذب داشت. در سال‌های جوانی به قبیله مراد — که پدرش را کشته بودند — حمله کرد و شکست خورد و اسیر شد و ناگزیر شد با پرداخت یک فدیه سنگین خود را نجات دهد. او در سال دهم هجرت پیامبر یعنی در زمانی که همه قبایل در شبه‌جزیره عربستان به اسلام روی می‌آوردند، ناگزیر اسلام آورد ولی پس از رحلت پیامبر مرتد شد و به همراه قبیله‌اش دست به شورش زد که شکست خورد و اسیر شد ولی توانست با ابراز تمایل به ازدواج با خواهر ابابکر — که نابینا بود — رضایت خلیفه را به دست آورد و به زندگی طبیعی برگردد. اشعث در فتح شام برای مسلمانان حضور داشت و در جنگ یرموک یک چشم خود را از دست داد و عراق نیز به فرماندهی او فتح شد و از آن پس اشعث و قبیله‌اش در کوفه ساکن شدند. او در سال ۲۶ هجری در فتح آذربایجان حضور داشت. او مدتی والی آذربایجان بود و مردان قبیله‌اش را در سراب اسکان داد. او در جریان جنگ صفین یکی از فرماندهان جناح راست سپاه علی بود. او به مالک اشتر حسادت می‌کرد و می‌کوشید در جنگ از خود دلاوری و قدرت فرماندهی بیش‌تری نشان دهد و شاید همین رقابت کورکورانه با مالک اشتر در کنار اشتیاق فراوان به کسب قدرت یکی از دلایل خیانت او به علی و یارانش گردید. اشعث در ماجرای حکمیت به گونه‌ای رفتار می‌کرد که موجبات شکست علی را فراهم آورد تا شاید بتواند زمینه سیاسی لازم را به نفع خود در عراق فراهم آورد. ماجرای خیانت او به علی فقط به جنگ صفین محدود نمی‌شود بلکه پای او به ماجرای شهادت امام علی نیز کشیده شد. کما اینکه دخترش هم، امام حسن را به شهادت رساند و پسرانش جزو قاتلان امام حسین شدند و ریشه همه این خیانت‌ها و جنایت‌ها یک چیز بود: جاه‌طلبی. اشعث — همان‌طوری که گفته شد — نماینده یک قشر اجتماعی است که در عصر علی هنوز به بلوغ تاریخی برای درک فلسفه وجودی نظام امامت نرسیده است ولی در یک شرایط ویژه تاریخی خود را وارد جامعه‌ای می‌کند که در هسته مرکزی آن انصار پیامبر و اصحاب او قرار داشته‌اند. ظهور اشعث در صحنه سیاست، به معنی غروب امت در عراق بود.

۴. ابوموسی اشعری و معاویه

ابوموسی اشعری رنجیده از اینکه دارالاماره کوفه را از دست داده، در نقطه‌ای از سرزمین شام که آن را عُرُض می‌نامیدند رحل اقامت افکنده بود و چشم به افق حوادث دوخته بود. ما هیچ اطلاعی از ارتباطات احتمالی ابوموسی اشعری و معاویه پیش و هنگام ماجرای حکمیت نداریم ولی توجه به واقعیت‌های زیر می‌تواند تاحدودی گویای لایه‌های پنهان رخدادها در آن روزگار باشد.

یکم: ابوموسی اشعری و معاویه هر دو در جستجوی قدرت بودند منتها دامنه آزهای سیاسی آن‌ها با هم تفاوت داشت. ابوموسی با همان دارالاماره کوفه خوش بود ولی معاویه شام را می‌خواست و در نهایت در اندیشه کسب قدرت در کل قلمرو اسلامی بود.

دوم: و این دو مرد، در مقابل خود و بر سر راه خود به سوی شهر آرزوهایشان یک دیوار بلند می‌دیدند و این دیوار علی بود و بلندیش به درازای سابقه خدمتش به پیام و پیامبر و میزان جدیتش در راه معرفی نظری و عملی پیام پیامبر به تاریخ بود. سوم آن‌که: هر دو به نسبت‌هایی از علی زخم خورده بودند. معاویه که از جنگ بدر تا خندق و از جنگ خندق تا صفین جای شمشیر استقامت علی را روی شانه آزهای خود و خانواده‌اش احساس می‌کرد و ابوموسی اشعری خاطره جنگ جمل و اخراج او از دارالاماره کوفه را نمی‌توانست فراموش کند.

چهارم: با توجه به آنچه یاد شد، این هر دو خواهان فروریختن آن دیوار بودند ولی می‌دانستند محو فیزیکی علی بازتاب اجتماعی سنگینی را به دنبال دارد. بنابراین محو سیاسی علی هم مطلوب معاویه بود و هم می‌توانست مطلوب ابوموسی اشعری باشد.

پنجم: اگر از دریچه چشم مردانی نظیر ابوموسی اشعری و اشعث بن قیس نگاه کنیم حذف سیاسی علی [حتی اگر شده حذف سیاسی معاویه] می‌توانست برای آن‌ها فرصت‌های سیاسی گرانمایی را به وجود آورد.

در چنان شرایطی بود که ابوموسی اشعری به داوری خوانده شد و از شام به سوی عراق حرکت کرد در حالی که احساس می‌کرد دست تقدیر او را وارد یک بازی سرنوشت‌ساز کرده است.

در اردوگاه علی خیلی‌ها نگران سرانجام حکمیت بودند. مالک اشتر که موضع بسیار تندی علیه عمرو بن عاص داشت، به علی گفت: «ای امیر مؤمنان مرا در برابر عمرو بن عاص بدار، به خداوندی که جز او خدایی نباشد، سوگند به محض آن‌که چشمم بر او افتد وی را بکشم»^۱

احنف بن قیس گفت: «این عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) مردی است که من عصارهٔ عقل و فهمش را دوشیده (و او را سنجیده) و بسیار سطحی و کندذهنش یافته‌ام. وی خود از یمن است و قومش با معاویه هستند و راستی را که تو با مردی تیزهوش و گران‌سنگ مواجه هستی. مردی که با خدا و پیامبرش جنگیده است، حریفی که درخور آن قوم باشد کسی است که چنان (از دام نیرنگ آنان) دور بماند که گویی بر ستارگان مأوی گزیده و چنان (به کاردانی و دوست‌نمایی و دانستن اسرار) نزدیکشان باشد که گویی در کف آنان قرار گرفته است. پس مرا بفرست که به خدا سوگند هیچ عهدی بر من نبندند مگر آن‌که من عهدی استوارتر از آن به سود تو با آنان بندم. اگر گویی من از اصحاب پیامبر خدا (ص) نیستم پس یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) غیر از عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] را بفرست و مرا نیز همراه او گسیل دار».^۲

و علی پاسخ داد: «اینان عبدالله بن قیس را علم کرده و نزد من آورده‌اند و گفته‌اند این را بفرست که ما بدو رضایت داده‌ایم» و دردمندانه ادامه داد که «خداوند امر خویش را خواهد راند.» و ابن کوّاء در حضور علی به پاخاست و گفت: «این عبدالله بن قیس نماینده اهل یمن به پیشگاه پیامبر (ص) و متصدی تقسیم غنائم از جانب ابوبکر و کارگزار عمر است و ما عبدالله بن عباس را به ایشان پیشنهاد کردیم ولی ادعا کردند که او با تو نسبت خویشاوندی دارد و به طرفداری در کار تو متهم است»^۳

منظور ابن کوّاء از نمایندگی اهل یمن به وسیله عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] حضور ابوموسی به عنوان یکی از نخبگان قبایل یمن برای اعلام پیام همکاری و هم‌آیینی با مسلمانان است و این امری است که همه رؤسای قبایل عرب در عام الوقود به دلایل سیاسی و امنیتی و اقتصادی خود را به انجام آن ناگزیر می‌دیده‌اند ولی نقش‌آفرینی ابوموسی اشعری در عصر ابابکر و عمر حکایت از همگرایی او با حزب اموی دارد زیرا امویان حضور در نهاد قدرت را از عصر

۱. همان، ص ۶۹۰. ۲. همان ص ۶۹۲. ۳. همان.

ابابکر آغاز کردند و با عبور از خلفای راشدین و تأسیس امپراطوری اموی نماد قدرت را نیز به دست گرفتند.

نقش ابوموسی اشعری در ماجرای حکمیت به قدری تردیدبرانگیز بود که ایمن بن خُریم اسدی که در شام زندگی می‌کرد ولی از معاویه فاصله گرفته بود چنین سرود:

اگر قوم را رأی خردمندان‌ای شاید که از گمراهی محفوظ مانند باید این عباس را
گسیل دارند.^۱

خدا پدرش را رحمت کند، چه بزرگمردی است که در میانه مردم برای حل مشکلات بی‌همتاست

ولی اینک کار شما را به سالخورده‌مردی یعنی وانهاند که خود حاصل ضرب پنج در شش را نمی‌داند

اگر عمرو با او به خلوت نشیند وی را به گرداب‌های نیرنگ خود درافکند و آن قوچ گم‌کرده‌راه را به امید دستیابی بر ستاره نگون‌سار کند.^۲

(ای پیک) بدون شما تن (و علامت)، از پیش خود، سخن (و اندرز) مردی را که از گفتن حق پروایی ندارد به علی بازگو.

ای ابالحسن، این اشعری مورد اطمینان نیست. بدان که (خیرخواهانه) رهنمایی شدی و آگه باش که «پای» چون «سر» و «دون» چون «والا» نباشد.

به یار نزدیک تر خود که پیشوای آن قوم است، یعنی به پسر عمویت ابن عباس توجه کن و او را برگزین که شایسته تر است.^۳



ولی علی را چه گزینه‌ای در پیش روی بود هنگامی که بخش قابل‌توجهی از عراقیان به رهبری اشعث بن قیس در مقابل او ایستاده بودند که یا حکمیت را بپذیر یا پذیرای شمشیر ما باش، و پس از پذیرش حکمیت می‌گفتند جز ابوموسی اشعری هیچ‌کس دیگری را ما نمی‌پذیریم. علی باید یا به استقبال یک جنگ داخلی

۱. در شعری با این مطلع:

لو كان للقوم رأی يعصمون به من الضلال رموكم باین عباس

۲. در فارسی این داستان را در مورد پلنگ گویند که از فرط افزون‌طلبی بر قله‌های بلند رود و از روی نادانی جنگ افکند که ماه را دربرآید و بدان سبب از صخره به زیر افتد و هلاک شود.

۳. همان، ص ۶۹۳.

زودهنگام می‌رفت که به قربانی شدن خودش و پیامش برای تاریخ منتهی می‌شد و یا می‌کوشید آنچنان با سیر حوادث به پیش برود که اگر خودش و دودمانش قربانی می‌شوند، راهش و پیامش — که تفسیر و تأویل درست راه و سیرهٔ پیامبر بود — در تاریخ باقی بماند. علی راه دوم را برگزید.



به گزارش نصر بن مزاحم «چون شعر ایمن به گوش کسان رسید، دل گروهی از دوستداران و شیعیان علی علیه‌السلام به عبدالله بن عباس گرایید و به سوی او پر گشود، ولی «قاریان» از پذیرفتن (داوری) هر کس دیگری جز ابوموسی خودداری ورزیدند.»^۱

نصر مشخص نکرده است که این «قاریان» چه کسانی بوده‌اند ولی پیش از آن گزارش داده است که گروهی از قاریان شام در گرماگرم نبرد به سپاه علی پیوستند. آیا آن «گریز» از شام و «ستیز با علی» دو روی یک سکه بوده است؟

به گزارش عمر بن سعد، بسر بن أرطاه گفته است: «معاویه بدین مدت (طول جنگ) رضایت داده (و خود خواستار ادامه آن) بود ولی اگر از من شنوایی داشت بی‌گمان از این مدت کاسته (و بسی زودتر بدان خاتمه داده) بود»^۲

این گزارش نشان می‌دهد که در اردوگاه معاویه تصمیم‌گیرندهٔ نهایی معاویه بود زیرا جامعهٔ شام یک جامعه بسته و با نظامی اقتدارگرا بود که در آن حرف آخر را سلطان می‌زد در حالی که در جامعه علی شرایط کاملاً تفاوت می‌کرد. علی معتقد بود که امت — جامعه‌ای که خدا را آهنگ کرده است — موظف به شناسایی امام و پیروی از اوست ولی اگر جامعه نخواهد امت باشد یعنی نخواهد خدا را آهنگ کند بلکه رو به سوی دنیا آورده باشد، در این صورت امام نمی‌تواند جامعهٔ دنیاطلب را به اجبار با معیارهای الهی اداره کند زیرا در نهایت هر کس مسئول تعیین سرنوشت خویش است. گزارش عمر بن سعد این حقیقت را نیز به ما یادآوری می‌کند که معاویه برای بازی سیاسی حکمیت یک طرح از پیش تعیین شده داشته است ولی این طرح را هنگامی به اجرا درآورد که اردوگاه علی از شدت جنگ کاملاً خسته شده و عده‌ای به صورت ناراضیان فعال علیه مقاومت و ادامه جنگ در آمده بودند.

۱. همان. ۲. همان، ص ۶۹۳.

این در شرایطی بود که به نظر ناظران بی‌طرف، نیروهای معاویه نیز به اندازه کافی تحلیل رفته بودند و اگر از سوی یاران علی مقاومت بیش‌تری صورت می‌گرفت پیروزی نهایی در دسترس بود. ولی پیروزی نهایی علی برای کسانی که در عراق نقش عبدالله بن ابی در زمان پیامبر در مدینه را بازی می‌کردند، یعنی برای مردانی نظیر اشعث بن قیس چندان خوش‌آیند نبود زیرا می‌دانستند که در مدینه محمد و علی، عبدالله بن ابی و اشعث بن قیس امتیاز بیش‌تری نسبت به سایر شهروندان نخواهند داشت، کما اینکه خود محمد و علی نیز امتیازی فراتر از افراد ساده جامعه اسلامی برای خود قائل نبودند. در حقیقت اشعث بن قیس تا آنجا با علی در راه مبارزه با معاویه می‌جنگید که به فرسایش معاویه کمک کند نه به پیروزی حق که به پیروزی علی می‌اندیشید زیرا می‌دانست خود نمی‌تواند نقش یک هم‌اورد را در مقابل معاویه بازی کند ولی می‌تواند در پیروزی با علی [که این نقش را با شایستگی ایفا می‌کند] شریک شود و هنگامی که جنگ فرسایشی شد و از طرف دیگر، در گفتگو با عتبه، احساس کرد وزن سیاسی‌اش در چشم معاویه افزایش پیدا کرده و عتبه حتی او را به عنوان بزرگ عراق می‌شناسد به تضعیف علی روی آورد زیرا علی تضعیف‌شده به نفع جاه‌طلبی‌های او بود. ولی اگر روزی ناگزیر می‌شد از میان علی و معاویه یک نفر را انتخاب کند بی‌تردید معاویه را انتخاب می‌کرد زیرا معاویه به اندازه وزن سیاسی نخبگان عراق به آن‌ها طلا می‌داد و علی نمی‌داد. ایمن بن خُزَیم یکی از ناظران بی‌طرف که حاضر به جنگ با علی به نفع معاویه نشد طی سروده‌ای خطاب به شامیان گفت:^۱

هلا سوگند بدان کاو زمین را در جای خود استوار بداشت و قرآن را به شب قدر فرو فرستاد، اگر سپاه عراق بر شما تازد کس نداد که سرانجام کار چه خواهد شد، خدا داند و بس.

همان‌گونه که عدی بن حاتم پیشاپیش سپاه، صفوف را شکافت و اشتر سپیده‌دمان سواران را رهبری کرد.

در آن میان شریح بن هانی و زحر بن قیس ناوک نیزه‌های بلند خود را بر سینه‌هایشان دوختند

۱. در شعری با این مطلع:

اما و اَلَّذی اُرسی بشیراً مکانه و انزل ذالفرقان فی ليله القدر

آن روز که اشعث دامن رزماوری چنان بر کمر زده بود که (این حالت) او را به گونه حارث بن ابی شمر ساخته بود.^۱ ای پسر حتماً حتماً آن دشوار روز را به یاد داری و نیک می‌شناسی که زنان در زمان طُهر از هول آن دچار آلودگی شدند.^۱ نوزادان قبیله پیش از وقت پیر و سپیدموی گشتند، آن پاره‌مزدی که پیش از افکنده‌اند چون بانگ شتر بچه نمود، شوم است.^۲ ای بسر بن اوطاة پیاونداری و نیزه‌گذاری تو که آهنگ سیراب کردن شامیان داری (برعکس) برای آنان تشنگی افزاست. و عمرو بن سفیان به بدترین حالتی در معرکه‌ای آتشبار، گداخته‌تر از مجمر آتش، درافتد.^۳

لحن شعر ایمن بن خُزیم حکایت از سایه ترسی دارد که بر اردوگاه شام در لحظه برآوردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها افتاده بود. اگرچه «طرح قرآن بر سر نیزه کردن» تنها راه فرار معاویه از تنگنای جنگ بود ولی در عین حال بهترین گزینه سیاسی برای پیروزی بر علی و بقایای اصحاب پیامبر که به شدت در مقابل معاویه و ارتجاع عرب مقاومت می‌کردند نیز بود. کما اینکه طرح پذیرش اسلام در جریان فتح مکه اگرچه تنها راه نجات ابوسفیان از یک مرگ حتمی بود ولی در عین حال بهترین گزینه سیاسی برای ورود به مدینه النبی و زمینه‌سازی برای پیروزی قطعی امویان در یک نبرد قدرت برای در اختیار گرفتن منصب حکومت جامعه اسلامی نیز بوده است.

۵. قرارداد و مذاکرات سازش

با تحمیل طرح حکمیت به علی و به دنبال مذاکرات سازش، قرارداد آتش‌بس به شرح زیر نوشته شد:

این (پیمانی) است که علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و پیروان آن دو خواسته‌اند و در آن هر دو طرف به پذیرفتن داوری کتاب خدا و سنت پیامبر او

۱. یعنی زنان بی‌وقت از ترس حایض شدند.

۲. مراد از بانگ شوم شتر بچه، به حکایت قرآن مجید آن است که کثره ناقة صالح نبی پس از آن‌که قوم نمود مادرش را کشتند بانگ شومی برآورد و تمامی نمود نابود شدند.

۳. همان، ص ۶۹۴.

(ص) رضایت داده‌اند. علی آن را بر عراقیان و شیعیان خویش، خواه حاضر و خواه غایب نافذ و معتبر دانسته [و معاویه بر یاران خود، از حاضر و غایب واجبش شمرده] است. ما به داوری قرآن، در آنچه حکم کند، تن سپرده‌ایم و برعهده گرفتیم هر فرمان که قرآن دهد بپذیریم چه هیچ چیزی جز این ما را گرد هم نیاورده است (و به اختلافات ما پایان نمی‌دهد). ما کتاب خدا را از آغاز تا پایانش داور اختلافات خود قرار دادیم، آنچه را زنده داشته است زنده می‌داریم و آنچه را میرانده (و نابود کرده) می‌میرانیم (و نابود می‌کنیم)

بر این اساس هر دو طرف درخواست کردند و به توافق رضایت دادند:

علی و شیعیان او رضایت دادند که عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] را به عنوان ناظر و داور گسیل دارند. معاویه و یارانش رضایت دادند که عمرو بن عاص را به عنوان ناظر و داور بفرستند به این شرط که آن دو به استوارترین و بزرگ‌ترین وجهی که خداوند از هر یک از آفریدگان خود پیمان گرفته ملتزم به عهد و پیمانی الهی باشند که: در مأموریتی که بدان گسیل شده‌اند قرآن را فرا روی خود دارند و در داوری خود از آنچه در قرآن نگاشته شده تجاوز نکنند. و اگر در قرآن نگاشته‌ای نیافتند کار را به مدار سنت جامع پیامبر خدا (ص) برگردانند و به هیچ رو نباید به خلاف تکیه کنند و در این امر به دنبال هوای خویش روند و به شبهه درافتند. و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از علی و معاویه عهد و پیمانی الهی بازستانند که آن دو بدانچه این دو [عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری] به موجب کتاب خدا و سنت پیامبر او (ص) داوری می‌کنند رضایت دهند و سرسپارند و حق ندارند که آن داوری را بشکنند و راه مخالفت با آن را در پیش گیرند.

و هر دو داور در داوری خویش، مادام که از حق تجاوز نکرده‌اند، بر خون و اموال و خانواده خود درامانند، خواه داوری آن‌ها خرسند را خوش آید یا ناخرسند را ناخوشایند افتد.

و امت در داوری عادلانه‌ای که آن دو بگذرانند یاور ایشانند.

و اگر یکی از داوران پیش از پایان داوری درگذشت فرمانروای طرفداران او با یارانش به جای وی مردی دیگر را که اهل عدل و انصاف باشد، بر همان عهد و

پیمان یار در گذشته‌اش و با التزام بر داوری به موجب کتاب خدا و سنت پیامبر او (ص) برمی‌گزینند. و او از همان شرط و امانی که یارش را بوده است برخوردار است.

و اگر یکی از دو فرمانروا پیش از اتمام داوری درگذشت، پیروانش حق دارند که به جای او مردی را که به دادگری وی رضایت دارند به ولایت (و فرمانروایی) بر خویش بگمارند.

این قضیه بدین صورت واقع شد (و قطعیت پذیرفت) و همزمان و همراه با آن، امنیت و موجبات مذاکره و ترک اسلحه و مسالمت و صلح تأمین گشت.

بر داوران واجب است که عهد و پیمان الهی را مرعی دارند و از خود اجتهادی (برابر نص قرآن) نیارند و به عمد، دست به جور نگشایند و به شبهه درنیفتند و در داوری خویش از حکم قرآن و سنت پیامبر خدا (ص) درنگذرند. و گر چنین نکنند، امت تن به داوری آنان درنهد و عهد و ذمه‌ای را که آن دو بر گردن گرفته باشند نپذیرد.

تمام مواردی که در این سند نام برده شده، شامل شروطی که بر هر دو فرمانروا، و هر دو داور و هر دو گروه نهاده شده است، واجب‌الاجراست.

و خداوند نزدیک‌ترین شاهد و پیوسته‌ترین (مراقب) و نگهبان باشد. و مردم جملگی تا پایان این مدت (تا اتمام داوری) بر جان و مال و خاندان خویش ایمنند و اسلحه بر زمین نهاده می‌شود و راه‌ها به آزادی گشوده می‌ماند و غایب و حاضر هر دو گروه در برخورداری از امنیت یکسانند.

داوران حق دارند که در منزلگاهی به فاصله‌ای برابر، میان عراقیان و شامیان درآیند و از مردم جز کسانی که خود دوست دارند و هر دو بر دیدارشان تراضی کنند، کسی نزدشان نرود.

مسلمانان (آغاز) داوری را به پایان ماه رمضان وانهاده‌اند، اما اگر رأی داوران بر آن قرار گیرد که زودتر به داوری پردازند، چنان کنند و اگر خواهند آن را به بعد از رمضان و پس از عید فطر موکول دارند ایشان را چنین حقی باشد. اما اگر آن دو تا پایان موسم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر او (ص) داوری نکردند، مسلمانان همچنان که از آغاز بوده‌اند بر حالت جنگ باقی مانند و شرطی میان هیچ‌یک از دو گروه نباشد.

و مراعات این عهد و پیمان الهی به تمامی، وفاداری بدانچه در این پیمان نامه آمده برعهده امت است. و امت بازوی بازدارنده و کوبنده کسی است که در این زمینه راه الحاد و ستم پیش گیرد یا بخواهد این پیمان را بشکند.

از یاران علی این کسان بدانچه در این پیمان آمده است شهادت دادند: عبدالله بن عباس و اشعث بن قیس و مالک بن حارث اشتر و سعید بن قیس همدانی و حُصَین و طُفیل پسران حارث بن مطلب و ابو اُسَید، مالک بن ربیعہ انصاری و خباب بن الارث و سهل بن حنیف و ابوالیسر بن عمرو انصاری و رفاعه بن رافع بن مالک انصاری و عوف بن حارث بن مطلب قرشی و بریده الاسلمی و عقبه بن عامر جهنی و رافع بن خدیج انصاری و عمرو بن حَمِق خزاعی و حسن و حسین پسران علی و عبدالله بن جعفر هاشمی و نعمان بن عجلان انصاری و حجر بن عدی کندی و رقاء بن مالک بن کعب همدانی و ربیعہ بن شُرَحْبیل و ابوصفره بن یزید و حارث بن مالک همدانی و حجر بن یزید و عقبه بن حُجَیّه و از یاران معاویه: حبیب بن مُسَلِمه الفهری و ابو اعور بن سفیان سَلَمی و بسر بن ارطاه قرشی و معاویه بن خدیج کندی و مخارق بن حارث حمیری و رَعَبَل بن عمرو سکسکی و عبدالرحمن بن خالد مخزومی و حمزه بن مالک همدانی و ربیع بن یزید همدانی و یزید بن حُرّ ثقفی و مسروق بن حرملة الکلی و نُمَیر بن یزید حمیری و عبدالله بن عمرو بن عاص و علقمه بن یزید کلبی و خالد بن معرّض سکسکی و علقمه بن یزید جُرمی و عبدالله بن عامر قرشی و مروان بن حکم و ولید بن عقبه القرشی و عتبه بن ابی سفیان و محمد بن ابی سفیان و محمد بن عمرو بن عاص و یزید بن عمر جذامی و عمار بن احوص کلبی و معده بن عمر تجیبی و حارث بن زیاد القینی و عاصم بن منتشر جذامی و عبدالرحمن بن ذی الکلاع حمیری و قباح بن جلهمة الحمیری و ثمامه بن حوشب و علقمه بن حکیم و حمزه بن مالک.

بر این اساس که بر آنچه در این نامه آورده ایم عقد و پیمان الهی میان ما حکمروا باشد.

این پیمان را عمر [ابن سعد] به روز چهارشنبه سیزده روز مانده از ماه صفر سال سی و هفتم نوشت.^۱

نرمشی که علی در این مقطع تاریخی از خود نشان داده است نظیر نرمشی است که در هنگام رحلت پیامبر و در شرایطی که قریش نظام امامت را تبدیل به نظام خلافت می کردند، از خود نشان داد. بی تردید تهدید جنگ داخلی و یا نگرانی از نفوذ سیاسی معاویه و خطر ترور و شهادت هیچ کدام نمی توانند این نرمش را توجیه

۱. همان، ص ۷۰۱.

کنند. علت اصلی این نرمش، اصول‌گرایی علی علیه‌السلام بود. علی یک اصول‌گرا به معنای واقعی کلمه بود و او در راه حفظ اصولی که به آن‌ها اعتقاد داشت به شهادت رسید. بنابر ویژگی‌های سیره امامت، امام نمی‌تواند امت غایب را امامت کند.^۱ زیرا نماز امامت از امت آغاز می‌شود. هنگامی که امت [به عنوان جمعی که حرکت به سوی خدا را اراده کرده‌اند] در صحنه مسئولیت حاضر می‌شوند، امام مکلف به رهبری مردم می‌گردد. ولی اگر روزی امت باصراحت اعلام کند که دنیاگرایی را بر خداگرایی ترجیح داده است امام نمی‌تواند رهبری آن‌ها در جدایی از مسیر الهی را برعهده گیرد. در این نقطه راه امام از راه آن مردم جدا می‌شود و آن مردم نیز از حالت «امت» خارج شده به صورت یک گروه انسانی درمی‌آیند که هر نامی می‌تواند داشته باشد ولی نام «امت رسول الله» را نمی‌تواند بر خود بگذارد و کوفه در چنین شرایطی قرار گرفته بود. علی از کفر دمشق شکست نخورد، علی از ارتداد کوفه — از مسیر الهی خویش — شکست خورد.

نکته دیگر آن‌که مفاد قرارداد حکمیت به گونه‌ای نوشته شده بود که اگر نمایندگان طرفین به صورت صادقانه به آن عمل می‌کردند نتیجه آن می‌توانست کاملاً به نفع حق و در مسیر درست باشد ولی چه باید کرد که این نمایندگان هر دو هم به قرارداد و هم به علی و هم به کوفه خیانت کردند. عمرو بن عاص در این خیانت بازیگری خود را نشان داد و ابوموسی اشعری نقش یک بازی خورده را ایفا کرد.



علی می‌دید که کوفه فرصت ایجاد جامعه طراز قرآن را از دست داده است و او از این به بعد باید بکوشد تا جلوی خطرهای بیش‌تری که متوجه دو راهبر اصلی پیامبر است را بگیرد.



به گزارش نصر بن مزاحم «عمر بن سعد چنین نگاشته بود «این پیمان بنا به

۱. در مورد ویژگی‌های سیره امامت نگاه کنید به: محمدحسن زورق، دو حرکت در تاریخ، جلد اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۰، جلد اول بخش امامت.

درخواست علی، امیر مؤمنان فراهم آمد» معاویه گفت اگر من اقرار داشته باشم که او «امیر مؤمنان» بوده و من با وی جنگیده‌ام (بدین معنی است که) خود بد مردی بوده‌ام عمرو [بن عاص به عمر بن سعد] گفت فقط نام و نام پدرش را بنویس، چه وی امیر شماسست ولی امیر ما نیست. چون نامه را (برای اظهار نظر مجدد) به علی نشان دادند فرمود آن (عنوان) را محو کنند. احنف گفت عنوان «امیرالمؤمنین» را از نام خود، حذف مکن، چه مرا بیم آن است که اگر آن را از عنوان خود بزدايي ديگر هرگز به تو بازنگردد. هر چند مردم باز هم با یکدیگر بجنگند (به هیچ قیمت) آن را مزداي. پس (علی) دیری از روز از زدودن آن عنوان خودداری کرد، تا آنکه اشعث بن قیس بیامد و گفت این نام را بزداي. علی گفت لا اله الا الله و الله اکبر. سستی (تاریخ تکرار می‌شود) به خدا سوگند که این ماجرا به نگارش آن نامه‌ای ماند که من روز (صلح) حدیبیه از جانب پیامبر خدا (ص) به خط خود نگاشتم و نوشتم: «این پیمانی است که محمد پیامبر خدا (ص) و سهیل بن عمرو بر اساس آن صلح می‌کنند» و سهیل (به رسول الله ص) گفت من با نامه‌ای که [در آن] خود را پیامبر خدا (ص) نامیده‌ای، موافق نیستم، چه اگر تو را پیامبر خدا می‌دانستم، با تو نمی‌جنگیدم و در حالی که (بپذیرم) تو پیامبر خدا بوده‌ای و من تو را از طواف خانه خدا بازداشته‌ام (به موجب این اعتراف کتبی که اینک به تو خواهیم داد) باید به تو ستم کرده باشم. اما بنویس «محمد پسر عبدالله» تا موافقت کنم. آن گاه محمد (ص) فرمود «ای علی، من (هم) پیامبر خدایم و (هم) محمد پسر عبدالله و این امر که در نامه خود بنویسم «از محمد بن عبدالله» پیامبری مرا از من نمی‌زداید، پس بنویس «محمد بن عبدالله». مشرکان دیری در این باره با من بگو مگو داشتند. پس امروز به فرزندان همان اشخاص (مشرک) چنان نویسم که پیامبر خدا (ص) به پدران‌شان نوشت و سنت و نمونه‌ای چنین نهاد. عمرو بن عاص گفت سبحان الله تو بدین گونه تمثیل ما را در حالی که مؤمن هستیم، به کافران مانده کنی؟ پس علی به وی گفت: «ای پسر نابغه^۱ تو کی یار و دوستدار کافران و دشمن مسلمانان

۱. نابغه نام مادر عمرو بن عاص است که به بدنامی شهره بود و در یک طهر پنج هم‌آغوش داشت (ابولهب و ابوسفیان و هشام و امیه و عاص بن وائل) و چون عمرو را پس از آن طهر بزاد بین آن پنج نفر در انتساب فرزند اختلاف افتاد و سرانجام عاص بن وائل که بیش‌تر از دیگران به نابغه اتفاق می‌کرد علی‌رغم شباهت نوزاد به ابوسفیان او را پسر خود خواند. منبع: (نسب عمرو بن عاص در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه هنگام شرح خطبه ۸۳ به تفصیل آمده است و نیز نگاه کنید به نقش ائمه در احیاء دین از علامه سیدمرتضی عسگری، جلد هشتم صفحه ۲۶، انتشارات مجمع علمی اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۳ - تهران).

نبوده‌ای^۱ و آیا به کس دیگری جز مادرت مانی که تو را بزاد؟» عمرو برخاست و گفت به خدا سوگند از این پس هرگز در مجلسی با تو به یک جا ننشینم. علی گفت به خدا سوگند، امیدوارم خداوند (نتیجه این تباهی‌ها را) بر تو و یارانت آشکار کند. بنابراین گزارش گروهی از سپاهیان علی برای دفاع از طرح عنوان «امیرالمؤمنین» در صلح نامه اظهار آمادگی برای جنگ کردند ولی سهل بن حنیف آن‌ها را آرام کرد و گفت: «ما به روز (صلح) حدیبیه با پیامبر خدا (ص) بودیم و اگر جای جنگ بود بی‌گمان می‌جنگیدیم»^۲.



مالک بن اشتر از مخالفان سرسخت این صلح‌نامه بود وی گفت: «از هیچ کران، از راست و چپ، روی خوش نبینم اگر در این پیمان‌نامه که درباره صلح و سازش است نامی از من برده شده باشد. مگر نه این است که من از پروردگارم برهانی آشکار (بر لزوم جنگ) و نیز یقینی قطعی بر گمراهی دشمنم دارم؟! و مگر نه اینکه اگر شما بر سست‌کوشی و شکست اتفاق نمی‌کردید پیروزی (بسیار نزدیک) را به عیان می‌دیدید؟» اشعث بن قیس با غرور در پاسخش گفت: «حقیقت این است که تو نیز خود نه پیروزی را دیدی و نه شکست را (و رزمیدن نتیجه‌ای نداشت) پس بیا گواهی ده و بدانچه در این پیمان‌نامه نگاشته شده است اقرار کن که تنها بدین وسیله است که از دیگر مردم روی نمی‌گردانی (و تکرور نمی‌کنی)»^۳ مالک بن اشتر پاسخ داد: «برعکس، به خدا سوگند، من در (امور) دنیا به انگیزه دنیاطلبی تو و در (امور) آخرت به خاطر گریز تو از آخرت از تو روی گردانم. خداوند بدین شمشیر من خون‌های مردانی را ریخته است که تو در نظر من از هیچ‌یک از آن‌ها بهتر نیستی و ریختن خونت حرام‌تر از ریختن خون هیچ‌یک از آنان نیست (و تو بیش از آن‌ها سزاوار کشتنی) با این همه من بدانچه علی، امیر مؤمنان کند رضایت دارم. به هر جا درون شود، درون شوم و از هر جا برون آید، برون آیم زیراوی جز به راه درستی و هدایت نرود.

۱. اشاره‌ی است به جنگ‌هایی که در آن‌ها عمرو بن عاص با پیامبر خدا جنگیده است.

۲. پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۷۰۳. ۳. همان، ص ۷۰۷.

فصل دوم

بازخوانی فتنه حکمیت

۱. ملی‌گرایی در مقابل اسلام

اشعث یک ملی‌گرای کامل بود. او به گمان خودش تنها به مصالح عراق می‌اندیشید و کاری جز آن نداشت که یک روز به نام عراق بجنگد و روز دیگر به نام عراق در پی سازش باشد. او به نبوت و امامت و فطرت الهی انسان چندان کاری نداشت به‌ویژه او درک صحیحی از نظام امامت نداشت و عملاً از امام پیروی نمی‌کرد و مانند تمام ملی‌گرایان زیر لوای «ملت خود» در جستجوی بسط و گسترش «قدرت خود» بود. او به عنوان یک ملی‌گرا در مقابل اسلام قرار گرفته بود.

اشعث پیمان را برداشت و به میان مردم رفت تا آن را [به گونه‌ی یک فاتح که قرارداد تسلیم را به دشمنش تحمیل می‌کند] برای مردم بخواند. به گزارش شقیق بن مسلم [و به روایت ابن ابی‌الحدید سفیان بن سلمه]:

نخست بر صفوف شامیان و از برابر فوج‌ها و پرچم‌های ایشان گذشت و آنان بدان رضایت دادند، سپس بر صفوف و فوج‌ها و پرچم‌های عراقیان گذشت و بدیشان عرضه داشت تا آن‌که بر فوج‌ها و پرچم‌های (قبیله) عنزه گذشت — در صفین چهارهزار خفتان پوش از عنزه با علی بودند — چون اشعث بدیشان رسید و پیمان‌نامه را بخواند دو جوان از آن میان گفتند: «لا حکم الا لله هیچ حکمی جز خدا را نباشد» آن‌گاه با شمشیر به صفوف شامیان حمله بردند [و جنگیدند] تا نزدیک سرپرده‌ی معاویه رسیدند و کشته شدند. آن دو نخستین کسانی بودند که این شعار را دادند و نامشان معدان و جعد بود و هر دو برادر بودند. سپس (اشعث) بر (بنی) مراد گذشت و (پیمان‌نامه را) بخواند. صالح بن شقیق که از سران ایشان بود گفت:

ما لعلی فی الدماء قد حکم لو قاتل الاحزاب يوماً ما ظلم

علی را نشاید که در ریختن خون تن به داوری دهد. وی اگر روزی با احزاب مخالف بجنگد ستم نکرده است.^۱

و ادامه داد که: «حکمی جز خدا را نباشد گرچه مشرکان را خوش نیاید»^۲
بنا بر این گزارش اشعث بن قیس:

بر فوج‌های بنی راسب گذشت و پیمان را بر آنان بخواند. گفتند داوری جز خدا را نشاید، ما راضی نیستیم که در کار دین خدا، مردمان را به داوری گیرند. سپس بر فوج‌ها و پرچم‌های بنی تمیم گذشت و آن را بر ایشان بخواند مردی از آن میان گفت: «حکمی جز خدا را نشاید، که داوری به حق کند و او بهترین داوران است.» و مردی به دیگری گفت: «اما (از حق نگذریم) این (کس که چنین گفت) ضربتی کاری زد.» عروۃ بن اُذیه برادر مرداس بن اودیّه تمیمی پیش آمد و گفت: «آیا مردمان را در کار خدا به داوری گمارند؟ هیچ حکمی جز خدا را نشاید. ای اشعث، پس کشتگان ما برای چه شهید شدند؟» سپس شمشیرش را کشید که بر اشعث زند ولی خطا کرد و بر پشت اسب او ضربت سبکی وارد کرد که مرکبش بر اثر آن پس زد و مردم بانگ برآوردند دست بدار. وی دست از ستیزه کشید و اشعث به سوی قوم خود بازگشت، آن‌گاه جمع بسیاری از یمانیان به دیدار وی آمدند و احنف بن قیس و معقل بن قیس و مسعر فدکی و مردانی از بنی تمیم نزد او رفتند و دلجویی کردند و پوزش خواستند اشعث پوزش ایشان را پذیرفت و روانه حضور علی شد و گفت: «ای امیر مؤمنان پیمان داوری را بر صفوف شام و عراق عرضه داشتم و تمامی گفتند رضایت داریم تا آنکه بر فوج‌های بنی راسب و پاره‌ای از دیگر کسان گذشتم، گفتند رضایت نداریم و داوری جز خدا را نشاید. باید با مردم عراق همراه با شامیان بر سر آنان (که تن به داوری داده‌اند) بتازیم و ایشان را بکشیم.» علی گفت: «آیا آنان جز یکی دو فوج و جز اندک کسانی بودند؟» گفت: «چرا.» گفت: «آنان را واگذار.»^۳



و «دیری نگذشت که بانگ مردم از هر سو و هر کران برخاست که «حکمی جز خدا را نشاید» ای علی حکم خدا راست نه تو را. ما راضی نیستیم که مردم را در کار دین خدا به داوری گیرند. خداوند حکم خدا را درباره معاویه و یارانش

۱. پیکار صفین، ص ۷۰۹. ۲. همان. ۳. همان، ص ۷۱۰.

گذراند، که یا کشته شوند یا سر به فرمان ما سپارند. ما آن دم که به داوری تن دادیم، دستخوش لغزش و خطا شدیم پس بازگشتیم و توبه کردیم ای علی تو نیز چون ما بازگرد و همان گونه که ما در برابر خداوند توبه کردیم، توبه کن وگرنه ما از تو بیزاری می جویم. علی گفت: وای بر شما، آیا پس از اعلام رضایت [و پیمان] و عهد بازگردیم؟ مگر نه آن که خدای تعالی فرموده است: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ؟» [به قراردادهای وفا کنید]^۱ و فرمود: «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» [چون (با خدا و رسول و بندگانش) عهده بستید بدان عهد وفا کنید و هرگز سوگند و پیمانی را که مؤکد و استوار کردید نشکنید چرا که خدا را بر خود ناظر و گواه گرفته اید و خدا به هر چه می کنید آگاه است]^۲ به این ترتیب علی از پیمان شکنی خودداری کرد و خوارج نیز پذیرفتن داوری را «گمراهی» خواندند و آن را مورد طعن قرار دادند و از علی (ع) بیزاری جستند و علی نیز از آنان بیزاری جست^۳.

۲. بازخوانی فتنه

بازخوانی «فتنه حکمیت» می تواند فضای ذهنی ما را برای درک نحوه شکل گیری و به سرانجام رسیدن آن آماده تر سازد:

۱. نخستین مسئله ای که باید به آن توجه داشته باشیم این حقیقت است که معاویه به عنوان وارث ابوسفیان خود را وارث رسالتی می دانست که ابوسفیان در برابر پیامبر برای خود قائل بود. ابوسفیان پس از سال ها جنگ با پیامبر از بت پرستی عبور کرده بود و به خداپرستی نیز — به شهادت جنگ هایی که با پیامبر کرد — نرسیده بود و در سبب ذهنی او چیزی جز اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت باقی نمانده بود و در جریان فتح مکه هم در گریز از مرگ و هم در جستجوی فرصت برای ربایش قدرت از دست پیامبر و یارانش وارد جامعه اسلامی شد و حزب مخفی اموی با نماد اسلامی و نهاد سکولار را تأسیس کرد. حال معاویه در مسند رهبری این حزب قرار داشت و در حالی که می دید علی می خواهد بنیاد سلطه این حزب بر قلمرو اسلامی را فرو بریزد، می کوشید شام را به عنوان پایگاه اصلی این حزب حفظ کند و کسب حکومت خودمختار شام کف

۱. سورة مائده آیه نخست. ۲. سورة نحل آیه ۹۱. ۳. پیکار صفین، ص ۷۱۱.

درخواست‌های معاویه از علی بود که از آن عدول نمی‌کرد و این خودمختاری را نیز به شرطی می‌خواست که ملزم به بیعت با علی و پیروی از او نباشد زیرا می‌دانست که علی اعضای اصلی این حزب مخفی را می‌شناسد و بر فرض پذیرش فرمانداری معاویه بر شام، عزل و حذف اعضای حزب مخفی اموی از مصادر قدرت را از او خواهد خواست و گرنه خود او را نیز عزل خواهد کرد. نامه‌نگاری‌هایی که معاویه با علی می‌کرد و در این نامه‌نگاری‌ها درخواست آتش‌بس می‌نمود برای ایجاد شک و تردید در اردوگاه علی و سست شدن پایه‌های عزم عمومی برای ادامه نبرد در عراق صورت می‌گرفت و گرنه معاویه تردید نداشت که باید بکوشد تا حزب اموی همان‌گونه که سایر خلفای راشدین را به نحوی از میان برداشته و بر شام مسلط شده است، علی را نیز از میان بردارد تا بتواند بر تمام قلمرو اسلامی مسلط شود و می‌دانست به هیچ روی نمی‌تواند علی را بفریبد و در قدرت او شریک شود تا بعد بتواند از پشت خنجر به حکومت او بزند آن‌چنان که با عثمان و دیگران چنین کرده بود. او می‌دانست که اگر علی هفتاد بار در راه خدا کشته شود و باز زنده گردد لحظه‌ای در اینکه باید با این حزب مخفی سکولار بجنگد و این غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی جدا کند، تردید نخواهد کرد.

۲. عمرو بن عاص به عنوان مغز متفکر حزب اموی که از سپیده دم بعثت پیامبر در کنار بزرگان قریش با پیامبر جنگیده بود و با کشته شدن و مرگ آنان اینک که او به صورت هسته مرکزی تجربه سیاسی حزب اموی شناخته می‌شد، به درستی راهبردی که معاویه در برابر علی در پیش گرفته بود اعتقاد داشت ولی بیش از معاویه در تأثیر بعضی از این راه‌کارها تردید داشت.

او خطاب به معاویه می‌گفت: «شگفتا از تو ای پسر هند و شگفتا از آنان که تو را چنین دستورها دهند! ای پدرناشناخته آیا به فریفتن علی طمع بسته‌ای که این به آهن سرد کوفتن ماند»^۱

البته خطاب به معاویه با عناوین «پسر هند» و «پدرناشناخته» به منظور تحقیر او صورت نمی‌گرفت بلکه برعکس عمرو بن عاص و معاویه روابط آزاد جنسی را یکی از ارزش‌های اجتماعی می‌دانستند که در بخشی از جامعه مکه پیش از اسلام

۱. همان، ص ۶۴۸.

رواج داشته و با جهان‌بینی و معیارهای سکولار حزب مخفی اموی نیز سازگاری داشته است.

۳. «تزویر» هسته مرکزی همه اندیشه‌های سیاسی حزب اموی بود. امویان معتقد بودند که اساساً پیامبر، پیامبر خدا نیست و عالم غیب و ملکوت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و هر آنچه در قرآن مجید آمده است همه بافته‌های ذهن پیامبر است تا بدین وسیله با ایجاد همگرایی میان گروندگان به خود، ایجاد قدرت سیاسی کند و باید با استفاده از همین سازه فکری که پیامبر به وجود آورده است و به وسیله آن قلمرو نفوذ کلام خود را از یثرب به منطقه وسیعی از آسیا و آفریقا توسعه داده است — یعنی قرآن — این قلمرو بزرگ را تصرف کرد، از این رو «تسخیر اندیشه‌ها» به وسیله تزویر و نفاق استراتژی اصلی امویان گردید و به صورت یک سنت تاریخی درآمد. آن قدر اندیشه‌ورزی، فرضیه‌سازی و فریب‌انگیزی ذهن سیاست‌ورزان اموی را اشغال کرده بود که عمرو بن عاص که مغز متفکر این حزب بود خطاب به معاویه گفت: «معاویه اگر ابوالحسن را ببینی که با سپاهش پیش می‌تازد چنان هوش از سرت برد که تمام نیرنگ‌ها و وسوسه‌هایت را از یاد ببری»^۱

۴. متقابلاً علی متوجه خطری که از سوی امویان [به عنوان یک حزب سکولار با ایدئولوژی الحادی و یا استراتژی استفاده حداکثری از تزویر] اسلام را تهدید می‌کرد بود و می‌دانست اگر چنانچه این حزب بتواند مقدرات جامعه اسلامی را در دست بگیرد و علی و یارانش نتوانسته باشند بذریک آگاهی توحیدی و مقاومت اجتماعی را در برابر آن در جامعه به وجود آورده باشند در آن صورت یقیناً اسلام به عنوان یک عقیده‌رهای بخش نابود خواهد شد و اثری از آن در تاریخ باقی نخواهد ماند و از این رو بود که باصراحت به یاران خود می‌گفت که سازش با امویان، به معنی پذیرش نابودی اسلام است و تصریح می‌کرد: «من در این کار که اندیشه‌ام را به خود داشته بود نیک نگریسته و آن را به دقت زیرورو کرده و جوانبش را سنجیده‌ام و راهی جز تن دادن به جنگ یا انکار آنچه خداوند بر محمد (ص) وحی فرموده نیافتم»^۲.

۵. نقطه اوج جنگ در روز و شب «لیل‌ه‌الهریر» بوده است. به گزارش نصر بن مزاحم در این شبانه‌روز هفتاد هزار نفر از نیروهای طرفین جان خود را از دست

۱. همان، ص ۶۵۰. ۲. همان، ص ۶۵۲.

دادند. با توجه به اینکه تلفات نیروهای شام بیش‌تر از تلفات نیروهای عراق بود این شب و روز سرنوشت‌ساز قاعدتاً باید موجب افزایش امید عراق و در نتیجه افزایش انسجام و تراکم ارادهٔ نیروهای عراق می‌شد و موجبات پراکندگی و اغتشاش در صفوف شامیان را به وجود می‌آورد زیرا نشانه‌های پیروزی نیروهای عراق و شکست نیروهای شام آشکار شده بود، ولی برعکس موجبات پراکندگی و اختلافات سیاسی و حتی جنگ داخلی را در اردوگاه عراق را به وجود آورد. چرا چنین شد؟ به نظر می‌رسد برای درک عمیق‌تر این حوادث توجه به نکات زیر ضروری باشد:

۱.۵. اردوگاه شام از وحدت ایدئولوژیک برخوردار بود. نخبگان اموی در سه اصل ابوسفیان [اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت] به وحدت و یگانگی رسیده بودند در حالی که در اردوگاه علی وحدت ایدئولوژیک وجود نداشت. برخی از نخبگان نظیر مالک اشتر به نظام سیاسی امامت و پنج اصل اسلام [توحید، نبوت، امامت، عدل و معاد] اعتقاد داشتند و شهادت را آغاز یک زندگی فرهمندانه در دنیای جاویدان و سرای آخرت می‌دانستند و خود را ملزم به شناخت امام و اطاعت از فرامین او می‌دانستند و برخی دیگر نظیر اشعث بن قیس اگرچه خود را مسلمان معرفی می‌کردند ولی عملاً هنوز آلوده به عربیت، قومیت و ملی‌گرایی بودند و به علی تا آنجا نزدیک می‌شدند که او را مرکز قدرت می‌یافتند ولی هرگز آمادگی آن را نداشتند طرف بازنده جنگ باشند. به عبارت دیگر به علی و نبرد او با معاویه به عنوان ابزار کسب قدرت می‌اندیشیدند نه به عنوان امام و تکلیف شرعی حمایت حق در مقابل باطل به قصد قرب الی الله. به عبارت دیگر اردوگاه معاویه عملاً اردوگاه سکولاریسم بود در حالی که در اردوگاه علی عده‌ای موحد بودند که از مرزهای ملی‌گرایی و نژادپرستی و ناسیونالیسم عبور کرده بودند و عده‌ای هنوز در تارپود فرهنگ قبائلی و زنجیر تعلقات ناسیونالیستی دست و پا می‌زدند و به‌درستی نمی‌توانستند خود را در چهارچوب جهان‌بینی اسلامی تعریف کنند.

۲.۵. معاویه کسی بود که ماکپاول در کتاب شهریار خود سیمای او را به دقت ترسیم کرده است. او از هر وسیله‌ای از آن جمله اعتقاد به خدا، پیامبری پیامبر، قرآن، شمشیر، طلا، تزویر، تهدید، ارباب و... سود می‌جست تا به

هدف غایی خود که تأسیس امپراطوری اموی در تاریخ بود برسد. در حالی که علی کسی بود که هدفی جز به خودآگاهی و خداآگاهی رسیدن توده‌های بشری و پاشیدن بذر عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی در جهان نداشت. او به خدا علم حضوری داشت و پیام پیامبر را صمیمانه باور داشت و از نوجوانی در راه پیام و پیامبر جانفشانی کرده بود و بارها با جان خود از پیام و پیامبر در مقابل شمشیر ارتجاع عرب دفاع کرده بود و اینک خود را آماج تزویر ارتجاع عرب می‌دید که از شمشیر آن جان‌شکارتر و مؤثرتر بود. برای علی قدرت وسیله‌ای برای خدمت به انسان و تحقق آرمان‌های اسلام و ایجاد جامعه طراز قرآن بود نه هدفی که برای رسیدن به آن به هر وسیله‌ای می‌توان متوسل شد. به این دلیل علی برای پیروزی بر معاویه متوسل به وسایل نامشروع نمی‌شد. او فریب نمی‌داد. او دست به خون‌ریزی و کشتار جز در مقام دفاع نمی‌زد. او با وعده و وعید نخبگان سیاسی را نمی‌خرید. او با دروغ و نیرنگ گروه‌های اجتماعی را در شام علیه معاویه فعال نمی‌کرد. او با بخشیدن امارات به نخبگان اموی آن‌ها را از کنار معاویه پراکنده نمی‌ساخت. او دست به ترور و ارباب در قلمرو شام نمی‌زد. او برای گروه‌های ناراضی در عراق یک فضای بسته امنیتی و اختناق سیاسی به وجود نمی‌آورد و آن‌ها را سرکوب نمی‌کرد و مردم را آزاد می‌گذاشت تا خود سرنوشت خود را انتخاب کنند و هنگامی خود را موظف به ایفاء نقش امامت می‌دید که امتی را در صحنه مسئولیت در کنار خود داشته باشد و امت آزادانه و آگاهانه خود را موظف به پیروی از او بداند. در حالی که معاویه از هر وسیله نامشروعی برای کسب قدرت استفاده می‌نمود. فریب می‌داد. نیرنگ می‌زد. می‌کشت. خون می‌ریخت با وعده و وعید و سپردن مسئولیت امارات، نخبگان سیاسی را می‌خرید. به آن‌ها از بیت‌المال می‌بخشید. او گروه‌های ناراضی را در عراق علیه علی فعال می‌کرد و ناراضیان را در شام با شدت هر چه تمام‌تر سرکوب می‌کرد به گونه‌ای که کسی جرئت ابراز مخالفت نداشته باشد. او مردم را آزاد نمی‌گذاشت تا خود سرنوشت خود را انتخاب کنند بلکه نظر و رأی خود را بر آن‌ها به اشکال مختلف تحمیل می‌کرد. اگر علی خود را قربانی راه رهایی انسان‌ها می‌ساخت معاویه انسان‌ها را در راه خود قربانی می‌ساخت و به همین دلیل هیچ‌گاه معاویه در خطوط مقدم سپاه به جنگ تن به تن با رزمندگان عراق روی نیاورد و می‌گفت سپاه

باید از شهریار دفاع کند و شهریار هیچ‌گاه خود را سپر بلای سپاهش نمی‌سازد.

۳.۵. بنابراین معاویه می‌توانست نیروهای شام را در زمان معین و در مکان معین برای تحقق اهداف معینی به کار گیرد در حالی که علی نمی‌توانست نیروهای خود را متمرکز کند و از آن‌ها در زمان و مکان لازم برای درهم‌کوبیدن قدرت شام بهره‌گیری نماید زیرا نیروهای خودآگاه و خداآگاه در اردوگاه علی به آن کمیت و کیفیتی نرسیده بودند که برای ایجاد جامعه طراز قرآن مورد نیاز است.

۴.۵. زمان به نفع معاویه و به ضرر علی پیش می‌رفت زیرا نیروهای خودآگاه و خداآگاه یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند و آنچه در سبب اجتماعی عراق ماند مجموعه‌ای از نیروهای ملی‌گرا، قومیت‌مدار، دنیاطلب، خودخواه و مردود بود که در میان آن‌ها کمابیش نیروهای خودآگاه و خداآگاه نیز حضور داشتند در حالی که در سبب اجتماعی شام مجموعه‌ای از نیروهای دنیاطلب باقی مانده بودند که با یک رهبری عملگرا که اهدافش منطبق بر آرمان‌های آن‌ها بودند از هر وسیله‌ای برای کسب قدرت سود می‌جست، خود را برای پیروزی به هر قیمت و با هر ترفند آماده ساخته بودند.

۶. «طرح حکمیت» با شعار لاحکم‌الاله، طرح عمرو بن عاص بود که از پیش درباره آن اندیشیده بود ولی هنگامی این طرح را با معاویه در میان نهاد که معاویه عملاً از نظر نظامی به بن‌بست رسیده بود و کاملاً به اندیشه سیاسی عمرو بن عاص احساس نیاز می‌کرد.

نکته مهم در طرح عمرو بن عاص این بود که کوشید با همان شعارهایی که پیامبر بت‌پرستی را در مکه شکست داده بود، خداپرستی را در صفین شکست دهد از این رو از باور توده‌های مردم به خدا و قرآن و با شعار لاحکم‌الاله استفاده کرد و علی را عملاً در مقابل یک بحران جدی سیاسی و اجتماعی قرار داد و نهایتاً فرصت‌های گرانمایی را برای حزب اموی به وجود آورد.

۷. این ادعا که طرح «قرآن بر سر نیزه کردن» ناگهان به ذهن عمرو بن عاص خطور کرده باشد و یاران معاویه از این طرح در مقابل حملات سپاهیان عراق استفاده کرده باشند با نظم، آرایش و گستردگی استفاده از نمایش قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها

سازگاری ندارد. بنابراین این گزاره که «معاویه گفت ما را فقط شیی مانده است که فردا علی به قصد فیصله کاربر ما بتازد، چه چاره بینی؟» و منسوب به عمار بن ربیعہ است با گزارش تمیم بن خدیج که گفت: «چون شب هریر را گذرانیدیم سحرگاهان چیزهایی پرچم‌گونه در برابر صفوف شامیان در میدان به محاذات سرپرده معاویه دیدیم. چون آفتاب برآمد مشاهده کردیم آن‌ها قرآن‌هایی است که بر سر نیزه‌ها آویخته‌اند و...» نمی‌تواند کاملاً همداستانی داشته باشد زیرا بر نیزه کردن آن همه قرآن مستلزم یک برنامه‌ریزی قبلی است که با طرح قبلی صورت گرفته باشد.

۸. طرح بر سر نیزه کردن قرآن نیرنگی بود که «امت اسلامی» را در برابر یک آزمون جدی قرار داد و موجب بروز دودستگی و اختلافات جدی سیاسی در اردوگاه علی شد و این اختلافات فضای لازم را برای اعمال نفوذ ستون پنجم معاویه در میان سپاهیان علی به وجود آورد، به گونه‌ای که علی با خدای خود به نجوا و درد دل پرداخت و گفت: «پروردگارا تو می‌دانی که اینان به دل خواستار قرآن نیستند. پس خود میان ما داوری کن که تو به درستی داور برحق و روشنگری.» در حقیقت علی در صفین از هوش دشمنان خود شکست نخورد او از جهل دوستان خود شکست خورد. عده‌ای شعارشان تداوم جنگ و مقاومت بود و در مقابل عده‌ای دیگر برای فرار از جنگ توجیه مناسبی پیدا کرده بودند و به عنوان «داوری بردن به قرآن» در حقیقت از عرصه جنگ می‌گریختند.

۹. روابط پنهانی که معاویه با نخبگان عراق از آن جمله اشعث بن قیس برقرار می‌کرد مآلاً جواب داد و اشعث بن قیس کندی تبدیل به یک عنصر سازش‌کار تجدیدنظرطلب ضد جنگ و مقاومت در مقابل معاویه شد. بی‌تردید می‌توان چنین اندیشید که طرح عمرو بن عاص پیروز نمی‌شد اگر همراهی اشعث بن قیس با این طرح نبود. مشکل اساسی اشعث این بود که نه آنچنان تکلیف خودش را با دنیا تعیین کرد بود که معاویه کرده بود و نه آنچنان تکلیف خود را با خدا تعیین کرده بود که مالک بن اشتر کرده بود. و نهایتاً در شخصیت متضاد و مذبذب و پیچیده او دنیاطلبی بر خداطلبی پیروز شد. او در شب هریر میان یاران خود برخاست و گفت: «ای توده مسلمان دیدید که دیروز بر شما چه گذشت و چه اندازه از (دلیران) عرب نابود شدند. به خدا سوگند من بدین عمری که به خواست خدا سپری کرده‌ام هرگز چنین روزی (صعب) ندیده بودم. هان! حاضران به غایبان بازگویند به راستی اگر ما

فردا از پیکار بازنايستيم نسل عرب يکسره نيست و نابود شود» و اضافه کرد که: «من اين سخنان را از روی هراس از مرگ نمی‌گويم ليکن من مردی که نسالم و بر [زنان و] فرزندان پروا دارم که اگر فردا همه نابود شويم چه بر سر آنان خواهد آمد» بنابراین در خوش‌بينانه‌ترين حالت اشعث نگران نابودی نژاد عرب و سرنوشت زنان و فرزندان آنها بود نه نگران آینده دعوت محمدی و برقراری عدالت و بنيانگذاری نظام اسلامی امامت و ايجاد جامعه جهانی طراز قرآن. اصلاً اين آرمان‌ها بزرگ‌تر از قد و قواره آدم‌هایی همچون اشعث بودند. مشکل اصلی دقیقاً همین بود که امام در صحنه حضور داشت ولی امت او یا با شهادت یا به دليل دنياطلبي بتدریج از صحنه غایب می‌شد و با غيبت خود، امامت را زیر پای ملی‌گرایان عرب و اشرافیت قریش با شمشیر ارتجاع اموی به قربانگاه می‌برد.

۱۰. جاسوسان معاویه تحولات اردوگاه علی را از نزدیک تعقیب می‌کردند. آنها گزارش سخنان اشعث را با سرعت و دقت به آگاهی معاویه رساندند و معاویه دریافت که تیر زهرآگین تبلیغات اموی دقیقاً به قلب خرد سپاه علی خورده است و با اشتیاق فراوان فریاد کشید: «سوگند به پروردگار کعبه که اشعث راست گفت» و بر مجموعه سخنان اشعث آرایه‌های جدیدی افزود که: «اگر ما را فردا دگر بار چنان برخورد و پیکاری باشد رومیان بر فرزندان و زنانمان طمع کنند و پارسیمان به زنان و فرزندان مردم عراق طمع ورزند» درحالی‌که برای او نه خطر حمله روم مطرح بود و نه احتمال حمله پارسیمان وجود داشت. او می‌خواست آتش تردید و دودلی که بر اردوگاه علی افتاده بود را شعله‌ورتر کند و فریاد کشید: «قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها ببندید و بالا برید!»

۱۱. در آن شب تاریخی هر یک از شامیان یک رسانه شده بودند و همه یکصدا و هماهنگ با هم شعارهای مشخص و معینی را تکرار می‌کردند. به گزارش صعصعه: «شامیان برجستند و در دل سیاهی شب بانگ برداشتند ای مردم عراق اگر شما ما را بکشید چه کسی سرپرستی فرزندانمان را برعهده خواهد گرفت؟ و اگر ما شما را بکشیم چه کسی فرزندان شما را سرپرستی خواهد کرد؟ خدا را... خدا را این باقی‌مانده مردان را نگاه داریم» این یک جنگ روانی تمام‌عیار بود که علیه سپاهیان علی به راه افتاده بود و آنچه در این میان گم شده بود طغیان یاغی شام بود و هیچ کس نمی‌گفت اگر یاغی شام تسلیم قانون خدا شود به همه مصائب و خون‌ریزی‌ها پایان داده خواهد شد.

۱۲. در نمایشنامه غم‌انگیزی که معاویه و یارانش تنظیم کرده بودند هر کس نقش خود را به دقت ایفا می‌کرد. در این میان ابوعورسلمی بر استری سپید نشسته بود و قرآن بر سر نهاده بود و به پیش آمده بود و خطاب به سپاهیان عراق فریاد می‌کشید: «ای مردم عراق! اینک کتاب خدا در بین ما و شما» در این بازی سیاسی حتی رنگ استری که ابوعور بر آن نشسته بود بر اساس نوع نقشی که می‌بایست ایفا می‌کرد، انتخاب شده بود.

۱۳. فریبکاری و نیرنگ‌بازی در آن روزگار گویی یک ارزش اجتماعی شده بود، به گونه‌ای که به نظر می‌رسد اشعث بن قیس که خود به وسیله معاویه فریب خورده بود می‌کوشید حتی علی را نیز — به گمان خام خود — فریب دهد از این رو خطاب به علی گفت: «ای امیر مؤمنان ما برای تو همان مردان دیروز هستیم (ولی) پایان کار ما چون آغاز آن نباشد. در میان این قوم هیچ کس بیش از من بر عراقیان دلسوز و بر شامیان کین‌توز نیست، (با این همه) داوری کتاب خدا را بپذیر زیرا تو در استناد به قرآن سزاوارتر از آنان هستی» در حالی که می‌دانیم اشعث و یارانش نگذاشتند در محاجّه با قرآن علی خود به قرآن استناد کند و یا کسی که علی او را شایسته استناد کردن به قرآن می‌داند به عنوان نماینده علی و عراق در مقابل نماینده معاویه و شام قرار بگیرد و برعکس و برخلاف میل علی کسی را انتخاب کردند که علی کوچک‌ترین تمایلی به انتخاب او نداشت و با انتخاب او صریحاً و رسماً مخالفت کرد. ولی با این همه اشعث بن قیس راز دل خود — و یاران و همدستانش را با علی بی‌پرده در میان گذاشت: «مردم (نیز) زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند»^۱ و البته منظور از «مردم» همه سپاهیان علی و یا همه عراقیان نبود بلکه منظور همان همفکران و همراهان و همدستان اشعث بودند که البته کم هم نبودند.

۱۴. در تمام این شرایط جنگ روانی معاویه علیه سپاهیان عراق به شدت ادامه داشت و گذشته از فعالیت‌های آشکار و رسمی مردانی نظیر ابوعورسلمی، افراد ناشناسی پیرامون اردوگاه عراق پراکنده شده بودند و به نفع سازش شعار می‌دادند. به عنوان مثال — و به گزارش نصر بن مزاحم — «ناشناسی شامی در تیرگی شب شعری به بانگ رسا چنان خواند که همگان شنیدند و آن شعر این بود: ای سران عراق به این دعوت پاسخ دهید که سختی به حد نهایت رسید»

نکته جالب این‌که کارگزاران ناشناس و مخفی شام می‌کوشیدند مرجع تصمیم‌گیری در اردوگاه علی را نه شخص علی — به عنوان امیرالمؤمنین — بلکه مجموعه‌ای از نخبگان عراق معرفی کنند و بدین وسیله در رهبری اردوگاه علی شکاف ایجاد کنند. در حالی که رهبری اردوگاه شام به‌طور کامل در اختیار معاویه بود و معاویه در فرماندهی بر این اردوگاه هیچ معارضی نداشت و اصولاً با الگوگیری از امپراطوری‌های روم و پارس به تصمیم‌گیری شورایی کوچک‌ترین اعتقادی نداشت و برای مردم حق تعیین سرنوشت قائل نبود و تصمیم‌گیری نهایی را خود شخصاً انجام می‌داد، و در حالی که در عراق علی قربانی آزادی و عدالتی شده بود که خود به مردمش آن را هدیه کرده بود و آزادی و عدالت را دو شرط اصلی ایجاد نظام امامت می‌دانست.

۱۵. مجموعه شرایط باعث پیروزی معاویه در عملیات روانی و چیرگی قدرت نرم معاویه بر اردوگاه عراق شد و نتایج شایان توجهی از «طرح حکمیت» به دست آمد از آن جمله:

الف) عزم عمومی عراق برای تداوم مقاومت و نبرد با یاغی شام درهم شکست.
 ب) توافق عمومی در عراق از میان رفت و به جای همدلی و هماهنگی که لازمه یک مقاومت پیروزمند است ناهمدلی و ناهماهنگی قرار گرفت به گونه‌ای که به گزارش نصر «گروهی گفتند ما همچنانکه دیروز جنگیدیم باز هم با آنان می‌جنگیم ولی طرفداران و گویندگان این سخن اندک بودند و سپس با جماعت هم‌آوازی کردند و از گفته خود برگشتند و آن‌گاه جماعت یک‌صدا و یک‌سر بانگ صلح برداشتند».

ج) ولی همین اتفاق نظر بر سر صلح و سازش نیز پایدار نبود و چنان‌که خواهیم دید در اثر موج تبلیغات سیاسی و عملیات روانی جوّ جدیدی در اردوگاه علی به نفع ادامه جنگ به وجود آمد. ولی این بار نیز علی آماج تبلیغات قرار گرفت نه سازشکاران و تحت عنوان اینکه چرا علی در مقابل سازشکاران دست به اسلحه نبرد و با آنان مقابله نکرد و آنان را چرا تحمل کرد و عملاً با آنان توافق نمود باز هم علی را آماج حملات خود قرار دادند. بنابراین هدف ستون پنجم معاویه در اردوگاه علی تزلزل در اصل حاکمیت الهی و مردمی علی بود و این تزلزل را یک روز به عنوان صلح‌طلبی و روز دیگر به عنوان جنگ‌طلبی به وجود می‌آوردند و توده مردم ساده‌لوح را با خود همراه می‌کردند و در هر دو حالت هدف آن‌ها

تخریب پایه‌های قدرت علی در درون اردوگاهش بود و در این کار موفق شدند و در این هدف به پیروزی رسیدند.

۱۶. این چنین است که علی می‌گوید: «هان که من به‌راستی دیروز فرمانده مؤمنان بودم و امروز فرمانبر شده‌ام. من کسان را نهی می‌کردم و اینک کسان مرا نهی می‌کنند. اینک شما زندگی را خوش دارید و من یارای آن ندارم که شما را به ناخوش آیندتان وادارم»

این عبارت درمندانۀ علی به معنی اعلام غیاب امت از صحنه مسئولیت و غروب امامت در تاریخ است در حالی که هنوز خورشید درخشان زندگی امام در افق تاریک تاریخ کوفه به خون ننشسته بود و هنوز شمشیر زهرآگین ارتجاع عرب در حالی که علی در نماز بود از پشت سر فرقش را نشکافته بود.

۱۷. نجاشی به‌درستی به نقش ستون پنجم ارتش معاویه در لشکرگاه علی اشاره کرده است آنجا که گفت «نخست مکارانه دم از دوستی با علی زدند و چون مکرشان فاش شد به لجاجت در ایستادند»

۱۸. علی از آغاز طرح حکمیت، پایان آن را می‌دانست و می‌کوشید نسل جوان جامعه عراق را که عموماً پس از بعثت به دنیا آمده بودند و شاهد تحولات اجتماعی و سیاسی در مکه و مدینه پس از بعثت پیامبر نبودند و موضع‌گیری لایه‌های اجتماعی نسبت به بعثت پیامبر را به‌درستی نمی‌شناختند با حقایق مکتوم تحولات سیاسی و اجتماعی نجد و حجاز و شبه‌جزیره عربستان آشکار کند و سیمای واقعی ارتجاع عرب را از پشت پرده دلفریب اسلام‌طلبی بنی‌امیه — که آن روی سکه قدرت‌طلبی آنان بود — نمایان سازد، از این رو به یارانش می‌گفت: «من از هر کس دیگر به پاسخگویی بدین دعوت و پذیرفتن حکم قرآن شایسته‌ترم، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط [عقبه بن ابان بن ذکران بن امیه بن عبدالمسلم و یکی از هفت دشمن سرسخت پیامبر] و حبیب بن مسلمه [از فرماندهان سپاه معاویه] و ابن ابی سرح [عبدالله بن سعد بن ابی سرح کاتب وحی که در زمان پیامبر مرتد شد و کلمات و جملات قرآن را به دلخواه خود تغییر داد. پیامبر خون او را حلال اعلام کرد. او به مکه فرار کرد و چون مکه به دست مسلمانان فتح شد پیامبر فرمان عفو عمومی صادر کرد اما دستور داد عبدالله بن ابی سرح (و چند نفر دیگر) را زنده نگذارند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشند. ابن ابی سرح برادر رضاعی عثمان خلیفه سوم بود و عثمان برایش از پیامبر امان

خواست. پیامبر مدت زیادی خاموش ماند تا سرانجام موافقت کرد و بعد از اینکه عثمان رفت روی به حاضران کرد و گفت از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا کند» [را می‌شناسم چه از خردی با آنان همدم بوده و در کلان سالی با آنها همنشین بوده‌ام و می‌دانم که ایشان بدترین کودکان بودند و اینک بدترین مردانند. این شعار که سر داده‌اند سخن حقی است که از آن اراده‌ای باطل دارند.]»

ولی افسوس که نسل جوان عراق نه علی را آن‌چنان که بود می‌شناخت و نه دشمنان علی را و تبلیغات اموی — که به صورت مستقیم و غیرمستقیم صورت می‌گرفت — بر آنان بیش‌تر تأثیر می‌گذاشت تا تعلیمات علوی.

۱۹. با اعلام مخالفت علی با طرح حکمیت، به گزارش عمر بن سعد «همان دم نزدیک به بیست هزار تن مسلح آهن‌پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند و پیشانی‌هایشان از اثر سجود پینه بسته بود پیش آمدند. این جماعت وی را فقط به نام نه به عنوان امیری مؤمنان آواز دادند و گفتند ای علی اینک که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند بدان قوم پاسخ مثبت ده وگرنه ما همچنان که عثمان را کشتیم تو را نیز می‌کشیم»

عناصر ساختی این گروه که بعدها به نام «خوارج» مشهور شدند از نسل دوم و سوم انقلاب پیامبر تشکیل شده بودند و عموماً انقلابیون بعد از انقلاب بودند. کسانی که غالباً از طبقات فقیر [هم به معنی فرهنگی و هم به معنی اقتصادی] بودند و اسلام برای آنها دری به روی آینده‌ای نویدبخش گشوده بود بدون آن‌که عمیقاً به مفهوم فرهنگی و اجتماعی این تحول تاریخی پی ببرند. کسانی که همه چیز را نقد می‌کردند و خود را شاهین ترازوی قضاوت می‌دانستند. هم معاویه را نقد می‌کردند و هم علی را. هم برای مالک اشتر خط و نشان می‌کشیدند و هم برای عمرو بن عاص. همه چیز برای آنها در فضایی مه‌آلود قرار گرفته بود و در این فضای مه‌آلود تنها تا نوک بینی خود را می‌توانستند ببینند و بس. ولی عناصر عملکردی این سازه اجتماعی از افراد زیرک، آب‌زیرکاه، دوچهره و دین‌به‌دنیا فروخته‌ای تشکیل شده بود که رسماً و گاه به صورت غیررسمی در خدمت سیاست معاویه قرار داشتند و یکی از این افراد اشعث بن قیس بود.

بدنه اجتماعی و عناصر ساختی این حرکت از افرادی تشکیل شده بود که به لایه‌های فقیر جامعه تعلق داشتند و فقر فرهنگی آنها بیش از فقر اقتصادی‌شان بود.

آن‌ها به اسلام به عنوان دریچه‌ای به روی دنیای جدید نگاه می‌کردند و مظاهر اسلامی برای آن‌ها حکم مدارک مورد نیاز برای نیل به مدارج عالی سیاسی و اقتصادی را پیدا کرده بود. ریششان بر صورتشان بلند و آویزان بود ولی ایمان در قلوبشان ریشه‌ای نداشت. آن‌چنان‌که مارکسیست‌ها در زمانه ما به سبیلشان به عنوان سند تردیدناپذیر اعتقادات سیاسی و حزبی‌شان می‌نگریستند و هر مارکسیست وقتی به یک مارکسیست دیگر می‌رسید و او را می‌نگریست قبل از هر چیز طول و عرض سبیل رفیقش را ارزیابی می‌کرد، اینان نیز به پیشانی یکدیگر می‌نگریستند که چقدر جای سجده بر آن‌ها باقی مانده است و چه بسا کسانی نیز از راه میان‌بر استفاده می‌کردند و به جای سجده‌های متعدد و طولانی شاید به وسایلی آثار سجده‌های طولانی را بر پیشانی خود به وجود می‌آوردند. این نوانقلابیون عموماً دچار گرفتاری‌های جدی شخصیتی شده بودند زیرا نتوانسته بودند جایگاه خود را در جهان‌بینی خویش مشخص کنند. دل به دنیا سپرده بودند ولی راه رسیدن به دنیا را علائم و شعائر دینی می‌دانستند. یعنی در تمسک به شعائر اسلامی برای نیل به اهداف حقیر خود روی دست حزب اموی بلند شده بودند. با این تفاوت که حزب اموی از اشراف سکولار اموی تشکیل شده بود و سران آن اهداف بلند سیاسی داشتند و درصدد بودند تا یک امپراطوری در ابعاد امپراطوری‌های پارس و روم به وجود آورند ولی این‌ها آدم‌های حقیری بودند که صرف عرض‌اندام سیاسی بدون توجه به عواقب و مصائب آن برای آن‌ها مهم و تعیین‌کننده بود و به دلیل جاه‌طلبی‌های حقیر و کوچکشان آلت دست بازیگردانان اموی شده بودند.

۲۰. به گزارش نصر بن مزاحم این حرکت ضدجنگ دقیقاً در شرایطی آغاز شد که علائم پیروزی یاران علی آشکار شده بود. نصر بن مزاحم می‌نویسد: «خروش و غریو سپاه اشتر برخاست و دلایل فتح و پیروزی عراقیان و نشانه‌های شکست و تیره‌بختی شامیان ظاهر شد. اما آن گروه (معترض و مخالفان ادامه جنگ) گفتند به خدا سوگند که تو به اشتر فرمان ادامه جنگ با آنان داده‌ای. [علی] گفت مگر ندیدید که من فرستاده خود را [نزد او] فرستادم. مگر نه اینکه من فاش در برابر خود شما با او سخن گفتم و شما خود شنیدید؟ گفتند به او فرمان صریح ده که نزدت بازگردد وگرنه به خدا سوگند که تو را معزول می‌کنیم. [علی] گفت ای یزید آوخ بر تو (بدین پیام‌گزاری) به او [مالک اشتر] بگو: «نزد من آی که فتنه در گرفته است».

۲۱. قرائن نشان می‌دهد که کار سازماندهی ستون پنجم سپاه معاویه در اردوگاه علی در کمال مخفی‌کاری صورت گرفته است به گونه‌ای که مالک اشتر از پیدایش این فتنه اظهار شگفتی می‌کند و وقتی پیام‌گزار علی پیام علی را به او می‌رساند و می‌گوید که علی گفت نزد من آی که فتنه در گرفته است با شگفتی می‌پرسد آیا به سبب برآوردن قرآن‌ها؟! پیام‌گزار می‌گوید: آری. مالک اشتر با افسوس می‌گوید به خدا سوگند آن دم که قرآن‌ها را برآوردند هرگز نمی‌پنداشتم که بر اثر آن اختلاف نظر و پراکندگی روی دهد و ادامه می‌دهد که این نتیجه رایزنی پسر نابغه [عمرو بن عاص] است.

۲۲. یکی دیگر از قرائن قابل توجهی که نشان می‌دهد عناصر عملکردی این فتنه مقصودی جز نجات معاویه از شکست نظامی نداشتند، این واقعیت است که به مالک اشتر برای ادامه مقاومت و مبارزه نظامی حتی به اندازه خیز اسبی فرصت ندادند. به گزارش فضیل بن خدیج «اشتر به اندازه خیز اسبی از آن جماعت مهلت خواست و به او ندادند»^۱ بنابراین با کمال تأسف و برخلاف ادعای اشعث بن قیس نمی‌توان پذیرفت که تنها سختی جنگ باعث پیدایش یک جبهه ضدجنگ در اردوگاه علی شده باشد بلکه نفوذی‌های معاویه با ساخت و پاخت با کسانی نظیر اشعث و استفاده از ساده‌لوحی عناصر ساختی فتنه کوشیدند شمشیر یاران علی را با تزویر یاران معاویه بشکنند و علی و یارانش را از یک پیروزی حتمی و درخشان محروم کنند. آری به علی خیانت شده بود.

۲۳. به گزارش شقیق بن مسلمه: «دسته‌ای از قاریان که شمشیرهایشان را بر شانه‌ها برآورده بودند آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان به اینان منگر و بگذار ما با این تیغ‌ها بر آن گروه دشمن بتازیم تا خداوند خود به حق میان ما داوری کند»^۲ تردیدی نیست بسیاری از قاریان قرآن در عراق به امیرالمؤمنین علی به عنوان امیرالمؤمنین نگاه می‌کردند و او را با همین عنوان می‌نامیدند و شک نباید داشت که بخش عمده‌ای از قاریانی که به مخالفت با علی برخاستند و علی را به قبول حکمیت واداشتند علی را قبول نداشتند و از قبیل همان قاریانی بودند که در هنگامه جنگ از سپاه معاویه جدا شدند و به سپاه علی پیوستند — در حالی که نه از معاویه دل بریده بودند و نه به علی دل سپرده بودند — ولی پرسشی که باقی می‌ماند آن

۱. همان، ص ۶۷۶. ۲. همان، ص ۶۸۶.

است که چرا قاریان مخالف سازش هنگامی که حرکت‌های ضد جنگ آغاز شد، خاموش مانده بودند و چرا پس از آن‌که علی حکمیت را پذیرفت به حضور علی رسیدند و شمشیرهای خود را بر شانه‌هایشان برآوردند و خواهان ادامهٔ مقاومت شدند نه پیش از آن. مسیر حوادث نشان می‌دهد که یکی از اهداف فتنه ایجاد جنگ داخلی در صفوف یاران علی بود. آن‌ها می‌خواستند در قلمرو علی مردم را در برابر مردم قرار دهند چه با شعارهای ضد جنگ و چه حتی با شعارهای طرفداری از مقاومت و رسیدن به پیروزی نهایی.

۲۴. پرسشی که وجود دارد این است که چرا معاویه می‌تواند در اردوگاه علی دست‌درازی کند، با عده‌ای از فرماندهان علی مکاتبه کند، در میان یاران علی جاسوس داشته باشد، عده‌ای را به داخل اردوگاه علی نفوذ دهد، عده‌ای را با پول بخرد، به عده‌ای وعده امارت و ولایت بدهد، عده‌ای را به عنوان لا حکم الا لله به نفع حکمیت برانگیزد و عده‌ای دیگر را با همین عنوان علیه حکمیت به فعالیت وادارد آن هم دقیقاً هنگامی که حکمیت به وسیله علی پذیرفته شده است و در یک جمله چرا معاویه می‌تواند با این شیوه‌ها آرامش و انسجام را در اردوگاه علی از میان بردارد در حالی که علی نتوانست آرامش در اردوگاه معاویه را به هم بریزد؟ پاسخ البته بسیار ساده و بسیار روشن است. تمام شیوه‌هایی که به آن‌ها اشاره شد و اساساً تماماً شیوه‌هایی که توسط طاغوت‌ها برای کسب قدرت به کار گرفته می‌شود در فقه سیاسی اسلام حرام است. در فقه سیاسی اسلام هرگونه تحمیل اراده به تودهٔ مردم حرام است و نهایتاً این ارادهٔ مردم است که باید به حکومت برسد و هنگامی که این اراده به خودآگاهی و خداآگاهی رسید و ملت به صورت یک امت در آمد آن گاه وظیفه خواهد داشت که در کمال آگاهی و آزادی امام زمان خود را بشناسند و از فرامین او تبعیت کند و با رهبری او نظام امامت را به وجود آورد و تنها در این شرایط است که امام وظیفه دارد که در صحنهٔ مسئولیت مدیریت و رهبری ظاهر شود و امت را به سوی آرمان بلند او که قرب الهی است هدایت و رهبری کند و این چنین بود هنگامی که مدینه به صورت امت محمد درآمد، محمد به مدینه در آمد و مدینه را رهبری کرد و هنگامی که مدینه پس از تجربه‌های تلخ خلافت، مجدداً به صورت امت درآمد و به علی به عنوان امام خود لبیک گفت علی نیز وظیفه امامت را برعهده گرفت. ولی مسئله این بود که در مقابل «مدینه» یک «ضد مدینه» شکل گرفته بود و این «ضد مدینه» جدید در مکه و با شعار اعل هبل

و رهبری ابوجهل و ابوسفیان که علیه مدینه دست به اقدام نظامی می‌زدند — نبود. این «ضد مدینه» در دمشق شکل گرفته بود و با شعار الله اکبر و لا اله الا الله و رهبری معاویه بن ابوسفیان و همکاری کسانی نظیر عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن عاص فعالیت می‌کرد و این «ضد مدینه» بود که ایمان سست کوفه و بصره و مصر را به بازی گرفته بود و برای تبدیل نظام امامت محمدی به خلافت و سپس به سلطنت اموی نزدیک به سه دهه کوشید و نهایتاً به پیروزی رسید. پیش از این یاد شد که در سیره امامت چهار عنصر ابراز، انذار، انتظار و اقدام مشاهده می‌شود. بنابراین در فقه سیاسی اسلام امام چهار وظیفه معین و مشخص دارد یکم: امامت خود را ابراز کند و همیشه آمادگی انجام وظیفه سیاسی خود را داشته باشد. دوم: مردم را انذار دهد و بکوشد تا آنان به آزادی و آگاهی برسند زیرا هنگامی که انسان‌ها به آزادی و آگاهی برسند براساس فطرت الهی خود به صورت یک امت درمی‌آیند و شایستگی پیروی از «امام زمان» خود را پیدا می‌کنند. سوم: منتظر ظهور امت خود بماند و چهارم وقتی که امت ظهور کرد و در نتیجه از امام، پیروی و تبعیت نمود، امام تشکیل حکومت خواهد داد تا بتواند به تمام وظایف سیاسی خود — که از آن جمله حفاظت از کیان نظام اسلامی است — عمل کند.

پیامبر هنگامی در مدینه حاضر شد که مدینه به عنوان «امت او» به او لبیک گفته بود و علی هنگامی در صحنه مسئولیت اداره دولت حاضر شد که مدینه از او امامت را به عنوان حق انسانی و اسلامی خود تقاضا می‌کرد، ولی افسوس که مدینه‌النبی آن روزها بسیار کوچک‌تر و ضعیف‌تر از مدینه‌العرب شده بود. ازدهای مدینه‌العرب که در شام لانه کرده بود، مدینه‌النبی را لحظه لحظه قطعه قطعه می‌ربود و ذره ذره در مشت می‌فشرد و در کام می‌کشید و از گلو فرو می‌برد. در صفین نهایتاً علی و مدینه‌النبی هر دو شکست خوردند.

۲۵. یکی دیگر از قرائنی که نشان می‌دهد عناصر عملکردی فتنه از عوامل معاویه بودند این واقعیت دردناک است که به علی اجازه ندادند تا نهایتاً نماینده خود را خود انتخاب کند و حتی دایره محدودی از نخبگان سیاسی را انتخاب نکردند تا علی را ناگزیر کنند از میان آن‌ها نماینده‌ای برای خود انتخاب کند و یا حتی به علی اجازه ندادند نماینده‌ای انتخاب کند تا در کنار نماینده‌ای که آن‌ها به عنوان نماینده علی برگزیده‌اند قرار گیرد و مشترکاً وظیفه نمایندگی علی را برعهده بگیرند بلکه رسماً و صریحاً گفتند که: اولاً تو حق نداری تا نماینده خود را

انتخاب کنی، ثانیاً ما نماینده تو را تعیین می‌کنیم. ثالثاً تو حق نداری در کنار نماینده‌ای که ما تعیین کرده‌ایم نماینده‌ای داشته باشی رابعاً نماینده‌ای که ما به عنوان نماینده تو تعیین می‌کنیم شخص ابوموسی اشعری است، خامساً اگر مخالفت کنی تو را عزل می‌کنیم و تو را می‌کشیم. و همه می‌دانستند که: اولاً ابوموسی اشعری به امامت علی کوچک‌ترین اعتقادی ندارد. ثانیاً ابوموسی اشعری در جنگ جمل مخالف کمک به سپاهیان و یاران علی بود و می‌ترسید علی به پیروزی برسد. ثالثاً ابوموسی اشعری کوچک‌ترین علاقه شخصی به علی، فاطمه و فرزندان پیامبر نداشت و اگر احترامی می‌گذاشت به خاطر رعایت افکار عمومی بود نه رعایت حرمت پیامبر. رابعاً ابوموسی اشعری از اینکه به وسیله علی از امارت کوفه عملاً عزل شده کینه در دل گرفته بود و درصدد بود تا به گونه‌ای انتقام شکست سیاسی خود را از علی بگیرد. خامساً اگر امر دایر می‌شد به انتخاب بین معاویه و علی، ابوموسی اشعری معاویه را بر علی ترجیح می‌داد زیرا معاویه آماده بود تا به وزن وزنه اجتماعی نخبگان سیاسی که با او همکاری می‌کنند به آن‌ها یا پول یا پست بدهد و علی هرگز آمادگی چنین زد و بندهایی را نداشت.

و این دقیقاً دیکتاتوری محض بود که از فرصت‌های موجود در یک جامعه باز و آزاد به عنوان دفاع از ارزش‌هایی نظیر حکم خدا و کلام خدا استفاده و چهره می‌نمود و به علی و یارانش — که به مدینه‌النبی وفادار مانده بودند — مشت آهنین خود را نشان می‌داد. این دیکتاتوری که از درون آن اشعث بن قیس بیرون آمد از دیکتاتوری پرولتاریای مارکس که از درون آن استالین بیرون آمد، وحشی‌تر بی‌منطق‌تر و ضد بشری‌تر بود. یکبار دیگر گزارش‌های شقیق بن سلمه و عمر بن سعد و ابوجناب و ابوجعفر محمد بن علی را مرور کنیم. این گزارش‌ها آن‌قدر اهمیت دارند که مطالعه چندین باره آن‌ها هر بار ما را به نکات تازه‌ای هدایت می‌کند.

به گزارش شقیق بن سلمه اشعث و قاریانی که بعد از خوارج شدند گفتند:

ما راضی شده و ابوموسی اشعری را برگزیده‌ایم. علی گفت من به داوری ابوموسی راضی نیستم و صلاح نمی‌بینم او را بدین مهم بگارم. اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قاریان گفتند ما جز به او رضایت ندهیم، زیرا وی پیشتر ما را از این واقعه که بر سرمان آمد برحذر داشته بود. علی گفت او از رضایت عمومی بهره‌مند نیست چه از من جدا شد و مردم را از یاری من

بازداشت و سپس خود بگریخت تا آن‌که پس از چند ماه به او امان دادم، اما این ابن عباس را برای چنین مهمی شایسته می‌دانم. گفتند به خدا سوگند (برای ما فرقی نکند) و پروایی نداریم که خود باشی یا ابن عباس و جز کسی را نمی‌خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به هیچ یک از شما در نسب نزدیک تر از دیگری نباشد علی گفت من اشتر را می‌گمارم.^۱

و به گزارش ابوجناب:

اشعث گفت آیا کسی جز اشتر بود که زمین را بر ما آتشبار کرد و آیا ما زیر حکم کسی جز اشتر هستیم؟ علی به او گفت (مراد از) حکم اشتر چیست؟ گفت حکم او این است که ما تیغ برکشیم و بر یکدیگر بتازیم تا آنچه تو و او می‌خواهید برآورده شود.^۲

اشعث بن قیس در این گفتگو از سپاهیان عراق و شام تحت عنوان «یکدیگر» یاد می‌کند و نه سپاه عراق و دشمنان آن و صریحاً می‌گوید که نگران آن است که حکم اشتر یعنی مقاومت نظامی موجب پیروزی علی [به عنوان مظهر مدینه النبی] بر معاویه [به عنوان مظهر مدینه العرب] شود. شگفت‌انگیز آن‌که این گروه که این همه برای علی شرط می‌گذارند و حکم خود را بر او تحمیل می‌کنند برای معاویه هیچ شرطی نمی‌گذارند و به عنوان مثال نمی‌گویند که عمرو بن عاص به عنوان نزدیک‌ترین دستیار معاویه که همه نقشه‌های سیاسی و نظامی معاویه از او سرچشمه می‌گیرد حق ندارد به عنوان نماینده معاویه در حکمیت شرکت کند. به گزارش ابی جعفر محمد بن علی:

چون مردم از علی خواستند که داوران بگمارند علی به آنان گفت معاویه برای این کار کسی را که بیش از عمرو بن عاص به رأی و نظرش اطمینان داشته باشد ندارد و او را خواهد گماشت و هیچ یک از قریشیان دستگاهش را به شایستگی عمرو بن عاص نمی‌داند. پس شما هم عبدالله را در برابر او برگزینید، چه هیچ گرهی نیست که عمرو ببندد و عبدالله از گشودنش درماند و هیچ گره‌ای نیست که او بگشاید و این از بستنش فرو ماند و هیچ امری نیست که او استوار دارد و این درهم نشکند و هیچ کاری نیست که او درهم شکند و این استوارش ندارد. اشعث

۱. همان، ص ۶۸۸. ۲. همان، ص ۶۸۹.

گفت نه به خدا سوگند تا قیام قیامت نباید در میانه ما دو تن از قبیله مُضَر داوری کنند. اگر او [معاویه] مردی از قبیله مضر را گماشته است «من» مردی از یمانیان را قرار می‌دهم. علی گفت من بیم آن دارم که (این) یمانی (محبوب) شما فریب بخورد، زیرا عمرو چون امری را به هوای نفس و مراد دل خود بگذراند (و در آن سودی داشته باشد) به هیچ رو خدا را در نظر نمی‌گیرد و (از فریبکاری پروایی ندارد) اشعث گفت به خدا سوگند اگر پاره‌ای به خواست ما داوری کنند ولی یکی از داوران یمانی باشد ما را خوش‌تر از آن که [پاره‌ای] به خوشایند و مراد ما داوری کنند اما هر دو از قبیله مضر باشند.

واقعیت این است که اگر این‌قدر بحث یمانی و مضری برای اشعث بن قیس مهم بود چگونه توانسته بود ولایت علی را بپذیرد که یمانی نبود و آیا اساساً منطق یمانی و مضری با منطق اسلام که نفی عصبیت‌های قومی است سازگاری دارد؟ حقیقت این است که بحث یمانی و مضری که اشعث مطرح می‌کرد بهانه‌هایی بیش نبود. او عملاً از ولایت علی سر باز زده بود و رسماً می‌گفت «من مردی از یمانیان را قرار می‌دهم» و گذشته از آن، او علی را فروخته بود و این چنین بود که خودش نهایتاً همدست قاتل علی شد و دخترش قاتل حسن بن علی و پسرانش قاتل حسین و یارانش.

۲۶. به گزارش عمر بن سعد:

علی گفت از پذیرفتن داوری کسی جز ابوموسی خودداری می‌کنید؟ گفتند آری. گفت پس هر چه خود خواهید بکنید. پس به دنبال ابوموسی که در نقطه‌ای از سرزمین شام که آن را عُرْض می‌خواندند عزلت گزیده و از غوغای جنگ دور مانده بود، فرستادند.^۱

نکته مهم این است که ابوموسی اشعری هنگام جنگ صفین و در گرماگرم نبرد، نه در یمن، نه در بصره، نه در نجد، نه در حجاز، نه در کوفه، نه در مصر که در شام رحل اقامت افکنده بود و چشم به راه حوادث مانده بود. آیا می‌توان پذیرفت که در شام بین او و معاویه روابط پنهانی شکل نگرفته بود که معاویه را متقاعد کند که ابوموسی بهترین گزینه برای بازی به عنوان نماینده علی در مقابل عمرو بن عاص است؟ و این نتیجه را به نحوی به اشعث بن قیس منتقل نکرده باشد؟

۱. همان، ص ۶۹۰.

۲۷. اظهارات اشتر خطاب به اشعث پرده از واقعیت شخصیت اشعث برمی‌دارد. او خطاب به اشعث گفت:

خداوند بدین شمشیر من خون‌های مردانی را ریخته است که تو در نظر من از هیچ‌یک از آنان بهتر نیستی و ریختن خونت حرام‌تر از ریختن خون هیچ‌یک از آنان نیست.

حقیقت این است که اشعث از زاویه ملی‌گرایی و قوم‌گرایی دم از یمانی و مضر و عراقی و شامی می‌زد ولی در عمل راه پیروزی امپریالیزم اموی و سکولاریسم سفیانی را هموار می‌کرد. آن‌چنان‌که امروز ملی‌گراها از هر رنگ و قماش و شکل و قیافه که هستند، یا وطن‌فروشی کرده‌اند یا دوستان واقعی وطن را — که با شعار الله اکبر و لا اله الا الله مقاومت کرده و از اسلام و مرزهای کشورهای اسلامی دفاع کرده‌اند — در پیش پای امپریالیزم امریکا و سکولاریسم غربی قربانی کرده‌اند. ملی‌گراها از اشعث تا بعد همیشه و همه جا دشمنان خانگی ملت اسلام بوده‌اند.

۲۸. نهایتاً اشعث که به گمان خود میان عراقیان و شامیان را اصلاح می‌کرد نخست پیمان‌نامه را برای شامیان خواند و سپس برای عراقیان. او گویی به شامیان بیش‌تر احساس نزدیکی می‌کرد تا به عراقیان و با خواندن پیمان‌نامه برای عراقیان که به پذیرش علی و امضای یارانش رسیده بود — پرده دوم نمایش آغاز شد: تحریک عراقیان به شورش علیه علی تحت عنوان مخالفت با پیمان‌نامه.

۲۹. ابوموسی و معاویه هر دو علی را مانع خود می‌دیدند. معاویه علی را دیوار بلندی می‌دید که بین او و تأسیس امپراطوری اموی قرار گرفته بود و از نظر او باید این دیوار خراب می‌شد و ابوموسی علی را دیوار بلندی می‌دید که بین او و امارت کوفه قرار داشت. بنابراین اگر علی از میان می‌رفت — چه به صورت فیزیکی و چه به صورت یک حذف سیاسی — در آن صورت هم راه تأسیس امپراطوری به روی معاویه باز می‌شد و هم راه امارت کوفه به روی ابوموسی اشعری.

۳۰. تحمیل حکمیت ابوموسی بر علی ظلم بزرگی بود که در حق علی شد ولی ظلم بزرگ‌تر این بود که به عنوان اعتراض به حکمیت ابوموسی از علی می‌خواستند از پذیرش حکمیت ابوموسی توبه کند. آن تحمیل و این اعتراض هر دو از یک طرح حکایت می‌کردند: جنگ داخلی در اردوگاه علی. بنابراین موج دوم فتنه بسیار دردناک‌تر از نخستین موج آن بود.

۳. موج دوم فتنه

می‌دانیم موج دوم فتنه با قرائت پیمان‌نامه به وسیله اشعث بن قیس برای عراقیان آغاز شد. این موج را دومرتبه مرور می‌کنیم: در مرحله نخست دو جوان از غزه با شعار لا حکم الا لله به صفوف سپاه شام حمله کردند، تا نزدیک سرایده معاویه هم پیش تاختند و در همان جا کشته شدند. این دو با هم برادر بودند و نشان دادند که اگر عراقیان برادرانه دست اتحاد به یکدیگر دهند و به پیش تازند قطعاً پیروز می‌شوند و با پیروزی می‌توانند به همه خونریزی‌ها پایان دهند. هنگامی که اشعث بر قبیله بنی‌مراد گذشت «صالح بن شقیق که از سران ایشان بود گفت علی را شاید که در ریختن خون تن به داوری دهد. وی اگر روزی با احزاب مخالف بجنگد ستم نکرده است» و چون بر بنی راسب گذشت و پیمان‌نامه را خواند موج مخالفت بیش‌تر بالا گرفت و «گفتند داوری جز خدا را نشاید. ما راضی نیستیم که در کار دین خدا، مردمان را به داوری بگیرند» و چون بر بنی تمیم گذشت و پیمان‌نامه را خواند مردی از میان برخاست و گفت: «حکمی جز خدا را نشاید، که داوری به حق کند و او بهترین داوران است» سخنان این مرد گویی آتشی بود که بر خرمنی زده باشند. مردی به دیگری گفت: «اما از (حق نگذریم) این (کسی که چنین گفت) ضربتی کاری زد» آتش فتنه زبانه گرفته بود. بنی تمیم به جنب و جوش افتاده بودند. عروة بن اودیبه برادر مرداس بن اُدیه تمیمی پیش آمد و فریاد کشید: «آیا مردمان را در کار خدا به داوری گمارند؟ هیچ حکمی جز خدا را نشاید! ای اشعث پس کشتگان ما برای چه شهید شدند؟» سپس شمشیرش را کشید که بر اشعث زند ولی شمشیرش تنها ضربه سبکی به پشت اسب اشعث وارد کرد. ولی این برخورد باز هم شعله آغازین موج دوم فتنه را شعله‌ورتر ساخت «مردم بانگ برآوردند دست بدار. وی دست از ستیزه کشید و اشعث به سوی قوم خود بازگشت. آن‌گاه جمع بسیاری از یمانیان به دیدار وی آمدند»^۱ و سپس مردانی از قبیله بنی تمیم نظیر احنف بن قیس و و معقل بن قیس و مسعر بن فدکی برای دلجویی نزد او رفتند و پوزش خواستند و اشعث نیز پوزش آنان را پذیرفت. آیا اشعث نمی‌خواست اعتراف کند که این پیمان‌نامه مخالفان جدی و قابل توجهی دارد یا نقشه دیگری در سر داشت؟ او به حضور علی رسید و بدون توجه به پوزش‌خواهی مردان قبیله بنی تمیم نظیر احنف بن قیس گفت: «ای امیر مؤمنان،

۱. همان، ص ۷۰۹.

پیمان داوری را بر صفوف شام و عراق عرضه داشتیم و تمامی گفتند رضایت داریم تا آن‌که بر فوج‌های بنی‌راسب و پاره‌ای از دیگر کسان گذشتیم، گفتند: «ما رضایت نداریم و داوری جز خدا را نشاید. باید با مردم عراق همراه با شامیان بر سر آنان (که تن به داوری داده‌اند) بتازیم و ایشان را بکشیم و دیری نگذشت که:

بانگ مردم از هر سو و هر کران برخاست که حکمی جز خدا را شاید. ای علی حکم، خدا راست نه تو را. ما راضی نیستیم که مردم را در کار دین خدا به داوری گیرند. خداوند حکم خود را درباره‌ی معاویه و یارانش گذرانده که یا کشته شوند یا سر به فرمان ما سپارند. ما آن دم که به داوری تن دادیم، دستخوش لغزش و خطا شدیم، پس بازگشتیم و توبه کردیم. ای علی تو نیز چون ما باز گرد و همان گونه که ما در برابر خداوند توبه کردیم، توبه کن. وگرنه ما از تو بیزار می‌جوییم.^۱

لبه‌ی تیز تیغ فتنه‌گلو علی را جستجو می‌کرد. حالا عناصر عملکردی فتنه‌چنین در میان مردم می‌پراکندند که باید با عراقیان دست در دست شامیان بگذاریم [و این یعنی آتش‌بس و پایان جنگ با شام] و با کسانی که تن به داوری داده‌اند بجنگیم و آنان را بکشیم. واضح است وقتی که می‌گویند «دست در دست شامیان» مقصود این نیست که به جنگ معاویه بروند به‌ویژه هنگامی که شامیان دست در دست هم داده‌اند تا از معاویه دفاع کنند و تصوّر مخالفت با او را به اندیشه خود راه نمی‌دادند و نیز زمانی که هدف خود را کشتن کسانی که تن به داوری داده‌اند اعلام می‌کنند مقصود این نیست که از علی به عنوان امام خود تبعیت کنند و این همه بدین معنی است که ترور علی در دستور کار قرار گرفته است.



آغاز مخالفت با حکمیت به معنی پایان کار حکمین نبود، فتنه‌گران دست‌اندرکار خاموش کردن شعله‌های مقاومت و حق‌طلبی در عراق و برافروختن آتش دشمنی با علی در عراق بودند و در این کار خود موفق نیز شدند. فتنه‌گران عناصر عملکردی فتنه بودند و جاهلان متنسک — که کم هم نبودند — آلت دست آنان.



هنگامی که فتنه‌گران می‌گفتند «ما آن دم که به داوری تن دادیم، دستخوش لغزش و خطا شدیم پس بازگشتیم و توبه کردیم ای علی تو نیز بازگرد و همان‌گونه که ما در برابر خداوند توبه کردیم توبه کن» علی چه باید می‌کرد؟ آیا باید توبه می‌کرد؟ از کدام گناه؟ آیا حکمیت طرحی بود که علی ارائه کرده بود و یا طرحی بود که بر علی تحمیل شده بود؟ چرا باید علی از گناه نکرده توبه کند و اگر بر فرض محال می‌کرد آیا باز بهانه‌ای به وجود نمی‌آمد که علی توبه خود را شکسته است و بر او همان نمی‌رفت که بر عثمان رفت؟ آیا عناصر عملکردی فتنه به آسانی از طرح پنهانی که در سر داشتند، دست برمی‌داشتند؟



اگر نبودند عناصر ساختی فتنه، که بدنه اجتماعی فتنه را می‌ساختند، کار مبارزه با عناصر عملکردی آن دشوار نبود. عناصر ساختی فتنه جاهلان متنسک بودند که به خاطر تعبدی که گمان می‌کردند دارند از همه — حتی از خدا — طلبکار بودند و به دلیل شعوری که نداشتند خود را عقل کل می‌یافتند و به دلیل نور ایمانی که نداشتند پیش پای خود را در صراط زندگی نمی‌دیدند و عموماً به پای تندیس خود جاهل متنسک خویشتن، هم دنیای خود را قربانی کردند و هم آخرت را.



علی دوست می‌داشت این جاهلان متنسک که هر ریششان دستاویزی بود تا شیطانی بر آن چنگ بزند را از گرداب دردناک و شعله‌وری که در آن گرفتار شده بودند نجات دهد و به آن‌ها بفهماند که در نهایت وسیله فهم نقل — چه متن کتاب خدا باشد و چه گفتار رسول — عقل انسان است و بدین رو می‌کوشید با نقل، عقل آن‌ها را — که به خواب رفته بود — بیدار کند. از این رو گفت:

وای بر شما! آیا پس از علام رضایت [و پیمان] و عهد بازگردیم؟ مگر نه آنکه خدای تعالی فرموده است: [اوفوا بالعقود و از ما خواسته به قراردادهای وفا کنیم؟] و فرمود: «اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لاتنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلاً ان الله يعلم ما تفعلون؟»

۱. چون (با خدا و رسول و بندگان) عهده بستید بدان عهد وفا کنید و هرگز سوگند و پیمانی که مؤکد و

عناصر ساختی فتنه را می شد بیدار کرد اگر چنانچه عناصر عملکردی می گذاشتند. زیرا کسی را که به خواب رفته است می توان بیدار کرد ولی کسی که خود را به خواب زده است را نمی توان بیدار کرد. عناصر عملکردی اگرچه به تنهایی نیرویی نداشتند ولی پشت آن ها به حمایت کورکورانه عناصر ساختی گرم بود.



این کسانی که به عنوان اعتراض به پذیرش قطعنامه سازش این گونه با علی ستیزش می کردند هنگامی که در مقابل نمایندگان معاویه قرار می گرفتند نرم خو، مصلحت جو و منطقی می شدند.

یکی از سخنگویان شام — حمل بن مالک — در میدان جنگ و در میان دو صف ایستاد. نرم و آهسته و شمرده سخن می گفت. گویی یک کارشناس ورزیده عملیات روایی بود: ای مردم عراق، شما را به خدا سوگند می دهم، آیا نمی خواهید به ما بگویید که چرا از ما دوری می گزینید؟ پاسخ دادند:

از آن رو از شما دوری گزیدیم که خداوند عزوجل بیزاری و دوری از هر کس را که به غیر از آنچه خدا فرستاده حکم کند، روا شمرده است. شما جز بدان راه که خداوند فرموده است حاکمی برای خود برگزیدید و از او پیروی کردید در حالی که خداوند دشمنی ورزیدن با چنان حاکمی را روا شمرده و ریختن خونس را حلال دانسته است، مگر آن که وی بازگردد و توبه کند و به دین گردن نهد. این پندار (و گزینش) شما برخلاف فرمان خدا بود، با این همه شما به رغم آنچه خدا فرو فرستاده (و برخلاف حکم قرآن) از آن حاکم که خود منصوبش کردید پیروی و اطاعت نمودید با آن که خداوند دشمن شمردن او را امر فرموده است و ریختن خونس را حرام شمردید در صورتی که خداوند به ریختن خون او فرمان داده است. ما از آن رو با شما پیکار کردیم که شما آنچه را خدا حلال شمرده حرام پنداشتید و آنچه را خدا حرام کرده حلال انگاشتید و احکام خدا را فرو نهادید و برخلاف هدایت الهی از هوای خویش پیروی کردید.

آن کارشناس شامی در پاسخ گفت:

→ استوار کردید نشکنید چرا که خدا را بر خود ناظر و گواه گرفته اید و خدا به هر چه می کنید آگاه است. (قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۹۱).

شما برادران و خلیفه ما را در حالی که ما از او دور بودیم کشتید. از او خواستید که توبه کند و وی توبه کرد، با این همه شتابان بر او تاختید و وی را به قتل رساندید. ما خدا را فرا یاد شما می آوریم که به گونه ای رفتار نکردید که آن که از شما دور و از حضورتان غایب بود بتواند منصفانه نظر دهد. اگر کشتن (عثمان) در حضور مردم و با مشورت همگان انجام می یافت چنان که فرمان روایی او نیز بدان آیین صورت گرفت، بر ما روا نبود که به خونخواهی او برخیزیم. بی گمان خوش ترین توبه و نیک انجامی آن است که آن کس که حجتی به سود خویش ندارد حجتی را که به زیان اوست بداند (و به بی حجتی و بی اساس بودن مدعای خود اقرار و توبه کند) این اقرار است که آن کس را از گردن کشی دورتر کند و به خیراندیشی و خیرپذیری نزدیک تر سازد. ما بدین رضایت دادیم که (حال نیز) گناهان او (یعنی عثمان) را بر سراسر قرآن از آغاز تا پایان عرضه دارید (و با احکام قرآن بسنجید)، اگر قرآن ریختن خونس را روا شمرد ما از او و یاران و دوستداران و خونخواهانش بیزاری می جوئیم و شما را در کار خویش از نخستین روز تا پایان ماجرا (ی قتل عثمان) اجر و ثواب باشد. و اگر کتاب خداوند ریختن خون او را منع کرد و حرام شمرد، آن گاه شما به درگاه پروردگارتان توبه کنید و خود منصفانه حق را ادا کنید و به خاطر ریختن آن خون حرام، با قبول دیه و قصاص، داد دهید، یا از کسی که چنان کرده و ستمگر بوده است بیزاری جوئید. ما قومی هستیم که قرآن می خوانیم و چیزی از آن بر ما پوشیده نیست (و آن را به خوبی می فهمیم)، به ما بفهمانید چه چیزی موجب شده که شما ریختن خون های ما را روا شمردید؟^۱

همان ها که در برابر علی از هیچ گونه منطقی تبعیت نمی کردند، ناگهان در مقابل سخنان حمل بن مالک، منطقی شدند و تسلیم شدند و دقیقاً همان پیشنهادی را بازگو کردند که مطابق طرح عمرو بن عاص و معاویه بود و گفتند:

آری ما هم اکنون مردی از میانه خود می فرستیم و شما نیز مردی را بفرستید تا هر دو تمام قرآن را بخوانند و آنچه در آن است نیک بررسی کنند و چون حکمی در آن بر ضد ما یافتند بدان حکم سر سپارند. ما اینک کسی را از میان خود می فرستیم که در نظر ما همچون خود ماست و با آن دو قرار می گذاریم که به قرآن توجه کنند و کارشان دوستانه و مشفقانه باشد و از آنچه بر آن اتفاق یا اختلاف

۱. همان، ص ۷۱۲.

داشتند پرسش می‌کنیم. ما در تفسیر قرآن با شما اختلاف داریم نه در صحت و کیفیت تنزیل آن. ما و شما گواهییم که قرآن به راستی از سوی خدا آمده است و فقط نیاز بدان داریم که تفسیر آنچه را نمی‌دانیم باز پرسیم، در این باره از دانایان خود و عالمان شما می‌پرسیم. ما در تعیین داوران بر این اساس هر چه شما خواستید به شما دادیم و آن دو از این رو منصوب شده‌اند که بر اساس کتاب خدا داوری کنند. آنچه را قرآن زنده کرده، زنده دارند و آنچه را قرآن میرانده، بمیرانند و اما آنجا که چیزی در قرآن (در این باب) نیابند باید به سنت عادلانه مورد قبول همگان استناد کنند. ایشان گسیل نشده‌اند که جز بر اساس کتاب خدا داوری کنند و اگر بخواهند امت محمد را دستخوش اشتباه سازند، امت در برابر آن دو (داور) تعهدی بر گردن ندارد. پس چون مسلمانان گفته آنان را بشنوند و بدانند که هر یک با طرف خود انصاف ورزیده و حق او را پذیرفته است داوری آن‌ها را می‌پذیرند و اگر حق طرف را نادیده گرفته باشد با او بجنگند. زیرا (مسلمانان) از روز نخست به پیروی حق خوانده شدند و بی‌گمان از سر یقین بدان عمل کردند و از باطل بازداشته شدند و (اما در منازعاتی که میانشان واقع شد) کورکورانه یکدیگر را کشتند. امت مسلمان در کار خود نگریستند و با پیشوای خود مشورت کردند و گفتند: ما آن گاه که عثمان بن عفان به پی‌سپری در راه الهی و توبه از گردن‌کشی و ستم خوانده شد، لغزش وی را پذیرفتیم و چون به ما گفت که خود توبه کار است، دست از او برداشتیم تا پس از اعتراف به گناهان خویش، از نو بر ما فرمان راند ولی چون توبه او کامل نبود و پس از آن با کردار خود برخلاف همان توبه ناقص نیز رفتار کرد، گفتیم ما از پیروی تو که راحت را از ما جدا کرده‌ای دست برمی‌داریم و کار مؤمنان را به مردی وامی‌نهیم که تو را بسنده و ما را شایسته باشد زیرا از ما روا نیست که کار مؤمنان را به مردی بسپاریم که او را در ریختن خون و حیف و میل اموال خودمان متهم می‌شماریم. وی امتناع ورزید و پافشاری کرد و چون از او چنین استنکافی دیدیم وی را کشتیم و هر کس را هم که پس از او به دوستداری وی برخاست کشتیم (و می‌کشیم) چه ایشان مخالف استقرار حکم قرآن در میان ما و خویشانشند و از ما در این کار، حجت‌مان را (در برابر و) بر ضد خودشان می‌طلبند. تبت چه راست و چه دروغ، ما را عذری در انصاف‌ورزی و وانهادن و دست داشتن از ایشان نیست تا آن‌که به راه توبه باز آیند.^۱

۱. همان، ص ۷۱۴.

لحن این جاهلان متنسک که با تحریک عالمان متهتک علیه علی برانگیخته شده بودند نسبت به شامیان نرم و ملایم بود. توجه به این گزاره‌ها، نشان‌دهنده این نرمش و چرخش است:

«با آن دو قرار می‌گذاریم که به قرآن توجه کنند و کارشان دوستانه و مشفقانه باشد» منظور از آن دو، نمایندگان عراق و شام است. «نیاز بدان داریم که تفسیر آنچه [از قرآن] را نمی‌دانیم باز پرسیم در این باره از دانایان خود و عالمان شما می‌پرسیم» بدین ترتیب «عالمان شام» مرجع استفتاء عراقیان می‌شدند نه علی بن ابی‌طالب به عنوان امام امت.

«امت ... کورکورانه یکدیگر را کشتند» این بدان معنی است که نبرد سپاهیان علی ابن ابی‌طالب با سپاهیان معاویه یک جنگ کورکورانه بوده و نه یک نبرد اصولی بر اساس تنازع حق و باطل. نقطه مقابل این نرمش، ستیزش آنان با علی بود. آن‌ها به بهانه استنکاف علی از توبه [توبه از گناهی که مرتکب آن نشده بود] از علی بیزاری جستند و شهادت بر شرک او دادند. آنان اولین گروه تکفیری در تاریخ اسلام بودند. معاویه و عمرو بن عاص قرآن را بازیچه سیاست خود قرار داده بودند و جاهلان متنسک کوفه را به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی سیاسی خود مبدل ساخته بودند ولی آن جاهلان — که خود را عالم می‌پنداشتند — نمی‌دانستند که تا چه اندازه بازی خورده‌اند.



پس از نگارش پیمان‌نامه و شکل‌گیری حرکت‌های افراطی در داخل اردوگاه علی، گروهی نیز به عنوان مخالفان پیمان‌نامه و طرفدار ادامه مقاومت ابراز وجود کردند ولی بعضی واقعاً به‌طور جدی مخالف سازش بودند. سلیمان بن صرد به حضور علی رسید در حالی که زخم شمشیر بر چهره‌اش داشت. علی او را که دید گفت: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً^۱ تو از آن‌هایی هستی که در انتظار شهادت هستی و به عهد خود با خدا وفا کردند. سلیمان گفت: «ای امیر مؤمنان، من اگر یاورانی

۱. پاره‌ای از مؤمنان به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند برخی بر آن عهد ایستادگی کردند (تا به راه خدا شهید شدند) و برخی به انتظار (فیض شهادت) مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند. (سوره احزاب، آیه ۳).

داشتیم هرگز چنین پیمان‌نامه‌ای نوشته نمی‌شد»^۱ و ادامه داد: «به خدا سوگند، به میان مردم رفتیم تا آنان را به قرار نخستین‌شان بازآرم ولی کسی را که خبری در او باشد، کم یافتیم»^۲ و محرز بن جُرَیس بن ضَلِیع در برابر علی ایستاد و گفت: «ای امیر مؤمنان، آیا راهی هست که این پیمان‌نامه را نادیده گیریم و از آن منصرف شویم؟ به خدا سوگند، من بیم آن دارم که از این کار ذلت و خواری برآید»^۳ و سعید بن قیس با فوجی انبوه از همدانیان خطاب به علی گفت: «اینان قوم منند. ما از فرمان تو سر نتابیم و برابرت لب به سخن نگشاییم، هر چه خواهی به ما بفرمای» و علی پاسخ داد: «اگر این آمادگی قبل از برافراشتن قرآن‌ها [و پذیرش حکمیت] می‌بود من لشکر دشمن را نیست و نابود می‌کردم، یا تو خود به تنهایی (با چنین فوج عظیمی) پیش از این کارشان را می‌ساختی. اما اینک هشیارانه بازگردید. به جان خودم که نمی‌خواهم تنها یک قبیله را به پیکار با آن همه مردم بکشانم»^۴



ولی علی، در آن روز غم‌انگیز که جهالت جاهلان متنسک و دین‌به‌دنیا‌فروشی عالمان متهتک آینده اسلام [و نیز عراق] را در میان هاله‌ای از وحشت و ترس فرو می‌برد ایستاده بر قلّه بینشی که بلندتر از همه تاریخ بود در چند جمله کوتاه سخنان اصلی خود را به تاریخ گفت:

«این گروه نه چنان‌اند که به حق بازگشته باشند و آن را ایفا کنند و نه آن‌گونه‌اند که به کلمه وحدت‌آفرین پاسخ مثبت دهند.»^۵ و در حالی که گویی پایان کار امویان در شرق را می‌بیند ادامه داد:

و به جنبش درآیند، تا آن که لشگرهای انبوه، از پس طلایه‌داران بر آنان تازند و با دسته‌هایی روبه‌رو شوند که پیاپی دررسند و سپاه پس از سپاه به سرزمینشان حمله کنند و اسبان جنگی به اطراف و اکناف مملکتشان درآیند و زمین‌ها و چراگاه‌های ایشان را زیر سم بکوبند و از هر کران مورد تاخت و تاز قرار گیرند.

و در حالی که گویی به پایان عصر تاریک تسلط انسان ناخودآگاه و ناخداآگاه بر سرنوشت انسان مسلمان می‌اندیشید ادامه داد:

۱. همان، ص ۷۱۹. ۲. همان، ص ۷۲۰. ۳. همان. ۴. همان، ص ۷۲۱. ۵. همان.

تا گروهی راست اعتقاد و شکیبها به مقابله آنان برآید که نابودی و کثرت کشتگان و مردگانشان در راه خدا جز کوشایی ایشان را در فرمانبرداری از خدا و اشتیاق آنها را به دیدار خدا نیفزاید.^۱

و در حالی که چشم‌هایش از فروغی ایزدی می‌درخشید افزود:

ما با پیامبر خدا (ص) بودیم و پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را می‌کشتیم و این کار جز آن‌که بر ایمان و تسلیم (و اسلام) ما بیفزاید و ما را بر تحمل سوز و درد شکیب‌تر کند و در جهاد با دشمن کوشا تر سازد و در هم‌وردی با همگنان نیرومندتر و بیش‌تر متکی به خود سازد، دستاوردی نداشت.^۲

و در حالی که در نگاه حکایت آمیزش خطوط یک تاریخ نانوشته خوانده می‌شد گفت:

اتفاق می‌افتاد که تنی از ما با تنی از دشمنان چون دو شتر فحل نبرد تن به تن می‌کردند و هر یک می‌کوشید که جام زندگی دیگری را از شرنگ مرگ لبریز دارد و از جرعه نیستی سیرایش کند. گاه یکی از ما پیروز می‌شد و گاه یکی از دشمنان چیره می‌گشت. چون خدا پایداری و شکیبایی راستین ما را دید، دشمن را نابود کرد و ما را پیروز نمود.^۳

در حالی که سایه‌هایی از افتخار و تأسف به روی صورتش موج می‌زد و با لحنی که از آن صداقت می‌چکید گفت: «به جان خودم اگر ما این چنین که شما به میدان آمده‌اید به میدان می‌رفتیم، اساس دین بر پای نمی‌شد و اسلام عزت و استیلایی نمی‌یافت.»^۴ و آن‌گاه سایه‌های خاطرات شادی‌بخش و افتخارآفرین بر صورت علی رنگ باختند و موجی از غمی جانکاه خطوط چهره‌اش را درهم‌گرفتند و گفت: «به خدا سوگند، خون خواهید دوشید، آنچه به شما می‌گوییم به خاطر بسپارید.»^۵ لحن علی هنگامی که این آخرین جمله را می‌گفت، به لحن فاطمه می‌مانست هنگامی که با زنان مدینه سخن می‌گفت:

۱. همان، ص ۷۲۱. ۲. همان، صص ۷۲۱-۷۲۲. ۳. همان، ص ۷۲۲. ۴. همان. ۵. همان

هان به خدا سوگند! که این کردار نابجا و ناپسند، روزگار شما را آبهستن حوادثی کرد که نتایج شوم آن را در آینده خواهید دید. بدانید که به جای شیر، خون تازه و زهر کشنده خواهید دوشید و در آن هنگام است که تبهکاران روز زیانباری داشته و آیندگان آثار شوم بدعت های گذشتگان و پیشینیان خود را خواهند دید ... از این پس خود را برای آغاز فتنه ها و حوادث ناگوار آماده کنید و چشم به راه شمشیرهای برنده و هرج و مرج فراگیرنده و استبداد ستمگران باشید که حق شما را برابند و مقدار ناچیزی به شما بدهند و دسترنج شما را به یغما ببرند. آه ... چگونه ما می توانیم شما را به اجبار به راه حق ببریم در حالی که شما خودتان نمی خواهید؟!^۱

و اینک علی در حالی که تصویر چهره فاطمه را — که به سیمای محمد می مانست — در قاب خاطرات خود داشت به حسرتی می اندیشید که فاطمه را در کام خود گرفته بود و او را می گذاخت. او اینک آن حسرت سوزان را با تمام وجود احساس می کرد.

و عراق، اما، از آن روز تا امروز، روی آرامش را به خود ندیده است.



پیمان نامه در ماه صفر نوشته شد و بنابراین قرار شد ظرف هشت ماه یعنی در ماه رمضان دو داور با هم ملاقات کنند^۲ و بدین صورت طرفین جنگ حق و باطل از هم جدا شدند و به سوی کشته های خود رفتند تا آن ها به خاک بسپارند، در حالی که معاویه در مرکز توجه همه دنیا طلبان — چه شامی و چه عراقی — قرار گرفته بود و علی و حق و معدود یارانشان در میان تمام کسانی که تا دیروز همراه آنان بودند، غریبانه در کوفه به آینده خونینی می اندیشیدند که افق تاریخ را گلرنگ خواهد کرد. افق تیره و تیره تر می گردید علی، عدالت و آزادی هر سه در افق تاریخ، غروب می کردند...



۱. محمدحسن زورق، شهر گمشده [فاطمه چه گفت، مدینه چه شد]، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۶۹۶.

۲. نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، انتشارات سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۷۲۳.

گریز از اردوگاه علی و پیوستن به اردوگاه معاویه به صورت یک موج پنهان و آشکار ولی خزنده در میان نخبگان کوفه آغاز گردیده بود. زید بن عدی بن حاتم که دایی خود را در جنگ از دست داده بود [و داییش از یاران معاویه بود] به قاتل او حمله کرد و او را کشت و به دمشق فرار کرد. او می‌دانست که در دمشق با هر کسی که از کوفه روی به دمشق آورد با روی باز برخورد می‌کنند و به وزن و زنهٔ اجتماعیش به او بها می‌دهند و کار به جایی کشید که حتی عقیل نیز سرانجام روی به دمشق آورد که ببیند در مقابل دینش چقدر دنیا به او می‌دهند او با علی برادر بود ولی هرگز با علی برابر نبود.

۴. غربت امام

علی از صفین بازگشت در حالی که کوله‌بار غمی جانکاه را بر دوش مسئولیت خود احساس می‌کرد. عبدالرحمن بن جندب گفت:

چون علی از صفین آهنگ بازگشت کرد ما نیز همزمان با او بازگشتیم ولی وی راهی جز راه ما در پیش گرفت. علی (هنگام حرکت) گفت ما پناه‌جویان و بازگردندگان و از پروردگار خود سپاسگزارانیم پروردگارا، من از رنج سفر و دشواری بازگشت و آشفته دیدن (حال) مال و عیال خویش به تو پناه می‌برم.^۱

نیایش علی در بازگشت از صفین، حکایت از مکنونات قلبی او داشت. او نگران آینده بود. دشواری بازگشت اشاره به دشواری راهی بود که با پذیرش حکمیت فرا روی اصل امت و امامت قرار گرفته بود و «آشفته دیدن حال مال و عیال» اشاره به خطراتی داشت که از این به بعد فرا روی اهل بیت پیامبر قرار گرفته بود. علی می‌دانست که از این پس چه خطراتی پیروان و شیعیان او را تهدید خواهد کرد و پیشاپیش همه شیعیان او، فرزندان او، اهل بیت پیامبر قرار گرفته بودند. به گزارش عبدالرحمن بن جندب، علی مقداری از راه را با او و کسانی دیگر از یارانش همراه بوده است. عبدالرحمن بن جندب می‌گوید:

سپس (علی) نیز با ما در راه بیابانی کنارهٔ فرات همگام شد تا به هیت رسیدیم. و راه صَندُوداء [که شهری میان راه شام و عراق بود] را در پیش گرفتیم. آنماریان

۱. همان، ص ۷۳۱.

از تیره بنی سعید بن خزیم به استقبال علی آمدند و درخواست کردند که در دیار آنان فرود آید و میهمانشان باشد، ولی وی نپذیرفت. شب را در آن منطقه به روز آورد و سپس بامداد راهی شد و ما همراهش روانه گشتیم تا از نخیله گذشتیم و خانه‌های کوفه را دیدیم. در این هنگام به پیرمردی برخوردیم که در سایه خانه‌ای نشسته و آثار بیماری از چهره‌اش پیدا بود. علی به جانب او رفت و به وی سلام کرد، و ما نیز سلامش گفتیم. جوابی به غایت گرم و نیکو داد چنان که پنداشتیم وی علی را شناخته است. آن گاه علی به وی گفت: «از چیست که چهره‌ات را چنین دگرگون می‌بینم؟ آیا این تغییر چهره از بیماری است؟» گفت آری گفت: «حتماً آن را خوش نداری؟» گفت خوش ندارم که دیگری بدان گرفتار شود.» گفت: «آیا گرفتاری خود را بدین بیماری منشاء خیری برای خود نمی‌شماری؟» گفت: «چرا». گفت: «تو را به رحمت پروردگارت و بخشودگی گناهانت مژده باد. ای بنده خدا تو کیستی (و چه نام داری)؟» گفت: «نامم صالح بن سلیم است.» گفت: «از کدام خاندانی؟» گفت: «اصل من از سلمان بن طی است، اما در سایه حمایت و در کنار (قبیله) بنی سلیم بن منصور و به پسرخواندگی ایشان پرورده شده‌ام.» گفت: «منزه است خدا، چه نیکوست نامت و نام پدرت و نام حامیان و پدرخواندگانت، آیا تو با ما در این پیکار شرکت کردی؟» گفت: «نه به خدا، من در آن شرکت نجستم ولی می‌خواستم شرکت کنم، اما این بیماری و نزاری که می‌بینی بر من عارض شد و مرا از پیکار باز داشت. علی گفت: «لیس علی الضعفا و لا علی المرضی و لا علی الذین لایجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل واللہ غفور رحیم»^۱

اینک به من بگو، مردم درباره ما و آنچه میان ما و شامیان گذشت چه می‌گویند؟ گفت پاره‌ای از آنچه میان تو و آنان گذشته شادمان‌اند و اینان مردمانی بدخواه‌اند و پاره‌ای دیگر از آنچه پیش آمده اندوهگین‌اند و اینان مردمی خیرخواه تو هستند. (علی) چون خواست از او جدا شود گفت راست گفتی. خداوند تحمل رنجت را موجب کاستن گناهانت قرار دهد زیرا بیماری (خود به خود) موجب پاداش و ثوابی نباشد ولی ابتلای به بیماری (و تحمل آن) گناهان بنده را بریزاند و گناهی برای او جای نگذارد ... سپس اندکی راه پیمود تا به

۱. بر ناتوانان و بیماران و فقیران که خرج سفر و عیال خود را ندارند دشواری (و تکلیف جهاد) نیست هرگاه آن‌ها هم به راه رضای خدا و رسول خلق را نصیحت و هدایت کنند که بر نیکوکاران از هیچ راه خرج و زحمتی نیست و خدا آمرزنده و مهربان است (سوره توبه، آیه ۹۱).

عبدالله بن ودیعه انصاری رسید و نزدیک او رفت و پرسید: از مردم چه شنیده‌ای که درباره این کار ما بگویند؟ گفت، پاره‌ای آن را خوش داشتند و پاره‌ای را ناخوشایند آمده است. مردم چنان که خدای تعالی گفته است: «و لایزالون مختلفین». (علی) گفت: «صاحب‌نظران چه می‌گویند؟» گفت می‌گویند علی را جمعی بزرگ در اختیار بود ولی او خود آنان را پراکنده ساخت، و او را دژی استوار بود و خود آن را ویران نمود تا باز کی چنان دژی را که ویران کرده است نو بسازد و کی چنان جمعی را که پراکنده است دیگر بار گرد آرد! چه می‌شد اگر او در برابر آن کس که سر از فرمان وی تافته بود (فقط) با آنان که سر به فرمان وی داشتند (با سپاهی همدل و هم‌زبان) به جنگ می‌رفت و با او نبرد می‌کرد تا خدا پیروزش گرداند یا نابودش کند؟ در آن صورت راهی دوراندیشانه رفته بود. علی گفت آیا من ویران کردم یا آنان؟ آیا من پراکنده کردم یا ایشان پراکنده کردند؟ اما اینکه گفتند: «چه می‌شد اگر (فقط) با گروهی فرمانبردار به پیکار آن کس که از او نافرمانی کرده بود می‌رفت تا بر او پیروز شود یا نابود گردد، و در آن صورت رفتارش دوراندیشانه می‌بود.» به خدا سوگند که این نظر و رأی از دیده من پنهان نبود هر چند من خود در گسیختن از دنیای گوارا را و پذیرفتن مرگ بر خویشتن بسیار گشاده‌دست (و کاملاً آماده) هستم و آهنگ پیکار [با آن قوم] کردم. بدین دو نگرستم [یعنی به حسن و حسین] که برای کسب اجازه [برای جهاد] نزد آمده بودند و دریافتم که اگر این دو نابود شوند، نسل محمد از این امت گسیخته شود و این را ناروا و ناخوش داشتم»^۱

به گزارش عبدالله بن عاصم فائشی «چون علی بر ثوریان — یعنی ثور همدان — گذشت، بانگ زاری و شیون شنید و گفت این صداها از چیست؟ گفتند این شیون بر کشتگان صفین است. گفت من گواهی دهم که هر کس از ایشان کشته شده بردبار و شکیباً بوده است و شهادتش به حساب آید، سپس بر فائشیان گذشت و همچنان صدای شیون شنید و پس از آن بر شبامیان گذشت و شیونی شدیدتر و صدایی بس بلندتر شنید. در این هنگام حَرَبِ بن شرحبیل شبامی از خانه به سویش آمد. به وی گفت آیا زنانان بر شما غالب آمدند (به احساس و عاطفه زنانه)؟ نمی‌توانید آنان را از این زاری و شیون باز دارید؟ گفت ای امیر مؤمنان، اگر یک یا دو یا سه خانه چنین می‌بود، چنان می‌توانستیم کرد ولی تنها از این کوی یکصد و هشتاد تن کشته

۱. همان، ص ۷۳۴.

شده‌اند و خانه‌ای نمانده که در آن زاری و سوگواری نباشد. البته ما مردان زاری نمی‌کنیم بلکه (از شهادت آنان) شادمانیم [آیا] بر شهادتشان [شاد نباشیم]؟ علی گفت خداوند کشتگان و مردگانتان را بیامرزد. وی همچنان که علی سواره می‌رفت، پیاده در رکابش راه می‌سپرد. علی به وی گفت بازگرد و خود درنگ کرد و سپس به او گفت بازگرد که چنین راه سپردنی (در رکاب حکمران) برای حکمران فتنه‌انگیز و برای مؤمنان خواری‌آمیز است. سپس برفت تا به ناعطیان [از شاخه‌ها و تیره‌های قبیله همدان] رسید و شنید مردی از ایشان که وی را عبدالرحمن بن مرثد می‌نامیدند گفت به خدا، علی کاری صورت نداد، رفت و دست تهی باز آمد. چون چشم او به امیر مؤمنان افتاد خاموش گشت. علی گفت: «اینان برجستگان گروهی هستند که (ماجرای) امسال شام را ندیده‌اند (و قضاوتی نادرسته می‌کنند)». سپس به یاران خویش گفت: «آن گروه (دشمن) که ترکشان کردیم از اینان بهتر بودند.» و سپس گفت:^۱

برادرت کسی است که اگر ناگواری از روزگار به تو رسید همچنان آماده کمک به تو باشد. برادرت آن کس نیست که چون کارها بر تو دشوار گردید همواره تو را به باد سرزنش گیرد.^۲

در چنین فضایی بود که علی وارد کوفه شد. ابومحمد نافع بن اسود تمیمی از جمله معدود نخبگانی است که مفهوم مأموریت تاریخی علی را در نظر گرفته و گوشه‌هایی از آن را در شعر معروف خود بیان کرده است. این شعر در شرایطی سروده شده که علی از صفین به کوفه برگشته بود و ابوموسی اشعری به عنوان داور برگزیده به عراق می‌رفت تا همراه با عمرو بن عاص سرنوشت جدیدی را برای جهان اسلام رقم زند. تمیمی چنین سروده است:

هلا، از من علی را درود و شادباش گویند که تحمل چنین کوه گرانی را به ضرورت پذیرفته است.
وی بارگاه اسلام را پس از ویرانی، از نو برآورد و جمعی از دونان بر ضدش برخاستند و سپس آرام شدند.

۱. در شعری با این مطلع:

اخوک الذی إن احصتک ثلّمة من الدهر لم یرح لبیک و احما

۲. همان، ص ۷۳۶.

گویا هنگام نابودی آن، و پس از آن که (بنای اسلام) ویران شد، پیامبر با سنتی که نهاده است نزد ما باز آمد و به نوسازی آن پرداخت^۱

ولی افسوس فرصت نوسازی بنای اسلام را، جاهلان متنسک دست در دست عالمان مهتک از علی گرفتند و نگذاشتند پس از پیامبر، تاریخ یک بار دیگر، به وسیله علی، امامت را تجربه کند.

۱. همان، ص ۷۳۷.

مذاکرات صلح

۱. به سوی محل مذاکرات

ابوموسی اشعری به همراه چهارصد نفر از اردوگاه علی از کوفه خارج شدند. شریح بن هانی حارثی نیز همراه آنان بود و همچنین عبدالله ابن عباس. ولی واضح است که سر رشته در دست ابوموسی قرار داشت و بازیگر اصلی صحنه سیاست — همراه با عمرو بن عاص — او بود و باقی همه سیاهی لشکر بودند. عمرو بن عاص نیز به همراه چهارصد نفر سیاهی لشکر در میعادگاه حاضر شده بود. عبدالله بن عباس از آن جهت همراه ابوموسی اشعری حرکت می کرد که بتواند سفارشات علی را به او بازگوید زیرا او مستقیماً هیچ گونه ارتباطی با علی نداشت و نمی خواست داشته باشد. هرگاه علی مکتوبی به ابن عباس می نوشت، کوفیان نزد ابن عباس می آمدند و می گفتند امیر مؤمنان به تو چه نوشته است؟ و وی ناگزیر مطالب سری را کتمان می کرد و ایشان به وی می گفتند آیا آنچه را به تو نوشته است از ما پوشیده می داری؟ (ما می دانیم که) او چنین و چنان نوشته است.

لختی بعد، پیک معاویه نزد عمرو بن عاص می آمد و کس آگاه نمی شد به چه منظور آمده و با چه پیامی بازگشته است و هرگز بگومگویی پیرامون رئیس خود به راه نمی انداختند و جنجالی نمی شنیدند.^۱

این عبارت نصر بن مزاحم را یک بار دیگر با هم مرور کنیم: «لختی بعد، پیک معاویه نزد عمرو بن عاص می آمد و کس آگاه نمی شد به چه منظور آمده و با چه پیامی بازگشته است و هرگز بگومگویی [شامیان] پیرامون رئیس خود به راه نمی انداختند و جنجالی نمی شنیدند.»

۱. پیکار صفین، ص ۷۳۸.

چرا شامیان چنان بودند و کوفیان چنین؟ چرا شامیان پیرامون رئیس خود بگومگویی راه نمی‌انداختند؟ پاسخ روشن است: چون نمی‌توانستند و هر یک به‌خوبی می‌دانستند که مزد اطاعت خود از سلطنت معاویه را دریافت می‌کنند و با کوچک‌ترین تخلف، باید آمادگی پرداخت بهای آن را — که گاهی به قیمت جان آن‌ها بود — داشته باشند. شامیان در یک جامعه بسته زندگی می‌کردند. و چرا کوفیان چنین بگومگوهای را به راه می‌انداختند؟ چون می‌توانستند و هر یک به‌خوبی می‌دانستند که در سایه عدالت علی، در کمال آزادی زندگی می‌کنند و جان و مال و ناموس آن‌ها در همه شرایط تحت حمایت عدالت علی قرار خواهد داشت. کوفیان در یک جامعه باز زندگی می‌کردند ولی کفایت لازم برای زندگی در چنان جامعه‌ای را نداشتند.

این واقعیت را ابن‌عباس نیز در گلایه‌های خود از کوفیان مورد اشاره قرار داده است و می‌گوید:

چون فرستاده‌ای آید، گویند چه پیامی آورده است؟ و اگر (جزئیات پیام و دستور) از شما پنهان داشته شود گویند چرا راز را از ما پوشیده می‌داری (ما می‌دانیم) که پیامی چنین و چنان آورده است و همچنان می‌ایستید و نزدیک می‌شوید تا به تمامی مطلب دست می‌یابید (و آن را افشا می‌کنید)، شما را رازداری نشاید.^۱

در حقیقت از نظر منطق مردم سالاری، رفتار کوفیان بسیار کودکانه بود. آن‌ها هنوز به بلوغ لازم برای زندگی در جامعه آزاد و باز با نظام سیاسی امامت نرسیده بودند. زمان، زمان علی بود ولی زمانه، زمانه علی نبود و فضای اجتماعی و سیاسی از بلوغ مردم کوفه و عراق برای حمایت از نظام مردم‌سالار امامت، حکایت نمی‌کرد.

نکته دیگر آن‌که ابوموسی اشعری مورد اعتماد امام علی نبود و علی نامه‌های سری خود را برای او نمی‌فرستاد بلکه عبدالله ابن‌عباس را محرم اسرار خود می‌دانست، در حالی که عمرو بن عاص کاملاً مورد اعتماد معاویه بود و معاویه نامه‌های سری خود را برای او می‌فرستاد و او را محرم اسرار خود می‌دانست.

۱. همان.

حقیقت این است که ابوموسی اشعری نماینده علی نبود و شاید اصلاً او نماینده واقعی مردم کوفه نیز نبود زیرا او عملاً منافع دمشق را نمایندگی می‌کرد.

۲. بیم از نماینده عراق

نگرانی از مأموریت ابوموسی روزافزون بود. گذشته از علی و انقلابیون مسلمان که گرداگرد او جمع شده بودند و جهانی می‌اندیشیدند و در اندیشه نجات انسان و ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن بودند، حتی ملی‌گرایان عراق که ارتجاعی می‌اندیشیدند نیز نگران سرنوشت مأموریت ابوموسی اشعری بودند. به گزارش جرجانی:

چون ابوموسی آهنگ حرکت [به سوی میعادگاه خود با عمرو بن عاص] کرد، شریح برخاست و دست ابوموسی را گرفت و گفت ای ابوموسی، تو را به کاری گران گماشته‌اند که در دسرسش نخواهد و شکافش به هم بر نیاید. هر چه به سود یا زیان خویش (و فرستنده خویش) بگویی هر چند باطل باشد به عنوان حقی ثابت گردد و درست و معتبر شمرده شود. بی‌گمان اگر معاویه بر عراق چیره شود مردم آن سامان را پابندگی نباشد (و او تمام ایشان را از بین ببرد)، ولی اگر علی بر شام غالب آید مردم شام را هیچ سختی و رنجی نرسد. تو بدان روزها که به کوفه درآمدی گونه‌ای حیرت و سرگردانی داشتی^۱ اگر همچنان بر این سرگردانی بپایی (و به ندانسته کاری ادامه دهی) گمان بدی که بر تو می‌رود به یقین تبدیل شود و امیدی که به تو بسته شده است به نومیدی گراید.^۲

نگرانی شریح برای عراق بود نه برای اسلام و نگرانش برای عراق نیز از آن رو بود که عراق را وطن خودش می‌دانست و در حقیقت نگران سرنوشت خودش بود و نه حتی وطنش و بدیهی بود اگر روزی بخواهد از بین خود و وطنش از یک طرف و اسلام از طرف دیگر یکی را انتخاب کند حتماً کفه‌ای را انتخاب می‌کرد که خودش در آن قرار داشت.

۱. اشاره‌ای است به رفتار ابوموسی بین اردوگاه علی و اردوگاه معاویه به‌ویژه در هنگامه جنگ جمل که می‌دانست امویان در این جنگ طرف طلحه و زبیر و عایشه را گرفته‌اند و خواهان تضعیف علی به وسیله آن‌ها هستند.

۲. همان، ص ۷۳۹.

شریح خطاب به ابوموسی شعر نیز سرود^۱ و نگرانی خود از آینده حکمیت را چنین بازگو کرد:

ای ابوموسی تو را در برابر بدترین حریف افکنده‌اند، جانم به قربانت عراق را
خوار و تباه مکن.

مبادا حق را به شام دهی و جانب آن‌ها را بگیری که مهلت امروز به دیروز ماند
و چون فردا با تمام دستاوردها و پیامدهای خود در رسد، کار به بختیاری یا
نگون‌بختی بگذرد^۲.

مبادا عمرو تو را بفریبد که عمرو به هر بامداد (چون از جا خیزد از صبح تا
شام) دشمن خدا باشد.

او را گونه‌گون نیرنگ هاست که عقل در آن حیران ماند و آن همه را زران‌دود
کرده است و به صورت نگاری آراسته نماید.

پس معاویه بن حرب را در این ماجرا چون شیخ و پیشوایی بی‌رقیب و
بی‌عیب قرار مده.

خداوند او [ابوموسی اشعری] را به رهبری فردی رهنمون شود که همسر دختر
پیامبر است و چه نیک و خجسته دامادی است.^۳

لحن عبارات شریح در این سروده حکایت از نگرانی‌هایی دارد که به نظر او از
طریق ابوموسی اشعری متوجه عراق شده است. شریح در این شعر با صراحت
می‌گوید: «معاویه بن حرب را در این ماجرا چون شیخ و پیشوایی بی‌رقیب و
بی‌عیب قرار مده!» گویی شریح می‌خواهد ابوموسی را از آینده‌ای که به دست او
برای عراق ساخته خواهد شد، بیم دهد.

همین نگرانی را می‌توان در شعر نجاشی مشاهده کرد. نجاشی بن حارث
بن کعب از دوستان ابوموسی اشعری بود ولی در شعری خطاب به او چنین
سرود:

۱. در شعری با این مطلع:

ابوموسی رمیت بَشْرٍ خَصْمٍ فلا تُضِعِ العراقِ فدتک نفسی

۲. این دو بیت متضمن دو مفهوم است ۱. ایام گذشته و حال برابری ولی فردا که روز اعلام داوری شماست
روزی سرنوشت‌ساز است. ۲. گذشته و حال ایام این جهان که مهلت دنیا است یکی است ولی در فردای

قیامت نیکبختی و نگون‌بختی افراد معلوم شود نگاه کنید به همان، ص ۷۴۰ - پاورقی.

۳. همان، ص ۷۴۰.

مردم شام به عمرو امیدوارند و من بی‌گمان به هنگام بروز حقایق به عبدالله (ابوموسی) امید بسته‌ام.

بی‌گمان آن‌گاه که عمرو یکی از خدنگ‌های نیرنگ خود را چون آذرخشی درافکند ابوموسی حق ما را از گزند آن نجات می‌دهد.

و حق ما را مادام که رگ جانش می‌طپد محقق خواهد داشت و ما بر این امید چشم به راه و منتظریم.

که عمرو هر چند به نیرنگ کوشد، به گردِ مرکب وی که مردی صاحب سابقه در اسلام است نرسد.

بار الها اگر وی عراق را دچار گرفتار (ی) و مشکلی نکند، هرگز عراق و مردمش را از نعمت وجود وی بی‌نصیب مگذار.^۱

آخرین بیت شعر نجاشی بازگوکننده نگرانی عمیق و دردناکی است که در شعر شریح نیز وجود دارد این هر دو نگران آینده عراق بودند و اطمینان نداشتند که در آینده چه اتفاقی رخ خواهد داد در حالی که عمرو بن عاص و معاویه نسبت به آینده بیمناک نبودند و می‌دانستند آینده در دست آن‌ها ساخته خواهد شد.

موج نگرانی‌های برخی از لایه‌های اجتماعی در عراق آنچنان آشکار و وسیع بود که ابوموسی را به عکس‌العمل واداشت و گفت: «شایسته نیست گروهی که مرا متهم می‌کنند، مرا به مهمی اعزام دارند تا باطلی را از آن‌ها دور یا حقی را برای آنان تأمین و تثبیت کنم.»^۲

آنچه مسلم بود این بود که نفس‌پذیرش این مأموریت به وسیله ابوموسی به معنی اعلام مخالفت او با علی و رهبری او بود. زیرا علی رسماً و علناً با نامزدی ابوموسی برای این سمت مخالفت کرده بود و صریحاً اعلام کرده بود که او را به عنوان نماینده منتخب خود به مجلس حکمیت نخواهد فرستاد. بنابراین ابوموسی نمی‌توانست تأییدکننده رهبری علی بوده باشد در حالی که خود از پیروی از او سر باز زده بود و برخلاف تمایل علی، خود را آماده ساخته بود تا به عنوان نماینده تام‌الاختیار اردوگاه علی به سوی جلسات مذاکرات با نماینده معاویه برود و اظهار کند که: «من امیدوارم که خداوند این مشکل را بگشاید و من در این راه درخور خرسندی خدا باشم.»^۳ شریح که می‌گفت من بی‌گمان هنگام بروز حقایق به

۱. همان، ص ۷۴۱. ۲. همان، ص ۷۴۰. ۳. همان، ص ۷۴۱.

ابوموسی اشعری امید بسته‌ام، تشریفات لازم را آنچنان برای حرکت ابوموسی به سوی محل مذاکرات در نظر گرفت که شنی در شعری خطاب به شریح گفت تو جشن دامادی برای ابوموسی اشعری ترتیب داده‌ای. متن شعر شنی به شرح زیر است^۱:

ای شریح، در عزیمت ابن قیس [ابوموسی اشعری] به دومه الجندل [محل مذاکرات] ضیافت متکلفانه‌ای چون جشن دامادی برای او ترتیب داده‌ای. این بزرگداشت دامادگونه تو از اشعری [ابوموسی اشعری] بلایی بود، چه هر حادثه‌ای که قلم قضا بر آن رفته واقع خواهد شد. این اشعری نه چندان خردمند و هوشیار و نه دارای قاطعیت و برندگی کلام است. وی کسی نیست که حق و مصلحت مردم عراق را تأمین کند و حتی اگر به او بگویند این حق را بگیر، چنان کند. عمرو، به حيله نیک می‌کوشد و او را نیرنگ‌ها و خدعه‌های بسیار است که گویی آن‌ها را از آسمان الهام می‌گیرد. اگر این دو داور به هدایت داوری کنند از ایشان پیروی خواهد شد و اگر به هوای خود داوری کنند گرایش‌های نادرست پدید آید. این دو، به دو قوچ در میدان شاخ جنگی مانند، و هر دو چون دو لپه دانه حنظل (زهرآگین و تلخ) باشند.^۲

حقیقت این است که ابوموسی اشعری آنچنان که در مورد او به صورت مبالغه‌آمیزی گفته شده است، ناخردمند و ناهوشیار نبوده است. او در شرایطی در جلسه مذاکرات حکمیت حاضر می‌شد که می‌دانست که نماینده علی و منتخب او نیست و خاطره تلخ اخراج خود از دارالاماره کوفه را هرگز فراموش نکرده بود و از آن روز کینه علی را به دل گرفته بود و هرگونه داوری به نفع عراق را به معنی تثبیت حاکمیت علی و از دست رفتن همه فرصت‌های سیاسی برای خود می‌دانست در حالی که حکمیت به نفع معاویه، هم به معنی حذف علی بود و هم به معنی تثبیت موقعیت سیاسی ابوموسی اشعری در دربار معاویه و ابوموسی با خردمندی و هوشیاری و قاطعیت دقیقاً همین راه را پیمود.

۱. در شعری با مطلع:

رفقتابن قیس زفاف العروس شریح الی دومه الجندل

۲. همان، ص ۷۴۲.

در ماجرای حکمیّت، گفتگوی شرحبیل بن سمط کندی در تشریفات بدرقه عمرو بن عاص با او از اهمیت فراوانی برخوردار است. به گزارش نصر بن مزاحم، شرحبیل بن سمط کندی با گروهی عظیم عمرو بن عاص را بدرقه می‌کنند. در این مراسم، شرحبیل به عمرو بن عاص می‌گوید:

ای عمرو! تو بزرگمرد قریشی و معاویه تو را جز به سبب اعتمادی که به تو داشت بدین مهم نفرستاده است و تو هرگز به ناتوانی و ضعف اراده دچار نشوی و به دام نیفتی و خود می‌دانی که من این کار را (از روی بصیرت) به تو و رفیقت (ابوموسی) واگذاشتم. پس در خور گمانی که به تو بسته‌ایم باش (و امید ما را برآور)^۱

آخرین جمله این گفتگو را یک‌بار دیگر مرور کنیم: «من این کار را به تو و رفیقت (ابوموسی) واگذاشتم. پس درخور گمانی که به تو بسته‌ایم باش.» شرحبیل در این گفتگو ادعا می‌کند که مسئولیت حکمیت را او و سایر یاران معاویه تنها برعهده عمرو بن عاص نگذاشته‌اند بلکه برعهده عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری، مشترکاً، گذاشته‌اند. اگرچه تصریح می‌کند که عمرو بن عاص به وسیله شخص معاویه انتخاب و برگزیده شده است و به گونه‌ای از ابوموسی اشعری [تنها به عنوان رفیق عمرو بن عاص] یاد می‌کند که گویی هر دو منتخب معاویه و هر دو مورد حمایت شام‌اند.



نگرانی در عراق، از اینکه ابوموسی اشعری عراق را به معاویه بفروشد، دم‌افزون بود. یاران علی به شدت نگران پایان کار و فرجام حکمیّت بودند. آخرین فردی که با ابوموسی — هنگام حرکت او به سوی محل مذاکرات — گفتگو کرد احنف بن قیس بود. احنف به ابوموسی گفت: «ای ابوموسی اهمیت این کار را دریاب و بدان که آن را پیامدهاست و اگر تو عراق را تباه (و بی‌حق) سازی دیگر عراقی نخواهد بود. پس از خدای پرهیز که این تقوا، دنیا و آخرت تو را تأمین کند^۲» و حتی کوشید او را از عمرو بن عاص پرهیز دهد و گفت:

چون فردا با عمرو روبه‌رو شوی، آغاز به سلام مکن چه هر چند تقدّم در سلام سنت است ولی او شایسته سلام مقدم نیست و بدو دست مده، زیرا دست تو دست

۱. همان، ص ۷۴۲. ۲. همان.

امانت است. و مبادا بگذاری او تو را بر بالادست مسند نشاند چه این نیرنگی است (که خواهد تو را بدین بزرگداشت غرّه کند) و او را به تنها دیدار مکن، و پرهیز از اینکه در خانه‌ای سخن گوید که به نیرنگ، مردان و گواهانی در زوایای آن خانه نهان کرده باشد (که به سخن‌هایت گوش دارند و به زیانت گواهی دهند).^۱

و آن‌گاه خود خواست به نیرنگ عقیده ابوموسی نسبت به علی را به دست آورد و از مافی‌الضمیر ابوموسی درباره‌ی علی بیش‌تر آگاه شود، از این رو گفت:

اگر عمرو در رضا دادن به حکومت علی با تو همراه نشد، وی را چنان مخبر گردان که مردم عراق هر کس از قریشیان شام را خواستند برگزینند و چون این انتخاب را به ما واگذارند ما هر کس را خواهیم برگزینیم و اگر امتناع کردند، شامیان یکی از قریشیان عراق را که خواهند برگزینند و اگر چنین کردند باز کار در میان ما و به دست ما باشد.^۲

ابوموسی اشعری در کمال احتیاط به او پاسخ داد و گفت آنچه گفتم شنیدم. ولی به سخنان او اعتراض نکرد و نگفت که این چه پیشنهادی است که به من می‌کنی، ما چگونه می‌توانیم به حکومت غیر از علی رضایت دهیم و با وجود علی کدام گزینه از قریشیان شام یا عراق می‌تواند با او برابری کند؟

احنف بازگشت و به علی شرح ملاقات خود با ابوموسی اشعری را باز گفت و گفت: «ای امیر مؤمنان به خدا سوگند که ابوموسی نخستین کره‌خویش را از اولین مشک خود برآورد (و ماهیت خود را آشکار کرد) به نظر من، ما کسی را گسیل داشته‌ایم که با عزل تو مخالفتی ندارد»^۳ علی که بسیار خونسرد و با اطمینان خاطر به احنف نگاه می‌کرد پاسخ داد: «ای احنف خداوند بر کار خود چیره است» احنف در پاسخ گفت: «ای امیر مؤمنان ما نیز از همین نگرانیم»^۴ نگرانی احنف از آن بود که امری بدین مهمی به دست مردی چون ابوموسی اشعری افتاده است ولی علی می‌دانست هنگامی که روح ملی‌گرایی به جای اسلام‌گرایی بر عراق چیره شد دیگر جایی برای اقامه نظام سیاسی امامت نیست. علی نمی‌توانست امام کسانی باشد که به‌خاطر خود وطنشان را می‌ستایند و به‌خاطر پیروزی خود می‌کوشند و خدا را در حاشیه و خود را در متن قرار داده‌اند. او تنها می‌توانست امام خداپرستان جهان

۱. همان، ص ۷۴۳. ۲. همان. ۳. همان، ص ۷۴۴. ۴. همان.

باشد و هست. امام کسانی که خدا را می‌پرستند نه خاک را و خدا را تقدیس می‌کنند نه خون را و خدا را عبادت می‌کنند نه خود را. علی می‌دانست که عراق صلاحیت آن را از دست داده است که امت محمد باشد و سرنوشتی جز آن ندارد که به زیر بار سنگین حاکمیت دمشق بر تمام مقدّرات خود برود. عراق از هنگامی که از ولایت علی سرپیچی کرد و جنگ در رکاب علی با الحاد اموی را ترک گفت و سازش با آن را انتخاب کرد، در حقیقت خود را از منصب «امت محمد بودن» عزل نمود.

نگرانی اساسی نخبگان عراق از آن بود که ابوموسی اشعری، عراق را به دمشق بفروشد و بدین وسیله انتقام عزل خود از فرمانداری کوفه را از علی بگیرد. «شنی» در پیامی منظوم خطاب به ابوموسی اشعری چنین گفت:

ای ابوموسی، خدایت جزای خیر ده. مواظب عراق خود باش که بهره تو در عراق است.

به راستی شامیان پیشوایی از میان احزاب مخالف بر خود گماشته‌اند که به نفاق معروف است.

ای ابوموسی ما همواره تا به روز رستاخیز با آنان دشمنیم.

چندان که گام از گام بر توانی داشت (و جان در بدن داری) معاویه بن حرب را به پیشوایی مگیر

ابوموسی، مبدا عمرو تو را بفریبد که عمرو به راستی ماری گزنده است که افسونگرانش فسون نتوانند کرد.

— از او بر حذر باش و راه راست خود را پیش گیر که دچار لغزش نشوی.

— ای ابوموسی (انبان دروغ) او را انباشته از سخنان تلخ و ناهنجار خواهی دید که از حق‌گویی بسی دور است.

— داوری بر آن مکن که جز علی دیگری پیشوای ما گردد، چه آن داوری شری پایدار خواهد بود.^۱

ابوموسی به سوی دومة الجندل — محل مذاکرات — حرکت کرد در حالی که هم انقلابیون مسلمان که علی را امام برحق می‌دانستند نگران روند مذاکرات بودند و هم ملی‌گرایان عراق. اساساً نان حکمیت در تنور ملی‌گرایی عراق پخته شده بود

۱. همان، ص ۷۴۴.

هرچند که شاطر این نانوائی عمرو بن عاص بود و خمیرگیرش ابوموسی اشعری و سرمایه‌گذارش معاویه بن ابوسفیان.

صلتان عبدی^۱ پیام منظومی به شرح زیر به دومة الجندل فرستاد. این پیام زبان حال مسلمانان انقلابی در عراق بود ولی الزاماً حرف دل ملی‌گرایان عراق نبود^۲:

به جان تو که تا زمانه به جاست به گفته اشعری یا عمرو به خلع علی رضا ندهیم.
اگر به حق داوری کردند، از آن دو می‌پذیریم وگرنه آن را چون آوای شتر بیجه
ثمود^۳ شوم شماریم
ما سرنوشت روزگار خود را به کف آنان وانمی‌نهمیم که اگر چنین کنیم و تن
بسپاریم پشت خود را شکسته‌ایم
ولی شرط امر به معروف و نهی از منکر را به تمامی به جای آریم و بگوییم، و
البته سرانجام کار، به دست خداست.
امروز نیز بسان دیروز است و ما یا در تنگ آبی سراب گونه و یا گرفتار گردابی
ژرف به دریا هستیم.^۴

۳. عرب و انقلاب محمد

عرب از همه ظرفیت اجتماعی خود برای دفاع از انقلاب محمد در مقابل ارتجاع اموی استفاده نکرد. گروهی از پذیرندگان اولیه و اصحاب نامدار پیامبر کنار علی ایستادند و در جنگ صفین به شهادت رسیدند که یکی از آنان عمار بن یاسر بود ولی گروه دیگری از اعراب از آنان کناره‌گیری کردند. توجیه این گروه پرهیز از فتنه بود ولی حقیقت آن بود که برخی از آنان خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانستند که فدای علی شوند. در حالی که نمی‌خواستند به این حقیقت محض بیندیشند که در آن روز دفاع از علی، به معنی دفاع از محمد، از قرآن و از پیام خدای محمد به همه پیامبران الهی است. برخی با این توجیه، سر بر بالین آرامش نهادند و چشم به راه حوادث ماندند که وارد فتنه نشوند. اینان با فاصله گرفتن از علی بتدریج از آرمانی فاصله

۱. وی قثم بن خبیبه یکی از افراد تیره محارب بن عمرو بن ودیعه بن نکیز بن اقصی بن عبد قیس است. نگاه کنید به خزانه الادب، جلد اول، صف ۳۰۸.

۲. در شعری با این مطلع:

لعمرك لا الفی مدی الدهر خالِعاً علیاً بقول الاشعری و لاعمرو

۳. شومی آوای شتر بیجه ثمود ضرب‌المثلی در زبان عرب است. ۴. همان، ۷۴۵.

گرفتند که علی در راه آن به شهادت رسید و یکی از این جمله کسان سعد بن ابی وقاص بود. سعد از علی و نیز از معاویه کناره گرفته بود و در کناره آبگیری از قبیله بنی سلیم آشیانه کرده بود، ولی دل از سیاست نمی‌کند و روند حوادث را پیگیری می‌کرد و اخبار جدید را جستجو می‌نمود. او در اسلام سابقه نیکی داشت. صحابی پیامبر بود، رزم آزموده بود، صاحب‌نظر بود. ولی در شرایطی که حق با پرچمداری علی، روی در روی باطل با درفش سلطنت‌طلبی قرار گرفته بود، او از این صحنه خود را کنار کشید بدین بهانه که دینش را حفظ کند در حالی که او فقط دنیای کوچکش را حفظ کرد و آخرت بزرگ و شکوهمندی را که می‌توانست داشته باشد بر باد داد.

اگر سعد بن ابی وقاص، در سال‌های سالمندی، به گذشته پرفروغش در رکاب پیامبر می‌اندیشید پسرش عمر، اما، آقازاده‌ای بود که می‌خواست برای خود آینده افتخارآفرینی بسازد. اگر در ساختن این آینده بتواند از سوابق تحسین‌برانگیز ایمان و جهاد پدرش استفاده کند که چه بهتر و گرنه او می‌بایست راه خود را نه سوار بر مرکب سوابق جنگ و جبهه پدر که با پای پیاده آرزوهای دور و دراز خودش طی کند. پدر در کناره آبگیر کوچک خاطرات شکوهمندش در جوار قبیله بنی سلیم ایستاده بود و به افق دور می‌نگریست که غبار سواری را از دور دید. او خیره به غباری که از دور به پیش می‌آمد، می‌نگریست. از میان گرد و غبار هیکل سواری آشکار شد که به سوی او می‌آمد و به او نزدیک می‌شد. پسرش بود. عمر. عمر رو به پدر کرد و گفت:

ای پدر، مردم به صفین با یکدیگر درگیر شدند و خبر ماجرای که بر آنها گذشت به تو رسیده است (و می‌دانی) که تا پای نابودی جنگیدند. سپس عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] و عمرو بن عاص را به عنوان دو داور به داوری گماشتند و گروهی از قریش با آنان رفتند. تو از اصحاب پیامبر خدا (ص) و از اعضای شورا هستی و کسی هستی که پیامبر خدا درباره‌ات گفت: «از نفرین‌های وی پرهیزید.» و هرگز در کاری که این امت را ناخوشایند باشد وارد نشده‌ای، پس به دومه الجندل برو که بی‌گمان فردا تو صاحب آنی (و ابتکار را به دست داری).^۱

۱. همان، ص ۷۴۶.

پسر می‌کوشید پدر را مجدداً وارد عرصهٔ سیاست کند و از طریق پدر جایگاه سیاسی خود را تقویت کند و پدر محذوراتی داشت. اولین محذور او این بود که کسی از طرفین از او دعوت نکرده بود و او را به داوری خود برنگزیده بود. عراقیان از آن رو که برایشان از پیش تعیین شده بود که چه کسی نماینده آنان باشد و مردان سیاست دمشق نیز از آن رو که می‌دانستند سعد بن وقاص از زیر و بم و ریز و درشت زندگی معاویه بن ابوسفیان آگاه است و از جنگ‌های بزرگ و تاریخ‌ساز بدر و احد و خندق خاطرات زنده و دقیقی دارد و می‌داند که چگونه خاندان بنی‌امیه به رهبری ابوسفیان با پیامبر جنگیدند تا بالاخره وارد جامعه اسلامی شدند تا هدفی را که با شمشیر به دست نیاورده بودند با تدبیر سیاسی به دست آورند. و سعد کسر شأن خود می‌دانست هنگامی که دو اردوگاه او را ندیده گرفته‌اند خود با پای خود به دومه الجندل برود. و بگوید که چی؟ که سهم من کجاست؟ که من چقدر می‌ارزم؟ مسئله دیگر این بود که اگر سعد پس از ترور عمر وارد شورای شش نفره شد موضوع کار شورا انتخاب خلیفه‌ای از میان اصحاب پیامبر بود نه انتخاب از میان دو گزینه یکی نخستین مردی که به پیامبر ایمان آورده و تا پای جان برای دفاع از پیام و پیامبر کوشیده و جانفشانی کرده و دیگری آخرین مردی از قریش و بنی‌امیه که به‌ناچار و از روی اضطرار پس از فتح مکه تسلیم شده و در طول عمر خود در رکاب پدرش تا پای گرفتن جان از پیامبر و اصحاب او جنگیده و اینک برای به‌چنگ آوردن همه ثمرات مجاهدات مسلمانان با تمام تزویرش به عرصهٔ سیاست آمده و صحنه دومه الجندل را برای نمایش یک پیروزی خیره‌کننده به نفع خود آراسته و پیراسته کرده است.

گذشته از همهٔ این‌ها، سعد بن ابی‌وقاص یک مسئله شخصی با معاویه داشت و آن مسئله مربوط به روابط عمر با او و معاویه می‌شد.

در زمان عمر، سعد بن ابی‌وقاص اولین والی کوفه بود. او در جنگ با ارتش ساسانی به یک پیروزی تاریخی دست یافت و آن ارتش را دچار یک شکست غیرقابل جبران نمود به گونه‌ای که نهایتاً تومار سلطنت ساسانیان در هم پیچیده شد. در حالی که یزید بن ابوسفیان و معاویه بن ابوسفیان در جنگ با رومیان به چنین دستاورد بزرگی دست نیافتند ولی از طرف دیگر بساط سلطنت و امارتی که معاویه در شام گسترده و تجمل و عیش و نوشی که به راه انداخت زبانزد عرب و عجم بود به گونه‌ای که عمر دربارهٔ او گفت که او کسرای عرب است. ولی با این همه عمر،

سعد بن وقاص را از امارت کوفه به اتهام قضاوت ناعادلانه، تقسیم نامناسب غنائم، عدم توانایی در فرماندهی لشکرها، تجمل‌گرایی و عیش و نوش عزل نمود، ولی معاویه را عزل نکرد. به نظر می‌رسد که احتمالاً سعد بن وقاص با شرکت در شورای شش نفره که به عنوان فرمان خلیفه محتضر تشکیل شد، اما عملاً در خدمت سیاست کسانی بود که عمر را از میان برداشته بودند، از عمر انتقام گرفت ولی دیگر نمی‌خواست یک بار دیگر در بازی امویان شرکت کند زیرا برای بازی بر اساس قواعد سیاسی بنی‌امیه، انگیزه شخصی نداشت. گذشته از همه این‌ها او خودش را نسبت به امر خلافت از معاویه محق‌تر می‌دانست و این احساسی بود که پسر آن را نداشت.



پسر اما از آنچه در ذهن پدر می‌گذشت و اندیشه‌های دردناکی که او را به خود مشغول داشته بود بی‌خبر بود. سعد بن ابی‌وقاص نمی‌توانست همه مکونات قلبش را برای پسرش بازگو کند. به عنوان مثال او نمی‌توانست از راز شورای شش نفره و کسانی که آن را عملاً مدیریت کردند با پسرش سخنی در میان بیاورد و یا اگر در این زمینه‌ها گفتگویی کرده تاریخ پس از یکصد سال سانسور اموی نمی‌تواند چیزی از آن سخنان را به خاطر داشته باشد. سعد به پسرش گفت: «ای عمر! دست بدار، چه من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت پس از من فتنه‌ای پدید آید که بهترین مردم در آن هنگامه کسی باشد که از آن بپرهیزد و برکنار ماند» و هیچ معلوم نبود که چرا سعد این حدیث را تنها در هنگامه جنگ صفین به خاطر آورد و هنگامی که خلیفه دوم به آن صورت دردناک ترور شد و پس از آن شورایی به وجود آمد که راه به قدرت رسیدن بنی‌امیه را باز کرد و گشود او به یاد این حدیث نیفتاد و نیندیشید که ممکن است این فتنه همان فتنه‌ای باشد که پیامبر درباره آن هشدار داده است و با تمام قامت در آن هنگامه در صحنه سیاست و تنازع قدرت حضور یافت. پسر می‌دانست که پدر را اندیشه‌ای به خود مشغول داشته ولی چیزی به پدر نگفت و پدر که نمی‌دانست پسر را چه شور و شوقی، چنین به هیجان آورده می‌کوشید پسر را قانع و آرام کند. از این رو به سخنانش ادامه داد: «این کاری است که من آغازش را ندیده‌ام و بنابراین نمی‌خواهم پایانش را ببینم، ولی اگر

می خواستم دستی در این کار داشته باشم البته همدست علی می شدم.^۱ مشکل بزرگ سعد این بود که علی برای کسب قدرت به نفع خود نمی جنگید تا احتیاج به همدست یا همدستانی داشته باشد. علی به عنوان امام، هنگامی که مردم به عنوان امت با او بیعت می کنند و از او می خواهند که آن ها را در راه خدا و به سوی خدا و برای خدا به حرکت درآورد، رهبری مردم را بر عهده می گیرد و وظیفه دارد که این مسئولیت سنگین را بپذیرد و بکوشد تا از امت خود یک «جامعه طراز قرآن» به وجود آورد. تنها همدست او در این راه بزرگ امت اوست و بس. ولی اینک امت علی دست به یک اشتباه بزرگ زده بود. اشتباهی که گروهی از اصحاب پیامبر نیز در سال دهم هجرت گرفتار آن شده بودند. اشتباه حرکت به سوی تجدیدنظرطلبی، هم پیمانی با اشرافیت قریش و گرایش به ملی گرایی عربی. سعد به سخنانش ادامه داد. چیزی او را از درون تحت فشار قرار داده بود. چیزی که برای سعد سنگین و طاقت سوز بود. تهدیدی او را نشانه گرفته بود که از آن بوی خطر جدی استشمام می شد. آیا سعد بن ابی وقاص نیز می ترسید که مانند سعد بن عباد، به تیر غیب قریش گرفتار شود؟ سعد گفت: «این قوم مرا با تهدید شمشیر، به کاری ناخواه می کشند و من مردن را بر آتش دوزخ ترجیح دادم. اینک امشب نزد پدرت بمان.»^۲ و چندین بار این درخواست را تکرار کرد. عمر اندیشید که شاید اگر بماند بتواند از پدر با آن سابقه سیاسی مشهورش پلی برای عبور به سوی آینده ای درخشان تر بسازد و پدر در این اندیشه بود که پسر را متقاعد کند که بیش از این به سیاست عربی — که بسیار از سیاست نبوی فاصله گرفته بود — آلوده نشود.

پسر در کنار پدر ماند. شب همه جا را فرا گرفت. در تاریکی شب صدای پدر چون لالایی مادران بر کنار گهواره فرزندان شان بلند شد که این شعر را می خواند:^۳

امروز پدرت را به کاری خواندی، به خدا سوگند آن قوم نیز پیشتر مرا به همان کار خواندند.

بدیشان گفتم، بی گمان مرگ از آتش دوزخ گواراتر است، خواهید برادر خود را زنده گذارید یا او را بکشید.

۱. همان، ص ۷۴۶. ۲. همان.

۳. در شعری با مطلع:

دعوت اباک الیوم واللّه للذی دعانی الیه القوم و الامر مقبل

پس دست برداشتند و گفتند سعد بن مالک^۱ پوج‌گرایی نادان و خَرَف‌شده‌ای بی‌خرد است.

چون دیدم کار به منتهای شدّت خود رسیده و روی سخت دشوار رخ نموده است، در برابر انبوه حوادث ناگوار، دین خود را پیشه کردم و به گوشه‌ای گریختم که در زمین جای‌های امن و آرامشی گسترده است.

گفتم پناه بر خدا از شرّ فتنه‌ای که آن را آغازی دردناک و پایانی بی‌انتهاست. اگر روزی ناچار به نمایندگی می‌رفتم بی‌گمان از علی پیروی می‌کردم و دلم در قرارگاه او قرار می‌گرفت.

ولی من نفس خویش‌تن‌دار خود را به آیینی که دارد به کار گرفتم و نفس بخیلی کرد و بر من خودداری روا داشت.

اما درباره‌ی پسر هند^۲ خاک بر رخسار او باد که به راستی آرمان من با آرزوی او بسی تفاوت دارد.

ای عمر^۳ با این اندرز خیراندیشانه بازگرد، من امسال صبر خواهم کرد که صبر زیباترین خصال است.^۴

عمر خودش را با معاویه مقایسه می‌کرد و احساس می‌کرد هیچ از او کم ندارد که از او برتر نیز هست: «ما هر دو آقازاده‌ایم، دو اشراف‌زاده. پدر من سعد بن ابی‌وقاص است که از جوانی دل به پیامبر سپرد و با شمشیر او و یارانش اسلام، آسیای غربی و ملک ری را فرا گرفت و معاویه آقازاده‌ای است که پدرش در فتح مکه از ترس شمشیر پدر من و یاران دیگر پیامبر، اسلام آورد و پسران او [یزید و معاویه] نتوانستند در نبرد با روم، روم را کاملاً از پای درآورند. اگر شام امروز سهم معاویه شده است، چرا نباید ملک ری سهم من باشد؟»

او در اندیشه‌های دردناک خویش پدرش را متهم می‌نمود که در سیاست، آن‌چنان که ابوسفیان توانست بذر قدرت را در زمین معادلات اجتماعی بکارد تا امروز پسرش خوشه‌چین عرصه‌ی سرسبز معادلات سیاسی باشد، نتوانسته است به نفع پسرش زمینه‌چینی کند. امروز معاویه همه‌کاره شام است و عمر بن سعد، که پدرش از فاتحان آسیای غربی است به هیچ جایی نرسیده است. عمر بن سعد

۱. سعد بن مالک بن ابی‌وقاص مشهور به سعد بن ابی‌وقاص.

۲. منظور معاویه بن ابی‌سفیان است.

۳. منظور عمر بن سعد بن ابی‌وقاص است.

۴. همان، ۷۴۷.

تلخ‌کام و اندیشناک از پدر فاصله گرفت تا سرانجام روی نیاز به سوی درگاه پسران ابوسفیان آورد. سعد بن ابی‌وقاص می‌دید که چگونه پسرش در غبار آینده نامعلوم پیش می‌رود و بتدریج از مقابل چشمش محو می‌شود. و عمر در حالی که سعد را پشت سر می‌گذاشت، او را مخاطب ذهن اندیشناک خود ساخته بود:

«پدر برخیز! و به اطرافت نگاه کن و ببین که امروز نصف جهان به دست عرب افتاده است. اگر نبود قامت برافراشته هیمالیا امروز اسلام در چین تا اقیانوس آرام به پیش تاخته بود. تو بودی که پایه‌گذار این همه فتوحات شدی ولی امروز در کنار آبگیر کوچکی از قبیله بنی‌سلیم گوشه گرفته‌ای در حالی که معاویه شام را گرفته و عرصه را بر علی و یارانش با نقشه‌های دور و درازی که می‌کشد، تنگ کرده است. پس پدر سهم من از این همه سرزمین که به دست تو فتح شده است چیست؟ چه چیز ما از بنی‌امیه کم‌تر است پدر؟! چه چیز؟!»

۴. آقازاده‌ها و دمشق‌گرایی

عمرو بن عاص در دومة الجندل مطابق راهبردهایی که منافع معاویه را تأمین می‌کرد، عمل می‌نمود درحالی که ابوموسی اشعری کوچک‌ترین ارتباطی با علی نداشت و هیچ تماسی با او نمی‌گرفت و اساساً بنا داشت که بر ضد منافع علی عمل کند تا انتقام عزل خود از امارت کوفه را از او گرفته باشد.

در طول مذاکرات معاویه فرصت را از دست نداد و سعی کرد آقازاده‌های قریش را که پدران آن‌ها سابقه در انقلاب اسلامی داشتند، به دمشق دعوت کند. در دمشق با کسی که چیزی برای فروش در بازار سیاست شام داشته باشد به گرمی برخورد می‌شد و به همه آن‌ها پذیرش داده می‌شد. کالای فروشی می‌توانست منصبی در دستگاه علی باشد و یا پدری که صحابی پیامبر بوده باشد و یا نفوذی که در کوفه بتواند به نفع دمشق تأثیرگذار باشد و یا ظرفیت‌های فردی که بتواند برای پیشبرد سیاست دمشق مؤثر باشد.

موجی از «دمشق‌گرایی»، نخبگان عراقی را فراگرفته بود که در آن دینارهای اموی نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. معاویه برای آقازاده‌ها یک دعوت‌نامه ویژه فرستاد و در آن نوشت: «گردونه جنگ بار خود را بر زمین نهاده (و از حرکت باز ایستاده و آتش پیکار فرو نشسته) است و آن دو داور در دومة الجندل با یکدیگر

دیدار کرده‌اند، اینک نزد من بیایید.»^۱ مفهوم پیام معاویه کاملاً روشن بود. معاویه درحقیقت از موضع برنده بازی حکمیت با آقازاده‌ها گفتگو می‌کرد و آن‌ها معنی معادله دومة الجندل را می‌دانستند و می‌دانستند که عمرو بن عاص به‌علاوه ابوموسی اشعری مساوی است با پیروزی معاویه. همه آقازاده‌ها این معادله را درک می‌کردند و یقین داشتند که برنده نهایی معاویه است، حتی پیش از اعلام نتیجه نهایی مذاکرات.

شاخص‌ترین چهره از میان آقازاده‌هایی که به سوی دمشق شتافتند عبدالله بن عمر بود. حضور او در دمشق به معنی نادیده گرفتن نقش احتمالی امویان در ترور عمر و گذشتن از یک سابقه رنج‌افزا و یک خاطره دردناک بود. سه خلیفه قربانی شدند تا معاویه به موضع مبارزه برای کسب مقام خلافت و تصرف کامل قلمرو اسلامی رسید و چهارمین خلیفه نیز دیر یا زود قربانی می‌شد. شاید خون عبیدالله بن عمر [که به سپاه معاویه پیوست و در شرایط کاملاً سؤال‌برانگیزی به پیشواز خطر فرستاده شد و در حالی که معاویه از جان خود کاملاً حراست می‌کرد او در راه پیروزی معاویه قربانی شد] برادرش عبدالله را نیز به دمشق کشانید. گذشته از عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر نیز در دمشق ظاهر شد و گذشته از آن دو، ابوالجهم بن حذیفه، عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث زهری و عبدالله بن صفوان جمحی و «مردانی دیگر از قریش»^۲ خود را به دمشق رسانیدند و در مجلس معاویه شرف حضور یافتند. حتی مغیره بن شعبه نیز از طائف خود را به دمشق رسانید. او در منطقه خوش آب‌وهوای طائف به انتظار نشسته بود و ستاره بخت طرفین منازعه را رصد می‌کرد و می‌کوشید تا بتواند بفهمد که باد پیروزی دقیقاً از کدام طرف می‌وزد، از سمت دمشق یا از سمت کوفه. و حالا کاملاً مشخص شده بود که باد از سمت دمشق می‌وزد و با خود بوی کباب بریان پست‌های سیاسی و دینارهای دمشقی را می‌آورد. بنابراین بدون آن‌که دلیل قانع‌کننده‌ای برای غیبتش در جنگ صفین و عدم حضورش در اردوگاه معاویه بیاورد در دمشق ظاهر شد و به معاویه پیشنهاد داد که از طرف او به مأموریت به سوی دومة الجندل رود و مزه دهان دو داور را بچشد. با وجودی که معاویه می‌دانست در دومة الجندل چه خبر است مع‌الوصف با این مأموریت موافقت کرد تا به این ترتیب جو روانی کوفه را بیش از گذشته به نفع خود

۱. همان، ص ۷۴۷. ۲. همان، ۷۴۷.

متزلزل کند. گذشته از مغیره بن شعبه، عبدالله بن هشام و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفه عدوی نیز در دومة الجندل حضور یافته بودند و به تعبیر نصر بن مزاحم «گواه داوران بودند»^۱

۵. دور اول مذاکرات

بنابر گزارشات موجود عمرو در دور اول مذاکرات به ابوموسی اشعری گفت: «آیا نمی‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد؟» ابوموسی سخنان عمرو بن عاص را تأیید کرد و گفت «چرا» این پاسخ بدان معنی بود که ابوموسی آماده معامله است و گرنه چنین پاسخی نمی‌داد و به جای تأیید سخنان عمرو، به نقش معاویه در رها کردن عثمان در چنگ دشمنانش اشاره می‌کرد و می‌گفت چرا معاویه با آن همه سپاه که در اختیار داشت عثمان را تنها و بی‌پناه در چنگ شورشیانی که عملاً به سوی مدینه رانده شده بودند رها کرد تا بتواند از پیراهن خون آلودش پرچمی بسازد که با آن پرچم به جنگ هر کسی برخیزد که پس از عثمان به خلافت رسیده باشد. پاسخ مثبت ابوموسی به پرسش عمرو بن عاص به معنی نادیده گرفتن همه این حقایق بود. هنگامی که عمرو بن عاص «بله» را از ابوموسی گرفت روی به گواهان کرد و گفت شاهد باشید. سپس به پرسش‌های خود از ابوموسی ادامه داد و گفت:

ای ابوموسی چه چیزی مانع آن است که معاویه را ولی خون عثمان شناسی در حالی که موقعیت خاندان او را در میان قریش می‌دانی؟ اگر می‌ترسی که مردم بگویند معاویه را که سابقه‌ای در اسلام نداشته است ولی (خون عثمان) شمرده‌ای، تو را بر این اختیار حجتی است به این ترتیب که می‌گویی نه من او را از آن روی ولی خون عثمان خلیفه مظلوم یافتم که به خونخواهی او برخاسته و صاحب سیاستی نیکو و تدبیری درست است و بر سر این همه برادر ام حبیبیه است که مادر مؤمنان و همسر پیامبر (ص) است و خود در صحبت او بوده و یکی از اصحاب پیامبر (ص) است.^۲

سخنان عمرو بن عاص به استدلال یک داور بی‌طرف نمی‌مانست که بیش‌تر به کسی می‌مانست که می‌خواهد کسی را به طمع اندازد و او را به همدستی با خود وادارد تا به منفعت هنگفتی دست یابد و گرنه هیچ‌کدام از دلایلی که ذکر می‌کرد از

۱. همان، ص ۷۴۹. ۲. همان.

منطق و حقانیت شرعی و عرفی برخوردار نبود. نخست آن‌که «دارای موقعیت ممتاز در میان قریش بودن» نمی‌تواند دلیل «وارث خون یک مقتول بودن» به شمار آید در حالی‌که آن مقتول دارای خانواده و فرزندی است و آنان ولی دم او هستند. دوم آن‌که به «خونخواهی مقتولی برخاستن» نمی‌تواند دلیل «ولی دم او بودن» به‌شمار آید زیرا هر کسی که دارای قدرتی است می‌تواند به بهانه این خونخواهی برخیزد و لشگرکشی کند تا نهایتاً به عنوان خونخواه مقتولی که خلیفه مسلمین بوده، به خلافت برسد. سوم آن‌که «دارای سیاستی نیکو و تدبیری درست بودن» نیز نمی‌تواند دلیل «وارث مقتولی بودن» به شمار آید. در این صورت همه کسانی که بهره‌هوشی بالاتری دارند باید وارث همه مقتولان جامعه خود به حساب آیند به‌ویژه هنگامی که سیاست معنای جدیدی یافته و مقصود از «تدبیر» دقیقاً تزویر باشد. چهارم آن‌که «برادر ام‌حبیبه یکی از همسران پیامبر بودن» نمی‌تواند دلیل وارث خلیفه مقتول بودن به شمار آید آن‌هم در شرایطی که این برادر از دشمنان دیرین و سرسخت خواهرش بوده و هنگامی که خواهرش در مکه به پیامبر ایمان آورد او و پدرش در صدد قتل پیامبر بودند و نقش بارزی در جریان ترور ناموفق پیامبر داشتند و پس از هجرت پیامبر نیز در جنگ‌های بزرگ به نبرد با پیامبر برخاسته بودند. و پنجم آن‌که «پس از آن همه جنگ، با تسخیر مکه به وسیله مسلمانان اجباراً اسلام آوردن» و با پیامبر صحبت کردن نمی‌تواند به معنی «وارث خون یک مقتول بودن» قلمداد شود و این همه را هم عمرو بن عاص می‌دانست و هم ابوموسی، ولی عمرو بن عاص می‌دانست که ابوموسی نیازمند توجیهی برای صدور رأی به نفع معاویه است و می‌کوشید این توجیه را در اختیار ابوموسی قرار دهد و به همین دلیل بود که به جای آن‌که برای او دلایلی اقامه کند که به وسیله آن‌ها ابوموسی قانع شود و بتواند برای پاسخ به پرسش الهی در روز قیامت دلیل قانع‌کننده‌ای داشته باشد به او گفت: «اگر می‌ترسی که مردم بگویند معاویه را که ...» زیرا می‌دانست مشکل پاسخ به مردم مورد توجه ابوموسی است نه مشکل پاسخ به خدا و ترس از عذاب الهی. دور دوم گفتگوهای عمرو بن عاص با ابوموسی از دور اول جالب‌تر و شگفت‌انگیزتر بود. در دور دوم عمرو بن عاص کوشید صریحاً و بدون پرده با ابوموسی سخن بگوید و او را تطمیع کند و سخن از مال و منال و بیت‌المال لبریز از طلای معاویه و بذل و بخشش‌های بی‌حساب و کتاب او به میان آورد و گفت: «اگر او صاحب اختیار تو شود تو را چنان گرامی دارد و بنوازد که دیگری هرگز [مانند آن]

با تو نکرده باشد»^۱ عمرو بن عاص لفظ «دیگری» را به گونه‌ای گفت که ابوموسی دقیقاً متوجه شود که منظور علی است، کسی که یک درهم از بیت‌المال را حاضر نبود به یکی از نخبگان ببخشد تا بدین وسیله بتواند رأی او را به نفع خود بخرد.



ابوموسی ناگهان چهره‌ی کسی را به خود گرفت که از بیان صریح و آشکار و بی‌پرده عمرو بن عاص تکان خورده است به‌ویژه آن‌که عمرو بن عاص این پیشنهادات را در مقابل چندین نفر شاهد مطرح کرد و بدین وسیله به او پیشنهاد پول و مال و مقام کرد و این با آبروی چندین ساله ابوموسی به عنوان برادر شهید در تعارض بود و آن را از بین می‌برد. از این رو ناگهان با قیافه یک زاهد گوشه‌گیر روی به عمرو کرد و زبان به موعظه و پند و اندرز گشود که:

ای عمرو از خدا بپرهیز! اما اینکه از شرف معاویه سخن گفتی، به‌راستی او را در شرف چنین شایستگی نباشد، اگر (معاویه) را از این رهگذر شرفی باشد پس شایسته‌تر از او از دیدگاه شرف برای این کار ابرهه بن صباح باشد چه او اهل دین و صاحب فضل است. گذشته از این اگر من بخواهم کار را به شریف‌ترین فرد قریش بسپارم بی‌گمان به علی بن ابی‌طالب می‌سپارم. اما اینکه گفتی معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و از این رو وی را در این خصوص ولایت دهم، من کسی نیستم که به معاویه ولایت دهم و مهاجرین پیشگام را فروگذارم. اما اشاره‌ای که به حکومت و مکنّت و سلطنت او کردی، به خدا سوگند اگر تمام سلطنت خود را نیز به من دهد من کسی نیستم که در کاری خدایی از کسی رشوه بپذیرم. اما اگر خواهی سنت عمر بن خطاب را زنده می‌کنیم.^۲

و بدین وسیله ضمن رد هرگونه شبهه‌ای که می‌توانست با پیشنهادات سیاسی و مالی عمرو بن عاص به وجود آمده باشد، صریحاً به عمرو بن عاص اعلام کرد که موضوع خلافت علی ابن ابی‌طالب — اگرچه شریف‌ترین فرد قریش است — ولی از نظر ابوموسی اشعری کاملاً منتفی است. و این یک گام اساسی به جلو در مذاکرات از منظر عمرو بن عاص بود.

عمرو بن عاص در پیشنهادی که ابوموسی اشعری ارائه می‌کرد نشانه‌هایی از

۱. همان، ص ۷۴۹. ۲. همان، ص ۷۵۰.

نرمش او و چرخش به سوی معاویه را می‌یافت، زیرا ابوموسی اشعری صریحاً «عبور از علی» را در متن سخنان خود مطرح کرده بود و گام دوم مذاکرات به نحوه «وصول به حکومت معاویه» مربوط بود که باید بتدریج و با دقت برداشته می‌شد.

۶. ادامه مذاکرات

عمرو بن عاص می‌دانست که ابوموسی اشعری در طرح سنت عمر بن خطاب نیم‌نگاهی به «عبدالله ابن عمر» به عنوان نامزد خلافت دارد ولی در این طرح خیلی جدی نیست و این پیشنهاد را صرفاً از این جهت اعلام کرده است که به عمرو بن عاص و معاویه عملاً اعلام نموده باشد که به هیچ روی درصدد نیست تا امر خلافت را به علی بسپارد. او با این کار دو هدف را با یک تیر زد. نخست آن‌که به گمان خود انتقام خود را از علی گرفت و دوم آن‌که به معاویه و عمرو بن عاص عملاً نشان داد که راه را برای آن‌ها و به سود آن‌ها و به سوی آن‌ها گشوده است.

عمرو بن عاص معنای سیاسی این چرخش و نرمش را به‌خوبی درک می‌کرد و از این رو پیشنهاد ابوموسی را چندان جدی نگرفت و در پاسخ ابوموسی که می‌گفت: «به خدا سوگند اگر می‌توانستم، بی‌گمان سنت عمر بن خطاب را زنده می‌کردم»^۱ گفت: «اگر بر آن سری که از پسر عمر پیروی کنی چه چیز تو را از پیروی پسر من که خود به فضل و صلاح او آگاهی، بازی می‌دارد؟»^۲ او بدین ترتیب خودش را در مرتبه عمر بن خطاب قرار می‌داد و پسرش را در جای پسرش و این معنی نباید برای ابوموسی اشعری مخفی مانده باشد ولی ابوموسی این تحقیر را هم پذیرفت و برای اینکه آمادگیش را برای همکاری‌های احتمالی نشان دهد و پاسخ این کنایه تحقیرآمیز عمرو بن عاص را نیز داده باشد که او را لایق پیروی از پسرش — و نه خودش — خوانده بود گفت: «پسرت مردی راستین است ولی تو او را در این فتنه کشانده‌ای»^۳ بنابر گزارش خود ابن عمر: «ابوموسی به عمرو گفت اگر خواهی کار را به ولایت پاکمردی پاکزاده، عبدالله بن عمر بسپاریم و عمرو گفت برای این مهم جز مردی که دندانی بُرنده و خورنده و خوراننده داشته باشد شایستگی ندارد و عبدالله به‌راستی چنین نیست»^۴ عمرو بن عاص در این توصیفی که از مرد شایسته برای حکومت از دیدگاه خودش کرد، معاویه بن ابی سفیان را نیز

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان. ۴. همان، ص ۷۵۱.

به دقت توصیف نمود: مردی با دندان‌های برنده می‌تواند قدرت را بگیرد و ببرد و به حلقوم خود فرو برد و در عین حال خوراننده نعمت‌های فراوان به اطرافیانش باشد و نکته جالب آن‌که در این گفتگوها هیچ سخنی از قرآن مجید به میان نیامد و هیچ استنادی به آیات کلام الله مجید نشد. گویی همین‌ها نبودند که با شعار «الحکم لله» پرچم حکمیت را بلند کردند و قامت وحدت عراق و یاران علی را — با فریب دادن بسیاری از آن‌ها در هم شکستند. طرح نامزدی عبدالله بن عمر برای حکومت، قند را در دل برخی از آقازاده‌ها آب کرد. ابن‌زبیر که در این جلسه حاضر بود به عبدالله بن عمر پیشنهاد کرد که: «نزد عمرو بن عاص برو و به او رشوتی بده». البته عمرو بن عاص را نمی‌شد با رشوه‌ای کوچک‌تر از مصر خرید ولی عمرو بن عاص از پیش تکلیف همه آقازاده‌ها را در گفتگو با ابوموسی اشعری روشن کرده بود. وقتی که او پسرش را آقازاده‌ای در کنار آقازاده‌هایی نظیر عبدالله بن عمر می‌دید، دیگر چه دلیلی داشت که از عبدالله بن عمر رشوه بگیرد تا حکومت را به دست او بسپارد. با توجه به این شرایط بود که عبدالله بن عمر نیز شایسته‌ترین پاسخ را به ابن‌زبیر داد: «نه، به خدا سوگند که تا زنده‌ام برای رسیدن به حکومت رشوت ندهم»^۱ ولی در عین حال روی به عمرو بن عاص کرد تا او را سرزنش کرده باشد و با لحن حقارت‌آمیزی به او گفت: «وای بر تو ای پسر عاص، عرب پس از آن‌که به جان یکدیگر شمشیر کشیدند و با نیزه به هم تاختند کار خود را به تو سپردند و به تو اعتماد کردند، آنان را دگر بار به فتنه مکشان و از خدا بپرهیز» عمرو بن عاص این کنایه تلخ را [که گفت «ای پسر عاص»] به روی خود نیاورد و در پاسخ به آن چیزی نگفت. عبدالله بن عمر به او نگفت ای عمرو، گفت ای پسر عاص و بدین وسیله به نحوه پیدایش نطفه او اشاره کرد که همه می‌دانستند که چیست و عمرو بن عاص کیست.

بدین ترتیب عبدالله بن عمر نیز جنگ صفین را جنگی «درون عربی» می‌دید و نه جنگ حق و باطل و هنگامی که جنگ، جنگ درون عربی باشد و نه جنگ حق و باطل استناد به قرآن مجید نیز برای استخراج یک حکم عادلانه که مورد رضایت خداوند باشد، ضرورتی نخواهد داشت. منطق حاکم بر این مذاکرات اساساً منطقی قوم‌گرایانه و ملی‌گرایانه بود و در آن هیچ نشانه‌ای از گفتمان امت و امامت و شیوه حکومتی که در زمان پیامبر وجود داشت، نبود.

۷. پیام علی به عمرو بن عاص

به گزارش نصر بن صالح علی به وسیله شریح بن هانی، سفارش‌هایی به عمرو بن عاص کرده است. ما می‌دانیم که ابوموسی اشعری هیچ‌گونه تماسی — قبل از حرکت به سوی محل مذاکرات — با علی نگرفت و حتی برای خداحافظی نیز به نزد او نرفت در حالی که به عنوان حکم برگزیده اردوگاه علی به محل مذاکرات می‌رفت. نکته دردناک آن‌که از بین ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص، علی سفارش‌هایی به عمرو بن عاص نموده و عمرو بن عاص این سفارش‌ها را از طریق پیامی که شریح بن هانی به او رسانده دریافت کرده است. ظاهراً با وجود آن‌که عمرو بن عاص دشمن رسمی علی ابن ابی طالب بود که با او به جنگ پرداخته بود باز هم علی او را مخاطب قرار داد و نه ابوموسی اشعری را و این نشان می‌دهد که تا چه اندازه علی از ابوموسی اشعری ناامید بوده است. ولی این بدان معنی نیست که به عمرو بن عاص اندک امیدی داشته است. متن گزارش نصر بن صالح چنین است:

من در جنگ سیستان همراه شریح بن هانی بودم و وی برایم روایت کرد که علی سفارشی چند به وسیله او به عمرو بن عاص کرده و به وی فرموده است: چون عمرو را دیدی به او بگو، علی به تو می‌گوید: به راستی برترین آفریدگان نزد خدا کسی است که کردار به حق را خوش‌تر دارد، هر چند برای او کاستی آرد و دورترین بندگان از خدا کسی است که کردار باطل را خوش‌تر شمارد، هر چند به باطل فزونی یابد. ای عمرو، به خدا سوگند تو به خوبی می‌دانی که جایگاه حق کجاست، پس چرا خود را به نادانی می‌زنی؟ آیا به طمع اندک مایه‌ای که به تو رسد، دشمن خدا و خصم دوستان خدا شده‌ای؟ به خدا سوگند که هر بهره‌ای به تو رسد به زودی از دستت بیرون می‌رود، پس یاور خائن و پشتیبان ستمگران مباش. من به یقین می‌دانم آن روز که تو بدان پیشیمان شوی همان روز مرگت خواهد بود و زود باشد که آرزو کنی که ای کاش با مسلمانی دشمنی نمی‌کردی و برای داوری رشوتی نمی‌ستاندی.^۱

علی در پیام خود به دو حقیقت اشاره کرده است: نخست آن‌که عمرو بن عاص پیام خیرخواهانه او را نخواهد پذیرفت و تا هنگام مرگ از راهی که در آن است باز نخواهد گشت و دوم آن‌که هنگام مرگ او پیشیمان خواهد شد. چون هر تبهکاری هنگامی که با

۱. همان، ص ۷۵۲.

مرگ خود روبه‌رو می‌گردد جز پشیمانی هیچ چیز دیگری همراه خود نخواهد داشت. بنا بر این گزارش: «شریح گفت من این سفارش‌ها را به عمرو رساندم. چهره‌اش درهم‌رفت و گفت من کی از علی مشورتی پذیرفته یا سر به فرمانش سپرده و از رأی او پیروی کرده‌ام؟ گفتم ای ابن نابغه^۱ چه چیزت از آن باز می‌دارد که مشورت مولای خود و سرور مسلمانان را پس از پیامبرش (ص) بپذیری در حالی که کسانی که از تو بسی بهتر بوده‌اند، ابوبکر و عمر، از وی مشورت می‌خواستند و به رأیش عمل می‌کردند؟ گفت چون منی را نشاید که با چون تویی سخن گوید. گفتم به کدام پدر و مادرت می‌بالی و از سخن گفتن با من سر می‌تابی؟ به پدر بی‌نژاد و دنباله‌رو و فرومایه‌ات یا به مادرت نابغه؟ وی از جای خود برخاست.»^۲

۸. رفتار متفاوت دو نماینده

اگر ابوموسی اشعری رابطه‌ای با علی نداشت و از او فرمانبری نداشت بلکه عملاً و علناً در پی نفی حکومت علی بود، در عوض عمرو بن عاص با معاویه بدون واسطه رابطه داشت. معاویه طی شعری به عمرو بن عاص نوشت:^۳

آن را که توان و دنده‌های سخت نباشد خواب آرام نباشد. هر مردی روزی سرانجام به راه راستی در خواهد آمد.
ای عمرو، دیدگان بسیار کس به تو دوخته شده است. جان من بنگر چه می‌کنی.
ای عمرو، به جان من، آیا از آن سخن که با من گفتی و عهدی که بر عهده گرفتی شانه خالی می‌کنی؟ تو را چنین توانی نباشد.
پاره‌ای مردان مرا گفتند عمرو حکومت را برای خود می‌خواهد و من بدیشان گفتم امروز عمرو تابع و مطیع من است.
بدان اگر در کار من تأخیر روا داری، انگشت‌های اتهام و بدگمانی مردم به سرعت متوجه تو خواهد شد.
سوگند به پروردگار اشتران مست که سواران را بر پشت گرفته شتابان در صحرا گرد برانگیخته‌اند
من امروز در عقد خلافت به تو اعتماد دارم و آنچه (آن قریشیان) در جهت خلاف این اعتقاد پنداشتند (و القا کردند) سم جانگزایی است.

۱. «نابغه» مادر عمرو بن عاص است که زنی بدکاره بوده است. ۲. همان.

۳. در شعری با این مطلع:

نقی النوم مالا تبغیه الا ضالع و کل امری یوماً الى الصدیق راجع

پس در داوری شتاب کن، یا اگر تأخیری در آن می‌رود بی‌ریب و فریب باشد و ستم مکن چه این کار (به سود من) پخته (و آماده) و واقع شده است.^۱

معاویه با صراحت تمام از اعتماد خود به عمرو بن عاص سخن می‌گفت و می‌گفت که او «تابع و مطیع من است» و خطاب به او صریحاً گفت «من امروز در عقد خلافت به تو اعتماد دارم» و از طرف دیگر از او می‌خواست که در داوری شتاب کند. و می‌دانست که همه برنامه‌های عمرو بن عاص طبق نقشه او جلو رفته و این کار به سود او پخته و آماده و واقع شده است.

۹. نتیجه مذاکرات

مذاکرات در دومه‌الجندل ادامه یافت. علی کوچک‌ترین اختیاری بر ابوموسی اشعری نداشت در حالی که عمرو بن عاص دست نیرومند معاویه بود که در دومه‌الجندل حلقوم خرد ابوموسی اشعری را در خود می‌فشرد. به گزارش ابوجناب کلبی: هنگامی که عمرو و ابوموسی در دومه‌الجندل ملاقات کردند، عمرو می‌کوشید عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری] را در سخن گفتن مقدم دارد و می‌گفت تو پیش از من با پیامبر خدا (ص) صحبت داشته‌ای و به سن از من بزرگ‌تری، پس نخست تو سخن گوی و من پس از تو سخن گویم. عمرو رفته رفته ابوموسی را عادت می‌داد که در هر چیزی مقدم باشد و بدین ترتیب فریبش داد تا در خلع علی نیز پیش افتد.



آن دو به بررسی جواب مسئله پرداختند ولی بر کسی توافق نکردند. عمرو خلافت را برای معاویه می‌خواست و (ابوموسی) مخالفت می‌کرد. سپس برای پسر خود می‌خواست و (ابوموسی) مخالف بود. از این سو ابوموسی خلافت را برای عبدالله بن عمر می‌خواست و عمرو مخالف بود. آن گاه (عمرو) گفت ای ابوموسی به من بگو رأی (نهایی) تو چیست؟ گفت رأی من آن است که این هر دو مرد، علی و معاویه را خلع کنیم و سپس کار تعیین خلیفه را به شورایی از مسلمانان واگذاریم که هر کس را خواهند و خوش دارند برای خود برگزینند.^۲

۱. همان، ص ۷۵۳. ۲. همان، ص ۷۵۴.

ظاهراً ابوموسی بیش از آن‌که علاقه‌مند به تثبیت موقعیت سیاسی معاویه باشد به خلع علی و گرفتن انتقام از او علاقه‌مند بوده است. احتمالاً از نظر ابوموسی حکم خلع علی و معاویه که عملاً تنها به معنی خلع علی بود می‌توانست شفاف‌بخش سینه‌پرکنه او باشد، گرچه به احتمال بسیار زیاد این پیشنهاد در اصل به وسیله عمرو طراح شده است و در دهان ابوموسی گذاشته شده است. از سوی دیگر معاویه متکی به نیروی یک حزب سازمان یافته بود که آن را به عنوان حزب اموی می‌شناسیم و خلع او جز از طریق روابط درون حزبی امکان‌پذیر نبود ولی علی متکی به اراده عمومی بود و با تفویض اختیار به ابوموسی اشعری، افکار عمومی عراق، نگران حکم نهایی او بود و به آن اهمیت می‌داد، بنابراین این حکم می‌توانست ضربه اساسی را به اقتدار علی وارد آورد. به همین دلیل بود که نهایتاً عمرو بن عاص در مذاکرات همین پیشنهاد را پیگیری کرد ولی در شیوه ابلاغ آن به مردم راه دیگری را در پیش گرفت.

عمرو بن عاص در پاسخ به پیشنهاد ابوموسی گفت: رأی درست همین است که نظر توست،^۱ زیرا این رأی دقیقاً به معنی وارد آوردن یک ضربه سیاسی به علی بود ولی بر پیکره آهنین حزب اموی — که یک حزب مخفی سکولار بود — کوچک‌ترین تأثیری نداشت و جایگاه معاویه را در این حزب متزلزل نمی‌ساخت. عمرو بن عاص در ادامه گفتگوهایش با ابوموسی گفت:

ای ابوموسی عراقیان بیش از شامیان به تو اعتماد ندارند زیرا تو در قتل عثمان متأثر و خشمگین شده و با پراکندگی و دودستگی نیز مخالف و دشمنی. تو حال معاویه را در قریش و شرف او را در دودمان عبد مناف می‌دانی، وی پسر هند و ابوسفیان است، اینک نظرت چیست؟^۲

به نظر می‌رسد عمرو بن عاص ضمن آن‌که از مواضع ابوموسی کاملاً راضی و خرسند بود در صدد بود امتیازات سیاسی بیش‌تری از او بگیرد و او را وادار کند علیرغم جو عمومی در عراق و مدینه به شرافت معاویه بر علی برای کسب مقام خلافت اعتراف کند و این حقیقتاً درخواست گزافی بود و برای ابوموسی هزینه سیاسی و اجتماعی سنگینی داشت. ادعای شرافت کسی که خودش و پدرش

۱. همان، ص ۷۵۴. ۲. همان، ص ۷۵۴.

سال‌ها با پیامبر جنگیده‌اند و در پی ریختن خون او در طول جنگ‌های متوالی بوده‌اند بر کسی که اولین ایمان آورنده از میان مردان قریش به اسلام است و در تمام این جنگ‌های هولناک سینه‌اش را سپر بلای پیامبر کرده است نمی‌توانست قابل قبول باشد. با این همه ابوموسی با نرمی و انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای به این درخواست گراف پاسخ داد و گفت: «خیر است، اما اعتماد شامیان به من چگونه باشد که من همراه علی بر آنان درآمدم؟ اما خشم من بر قتل عثمان، اگر من آنجا حضور می‌داشتم بی‌گمان به وی یاری می‌دادم. اما اینکه فتنه‌ها را خوش ندارم از آن روست که خدا فتنه را زشت شمرده است. اما (درباره) معاویه (باید بگویم) او شریف‌تر از علی نیست»^۱

پاسخ سخنان تند و غیرمنصفانه عمرو بن عاص از این نرم‌تر نمی‌توانست داده شود. منظور ابوموسی از اینکه «اعتماد شامیان به من چگونه باشد که من همراه علی بر آنان درآمدم» موقعیت کنونی او بود که به عنوان حکم منتخب عراق رسماً به عنوان نماینده اردوگاه علی به محل مذاکره با نماینده معاویه آمده بود. ولی این ادعای او که «اما خشم من بر قتل عثمان، اگر من آنجا حضور داشتم بی‌گمان به وی یاری می‌رساندم»^۲ دروغ محض بود. زیرا اگر او از شورش بر خلیفهٔ مسلمین خشمگین می‌شد، در موقعیت فعلی که معاویه به عنوان فرماندار یاغی شام علیه علی خلیفه مسلمین شوریده بود، ابوموسی اشعری باید به علی یاری می‌رساند نه اینکه برای خلع او با عمرو بن عاص — به عنوان نماینده شورشی یاغی شام‌همدست و هم‌پیمان شود.

و ادعای دیگر او که «فتنه‌ها را خوش ندارم» نیز دروغی دیگر بود که هیچ ارزش اخلاقی و اعتقادی نداشت زیرا او اگر واقعاً دوست نداشت وارد فتنه‌ها شود نباید ابداً نمایندگی عراق را در حکمیت می‌پذیرفت آن هم در شرایطی که می‌دانست نماینده طرف مخالف، نماینده رهبر شورشیان است و او منتخب گروهی ناراضی است که رأی خود را بر رأی رهبر خود تحمیل کرده‌اند. و بالاخره اعتراف او مبنی بر اینکه «معاویه شریف‌تر از علی نیست» اشاره به یک واقعیت آشکار انکارناپذیر بود و چون ابوموسی به شهرت اجتماعی خود علاقه‌مند بود می‌دانست که کتمان این حقیقت آشکار او را بیش از پیش در افکار عمومی عراق — که

۱. همان. ۲. همان.

تجدید فرمانداری خود بر آن را بسیار دوست می‌داشت و این رؤیا را در اندیشه‌های خود می‌پرورید - آسیب‌پذیر می‌سازد.

به هر تقدیر ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص رسماً بر سر خلع علی و معاویه توافق کردند و در اجتماعی عمومی حاضر شدند. «نخست ابوموسی به سخن درآمد و خدا را سپاس و ستایش کرد»^۱ که این کار [حمد خدا در آغاز هر سخن] سنتی بود که از زمان پیامبر در میان نخبگان سیاسی رواج پیدا کرده بود و سپس گفت: «رأی من و عمرو بر یک امر قرار گرفته است که امیدواریم با اجرای آن خداوند کار این امت را به اصلاح کشاند. عمرو گفت راست می‌گوید!» و این آغاز فتنه بزرگ‌تری در تاریخ اسلام و بشریت بود.

عمرو بن عاص به ابوموسی پیشنهاد کرد که نخست تو سخن بگویی. ابوموسی شتابناک کوشید هر چه زودتر در مقابل مردم سخن بگوید و طرحی را که در سر دارد بر زبان آورد. ابن عباس به او گفت: «وای بر تو (مواظب باش) من یقین دارم که او قصد فریب تو را دارد. اگر شما هر دو بر امر واحدی توافق کرده‌اید بگذار او پیش از تو درباره آن سخن گوید و آن‌گاه تو پس از وی سخن گوی زیرا عمرو مرد حيله‌گری است و من ایمن نیستم که او بدانچه شما (در خلوت) میان خود توافق کرده و هر دو بدان رضا داده‌اید وفا کند و می‌دانم چون تو در میان مردم به پا خیزی و سخن گویی با تو مخالفت خواهد کرد»^۲

ابوموسی به هشدار ابن عباس کوچک‌ترین توجهی نکرد. انتقام گرفتن از علی برای او مهم‌تر از هر نوع فریبی بود که ممکن بود به وسیله عمرو بن عاص بخورد یا نخورد و در پاسخ به ابن عباس گفت ما توافق کرده‌ایم. و پیش افتاد و روی به جمعیت کرد و پس از حمد خدا گفت: ای مردم، ما در کار این امت نگریستیم و دیدیم هیچ چیز کارسازتر و التیام‌بخش‌تر از آن نیست که کارهای امت به اختلاف نکشد. بنابراین رأی من و همتایم عمرو بر این قرار گرفت که علی و معاویه را خلع کنیم و تعیین آینده این امر را به شورایی از مسلمانان بسپاریم که هر کس را خوش دارند به ولایت امور خویش گمارند. اینک من علی و معاویه را خلع کردم. شما خود کار خویش را به دست گیرید و هر کس را شایسته می‌دانید به ولایت بر خود گمارید. سپس به کناری رفت و نشست.

۱. همان، ص ۷۵۵. ۲. همان.

ابوموسی آرام گرفت و احساس کرد که انتقام خلع خود از امارت کوفه را با خلع علی از خلافت گرفته است. حالا امیدوار بود که اگر شورای خلافت تشکیل شود او یکی از اعضای آن باشد و بتواند کسی را که به او نزدیک باشد و زمینه اجتماعی مناسبی داشته باشد مورد حمایت قرار دهد و بدین ترتیب در نقطه کانونی دایره قدرت در قلمرو اسلامی قرار گیرد. او کاملاً قیافه یک فاتح را به خود گرفته بود. عمرو بن عاص برخاست و «در جای او ایستاد و خدا را سپاس و ستایش کرد و سپس گفت این مرد آنچه شنیدید بگفت و مولای خود را خلع کرد من نیز مولای او را همچنان که او وی را خلع کرد، خلع کردم و مولای خود معاویه را [بر خلافت] استوار می‌دارم. وی دست‌نشانده و دوستدار عثمان و خواستار انتقام خون او و شایسته‌ترین مردم بدین نظام است.» ابوموسی ناگهان احساس کرد که کاخ آرزوهایش بر سرش آوار شده و با این سخنان که عمرو بن عاص بر زبان آورد، نه تنها شورای خلافتی تشکیل نخواهد شد تا ابوموسی بتواند ادامه آرزوهایش را در آن جستجو کند، بلکه یک ضربه جدی به حیثیت اجتماعی و سیاسی او وارد آورده است. خشم او از لحن سخنان عمرو نسبت به او شعله‌ورتر شده بود. عمرو از او به عنوان «این مرد» یاد کرد در حالی که در طول مذاکرات از او فراوان تجلیل می‌کرد. ابوموسی فریاد کشید و گفت خدایت کامروا نکند که به غدر ناپیمانی کردی و فجور ورزیدی. به راستی در مثل به سگ می‌مانی که «ان تحمل علیه یلهت او تترکه یلهت^۱» عمرو رو به او کرد و با آرامی به او گفت راستی را که تو در مثل به درازگوش مانی «الحمار یحمل اسفارا^۲»^۳ تنها استنادی که در احکام حکم‌ها و در طول مذاکرات حکمیت به قرآن شد در همین جا بود که ابوموسی، عمرو بن عاص را سگ نامید و این آیه را خواند «ان تحمل علیه یلهت» و عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری را خر نامید و این آیه را خواند که «الحمار یحمل اسفارا» و گرنه در هیچ مورد دیگر این دو به قرآن استنادی نکردند و اساساً در موضوع حکمیت به قرآن مراجعه نکردند و این تمام آن چیزی بود که از آن به عنوان حکمیت و با شعار «لا حکم الا لله» یاد می‌شد و می‌شود.



۱. اشاره به قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۱۷۶. ۲. اشاره به قرآن مجید، سوره جمعه، آیه ۵.

۳. همان، ص ۷۵۶.

شریح بن هانی برخاست و به عمرو بن عاص حمله کرد و با تازیانه بر سر و رویش کوفت و پسر عمرو به دفاع از پدرش برخاست و به شریح حمله کرد و مردم میانه آن‌ها را گرفتند. ابوموسی که عرصه را بر خود تنگ می‌دید راه چاره را در ترک عراق جست. به گزارش نصر بن مزاحم: «یاران علی از ابوموسی خواستند که از آنجا برود و او بر ناقه خود نشست و رهسپار مکه شد»^۱

۱. همان، ص ۷۵۷.

فصل چهارم

پیروزی ارتجاع

۱. پیروزی عمرو بن عاص در مذاکرات

عمرو بن عاص به یک پیروزی درخشان دست یافت. او در دهه‌های نخست زندگی خود به مأموریت از طرف قریش به‌ویژه بنی‌امیه به حبشه رفت تا پناهجویان مسلمان را به مکه برگرداند و توانست با فریب گروه قابل‌توجهی از آنان را به مکه برگرداند که یکی از آنان عثمان بن عفان بود و اینک در دهه‌های پایانی عمر خود به مأموریت از سوی بنی‌امیه به دومه‌الجندل آمده بود که برای سست شدن پایه‌های حکومت جانشین پیامبر علی بن ابی‌طالب بکوشد و خلافت معاویه را در یک اجتماع رسمی و عمومی اعلام کند و در هر دو مأموریت به پیروزی ستایش‌برانگیزی دست یافته بود. او که گزارش مأموریت خود را به معاویه می‌نوشت شعری خطاب به معاویه سرود و برای او فرستاد و نوشت:^۱

نوعروس خلافت به گونه‌ای گوارا و لذت بخش به سویت آغوش گشود و نگرانی‌ها
برفت و دیدگان آرام شد.
چنان به آغوش درآمد که نوعروسی را به زفاف در کنار گیری و این بسی
آسان‌تر از آن است که مردان زره‌پوش را به نیزه زنی.
البته آن مرد اشعری، چنان رام‌شدنی و در میان اشعریان گمنام و بی‌امتیاز نبود
ولی من افعی دمنده‌ای در برابرش افکندم (که چون عصای اژدهاوش موسی) مار
فسرده‌رأی او را در کام کشید.
آنان گفتند و من گفتم و من چنان مردی بودم که حریف را آن‌گونه به بازی گرفتم
که وی را به سوی خود کشیدم

۱. در شعری با این مطلع:

أَتَتِكَ الْخِلَافَةُ مَزْفُوفَةً هَنِئِئلاً مَرِئاً تُقَرُّ عَيْبُونَا

ای پسر هند این تحفه را با تمام دشواری‌هایی که در راه کسبش کشیدم، بازگیر که به‌راستی خداوند آنچه را از آن پروا داشتم، خود از ما دور کرد. خداوند دشمنی سختکوش و جنگی خوار و زارکننده را از شام شما دور و منصرف کرد^۱



منظور عمرو بن عاص از اینکه «عروس خلافت چنان به آغوش درآمد که نوعروسی را به زفاف در کنارگیری» کاملاً روشن است و درعین حال کاملاً واقع بینانه. عمرو به معاویه در این شعر گفت از این به بعد از این عروس [که قلمرو اسلامی است] هرگونه که می‌خواهی و به هر شیوه که دوست داری کام‌گیر که دیگر کسی نیست که بتواند با تو رویارویی کند.

منظور او از اینکه «من افعی دمنده‌ای در برابرش افکندم» دقیقاً پیشنهاد عزل علی و معاویه است که موجب سردرگمی و اغفال ابوموسی شد و البته اگر ابوموسی گرفتار جاه‌طلبی‌های خود در راه تعیین خلیفه جدید نشده بود و اگر به علی وفادار مانده بود، این فریب را نمی‌خورد.

و البته عمرو در این شعر بر معاویه منت‌گذاری هم کرد و به او صریحاً گفت که خلافت را او مانند اسبی راهوار زین کرده و به زیر پای معاویه افکنده است: «ای پسر هند! این تحفه را با تمام دشواری‌هایی که در راه کسبش کشیدم، بازگیر»

عمرو در این شعر معاویه را با نسبتش به مادرش خواند زیرا بین مادران او و معاویه شباهت‌هایی وجود داشت و در آخرین بخش شعرش تلویحاً عهده‌ای که با معاویه بسته بود را به یادش آورد و گفت: «خداوند دشمنی سخت‌کوش و جنگی خوار و زارکننده را از شام شما دور و منصرف کرد» و البته حالا نوبت معاویه بود که در عوض «مصر عمرو بن عاص» را چون بیوه‌ای زیبا و جذاب به او برگرداند و در راه تحقق این وصلت جدید مالک اشتر باید قربانی می‌شد که شد. عمرو بن عاص ماجرای نیرنگ بازی خود در حکمیت را در شعر دیگری نیز بیان کرده است^۲:

۱. همان، ص ۷۵۸.

۲. در شعری با این مطلع:

خدعت ابوموسی خدیعه شیظم یخادع سقبا فی قلاۀ من الارض

به ابوموسی نیرنگی کلان زدم (و کلاه گشادی سرش گذاشتم) چنان که شتر
 بچه‌ای نادان در زمینی برآمده فریب داده شود.
 بدو گفتم ما هیچ‌یک از آن دو (پیشوا) را خوش نداریم، پس پیش از آن‌که
 دشواری‌ها و لغزش‌ها بیش‌تر شود هر دو را خلع می‌کنیم.
 چه آن دو هرگز ذره‌ای با هم توافق ندارند و هر یک بر باطل، راهی جدا از آن
 دیگری در پیش گرفته است
 وی سخن مرا پذیرفت تا آن‌که رفیق (و مولای) ایشان را خلع کردم^۱ و رفیق ما^۲
 مستقیماً زمامدار شد
 — در حالی که پسر حرب^۳ تن به ولایت آن‌ها نمی‌سپرد و هاشمی^۴ نیز هرگز حاضر
 به قبول وی نمی‌شد.

شگفت‌انگیز آن‌که در فرهنگ دودمانی معاویه، نیرنگ حکمت نامیده می‌شد.
 به عنوان نمونه کعب بن جعیل غَلَتَبی، شاعر دربار معاویه دربارهٔ نتیجهٔ حکمیت
 چنین سرود^۵:

گویی ابوموسی شامگاهان در آذُرَح گردلقمان حکیم پرسه می‌زند که از او حکمت
 آموزد
 چون دربارهٔ تعیین کسی که شایسته «میراث محمد» است به گفتگو پرداختند،
 اصل و تبار پسر هند در میان قریش چیره آمد.
 وی به خونخواهی پسر عفان^۶ برخاست و کوشید و شایسته‌ترین بندگان خدا به
 گرفتن انتقام همان خونخواه باشد.
 شما در مورد زبیر امر را بر ما مشتبه نمودید و طلحه را که به حق طلبی برخاسته بود
 ناکام کردید.
 پسر هند حکومت و مملکت را به قرار خود باز آورد و کسی را که بر حوادث چیره
 آید، خدا چیره کرده باشد.

۱. منظور علی ابن ابی طالب (ع) است. ۲. منظور معاویه بن ابی سفیان است.

۳. منظور معاویه بن ابی سفیان است. ۴. منظور علی بن ابی طالب (ع) است.

۵. در شعری با این مطلع:

كَأَنَّ ابْنَامُوسَى عَشِيَّةَ أَذْرَحَ يَطُوفُ بِلِقْمَانَ الْحَكِيمِ يَوَارُ بِهِ

۶. منظور عثمان بن عفان خلیفه سوم است.

پسر هند را در دودمان لُوی بن غالب همتایی نیست هر چند خانواده‌های (رقیبان) بسیار باشد.

پس این ملک شام تو راست، زمامش را به دست گیر و این ملک آن گروه دیگر نیز تو راست که مدّعیش روی نهفته است.

عبدالله^۱ با عمرو بسی تابید که او را به دریایی ناپیدا کرانه درافکند. اما در دلش خلجانی پدید آمد و خود او را به پست‌ترین جا که دروغ‌ها و بدگمانی‌ها متوجهش بود، فرو برد^۲

در این شعر کعب بن جعیل، عمرو بن عاص را به لقمان حکیم تشبیه کرده که گویی ابوموسی شامگاهان در اذرح گرد او پرسه می‌زند که از او حکمت آموزد. ابن عباس در شعری که خطاب به عمرو بن عاص سرود چنین گفت^۳:

دروغ گفتی، اما امروز داورِ بی‌ارزش چون تو تبه‌کاری، برای ما شرّ و معزولی (مولایمان علی) را به بار آورده است.

ادعا می‌کنی که این کار نیرنگی بوده است که تو به او زده‌ای (و کارگر افتاده) و هر سخن دیگری درباره‌ی شما زیادی است.

سوگند به پروردگار کعبه که آیین شما به راهی برخلاف دین پاک و عادلانه مصطفی درافتاد.

با دوستداران پیامبر و آن کس که چون خود اوست^۴ دشمنی ورزیدید. شما را چه شد که سوابق و برتری او را در اسلام نادیده گرفتید؟

سوگند به پروردگار کعبه، شما پلیدترین کسانی که بر روی زمین، پوشیده پا یا برهنه پا (از توانگر و درویش) گام می‌زنند.

حیله کردید و حیله‌گری خوی و خصلت شماست چنان (رذیلانه) که گویی شما را دودمان و تبار و نسل والایی نبوده است.^۵

۱. مراد عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری است. ۲. همان، ص ۷۶۲-۷۶۱.

۳. در شعری با این مطلع:

كذبت ولكن مثلک اليوم فاسق علی امرکم یبغی لنا الشرّ والعزلا

۴. منظور امام علی است و نیز اشاره‌ای به جایگاهی که امام علی در جریان مباحثه به عنوان مصداق انفسنا داشت.

۵. همان، ص ۷۶۳.

۲. ادامه بازی

بازی بزرگی که معاویه با تهییج و تحریک ناراضیان علیه عثمان آغاز کرد، با حکمیت پایان نیافت اگرچه حکمیت آغاز آغاز سلطنت معاویه و آغاز پایان دوران علی بود ولی هنوز دو پرده دیگر مانده بود تا این نمایش دردناک تاریخ تمام شود. در جنگ صفین — به گزارش نصر بن مزاحم^۱ — از شامیان چهل و پنج هزار نفر و از عراقیان بیست و پنج هزار نفر کشته شدند ولی آنچه باعث استقرار حکومت معاویه و از درون پاشیده شدن حکومت علی شد استفاده نفوذی‌ها و ستون پنجم معاویه از جامعه باز و فضای آزادی بود که حکومت علوی برای قلمرو علی به وجود آورده بود. دست‌های پنهان و گاه نسبتاً آشکار معاویه در کار بود تا گاه به زور — مانند شبیخون‌های بی‌امانی که بسربین ارطاة به فرمان معاویه به قلمرو علی می‌زد و با پرهیز از رویارویی با نیروهای علی به زنان، کودکان و مردان بی‌پناه حمله می‌نمود تا ایجاد رعب و وحشت در قلمرو علی نماید — گاه به زر و گاه به تزویر نظم اجتماعی و امنیت عمومی را در قلمرو علی تضعیف کند و با خریدن نخبگان سیاسی بکوشد روند فروپاشی نظم سیاسی در قلمرو علی را سرعت ببخشد.

۳. حرقوص

عهدشکنان در جنگ جمل شکست خوردند و ستمکاران شام در جنگ صفین با علی رویه‌رو شدند و در حالی که در صحنه نظامی کاری از پیش نبردند با تزویر پرچم حکمیت را برافراشتند و به یک پیروزی چشمگیر رسیدند. ولی هنوز معاویه به هدف اصلی خود دست نیافته بود. هدف اصلی او، علی بود.

در میان سپاهیان علی، مقدس‌مآب‌هایی بودند که خود را محور عالم و آدم می‌دانستند. یکی از آنان حرقوص بن زهیر بود که در زمان پیامبر به تقسیم غنائم جنگ حنین میان قریش اعتراض کرد و به پیامبر گفت: «عدالت را رعایت کن!» در حالی که نمی‌دانست که پیغمبر خدا به فرمان خدا عمل می‌کند، هر حرکتش حکمتی دارد و عدالت جهت‌گیری اصلی حرکات او را تعیین می‌کند. پیامبر بر اساس استراتژی تثبیت قرآن در تاریخ، غنائم حنین را تقسیم کرد. اعتراض حرقوص به پیامبر با اصل ایمان به پیامبری پیامبر در تعارض بود. پس از رحلت

۱. همان، ص ۷۷۳.

پیامبر در دوره‌ای که امویان با خلفا رسماً همکاری می‌کردند، حرقوص نیز با خلفا همکاری می‌کرد و در عصر فتوحات فرماندهی سپاه اسلام در فتح اهواز را برعهده داشت. ولی هنگامی که فتنه علیه عثمان آغاز شد و شورشیانی از بصره به سوی مدینه حرکت کردند، حرقوص نیز در این شورش مشارکت داشت و با شورشیان از بصره به مدینه رفت و در توطئه قتل عثمان مشارکت نمود.

هنگامی که طرح حکمیت به علی تحمیل می‌شد به‌ویژه هنگامی که ابوموسی اشعری به عنوان حکم مورد رضایت عراق به علی تحمیل می‌شد، حرقوص کوچک‌ترین مخالفتی با این تحمیلات نکرد ولی پس از تحمیل حکمیت به امام علی و نیز تحمیل ابوموسی اشعری و هنگام حرکت ابوموسی اشعری به سوی محل مذاکرات حرقوص به همراه زرعه بن برج طائی بر امام علی وارد شد و گفتگوی تندی را با امام علی انجام داد که نشان می‌داد که پرده بعدی نمایشنامه حکمیت چیست.

او به امام علی گفت: «از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از پذیرش حکمین بازگرد و ما را به نبرد با دشمن اعزام کن تا با او بجنگیم و به لقاءالله نایل آییم»^۱ حرقوص در شرایطی در مقابل علی دم از «لقاءالله» و شهادت در راه خدا می‌زد که معلوم نبود چرا در طول نبرد صفین — که ماه‌ها به طول انجامید — به خط مقدم جبهه نرفته و با دشمن خدا ننگیده بود تا به فیض شهادت نایل آید.

امام علی به او گفت: «به هنگام طرح مسئله حکمین من این مطلب را گوشزد کردم ولی شما با من مخالفت کردید. اکنون که تعهد داده‌ایم و میثاق بسته‌ایم از ما درخواست بازگشت می‌کنید؟ مگر خدا نفرموده «و أوفو بعهدالله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلاً أن الله يعلم ما تفعلون»^۲. حرقوص بدون توجه به سخنان علی گفت: «این گناهی است که باید از آن توبه کنی» علی گفت: «گناهی در کار نبوده بلکه نوعی سستی در فکر و عمل بود که از ناحیه شما بر من تحمیل شد و من همان موقع شما را متوجه آن کردم و از آن بازداشتیم». زرعه بن نوح طائی که همراه حرقوص بود گفت: «اگر از حکمیت دست

۱. نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۵۹۳.

۲. به پیمان الهی آن‌گاه که پیمان بستید وفادار باشید و سوگندهای خود را بعد از استوار ساختن آن‌ها مشکنید در حالی که خدا را بر این سوگندهای خود ضامن قرار داده‌اید، که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است. (قرآن، سورة نحل، آیه ۹۱).

برنداری، برای خدا و کسب رضای او با تو می‌جنگیم»^۱ بنابراین در حالی که عمرو بن عاص طرح حکمیت را به پیش می‌برد حرقوص و زرع به همراه یارانشان برای تحمیل یک جنگ جدید نقشه می‌کشیدند. جنگی که برای همیشه سایه امنیت را بر سر شام می‌گسترده.

۴. اردوگاه حروراء

خوارج — که به یاران و همراهان حرقوص و زرع گفته می‌شود — در «حروراء» و نخیله اردو زدند و بدین وسیله مرکز سازماندهی خود را خارج از کوفه قرار دادند. آن‌ها با استفاده از جو آزاد کوفه رسماً و علناً علیه علی تبلیغات می‌کردند و در ملاقات‌های خصوصی برخوردهای تنیدی با او می‌کردند و از او می‌خواستند که توبه کند و در مسجد در حضور مردم علیه او شعار می‌دادند و کم‌کم لحن آن‌ها گستاخانه‌تر و ادبیات آن‌ها تندتر شد و علی و یارانش را تکفیر کردند و به ترور شخصیت و ایجاد ناامنی در عراق پرداختند و نهایتاً دست به قیام مسلحانه در مقابل امام علی زدند. شگفت‌انگیز آن‌که این‌ها که مدعی بودند پذیرش حکمیت اشتباه بوده و آتش‌بس با معاویه اساساً نوعی گناه و سرپیچی از فرمان خدا بوده، خود به جنگ معاویه نمی‌رفتند بلکه برعکس به جای معاویه، به جنگ با علی برخاستند. این نشان می‌دهد که ادعای «گناه کبیره بودن پذیرش حکمیت» و «وجوب جنگ با معاویه» بهانه‌هایی بیش نبودند و گذشته از عناصر ساختی خوارج که از «خر مقدس‌ها» به وجود آمده بود، عناصر عملکردی این حرکت خود از عوامل معاویه بوده‌اند و بخشی از «بازی بزرگ» او برای کسب قدرت مطلق به شمار می‌آیند.

۵. علی و خوارج

«خر مقدس‌ها» بزرگ‌ترین مشکلشان در سطحی‌نگری و خودبینی است. برای آن‌ها «ریش داشتن» مهم‌تر از ریشه داشتن است و گناهان ملموس و محسوس مانند بدحجابی برای زنان و ریش‌تراشی برای مردان [و یا حتی اعمال مباحی نظیر پوشیدن جامه‌های رنگین] عظیم‌تر و نابخشودنی‌تر از گناهانی نظیر دروغ و غیبت و ریا می‌باشد. دین آن‌ها پوستین وارونه‌ای است که آن را پوشیده‌اند و پشمش را

۱. همان، ص ۶۲۲.

همه می‌بینند ولی آن‌ها خود گرمایش را احساس نمی‌کنند. دین بی‌فروغ و ایمان آمیخته با دروغ دستمایه زندگی آن‌هاست. ولی با این همه علی بسیار کوشید تا آن‌ها را از خواب سنگین جهالتی که در آن فرو رفته بودند، بیدار می‌کند و عناصر ساختی آن‌ها را از عناصر عملکردی جدا کند، هرچند خواهان هدایت همه آن‌ها بود. علی که حتی معاویه و عمرو بن عاص را نصیحت می‌کرد، چرا خوارج را نصیحت نکند؟ از طرف مقابل، عناصر عملکردی حرکت خوارج می‌کوشیدند با برخوردهای تند و ادبیات از آن تندتر جو کوفه را علیه بدنه خوارج متشنج کنند تا فرصتی برای روشنگری و بیدار کردن خرد و وجدان عناصر ساختی نهضت خوارج به وجود نیاید و علی دست آن‌ها را خوانده بود از این رو می‌کوشید موضع خود را نسبت به موضوع حکمیت کاملاً آشکار کند و نشان دهد خود از اساس با حکمیت مخالف بوده و حکمیت به وسیله عناصری که اینک گروهی از آن‌ها رهبری خوارج را برعهده گرفته بودند به علی تحمیل شده است و با آرامش و صبری که از حوصله زمان خارج بود می‌کوشید به شبهات و ایرادهای خوارج پاسخ دهد و با اعزام نمایندگانی به درون اردوگاه آن‌ها، دست به افشاگری بزند و حقایق را برای عناصر ساختی خوارج آشکار سازد و حتی به پرداخت سهم آن‌ها از بیت‌المال مانند سایر مسلمانان ادامه دهد و تنها آن کسانی که یا خود از عوامل عملکردی حرکت خوارج بودند و دست به جنایت و تجاوز به حقوق مردم زده بودند یا به تحریک عناصر عملکردی دست خود را به خون مردم بی‌گناه آلوده کرده بودند را مجازات کند و نهایتاً ناگزیر به مقابله نظامی با آنان شد زیرا آن‌ها عملاً جنگ علیه کوفه را آغاز کردند و در عمل راهی را می‌پیمودند که به پیروزی قطعی و برگشت‌ناپذیر معاویه و ارتجاع عرب منتهی می‌شد.

شعاری که خوارج به آن متوسل شده بودند شعار «لا حکم الا لله» بود ولی آن‌ها به جای آن که حکم خدا را جستجو کنند و آن را اجرا کنند، حکم خود را اجرا می‌نمودند و در راه اجرای احکام خود از هرگونه خشونت و به هر اندازه‌ای که دوست داشتند استفاده می‌کردند، زیر شعارهای لا اله الا الله و محمداً رسول الله سر می‌بردند و شکم می‌دریدند و آدم می‌کشتند. امام علی در ملاقات با حرقوص و زرع که خواهان توبه امام از گناه نکرده، بودند و پیوسته شعار لا حکم الا لله می‌دادند، به آن‌ها گفت: «شیطان عقل شما دو تن را ربوده است» و خطاب به زرع گفت: «از عذاب خدا بپرهیز! در این دنیایی که برای آن نبرد می‌کنید سودی

نیست!« ولی آن^۱ دو بی‌هیچ توجهی به سخنان علی در حالی که شعار می‌دادند «لا حکم الا لله» از مجلس علی خارج شدند.

۶. پیراهن خون‌آلود دوم عثمان

کاملاً روشن و آشکار بود که عناصر عملکردی خوارج — آن‌چنان که در ماجرای قیام علیه عثمان مشاهده کردیم — در پی ایجاد یک شورش اجتماعی علیه علی بودند تا علی را تضعیف کرده و از میان بردارند وگرنه حقیقتاً در پی جنگ با معاویه نبودند که اگر بودند حکمیت را بر علی تحمیل نمی‌کردند. «حکمیت» پیراهن خون‌آلود دوم عثمان شده بود که این بار با برافراشتن آن قرار بود نخست علی را ترور شخصیت کنند و سپس او را به شهادت برسانند.

آن‌ها هنگام نماز جماعت، در مسجد کوفه حاضر می‌شدند ولی به علی اقتدا نمی‌کردند تا بکوشند مشروعیت حکومت او را در مقابل علامت سؤال قرار دهند. به عنوان نمونه یک روز که امام علی در مسجد کوفه به نماز ایستاده بود ابن کوّاء که از سران خوارج بود این آیه را خواند: «و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحيطنَّ عملك و لتكوننَّ من الخاسرين»^۲.

علی سکوت کرد. او این آیه را خواند تا پیام خود را علیه علی در حضور علی به عنوان خلیفه مسلمانان به گوش همه نخبگان سیاسی و توده مردم که در مسجد حضور داشتند برساند و رساند و سپس علی نماز را آغاز کرد. منظور ابن کوّاء از قرائت این آیه آن بود که به مردم بگوید اگر علی سابقه درخشان در اسلام دارد که ابداً با سابقه معاویه قابل مقایسه نیست ولی او با عملکردهای کنونی‌اش سوابق خود را از میان برداشته و اعمال نیک و درخشان خود را تباه ساخته است. در حالی که آنچه به عنوان حکمیت صورت گرفت ابداً عملکرد علی نبود. عملکرد سیاسی خود آن‌ها بود که بر علی تحمیل شده بود. این یک جنگ روانی تمام‌عیار علیه علی و یاران او بود. ابن کوّاء در طول نماز جماعت بارها این آیه را قرائت کرد بدون آن‌که کسی مانع او شود و این اوج آزادی در یک جامعه بود که در آن در رسمی‌ترین مراسم و در حضور حاکم و نخبگان سیاسی علیه حاکم شعار دهند و از

۱. همان، ص ۶۲۷.

۲. به تو و به پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی عمل تو تباه شود و از زیانکاران به شمار می‌آیی (قرآن، سوره زمر، آیه ۶۵).

هیچ‌گونه مجازاتی بیمی نداشته باشند چون مطمئن بودند که هیچ مجازاتی در میان نخواهد بود. همان‌ها که با شعار لاحکم الا لله پرچم حکمیت را برافراشتند، همان‌ها با همان شعار پرچم ستیزش با علی را در کوی و برزن کوفه برافراشته بودند. ولی دمشق آرام بود و هیچ‌کس جرئت نداشت غیر از آنچه مطابق سیاست معاویه و اصحاب سرّ او بود، عمل کند.

خوارج از فضای آزاد جامعه باز کوفه استفاده می‌کردند و هنگامی که علی در مسجد مشغول سخنرانی بود با فواصل معین و از گوشه و کنار مسجد برمی‌خاستند و فریاد می‌زدند که: لا حکم الا لله و علی در پاسخ آنان می‌گفت سخن حقی است که از آن باطلی را مراد می‌کنید ولی صریحاً به آن‌ها گفت تا هنگامی که با ما هستید از سه حق برخوردارید و از این حقوق محروم نمی‌شوید: ما از ورود شما به مساجد [که جایگاه عبادت و مرکز تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی در عصر پیامبر و امام علی بود] جلوگیری نمی‌کنیم، و شما را از بیت‌المال محروم نکرده و از بیت‌المال به شما حقوق مساوی با بقیه مردم پرداخت می‌کنیم، و تا هنگامی که دست به اسلحه نبرده و با ما وارد جنگ نشده‌اید با شما جنگ نمی‌کنیم. علی حق مخالفت را برای همه اعضای جامعه به رسمیت می‌شناخت و به دلیل اعتراض — ولو به ناحق — کسی را از حقوق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی‌اش محروم نمی‌کرد و این شیوه‌ای است که هرگز در تاریخ اسلام جز پیامبر و علی کسی بر این شیوه‌چونان پیامبر و علی — عمل نکرده است.

خوارج که این آزادی را در جامعه‌ای که علی رهبری آن را برعهده گرفته است می‌دیدند در تهتک و جسارت تا فراسوی مرزهای ممکن پیش می‌تاختند و این تاخت و تاز را برای خود نوعی شجاعت به حساب می‌آوردند. هنگامی که علی می‌گفت با خوارج چونان مسلمانان دیگر رفتار می‌کنم و اگر سخن بگویند پاسخ آن‌ها را می‌دهم ولی اگر دست به اسلحه ببرند و شورش کنند و بجنگند با آن‌ها می‌جنگم، یزید بن عاصم محاربی در پاسخ گفت: «به خدا پناه می‌برم از پذیرش ذلت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا و ذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می‌سازد.»^۱ و سپس مثل کسی که می‌خواهد نشان دهد از

۱. نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۵۹۴.

شجاعت فراوانی برخوردار است روی به علی کرد و گفت علی! ما را به قتل می‌ترسانی؟ و علی در پاسخ او سکوت کرد. معلوم نبود یزید بن عاصم هنگامی که مثل سایر خوارج شعار می‌داد لا حکم الا لله و از علی می‌خواست که حکمیت را بپذیرد و ابوموسی اشعری را به عنوان حکم به محل مذاکرات با عمرو بن عاص بفرستد چرا به خدا پناه نمی‌برد از پذیرش ذلت در آیین خدا و فکر نمی‌کرد که چنین کاری خدعه در امر خدا و ذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می‌سازد و چرا در آن هنگام او و یارانش علی را به شمشیر تهدید می‌کردند که اگر حکمیت را نپذیری با تو وارد جنگ می‌شویم و امروز از او می‌خواستند که از گناه نابخشودنی پذیرش حکمیت توبه کند وگرنه باز هم او را به ضرب شمشیر از پای در خواهند آورد؟ شگفت‌آور بود! خیانت و خریّت دست به دست داده بودند و برای اسلام و مسلمانان یک مصیبت واقعی را به وجود آورده بودند.

خیانت ستون پنجم معاویه در اردوگاه علی و خریّت جاهلان متنسک، اردوگاه علی را از یک پیروزی مطمئن و قطعی محروم ساخت و از آن بدتر اردوگاه علی را در معرض درون پاشی و آشوب داخلی قرار داد. علی صمیمانه می‌کوشید چشم و گوش عناصر ساختی شورش یعنی جاهلان متنسک را باز کند ولی آن‌ها با تعصب و تصلب می‌کوشیدند همان که بودند باقی بمانند.

نهایتاً تیر تزویر معاویه یک‌بار دیگر به هدف خورد و خوارج در خارج از کوفه اردو زدند و کم‌کم برای یک ستیزش خونین و شورش مسلحانه آماده شدند. ابن عباس به امر امام علی به اردوگاه خوارج رفت تا بتواند برخی از فریب‌خوردگان را هشیار کند و آنان را به آغوش نظام اسلامی باز گرداند. ابن عباس در این اردوگاه یک گفتگوی صمیمانه و بی‌پرده را با آنان انجام داد و با صراحت از آنان پرسید که حرف شما چیست و از علی به عنوان امیرالمؤمنین چه ایرادی می‌گیرید؟ آن‌ها پاسخ دادند او امیرالمؤمنین بود ولی وقتی تن به حکمیت داد [یعنی درخواست آنان را برای قبول حکمیت پذیرفت] کافر شد و باید اولاً به کفر خود اعتراف کند و ثانیاً از این کفر توبه کند تا ما به سوی او برگردیم. درخواست خوارج از علی اعتراف او به کفر خویش بود در حالی که علی می‌گفت آیا بعد از آن‌که به خدا ایمان آوردم و در

→ طبری درباره یزید بن عام هم چنین می‌نویسد: «وی و سه برادرش قیام کردند که با خوارج در جنگ نهروان کشته شدند و یکی‌شان هم نیز پس از نهروان در نخیله کشته شد.»

رکاب رسول خدا و در راه خدا جهاد کردم شهادت به کفر خود بدهم؟^۱ به عبارت دیگر آیا ایمان به خدا و رسولش و جهاد در راهش کفر است؟

این درخواست نمی‌توانست نتیجه هوش سیاسی یک مشیت خرمقدس باشد که نه تا پیش پا که تا نوک بینی خود را هم نمی‌توانستند ببینند. آنچه آن‌ها از علی می‌خواستند همان چیزی بود که مورد نیاز معاویه بود. معاویه برای سرپوش گذاشتن بر سوابق درخشان علی در راه اسلام و سوابق خونین خود و خاندانش در جنگ با پیام و پیامبر نیازمند تخریب چهره اجتماعی علی بود و حالا می‌خواست علی خود به کفر خود اعتراف کند که اگر می‌کرد معاویه این اعتراف را پلکانی می‌ساخت و از آن بالا می‌رفت و تیشه بر دست، بنای اسلام در تاریخ را — که تازه برافراشته شده بود — تخریب می‌کرد و می‌گفت وصی محمد که در غدیر ولایت او را بر همه مسلمانان مفروض داشت امروز خود به کفر خود اعتراف کرده است و علی که بارها برای دفاع از پیام و پیامبر جان خود را سپر کرده بود چگونه می‌توانست این پیشنهاد سخیف — که توهینی به اسلام و خیانتی به پیامبر بود — را بپذیرد. ادامه این گفتگو بیش‌تر نیات اصلی عوامل عملکردی در شورش خوارج را آشکار می‌سازد. هنگامی که ابن عباس به خوارج گفت بر مؤمن نسزد هنگامی که به اصول اسلام اعتقاد دارد اقرار به کفر خود کند، پاسخ دادند چون به حکمیت تن در داد پس کافر شد.

ابن عباس کوشید با استناد به قرآن به آن‌ها تفهیم کند پذیرش حکمیت کفر نیست و در پاسخ آن‌ها گفت پذیرش حکمیت یک مسئله قرآنی است که خدا در مواردی آن را یاد کرده است، از جمله: و من قتلته منکم متعمداً فجزاًء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم^۲ هرگاه خداوند در مسئله شکار، در حال احرام که از پیچیدگی کم‌تری برخوردار است به تحکیم [حکمیت] فرمان دهد چرا در مسئله امامت آن‌گاه که برای مسلمانان مشکل پیش آورد این تحکیم روا نباشد؟ این بار در پاسخ او خوارج که به عنوان اعتراض پذیرش حکمیت دست به شورش زده بودند اظهار داشتند داوران بر نظر او رأی داده‌اند ولی او نپذیرفته است و چون

۱. نگاه کنید به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، المجلد الثانی، بیروت، دارالجلیل، ۱۴۱۶ ه. ق. ص ۱۲۹ و نیز

به: تاریخ طبری، جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۶۰۹.

۲. ای افراد با ایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید و هر کس از شما عمداً آن را به قتل برساند کفاره‌ای معادل آن از چهار پایان دهد. کفاره‌ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کنند. (قرآن مجید، سوره مائده، آیه ۹۵).

تناقض ادعاهای آنها آشکار شد که یکبار اصل پذیرش حکمیت را کفر می‌نامیدند و بار دیگر نپذیرفتن رأی برآمده از حکمیت را کفر می‌نامیدند دست به هوجوی‌گری زدند و علیه ابن عباس شعار دادند که: «تو از همان قبیله قریش هستی که خداوند در باره آنها گفته است بل هم قوم خصمون^۱ و نیز گفته است و تُنذِر به قوماً لُدّاً^۲ و دیگر کاملاً آشکار شده بود که هدف اصلی عناصر عملکردی شورش خوارج، اقدام طبق دستور قرآن و جنگ با معاویه تا مرز شهادت و وصول به لقاء الله نیست بلکه هدف اصلی آنها استفاده ابزاری از قرآن برای جنگ با علی تا مرز موفقیت معاویه و تأسیس امپراطوری اموی است. ولی افسوس که عناصر ساختی این شورش — دقیقاً مانند شورشی که علیه عثمان در مدینه به وجود آمد — فریب عناصر عملکردی شورش را خورده بودند و با ساده‌اندیشی قیافه ظاهر فریب و استدلال‌های سطحی عناصر عملکردی را می‌پذیرفتند و با هدایت آنها به سوی آوردگاهی حرکت می‌کردند که در آن دین و دنیای خود را قربانی دنیای کسانی می‌کردند که دین خود را از دست نداده بودند زیرا از نخستین روزی که وارد مدینه شدند، آنچه نداشتند و هرگز آن را به دست نیاوردند، دین بود.^۳

امام علی گذشته از اعزام نمایندگانی نظیر ابن عباس، صعصعه بن صوحان عبدی و زیاد بن النضر به اردوگاه خوارج خود نیز به اردوگاه آنان رفت. هدف او اصدار شورشیان و حتی المقدور هدایت و آگاه ساختن آنان به‌ویژه عناصر ساختی شورش بود. یزید بن قیس ارحبی یکی از سران خوارج بود. علی وارد اردوگاه شد و در مقابل خیمه یزید بن قیس از مرکب فرود آمد. رو به قبله کرد و دو رکعت نماز خواند و آنگاه رو به خوارج کرد و گفت آیا شما همه در جنگ صفین حضور داشتید؟ گفتند خیر. گفت به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حد آن سخن بگوییم و سپس گفت خاموش باشید و همه‌مهمه نکنید و به سخنانم گوش فرا دهید و دل‌هایتان را متوجه من سازید. از هر کس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی

۱. قرآن مجید، سوره زخرف، آیه ۵۸. ۲. قرآن مجید، سوره مریم، آیه ۹۷.

۳. استاد جعفر سبحانی در این زمینه می‌نویسد: «اگر آنان افرادی حق طلب بودند و کوردلی و استبداد فکری بر آنها حکومت نمی‌کرد، منطق استوار فرزند عباس را می‌پذیرفتند و سلاح را به زمین می‌نهادند و به امام می‌پیوستند و به نبرد با دشمن واقعی می‌پرداختند ولی با کمال تأسف در پاسخ پسر عموی امام (ع) آیاتی را تلاوت کردند که مربوط به مشرکان قریش است نه افراد با ایمان از آنان» نگاه کنید به: استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، انتشارات صحیفه، ۱۳۷۶، ص ۶۳۳.

خود گواهی دهد. و سپس روی دل به سوی مقام ربوبی کرد و با صدای بلند گفت خدایا! این مقامی است که هر کس در آن پیروز شود در روز رستاخیز نیز پیروز خواهد بود و هر کس در آن محکوم شود در سرای دیگر نابینا و گمراه خواهد شد و آن‌گاه خوارج را مخاطب خود قرار داد و گفت آیا شما به هنگام بلند کردن قرآن بر نیزه‌ها، آن هم به صورت خدعه و حيله، نگفتید که آنان برادران و هم‌کیشان ما هستند و کارهای گذشته خود را فسخ کرده و پشیمان شده‌اند و به کتاب خدا پناه آورده‌اند و باید نظر آنان را پذیرفت و اندوه آنان را برطرف ساخت؟ هیچ یک از خوارج پاسخی نداشتند و نمی‌توانستند سخنان علی را تکذیب کنند و سپس علی سخنان خود را که آن هنگام به آنان گفته بود یادآوری کرد که من در پاسخ شما گفتم این پیشنهادی است که برون آن ایمان و درون آن عدوان و کینه‌توزی است، آغاز آن رحمت و دلپذیر و پایان آن ندامت و پشیمانی است. بر سر کار خود بمانید و راه خود را ترک نکنید و دندان‌ها را برای جهاد با دشمن بفشارید و به فریاد هیچ نعره‌کننده‌ای توجه نکنید، که اگر با او موافقت شود گمراه می‌کند و اگر به حال خود واگذار گردد خوار می‌شود. هنگامی که علی هشدارهای قبلی خود را مجدداً یادآوری می‌کرد، بارانی از دریغ بر سر و روی آن دسته از یارانش که به او وفادار مانده بودند می‌بارید و شعله یک افسوس از نفس‌هایشان زبانه می‌کشید ولی خوارج خاموش بودند. علی به سخنان خود ادامه داد: «سرانجام، این کار (تسلیم در برابر خواسته دمشق) برخلاف تأکید من انجام گرفت و دیدیم که شما چنین فرصتی به دشمن دادید»^۱ خوارج تصدیق کردند که: آنچه تو می‌گویی حق و بجا است ولی چه می‌توان کرد که ما گناه بزرگی مرتکب شده‌ایم و از آن توبه کرده‌ایم و تو نیز باید توبه کنی. علی به پندار خوارج باید از گناهی که مرتکب نشده بود، توبه می‌کرد. حقیقتاً بسیاری از عناصر ساختی شورش تصوّر می‌کردند که پافشاری سران خوارج فقط برای توبه کردن علی و بازگشت به سوی خداست نه نیرنگی برای تخریب چهره اجتماعی و سیاسی او به نفع معاویه. علی می‌دید که بازگشت گروه قابل‌توجهی از خوارج از راهی که در آن قرار گرفته‌اند، توبه اوست و او بدون اشاره به گناهی — چون هیچ گناهی مرتکب نشده بود — گفت استغفرالله من کل ذنب و در این هنگام یک موج شش‌هزار نفری از خوارج از اردوگاه خوارج

۱. همان، ص ۶۳۵.

کنده شدند و به علی پیوستند زیرا دیگر هیچ بهانه‌ای نمی‌دیدند که برای طغیان علیه علی وجود داشته باشد و این یک ضربه سنگین به عناصر عملکردی شورش بود. چرخ‌های ارباب ترویر، یک‌بار دیگر به گردش درآمد و تیر نیرنگ تکفیر و تردید بار دیگر در کمان شایعات قرار گرفت و به سوی علی پرتاب شد. این بار در اردوگاه علی شایع کردند که علی از پذیرش حکمیت برگشته و درصدد است که پس از اعلام رأی حکمین، به دمشق اعلام جنگ دهد و این دقیقاً برخلاف قرارداد حکمیت بود. سکوت علی در مقابل این شایعه، موجب پیدایش انشقاق دیگر در اردوگاه او می‌شد. زیرا مسلماً بخش قابل توجهی در اردوگاه او از پذیرش حکمیت راضی بودند و آمادگی جانفشانی بیش‌تر در راه علی و آرمانش را نداشتند و با هر نوع اعلام جنگی به دمشق مخالفت می‌کردند و چه بسا به جنگ معاویه نیامده و به ستیزش با علی می‌پرداختند و اگر علی وفاداریش را به قرارداد حکمیت اعلام می‌کرد، آن گاه آن موج شش‌هزار نفری که از خوارج کنده شده بودند و به علی پیوسته بودند به موضع نخستین خود برمی‌گشتند و آن گاه خنجر خوارج تیزتر از گذشته سینه وحدت اردوگاه علی را نشانه می‌گرفت. در این میان اشعث بن قیس یک نقش تعیین‌کننده ایفا کرد و کوشید علی را بر سر دوراهی قرار دهد و او را ناگزیر به اعلام موضع کند و گفت: «مردم می‌گویند امیر مؤمنان از پیمان خود برگشته و مسئله حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته است و انتظار بر انقضای مدّت را خلاف می‌داند»^۱ و علی ناگزیر شد حقیقت را با صراحت تمام ابراز کند و وفاداریش را به پیمان حکمیت اعلام کند و گفت: «هر کس می‌اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته‌ام دروغ گفته و هر کس آن را گمراهی می‌پندارد، خود گمراه شده است»^۲. این «موضع جوئی» و نقش‌آفرینی اشعث بن قیس کبریته‌ی بو که به یک انبار باروت زده شد. به قول ابن ابی‌الحدید «هر نوع خلل در حکومت امام (ع) زیر سر اشعث بود. چه اگر او این مسئله را مطرح نمی‌کرد و امام را مجبور به بیان حقیقت [و اعلام موضع] نمی‌ساخت و خوارج به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند، در خدمت امام برای نبرد با معاویه می‌شتافتند» و این تفتیش حقیقت و تصریح موضع خوارج را مجدداً به موضع قبلی خود برگرداند. آیا اشعث بن قیس یکی عوامل پنهان معاویه در اردوگاه علی بوده است؟ نمی‌توان به این پرسش

۱. همان، ص ۶۳۶. ۲. همان.

به سادگی پاسخ مثبت داد. ولی آیا اشعث بن قیس با معاویه ساخت و پاخت کرده بود؟ پاسخ به گمان من مثبت است.

ابوسلمه زهری که نوه دختری انس بن مالک بود گفت:
علی به خوارج نهروان گفت:

ای کسان، نفس‌هایتان مخالفت با حکمیت را به شما خوش وانموده، اما شما آغاز کردید و خواهان آن شدید. من مخالف بودم و به شما گفتم که آن قوم از روی نفاق و خدعه خواهان حکمیت شده‌اند. اما نپذیرفتید و مخالفت کردید و به نافرمانی از من بگشتید که من نیز رأی شما گرفتم. به خدا شما گروهی سبکسر و کم‌خردید. بی‌پدرها، مرتکب حرامی نشده‌ام و شما را به غفلت نیفکنده‌ام و چیزی از این کار را از شما نهان نداشته‌ام. فریبتان نداده‌ام و مایه محنتتان نشده‌ام. کار ما، کار مسلمانان بود. هم سخن شدید که دو تن را انتخاب کنید و ما تعهد گرفتیم که مطابق مندرجات قرآن حکمیت کنند و از آن تجاوز نکنند، اما از راه به در شدند و حق را که عیان می‌دیدند رها کردند و دل به خطا دادند، از سوء تدبیر و قضاوت ناصواب، در صورتی که ما از آن‌ها پیمان گرفته بودیم که به عدالت حکم کنند و مدافع حق باشند و چون از راه حق بگشته‌اند و مرتکب خطا شده‌اند، حجت با ماست. معلوم کنید چرا جنگ با ما و جدایی از جماعت‌مان را روا می‌دارید، از این رو که کسان دو تن را انتخاب کرده‌اند؟ چرا شمشیرها را به دوش نهاده‌اید و راه کسان می‌بندید و گردنشان را می‌زنید و خونشان را می‌ریزید؟ که این خسرانی است عیان! به خدا اگر بر سر این کار مرغی را بکشید خدا کشتن آن را خوش ندارد چه رسد به انسان که کشتنش نزد خدا حرام باشد.^۱

خوارج بانگ برداشتند که با اینان سخن مکنید و برای دیدار خدا آماده شوید، به پیش، به پیش سوی بهشت!^۲

قساوتی که خوارج — شاید کورکورانه — به کار می‌بردند، از خونریزی و قساوت سرداران دمشق [نظیر بسر بن ارطاة] که به قلمرو علی — از کوفه تا یمن — شبیخون می‌زدند هیچ چیزی کم نداشت. طبری می‌نویسد:

۱ و ۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۸۵، صص ۲۶۰۹-۲۶۰۸.

حمید بن هلال به نقل از یکی از مردم عبدالقیس که از جمله خوارج بود سپس از آن‌ها جدایی گرفته بود گوید به دهکده‌ای در آمدند. عبدالله پسر خباب که یار پیغمبر خدای بود بیمناک درآمد و عبای خود را می‌کشید، گفتندش بیم مدار. گفت به خدا مرا ترسانیدید. گفتند تو عبدالله پسر خبابی که یار پیغمبر خدای بوده؟ گفت آری. گفتند شنیده‌ای که پدرت از پیغمبر خدای حدیثی بگوید درباره فتنه‌ای که هر که در اثنای آن نشسته باشد از ایستاده بهتر و هر که ایستاده باشد از رونده بهتر و رونده از دونده بهتر و گوید که‌ای بنده خدای اگر در آن وقت بودید، ای بنده خدای تو مقتول باش.

[راوی گوید جز این ندانم که فرموده بود ای بنده خدای قاتل مباش] عبدالله گفت آری. گوید وی را به کنار رود بردند و گردنش را بزدند و خونش روان شد و «شکم کنیز وی را نیز دریدند و جنینش را درآوردند. و نیز همین رخداد را از راوی دیگر با عباراتی دیگر نقل می‌کند: «حمید بن هلال گوید خارجه که از بصره روان شده بود بیامد تا بر ساحل رود نزدیک یاران خویش رسید. جمعی از آن‌ها برفتند و به یکی برخوردند که زنی را سوار بر خر همراه داشت سویی او رفتند و پیش خواندند و تهدید کردند و ترسانیدند و گفتند: «کیستی؟» گفت: «من عبدالله پسر خبابم که یار پیغمبر خدای بوده.» آن‌گاه روی جامعه خویش افتاد که از زمین بردارد که وقتی وی را ترسانیده بودند افتاده بود. گفتند: «تو را ترسانیدیم؟» گفت: «آری.» گفتند: «بیم مدار، حدیثی از پدر خویش بیاور که از پیغمبر خدای شنیده باشد. شاید خدای ما را به وسیله آن سود دهد.» گفت: «پدرم به نقل از پیغمبر خدای حدیثی به من گفت که فتنه‌ای خواهد بود که در اثنای آن دل مرد نیز بمیرد چنان که تنش می‌میرد، که به شب مؤمن باشد و صبحگاه کافر شود و صبحگاه کافر باشد و به شب مؤمن شود.» گفتند: «همین حدیث را می‌پرسیدیم. درباره ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟» عبدالله ثنای آن‌ها گفت. گفتند: «درباره عثمان در اول و آخر خلافتش چه می‌گویی؟» گفت: «در اول و آخر برحق بود.» گفتند: «درباره علی پیش از حکمیت و پس از آن چه می‌گویی؟» گفت: «او خدا را بهتر از شما می‌شناسد و در کار دینش محتاط‌تر است و بصیرتش بیش‌تر.» گفتند: «تو پیروی هوس می‌کنی و کسان را به سبب نام‌هایشان دوست داری نه اعمالشان. به خدا طوری بکشیمت که هیچ‌کس را نکشته باشیم.» آن‌گاه وی را بگرفتند و دست بستند و با زنش که آبتن نزدیک به وضع حمل بود زیر نخلی باردار بردند که خرمایی از آن بیفتاد و یکی‌شان آن را برگرفت و به دهان نهاد. یکی‌شان گفت به ناروا خوردی و بی‌پرداخت بها، که آن را از دهان بسینداخت.

آن‌گاه شمشیر خویش برگرفت. خوکی از آن‌زمین بر او گذشت که آن را با شمشیر خویش بزد، و گفتند: «این تباهی در زمین آورده است.» پس او پیش صاحب‌خوک رفت و رضایت او جلب کرد. گوید و چون ابن‌خباب این رفتارشان بدید گفت اگر راست می‌گویید، از جانب شما نگرانی ندارم که مسلمانم و بدعتی در اسلام نیاورده‌ام و مرا امان داده‌اید و گفته‌اید مترس. پس او را بیاوردند و بنشانیدند و سرش را بریدند که خونس در آب ریخت. آن‌گاه به طرف زن رفتند که گفت من یک زنم، مگر از خدای نمی‌ترسید؟ پس شکمش را بدیدند سه زن دیگر از قبیله طی را نیز کشتند. ام سنان صنداوی را نیز کشتند.^۱

بی‌تردید عناصر عملکردی شورش خوارج که سر رشته‌دار پنهان این جنایات بودند کوچک‌ترین اعتقادی به پیامبر و حرمت احادیث او و احترام اصحاب او نداشتند که اگر می‌داشتند چنین نمی‌کردند ولی خرمقدس‌ها که بدنه اجتماعی شورش خوارج را به وجود آورده بودند ساده‌لوحانه دل به ظواهر رفتار ریاکارانه عناصر عملکردی بسته بودند و کورکورانه از آن‌ها تبعیت می‌نمودند. اعلام وفاداری امام علی به پیمان حکمیت موج‌نوینی در میان بدنه اجتماعی شورش خوارج برانگیخت. خرمقدس‌ها که عناصر ساختی و بدنه اجتماعی شورش را ساخته بودند مجدداً به مواضعی برگشتند که از آن مواضع شورش خود را آغاز کرده بودند. گفتگوهای علی با خوارج دامن‌گستر و طولانی بود. در یکی از این گفتگوها امام به خوارج گفت آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآن‌ها را بر نیزه بلند کردند، من گفتم که این کار حیله و خدعه است و اگر آنان داوری قرآن را می‌خواستند به نزد من می‌آمدند و از من داوری می‌طلبیدند؟ و آیا کسی را سراغ دارید که مسئله حکمیت آن دو نفر را به اندازه من بد و زشت بشمارد؟ گفتند نه. گفت آیا تصدیق می‌کنید که شما مرا با کمال کراهت من به این کار وادار کردید و

۱. نگاه کنید به پیشین، صص ۲۶۰۶-۲۶۰۵.

خشونت و ارباب در کنار فریب و تطمیع از جمله وسایل و شیوه‌های سیاسی حکومت دمشق به شمار می‌رفت. آنچه از خشونت خوارج نقل شد، در کنار خشونتی که عناصر عملکردی در جنگ جمل هنگام برخورد با نگهبانان بیت‌المال بصره از خود نشان دادند و در کنار خشونتی که مأمورین مستقیم معاویه در حمله به مردم بی‌پناه در قلمرو علی از خود نشان می‌دادند، همه حلقات یک زنجیرند که به استحکام پایه‌های سلطنت نوپای امویان کمک می‌نمود.

من از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم و شرط کردم که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا دآوری کنند؟ و همگی می دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی کند. عبدالله بن کواء از میان خوارج پاسخ داد صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حَکَم کردی ولی ما اقرار می کنیم که با این عمل کافر شدیم و اکنون از آن توبه می کنیم و تو نیز مثل ما به کفر خود اقرار کن و آن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار. امام گفت آیا می دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو نفر داور مراجعه شود آنجا که فرموده «فابعثوا حکماً من اهلِهِ و حکماً من اهلِها» و نیز در تعیین کَفَّارَةُ قَتْلِ صید در حال احرام دستور داده است که به دو عادل به عنوان حَکَم مراجعه آنجا که فرموده «یحکم به ذوا عدلٍ منکم»؟ ابن کواء بی توجه به پرسش های امام علی گفت تو لقب امیر مؤمنان را از کنار اسم خود پاک کردی و بدین طریق خود را از حکومت خلع نمودی. امام پاسخش داد پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه حدیبیه، آن گاه که صلح نامه ای میان پیامبر و قریش به این صورت نوشته شد: «هذا کتابُ کتبهُ محمدُ رسول الله و سهیل بن عمرو نمایندۀ قریش اعتراض کرد و گفت اگر به رسالت تو اقرار داشتیم با تو مخالفت نمی کردم. باید لقب «رسول الله» را از کنار نام خود برداری و پیامبر به من فرمود علی، لقب رسول الله را از کنار اسم من پاک کن. گفتیم ای پیامبر خدا قلم اجازۀ نمی دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد و لبخندی به من زد و گفت تو نیز به سرنوشت من دچار می شوی. آری اینک علی نیز به سرنوشت پیامبر دچار شده بود ولی با یک تفاوت اساسی: پیامبر در حجاز با شرک روبه رو شد و علی در عراق و شام با نفاق، کما اینکه پیامبر در احد با شمشیر دشمن روبه رو شد ولی علی در صفین با تزویر دشمن روبه رو شده بود.

۷. جامعه باز و سوءاستفاده از آزادی

امام علی با تمام تبلیغات خصمانه ای که خوارج علیه او می کردند، آن ها را که هنوز دست به خون مردم بی گناه نیالوده بودند کاملاً آزاد گذاشته بود و معتقد بود تا هنگامی که کسی به جان و یا اموال مردم دست درازی نکرده باید از آزادی کاملاً برخوردار باشد حتی اگر آن ها روز و شب در مسجد کوفه علیه علی شعار دهند. یک بار که ابن عباس از طرف امام علی به محل استقرار آن ها در دهکده حروراء

رفته بود، از آنان پرسید که چه می‌خواهند و هدف اصلی آن‌ها از این اقدامات چیست. پاسخ دادند باید با همه کسانی که در صفین بوده‌اند و با تحکیم (حکمیت) موافقت کرده‌اند از کوفه خارج شویم، همگی به صفین برویم و سه شب در آنجا بمانیم و از کرده خود توبه کنیم و آن گاه برای نبرد با معاویه رهسپار شام شویم.^۱ هیچ معلوم نبود این‌ها اگر معتقدند باید برای جنگ به شام رفت چرا باید قبل از آن به سوی صفین حرکت کنند و حتماً سه شب در آنجا بیتوته کنند تا توبه آن‌ها پذیرفته شود و اساساً چرا همه کسانی که در صفین حضور داشته‌اند باید با آن‌ها همراهی کنند؟ چرا خودشان دسته جمعی به صفین نمی‌روند و در آنجا سه شب اقامت نمی‌کنند و توبه نمی‌نمایند و به سوی شام حرکت نمی‌کنند تا نهایتاً به گمان خود در جنگ با معاویه به شهادت برسند و به لقاءالله نایل آیند؟ دردناک‌تر در این میان سرنوشت عناصر ساختی فتنه بود که هم دین خود را می‌باختند و هم دنیای خود را.

حقیقت این است که عناصر عملکردی خوارج در پی شهادت‌طلبی نبودند آن‌ها فرصت‌طلبانه می‌کوشیدند دستاویزی پیدا کنند تا بتوانند به صورتی ضربه جدیدی به ارکان قدرت علی وارد آورند. آزادی که علی به همه از آن جمله خوارج داده بود و فضای جامعه باز مدینه‌النبی که اینک با رهبری علی از نو در تاریخ به وجود آمده بود، آنان را برای هر نوع جسارتی به ساحت علی جسورتر کرده بود. آنان در مقابل پرسش علی که چرا حالا ناگهان با حکمیت مخالف شده‌اند هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتند. علی از آنان می‌پرسید: «چرا اکنون که دو حکم معین و اعزام شده‌اند و طرفین به یکدیگر عهد و پیمان داده‌اند این سخن را می‌گویید؟» و پاسخ

۱. استاد جعفر سبحانی ضمن نقل گفتگو با خوارج و پیشنهاد خوارج مبنی بر سه شب اقامت در صفین برای توبه از حکمیت می‌نویسد: «در این پیشنهاد آثار لجاجت و حماقت کاملاً پیداست» و این داوری درستی است به نظر ما لجاجت از سوی عناصر عملکردی شورش و حماقت از سوی عناصر ساختی شورش صورت می‌گرفت. نگاه کنید به:

استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، انتشارات صحیفه، ۱۳۷۶، صص ۶۳۸-۶۳۶. به گزارش ابن ابی‌الحدید وقتی که یکی از خوارج می‌گوید یا علی از تو اطاعت نمی‌کنم و به تو در نماز اقتدا نمی‌کنم و از تو جدا خواهم شد، علی در پاسخ می‌گوید در آن صورت عهد خود را خواهی شکست و خدای خود را معصیت خواهی کرد و جز به خود آسیب نخواهی رساند. و این دقیقاً سرنوشت تمام خوارج بود که عملاً خود را قربانی راه پیروزی معاویه نمودند نگاه کنید به:

ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، المجلد الثانی، بیروت، دارالجلیل ۱۴۱۶، ه. ق - ۱۹۹۶ میلادی، ص ۱۲۸.

آنان تنها این بود که در آن وقت جنگ به درازا کشید و سختی ما را فرا گرفت و مجروحان زیاد شدند و ما اسلحه و چهارپایان بسیار از دست داده بودیم از این رو تحکیم را پذیرفتیم. لابد معنی دیگر این پاسخ چنین بود که اگر به آسانی معاویه دود شود و به هوا برود که بسیار خوب است، اگر فرضاً خوارج با معاویه بجنگند و اگر جنگ به درازا کشد و سختی و فشار فزونی گیرد و مجروحان زیاد شوند و اسلحه و چهارپایان بسیاری از دست بروند باز دومرتبه خوارج طرفدار حکمیت خواهند شد و علی را تهدید خواهند کرد که اگر حکمیت را نپذیرد با او می‌جنگند و اگر دومرتبه علی حکمیت را پذیرفت آن‌ها دومرتبه خواهان عبور از حکمیت و وقوف سه‌شنبه‌روزی در صفین و اقرار به کفر و توبه مجدد علی خواهد شد! و این داستان ادامه خواهد یافت. از این کودکانه‌تر نمی‌شد بهانه‌جویی کرد.

آزادی و جامعه باز خوارج را در فعالیت‌های ایذایی خود گستاخ و جسور کرده بود. آن‌ها سهم خود از بیت‌المال را از علی — تمام و کمال — می‌گرفتند و علیه او شعار می‌دادند. فریاد لاحکم الا لله آن‌ها زیر طاق مسجد کوفه طنین‌انداز بود و علی منتظر حکم خدا در مورد آن‌ها بود.

عناصر ساختی شورش خوارج افراد سطحی‌نگر و حق‌طلبی بودند که در جستجوی حق به بیراهه رفته بودند ولی عناصر عملکردی این شورش دل در گرو دنیا داشتند و سر در پیمان معاویه.

۸. دعوت به جهاد

اینک علی را یک نیروی خارجی [معاویه] و یک نیروی داخلی [خوارج] تهدید می‌کرد. سران خوارج در خانه عبدالله بن وهب راسبی گرد آمدند و در مورد قیام مسلحانه علیه علی تصمیم‌گیری کردند. آن‌ها با نامه‌نگاری با عناصر ناراضی در بصره، از آن‌ها نیز برای مشارکت در یک قیام مسلحانه علیه علی دعوت کردند. معاویه با نیروهای خود در شام و عوامل و عیون خود در کوفه و بصره تمام فعالیت‌های موافقان و مخالفان علی را رصد می‌کرد و برای تضعیف روزافزون علی برنامه‌ریزی می‌نمود. علی در رابطه با جنگ با شام اعلام آماده باش داد و از یاران خود خواست تا در نخیله اردو بزنند و برای نبرد نهایی با شام آماده باشند و این در حالی بود که آتش چنددستگی و اختلاف به خرمن اردوگاه علی افتاده بود. عده‌ای اصلاح طلب شده و در پی سازش با معاویه بودند و می‌خواستند رابطه خود با

معاویه را اصلاح کنند. عده‌ای تصور می‌کردند که اصول‌گرا هستند و بر اساس اصول خود خواهان اعتراف علی به کفر و توبه از گناه ناکرده‌اش شده‌اند. عوامل معاویه هم در تنور اختلافات و درگیری‌های جناحی و جاه‌طلبی‌های شخصی و گروهی می‌دمیدند و کم بودند کسانی که مؤمن به خدای علی و پاسخگو به ندای علی و آماده رزم زیر لوای علی باشند. در یک تقسیم‌بندی کلی سه گروه در اردوگاه کوفه دیده می‌شدند: سازشکاران که درصدد صلح با معاویه بودند، عهدشکنان که درصدد جنگ با علی بودند و شیعیان علی که کم بودند. به گزارش طبری، علی به سران خوارج نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم.

از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان به زید بن حصین و عبدالله بن وهب و کسانی که با آنهایند. اما بعد، این دو مرد که به حکمشان رضایت دادیم مخالفت کتاب خدا کردند و بدون هدایت خدا تابع هوس‌های خویش شدند و مطابق سنت عمل نکردند و حکم قرآن را روان نکردند و خدا و پیمبر و مؤمنان از آنها بیزارند. وقتی این نامه به شما رسید بیاوید که ما به سوی دشمن خویش و دشمن شما می‌رویم و بر همان کاریم که نخستین بار بوده‌ایم.^۱

نامه امام علی به خوارج یک اتمام حجت کامل بود. اگر خوارج واقعاً از ترک مخاصمه با شام ناراضی بودند و اگر حقیقتاً [به تعبیر خودشان] «از گناه حکمیت» توبه کرده بودند و اگر جداً خواهان جنگ با معاویه بودند این بهترین فرصتی بود که در اختیار آنها قرار می‌گرفت تا با پیوستن به سپاه علی صداقت خود را در آنچه ادعا می‌کردند به اثبات برسانند. ولی متأسفانه عکس‌العمل آنها چیز دیگری بود. آنها در تبلیغات علیه معاویه شعار می‌دادند ولی در عملیات علیه علی برنامه‌ریزی می‌کردند. به گزارش طبری آنها در پاسخ امام چنین نوشتند:

اما بعد، تو به خاطر پروردگارت خشم نیاورده‌ای بلکه به خاطر خودت خشم آورده‌ای. اگر به کفر خویشتن شهادت دهی و به توبه‌گرایی در کار فی مابین خود و تو بنگریم و گرنه منصفانه به تو اعلام جنگ می‌کنیم که خدا خیانتکاران را دوست ندارد.^۲

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۶۰۰.

۲. همان، صص ۲۶۰۱-۲۶۰۰.

پاسخ خوارج به علی کاملاً ناامیدکننده بود. آن‌ها نه تنها علی را که تاریخ را از خود ناامید کردند. و علی می‌دید که معاویه با هر نظریه‌ای که طرح می‌کند [مانند نظریه وجوب حکمیت و یا نظریه حرمت حکمیت] توری به دریای عراق می‌افکند و گروهی از جاهلان مدّعی را — همچون ماهیان کور — صید می‌کند و با هر کیسه زری که به سوی کوفه پرتاب می‌کند کاسه سر یکی از نخبگان و عالمان متهتک را می‌خرد و او را چون مرغ کرچ رام خود می‌کند و به سوی خود می‌کشد و با هر وعده‌ای می‌تواند عقابی را به لاشخوری مبدل کند که به هوای امارتی — گرسنه و بی‌باک — به سوی او پرکشد و به روی حقیقت چشم ببوشد.

جبر بن نوف همدانی گوید:

وقتی علی در نخیله فرود آمد و از خوارج نومید شد به پایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت هر که جهاد در راه خدا را واگذارد و در کار وی نفاق کند بر لب هلاکت باشد مگر آن‌که خدا به کرم خویش وی را دریابد. از خدا بترسید و با دشمن خدا که می‌خواهد نور خدا را خاموش کند بجنگید. با خطاکاران گمراه ستمگر بدکار که قرآن نخوانند و فقه دین ندانند و علم تأویل ندارند و چندان سابقه در اسلام ندارند که شایسته این کار باشند بجنگید. به خدا اگر خلیفه شما شوند با شما چون خسرو [پادشاهان پارس] و هرقل [پادشاه روم] عمل کنند. آماده شوید و محیای حرکت سوی دشمنان مغربی خویش باشید. کس پیش برادران بصری فرستاده‌ایم که سوی شما آیند و چون بیامدند و فراهم شدند روان می‌شویم ان شاء الله، که جز به وسیله خدا توان و نیرویی نیست.^۱

۹. خوارج خاکریز دمشق

عتبة بن اخنس از قبیله بنی سعد بن بکر نامه علی به ابن عباس [فرماندار بصره] را به سوی بصره برد. علی نوشته بود: «اما بعد، ما به اردوگاهمان در نخیله آمده‌ایم و آهنگ رفتن سوی دشمنان مغربی [معاویه] داریم. مردم را روانه کن تا فرستاده من پیش تو آید و به جای باش تا دستور من به تو رسد والسلام» و چون نامه به ابن عباس رسید آن را برای کسان خواند و گفت با احنف بن قیس روان شوند. یک هزار و پانصد کس از آن‌ها با وی روان شدند، عبدالله بن عباس این گروه

۱. همان، ص ۲۶۰۱.

را اندک دید و میان مردم به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت:

اما بعد ای مردم بصره دستور امیر مؤمنان سوی من آمده که شما را روانه کنم. دستورتان دادم با احنف بن قیس حرکت کنید و بیش تر از یک‌هزار و پانصد کس از شما با وی نرفتید، اما شما بدون فرزندان‌تان و غلامانتان و وابستگی‌تان شصت هزار کسید. با جاریه بن قدامه سعدی حرکت کنید و کسی خویشان را به معرض مؤاخذه نیارد. هر که به جای ماند و نافرمانی امام خویش کند از او مواخذه می‌کنم. ابوالاسود دثلی را گفته‌ام که شما را به راه اندازد. هر که موجب مؤاخذه خویش شود جز خودش را ملامت نکند.^۱

بنا به گزارش طبری نهایتاً از بصره سه هزار و دویست نفر به سوی اردوگاه علی حرکت کردند. خطاب و عتاب عبدالله بن عباس بیش از این جواب نداد. تنها جایی که علی در نبرد با معاویه می‌توانست روی نیروی آن حساب کند، کوفه بود. علی صمیمانه روی به مردم کوفه آورد و از آنان کمک خواست که:

ای مردم کوفه! شما در کار حق، برادران و یاران منید و در کار جهاد با دشمنان منحرف پشتیبان منید که به وسیله شما مخالف را سرکوب می‌کنم و موافق را به اطاعت کامل می‌آرم. من کس سوی بصره فرستادم که سوی شما حرکت کنند و بیش از سه هزار و دویست کس از آن‌ها سوی من نیامدند. مرا به مشورتی آشکار و صمیمانه یاری دهید.^۲

و از آنان خواست که همه نیروی خود را برای نبرد نهایی با یاغی شام فراگرد آورند. به گزارش طبری:

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت ای امیر مؤمنان! از ما همه استماع است و اطاعت و درستی و نیکخواهی. من زودتر از همه آنچه را خواسته‌ای بیارم. معقل بن قیس ریاحی نیز به پا خاست و سخنانی از این گونه گفت. عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و سران قوم و بزرگان قبایل برخاستند و سخنانی نظیر این گفتند.^۳

بنا به گزارش مذکور: «پس از آن سران قوم جنگاوران خویش را نوشتند و به

۱. همان، ص ۲۶۰۲. ۲. همان. ۳. همان، صص ۲۶۰۳-۲۶۰۲.

علی دادند و فرزندان و غلامان و وابستگان خویش را گفتند که با آنها حرکت کنند و هیچ کس به جای نماند. چهل هزار جنگاور و هفده هزار از اینای آنها که به سن پیکار رسیده بودند و هشت هزار از بستگان و غلامان را به علی صورت دادند و گفتند:

ای امیر مؤمنان از جنگاوران و فرزندانشان که به رشد رسیده‌اند و توان پیکار دارند، آنها را که قوت و دلیری دارند صورت داده‌ایم و گفته‌ایم با ما حرکت کنند. جمعی نیز ناتوان‌اند که در املاک مانده‌اند و به کارهای لازم اشتغال دارند.^۱ و چنان بود که از عربان کوفه پنجاه و هفت هزار کس آمده بودند و هفت هزار کس از وابستگان و غلامانشان، که مردم کوفه شصت و پنج هزار کس بودند. سه هزار و دویست کس نیز از مردم بصره بودند و نبرد نهایی آغاز می‌شد اگر خنجر نیرنگ معاویه از پشت بر سینه اردوگاه علی فرود نیامده بود. دقیقاً در شرایطی که رزم‌آوران کوفه آماده می‌شدند تا در رکاب علی به جنگ یاغی شام بروند، کشتار بی‌رحمانه خوارج سراسر عراق و شام را حیرت‌زده کرد و کوفه را سایه‌ای از ترس و وحشت فرا گرفت. مردان بی‌دفاع را گرفتن و مثل مرغ سر بریدن، شکم زنان حامله را دریدن و جنین به دنیا نیامده آنها را به مرگی بی‌رحمانه محکوم نمودن، ریشی به اندازه یک دروغ گذاشتن و پیشانی پینه‌بسته‌ای به کبودی یک فریب را فراروی همگان نهادن و به عنوان گسترش نفوذ حکم اسلام در عراق و شام با علی جنگیدن ولی در عمل شمشیر شام را تیزتر کردن و خنجر دمشق را زهرآگین‌تر نمودن، این بود کارکرد اصلی خوارج در این برش حساس از تاریخ اسلام. آنها عملاً خاکریز دمشق شده بودند و جنگ با دمشق بدون عبور از آنها امکان‌پذیر نبود.

از این رو بود که عده‌ای به صورت جدی خواهان حل و فصل مسئله خوارج شدند. تضاد داخلی در عراق مانع آن می‌شد که علی بتواند به مقابله با کانون همه این دسیسه‌ها در شام برود، در حالی که معتقد بود حتی اگر بناست مسئله خوارج در نهروان حل شود بهتر است نخست مسئله یاغی شام حل شده باشد. از این رو در پاسخ کسانی که می‌گفتند: «بهتر بود ما را به مقابله این حروریان [خوارج] می‌برد و از آنها آغاز می‌کردیم و چون از کارشان فراغت می‌یافتیم از آنجا به سوی

۱. همان، ص ۲۶۰۴.

منحرفان می‌رفتیم»^۱ می‌گفت: «گفتگوی اینان را بگذارید و به سوی جمعی بروید که با شما می‌جنگند که ملوک جبار شوند و بندگان خدا را بندگان خویش کنند»^۲ دقیقاً در چنین شرایطی بود که خبر سر بریدن عبدالله بن خباب و دریدن شکم همسرش و کشتن کودک به دنیا نیامده‌اش به اردوگاه علی رسید و علی حارث بن مرّه عبدی را برای بررسی مسئله به سوی خوارج در نهروان فرستاد که او را نیز گرفتند و کشتند. این چنین بود که جنگ با خوارج به صورت یک خواست عمومی درآمد که: «ای امیر مؤمنان چرا این کسان را پشت سر ما می‌گذاری که بر اموال و عیال ما مسلط شوند؟ ما را به طرف این قوم ببر و چون از کار آنها فراغت یافتیم، به سوی دشمنان [در] شام می‌رویم» و در چنین شرایطی بود که اشعث بن قیس صلح طلب [که فتنه حکمیت را، معاویه، مدیون تجدیدنظرطلبی اوست] هم خواهان جنگ شد ولی نه جنگ با دمشق که جنگ با خوارج و در نتیجه روی برگرداندن از دمشق در حالی که پیشاپیش عده‌ای بر این گمان بودند که او را با خوارج سر و سری است و «مردم پنداشته بودند که اشعث رأی خوارج دارد»^۳ و درباره‌ی خوارج گفته بود «جماعتی که ما را سوی کتاب خدا می‌خوانند با ما انصاف کرده‌اند»^۴ ولی او چه هنگامی که از انصاف خوارج سخن می‌گفت و چه زمانی که خواهان جنگ با آنان می‌شد در هر دو موقعیت درحالی که روی به سوی علی داشت و پشت به سوی معاویه، به طرف معاویه و به سود او حرکت می‌نمود.



علی باز هم راهی می‌جست تا این سپاه فراهم آمده را به سوی نبرد سرنوشت با باغی شام هدایت کند ولی خوارج عملاً اجازه چنین حرکتی را به او نمی‌دادند. حرکت تکفیری آنها به خدمت سکولاریسم نقابدار اموی در آمده بود. با این همه جنایتی که در مورد عبدالله بن خباب بن ارت صورت گرفت نشان داده شد که فتنه خوارج چیزی فراتر از شورش عده‌ای کج سلیقه و یا خرمقدس است. زیر کاسه خوارج نیم‌کاسه معاویه بود. پدر عبدالله بن خباب بن ارت از

۱. همان، ص ۲۶۰۳. ۲. همان، ص ۲۶۰۶.

۳. نگاه کنید به: علامه علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، جلد ششم، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
ذیل ماده خباب، ص ۸۳۳۷.

۴. همان.

پذیرندگان اولیه بود که به پیام و پیامبر لبیک گفته بودند و به همین دلیل مورد کین جویی دشمنان پیامبر به ویژه بنی امیه قرار داشتند. خباب از مستضعفین مکه بود و در سال ششم بعثت یعنی هفت سال قبل از هجرت پیامبر به مدینه به پیامبر ایمان آورد و در تمام جنگ‌هایی که قریش به رهبری بنی امیه با پیامبر می‌کردند در رکاب پیامبر بود و با قریش و بنی امیه می‌جنگید و پس از رحلت پیامبر، در شصت و سه سالگی عالم فانی را وداع گفت و در نزدیکی کوفه به خاک سپرده شد. علی هنگامی که از مزار او گذشت دو رکعت نماز به جای آورد و گفت «خداوند رحمت کناد خباب را، با کمال میل و رغبت اسلام آورد و در راه خدا هجرت نمود و در طول زندگی در راه خدا مجاهده نمود و خداوند اجرا او را ضایع نخواهد گردانید»^۱ خباب از جمله راویانی است که احادیث نبوی را نقل کرده‌اند و از این روی یک چهره شناخته و درخشان در میان مسلمانان بود و عبدالله پسرش وارث همه از خودگذشتگی‌ها و افتخارات پدرش در راه اسلام بود. با این همه او را سر بریدند و زنش را نیز کشتند و شکمش را دریدند و کودکش را از میان رحمش بیرون کشیدند و او را نیز سر بریدند و به این نیز اکتفا نکردند و سه زن دیگر را نیز کشتند که یکی از آنان صحابه پیامبر بود و صحبت پیامبر را درک کرده بود. مشکل اساسی خوارج با عبدالله تنها این نبود که او از علی ستایش کرده بود مشکل دیگر این بود که پدر عبدالله، خباب بن الارت، از مسلمانان اولیه بود و از جمله کسانی بود که قریش به ویژه بنی امیه به آن‌ها کینه می‌ورزیدند و آن‌ها را به عنوان یاران پیامبر دشمن خود می‌دانستند و آن‌ها را شکنجه می‌کردند و خباب بن الارت هنگامی که مرد، هنوز جای شکنجه‌های قریش را بر بدن خود داشت.



در این جنایت وحشت‌انگیز نکات مهمی وجود دارد که از نظر مطالعات تاریخی ارزش فراوانی دارند. نخست آن‌که خوارج عبدالله بن خباب بن الارت را به طور کامل شناسایی نمودند و به هویت او و پدرش به طور دقیق پی بردند. بنابراین این جنایت، یک حادثه هولناک که به صورت اتفاقی و تصادفی رخ داده باشد، نبوده است. دوم آن‌که با شناسایی عبدالله بن خباب بن الارت برای آن‌ها کاملاً روشن

۱. همان.

شد که پدر عبدالله از صحابه پیامبر بوده و توفیق مصاحبت با رسول الله و پیروی از او را در کارنامه زندگی افتخارآمیز خود ثبت نموده است. بنابراین می‌دانستند با یک شخص عادی و معمولی روبه‌رو نیستند بلکه با کسی روبه‌رو هستند که زندگیش آینه تمام‌نمای فضای مهمی از تاریخ پیام و پیامبر است. ولی با این همه با قساوتی که از کم‌تر کسی می‌توان سراغ داشت او را کشتند و حتی به زنش و فرزندی که در شکم داشت نیز رحم نکردند و آن‌ها را نیز کشتند و این کشتار حکایت از یک کینه عمیق و دیرینه دارد که نمی‌تواند تصادفی و ناگهانی به وجود آمده باشد. سوم آن‌که این گروه که کینه‌ای عمیق از پیام و پیامبر در سینه داشتند و به همین دلیل به فرزندان اصحاب پیامبر حتی به کودکانی که در شکم مادرانشان بودند هم رحم نمی‌کردند شدیداً اهل ریاکاری بودند و به مسلمانی تظاهر می‌نمودند و برای اثبات تدین و تقید خود به احکام شرعی، خرمایی که از درختی افتاده و در دهان گذاشته را از دهان بیرون می‌آورد و بر زمین می‌افکند تا شرعاً مدیون صاحب نخل نباشد. درحالی‌که چه خرما را در دهان نگاه می‌داشت و چه آن را بر زمین می‌انداخت در هر دو حالت مدیون صاحب آن بود. زیرا آن دانه خرما را عملاً از دایره مصرف او خارج کرده و صاحبش را از آن محروم کرده بود. چهارم آن‌که میل به خونریزی و کشتار در این گروه آنچنان شدید بوده که به هر جنبنده‌ای حمله می‌کردند و دقیقاً به همین دلیل بوده که به یک خوک که متعلق به یک مسیحی بوده بی‌دلیل حمله کرده‌اند و سپس برای اثبات تشرع و تدین خود از صاحب آن خوک حلالیت طلبیده‌اند. پنجم آن‌که این‌ها که در مقابل اهل کتاب چنین نرم‌خوی بودند و به دلیل تیراندازی به سوی خوک یک مسیحی از او حلالیت می‌طلبیدند معلوم نیست چرا در مقابل زنان و کودکان مسلمانان آنچنان سنگدل و بی‌باک بودند که به آن‌ها رحم نمی‌کردند و آن‌ها را مانند گوسفند سر می‌بردند، به‌راستی که نحوه کشتن یک مادر که به فرزندی حامله بوده در مقابل شوهرش و کشتن شوهر در مقابل همسرش کاری است که تاکنون از هیچ حیوان درنده‌ای در حق هم‌نوعش سر نزده است. مجموعه رفتار عناصر عملکردی شورش حکایت از آن دارد که آن‌ها دارای کینه‌ای دیرینه نسبت به پیام و پیامبر بودند ولی آن را کتمان و پنهان می‌کردند و به همین دلیل به فرزندان اصحاب او نیز رحم نمی‌کردند و این ویژگی تنها راهنمایی که می‌تواند به ما بنماید آن است که احتمالاً آن‌ها یا از اعضای حزب اموی بوده‌اند و یا از سرسپردگان آن‌ها. ولی عناصر ساختی شورش به دلیل ضعف عقلانیت از عناصر عملکردی پیروی

می‌کردند و بزرگ‌ترین افتخار آن‌ها این بود که عقل را بوسیده بودند و کنار گذاشته بودند و به نقل چسبیده بودند. در حالی که اگر هر نقلی را بتوان بدون تعقل پذیرفت، آن‌گاه بزرگ‌ترین عابدان جهان بت‌پرستان خواهند بود. زیرا با پذیرش نقل تقدس و الوهیت بت‌ها کوچک‌ترین تردیدی که نشانه‌ای از خرد در آن باشد از خود نشان نداده و کورکورانه نقل را پذیرفته‌اند و به این نقل‌پذیری نابخردانه افتخار نیز کرده‌اند. در حالی که در منطق اسلامی مهمترین گزاره، گزاره توحید است ولی هر کس به دور از خرد ورزی آن را بپذیرد وارد دایره توحید و خداپرستی نشده است. عناصر عملکردی شورش از همین نقطه ضعف عناصر ساختی — ضعف عقلانیت — استفاده کردند و با انتقال نقل‌های گوناگون به آن‌ها، افسار آن‌ها را به دست خود گرفتند و آن‌ها را کشان کشان به سوی جهنم و دوزخ غضب الهی و نفرین تاریخ، هدایت کردند.



ریاکاری عناصر عملکردی شورش خوارج به اندازه‌ای بود که صدای اعتراض آن مسیحی صاحب نخل را بلند کرد. هنگامی که آن‌ها به صاحب دانه خرما اصرار می‌کردند که باید بهای آن را بگیری و او می‌گفت من شما را بخشیدم، مسیحی فریاد زد که: «شما از ریختن خون انسان مسلمانی هراس ندارید اما از خوردن میوه درختی که صاحب آن اعلام رضایت کرده بیم دارید؟»

اقدامات تروریستی خوارج در این مقطع تنها می‌توانست یک مفهوم مشخص سیاسی داشته باشد و آن منصرف ساختن امام از حرکت به سوی دمشق برای آغاز مبارزه‌ای جدید علیه حکومت معاویه بود. دقیقاً هنگامی که امام عازم جنگ با شام بود این جنایات تکان‌دهنده رخ داد. هیچ تردیدی در این حقیقت نداریم که عناصر ساختی شورش خوارج از نظر سیاسی کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند چنین نقشه‌ای را پیاده کنند و از نظر اعتقادی نیز هیچ‌گونه وجه مشترکی با معاویه نداشتند. ولی عناصر عملکردی شورش چگونه؟ آن‌ها هم از نظر سیاسی پیچیدگی لازم را داشتند و هم از نظر اعتقادی اشتراکات بنیادین با حزب اموی پیدا کرده بودند. گفته شد که، پس از قتل تکان‌دهنده عبدالله بن خباب بن الارت، امام علی، حارث بن مرّه را برای بررسی کیفیت رخ دادن این فاجعه به عنوان نماینده خود به اردوگاه خوارج فرستاد. امام شاید می‌خواست بدین وسیله عناصر ساختی شورش را از عناصر عملکردی

جدا کند ولی خوارج او را نیز کشتند و بدین ترتیب عناصر عملکردی شورش خوارج این پیام روشن و صریح را به علی دادند که راه دمشق از نهروان می‌گذرد. او اگر می‌خواهد عالمان متہتک شام را سرکوب کند باید نخست جاہلان متنسک عراق را که به‌سادگی آلت دست بازیگران عرصه قدرت می‌شوند و چرخ‌های ارابه قدرت ارتجاع را به گردش درمی‌آورند، یا هدایت کند و یا کاملاً سرکوب نماید.

عناصر عملکردی شورش خوارج نقش خود را به‌درستی ایفا کردند و موجی از نگرانی و اضطراب در صفوف سپاهیان علی به وجود آوردند. از این‌روست که گروهی از مردم رزمجوی عراق که از علی تبعیت می‌کردند به حضور او رسیدند و نگرانی خود را از وضع پیش آمده با صراحت اعلام کردند: «آیا درست است با چنین خطری که از پشت سر زنان و فرزندان ما را تهدید می‌کند، روی به سوی شام آوریم تا شعله فتنه یاغی دمشق را خاموش کنیم؟»

برای علی یک گزینه بیش‌تر باقی نمانده بود و آن حرکت به سوی حروراء و کناره‌های نهر نهروان و سرکوب خوارج. عناصر ساختی شورش خوارج اینک سپر بلای جان معاویه شده بودند. هنوز علی چندان از کوفه فاصله نگرفته بود که خبر فرار خوارج به کوفه رسید. هنگام حرکت علی به سوی نهروان کسی که مدعی آگاهی از نجوم بود علی را از حرکت در آن ساعت به سوی نهروان منع کرد و هشدار داد که اگر در چنین ساعتی و چنین روزی حرکت کنی، شکست سختی خواهی خورد که علی به سخن او توجهی نکرد و گفت علم نجوم برای راهیابی در بیابان و دریاها برای جهت‌یابی است^۱ [و نه برای پیشگویی آینده و تعیین سعد و نحس ساعات] و هنوز از کوفه چندان فاصله نگرفته بود که گروهی خبر از فرار خوارج می‌دادند. در این صورت دیگر خطری کوفه را تهدید نمی‌کرد و حرکت به سوی نهروان توجیه نداشت اما علی سخن آنان را نیز نپذیرفت و گفت سوگند به خدا که از آب عبور نکرده‌اند و هرگز عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنان در کنار آب است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را

۱. طبری می‌نویسد: «در اثنای راه منجمی بر او گذشت و گفت در وقتی معین از روز حرکت کند و گفت اگر در وقت دیگر حرکت کنی تو و یارانت سختی بسیار ببینید. اما خلاف رأی وی کرد و در وقتی که گفته بود حرکت نکند حرکت کرد و چون از رود گذشت حمد خدا گفت و ثنای وی کرد و گفت اگر به وقتی که منجم گفته بود حرکت کرده بودیم، جاہلان بی‌خبر می‌گفتند به وقتی که منجم گفته بود حرکت کرد که ظفر یافت، نگاه کنید به: محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۶۰۷.

آفریده به منطقه «اثلاث» و «قصر بوازن» نیز نمی‌رسند، و دقیقاً همین‌طور هم شد. نمی‌توان به سادگی همه گزارشات مربوط به فرار خوارج را بی‌اساس تلقی کرد. مسلماً خوارج نگریخته بودند. آن‌ها ایستادند و با علی جنگیدند ولی دلیلی در دست نداریم که عناصر عملکردی شورش خوارج که ستون پنجم دمشق به شمار می‌آمدند، نگریخته باشند.

۱۰. علی در نهروان

علی به سوی نهروان حرکت کرد با یارانش در کنارش. وقتی که علی و یارانش به نهروان رسیدند صحت خبری که علی داده بود بر همه آشکار گردید: «سوگند به خدا که از آب عبور نکرده‌اند و هرگز عبور نخواهند کرد». عناصر ساختی خوارج در تعصب جاهلانه خود نسبت به عقایدی که از آن‌ها دفاع می‌کردند غیرت بی‌حد و مرزی از خود نشان می‌دادند. غیرتی که در آن کوچک‌ترین اثری از عقل نبود. آن‌ها غلاف‌های شمشیرهای خود را — به نشانه آن‌که هرگز شمشیر خود را غلاف نخواهند کرد — شکسته بودند و اسب‌های خود را — به نشانه آن‌که هرگز از میدان جنگ نخواهند گریخت — رها کرده بودند و آماده بودند تا در راه تعصب جاهلانه خود بمیرند. علی به خوارج پیام داد «قاتلان عبدالله و همسر و فرزندش را [به نشانه آن‌که دیگر هرگز دست به چنین جنایاتی نخواهید زد] تحویل دهید تا مجازات شوند و آن‌ها پاسخ دادند ما همگی قاتل او بوده‌ایم و ما همه خون او را حلال شمرده‌ایم. علی خود نزدیک آنان آمد و کوشید آنان را بیدار و هشیار کند:

ای گروه! من به شما هشدار می‌دهم که مبادا فردا مورد لعنت امت اسلامی قرار گیرید و در کنار آب [نهر نهروان] بدون دلیل روشن کشته شوید.

من شما را از تن دادن به تحکیم [حکمت] بازداشت‌م و گفتم بنی‌امیه نه دین دارند و نه قرآن می‌خواهند. من آنان را از روزی که کودک بودند تا اکنون که بزرگ شده‌اند به خوبی می‌شناسم. آنان بدترین کودکان [بودند و امروز] بدترین مردم هستند ولی شما به سخن من گوش فرادادید و با من مخالفت کردید و من برای چنین روزی از هر دو داور پیمان گرفتم که آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را میرانده است بمیرانند. اکنون که آنان برخلاف هر دو حکم کرده‌اند، ما بر سخن نخست و راه و روش اول خود هستیم.^۱

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

خوارج اساساً به هیچ سخنی جز آنچه خود می‌گفتند توجه نمی‌کردند و در پاسخ علی سخن دیرین خود را تکرار کردند:

ما همگی به دلیل پذیرش تحکیم [حکمت] کافر شده‌ایم و ما توبه کرده‌ایم و تو نیز بر کفر خود گواهی بده و از آن توبه کن که در این صورت ما با تو همگامیم و در غیر این صورت ما را رها کن و اگر قصد نبرد داری ما آماده نبرد هستیم.^۱

مسئله این بود که علی آنان را رها کرده بود ولی آن‌ها علی و یارانش را رها نکرده بودند و هنگامی که علی عازم جنگ با یاغی شام بود از پشت سر به او خنجر زدند و با کشتار بیرحمانه عبدالله و زنش و فرزندش و زنانی دیگر از دوستان و یاران علی جو ارباب و ترس در کوفه به وجود آوردند تا علی نتواند به سوی دمشق حرکت کند و حالا ساده‌لوحانه می‌گفتند ما را رها کن! و اگر قصد نبرد داری ما آماده نبرد هستیم.

این خرمقدس‌ها که ساده‌لوحانه آتش‌بس با معاویه را کفر می‌پنداشتند و مدعی بودند که می‌خواهند با معاویه بجنگند تا به شهادت برسند، هنگامی که علی عازم جنگ با معاویه بود به وسیله ارباب و تهدید مانع حرکت او شدند و حالا می‌خواستند با علی بجنگند و این بار عملاً در راه نجات معاویه بمیرند.

۱۱. جنگ نهروان

فرماندهی جناح راست سپاه علی در جنگ نهروان با حجر بن عدی بود و فرماندهی جناح چپ را شیب بن ربیع برعهده داشت و ابو ایوب انصاری [که پیامبر به محض ورود به مدینه به خانه او وارد شد] فرماندهی سواره نظام را برعهده داشت و ابوقتاده فرماندهی پیاده نظام را برعهده گرفته بود و هشت صد نفر از اصحاب مدنی پیامبر در رکاب علی می‌جنگیدند. بدین ترتیب انصار رسول الله (آن‌ها که زنده بودند) تقریباً تماماً انصار علی — به عنوان جانشین پیامبر — محسوب می‌شدند. علی نمی‌خواست خوارج نهروان در یک جنگ بیهوده که در آن دنیا و آخرتشان بر باد می‌رود، کشته شوند ولی نمی‌توانست آن‌ها را رها بگذارد تا مجدداً بازیچه دمشق شوند و به اقدامات تروریستی خود ادامه دهند و جو ارباب و وحشت را در

۱. نصر بن مزاحم منقري، پیکار صفين، ترجمه پرويز اتابكي (پيشين)، ص ۶۵۴.

کوفه و سپس در سراسر عراق گسترش دهند. ابویوب پرچمی برافراشت و اعلام کرد هرکس دور این پرچم گرد آید در امان است و هر کس از خوارج جدا شود و به کوفه برگردد در امان است. ابویوب اعلام کرد که ما تمایلی به ریختن خون شما نداریم. نهایتاً افشاگری‌های امام و سیاست رفتار ملایمت‌آمیز همراه با اقتدار و عدالت‌گرایی او در خوارج تأثیر کرد و گفته می‌شود تا هزار نفر از آنان توبه کردند و دست از اقدامات تروریستی برداشتند و به زندگی عادی برگشتند و امان یافتند. از سران خوارج سعد بن فذکی، عبدالله طائی، ابومریم سعدی، اشرس بن عوف و سالم بن ربیع توبه کردند و به اردوگاه علی پیوستند و از میان سرشناسان خوارج کسی غیر از عبدالله بن وهب راسبی بر سر موضع خود باقی نماند. بنا به گزارش طبری پس از بازگشت این گروه از آن راه ناصواب، چیزی در حدود دو هزار و هشتصد نفر در سپاه خوارج باقی ماندند و بنابر گزارش ابن‌اثیر باقی‌ماندگان بر سر موضع در اردوگاه خوارج تنها هزار و هشتصد نفر بودند.

بنابه دستور امام علی، کسی از یاران علی اجازه نداشت به خوارج حمله کند ولی جنگ را خود خوارج آغاز کردند. مردی از میان خوارج بیرون آمد و به یاران علی حمله کرد و سه نفر از آنان را از پای درآورد و در همین هنگام و در پاسخ به این حمله یاران علی وارد جنگ شدند. امام — که همواره مانند یک سرباز خط‌شکن به استقبال خطر می‌رفت [برخلاف معاویه که در پشت جبهه در قرارگاه ویژه و مطمئنی مستقر می‌شد تا کوچک‌ترین خطری او را تهدید نکند] دست به حمله زد و آن مهاجم را که سه نفر را بدون دلیل و عذر موجهی کشته بود از پای درآورد. رعب سراپای خوارج را فرا گرفته بود. آن‌ها که شعار می‌دادند که ای علی نخست به کفر خود اعتراف کن و سپس توبه کن و آن‌گاه ما را به جنگ معاویه ببر تا به شهادت برسیم، حالا از سایه مرگ می‌ترسیدند ولی غرورشان اجازه نمی‌داد که بگریزند یا به علی بپیوندند. آن‌ها خود را برای چنین موقعیت وحشت‌آوری آماده نکرده بودند.

عبدالله بن وهب راسبی تنها راه چاره خود و یارانش را در جنگ تن به تن با علی دید. او فکر می‌کرد اگر بتواند در یک جنگ تن به تن علی را از پای درآورد، آن‌گاه یاران علی متفرق خواهند شد و یا شاید حتی به او خواهند پیوست و آن‌گاه او امیر عراق خواهد شد و اگر بتواند قلمرو معاویه را نیز تحت تسلط خود در خواهد آورد و اگر نتواند به نوعی با او کنار خواهد آمد و یک زندگی شاهانه برای خود ترتیب خواهد داد.

او یک کاسه سفالین ماست از آرزوهای خود ساخته بود و کنار دریای بیکرانه‌ای از خطرات ایستاده بود و با خود می‌گفت ولی اگر بشود، چه دوغی می‌شود! با همین آرزو از میان صفوف خوارج بیرون آمد و در میدان جنگ، روی نقطه کانونی خطر ایستاد و درحالی که می‌کوشید بر ترس خود غلبه کند فریاد کشید ای فرزند ابوطالب، از تو دست برنمی‌دارم تا تو را از پای درآورم یا بر من دست یابی. او به آخر خط رسیده بود و می‌خواست بر سر صفر و صد قمار کند. این آخرین قمار زندگیش بود. صفر مرگ او بود که احتمالش کم نبود و صد پیروزی بود که امکان نداشت در شرایط عادی به چنان هدفی برسد. علی در پاسخ به درخواست او گفت چه مرد بی‌آزمی است. او می‌داند که من با شمشیر [برای دفاع از پیام پیامبر] دوستم. او از زندگی خود مأیوس شده و طمع کاذب بر من کرده است و به استقبالش رفت و قبل از آن که بتواند شمشیرش را حواله علی کند، با یک ضربه به زندگیش پایان داد و این نه تنها پایان زندگی او که پایان زندگی سیاسی خوارج بود. حباب غرور جاهلان متنسک [که پر از باد تبلیغات عالمان متهتک شام بود] با همین یک ضربه ترکید و از آن حباب فقط یک خاطره برجای ماند. علی از پیش به یارانش خبر داده بود که تعداد انگشت‌شمار و اندکی از یارانش در جنگ نهروان به شهادت خواهند رسید و متقابلاً تعداد انگشت‌شماری از خوارج جان سالم به در خواهند برد. به گزارش ابن‌اثیر «از لشگر علی تنها هفت کس کشته شدند»^۱ که یکی از آنان یزید بن نویره انصاری بود که پیامبر به وی نوید بهشت داده بود. او در این جنگ نخستین کس بود که به شهادت رسید. جنگ مثل رعد و برق بهاری درگرفت و خوارج مثل برگ خزان به زمین ریختند و جز نه نفر آنان کسی برنخاست. و زمستان آرزوهای آنان فرا رسید و در آن زمستان از آن نه نفر دو نفر به خراسان، دو نفر به عَمَّان، دو نفر به یمن، دو نفر به عراق و یک نفر به «تلّ موزن» گریختند و پناه بردند و با خود تخم نفرت را بردند و پراکندند و بدین ترتیب خوارج نه به دنیای یاران معاویه رسیدند و نه به آخرت یاران علی. درحالی که تعب رزمندگان را تحمل کرده بودند به غضب الهی مبتلا گردیدند و این است فرجام کسانی که با عقل خداحافظی می‌کنند.

۱. نگاه کنید به: عزالدین بن اثیر، تاریخ کامل (الکامل فی التاریخ) جلد پنجم، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲، ص ۱۹۴۵.

بخش هشتم

غروب خورشید آزادی

فصل اول

زمین گیر شدن عراق

۱. موج تروریسم

جنگ نهروان، ضربه دیگری بود که پس از فتنه حکمیت بر ارکان اراده عمومی در عراق فرود می آمد. علی همچنان در صدد بود تا ریشه فتنه اصلی را برکند و از نهروان به سوی دمشق حرکت کند ولی عراقیان خواستار بازگشت به کوفه شدند که: «بازوان ما خسته است، شمشیرهای ما شکسته است و تیرهای ما پایان یافته است، به کوفه برگردیم تا تمدد قوا کنیم»^۱ ولی علی می دانست که این ها همه بهانه است. اراده جنگیدن با خودفروشی عده ای و کم خردی عده ای دیگر کاهش یافته بود و این به معنی آغاز غیبت امت از صحنه مسئولیت تاریخی خود بود. کتمان نمی توان کرد که جنگ های روانی و نظامی — هر دو از توان کوفه کاسته بود. هنگامی که سپاهیان علی به پادگان نخیله در نزدیکی کوفه برگشتند بتدریج رو

۱. ابن خلدون در این زمینه می نویسد: «سپاهیان علی اظهار خستگی نمودند و گفتند جراحات تیر و نیزه دارند از این رو خواستند به کوفه بازگردند تا برای نبرد با شامیان نیرومندتر باشند. کسی که از جانب آنها سخن می گفت اشعث بن قیس بود.»

نگاه کنید به: العیر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۶۳۱.

ابن اثیر نیز ضمن نقل این گزارش می نویسد: «آن کس که گماشته سخن گفتن با وی [امام علی] گشت اشعث بن قیس کندی بود» و توضیح می دهد که: «روزگاری پیش از این معاویه او را خریده بود و او مزدور دشمن در سپاه علی علیه السلام شمرده می شد.»

به نظر می رسد نظریه «ضرورت بازگشت به کوفه [به جای حرکت به سوی دمشق] برای تمدید قوا» نیز از جمله تئوری های القایی بوده که دستگاه روانی معاویه علیه علی آن را طراحی کرده و به وسیله عوامل خود از جمله اشعث بن قیس در میان سپاهیان علی که عموماً بسیجی و داوطلب بودند منتشر نموده است. در مورد گزارش ابن اثیر نگاه کنید به: عزالدین بن اثیر، تاریخ کامل (الکامل فی التاریخ) جلد پنجم، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲، ص ۱۹۴۵.

به کاهش نهادند و دیری نگذشت که فقط تعداد اندکی از سپاهیان در پادگان باقی ماندند. بدین ترتیب خوارج با شعار «لا حکم الا لله» سپر بلای معاویه شدند، آن‌چنان‌که امروز گروه‌های تروریستی القاعده، داعش و النصره سپر بلای غرب در مقابل اسلام ناب محمدی شده‌اند. روز نهم صفر سال سی‌وهشتم هجری قمری در شرايطی به پایان رسید که برای دمشق شادی‌آفرین، برای خوارج مرگ‌آفرین و برای اسلام مصیبت‌بار بود.



عوامل اموی در عراق گزارش‌های به‌اندازه و به‌هنگام به دمشق می‌فرستادند. یکی از این جاسوسان عماره بن عقبه بود. پدر عماره در جنگ بدر به مصاف مسلمانان آمده و به دست علی به هلاکت رسیده بود برادر عماره، ولید بن عقبه یکی از چهره‌های شناخته شده بود که در مذمت او آیه ششم سوره حجرات نازل شده بود و قرآن او را فاسق نامیده بود. او در زمان خلیفه سوم به دلیل شراپخواری حد خورد و زننده حد علی ابن ابی‌طالب بود. بنابراین عماره در دشمنی با پیامبر و علی، دلایل متعددی داشت. پدرش که در جنگ با پیامبر کشته شده بود و برادرش به وسیله علی تازیانه خورده بود. عماره گزارش دقیق و کاملی از جنگ نهروان و دودستگی در میان یاران علی، برای معاویه فرستاد. بی‌تردید معاویه از طرق دیگر نیز اخبار عراق را جستجو می‌کرد و شرایط را در عراق به سوی بحران هدایت می‌نمود. به عنوان مثال گروه‌های تروریستی از شام به قلمرو علی اعزام می‌شدند تا به منظور ایجاد رعب و وحشت در میان مردم دست به کشتار زنان و کودکان بی‌دفاع، غارت اموال و ترور چهره‌هایی که از پوشش دفاعی محروم هستند بزنند. این گروه‌های تروریستی هزاران نفر را در عراق به شهادت رسانیدند و کار را به جایی رسانیدند که دو کودک بی‌گناه عیب‌الله بن عباس را در مقابل چشم مردم، سر بریدند. یکی از این گروه‌ها به فرماندهی ضحاک بن قیس فهری عازم نواحی کوفه شد. اعضای این گروه سه هزار نفر جنگجو ذکر شده‌اند. دستور معاویه به گروه‌های تروریستی که غافلگیرانه به قلمرو علی اعزام می‌شدند چنین بود: «به سمت قلمرو علی بروید، مردمی که در اطاعت علی هستند را غارت کنید و آن‌ها را غافلگیرانه بکشید و این کار را به سرعت انجام دهید، به نحوی که اگر در بامداد وارد شهری شدید عصر همان روز در شهر دیگر باشید و هرگز در نقطه‌ای متوقف نشوید که

ناگزیر شوید با گروهی رودر رو شوید. با جنگ و گریز، امنیت را از سراسر قلمرو علی بگیریید».

ضحاک در مسیر خود به روستای ثعلبیه رسید که در مسیر حجاج عراق به سوی مکه بود. او حجاج بیت‌الله الحرام را غارت کرد و در راه با عمرو بن عمیس برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی نامدار پیامبر روبه‌رو شد. او را همراه با گروهی دیگر از مردم کشت و قتل عام کرد. گروه تروریستی ضحاک بن قیس یکی از چندین گروه تروریستی بود که معاویه به عراق اعزام کرده بود.^۱ از دیگر گروه‌های تروریستی اعزامی از طرف شام می‌توان به گروه تروریستی نعمان بن بشیر با هزار نفر جنگجو و گروه تروریستی مالک بن کعب با هزار نفر جنگجو و گروه تروریستی سفیان بن عوف با شش هزار نفر جنگجو و گروه تروریستی عبدالله بن مسعود با هزار و هفتصد نفر جنگجو نام برد. گروه‌های تروریستی به عین التمر، هیت، قیما و... اعزام شدند و تا مکه و مدینه را نیز مورد تاخت و تاز قرار دادند. این تروریست‌ها را یک سیستم تشکیلاتی اقتدارگرا و متمرکز به نام دربار دمشق هدایت و کنترل می‌کرد. در حالی که جامعه علی یک جامعه باز بود و متکی به اراده عمومی مردم خود بود و جنگ‌های روانی و تروریستی معاویه دقیقاً علیه همین اراده عمومی مردم عراق صورت می‌گرفت و به روی ایجاد واگرایی در این جامعه تمرکز پیدا می‌کرد. با رسیدن اخبار اقدامات تروریستی افواجی که به دستور معاویه مأمور ایجاد ناامنی در قلمرو علی بودند به کوفه، علی در مسجد کوفه خطاب به مردم سخن گفت. او به‌ویژه در مورد حمله به عمرو بن عمیس و همراهانش چنین گفت: «ای مردم! به سوی بنده صالح عمرو بن عمیس بشتابید. به یاری گروهی از یاران خود که از حمله دشمن آسیب دیده‌اند برخیزید! حرکت کنید و با دشمن خود بجنگید و مرزهای خود را از ورود دشمن حفظ کنید!» منظور علی صرفاً نجات دادن عمرو بن عمیس و همراهانش نبود. او در مرحله نخست خواهان نجات عراق از چنگ آسیب‌های گروه‌های تروریستی بود و در یک عرصه بزرگ‌تر و مهم‌تر او خواهان نجات اسلام از خطر فتنه بنی‌امیه بود. ولی متأسفانه با ضربات پی‌درپی روانی و نظامی که بر عراق وارد آمده بود و خدمت‌نخبگان خود فروخته و فریب‌خورده به معاویه و خیانت آن‌ها به علی و چیرگی زر و زور و تزویر معاویه بر

عقلانیت و عشق و آزادی علوی بتدریج خورشید حقیقت‌طلبی غروب کرد و ارادهٔ مردم عراق که سست شده بود با دانه‌پاشی‌های معاویه برای نخبگان دنیاپرست سست‌تر شد و شرایط بتدریج به گونه‌ای تغییر کرده بود که مردم عراق را چون مرغان خانگی زمین‌گیر کرده بود. در حالی که افواج گروه‌های تروریستی شام چون کرکس‌ها بر فراز عراق به پرواز درآمده بودند و هر جا که طعمه‌ای می‌دیدند فرود می‌آمدند و می‌زدند می‌دریدند و می‌بردند. علی‌ضعف ارادهٔ مردم عراق را از یک‌سو می‌دید و جهد و ماجراجویی و بیدادگری تروریست‌های سرسپردهٔ شام را از دیگر سو و دردمندانه با مردم خود سخن می‌گفت:

[خداوند] اگر ستمکار را مهلت داد از او نرسنه است، بلکه خدا بر گذرگاه او نشسته است [تا در بندش آرد] و چون استخوان گلوگیر، نای‌اش را بفشارد. بدانید! به خدایی که جانم در دست اوست این مردم بر شما پیروز خواهند شد نه از آن رو که از شما به حق سزاوارترند، بلکه چون شتابان فرمان باطل حاکم خود را می‌برند و شما در گرفتن حق من کند کارید [و هر یک کار را به دیگری وامی‌گذارید] امروز مردم از ستم حاکمان خود می‌ترسند و من از ستم رعیت خویش. خواستم تا برای جهاد بیرون شوید در خانه خزیدید. سخن حق را به گوش شما خواندم نشنیدید. آشکارا و نهانتان خواندم پاسخ نگفتید. اندرزان دادم نپذیرفتید. آیا حاضرانی هستید دور؟ به گفتار چون اربابان، به کردار چون مزدور؟ سخن حکمت بر شما می‌خوانم از آن می‌رمید. چنانکه باید اندرزان می‌دهم، می‌پراکنید. به جهاد مردم ستمکارتان برمی‌انگیزانم، سخن به پایان نرسیده چون مردم سبا این سو و آن سو می‌روید. به انجمن‌های خویش بازمی‌گردید و خود را فریب‌خوردهٔ موعظت وامی‌نمایید. بامدادان شما را راست می‌کنم، شامگاهان چون کمان خمیده پشت، سویم بازمی‌آیید. شما را اندرز دادن، سنگ خارا به ناخن سودن است.^۱

ای مردم که به تن حاضر و به خرد ناپیدایید^۲. یک سر و گونه‌گون‌ها سودا، فرماندهان به آنان مبتلا. امام شما خدا را فرمان می‌برد و شما نافرمانی او می‌کنید. حاکم شام خدا را معصیت می‌کند و شامیان فرمان او را می‌برند. به خدا دوست داشتم معاویه شما را چون دینار و درهم با من سودا کند، ده تن از شما بگیرد و

۱. نهج البلاغه، ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، شرکت سهامی انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، خطبه ۹۷.

۲. در ترجمهٔ استاد سید جعفر شهیدی چنین است: «ای مردم که به تن حاضرند و به خرد ناپیدا».

یک تن از مردم خود [فرمان پذیر] به من دهد. مردم کوفه! گرفتار شما شده‌ام که سه چیز دارید و دو چیز ندارید: کرانید با گوش‌های شنوا، گنگانید با زبان‌های گویا، کورانید با چشم‌های بینا. نه آزادگانید در روز جنگ و نه به هنگام بلا برادران یکرنگ. تهی دست مانید. ای همانند شتران بی ساریان که اگر از سویی فراهمشان کنند از دیگر سوی پراکنند. به خدا می‌بینم اگر جنگ سخت شود و آتش آن فروزان و نبرد گرم گردد و گرمی آن سوزان، پسر ابوطالب را واگذارید.^۱

و تأکید می‌کرد که:

من بر پی آن نشان‌ها می‌روم که پروردگارم نهاده و آن راه را می‌پویم که رسول خدا گشاده. راه راست حق را گام به گام می‌پیمایم و آن را از کوره راه باطل جدا می‌نمایم. به خاندان پیامبرتان بنگرید و بدان سو که می‌روند بروید و پی آنان را بگیرید، که هرگز شما را از راه رستگاری بیرون نخواهند کرد و به هلاکتان باز نخواهند آورد. اگر ایستادند، بایستید و اگر برخاستند، برخیزید. بر آن‌ها پیشی مگیرید که گمراه می‌شوید و از آنان پس نمانید که تباه می‌گردید.^۲

ولی سخنان علی بر بسیاری از کوفیان بی‌تأثیر بود. زر معاویه به در خانه نخبگان دین‌به‌دنیا فروخته می‌رسید و زورش به وسیله گروه‌های تروریست به مردان و زنان و کودکان بی‌پناه و با آن زر و زور، تزویرش را به پیش می‌برد. پرسش این است که آن همه زر را از کجا می‌آورد. پاسخ روشن است با غارت مردم بی‌پناه به وسیله افواج گروه‌های تروریست در قلمرو علی. علی خود این مردم را چنین توصیف کرده است:

در شگفتم! و چرا شگفتی نکنم از خطای فرقه‌های چنین، با گونه گونه حجت‌هایشان در دین. نه پی پیامبری را می‌گیرند و نه پذیرای کردار جانشینند. نه غیب را باور دارند و نه عیب را وامی‌گذارند به شبهت‌ها کار می‌کنند و به راه شهوت‌ها می‌روند. معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند و منکر آن است که آن را نپسندند. در مشکلات خود را پناه‌جای شمارند و در گشودن مهمات به رأی خویش تکیه دارند. گویی هر یک از آنان امام خویش است که در حکمی که می‌دهد [بی‌تشویش است] چنان بیند که به استوارترین دستاویزها چنگ زده و محکم‌ترین وسیلت‌ها را به کار برده.^۳

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان، خطبه ۸۸.

۲. نخبگان عراق و علی

واقعیت این است که نخبگان کوفه آمادگی پذیرش عدالت علی را نداشتند و وضعیت خود را با اشرافیت دمشق مقایسه می‌کردند و توده مردم عراق استعداد پذیرش آزادی — که علی به آنان هدیه کرده بود — را نداشتند و از آن استفاده بهینه نمی‌کردند و نخبگان و توده مردم عراق عشقی که علی به خدا می‌ورزید و ایمانی که او به عالم غیب داشت را نداشتند بنابراین هر روز بیش از روز پیشین از علی فاصله می‌گرفتند و به سرنوشت سیاهی که در مقابلشان بود — و علی آن‌ها را از آن زنهار می‌داد — نزدیک می‌شدند.

از طرف دیگر در نگاه نخبگان عراق و بسیاری از مردم، علی بازنده جنگ بود و معاویه برنده بود. معاویه بازی حکمیت را برده بود و با اعزام گروه‌های تروریستی به قلمرو علی، بازی به هم زدن امنیت عراق را نیز برده بود. او با بازی‌های گوناگونش از آن جمله بازی با گروه تکفیری خوارج کمر اراده نیروهای علی را درهم شکسته بود و طبیعی بود که مردم عراق نمی‌خواستند در طرف بازنده بازی جنگ و زندگی باشند و اگر در طرف برنده نیستند طرف بازنده نیز نباشند. ولی حقیقت این بود که علی در بازی عراق و شام قرار نداشت او یک نقش بزرگ را برای هدایت بشریت ایفا می‌کرد. او به تاریخ درس عدالت، آزادی و خداپرستی می‌داد. آن‌ها که بازی سرنوشت را باخته بودند حقیقتاً مردم عراق بودند. این حقیقت را تاریخ با زبان سرگذشت این مردم بازگو کرده است. به هر تقدیر از آنجا که مردم عراق نهایتاً معاویه را برنده این نبرد بزرگ می‌دیدند می‌کوشیدند از خطرات او برای زندگی شخصی و خانوادگی بود بکاهند و به چیزی که کم‌تر می‌اندیشیدند خطر الحاد و نفاق اموی برای ایمان و آرمان محمدی بود و علی — و برخی از یاران ازجان‌گذاشته‌اش — به خطر الحاد اموی که جامه اسلام پوشیده بود برای ایمان و آیین محمدی می‌اندیشیدند و به چیزی که کم‌تر می‌اندیشیدند خطر معاویه برای زندگی شخصی خودشان بود و این تفاوت، سرنوشت این دو گروه را در عراق از یکدیگر جدا می‌کرد. گروه نخست به سوی شکست از معاویه و پذیرش یک ذلت تاریخی پیش می‌رفتند و گروه دوم را عشق به پیام خدا به سوی شهادت پیش می‌برد.

علی در تعقیب گروه تروریستی ضحاک بن قیس از کوفه خارج شد و به «غریبین» رسید. سپس حجر بن عدی را به فرماندهی چهارهزار نفر منصوب کرد تا به عنوان پیشتازان نیروهای علی به سوی ضحاک و سربازانش حرکت کنند. حجر در سماوه به ضحاک رسید و جنگ میان نیروهای دفاعی حجر و نیروهای تروریستی ضحاک درگرفت، از نیروهای ضحاک نوزده نفر کشته شدند و از یاران حجر بن عدی، دو نفر به شهادت رسیدند. ضحاک طبق دستور سازمانی که داشت، شبانگاه، راه گریز را در پیش گرفت تا در فرصتی دیگر، در نقطه‌ای دیگر و گروه بی‌پناه دیگری را مورد حمله قرار دهد.

حملات تروریستی تروریست‌هایی که از شام گسیل می‌شدند و تجهیزات و امکانات مالی از شام دریافت می‌کردند سراسر قلمرو علی و حتی گاه تا یمن را از سایه ترس و وحشت پر کرده بود. سیاست‌های عملیات روانی و نظامی معاویه بر اساس ایجاد واگرایی‌های سیاسی و اجتماعی در اردوگاه علی تنظیم شده بود. گروهی تطمیع می‌شدند، گروهی تهدید می‌شدند، گروهی به همکاری با دمشق دعوت می‌شدند و گروهی هدف حملات تروریستی قرار می‌گرفتند. هدف معاویه کاملاً روشن بود: کسب قدرت به هر وسیله و قیمت ممکن. در حالی که هدف علی که برای خواص یارانش روشن بود —، ارائه الگوی رفتاری اسلام ناب محمدی به تاریخ بود. علی مأمور بود تا بذر آزادیخواهی و عدالت‌طلبی و خداپرستی را در تاریخ بکارد ولو در راه این هدف مقدس به شهادت برسد و خود و دودمانش قربانی راه خدا شوند. در حالی که مأموریتی که معاویه برای خود قائل بود ایجاد یک امپراطوری عربی، با نماد اسلامی و نهاد الحادی و مورثی ساختن حکومت در دودمان خود بود.

پیچیدگی شرایط سیاسی، مردم عراق را دچار ثنویت شخصیت کرده بود به گونه‌ای که فرهنگ آرمانی آن‌ها از فرهنگ واقعی و عملی آن‌ها فاصله هولناکی گرفته بود. آن‌ها هنگام سخن به نفع آزادیخواهی، عدالت‌طلبی و خداپرستی داد سخن می‌دادند ولی هنگام عمل حتی انقیاد در مقابل معاویه را به قیمت حفظ منافع شخصی خود و نادیده گرفتن دنیاپرستی‌ها و حق‌کشی‌های امویان پذیرفتنی و اجتناب‌ناپذیر می‌پنداشتند و این شرایط سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها را برای علی — که می‌خواست الگوی اسلام ناب محمدی را به تاریخ ارائه دهد — به وجود می‌آورد. علی با توجه به این شرایط خطیر خطاب به مردم کوفه می‌گفت:

به نور هدایت ما از تیرگی بیرون آمدید و به بلندترین پایه [انسانیت] برآمدید و به یاری ما از شب تاریک [جاهلیت] [به سپیده روشن هدایت] درآمدید. کرباد گوشی که بانگ بلند پند را درنیابد. آن کس که بانگ بلند گوش او را کر کرده، چگونه می‌تواند آوای نرم و آرام را بشنود؟ مطمئن باد قلبی که از خوف خدا لرزان است!

من پیوسته پیمان‌شکنی شما را انتظار می‌کشیدم و نشانه‌های فریفتگی را در شما می‌دیدم. ظواهر دین نهاد شما را از من می‌پوشانید و صفای نیت، مرا بر حال شما بی‌نا می‌ساخت. هنگامی که از هر سو در راه‌های گمراهی گرد آمدید و حیرت‌زده بر جای مانده، راهنمایی نداشتید، چاه می‌کندید ولی آبی نمی‌یافتید، من بر راه حقیقت ایستاده، راه حق و باطل را بر شما نمودم. امروز برای شما زبان بسته و گنگ را گویا نمودم (مهر سکوت را شکستم و شما را با اسرار و رموز آشنا کردم) دور باد اندیشه آن کس که با من مخالفت ورزد! از آن هنگام که حق را یافته‌ام در آن دودل نشده‌ام.^۱

و سوگمندانه می‌گفت: «موسی نیز بر خود نمی‌ترسید که از چیرگی نادانان و پیشی گرفتن گمراهان می‌ترسید.»^۲ «نادانان» و «گمراهان»؟! منظور چه کسانی هستند؟ پاسخ روشن است نادانان عراق و گمراهان شام. و هشدار می‌داد که:

خدا را، خدا را! حال که در تندرستی پیش از رنجوری و فراخی پیش از تنگی، آسوده به سر می‌برید بکوشید تا پیش از آن‌که گروگان‌ها را بگیرند گردن‌های خود را آزاد کنید. چشم‌هاتان را بیدار نگاه دارید و شکم‌ها را لاغر سازید و قدم‌هاتان را به کار اندازید و مال خود را انفاق کنید و از تن‌هاتان بگیریید و به جان‌هاتان بخشید و در این بخشندگی از این بدن، بخل مورزید که خدای سبحان فرموده است:

«اگر خدای را یاری دهید، شما را یاری دهد و قدم‌های شما را استوار می‌گرداند.»^۳ و نیز فرموده: «کیست که به خدا وام دهد، وامی نیکو، پس آن را برایش دوجندان گرداند و برای او مزدی ارزشمند باشد.»^۴ پس از روی خواری

۱. نگاه کنید به: دکتر احمد خاتمی، فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۸، صص ۲۵۵-۲۵۶.

۲. همان، ص ۲۵۶. ۳. ان تنصرو الله ینصرکم و ینتھ اقدامکم (قرآن مجید، سوره محمد، آیه ۷).

۴. من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون، (قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۴۵).

از شما یاری نخواسته و به جهت تنگدستی از شما وام نطلبیده. از شما یاری خواست «حالی که سپاهیان آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست و او نیرومند و حکیم است»^۱. از شما وام طلبید، حالی که گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست و او بی‌نیاز و ستوده است. اراده فرمود تا «شما را بیازماید که کدام یک از شما نیک‌کردارتر است»^۲ پس با کردارهای خود پیشی گیرید تا به همراه همسایگان خدا در سرای او باشید! پیمبران خود را با آنان یار ساخت و فرشتگان خود را به زیارت آنان فرمان داد و گوش‌های ایشان را گرمی داشت تا بانگ آتش را هرگز نشنوند و کالبدهایشان را از برخورد با رنج و سختی مصون داشت. این بخشش خداست که به هر کس بخواهد عطا فرماید و خدا صاحب بخشش بزرگ است.^۳

می‌گویم آنچه را می‌شنوید و از خدا برای خود و شما یاری می‌خواهم و او ما را بسنده و نیکو کارگزاری است.^۴

بدین ترتیب در حالی که علی صادقانه و صمیمانه با وعده بهشت از یاران‌ش کمک می‌طلبید و از آن‌ها می‌خواست تا در راه نجات خودشان بذل مال و جان کنند پیش از آن‌که به اسارت شام درآیند، معاویه با تهدید و تطمیع مال عراق [که آن را به یغما می‌گرفتند و به دمشق می‌بردند] و جان شام [که آن را با وعده و وعید می‌فریفتند و می‌خریدند] را به استخدام پادشاهی بزرگ خود در آورده بود.

۳. تردید کوفه و تصمیم دمشق

علی در حالی که انتظار داشت مردم عراق با او در راه خدا — در سخن و عمل یکدل و یک‌زبان باشند از گفتار بدون کردارشان و از غفلت‌های بی‌شمارشان و از ناپرهیزگاری‌هایشان و از «در غیر حق طمع ورزیدن»^۱ شان به شدت گلایه می‌نمود. منظور از طمع ورزیدن در غیر حق روشن است. منظور طمع ورزیدن بعضی از نخبگان در کیسه‌های زر معاویه است. علی تردید کوفه را با تصمیم دمشق مقایسه می‌کرد و به مردم کوفه هشدار می‌داد.

۱. ولله جنود السموات و الارض و كان الله عزيزاً حكيماً (قرآن مجید، سورة فتح، آیه ۷).

۲. و كان عرشه على الماء ليبلوكم ايكم احسن عملاً (قرآن مجید، سورة هود، آیه ۷).

۳. ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم (قرآن مجید، سورة حدید، آیه ۲۱).

۴. همان، صص ۲۵۸-۲۵۷.

حقیقت این است که شامیان می دانستند که چه می خواهند. آن ها دنیا را می خواستند و عراقیان نمی دانستند چه می خواهند. آن ها هم خدا را می خواستند هم دنیا را و در نتیجه نه به خدا رسیدند و نه به دنیا. نفس لَوّامه عراق در مقابل نفس اماره شام قرار گرفته بود و در این رویارویی نفس مطمئنّه علی و یاران پاکبازانه اش را قربانی تذبذب خود کرد و بزرگ ترین این قربانیان — پس از علی و حسن، حسین بن علی بود.

و عقیل، برادر علی — که وسوسه های دمشق او را نیز هدف گرفته بود — از مکه به برادرش علی در کوفه نامه نوشت که اگر اذن دهی به عراق سفر کنم تا در غم و شادی تو شریک باشم و علی در پاسخش نوشت:

قریش را بگذار تا در گمراهی بتازند و در جدایی خواهی این سو و آن سودوند و در سرگردانی با سرکشی بسازند که آنان در جنگ با من فراهم گردیدند چنانکه پیش از من با رسول خدا جنگیدند قریش کیفر این کار زشت را از خدا — ببینند که رشته پیوند مرا پاره نمودند.^۱

و نیز

رای مرا درباره پیکار پرسیدی. من چنان می بینم که باید با آنان که پیمان شکستند و کمر جنگ با من بستند پیکار کنم تا خدا را دیدار کنم. فراوانی مردم پیرامونم بر عزّت من نیفزاید و پراکندگی آنان از گردم مرا هراسان ننماید و مپندار که پسر پدرت هر چند مردم او را رها کنند خود را زار و فروتن نماید و نه سست [که] به زیر بار ستم درآید و نه رام [که] مهار خود را به دست کشنده بگذارد و نه پشت خود را برای سواری هر که خواهد خم دارد.^۲

مفهوم درد دل های علی با عقیل امروز کاملاً برای ما روشن است. علی می گوید جنگ صفین ادامه نبرد خندق است و معاویه همان معاویه بن ابی سفیان است که در جنگ خندق به دنبال پدرش ابوسفیان و دست در دست عمرو بن عاص به جنگ با پیامبر آمده بود و می خواست پیامبر را بکشد و نهال اسلام را در بستر تاریخ از ریشه برکند و امروز کاری را با شعار الله اکبر دارد انجام می دهد که آن روز

۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، شرکت سهامی انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، صص ۳۱۱-۳۱۰، نامه شماره ۳۶.

۲. همان.

نتوانست با شعار اعل هبل انجام دهد. و این یک واقعیت محض بود، واقعیتی که بسیاری از نخبگان عراق به خاطر تیزی شمشیر ضحاک بن قیس‌ها و بسر بن ارسطاه‌ها و چربی زبان عمرو بن عاص‌ها و شیرینی طعام سفره اموی و وسوسه‌ناپذیری عدالت علوی نمی‌توانستند و نمی‌خواستند آن را ببینند.

۴. انتقام از مدینه

«بسر» به حجاز و یمن شبیخون زد. در آن هنگام از سوی علی، عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران بر یمن حکم می‌راندند.

بُسر مأموریت داشت در رأس یک گروه سه‌هزار نفری از دمشق به سوی مدینه حرکت کند و بر سر راه خود بر هر منطقه‌ای که می‌گذرد مردم آبادی‌ها را به حکومت معاویه دعوت کند و هر که نپذیرفت، او را بکشد. بسر به هر آبادی که می‌رسید مرکب‌های مردم را به زور می‌گرفت و سربازانش را بر آن‌ها سوار می‌کرد تا به آبادی بعدی می‌رسیدند و در آنجا مرکب‌های آبادی پیشین را رها کرده و مرکب‌های آبادی جدید را غارت می‌کردند و تصرف می‌نمودند تا بدین وسیله هم احساس ناامنی را در قلمرو علی توسعه دهد و هم همواره سوار بر مرکب‌های تازه نفس طی طریق کنند و در طول این مسیر وفاداران به علی را در فجع‌ترین شکل ممکن قتل‌عام می‌کردند و طی مسیر می‌کردند تا به مدینه رسیدند. او در مدینه خطاب به مردم مدینه گفت:

«همه شما در قتل عثمان دست داشته‌اید یا لااقل به سبب بی‌طرفی خود او را خوار و ذلیل ساخته‌اید. به خدا سوگند کاری انجام دهم که مایه آرامش قلب خاندان عثمان باشد» بی‌تردید علت اصلی خشم بسر بر مردم مدینه نصرتی بود که آنان به پیامبر در مقابله با قریش به‌ویژه بنی‌امیه داده بودند و فداکاری‌هایی بود که در راه دفاع از پیام و پیامبر در جنگ‌های بدر و احد و خندق در مقابله با قریش، بنی‌امیه و قبایل یهودی متحد آنان نموده بودند. و او خانه‌های چهره‌های سرشناس مدینه که با معاویه مخالف بودند را به آتش کشید و از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و به کشتار وفاداران به راه پیامبر و طرفداران علی ادامه داد و در طائف بدون هیچ‌گونه گفتگویی همه مردم شهر را قتل‌عام کرد و وارد یمن شد. در سرزمین بنی‌کنانه دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس که به مردی عرب سپرده شده بودند را همراه با آن مرد عرب کشت و زنی را از بنی‌کنانه فریاد کشید که: «شما مردان را

می‌کشید کودکان چه تقصیری دارند؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت و نه در اسلام کودکان را [در جنگ‌ها] نمی‌کشتند»^۱ بزرگوار از آن منطقه به سوی نجران حرکت کرد و در نجران عبدالله بن عبدالممدان، داماد عبیدالله بن عباس را کشت. بدین ترتیب فرزندان و داماد عبیدالله بن عباس را قتل‌عام کرد و خطاب به مسیحیان نجران گفت: «به خدا سوگند که اگر کاری انجام دهید که من آن را خوش ندارم باز می‌گردم و کاری می‌کنم که نسل شما قطع شود و زراعت شما نابود شود و خانه‌های شما تخریب گردد» منظور او از «کاری کنید که خوش ندارم» هرگونه اقدام به نفع حکومت علی بن ابی‌طالب بود. و به حرکت خود تا صنعا ادامه داد و در مسیر هر کسی که احتمال می‌رفت از طرفداران حکومت علی باشد را قتل‌عام کرد. عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران شهر را ترک گفته بودند و از سوی آنان عمرو ثقفی بر شهر حکومت می‌کرد. او به همراه گروهی از مردم شهر قتل‌عام شدند. و سپس وارد منطقه جیشان شد و مردم این منطقه را اسیر گرفت و سپس قتل‌عام کرد و سپس به صنعا برگشت و به دلیل اینکه زنی از مردم شهر به یکی از کودکان عبیدالله بن عباس پناه داد بود صدها نفر دیگر از مردم شهر را قتل‌عام کرد و در مجموع در طول این مسیر «سی هزار نفر [از مردم بی‌پناه] را کشت و گروهی را آتش زد و سوزاند و خاکستر کرد».

هنگامی که خبر حملات تروریستی بزرگ به کوفه رسید، علی به جاریه بن قدامه مأموریت داد تا در رأس یک گروه دو هزار نفری به تعقیب بزرگوار و ولی بزرگوار بر اساس نوع مأموریتی که برعهده داشت با وجود برتری نفرات از رویارویی با جاریه سر باز زد و گریخت و به شام بازگشت و گزارش مأموریت خود را به معاویه داد و گفت: «من دشمنان تو را در رفت و برگشت [در مسیر دمشق تا صنعا] کشتم» و معاویه به طعنه گفت: «تو نکشتی، خدا کشتشان»^۱

۵. فرسایش کوفه

زمان، کوفه را می‌فرسود زیرا کار معاویه تخریب بنیادهای آزادیخواهی، عدالت‌طلبی و خداپرستی بود که پیامبر آن‌ها را به وجود آورده بود و علی از آن‌ها

۱. برای توضیحات بیش‌تر در مورد این مأموریت تروریستی بزرگ نگاه کنید به: استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، انتشارات صحیفه، ۱۳۷۶، ص ۶۶۷ به بعد.

دفاع می‌کرد و در راه استوارتر ساختن آن‌ها می‌کوشید و کار علی ارائه الگوی عملی اسلام ناب محمدی به تاریخ بود و متأسفانه شرایط تاریخی برای به ثمر رسانیدن این الگو به وجود نیامده بود و این حقیقتی بود که علی بدان کاملاً آگاهی داشت. علی می‌دانست که باید به شیوه‌ای حکومت کند که چهره راستین اسلام ناب محمدی برای تاریخ آشکار شود و روش حکومت امامت — به عنوان مترقی‌ترین الگوی نظام سیاسی — برای مردم در همه روزگاران پدیدار گردد.

۶. کف و سقف تقاضاهای معاویه

در حالی که معاویه دغدغه‌ای جز رسیدن به قدرت مطلق — به هر وسیله ممکن — و تأسیس سلسله اموی نداشت و این کف تقاضای او بود. او مترصد بود تا اصول مکتب سفیانی یعنی اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت را جانشین اصول مکتب اسلام ناب محمدی یعنی اصالت توحید، اصالت نبوت و امامت و اصالت معاد و عدالت بنماید. می‌توان گفت که معاویه به عنوان پایه‌گذار عملی مکتب سفیانی دو راهبرد داشت. راهبرد نخست که یک راهبرد حداقلی بود، تأسیس امپراطوری اموی بود که در زمان خودش تحقق یافت. ولی راهبرد دیگرش که یک راهبرد حداکثری بود بنای یک تمدن بر اساس اصول سفیانی [اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت] بود که این راهبرد با شکست دادن تمدن اسلامی در جنگ‌های صلیبی و شکست دادن تمدن مسیحی با جنگ‌های سی‌ساله در اروپا به وسیله جریان اموی تاریخ در اروپای غربی و آمریکای شمالی تحقق یافته است و تمدن غرب بر اساس سه شعار اصلی مکتب ابوسفیان تأسیس شده است.^۱

سومین راهبرد معاویه نابود ساختن شعار لا اله الا الله و محمداً رسول الله بود و این راهبرد به شکست منتهی شد. سخنان علی در آن شرایط حساس و دردناک تاریخی — که جهان اسلام در آن قرار داشت — تکان‌دهنده و آموزنده است:

و در اختیار من جز کوفه باقی نمانده است که اختیار امور آن را در دست دارم و ای کوفه اگر بنا باشد تو نیز در طوفان حوادث به لرزه درآیی و در گردبادهای سیاسی متزلزل شوی خدا تو را زشت گرداند.

۱. نگاه کنید به: اسلام و سکولاریسم از همین قلم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

و خطاب به مردم کوفه می‌گفت:

به من خبر رسید که بسر یمن را مورد تاخت و تازه قرار داده. سوگند به خدا که من گمان می‌کنم که آن‌ها به زودی بر شما مسلط خواهند شد و بر شما فرمان خواهند راند، زیرا آن‌ها در باطل خود ثابت‌قدم و متحدند و شما در راه حق خود مردد و متفرق. شما با پیشوای بر حق خود مخالفت می‌کنید و آنان از پیشوای باطل خویش تبعیت می‌کنند. آنان امانت را به پیشوای خود بازمی‌گردانند و شما به امانت امام خود خیانت می‌کنید. اگر یکی از شما را بر قدحی چوبین بگمارم می‌ترسم که بند آن را برباید. خدایا من از مردم کوفه دلتنگ شده‌ام و آن‌ها نیز از من سیر شده‌اند. خداوند بهتر از آنان را مونس من گردان و بدتر از من را بر آنان برگمار.^۱

این حدیث دل‌علی در آخرین روزهای زندگی اوست.



خون‌سی‌هزار قربانی در صحاری شبه‌جزیره عرب جاری بود که یک لشگر تروریستی دیگر از دمشق به سوی مدائن حرکت کرده بود و سفیان بن عوف بر آن فرمان می‌راند. این لشگر مأمور بود غافلگیرانه به زنان، کودکان و غیرنظامیان حمله کند و از رویارویی با مأموران مسلح پرهیز کند ولی کوه و دشت را از ترس پر کند. این لشگر به سوی فرات حرکت کرد و به سوی شهر هیت تاخت و به انبار حمله‌ور شد و تا مدائن را مورد تاخت و تاز قرار داد، ولی به کوفه نزدیک نشد. دستور معاویه چنین بود: «به کوفه نزدیک نشوید» دلیل آن روشن بود، کوفه اگر مورد حمله مستقیم قرار می‌گرفت اجباراً متحد می‌شد. و به مقاومت روی می‌آورد، ولی اگر به حال خود رها می‌شد در آتش تفرقه می‌سوخت. هدف اصلی معاویه درهم کوبیدن مقاومت کوفه بود چه به وسیله عملیات روانی و چه عملیات نظامی، چه به وسیله مردان نامرئی و چه در صورت لزوم به وسیله سپاهیان مرئی. او می‌خواست آخرین مقاومت‌های اردوگاه محمد را درهم بشکند و علی را به عنوان اولین مدافع محمد و پیامش از میان بردارد.

ابن‌اثیر می‌نویسد:

۱. نگاه کنید به: نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

یاران علی چندان پایداری کردند که فرمانده‌شان اشرس بن حسان و سی تن از یاران او کشته شدند. تاراج‌گران هر چه از دارایی مردم در انبار دیدند با خود برگرفتند و بردند و به نزد معاویه بازگشتند.^۱

استاد جعفر سبحانی فرمان معاویه به سفیان بن عوف را چنین می‌نگارد:

اگر تو انبار و مدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشی. این یورش‌های غارتگرانه اهل عراق را مرعوب می‌سازد و هواداران ما را خوشحال می‌کند و کسانی را که از همکاری با ما بیمناکند به سوی ما فرا می‌خواند. در مسیر خود کسانی را که با تو موافق نیستند بکشی و روستاها را ویران ساز و اموال آنان را به غنیمت بگیر زیرا غنیمت گرفتن از آنان به سان کشتن ایشان است و چنین کاری دل‌ها را می‌سوزاند.^۲

وقتی که معاویه برای مردم شام سخنرانی کرد و آنان را برای شرکت در نیروهای تروریستی سفیان بن عوف دعوت نمود شش‌هزار نفر تروریست به این دعوت پاسخ مثبت دادند. چون می‌دانستند که در این مأموریت می‌کشتند و می‌درند و می‌برند و می‌خورند و اموال مردم را به یغما می‌برند و اگر به دختران و زنان مردم تجاوز کنند کسی جلودار آن‌ها نخواهد بود.

سفیان بن عوف می‌گوید: من در اردوگاه شام حاضر شدم. معاویه سخنرانی کرد و مردم را به همراهی با من دعوت نمود. چیزی نگذشت که شش‌هزار نفر آماده حرکت با من شدند. بی‌تردید کارایی یک گروه شش‌هزار نفری که به شیوه جنگ و گریز و تنها با هدف ایجاد ناامنی و وحشت در مناطق مسکونی بی‌دفاع به حرکت در آمده و به خانواده‌های مردم حمله می‌کند خیلی بیش‌تر از نیرویی است که به صورت منظم با یک نیروی نظامی دیگر وارد جنگ شده است. حرکت نیروی سفیان بن عوف به سوی انبار، صحراها از وحشت پر کرد. به صورتی که مردم از مقابل آن می‌گریختند و دهکده‌ها را تخیله می‌کردند و فرار می‌کردند و سر به کوه و بیابان می‌گذاشتند. سفیان بن عوف می‌گوید:

۱. نگاه کنید به:

عزالدين بن اثير، تاريخ کامل (الکامل فی التاريخ) جلد پنجم، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲، ص ۱۹۸۲.

۲. نگاه کنید به: استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، انتشارات صحیفه، چاپ پنجم، ۱۳۷۶، ص ۶۷۲.

آن‌گاه جانب فرات را در پیش گرفتم تا به نقطه هیت رسیدم. مردم آنجا از حضور من آگاه شدند و از فرات عبور کردند. من نیز از فرات گذشتم و با کسی برخورد نکردم. سپس به نقطه‌ای به نام صند وءاء رسیدم. مردم آنجا نیز از برابر من گریختند. تصمیم گرفتم که به سمت انبار حرکت کنم. دو نفر از جوانان آن منطقه را به اسارت گرفتم. از آنان بازجویی کردم که نیروهای مسلح علی چند نفرند. گفتند آنان پانصد نفر بودند ولی تعدادی از ایشان به سوی کوفه رفته‌اند و نمی‌دانیم اکنون چند نفر از آن‌ها باقی مانده‌اند. شاید در حدود دویست نفر مانده باشند. من سربازان تحت فرمان خود را گروه گروه کردم و آنان را به نوبت به سمت انبار روانه می‌کردم تا در شهر به صورت تن به تن به مردم حمله کنند و به جنگ تن به تن بپردازند. ولی چون دیدم این کار [به تنهایی] به نتیجه نمی‌رسد دویست نفر از پیاده نظام را فرستادم و آن‌ها را با سواره نظام تقویت کردم. در چنین شرایطی همه نیروهای علی متفرق شدند و فرمانده آنان نیز به همراه سی نفر دیگر کشته شد. آن‌گاه آنچه در شهر انبار [از وسایل زندگی قابل حمل مردم] بود به غارت بردم و سپس به سوی شام بازگشتم. وقتی به نزد معاویه رسیدم وقایع را نقل کردم. او گفت من نیز چنین گمانی [از نظر قساوت و شدت عمل] را در حق تو داشتم. چیزی نگذشت که رعبی در مردم عراق پدید آمد و گروه گروه از آنان به سوی شام مهاجرت می‌کردند.^۱

مردم این مناطق از آن رو به شام [قلمرو معاویه] حرکت می‌کردند که می‌دانستند علی هرگز به مناطق کوهستانی در شام حمله نخواهد کرد و به زنان و کودکان و سالخورده‌گان و بیماران و حتی سایر افرادی که توان نظامی دارند ولی علیه او اقدام نظامی نکرده‌اند، حمله نخواهد کرد و از این رو از سوی نیروهای، علی در امنیت کامل خواهند بودند ولی اگر چنانچه در قلمرو علی باقی بمانند از خطر حملات تروریستی تروریست‌های اموی در امان نخواهند بود.

۷. ناامیدی‌ها و امیدها

در حملات تروریستی نیروهای سفیان بن عوف به انبار فرماندار انبار که از سوی علی منصوب شده بود کشته شد و سی نفر دیگر نیز قربانی این حملات تروریستی شدند. گزارش این حملات به علی رسید و علی طی سخنانش در اردوگاه نخيله چنین گفت:

۱. همان، ص ۶۷۳.

جهاد دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیدهٔ دوستان خود گشوده است و جامهٔ تقواست که بر تن آنان پوشیده است. زره استوار الهی است که آسیب نبیند و سپر محکم اوست. هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند داند، خدا جامهٔ خواری بر تن او پوشاند و فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و فرومایگی بماند. دل او در پرده‌های گمراهی نهان و حق از او روی‌گردان [باشد] به خواری محکوم و از عدالت محروم [گردد]. من شبان و روزان، آشکارا و نهان شما را به رزم این مردم تیره‌روان خوانده و گفتم با آنان بستیزید، پیش از آن‌که بر شما حمله برند و بگریزند. به خدا سوگند مردمی در آستانهٔ خانه‌شان نکوشیدند جز این که جامهٔ خواری بر آنان پوشیدند. اما هیچ یک از شما خود را برای جهاد آماده نساخت و از خوارمایگی، هر کس کار را به گردن دیگری انداخت تا آن‌که از هر سو بر شما تاخت آوردند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند. اکنون سربازان این مرد غامدی [سفیان بن عوف] به [شهر] انبار درآمده و حسان پسر حسان بکری را کشته و مرزبانان را از جایگاه‌های خویش رانده‌اند. شنیده‌ام مهاجم به خانه‌های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلامند درآمده، گردن‌بند و دست‌بند و گوشوار و خلخال از گردن و دست و پای زنان به در می‌کرده است درحالی که آن ستم‌دیدگان برابر آن متجاوزان، جز زاری و رحمت خواستن سلاحی نداشته‌اند. سپس غارتگران پشتواره‌ها از مال مسلمانان بسته، نه کشته‌ای بر جای نهاده و نه خسته به شهر خود بازگشته‌اند. اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای ملامت است که در دیدهٔ من شایسته چنین کرامت است.

شگفتا! به خدا که هماهنگی این مردم در باطل خویش و پراکندگی شما در حق خود دل را می‌میراند و اندوه را تازه می‌گرداند. زشت بادید و از انده برون نیایید! که آماج تیر بلایید. بر شما غارت می‌برند و ننگی ندارید. با شما پیکار می‌کنند و به جنگی دست نمی‌کشایید. خدا را نافرمانی می‌کنند و خشنودی می‌نمایید. اگر در تابستان شما را [به جهاد] بخوانم گویید هوا سخت گرم است، مهلتی ده تا گرما کم‌تر شود. اگر در زمستان فرمان دهم گویید سخت سرد است فرصتی ده تا سرما از بلاد مابعد در شود. شما که از سرما و گرما چنین می‌گریزید با شمشیر آخته کجا می‌ستیزید؟

ای نه مردان به صورت مرد! ای کم خردان نازپرورد! کاش شما را ندیده بودم و نمی‌شناختم که به خدا، پایان این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت. خدایتان بمیراند! که دلم از دست شما پر خون است و سینه‌ام مالا مال

خشم شما مردم دون، که پیایی جرعه اندوه به کامم می‌ریزید و با نافرمانی و فروگذاری جانبم، کار را به هم می‌آمیزید، تا آنجا که قریش می‌گوید پسر ابوطالب دلیر است اما علم جنگ نمی‌داند. خدا پدرانشان را مزد دهد! کدام یک از آنان پیشتر از من در میدان جنگ بوده و بیش‌تر از من نبرد دلیران آزموده؟ هنوز بیست سال نداشتیم که پا در معرکه گذاشتیم و اکنون سالیان عمرم از شصت سال فزون است. اما آن را که فرمان نبرند سر رشته کار از دستش برون است.^۱

علی از زمین و زمانی مأیوس بود که با آن از نزدیک روبه‌رو بود، ولی زمانی را می‌دید که روح آرمان‌های بلند علی یعنی آزادی، عدالت و خداپرستی کره زمین را در بر گرفته است.

۸. معاویه و کامیابی‌هایش

حملات ضحاک بن قیس به عمق خاک عراق، بسر بن اوطاة به حجاز و یمن، سفیان بن عوف به انبار، نعمان بن بشیر به عین التمر، یزید بن شجره رهاوی به مکه و ... که همه به دستور معاویه و با شیوه‌های مشابه و راهبردهای مشترک صورت می‌گرفت، امنیت را از قلمرو علی گرفت.^۲ مردم در قلمرو علی احساس امنیت نمی‌نمودند. معاویه در این حملات تروریستی با غارت غیرنظامیان به‌ویژه زنان، سیل طلا و نقره را به سوی دمشق سرازیر ساخت. دیگر مسئله انتقام خون عثمان، مسئله فراموش‌شده‌ای بود و همه می‌دانستند که هدف اصلی معاویه چیزی جز تصاحب تمام قلمرو اسلام نیست. او می‌خواست تمام مرزهای مسلمانان از آسیای مرکزی تا دلتای نیل و از دریای خزر تا دریای سرخ را تحت فرمان خود داشته باشد. شعار انتقام خون عثمان در ابتدا دستاویزی برای تمرّد و طغیان در مقابل علی

۱. نگاه کنید به: نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲، خطبه ۲۷.

۲. به گزارش ابواسحاق مُسَبِّب بن نَخْبَه فزاری گوید: «شنیدم که علی (ع) می‌گفت: "... از آن بیم دارم که این قوم زمام کار را به دست گیرند به چند سبب یکی آنکه آنان فرمانبر پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می‌کنید و دیگر آنکه آنان حق امانت را بجا می‌آورند و شما در امانت خیانت می‌کنید. سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می‌کنند و شما در زمین خود فساد می‌کنید و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده ...» (نگاه کنید به: ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال معروف به ابن هلال ثقفی، الغارات، ترجمه عبدالمحمد آیتی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، تهران، ص ۱۸۴).

بود، ولی معاویه دیگر در پی دست درازی به تمام قلمرو اسلامی بود نه صرفاً حفظ شام. او به صورت روزافزونی به تضعیف علی و یارانش روی آورده بود. نخبگان را با زر می‌خرید و توده مردم را با زور می‌درید. عده‌ای را با برق طلا ثناخوان خود می‌ساخت — همان طلایی که آن‌ها را از دست و پا و گوش و گردن زنان و کودکان قلمرو علی غارت کرده بود — و عده‌ای را نیز از برق شمشیر خود هراسان می‌نمود و گرداگردش یارانش هر کدام به پاره‌ای از قلمرو اسلامی به عنوان قطعه‌ای از یک گوشت قربانی چشم دوخته بودند و در این میان دیدگان عمرو بن عاص به مصر دوخته شده بود. در چشم عمرو بن عاص دلتای نیل به معنی یک منبع سرشار و غنی از طلا و نقره بود. سرزمین حاصلخیزی که می‌شد سالی دوبار در آن کشت کرد و گذشته از آن معادن طلای سودان توجه دمشق را به خود جلب کرده بود. مصر دروازه آفریقا بود و آفریقا سرزمین پهناوری بود که با منابع طبیعی و انسانی‌اش به شام لبخند می‌زد و یهودیان اسکندریه آماده بودند تا با امویان همان‌گونه همکاری کنند که در شام و حجاز پیش از آن هم‌کیشانان کرده بودند. یهودیان، امویان را هم‌پیمانان طبیعی خود در نبرد با محمد و مسیح و پیروانشان می‌دانستند. این هم‌پیمانی از مدینه تا دمشق و از دمشق تا اسکندریه ادامه یافت و بعدها تا قرطبه دامن گسترد و سپس دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر پیدا نمود.

۹. آخرین مقاومت‌های علی

علی که به خلافت رسید قیس بن سعد بن عباد را به استانداری مصر برگزید. این اقدام علی در آن زمان یک حرکت انقلابی به شمار می‌آمد و پیامی روشن برای امویان داشت و نشان می‌داد که تکیه‌گاه علی — برخلاف دوران عثمان — اشرافیت قریش نیست و از آن گذشته برخلاف خلفای پیشین علی هیچ‌گونه امتیاز ویژه‌ای در اختیار امویان قرار نخواهد داد بلکه تکیه‌گاه او — مانند پیامبر — متن مردم انقلابی و خداآگاه خواهد بود و نیز نشان می‌داد که علی مانند پیامبر خطر اصلی را از جانب قریش به‌ویژه امویان می‌داند و مانند پیامبر در مقابل قریش مناصب کلیدی را در اختیار انصار نیز قرار می‌دهد و در عین حال برای همه روشن بود که قریش و در نقطه کانونی آن‌ها امویان به رهبری معاویه، این چرخش به سوی مردم را بر علی هرگز نخواهند بخشید.

پس از قیس بن سعد بن عباد، محمد بن ابی‌بکر برای استانداری مصر در نظر

گرفته شد. محمد بن ابی‌بکر از قبیله قریش بود ولی از قبیل بسیاری از آن‌ها — که شام را کانون توطئه علیه علی کرده بودند — نبود. متن فرمان علی به محمد بن ابی‌بکر جهت‌گیری‌های اجتماعی او را نشان می‌داد و نشان می‌داد که علی و معاویه از دو اسلام سخن می‌گویند و رو به سوی دو راه جدا از هم آورده‌اند. علی از اسلامی سخن می‌گفت که دادخواه مستضعفین و دشمن ستمکاران است و معاویه از اسلامی دم می‌زد که پناهگاه اشراف و سنگر نیروهای فراخواه و برتری‌جو در مقابل توده‌های مستضعف جامعه است و این دو اسلام هرگز با هم آشتی نخواهند داشت. علی در بخشی از فرمان خود به محمد بن ابی‌بکر نوشت:

با آنان [مردم مصر] فروتن باش و نرم خو و هموار و گشاده‌رو و به یک چشم به همگان بنگر. خواه به گوشه چشم نگری و خواه خیره شوی به آنان [همه را به یک چشم نگاه کن] تا بزرگان در تو طمع ستم بر ناتوانان نبندند و ناتوانان از عدالت مأیوس نگردند، که خدای تعالی از شما بندگان می‌پرسد، از خرد و کلان کارهاتان و از آشکار و نهان آن. پس اگر عذاب کند شما ستمکارتر [از دیگرانید] به سبب مسئولیتی که برعهده گرفته‌اید] و اگر ببخشد او بزرگوarter. و بندگان خدا بدانید که پرهیزگاران با دنیای گذرا، آخرت دیرپا را بردند [در هر دو سرا نیکبخت شدند] با مردم دنیا در دنیایشان شریک شدند ولی مردم دنیا در آخرت آنان شرکت نداشتند. در دنیا هر چه نیکوتر زیستند و نعمت دنیا را هر چه بهتر مورد استفاده قرار دادند.

در دنیا طعم لذت زهد را چشیدند و یقین کردند که در آخرت در جوار رحمت خدا خواهند بود و دست دعای آنان برنتابد و بهره‌شان از لذت کاهش نیابد. پس بندگان خدا، از مرگ و نزدیکی آن بترسید و برگِ آن را آماده سازید که مرگ کاری بزرگ را پیش می‌آورد و حادثه‌ای سترگ را همراه دارد: خیری که هرگز شری با آن نیست، یا شری که همیشه از خیر تهی است. پس به بهشت چه کسی نزدیک‌تر از آن که برای بهشت در کار است و به دوزخ چه کسی نزدیک‌تر از آن که کار دوزخ را عهده‌دار است؟ شما همچون شکاری‌هایی هستید که مرگ از جای‌هایتان رانده است. اگر بایستید شما را می‌رباید و اگر بگریزید سر وقتتان آید و پیوسته‌تر از سایه‌تان در پی شما آید. مرگ به پیشانی‌هایتان چسبیده است و در دنیای در پس شما در پیچیده.

پس از آتشی بترسید که ژرفای آن دور تک است و گرمای آن بی‌اندازه و عذاب آن تازه. سرایی که در آن رحمتی نباشد و فریادی که شنوده نگردد و نه بند

اندوهی گشوده و اگر نتوانستید که هم از خدا بترسید و هم بدو گمان نیکو برید، این دو را با هم فراهم آورید که بنده گمان نیک به پروردگار خود بدان اندازه برد که از او بترسد و نیکو گمان تر مردمان به خدا کسی است که ترس وی از خدا بیش تر باشد. و بدان ای محمد، پسر ابوبکر که من تو را بر مردم مصر والی گردانیدم، مردمی که در نظرم بزرگ ترین سپاهیان منند. پس تو را باید که با نفس خویش به پیکار درآیی و دین خود را حمایت نمایی هر چند در روزگار بیش از ساعتی نپایی. و خدا را به خاطر خشنودی هیچ یک از آفریدگانش به خشم میاور که خشنودی خدا جای نشین دیگر چیزهاست و چیزی جای نشین رضای خدا نیست. نماز را در وقت معین آن به جای آور و به خاطر آسوده بودن از کار پیش از رسیدن وقت آن را بر پای مدار و آن را واپس مینداز به خاطر پرداختن به کار و بدان که هر چه از کار که به جای آری، پیرو نماز توست که بر پای می داری.^۱

و نیز در همین عهدنامه تصریح می کند که:

همانا امامی که به رستگاری خواند چون امامی نیست که به سوی گمراهی مردم را راند و آن که دوست پیامبر است کجا در رتبه دشمن پیامبر است. رسول خدا می فرمود من بر اتم نه از مؤمن هراسانم و نه از مشرک ترسان، چه مرد با ایمان را خدا به خاطر ایمان وی باز می دارد و مشرک را به خاطر شرک او از پای درمی آورد. لیکن من بر شما از مرد دورویی می ترسم که داناست. او چیزی را می گوید که آن را نیکو می شمارید و کاری می کند که آن را ناپسند می دارید.^۲

علی در این عهدنامه جهان بینی خود را و نگرانی های استراتژیک پیامبر را نشان داده است. نگرانی پیامبر از مردانی بود که دم از اسلام می زدند و در پی از ریشه کندن درخت اسلام در تاریخ بودند کما اینکه امروز نیز مردانی هستند که دم از آزادی و حقوق بشر می زنند ولی در پی سلب آزادی از ملّت ها و تجاوز به حقوق بشریت می باشند.

نامه علی به محمد بن ابی بکر در نخستین روز ماه رمضان سال ۳۶ هجری قمری به خط عبیدالله بن ابی رافع — بنده آزادشده رسول خدا — نوشته شده است. فرمان علی به محمد بن ابی بکر در حکم انتصاب او به استانداری مصر، دربرگیرنده پنج فرمان بزرگ او بود و در عین حال نشان دهنده پنج نگرانی بزرگ

۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی (پیشین)، صص ۲۹۰-۲۸۹، با اندکی تصرف. ۲. همان.

علی از پنج خطری بود که جامعه بین‌المللی اسلام و امت اسلامی را تهدید می‌کرد. نخستین فرمان چنین است:

علی فرمان می‌دهد به تقوای الهی و اطاعت از او در خلوت و جلوت و ترس از او در نهان و عیان و نرمش با مسلمانان و صلابت و خشونت با بدکاران و عدالت با اهل ذمه و گرفتن حق ستم‌دیدگان و سخت‌گیری بر ستمکاران و عفو و گذشت از مردم و نیکوکاری در حد امکان.

فرمان علی به تقوای الهی و اطاعت از او در خلوت و جلوت و خداترسی در عیان و نهان، ناشی از نگرانی بزرگ علی از پیدایش نظام سیاسی اموی بود که نماد اسلامی و نهاد الحادی داشت. در جلوت و عیان دم از تقوای الهی می‌زدند و در خلوت و نهان «خداپرستی» را بازی محمد می‌دانستند و تصوّر می‌کردند پیامبر بازیگر قدرت است، نه پیامبر رحمت. نظام اموی ذاتاً در مقابل فرامین الهی دست به سرکشی می‌زد در حالی که در عیان به خداپرستی تظاهر می‌نمود. نتیجه چنین نظامی، توسیع ریا در سطح وسیع و در تمام سطوح و لایه‌های اجتماعی بود. این نظام در مقابل انقلابیون مسلمان و پرهیزگاران، سرسخت و ترحم‌ناشناس بود در حالی که در برخورد با بدکاران نرمش از خود نشان می‌داد. این نظام پروایی نداشت که در حق اهل ذمه و قبایل مسیحی نیز ستمگری کند و آن‌ها را به بردگی بگیرد. این نظام پروایی نداشت که حقوق پایمال شده زحمتکشان و طبقات فرودست را نادیده بگیرد و تا حد امکان در حق توده‌های مردم ستمگری کند. یکی از رنج‌های بزرگ علی پیدایش این نظام سیاسی دوچهره بود از این رو در فرمانش به محمد بن ابی‌بکر با تمام صراحت به خداپرستی در عیان و نهان حکم می‌کند و به نرمش در مقابل مسلمانان، استقامت و شکست‌ناپذیری در مقابل بدکاران و عدالت با اهل ذمه و مسیحیان و گرفتن حق ستم‌دیدگان و سخت‌گیری بر ستمگران و عفو و گذشت با مردم و نیکوکاری تا حد امکان حکم می‌کند.

دومین فرمان علی مربوط به اصل همگرایی در جامعه اسلامی می‌باشد. فرمان چنین است:

علی فرمان می‌دهد که محمد بن ابی‌بکر مردم را به اطاعت از حکومت مرکزی و پیوستگی به مسلمانان دعوت کند زیرا این کار برای آنان عافیت و پاداش بزرگی است که نمی‌توان آن را اندازه گرفت و حقیقت آن را شناخت.

می‌دانیم که پیامبر دو استراتژی داشت. استراتژی نخست «تثبیت قرآن در تاریخ» بود و استراتژی دوم «تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن». برای تحقق استراتژی تثبیت ضرورتاً باید یک واحد سیاسی بین‌المللی در مرکز جزیره جهانی یعنی در محل اتصال سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا به وجود می‌آمد. این واحد سیاسی سنگ بنای پیدایش ملت اسلام در تاریخ و ایجاد ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی بوده است. علی می‌دانست که تجزیه سیاسی در قلمرو اسلامی موجب نابودی امکان پیدایش ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی می‌شود و از این رو با پیشنهادات تجزیه طلبانه معاویه به شدت مخالفت می‌کرد و می‌کوشید اگر می‌تواند کل قلمرو اسلام را تحت حکومت اسلام ناب محمدی درآورد ولی به هیچ روی تجزیه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این قلمرو را قابل پذیرش نمی‌دانست. از این رو دومین فرمان علی پس از فرمان به پرستش خدا، فرمان به همگرایی آحاد حقیقی و حقوقی جامعه اسلامی و اطاعت از حکومت مرکزی و پیوستگی و همگرایی مسلمانان جهان است. بیم علی از تجزیه واحد سیاسی قلمرو اسلامی، کابوسی بود که نهایتاً به واقعیت پیوست و از هنگامی که این ظرف جغرافیایی شکست و از درون آن [به دلیل ضعف‌های درونی امت اسلام و دسیسه‌های بیرونی] ده‌ها واحد سیاسی جدید که همه وابسته به قدرت‌های خارجی بودند به وجود آمد، عصر بندگی و بردگی و ذلت مسلمانان جهان آغاز شد و روزگار آنان چنین سیاه شد که شده است.

علی می‌دانست که اگر «ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی» در تاریخ به وجود نیاید، ملت اسلام که فرزند تحولات تاریخی از آن جمله — که مهمترین آن‌ها نیز هست — بعثت محمدی است به وجود نخواهد آمد و در نتیجه امکان ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن نیز وجود نخواهد یافت از این روست که با کمال صراحت خواهان اطاعت از دولت مرکزی جهان اسلام و پیوستگی مسلمانان جهان است. سومین فرمان مربوط به احقاق حقوق مستضعفین است. فرمان چنین است:

علی فرمان می‌دهد که استاندار خراج زمین را آن‌چنان که قبلاً از مردم گرفته می‌شد، بگیرد و چیزی از آن کم نکند و چیزی بر آن نیفزاید سپس آن را در میان مستحقان، چنان که سابقاً تقسیم می‌شد، تقسیم کند

می‌دانیم که محمد بن ابی‌بکر پس از قیس بن سعد بن عباد به استانداری مصر منصوب شد. ولی قیس از لحظه‌ای که به استانداری مصر منصوب شد کوشید مصر

را با توجه به سنت نبوی و به شیوه حکومت علوی اداره کند و از توانگران مالیات بگیرد و آن را خرج رفاه و توسعه زندگی محرومین و مستضعفین جامعه کند و بدین ترتیب چرخ‌های یک اقتصاد شکوفا و خوداتکاء را به گردش درآورد. سومین فرمان علی، تداوم این سیاست مترقی و مردمی و پرهیز از تن‌دردادن به سیاست رانت‌خواری‌های قریش بود که به‌ویژه از عصر خلیفه سوم شتاب روزافزونی گرفته بود. در حقیقت رانت‌خواری‌های قریش نوعی باج‌گیری و زورگیری از مستضعفین و بذل و بخشش در میان آقازاده‌ها، نورچشمی‌ها، نخبگان و خواصی بود که غالباً از قریش و به‌ویژه از بنی‌امیه بودند.

چهارمین فرمان علی، فرمان برای برابری در جامعه اسلامی بود. علی از سیاست‌های تبعیض‌آمیز عصر خلفا به‌شدت رنج می‌برد و خواهان برابری همه فرزندان اسلام در برابر قانون بود. فرمان چنین بود:

علی استاندار را فرمان می‌دهد که در برابر مردم تواضع کند و در مجلس آنان به همه یکسان بنگرد و در میان خویشان و بیگانگان از نظر حق فرقی نگذارد.

حقیقت این است که در عصر خلفا به‌ویژه در عصر سومین خلیفه، امتیازات اجتماعی بر اساس معیار قرابت تقسیم می‌شد. مقامات معمولاً در میان آقازاده‌ها و منسوبین نسبی و حسبی تقسیم می‌گشت. هر کس که دیده می‌شد در جایی مسئولیتی دارد حتماً داماد یا برادر یا برادرزاده و یا خواهرزاده آدم متنفذی بود. معیار تقوا و پرهیزگاری در تقسیم مناصب کشوری و لشکری گم شده بود. و بالاخره پنجمین فرمان امر به حق‌محوری و عدالت‌گستری بود. پنجمین فرمان چنین بود:

به استاندار فرمان می‌دهد که در میان مردم به حق‌داوری کند و عدالت را گسترش دهد. پیرو هوا و هوس نباشد و در راه خدا از نکوهش نکوهش‌گران نترسد که خدا با کسانی است که تقوا پیشه کنند و اطاعت او را بر دیگران مقدم بدارند.

۱۰. نگرش‌ها و روش‌های علوی و اموی

اگر پنج فرمان علی به محمد بن ابی‌بکر را با سه فرمان معاویه به ضحاک بن قیس فهری و بسر بن ارطاة و سفیان بن عوف مقایسه کنیم تفاوت نگرش و بینش و روش

علی و شیوه و نگرش معاویه آشکارتر می‌گردد. معاویه به ضحاک بن قیس فِهری چنین فرمان داد:

به سمت کوفه حرکت کن و قبایلی که سر در فرمان علی دارند را غافلگیرانه غارت کن و این کار را به سرعت انجام ده به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری شدی عصر آن روز در شهر دیگری باشی. هرگز در نقطه‌ای توقف مکن که با گروهی رودررو نبرد کنی. به صورت جنگ و گریز به قتل و غارت ادامه بده.

و در فرمان به بسر بن اوطاة چنین امر کرد:

از راه حجاز و مدینه در رأس یک سپاه سه هزار نفری به سوی یمن بتاز و مردم را به بیعت با من دعوت کن و بیعت‌کنندگان را رها ساز و کسانی که تن به بیعت با من درندادند را بکش و قتل عام کن و در هر نقطه‌ای که به شیعیان علی دست‌یافتی خون آنان را بریز.

در فرمان به سفیان بن عوف چنین حکم کرد:

به سمت فرات حرکت کن و خود را به شهر هیت برسان و از آنجا به سمت شهر انبار بتاز. اگر در مسیر خود با مقاومتی روبه‌رو شدی بر آنان یورش بر و آنان را غارت کن و غارت‌کنان تا انبار پیشروی کن و اگر در انبار مقاومتی ندیدی به مدائن برو و مدائن را غارت کن. تو اگر انبار و مدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشی. این یورش‌های غارتگرانه اهل عراق را مرعوب خواهد ساخت.

محمد بن ابی‌بکر که دوست می‌داشت سنت‌های پیامبر را در مصر احیا کند و طی نامه‌ای به علی از او درخواست کرد کتباً دستورات و قوانین و سنت‌های نبوی را برای او بنویسد. متن نامه محمد بن ابی‌بکر چنین است:

به بنده خدا امیر مؤمنان از محمد فرزند ابی‌بکر. درود بر تو. خدایی را که جز او خدایی نیست سپاسگزارم. اگر امیر مؤمنان مصلحت بیند برای ما نامه‌ای بنویسد که در آن واجبات ما را روشن سازد و احکامی از قضای اسلام را که افرادی چون من بدان مبتلا هستند در آن بیاورد. خدا بر پاداش امیر مؤمنان بیفزاید.^۱

۱. نگاه کنید به: استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، تهران، صحیفه، ۱۳۷۶، تهران، ص ۶۷۷.

و علی در پاسخ او نامه‌های مبسوطی نگاشت و در آن‌ها مسائل مربوط به قضاوت، واجبات، امر به معروف و نهی از منکر را تشریح و تبیین کرد و حتی درباره مرگ، حساب روز جزا و خصوصیات بهشت و دوزخ مطالبی را یادآور شد و هنگامی که در حمله عمرو بن عاص به مصر محمد بن ابی‌بکر کشته شد این نامه‌ها نیز جزء اموال او به غارت رفت و به دست عمرو بن عاص و امویان افتاد. و در غنائمی که عمرو بن عاص به دمشق فرستاد این نامه‌ها نیز قرار داشت.

این نامه‌ها عمیقاً توجه معاویه را به خود جلب کرد. ولید بن عقبه به معاویه گفت دستور بده این نامه‌ها را بسوزانند. گفتگوی ولید و معاویه در این باره رنگ مجادله به خود گرفت. معاویه به او گفت تو نباید در این باره اظهار نظر کنی. ولید پاسخ داد تو حق رأی نداری. ولید از اعضای حزب اموی بود و حلقه سرّی که این حزب را هدایت می‌کرد از کسانی تشکیل شده بود که عمیقاً نسبت به پیامبر و علی احساس نفرت داشتند. ولی بنابر یک سنت قرشی که از زمان قصی بن کلاب برقرار بود، و برای اجرای آن یک «مشورت‌خانه» یا دارالندوه ساخته شده بود، در مورد مسائل اساسی از شیوه شورایی نیز استفاده می‌کردند. ولید می‌خواست به معاویه بگوید که این مسئله به اندازه‌ای مهم است که از حد تصمیم‌گیری فردی تو — که در رأس این حزب قرار داری — خارج است. او خواستار سوختن و آتش زدن این نامه‌ها شد ولی معاویه از او عمیق‌تر می‌اندیشید. او می‌دانست حلقه وصل همه ملت‌هایی که در قلمرو اسلام زندگی می‌کنند اسلام است و او باید به عنوان خلیفه رسول الله بتواند اطلاعاتی از سنت‌های رسول الله داشته باشد و به وسیله این داشته‌ها پایگاه اجتماعی خود را تقویت کند. زیرا او مدت بسیار کوتاهی در مدینه در زمان پیامبر زندگی کرده بود و از سنت پیامبر چیز زیادی نمی‌دانست ولی علی از نخستین لحظه‌هایی که فرشته وحی بر پیامبر نازل شد تا آخرین لحظه‌هایی که قلب پیامبر می‌طپید با او همراه بود و این نامه‌ها گنجینه‌ای از معارف اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، اجتماعی و احکام فردی و عبادی اسلام بود که بجز بخش اقتصادیش که عملاً مخالف منافع آریستوکراسی اموی بود بقیه بخش‌هایش می‌توانست برای تحکیم پایه‌های نفوذ اجتماعی او به کار آید. استدلال ولید در مقابل معاویه چنین بود: «آیا صحیح است که مردم بفهمند که احادیث ابوتراب نزد توس و تو از آن‌ها درس می‌گیری و قضاوت می‌کنی؟ اگر چنین است چرا با علی می‌جنگی؟» معاویه پاسخ داد: «وای بر تو، به من فرمان می‌دهی که چنین گنجینه دانشی را بسوزانم؟»

ولید سخن خود را تکرار کرد و می‌خواست تناقضی که در افکار عمومی به وسیله این نامه‌ها به وجود می‌آید را برای معاویه تبیین کند و گفت: «اگر از دانش و داوری علی در شگفتی چرا با او نبرد می‌کنی؟» معاویه پاسخ آماده‌ای که برای توجیه افکار عمومی در چنین مواقعی داشت را بر زبان آورد: «اگر ابوتراب عثمان را نمی‌کشت و در مسند داوری می‌نشست ما از او علم می‌آموختیم» معنی دوم پاسخ معاویه چنین بود: «اگر علی مزاحم سلطنت ما نمی‌شد ما حتی می‌توانستیم مسند قضاوت را به او بسپاریم» و بعد کمی سکوت کرد. احساس می‌شد پاسخ بهتری به نظرش رسیده است. به اطرافیان خود نگریست تا ببیند آنان چه اندازه متوجه نبوغ و درک و هوش سیاسی او هستند و گفت: «ما هرگز نمی‌گوییم که این‌ها نامه‌های علی است. ما می‌گوییم این نامه‌های ابوبکر صدیق است که به فرزندش محمد به ارث رسیده است و ما نیز بر طبق آن داوری می‌کنیم و فتوا می‌دهیم»^۱ این نامه‌ها در گنجینه اسناد و ذخایر سیاسی حزب اموی قرار داشته و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به قدرت رسید هویت آن‌ها را رسماً برای مردم توضیح داد و گفت که این احادیث از طریق علی طی نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر نقل شده است.

۱۱. ناکامی محمد بن ابی‌بکر و سرنوشت مصر

زبانه‌های آتش طغیان معاویه در مقابل علی، گذشته از شام بیش از هر جای دیگری در مصر ظاهر شد، زیرا در مصر حضور امویان بیش از هر جای دیگری بود. شش سال فرمانداری عمرو بن عاص در مصر و نفوذ در میان نخبگان قبایل که با بذل و بخشش بیت‌المال در میان آن‌ها همراه بود، بی‌اطلاعی بسیاری از مردم از فرهنگ و سنن نبوی و تبلیغات اموی، در مجموع شرایطی را به وجود آورده بود که اداره امور را برای محمد بن ابی‌بکر بسیار دشوار می‌کرد. گروهی از نخبگان قبایل در مصر منتظر نتیجه جنگ صفین بودند تا نهایتاً با برنده جنگ دست بیعت داده و هنگامی که کفه معاویه در معادلات سیاسی سنگین‌تر شد آن‌ها کوشیدند برای کسب موقعیت بهتر در روابط خود با معاویه، به ستیزش با محمد بن ابی‌بکر روی آورند. تمسک محمد بن ابی‌بکر به سنت نبوی [که آن را رسماً از علی دریافت کرده بود] و تلاش او برای احیای حقوق مستضعفین در مصر خودبه‌خود اشراف

۱. همان، ص ۶۷۷.

مصر را در مقابل او به یک عکس‌العمل خشن و بی‌رحمانه واداشت. کوشش محمد بن ابی‌بکر برای رسیدن به یک توازن جدید در معادلات سیاسی و اجتماعی در مصر نتیجه‌بخش نبود. محمد بن ابی‌بکر از قبایلی که منتظر پایان کار و یکسره شدن جنگ صفین بودند تا نهایتاً با برنده این جنگ سرنوشت‌ساز بیعت کنند می‌خواست که مواضع خود را هر چه سریع‌تر روشن کنند که آیا به حکومت مرکزی به رهبری علی و نیز به فرماندار قانونی مصر — محمد بن ابی‌بکر — وفادارند یا دل به قدرت اشرافیت اموی و نظام سلطنتی که به وسیله معاویه در حال پیدایش بود، بسته‌اند. از آنان خواست اگر چنانچه حکومت قانونی او را نمی‌پذیرند، مصر را ترک کنند. شاید او فکر می‌کرد بدین وسیله می‌تواند آنان را وادار به تبعیت از دولت قانونی خود کند ولی این سیاست نتیجه معکوس داد و مخالفان او — با توجه به شرایط حکومت علی در کوفه و مخالفت خوارج و دستبردهایی که گروه‌های تروریستی شامی به عراق و حجاز و نجد و یمن می‌زدند، رسماً و علناً دست به مخالفت زدند و پرچم تمرد برافراشتند و نمایندگانی که محمد بن ابی‌بکر برای مذاکره با آنان فرستاده بود — حارث بن جهمان و یزید بن حارث — را کشتند و نفر سومی که به عنوان نماینده محمد بن ابی‌بکر برای مذاکره با آنان اعزام شد نیز کشته شد. در نتیجه سیاست محمد بن ابی‌بکر به جای آن‌که آتش اختلاف را خاموش کند، آتش زیر خاکستر را برافروخته‌تر کرد و نهایتاً اغتشاش مصر را فراگرفت.

تحولات اوضاع در مصر نشان داد که حرکت گروهی با شعار حمایت از علی به مدینه — همزمان با اعزام گروه‌هایی به طرفداری طلحه و زبیر از بصره و کوفه برای شورش علیه عثمان یک حرکت خودجوش اجتماعی نبوده بلکه برعکس این حرکت به وسیله حزب اموی سازماندهی شده بود و آن‌ها پرچم حمایت از علی برای شورش علیه عثمان را دقیقاً در منطقه‌ای برافراشتند که در آنجا نفوذ تعیین‌کننده‌تری داشتند حوادث مصر شرایط را برای علی بیش از پیش دشوار کرد. در شرایطی که توده‌های مردم به دلیل فرهنگ شفاهی از اطلاعات کافی برخوردار نبودند و نخبگان قبایل به دست بخشنده معاویه بیش‌تر از سنت‌های محمدی و عدالت اجتماعی تمایل داشتند.

۱۲. مأموریت مالک اشتر برای مصر

در مقابل علی گزینه‌های زیادی باقی نماند. علی خود در نامه‌ای که به مالک اشتر نوشت اوضاع مصر را چنین توضیح داده است:

تو از جمله کسانی هستی که در کار اقامت دین بر آن‌ها تکیه دارم و به کمکشان غرور بدکار را سرکوب می‌کنم و مرز خطرناک را استوار می‌کنم. محمد بن ابی‌بکر را عامل مصر کرده بودم. جمعی از خوارج بر ضد وی برخاستند. وی جوانی نوکار بود و تجربه جنگ نداشت و چیزها را نیازموده بود. پیش من آی تا در این کار بنگریم که چه باید کرد و یکی از یاران معتمد و نیکخواه را به کار خویش گمار.^۱

۱۳. جاهلان متنسک و دروازه جهنم

از لحظه‌ای که جاهلان متنسک فریب فتنه حکمیت را خوردند و خود را در مقابل علی قرار دادند و کاسه‌های داغ‌تر از آتش و دایه‌های دلسوزتر از مادر شدند ورق برگشت و اردوگاه علی که فیروزمند بود، اردوگاه شکست‌خوردگان شد و بلایی بر عراق نازل شد که تا صدها سال بعد نسل پشت نسل مردم عراق در حسرت حکومت علی آه می‌کشیدند ولی دیگر هرگز آن روزهای خدایی و آن دوران طلایی را نتوانستند دید. راستی چرا جاهلان متنسک روی در روی علی ایستادند و پشت به قبله امامت و عملاً رو به سوی بتکده اشرافیت قریش به نماز جماعت ایستادند و در حالی که زیر چشمی به لعبت قدرت می‌نگریستند با صدای بلند تکبیر می‌گفتند و دنیا را نفرین می‌کردند. آن‌ها چرا فریب نیرنگ حکمیت را خوردند و روح پیام قرآن را که اقامه عدل و خداپرستی است در مقابل اوراق قرآن که لشگریان شام را به نمایش نهاده بودند قربانی کردند؟ آیا جهل آنان سبب این فریب‌خوردگی‌ها شد؟ نه الزاماً! جاهل آنچه را نمی‌داند می‌تواند از عالم بپرسد و نهایتاً به راه درست آگاهی پیدا کند. آنچه که بیش‌تر باعث گمراهی آنان شده بود عبادتشان بود. آنان مغرور به نمازهایشان، قرآن خواندن‌هایشان، ریششان، انگشتر عقیقشان، تسبیح بلندشان، ذکرشان، پینه‌های پیشانی‌شان، عبایشان، ردایشان، قیافه متشرع و حق‌به‌جانبشان شده بودند و اساساً دنیایشان همین‌ها بود. اگر ولید شراب می‌نوشید و به زنان رقاصه می‌اندیشید و در اندیشه از ریشه کندن درخت دیانت بود و دنیایش را جام شرابش و معشوقه فریبایش و مسند ریاست و باغ و کاخ و اسب و کالسکه اشرافیش تشکیل می‌داد دنیای این‌ها را هم سجاده تمیزشان، دائم الوضو بودنشان، ریش بلندشان، سبیل از پیاز مو کوتاه شده و صافشان، پیشانی پینه‌بسته و کبودشان و قرآن

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، تهران، ص ۲۶۲۱.

خواندن‌های طولانی و شبانه‌روزی‌شان [که عموماً به دور از تعقل و تدبیر بود زیرا برای نمایش زهدشان احتیاجی به آن نداشتند] تشکیل می‌داد. آری یکی از دروازه‌های جهنم عبادت است وقتی که برای خدا نباشد. این جاهلان متنسک اگر جاهل نبودند، عالمان متهتک می‌شدند و باز هم سرنوشت آن‌ها تغییری نمی‌کرد و باز هم راه جز به جهنم نمی‌بردند که این دو گروه بودند که کمر قدرت مقاومت اردوگاه علی را شکستند: جاهلان متنسک و عالمان متهتک. و در رأس این دو گروه در آن روز و روزگار ابوموسی اشعری‌ها و عمرو بن عاص‌ها قرار گرفته بودند و علی با این هر دو گروه جنگید که اگر نمی‌جنگید علی ابن ابیطالب و جانشین و وصی و امام بلافصل پس از پیامبر نمی‌شد. نهروان و صفین نام دو جبهه در تاریخ است و هر که به محمد و خدا او ایمان آورده است در این دو جبهه با دنیاپرستان می‌جنگند تا خداپرستی را در تاریخ گسترش دهد: دنیاپرستی دین‌فروشان و دنیاپرستی دین‌ستیزان.

علی نباید با کمک دین‌فروشان بر دین‌ستیزان پیروز می‌شد. زیرا در آن صورت مرزهای حق و باطل کاملاً از هم جدا نمی‌گردید و جناح علی که تجلی اسلام ناب محمدی در تاریخ است، عمق ایمان خود را آشکار نمی‌ساخت. این تقدیر علی است. از آن روز تا پایان تاریخ هر کس که می‌خواهد در جناح علی باشد باید هم با جاهلان متنسک بجنگد و هم با عالمان متهتک. او باید شمشیر خرد را بر دوش بگیرد و با این شمشیر دودم در دو جبهه نهروان و صفین با ریا و تزویر بجنگد و اگر در این دو جبهه بمیرد بهتر از آن است که با ریاکاران و بازیگران عرصه رنگ و نیرنگ بسازد و بماند و زندگی کند. این پیام علی برای همه پیروان محمد است.

۱۴. حرکت مالک به سوی کوفه

مالک اشتر تا نامه علی درباره اوضاع مصر را دریافت کرد شبیب بن عامر را جانشین خود ساخت و خود به سوی کوفه شتافت تا مرحم زخم‌های عمیق و طاقت‌سوز سینه آرمان‌های بلند علی باشد. علی این روزها به مالک اشترها نیازمند بود. نه تنها علی که این نیاز تاریخ بود. متن مردم را ناآگاهی و فرهنگ شفاهی می‌فرسود و حلقه واسطه بین رهبری و مردم یعنی جامعه نخبگان در جناح علی نیز از کمی آرمان‌های آسمانی و فربهی آرزوهای زمینی رنج می‌برد. کم بودند آن‌ها که با تمام دل و جان در خدمت ایمان و امام باشند. کم بودند. بسیار کم بودند. شهادت مردان آسمانی را در جبهه علی به بهشت برده بود. نحوه عزل و نصب‌های علی نیز بحران

کمبود نخبگان خودآگاه و خداآگاه را به نمایش می‌گذارد. یکی از دلایل این کمبود، شهادت انبوهی از انصار رسول الله در راه دفاع از امام و اسلام به وسیله ارتش معاویه بود. امام نخست قیس بن سعد بن عباد را به فرمانداری مصر گماشت و سپس چون به وجود او در عرصه خدمات نظامی احساس نیاز کرد و نیز چون می‌خواست نشان دهد جنگ جمل، جنگ خانوادگی و قومی در میان دودمان پیامبر نیست و از آن رو که محمد بن ابی‌بکر شایستگی‌های خود را در وفاداری به پیام و پیامبر نشان داده بود قیس را به حضور خود خواند و محمد را به جای او به مصر فرستاد و حالا که بحران در مصر گسترش یافته بود، ناگزیر بود مالک را از «جزیره» فراخواند و کار جزیره را به هر که مالک صلاحیت او را تأیید کرد واگذار تا او را برای کنترل بحران در مصر، به مصر اعزام کند. دلیل همه این رخدادها روشن است، فقدان نخبگانی که به خدای علی بیش‌تر از دنیای معاویه علاقه‌مند باشند به تعدادی که برای اداره امور این قلمرو وسیع مورد نیاز است. بسیاری از نخبگان خودآگاه و خداآگاه در طول جنگ‌هایی که بر علی تحمیل شد به‌ویژه جنگ صفین به شهادت رسیدند.

علی با انتخاب محمد بن ابی‌بکر به استانداری مصر نشان داد که به آینده اسلام و آگاهی بشریت علاقه بیش‌تری دارد تا به آینده خود و پایداری حکومتش. او می‌خواست در آینده تاریخ همگان بخوانند و بدانند که معیار شایستگی آن‌چنان‌که قرآن تعیین کرده است فقط تقواست بنابراین اگرچه ابابکر پس از رحلت پیامبر برخلاف متن پیمان غدیر و دستور خدا، مسند خلافت را به کمک قریش در اختیار خود گرفت و نتیجه این حرکت حذف علی از صحنه سیاست مدینه شد ولی علی پسر ابابکر را که خودآگاه و خداآگاهست و تابع فرمان‌های خداست به استانداری بزرگ‌ترین استانی منصوب می‌کند که از نظر وسعت، ثروت و جمعیت در میان استان‌هایی که در قلمرو علی قرار دارد بی‌مانند است. ابابکر ترکیبی از علاقه به پیامبر و پیام او و حب شهرت و مقام بود. ظاهراً حب پیام و پیامبر را محمد به ارث گرفته و حب مقام و شهرت را عایشه و این برادر و خواهر مجموعاً شخصیت پدر خود را به دقت نمایندگی می‌کردند. نور حب پیام و پیامبر در چراغدان شخصیت محمد بن ابی‌بکر به خدمت علی درآمد و نار حب مقام و شهرت در کالبد شخصیت دیگری در جمل به جنگ علی شتافت و آن نور و نار تا امروز به حیات خود در کالبد تحولات تاریخی ادامه داده‌اند.

آنچه از گفتگوی علی و مالک — قبل از حرکت مالک به سوی مصر — به دست ما رسیده از مظلومیت و تنهایی دردناک علی حکایت دارد.
علی گفت:

کسی جز تو مرد این کار نیست. خدایت رحمت کند. حرکت کن که اگر دستور نمی‌دهم رأی تو را پس می‌دانم. در مهمّات امور خویش از خدا کمک بخواه. درشتی و نرمی را به هم درکن [به هم درآمیز] آنجا که نرمی باید نرمی کن و وقتی کار جز به درشتی پیش نرود درشتی کن.^۱

۱۵. معاویه و مصر

معاویه کاملاً نسبت به اهمیت مصر در معادلات قدرت توجه داشت. اگر علی می‌توانست مصر را کاملاً در اختیار خود بگیرد می‌توانست در نبرد صفین روی نیروهایی که از مصر به ارتش او خواهند پیوست حساب کند. علی خود به حقیقت در فرمان محمد بن ابی‌بکر اشاره کرد و مردم مصر را «بزرگ‌ترین سپاهیان من» نامید. بنابراین معاویه نباید منتظر آینده می‌ماند تا مالک به مصر برسد و مصر را تحت کنترل خود در آورد و باید او را به هر وسیله ممکن و قبل از رسیدن به مصر از پای درمی‌آورد. شانس بزرگ معاویه، نفوذ تعیین‌کننده عمرو بن عاص در مصر بود. ولی معلوم نبود اگر مصر به کنترل مالک در آید از نفوذ عمرو کاری برآید ضمن آن‌که اگر عمرو می‌توانست حرکت مالک در مصر را خنثی کند در آن صورت می‌توانست بیش از گذشته نسبت به معاویه احساس استغنا و بی‌نیازی کند و این خوش‌آیند معاویه نبود. بهترین گزینه برای معاویه ترور مالک قبل از رسیدن او به مصر بود و این دقیقاً همان کاری بود که صورت گرفت.

۱۶. اعزام مالک به مصر

به دنبال وخامت اوضاع در مصر گروه‌هایی از مردم مصر از علی درخواست اعزام استاندار جدیدی کردند و علی با اعزام مالک اشتر به مصر به آنان چنین نوشت:

۱. همان، ص ۲۶۲۱.

درود بر شما، و من حمد خدایی می‌کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد یکی از بندگان خدا را سوی شما فرستادم که هنگام ترس نمی‌خسبد و از بیم حادثه از دشمن نمی‌گریزد و برای کافران از شعله آتش سخت‌تر است، یعنی مالک بن حارث مدحجی، شنوا و مطیع او باشید که یکی از شمشیرهای خداست که ضربتش خطا نکند و کندی نگیرد. اگر گفتتان پیش روید، بروید و اگر گفت پس آید، پس آید که جز فرمان من پیش و پس نمی‌رود. من او را که حضورش به نزد خودم لازم بود پیش شما فرستادم که نیکخواه شماست و با دشمنان سختگیر. خدایتان به هدایت محفوظ دارد و بر یقین ثابت بدارد. والسلام.^۱

۱۷. مالک در راه شهادت

مالک با فرمان علی به سوی مصر حرکت کرد. مسلماً حرکت چنین سرداری به سوی مصر بدون تمهیدات لازم نبوده است. ولی اطلاعات دقیقی دربارهٔ شیوه حرکت او و تعداد همراهان او و مسیری که از کوفه به سوی مصر پیموده است در اختیار نداریم و در عین حال می‌دانیم که تاریخ از زیر تیغ حداقل یک‌صد سال سانسور اموی در شرق رد شده است. ولی با این همه اطلاعات گرانمایی به دست ما رسیده است. حادثه برای مالک در شهری به نام قلزم رخ داد. بنا به گزارش مراد الاطلاع، قلزم نام شهری است در ساحل دریای یمن [دریای سرخ] از جانب مصر. مراد می‌نویسد کاروان‌ها از آنجا تا مصر را ظرف سه روز طی می‌کنند.

مالک در این منطقه در منزل کسی فروده آمده است که خود را بسیار شیفته و علاقه‌مند به او نشان می‌داده و اعتماد او را جلب کرده است، ولی در همان منزل با شربت غسل مسموم شده و در همان جا دفن شده است.

تردید نباید داشت که میزبان مالک از افراد عادی شهر قلزم نبوده و از چهره‌های سرشناس این شهر محسوب می‌شده و دارای نیروی محلی و خدم و حشم و بردگان و اطرافیانی بوده که وقتی حادثه برای مالک رخ می‌دهد همراهان مالک نمی‌توانند متعرض او شوند و با او به جنگ برخیزند و یا او را محاکمه و مجازات کنند. مگر اینکه تصوّر کنیم مالک به تنهایی دست به این سفر خطرناک زده که این احتمال قابل قبول نیست و یا تصوّر کنیم معاویه توانسته باشد تمام همراهان مالک را تطمیع

۱. همان، ص ۲۶۲۳.

کند و این احتمال هم بسیار ضعیف است. بنا به گزارش ابن‌کثیر، این میزبان سرشناس قبلاً به وسیله معاویه برای اجرای این ترور ناجوانمردانه، خریداری شده بود. گفته می‌شود میزبان مالک — که قاتل او شد — یکی از دهقانان و زمین‌داران منطقه قلزم بوده و معاویه با وعده معاف کردن او از پرداخت مالیات — پس از تسلط بر مصر — او را تطمیع کرده است.^۱ بنابراین باید مالیات سالیانه او رقم سنگینی بوده باشد که برای او ارزش دست زدن به این ترور را داشته باشد. می‌توان تصوّر کرد که همان اندازه که بردگان، کشاورزان خرد و رعایا و مستضعفین مجذوب شخصیت علی و سیاست‌های او می‌شدند به همان اندازه رانت‌خواران، خوانین و زمین‌داران بزرگ و تجار و ثروتمندانی که سیاست‌های اقتصادی علی را مخالف مطامع خود می‌دانستند از او نفرت پیدا می‌کردند. به گونه‌ای که حتی طلحه و زبیر را سیاست‌های علی از خود راند. البته این یک قانون کلی و عمومی نیست و نبود. چه بسا بردگانی که در رکاب اشراف قریش در جنگ با اسلام جان باختند و چه بسا ثروتمندانی که ثروت خود را نثار راه پیروزی اسلام ناب محمدی کردند. ولی هر دو گروه و به‌ویژه گروه دوم چندان زیاد نبودند. حب دنیا رأس هر خطا و شرارتی است. بی‌تردید میزبان مالک از آن جمله سرمایه‌دارانی بود که رأفت معاویه نسبت به نوع خود را بر عدالت علی ترجیح می‌داده، ولو عدالت علی در خدمت توده‌های محروم باشد و رأفت معاویه در خدمت مرفهین بی‌درد و زراندوزان و صاحبان کنز و شیفتگان جیفه دنیا. معاویه در ماجرای ترور مالک دست به کار دیگری هم زد که نشان می‌دهد او چگونه با اعتقادات مردم بازی می‌کرده است. او پیش از ترور مالک و از لحظه‌ای که مالک کوفه را به قصد مصر ترک کرد، مردم شام را دعوت به مراسم نیایش برای نفرین مالک می‌نمود و می‌گفت از خدا بخواهید که او را بکشد و هنگامی که مالک ترور شد، نتیجه‌ای که برای افکار عمومی در شام به دست آمد این بود که خدا به دعای معاویه، مالک را کشته است. معاویه پس از ترور مالک گفت: «علی دو دست داشت عمار یاسر و مالک اشتر یک دست او در جنگ صفین قطع شد و دست دیگرش اکنون».^۲



۱. همان، ص ۲۶۲۲. ۲. همان، ص ۲۶۲۲.

شیوه ترور مالک با روش سیاسی و نوع تجربیات سیاسی امویان تناسب کامل داشت. نفوذ، نفاق و حمله از پشت سر ضرب آهنگ همه تحرکات سیاسی امویان بود. آنان بعد از شکست در جنگ خندق نفوذ در جامعه مسلمین و قبضه قدرت و ربایش آن با پوشش‌های اسلامی را در دستور کار خود قرار دادند و عمرو بن عاص — به همراه خالد بن ولید — دقیقاً پس از جنگ خندق وارد مدینه شد و مسلمان شد و حلقه اصحاب پیامبر را شکافت و در آن نفوذ کرد و در جامعه نخبگان مدینه برای خود جایگاهی بدست آورد و حتی می‌توان تصور کرد که بعدها — در طول زمان — همین تجربیات اساس پیدایش فعالیت‌های استعماری در شبه جزیره ایبری و نهایتاً غرب شده است.

مرگ مالک، به معنی سقوط مصر بود. مصر مثل یک سیب سرخ از درخت حوادث افتاد تا در دو دست گشوده معاویه قرار گیرد و معاویه مصر را به دست عمرو بن عاص سپرد. خورشید حکومت علی بتدریج در افق کوفه غروب می‌کرد و تاریخ برای همیشه علی را از دست می‌داد. مرگ مالک چنین آینده غم‌انگیزی را باز می‌گفت. وقتی خبر شهادت مالک به علی رسید با صدای بلند گریست و گفت: «برای مثل تو ای مالک باید زنان نوحه گر گریه کنند. کجا مانند مالک پیدا خواهد شد؟»^۱

مالک اشتر مثل اعلای یک انسان خود آگاه و خدا آگاه بود. او الگوی تمام‌عیاری برای همه کسانی بود که می‌خواهند عضو شایسته‌ای برای امت اسلامی باشند. برای مالک مسئله مرگ حل شده بود زیرا برای او پنج مسئله دیگر حل شده بود. نخستین مسئله مسئله خدا بود. او به خداوند اعتقاد عینی پیدا کرده بود و خدا برای او تجلی یافته بود و باورش به خدا در حد یک تصوّر ذهنی نبود. دومین مسئله‌ای که برای مالک حل شده بود مسئله «عالم غیب» بود. او می‌دانست که هستی بزرگ‌تر از تصویری است که می‌تواند در قاب حواس پنجگانه انسان قرار بگیرد و می‌دانست که مرگ پایان هستی انسان نیست. سومین مسئله‌ای که برای مالک حل شده بود، مسئله نبوت بود. او به پیامبری پیامبر با تمام هستی خود ایمان آورده بود و در کوره عشق به پیام و پیامبر وجود خود را گداخته بود و از خود «ایمان ناب» آفریده بود. چهارمین مسئله‌ای که برای مالک حل شده بود مسئله امامت بود و فلسفه وجودی نظام امامت را دریافته بود و علی برای او به عنوان امام زمانش،

۱. علی مِثْلَکَ فَلَیْکَیْنِ التَّوَاکِیَ یا مالک؟ این مثل مالک؟

کشف بزرگ زندگیش بود و او علی را مصداق کامل امام — پس از پیامبر — به عنوان تواناترین، عالم‌ترین، عادل‌ترین، لطیف‌ترین، خلاق‌ترین و در نتیجه زیباترین عضو امت اسلام در عرض زمین و طول زمان می‌دانست و پیروی بی‌چون و چرا از او را تنها صراط زندگیش می‌دید که او را به خدا می‌رساند. بالاخره پنجمین مسئله‌ای که برای مالک حل شده بود مسئله عدالت بود. او می‌دانست که بر هستی عدالت مطلق حاکم است و هر کس هر عمل نیک یا بدی مرتکب شود عکس‌العمل آن را چه در دنیا و چه در آخرت خواهد دید ولو آن‌که آن عمل به اندازه یک ذره باشد و متأسفانه هیچ یک از این پنج مسئله برای معاویه حل نشده بود. مالک از مرگ نمی‌ترسید چون می‌دانست در مرگی که در راه خدا باشد با هستی فراخ‌تر و فرهمندتری روبه‌رو خواهد شد و پاداش همه مجاهدت‌های خود در راه خدا را خواهد یافت. ولی معاویه همه آرزوهای مرز ناپذیرش را در ظرف کوچک حیات زمینی‌اش جستجو می‌کرد و برای حفظ آن ارتکاب هر عملی را مباح می‌دانست. مالک و معاویه دو نمونه کامل از انسان خداآگاه و انسان ناخداآگاه بودند.

فصل دوم

آخرین سجده علی

۱. علی در سوگ مالک

مرگ مالک تکرراً مرگ هابیل به دست قابیل در تاریخ بشر بود. معاویه به عنوان «قابیل دیگر» مالک به عنوان «هابیل دیگر» را کشت. اگر «قابیل اول» از قتل «هابیل اول» پشیمان شد. این قابیل هرگز از مرگ هابیل زمان پشیمان نشد. علی پس از مرگ مالک در مسجد کوفه که به سادگی زندگی‌اش بود و با وجودش مسجد اموی در دمشق را — که ساختار کاملاً طبقاتی یافته بود — نقد می‌کرد بر منبر رفت و چنین گفت:

إنا لله و آنا اليه راجعون. ستایش خداوندی را سزااست که پروردگار جهانیان است. خدایا من مصیبت مالک اشتر را در راه تو حساب می‌کنم زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است. رحمت خداوند بر مالک باد. او به پیمان خود [با خدا] وفاداری کرد و عمر خود را به پایان رساند و پروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر، خود را آماده ساخته بودیم که بر هر مصیبتی صبر کنیم، با این حال می‌گوییم که مصیبت مالک از بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست.^۱

ترور مالک، موقعیت محمد بن ابی‌بکر را در مصر متزلزل‌تر از گذشته کرد. عزل او بی‌تردید اقتدار او را تضعیف نمود ولی مسئله اصلی عزل او از این منصب نبود. مسئله اصلی این بود که آن دسته از رؤسای قبایل در مصر که دل به عمرو بن عاص سپرده بود به پیروزی نهایی معاویه و بازگشت عمرو بن عاص به مصر — پس از نزدیک به یک دهه جدایی از آن — اطمینان بیش‌تری پیدا نمودند و طرفداران محمد بن ابی‌بکر نسبت به ادامه طرفداری از او دچار

۱. استاد جعفر سبحانی: فروغ ولایت، تهران، صهیفه، ۱۳۷۶، ص ۶۸۱.

تردید شده و عاقبت اندیشانه از او فاصله می گرفتند و این شرایط نه تنها در مصر که حتی در عراق نیز کمابیش دیده می شد و وضعیت سیاسی منطقه تغییر می کرد.

۲. نبرد عمرو بن عاص و محمد بن ابی بکر

بی تردید رؤسای قبایل طرفدار عمرو بن عاص که در زمان حکومت عمرو بن عاص بر مصر با او رابطه نزدیکی داشتند، در شرایط جدید به عمرو بن عاص به عنوان یک مغز متفکر سیاسی که با نیرنگ، ارزنگ سیاست را طرحی نو می زند و اندیشه اش محور چرخش کره تقدیر را تغییر می دهد نگاه می کردند زیرا عمرو بن عاص می رفت تا دو خلیفه از خلفای راشدین را از سر راه خود بردارد تا مجدداً به مصر برسد و حکومت آنجا را چنان لعبتی خیال انگیز در آغوش گرفته و از او کام بگیرد. عثمان که عمرو بن عاص را از حکومت مصر عزل کرده بود کشته شد و علی نیز که تمام توانش را برای جلوگیری از حکومت مطلق ارتجاع عرب و اشرافیت قریش به رهبری بنی امیه به کار گرفته بود در شرایطی قرار گرفته بود که هر لحظه بیش از پیش تضعیف می شد و از قدرت مقاومت او، هر لحظه کاسته می گردید.



در چنین شرایطی نامه جدید علی در مصر به دست محمد بن ابی بکر رسید که در آن نوشته بود:

دروود بر تو. اما بعد شنیدم از اینکه اشتر را به جای تو فرستادم آورده ای، این کار را برای آن نکردم که در جهاد کند بوده ای یا کوشش کافی نکرده ای. اگر ولایت را از تو گرفته بودم ولایت دیگری می دادم که کارش آسان تر باشد و برای تو پسندیده تر. مردی که ولایت مصر بدو داده بودم نیکخواه ما بود و با دشمنان سخت گیر که روزگارش به سر رسید و مرگش در رسید. ما از او رضایت داشتیم، خدا از او راضی باد و پاداش مکرر [او را] دهد و سرانجام نیک. در مقابل دشمن پایمردی کن و برای جنگ آماده باش و با حکمت و اندرز نیک به راه خدای خویش دعوت کن و ذکر خدای بسیار گوی و از او کمک جوی و از او بترس تا

مهمّات تو را کفایت کند و در کارها اعانت کند. خدا ما و تو را درباره چیزهایی که جز به رحمت وی به دست نیاید، یاری کند و سلام بر تو باد^۱.

بدین ترتیب علی، محمد بن ابی بکر را امر به پایداری و مقاومت کرد و محمد بن ابی بکر بدین فرمان علی تا مرز شهادت و جانفشانی در راه خدا، عمل نمود. علی می دانست که طرفداران معاویه در مصر، هیچ حرمت و احترامی برای محمد بن ابی بکر قائل نخواهند بود، نه برای او و نه برای پدرش. اگر در تبلیغات از پدرش به احترام یاد می کنند برای تثبیت تحولاتی است که منجر به حکومت امویان شده است و نه برای احترام به ابابکر و قدرشناسی از او. کما اینکه اگر دم از خون به ناحق ریخته عثمان می زدند برای قبضه قدرت بود نه برای پاسداری از حرمت او. آن ها از خلفای راشدین استفاده ابزاری می کردند و سپس آن ها را یکی پس از دیگری از سر راه خود برداشتند و اینک آماده بودند تا با حذف علی از صحنه سیاست، تمامیت قدرت را در ظرف جغرافیایی تمدن اسلام به تصاحب خود درآورند. بنابراین علی می دانست که محمد بن ابی بکر باید آماده دفاع از خود باشد و برای جنگی که مرگ و زندگی او را رقم خواهد زد تنها روی نیروهای خودش حساب کند. محمد بن ابی بکر در پاسخ به علی چنین نوشت:

درود بر تو باد. من حمد خدایی می کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد نامه امیر مؤمنان به من رسید که فهمیدم و مضمون آن را بدانستم. هیچ کس مانند من به رأی امیر مؤمنان رضا ندهد و بر ضد دشمن وی نکوشد و با دوست وی رأفت نکند. حرکت کردم و اردو زدم و مردم را امان دادم جز آن ها که به جنگ ما آیند و مخالفت نمایند. من پیرو فرمان امیر مؤمنانم و نگهدار آن. بدو پناه می برم و بدو تکیه دارم و در هر حال از خدا کمک باید جست. درود بر تو باد^۲.

اگر احتمال آن وجود داشت که محمد بن ابی بکر بتواند با بسیج همه امکانات خود طرفداران عمرو بن عاص در مصر را کنترل و شورش آن ها را سرکوب کند، این احتمال با حمله لشگر شام به مصر از میان رفت. از نظر معاویه مصر حالا میوه رسیده ای شده بود که می توان به آسانی آن را چید. معاویه دوست نداشت فتح مجدد

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، صص ۲۶۲۳-۲۶۲۴.

۲. همان، ص ۲۶۲۴.

مصر تنها در کارنامه زندگی سیاسی عمرو بن عاص ثبت شود و دوست داشت فتح مجدد آن تحت لوای خودش صورت بگیرد و از طرف دیگر می‌دانست که نمی‌تواند به آ‌های سیاسی عمرو بن عاص پاسخ منفی بدهد. از این رو لشکر مجهزی را بسیج کرد و تمام فرماندهان خود را که در حملات تروریستی به عراق، جزیره، نجد، حجاز و یمن مشارکت داشتند و نام آن‌ها لرزه بر اندام قبایل عرب می‌انداخت — زیرا در خونریزی و غارت مثل و مانند نداشتند — در این لشکر گرد آورد. مردانی نظیر حبیب بن مسلمة فهری، بسر بن ارطاة، ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد بن ولید ولی فرماندهی کل سپاه را به عمرو بن عاص داد. شرکت‌کنندگان در این لشکر می‌دانستند که به شکار غزالی در مصر می‌روند که قبلاً تیر خورده و توانش را از دست داده است و آن‌ها باید فقط جانش را بگیرند و سپس می‌توانند آن را به دندان بگیرند و بدرند و بخورند. معاویه در جلسه‌ای که با شرکت چنین فرماندهانی تشکیل داده بود خطاب به جمع کرد و پرسید: «هیچ می‌دانید چرا شما را احضار کرده‌ام؟» عمرو بن عاص پاسخ داد: «تو ما را برای فتح مصر دعوت کرده‌ای چون آنجا سرزمین حاصلخیزی است و خراج فراوان دارد و عزّت تو و یارانت در گرو فتح آنجاست» و با این مقدمه بحث دربارهٔ نحوه ورود به مصر و فتح نظامی مجدد آن آغاز شد.

پاسخ عمرو بن عاص به معاویه، نباید چندان خوشایند او بوده باشد زیرا بدون مقدمه، اصل خبر را افشا کرد و دور سخن را از دست او گرفته و مجلس را تا حدودی تحت تأثیر خود قرار داد. و اجازه نداد معاویه به شیوه متداولی که معمولاً در جلسات علنی خود داشت نخست به ستایش خدا بپردازد و بعد از «ما دودمان و شجره پیامبر» سخن بگوید و بحث «احساس تکلیف شرعی» اش که معمولاً در مقام سخن و در مقابل مردم بسیار هم شدید می‌شد را به میان بکشد و درست رفت سر اصل قضیه: «چون مصر حاصلخیز است، خراج فراوان دارد و عزّت تو و یارانت در گرو فتح آنجاست ما را برای فتح مصر دعوت کرده‌ای» تا معاویه یک بار دیگر بداند که پیش قاضی [عمرو بن عاص] نمی‌تواند معلق بازی کند. معاویه صراحت تلخ ولی نمکین عمرو بن عاص را در این مواقع می‌شناخت و آن را کاملاً قابل تحمل می‌یافت چون می‌دانست که عمرو در جلسات خصوصی و در حلقهٔ سرّ امویان اهداف نهایی حزب اموی — که عموماً مادی می‌بودند — را بر زبان می‌آورد و گرنه در مقابل مردم آنچنان رعایت «شرع و عالم آخرت» را می‌کند که معاویه را

متحیر می‌کند و به تردید می‌اندازد که نکند عمرو یک عابد زاهد گوشه‌نشین است! کاملاً واضح است که بقیه اعضای جلسه نیز ماهیت حرکت حزب خود را به خوبی می‌شناختند ولی هیچ‌کدام موقعیت ویژه عمرو بن عاص را به عنوان یک پیش‌کسوت در حزب اموی نداشتند. عمرو بن عاص موقعی به عنوان نماینده اشراف قریش به دربار نجاشی پادشاه حبشه رفت تا پناهجویان مسلمان — که یکی از آنان عثمان بود — را به مکه بازآورد که معاویه نوجوان کم‌سن و سالی بیش نبود. عمرو بن عاص بعد از ابوسفیان در دشمنی با پیام و پیامبر از همه پرسابقه‌تر بود. در حلقه سر حزب مخفی اموی که برای بحث پیرامون «فتح مصر» تشکیل شده بود تصمیمات سنجیده و عاقلانه‌ای برای فتح مصر گرفته شد. روی کلمه «عاقلانه» باید تأمل کرد. در اینجا منظور از «تعقل» تعقل یک انسان مادی و سکولار با نگرش پوزیتیویستی است. انسانی که نه بت را می‌پرستد و نه خدا را. نه به دین معتقد است نه به افسون و افسانه‌های اساطیری. انسان رهاشده از قید و بند اعتقادات مادون علمی و نرسیده به افق‌های بلند فراعلمی. علم هم دقیقاً به همان معنا که در جهان‌بینی مادی شناخته می‌شود: کشف رابطه مجهول میان دو پدیده محسوس. تصمیماتی که در این جلسه گرفته شد به شرح زیر بود:

۱. نگارش نامه به تمام نخبگان و سران قبایلی که رابطه مثبت با امویان داشته‌اند و فرمان شورش و تمرد به آن‌ها در مقابل حکومت محمد بن ابی‌بکر و یارانش و هر کس که چشم‌امیدی به دولت علی دارد.
۲. نامه به تمام نخبگان و سران قبایلی که دل سپرده‌اند به دولت مرکزی اسلام و از فرمان علی پیروی می‌کنند و دعوت از آن‌ها به حمایت از شورشیان و حامیان و طرفداران دمشق و یا حداقل کنار کشیدن و عدم حمایت از محمد بن ابی‌بکر و یاران علی و تهدید جدی آن‌ها که ورق برگشته است و هنگامی که سپاه دمشق وارد مصر شود از آنان که هنوز به علی وفادار مانده‌اند به سختی انتقام گرفته خواهد شد.
۳. حرکت سپاه دمشق به فرماندهی عمرو بن عاص به سوی مصر
۴. آغاز کار فرمان‌روایی عمرو بن عاص بر مصر با سرکوب و قتل عام طرفداران علی در مصر به عنوان استاندار منصوب معاویه
۵. و البته در تمام این اقدامات با یک کلید جادویی درب‌های بسته مشکلات

گشوده خواهد شد و این کلید سحرآمیز «شعار خونخواهی عثمان» بود. در این جلسه هیچ بحثی از قرآن و این‌که تعدادی قاری قرآن بیاوریم تا آن‌ها به ما بگویند حکم قرآن چیست به میان نیامده و هیچ‌کس نگفت ببینم دستور قرآن چیست چون همه می‌دانستند که «شعار لاحکم الا لله» فقط یک اهرم فشار سیاسی بر علی برای ایجاد اختلاف در اردوگاه او بود نه یک مطالبهٔ صادقانه اجتماعی. این شیوه‌ها از جمله تجربه‌های جدیدی بود که بعدها در عصر استعمار به وسیله غرب از آن‌ها استفاده شایان توجهی به عمل آمد. مانند شعار دفاع از حقوق بشر به عنوان اهرم فشار بر دولت‌های مستقلی که در مقابل استیلای غرب از خود دفاع می‌نموده‌اند.

۳. لشگر دمشق در دروازه‌های مصر

و لشگر دمشق به دروازه‌های مصر رسید. عمرو بن عاص، پرچم دولت دمشق بر دوش و دو شعار لا اله الا الله، محمداً رسول الله بر لب و حکم استانداری مصر در مشیت و کینه عثمان در دل و شعار یالثارات عثمان را نوشته بر پرچم‌ها و افراشته بر نیزه‌ها وارد مصر شد در حالی که به پیروزی خود اطمینان کامل داشت. آن دسته از رؤسای قبایل مصر که از دیرباز با او در رابطه بودند گرداگرد او را گرفتند. رانت‌خواران عصر حکومت امویان بر مصر که از شرایط ویژه سیاسی در عصر عثمان سودهای اقتصادی هنگفتی به دست آورده بودند، زمین‌داران بزرگ که با استعمار رعیت سودهای هنگفتی به دست می‌آوردند، قبایل یهودی که از متحدان استراتژیک امویان در رویارویی با اسلام ناب محمدی بودند، همه از ورود مجدد عمرو بن عاص به مصر شادمان بودند. عافیت‌طلبان و فرصت‌طلبان نیز از هر امکانی برای تقرب به آستان قدرت عمرو سود می‌جستند و محمد بن ابی‌بکر تنها ماند با یاران پاکبازی که جان خود را در کف گرفته بودند تا از ایمان خود دفاع کنند.

نخستین اقدامی که عمرو بن عاص در لحظه ورود به مرزهای مصر انجام داد ارسال نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر بود. عمرو می‌خواست محمد بن ابی‌بکر را بخرد: «تو ای محمد دست از حمایت علی بردار و من دست از دشمنی با تو برخواهم داشت. و تو ایمان خود را به من بفروش و من جان تو را به تو خواهم بخشید» و «اساساً بیا شریک دنیای ما باش. چرا به خدای محمد بن عبدالله دل بسته‌ای و به خاطر او در انتظار مرگ نشسته‌ای؟» این‌ها حرف‌های اصلی دل عمرو بن عاص و

معاویه با محمد بن ابی بکر بودند که نمی توانستند آن ها را بر زبان آورند. عمرو بن عاص به محمد بن ابی بکر چنین نوشت:

اما بعد ای پسر ابوبکر جان خود را به دربر که من خوش ندارم تو را از میان بردارم. مردم این دیار بر مخالفت و نافرمانی تو اتفاق کرده اند و از پیرویت دچار ندامت شده اند و به وقت خطر تسلیمت می کنند. از مصر برون شو که من خیرخواه توام و السلام.

عمرو بن عاص این نامه را همراه با نامه ای که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر نوشته بود برای محمد فرستاد — نامه های عمرو بن عاص و معاویه به محمد — طبق سیاستی که همواره امویان از آن استفاده می کردند — ترکیبی از تطمیع و تهدید بود. به تعبیر امروز سیاست چماق و هویج. دعوت به بهشت زمینی قدرت و رفاه شامی و هشدار درباره وعده های بهشت آسمانی علی که [به شرط وفاداری به پیام و پیامبر] به یارانش می داد. محمد بن ابی بکر هر دو نامه را دریافت کرد و هر دو نامه را خواند و هر دو نامه را برای علی فرستاد و به علی نوشت که اگر می خواهد مصر را حفظ کند باید با پول و سپاه او را یاری کند و این در شرایطی بود که علی در کوفه تنهای تنها مانده بود. و محمد بن ابی بکر را طی نامه ای که به او نوشت به مقاومت دعوت کرد.

۴. مقاومت محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر بهشت آسمانی پیروی از علی را بر بهشت زمینی همکاری با امویان ترجیح داد و این دقیقاً همان کاری بود که بسیاری نخبگان نکردند او دوهزار نفر از یارانش را به فرمان دهی کنانه بن بشر به مقابله با سپاه دمشق فرستاد و خود با دوهزار نفر دیگر به سوی جبهه جنگ با سپاه دمشق شتافت. جنگ نابرابری که میان نیروهای محمد بن ابی بکر و عمرو بن عاص درگرفت در ادامه جنگ هایی بود که پیش از این در میان این دو جریان درگرفته بود. عمرو بن عاص کاملاً خاطرات جنگ های بدر، احد و خندق را در یاد خود داشت و در آن جنگ ها ابی بکر در مقابل سپاه قریش قرار داشت و اینک محمد بن ابی بکر در مقابل او بود و این در حالی بود که پس از فتح مکه ابی بکر فریب اسلام خواهی قریش را خورد ولی پسرش محمد این فریب را نخورد و کاملاً سیمای الحاد اموی را در پشت نقاب

اسلام‌طلبی دید و شناخت و به جنگ با آن شتافت.

پیش‌قراولان نیروهای محمد بن ابی‌بکر به فرماندهی کنانه بن بشر با سپاه دمشق که از هزاران نفر تشکیل شده بود رودررو شدند و جوانمردانه جنگیدند و حتی توانستند ستون‌هایی از نیروهای دشمن خود را درهم بکوبند ولی به‌هرحال، جنگ نابرابر بود و در برابر هر مسلمان انقلابی مصری بیش از ده نفر سرباز مجهز آموزش‌دید و باتجربه دمشق قرار گرفته بود. سربازی که عملاً شغلش جنگ و هنرش کشتار و صله‌اش غارت مغلوبین و افتخارش تعداد اسرای بود که از مردم بی‌دفاع می‌گرفت. یک نظامی حرفه‌ای که می‌خورد تا بکشد و می‌کشد تا بخورد. سرنوشت این جنگ نابرابر از آغاز معلوم بود کنانه بن بشر برای آن‌که نشان دهد که هرگز از میدان جنگ نخواهد گریخت و کاملاً آماده شهادت است از اسب خود فرود آمده بود و پیاده می‌جنگید و این آیه از قرآن مجید را به جای رجز می‌خواند:

«و ما كان لِنَفْسٍ ان تَمُوتَ اِلا باذنِ اللهِ كَتَاباً مُّؤَجَّلاً و من يُرد ثواب الدنيا نُؤْتِه منها و من يرد ثواب الآخرة نُؤْتِه منها و سنجزى الشاکرین»^۱
و بدین وسیله رسماً اعلام می‌کرد که بهشت آسمانی محمد بن عبدالله پیامبر خدا را بر بهشت زمینی آل ابی‌سفیان ترجیح داده است.

۵. شهادت محمد بن ابی‌بکر

نیروهای کنانه بن بشر شکست خوردند و منهزم شدند و کنانه بن بشر نیز گرفتار شد و به شهادت رسید و سپاه دمشق مستقیماً به اردوگاه محمد بن ابی‌بکر حمله کرد و یاران محمد بن ابی‌بکر متفرق شدند و محمد بن ابی‌بکر به ویرانه‌ای پناه برد و معاویه بن حذیف به مخفی‌گاه او حمله کرد و او را دستگیر کرد و به فسطاط که قرارگاه سپاه عمرو بن عاص بود منتقل نمود. عبدالرحمان بن ابی‌بکر برادر محمد بن ابی‌بکر در سپاه عمرو بن عاص بود و از شیوه رفتار با برادرش به خشم درآمده بود و مرگ او را بسیار تحقیرآمیز می‌یافت. محمد تشنه، مجروح و بی‌رمق بود.

۱. شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا و در اجل معین و ثبت شده بمیرد. هر کس پاداش دنیا را بخواهد از آن به او عطا می‌کنیم و هرکس ثواب سرای دیگر را بخواهد به او می‌بخشیم و سپاسگزاران را پاداش می‌دهیم. قرآن مجید، آل عمران، آیه ۱۴۵.

عبدالرحمان فریاد می‌کشید که اجازه نمی‌دهم برادرم را این چنین بکشید و از عمرو بن عاص می‌خواست که از قتل برادرش جلوگیری کند ولی معاویه بن حدیج در پاسخ می‌گفت کنانه بن بشر هم پسرعموی من بود که کشته شد و از خشم و نفرت باران فحش‌های رکیک بود که نثار محمد می‌کرد و سرانجام محمد بن ابی‌بکر را تشنه کشتند و برای تحقیر هر چه بیش‌تر او، جسدش را در شکم خر مرده‌ای قرار دادند و جسدش را در حالی که در شکم آن خر بود، با آن خر به آتش کشیدند و این بود تمام حرمتی که برای فرزند نخستین خلیفه از خلفای راشدین قائل شدند. نحوه بریدن سر محمد بن ابی‌بکر و فحش‌های رکیکی که محمد بن ابی‌بکر و خاندانش را هدف گرفت و به آتش کشیدن جسدش در درون جسد یک خر مرده به قدری زننده بود که نهاد عبدالرحمان بن ابی‌بکر را به آتش کشید ولی این آتش آن قدر سوزنده نبود که روابط عبدالرحمان بن ابی‌بکر با امویان را بسوزاند. عبدالرحمان هم با امیدهایی به مصر آمده بود. و امیدهای او نیز مانند سایر دمشقیان همه زمینی بودند. چقدر فاصله بود بین محمد و عبدالرحمان یکی آسمانی بود و دیگری زمینی. عمرو بن عاص این فاصله را می‌شناخت و خیالش از بابت عبدالرحمان آسوده بود.

خبر شهادت محمد بن ابی‌بکر به مادرش اسماء بنت عمیس رسید. اسماء سه بار شوهر کرده بود و هر سه شوهرش از نامداران تاریخ بودند. نخست به همسری جعفر بن ابی‌طالب درآمد و پس از شهادت او به همسری ابابکر درآمد و از او صاحب پسرش محمد شد و پس از ابابکر به همسری علی ابن ابی‌طالب درآمد و از او صاحب پسر دیگرش یحیی شد. داغ محمد اسماء را از پای در آورد و او را به‌سختی رنجور و بیمار ساخت. عایشه خواهر محمد بن ابی‌بکر نیز از مرگ برادرش متأثر شد و معاویه بن ابن سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را نفرین می‌کرد. این خواهر چرا توجه نمی‌کرد که اگر علی به‌حق امیر مؤمنان شده بود و محمد بن ابی‌بکر — برادرش — در راه حق به شهادت رسیده بود پس چرا خودش با علی جنگید و اگر علی برحق نبود و برادرش محمد خون خودش را به هدر داده بود چرا معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را نفرین می‌کرد؟ اساساً آیا به این حقیقت نمی‌اندیشید که اگر او سوار بر جمل به جنگ علی‌وصی و داماد و برادر رسول الله — نرفته بود امروز لشکر عمرو بن عاص جرأت نمی‌کرد جسد برادر شهیدش را در شکم خر مرده بگذارد و به آتش بکشد. عایشه اگر خوب نگاه می‌کرد می‌دید که برادرش را خودش و برادرش

عبدالرحمان مشترکاً کشته‌اند. آن‌گاه خون برادر مظلومش را او می‌توانست ببیند که چگونه به زمین ریخته شده است.

عمرو بن عاص طی نامه‌ای مرگ محمد بن ابی‌بکر و کنانه بن بشر را رسماً به معاویه گزارش کرد و چون می‌دانست — و می‌خواست — که مضمون نامه به دست مردم برسد از همان ادبیاتی استفاده کرد که معمولاً در مجامع عمومی از آن استفاده می‌نمود و در آن نامه چنین نوشت:

اما بعد با محمد بن ابی‌بکر و کنانه بن بشر و جمع بسیاری از مردم ملاقات کردیم و آن‌ها را به هدایت و سنت و حکم کتاب خواندیم که حق را نپذیرفتند و به گمراهی اصرار کردند. با آن‌ها بجنگیدیم و از خدا بر ضدشان ظفر خواستیم و خدا روی و پشت آن‌ها را بزد و روی از ما بگردانیدند و خدا محمد بن ابی‌بکر و کنانه بن بشر و سران قوم را بکشت و حمد خدا پروردگار جهانیان و سلام بر تو.^۱

منظور از خدا یکی از سربازان سپاه دمشق بوده که گوش به فرمان عمرو بن عاص داشته و طبق خواسته او محمد و کنانه را دستگیر کرده است. ما نام واقعی او را قبلاً یاد کرده‌ایم: «معاویه بن حدیج».



عبدالله ابن قعید خبر حمله عمرو بن عاص به مصر و نحوه شهادت محمد بن ابی‌بکر را به علی رسانید. و علی از مردم دعوت کرد که در یک گردهم‌آیی عمومی سخن او را در مورد مصر و نحوه شهادت محمد بن ابی‌بکر بشنوند و چنین گفت:

اینک استغاثه محمد بن ابی‌بکر و یاران مصری شماست که روسپی‌زاده دشمن خدا و دوست دشمنان خدا سوی آن‌ها رفته. مبادا اهل ضلالت در کار باطلشان و طی راه طغیان از شما در کار حقتان یکدله‌تر باشند. آن‌ها جنگ با شما و برادرانتان را آغاز کرده‌اند. برای همدلی و یاریشان بشتابید. بندگان خدا! مصر از شام بزرگ‌تر است، برکات آن بیش‌تر است و مردمش فزون‌تر. مبادا مصر را از دست بدهید که بقای مصر در قلمرو شما مایه قوت شما و ضعف دشمن است. به سوی جرعه مابین حیره و کوفه حرکت کنید و ان شاء الله فردا آنجا پیش من باشید.^۲

۱. همان، صص ۲۶۳۶-۲۶۳۷. ۲. همان، صص ۲۶۳۷.

۶. هشدار علی درباره مصر

سخنان صریح، صادقانه و صمیمانه علی با مردم کوفه آخرین هشدارهای او به مردم کوفه بود ولی کوفه نیز — مانند بعضی از اصحاب صاحب نام پیامبر در واپسین لحظات غروب خورشید روح بلند او — به یک مرغ خانگی شبیه شده بود: پرواز را دوست داشت ولی پرواز کردن را از یاد برده بود.

علی در این سخنان کوتاه شش مطلب مشخص را با مردم در میان گذاشت. یکم: ضرورت گرفتن انتقام خون به ناحق ریخته محمد بن ابی بکر و یاران انقلابیش. دوم: ضرورت یاری رسانیدن به مسلمانان انقلابی مصر که تا پای مرگ با لشگر دمشق جنگیدند. سوم: علی در این سخنان رسماً عمرو بن عاص را «دشمن خدا» نامید و یکبار دیگر پرده از راز نهاد الحادی حزب اموی برداشت. چهارم: به مردم عراق هشدار داد که مبدا علاقه آنان به حق کم‌تر از علاقه شامیان به باطل باشد زیرا در این صورت پیروزی اهل باطل بر اهل حق امکان‌پذیر می‌گردد. پنجم: حمله به مصر مانند حمله به عراق می‌باشد زیرا مصر عمق استراتژیک عراق از نظر نظامی محسوب می‌گردد. ششم: آن‌که مبدا مصر را از دست بدهند زیرا از دست دادن مصر به معنی از دست رفتن عراق نیز خواهد بود.

ولی این اولین باری نبود که مردم عراق هشدارهای علی را می‌شنیدند ولی نمی‌دانستند که این آخرین هشدارهای اوست. حقیقت امر این است که علاقه بسیاری از مردم عراق به حق کم‌تر از علاقه اکثریت مردم شام به باطل بود. امنیت نسبی در کوفه علی‌رغم حملات تروریستی به حجاز و یمن و حتی مصر نوعی خوش‌بینی ساده‌لوحانه را در توده مردم کوفه به وجود آورده بود و نخبگان کوفه نیز عمق فاجعه را آن‌چنان‌که بود درک نمی‌کردند و برخی از آنان «باطل معاویه» را که همراه با سکه‌های زرین و هدیه‌های سیمین بود بر «حق علی» که همراه با مساوات بین همه اعضای جامعه اسلامی — اعم از آقایان بزرگان اهل ثروت و مکنت و بردگان پابره‌نه که در هفت آسمان یک ستاره نداشتند — بود، ترجیح می‌دادند و علی از همه زیر و بم اندیشه و احساسات این قبیل نخبگان آگاه بود.

با همه پافشاری و اصراری که علی نمود فقط دوهزار نفر داوطلب در اردوگاه حاضر شد و سرانجام لشگری با دو هزار نفر عضو به فرماندهی مالک بن کعب رهسپار مصر شد و این تعداد در حدود نیمی از لشگریان محمد بن ابی بکر بود که

پیش از این به وسیله لشکر دمشق تار و مار شده بودند. علی خود فضای اجتماعی کوفه را طی نامه‌ای به ابن عباس چنین توصیف کرده است:

مصر را گشودند و دست خود را به خون محمد بن ابی بکر آلودند که خداوند او را بیمارزد که در راه او شهید گردید و من پاداش [صبر بر] مصیبت او را از خدا می‌خواهم. او برای من فرزندی خیرخواه و کارگزاری کوشا و تیغی برنده و رکنی بازدارنده بود. من مردم را برانگیختم که برای الحاق به او [و یاری او] حرکت کنند و به فریاد او برسند پیش از آن که شامیان کار او را یکسره کنند [و به عمر او پایان دهند]. آنان را نهان و آشکار نه یک بار [که چندین بار] خواندم. بعضی با کراهت آمدند و برخی به دروغ بهانه آوردند و گروهی با خذلت و خواری بر جای نشستند. از خدا می‌خواهم که مرا از دست اینان برهاند. به خدا اگر نه این بود که آرزو داشتم در جنگ رویارویی با دشمن به شهادت برسم و اگر دل نهادم بر مرگ خویش نمی‌نمود دوست داشتم [حتی] یک روز با اینان به سر نبرم و هرگز دیدارشان نکنم.^۱

علی در سوک محمد بن ابی بکر گریست آن‌چنان که در داغ مالک اشتر نیز به سختی گریسته بود.



اینک شام کاملاً در اختیار معاویه قرار داشت و رؤسای قبایل شام شرکای سیاسی و اقتصادی معاویه شده بودند مصر هم به دست عمرو بن عاص افتاده بود. و حملات تروریستی گروه‌های تروریستی که از شام اعزام می‌شدند امنیت را از سراسر شبه‌جزیره عربستان و عراق گرفته بود. برخی در کوفه متحیر و نگران و مترصد آن بودند که چگونه با معاویه کنار بیایند. علی و یارانش — که یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند — هر کار که می‌توانستند را انجام دادند تا کبوتر امت محمدی را از چنگ بازهای حریص و قدرت‌جوی اموی نجات دهند. ولی تقدیر چیز دیگری بود.

۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، نامه شماره ۳۵، ص ۳۱۰، با اندکی تصرف.

۷. آخرین خطبه علی

جعه مخزومی — خواهرزاده علی — سگویی از سنگ ساخته بود که علی بر فراز آن قرار گرفت و روی به مردم ایستاد. پیراهنی پشمین بر تن داشت و بند نعلین او از لیف خرما بود. لباسش لباس مستضعفین بود و پیشانی‌اش در اثر کثرت سجود، پینه بسته بود. صورتش می‌درخشید و چشم‌هایش نیز درخشان بود ولی گرد غمی سنگین بر صورتش نشسته بود. صدایش رسا بود و فرهنگ سخنانش، فرهنگ سخنان محمد بود که واژه‌هایی که در آن به کار گرفته می‌شد بیش‌تر درباره آخرت بود تا دنیا. هرم نفس سوزانش عطر حضور محمد را در فضای کوفه می‌پراکند. لب‌هایش به شکوفه‌های تازه‌رسته بهاری می‌مانستند که با هر حرکت، شوق زندگی را در وجود هر بیننده برمی‌انگیزند و عطر «دوست داشتن» را در فضا می‌پراکنند. کوفه سرا پا گوش شده بود تا علی را بشنود و زمان یک دهان باز شده بود تا با احساس تشنگی همه تشنگان تاریخ، علی را بنوشد و زمین بی‌حرکت ایستاده بود تا علی را با تمام قامت استقامتش نگاه کند.

هیچ‌کس نمی‌دانست که این آخرین خطبه‌ای است که علی در کوفه می‌خواند و پس از این دیگر کوفه علی را از دست خواهد داد، آن‌چنان‌که مدینه محمد را و پس از او، فاطمه را از دست داده بود. موجی از حملات تروریستی در چهار گوشه قلمرو علی، فضایی از ترس و عدم اطمینان به وجود آورده بود و یک تیم ترور نیز در کوفه مستقر شده بود تا علی را در زمان معین و مکان مشخص ترور کند و علی همچنان روی پای خود ایستاده بود تا مگر بتواند کوفه را قبل از آن‌که به خواب سنگین قرون برود، بیدار کند و پیش از آن‌که به وسیله دمشق شبیخون بخورد، هشیار کند. علی آخرین سخنان خود را چنین آغاز کرد:

ستایش خدای راست که بازگشت خلق به سوی اوست و نیز عواقب الامر. او را سپاس می‌گوییم بر احسان فراوانش و برهان روشن و درخشانش و بخشش دم‌افزونس و نعمت‌های از حد و اندازه بیرونش. ستایشی که حق او را گزارد و سپاس او را به جای آرد و موجب نزدیکی پاداشش و افزایش نعمتش گردد. از او یاری می‌خواهیم، یاری خواستن کسی که به فضل او امیدوار است و در انتظار بخشش اوست و در دفع [زیان‌ها] به او اعتماد دارد و به فزونی نعمت‌هایش اقرار دارد و به گفتار و کردار خود در برابر ذات پروردگار و آفریدگار احساس فروتنی می‌کند. به او می‌گرویم گروش کسی که با یقین به او امیدوار است و با ایمان روی

به آستان او آورده است و در برابر عظمت او احساس کوچکی می‌کند و بی‌ریا ذات احدیت را به یکتایی می‌پرستد و او را به بزرگی می‌ستاید و کوشا و مشتاق به او پناه می‌آورد.

او که به بزرگی‌اش می‌ستاییم، زاده نشده تا در عزّت وی را شریک شوند و کسی را نزاده است تا چون مرد میراث‌خوار او باشند نه وقتی بر او مقدم بوده و نه زمان و نه زیادت بر او راه یابد نه نقصان. بلکه بر خردها آشکار گردید با نشانه‌های تدبیر درست که به ما نمایاند و قضای مبرم که [در آفرینش] راند. از نشانه‌های آفرینش او خلقت آسمان‌هاست که بی‌ستون‌ها پابرجاست و بی‌تکیه‌گاه برپاست. آنان را بخواند و پاسخ گفتند: گردن‌نهاد و فرمان‌پذیریم، بی‌درنگ و کندی و یا تأخیر و اگر نه اقرار آسمان‌ها بود به پروردگار و در بندگی او گردن‌نهاد و فرمان‌بردار، نه جایگاه عرش خویششان می‌کرد و نه جایگاه آرامش فرشتگانش و نه جای صعود شهادت مؤمنان و عمل صالح آفریدگان. ستارگان آسمان‌ها را نشانه‌ها ساخت تا سرگشتگان وادی‌ها راه خود را بدانها توانند شناخت. نه سیاهی پرده‌های شب تاریک، درخشش ستارگان را بازدارد و نه پوشش‌های سیاه تیره رخسندگی ماه را که در آسمان‌ها گسترده است، برگرداندن یارد. پس پاک است خدایی که بر او پوشیده نیست سیاهی تیره و تار و نه شب آرام و پایدار، نه در گونه‌گون زمین‌های پست و نه در بلندی‌های به هم نزدیک و پیوست و بانگ تندر که از کرانه آسمان خیزد و آنچه به هنگام درخشیدن برق درهم ریزد و برگی که [از درختان] فرو افتد، به هنگام فرو شدن و غروب و برآمدن و طلوع ستارگان، از بادهای وزان و ریزش باران از آسمان و افتادن گاه هر قطره را داند که کجاست و کجا بود و مورچه خرد که از کجا [دانه] کشد و چسان به [لانه] برد و آنچه پشه را زنده نگه دارد و آنچه [هر] مادینه در شکم بردارد. سپاس خدایی را که بوده و هست و پیش از پدیداری کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین یا پری و یا آدمی. نه وهم درک او تواند و نه فهم قدر او داند. نه پرسنده‌ای او را از کار باز دارد و نه عطاخواهنده‌ای از خزانه وی چیزی کاهد. بی‌دیده بیناست و نتوان گفت که در کجاست. همتایش نیست و با تمرین و وسیلت نمی‌آفریند. حواس بدو نتواند رسید و او را با مردمان نتوان سنجید. خدایی که با موسی (ع) سخن گفت و آیات بزرگ خود را بر او نمایاند بی‌دست‌افزار و اندام و بی‌جنبان لب و گشودن و بستن کام.

تو که خود را در وصف پروردگار به رنج افکنده‌ای اگر راست می‌گویی

جبرئیل و میکائیل و فرشتگان مقرب را وصف کن که در بارگاه قدس به خود لرزانند، خرده‌هایشان سرگشته است و شناختن آفریدگار را چنان که باید نتوانند [و چنان که شاید ندانند] چه آن را به صفت‌هایش [با حواس] توان شناخت که پیکری دارد و افزارهایی [که به کاری آید] و چون زمانش به سرآمد مرگ او را از پا درآورد. پس خدایی جز او نیست که هر تاریکی را به نور خود روشن کرد و هر چه را جز به نور او روشن بود به تاریکی درآورد.

بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم به ترس از پروردگاری که بر تن شما جامه‌ها پوشاند و اسباب زندگانی‌تان را آماده گرداند. پس اگر کسی راهی به زندگی جاودان می‌یافت و یا توانست پنجه مرگ را برتافت، او سلیمان پسر داوود می‌بود که پادشاهی پری و آدمی وی را مسخر گردید، با پیامبری و منزلت بزرگ که بدو رسید. چون آنچه روزی او بود خورد و مدتی را که باید بماند به پایان برد کمان‌های مرگ تیرهای نیستی بر او باراند و خانه‌ها از او تهی ماند. مسکن‌ها خالی گردیدند و مردمی دیگرشان به ارث بردند و همانا در روزگاران گذشته برای شما پند است، کجایند عملاقیان و فرزندان عملاقیان؟ کجایند فرعونیان و فرزندان فرعونیان؟ کجایند مردمی که در شهرهای رس بودند، پیامبران را کشتند و سنت فرستادگان خدا را میرانند و سیرت جباران را زنده کردند؟ کجایند آنان که با سپاهیان به راه افتادند و هزاران تن را شکست دادند سپاه‌ها به راه انداختند و شهرها ساختند؟^۱

سپس گفت:

ای مردم! من اندرزهایی را که پیامبران به امت‌هایشان دادند به شما دادم و آنچه اوصیاء به پس از خود رساندند، رساندم. شما را با تازیانه موعظه ادب کردم نپذیرفتید و با سخنانی که از نافرمانی بازتان دارد خواندم، فراهم نگشتید. شما را به خدا آیا امامی جز مرا چشم می‌دارید تا با شما راه دین را بسپماید و طریق راست را به شما بنمایاند؟

هان بدانید! که آنچه از دنیا روی آورده بود، پشت کرد و آنچه پشت کرده بود، روی آورد. و بندگان گزیده خدا دل بر رخت بستن بستند و اندک این جهان را که نباید به بسیار آن جهان که به سر نیاید فروختند. برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، زیان نکردند که امروز زنده نیستند و تا پیاپی [اگر می‌ماندند] ساغر

۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، خطبه ۱۸۲.

غصه در گلو ریزند و شرنگ تیره چنین زندگی را بدان بیامیزند. به خدا سوگند خدا را دیدار کردند و [خدا] مزد آنان را به کمال پرداخت و از پس آن‌که ترسان بودند در خانه امانشان ساکن ساخت. کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟

و گریست و پس از لحظاتی گریستن گفت:

دریغا از برادرانم که قرآن خواندند و در حفظ آن کوشیدند. واجب را بر پا کردند پس از آن‌که در آن اندیشیدند. سنت [رسول الله] را زنده کردند و بدعت را میراندند. به جهاد خوانده شدند و پذیرفتند. به پیشوای خود اعتماد کردند و در پی او رفتند [سپس به بانگ بلند گفت:] جهاد! بندگان خدا من همین امروز لشگر آماده می‌کنم کسی که می‌خواهد به سوی خدا رود بیرون شود [و آماده پیکار به اردوگاه رود]^۱

سخنان علی شوری در دل‌ها افکند. کوفه یک‌بار دیگر آماده جهاد شد «نوف گفت برای حسین ده‌هزار سپاه و برای قیس بن سعد ده‌هزار سپاه و برای ابویوب ده هزار سپاه قرار داد و برای دیگران هم کم و بیش و آماده بازگشت به صفین بود.»^۲ بی‌تردید اگر علی می‌توانست مجدداً به صفین بازگردد و با سپاه معاویه روبه‌رو شود و آن را مغلوب کند، در مصر نیز ورق برمی‌گشت و تاریخ اسلام و بشریت به گونه دیگری رقم می‌خورد. ولی شاید همین آمادگی مجدد کوفه برای نبرد با شام برنامه ترور علی را جلو انداخته باشد.

۸. طرح ترور علی

عبدالرحمان بن ملجم از قبیله مراد، از جمله خوارجی بود که زنده ماند و به مکه گریخت. او می‌دانست که مکه حرم امن الهی است و همه در آن امنیت خواهند داشت به شرط آن‌که هدف ترور تروریست‌های دمشق قرار نگیرند ولی یقیناً از جانب علی و یارانش تهدیدی متوجه آن‌ها نخواهد بود. علی خانه‌زاد کعبه بود و

۱. همان. ۲. همان، ص ۱۹۳.

کعبه — که دیوار آن به معجزه در پیش پای فاطمه مادرش شکافت و مادرش برای وضع حمل او وارد کعبه شد و دیوار برهم آمد و مانند قبل شد و فاطمه بنت اسد او را در کعبه به دنیا آورد — زادگاهش بود و برای کعبه به عنوان خانه خدا احترام فوق العاده ای قائل بود و امکان نداشت پناهنده به مکه را به حرمت کعبه مورد کوچک ترین تهدیدی قرار دهد. بنابر گزارش های موجود نقشه ترور علی در جلسه سه نفر از خوارج در مکه مطرح شده است. اگرچه می تواند واقعیت تاریخ چیزی باشد و روایتش چیز دیگری، ولی بر اساس این گزارشات دو نفر در مکه با ابن ملجم ملاقات کردند: برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی. این دو از یک قبیله بودند. در ملاقات این سه نفر با یکدیگر گفتگوی وسیعی درباره حرکت خوارج و سرکوب آنها صورت گرفت. این دو رازدارانه و مخفیانه با ابن ملجم گفتگو می کردند و در گفتگوهایشان این نظریه مطرح شد که تمام این جنگ ها و خونریزی ها به خاطر آن است که سه نفر در قید حیاتند. اگر این سه نفر بمیرند دیگر جنگی صورت نخواهد گرفت: معاویه، عمرو بن عاص و علی. در میان این سه نفر ترور معاویه از همه دشوارتر بود زیرا او دارای یک تیم حفاظتی نیرومند و یک برنامه حفاظتی چند لایه بود و کسانی که محافظت از او را برعهده داشتند هر مظنونی را بلافاصله مورد حمله قرار می دادند و او را از پای درمی آوردند بنابراین کسی جرئت نمی کرد نسبت به او نظر سویی داشته باشد و پس از او عمرو بن عاص از یک تیم حفاظتی نیرومند برخوردار بود و دسترسی به او کاملاً دشوار بود ولی علی اگرچه محافظانی داشت ولی او در میان مردم، با مردم و از مردم بود و آسان ترین هدف برای ترور در میان این سه نفر علی ابن ابی طالب بود. برک بن عبدالله متعهد شد که معاویه را ترور کند و او را از میان بردارد و عمرو بن بکر نیز متعهد شد که عمرو بن عاص را ترور کند و او را بکشد. ولی چه سود اگر این دو نفر معاویه و عمرو بن عاص را می کشتند و دشمن بزرگ خوارج یعنی علی ابن ابی طالب زنده می ماند. شجاعت و از خودگذشتگی برک و عمرو شدیداً ابن ملجم را تحت تأثیر خود قرار داده بود و ابن ملجم هم ساده ترین مأموریت را برعهده گرفت: ترور علی. و این سه متعهد شدند که در یک شب این سه نفر را بکشند تا امت خود کسی را برگزینند و به همه جنگ های داخلی پایان داده شود. در حالی که ابن ملجم توجه نداشت که با انتخاب خلیفه به وسیله مردم اگر مسئله حل می شد که باید با انتخاب علی به وسیله مردم مسئله حل شده باشد و نباید جنگ های جمل و صفین

و نهروان رخ می‌داد. ولی آن دو، خوب این یک را خام کرده بودند و او را برای مأموریتی که برعهده گرفت آماده ساخته بودند.

گفته می‌شود در شب موعود برنامه ترور در مورد معاویه اجرا شد ولی شمشیر ضارب به جای آن که به سر معاویه بخورد به ته او خورد در نتیجه سر معاویه سالم ماند ولی ته او زخمی شد و معاویه متوجه می‌شود که شمشیر به جای بدی خورده است و پزشکان می‌گویند که باید آنجا را داغ کنند که البته خیلی دردناک خواهد بود ولی اگر نخواهد درد زیادی بکشد می‌توانند به او دوا بدهند تا خوب خوب شود ولی در عوض دیگر بچه‌دار نخواهد شد و معاویه هم می‌گوید «همین یزید و عبدالله برای من کافی‌اند. آنجا را داغ نکنید که دردم بگیرد و دوا بدهید» و البته معلوم نشد آن دواایی که آنجا را خوب کرد یعنی نگذاشت جای زخم شمشیر بر آنجا چرکین شود چه نوع دارویی بوده است. آیا پنی‌سیلین بوده یا انواع دیگری از آنتی‌بیوتیک‌ها؟ خدا می‌داند! البته معاویه شانس آورد که برک شمشیرش را زهر نداده بود وگرنه نمی‌شد این نمایشنامه را به صورتی که نقل می‌کنند نوشت. ولی یکی از پرسش‌ها همین است اگر واقعاً برک خود از مأمورین معاویه نبوده که برای تحریک ابن‌ملجم به ترور علی به مکه رفته بود، چرا شمشیرش را زهرآلود نکرد، تا کار معاویه را یکسره کند و واقعاً او را از میان بردارد. درباره علت آزادی برک هم داستان را بدین صورت نقل کرده‌اند که برک دستگیر می‌شود و او را نزد معاویه می‌برند. معاویه خودش از او بازجویی می‌کند و از او می‌پرسد چگونه جرأت کردی [و زدی به آنجای من]؟ و او می‌گوید: امیر! مرا معاف دار تا به تو مژده‌ای دهم. امشب یکی از همدست‌های من علی را کشته است. اگر باور ندارید مرا توقیف کن تا خبر قتل علی به تو برسد و اگر علی کشته نشده باشد من تعهد می‌کنم که بروم و او را بکشم و برگردم. معاویه او را تا رسیدن خبر قتل علی نگه داشت و سپس آزاد کرد. این از ترور معاویه. و عمرو بن بکر که ترور عمرو بن عاص را برعهده گرفته بود در شب موعود به مسجد می‌رود ولی دقیقاً در همان شب عمرو بن عاص تب شدیدی می‌کند و صبح بخت‌برگشته‌ای به نام خارجه بن حنیفه را به جای خودش به مسجد می‌فرستد. خارجه شادمان از اینکه کارش به جایی رسیده که به جای امیر عمرو بن عاص نماز می‌خواند به مسجد می‌رود و با شادمانی به نماز می‌ایستد و منتظر است که مردم به او اقتدا کنند و ضارب در پشت سرش می‌ایستد و با شمشیر به فرقش می‌کوبد و وقتی که می‌بیند به جای عمرو بن عاص خارجه بن حنیفه را کشته است

می‌گوید من اراده کرده بودم که عمرو بن عاص را بکشم ولی خدا اراده کرد که خارجه را بکشد [و او را کشت] و بدین ترتیب نه معاویه بن ابی سفیان کشته شد و نه عمرو بن عاص. ولی این نظر تأیید شد که سه خارجی می‌خواستند عوامل کشتار و خونریزی در میان مسلمانان را از میان بردارند ولی خدا اجازه نداد معاویه و عمرو بن عاص کشته شوند و فقط علی کشته شد. بنابراین عامل خونریزی در میان مسلمین فقط و فقط علی بن ابی طالب بوده است نه معاویه و نه عمرو بن عاص.



ولی به نظر می‌رسد آن دو — برک بن عبدالله و عمرو بن بکر — اگر هم از خوارج بودند از مأمورین مخفی معاویه بن ابی سفیان نیز بوده‌اند و وظیفه آن‌ها تحریک ابن ملجم به ترور علی و تجهیز او بوده است عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز بیستم شعبان سال چهل هجری قمری وارد کوفه شد و در خانه اشعث قیس فرود آمد. اشعث بن قیس از فرماندهان سپاه بود ولی از طریق عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه بن ابی سفیان وارد مذاکرات سری با امویان شده بود و هم او در فتنه حکمیت نقش تعیین‌کننده ایفا کرد. یکی دیگر از قرائنی که نشان می‌دهد تحریک ابن ملجم به ترور علی به وسیله امویان صورت گرفته و برک و عمرو بن بکر هر دو از مأمورین مخفی امویان بوده‌اند، ورود ابن ملجم به خانه اشعث بن قیس است.

اشعث بن قیس یک ماه از ابن ملجم در خانه‌اش نگهداری کرد^۱ بنابراین از تمام زیر و بم روابط سری ابن ملجم با همدستانش اطلاعات به‌هنگام داشته است. و آماده کردن شمشیر زهرآلودی که قرار بود با آن علی ترور شود در خانه اشعث صورت گرفت و در همان خانه برنامه ملاقات ابن ملجم با دختری به نام قطام که پدرش و برادرش از خوارج بوده و در جنگ نهروان کشته شده بودند اجرا می‌شود و این دختر می‌تواند با دلبری ابن ملجم را عاشق خود کند. این دختر برای تحریک ابن ملجم به اجرای نقشه ترور انگیزه شخصی هم داشته و آن گرفتن انتقام پدر و برادرش بوده ولی قرائن نشان می‌دهد که از نقشه ترور علی به وسیله ابن ملجم نیز اطلاع داشته و نقش او تشویق هر چه بیش‌تر ابن ملجم به انجام این نقشه بود.

۱. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۱۳۸.

ابن ملجم را اینک دو عهد به سوی اجرای نقشه ترور علی به پیش می‌رانند. نخست عهده‌ای که با برک بن عبدالله و عمرو بن بکر بسته بود و دوم عهده‌ای که با این دختر فتنه‌گر بست. شیطان این دختر را بسیار زیباتر از آنچه که بود در چشم ابن ملجم تصویر کرده بود. بنابراین سه نفر ابن ملجم را به سوی صحنه یک جنایت هولناک هدایت می‌کردند که ابن ملجم خود نیز آن‌ها را به‌درستی نمی‌شناخت. نخست معاویه احتمالاً به وسیله دو عامل مخفی‌اش: برک و عمرو، دوم قطام، دختر فتنه‌گری که با عشوه‌گری دل ابن ملجم را ربوده بود و از او می‌خواست که انتقامش را از علی بگیرد، انتقام خون پدر و برادرش را. او به ابن ملجم گفت من به‌عنوان همسر به تو کام‌خواهم داد ولی کابین من سه‌هزار درهم، یک غلام، یک کنیز و قتل علی ابن ابی‌طالب است. ظاهراً نوع کابین را هم با اندیشه قبلی تعیین کرده بودند به گونه‌ای که ابن ملجم را متقاعد کنند که این دختر هم در پی یک شوی مناسب است و هم در صدد است انتقامش را از علی بگیرد. بنابراین دومین نفری که ابن ملجم را به سوی این جنایت می‌راند قطام بود و نفر سوم شیطان.

ابن ملجم به قطام گفت تصوّر نمی‌کنم که هم مرا بخواهی و هم از من بخواهی که علی را بکشم و قطام بلافاصله جواب داد غافلگیرش کن و او را بکش، در آن صورت با هم روزگار خوشی خواهیم داشت. ولی ماجرای قطام با همه جاذبه دراماتیکش بیش‌تر جنبه یک حاشیه شورانگیز را داشته است. متن برنامه حمایت یک تیم ترور از ابن ملجم بوده به گونه‌ای که ابن ملجم متقاعد شده بود که می‌تواند غافلگیرانه علی را بکشد و از صحنه جنایت بگریزد — همان‌طور که قاتل عمر از صحنه جنایت گریخت — و بعد در فرصت مناسب از قطام که او را به دام انداخته بود، کام بگیرد. خیلی این تصوّرات برای او رؤیایی بود ولی شیطان با رؤیا او را به سوی یک کابوس و واقعی پیش برد. یکی از اعضای تیم ترور علی را اگر اشعث بن قیس بدانیم، و بپذیریم که برک بن عبدالله و عمرو بن بکر هم عملاً از اعضای همین تیم بوده‌اند، قطعاً ابن ملجم و قطام را باید اعضا چهارم و پنجم این تیم بدانیم. نفر پنجمی که نامش در کتب تاریخ آمده است وردان بن مجاله است و سرتیم قطعاً کسی جز معاویه بن ابی‌سفیان نیست. از سایر اعضای احتمالی این تیم ما چندان اطلاعی در دست نداریم ولی می‌دانیم ابن ملجم همدستان دیگری نیز داشته است. به‌عنوان مثال شبيب بن بجره شمشیری که با آن علی را به شهادت رسانیدند تهیه کرد و آن را به زهر کشنده و مرگباری آب داد و نفر دیگری که نام او آمده است

مجاشع بن وردان بن علقمه است. روز جمعه سیزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری عبدالرحمان بن ملجم مرادی و شیبب بن بجره اشجعی با قطام ملاقات کردند و به وسیله قطام با مجاشع بن وردان بن علقمه ارتباط برقرار کردند و این سه نفر شب حادثه را در مسجد کوفه در مقابل «باب السده» بیتوته کردند.

۹. پیش آگهی های علی

علی از نخستین روزهای ماه رمضان سال چهارم هجری قمری خبر از شهادت خود می داد. گاه می گفت «شقی ترین مردم موی های صورتم را با خون سرم رنگین خواهد کرد» و گاه می گفت: «ماه رمضان فرا رسید. این ماه سرور تمام ماه هاست. در این ماه در وضع حکومت دگرگونی پدید خواهد آمد. آگاه باشید شما در این سال در یک صف حج خواهید کرد و نشانه اش این است که من در میان شما نخواهم بود.»

علی در ماه رمضان سال چهارم هجری هر شب به خانه یکی از فرزنداناش می رفت و گویی با آنها یکی یکی وداع می کرد. نگاهش به صورت فرزنداناش به بوسه می مانست اما بوسه وداع نه بوسه وصال. یک شب در خانه حسن، شب دیگر در خانه حسین، شب سوم در خانه زینب و شب حادثه در خانه کلثوم مهمان بود. آن شب هنگام افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت. مناجات او با خدا عاشقانه بود و راز و نیازش با خدا بی تابانه. وقتی که مشغول نماز می شد به چیزی جز خدا نمی اندیشید و اساساً هیچ چیزی جز خدا را نمی دید و احساس نمی کرد. ولی آن شب وضع حال علی دگرگون بود. نگران بود. آثار تشویش در صورت او دیده می شد. گاهی به آسمان می نگریست و حرکات ستارگان را مشاهده می کرد و در هر حال خدا را مناجات می کرد. هر چه به صبح نزدیک تر می شد، تشویش او بیش تر می شد. گویی علی می دانست که با غروب خورشید زندگی او، شب ظلمانی تاریخ مسلمانان جهان آغاز خواهد شد.

آن شب علی باصراحت خبر از شهادتش می داد: «به خدا قسم، نه من دروغ می گویم و نه آن کسی که به من خبر داده دروغ گفته است. امشب همان شبی است که به من در آن وعده شهادت داده اند».

علی به سخن پیامبر اشاره می کرد که در پایان خطبه ای که در فضیلت ماه رمضان بیان کرد، گریست. علی به او گفت چرا گریه می کنی؟ پیامبر گفت برای

سرنوشتی که برای تو در این ماه رقم خواهد خورد. می بینم که مشغول نماز هستی و شقی ترین مردم جهان — که همتای کشنده نفاقه صالح است — برمی خیزد و ضربتی بر فرق تو فرود می آورد و موی صورتت را با خون سرت رنگین می کند»^۱.

۱۰. شهادت علی

آن شب به پایان رسید. سحر فرا رسید. علی آماده حرکت شد و به سوی در خانه حرکت کرد. چند مرغابی در حیات خانه ام کلثوم بودند. آن ها به دنبال علی دویدند. برخی خواستند آن ها را از علی جدا کنند ولی علی گفت رهایشان کنید این ها فریادکنندگانی هستند که نوحه گرانی را به دنبال خواهند داشت. حسن گفت: «پدر! این چه فال بدی است که می زنید؟» علی گفت: «پسرم، فال بد نمی زنم ولی دلم گواهی می دهد که کشته خواهم شد.» ام کلثوم پریشان و نگران گفت: «پدر! دستور بدهید که جعه به مسجد برود و امروز او با مردم نماز بگذارد» علی گفت: «از قضای الهی نمی توان گریخت» و کمر بندش را محکم بست در حالی که زیر لب این ترانه را زمزمه می کرد:

کمر خود را برای مرگ محکم بر بند
که مرگ تو را ملاقات خواهد کرد
و از مرگ، هنگامی که به سراغ تو می آید،
اندوهگینانه فریاد مکن!

و به سوی مسجد حرکت کرد در حالی که می دانست به سوی مرگ پیش می رود. گام هایش را محکم و استوار برمی داشت. وارد مسجد شد. به سمت محراب رفت. ایستاد. تکبیر گفت قامت بست حمد را خواند و یازده آیه از سوره انبیاء را قرائت کرد. به رکوع رفت. به سجده رفت. به گزارش امام سجاد علی در سجده بود که ترور شد. به گزارش سبط بن جوزی چند نفر به علی حمله کردند ولی ضربه را ابن ملجم زد. و بلافاصله با همراهانش گریخت. خون از سر علی جاری شد. فرق علی دو پاره شد. مثل کتابی که باز شده باشد. ای کاش تاریخ می توانست اوراق این کتاب را بخواند. خون تمام صورتش را گرفت و در حالی که خون از سر و صورتش

۱. نگاه کنید به: استاد جعفر سبحانی، فروغ ولایت، تهران، ص ۱۳۷۶، ص ۶۹۶.

می‌چکید با صدایی که در آن امید موج می‌زد و از آن درد می‌تراوید گفت: «به خدای کعبه قسم که رستگار شدم». علی گویی در آن لحظه جایگاهش را در بارگاه خدا دید و مقام قریش را در پیشگاه خداوند پسندید. و آن گاه آیه ۵۵ از سوره طه را قرائت کرد: «شما را از خاک آفریدیم و در آن بازتان می‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می‌آوریم»^۱.

۱۱. گریز ابن ملجم و دستگیری او

ابن ملجم که با یک ضربه شمشیر فرق علی را دو پاره کرد، روی به گریز گذاشت. همراهانش او را رها کردند و متواری شدند. علی فریاد زد: «او را بگیرید!» ابن ملجم شمشیرش را در فضا می‌گرداند و هر کس که پیش می‌آمد او را هدف می‌گرفت. قثم بن عباس غافلگیرانه او را بغل گرفت و به زمین زد. او را دستگیر کردند. همراهانش گریخته بودند. رؤیای کام گرفتن از قطام دیگر کاملاً دود شده بود و بر باد رفته بود. همراهانش به کجا گریختند؟ پاسخ تاریخ روشن نیست ولی پاسخ ما چنین است: شام!

۱۲. رفتار علی با قاتلش

چشم علی تار می‌دید. خون جلوی چشمش را می‌گرفت. ابن ملجم را در مقابل علی آوردند. علی که به او نگریست پرسشگرانه گفت: ابن ملجم؟ ابن ملجم مثل کسی که آب از سرش گذشته باشد پاسخ داد آری. در لحن ابن ملجم اثری از پشیمانی یافت نمی‌شد. علی رو به حسن کرد و گفت:

مواظب دشمنت باش. شکمش را سیر کن! بندش را محکم کن! اگر مُردم او را به من ملحق کن تا در نزد پروردگارم با او احتجاج کنم و اگر زنده ماندم یا او را می‌بخشم و یا قصاص می‌کنم.^۲

پسران علی و بنی‌هاشم، علی را به خانه بردند. در خانه بار دیگر ابن ملجم با علی روبه‌رو شد. علی به او نگریست و گفت: «اگر من مردم او را همان‌گونه که مرا کشته است قصاص کنید [و شکنجه‌اش نکنید] و اگر سالم ماندم خواهم دید که رأی

۱. منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً أُخری (قرآن مجید، سوره طه، آیه ۵۵).

۲. احمد ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ص ۱۳۹.

من درباره او چیست؟»^۱ ابن ملجم با لحنی که از آن نفرت می بارید گفت: «من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم زهر داده ام پس خدا او را هلاک کند اگر به من خیانت کند». ام کلثوم گفت: ای دشمن خدا، تو امیرالمؤمنین را کشتی. ابن ملجم پاسخ داد: «امیرالمؤمنین نه، پدر تو را کشته ام.»
 ام کلثوم گفت امیدوارم پدرم شفا یابد ابن ملجم گفت: «می بینم که در سوگش خواهی گریست» و آن گاه چنین افزود: «اگر این ضربت بر همه مردم شهر فرود آمده بود هیچ یک از آن ها زنده نمی ماند».

۱۳. وصیت علی به تاریخ

در تمام مدتی که ابن ملجم اسیر بود، با زخم زبانش فرزندان علی را می آزد ولی کسی کوچک ترین آزاری به او نرسانید. عدالت علی اجازه نمی داد به حقوق قاتلش کوچک ترین تجاوزی شود.

قدری شیر برای علی آوردند و او کمی نوشید و گفت: «به زندانی خود [ابن ملجم] از این شیر بدهید و او را اذیت نکنید.» لطف علی حتی در حال احتضارش شامل قاتلش نیز می شد.

پزشکان کوفه گرداگرد بالین علی جمع شدند. اثیر بن عمرو که معمولاً جراحات را معالجه می کرد گفت برایش شش گوسفندی که تازه ذبح شده باشد را آوردند. از درون شش رگی را درآورد و آن را در عمق زخم قرار داد و بیرون کشید و بر آن نگریست و گفت: «علی وصیت های خود را بکن. این ضربه زهرآگین به مغز اصابت کرده است و معالجه بی تأثیر است.» علی کاغذ و قلم خواست و وصیت های خود خطاب به فرزندان را تقریر کرد ولی مخاطب علی در این وصیت نامه همه کسانی هستند که می خواهند راه علی — که همان راه اسلام ناب محمدی است — را در تاریخ طی کنند.

علی چنین گفت:

من شما را به تقوا و ترس از خدا سفارش می کنم و این که در پی دنیا نباشید، گرچه دنیا به سراغ شما آید و بر آنچه از دست می دهید تأسف مخورید. سخن حق را

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك) جلد ششم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۶۸۶.

بگویید و برای اجر و پاداش (الهی) کار کنید و دشمن ظالم و یار مظلوم باشید من شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت‌نامه‌ام به آنان می‌رسد به تقوا و ترس از خداوند و نظم امور خود و اصلاح ذات‌البین سفارش می‌کنم، زیرا که من از جدّ شما شنیدم که می‌فرمود اصلاح میان مردم از یک سال نماز و روزه برتر است خدا را خدا را در مورد یتیمان، نکند که گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند، نکند که در حضور شما در اثر عدم رسیدگی از بین بروند ... خدا را خدا را در مورد همسایگان خود خوشرفتاری کنید چرا که آنان توصیه و سفارش پیامبر شما هستند. وی همواره به همسایگان سفارش می‌فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی سهمیه‌ای از ارث برایشان قرار خواهد داد ...

خدا را خدا را در توجه به قرآن، نکند که دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند خدا را خدا را در مورد نماز که ستون دین شماست ... خدا را خدا را در مورد خانه پروردگارتان تا آن هنگام که زنده هستید آن را خالی نگذارید که اگر خالی گذاشته شود مهلت داده نمی‌شوید و بلای الهی شما را فرا می‌گیرد. خدا را خدا را در مورد جهاد با اموال، جان‌ها و زبان‌های خویش در راه خدا. و بر شما لازم است که پیوندهای دوستی و محبت را محکم کنید و بذل و بخشش را فراموش نکنید و از پشت کردن به هم و قطع رابطه برحذر باشید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط می‌شوند و سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد.

و سپس خطاب به نزدیکانش گفت:

ای نوادگان عبدالمطلب، نکند که شما بعد از شهادت من دست خود را از آستین بیرون آورید و در خون مسلمانان فرو برید و بگویید امیر مؤمنان کشته شد و این بهانه‌ای برای خونریزی شود.

آگاه باشید که به قصاص خون من، تنها قاتلم را باید بکشید. بنگرید که هرگاه من از این ضربت جهان را بدرود گفتم او را تنها یک ضربت بزنید تا ضربتی در برابر ضربتی باشد و زنده بماند او را مثلثه نکنید که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: «از مثلثه کردن پرهیزید، گرچه نسبت به سگ درنده باشد.»

و سپس از هوش رفت و چون به هوش آمد و چشم خود را گشود روی به حسن کرد گفت:

حسن! چند سخن با تو دارم. امشب آخرین شب زندگی من است. پس از مرگم مرا غسل بده و کفن کن و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب جنازه مرا دور از شهر کوفه، مخفیانه دفن کن تا کسی از راز مزار من باخبر نشود.

۱۴. علی شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شد

علی بعد از ضربت خوردن دو روز بیش‌تر زنده نبود و شب بیست و یکم رمضان سال چهارم هجری قمری در شصت و سه سالگی چشم از این جهان برپست و به دیار باقی شتافت. حسن جنازه پدر را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند و او را در منطقه‌ای به نام «غری» دور از شهر کوفه به خاک سپرد. منطقه‌ای که امروز نجف نامیده می‌شود. دوران خلافت علی چهار سال و ده ماه بود.

شیوه خاک‌سپاری علی، تکرار شیوه خاک‌سپاری فاطمه بود. هر دو شبانه و مخفیانه دفن شدند فاطمه به دلیلی و علی به دلیل دیگری. روز پس از دفن فاطمه نخبگان قریش درصدد بودند قبر او را بیابند که آن را دوباره بشکافند و جسد فاطمه را طی مراسمی با تشریفات رسمی به خاک بسپارند تا نشانه اعتراض او به ارتجاع عرب [که همان قبر بی‌نشانه‌اش می‌باشد] را پاک کنند و از میان بردارند.

ولی در کوفه کسی در پی کشف مزار علی برنیامد و کسی درصدد آن نبود که قبر بی‌نشان علی را بیابد و آن را بشکافد و جسد او را — که رهبر و امام امت بود و مرتبه طی مراسم رسمی و باشکوه به خاک بسپارد. ولی همه دوستان و یاران علی می‌دانستند که چه مصیبت بزرگی رخ داده است.

حسن در اجتماع سوگواران علی در همان شب حادثه گفت: «امشب مردی درگذشت که پیشینیان او را درک نکرده‌اند و آیندگان نیز هرگز مانند او را نخواهند دید. کسی که چون [در راه خدا] نبرد می‌کرد. جبرئیل در طرف راستش قرار داشت و میکائیل در سمت چپش. او — به خدا سوگند — در همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران در آن شب درگذشت و در همان شب عیسی به آسمان عروج کرد و در همان شب قرآن نازل شد. او زر و سیمی به‌جانگذاشت مگر هفتصد درهم که از حقوق مقرری او پس‌انداز شده بود تا به آن خادمی برای خانواده‌اش بخرد. و قعقاع بن زراره برخاست و گفت رضوان الهی بر تو [گوارا] باد امیر مؤمنان. به خدا

سوگند که زندگی تو مفتاح هر نیکی بود و اگر مردم [حکومت] تو را می پذیرفتند [چنان نعمت‌های الهی بر آنان نازل می شد که] از زیر سر و زیر پای خود می خوردند و نعمت‌های خدا آنان را فرا می گرفت، لیکن ناسپاسی کردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند. و ابوالاسود دوئلی طی سرودی گفت:

به معاویه بن حرب [معاویه بن ابوسفیان بن حرب] بگویند که چشم‌های شما «شما تنگ‌ران» روشن مبادا. آیا در ماه رمضان ما را به سوگ بهترین فرد از میان تمام انسان‌ها نشانید؟

بدین ترتیب قعقاع بن زراره و ابوالاسود دوئلی هر یک به یک عامل اصلی در فاجعه شهادت علی اشاره کردند: دنیاطلبی مردم کوفه و قدرت‌طلبی زمامدار شام. ابوالاسود به‌ویژه پرده از راز بزرگ ترور علی برداشت و از بردن نام عامل اصلی ترور علی، پروا نکرد و گفت که معاویه، قاتل علی است هر چند این ترور را نیز به شیوه اموی، انجام داده است.

۱۵. شیوه پیروزی حزب اموی

شرایط ویژه تاریخی که در آن حزب اموی متولد شد و نحوه ورود اعضای این حزب به جامعه اسلامی تعیین‌کننده شیوه‌ها و سبک‌ها و روش‌های سیاسی بنی‌امیه بوده است. می‌دانیم اعضای حزب اموی یا به تعبیر دیگر حزب سفیانی موقعی وارد جامعه اسلامی شدند که:

— راه کارهای نظامی همه شکست خورده بود و قریش نتوانسته بودند با شیوه‌های نظامی بر پیامبر پیروز شوند هر چند در راه مبارزه با پیامبر از هم‌پیمانی قبایل دیگر به‌ویژه قبایل یهود بهره‌مند شدند.

— آوازه اسلام سراسر شبه‌جزیره عربستان را فراگرفت و قبایل یهود متحد قریش، به‌ویژه بنی‌قریظه، از مسلمانان به‌سختی شکست خوردند و بسیاری از قبایل یهودی به شامات مهاجرت کردند.

— اسلام با استقبال قبایل عرب روبه‌رو شد به گونه‌ای که بتدریج قبایلی که اسلام نیاورده بودند از جهت حفظ امنیت و منافع سیاسی و اقتصادی خود احساس خطر می‌کردند.

— با توجه به فراگیری مسیحیت در حبشه، مصر، اردن، فلسطین، شامات و

بحرین و ماهیت تبشیری دعوت عیسوی انتظار می‌رفت در آینده اسلام در این مناطق مسیحی‌نشین گسترش وسیعی پیدا کند.

— مقاومت قریش در مقابل اسلام یک مقاومت مذبحخانه بود. مسلمانان بر راه‌های مواصلاتی و تجارتی مکه مسلط شده بودند و امکان تنفس اقتصادی قریش را عملاً از میان برده بودند.

— نفوذ در جامعه اسلامی می‌توانست برای حزب ابوسفیان منافع زیر را داشته باشد:

۱. حفظ اعضای این حزب و جلوگیری از فرسایش تدریجی آن.
۲. حضور در حاشیه و سپس در متن بافت سیاسی جامعه اسلامی به امید در اختیار گرفتن محورهای قدرت سیاسی در جامعه اسلامی.
۳. برقراری ارتباط مؤثر و مفید با آن دسته از اصحاب پیامبر که:
 - ۱.۳. از قریش بوده در پیش از اسلام روابط عشیره‌ای و قبیله‌ای نیرومندی با قریش داشته‌اند.
 - ۲.۳. بیش‌تر در حوزه سیاسی فعال بوده و از جنگ تن به تن با قریش عملاً سر باز زده‌اند.
 - ۳.۳. گرایش به اشرافیت قریش داشته و با اسلام آوردن قریش مسائل موجود بین روابط قریش با اسلام را حل‌شده تلقی نمایند و آماده همکاری با قریش به‌ویژه بنی‌امیه را داشته باشند.

با توجه به چنین شرایطی بود که امویان دست به دو هجرت بزرگ زدند. نخست هجرت از بت‌پرستی به سکولاریسم در اندیشه و نهاد روابط خود و سپس هجرت از بت‌پرستی به اسلام در نماد روابط سیاسی و اجتماعی خود و بدین ترتیب بود که نخست پس از جنگ خندق به صورت تدریجی و سپس با فتح مکه به صورت دسته‌جمعی وارد جامعه اسلامی شدند و از روش‌های ویژه خود برای کسب قدرت در جامعه اسلامی استفاده نمود. اصول کلی روش‌های اموی به شرح زیر است:

۱. نفوذ: هماهنگ با محیط شدن، به شعارهای مورد قبول جامعه هدف تمسک جستن و جامعه هدف را به‌طور کامل شناسایی کردن.
۲. نگاه ابزاری به اسلام و قرآن به عنوان کلید سحرآمیز قدرت و اهرم جادویی

سیاست که به گمان آن‌ها محمد نیز از آن‌ها برای کسب، حفظ و گسترش قدرت استفاده کرده است و استفاده از آن‌ها برای گسترش مرزهای قدرت خود سود جسته است.

۳. حفظ پوسته اسلامی جامعه اسلامی به منظور استفاده از ابزار اسلام جهت ایجاد قدرت سیاسی به نفع خود.

۴. مقابله با پرچمداران اسلام ناب محمدی و علاقه‌مندان آن‌ها به وسیله تهدید، تطمیع، ترور شخصیت و ترور شخص.

۵. شناسایی حلقه‌های ضعیف در جامعه هدف و ورود به عرصه فعل و انفعالات سیاسی از طریق آن‌ها.

۶. جذب همکاری نخبگان دنیاگرا و سکولار به‌ویژه آن‌ها که کاملاً به اصالت جهان‌بینی مادی اعتقاد پیدا کرده‌اند به منظور استفاده از آن‌ها در تشکیلات سیاسی و اقتصادی و ... خود.

۷. رازنگه‌داری و مجازات هر عنصری که وارد حلقات قدرت اموی شده و اسرار این حلقات را حفظ نکند.

۸. انجام دادن اهداف خود به وسیله دیگران و پنهان کردن چهره خود در پشت سر چهره‌هایی که جامعه به آن‌ها اعتقاد کامل و یا نسبی دارد.

۹. کسب اطلاعات حداکثری از جامعه مورد هدف.



اساساً نفوذ امویان در جامعه اسلامی با توجه به اصول فوق صورت گرفت و با توجه به همین اصول، امویان توانستند ظرف سه دهه از موضع بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین دشمن پیامبر خارج شده و در رأس اولین امپراطوری که در تاریخ به نام اسلام تشکیل شد قرار بگیرند.

در جریان ترور علی نیز از این اصول کمال استفاده صورت گرفت به‌عنوان نمونه:

— آن‌ها در جامعه هدف [عراق] نفوذ کردند و با مکاتبات و مذاکرات مستقیم و غیرمستقیم با نخبگان عراق آن‌ها را به خود متمایل کردند و به‌ویژه توانستند اطلاعات به‌اندازه و به‌هنگام از این جامعه داشته باشند و جامعه اصحاب و یاران علی را کاملاً شناسایی کرده و از حلقات ضعیف آن [به‌عنوان مثال عنصری نظیر

اشعث بن قیس] کمال استفاده را نمودند.

— آنها از اسلام و قرآن استفاده کاملاً ابزاری نمودند و با سر نیزه کردن اوراق قرآن و طرح شعار لا حکم الا لله توانستند شکاف بزرگی در نیروهای علی به وجود آورند.

— آنها پوسته مظاهر اسلامی را در مقابل مردم کاملاً رعایت می‌کردند اذان، نماز جماعت، استناد به قرآن، استناد به پیامبر. و حتی نقل احادیث گوناگون که آنها را به پیامبر منسوب می‌کردند و به نفع خود آنها را می‌ساختند، از جمله سیاست‌های اصولی آنها بود.

— آنها در جامعه کوفه حلقه‌های ضعیف را شناسایی کردند — که گروهی از آنها را که عضو تیم ترور علی بودند نام بردیم — و از آنها کمال استفاده را نمودند.

— در جریان ترور علی از همکاری نخبگان دنیاگرا — مانند اشعث بن قیس — کمال استفاده صورت گرفت.

— رازنگه‌داری در جریان ترور علی به اندازه‌ای بود که اشعث بن قیس توانست به عنوان میزبان ابن ملجم یک ماه در خدمت تیم ترور باشد بدون آن‌که اسرار تشکیلاتی این تیم را افشا کند.

— در جریان ترور علی، معاویه هدف خود را به وسیله خوارج محقق ساخت کما اینکه امویان پس از رحلت پیامبر توانستند تأثیرات اجتماعی همایش غدیر خم را به وسیله برخی از نزدیکان پیامبر خنثی کنند و به وسیله ابابکر، علی را از صحنه سیاست حذف کنند و احتمالاً با همکاری عمر ابابکر را از صحنه سیاست حذف کنند و به وسیله مغیره بن شعبه عمر را حذف کنند و به وسیله عثمان همه مناصب کلیدی را در قلمروی به وسعت سرزمینی که از شام تا مصر گسترش داشت به دست آورند و به وسیله طلحه و زبیر و عایشه، علی را تضعیف نمایند.

— و شرط لازم برای اجرای چنین برنامه‌هایی کسب اطلاعات حداکثری از جامعه هدف بوده است.

اصول شیوه‌های اموی امروز نیز به وسیله سیاستمداران غرب مورد استفاده قرار می‌گیرد.



فصل سوم

حسن امام بی‌امت

۱. طلوع مجدد علی در تاریخ

اسلام در سده اول هجری به سرعت در جهان منتشر شد و از شرق تا سلسله جبال هیمالیا و هندوکش و از غرب تا دریای مدیترانه و از طریق شمال آفریقا تا اقیانوس اطلس و از شمال غربی در شبه جزیره ایبری تا سلسله جبال پیرنه پیشرفت کرد و بتدریج با جابجایی‌های جمعیتی و امتزاج فرهنگی و قومی در طول قرون یک گونه نژادی در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی پدید آمد که ما به آن گونه نژادی تمدن اسلامی می‌گوییم. انسانی با قد متوسط و پوست گندمگون. در شمال این حوزه انسان سفیدپوست اروپایی زندگی می‌کند با قد بلند، پوست سفید، موی طلایی و چشم آبی و در جنوب این حوزه انسان سیاهپوست آفریقایی زندگی می‌کند با پوست سیاه و موی مجعد و در شرق این حوزه انسان زردپوست زندگی می‌کند با ویژگی‌های نژادی خاص خود. انسان گونه تمدن اسلامی که نتیجه نخستین جهانی‌سازی است که به وسیله اسلام صورت گرفت حد متوسط این سه نژاد بزرگ است امروزه نیز به وسیله جهانی‌سازی که توسط انقلاب صنعتی صورت می‌گیرد این گونه نژادی در حال افزایش است.

گذشته از انقلاب جهانی که اسلام در عصر خود ایجاد کرد و جهانی‌سازی که به وجود آورد بتدریج در طول قرون در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی یک ملت به وجود آمد با تاریخ و فرهنگ و خط و سرزمین و دین مشترک که برای قرن‌ها دولت مشترک نیز داشت که ما به آن ملت اسلام می‌گوییم. امروز این ملت در حال از نو بیدار شدن است. علی با شهادت خود بذریعۀ آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی را در این ظرف کاشته است و امکان‌پذیری پیدایش مدینه‌النبی را به این ظرف نشان داده است و بشریت مسلمان به خصوص در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی را به سوی اسلام ناب محمدی رهنمون شده است و سرچشمه آغاز همه حرکت‌های بیداری

بخش و آزادی‌خواه و عدالت‌طلب در تاریخ اسلام بوده است و این همه به معنی پیروزی علی در مأموریتی است که در تاریخ اسلام و انسان برعهده داشته است.

۲. در ادامه راه علی

شبی که علی را به خاک سپردند یک شب تاریخی بود و دقیقاً نظیر شبی بود که فاطمه در آن شب به خاک سپرده شد. حسن، حسین، زینب، کلثوم و معدودی از یارانشان جنازه را به سوی نقطه نامعلومی در خارج شهر کوفه حرکت دادند و آن را مخفیانه و شبانه به خاک سپردند، صدای حرکت این جمع محدود در سکوت اسرارآمیز آن شب تاریک گم می‌شود. حسن با هر صدای گامی که در آن صحرای تاریک می‌شنید صدای خطبه‌های دردناک علی خطاب به مردم کوفه را در گوش خود می‌شنید: «پس خدا را! خدا را! پرهیزید از سرکشی در این جهان و بترسید از کیفر ناخوشایند ستم در آن جهان و پایان زشت خودبینی که دامی است که شیطان فرا روی آدمی می‌نهد. دامی بزرگ و فریبی سترگ، آن‌چنان در دل مردم راه پابد که زهر کشنده در اندام‌ها شتابد. هیچ‌گاه این دام از کار باز نماند و به خطا کس را از مکر خود نرساند. نه دانشمندی را به خاطر دانش و نه مستمندی را در فرسوده پوشش، از این دام رهایی تواند بود و خداوند بندگان با ایمان خود را از آسیب این دام برکنار می‌دارد با نمازها و زکات‌ها و روزه گرفتن‌های دشوار در روزهایی که [در آن‌ها روزه] واجب است. تا با این کار اندامشان بیارمد و دیده‌هاشان خاشع شود و نفس‌هایشان خوار و با سبک ساختن دل‌های آن‌ها و بردن [زنگار] خودبینی از آن‌ها و به فروتنی که در این عبادت‌هاست: از چهره‌های شاداب را به تواضع بر خاک سودن [گرفته تا] با چسبانیدن اندام‌های پاکیزه بر زمین، خردی خویش را نمودن و رسیدن شکم‌ها به پشت به فروتنی و خواری به خاطر روزه‌داری، و آنچه در زکات است از دادن بهره زمین و جز آن به مستمندان و نیازمندان و بیچارگان.»^۱

و گاه خاطرات دردناک دیگری بر پرده اندیشه خود می‌دید:

مادر پشت در ایستاده بود خانه را آتش زدند در را شکستند مادر به روی زمین افتاد و پدر را دست‌بسته به سوی مسجد بردند در حالی که خالد بن ولید و عمرو بن

۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۲۱۷.

عاص پدر را اندیشمندانه و پیروزمندانه می‌نگریستند و مجدداً صدای علی مانند آوازی که از دوردست به گوش می‌رسد در گوش حسن طنین انداز می‌شد: «و رسول خدا جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود و شستن او را عهده‌دار گردیدم در حالی که فرشتگان یاور من بودند»^۱ و البته نخبگان در پی بریدن ردای خلافت و به دست تاریخ سپردن پرچم امامت. و در همین حال خاطرات حوادث جدید مدینه در ذهن حسن شکل می‌گرفت وقتی که شورشیان از مصر و کوفه و بصره وارد مدینه شدند و دارالخلافه را محاصره کردند و علی‌رغم استمداد عثمان هیچ نیروی امدادی از شام نرسید و علی‌رغم کوشش‌های علی شورشیان نقشه از پیش تعیین شده خود را به کمک عواملی در دارالخلافه اجرا کردند و مدینه ناگزیر در حالی که سایه خنجر یک دسیسه را به روی سر خود از سوی شام احساس می‌کرد به قامت استقامت علی پناه آورد و در همین حال صدای علی را می‌شنید که با اندوه می‌گفت:

به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه، لیکن شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را بر عهده‌ام گذاشتید. چون کار حکومت به من رسید به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نمود و ما را به حکم کردن بدان امر فرموده نگرستم و از آن پیروی کردم و به سنتی که رسول خدا (ص) نهاده است و بر پی آن رفتم.^۲

و در حالی که شانه خود را زیر تابوت علی گرفته بود و به سوی آرامگاه ابدی علی حرکت می‌کرد سخنان علی را به یاد می‌آورد که خطاب به مردم کوفه می‌گفت:

دنیا خانه‌ای است که بلا آن را فرا گرفته است و به بی‌وفایی و دغا شناخته شده است نه به یک حال پایدار است و نه اهل آن از سلامت برخوردار. دگرگونی پذیرد و رنگی دهد و رنگ دیگر گیرد. زندگی در آن ناباب و ایمنی در آن نایاب است. مردم نشانه‌هایند که آماجشان سازد و تیرهای [بلا] خود را به سوی آنان افکند و به کام مرگشان دراندازد.

و بندگان خدا بدانید که شما و آنچه در آنید به راه آنان که پیش از شما بودند روانید که زندگانی‌شان از شما درازتر بود و خانه‌هایشان از شما آبادتر و آثارشان دیرپاتر. کنون آواهایشان نهفته، بادهاشان فروخته، تن‌هاشان فرسوده،

۱. همان، ص ۲۳۱. ۲. همان، ص ۲۳۹، با اندکی تصرف.

خانه‌هاشان تهی و نشانه‌هایشان ناپدید شده است. کاخ‌های افراشته و بالش‌های انباشته را به جا نهادند و زیر خرسنگ‌ها و درون گورهای به هم چسبیده افتادند.^۱

و مجدداً صحنه بیعت مردم مدینه با علی پس از مرگ عثمان در چشم حسن رنگ می‌گرفت و آهنگ این کلمات علی در گوشش طنین‌انداز می‌شد که می‌گفت:

و دستم را گشودید، بازش داشتم و آن را کشیدید، نگاهش داشتم، سپس بر من هجوم آوردید همچون شتران تشنه که روز آب خوردن به آبگیرهای خود در آیند چندان که [از هجومتان] بند پای‌افزار برید و ردا افتاد و ناتوان [در اثر فشار ازدحام و هجوم جمعیت] پامال گردید و خشنودی مردم در بیعت با من بدانجا رسید که خردسال شادمان شد و سالخورده‌گان لرزان لرزان [برای بیعت] بدانجا روان و بیمار خود را بر پای می‌داشت [که بیعت کند] و دختران جوان [برای دیدن این منظره شگفت] سر برهنه دوان شده بودند.



آنچه حسن در قاب خاطراتش می‌دید حسین و زینب و کلثوم نیز می‌دیدند و آنچه با گوش هوشش می‌شنید آن‌ها نیز می‌شنیدند و در چنین شرایطی بود که علی را به خاک سپردند و آثار مزار او را از میان برداشتند و به سوی کوفه بازگشتند.



صبح دمید، افق خون‌رنگ بود. صدای اذان علی از مسجد کوفه برنخاست. ابن ملجم به قصاص رسید و بر زمین افتاد در حالی که معاویه احساس می‌کرد برای بار دوم پس از فتح مکه — یک بازی باخته را، او و یارانش برده‌اند. با شهادت علی و حذف او از صحنه سیاست معاویه خود را در آستانه پیروزی نهایی می‌دید به گونه‌ای که نمی‌توانست شادمانی خود را از این ترور پنهان کند. حسن در مسجد کوفه با مردم سخن گفت. او می‌دانست که از این پس علی آماج حملات سهمگین تبلیغات اموی خواهد بود زیرا علی توانسته بود روح آزادیخواهی و عدالت‌طلبی را در تن تاریخ بدمد تا آزادیخواهان و عدالت‌طلبان تاریخ با الهام از او یک حرکت درازمدت اجتماعی را به وجود آورند.

۱. همان، ص ۲۶۰، با اندکی تصرف.

حسن روی به مردم کرد و گفت:

منم فرزند بشیر [که مردم را به بهشت رضوان الهی بشارت می‌داد]. منم فرزند نذیر [که مردم را از آتش عقوبت الهی انداز می‌داد]. منم فرزند آن کس که به اذن خداوند مردم را به سوی خدا می‌خواند. منم پسر چراغ پرفروغ و تابناک هدایت [که مردم با نور رهبری او، راه خود را به سوی رضایت الهی می‌گشودند] من از دودمانی هستم که خداوند دوستی آن‌ها را در قرآن مجید واجب و فرض داشته است و گفته است: «بگو من از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم مگر دوستی خاندان و اهل بیتم را و هر آن کس که نیکی کند [و در حب اهل بیت پیامبر بکوشد] ما بر آن نیکی‌ها و نکویی‌ها، نیکی‌هایی می‌افزاییم.» منظور از نیکی در این آیه از قرآن مجید، محبت ما خاندان پیامبر است.^۱

و پس از سخنان امام حسن، عبدالله بن عباس برخاست و مردم را به بیعت با امام حسن دعوت کرد که این حسن بن علی است و فرزند پیامبر شماسست و وصی امام شماسست با او بیعت کنید. کوفه گزینه‌ای بهتر از او نداشت و به هر تقدیر با امام حسن بیعت کرد در حالی که ضربات چشمگیری بر ارکان وحدت عمومی در عراق فرود آمده بود. بیعت مدینه با علی با بیعت کوفه با حسن تفاوت بنیادین داشت. مدینه شهر محمد بن ابی‌بکرها بود در حالی که کوفه شهر اشعث بن قیس‌ها شده بود.

حسن سی‌وهفت ساله بود که علی به شهادت رسید. او پس از بیعت مردم استانداران و فرماندارانی تعیین کرد و از آن جمله عبدالله بن عباس را به فرمانداری بصره منصوب نمود.

اراده عمومی علی را در مدینه به قدرت رسانید و اراده عمومی در کوفه در اختیار حسن قرار گرفت ولی از مدینه تا کوفه، لطمات سنگینی به این اراده وارد آمده بود و جنگ‌های جمل، صفین و نهروان و فتنه حکمیت این اراده را به‌سختی فرسوده بود. حسن در گفتگوهای خود با مردم می‌کوشید مردم را با مبانی نظام امامت بیش از پیش آشنا کند. نظامی که در آن خرد مردم امام زمان خود را کشف می‌کند و با چرخش به دور محور امامت او چرخ‌های زندگی سیاسی، اقتصادی،

۱. قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة فی القربی و من یقترف حسنةً نزد له فیها حسناً ان الله غفورٌ شكور (سوره شوری آیه ۲۳).

فرهنگی و اجتماعی خود را به گردش درمی‌آورد و محور همه فعل و انفعالات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی اگرچه رهبری امام است ولی موتور حرکت جامعه حول این محور، ارادهٔ عمومی است. نظام مردم‌سالاری که ارکان آن به وسیله اراده خودآگاه و خداآگاه مردم شکل می‌گیرد و به وجود می‌آید. ولی افسوس که عراق در آزمون تاریخ نتوانست ثابت کند که شایستگی داشتن نظام امامت را داشته است. پس از شهادت علی نیز فعالیت جاسوسان و عوامل معاویه در عراق ادامه یافت و گسترده‌تر شد و نفس این گسترش موجب افزایش تردید و شکست اراده عمومی و نگرانی افراد سست‌عنصر از آیندهٔ سیاسی خود گردید. چه بسا کسانی می‌اندیشیدند که برای جلب توجه عوامل به نفع خود باید به نحوی نشان دهند که با حسن نیستند و از او حمایت نمی‌کنند تا اگر معاویه پیروز شد خطری امنیت جانی و اقتصادی آنان را تهدید نکند.

۳. گزینه‌های حسن

در مقابل حسن سه گزینه قرار داشت. گزینه اول ادامه مبارزه با معاویه ولی نه با شیوه علی که با شیوه خود معاویه یعنی با تطمیع نخبگان شام و تهدید مردم شام و استفاده از زور و زر و تزویر. برای حسن امکان داشت که از این طریق به پیروزی برسد ولی آنچه در عمل شکست می‌خورد خود اسلام بود و بی‌تردید چنین گزینه‌ای مورد قبول حسن نبود هر چند مطلوب بسیاری از نخبگان کوفه می‌توانست باشد.

گزینه دوم، جنگ با معاویه به وسیله یک نیروی پاک باختهٔ هوشیار مستعد و کافی و پیروزی بر یاغی شام و اجرای احکام اسلام ناب محمدی در سراسر قلمرو اسلام. این گزینه مطلوب حسن بود ولی مقدور او نبود چون چنین نیرویی در عراق وجود نداشت که اگر داشت علی به آن سرانجامی نمی‌رسید که مرگ خود را از خدای بخواهد و نهایتاً نیز به وسیله عوامل مستقیم و غیرمستقیم معاویه به شهادت برسد. اگر چنانچه حسن گزینه جنگ را انتخاب می‌کرد گذشته از شهادت خودش و یارانش و دودمان پیامبر، پیروان اندک اسلام ناب محمدی نیز امکان حیات را برای همیشه از دست می‌دادند. ضمن آن‌که خون حسن و یارانش در تاریخ پای‌مال می‌شد و هیچ‌کس این مرگ سرخ را به حساب حق‌طلبی حسن نمی‌گذاشت و همه آن را به حساب قدرت‌طلبی او می‌گذاشتند و دستگاه تبلیغات اموی نیز برای

تقویت این پنداشت نابحق کارایی لازم را داشت. گزینه سوم کناره‌گیری از قدرت و مصالحه با معاویه بود.

گزینه سوم گذشته از آن‌که یک «مصلحت سیاسی» بود یک ضرورت تاریخی نیز بود و گذشته از آن‌که یک ضرورت تاریخی بود یک تکلیف شرعی نیز بود. به عبارت دیگر سازش با معاویه یک الزام سیاسی، یک نیاز تاریخی و یک حکم شرعی بود.

سازش با معاویه به منزله یک الزام سیاسی

سازش با معاویه سبب می‌شد نهاد امامت ولو به صورت مخفی و نه آشکار در جامعه حفظ شود و طرفداران اسلام ناب محمدی بتوانند با تمهیداتی با امام در ارتباط باشند و جریان اسلام ناب محمدی — که در تاریخ به عنوان شیعیان علی ابن ابی طالب شناخته شده‌اند زیرا از نهاد امامت حمایت می‌نمودند — حفظ شود و به تدریج در طول زمان نیرو بگیرد تا به تدریج، تجربیات تاریخی، اکثریت خاموش جهان اسلام را نیز با این جریان همراه و هماهنگ نماید و امکانات لازم برای ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن به وجود آید. ولی جنگ حسن با معاویه با توجه به کمی نیرو و موج تجدیدنظرطلبی که کوفه را فرا گرفته بود همه این فرصت‌ها را از بین می‌برد و هر دو استراتژی پیامبر را با خطرات جدی روبه‌رو می‌ساخت.

سازش با معاویه به منزله یک نیاز تاریخی

مسئله دیگر این است که حفظ نهاد امامت و جریان اجتماعی طرفداران اسلام ناب محمدی که در اقلیت بودند در تاریخ مستلزم حفظ امام بود و حفظ امام مستلزم سازش او با معاویه بود زیرا گزینه جنگ موجب نابودی او و همه طرفدارانش در گرد و غباری از تبلیغات اموی می‌گردید که در آن‌ها حسن را به عنوان یک قدرت‌طلب شکست‌خورده که حتی شیعیان پدرش نیز از او حمایت ننمودند معرفی می‌کردند.

گذشته از همه این‌ها پیامبر و اهل بیت او با توجه ضرورت هدایت جامعه بشری در طول تاریخ ایفای نقش می‌نمودند و این یک نیاز تاریخی بود که مسلمانان در طول اعصار و قرون با این حقیقت روشن روبه‌رو شوند که علی به عنوان امام در دوران حکومت خود با عدالتی رفتار می‌کند که در آن حقوق خودش و غلامش از

بیت‌المال مساوی می‌شود و حسن و قسنتی که می‌بیند مردم آمادگی حرکت و جانفشانی در راه خدا را ندارند به آسانی از حکومت دست می‌کشد تا به مدینه رود و محدودار در مکه تاریخ زیر فشار روانی و اقتصادی و امنیتی قریش مستکبرین به کار فرهنگی بپردازد و بکوشد تا آنجا که می‌تواند مردم را به خودآگاهی و خداآگاهی برساند.

گذشته از همه این‌ها حسن با این حرکت خود نشان می‌داد که تا چه اندازه «وجود امت» در ایفای نقش «امام» و برقراری نظام امامت ضرورت حیاتی دارد به گونه‌ای که بدون وجود «امت» به معنی یک جامعه خودآگاه و خداآگاه و کلیتی که حرکت در راه خدا را اراده کرده است استقرار نظام امامت غیرممکن است. بنابراین مسلمانان اگر می‌خواهند امام در صحنه مسئولیت رهبری جامعه حاضر شود ابتدا خود باید در صحنه مسئولیت‌های فردی و خانوادگی و اجتماعی خویش حاضر شوند و خود را و خانواده خود را و نیز بکوشند تا جامعه خود را بر اساس معیارهای قرآن از نو بسازند. وگرنه در جامعه‌ای که دنیا معبود مردم و طلا قبله آن و شهوت‌گزینی طریقت آنان است امام نمی‌تواند آن جامعه را بر اساس معیارهای قرآن اداره نماید و جامعه طراز قرآن را از نو بسازد.

سازش با معاویه به منزله یک حکم شرعی

سیره امامان چهار عنصر اساسی دارد: ابراز، انذار، انتظار و اقدام. به عبارت دیگر امام در مقابل جامعه چهار تکلیف مشخص دارد. نخست آن‌که باید امامت خود را ابراز کند. کتمان امامت خلافت عدالت است زیرا این حق و از آن بالاتر تکلیف مردم است که امام زمان خود را بشناسند و اگر نشناسند چگونه می‌توانند در مقابل او مسئول و پاسخگو باشند.

دومین تکلیف امام، انذار مردم است. امام باید بکوشد مردم را به خودآگاهی و خداآگاهی هدایت کند و راه هدایت را در مقابل آنان از راه ضلالت جدا کند و بکوشد مردم به آگاهی و آزادی برسند تا امکان ایجاد جامعه طراز قرآن فراهم گردد.

سومین تکلیف امام انتظار است. امام مکلف است هنگامی دست به اقدام برای تشکیل نظام امامت بزند که امت او در صحنه حاضر شده باشد. هیچ امامی نمی‌تواند امت غائب را امامت کند. نماز امامت از امت آغاز می‌شود. پیامبر در مکه

بیش از یک دهه در انتظار ظهور امت خود بود و علی در مدینه بیش از دو دهه در انتظار ظهور امت خود بود و مهدی اینک بیش از یک هزاره است که در انتظار ظهور امت خویش است.

چهارمین تکلیف امام اقدام است. امام هنگامی مکلف به اقدام برای تشکیل نظام سیاسی امامت می شود که امت او در صحنه حضور داشته باشد یعنی اکثریت مطلق افراد جامعه به خودآگاهی و خداآگاهی رسیده و مصمم به پیمودن راه خدا تحت رهبری امام باشند. وگرنه امام باید به تکالیف پیشین خود یعنی ابراز و انداز و انتظار بپردازد و حسن دقیقاً به این تکلیف شرعی خود عمل نمود.

۴. تبلیغات و تحرکات معاویه

در دمشق، معاویه، سرمست از پیروزی ولی آگاه از جاذبه انقلابی علی در میان مستضعفین و توده های محروم جامعه، یک تبلیغات برنامه ریزی شده و سنگین علیه علی را آغاز کرده بود و از طرف دیگر با فرستادن جاسوسان و خبرچینان و عوامی به عراق می کوشید زمینه اجتماعی را بیش از گذشته بر علیه حسن — با ایجاد احساس ناامنی سیاسی و اجتماعی در میان مردم عراق — برآشوبد. به گونه ای که حسن به او نوشت:

ای معاویه تو در نهان مردانی را برای جاسوسی بدین سوی گسیل می داری [و با فعالیت هایی که می کنی نشان می دهی که] گویا در پی جنگ هستی و چشم به راه آن — ان شاء الله — باش به من خبر داده اند که تواز مرگ کسی خشنود و خرسند شده ای که هیچ خردمندی از آن خشنود نشود.^۱

و معاویه در پاسخ بدین نامه دقیقاً همان عبارتی را به کار گرفت که ابوسفیان هنگامی که در جنگ احد، نیزه اش را به دهان جسد حمزه فرو کرده بود گفت.



در جنگ احد، ابوسفیان در حالی که کنار جسد حمزه ایستاده بود و با نیزه به گوشه

۱. ابی الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، شرح و تحقیق السید احمد صقر، بیروت دارالمعرفه للطباعة و النشر، بیروت، ص ۵۳.

لب خون‌آلود او می‌زد گفت: «حمزه مرگ را بچش»^۱ وی به سوی نقطه بلندی بر ارتفاعات کوه رفت و گفت: «همانا در میان کشتگان شما افرادی را مثله کرده‌اند ولی من نه بدان کار خشنود بودم و نه از آن غمگینم نه به این کار دستور دادم و نه از آن جلوگیری کردم در حالی که مثله کردن جنازه حمزه به وسیله نزدیک‌ترین فرد به ابوسفیان یعنی همسرش صورت گرفته بود و امکان نداشت همسرش بدون رضایت او دست به چنین اقدامی بزند.



معاویه نیز در نامه‌ای خطاب به امام حسن نوشت: «من از این پیش‌آمد [شهادت امام علی] نه خوشحال شدم و نه اندوهناک، نه شماتت می‌کنم [قاتل یا قاتلان علی را] و نه تأسف می‌خورم»^۲ در حالی که شکی نیست طراح اصلی نقشه ترور علی، معاویه و دست یاران نزدیکش بوده‌اند.

سخنی که معاویه به حسن گفت در مورد به شهادت رسانیدن امام علی، بسیار شبیه سخنی بود که پدرش ابوسفیان به پیامبر — درباره شهادت و مثله کردن حمزه — گفت. ولی خود معاویه در نامه‌ای که به سران طرفدارانش نوشت از شهادت علی علیه‌السلام کاملاً جانبداری و اظهار خرسندی کرد. متن کلی نامه معاویه چنین بود:

این نامه‌ای است از امیرالمؤمنین معاویه به [نام فرد مورد نظر] و هر که از مسلمانان که فرمانبردار و مطیع اویند. سلام بر شما! خداوند بی‌همتا را سپاسگزارم و همانا ستایش برای خدایی سزااست که دشمن شما [بخوانید دشمن معاویه] و قاتلان خلیفه شما (عثمان) را سرکوب نمود. همان خداوند به لطف و عنایت خاص خویش مردی از بندگان خود [ابن ملجم] را برای علی بن ابی طالب برانگیخته تا او را غافلگیرانه کشت و جمع یاران و طرفدارانش را پراکنده ساخت و متفرق کرد و از طرف بزرگان آن‌ها و رؤسای ایشان نامه‌هایی به نزد من آمده که درخواست امان برای خود و قبیله‌شان کرده‌اند و شما نیز به محض دریافت این نامه با نیروها و لشکر خود و ساز و برگ خویش که برای جنگ آماده

۱. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به:

شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۱، ص ۳۴۷ از همین قلم.

۲. ابی الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، شرح و تحقیق السید احمد سقر بیروت دارالمعرفه للطباعة و النشر،

کرده‌اید به سوی من حرکت کنید که به حمدلله انتقام خون خویش را گرفته و به آرزوی خویش (حکومت بر قلمرو اسلامی) رسیدید و خداوند ستمکاران و ستیزه‌گران را نابود ساخت.^۱

معاویه برای ابراز شادمانی‌اش از شهادت علی و موفقیت تیم ترور کار را به آنجا رسانید که در دمشق مراسم رقص و پایکوبی برگزار کردند و رسماً به شادمانی پرداختند.

بی‌تردید شادمانی معاویه و همفکران و هم مسلکانش پیروزی بر خلفای راشدین و تأسیس سلسله اموی با نماد اسلامی و نهاد الحادی بود ولی شادمانی مردم شام دلیلی جز پایان جنگ و خونریزی و برقراری صلح همراه با استیلای دولت دمشق نمی‌توانست داشته باشد.

۵. نامه حسن به معاویه

نامه‌ای که امام حسن به معاویه نوشت بسیار منطقی و در عین حال مشفقانه بود. امام حسن نوشت:

این نامه‌ای است از بنده خدا، حسن بن علی، امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان. سلام بر تو. سپاس خداوندی راست که جز او معبودی نیست و اما بعد خداوند بزرگ محمد را برای عالمیان رحمتی قرار داد و بر مؤمنان ممت نهاد و او را به پیامبری به سوی عموم مردم فرستاد «تا انذار دهد مؤمنین را و بر کافران سخن حق ثابت شود»^۲ او نیز رسالات خدا را به مردم رسانید و به امر پروردگار قیام نمود و تا پایان عمر خویش هیچ‌گونه کوتاهی و سستی در مأموریت الهی خویش ننمود تا اینکه خدا به وسیله او حق را آشکار کرد و شرک و بت‌پرستی را از میان برداشت. خداوند به وسیله او به مؤمنین نصرت، به عرب عزّت و به قریش شرافت بخشید و فرمود: «قرآن وسیله بلندآوازه گشتن تو و قوم توست.» و چون او رحلت نمود و چشم بر این جهان فروپوشید عرب درباره حکومت اختلاف کردند و قریش با این ادعا که ما از قوم و نزدیکان و دوستان او هستیم با عرب احتجاج کردند و مدعی شدند که حکومت مخصوص قوم پیامبر است. عرب این

۱. ابی الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، شرح و تحقیق السید احمد سقر، بیروت، دارالمعرفه للطباعة و النشر، ص ۶۰.

۲. (قرآن مجید، آیه ۷۰) لَئِنْ دَرَمِنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ سوره یس.

سخن را از قریش شنیدند در حالی که قریش [از ما نشنیدند] با ما [که اهل بیت و فرزندان پیامبریم] در این امر به ستیزش برخاستند. عرب این سخن را از قریش پذیرفتند و به فرمان آن‌ها گردن نهادند. پس از آن‌که کار بدین صورت خاتمه گرفت ما نیز به قریش همان گفتیم که قریش به عرب گفتند و به همان دلیلی که قریش با عرب احتجاج کردند با قریش احتجاج کردیم زیرا خود را از قریش به این منصب سزاوارتر می‌دانستیم و ما از همه به پیامبر نزدیک تر بوده‌ایم. ولی قریش آنگونه که مردم به انصاف با آن‌ها رفتار نمودند با ما به انصاف رفتار نکردند در حالی که خود با همین گونه استدلال بود که این مقام و منصب را در اختیار گرفتند. اما هنگامی که ما اهل بیت رسول خدا به همان استدلال احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند ما را از خود راندند و برای ستم بر ما متحد شدند و دشمنی پنهان خویش را با ما آشکار ساختند و بازگشت همه به سوی خداست و در پیشگاه با عظمت او داد خواهیم خواست که او بزرگوار و نیکو دآوری است.

راستی که در شگفتی‌ام از کسانی که در ربودن حق ما بر ما حمله کردند و جای‌نشینی پیامبر که حق مسلم ماست را از دست اختیار ما درآوردند حتی اگر صاحب فضیلتی و سابقه‌ای در اسلام بوده باشند و آنچه ما را از منازعه با آنان بازداشت ترس ما از منافقان [امویان و همفکرانشان] و احزاب مخالف حقیقت اسلام بود که مبادا راهی برای رخنه در ارکان جامعه اسلامی و خرابکاری به دست آورند و نیّات شوم خود را [برای نابود ساختن اسلام] عملی سازند.

ولی امروز تو ای معاویه به راستی که شگفتی‌آور است که دست به منصبی یازیده‌ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری. تو نه به فضلی در دین معروفی و نه سابقه شایسته و ستوده‌ای در اسلام داری. تو فرزند حزبی از احزابی هستی که به جنگ پیامبر آمدند و فرزند دشمن‌ترین دشمنان پیامبر (ص) از میان قریشی. ولی خداوند تو را ناامید خواهد ساخت و به زودی به سوی او بازخواهی گشت و آن‌گاه خواهی دانست که عاقبت نیکو و سرانجام فرخنده و سرای آخرت از آن که خواهد بود. به خداوند قسم تو البته به زودی پروردگارت را ملاقات خواهی کرد و به آنچه از پیش با دست خود [از جرم و جنایت] پیش فرستاده‌ای کیفر خواهد داد و تو را به سزای اعمالت کیفر خواهد داد و هرگز و هیچ‌گاه خدا نسبت به بندگان ستم نخواهد کرد.

و علی — رضوان الهی بر او باد — چه هنگامی که چشم بر این جهان بست و چه آن هنگام که به نعمت الهی به اسلام گروید و روزی که در رستاخیز برانگیخته

شود در همه حال رحمت و درود خدا بر او باد. همین که از دنیا رفت مسلمانان جانشینی او را به من نهادند و من از خدا می‌خواهم چیزی در این دنیای فانی به ما ندهد که موجب نقصان و کاهش نعمت‌های اخرویش در مورد ما گردد. اینکه به تو نامه نوشتم برای آن است که میان خود و خدای بزرگ در مورد تو عذری داشته باشم [و حجت خدا را بر تو تمام کرده باشم] که اگر دست از ستیزش و مخالفت برداری بهره بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان رعایت خواهد شد. از این رو به تو پیشنهاد می‌کنم که بیش از این در راه باطل خویش نمانی و بر آن اصرار نوری و مانند سایر مردم که با من بیعت نموده‌اند، تو هم بیعت کنی زیرا تو خود می‌دانی که من برای این امر از تو شایسته‌تر و محق‌ترم و در پیشگاه خداوند و در نظر فرد دانا و نیکوکار من برای این امر سزاوارترم. از خدا بترس و دست از بغی و نابکاری و ستمکاری بردار و از ریختن خون مسلمانان جلوگیری کن و به خدا سوگند هنگامی که خدا را ملاقات کنی این خونریزی‌ها [که انجام داده‌ای و می‌دهی] برای تو خیری نخواهد داشت. سر تسلیم فرود آر و راه مسالمت در پیش گیر و با کسی که شایسته این امر است و از تو برای این مسئولیت سزاوارتر است دشمنی موز تا خدا این آتش اختلاف و ستیزش را خاموش سازد و اتحاد کلمه پدید آید و صلح دامن گسترد و اگر بر گردن کنشی و گمراهی پافشاری کنی و دست ستیزش بر نداری به همراه مسلمین با تو رویارویی خواهیم کرد تا خدا میان ما حکم کند که او بهترین داوران است.^۱

بخش عظیمی از مفاد این نامه درباره خدا و ضرورت بندگی او و اطاعت از فرامین اوست و این مفاد دقیقاً همان چیزی بود که معاویه با آن هیچ‌گونه همراهی و هم‌اندیشی نداشت و اساساً امام صادق بر این عقیده بود که جنگ بزرگ امویان با اهل بیت پیامبر بر سر خدا و خداپرستی بوده است. اهل بیت معتقد به خداوند بودند و خود را ملزم به پیروی از فرامینش می‌دانستند در حالی که اعضای حزب مخفی و سکولار اموی به چیزی که اعتقاد نداشتند، خدا بود. امام حسن در این نامه بر اساس جهان‌بینی توحیدی با معاویه اتمام حجت کرد در حالی که می‌دانست چندان امیدی نیست که این اتمام حجت مورد توجه معاویه قرار گیرد. تفاوت در خدااندیشی بین اهل بیت پیامبر و معاویه حتی در ادبیات آن‌ها نیز بروز و ظهور داشت. به عنوان مثال علی و حسن ابتدا خود را عبدالله و سپس امیرالمؤمنین

۱. همان، صص ۵۷-۵۵.

می نامیدند در حالی که هنگامی که معاویه به امام حسن نامه می نوشت به تقلید از او و علی خود را «عبدالله و امیرالمؤمنین می نامید ولی هنگامی که برای دیگران نامه می نوشت چندان تقیدی نداشت که خود را «عبدالله» بنامد ولی حتماً خود را «امیرالمؤمنین» می نامید.

پس از توحید دومین مفهومی که بیشترین حجم این نامه را به خود اختصاص داده است نبوت پیامبر و رسالت اوست و رحمت و نعمتی که با نبوت پیامبر بر مسلمانان و اعراب و قریش نازل شد.

و سومین مفهومی که بیشترین توجه در این نامه به آن شده است مسئله امامت و ضرورت سپردن این امر به دست کسانی است که برای آن اهلیت دارند و از دیگران برای آن شایسته ترند و صلاح مسلمانان در امامت آنان است.

چهارمین مفهومی که در این نامه به آن به طور اختصاصی تأکید شده است مسئله معاد و ملاقات با پروردگار و مشاهده جزای اعمال و کیفر و عقوبت الهی است.

پنجمین مضمونی که در این نامه به آن توجه ویژه شده است مسئله جریان نفاق و دشمنی کسانی است که در جنگ احزاب یعنی جنگ خندق به نبرد با پیامبر خدا آمدند یعنی ترکیبی از قبایل قریش، عرب و یهود و تأکید بر اینکه معاویه فرزند خلف یکی از این احزاب است [حزب مخفی و سکولار اموی] و تصریح بر اینکه او فرزند دشمن ترین دشمنان پیامبر از میان قریش است و می دانیم مشرکین قبیله قریش دشمنانه ترین برخوردها را از میان تمام قبایل با پیامبر داشته اند. و ششمین مضمون این نامه دعوت رسمی و آشکار و صریح به اطاعت از خدا و پیروی از امام و پرهیز از طغیان و خونریزی به امید پاداش الهی است و هفتمین مضمون این بود اگر معاویه دست از ستیزش برندارد برای حسن راهی جز رویارویی با او باقی نخواهد ماند. بنابراین امام حسن به روشنی اعلام کرد که به صورت جدی و تردیدناپذیر عزم جنگ با بغی و طغیان معاویه را دارد ولی نبرد او با معاویه هنگامی امکان پذیر می شد که همان گونه حسن ردای امت را پوشیده بود عراق نیز رخت امت را بر تن می کرد و مانند حسن — به عنوان امام خویش — تصمیم قطعی و جدی برای نبرد با طغیان معاویه می گرفت. ولی افسوس که عراق «رخت امت محمد بودن» را از تن برآورد. مگر اقلیتی که بر عهد خود باقی ماندند، اکثریت طلای معاویه را دلربا تر از بهشت محمد دانستند و «آخرت محمد» را بر دنیای معاویه ترجیح ندادند و نهایتاً نه به آن رسیدند و نه به این.

۶. پاسخ معاویه به حسن

جالب توجه پاسخ معاویه به حسن است. معاویه در نامه‌ای که به امام حسن نوشت سعی نمود دقیقاً ادبیات او را کپی برداری کند. او هم خودش را بنده خدا و امیر مؤمنان نامید و فضیلت پیامبر را که امام حسن به آن اشاره کرده بودند تأکید کرد و به قضایای پس از رحلت پیامبر اشاره کرد و اشاره کرد که آنچه اتفاق افتاد بر اساس مصلحت‌اندیشی صلحا و بزرگان قریش و انصار بوده و مدعی شد که امروز نیز تو در مقابل من در همان شرایطی قرار داری که علی در برابر ابابکر قرار داشت و من از تو مسن‌تر و سیاستمدارتر و با تجربه‌ترم و تو شایسته است که از من اطاعت کنی. در حالی که اگر سن و سیاستمداری و تجربه معیار انتخاب خلیفه و اطاعت از اوست چرا معاویه خود از علی اطاعت نکرد و علیه او شورید و نهایتاً او را به شهادت رسانید. معاویه در انتهای نامه خود پیشنهادات فریب‌کارانه و تاجرانه خود را مطرح کرد:

پس بیا و در اطاعت من در آی و من در عوض، پس از خود، خلافت را به تو وامی‌گذارم و از این گذشته هر چه در بیت‌المال عراق است به هر اندازه که باشد به تو وامی‌گذارم. آن‌ها را بردار و به هر جا که می‌خواهی برو و نیز خراج هر یک از استان‌های عراق را که می‌خواهی برای تو باشد که خرج زندگی خود کنی و هزینه زندگی خود را تأمین نمایی که آن را حسابدار و کفیلان [هر که هست] برای شما بگیرد و تصرف کند و دیگر آن‌که اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و هر کاری که منظور در آن اطاعت خداوند باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد و در آن نافرمانی نشوی و در آخر نوشت که خدا تو را در اطاعتش یاری کند^۱.

معاویه در این پیشنهادات می‌خواست ببیند می‌تواند حسن را خریداری کند. نخستین پیشنهادش این بود حسن بیت‌المال عراق را برداشته و به هر جا که می‌خواهد برود. در حالی که می‌دانست پیامبر و علی و اهل بیت پیامبر تا چه اندازه مراعات حق‌الناس را می‌کنند و محال بود حسن کوچک‌ترین تصرفی در بیت‌المال عراق بکند و گذشته از آن می‌دانست که علی هر هفته بیت‌المال را به‌طور مساوی

۱. ابی‌الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، شرح و تحقیق السید احمد صقر، دارالمعرفه للطباعة النشر، بیروت، لبنان، بی‌تا، صص ۵۷-۵۸.

میان همه مردم تقسیم می‌کرد. بنابراین اصولاً مقدار زیادی در بیت‌المال نمی‌توانست وجود داشته باشد.

و دومین پیشنهاد معاویه نیز مانند پیشنهاد پیشین بود: «خراج هر یک از استان‌های عراق را که می‌خواهی از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود صرف نمایی» معاویه می‌کوشید بدین وسیله از حسن بن علی، فرزند پیامبر، یک ارباب و خان بسازد که وکلا و مباشرانی داشته باشد تا در استانی از استان‌های عراق به نفع او از مردم خراج بگیرند و بدین ترتیب دین جدّ خود — پیامبر — را زیر پای خود بگذارد تا راه معاویه برای محو اسلام هموار گردد.

سومین پیشنهاد معاویه رندانه‌تر و فریب‌آمیزتر از پیشنهادات پیشین بود. او از یک طرف نوشت: «تحت اطاعت من درآی» و از طرف دیگر در انتهای نامه نوشت: «اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند».

و نهایتاً چهارمین پیشنهادش شگفت‌انگیزتر از سه پیشنهاد قبلی بود: «و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و هر کاری که منظور در آن اطاعت خداوند باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد و در آن نافرمانی نشوی». اگر منظور معاویه از این پیشنهاد پذیرش فرمان‌های حسن بود که این به معنی بیعت با او و اطاعت از او و پذیرش حکومت و خلافت او می‌بود ولی اگر منظور او چنین نیست، پس چیست؟ منظور معاویه از «خدا» «خود ما» بود. بنابراین قید «هر کاری که منظور در آن اطاعت خدا باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد» بدین معنی بود که «هر کاری که منظور در آن اطاعت خود ما باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد».

۷. جهان‌بینی حسن و جهان‌بینی معاویه

در مقایسه این دو نامه، رویارویی دو جهان‌بینی را مشاهده می‌کنیم: جهان‌بینی الهی و جهان‌بینی مادی. در جهان‌بینی الهی مسائلی نظیر توحید و ضرورت بندگی خداوند و نبوت و پیام پیامبران الهی و امامت و ولایت ائمه هدایت مطرح است ولی در جهان‌بینی مادی قدرت و شهوت و لذت مطرح است و روش‌های جهان‌بینی الهی دعوت به بهشت رضوان الهی و انداز درباره عقوبت اخروی و تلاش برای جهاد و اقامه عدل است ولی در روش‌های جهان‌بینی مادی زر و زور و تزویر قرار دارد. در نامه حسن اگر با گرایش به توحید و نبوت و امامت روبه‌رو می‌شویم در نامه معاویه با میل و عشق به قدرت و شهوت و لذت روبه‌رو می‌گردیم و اگر حسن

می‌کوشد به وسیله ثواب و عقاب اخروی و تبیین معیارهای عادلانه روح معاویه را بیدار کند، معاویه می‌کوشد به وسیله تزویر و تحقیر و تطمیع حسن را به انقیاد خود درآورد و نهایتاً پایه حکومت خود را بر اساس سه اصل ابوسفیان [اصالت طبیعت، اصالت لذت و اصالت قدرت] استوار سازد.

معاویه به دنبال نامه پیشین نامه دیگری برای امام حسن ارسال داشت و در آن گذشته از تزویر و تحقیر و تطمیع دست به تهدید نیز زد و چنین نوشت:

اما بعد، همانا خدای عزّ و جلّ آن خدایی است که نسبت به بندگان آنچه بخواهد انجام می‌دهد. هیچ معقّبی برای حکم او نیست و او سریع الحساب است.^۱ بترس از اینکه مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد و مأیوس باش از اینکه بتوانی بر ما خرده گیری و اگر از آنچه در سر می‌پرورانی [امامت و خلافت] دست بازداشته و با من بیعت کنی، من بدانچه وعده کرده‌ام از مال و مقام وفا خواهم کرد و آنچه شرط نموده‌ام را بی‌کم و کاست ادا خواهم نمود. من مانند همان کسی هستم که اعیسی [در شعرش] گوید:

اگر کسی به تو امانتی سپرد

آن را به او بازگردان تا چون از جهان چشم بربستی تو را مردم امانت‌دار نامند.

بر بزرگ‌تر از خویش که مال دار است رشک مبر

و اگر دیدی در بذل مال بی‌دریغ است به او جفا مکن^۲

پس از من خلافت از آن تو باشد زیرا تو از هر کس بدین مقام سزاوارتر باشی

والسلام.^۳

۸. طرح ترور حسن

هنگامی که معاویه این نامه را به امام حسن می‌نوشت در اندیشه حذف فیزیکی او بود. ارتباطات معاویه با اشعث بن قیس در اوج جنگ صفین برقرار شد و رابط

۱. لامعقب لحکمه و هو سریع الحساب» (قرآن مجید، سورة الرعد، آیه ۴۱).

۲. شعر چنین است:

و إن احد أسدی الیک امانة فأوف بها تدعی إذا مت وافیاً
و لا تحسد المولی إذا کان ذا غنی و لا تحفه إن کان فی المال فانیاً

۳. مقاتل الطالبین، ص ۵۹.

همان‌طور که ذکر شد برادر معاویه بود. اشعث شخصاً در تحمیل طرح حکمیت به علی و ایجاد شکاف در اردوگاه علی نقش مستقیم و تعیین‌کننده پیدا کرد و او بعداً خود عملاً یکی از اعضای تیم ترور علی شد و نهایتاً نقش دختر اشعث به عنوان قاتل حسن در ذهن معاویه رنگ گرفت و نقشه ترور حسن طراحی شد. بنابراین خدایی که معاویه در این نامه از او یاد می‌کند که «سریع الحساب» است خود معاویه است و عقوبت او نیز ترور حسن به وسیله همسرش جعدہ دختر اشعث بن قیس خواهد بود. او بی‌حساب حسن را تهدید نمی‌کرد. او نقشه ترور حسن را در سر داشت.

۹. تهدید، تطمیع و تحقیر

در این نامه تحقیر و تهدید به اوج خود رسید هر چند از عنصر تطمیع نیز در آن به‌خوبی استفاده شده است.

اصولاً معاویه و تمام عناصر حزب اموی و پیروان مکتب ابوسفیان معتقد بودند که: «پیامبر، پیامبر خدا نیست بلکه انسان باهوشی است که با بهره هوشی فراوان خود راه جدیدی برای کسب قدرت کشف کرده و اسم آن را «نبوت» گذاشته است و به وسیله تهدید به عقوبت‌هایی که آن‌ها را در مجموع «جهنم» و آن هم در عالم پس از مرگ می‌نامد و نیز تطمیع‌هایی که اسم آن‌ها را در مجموع «جنت» — و آن نیز در عالم پس از مرگ — معرفی می‌کند مردم را حول محور اندیشه خود همگرا کرده و از آن‌ها یک نیروی سیاسی نوین به وجود آورده که در تمام طول تاریخ حبات عرب بی‌مانند بوده است». آن‌ها بر این باور بودند که باید به وسیله همین روش که پیامبر به تصوّر آن‌ها ابداع کرده، برای کسب قدرت کوشید و بهشت رفاه و توسعه [و در نهایت مدرنیته به اصطلاح امروز] را برای خود و جهنم اختلاف، دشمنی، عقب‌ماندگی و وابستگی را برای دشمنان خود به وجود آورد. آن‌ها به خدا بی‌باور بودند و اگر از خدا و نبوت و معاد دم می‌زدند صرفاً به عنوان تمسک به ابزارهای قدرت بود و گرنه خدای واقعی که بر اعمال آن‌ها حکومت می‌کرد و آن‌ها را هدایت می‌نمود میل بی‌پایانشان به قدرت و ثروت و لذت بود. در رویارویی امویان با اهل بیت پیامبر، حقیقت و نبوت و عدالت در مقابل قدرت و ثروت و لذت قرار گرفت. اهل بیت پیامبر آئینه تمام‌نمای نیروهای خودآگاه و خداآگاه تاریخ بوده و امویان آئینه تمام‌نمای نیروهای ناخودآگاه و ناخداآگاه تاریخ بودند. اهل

بیت پیامبر نیروهای طوعی را رهبری می‌کردند و امویان، نیروهای کهری را و تاریخ را این دو دسته نیرو ساخته است. تقدیر چنین بود که اهل بیت پیامبر سرچشمه و سرآغاز همه حرکت‌هایی در تاریخ شوند که در جهت ایجاد جامعه جهانی طراز قرآن حرکت می‌کنند و امویان سرچشمه و سرآغاز همه حرکت‌هایی شوند که در زبان روایات پیامبران الهی از آن‌ها تحت عنوان «دجال» و یا «ضد مسیح» نام برده شده و در اصطلاح ادبیات امروز از آن‌ها تحت عنوان حرکت‌های مدرن و یا تحت عنوان کلی مدرنیته یاد می‌شود. معاویه خوب می‌دانست که برای رسیدن به قدرت مطلق که از آن تصویری در ذهن خود ساخته بود چه می‌کند ولی نمی‌دانست که دارد کرهاً در مسیر تقدیر دوزخی تاریخ حرکت می‌کند. او خدایی را می‌پرستید که خود او را آفریده بود: «خدای طبیعت و لذت و قدرت». خطوط اصلی نامه معاویه به حسن چنین است:

۱. خداوند آنچه بخواهد انجام می‌دهد و هیچ معقبی برای حکم او نیست و او سریع الحساب است.
۲. بترس از اینکه مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد.
۳. مایوس باش از اینکه بر ما خرده‌گیری کنی.
۴. اگر دست از خلافت و امامت برداری و با من بیعت کنی به آنچه وعده کرده‌ام وفا خواهم کرد و تو را به ولیعهدی خود انتخاب خواهم کرد.

ستیزش با اسلام از سراسر این نامه کوتاه برمی‌خیزد. نام اراده قهار و منتقم خود را، خدا نهادن، دشمن خود را تهدید به مرگ کردن آن هم مرگی نه مستقیماً به دست خود که به دست دیگران که «مردمانی پست و فرومایه» باشند، تأکید بر اینکه با نصیحت و استدلال نمی‌توانی مرا از راهی که در آن سیر می‌کنم، بازداري و تطمیع و تشویق به شراکت حسن در تبدیل نظام «امامت محمدی» به «سلطنت اموی».



معاویه می‌دانست که میوه درخت آرزوهایش رسیده است و وقت میوه‌چینی فرا رسیده است. او سپاهی مزدور داشت که کاملاً مطیع اوامر او بودند و از او حقوق می‌گرفتند و دستشان برای قتل و غارت مناطقی که هدف قرار می‌گرفتند، کاملاً باز بود. می‌خوردند که بکشند و می‌کشتند که بخورند.

معاویه با سپاهش به سوی عراق حرکت کرد و در «جسر منبج» مستقر شد. حرکت معاویه به سوی عراق بیش‌تر به منظور اهداف سیاسی و روانی بود و گرنه او دوست داشت حسن را نه به دست خود که به دست دیگران بکشد، یعنی همان‌طور که مالک اشتر و امام علی را کشته بود. زیرا خسارت‌های سیاسی که از مشارکت مستقیم در شهادت عمار یاسر دیده بود او را به این نتیجه‌گیری قطعی رسانده بود که مدافعان اسلام ناب محمدی را بکشد ولی حتی المقدور نه به دست خود. از طرف دیگر جامعه عراق یک جامعه باز بود و در این جامعه شغل سربازی وجود نداشت. هنگام جهاد مردم به مشارکت در جهاد و دفاع دعوت می‌شدند و آن‌ها به اختیار و انتخاب خود در جهاد و دفاع شرکت می‌کردند. از این رو امام حسن در مسجد کوفه برای مردم سخنرانی کرد و گفت:

همانا خداوند جهاد و پیکار با دشمنان دین را بر بندگان مقرر فرمود و آن را «گره» در نزد شما نامیده است^۱ سپس به پیکارکنندگان از مؤمنین فرمود: «پایداری کنید که خدا با شکیبایان و پایداران است.»^۲ و شما ای مردم! به مقصود و منظور خود نخواهید رسید جز به وسیله پایداری و شکیبایی بر آنچه ناخوش دارید.

و سپس اصل مسئله را مطرح کرد:

به من خبر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شده و دانسته است که ما به سوی او حرکت خواهیم کرد جنبش نموده است. اینک شما به سوی لشکرگاه خویش (در نخیله) حرکت کنید، خدایتان رحمت کند، تا ما در این کار [شیوه‌های رویارویی با سپاه دمشق] نیک نظر کرده و بیندیشیم و شما نیز اندیشه کنید.

ولی شرایط روحی مردم در کوفه بسیار نامساعد بود. بسیاری از آن‌ها که نه برای زر و وزن و زمین [که معمولاً در جنگ‌ها به غنیمت گرفته می‌شد] که برای حقیقت توحید و حقانیت نبوت پیامبر و تحقق عدالت می‌جنگیدند، در جنگ‌های

۱. اشاره به آیه ۲۱۶ از سوره بقره است.

۲. برای توضیحات بیش‌تر نگاه کنید به: سید هاشم رسول محلاتی، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۳، ص ۲۰۰.

جمل و صفین و نهروان جان به جان آفرین تسلیم کرده بودند و با رگ‌های بریده و بدن‌های چاک چاک به لقاءالله پیوسته بودند. علی از پشت سر ضربت خورده بود و به شهادت رسیده بود و شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شده بود. مالک اشتر به صورت خیانت‌آمیزی به شهادت رسیده بود. محمد بن ابی‌بکر و بسیاری از یاران از جان‌گذشته‌اش در خاک و خون غوطه‌ور شده بودند و سیل خونشان آن‌ها را به سوی معبودشان برده بود. امواج افواج تروریستی دمشق در یمن و مدینه و عراق و... وحشت می‌آفریدند و ترس می‌پراکندند. افق حوادث تاریک بود. به هر حال بسیاری از مردم هم که زندگی خود را دوست دارند و نمی‌توانند به آسانی از آن دل بکنند می‌دیدند که چگونه امویان، پیام و پیامبر را نقاب سیمای سیاست خود ساخته‌اند و سنت و سیادت و سیاست پیامبر و اهل بیت و اصحاب ثابت‌قدمش را پشت سر گذاشته‌اند. برخی از اصحاب پیامبر را، که سازش‌کارانه، رضایت قریش را می‌جوییدند و راه خدا را با عضای قریش می‌پویدند. پل پیروزی خود ساخته‌اند و بر فراز پلی که ستون‌هایش از اسکلت آرزوهای خلفای راشدین — بجز علی — به وجود آمده رقصان و پای‌کوبان به سوی آینده مطلوب خود حرکت می‌کنند. آن‌ها نه رومیان جدید و پارسیان نوین که رامس‌های جدید در تاریخ بشرند و می‌روند تا به فتوحات تازه دست یابند. از این رو وقتی سخنان حسن پایان یافت، کسی سخنی نگفت و سکوت همه جا را فراگرفت. عدی بن حاتم که پدر دو شهید بود برخاست و در حالی که از خشم خون در عرقش می‌دوید گفت:

من پسر حاتم طائی هستم. سبحان‌الله. این چه وضع شرم‌آوری است. آیا به امام خود که پسر پیامبر شماس و فرزند دختر پیامبر است پاسخ نمی‌دهید. کجایند سخنوران قبیله مضر؟ کجایند مسلمانان؟ کجایند جنگجویان این دیار؟ آیا در هنگام آتش‌بس و آسایش زبان برنده و کوبنده‌ای چون تازیانه دارید و چون کار به جنگ می‌کشد و هنگام صبر و سرسختی فرا می‌رسد چون روبهان از عرصه می‌گریزد؟ آیا از خشم خداوند نمی‌هراسید و از ننگ و سازش و درنگ و عار گریز از پیکار خاطر آسوده‌اید؟

و سپس روی به حسن کرد. نگاهش به صورت حسن آمیخته با محبت و احساس عذرخواهی از گناهی بود که سازش‌کاران کوفه آن را مرتکب شده بودند و با لحنی که به دعا و نیایش می‌مانست گفت:

خدا تو را به آنچه تو می‌خواهی برساند و ناگواری‌ها را از تو دور گرداند و بدانچه مورد پسند خود اوست در آغاز و پایان کاری که در پیش رو داری برساند و تو را فیروزمند و موفق گرداند. ما البته که سخنان تو را شنیده‌ایم و در راه اجرای فرامین تو آماده‌ایم و به آنچه دستور می‌دهی دل داده‌ایم و تو را در آنچه فرمان می‌دهی، فرمانبرداریم. من اینک به سوی لشکرگاه [در نخیله] حرکت می‌کنم و هر کس که می‌خواهد همراه من باشد با من حرکت کند.^۱

هنوز آخرین کلمات در دهانش بود که اولین قدم‌هایش را برداشت و از مسجد خارج شد و سوار بر اسبش شد و به سوی نخیله حرکت کرد و به غلامش گفت «لوازم سفرم را به من برسانید!» و نخستین کسی بود که وارد لشکرگاه شد. پس از عدی بن حاتم، قیس بن سعد بن عبادہ برخاست و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه سازش‌کاران و تجدیدنظر طلبان را سرزنش می‌کردند و مردم را به مقاومت و پایداری در برابر ارتجاع عرب و ازدهای ارتداد که از دمشق سر برآورده بود تشویق می‌کردند و وفاداری و پایداری خود را به امام اعلام می‌نمودند و امام حسن به آنان گفت: «شما به راستی صادقانه سخن گفتید. خدایتان رحمت کند شما را که من همواره شما را به صفا، صدق، دوستی، درستی و به وفاداری شناختم. خدا پاداش نیک دهد شما را» و از منبر فرود آمد.

۱۰. کوفه، خدای علی و دنیای معاویه

کوفه در میان مقاومت و پایداری از یک طرف، تسلیم‌طلبی و سازش از طرف دیگر مردد بود. کوفه خدای علی و دنیای معاویه را با هم می‌خواست و این نشدنی بود. وقتی که علی سخن می‌گفت و یا حسن آن‌ها را به پایداری دعوت می‌کرد و یا مردانی نظیر مالک اشتر، محمد بن ابی‌بکر، عدی بن حاتم، عمار بن یاسر، قیس بن سعد بن عبادہ و سایر چهره‌های ایثار و فداکاری در راه خدا و رهایی مردم، با کوفه سخن می‌گفتند شوق جبهه و جهاد کوفه را فرا می‌گرفت و وقتی که مخفیانه پیک معاویه می‌رسید و پای پول و پست و پرستیژ به میان می‌آمد پایشان سست می‌شد و دستشان می‌لرزید و زبان‌شان بند می‌آمد و در خانه می‌نشستند و حتی بعضی از سرسپردگان جرئت می‌کردند که از فضای باز جامعه آزاد کوفه استفاده کنند و علیه

۱. همان، ص ۲۰۱.

امام تبلیغات کنند و برای تجرّی مردم مستقیماً و بی‌هراس از هرگونه مجازات به امام جسارت کنند.

با همه این اوصاف مردم در لشکرگاه جمع شدند. گروهی برای آنکه با دشمن بجنگند، گروهی برای آنکه ببینند سرانجام چه خواهد شد، گروهی برای آنکه آخرین اخبار را به دست آورند و به دمشق بفروشند، و گروهی نیز برای آنکه به نفع دشمن ولی به عنوان دوست در اردوگاه امام کارشکنی کنند و اراده دیگران را سست کنند و راه پیروزی را بر امام و یاران او ببندند.



مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب به جای امام حسن در کوفه باقی ماند و امام به سوی لشکرگاه حرکت کرد. به تشویق مغیره بن نوفل گروه‌های داوطلب دیگر عازم لشکرگاه شدند. امام حسن از لشکرگاه با سپاه خود حرکت کرد تا به «دیر عبدالرحمن» رسید و سه روز در آنجا توقف کرد. در این مدت هم داوطلبانی که می‌خواستند خود را به سپاه امام حسن برسانند، به اردوگاه امام پیوستند. امام حسن، عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را فرمانده پیش‌قراولان سپاه خود کرد و به آنان که در حدود دوازده هزار نفر می‌شدند مأموریت داد که به پیش‌پتانزند و راه را بر سپاه دمشق ببندند. این پیش‌قراولان در حقیقت پیش‌مرگان سپاه امام حسن بودند که در زمان امام علی نیز از خود فداکاری و از خودگذشتگی نشان داده بودند. امام حسن به عبیدالله بن عباس سفارش پیش‌مرگان سپاه را کرد: «با اینان خوش‌رفتاری کن! با آن‌ها خوش‌رویی کن! نسبت به آن‌ها فروتن و متواضع باش! با آن‌ها رابطه نزدیکی برقرار کن»^۱ و همچنین به عبیدالله بن عباس دستور داد که: «به موازات شط فرات پیش‌روی کنید آن‌گاه هنگامی که به موقعیت «مسکن» رسیدید به پیش‌روی خود ادامه می‌دهید تا راه را بر سپاهیان معاویه — که به سوی کوفه در حال حرکت بودند — ببندید!»^۲

و تأکید کرد که:

به‌زودی و به دنبال تو من به آن موقعیت می‌رسم. گزارشات جبهه را روزانه به اطلاع من برسان! قیس بن سعد و سعید بن قیس را مشاور خود قرار بده و با آن‌ها

۱. همان، ص ۲۰۲. ۲. همان.

مشورت کن! اگر با سپاه معاویه روبه‌رو شدی ابتدا به جنگ مکن ولی اگر آن‌ها جنگ را آغاز کردند با آن‌ها وارد کارزار شو! اگر تو به شهادت رسیدی پس از تو قیس بن سعد فرمانده لشکر باشد و اگر قیس به شهادت رسید پس از او سعید بن قیس فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد.

کاملاً روشن و آشکار بود که حسن مصمم است تا علی‌وار با معاویه وارد کارزار شود البته اگر مردم، امت محمد باشند. عبیدالله بن عباس با نیروهایش حرکت کرد و از «شینور» گذشت و آن‌گاه به موازات فرات حرکت کرد تا به «موقعیت مسکن» رسید.

معاویه در منطقه «مسکن» در قریه «حبوضیه» اردو زد. عبیدالله بن عباس در مقابل نیروهای معاویه اردو زد تا راه هجوم نیروهای معاویه به سوی کوفه را سد کند. پیش‌قراولان سپاه معاویه به نیروهای عبیدالله بن عباس حمله کردند ولی ناگزیر به عقب‌نشینی شدند. معاویه هنگامی که دید از «زور» کاری بر نمی‌آید متوسل به «تزویر» و «زر» شد و شبانه و مخفیانه به وسیله پیکی با عبیدالله وارد معامله شد و به او چنین پیغام داد:

حسن بن علی به من پیشنهاد صلح داده و کار خلافت را به من واگذار خواهد کرد، پس اگر هم‌اکنون فرمانبردار من شوی و در تحت اطاعت من درآیی، رئیس و فرمانروا خواهی بود [و فرماندهی بخشی از قشون مرا بر عهده خواهی داشت] وگرنه در زمانی فرمانبردار و مطیع من خواهی شد که تابع باشی! بدان که اگر اینک سر اطاعت در مقابل من فرود آوری و به اطاعت من درآیی یک میلیون درهم به تو پاداش خواهم داد. نیمی از آن را هم‌اکنون می‌پردازم و نیم دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم [و عراق را به تصرف خود درآوردم] خواهم پرداخت.

عبیدالله بن عباس به طمع پانصد هزار درهم شبانه اردوگاه را ترک کرد و مخفیانه به سپاه دمشق پیوست هرچند می‌دانست که پرداخت قسط دوم پاداش معاویه موکول به شرایطی است که تحقق آن‌ها قطعی نیست. هدف اصلی معاویه از خریداری کردن عبیدالله بن عباس، وارد ساختن یک ضربه شدید روانی به سپاهیان عراق و تخریب بیش از پیش روحیه عمومی در اردوگاه امام حسن بود وگرنه عبیدالله بن عباس خود فی‌نفسه ارزش سیاسی و نظامی سنگینی نداشت و

این قدرها هم نمی‌ارزید. با فرار شبانه و مخفیانه عبیدالله به اردوگاه دمشق، روز بعد قیس بن سعد بن عباد به جای او با پیش‌قراولان لشگریان امام حسن نماز خواند و سپس با مردم چنین سخن گفت:

ای مردم! کار زشت و ناروایی که این مرد ترسو و بزدل [عبیدالله بن عباس] انجام داد نباید بر شما گران آید و موجب ناراحتی شما شود. البته که این مرد و برادرش و پدرش حتی برای یک روز نیز برای اسلام سودمند نبودند و برای اسلام کاری نکردند. پدرش که عموی پیامبر بود همان کس بود که با لشگر قریش در بدر حاضر شد و به وسیله کعب بن عمرو انصاری به اسارت گرفته شد و با فدیة خود را آزاد ساخت و پیامبر فدیة او را میان مسلمانان تقسیم کرد. برادرش همان کس بود که امیرالمؤمنین علی او را به حکومت بصره منصوب کرد و او از بیت‌المال برای خود کنیزکانی خرید و خود این مرد هنگامی که علی او را به ولایت یمن منصوب کرد از برابر تهاجم بسر بن ارطاة فرار کرد و فرزندان خود را بی پناه رها ساخت و بسر آن‌ها را کشت.

قضاوت قیس بن سعد بن عباد درباره عباس و فرزندان او ممکن است چندان عادلانه و منصفانه نباشد. شاید خشم او از گریختن عبیدالله بن عباس باعث شده قیس درباره او به سختی قضاوت کند و از او به تلخی یاد کند. ما می‌دانیم عباس عموی پیامبر از جمله حامیان پیامبر بود ولی او هرگز یک حمزه نبود، کما اینکه یک ابولهب هم نبود. او عباس بود با همه ضعف‌ها و قوت‌هایش. گزارش قیس درباره برادر عبیدالله یعنی عبدالله بن عباس مبنی بر اینکه با پول بیت‌المال برای خود کنیزکانی خرید است اشاره به گزارشی است درباره او که ذخایر بیت‌المال راهنمایی که والی بصره بود — برداشت و به مکه گریخت و گزارش قیس درباره فرار عبیدالله از مقابل بسر بن ارطاة و قربانی شدن فرزندان، حاکی از وحشت عبیدالله از سپاه وحشت‌آفرین معاویه است ولی از چیزی بیش از آن حکایت نمی‌کند. در مجموع عملکرد عباس و دودمانش در زمان پیامبر و پس از رحلت او — و به‌ویژه در عصر حکومت امام علی و در پی آن دوران حکومت کوتاه امام حسن — کارنامه درخشانی را به‌وجود نیاورده است. این عملکرد انتقادپذیر در سده دوم هجری با روی کار آمدن عباسیان در شرق به‌طور روزافزونی سیاه‌تر و غم‌انگیزتر شد به گونه‌ای که بنی عباس آنچنان نسبت به دودمان پیامبر رفتار کردند

که این ضرب‌المثل بر سر زبان‌ها افتاد: «باید از عدل بنی‌عباس به دامن ظلم بنی‌امیه پناه برد.»

قیس بن سعد بن عبادۀ در عمل نیز نشان داد که با عبیدالله بن عباس تفاوت جدی و اساسی دارد. به دنبال فرار عبیدالله به اردوگاه معاویه، نامه بعدی معاویه به دست قیس بن سعد رسید که او را هم می‌خواست به زرویه تزویر بخرد و به سوی خود ببرد و قیس جواب این نامه را به سختی داد و در پاسخ معاویه چنین نوشت «نه به خدا تو هرگز مرا نخواهی دید مگر هنگامی که در میان ما نیزه‌ای آهنین و برنده قرار گرفته باشد.^۱» قیس بن سعد آماده نبرد با سپاه معاویه شد. و دوازده هزار نفر سپاهی بیش‌تر در اختیار نداشت در حالی که در مقابل او بسر بن ارطاة با بیست هزار نفر سپاهی قرار گرفت. نام بسر در آن روزگار لرزه بر اندام اعراب می‌انداخت زیرا در وجود او چیزی که نبود رحم بود و در منطق او چیزی که نبود انصاف. مع‌الوصف بسر در مقابل قیس دست به عملیات روانی زد و در میان دو سپاه قرار گرفت و خطاب به نیروهای قیس بن سعد فریاد زد: «این... این امیر شما عبیدالله بن عباس است که با معاویه بیعت کرد. حسن بن علی نیز با معاویه صلح کرده است. پس چرا بیهوده خود را به کشتن می‌دهید؟» بیعت عبیدالله با معاویه واقعیت محض بود ولی صلح امام حسن با معاویه دروغ محض بود. قیس بن سعد روی به یارانش کرد و گفت: «یا بدون امیرتان [عبیدالله بن عباس] با سپاه معاویه بجنگید و یا روی به گمراهی آورید و با او بیعت کنید» همه دل به جنگ سپردند و زیر بار ننگ نرفتند: «ما با معاویه بیعت نمی‌کنیم! با او می‌جنگیم» و به لشکر دمشق حمله کردند و یک‌بار دیگر بسر بن ارطاة را وادار به عقب‌نشینی نمودند.

با پایداری قیس بن سعد بن عبادۀ و نیروهایش در مقابل سپاه دمشق، دومین نامه معاویه به دست قیس رسید. این نامه کاملاً تهدیدآمیز بود:

ای یهودی یهودی‌زاده! بیهوده سرکشی مکن و روی به جنگ مذبوحانه میاور. اگر آن‌که تو دوستش داری [امام حسن] پیروز شود تو را از امارت و ریاست عزل خواهد کرد و اگر آن‌که او را دشمن خود می‌دانی [معاویه] پیروز شود تو را به سختی مجازات خواهد کرد و تو را خواهد کشت. پدرت نیز به درستی که بر غیر کمان خویش زه گذاشت و به غیر از نشان خود تیر افکند و از این رو پارگی در

کمانش بسیار شد و تیرش به خطا رفت [و تلاش مذبحخانه و بی نتیجه کرد] پس مردم او را واگذارند تا مرگش فرا رسيد و آواره و غریب در حوران (شام) مرد. والسلام.

در این نامه تهدید و تحقیر موج می‌زد ولی در آن از تطمیع خبری نبود. چون معاویه می‌دانست که نمی‌تواند قیس را تطمیع کند.

او در این نامه به مخالفت سعد بن عبادۀ با خلافت قریش در سقیفه بنی ساعده اشاره کرده است و اینکه چگونه او را ناگهان در شام ترور کردند و این یک تهدید جدی برای قیس بن سعد بن عبادۀ بود. زیرا در زمانی که نامه تهدیدآمیز معاویه به دست قیس می‌رسید قدرت امویان در شام بسیار بیش‌تر از هنگامی بود که معاویه فرماندار شام بود. اینک معاویه امیری است که دیگر به نام خود بیعت می‌گیرد و خلیفه مسلمین را از سر راه خود برمی‌دارد و تیرغییش سینه مخالفینش را در یمن و اردن و مصر و عراق نشانه می‌گیرد.

ولی پاسخی که قیس بن سعد به معاویه داد دندان‌شکن‌تر از آن بود که معاویه می‌توانست تصوّر کند. تهدیدات معاویه در پاسخ قیس تأثیری برجای نگذاشته بود و برعکس مواضع او را محکم‌تر از گذشته کرده بود. قیس چنین نوشت:

ای بت پرست زاده بت پرست. تو همان کسی هستی که با کمال کراحت و بی میلی و اضطراباً مسلمان شدی و از ترس، ابراز اسلام کردی و دوباره به میل خود از اسلام خارج شده‌ای. و خداوند به تو از دینداری بهره‌ای نداده است. تو از دیرباز «نامسلمان» بودی و نفاق چیز تازه‌ای نیست. تو همواره دشمن خدا و پیامبر او بوده‌ای و از چهره‌های سرشناس و بارز احزاب و گروه‌های مشرک بوده‌ای. تو همانا دشمن خدا، دشمن پیامبر خدا و دشمن دین‌باوران و گروندگان به پیام خدا هستی. تو پدر مرا به زشتی یاد کردی. به خدا سوگند که او به کمان خود زه نهاد و به نشان خود تیر انداخت ولی کسی که برای او شر برانگیخت — که تو به گرد او نخواهی رسید و به جایگاهش نتوانی چنگ زد — خود عملی نادرست و کاری نابجا بود. تو مرا یهودی زاده و یهودی انگاشتی ولی تو خودت خوب می‌دانی و مردم نیز به درستی می‌دانند که من و پدرم از انصار رسول خدا هستیم و یاران همان دینی بوده‌ایم که تو از آن خارج شده‌ای و از دشمنان دینی بوده‌ایم که تو در آن داخل شده‌ای. [ما یاران توحید و دشمنان شرکیم] والسلام.^۱

۱. ابی‌الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، شرح و تحقیق: السید احمد صقر، دارالمعرفه للطباعة و النشر، ص ۶۶.

در جنگ روانی قیس بن سعد از معاویه کم نیاورد. از این رو بود که عمرو بن عاص به معاویه توصیه کرد که ننویس و نامه‌ای دیگر برای او نفرست که او پاسخ دندان‌شکن‌تری خواهد داد.

۱۱. حسن در ساباط

حسن به وسیله پیش‌قراولان سپاهش، راه معاویه را سد کرده بود تا عراق به صورت نظامی به تسخیر معاویه درنیاید و خود با نیروهایی که در اختیار داشت از کوفه خارج شد و از طریق «حمام عمر» به «دیر کعب» رسید و از آنجا به سوی «ساباط» حرکت کرد و در کنار پل ساباط اردو زد. زمان، زمینه اقدام نظامی علیه معاویه را می‌فرسود زیرا سیل نامه‌های زرّین و سیمین معاویه به سوی نخبگان عراق روان بود. اعضای ستون پنجم معاویه نیز در عراق فعالیت می‌کردند. معاویه زر را به دست خودش به نخبگان دین‌فروش می‌داد و تزویر را به وسیله عوامل فرومایه‌اش به کار می‌گرفت و به وسیله سرداران بی‌رحمی مانند بُسر بن ارطاة زور می‌گفت. در مقابل حسن دو گزینه مشخص وجود داشت که یکی او را به سلطنت می‌رسانید و دومی به شهادت. گزینه نخست آن بود که با شیوه‌های معاویه با معاویه بجنگد و زر و زور و تزویر را به کار گیرد و اوضاع دمشق را برهم بزند و به عنوان یک قرشی که فرزند رسول الله نیز هست ضعیفان را سرکوب، قدرتمندان را سرمست، و ثروتمندان را سربلند سازد و یک امپراطوری بزرگ که از هیمالیا تا نیل دامن گسترده باشد به وجود آورد، ولی در این صورت دیگر اثری از حقیقت دین محمد در تاریخ برجای نمی‌ماند، چون حقیقت دین محمد اقامه عدالت است که زیر پای گذاشته می‌شد. گزینه دوم پرهیز از آن که معاویه بتواند به زور وارد کوفه شود و از همه خطوط قرمز بگذرد بود. زیرا در آن صورت حتی ممکن بود بتواند مجدداً پرچم الحاد را رسماً برافرازد و یا علناً دم از دین شیوخ خود که در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شده بودند بزند. بنابراین اگر به دلیل خیانت‌های پی‌درپی نمی‌توان با دمشق جنگید باید انتقال قدرت به دمشق به گونه‌ای باشد که بنیادهای لازم برای تداوم حیات جریان مقاومت انقلابی در مقابل ارتجاع عرب و الحاد پنهان اموی باقی بماند تا در آینده این جریان انقلابی بتواند پایه‌های پیدایش جهان طراز قرآن را به وجود آورد. هر چند در این راه مقدس، حسن، علی‌وار جان خود را از دست بدهد. حسن گزینه دوم را انتخاب کرده بود.

حسن در کنار پل ساباط اردو زد. در حالی که شور علی را در سر و غم زهرا را در دل داشت. قیس بن سعد در مقابل بسر بن ارطاة مقاومت می‌کرد. اگر چنانچه کوفه می‌توانست یکپارچگی خود را حفظ کند حسن می‌توانست به گزینه نظامی روی آورد ولی افسوس که کوفه پوسته ظاهری خود را حفظ کرده بود ولی از درون دچار تغییرات شگرفی شده بود. اشعث بن قیس و کسانی نظیر او شریک دزد و رفیق قافله شده بودند. آن‌ها صریحاً و عملاً علیه هرگونه اقدام نظامی علیه دمشق موضع می‌گرفتند و کارشکنی می‌کردند، بدون آن‌که کوفه را ترک کنند و به دمشق بروند و موضع خود را روشن کنند. به‌رحال اشعث در کوفه اشعث بود و قبیله‌ای داشت. او اگر به دمشق پناهنده می‌شد، در بهترین شرایط موقعیتی نظیر عبیدالله بن عباس پیدا می‌کرد. خوارج که عصای معجزه‌انگیز دست سامری دمشق شده بودند «لاحکم الا لله گویان» حاکم شام را تقویت می‌کردند. شعارشان لاحکم الا لله بود ولی شمشیرشان بر فرق ولی خدا فرود می‌آمد و قلمرو تبلیغات زهرآگینشان عراق بود و نه شام. آیا آن‌ها در پی ایجاد «الدوله الاسلامیه فی العراق و الشام» بودند؟ بسیاری از نخبگان عراق را نیز که معاویه خریداری کرده بود. هر کدام را به مقداری زر و مقدار بیش‌تری تزویر. تبلیغات ستون پنجم دمشق در جامعه باز عراق هر روز، بیش از روز پیشین اوج می‌گرفت و موج می‌آفرید و بذر رنج می‌کاشت و یأس برمی‌داشت. دل‌سپردگان به معاویه هر چه آراستگی بود را به شام نسبت می‌دادند و هر چه کاستی بود را به عراق، در حالی که خود را عضوی از جامعه عراق معرفی می‌کردند. در صفحه ذهن طرفداران شام خطوط برجسته‌ای درج شده بود که دیدنی بود: «ببینید دمشق را! بازارهایش را! نظم‌ش را! عزم‌ش را! امنیتش را! ثروتش و رفاهش را! دختران پریچهره رومی دست در دست پسران اشراف زاده قریشی در بستان‌هایش قدم می‌زنند و قاریان قرآن در مسجد جامع اموی، در کنار چاهی که از آب آن یحیی غسل تعمید داده شد قرآن می‌خوانند و یکشنبه‌ها کودکان مسیحی در کلیساها سرود می‌خوانند و در بازارها یهودیان و مسیحیان و مسلمانان به کار و کسب مشغولند. ولی کوفه را ببینید که در آن هر کس ساز خودش را می‌زند. هیچ چیزی سر جای خودش نیست. یک روز بحث حکمیت است، با آن افتضاحی که شد، روز دیگر جنگ نهروان آن هم از جنگ صفین با آن همه قربانی. اینجا هیچ‌کس حرف دیگری را نمی‌خواند. معاویه هر که هست و هر چه هست — ما هم با او مخالفیم خدا لعنتش کند — ولی ببینید او برای

مردمش چه کرده است و ما چه کرده‌ایم. در دمشق همه در رفاهند، چه یهودی، چه مسلمان، چه مسیحی، ولی ما چه؟ کی از این وضع نجات پیدا می‌کنیم؟» و عده‌ای ساده‌ لوح، این دشمن‌ ستایی‌ ها را که با ادبیات دوستانه ارائه می‌ شد صادقانه باور می‌ کردند و امام در این میان تنها مانده بود همراه با اندک یارانش که سرمایه‌ های اسلام برای پایه‌ گذاری یک جریان مقاومت در مقابل ارتجاع عرب در تاریخ اسلام و بشریت بوده‌ اند. «آری! این چنین بود! برادر»^۱ در چنین شرایطی بود که در سبابط حسن برای مردم سخن گفت:

سپاس خدای را هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید. گواهی می‌ دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، به هر اندازه که گواهی بر او گواهی دهد. گواهی می‌ دهم که محمد فرستاده خداوند است که او را به حق فرستاد و او را امین بر وحی خویش ساخت که درود خدا بر او و دودمانش باد. باری، به خداوند سوگند! همانا من امیدوارم که بحمدالله‌ والمنة، بامداد کرده باشم در حالی که خیر خواه‌ ترین مردم نسبت به بندگان خداوند باشم و شبی را به روز نیآورده باشم در حالی که کینه‌ ای از مسلمانی در دل داشته باشم و یا ارده‌ سویی نسبت به کسی داشته و یا نیرنگی نسبت به کسی باخته باشم. آگاه باشید! آنچه را که در وحدت کلمه و اتحاد است، هر چند آن را خوش نداشته باشید برایتان بهتر است از آن چیزی که شما را به پراکندگی و تفرقه و جدایی بیفکند، گرچه شما آن را دوست داشته باشید. هشیار باشید که آنچه من درباره‌ شما می‌ اندیشم و آن رأی که می‌ دهم برای شما بهتر است از آنچه شما برای خویش می‌ اندیشید. پس با دستور من مخالفت نکنید و با رأی من به ستیزه برنخیزید و در صدد مخالفت با من برنیاوید. خداوند من و شما را پیام‌ رز و بدانچه دوستی و خشنودی او در آن است رهنمون فرماید.^۲

این سخنانی است که از حسن به‌ دست ما رسیده است. گلایه از تفرقه و ستیزه‌ جوئی و مخالفت با امام در این سخنان حسن موج می‌ زند. حسن امامی بود که اُمّتی نداشت و کدام امام می‌ تواند اُمّت غائب را امامت کند؟ چنددستگی در اردوگاه حسن فتنه می‌ آفرید و هر روز از قدرت عراق می‌ کاست. گروهی

۱. تعبیر از دکتر علی شریعتی است: آری این چنین شد برادر.

۲. سید هاشم رسولی محلاتی، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۳، ص ۲۰۷.

جنگ طلبان زمان آتش‌بس و صلح طلبان زمان جنگ بودند. عده‌ای دیگر معاویه را نفرین می‌کردند ولی اقدامات او را می‌ستودند. عده‌ای هم چماق تکفیر را بلند کرده بودند تا با آن به سر هر کس که ایمان قوی‌تری دارد بکوبند و گروهی مردد و مأیوس منتظر آینده بودند تا ببینند چه می‌شود و روزگار چه طرحی برای آینده آنان و فرزندان‌شان دارد. مجموعه این شرایط چیزی جز شکست را نصیب عراق نمی‌ساخت. مگر می‌توان با تردید در راه خدا و اسلام جانفشانی کرد و با دودلی دل به مرگ سپرد و با تذبذب راه خدا را پیمود؟ حرف حسن با مردم یک جمله بیش نبود: «آیا می‌خواهید امت من باشید و من امامتان؟» و پاسخ مردم نیز عملاً یک کلمه بیش‌تر نبود: «نه» زیرا اگر پاسخ آنان آری بود، که پیش از این علی با فرق خونین با شکایت از مردم به سوی خدا پر نمی‌کشید و در راه خدا به شهادت نمی‌رسید. سخنان امام حسن با مردم، در ساباط، در حقیقت اتمام حجت او با تاریخ بود. حرف اساسی او چنین بود که آزادی و آگاهی دو حق بزرگ همه مردم است. امام از مردم می‌خواهد که آزادانه و آگاهانه حول محور امامت متحد شوند و نیروهای خود را همگرا و متمرکز کنند تا بتوانند بر دشمنان اسلام و بشریت پیروز شوند و امام — در اسلام ناب محمدی — نمی‌تواند با شیوه‌های حکومت‌های خودکامه و به وسیله زر و زور و تزویر، نیروهای اجتماعی را همگرا کرده و به نفع خود — و مآلاً علیه توده‌های محروم و مستضعف — تولید قدرت کند. ولی افسوس که عراق در آن روزگار نتوانست نشان دهد که آمادگی لازم را برای استفاده از نعمت بزرگ آزادی دارد و از آزادی موجود در جامعه — که از ویژگی‌های اساسی جامعه باز با نظام سیاسی امامت است — به نفع حفظ حرکت توحیدی خود و مقابله با نیروهای ارتجاعی و فروگرا استفاده کند. حسن در این سخنان روی دو محور اساسی تکیه کرد. نخست اتحاد و وحدت عمومی، و سپس پیروی از دستورات امام و پرهیز از تکروی، تفرقه و مقابله با امام که در حقیقت مظهر و نماد اتحاد مردم و راهنمای مردم در مسیر خودآگاهی و خداآگاهی است. و اگر مردم عراق این دو خواست اصلی حسن را مورد توجه قرار می‌دادند و تحت رهبری حسن متحد می‌شدند و از دستورات او سرپیچی نمی‌کردند، حسن قطعاً با معاویه می‌جنگید و یاغی شام را سرکوب می‌کرد و جامعه طراز قرآن را بنیاد می‌نمود. ولی مردم عراق چنین آمادگی و استعدادی را از خود نشان ندادند. کما اینکه در زمان حکومت علی نیز چنین استعدادی را از خود نشان ندادند. به دنبال سخنان حسن، نیروهای فعال در عرصه

جنگ روانی در صحنه عراق فعال‌تر شدند و باران تهمت و افترا، بر حسن، از سوی این عوامل باریدن گرفت. گروهی حسن را متهم به سازشکاری کردند و اینکه او می‌خواهد با معاویه صلح کند و حکومت را به معاویه واگذارد. این گروه قطعاً تحت تأثیر تبلیغات و سیاست‌های دمشق قرار داشتند. و گروهی دیگر حسن را متهم به کفر کردند و مدعی شدند که امام حسن نیز کافر شده است. آیا دعوت مردم به اتحاد دستور قرآن نیست؟ آیا قرآن مجید نیست که می‌گوید «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا»؟! و آیا اطاعت از «اولوالامر» دستور قرآن نیست و قرآن نیست که می‌گوید «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوالامر منكم»؟! و آیا حسن جز توجه به این دو اصل قرآنی چیز دیگری از مردم خواسته بود؟ پس چرا حسن را متهم به کفر کردند و در ساباط، به سرایرده او ریختند و هر چه بود را به غارت بردند تا جایی که سجاده را نیز از زیر پایش کشیدند و ربودند و به غارت بردند. این گروه‌های فشار، با ریش‌های بلند و پیشانی‌های پینه بسته و قیافه‌های مدعی و حق به جانب و شعارهای آتشین نظیر لا اله الا الله، الله اکبر، لاحکم الا لله یا مأموران نقابدار معاویه بودند و یا بازی‌خورده‌های بی‌نقاب سیاست‌های دمشق. ولی همه عملاً در خدمت معاویه بودند و در مقابل علی — که او را به شهادت رساندند — و حسن که او را نیز هدف حملات خود قرار داده بودند قرار گرفته بودند. آن‌ها اگرچه شعار «جانم فدای قرآن» را بر لب داشتند ولی کسانی را هدف خود قرار داده بودند که هدفی جز اجرای دستورات قرآن نداشتند کار در ساباط به جایی رسید که عبدالرحمن بن عبدالله ازدی باتندی پیش آمد و ردای حسن را از روی دوشش کنار کشید و به او توهین کرد و او را متهم به ناتوانی نمود و گروهی دیگر نیز او را هدف قرار دادند. و برخی از یاران او از جان حسن در مقابل این حملات دفاع کردند و گروه‌هایی از قبایل ربیع و همدان گرداگرد او را گرفتند تا مهاجمان را از او دور سازند. در این شرایط جرّاح بن سنان پیش آمد و از تاریکی ساباط استفاده کرد و دهنه اسب حسن را به دست گرفت و روی به حسن کرد و گفت «الله اکبر! الله اکبر! یا حسن اشركت کما اشرك ابوک من قبل» و سپس تیغ برکشید و آنچنان تیغ تیز خود را در پیکر حسن فرو کرد که تیغ به استخوان ران او رسید. حسن برای دفاع از خود شمشیر کشید و دست بر گردن آن مرد مهاجم انداخت و هر دو به روی زمین افتادند. عبدالله بن خطل، مرد مهاجم را خلع سلاح کرد و ظبّیان بن عماره خود را به روی مهاجم انداخت تا جلوی حمله مجدد او به حسن را بگیرد و مرد

مهاجم زیر ضربات مردم از پای درآمد و جان داد. و حسن را که به شدت مجروح شده بود به مداین منتقل کردند تا در منزل سعد بن مسعود ثقفی [که علی او را به ولایت مداین منصوب کرده بود] به مداوای او بپردازند.

حادثه سوءقصد به جان حسن در ساباط، یک حادثه مهم و تعیین کننده بود. هنوز نمی توان به آسانی قضاوت کرد که آیا جراح بن سنان مأمور ترور حسن از سوی معاویه بوده و یا از جمله کسانی بوده که تحت تأثیر جنگ روانی که علیه حسن به راه افتاده بود، تحریک شده و به حسن سوءقصد کرده است. ولی در هر حالت کاملاً روشن و آشکار شده بود که عوامل معاویه هم در ترور فیزیکی — نظیر آنچه در مورد علی اتفاق افتاد — و هم در ترور شخصیت — نظیر آنچه در مورد حسن رخ داد — ابتکار عمل را در دست گرفته اند.

فصل چهارم

غروب

۱. تنهایی حسن

دیگر حسن کاملاً تنها شده بود و جز نزدیکانش و یاران اندکشی کسی را نداشت. جنگ با معاویه عملاً غیرممکن شده بود زیرا هر لحظه بیم آن می‌رفت که خودفروختگان و دین‌به‌دنیادادگان، حسن را دستگیر کنند و به دمشق تحویل دهند. در همین شرایط نامه جدید معاویه به حسن رسید که در آن پیشنهاد صلح داد و برای آن که به حسن نشان دهد که جز پذیرش این پیشنهاد راه دیگری ندارد نامه تعدادی از نخبگان کوفه را برای او فرستاد که در آن نامه‌ها نوشته بودند که آماده‌اند حسن را غافلگیرانه دستگیر کنند و تحویل دمشق دهند. موجی از دمشق‌گرایی که به معنی دنیاگرایی نیز بود عراق را فرا گرفته بود. چون مردم عراق تصوّر می‌کردند به هر تقدیر معاویه برنده نهایی منازعه خواهد بود و اکثریت مردم عموماً دوست دارند که در جبهه برنده منازعات باشند. اگرچه معاویه همراه با پیشنهاد صلح اعلام کرده بود که به همه شرایط صلح نامه پای‌بند خواهد بود ولی حسن می‌دانست که معاویه به هیچ‌یک از شرایط آن عمل نخواهد کرد. خوش‌بینی افراطی که بسیاری از نخبگان عراق به معاویه پیدا کرده بودند، برای حسن نگران‌کننده بود. از این رو طی سخنانی گفت:

وای بر شما، به خدا سوگند! معاویه هیچ‌گاه و برای هیچ‌یک از شما به آنچه ضمانت کرده عمل نخواهد کرد. من چنین می‌پندارم که اگر دست در دست او گذارم و با او مسالمت کنم او هرگز مرا به حال خود نخواهد گذاشت تا به آیین جدم پیامبر عمل کنم. من می‌توانم خداوند بزرگ را به تنهایی عبادت و پرستش کنم ولی می‌بینم که در آینده پسران شما بر در خانه پسران آن‌ها ایستاده و نان و آبی که خداوند برای آن‌ها مقرر داشته طلب می‌کنند ولی آن‌ها به خواسته اینان توجه نخواهند کرد و نان و آبی به ایشان نخواهد داد [و اینان را از حقوق خود

محروم خواهند ساخت] پس هلاکت و استبعاد بر آنان و رفتارشان باد^۱ و به زودی ستمگران خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی بازخواهند گشت.^۲

و طی سخنان دیگری برای آنکه با عراق اتمام حجت کند گفت:

هان! به خدا سوگند خواری و یا کمی افراد ما را از جنگ با شامیان منصرف نکرد، در گذشته ما با ایشان به سلامت و صبر و ایستادگی می‌جنگیدیم ولی امروز صلح و سلامتی که بین ما بود با دشمنی آمیخته و صبر و ایستادگی با بی‌تابی و بی‌قراری درهم آمیخته است. آن روزها شما در حالی همراه ما بودید که دین خدا را بر دنیای خود ترجیح می‌دادید ولی امروز دنیای خود را بر دین خدا ترجیح می‌دهید. آن روزها ما برای شما بودیم و شما برای ما ولی این روزها شما در برابر ما قرار گرفته‌اید و با ما مقابله می‌کنید به صورتی که هم اشک بر کشتگان خود در صفین می‌ریزید و هم خون کشتگان نهروان را از ما مطالبه می‌کنید. سوگواران کشتگان صفین نمی‌توانند به ما یاری برسانند و خونخواهان کشتگان نهروان نمی‌توانند یاوران ما باشند.

و سپس پیشنهاد صلح معاویه را مطرح کرد و گفت:

و معاویه ما را به چیزی فراخوانده که در آن نه عزّت است و نه انصاف. اگر شما طالب دنیا و زندگی دنیوی هستید پیشنهادش را بپذیریم و چونان خاری در چشم آن را تحمل کنیم ولی اگر طالب شهادت هستید ما جان خود را در راه خدا نثار می‌کنیم و محاکمه معاویه را به دادگاه عدل الهی وامی‌گذاریم.

و مردم همه فریاد زدند: «زندگی! زندگی! ما می‌خواهیم زنده بمانیم»^۱.

۲. عهدنامه ترک‌مخاصمه

حسن در حقیقت از میان «بد» و «بدتر»، «بد» را انتخاب کرد چون چاره دیگری نداشت. «بد» سپردن مدیریت جامعه اسلامی به دست امویان، به عنوان سرسخت‌ترین دشمنان پیام و پیامبر که اینک با پوشش اسلام‌طلبی درصدد بودند تا تمامیت سرنوشت جامعه بین‌المللی اسلام را در دست خود بگیرند و یک حکومت اقتدارگرا، متمرکز با نماد اسلامی و نهاد سکولاریسم به وجود آورند، بود تنها بدین

۱ و ۲ و ۳. همان، ص ۲۱۷.

امید که جامعه کوچک مؤمنین به اسلام ناب محمدی حفظ شود و این جامعه کوچک بذر خود آگاهی و خدا آگاهی را در تاریخ بکارد و این بذر با خون شهدای تاریخ اسلام آبیاری شود که در رأس همه آنها شهدای کربلا قرار خواهند داشت و بتدریج بروید و نهایتاً ساقه دهد و گل دهد و شکوفا شود و روزی جامعه جهانی طراز قرآن را به وجود آورد. روزی که هیچ کس جز خدا، نمی داند که آن روز چه روزی است. و از آن بدتر این بود که یا معاویه با حمله نظامی و به زور عراق را تسخیر کند و مؤمنین به اسلام ناب محمدی و نظام امامت را دستگیر و زندانی نموده و یا آنها را قتل عام کند و یا اینکه با زر نخبگان دین فروش را به استخدام اهداف خود درآورد — که درآورده بود — و با تزویر و به وسیله آنها حسن را دستگیر و در دمشق زندانی کرده و به شهادت رساند و مؤمنین به اسلام ناب محمدی را قتل عام کند. بدتر در یک جمله غلبه معاویه با قوه قهریه بر عراق و قتل عام بقایای مؤمنین به اسلام ناب محمدی و حتی احیاناً اعلام علنی حکومت الحاد و پایان عصر ایمان به پیام و پیامبر بود. و حسن بین این دو گزینه، گزینه نخست را انتخاب کرد و البته خوب آن بود که جامعه عراق متحد و متفق به عنوان امت گوش به فرمان امام خود می دادند و با آگاهی و آزادی جامعه طراز قرآن را در مرکز جزیره جهان بنیاد می نمودند و با سرکوب فتنه یاغی شام زمینه لازم را برای گسترش اسلام در سراسر جزیره جهانی و ایجاد جهان طراز قرآن فراهم می آوردند. ولی این خوب در آن روز یک رؤیای دور بود، فقط یک رؤیا. حسن امامی بود که امت خود را از دست داده بود و عراق نتوانسته بود خود را در موقعیت «امت محمد بودن» تثبیت کند. امام حسن از صحنه کنار رفت. این امت او بودند که از صحنه مسئولیت شیعه محمد بودن کنار رفته بودند. خورشید امامت هرگز غروب نکرده است. این خورشید امت است که غروب کرده است.

به گزارش طبری معاویه صفحه سفیدی را امضاء کرد و آن را برای حسن فرستاد که قدرت را به من واگذار و کنار برو و هر شرطی که می خواهی در این صفحه بنویس که مورد تأیید من است.^۱

ولی من حیث المجموع مواد عهدنامه ای که بین معاویه و حسن امضاء شده است به موارد زیر محدود می شود:

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، جلد هفتم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران اساطیر، ۱۳۸۵، ص ۲۷۱۶.

۱. حکومت به معاویه واگذار می‌شود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سیره خلفای شایسته عمل کند.
۲. پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد متعلق به حسین است و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب نماید.
۳. معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت و نفرین بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد نکند.
۴. مردم در سراسر قلمرو اسلامی از شام تا عراق و از یمن تا حجاز باید در امنیت قرار داشته باشد و نباید آن‌ها به اتهام خطاهای گذشته ایشان موآخذه و مجازات شوند و نباید نسبت به مردم عراق کین‌توزی نماید. اصحاب علی در هر نقطه‌ای که قرار دارند در امنیت باشند و کسی از پیروان و دوستان علی مورد اذیت و آزار واقع نشوند و جان و مال و ناموس و فرزندان‌شان در خطر نباشد و مورد تعقیب و شکنجه مأموران دمشق واقع نشوند و حق هر حق‌داری به او رسد و آنچه در اختیار اصحاب و یاران علی است از آنان باز ستانده نشود و نسبت به جان اهل بیت پیامبر حسن و برادرش حسین هیچ‌گونه سوءقصد و توطئه ترور به صورت آشکار و پنهان صورت نگیرد و در هیچ کجا هیچ‌گونه تهدید و ارعابی نسبت به آنان انجام نشود.
۵. معاویه حق ندارد خود را «امیرالمؤمنین» بنامد و نه شهادتی نزد حسن بن علی اقامه نماید. به گزارش ابن قتیبه عبدالله بن عامر که از حزب اموی بود و به عنوان فرستاده ویژه معاویه به کوفه آمده بود، شروط امام حسن را کتباً برای معاویه فرستاد و معاویه آن شروط را در عهدنامه نوشت و مهر کرد و سوگند یاد کرد که به آن شروط وفادار خواهد ماند.

بنا بر برخی از گزارشات تاریخی معاویه در ذیل عهدنامه چنین نوشت:

به عهد و میثاق خدایی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته، در ذمه معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند.^۱

۱. مواد این عهدنامه را استاد سید هاشم رسولی محلاتی از منابع زیر جمع کرده‌اند:

—فتح الباری (شرح صحیح بخاری) بنا بر نقل ابن عقیل در النصایح الکافیة، ص ۱۵۶ و بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۵.

این قرارداد در نیمه جمادی الاول سال چهل و یک هجری به امضاء رسید. بنا بر مفاد این عهدنامه، معاویه ملزم شد که به کتاب خدا «قرآن مجید» احترام بگذارد و به آن عمل کند و همچنین به سیره پیامبر عمل نماید. احتمالاً تعهد به عمل به سیره «خلفای شایسته» بیش تر مطابق نظر دمشق در عهدنامه مندرج شده است. زیرا آشکار است که منظور از «خلفای شایسته» در نظر معاویه تمام خلفای راشدین نیست. زیرا معاویه با خلافت علی مخالفت کرد و با او جنگید و بسیاری از اصحاب پیامبر که در رکاب امام علی بودند را به شهادت رسانید بنا بر این چگونه می تواند متعهد شود که به سیره او عمل کند. اگر سیره او را قبول داشت که با او نمی جنگید و او را از صحنه خارج نمی ساخت و دست به ترور شخصیت او نمی زد. منظور معاویه و سایر چهره های حزب اموی از عمل بر سنت خلفای پیشین به رسمیت شناخته شدن حق سیادت قریش و در نقطه کانونی آنها بنی امیه است. به همین دلیل عبدالرحمن بن عوف در جریان انتقال قدرت در شورای شش نفره شرط «عمل به سنت شیخین» را شرط اصلی برای انتقال قدرت قرار داد و علی این شرط را نپذیرفت. ولی عثمان پذیرفت و خلیفه شد و نهایتاً پل پیروزی امویان نیز گردید، پلی که تا از روی آن عبور کردند، آن را خراب نمودند. ولی نکته مهمی که در این عهدنامه وجود دارد صفت شایسته است که برای خلفا ذکر شده است. از نظر حسن «خلیفه شایسته خلافت رسول الله» کسی جز علی بن ابی طالب نیست. ذکر شرط «خلفای شایسته» اگرچه مبهم و قابل تفسیر بود ولی خواست معاویه را نیز تأمین کرد. زیرا در افکار عمومی می توانستند منظور از این شرط را خلفای نخستین — منهای علی ابن ابی طالب — قلمداد کرده و سنت

→ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۹۴؛ ابن کثیر، جلد ۸، ص ۴۱؛ الاصابه، ج ۲، صص ۱۲-۱۳؛ ابن قتیبه، ص ۱۵۰؛ دائره المعارف فرید و جدی، جلد ۳، ص ۴۴۳.

— عمده المطالب ابن المهنه، ص ۵۲.

— مدائنی بنا بر نقل ابی الحدید در نهج البلاغه، جلد ۴، ص ۸؛ بحار الانوار، جلد ۱۰، ص ۱۱۵؛ الفصول المهمه ابن صباغ.

— مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در نهج البلاغه، جلد ۴، ص ۸؛ بحار الانوار، جلد ۱۰، ص ۱۱۵، الفصول المهمه ابن صباغ.

— اعیان الشیعه، جلد ۴، ص ۴۳.

— مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۶ و شرح نهج البلاغه، جلد ۴، ص ۱۵.

ما این جمع بندی را از کتاب استاد نقل کردیم.

سیادت قریش و بنی‌امیه را تثبیت شده قلمداد کنند. ویژگی مهم دیگر این قرار داد درخواست حسن مبنی بر توقف جنگ روانی سنگینی بود که به وسیله امویان در سراسر قلمرو حکومت امویان علیه علی ابن ابی‌طالب به راه افتاده بود. این جنگ روانی متضمن نوعی اسلام‌زدایی از جامعه اسلامی بر اساس قرائت علی و اهل بیت پیامبر شمرده می‌شد. حقیقت این است که معاویه به تخریب چهره اجتماعی علی نیازمند بود زیرا علی با زیستن خود اسلام ناب محمدی را به مردم نشان داده بود و عملاً آریستوکراسی اموی را به چالش کشیده بود. و بالاخره شرط مهم دیگر مندرج در این قرارداد حفظ امنیت مؤمنین و باورمندان به اسلام ناب محمدی بود، که معاویه کتباً متعهد شده بود متعرض جان و مال و ناموس آنان نشود و بدین وسیله خطر قتل عام پیروان اسلام ناب محمدی و شیعیان اهل بیت پیامبر تا حدود زیادی برطرف شده بود. گذشته از این در این عهدنامه معاویه متعهد شد که در طرح توطئه ترور اهل بیت پیامبر به‌ویژه امام حسن و امام حسین مشارکت نکند و به شیوه‌هایی که تا آن روز دست به محو فیزیکی عثمان، علی ابن ابی‌طالب و مالک اشتر زده بود، از اقدام به ترور امام حسن و امام حسین خودداری کند. و از نظر سیاسی مهم‌ترین شرط این عهدنامه آن بود که معاویه پذیرفته بود نظام خلافت را به نظام سلطنت مبدل نکند و برای به قدرت رسیدن فرزندان خود زمینه‌چینی نکند و حتی از آن بالاتر برای بازگشت جامعه اسلامی به نظام امامت همکاری کند و قدرت را به امام حسن و در صورت غیاب ایشان به امام حسین واگذارد و به عنوان حرکتی موافق این خط‌مشی از سب و نفرین علی ابن ابی‌طالب خودداری نماید. و معاویه تمام این شروط را پذیرفته بود در حالی که می‌دانست به هیچ‌کدام از آن‌ها عمل نخواهد کرد زیرا او مانند ویلیام شایرر بر این عقیده بود که: «به هیچ وجه مهم نیست! وقتی که ما پیروز شدیم کسی در این باره سئوالی نخواهد کرد»^۱. یعنی کسی اجازه نخواهد یافت که درباره علل زیر پای گذاشته شدن عهدنامه سؤال کند.

و حسن نیز می‌دانست که معاویه به این شروط عمل نخواهد کرد و از آن بالاتر می‌دانست که امضای این عهدنامه به معنی امضای سند شهادت خود او خواهد بود. زیرا معاویه اجازه نخواهد داد تا حسن زنده بماند تا بر اساس این قرارداد پس از معاویه حکومت به او برسد. ولی او این شروط را گذاشت تا تاریخ بداند که حسن

1. William.L.Shirer: *The Rise And Fall of The Third Reich*

به عنوان وارث میراث محمد و امین مأموریت تاریخی او هرگز تأسیس سلسله سلطنتی اموی، امارت معاویه بر مؤمنین و شیوه‌ها و روش‌ها و مکتب سیاسی و اعتقادی معاویه و آل ابی سفیان را تأیید نکرده است، بلکه به مبارزه با این غده سرطانی که در پیکره جامعه اسلامی به وجود آمده بود اعتقاد جدی داشته است. و اگر مردم — نه برای کسب قدرت که برای حفظ حقیقت اسلام — با حسن بودند، حسن قطعاً بر معاویه بود و با او می‌جنگید و این آتشی که به دامن اسلام افتاده بود را خاموش می‌ساخت.

ولی به هر تقدیر پذیرش عهدنامه صلح با معاویه برای شیعیان علی ابن ابی طالب و حسن و پیروان اسلام ناب محمدی بسیار سنگین بود. به گونه‌ای که برخوردهای تلخی از بعضی از آن‌ها سرزده و بعضی از آنان عکس‌العمل‌های تندى از خود نشان داده‌اند. به گزارش سید مرتضی: حجر بن عدی به امام حسن گفت تو مؤمنین را سیه‌رو کردی و امام حسن با نرمی پاسخ داد: «این‌طور نیست که همه افراد چیزی را بخواهند که تو می‌خواهی و یا مثل تو فکر کنند. کاری که من انجام دادم برای حفظ جان شما و بقای شما بود» و سلیمان بن صرد خزاعی در ملاقاتی که با امام حسن داشت چنین گفت: «تعجبی که از مصالحه شما با معاویه داریم هرگز از بین نمی‌رود. چهل‌هزار جنگجو در کوفه هستند که همه حقوق‌بگیر بیت‌المالد و شما در بصره و حجاز شیعیانی دارید» و اضافه کرد: «پس اگر بخواهید می‌توانید جنگ را غافلگیرانه علیه دمشق آغاز کنید. به من اجازه دهید که پیشاپیش به کوفه بروم و فرماندار معاویه را خلع و اخراج کنم.» سلیمان از جانب گروهی از شیعیان که همراه او بودند سخن می‌گفت.

حسن پاسخ داد:

شما شیعیان مایید و ما را دوست دارید و به ما مودّت دارید. اگر من برای دنیا کار می‌کردم و در سلطه‌جویی و ریاست‌طلبی کوشش و تلاش می‌کردم هرگز معاویه از من قدرتمندتر و مصمم‌تر و استوارتر نبود ولیکن من چیزی را می‌بینم و شما چیز دیگری را. من در آنچه انجام دادم هدفی جز جلوگیری از خونریزی نمی‌دیدم. شما به قضای الهی راضی باشید و در برابر فرمان خدا تسلیم باشید و ملازم خانه‌های خود باشید و خویشتن‌داری کنید.

حسن چه چیزی می‌دید که شیعیانش نمی‌دیدند و شیعیانش چه چیزی را

می‌دیدند؟ حسن مأموریت تاریخی محمد را می‌دید و استراتژی مبارزه برای بنیاد جهان طراز قرآن را و شیعیانش فقط پیروزی بر معاویه را می‌دیدند و تفاوت بین این دو دیدگاه تفاوت از زمین تا آسمان بود.

حسن کناره‌گیری نکرد بلکه با پذیرش این قرارداد خود را در مرکز مسئولیت‌هایی که از آن به بعد امامان شیعه بر عهده داشتند قرار داد مسئولیت رهبری اقلیت آگاه و معترض جهان اسلام علیه قدرت حاکم، در شرایطی که اکثریت خاموش مسئولیت‌های سیاسی خود را در مقابل اسلام و امام از یاد برده است. از این لحظه به بعد یک حرکت انقلابی، خودآگاه و خداآگاه برای دفاع از حقیقت اسلام در مقابل ارتجاع عرب شکل گرفت و این حرکت در عاشورای حسینی نیرو و توان و جاذبه شگفت‌انگیزی یافت و تا امروز از حقیقت اسلام ناب محمدی در مقابل همه حرکت‌های ارتجاعی دفاع کرده است.

۳. معاویه در کوفه

معاویه پس از انعقاد عهدنامه به سوی کوفه حرکت کرد و در نخیله که اردوگاه سپاهیان علی و حسن بود سخنرانی کرد و گفت:

ای مردم! هیچ امتی پس از پیامبرشان دچار اختلاف نشدند مگر آنکه اشرارشان بر آن‌ها پیروز شدند و باطل‌گرایان آن‌ها، حق‌گرایان را مغلوب ساختند مگر این امت.

و سپس در حالی که چشم‌هایش از شادی این پیروزی بزرگ برق می‌زد گفت:

و به خدا سوگند که من برای نماز و روزه و حج و زکات با شما نجنگیده‌ام. شما خود این تکالیف را انجام می‌دهید. من با شما جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خدا این حکومت را به من داد ولو آن‌که شما آن را دوست نداشته باشید.

و در حالی که احساس قدرت و نفرت از واژه واژه کلماتش می‌تراوید گفت: «آگاه باشید! من هر عهد و پیمانی که با حسن بن علی بسته‌ام را زیر پایم قرار داده‌ام به هیچ یک از آن‌ها وفا نخواهم کرد.» و از نخیله به سوی کوفه حرکت کرد. یارانش گرداگرد او را گرفته بودند. خالد بن عرفطه در پیش روی او حرکت می‌کرد. حبیب بن حمّار پرچم بزرگی را بر دوش گرفته بود و به علامت پیروزی دمشق آن

را حمل می‌کرد. معاویه وارد مسجد کوفه شد. همان مسجدی که در آن علی برای مردم خطبه می‌خواند و در آن کشته شد. مردم در مسجد اجتماع کرده بودند. بغض گلوی گروهی را گرفته بود. بعضی می‌کوشیدند با نگاهشان و با تبسم دردناکشان در دل سنگ فاتحان کوفه به نفع خود رخنه‌ای ایجاد کنند. اشعث بن قیس احساس پیروزی می‌کرد و احساس می‌کرد به موقع از جبهه شکست‌خوردگان قمار زندگی خارج شده و در میان برندگان برای خود جایگاهی دست و پا کرده است.

معاویه از منبر مسجد کوفه بالا رفت در حالی که تمام تاریخ جنگ‌های بدر و احد و خندق را در یاد خود داشت و دقیقاً آن لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که در میدان جنگ احد، پدرش ابوسفیان سوار بر اسب کنار جسد مثله شده حمزه ایستاد [هند مادر معاویه این جسد را مثله کرده بود] و نیزه بلند خود را در دهان حمزه فرو کرد و گفت حمزه مرگ را بچش! و سپس در حالی که از پیروزی سرمست شده بود فریاد زد اعل هبل! اعل هبل! در آن روزها ابوسفیان هنوز به هبل اعتقاد داشت ولی بعدها این اعتقاد را از دست داد در حالی که به محمد و خدای او ایمان پیدا نکرد. در لحظه‌ای که نیزه ابوسفیان در دهان جنازه حمزه بود معاویه جوان با نگاهش از او — از پدرش — التماس می‌کرد که بجنگ! باید این نیزه را در دهان کسی فرو کنی که حمزه در راه او جان باخته است. ولی ابوسفیان به او — به پسرش — یک درس دیگر از کتاب سیاست خود را آموخت: هیچگاه یک «پیروزی مطمئن» را در آرزوی یک «پیروزی محتمل» از دست مده! و اینک معاویه — که پای در جای پای پدرش می‌گذاشت — یک «پیروزی مطمئن» به دست آورده بود و مانند ابوسفیان آن را با یک پیروزی «محتمل عوض» نکرد و از این رو علیه محمد و دین او سخن نگفت و همان‌طور که پدرش نیزه بلند و زهرآگین خود را در دهان جنازه حمزه فرو کرده بود، و خشم خود نسبت به محمد را — مغرور و متفکر — با هدف گرفتن دهان جسد حمزه خالی کرده بود او نیز نیزه بلند و زهرآگین دشنام‌های بی‌امانش را نثار علی کرد و علی را دشنام داد و نفرین کرد و بدین وسیله کوشید تا آتش خشم خود نسبت به محمد و دین او را فرو نشاند و آرام گیرد. ولی حسن نگذاشت آرامش معاویه دوام پیدا کند و از پای منبر برخاست و روی به معاویه کرد و گفت:

هان ای آن‌که از علی ابن ابی‌طالب به زشتی یاد کردی. من حسن هستم. پدرم علی است. و تو معاویه‌ای و پدرت صخر [ابوسفیان] است. مادر من فاطمه است

و مادر تو هند است. جدّ من محمد رسول الله است و جد تو حرب است. جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله است. و خداوند لعنت کند از میان ما دو تن هر کس که گمنام‌تر و در حسب پلیدتر و در گذشته و حال بدتر و در کفر و نفاق قدیم‌تر و از خدا دورتر است.

و صدای آمین از جمعیتی که در مسجد کوفه جمع شده بود برخاست. و معاویه تکان خورد و خشم وجودش را فرا گرفت ولی احساس کرد که هنوز وقت آن نرسیده که در فکر نابود ساختن این دین به صورت رسمی و علنی باشد و شاید هیچ‌گاه وقت آن نرسد و خشمگین و مأیوس سکوت کرد.

گزارش دیگری از سخن حسن در مسجد کوفه در مقابل معاویه وجود دارد. بنابراین گزارش معاویه برای تحقیر حسن، از او خواست در مقابل جمعیت کوفی و شامی که گرد آمده بودند سخن بگوید. او بر این باور بود که حسن نخواهد توانست این جوّ سنگین سیاسی را تحمل کند و در مسجدی که مقرّ حکومت پدرش بود و قتلگاه پدرش شد و در مقابل مردی که پرچم طغیان در برابر پدرش برافراشت و امروز به جای او نشسته است و مردمی که دیروز پای خطبه پدرش می‌نشستند و امروز گوش به فرمان دشمن پدرش می‌سپارند سخن بگوید. ولی حسن سخنان خود را آغاز کرد و چنین گفت:

آن‌ها که مرا می‌شناسند از معرفی من بی‌نیازند و آن‌ها که مرا نمی‌شناسند منم حسن بن علی فرزند بانوی بانوان، فاطمه دختر رسول خدا. منم فرزند رسول خدا. منم فرزند پیامبر پروردگار، منم چراغ فروزنده هدایت، منم فرزند آن پیامبری که برای رحمت نسبت به جهانیان از طرف خداوند بزرگ به رسالت مبعوث شده است. منم فرزند آن کسی که برای هدایت جن و انس مبعوث گردیده و برانگیخته شده است. منم فرزند بهترین خلق خدا پس از پیامبر خداوند. منم فرزند آن که صاحب فضایل بسیار است. منم فرزند آن کسی که دارای معجزات فراوان و دلایل الهی بود. منم فرزند امیر مؤمنان، منم آن کسی که حقّ را گرفتند. منم یکی از دو سرور جوانان اهل بهشت. منم فرزند رکن و مقام. منم فرزند مکه و منا. منم فرزند مشعر و عرفات.

با هر کلمه که از دهان حسن خارج می‌شد موجی از احساس و اندیشه به نفع او در فضای مسجد به وجود می‌آمد. معاویه احساس می‌کرد که زمین

زیر پایش به لرزه درآمده است و برای اینکه رشته کلام حسن را بسپرد و پرده آبروی او را بدرد و مجلس را از فضایی که در آن قرار گرفته بیرون ببرد روی به حسن کرد و فریاد کشید: «این حرف‌ها را رها کن از خرما برای ما سخن بگو!» خرما محصول اصلی مدینه بود و مدینه پناهگاه محمد بود و انصار مدینه همان‌ها بودند که در جنگ‌های بدر و احد و خندق و صفین و نهروان در رکاب محمد و علی و برای حفظ پیام و پیامبر جنگیده بودند. و حسن می‌دانست که معاویه چه می‌گوید و چرا می‌گوید و بدون آن‌که توجه خاصی به معاویه کند در پاسخش گفت «باد آن را [با تملیح دو پایه نر و ماده] درست می‌کند و گرما آن را «رسیده» می‌سازد و سرمای شب‌ها آن را گوار می‌کند» و به سخنان قبلی خود برگشت و ادامه داد:

منم فرزند آن کس که در روز جزا شفاعت می‌کند [آن‌چنان که در این سرا هدایت می‌کند] و منم فرزند آن کس که از او پیروی می‌شود. منم فرزند آن کس که فرشتگان به همراه او و در رکاب او جنگیدند. منم فرزند آن کس که قریش در برابرش ردای خضوع و فروتنی پوشیدند. منم فرزند پیشوای خلق‌ها. منم فرزند محمد رسول خدا.

معاویه وحشت‌زده شده بود و بر آینده خود می‌ترسید و از سخنان حسن می‌هراسید و فریاد کشید: «حسن! گویا هنوز هم هوای خلافت در سر داری ولی تو کجا و خلافت کجا؟» حسن در پاسخ گفت:

وای بر تو ای معاویه! هرگز خلیفه پیامبر کسی نیست جز آن کسی که به روش پیامبر عمل کند و به راه پیامبر برود و به فرمان خدا بکوشد. آری سوگند به جان خودم که ماییم نشانه‌های هدایت و مناره‌های بلند تقوا و سعادت و تو ای معاویه از آن گروهی هستی که سنت پیامبر را نابود کرده‌اند و بدعت‌های کهن [که متعلق به عصر جاهلیت قرشی بوده است] را زنده کرده‌اند و بندگان خدا را به بردگی خود گرفته‌اند و دین خدا را بازیچه دست سیاست خود ساخته‌اند و چنان است که آنچه در آن هستی [با گذر روزگار] روبه زوال و گمنامی خواهد نهاد و وبال آنچه کرده‌ای بر گردنت خواهد ماند. ولی تو بدان که خدای بزرگ جد من محمد بن عبدالله را برای هدایت مردم در شرق و غرب جهان مبعوث ساخته است.

خشم و ترس سراسر وجود معاویه را فرا گرفته بود ولی با این همه توانسته بود خود را کنترل کند. او روی به عمرو بن عاص کرد و گفت: «تو مردم شام را — برای من — تباه کردی» زیرا عمرو بن عاص از موافقان سخنرانی حسن در مسجد کوفه بود و او این پیشنهاد را به معاویه داده بود. معاویه تصوّر می‌کرد اگر عمرو بن عاص او را از اینکه حسن را مکلف به سخنرانی کند برحذر داشته بود، اکنون در چنین محمصه‌ای گرفتار نمی‌شد. و این حقیقت محض بود. نه معاویه و نه عمرو بن عاص حسن را آن‌چنان‌که بود نشناخته بودند ولی عمرو بن عاص از معاویه پخته‌تر و جهان‌دیده‌تر بود و در پاسخ معاویه گفت:

بی‌تاب نشو! آرام باش. مردم شام از تو طلا می‌خواهند نه خدا و تو آن را به آنان می‌رسانی! [آن‌چنان‌که آن را از دیگران می‌ستانی] سخنان حسن نمی‌تواند در مردمی که دنیا را می‌خواهند به نفع او — که خدا را به آنان عرضه می‌کند — تأثیری داشته باشد.

و حق با عمرو بن عاص بود. عراق تسلیم زور معاویه و شام تسلیم زر او بود و او تا زور و زر و تزویر داشت برای حفظ حکومت خود چیزی کم نداشت.



صلح حسن با معاویه در میان یاران او مخالفان جدّی داشت. از آن جمله قیس بن سعد بن عباد، حجر بن عدی، عدی بن حاکم، مسیب بن نجبه، سلیمان بن صرد، سفیان بن ابی‌لیلی و... اینان در گفتگوهای خود با حسن گاهی از حدود متعارف خارج شده‌اند و به‌شدّت به او اعتراض کرده‌اند و اعتراضات آن‌ها همه بدان دلیل بود که مسائل عصر خود را در افق روزگار خود و در حد رقابت عراق و شام می‌دیدند و حسن نگران دو استراتژی پیامبر در تاریخ بود: تثبیت قرآن در تاریخ و نهایتاً تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن. سخنان حسن در مسجد کوفه و در مقابل معاویه و در برابر انبوه جمعیت نشان داد که حسن اصولاً در پی سازش با معاویه و حزب او نیست بلکه کماکان در ستیزش کامل با این حزب که به رهبری معاویه فعالیت می‌نمود قرار دارد. ولی در پی پایه‌گذاری و تقویت یک جریان مقاومت انقلابی است که باید در طول قرون و پس از مبارزات سهمگین زمینه‌های لازم را برای پیروزی استراتژی تأسیس جامعه جهانی طراز قرآن فراهم آورد.

۴. کناره‌گیری حسن از قدرت

مراسم کناره‌گیری امام حسن از حکومت پایان یافت و حسن از قدرت کنار رفت زیرا امت او پیش از این — و دقیقاً از لحظه‌ای که طرح حکمیت را به علی تحمیل کرده بود — از صحنه مسئولیت الهی خویش — به معنی پیروی آگاهانه از امام زمان خود — کناره‌گیری کرده بود. دیگر کوفه جایی نبود که بتواند محل استقرار اهل بیت پیامبر باشد. حسن به همراه سایر اعضای دودمانش کوفه را به سمت مدینه ترک کردند. در حالی که پیکر علی را در نزدیکی کوفه — در جایی که آن روزها هیچ‌کس جز اهل بیت پیامبر آن را نمی‌شناخت — دفن کرده بودند و بدون علی و با بار مسئولیتی سنگین بر دوش به مدینه برمی‌گشتند. مدینه در چهره حسن، حقانیت محمد را، عصمت فاطمه را و مظلومیت علی را می‌دید و بر غربت خود در میان انبوه شهرهایی که به اسلام گرویده بودند می‌گریست. مدینه سینه اسرار ناگفته تاریخ اسلام شده بود. در حالی که مردم قلمرو اسلامی که اسلام را در خطوط چهره فاتحان جدید جستجو می‌کردند، نمی‌دانستند بر محمد و پیام او و پیروان او چه گذشته است.

اقامت مجدد حسن در مدینه نزدیک به ده سال طول کشید. در طول این ده سال معاویه به شیوه‌های گوناگون کوشید تا وانمود کند بین او و دودمان پیامبر قرابت و همراهی وجود دارد و اگر اختلافی نیز وجود داشته برطرف شده است. او هدایایی برای حسن می‌فرستاد که حسن آن‌ها را در میان فقرا تقسیم می‌کرد زیرا می‌دانست که انبوه طلایی که معاویه در مشّت دارد با مشّت آهنین بسر بن اوطاة و مردانی چون او از چنگ بینوایان، فقرا و مستضعفین ربوده شده است؛ و یا دختر عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب را — با مهریه‌ای سنگین — برای پسرش یزید خواستگاری کرد که امام حسن نه تنها با این ازدواج مخالفت کرد که زینب دختر عبدالله بن جعفر را به عقد پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر درآورد. و بدین ترتیب تیر توطئه معاویه به سنگ تدبیر حسن خورد؛ و یا به حسن پیشنهاد کرد که در رأس سپاه شام به جنگ یکی از خوارج [حوثره اسدی] که بر علیه او قیام کرده بود برود که حسن به او چنین پاسخ داد:

به خدا سوگند! این که من از جنگ با تو خودداری کردم برای این بود که از ریختن خون مسلمانان جلوگیری شود. من فکر نمی‌کنم که بر من روا باشد در دفاع از تو با مردمی بجنگم که به خدا سوگند تو از آن‌ها سزاوارتری که با تو بجنگم.

بدین وسیله کوشید توطئه معاویه را که می‌کوشید در افکار عمومی مردم دمشق خود را نزدیک به پیامبر و دودمان او وانمود کند، خنثی کند و کرد.



در همان شرایطی که معاویه به در خانه حسن زر می‌فرستاد و از خاندان پیامبر دختر خواستگاری می‌کرد و به حسن پیشنهاد فرماندهی سپاه برای جنگ با خوارج را می‌نمود در فکر طرح توطئه ترور حسن بود، زیرا بقای حسن برای بقای دولت او بسیار خطرناک بود.

پیش از این گفته شد که «مرگ طبیعی عثمان» یک تهدید جدی برای فرمانروایی معاویه شمرده می‌شد و به همین دلیل معاویه درصدد حذف فیزیکی او برآمد و اینک «عمر طبیعی حسن» برای او و حکومتش و سلطنتی که پایه‌های آن را استوار می‌نمود، به صورت یک تهدید جدی درآمده بود. زیرا سن معاویه بالا می‌رفت و مرگ طبیعی فرا می‌رسید و اگر پس از مرگ معاویه، حسن زنده می‌ماند می‌توانست در پی احیای نظام امامت و تجدید حکومت اسلام ناب محمدی باشد و طبق عهدنامه صلح نیز پس از معاویه باید حسن به حکومت می‌رسید. ترور حسن، حسن را به عنوان مانعی که بر سر راه ولیعهدی یزید قرار داشت از میان برمی‌داشت و معاویه امیدوار بود که این ترور، حسین را نیز مرعوب کند و او را وادار به پذیرش ولیعهدی یزید نماید. این ترور صورت گرفت و حسن به صورت فیزیکی از میان برداشته شد ولی حسین هرگز ولیعهدی یزید را نپذیرفت.



حسن در دوره جدید اقامت خود در مدینه توانست بنیادهای لازم را برای ایجاد حرکت مقاومت اسلامی به وجود آورد و مرزی دقیق بین پیام و پیامبر و اهل بیت او و حزب اموی و ارتجاع پدید آورد. گاه اشتباهات خود امویان به امام این فرصت را می‌داد تا بیش از گذشته نشان دهد که بین اسلام ناب محمدی و حزب اموی چه فاصله بزرگی وجود دارد. مسئولیت حسن و حسین دریدن پرده نفاق بر چهره ارتجاع عرب بود و این وظیفه را به شایستگی انجام دادند. به عنوان مثال به گزارش ابن ابی‌الحدید و طبرسی، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و عتبه بن ابی‌سفیان [که اعضای برجسته حزب اموی محسوب می‌شده‌اند و عتبه در خرید اشعث بن قیس

نقش کلیدی بازی می‌کرد] برای تحقیر حسن به معاویه پیشنهاد کردند حسن را احضار کند تا در مقابل او و نخبگان دمشق و حزب اموی، علی را به عنوان قاتل عثمان معرفی کنند و حسن را تحت فشار روانی قرار دهند. شاید از نظر برخی از این نخبگان این بازی برد - برد بود که در آن یا حسن ترور شخصیت می‌شد و یا می‌توانست در مقابل معاویه از خود دفاع کند و او را افشا کند و در هر دو حالت کسی چون عمرو بن عاص ضرری نکرده بود.

معاویه شخصاً از چنین رویارویی‌هایی بیم داشت و تجربه مسجد کوفه را هرگز فراموش نکرده بود ولی بهر تقدیر چنین دعوتی صورت گرفت. معاویه تصمیم داشت شخصاً در این مناظره شرکت نکند و نقش یک داور بی‌طرف را بازی کند و به عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عتبه هم یادآوری کرد که نگران عکس‌العمل حسن باشند و بیش از اندازه زیاده‌روی نکنند و توصیه کرد روی دو نکته پافشاری کنند: نخست اتهام بر علی به عنوان مشارکت در قتل عثمان، و دوم کراهت علی از خلافت خلفای پیش از خود [و تبدیل نظام امامت محمدی به خلافت قرشی]. چنین مجلسی تشکیل شد و آن سه نفر هر چه می‌توانستند در دشنام‌گویی به علی گفتند و عقده‌گشایی کردند و در این زمینه دست به هر ترفندی زدند و از چیزی کم نگذاشتند و ساکت شدند.^۱ حسن در پاسخ گفت:

آیا می‌دانید آن‌که امروز دشنامش دادید مردی است که به هر دو قبله نماز خوانده است هنگامی که تو [روی به معاویه کرد] به هر دو قبله کافر بودی و بت‌های لات و عزّی را می‌پرستیدی؟

شما را به خدا آن‌که او را دشنام می‌دهید آیا می‌دانید کسی است که در هر دو بیعت [بیعت رضوان و بیعت فتح] با پیامبر بیعت کرده است؟ تو ای معاویه به یکی از آن‌ها [بیعت رضوان] کافر بودی و دیگری [بیعت فتح مکه] را شکستی. شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که او نخستین مردی بود که به اسلام ایمان آورد و شما هرگز از صمیم قلب به اسلام ایمان نیاوردید و به وسیله پول از شما دلجویی می‌شد؟

۱. در عصر امویان دشنام به امام علی بن ابی‌طالب تبدیل به فرهنگ عمومی شد به گونه‌ای که یاقوت حموی می‌نویسد: «در منابر شرق و غرب علی را سب می‌کردند جز در سیستان.» (نگاه کنید به: یاقوت حموی، معجم البلدان، نقل شد از محمد بن عقیل علوی حضری، معاویه و تاریخ، ترجمه عطاردی، انتشارات مرتضوی، چاپ دوم، ۱۳۶۴، تهران، صص ۱۵۰-۱۴۹).

و شما را به خدا سوگند آیا نمی‌دانید که او — علی ابن ابی طالب — پرچمدار پیامبر در جنگ بدر بود در حالی که معاویه و پدرش پرچمداران شرک بودند؟ و در جنگ احد و خندق نیز او پرچمدار پیامبر بود و پرچم توحید را بر دوش داشت در حالی که تو [روی به معاویه کرد] و پدرت پرچمدار شرک و بت پرستی بودید و پیامبر از او راضی و خرسند بود و از شما یان بیمناک و خشمگین؟ و در جنگ با بنی قریظه و نبرد خیبر [جنگ با ارتجاع یهود] پیامبر برخی از اصحاب خود را فرستاد که گریختند تا جان به سلامت برند و علی را فرستاد و ایستادگی کرد و [ارتجاع یهود را سرکوب کرد] و فتح کرد؟ و شما ای نزدیکان معاویه [روی به عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و عتبه کرد] آیا نمی‌دانید که رسول خدا ابوسفیان را در هفت مورد نفرین کرده است که نمی‌توانید منکر آن‌ها شوید.

اول هنگامی که برای دعوت قبیله ثقیف روی به طائف کرد و ابوسفیان راه بر او بست و به او دشنام داد و او را دروغگو نامید و او را تهدید کرد و پیامبر او را نفرین نمود. و دوم در جنگ بدر و نقشی که ابوسفیان در برافروخته شدن شعله جنگ [و حمله قریش به مدینه] ایفا کرد و پیامبر او را نفرین نمود. و سوم هنگامی که ابوسفیان در جنگ احد پای کوه ایستاد [در حالی که سرنیزه خود را در دهان جسد حمزه فرو کرده بود] و فریاد زد اعل هبل که پیامبر — و همصدا با او مسلمانان — ده بار او را نفرین کردند. و چهارم در جنگ خندق که قبایل قریش، یهود و غطفان را به جنگ مسلمانان آورد [و آن‌ها را برای حمله به مدینه گرد آورد و فرماندهی آن‌ها را برعهده گرفت] و پیامبر او را نفرین نمود. پنجم در جریان صلح حدیبیه [و جلوگیری ابوسفیان و قریش از ورود پیامبر برای مراسم حج به مکه] و ششم در آن روز که ابوسفیان بر شتری سرخ‌موی سوار بود و پیامبر او را نفرین کرد.

و هفتم در عقبه [هنگامی که پیامبر پس از ابلاغ امامت و ولایت علی به دستور خداوند از غدیر به سوی مدینه حرکت کرد و تعدادی از سران قریش — که یکی از آن‌ها ابوسفیان بود — در تاریکی شب کوشیدند شتر او را رم دهند و پیامبر را به شهادت برسانند و پیامبر آن‌ها را نفرین کرد].

و تو ای عمرو کسی هستی که هنگام ولادت معلوم نبود که پدر تو کیست مادرت از زنا حامله شده بود [و با مردان متعدد همبستر شده بود] و چهار مرد درباره تو با هم اختلاف داشتند و بالاخره یکی از آن‌ها [عاص بن وائل] تو را به خودش بست [و تو عمرو بن عاص نامیده شدی] و او همان کسی است

که به پیامبر نسبت «ابتر» داد و خدا در نکوهش او سورة کوثر را نازل کرد.

و تو بودی که در همه جا با پیامبر جنگیدی و پیامبر را به سختی آزار دادی و برای بازگرداندن پناهجویان مسلمان از حبشه، به حبشه سفر کردی و آن ماجرای رسوایی آور را با عماره بن ولید و همسرت داشتی. دشمنی تو با پیامبر و بنی هاشم تازگی ندارد تو در شعر خود پیامبر را هجو کردی و پیامبر تو را نفرین نمود.

هنگامی که حسن خواست برخیزد و این جلسه را ترک کند عمرو بن عاص دامان حسن را گرفت و فریاد زد ای معاویه او مادر مرا متهم به زنا کرد او را حد بزن. عمرو بن عاص که تصور نمی کرد بازنده این مناظره خودش باشد ولی شد. و معاویه که می دانست درد اصلی عمرو چیست، زیرا اگر حسن به او چیزی نمی گفت او از اینکه معاویه تحقیر شود چندان نگران نبود — روی به او کرد و گفت: «رهایش کن خدا تو را پاداش خیر ندهاد!»^۱

بدین ترتیب یک بار دیگر حسن مرز میان حقیقت و دروغ، ایمان و نفاق، راستی و ناراستی، اسلام ناب محمدی و اشرافیت قرشی، انقلاب علوی و ارتجاع عربی را مشخص کرد تا با تاریخ به صداقت سخن گفته باشد و راه را برای حرکت هایی که در آینده به نفع انقلاب و آزادی صورت خواهد گرفت هموارتر کرده باشد.

۵. آخرین سال های عمر حسن

ده سال زندگی حسن در مدینه، پس از بازگشت از کوفه، بر مدینه تأثیر برگشت ناپذیری گذاشت. چهل سال از رحلت پیامبر گذشته بود که حسن درگذشت و در طول این دهه نسل های دوم و سوم انقلاب محمد می دیدند که چگونه آیین تمام نمای سیمای شخصیت تاریخ ساز پیامبر ویژگی های اسلام ناب محمدی را به نمایش می گذارد. در طول تمام این سال ها دودمان پیامبر و فرزندان فاطمه و علی هرگز آلوده به اشرافیت و دنیاپرستی نشدند و خدا در تمام زوایای زندگی آنان

۱. سید هاشم رسولی محلاتی، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۳، صص ۲۹۵-۲۹۳. به نقل از: ملحقات احقاق الحق جلد ۱۱، صص ۲۱۶-۲۱۰، شرح ابن ابی الحدید جلد ۶، صص ۲۹۴-۲۸۵، بحارالانوار جلد ۴۴، صص ۷۰-۸۶.

حضور تعیین‌کننده داشت. یقه‌چرک‌ها، بینوایان و مستضعفان در سیمای حسن خطوط حکایت‌آمیز رفاقت یک دوست صمیمی را می‌دیدند و می‌خواندند. دوستی که گویی خویشاوند نزدیک آنان است و برای آنان صمیمانه دلسوزی می‌کند. حسن پیاده به حج می‌رفت و در رفت و آمدش هیچ اثری از تشریفات چهره‌های سرشناس و اشرافی دیده نمی‌شد و حتی نقل شده است که گاه با پای برهنه راه می‌پیمود. این مرد خدا و مردم هرگاه به یاد خدا می‌افتاد و در اندیشه مرگ و زندگی پس از مرگ فرو می‌رفت می‌گریست. اشکی که در آن هم برق شوق دیدار جمال یار بود هم لرزش ترس از جلال آن نگار. شوق دیدار پروردگار و ترس از آن عظمت بی‌منتها که یک مخلوق او از او می‌تواند داشته باشد. وقتی که به نماز می‌ایستاد در تمام وجودش بازتاب طپش قلب بی‌قرارش احساس می‌شد. گویی تمام وجودش یک دل شده بود که در شوق دیدار خدا می‌طپید. و هرگاه قرآن می‌خواند و خطاب خدا به مؤمنین را قرائت می‌کرد که می‌گوید «یا ایها الذین آمنو» بی‌اختیار می‌گفت «لبیک اللهم لبیک». ولی مردی که این چنین از خدا می‌ترسید و در عین حال عاشقانه به خدا عشق می‌ورزید، در تمام زندگیش یک لحظه ترس از آنچه و آن‌که غیر خداست، دیده نشده است. سخنان او در حضور معاویه و خطاب به معاویه به عنوان قیصری که دیبای رومی در بر و تاج کسروی بر سر دارد و بر سریر فرعون‌ی تکیه زده است نشان‌دهنده روحی است که هیچ‌گاه و هیچ‌وقت از یک قیصر یا کسرا یا فرعون نترسیده است. از همه راستگوتر او، با یاد خدا از همه درگیرتر او، و در سخن با مردم از همه صمیمی‌تر او، و در نشست و برخاست با بینوایان از همه مهربان‌تر او بود. گاه بر در خانه او زیراندازی می‌انداختند و او بر آن می‌نشست. در چنین شرایطی راه‌بندان می‌شد زیرا همه رهگذران که او را می‌دیدند می‌ایستادند و از تماشای سیمای مهربان او سیر نمی‌شدند و با سیر در خطوط چهره حکایت‌آمیز او همه مظلومیت فاطمه و علی را در متنی از حقانیت محمدی با هم مرور می‌کردند. وقتی که پیاده به سوی مکه می‌رفت تا نخستین خانه خداپرستی در تاریخ را طواف کند، هر که بر مرکبی سوار بود پیاده می‌شد و به احترام او در پی او پیاده به سوی مکه حرکت می‌کرد. حتی — به گزارش محمد بن اسحاق — سعد بن ابی وقاص، صحابی سالمند پیامبر که در عصر فتوحات نیز برای خود آوازه‌ای به هم زده بود به احترام حسن — که جای فرزند او شمرده می‌شد — از اسب پیاده می‌شد و به احترام او پیاده به سوی مکه حرکت می‌کرد. حسن ترس مطلق از خدا،

عشق مطلق به خدا، فروتنی مطلق نسبت به خلق خدا و مقاومت مطلق در مقابل دشمنان خدا و مردم بود. هنگامی که صدای اذان را می‌شنید، وقتی که وضو می‌گرفت، لحظه‌ای که رو به سوی قبله می‌ایستاد و زمانی که نماز می‌خواند، صورتش از شوق لقای خدا می‌درخشید و بند بند پیکرش از ترس ایستادن در برابر آن «هستی مطلق» به لرزه درمی‌آمد. همیشه فقرا شریک زندگی شگفت‌انگیز حسن بودند نه شریک غم‌ها و دردهایش که شریک شادی‌هایش در طول همین ده سال. او دو بار تمام دارایی‌های خود را با بینوایان تقسیم کرد و سه بار نیمی از ثروت خود را به بینوایان داد و نیمی دیگر را برای خود نگه داشت که از آن نیمه دوم نیز باز بینوایان — با بخشش‌هایی که حسن به آنان می‌کرد — بهره‌مند می‌شدند. او بیست و پنج بار پیاده به حج رفت. بینوایان صمیمی‌ترین دوست خود را حسن می‌دانستند و او را به سفره فقیرانه خود دعوت می‌کردند و او با آنان می‌نشست و هم‌سفره آنان می‌شد و آنان را به خانه خود دعوت می‌کرد. خدا حسن را از لطف بی‌پایان خودش آفریده بود. ولی این لطف خدایی برای معاویه ترس‌آور و غم‌انگیز بود زیرا می‌دانست اگر روزی از دنیا برود — که جبراً بالاخره روزی مرگ معاویه فرا می‌رسید — و حسن بماند، خلافت اموی نمی‌تواند به‌سادگی باقی بماند. همه کوشش‌های معاویه برای آن‌که حسن و دودمان پیامبر را آلوده به زندگی اشرافی خود کند بی‌نتیجه مانده بود. مرگ حسن بزرگ‌ترین آرزوی معاویه شده بود ولی چگونه؟ معاویه هیچ دستاویزی برای کشتن او نداشت. او نمی‌توانست یک‌بار دیگر عثمان را بکشد و این بار حسن را قاتل او معرفی کند. ولی باز هم یک امداد شیطانی به کمک او آمد و از دوده یک شیطان یک دیو برخاست تا به کابوس معاویه پایان دهد و این شیطان اشعث بن قیس بود و آن دیو، دخترش!

۶. رؤیای معاویه: محمدزدایی تاریخ

هر چه جاذبه اجتماعی حسن شدیدتر می‌شد و خاطره حکومت علی در ذهن مردم، حسرت‌انگیزتر، تبلیغات معاویه علیه علی سنگین‌تر می‌گردید. ماشین تبلیغات اموی شب و روز کار می‌کرد و به نفع معاویه و علیه علی سخن‌پراکنی می‌نمود. کوشش می‌شد معاویه در قاب احساس و اندیشه مردم شام به عنوان یکی از بزرگ‌ترین اصحاب پیامبر نقاشی شود و حتی او را به عنوان «کاتب وحی» همراه و هماهنگ با مأموریت الهی پیامبر توصیف کنند. به او لقب خال‌المؤمنین دادند و

اگر از خلفای پیش از علی با احترام یاد می‌کردند برای آن بود که در ذهن جامعه چنین تصور شود که خلافت به‌طور طبیعی سیر الهی خود را طی کرده و به‌عنوان تحقق مشیت الهی به معاویه رسیده است و البته علی این زنجیره طلایی توهم اجتماعی و تاریخی روند خلافت را پاره کرده بود و با معاویه جنگیده بود و مشروعیت او را برای کسب خلافت نفی کرده بود و این «نفی مشروعیت امویان» که به وسیله علی صورت گرفت، معاویه و یارانش را به‌سختی آزار می‌داد. گذشته از آن‌که معاویه در احساس شکست پدرش از پیامبر شریک بود و می‌خواست روزی این شکست تاریخی را جبران کند.

به گزارش مطرف بن مغیره، مغیره به دربار معاویه رفت و آمد فراوان داشته است. و اساساً ما مغیره را به‌عنوان یکی از «اصحاب سر» معاویه می‌شناسیم. مطرف می‌گوید:

پدرم در دربار معاویه زیاد تردد می‌کرد و او را ثنا می‌گفت. شبی از شب‌ها پدرم اندوهناک از پیش معاویه به خانه برگشت. گفتم پدر! چرا غمگینی؟ گفت به معاویه گفتم حالا که به مرادت رسیدی و بر مرکب قدرت سوار شدی و خلافت را تصاحب کردی بهتر است که در این سال‌های آخر عمرت با مردم به دادگری رفتار می‌نمودی و با بنی‌هاشم این چنین بدرفتاری نمی‌نمودی. چون آن‌ها هر که هستند و هر چه که باشند از قوم تو هستند و اکنون قدرتی ندارند که تواز آن بیمی داشته باشی. معاویه پاسخ داد هیئات! ابوبکر خلافت کرد و دادگری هم کرد ولی وقتی که مرد جز نامش از او چیزی نماند و عمر و عثمان نیز خلافت کردند و نیکوکاری هم کردند ولی چون مردند جز نامشان چیزی نماند ولی این محمد روزی پنج نوبت نام او را در اذان‌ها بر مناره‌ها در مساجد و بر منابر تکرار می‌کنند! ای بی‌مادر! برای ما چه باقی می‌ماند وقتی نام دیگران هم بمیرد ولی نام محمد به‌عنوان رسول الله در همه جا بر سر زبان‌ها باشد [و محمد در قلوب مردم زنده بماند] نه به خدا باید ما نام محمد را نیز در تاریخ دفن کنیم.^۱

وقتی که تحمّل نام محمد برای معاویه این همه دردآور باشد پیداست که تحمل خاطرات ستیزش علی با او و جاذبه روش زندگی حسن در جامعه‌ای که در قلمرو حکومت اوست تا چه اندازه برای او دردناک و غیرقابل تحمل خواهد بود.

به گزارش ابن ابی‌الحدید، معاویه جمعی از صحابه — که عموماً از پذیرندگان ثانویه بودند — و تابعین را مأمور کرده بود و برای آن‌ها حقوق و مزایا تعیین کرده بودند که بنشینند و در مذمت علی از قول پیامبر حدیث جعل کنند و از جمله چنین مأمورینی که نامشان به دست ما رسیده است می‌توان از ابوهریره، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و عروۀ بن زبیر یاد کرد.

یکی دیگر از مأمورین «جعل حدیث علیه علی» سمره بن جندب است. معاویه یکصد هزار درهم به سمره بن جندب پیشنهاد کرد تا در ازای آن روایتی جعل کند و مدعی شود که آیه «و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام» [که در شأن اخنس بن شریق نازل شده بود] در شأن علی نازل شده است و آیه «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد» که در شأن علی هنگامی که در بستر پیامبر خفت و خود را آماج شمشیر مأمورین ابوسفیان و سایر سران شرک قریش کرد تا پیامبر به مدینه بگریزد، در شأن ابن‌ملجم نازل شده است.

سمره بن جندب که می‌دانست کس دیگری جز او نیست تا این مأموریت را برای معاویه انجام دهد و معاویه هم به این کار علاقه جدی دارد بر سر رقم دستمزد خود چانه‌زنی کرد و نهایتاً چهارصد هزار درهم گرفت و این روایت را ساخت. به گزارش مدائنی، معاویه دستورالعملی برای تمام کارگزاران خود صادر کرد که بر اساس آن شهادت هیچ یک از شیعیان علی ابن ابی‌طالب پذیرفته نشود، نقل فضایل عثمان موجب تکریم و تشویق کسانی شود که آن فضایل را نقل می‌کنند و اساساً دستور داد نام و نام پدر کسانی که فضائلی برای عثمان نقل می‌کنند را [جهت ثبت در دیوان مرکزی حکومت و پاداش از سوی خلیفه] به دربار معاویه کتباً اعلام کنند. این دستورالعمل از نظر اجتماعی شیعیان و دوستان علی بن ابی‌طالب را تحت فشار شدید قضایی قرار داد. زیرا محاکم شهادت شیعیان را نمی‌پذیرفتند. بنابراین هر ادعایی که از سوی دیگران علیه آن‌ها صورت می‌گرفت به‌طور طبیعی مسموع شناخته می‌شد. چون آن‌ها می‌توانستند شاهدانی از مخالفان شیعیان علیه شیعیان به محاکم معرفی کنند ولی شیعیان نمی‌توانستند به نفع یاران خود شهادتی بدهند. از نظر سیاسی نیز نقل حدیث و یا جعل حدیث و نقل فضایل معاویه تبدیل به یک وسیله برای تقرب جستن به امرا و به شخص معاویه برای کسب پست و پول شد و پلی شد برای عبور از مشکلات زندگی روزمره و رسیدن به سطح بالاتری از رفاه و

برخورداری مادی. و نتیجه نهایی آن خلق و جعل احادیث فراوانی شد که هر روز ساخته می‌شد و در میان مردم منتشر می‌گردید. البته معاویه این دستور را از سر ارادت به عثمان صادر نکرده بود بلکه هدف او از این دستور سیاه‌تر کردن چهره علی و دودمان پیامبر در افکار عمومی جامعه بود. زیرا در کنار این همه حدیث و روایت که به نفع فضایل عثمان نقل می‌شد، روز و شب هم تکرار می‌شد که علی قاتل عثمان بوده است و کسانی که از علی حمایت می‌کنند از قاتل چنین مرد بزرگی حمایت می‌نمایند. حجم جعل حدیث به نفع عثمان با صدور این بخشنامه به اندازه‌ای زیاد شد که کاملاً نشان می‌داد سیاست خلق حدیث و نقل حدیث به نفع او این شرایط ویژه کلامی را به وجود آورده است. از این رو دستورالعمل تکمیلی دیگری برای کارگزاران معاویه از سوی او صادر شد و در این دستورالعمل معاویه نوشت:

حدیث در فضیلت عثمان زیاد شده و از حد گذشته و همه شهرها و قراء و قصبات را پر کرده است. از این پس با رسیدن این بخشنامه دستور دهید در فضیلت دیگر صحابه و خلفا [منهای علی] حدیث گویند ولی اجازه ندهید احدی از مسلمانان درباره ابوتراب [علی ابن ابی طالب] روایت کند.

این دستورالعمل موجب شد که احادیث فراوانی به نفع سایر خلفا و صحابه ساخته و در قلمرو اسلامی پراکنده شد و نوعی توازن بین احادیثی که به نفع عثمان منتشر شده بود و احادیثی که به نفع سایر صحابه و خلفا منتشر شده بود به وجود آمد. ولی کسی جرئت نداشت به نفع علی حدیثی نقل کند یا سخنی بگوید مگر آنکه دست از جان خود شسته و یا چشم بر حقوق خود از بیت‌المال پوشیده باشد. این یک جنگ روانی عظیم بود که علیه علی — و هر که وفادار به سنن و سیره پیامبر باقی مانده بود — به راه افتاد. نیاز جدی معاویه به علی ستیزی به دلایل زیر بود:

۱. معاویه نمی‌توانست مستقیماً علیه پیامبر و روش حکومت مردمی او موضع‌گیری کند ولی جنگ روانی علیه علی خودبه‌خود موجب طرد سنت‌ها و شیوه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌شد که در زمان پیامبر رواج داشت.
۲. گذشته از این، معاویه به جنگ روانی علیه علی نیاز داشت. زیرا او علیه علی به عنوان چهارمین خلیفه پیامبر شورش کرده بود و با او جنگیده بود و بالاخره با شهادت علی پرسش‌های جدی در مورد نقش احتمالی معاویه در شهادت علی در افکار عمومی به وجود آمده بود.

۳. اگر معاویه ناگزیر بود که به محو فیزیکی حسن ببیندیشد تا مطمئن شود پس از او حکومت از دست امویان خارج نخواهد شد، برای کاهش عوارض اجتماعی و سیاسی ترور حسن نیز نیازمند به جنگ روانی علیه علی و دودمان او بود.

دستورالعمل‌هایی که از سوی معاویه صادر شده است خط‌مشی سیاسی معاویه در مقابل علی و دودمان و یارانش را برای ما آشکارتر می‌سازد: «از این پس توجه کنید هر کس که ثابت شد شیعه علی و دوستدار او و یا دوستدار خاندان اوست نامش را از حقوق بگیران بیت‌المال قطع کرده و همه امتیازات و عطایای او را حذف کنید.» و بخش‌نامه بعدی چنین بود: «هر کس به دوستی علی ابن ابی طالب و خاندان او متهم شد او را دستگیر نموده و خانه‌اش را خراب کنید»

با صدور این بخشنامه‌ها روزگار دوستداران اهل بیت پیامبر سیاه‌تر و مخاطره‌آمیزتر و خون‌بارتر از گذشته شد. چه خانه‌ها که خراب گردید، چه مردان پرهیزگار و دین‌باوری که بر سر دار رفتند و چه سرها که بر زمین افتادند. شیعیان علی و دوستداران اهل بیت پیامبر آواره کوه‌ها و بیشه‌زارها و بیابان‌ها و جنگل‌ها شدند و یا به خانه دوستان خود مخفیانه پناه بردند و کار به جایی رسید که پدر نمی‌توانست راز دل خود را به پسر بگوید و یا مادر نمی‌توانست راز دل خود را با دخترش در میان بگذارد. آن‌ها ناگزیر بودند گاه هویت خود را از همه مخفی نگه دارند. مادری که دختر جوانش را از دست داده بود می‌گریست و این داغ را در دل خود مثل شعله‌ای از آتش نهان می‌داشت که چرا تا دخترش زنده بود به او نگفته بود که او کیست و چرا همراه با مادرش این‌گونه سرگردان زیسته و به عنوان خدمتکار خانه‌ها آواره شهرها و روستاها شده است.

در چنین شرایطی حدیث پشت حدیث بود که ساخته می‌شد و بُهتان پشت بُهتان بود که به اهل بیت پیامبر زده می‌شد و دروغ پشت دروغ بود که گفته می‌شد. شلاق و طلا در دست مأموران اموی شوق و ترس می‌آفریدند. شوق در دل ریاکاران و سخن‌چینان و فتنه‌انگیزان و ترس در دل مؤمنان و دوستداران اسلام ناب محمدی.

گروهی حدیث می‌ساختند و صله می‌گرفتند و گروهی زبان در کام می‌کشیدند و از شهرها می‌گریختند. زمین و باغ و خانه و مزرعه و مرکب و دینار و درهم بود که به زور از گروهی گرفته می‌شد و به تزویر به گروهی دیگر بخشیده می‌شد.

و بدین ترتیب صدها هزار حدیث ساخته شد و به پیامبر نسبت داده شد. به گونه‌ای در دهه‌های بعد کار تشخیص حدیث صحیح از غیر صحیح یک ضرورت کلامی گردید و صاحبان صحاح ششگانه کار بزرگی که انجام دادند جدا کردن چیزی در حدود ده تا پانزده هزار حدیث از میان نزدیک به نیم میلیون حدیث بود که به پیغمبر نسبت داده شده بود که تازه اگر این تعداد حدیث را — که صحاح سته آن‌ها را نقل کرده‌اند — صحیح بدانیم باید معتقد شویم که در طول عمر ده‌ساله زندگی پیامبر در مدینه هر سال نزدیک به هزاروپانصد حدیث از پیامبر نقل شده است یعنی هر روز بیش از چهار حدیث. و اگر تصور کنیم اصحاب پیامبر به‌طور متوسط روزانه چهار ساعت متوالی با پیامبر گفتگو کرده‌اند باید قبول کنیم که هر ساعت بیش از یک حدیث از پیامبر نقل شده است و این غیر قابل تصور است.

با توجه به این ضرورت‌های سیاسی و واقعیت‌های اجتماعی بود که مروان بن حکم گفت: حکومت ما تثبیت نمی‌گردید الاّ به سبّ علی^۱. تنها با نفرین علی و نفی او بود که امویان می‌توانستند پایه حکومت خود را تثبیت کنند.

البته معاویه تنها به این اکتفا نکرد که گروهی را به جعل حدیث به نفع خود و علیه علی وادارد، بلکه او خود با جدیت تمام وارد این عرصه شد. به عنوان مثال وقتی که عهدنامه صلح با امام حسن را منعقد کرد و کوفه را به تسخیر خود در آورد، به شام برگشت و در اجتماع مردم دمشق چنین گفت:

ای مردم همانا پیامبر خدا خودش به من گفت که تو قطعاً بعد از من به خلافت و جانشینی من خواهی رسید. در دوران خلافت خود سرزمین مقدس شام را به عنوان محل حکومت خود اختیار کن که در آن سرزمین ابدال [و چهره‌های درخشان دین داری و خداپرستی] قرار دارند و من شما را [یعنی معاویه و بنی‌امیه را] انتخاب کرده‌ام. پس شما ابوتراب [علی بن ابی طالب] را لعنت کنید.

در این گزاره کوتاه معاویه کوشیده از ایمان مردم به پیامبر و از حب نفس مردم نسبت به خود، به نفع خود و علیه علی استفاده کند و از این رو سرزمین شام را از زبان پیامبر مکان مقدس و محل زندگی ابدال معرفی می‌کند و از قول پیامبر جانشینی و خلافت خود را تأیید کرده و از زبان پیامبر علی ابن ابی طالب را نفرین می‌نماید. و

۱. لا یستقیم لنا الامر الا بذلک [الاّ بسبّ علی] (الصواعق المحرقة، ص ۳۳).

طبیعی است که هنگامی که معاویه چنین از پیامبر حدیث نقل می‌کند و در موضع خلافت و قدرت به نفرین و نفی علی برمی‌خیزد، مردم نیز که در پای منبر او جمع شده‌اند برمی‌خیزند و تکبیر می‌گویند و علی را نفرین می‌کنند. دردناک است. معاویه در پایان تمام خطبه‌های نمازهای جمعه و نمازهای عید به عنوان بخش تفکیک‌ناپذیر نمازهای خود چنین می‌گفت:

«اللهم إِنَّ اباترابَ أَلَحَدَ فِي دِينِكَ وَ صَدَّ عَنْ سَبِيلِكَ فَالْعَنَهُ لَعْنًا وَ بِيْلًا وَ عَذِّبَهُ عَذَابًا أَلِيمًا»
 خداوندا به درستی که علی ابن ابی طالب ملحد شده است و مردم را از راه تو باز داشته است پس او را به سختی نفرین کن و او را به شدت عذاب فرما.^۱

به‌ویژه معاویه دوست داشت فرماندار مدینه در کار «نفی و نفرین علی» از همه فرمانداران او کوشاتر و فعال‌تر باشد. زیرا وقتی که لعن علی در مدینه رواج پیدا کند به‌طور طبیعی در سراسر قلمرو اسلامی رواج پیدا خواهد کرد و هنگامی که احساس کرد سعید بن عاص در انجام این سیاست به اندازه کافی کوشا نیست او را عزل نمود و به جای او مروان بن حکم را منصوب نمود. مروان طبق خواست معاویه در این کار افراط می‌کرد به‌ویژه هنگامی که امام حسن در مسجد النبی و در کنار مزار پیامبر حضور می‌یافت او در این کار بیش‌تر می‌کوشید و با جملات رکبیک‌تری علی را نفرین می‌نمود. زیرا او با پیامبر مسئله شخصی داشت و به همین دلیل کینه خود نسبت به پیامبر را با نفرین به علی تسکین می‌داد و همین رفتار خشن و به دور از نزاکت او سبب شد که امام حسن از حضور در مسجد النبی و زیارت مزار نیای خود بتدریج خودداری کند. زیرا با حضور او در مسجد النبی به‌ویژه در مراسم عمومی و هنگام نماز لعن و نفرین مروان شدیدتر می‌گردید. یکی دیگر از دشنام‌گویان علی، مغیره بن شعبه بود. البته مغیره بیش از آن‌که نسبت به پیامبر و علی نفرت داشته باشد به قدرت رغبت داشت که در اختیار معاویه بود و برای جلب توجه معاویه بود که علی را نفرین می‌نمود.^۲

نوشته‌اند که کسی نتوانسته است تعداد دشنام‌هایی که مغیره بن شعبه به علی داده است را شمارش کند. و یکی دیگر از چنین مأمورانی زیاد بن ابیه بود که معاویه او

۱. نگاه کنید به:

سید هاشم رسول محلاتی، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۳، ص ۳۶۳.

۲. همان.

را زیاد بن ابی‌سفیان نامیده بود. او هر کس را که از دشنام‌گویی به علی ابن ابی‌طالب خودداری می‌کرد با شمشیر می‌کشت.^۱

گاه کار لعن و نفرین به علی به صورت نمایش درمی‌آمد. به عنوان مثال یکی از ائمه جمعه در سفری اظهار کرد که من فراموش کرده‌ام که در نماز علی را نفرین کنم. حالا قضای آن را به جا می‌آورم و ایستاد و شروع به لعن علی کرد و پس از قضای لعن علی در همان‌جا مسجدی ساختند و نام آن را «مسجد الذکر» نهادند و آن ذکر چنین بود: «اللهم العن ابی‌تراب». سنت اموی لعن علی برای سال‌های سال باقی ماند به گونه‌ای که هنگامی که هشام بن عبدالملک در عرفه برای مردم سخنرانی کرد و علی را لعنت نکرد، عبدالملک بن ولید به او اعتراض کرد و گفت: «ای امیرالمؤمنین در چنین روزی و در چنین جایی خلفا لعن علی را مستحب می‌دانسته‌اند» و هشام با احتیاط به او پاسخ داد: «ما برای چنین کار [مستحبی] به اینجا نیامده‌ایم» و یا مردی برای گرفتن صله به حضور حجاج بن یوسف ثقفی آمد و نام مرد علی بود. به امیر گفت: «ای امیر پدر و مادرم را مورد ستم قرار داده‌اند و مرا علی نامیده‌اند می‌شود به من نیازمند و گرفتار کمک کنید؟» آری برای ده‌ها سال درهای تبلیغات و سیاست بر پاشنه لعن علی گردید و در هر گردش، خون ده‌ها مسلمان انقلابی و آزادی‌خواه که دل از پیام و پیامبر نمی‌بریدند و چشم از روش علی بر نمی‌داشتند بر زمین ریخت. با وجود آن‌که در عهدنامه صلح ذکر شده که معاویه از تعرض به جان و مال شیعیان علی دست بردارد و متعرض حقوق آنان نشود، ولی عملاً قتل عام شیعیان علی و پیروان اسلام ناب محمدی در سرلوحه برنامه‌های امویان قرار گرفت. به گونه‌ای که امام باقر در مورد قتل عام شیعیان علی در عصر معاویه گفت:

شیعیان را در هر دیار کشتند و بر اساس اتهام‌هایی که به آنان زده می‌شد دست و پایشان را می‌بریدند و هر کس که با ما [اهل بیت پیامبر] رفت و آمد داشت و با ما دوستی می‌نمود به زندان می‌افتاد و اموالش به تاراج می‌رفت و خانه‌اش تخریب می‌گردید.

و آن چنان تبرّی از علی — برای حفظ جان و مال و حرمت خود — رواج یافت که پیروی از اهل بیت پیامبر و اسلام ناب محمدی نوعی عیب و ننگ شمرده

۱. همان.

می‌شد. در چنین شرایطی بود که یک جنگ روانی بی‌رحمانه و ناجوانمردانه به یاران علی تحمیل گردید. حجر بن عدی را — که راویان حدیث او را «حجر الخیر» می‌نامیدند، «حجر الشر» نامیدند و به دستور معاویه و به وسیله زیاد بن ابیه او را دستگیر کردند و با دست بسته به شام اعزام کردند و در «مرج عذرا» او را به همراه شش نفر دیگر از یاران و دوستداران علی قتل عام نمودند. و رُشید هَجَری را نیز در شهر کوفه به دستور زیاد بن ابیه به طرز دلخراشی کشتند: دست‌هایش را بریدند، پاهایش را از بدنش جدا کردند، زبانش را از کامش بیرون کشیدند و بدین ترتیب او را قطعه قطعه کردند و به شهادت رسانیدند و عمرو بن حَاقِ خُزاعی که از اصحاب بر جسته پیامبر بود را در موصل به وسیله عبدالرحمن بن عثمان ثقفی دستگیر کردند و سرش را بریدند و بر سر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و برای معاویه به دمشق فرستادند و دست و پای جویریة بن مُسهر عبدی را بریدند و او را بر درختی دار زدند و عبدالله بن یحیی خَضرمی را همراه با گروهی از یارانش قتل عام کردند و محمد بن ابی حذیفه را دستگیر کردند و در زندان کشتند و عبدالله بن خلیفه طائی را تعقیب کردند و او سر به بیابان‌ها گذاشت و در حال سرگردانی و پریشانی در الجبلین جان سپرد و مردانی نظیر عدی بن حاتم طائی را — که پدر سه شهید بود — و صعصعه بن صوحان را و جاریة بن قدامه سعدی را و حتی زنانی نظیر ام الخیر یا رقیه را، تحت نظر گرفتند و آن‌ها را مورد بازخواست قرار دادند و اجازه ندادند با آزادی زندگی و از اعتقادات خود دفاع کنند و حقوق سیاسی و اجتماعی خود را داشته باشند و در چنین شرایطی بود که معاویه آخرین تصمیم خود را درباره حسن گرفت.

۷. شهادت حسن

برای معاویه مهمترین مسئله تداوم سلطنت در خاندانش بود و می‌خواست یزید را به عنوان ولیعهد خود به مردم معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد و برای چنین هدفی بود که تصمیم گرفت حسن را به شهادت برساند.

جعه دختر اشعث بن قیس همسر امام حسن بود. اشعث به وسیله عتبه بن ابی سفیان خریداری شد و با خیانت به علی طرح حکمیت را به علی تحمیل کرد و مآلاً جزو تیم ترور علی شد و نهایتاً علی به وسیله ابن ملجم ترور گردید. معاویه جعه را یک فرصت مناسب برای تحقق هدف خود یافت و به وسیله مروان بن حکم صد هزار درهم همراه با یک زهر کشنده برای جعه فرستاد و پیغام داد اگر

حسن را با این زهر مسموم کنی و او از دنیا برود تو را برای ولیعهدم یزید به همسری خواهم گرفت.

اساساً رؤیای همسری جعده با ولیعهد کشور اسلامی در اندیشه اشعث بن قیس که جز به قدرت نمی‌اندیشید جایگاه ویژه‌ای داشته است. اشعث می‌دانست که خود نمی‌تواند خلیفه شود ولی این که دخترش همسر کسی شود که خلیفه مسلمین باشد و یا خلیفه مسلمین بشود برای او مطلوبیت ذاتی داشت و چه بسا به این امید دخترش را به پسر علی ابن ابی طالب به عنوان خلیفه مسلمین داده بود. ولی با چرخش و گردش چرخ روزگار و برگشت اوراق سیاست و قدرت به نفع معاویه اشعث جایگاه خود را در کنار علی در خطر دید و مخفیانه با عتبه بن ابی سفیان وارد مذاکره شد و نهایتاً تبدیل به مهره‌ای در صفحه شطرنج سیاست امویان گردید. ولی پس از شهادت علی چندان نپائید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و حالا نوبت دخترش بود که راه پدر خود را بپیماید. جعده پول را گرفت و سم را نیز و آن را در شیر ریخت و هنگامی که حسن با زبان روزه به خانه آمد شیر را به عنوان غذای افطار برای حسن آورد و حسن آن را نوشید و به شدت مسموم شد و به گونه‌ای که گفته می‌شود سم اندام‌های داخلی بدن حسن را به شدت مورد حمله قرار داد و آن‌ها را از کار انداخت و حتی بخشی از آن‌ها را قطعه قطعه کرد.

بنا بر گزارشات موجود حسن پس از این مسمومیت بین دو روز تا دو ماه در حالت بیماری شدید زندگی کرده و سپس جان سپرده است و معاویه نیز جعده را برای همسری یزید نگرفت و به کنایه گفت من پسر را دوست دارم. ولی دروغ می‌گفت او بیش‌تر از پسرش شهرتش را دوست داشت. بدین ترتیب خاندان اشعث بن قیس در سیاست نقش بسیار پلیدی بازی کردند و در راه قدرت‌طلبی تا انتهای هر نوع خیانت ممکن حرکت نمودند. و این چنین است که امام صادق (ع) در مورد این خاندان می‌گوید:

«إِنَّ الْأَشْعَثَ شَرَّكَ فِي دَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَتَهُ جَعْدَةَ سَمَّيْتُ الْحَسَنَ وَابْنَهُ شَرَّكَ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ»^۱ همانا که اشعث در ریختن خون امیرالمؤمنین [علی ابن ابی طالب] مشارکت کرد و دخترش جعده حسن را مسموم ساخت و پسرش در ریختن خون حسین مشارکت جست.

مرگ حسن به معنی مرگ آخرین امیدها برای تولد مجدد اسلام ناب محمدی و احیای نظام امامت بود و حتی به معنی مرگ نظام خلافت قرشی نیز بود. زیرا با مرگ حسن، معاویه تولد نظام سیاسی سلطنت اموی را جشن گرفت و تاریخ پایان قطعی عصر حکومت و امامت محمدی را عزا گرفت و دیگر هرگز تاریخ شاهد پیدایش نظام خلافت قرشی با شیوه‌ای که در عصر خلفای راشدین مشاهده شد، نیز نشد.



و جنازه حسن را مأموران اموی اجازه ندادند در کنار جنازه جدش دفن شود و برای جلوگیری از دفن او در کنار جسد نیایش مصمم بودند یک جنگ جمل کوچک دیگر به راه اندازند. ولی حسن با وصیت‌نامه خود جلوی این خونریزی را گرفت. او وصیت کرده بود که راضی نیستیم در پای جنازه من خونی ریخته شود. او را به بقیع بردند و در بقیع به خاک سپردند.



با مرگ حسن آخرین امیدها بر باد رفت و اسلام ناب محمدی تبدیل به اسلام اشرافیت اموی شد و زور فرعون و زر قارون و تزویر سامری به خدمت کسرای عرب و قیصر قریش درآمد و در طول زمان تاریخ در مسیری جریان یافت که با مسیری که پیامبر تعیین کرده بود، صد و هشتاد درجه زاویه ساخت. ولی نهاد امامت نیز در طول تاریخ به حیات خود ادامه داد تا به خودآگاهی تاریخی انسان مسلمان و خداآگاهی تاریخی انسان کمک کند. ولی تا هنگامی که ملت اسلام در ظرف جغرافیایی تمدن اسلامی به بازآفرینی امت اسلام دست نزنند و تا امت اسلام اراده بازآفرینی مدینه النبی را در خود به وجود نیاورد امام غائب حاضر نخواهد شد. آن‌ها که برای ظهور امام غائب دعا می‌کنند خود باید در صحنه بازآفرینی امت اسلام حاضر شوند و این آخرین پیام شهادت حسن است.

منابع

الف (منابع فارسی

- آیتی، عبدالمحمد، مُعلّقات سبع، ویراسته موسی اسوار، چاپ سوم، تهران، سروش، ۱۳۷۱.
- _____، ترجمه قرآن مجید، چاپ نهم، تهران، سروش، ۱۳۷۴.
- آیت الله سید مرتضی خسروشاهی، حدیث غدیر و مسئله ولایت، به کوشش و تحقیق سید هادی خسروشاهی، چاپ اول، کلیه شروق، ۱۳۹۴.
- ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، مهاجران آل ابوطالب، ترجمه محمدرضا عطائی، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲.
- ابو اسحاق، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، الغارات، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱.
- ابن اثیر، علی بن محمد، تاریخ کامل (الکامل فی التاریخ)، ترجمه محمدحسین روحانی، چاپ سوم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵.
- احمد بن ابی یعقوب [ابن واضح یعقوبی]، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چاپ هفتم، جلد دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- ابن بابویه، محمد بن علی، علل الشرایع، ترجمه هدایت الله مستوفی، تهران، بوذرجمهری، ۱۳۳۷.
- ابن هشام، عبدالملک، زندگانی محمد (ص) پیامبر اسلام، ترجمه هاشم رسولی، تهران، اسلامی، ۱۳۶۱.
- البلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۴.
- امین نجفی، عبدالحسین، الغدیر، ترجمه محمدباقر بهبودی، تهران، بنیاد بعثت، کتابخانه بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴.
- جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، چاپ سوم، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۸۰.
- _____، تاریخ خلفا، قم، انتشارات دلیل ماه، ۱۳۸۲.
- _____، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، چاپ هشتم، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۸۴.
- حیدری آقائی، محمود و قاسم خانجانی و حسین فلاحزاده و رمضان محمدی: تاریخ تشیع (۱)، چاپ سوم، قم و تهران، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سازمان سمت، ۱۳۸۶.
- خاتمی، احمد، فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، چاپ سوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۸.
- خدائی، احمد و محمود موسوی نژاد، بررسی مسند امام احمد بن حنبل، قم، دارالتبلیغ، ۱۳۵۳.

- خانجانی، قاسم و محمود حیدری آقائی؛ فلاح زاده، حسین؛ محمدی، رمضان، تاریخ تشیع (۱)، چاپ سوم، قم و تهران، پژوهشگاه موزه و دانشگاه و سازمان سمت، ۱۳۸۶.
- دشتی، محمد، نهج الحیاء (فرهنگ سخنان فاطمه علیها سلام)، قم، مؤسسه تحقیقات امیرالمؤمنین، بی تا.
- دورانت، ویل، تاریخ تمدن، عصر ایمان، بخش اول، ترجمه ابوطالب صارمی؛ ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم طاهری، چاپ چهاردهم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- دهخدا، علامه علی اکبر، لغت نامه، انتشارات دانشگاه تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، ۱۳۷۷.
- دینوری، ابو حنیفه، اخبار الطوال، ترجمه احمد مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.
- رسولی محلاتی، سید هاشم، زندگانی حضرت محمد، چاپ هشتم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴.
- زریاب، خویی، سیره رسول الله، تهران، سروش، ۱۳۷۰.
- زورق، محمدحسن، ارتباطات و آگاهی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۹۰.
- _____، شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، چاپ ششم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۰.
- _____، اسلام و سکولاریسم از آغاز تا امروز، چاپ دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۹۵.
- سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت (دوره دوجلدی)، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- _____، فروغ ولایت، تاریخ تحلیلی زندگی امیرالمؤمنین علی (ع)، چاپ پنجم، انتشارات صحیفه، بی جا، ۱۳۷۶.
- سلیم القیس هلالی، اسرار آل محمد (ترجمه کتاب سلیم القیس) قم، دفتر نشر معارف اسلامی، ۱۳۷۳.
- شریعتی، علی، مجموعه آثار، شماره ۳، ابوذر، انتشارات حسینیّه ارشاد، تهران.
- _____، مجموعه آثار، شماره ۲۶، علی، انتشارات حسینیّه ارشاد، تهران.
- شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی تهران، ۱۳۶۲.
- _____، ترجمه نهج البلاغه، چاپ پنجم، شرکت سهامی انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی تهران، ۱۳۷۳.
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد چهارم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵.
- عسگری، سید مرتضی، نقش ائمه در احیای دین، جلد هشتم، چاپ دوم، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۳.
- _____، نقش ائمه در احیای دین، جلد نهم، چاپ دوم، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۳.
- _____، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، چاپ دوم، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۴.
- _____، نقش ائمه در احیای دین، جلد چهاردهم، چاپ دوم، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۴.
- _____، عبدالله بن سبا و دیگر افسانه های تاریخی (جلدهای ۱ و ۲ و ۳ در یک مجلد) چاپ پنجم، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۵.
- _____، نقش عایشه در تاریخ اسلام، دوره سه جلدی، ترجمه محمدصادق نجمی و هاشم هریسی، تهران، کوکب، ۱۳۶۲.
- غلامی، یوسف، پس از غروب، تهران، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۰.
- فیض الاسلام، ترجمه و شرح نهج البلاغه، تهران، ۱۳۵۱.
- محمد بن خاوند شاه بن محمود (میرخواند)، روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوك و الخلفاء، تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر، چاپ دوم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۵.
- منتظر قائم، اصغر، تاریخ امامت، ویراست دوم، چاپ سیزدهم، قم دفتر نشر معارف، ۱۳۹۰.

منقری، نصر بن مزاحم، پیکار صفین، تحقیق عبدالسلام، محمد هارون، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۶.

مونس، حسین، اطلس تاریخ اسلام، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۵.

ب) منابع عربی

ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، دارالجيل، بيروت، طبعه ثانيه، ۱۴۱۶هـ.

ابن حجر العسقلاني، احمد بن علي، الاصابه في تميز الصحابه، تحقيق عادل احمد عبدالموجود و علي محمد معوض، ج ۲، بيروت، دارالكتب العلميه، ۱۴۱۵هـ.ق.

ابن سعد، محمد بن سعد، طبقات الكبرى، بيروت، دار صادر، ۱۹۶۸م (۱۳۴۷ش).

ابن هشام، السيرة النبويه، القسم الاول و الثاني، حققها و ضبطها و شرحها و وضع فهرستها: مصطفى السقاء؛ ابراهيم اليباري و عبدالحفيظ شلبي، المركز العربي لخدمه الكتاب.

ابو علي مسكويه الرازي، تجارب الامم، الدكتور ابوالقاسم امامي، الجزء الاول و الثاني، دار سروش للطباعة و النشر، طهران، ۱۳۶۶ش.

ابن الحسن علي بن الحسين بن علي المسعودي، مروج الذهب و معادن الجواهر، الجزء الثاني و الثالث، دارالقاري للطباعة و النشر و التوزيع، الطبعه الثانيه، ۱۴۲۸هـ.ق.

احمد بن علي بن عبدالقادر، ابوالعباس الحسيني العبيدي، تقى الدين المقرئ، امتاع الاسماع بما للنبى من الاحوال و الاموال و الحفده و المتاع، دارالكتب العلميه، بيروت، ۱۴۲۰هـ.ق.

احمد حسين يعقوب، المواجهه مع رسول الله و آله (ص)، الغدير، بيروت، ۱۹۹۶م.

الاصفهانى، ابى الفرج، مقاتل الطالبين، شرح و تحقيق السيداحمد صقر، دارالمعرفه للطباعة و النشر، بيروت.

الحافظ شمس الدين ابو عبدالله الذهبي، تذكرة الحفاظ، دار احياء التراث العربى، بيروت، ۱۳۷۵ق.

_____، دول الاسلام، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت، ۱۴۰۵هـ.

العلامه السيد مرتضى العسكري، معالم المدرستين، المجمع العلمى الاسلامى، الطبعه السادسه، ۱۹۹۶م.

عبدالله بن مسلم بن قتيبه الدينورى، الامامه و السياسه، تهران، كتابخانه، موزه و مركز اسناد مجلس شورى اسلامى، ۱۳۸۸ش.

عزالدين ابن الاثير، اسد الغابه في معرفه الصحابه، تحقيق و تعليق خيرى سعيد، الجزء الرابع، المكتبه التوفيقيه، القايره، مصر.

علي بن عيسى، اربلى، كشف الغمه في معرفه الاثمه، [با ترجمه فارسي آن]، تصحيح ابراهيم ميانجى، تهران، اسلاميه، ۱۳۸۱ق.

قيس كاظم الجنابى، اليهود من جزيرة العرب الى الاندلس، الانتشار العربى، بيروت، ۲۰۱۶م.

ج) منابع انگلیسی

Abba Eban, *Heritage (Civilization and the Jews)* Weidenfeld and Nicolson, London, UK, 1985.

- Bob De Wit and Ron Meyer, *Strategy: Process, Content, Context*, South-Western Cengage Learning, Australia, 2010.
- Fred R. David, *Strategic Management: Concepts and Cases*, PHI Learning, Dehli, 2008.
- Henry Minzberg, James Brian Quinn, Sumantra Ghoshal, *The Strategy Process*, European Edition, Prentice Hall International ,UK, 1995.
- Ira M. Lapidos: A History of Islamic Societies, Cambridge University Press 1988.
- William L Shirer, *The Rise and Fall of The Third Reich*, Pan Books, 1981
- Ira M. Lapidos: A History of Islamic Societies, Cambridge University Press 1988.

نمایه

آدم، ۱، ۲، ۱۲، ۵۵، ۵۵۲	ابراهیم، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، پ، ۱۸-۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۳.
آذربایجان، ۶۳۷، ۸۱۸	۵۳-۵۱، ۵۵، ۷۹، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۷۲، ۳۵۴، ۳۷۷
آذرنوش، آذرتاش، ۹۵، ۲۳۵ پ	ابرّه، ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۷۹
آارات، ۳۶۶	ابرّه بن صباح، ۸۸۸
آرش کمانگیر طبری، ۴۸۷	ابرّه بن صباح بن ابرّه حمیری، ۷۵۸
آسیا، ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۱، ۲۲۷،	ابن ابی الحدید، ۲۷ پ، ۳۸، ۷۳ پ، ۱۷۸، ۲۷۲ پ،
۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۶، ۳۶۶، ۳۸۵، ۴۹۴، ۶۹۴، ۸۳۵،	۵۴۵، ۵۵۶، ۶۷۲ پ، ۷۷۷، ۸۳۱، ۹۰۹ پ، ۹۱۳،
۹۵۷	۹۱۸ پ، ۱۰۴۸، ۱۰۳۸، ۱۰۵۵
آسیای صغیر، ۴۹، ۲۷۹	ابن ابی الحدید سفیان بن سلمه، ۸۳۱
آسیای غربی، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۱،	ابن ابی بکر، ۲۸۵
۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۹، ۳۸۱، ۴۴۴، ۵۱۲،	ابن ابی سرج، ۸۰۴
۸۸۳	ابن ابی سرج [عبدالله بن سعد بن ابی سرج، ۳۳۰،
آفریقا، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲۷،	۸۰۰، ۸۰۴، ۸۴۳
۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۵، ۳۶۶،	ابن ابی سلم، ۷۶۳
۴۴۲ پ، ۴۹۴ پ، ۶۹۴، ۸۳۵، ۹۵۳، ۹۵۷	ابن ابی سلمه، ۷۶۲
آناطولی، ۱۹۲، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۶، ۶۰۸،	ابن ابی طالب، ۱۰۳۹
آیت الله سیحانی، ۳۱۵ پ	ابن ابی محیط، ۸۰۰، ۸۰۴
آیتی، محمدابراهیم ۲۸ پ، ۴۱ پ، ۹۸۹ پ، ۹۹۳ پ	ابن ابی معیط عقبه بن ابان بن ذکران بن امیه بن
ابا الحسن، ۱۵۶، ۲۳۲، ۳۳۹، ۷۵۸، ۷۶۷، ۸۲۱	عیدالشمس، ۸۴۳
ابابکر، در بیش تر صفحات	ابن اثیر، ۳۸ پ، ۴۴ پ، ۲۴۲، ۲۷۷ پ، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۵،
ابا حفص، ۲۰۳	۹۴۸
اباذر، ۸۷، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۶۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷،	ابن اروی، ۲۴۱
۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷ پ، ۲۸۸-۲۸۶،	ابن اسحاق، ۱۳ پ
۲۹۰-۲۹۳، ۳۵۶، ۴۷۶، ۵۰۴، ۵۱۰-۵۰۶	ابن السوداء، ۲۸۳
ابا کعب، ۶۷۲، ۶۷۳	ابن الکواء، ۲۹۷، ۳۵۹
ابان بن سعید بن عاص، ۲۱۸	ابن المحترش، ۳۶۱
ابان بن عثمان، ۵۳۶	ابن بدیل، ۶۶۶، ۷۳۶
ابراهیم بن اشتیر، ۸۰۱	ابن جرود، ۴۹۶ پ

ابن جون سکونی، ۷۱۶	ابو اُسَید الساعدی، ۳۲۸، ۸۲۷
ابن حریت، ۷۱۷	ابو اعور، ۶۱۶، ۸۴۱
ابن خلدون، عبدالرحمان، در بیشتر صفحات	ابو اعور بن سفیان سَلَمی، ۸۲۷
ابن زبیر، ۲۶۴، ۲۷۶، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۹۱، ۵۴۱	ابو اعور سلمی، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۴۰، ۸۰۳، ۸۴۱
ابن عباس، ۴۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۱۴، ۲۶۴، ۲۷۶، ۴۰۴ پ.	ابو الاسود، ۴۷۵، ۹۹۷
۴۲۱-۴۱۶، ۴۲۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۴۲	ابو الاسود دوتلی (دثلی)، ۹۲۰، ۹۹۵
۵۹۴، ۵۹۵، ۷۴۵-۷۴۰، ۷۶۰، ۷۶۸، ۸۱۵، ۸۲۱	ابو الجهم بن حذیفه عدوی، ۸۸۴، ۸۸۳
۸۴۹، ۸۵۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۰، ۸۹۶، ۹۰۲، ۹۰۹	ابو الحسن، ۸۳۳
۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۸۲	ابو الولید، ۴۶
ابن عبید بن خالد، ۶۸۴	ابو الهیثم، ۵۰۱، ۷۲۶ پ
ابن عساکر، ۲۸۵	ابو الیسر بن عمرو انصاری، ۸۲۷
ابن عقیط، ۶۹۳	ابو امامه باهلی، ۶۲۴
ابن عقیل، ۱۰۳۸ پ	ابو ایوب، ۷۲۷، ۷۲۸، ۹۳۱، ۹۸۶
ابن عمر، ۲۶۴، ۲۷۶، ۷۴۳	ابو ایوب انصاری (الانصاری)، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۳۰
ابن عمرو، ۲۶۴	۵۵۶، ۵۸۶، ۷۲۷، ۷۲۹، ۹۳۰
ابن عمرو بن عاص، ۲۶۴	ابو ایوب (خالد بن زید) انصاری، ۷۲۷
ابن عوف، ۲۳۷	ابو برده بن عوف ازدی، ۵۵۴، ۵۵۵
ابن قتیبه، ۴۴۷ پ، ۱۰۳۹ پ	ابو بکر، ۷۴۵، ۸۲۰، ۸۹۲، ۹۱۵، ۹۵۵، ۹۶۱، ۹۷۷، ۱۰۵۴
ابن قتیبه عبدالله بن عامر، ۱۰۳۸	ابو جعفر، ۷۷۱، ۷۷۴
ابن قیس، ۶۰۵، ۸۷۴	ابو جعفر محمد بن علی، ۸۴۹
ابن کوّاء، ۸۲۰	ابو جناب، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۹۳
ابن محسن انصاری، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱	ابو جهل، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۱۴۲، ۲۳۹، ۳۷۶، ۷۱۳، ۷۵۴
ابن مخدوج بن ذهل، ۶۰۳	۷۹۶، ۸۴۷
ابن معمر [خالد بن معمر]، ۶۸۶، ۷۳۳، ۷۹۳	ابو جهم العدوی، ۳۲۸
ابن ملجم مرادی، ۱۹۶، ۹۹۰، ۱۰۶۱	ابو حارثه، ۳۱۳ پ، ۳۴۹
ابن نابغه، ۸۹۲	ابو حسن، ۷۶۷
ابن وعله، ۷۹۳	ابو حمید، ۳۲۸
ابن هشام، ۱۲ پ، ۱۳ پ، ۱۴ پ، ۱۶ پ، ۱۷ پ، ۲۸ پ،	ابو حنظله صخر بن حرب بن امیه، ۲۷
۳۱ پ، ۳۳ پ، ۳۸ پ، ۴۰ پ	ابو درداء، ۶۲۴
ابن هلال ثقفی، ۹۵۲ پ	ابو ذر غفاری، ۳۵، ۱۴۲، ۲۹۰ پ، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۷۷ پ،
ابن یاسر، ۷۳۳	۶۵۹
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال،	ابو زینب بن عوف، ۶۷۴
۹۵۰ پ	ابو سفیان بن حرب، ۳۸ پ، ۱۹۵، ۲۱۷
ابو اسحاق مُسَیَّب بن نَخْبَه فزاری پ، ۹۵۲	ابو سفیان، در بیش تر صفحات
ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، ۳۲۰ پ	ابو سلمه زهری، ۹۱۳

- ابوسلیمان، ۴۶
 ابوشجاع حمیری، ۶۹۵
 ابوشروان، ۵۹۷
 ابوشریح جذامی، ۷۷۴
 ابو شریح خزاعی، ۷۳۱
 ابوصریمة الطفیل، ۶۳۸، ۶۳۶
 ابوصفره بن یزید، ۸۲۷
 ابوطالب، ۱۷-۱۵، ۲۹، ۱۲۱، ۶۶۰، ۷۶۶، ۹۳۲، ۹۳۹، ۹۵۲
 ابوطالب صامی، ۹۶ پ
 ابوطفیل عامر بن واثله، ۷۲۳، ۷۷۳
 ابوطلیحه انصاری، ۲۲۶
 ابوعادیه الفزاری، ۷۱۶
 ابوعامر، ۳۰
 ابوعامر اشعری، ۵۱۶
 ابوعبیده ثقفی، ۲۱۱
 ابوعبیده جراح (الجراح)، ۴۸، ۴۹، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۳۴
 ابوعثمان، ۳۱۳
 ابوعدد، ۳۶۳
 ابو عرفا، ۶۹۱
 ابو غزه، ۲۹
 ابو فکیه، ۱۵۳
 ابوقتاده انصاری، ۵۰۱، ۵۲۸، ۹۳۰
 ابو کعب، ۶۷۲
 ابولهب، ۱۵، ۱۶ پ، ۲۸، ۳۸، ۶۰، ۶۷، ۱۲۳، ۱۴۲، ۳۸۰، ۴۵۱، ۴۸۸، ۱۰۲۵
 ابولیلی بن عمر بن الجراح، ۴۳۴، ۵۱۰
 ابولؤلؤ، ۲۲۵-۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۳-۲۳۹، ۶۳۸
 ابو محمد معدی بن کرب بن قیس، ۸۱۸
 ابو محمد نافع بن اسود تمیمی، ۸۶۶
 ابو مخنف، ۵۳۵، ۵۴۱
 ابومریم سعدی، ۹۳۱
 ابومسعود، ۷۵۵
 ابوموسی اشعری، ۴۵، ۲۶۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۳۵
 ۵۱۹-۵۱۰، ۵۲۱، ۵۴۹، ۵۵۰، ۸۱۷-۸۱۵،
 ۸۲۱-۸۱۹، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۶۶،
 ۸۷۱-۸۶۹، ۸۷۸-۸۷۲، ۸۹۸-۸۸۴، ۹۰۰، ۹۰۱،
 ۹۰۲ پ، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۶۴
 ابونوح، ۷۱۳
 ابوهریره، ۱۰۵۵
 ابی اعور، ۶۱۷
 ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی،
 ۲۹۱ پ
 ابی السفر سعید بن یحمد، ۷۱۱
 ابی العاص بن امیه بن عبدشمس، ۶۰
 ابی الفرج الاصفهانی، ۱۰۰۹ پ، ۱۰۱۰ پ، ۱۰۱۱ پ،
 ۱۰۱۵ پ، ۱۰۲۷ پ
 ابی بکر، ۹۷۷
 ابی بن قیس، ۶۸۴
 ابی جعفر محمد بن علی، ۸۵۰
 ابی طالب، ۵۵۶، ۶۸۲، ۶۵۷، ۷۶۱، ۷۶۲
 ابی عبیده عامر بن جراح، ۱۹۴
 ابی کعب، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۱، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۴۴، ۷۸۲
 اثال بن حجل، ۷۵۲
 اثال، ۹۲۸
 احد (جنگ)، در بیش تر صفحات
 احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، ۲۸ پ،
 ۲۰۸ پ، ۱۹۹ پ، ۲۱۴ پ، ۵۴۳ پ، ۹۹۳ پ، ۹۸۹ پ
 احمد بن یحیی البلاذری، ۲۳۵ پ
 احمد بن یعقوب، ۴۱ پ، ۱۸۴ پ
 احمد حسین یعقوب، ۶
 احمد صقر، ۱۰۰۹ پ، ۱۰۲۷ پ
 احمر (میدان)، ۶۶۹
 احنف بن قیس، ۴۹۶ پ، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۹۵، ۶۳۵،
 ۸۲۰، ۸۳۲، ۸۵۳، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۲۱، ۹۲۲
 احنف بن قیس سعدی، ۷۳۸
 اختیار معرفه الرجال، ۳۵۴
 اخنف بن قیس، ۴۷۳، ۶۳۸
 ادهم بن محرز، ۶۷۶، ۶۷۷

۸۵۱، ۸۴۵، ۸۲۳	اَذْرَح، ۹۰۱، ۹۰۲
اشتر بن حارث نخعی، ۶۳۶	اران، ۲۵۸
اشتر مَذْحِجِی، ۵۶۰	ارتباطات و آگاهی، ۱۰۷، ۳۲۵
اشرس بن حسان، ۹۴۹	اردستان، ۲۵۸
اشرس بن عوف، ۹۳۱	اردن، ۶، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰
اشعث، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۷۱۵، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱	۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۹، ۳۲۳، ۴۳۳، ۵۰۳، ۶۳۶، ۶۴۰
۸۱۵، ۷۸۷، ۷۸۶، ۷۸۱، ۷۷۸، ۷۷۵، ۷۵۷، ۷۴۹، ۷۴۱	۱۰۲۷، ۹۹۷
۸۱۸، ۸۲۴، ۸۳۲، ۸۴۰، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲	اردنیان، ۶۳۶
۸۵۳	ارمنستان، ۲۵۷
اشعث بن قیس، ۱۸۳، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۳۵، ۶۳۷	اروپا، ۲۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳
۷۳۹، ۷۸۰-۷۷۷، ۷۸۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۱۲، ۸۱۷	۱۹۱، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۶، ۳۶۶، ۹۴۷، ۹۵۷
۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۲	اروی، ۱۵
۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱	اَزْد، ۲۷۹، ۲۵۰، ۵۴۰، ۶۷۳، ۷۱۱، ۷۳۱
۸۵۳، ۹۱۳، ۹۲۴، ۹۳۵، ۹۸۹، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵	ازدیان، ۶۷۳
۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۸، ۱۰۵۳، ۱۰۶۱	اسامة بن زید، ۱۶۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۰، ۴۹۲
۱۰۶۲	اسپانیا، ۲۸۵، ۵۷۹
اشعث بن قیس کندی، ۶۰۳، ۶۰۵، ۷۹۴، ۷۹۶، ۸۳۹	اسد، ۱۵۳، ۱۹۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۹، ۶۹۹
۹۳۵	اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ۳۸، ۴۶، ۴۹
اشعث قیس، ۹۸۹	اسکندر، ۱۰۷
اشعری، ۵۱۸	اسکندریه، ۴۲، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۱
اشعریان، ۶۹۵، ۷۲۴، ۷۳۷، ۷۴۹، ۷۷۰، ۸۹۹	۳۷۸، ۳۷۹، ۶۸۳، ۹۵۳
اصابه، ۴۴	اسلام و سکولاریسم، ۹۴۷
اصبغ بن نباته تمیمی، ۷۰۹، ۷۳۷	اسلاو، ۱۰۰
اصحاب شوری، ۴۹۶	اسلم، ۶۸۸، ۷۲۲، ۸۰۴
اصحاب صَقَّه، ۵۰۶	اسما، ۵۴۱
اصطخر، ۴۵، ۲۶۹	اسماعیل، ۱۵-۱۱، ۲۵، ۳۳، ۵۱، ۵۳، ۷۹، ۱۲۲، ۳۷۷
اصفهان، ۱۶۱، ۵۵۸، ۵۵۹	۵۴۴
اطلس تاریخ اسلام، ۹۴، ۲۸۱	اسماعیلیان، ۳۰۳
اعوص، ۳۱۹-۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۶۲	اسماء، ۹۷۹
۴۶۹	اسماء بنت عمیس، ۹۷۹
اعیان الشیعه، ۱۰۳۸	اسماء بن حکم فزاری، ۷۰۶، ۷۰۸
اعین بن ضبیعة، ۶۳۵	اسود بن سریع اسدی (الاسدی)، ۴۸۲، ۴۸۲، ۴۸۲
اقرع بن جابس، ۱۶۸	اسود بن یزید، ۲۹۷، ۳۵۹
اقیانوس آرام، ۸۸۲	اشتر، ۵۶۱-۵۵۹، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۷۰، ۷۳۷، ۷۴۱
اقیانوس اطلس، ۲۷۲، ۳۰۹، ۱۰۰۱	۷۴۷، ۷۵۱، ۷۵۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۶، ۸۰۲-۸۰۱، ۸۱۵

امام صادق (ع)، ٩٨، ١١٤، ١٠٦٢، ١٠١٣	اقيانوس هند، ١٩١، ٢٧٩
امام علي، ٤٥، ٦، ٥٣٠، ٨١٨، ٨٧٠، ٩٠٢، ٩٠٩	اكيدر بن عبدالملك، ٤٨
٩٠٩-٩٠٤، ٩١١، ٩١٦، ٩١٧، ٩٢٠، ٩٢٧، ٩٣١	الاخبار الطول، ٢٨
٩٣٥، ١٠١٠، ١٠٢٠، ١٠٢٣، ١٠٢٥، ١٠٣٩	الاخبار الموقفيات، ٢٧٢
امام مهدي (ع)، ٦	الارشاد، ٣٥٤
امامه، ٦٢٤	الاصابه، ٤٦، ٦٩١
امتناع الاسماع، ٢٧٢	الامام عبدالحسين شرف الدين الموسوسي، ٤٩٩، ٦٣٨
ام جميل، ٢٨، ٦٠	الامامه و السياسه، ٢٠٣
ام حبيبه، ٣٥، ٦٠، ٣٥٩، ٣٤٩، ٨٨٧، ٨٨٦	البرز، ٣٦٦
ام حكيم، ١٥، ٤٨٨	الجيلين، ١٠٥٩
ام حويرث، ١٩	السيد احمد صقر، ٦٤
ام رباب، ١٩	السيرة النبويه، ١٢، ١٣، ١٦، ٢٨، ٣١، ٣٣، ٣٨، ٤٠
امرو القيس، ١٩، ٢٠، ٢٤	٤٩، ٤٢
ام سلمه، ٤٥٧، ٥٠٢	الصفير، ٤٨
ام سنان صنداوى، ٩١٦	الصواعق المحرقه، ١٠٥٨
ام فروه، ٢٠١	العبر، ١٤، ١٨٢، ٢٥٧، ٢٧٧، ٢٩٣، ٤٨٢، ٤٩٣، ٤٩٧
ام كلثوم، ٤٤٨، ٤٥٧، ٩٩٢، ٩٩٤	٥٠٤، ٩٣٥، ١٠٦٥
امويان، ٣، ٦، ٣٤، ٣٦، ٣٧، ٤٨، ٥٣، ٦٥-٦٢، ٧٥-٧١	الغارات، ٩٥٢
٧٧-١٠٠، ٩٤، ١٠٣، ١٠٥، ١١٦، ١٢٧، ١٣٠	الغافقى بن حرب العكى، ٣٦٠
١٣٧-١٣٥، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٣، ١٥٩-١٥٦	الغلبا، ٧٩٤
١٦٦-١٦١، ١٧٣-١٧٠، ١٧٧-١٧٥، ١٨٠، ١٨١	الفتوح، ٤٥٧
١٨٦-١٨٣، ٢٣٩	الفصول المهمه، ١٠٣٨
اموى، در بيش تر صفحات	القاعده، ٩٣٦
ام هانى، ٧٦١، ٧٦٢	الكامل فى التاريخ، ١١، ٢٤٢
اميمه، ١٥	المراجعات، ٤٩٩، ٦٣٨
امينه انصارى، ٧٢٥	الموت، ٣٠٣
اميه بن عبدالشمس، ١٣	المهمه، ١٠٣٨
اميه بن خلف جُمَحى، ٢٩، ٣٨، ١٥٣	النصايح الكافيه، ١٠٣٨
انساب الاشراف، ٢٧٢	النصره، ٩٣٦
انس بن مالك (ابن مالك)، ٢١٠، ٢١١، ٩١٣	اليهود من جزيرة العرب الى الاندلس، ١٤٥
انصار، ٣٠، ٣٦، ٤٧، ٤٨، ١٢٢، ١٢٧-١٢٥، ١٣١، ١٣٢	ام الخير، ١٠٦١
١٤٦-١٣٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٥	امام باقر (ع)، ١١٤، ١٠٦٠
١٨٢-١٨٠، ١٨٥، ١٨٦، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٩	امام حسين (ع)، ١١٦
٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٧٩، ٢٨١	امام خمينى، ١٠٧، ٢٧٤
٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٨٢	

برائین عازب، ۷۵۵	۰۵۰۲، ۰۴۹۷، ۰۴۹۳، ۰۴۵۲، ۰۴۴۱، ۰۴۰۳، ۰۴۰۲، ۰۴۰۰، ۰۳۸۸
برید، ۴۸۳	۰۵۸۶، ۰۵۸۵، ۰۵۷۶، ۰۵۶۶، ۰۵۵۷، ۰۵۴۵، ۰۵۳۷، ۰۵۰۳
برزند، ۲۵۶	۰۷۰۳، ۰۶۹۲، ۰۶۶۸، ۰۶۶۴، ۰۶۳۹، ۰۶۳۸، ۰۶۳۲، ۰۵۸۹
برقه، ۲۶۴	۰۹۶۵، ۰۹۵۳، ۰۹۳۰، ۰۸۱۸، ۰۷۵۳-۰۷۵۶، ۰۷۴۷، ۰۷۲۳-۰۷۲۹
برک بن عبدالله تمیمی، ۹۹۰، ۹۸۹، ۹۸۷	۱۰۴۵، ۱۰۲۷، ۱۰۱۵
برموک، ۱۹۵، ۶۳۵	انطاکیه، ۲۵۸
برّه، ۱۵، ۷۲۸	انمار، ۵۲۰
بریده الاسلمی، ۸۲۷	آنماریان، ۸۶۱
بزاخه، ۴۸	اوبی، ۱۵۳
بسر، ۹۴۳	اوس، ۷۵۳، ۰۵۴۹، ۰۵۷، ۰۳۲
بُسر بن ارطاق، ۷۵۹	اوستا، ۸۳
بُسر بن ارطاة (ارطاه) قُرشى، ۷۴۶، ۰۵۹۸، ۰۵۷۱	اهرام مصر، ۸۳
۰۹۵۸، ۰۹۵۲، ۰۹۴۵، ۰۹۱۴، ۰۹۰۳، ۰۸۲۷، ۰۸۲۴، ۰۷۴۹، ۰۷۴۷	ایبری، ۰۹۸، ۰۱۰۲-۰۱۰۰، ۰۱۰۵، ۰۱۱۲، ۰۲۵۵، ۰۳۹۱، ۰۴۲۹
۰۱۰۴۷، ۰۱۰۲۹، ۰۱۰۲۸، ۰۱۰۲۶، ۰۱۰۲۵، ۰۹۷۴، ۰۹۵۹	۱۰۰۱، ۰۹۶۹
بسر بن ارطاة عامری، ۶۱۶	ایمن بن خُریم اسدی، ۰۵۶۰، ۰۸۲۱، ۰۸۲۳، ۰۸۲۴
بسر بن أَرطاه، ۸۲۲	ایمن بن ضبیعه، ۶۳۸
بسفرجان، ۲۵۸	أذیل، ۱۲
بسوس، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۵	أذر، ۱۲
بشر بن الشریح القیسی، ۳۶۱	بئر السبع، ۴۳
بشیر بن عمرو بن محصن انصاری، ۶۱۸	باب السده، ۹۹۱
بصره، در بیش تر صفحات	باب وی ویت، ۱۱۰
بصریان، ۰۳۱۷، ۰۳۱۸، ۰۳۲۱، ۰۳۴۱، ۰۳۹۵، ۰۴۰۵، ۰۵۰۵، ۰۵۰۵	بادیه الشام، ۱۹۴، ۱۹۱
۰۵۲۰، ۰۵۳۰، ۰۵۳۴، ۰۵۳۸، ۰۵۴۰	باهان، ۱۹۴، ۱۹۵
بطحا، ۱۲	بجیله، ۰۵۲۰، ۰۶۳۵، ۰۷۱۱
بطریقان، ۱۹۴	بحار الانوار، ۰۳۵۴، ۰۱۰۳۸، ۰۱۰۵۱، ۰۱۰۵۱
بطن نخله، ۴۷	بحرین، ۰۵۸، ۰۱۹۳، ۰۱۹۴، ۰۲۱۱، ۰۲۱۴، ۰۲۷۹، ۰۷۶۲، ۰۹۹۸
بعلبک، ۰۱۳۶، ۰۱۳۶، ۰۲۴۹، ۰۳۸۰	بحیر نخعی، ۵۴۱
بقاع، ۴۹	بدر، ۰۲۸، ۰۲۹، ۰۳۲، ۰۴۰، ۰۴۶، ۰۵۷، ۰۶۰، ۰۶۱، ۰۷۳، ۰۱۲۲
بکر بن وائل، ۰۴۹۹، ۰۵۱۰، ۰۵۱۹، ۰۵۲۱، ۰۷۲۱، ۰۷۳۰، ۰۷۹۶، ۰۹۵۵	۰۱۲۸، ۰۱۲۹، ۰۱۳۳، ۰۱۴۰، ۰۱۴۸، ۰۱۵۰، ۰۱۵۴، ۰۱۵۵، ۰۱۶۱
بکر بن هرده، ۶۸۴	۰۱۶۲، ۰۱۸۱، ۰۲۱۳، ۰۲۱۴، ۰۲۱۹، ۰۲۲۰، ۰۲۲۱، ۰۲۵۲، ۰۲۶۰
بکریان، ۰۶۳۵، ۰۷۳۳	۰۲۶۲، ۰۲۸۰، ۰۳۷۱، ۰۳۷۳، ۰۳۷۸، ۰۳۷۹، ۰۳۸۶، ۰۴۳۴، ۰۴۳۵
بلاشجان، ۲۵۸	۰۴۴۳، ۰۵۰۷، ۰۵۲۸، ۰۵۴۵، ۰۵۴۵، ۰۵۸۶، ۰۵۸۷، ۰۶۱۴
بلال، ۰۲، ۰۳۵، ۰۸۴، ۰۱۲۴، ۰۱۲۶، ۰۱۳۲، ۰۱۳۵، ۰۱۳۶، ۰۱۴۲	۰۶۵۲، ۰۶۵۳، ۰۶۵۶، ۰۷۰۵، ۰۷۰۷، ۰۷۰۸، ۰۷۲۳، ۰۷۲۴، ۰۷۴۶
۰۱۴۳، ۰۱۵۳، ۰۱۵۹، ۰۱۶۰، ۰۱۶۱، ۰۱۶۲، ۰۱۶۳، ۰۱۶۴، ۰۱۹۵	۰۷۴۸، ۰۷۵۳، ۰۷۵۵، ۰۷۶۱، ۰۸۱۳، ۰۸۱۹، ۰۹۳۶، ۰۹۴۵، ۰۹۷۷
۰۲۲۱، ۰۲۵۲، ۰۴۳۶، ۰۴۵۰، ۰۴۷۶	۰۱۰۲۵، ۰۱۰۲۸، ۰۱۰۴۳، ۰۱۰۴۵، ۰۱۰۵۰

بنی شیبیان، ۵۱۰	بلال بن ابی هبیره ازدی، ۶۳۶
بنی ضبه، ۵۴۱	بلال حبشی، ۴۳۱
بنی عامر، ۶۸۳	بلغ، ۴۸۱، ۴۵۵، ۲۶۹
بنی عباس، ۱۰۲۵	بن امیه جمحی، ۱۵۳
بنی عبدالشمس، ۲۷ پ، ۲۳۹ پ	بن عباس، ۵۰۳
بنی عبدالمطلب، ۷۶۰	بن مخرمه، ۲۳۲
بنی عبد قیس، ۶۳۶	بنو بکر بن کنانه، ۱۲
بنی عبد مناف، ۴۱، ۱۳	بنو مخزوم، ۷۶۱
بنی عمرو، ۶۳۵، ۶۳۶	بنی اسد، ۶۳۵، ۶۶۵
بنی قریظه، ۳۰، ۴۷، ۱۷۰، ۹۹۷، ۱۰۵۰	بنی النضیر، ۴۷، ۲۹
بنی قیس، ۶۳۶	بنی امیه، در بیش تر صفحات
بنی قینقاع، ۴۷	بنی ایاد، ۶۳۶
بنی کنانه، ۹۴۳	بنی بکر، ۷۹۴
بنی کنده، ۶۲۶	بنی بکر بن وائل، ۲۷۹
بنی لخم، ۶۳۶	بنی تمیم، ۴۸، ۲۴۱، ۴۹۶ پ، ۵۳۲، ۶۷۵، ۶۹۸، ۸۳۲
بنی لیث، ۴۳۹	۸۵۳
بنی مخزوم، ۴۶، ۲۱۸	بنی تیم، ۱۵۳
بنی مراد، ۸۳۱، ۸۵۳	بنی ثقیف، ۴۸
بنی ناجیه، ۵۴۱	بنی جذام، ۶۳۶
بنی نضیر، ۷۵۵	بنی جذیمه، ۴۷
بنی وائل، ۶۰۳	بنی حنظله، ۶۳۵، ۶۳۶
بنی هاشم، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ پ، ۱۷، ۳۲، ۳۹، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۷۴، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵-۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۴۲، ۲۷۲ پ، ۳۲۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۵۶۸، ۶۰۱، ۶۸۹، ۷۰۵، ۷۴۳، ۹۹۳، ۱۰۵۱، ۱۰۵۴	بنی حنیفه، ۱۷۷، ۱۹۳
بنی همدان، ۶۳۶	بنی خزاعه، ۶۳۷
بهر سیر، ۵۵۸، ۶۰۷	بنی راسب، ۸۳۲، ۸۵۳، ۸۵۴
بهر روز، ۲۵۵	بنی رباب، ۶۳۵، ۶۳۶
بُهُقبادات، ۵۵۸	بنی ربیعہ، ۶۰۳، ۶۳۵، ۶۶۹
بیت الله الحرام، ۵۵۱، ۹۳۷	بنی زهره، ۱۵۳
بیزانس، ۲۸، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۳	بنی ساعده، ۱۰۲۵
۵۰۳	بنی سعد، ۴۹۹، ۵۲۵، ۶۳۵، ۶۳۶
بیستون، ۴۳۲	بنی سعد بن بکر، ۹۲۱
بیلقان، ۲۵۸	بنی سعید بن خزیم، ۸۶۴
	بنی سلیم، ۶۲۶، ۶۲۷، ۸۷۹، ۸۸۴
	بنی سلیم، ۴۷
	بنی سلیم بن منصور، ۸۶۲۴
	بنی سهم، ۲۱۸

تاریخ تشیع، ۴۰۷	بیہق، ۲۷۵
تاریخ تشیع در ایران، ۵۳۰	پارس، ۵۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۲۴،
تاریخ تمدن، عصر ایمان، ۹۶	۲۵۴، ۲۵۵، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸،
تاریخ دمشق، ۲۸	۴۲۴، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲،
تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ۱۱، ۱۸۲، ۲۱۸،	۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۳۱، ۶۳۸، ۷۳۲،
۲۲۳، ۲۴۱ پ، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۷ پ، ۳۲۴، ۳۲۲،	۷۷۵، ۷۹۴، ۸۴۲، ۸۴۵، ۹۲۱، ۱۰۲۱
۳۳۶، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۶۳ پ، ۳۸۸، ۴۴۰، ۴۶۱، ۴۶۷،	پاسارگاد، ۳۸۰
۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۲۹، ۵۳۶، ۹۰۸ پ، ۹۰۹ پ،	پس از غروب، ۱۵۷، ۲۰۱
۹۱۴ پ، ۹۲۰ پ، ۹۲۸ پ، ۹۶۳ پ، ۹۷۳ پ، ۹۹۴ پ،	پسر حرب [ابوسفیان]، ۵۷۶، ۶۲۸، ۶۸۷، ۶۸۹،
۱۰۳۷ پ	۶۹۰، ۷۳۳، ۹۰۱
تاریخ کامل (الکامل فی التاریخ)، ۲۷۷، ۹۳۰ پ،	پسر حرب [معاویہ بن ابی سفیان]، ۵۷۲، ۵۹۶
۹۳۳ پ، ۹۴۷ پ	پسر هند [معاویہ]، ۲۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۷۵۱، ۷۵۵، ۸۳۴،
تاریخ یعقوبی، ۲۸ پ، ۴۱، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۴، ۴۰۴،	۸۸۳، ۸۹۴، ۹۰۰، ۹۰۱
۵۲۹، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۹۸۹ پ، ۹۹۳ پ	پیامبر (ص)، ۲، ۵، ۱۸، ۱۵، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۴۶،
تبریز، ۱۹۳	۵۸-۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۵-۷۰، ۸۰،
تبوک، ۴۸، ۱۷۴	۸۸-۸۱، ۶۵۸، ۸۹۹
تخت جمشید، ۸۳، ۱۳۶	پیرنه، ۸۵، ۱۱۴، ۱۰۰۱
تذاریق، ۱۹۵	پیکار صفین، ۳، ۳۳، ۵۴۹ پ، ۵۵۲ پ، ۵۵۳ پ،
تذکره الحفاظ، ۱۶۱، ۲۱۳	۵۵۶، ۵۵۸، ۵۹۸ پ، ۶۰۲ پ، ۶۰۸ پ، ۶۲۲ پ،
ترجمه و شرح نهج البلاغه، ۵۲۶ پ	۶۳۳، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲ پ، ۶۵۶ پ،
ترک، ۶۹۵، ۷۷۵، ۷۸۱، ۷۸۶، ۷۹۰	۶۶۵ پ، ۶۸۱ پ، ۶۹۱ پ، ۶۹۳ پ، ۶۹۷ پ، ۶۹۸ پ،
ترکیه، ۱۹۲، ۲۵۷	۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۱ پ،
تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن	۷۱۳، ۷۲۴، ۷۳۹، ۷۷۳، ۸۹۱، ۸۰۹ پ،
دعمی بن جدیلہ بن اسد بن ربیعہ بن نزار،	۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۶۲ پ، ۸۶۹ پ، ۹۳۰ پ
۷۹۴ پ	پی لر میت، ۵۷۹
تغلب، ۷۹۴	تئودور، ۲۱۶
تغلب، ۵۱۹	تاج العروس، ۱۶۰
تغلیس، ۲۵۸	تاریخ، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۴،
تمام بن عباس، ۵۰۳	تاریخ ابن خلدون، ۱۴، ۴۶، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۴۰،
تمامہ بن حوشب، ۸۲۷	۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۳،
تموچین، ۵۰۰	۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۶۳ پ، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۵،
تمیم، ۶۷۵، ۶۹۸، ۶۹۹	۴۲۹، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۲،
تمیم، ۱۹۳، ۲۷۹، ۴۸۸، ۵۱۹	۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۶، ۹۳۵
تمیم بن خدیج، ۷۷۳، ۷۷۴، ۸۳۹	تاریخ الخلفاء، ۱۰۳۹ پ
تمیم بن مرّ، ۶۷۵	تاریخ الخلفاء للسیوطی، ۱۶۰

۵۷۷-۵۷۴، ۵۸۱-۵۷۹، ۵۸۳	تمیمیان، ۶۳۵
جریر بن عبدالله، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳	تنوخ، ۷۲۱، ۲۱۶
جزران، ۲۵۸	تودرا، ۱۹۵
جسر منیج، ۱۰۲۱	تهامه، ۱۹۴، ۲۹
جعه، ۷۶۳، ۹۹۲	تیسفون، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۸۹، ۳۷۸، ۳۷۹
جعه بن هبیره مخزومی (خواهرزاده علی (ع))، ۵۵۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۹۸۲	تیمّا، ۲۴
جعه (دختر اشعث بن قیس)، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۱۸	تیماء، ۱۹۴، ۹۳۵
جعفر، ۱۷	تیم (قبیله)، ۳۳۹، ۷۴۳، ۷۴۵
جعفر بن ابی طالب، ۴۷، ۳۹۳، ۹۷۹	ثابت، ۱۲
جفینه، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲	ثابت ابن القیس الهمدانی (ثابت بن قیس)، ۲۹۷، ۲۳۵۹
جمشید، ۳۷۷، ۳۸۰	ثابت بن قیس بن شماس، ۱۸۵
جمشید کیان فر، ۱۱ پ	ثَبیر، ۲۴
جمل، ۴۵، ۷۶، ۱۳۳، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۵۶	ثعلبیه، ۵۱۰، ۹۳۷
۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۲۸، ۶۳۸، ۶۶۷، ۷۱۴، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۴۹، ۸۷۱، ۹۰۳، ۹۱۶، ۹۶۵، ۹۷۹، ۹۸۷، ۱۰۰۵، ۱۰۲۱، ۱۰۶۳	ثقیف، ۱۰۵۰
جناب بن الارث، ۸۲۷	ثور، ۱۴۲، ۸۶۵
جناب بن عمرو راسبی، ۵۳۹	ثوریان، ۸۶۵
جَند، ۷۲۸	ثیب، ۲۹
جندب بن زهیر، ۵۲۸، ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۳۵، ۶۷۴	جابر بن عمیر انصاری، ۷۷۰، ۷۷۵
جندب بن زهیر العامری، ۲۹۷، ۳۵۹	جابس بن سعد طائی، ۶۳۶
جندب بن عبدالله (ازدی)، ۵۳۵، ۵۴۱	جایبه، ۱۹۵
جندب بن کعب الازدی، ۲۹۷، ۳۵۹	جاریه بن قدامه سعدی، ۴۸۸، ۴۸۹، ۹۲۲، ۹۴۶
جنگ های صلیبی، ۱۱۵، ۵۷۹، ۹۴۷	جاریه بن قدامه (سعدی)، ۶۳۵، ۶۳۷، ۹۴۶، ۱۰۶۱
جوقا، ۵۵۸	جانشینی حضرت محمد (ص)، ۲۳۹
جویریة بن مُسهر عبّدی، ۱۰۶۱	جبرئیل (جبرائیل)، ۳۳، ۵۵، ۳۶۸، ۵۰۷، ۷۵۴، ۹۸۵، ۹۹۶
جُهَینه، ۷۱۸	جبر بن نوف همدانی، ۹۲۱
جُیش بن دلجه قینی، ۶۳۶	جبیر بن مطعم، ۲۹، ۳۲۸
جیمز برایان کوئین، ۱۰۷	جحفه، ۴۳۲
چین، ۸۵، ۱۰۷، ۵۰۶، ۸۸۴	جذام، ۶۹۰، ۶۹۵، ۷۲۴، ۷۷۰
حابس بن سعد طائی، ۵۷۱	جرجانی، ۸۷۱
	جرج ریتز، ۴۸۲
	جرجه، ۱۹۵
	جرهم، ۱۲، ۵۳
	جریر، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۰-۵۶۸، ۵۷۲

حبيب بن مسلم، ۶۶۶	حاتم، ۶۳۸
حبيب بن مسلم فهری، ۶۳۹	حاتم بن معتمر باهلی، ۶۳۶
حبيب بن مسلمة، ۲۵۸، ۲۵۷، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۵۱، ۷۹۸	حاتم طائی، ۱۰۲۱
۸۰۴، ۸۴۳	حاج سيد علی تقی فیض الاسلام، ۵۲۶
حبيب بن مُسلمه فهری (ایفهری)، ۶۳۱، ۶۳۶	حارث، ۱۹۳، ۷۰۲
۹۷۴، ۸۲۷، ۶۶۶	حارث ابن کلدۀ، ۲۰۱، ۲۰۲
حجاج بن خزیمه بن صّمه، ۵۸۴	حارث ابن هشام، ۱۶۸
حجاج بن صّمه، ۵۸۴	حارث اعور، ۵۹۶
حجاج بن غزیه، ۷۵۵	حارث بن ابی شمر، ۸۲۴
حجاج بن یوسف ثقفی، ۱۰۶۰	حارث بن بشر، ۶۷۰
حجاز، ۶۱۰، ۶۲۹، ۶۸۵، ۷۴۳، ۷۴۵، ۸۴۳، ۸۵۱، ۹۱۷	حارث بن جراح، ۷۰۱
۹۴۵، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۹، ۱۰۳۸، ۱۰۴۱	حارث بن جهمان، ۹۶۲
حجاز، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۵، ۵۵، ۷۶، ۷۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۷	حارث بن جهمان جعفی، ۶۱۵
۱۴۵ پ، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۷۱، ۲۷۹	حارث بن حارث کلدۀ، ۱۶۸
۲۸۵، ۲۸۹، ۳۶۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶	حارث بن حرب، ۴۶
۴۸۸، ۴۹۵ پ، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۶	حارث بن خالد ازدی، ۶۳۶
حجر اموی، ۶۶۵	حارث بن زهیر ازدی، ۵۴۱
حجر بن عُدّی (کندی)، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۸۷، ۵۸۸	حارث بن زیاد القیننی، ۸۲۵
۵۹۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۳۱، ۸۲۷، ۹۲۲، ۹۳۰، ۹۴۱	حارث بن عمرو، ۱۶۹
۱۰۴۱، ۱۰۴۶	حارث بن کلدۀ (ثقفی)، ۶۸، ۴۴
حجر بن قحطان وادعی، ۷۵۱	حارث بن مالک همدانی، ۸۲۷
حجر بن یزید، ۸۲۷	حارث بن مرّه (عبدی)، ۶۳۵، ۶۳۸، ۹۲۴، ۹۲۷
حجون، ۴۳۲	حارث بن مطلب، ۸۲۷
حدیبیه، ۵۴۵ پ، ۹۱۸	حارث بن معاویه، ۸۱۸
حذیفه، ۲۵۷	حارث بن منصور، ۶۷۷
حذیفه بن محسن، ۱۹۳	حارث بن نوفل، ۶۳۸
حذیفه بن یمان، ۷۱۸	حارث بن وداعد حمیری، ۷۰۲
حرّان، ۲۱۶، ۵۵۹	حارث بن هشام، ۳۰، ۲۱۸
حرب بن امیه، ۲۷	حباب بن منذر، ۱۵۵، ۷۲۳
حرّ بن سهم بن طریف ربعی، ۶۰۲، ۶۰۷	حیشه، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۳۸ پ، ۴۰، ۴۰، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۱۳۲
حرقوص بن زهیر (السعدی)، ۳۶۱، ۴۹۹، ۵۲۲	۱۳۵، ۱۵۳، ۲۵۱، ۲۵۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۹۶ پ، ۶۳۹
۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶	۶۴۱، ۷۰۵، ۸۱۴، ۸۹۹، ۹۹۷، ۱۰۵۱
حرمله، ۸۰۳	حبيب ابن مسلمة، ۳۴۴
حرمله بن کاهل اسدی، ۴۸۷	حبيب بن ابی اوس ثقفی، ۴۰ پ
حروراء، ۹۰۵، ۹۱۷، ۹۲۸	حبيب بن حمار، ۱۰۴۲

حمزه، ۱۵، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۵۰۷، ۳۶۶، ۱۵۴	حروریان، ۹۲۳
حمزه بن ابن مالک، ۵۷۱	حریث، ۷۹۳، ۷۹۲
حمزه بن مالک (همدانی)، ۸۲۷، ۶۳۶	حریث، ۳۰۱
حمزه (عموی پیامبر)، ۶۱۳، ۶۳۹، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰	حُرَیث بن جابر بکری، ۶۰۳، ۶۰۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۱
۱۰۲۵، ۱۰۴۳، ۱۰۵۰	۷۹۵
حمص، ۴۹، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۳۹۴، ۵۷۲، ۵۷۸، ۶۳۶	حریث بن جابر حنفی، ۶۳۶
حمصیان، ۶۳۶	حسان، ۶۰۳
حمل بن عبدالله خشعمی، ۶۳۶	حسان، ۱۸۶، ۳۲۸
حمل بن مالک، ۸۵۶، ۸۵۷	حسان بن یحدر کللی، ۶۳۶
حمید بن هلال، ۹۱۴، ۹۱۵	حسان بن مخدوج، ۶۰۶-۶۰۳
حمیرا، ۵۴۲	حسان (پسر حسان بکری)، ۹۵۱
حمیر (قبیله)، ۶۸۷، ۷۰۱	حسن بن علی (ع)، ۳، ۴، ۱۴۲، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۵۰
حمیریان، ۶۹۵	۳۵۱، ۳۵۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۹۰، ۸۵۱
حمیریان، ۱۹۴	۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۱۶، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴
حنان بن هرده، ۶۸۴	حسن (ع)، ۵۹۱، ۵۹۰، ۶۷۰، ۷۶۰، ۸۱۸، ۸۲۷، ۸۶۵، ۹۴۴
حنظله، ۶۰، ۵۸۷	۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۰۰۱، ۱۰۱۱-۱۰۰۲
حنفه، ۴۵۱	۱۰۲۶-۱۰۱۳، ۱۰۲۳-۱۰۲۸، ۱۰۴۹-۱۰۳۵
حنیفه، ۱۹۳	۱۰۵۴-۱۰۵۱، ۱۰۵۹-۱۰۵۷، ۱۰۶۳-۱۰۶۱
حُنین، ۱۴۰، ۳۰۲، ۷۰۸	حسین بن علی (ع)، ۹۵، ۲۸۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۸۲۷
حوأب، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۸۸	۹۴۴
۴۸۹	حسین (ع)، ۳، ۴۶، ۷۴، ۱۱۴، ۱۴۲، ۵۳۸، ۶۰۷، ۷۶۰
حوثره اسدی، ۱۰۴۷	۸۱۱، ۸۲۷، ۸۶۵، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰
حوران (شام)، ۲۱۱، ۱۰۲۷	۱۰۴۸
حوزة علمیه قم، ۱۱۴، ۱۱۶	حصین بن نمیر، ۵۷۵
حو شب ذو ظلم، ۶۳۶	حضر موت، ۸۱۸
حومل، ۱۹	حزین بن منذر، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷
حویط بن عبدالعزی، ۱۶۸	حزین ربیع، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸
حی ابن اخطب، ۱۲۵، ۱۵۹	حفیر، ۴۷۵
حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، ۴۵۷	حکم بن ابی العاص، ۳۳۵
حیان بن هودة نخعی، ۷۶۸	حکم بن ازهر (بن فهد)، ۶۶۵
حی بن اخطب، ۳۰، ۳۲	حکیم بن جبلة بن العبدی، ۳۶۱
حیدری آقائی، محمود، ۴۰۷	حکیم بن جبلة، ۳۲۳، ۳۳۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۹۸، ۴۹۹
حیره، ۴۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۹۸۰	حکیم بن حزام، ۱۶۸، ۳۲۸
	حمام عمر، ۱۰۲۶
	حمروین حمق، ۶۳۷

خزیمه بن ثابت بن فاکه انصاری، ۷۲۴	حیوضیه، ۱۰۲۴
خسرو (پادشاه پارس)، ۲۵۴، ۹۲۱	خاتمی، احمد، ۴۷۱ پ، ۴۷۹، ۴۹۵ پ، ۵۵۴ پ.
خسرو پرویز، ۲۶۵	۶۴۸ پ، ۹۴۲ پ
خلاط، ۲۵۸	خارجه (خارجة) بن حنیفه، ۹۸۹، ۹۸۸، ۹۱۵
خلفای راشدین، ۹۵، ۱۹۹-۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۳۰	خالد ابن ولید، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۸
۳۵۲، ۳۶۶، ۴۲۵، ۸۲۱، ۸۳۴، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۹	۳۵۲، ۳۵۸، ۳۳۹
۱۰۱۱، ۱۰۲۱، ۱۰۳۹، ۱۰۶۳	خالد بن خالد انصاری، ۷۳۵
خلیج فارس، ۱۹۱	خالد بن سعید بن العاص، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴
خلید، ۵۵۹	خالد بن عرفطه، ۱۰۴۲
خلیفه سوم، ۲۷، ۴۳۶، ۴۵۲، ۹۰۱ پ	خالد بن معمر سدوسی، ۵۹۵، ۶۳۸، ۶۸۵، ۶۸۶
خندف بن بکر بکری، ۶۹۵	۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۴
خندق، ۳۲-۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۸۸، ۵۴۰، ۵۵۴، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۸، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۲۳، ۷۵۳، ۷۵۵ پ، ۸۱۳، ۸۱۹، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۶۹، ۹۷۷، ۹۹۸، ۱۰۱۴، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۵۰	خالد بن ولید، ۳۵، ۴۰، ۴۹-۴۶، ۷۰، ۷۳، ۹۳، ۱۲۳
خندق پ، ۴۰	۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۵
خندمه، ۴۷	۱۷۷، ۱۸۵-۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۶
خوارج، ۴۷، ۴۹۶ پ، ۷۱۴ پ، ۸۰۰، ۸۱۵، ۸۳۳، ۸۴۴	۲۱۷، ۲۵۵، ۴۴۳، ۶۱۰، ۶۴۰، ۷۰۵، ۹۶۹، ۱۰۰۲
۸۴۹، ۹۱۴-۹۱۰، ۹۲۱-۹۱۶، ۹۲۳-۹۲۵	خاورمیانه، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۴۷
۹۳۲-۹۳۷، ۹۳۶، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۸۷، ۹۸۹، ۱۰۰۰	خیاب بن الارت، ۹۲۵
۱۰۲۹، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸	خیب، ۳۰
خوزستان، ۶۳۸	خنعم، ۵۲۰، ۶۳۶
خیری سعید، ۳۸ پ، ۴۶ پ	خنعمی، ۵۴۲، ۶۷۲
دائرة المعارف فرید و جدی، ۱۰۳۸ پ	خنعمیان، ۶۷۲
دارایگرد، ۲۶۹، ۴۵۵	خنعمیانی، ۶۷۲
دارالاماره، ۳۲۰، ۳۵۹، ۴۳۲، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۵۰	خدیجه، ۳۲، ۴۹، ۵۵، ۳۷۴، ۴۶۸، ۵۴۶، ۱۰۴۴
۸۱۵، ۸۱۷، ۸۷۲	خدیجه بنت خویلد، ۱۷
	خراسان، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۷۷، ۵۰۳، ۵۵۹، ۶۶۸، ۶۸۸
	۶۸۹، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۱۰، ۹۳۲
	خراش ابن امیه خزاعی، ۱۵۶
	خزاعیان، ۶۳۵
	خزانه الادب، ۸۷۸ پ
	خزر، ۲۷۵، ۲۷۹
	خزرج، ۳۲، ۵۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۱۱، ۳۶۵
	۳۹۳، ۳۹۴، ۵۴۹، ۷۵۳
	خزرجیان، ۷۵۵
	خزن بن بجیر بن الهزم، ۲۷
	خزیمه بن ثابت، ۵۰۱، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۴، ۷۵۵

دارالخلافة، ۲۸۲، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۸-۳۲۰،	ذوالکلاع، ۲۱۶، ۶۹۵، ۷۱۳
۳۳۲-۳۳۰، ۳۴۱-۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۳،	ذوالمروه، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲،
۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۶۲، ۴۸۱، ۴۸۳، ۸۱۴،	۴۶۲، ۴۶۹
۱۰۰۳، ۸۱۷	ذوالمره، ۳۱۸
دائرة جُلُجُل، ۱۹	ذوخشب، ۳۲۰-۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲،
داریوش، ۳۷۸	۴۶۲، ۴۶۹
داعش، ۹۳۶	ذوقار، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۶
دبیل، ۲۵۸	ذولکلاع، ۱۹۴
دجله، ۴۸، ۴۳۲	ذونواس بن هذیم بن قیس عیدی، ۶۷۷
دخول، ۱۹	ذهبی، ۱۶۱ پ، ۲۱۳ پ، ۲۸۵
دراقص، ۱۹۵	ذهل، ۶۳۵
دریای خزر، ۹۵۰	ذی القصة، ۱۸۳
دریای روم، ۱۹۲، ۲۷۹، ۳۸۴	ذی الکلاع، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۵۸، ۷۱۸
دریای سرخ، ۱۹۱، ۴۱۵، ۹۵۲، ۹۶۷	ذی حمام، ۶۹۵
دریای عرب، ۱۹۱	ذی خشب، ۳۲۰
دریای مدیترانه، ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۰۱	ذی کلاع، ۷۲۸
دلنای نیل، ۱۳۶، ۱۹۲، ۳۶۶، ۳۸۰، ۹۵۲، ۹۵۳	ذی میزن، ۷۰۱
دما، ۱۲	رافع بن خدیج انصاری، ۸۲۷
دمشق، در بیش تر صفحات	رافع بن ودیعه، ۱۶۹
دمشقیان، ۶۳۶، ۶۴۰، ۹۷۹	رامسس، ۱، ۲۴۹، ۳۸۰، ۱۰۲۱
دوالمروه، ۳۲۰ پ	ران مایر، ۱۱۰
دو حرکت در تاریخ (اسلام و سکولاریسم از آغاز تا امروز)، ۱۰۱	رباب، ۵۱۹، ۷۳۱
دو حرکت در تاریخ، ۱۰۵، ۲۵۳، ۲۸۵، ۸۲۸ پ	ریذه، ۱۴۲، ۲۱۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۷ پ، ۲۸۶، ۲۹۰ پ،
دول الاسلام، ۵۱۱، ۸۱۶ پ	۲۹۲، ۲۹۳، ۳۴۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۶۵۹
دومة الجندل (دومه الجندل)، ۴۸، ۸۸۵، ۸۹۳، ۸۹۹	ربعی بن کاس، ۵۵۹
دیر عبدالرحمن، ۱۰۲۳	ربیع الابرار، ۳۸
دیر کعب، ۱۰۲۸	ربیع بن خُثَیم، ۵۹۳
دیوید هوسی، ۱۱۰	ربیع بن یزید همدانی، ۸۲۷
ذات السلاسل، ۴۱	ربیعیه، ۲۱۶، ۲۷۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۶۰۳-۶۰۵، ۶۶۸،
ذات عرق، ۴۵۹، ۴۶۰	۶۹۳-۶۸۵، ۷۱۳، ۷۳۵، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۷، ۱۰۳۲
ذاخشب، ۳۱۶ پ	ربیعیه بن شُرَجیل، ۸۲۷
ذالکلاع حمیدی، ۶۳۶، ۶۹۵	ربیعیه بن مالک بن وهبیل، ۶۸۴
ذبیان، ۱۹۳	ربیعیه عیدی، ۵۵۵
ذریح، ۴۹۹	ربیعیان، ۶۹۲، ۷۳۶
	رذّه، ۴۸، ۱۷۳، ۱۷۴

زاره، ۲۱۴	رستم، ۳۷۱
زبیر بن یکار، ۲۷۲ پ	رسول الله، ۱۶ پ، ۴۹، ۹۳، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۹۵،
زبیر بن عوام (زبیر ابن العوام)، ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۹۱ پ	۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵،
زبیر، در بیش تر صفحات	۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵،
زحر (زحر بن قیس)، ۶۰۳، ۷۳۹، ۸۲۳	۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۰ پ، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۳، ۴۵۳،
زرارة اوفی، ۴۲۸ پ	۵۶۶، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۶۸، ۷۰۳، ۷۲۸،
زرتشت، ۸۳	۷۵۵-۷۵۳، ۹۱۷
زرعه، ۹۰۵، ۹۰۶	جعفریات، رسول، ۴۵۷، ۵۳۰ پ
زرعة بن نوح طائی، ۹۰۴	رسولی محلاتی، سید هاشم، ۱۰۲۰ پ، ۱۰۳۰ پ،
زریاب خوئی، ۲۸۱ پ	۱۰۳۸ پ، ۱۰۵۱ پ، ۱۰۵۹ پ
زریح بن عباد، ۳۶۱	رُشید هَجَری (رشید هجری)، ۳۵۴، ۱۰۶۱
زفر بن حارث، ۶۳۶	رُعْبَل بن عمرو سکسکی، ۸۲۷
زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ۱۰۲۰ پ،	رفاعد بن ظالم حمیری، ۶۶۵
۱۰۳۰ پ، ۱۰۵۱ پ، ۱۰۵۸ پ	رفاعه، ۷۹۷
زندگانی حضرت محمد، ۱۶	رفاعه بن رافع بن مالک انصاری، ۸۲۷
زوائی، ۵۵۹	رفاعة بن شداد بجلی، ۶۳۵، ۷۹۸، ۷۹۸
زهازه، ۷۶۱	رفیده اسلمی، ۴۸۸
زهرة بن کلاب بن مَرّه، ۱۶	رقاء بن مالک بن کعب همدانی، ۸۲۷
زیاد، ۶۱۵	رقه (رقه)، ۲۱۶، ۵۵۹، ۶۰۹، ۶۱۰
زیاد بن ابوسفیان، ۲۷۲	رقیه، ۶۵۷، ۱۰۶۱
زیاد بن ابوسفیان، ۲۸ پ	رما، ۵۵۹
زیاد بن ابیه، ۷۶۱، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱	رمضان محمدی، ۴۰۷ پ
زیاد بن ابیه، ۲۸، ۴۴، ۴۶ پ، ۶۸، ۲۷۲، ۶۱۲	روحانی، محمد حسین، ۲۷۷ پ
زیاد بن النضر (الحارثی)، ۳۶۰، ۹۱۱	روزبه، ۲۵۵
زیاد بن حفصه، ۶۲۷	روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء، ۱۱،
زیاد بن حنظله، ۵۰۱	۱۵
زیاد بن حنظله التمیمی، ۱۲۹	روم، ۳۲، ۴۸، ۵۲ پ، ۵۸، ۶۹، ۷۵، ۸۴، ۱۰۷، ۱۳۳،
زیاد بن خصفه، ۶۳۰، ۶۸۶، ۹۲۲	۱۳۶، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۷، ۲۵۳،
زیاد بن صعصعه، ۱۰۲۲	۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۷۹،
زیاد بن کعب، ۵۲۸	۳۸۰، ۳۸۱، ۴۴۳، ۴۸۰، ۵۰۶، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۹۵، ۷۷۵،
زیاد بن لبید بیاضی، ۲۴۱	۷۸۱، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۴، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۸۳، ۹۲۱
زیاد بن نصر، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۷۰	روم شرقی، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۶،
زیاد بن نضر، ۵۸۶، ۵۹۶	۳۵۵، ۶۰۸، ۶۴۰
زیاد بن نضر حارثی، ۷۳۰	رومیه، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۵۷
زیداد، ۵۶۰	رها، ۲۱۶

سعد بن وقاص، ۲۵۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۶۱۰	زید بن ارقم، ۷۵۵
سعر بن فدتى، ۸۰۴	زید بن ثابت، ۳۲۸، ۳۲۳
سعر بن فذكى، ۹۳۱	زید بن حارثه، ۴۷
سعید، ۴۶۳	زید بن حصین، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۱۵، ۸۴۹، ۹۲۰
سعید ابن العاص (سعید بن عاص)، ۲۹۷، ۲۹۶	زید بن صوحان (العبدی)، ۲۹۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۵۱۶
۳۲۸-۳۳۰، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹	۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۹
۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۴۰، ۴۴۵	زید بن عدی بن حاتم، ۸۶۳
۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۶۶۸، ۶۶۷	زید بن عمرو، ۱۶۹
سعید بن حارث بن قیس، ۲۱۸	زید بن وهب، ۶۶۸، ۶۶۹
سعید بن زید، ۳۲۸	زید، ۳۰، ۳۲، ۳۴۱، ۶۳۸
سعید بن عاص بن وائل سهمی، ۳۰۹	زیرقان، ۶۸۸
سعید بن عاص، ۳۳۲، ۴۰۳، ۵۴۲، ۱۰۵۹	زینب، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴
سعید بن عامر، ۳۰	ساباط، ۶۰۲، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲
سعید بن عبدالله، ۶۷۴	۱۰۳۳
سعید بن قیس، ۵۲۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۵۲	ساره، ۱۷۲
۶۶۶، ۷۳۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۶	ساسانیان، ۸۴، ۱۰۷، ۱۹۳، ۲۶۵
۸۰۴، ۸۶۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴	سالم بن ربیعہ، ۹۳۱
سعید بن قیس همدانی، ۶۰۴، ۶۱۸، ۸۲۷، ۹۲۲	سامانیان، ۷۷، ۸۸۰
سعید بن مسیب، ۲۴۱	سیا، ۹۳۸
سعید بن نمران، ۹۴۵، ۹۴۶	سبحانی، جعفر، ۳۱۵، ۴۴۷، ۴۶۱، ۵۴۲، پ
سفیان بن ابی لیلی، ۱۰۴۶	۵۴۵، ۹۱۱، ۹۱۸، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۹، پ
سفیان بن زید، ۶۷۰	۹۷۱، ۹۹۲، پ
سفیان بن عمرو، ۶۱۶	سیطله، ۲۶۵
سفیان بن عمرو اعور سلمی، ۶۳۶	سِتار، ۲۳
سفیان بن عوف، ۹۳۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲	سجستان، ۲۶۹
۹۵۸، ۹۵۹	سراب، ۸۱۶
سقیفه، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۶۰، پ، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۲۶، ۳۶۷	سعد، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۸۵، ۷۴۳
۴۹۶، پ	سعد ابن ابی وقاص، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۷
سلامان بن طی، ۸۶۴	۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۳۵-۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۹۱، پ
سلام بن ابی الحقیق، ۱۵۹	۳۲۳، ۳۳۲، پ، ۳۴۱، ۳۸۶، ۷۴۵، پ، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱
سلام بن مشکم، ۲۹	۸۸۲، ۸۸۳، پ، ۸۸۴
سلجوقیان، ۷۷	سعد ابن (بن) عباده انصاری، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۱۷
سلمان، ۳۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳	سعد بن مالک، ۲۴۲، ۵۲۰، ۸۸۳
۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۳۱	سعد بن مالک بن ابی وقاص، ۸۸۳، پ
۲۵۵، ۳۸۶، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۷۶	سعد بن مسعود الثقفی، ۵۲۰، ۱۰۳۳

شامیان. ۵۸۷. ۵۸۸. ۵۹۲. ۶۱۶. ۶۲۵. ۶۲۶. ۶۲۷.	سلمان بن ربیعہ الباهلی. ۲۵۷
۶۴۵. ۶۵۸. ۶۶۰. ۶۶۳. ۶۶۹. ۶۷۲. ۶۸۶. ۶۸۹.	سلمان فارسی. ۱۷۰. ۲۱۲
۶۹۱. ۶۹۵. ۶۹۷. ۶۹۹. ۷۰۲. ۷۱۱. ۷۱۹. ۷۲۴. ۷۲۹.	سلمه بن وقش. ۱۷۷
۷۳۰. ۷۳۵. ۷۳۷. ۷۳۸. ۷۳۹. ۷۴۱. ۷۴۲. ۷۴۸. ۷۵۲.	سلیم. ۱۹۳
۷۵۶. ۷۶۶. ۷۷۳. ۷۷۰. ۷۷۷. ۷۷۸. ۷۸۱. ۷۸۰.	سلیمان بن صرد خزاعی. ۶۳۵. ۶۳۷. ۸۵۹. ۱۰۴۱.
۷۸۳. ۷۸۴. ۷۹۰. ۷۹۱. ۷۹۹. ۸۰۱. ۸۰۲. ۸۰۳. ۸۰۴.	۱۰۴۶
۸۱۵. ۸۲۳. ۸۲۴. ۸۲۶. ۸۳۱. ۸۳۲. ۸۳۶. ۸۳۹.	سلیمان (نبی). ۹۸۵
۸۴۰. ۸۴۱. ۸۴۵. ۸۵۱. ۸۵۳. ۸۵۹. ۸۶۴. ۸۶۹.	سماک بن مخرمه. ۵۵۹. ۶۰۹
۸۷۰. ۸۷۶. ۸۷۷. ۸۹۴. ۸۹۵. ۹۰۳. ۹۳۵. ۹۳۸.	سمره بن جندب. ۱۰۵۵
۹۴۴. ۹۸۱. ۹۸۲. ۱۰۳۶.	سمیر بن حارث عجلی. ۷۳۳پ
شاهنامه. ۳۷۱	سمیه (مادر زیاد). ۹. ۴۴. ۴۵. ۶۸. ۱۲۳. ۱۲۸. ۶۳۰.
شایر، ویلیام. ۲۲۳. ۱۰۴۰	۷۱۸. ۷۰۴
شبیامیان. ۸۶۵	سودان. ۹۵۳
شبیث بن ربیع تمیمی. ۵۱۶. ۵۱۷. ۶۱۸. ۶۲۰. ۶۲۱.	سودان ابن حمران السکونی. ۳۲۲. ۳۶۰.
۶۲۷. ۶۲۹. ۶۳۶. ۶۹۰. ۹۳۰.	سودان بن حمران مرادی. ۳۶۳
شبیث بن بحرہ اشجعی. ۹۹۱	سوریه. ۱۷۴. ۱۹۲. ۲۶۷. ۶۴۰
شبیث بن عامر. ۹۶۴	سویذ بن قیس بن یزید ارجبی. ۶۷۷
شحر. ۱۹۴	سویذ بن مقرن. ۱۹۳
شرجیل بن حارث. ۱۹۴	سهل. ۵۵۰
شرجیل بن حسنه. ۱۸۷. ۱۹۳. ۱۹۵. ۲۱۰.	سهل بن حنیف. ۳۲۶. ۳۲۷. ۴۲۳. ۴۲۶. ۵۰۳. ۵۸۶.
شرح ابن ابی الحدید. ۳۸. ۱۰۵۱پ	۸۲۷. ۸۳۰
شرحبیل. ۵۸۰-۵۷۰. ۸۷۵	سهیل. ۵۵۰
شرحبیل بن بسمط کندی. ۵۷۰. ۶۳۱. ۸۷۵	سهیل بن عدی. ۲۱۶
شرحبیل بن شریح. ۶۷۰	سهیل بن عمرو. ۱۶۸. ۲۱۸. ۸۲۹. ۹۱۷.
شرح نهج البلاغه. ۲۷. ۷۳. ۲۷۲. ۵۴۵پ. ۹۰۹پ.	سیحان بن صوحان. ۵۱۷. ۶۳۸پ
۹۱۸پ	سیستان. ۸۹۱. ۱۰۴۹پ
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید. ۵۴۵	سیسیل. ۱۴۹
شرق. ۵۳. ۹۶. ۱۱۵. ۲۲۵. ۲۵۰. ۲۵۲. ۳۰۳. ۳۵۱. ۳۸۶.	سیف ابن عمر کوفی. ۲۸۵. ۲۸۶
۴۳۷. ۴۴۴. ۵۸۱. ۶۳۱. ۷۴۶. ۸۶۰. ۹۶۷. ۱۰۰۱.	سیف بن عمر تمیمی. ۵۳۴
۱۰۲۵. ۱۰۴۵. ۱۰۴۹پ	شاس بن قیس. ۱۲۵
شروان. ۲۵۸	شامات. ۱۶۶. ۱۹۲. ۱۹۳. ۲۶۰. ۹۹۷.
شریح. ۶۱۵. ۷۳۹. ۸۷۱. ۸۷۲. ۸۷۳. ۸۷۴. ۸۹۲.	شام. در بیش تر صفحات
شریح بن مالک. ۶۷۳	شامی. ۶۲۲. ۶۶۳. ۶۷۲. ۶۸۱. ۶۹۶. ۶۹۷. ۷۱۷. ۷۵۰.
شریح بن هانی. ۵۲۸. ۵۹۶. ۸۲۳. ۸۹۱. ۸۹۸.	۷۵۴. ۷۶۷. ۷۸۴. ۷۸۵. ۸۱۴. ۸۴۱. ۸۵۲. ۸۵۶.
شریح بن هانی حارثی. ۸۶۹	۸۶۲. ۹۶۲. ۹۷۷. ۱۰۲۴. ۱۰۴۴.

شریعتی، علی، ۲۹۰، ۴۵۶، ۱۰۳۰ پ	صالح بن شقیق، ۸۳۱، ۸۵۳
شریک کنانی، ۶۳۶	صباح قینی، ۶۸۸
شعب ابی طالب، ۱۷، ۵۳، ۱۵۴، ۲۴۸، ۴۶۸، ۶۰۱، ۷۰۵	صبراته، ۲۶۴
شعیب بن نعیم، ۶۸۴	صبره بن شیمان، ۴۷۳
شقیق بن ثور، ۶۸۵، ۷۹۱	صحرای سینا، ۱۹۲، ۳۷۵
شقیق بن ثور بکری، ۷۹۱، ۷۹۰	صعصعه ابن صوحان، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۹، ۴۹۹
شقیق بن ثور سدوسی، ۶۸۵	۶۱۷، ۶۳۶، ۶۳۸، ۷۷۷، ۱۰۶۱
شقیق، ۷۹۳، ۷۹۶	صعصعه بن صوحان عبدی، ۹۱۱
شقیق بن ثور بکری، ۷۹۶، ۷۹۷	صفا، ۲۵، ۵۲
شقیق بن سلمه، ۸۰۹، ۸۳۱، ۸۴۶، ۸۴۹	صفوان بن امیه، ۳۰، ۱۶۸، ۲۱۸
شقیق ذهلی، ۷۹۳	صفیل ابن ادهم، ۷۷۴
شمال آفریقا، ۴۴۴، ۱۰۰۱	صفین، در بیش تر صفحات
شمام، ۶۲۶	صفیه، ۱۵، ۲۷، ۶۰
شمر بن ابرهه، ۷۳۰	صلتان، ۷۹۵
شمر بن ابرهه بن صباح حمیری، ۶۴۴	صلتان عبدی، ۸۷۶
شمر بن ذی الجوشن، ۳، ۶۷۶، ۸۰۳	صلح خدیبه، ۴۷، ۵۸، ۱۵۵، ۲۵۹، ۸۲۹، ۸۳۰، ۱۰۵۰
شمر بن شریح، ۶۷۰	صنعا، ۴۶۱، ۹۴۶
شمر بن عبدالله خثعمی، ۶۷۲، ۶۷۳	صهیب، ۳۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۰
شمس الدین ابی عبدالله الذهبی، ۸۱۶ پ	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۹۵، ۴۳۶، ۴۵۰
شمکور، ۲۵۸	ضارح، ۲۳
شن بن عبد قیس، ۵۵۷، ۵۵۸	ضبیغه، ۷۲۶
شنش، ۲۱۶	ضحاک بن قیس فهری، ۵۵۹، ۶۳۶، ۶۴۰، ۹۳۶
شنی، ۵۵۸	۹۳۷، ۹۴۱، ۹۴۵، ۹۵۲، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۷۴
شوشتر، ۲۲۱	طائف، ۲۹۴، ۲۹۵
شهر گمشده (فاطمه چه گفت، مدینه چه شد)، ۱۳، ۱۸	طاق کسرا، ۳۸۰
۳۸، ۴۹، ۵۸، ۷۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۱، ۵۰۸	طالب، ۱۷، ۵۶۲
۵۵۱، ۶۳۱، ۶۶۴، ۸۶۲، ۱۰۱۰ پ	طاهریان، ۷۷
شهیدی، سید جعفر، ۲۸۱، ۶۱۴، ۹۳۸، ۱۰۱۰ پ	طبرسی، ۱۰۴۸
۹۴۴، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۸۲، ۹۸۵، ۱۰۰۲ پ	طبری، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۰۹
شبهه، ۱۴، ۲۹	۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۶
شبت بن ربیع، ۶۱۸، ۶۱۹	۳۳۶، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۸۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۷
شیخ عبدالوهاب، ۸۳	۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۱، ۶۸۵، ۹۰۸، ۹۱۴
شیخین، ۳۴۷، ۴۰۰، ۴۵۳، ۱۰۳۹	۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۸، ۹۳۱، ۱۰۳۷
شینور، ۱۰۲۲	طرابلس، ۲۶۴، ۲۶۵
صالح بن سلیم، ۸۶۴	طرطوس، ۲۵۸

عبدالرحمان الداخل، ۱۴۹	طریف بن حابیس الالهانی، ۶۳۶
عبدالرحمان بن ابی بکر، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۹۷۸، ۹۷۹	طریفه بن حاجز، ۱۹۳
عبدالرحمان بن الاسود بن عبد یغوث، ۳۳۴	طُفیل بن عبدالله، ۱۵۳
عبدالرحمان بن الحکم، ۵۴۶	طلحه بن عبیدالله، ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۹۱، ۳۴۹، ۵۳۵
عبدالرحمان بن حارث بن هشام، ۴۹۹	طلحه، ۳۵، ۳۴۸، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۷۳، ۵۴۲
عبدالرحمان بن حارث، ۳۶۳	طلیحہ بن خویلد، ۲۹۷، ۳۵۹
عبدالرحمان بن خالد بن ولید، ۵۵۹، ۶۳۶، ۶۳۹	طلیحہ، در بیش تر صفحات
۶۷۳، ۷۴۷، ۹۷۴	طنجہ، ۲۶۵
عبدالرحمان بن عتاب، ۳۲۸	طی (قبیلہ)، ۴۸، ۱۹۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۹۱۶
عبدالرحمان بن عدیس البلدی، ۳۶۰، ۳۴۱	طیلسان، ۲۵۶
عبدالرحمان بن عدیس بلوی، ۳۲۲	طیما، ۱۲
عبدالرحمان بن علقمه کنانی، ۳۰۴	طُیّی، ۲۱
عبدالرحمان بن عوف، ۴۱، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۳۲، ۲۹۴	ظبیان بن عماره، ۱۰۳۲
عبدالرحمان بن ملجم مرادی، ۹۸۶، ۹۸۹، ۹۹۱	عائذ بن مسروق همدانی، ۷۰۱
عبدالرحمن ابن ابی سرح، ۲۳۴	عاتکه، ۱۵، ۲۲۲
عبدالرحمن بن ابی لیلی، ۷۵۵	عاتکه بنت عوف، ۲۲۳
عبدالرحمن بن اسود بن عبد یعوث، ۸۸۶	عاشورا، ۱۰۱، ۲۶۰، ۴۶۸، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۱۱، ۱۰۴۲
عبدالرحمن بن جندب، ۸۶۳	عاص بن وائل، ۳۸، ۱۰۵۰
عبدالرحمن بن خالد مخزومی، ۸۲۷	عاصم بن منتشر جذامی، ۸۲۷
عبدالرحمن بن دُویب اسلمی، ۷۳۲	عامر بن قُھیره، ۱۵۳
عبدالرحمن بن ذی الکلاع جمیری، ۸۲۷	عامر بن قیس، ۶۲۲
عبدالرحمن بن عبدالله ازدی، ۱۰۳۲	عامر بن وائله [ابوطفیل]، ۶۹۸، ۶۹۹
عبدالرحمن بن عتاب، ۵۳۹	عایشه، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۳۴۹، ۴۴۷، ۴۳۵، ۳۶۳، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۳۵، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۶۷، ۴۷۳
عبدالرحمن بن عثمان ثقفی، ۱۰۶۱	۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۶
عبدالرحمن بن عوف، ۴۷، ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۹۱	۵۲۵، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۵
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۴۲، ۷۰۴، ۱۰۳۹	۵۴۶، ۵۵۴، ۶۹۲، ۷۸۶، ۸۷۱، ۹۶۵، ۹۷۹، ۱۰۰۰
عبدالرحمن بن عوف مسعودی، ۲۹۱	عباس، ۱۵، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۱۸۰، ۲۱۹، ۲۶۴، ۶۳۸
عبدالرحمن بن غنم ازدی، ۵۷۲	عباس عموی پیامبر، ۵۴۵، ۱۰۲۵
عبدالرحمن بن قیس قینی، ۶۳۶	عباسی، ۶، ۱۱۵
عبدالرحمن بن مرثد، ۸۶۶	عباسیان، ۷۷، ۹۸، ۴۲۵، ۵۵۹، ۱۰۲۵
عبدالرحمن عوف، ۱۶۳	عبدالدار، ۱۳
عبد الشمس، ۵۹، ۴۵۵	عبدالرحمان الازدی، ۳۵۹
عبدالعزیز بن حارث، ۶۹۶	
عبد القیس، ۲۷۹، ۴۹۹، ۵۱۱، ۹۱۴	
عبدالله ابن ابزی، ۵۳۷	

عبدالله بن ابی، ۱۵۵، ۱۶۹، ۴۰۱، ۵۴۹، ۸۲۳	عبدالله بن رواحه، ۴۷
عبدالله ابن ابی ربیعہ، ۲۹، ۶۷، ۳۸، ۴۶۱، ۲۳۲	عبدالله بن زبیر، ۲۱۷، ۵۳۱، ۸۸۵
عبدالله ابن ابی سرح، ۴۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۸، ۲۶۴	عبدالله بن سبا، ۵۳۴
۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۴۱، ۸۴۳	عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ۲۸۵
عبدالله ابن الاصم العامری، ۳۶۰	عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ۳۳۶
عبدالله ابن الزبیر، ۳۴۵، ۳۵۰	عبدالله بن سعد، ۳۰۹
عبدالله ابن ربیعہ، ۲۳۴	عبدالله بن سَویِد حمیری، ۷۱۸
عبدالله ابن سبا، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶	عبدالله بن صفوان جحمی، ۸۸۵
عبدالله ابن عامر بن کریز بن دلیله بن حبیب بن	عبدالله بن طفیل بکائی، ۶۳۶، ۶۸۳
عبدالشمس، ۲۶۹	عبدالله بن عاصم فائشی، ۸۶۵
عبدالله ابن عامر، ۲۷۵، ۳۴۴، ۴۵۵، ۴۶۱، ۶۶۷	عبدالله بن عامر، ۶۶۷، ۷۴۶
عبدالله ابن عباس، ۴۳۴، ۷۴۴، ۸۶۹	عبدالله بن عامر الحضرمی، ۴۴۰
عبدالله ابن عتبّان، ۲۱۶	عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن
عبدالله ابن عمر، ۸۸۹	عبدالشمس، ۶۶۸
عبدالله ابن عوف، ۶۱۷	عبدالله بن عامر، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۳۲
عبدالله ابن قعید، ۹۸۰	۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۳
عبدالله ابن مسعود، ۲۷۵	۴۷۵، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
عبدالله ابن نافع بن الحارث، ۲۶۴	۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۳۰، ۵۴۶
عبدالله بن ابوسفیان بن عبدالاسد، ۲۱۸	عبدالله بن عامر قرشی، ۸۲۵
عبدالله بن ابی الحصین، ۶۷۴	عبدالله بن عباس، ۵۲۷، ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۴۰، ۷۴۱
عبدالله بن اسود بن عبد یعوٰث زهری، ۸۸۵	۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۷، ۸۲۱، ۹۲۲
عبدالله بن بدیل، ۶۵۱، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۰	۱۰۰۵، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹
عبدالله بن بدیل بن ورقا، ۵۳۰	عبدالله بن عبدالمدان، ۹۴۶
عبدالله بن بُدیل بن ورقاء خزاعی، ۵۸۷، ۶۳۵	عبدالله بن عقبه، ۲۹۱، ۶۲۲
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، ۱۰۴۷	عبدالله بن عمر، ۳۰۷، ۷۴۵، ۷۸۴، ۸۸۵
عبدالله بن جعفر هاشمی، ۸۲۷	۸۹۱-۸۹۳
عبدالله بن حجاج، ۶۷۴	عبدالله بن عمر عنسی، ۷۱۸
عبدالله بن حجل عجلی، ۶۳۵، ۶۳۸	عبدالله بن عمرو بن عاص، ۶۱۶، ۶۳۶، ۶۳۹، ۷۸۲
عبدالله بن حکیم بن حزام، ۵۳۹	۷۸۳، ۷۸۵، ۸۲۰، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۷۹، ۸۹۳
عبدالله بن حَنَش خثعمی، ۶۷۲	عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری)، ۸۲۰
عبدالله بن خباب بن ارت (الارت)، ۹۲۴، ۹۲۵	عبدالله بن قیس یمنی، ۵۱۱، ۸۱۶
۹۲۷	عبدالله بن کَواء، ۹۱۶
عبدالله بن خطل، ۱۰۳۲	عبدالله بن مسعده، ۹۳۷
عبدالله بن خلف خزائی، ۵۴۲، ۵۳۷	عبدالله بن مسعود، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۵۹۲، ۵۹۳
عبدالله بن خلیفه طائی، ۱۰۶۱	۹۳۷

عبدالله بن مسلم بن تقیبه دینوری، ۲۰۳ پ	عبیده سلمانی (السلمانی)، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۲
عبدالله بن ناجد، ۶۷۴	عتاب بن اسید ابی العیص بن امیه بن
عبدالله بن ودیعه انصاری، ۸۶۵	عبدالشمس، ۲۰۱
عبدالله بن وهب، ۹۲۰	عتبه، ۲۹، ۶۰، ۵۸۷، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴
عبدالله بن وهب راسبی، ۹۱۹، ۹۳۱	۱۰۵۰، ۸۲۳، ۷۷۶
عبدالله بن هشام، ۸۸۶	عتبه بن ابوسفیان، ۱۶۸، ۵۶۸، ۷۲۴، ۷۴۶، ۷۴۹
عبدالله بن یثربی، ۵۳۷	۷۶۱، ۷۷۷، ۸۰۳، ۸۲۷، ۹۸۹، ۱۰۴۸، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲
عبدالله بن یحیی خضرمی، ۱۰۶۱	عتبه بن ربیع بن عبدشمس، ۶۰
عبدالله بن یزید بن عاصم انصاری، ۷۲۵	عتبه بن فرقده، ۲۵۶
عبدالله پسر خباب، ۹۱۴	عتبه بن اخنس، ۹۲۱
عبدالله پسر زبیر، ۳۸۴	عثمان بن یدیل، ۶۶۶
عبدالله شبیل الاحمسی، ۲۵۶	عثمان بن حنیف، ۲۳۵ پ، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۷۵، ۴۷۷ پ،
عبدالله طائی، ۹۳۱	۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹
عبدالله (عبدالله)، ۱۵، ۵۱، ۵۳، ۸۲۹	۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۰
عبدالله (عبدالله) ابن عمر، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۰۸	عثمان بن عفان، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۴۲، ۵۶۶،
۳۰۹، ۳۳۰، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸	۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۸۵، ۶۳۱، ۶۶۶، ۶۶۸، ۷۴۳
عبدالمحمد آیتی، ۶۱۳ پ، ۹۳۵ پ، ۹۵۲ پ	۸۱۴، ۸۵۸، ۸۹۹، ۹۰۱ پ
عبدالمطلب، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۵۳، ۵۳۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۷۶۶، ۹۹۵	عثمان (پسر عفان)، ۵۷۶، ۶۲۸، ۹۰۱
عبدالملک بن ولید، ۱۰۶۰	عثمان، در بیش تر صفحات
عبداله بن ابی سرح، ۶۱۷	عجلان، ۴۳
عبد بن زید، ۶۷۰	عجل بن عبدالله، ۶۷۴
عبد خیر همدانی، ۵۱۷، ۷۱۶	عدی بن حاتم طائی، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۴۰، ۶۰۳، ۶۲۷،
عبد شمس، ۲۷	۶۲۸، ۶۳۵، ۷۲۳، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۷، ۷۵۷
عبد مناف، ۲۷، ۷۶۵، ۷۶۶، ۸۹۴	۷۷۹، ۷۸۰، ۷۹۵، ۸۰۴، ۸۲۳، ۹۲۲، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲
عبس، ۱۹۳	۱۰۶۱
عبیدالله، ۱۵۴، ۶۳۸، ۶۷۵، ۶۸۹، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۱	عدی بن حارث، ۵۵۸
۷۲۲، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶	عدی بن حاکم، ۱۰۴۶
عبیدالله بن (ابن) عمر، ۲۴۴-۲۴۰، ۶۳۸، ۷۰۶، ۷۲۲	عَدَّیْب، ۲۳
۷۷۶، ۷۰۵، ۷۲۲، ۶۳۶، ۶۸۹، ۷۱۱، ۷۱۳، ۸۸۵	عراق، در بیش تر صفحات
عبیدالله بن ابی رافع، ۹۵۵	عربستان، ۲، ۴۷، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۸۵، ۹۸، ۱۱۱
عبیدالله بن زیاد، ۴۶	۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱
عبیدالله بن عباس، ۴۲۵، ۹۳۶، ۹۴۵، ۹۴۶، ۱۰۲۴	۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۵، ۳۹۶
۱۰۲۵، ۱۰۲۶	۴۳۱، ۴۴۴، ۵۰۰، ۶۴۲، ۸۱۸، ۸۴۳، ۹۸۲، ۹۹۷
عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب، ۱۰۲۳	عُرُض، ۸۱۹
عبیدالله بن عمرو، ۷۱۷	عرفات، ۱۲

عكّل، ۷۱۱	عرفجه بن هرثمه، ۱۹۳
عكبان، ۷۴۹، ۷۳۷	عروبن عاص، ۶۸۱
علاء الحضرمی، ۲۱۷	عروه بن الجعد، ۲۹۷
علاء بن جاريه، ۱۶۸	عروه بن نباع ليشی، ۳۲۲
علاء بن حضرمی، ۱۹۳، ۲۱۴	عروة ابن البیاع، ۳۴۱
علقمه بن حكيم، ۸۲۷	عروة بن أَدِيَه، ۸۳۲
علقمه بن قيس، ۶۸۴، ۶۸۵	عروة بن الجعد، ۳۵۹
علقمه بن قيس نخعی، ۲۹۷، ۳۵۹، ۶۲۲	عروة بن أوديه، ۸۵۳
علقمه بن يزيد جَزِي، ۸۲۷	عروة بن داوود دمشقی، ۷۵۸
علقمه بن يزيد كلبی، ۸۲۷	عروة بن زبير، ۱۰۵۵
علة بن مجدوح الذهلي، ۵۲۰	عزالدين ابن اثير (الاثير)، ۳۸، ۴۶، ۴۹، ۳۱۶، ۲۴۲، ۲۷۷، ۲۴۲
على ابن ابی طالب، ۴۵، ۴۶، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۴۲، ۲۴۳	عزالدين اثير، ۱۱
۲۶۳، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۲۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۶۳	عزالدين بن اثير، ۹۳۵
۴۶۰، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۲۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۹۴، ۶۶۹	عزّی، ۹۸، ۱۴۸، ۱۰۴۹
۷۰۷، ۷۶۲، ۸۲۴، ۸۵۹، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۳۶، ۹۴۶، ۹۷۹، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۰۷، ۱۰۱۰	عسگری، سيد مرتضى، ۶، ۳۸، ۲۲۰، ۳۱۶، ۳۵۴، ۱۰۴۱، ۳۵۴، ۱۰۴۱
۱۰۴۱-۱۰۳۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۰-۱۰۵۵	عشره مبشره، ۳۷۶، ۴۹۶، ۴۶
۱۰۶۲	عصماء، ۴۶
على اكبر دهخدا، ۲۷، ۴۹۶، ۹۲۴، ۹۲۴	عطاردی، ۱۰۴۹، ۱۰۴۹
على بن عيسى، ۱۷	عفريا، ۴۸
على (ع)، ۱۶، ۱۷، ۴۶۰	عقبه بن ابوسفیان، ۵۴۶
على كميل بن زياد نخعی، ۴۴۸	عقبه بن جويريه، ۶۷۴
عمار، ۲۳۲، ۲۳۴، ۶۴۲، ۶۴۳، ۷۰۴، ۷۰۸-۷۰۶، ۷۱۹	عقبه بن عامر جهني، ۸۲۷
۷۳۶، ۹۸۶	عقبه بن نافع بن عبد القيس، ۲۶۴
عمار بن احوص كلبی، ۸۲۷	عقبه بن ابی سفیان، ۷۵۹
عمار بن ربيعه، ۷۶۹، ۸۳۹	عقبه بن عمر انصاری، ۶۰۰
عمار بن عريف، ۶۷۴	عقبه بن عمرو انصاری، ۵۹۶
عمار بن ياسر، ۱۲۸، ۲۳۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۰۹	عقیل، ۸۶۳، ۹۴۴
۳۳۰، ۵۱۹	عقیل، ۱۷، ۱۴۴
عمار بن ياسر، ۵۸۵، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۳-۶۴۰	عَكّ، ۶۸۷، ۶۹۵، ۷۲۴، ۷۷۰
۶۷۴، ۷۰۸-۷۰۳، ۷۱۸-۷۱۳، ۷۳۳، ۷۵۷، ۷۹۵	عکبر، ۷۵۶
۸۷۸، ۱۰۲۲	عکبر بن جدیر اسدی، ۷۵۶
عمارہ بن ولید، ۱۰۵۱	عکرمه بن (ابن) ابی جهل، ۳۰، ۱۳۸، ۱۹۵-۱۹۳
عمارة بن شهاب، ۴۲۴	۲۰۷، ۲۲۹، ۴۳۳، ۴۸۸، ۸۴۸
عمارة بن عقبه، ۹۳۶	

عمارۃ بن ولید، ۲۹	عمرو بن عمیر، ۷۵۵
عمار یاسر، ۵۲، ۱۳۴، ۲۳۵، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۳۹	عمرو بن عمیس، ۹۳۷
عمان، ۱۹۳، ۱۹۴، ۹۳۲	عمرو بن محسن، ۷۲۳
عمده المطالب ابن المهنا، ۱۰۳۸	عمرو بن مرجوم عبدی، ۵۹۵
عمران بن حصین، ۴۸۰، ۴۷۵	عمرو بن وائل، ۶۹۶
عمر بن ابی سلمه، ۴۳۴	عمرو بن یثری ضبی، ۵۳۹، ۵۴۰
عمر بن خطاب، ۴۵، ۲۳۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۵۸، ۸۸۸	عمرو ثقفی، ۹۴۶
۸۸۹	عموریه، ۲۵۸
عمر بن سعد، ۸۰۳، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۲۸، ۸۲۹	عمید بن عبدالله، ۴۷۳
۸۴۴، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۸۳	عمیر بن بشر، ۶۷۰
عمر بن سعد ابی وقاص، ۲۹۱، ۸۷۹	عمیر بن سعید، ۳۰۴
عمر بن سعد بن ابی وقاص، ۸۸۳	عمیر بن ضابی، ۲۹۷، ۳۵۹
عمر بن عاص (عمرو ابن العاص)، ۱۸۵، ۱۹۵	عمیر بن عبدالله التمیمی، ۴۷۳، ۴۷۵
۲۰۷، ۲۴۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۸	عمیر بن عطارد، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۹۸
۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۶۰، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۳	عنیه، ۶۰
۵۷۰، ۵۱۱	عنزه، ۸۳۱
عمر بن عبدالعزیز، ۳۹۱، ۹۶۱	عَنْبَرَه، ۱۹
عمر، در بیش تر صفحات	عوف بن حارث بن مطلب قرشی، ۸۲۷
عمرو بن ابوسفیان، ۶۷	عوف بن مجزئه، ۷۵۶، ۷۵۷
عمرو بن الحکم الخزعی، ۲۹۷، ۳۴۱	عیاض بن غنم، ۲۱۶
عمرو بن پکر تمیمی، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۰	عیاض ثمالی، ۵۷۲
عمرو بن جرموذ، ۵۳۳	عیسی، ۲، ۱۶، ۵۵، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۷۶، ۶۰۹
عمرو بن جدر، ۶۸۸	۶۱۰، ۸۱۴، ۹۹۶
عمرو بن حَمِق خزایی، ۳۲۲، ۵۲۸، ۵۸۷، ۵۸۸	عین التمر، ۹۵۲
۶۳۵، ۷۸۰، ۷۹۵، ۸۰۳، ۸۲۷	عینیّه بن حصن، ۱۶۸، ۱۸۳
عمرو بن حنظلّه، ۶۳۶	غار حرا، ۸۳، ۳۷۴، ۶۴۱
عمرو بن سعید بن عاص، ۱۸۷، ۲۱۸	غافقی بن حرب العکی، ۳۲۷-۳۲۵، ۳۹۴
عمرو بن سفیان، ۵۷۱، ۸۲۴	غبشان، ۱۲، ۱۳
عمرو بن سفیان بن عبدالاسد، ۴۳۴	غبیط، ۲۴
عمرو بن شعر، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۰، ۷۷۶	غدیر، ۵۶، ۵۸، ۱۴۰
عمرو بن عاص، در بیش تر صفحات	غدیر خم، ۱۸۲، ۳۹۱، ۴۵۹، ۱۰۰۰
عمرو بن عامر، ۶۰۳	غرب، ۲۷، ۵۳، ۶۲، ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۴۹
عمرو بن عبدود، ۳۱، ۴۷، ۱۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۵۴۰	۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۸۷، ۳۸۶، ۴۴۴، ۵۸۱، ۶۳۱، ۶۴۷
عمرو بن عریف، ۶۷۴	۷۴۶، ۹۳۶، ۹۴۷، ۹۶۹، ۹۷۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵
	۱۰۴۹

فرغانه، ۲۶۹	غزّی، ۹۹۶
فروغ ولایت، ۳۱۵، ۴۴۷، ۴۶۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۹۱۱ پ.	غسانیان، ۶۳۶، ۶۹۰
۹۱۸ پ، ۹۴۶ پ، ۹۴۹ پ، ۹۵۹ پ، ۹۷۱ پ، ۹۹۲ پ	غطفان، ۳۰، ۶۳۹، ۱۰۵۰
فروه بن نوفل اشجعی، ۶۸۴	غلام ابوسفیان، ۶۶۹
فرهنگنامه موضوعی قرآن کریم، ۵۵۴ پ	غلام عثمان بن عفان، ۶۳۰
فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، ۶۴۸ پ، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۹۵، ۹۴۲ پ	غلام مغیره ابن شعبه، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۶، ۴۴۸، ۶۳۸
فرهنگنامه نهج البلاغه، ۵۲۶	فارس، ۴۸، ۲۶۹، ۴۵۵، ۶۹۵، ۷۸۱، ۷۸۶، ۷۹۰
فسطاط، ۹۷۸	فاطمه، ۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۵-۱۲۱، ۱۲۹-۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۲-۱۴۰، ۱۴۶-۱۵۶، ۱۵۷
فضل بن عباس، ۷۴۲	۱۶۳-۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶
فضیل بن خدیج، ۸۰۰، ۸۴۶	۱۹۹-۱۹۷، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۶۹، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۷۳
فلاح زاده، حسین، ۴۰۷ پ	۳۸۰، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۶۰، ۴۶۸، ۵۰۳، ۵۱۵
فلسطين، ۴۳، ۴۸، ۶۸، ۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۹، ۳۰۴ پ، ۳۲۸	۶۰۷، ۶۱۳، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۶۴، ۷۱۸، ۷۸۹، ۸۴۹
۳۳۰، ۳۳۱، ۴۳۳، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۶۵، ۵۶۶	۸۶۱، ۸۶۲، ۹۸۳، ۹۸۷، ۹۹۶، ۱۰۰۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
۵۶۷، ۵۶۸، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۶۰، ۹۹۷	۱۰۴۷، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲
فلسطينیان، ۶۳۶، ۷۱۵	فاطمه بنت اسد، ۱۷، ۹۸۷
فوکو، جین، ۱۴۹	فاکه بن مغیره، ۴۷
فیروزآباد، ۴۵۵	فتح الباری، ۱۰۳۸ پ
فیقار بن نسطوس، ۱۹۵	فتح مکه، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۴۷، ۵۸-۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱
قابیل، ۳، ۹۷۱	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۵
قادسیه، ۲۹۹، ۶۳۵، ۶۳۷	۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۸
قاریان، ۷۲۲	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۰۹، ۳۷۸، ۴۰۲، ۴۴۱
قاسطین، ۴۵۶، ۷۱۴، ۴۵۶	۴۴۲، ۴۴۸، ۴۸۶، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۸۸، ۶۴۲
قاسطین، ۴۵۶	۷۳۴، ۷۵۵، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۳۳، ۸۸۰، ۸۸۳
قاسم بن حنظله جهنی، ۶۳۶	۹۷۷، ۹۹۸، ۱۰۰۴
قاسم بن محمد بن جعفر، ۱۰۴۷	فتوح البلدان، ۲۳۵
قاسم خانجانی، ۴۰۷ پ	فجانه ابن عبد، ۱۷۶، ۱۸۳
قالیقل، ۲۵۸	فحل، ۲۱۶، ۸۶۱
قاهره، ۴۶، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۷۶، ۳۷۴	فدک، ۳۱ پ، ۱۵۷
قباح بن جلهمة الحمیری، ۸۲۷	فرانسه، ۸۵، ۱۱۴، ۵۷۹
قبرس، ۲۶۷، ۲۷۵	فرد، آر. دیوید، ۱۱۰
قبیصه بن شداد هلالی، ۶۳۶	فرعون، ۱، ۱۳۶، ۲۵۴، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۴۱۲
قبیصه عیسی، ۴۲۳، ۴۲۴	۴۵۱، ۶۱۳، ۷۱۴، ۷۹۴، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳
قتاده، ۳۱۳	

۹۸۶، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹	قثم بن خبیسه، ۸۷۸پ
قیس بن سعد بن عباد، ۵۸۵، ۷۵۴، ۷۴۷، ۹۵۳، ۹۵۷	قثم بن عباس (العباس)، ۴۳۵، ۹۹۳
۹۶۵، ۱۰۲۲، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۴۶	قدامه بن مظعون آزادی، ۲۱۷، ۵۵۸
قیس بن عمرو، ۶۷۷	قرطبه، ۹۵۳
قیس بن عمرو بن حمیر بن یزید، ۶۷۷	قرظه بن کعب، ۵۵۸
قیس بن نهد حنظلی، ۶۸۳	قرقیسا، ۵۵۹
قیس به نعمان، ۷۵۶	قریش، ۲، ۱۹-۱۱، ۳۳-۲۵، ۳۶، ۴۱-۳۸، ۴۷-۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰-۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳
قیس (قبیله)، ۵۱۹	۸۶، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲-۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴
قیص، ۲۸۹	۱۲۵-۱۳۰، ۱۲۶-۱۴۸، ۱۳۲
قیصر، ۱۶۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۴	قسططنیه، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۹، ۳۷۸
۴۱۲، ۴۴۲، ۵۰۶، ۵۵۷، ۷۹۴، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳	قصر بوازن، ۹۲۸
کاخ سبز، ۵۰۶، ۵۷۲	قصی بن کلاب، ۱۳، ۱۵، ۵۲، ۹۶۰
کاخ نرون، ۸۳، ۱۳۶	قضا، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۷۹، ۶۳۶
کارون، ۳۷۵، ۴۱۵، ۴۳۲	قضا، ۶۳۵
کتاب الحدود، ۱۶۰	قطام، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۳
کتیبۀ خضرا، ۵۳۸، ۵۳۹	قطن، ۲۳
کُتَیْفَه، ۲۳	قطورا، ۱۲
کراع الغمیم، ۴۷	قعقاع بن عمرو، ۲۱۶
کرب بن زید، ۷۱۱، ۷۱۰	قعقاع، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۵، ۳۴۹، ۵۱۷
کربلا، ۳، ۴۶، ۵۴۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۸۱۱، ۱۰۳۷	قعقاع بن ابرد طهوی، ۷۲۴
گردوس، ۷۹۳، ۷۹۷	قعقاع بن ابرهه کلاعی، ۶۳۶
گردوس بن هانی بکری، ۱۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲	قعقاع بن زرارۀ (زرارة)، ۹۹۶، ۹۹۷
۷۹۳، ۷۹۶، ۷۹۷	قعقاع بن عمرو، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۴
کرمان، ۲۶۹	قفصه، ۲۶۵
کریب، ۷۰۲	قفقاز، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹
کریب بن شریح، ۶۷۰	قلیب بن ابی البکیر اللیثی، ۲۲۲
کریب بن صباح، ۷۰۱، ۷۰۲	قناصرین، ۶۵۳، ۶۵۸
کسرا، ۲۵۴، ۳۵۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵، ۴۱۲، ۶۰۶، ۶۰۷	قنان، ۲۴
۶۰۸، ۷۹۴، ۸۸۰، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳	قنسرین، ۴۹، ۲۱۶، ۲۶۷، ۲۶۶
کسری، ۱۶۹، ۲۸۹، ۴۴۲، ۵۰۶، ۷۵۷	قهستان، ۲۷۵
کسکر، ۵۵۸	قیذما، ۱۲
کشف الغمه فی معرفه الائمه، ۱۷	قیس، ۱۸۶، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۵۵
کعب، ۶۰۲	قیس ابن عمرو، ۱۶۹
کعب الاحبار، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۹۱-۲۹۳	قیس بن سعد، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵، ۷۴۷، ۷۵۴، ۷۵۶
کعب بن ابی کعب، ۶۷۳	

لَحْم، ۶۸۷	کعب بن جعیل غلبتی، ۹۰۲، ۹۰۱
لخم، ۷۷۰	کعب بن سور، ۴۹۳-۴۹۰
لسان العرب، ۱۶۰	کعب بن سور ازدی، ۴۹۲
لغت نامه، ۲۷ پ، ۴۹۶ پ، ۹۲۲ پ	کعب بن عمرو انصاری، ۱۰۲۵
لهازم، ۶۳۵، ۶۳۶	کعب بن مالک، ۳۲۸
لیط، ۴۷	کلثوم، ۱۰۰۴، ۱۰۰۲، ۹۹۱
لیل، ۱۷۶	کلده، ۱۱
لیلا، ۳۸	کلیب بن ابی بکر لیثی، ۲۲۳
لیلة الهریر، ۷۶۸، ۸۳۵	کمیل بن زیاد، ۲۹۷، ۳۵۹
لؤی بن غالب، ۷۱۹، ۹۰۲	کنانه، ۲۹، ۵۱۹، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۹۸، ۶۹۹
مادر ابوسفیان، ۲۸	کنانه بن بُشر، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰
مادر معاویه، ۶۱۳	کنانه بن بشر بن عتاب تجیبی، ۳۶۳
مارقین، ۴۵۶، ۷۱۴	کنانة بن بشر الیثی، ۳۶۰
ماشی، ۱۲	کَند، ۷۷۵
ماکیاول، ۱۴۹، ۸۳۶	کَند، ۶۰۳، ۶۰۴، ۱۷۵، ۶۳۵، ۶۶۴، ۸۱۸، ۹۱۲، ۹۱۳
مالک، ۶۸۸	کَندی، ۷۸۵، ۷۸۶
مالک اشتر نخعی، ۴۳، ۲۹۹، ۳۳۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۰۵	کَندیان، ۶۰۵
۵۴۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۰	کَنهیل، ۲۳
۵۴۱، ۶۴۰، ۶۵۵، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۹۴	کوروش، ۳۷۸، ۳۸۰
۷۲۶، ۷۵۲، ۷۸۰، ۷۷۷، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۰۴، ۸۱۲، ۸۱۸	کوفه، ۴۶، ۶۴، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۳۵ پ، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
۸۲۰، ۸۳۶، ۸۴۶-۸۴۴، ۹۰۰، ۹۶۲، ۹۶۴	۲۷۲ پ، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸
۹۷۱-۹۶۶، ۹۸۲، ۱۰۲۲-۱۰۲۰، ۱۰۴۰	۲۹۱ پ، ۲۹۹-۲۹۶، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
مالک بن اشتر، ۶۱۵، ۶۱۶، ۷۳۴، ۸۳۰، ۸۳۹	۳۲۱-۳۲۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰
مالک بن تیهان، ۷۲۶ پ	۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۳-۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۴
مالک بن جری تهشلی، ۶۷۵	۳۸۹، ۳۹۳-۳۹۷، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۴
مالک بن حارث اشتر، ۸۲۷	۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۲ پ، ۴۴۵
مالک بن حارث مدحجی، ۹۶۵	۴۴۶، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰
مالک بن حبیب یربعی، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۰۰	۵۰۴، ۵۰۵، ۵۲۱-۵۱۰، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۹، ۶۳۶
مالک بن حبیب یرجوعی، ۵۵۳، ۵۹۶	کوفیان، ۳۱۷ پ، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۹۵، ۴۰۵، ۶۲۵
مالک بن ربیعہ انصاری، ۸۲۷	۸۱۷، ۸۶۹، ۸۷۰، ۹۳۹
مالک بن عوف، ۱۶۸	کوه نور، ۸۳، ۳۷۴، ۶۴۱
مالک بن کعب، ۹۳۷، ۹۸۱	کیسان غلام علی، ۶۶۹
مالک بن کعب الارحبی، ۲۹۷، ۳۵۹	لات، ۹۸، ۱۴۸، ۱۰۴۹
مالک بن نویره، ۴۸	لیده، ۲۶۴
مالک بن هبیره (هبیره)، ۶۰۴، ۶۰۵	لبنان، ۲۶۷

میشاء، ۱۲	محمد بن عقیل علوی حضری، ۱۰۴۹ پ
مثنی بن حارثه، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۱	محمد بن عمران، ۳۱۳
مجاشر بن مسعود، ۳۴۴، ۳۴۹ پ	محمد بن عمرو بن عاص، ۸۲۷
مجاشر بن وردان بن علقمه، ۹۹۱	محمد بن مسعود ثقفی، ۵۵۹
مُجَاجِه بن مراره، ۴۸	محمد بن مسلم، ۲۸۳
مجتهد شبستری، ۲۸۱ پ	محمد بن مسلمه، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۲ پ، ۳۲۳، ۳۲۴
مجزاة بن ثور، ۶۹۱	۳۳۶ پ، ۳۴۱، ۳۴۲، ۲۸۴
مجزاة بن ثور بن عفیر بن زهیر بن عمرو بن کعب	محمد بن مکرّم، ۴۲۸ پ
ابن سدوس سدوسی، ۶۹۱ پ	محمد پسر ابویکر، ۶۸۹
مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی شماره ۲۶:	محمد پیامبر خدا، ۶۴۱، ۸۲۹
علی، ۴۵۶ پ	محمد دشتی، ۴۰۱ پ
مجموعه آثار علی شریعتی، شماره ۳: ابوذر، ۲۹۰	محمد صادق نجمی، ۴۷۷ پ
مُجَیْمِر، ۲۴	محمد (ص)، در بیش تر صفحات
محارب بن عمرو بن ودیعہ بن نکیز بن اقصی بن	مخارق بن حارث حمیری، ۸۲۷
عبد قیس، ۸۷۸ پ	مخارق بن حارث زبیدی، ۵۷۱، ۶۳۶
محرز بن جُرَیس بن ضَلِیع، ۸۶۰	مختصر تاریخ دمشق، ۴۲۸ پ
محسن بن علی، ۶۴۰	مختف بن سلیم، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۷۳
محمد ابن عبدالله، ۳۵۳	مختف بن سلیم ازدی، ۵۲۰
محمد ابوالفضل ابراهیم، ۵۴۵ پ	مخیره بن الاخنس بن شریق، ۳۵۱
محمد بن (ابن) ابی بکر، ۴۳، ۲۵۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۵۰۴،	مدائن، ۹۳، ۱۷۰، ۲۴۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۹، ۳۷۸، ۳۸۰ پ،
۵۰۵، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵،	۵۵۸، ۶۰۸، ۶۱۰، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۹
۶۸۹، ۹۶۳، ۹۵۳، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۷۳، ۹۷۱، ۹۸۲، ۹۷۵،	مدائنی، ۱۰۳۸ پ، ۱۰۵۶
۱۰۰۵، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲	مدیترانه، ۲۵۴
محمد بن ابوسفیان، ۷۴۶	مدیریت استراتژیک، ۱۱۰
محمد بن ابی حذیفه، ۱۰۶۱	مدینه النبی، ۶، ۸۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۹۶ پ، ۱۹۷ پ،
محمد بن ابی سفیان، ۸۲۷	۲۸۰، ۲۸۵ پ، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷،
محمد بن جریر طبری، ۱۱، ۲۱۸ پ، ۲۴۱ پ، ۳۰۴،	۳۹۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۵۰۳، ۵۰۸ پ، ۵۵۱، ۵۵۳، ۷۰۳،
۳۱۳، ۴۴۰ پ، ۴۶۷ پ، ۴۹۰ پ، ۴۹۲ پ، ۹۰۸ پ،	۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۹۱۸، ۱۰۰۰
۹۱۴، ۹۲۰ پ، ۹۲۸ پ، ۹۶۳ پ، ۹۷۳ پ، ۹۹۴ پ،	مدینه، در بیش تر صفحات
۱۰۳۷ پ	مَدَجِج، ۶۸۷، ۶۹۴، ۶۹۵
محمد بن جعفر، ۵۰۴، ۵۱۴-۵۱۹، ۵۱۹	مَدَجِجیان، ۷۷۰
محمد بن حنفیه، ۳۸۸، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۲۸	مر، ۱۷۰
محمد بن خاوند شاه، ۱۵ پ	مراد (قبیله)، ۵۴۰، ۸۱۸، ۹۸۶
محمد بن طلحه، ۳۴۵، ۳۵۰	مراقیه، ۲۶۴
محمد بن عبدالله، ۶۵۷، ۸۲۹، ۹۷۶، ۹۷۸، ۱۰۴۵	مرتفع بن وضاح زبیدی، ۷۰۱

مرثدبن حارث جشمی، ۶۳۴	مسلم بن مخله، ۷۵۶
مرثدبن شریح، ۶۷۰	مسلمه بن ماحد، ۶۳۶
مرج، ۴۸	مسمعا، ۱۲
مرج الروم، ۲۱۶	مسور، ۲۳۲
مرج غذرا، ۱۰۵۹	مسور بن مخرمه، ۲۲۳، ۲۲۲
مرج مرینا، ۵۵۹، ۵۶۰	مسیب بن نجبه، ۵۲۰، ۱۰۴۶
مرداس بن اُدیّه تمیمی، ۸۵۳، ۸۳۲	مسیحیت، ۹۹، ۱۰۴، ۱۷۱، ۶۴۷
مرقال، ۷۴۷	مسیلمه، ۱۷۳
مرو، ۴۵۵	مسیلمه کذاب، ۴۸، ۱۳۰
مروان، ۳۵۰	مشعر، ۱۲، ۱۰۴۲
مروان ابن الحکم (مروان بن حکم)، ۲۶۵، ۲۹۹	مصر، در بیش تر صفحات
۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۸	مصطفی کمال آتاتورک، ۲۵۷
۳۵۹، ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۰، ۴۶۷	مصقله، ۷۹۳
۴۷۳، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۴۸، ۷۴۶، ۷۵۱	مصقله بن هبیره، ۷۹۲
۷۵۲، ۷۶۰، ۷۶۱، ۸۲۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱	مضاض بن عمرو، ۱۲
مروج الذهب، ۲۷۲، ۲۹۱ پ	مضر، ۶۰۴
مرو دشت، ۱۳۶، ۳۸۰	مُضَر، ۵۲۲، ۶۰۴، ۸۱۶، ۸۵۰
مروه، ۲۵، ۵۲	مضریان، ۶۳۵
مریم، ۱۴۲	مطاع بن مطّلب القینی، ۷۰۲
مزحج، ۵۱۹	مطرف بن مغیره، ۱۰۵۴
مزینّه، ۵۱۹	معادن الجوهر، ۲۹۱ پ
مسافع بن عبدمناف، ۲۹	معاذ بن جبل، ۵۷۲
مستدرک الصحیحین، ۳۳۵ پ	معالم المدرستین، ۶
مسجد النبی، ۵۷، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۸۸، ۳۳۱، ۴۳۹	معاویه ابن (بن) ابی سفیان، ۳۰۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۴۳
۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۴، ۳۷۵، ۴۲۳، ۴۴۳، ۴۶۰، ۴۹۹، ۵۰۱	۵۶۷، ۵۶۰، ۶۱۰، ۶۹۴، ۸۸۳ پ، ۸۸۹، ۹۷۹، ۹۸۹
۵۰۷، ۵۵۲، ۶۲۱، ۱۰۵۹	۹۹۰، ۱۰۱۱، ۱۰۳۸
مسجد قبا، ۵۷، ۳۶۴، ۳۶۵	معاویه بن (ابن) ابوسفیان، ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۷
مسجد کوفه، ۵۵۲، ۵۵۶، ۹۰۷، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۳۷، ۹۷۱	۲۵۰، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۶۴۵، ۸۷۸، ۸۸۰
۹۹۱، ۱۰۰۴، ۱۰۲۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۹	معاویه بن ابن سفیان، ۹۷۹
مسجد کوفه، ۴۰۳، ۴۶۴	معاویه بن ابوسفیان بن حرب، ۹۹۷
مسعر بن فذکی، ۸۵۳	معاویه بن حدیج، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰
مسعر فذکی، ۸۳۲	معاویه بن حرب، ۷۳۲، ۸۷۲، ۸۷۷، ۹۹۷، ۷۶۰
مسکن، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴	معاویه بن خدیج کندی، ۸۲۷
مسلم بن عقبه المّری، ۶۳۶، ۶۳۹	معاویه بن عمر عقیلی، ۶۴۳
مسلم بن مخلّد، ۷۵۳	معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان، ۳۹۱

معاویه، در بیش تر صفحات	منظور بن سیار فزاری، ۳۶۳
معاویه و تاریخ، ۱۰۴۹ پ	موته، ۴۷
معاویه بن ابی سفیان، ۸۲۴	موسی بن عمران، ۹۹۶
معاویه بن حدیج، ۹۷۸	موسی (ع)، ۱۶، ۵۵، ۱۱۲، ۳۷۶، ۶۱۳، ۶۵۷، ۶۵۹
معجم البلدان، ۱۰۴۹ پ	۶۹۶، ۷۰۱، ۸۰۳، ۸۹۹، ۹۴۲، ۹۸۴
معه بن عمر تجیبی، ۸۲۷	موصل، ۲۵۷، ۵۵۹، ۶۱۰، ۱۰۶۱
معقل بن قیس، ۶۱۰، ۸۳۲، ۸۵۳	موقان، ۲۵۶
معقل بن قیس تمیمی، ۷۳۱	مونس، حسین، ۹۴ پ، ۲۸۱ پ
معقل بن قیس ریاحی، ۹۲۲، ۱۰۲۲	مهاجر، ۱۲۲، ۷۶۶
معقل بن یسار الریاحی، ۵۲۰	مهاجران آل ابوطالب، ۳۲۰
مُعَلَّقَاتُ سبع، ۱۸	مهاجر بن خالد بن ولید، ۶۴۰
معن بن یزید بن اخنس مسلمی، ۶۳۱	میثم تمار، ۱۳۶
مغیره، ۷۳۴	میسره آسکوئی، ۳۶۰
مغیره، ۲۲۱	میکائیل، ۷۵۴، ۹۸۵
مغیره ابن (بن) شعبه، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۹	میکل آنز، ۱۴۹
۲۷۲، ۴۵۴، ۴۶۷، ۵۴۲ پ، ۸۸۶، ۱۰۰۰، ۱۰۴۸	مینزبرگ، ۱۰۹
۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۰۵۹	میه بن عبدالشمس، ۵۹
مغیره بن حارث بن عبدالمطلب، ۷۳۳	نائل، ۶۳۰
مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، ۱۰۲۳	نائله، ۳۳۴، ۵۶۷، ۶۲۳
مغیره بن شعبه، ۴۵، ۵۸۱	نابغه، ۳۸، ۸۰۱، ۸۲۹، ۸۴۶، ۸۹۲
مقاتل الطالبین، ۶۴، ۱۰۰۹ پ، ۱۰۱۰ پ، ۱۰۱۱ پ	نابغه حبشیه، ۳۸
۱۰۱۷ پ، ۱۰۱۵ پ، ۱۰۲۷ پ، ۱۰۲۸ پ	ناتل بن قیس جذامی، ۶۳۶
مقداد، ۳۵، ۱۳۲، ۲۳۴، ۴۳۶، ۴۷۶	ناعطیان، ۸۶۶
مقدونیه، ۲۵۷	ناکثین، ۴۵۶، ۷۱۴
مقراة، ۱۹	نیش، ۱۲
مقوقس، ۴۴۲ پ	نجاشی، ۲۵۱
مکحول، ۵۳۲	نجاشی بن حارث بن کعب، ۵۷۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۹۵
مکّه، ۱۲، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۶، ۶۰۱، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۴۱	۷۵۷، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۰۴، ۸۴۳، ۸۷۲، ۸۷۳
۷۰۴، ۷۰۵، ۸۱۴، ۸۳۴، ۸۳۸، ۸۴۳، ۸۴۷، ۸۸۷	نجاشی پادشاه حبشه، ۶۴۱، ۸۱۴، ۹۷۵
۸۹۸، ۸۹۹، ۹۳۷، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۵۲، ۹۷۵، ۹۸۷، ۹۸۸	نجد، ۱۱۱، ۸۴۳، ۸۵۱، ۹۶۲، ۹۷۴
۹۹۸، ۱۰۰۸، ۱۰۲۵، ۱۰۵۲	نجران، ۴۸، ۹۴۶
ملحقات احقاق الحق، ۱۰۵۱ پ	نخع، ۵۴۱
منا، ۱۲	نخیله، ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۲، ۸۶۴، ۹۰۵، ۹۰۸ پ
من حیاة الخلیفه عمر بن الخطاب، ۱۶۰	۹۱۹، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۵۰، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۴۲
منذر بن ابی حمیصه وادعی، ۷۴۹	نرون، ۳۷۷

ولید بن عقبه ابی معیط، ۶۶۸	نصر بن عجلان انصاری، ۷۲۵
ولید بن عقبه القرشی، ۸۲۷	نصر بن مزاحم، ۵۷۷، ۶۵۶، ۶۶۶، ۷۴۶، ۷۸۶، ۸۲۸
ولید بن مغیره، ۴۶	۸۴۵، ۸۷۵، ۹۰۳
ولید به معاویه، ۷۶۰	نصیبین، ۲۱۶، ۵۵۹، ۶۱۰
وهب بن مسعود، ۶۷۲	نضر بن صالح، ۸۹۱
ویتگنشتاین، ۱۴۹	نعمان بن بشیر بن سعد، ۳۹۴، ۷۵۳، ۷۵۶، ۹۳۷، ۹۵۲
هابیل، ۹۶۹	نعمان بن عجلان انصاری، ۸۲۷
هاجر، ۱۱، ۶۴۱	نعیم بن مسعود، ۱۷۰
هارون، ۶۱۳، ۷۰۱، ۸۰۳	نعیم بن هبیره، ۶۳۵، ۶۳۸
هاشم، ۱۳، ۷۳۶، ۷۵۷، ۷۶۶	نقش ائمه در احیای دین، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۱۶۱
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص زهری، ۶۳۵	۲۱۳، ۲۲۰، ۲۷۲، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۵۴
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص، ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۴۰	۴۴۲، ۴۷۷
۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲	نقش عایشه در تاریخ اسلام، ۴۷۷
هاشم بن عقبه بن ابی وقاص، ۶۳۷، ۷۱۰، ۷۱۱	نُمیر بن یزید حمیری، ۸۲۷
هاشم بن مرقال، ۷۳۳	نوح، ۵۵
هانی، ۵۵۶	نهادند، ۱۳۸، ۲۹۹
هانی بن عروه، ۶۰۳	نهج البلاغه، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۹۵، ۵۳۴، ۶۱۳، ۶۱۴
هبل، ۹۸، ۶۱۰، ۶۵۲، ۸۰۵، ۸۴۷، ۹۴۵، ۱۰۴۳، ۱۰۵۰	۹۲۹، ۹۳۸، ۹۸۵، ۹۴۴، ۹۴۸، ۹۵۲، ۹۵۲، ۹۵۵
هبیره بن ابی وهب مخزومی، ۵۵۶	۹۸۲، ۱۰۰۲، ۱۰۳۸
هبیره بن شریح، ۶۷۰	نهج الحیاة، ۴۰۱
هبیره بن وهب، ۷۶۱	نهر وان، ۳۸۶، ۵۵۴، ۶۳۸، ۹۰۸، ۹۱۴، ۹۲۳، ۹۲۴
هجون، ۱۲	۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۶۴، ۹۸۸
هجی بن اخطب، ۶۴۱	۹۸۹، ۱۰۰۵، ۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۳۶، ۱۰۴۵
هرات، ۲۶۹	نیاز بن مکرر، ۳۲۸
هراکلیوس، ۲۵۴	نیل، ۱۰۲۸
هرقل، ۹۲۱	وائلیان، ۷۳۳
هرقل، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۵۴	وادی السباع، ۴۹۶
هرمزان، ۲۲۱، ۶۳۸	وادی القراء، ۳۲۰
هریسی، هاشم، ۴۷۷، ۱۰۶۶	ودیعه، ۱۹۳
هشام المؤید، ۱۴۹	ورقاء بن معمر، ۷۷۲
هشام بن عبدالملک، ۱۰۶۰	ورقه بن نوفل، ۱۷
هشام بن محمد، ۳۱۳	ولید، ۲۵۶، ۵۸۷، ۷۴۶، ۷۶۰، ۷۶۱، ۹۶۰، ۹۶۳
هشام بن مغیره، ۳۸	ولید بن عقبه، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۵۶، ۴۴۰، ۵۸۳
همام بن قبیصه، ۶۳۶، ۷۳۴	۶۱۷، ۶۶۷، ۶۶۸، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۹۳۶
همدان، ۵۴۱، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۳۶، ۷۱۱، ۸۶۵	۹۶۰، ۹۶۱

یزید بن ابی حبیب، ۴۰ پ	همدان بن زید بن مالک، ۷۵۱
یزید بن ابی سفیان، ۶۱۰، ۷۰۳	همدان (قبیله)، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۶۶
یزید بن اسد بجلی، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۲۹	۱۰۳۲
یزید بن حارث، ۶۳۶، ۹۲۲	هند، ۲۹، ۸۶
یزید بن حُرثقی، ۸۲۷	هند بن عمرو، ۵۲۰
یزید بن رُویم شیبانی، ۶۳۵، ۶۳۸	هندوستان، ۲۶۹
یزید بن شجره رهاوی، ۹۵۲	هندوکش، ۱۱۴، ۳۶۶، ۱۰۰۱
یزید بن عاصم محاریبی، ۹۰۸	هند (همسر ابوسفیان)، ۲۹، ۶۱۳، ۱۰۴۴
یزید بن عام، ۹۰۸ پ	هوازن، ۱۹۳، ۶۹۹، ۷۳۴
یزید بن عمر جذامی، ۸۲۷	هوشب، ۶۸۸
یزید بن قیس، ۳۰۱، ۵۲۰، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۲۷، ۶۲۹	هیث، ۹۳۷
۶۶۸، ۶۷۰	هیثم بن شهاب، ۵۲۰
یزید بن قیس ارجی، ۹۱۱	هیمالیا، ۱۱۲، ۳۶۶، ۸۸۴، ۱۰۰۱، ۱۰۲۸
یزید بن قیس ارجبی، ۵۵۸، ۶۶۷	یاسای، ۵۰۰
یزید بن معاویه، ۶۳۹، ۱۰۴۸	یاقوت حموی، ۱۰۴۹ پ
یزید بن معاویه بکائی، ۶۸۳	یال، ۶۸۷
یزید بن نویره انصاری، ۹۳۲	یثرب، ۲۹، ۵۷، ۸۳۵
یزید بن هانی، ۸۰۱	یَحْصُب، ۷۵۱
یطور، ۱۲	یَحْصُبیان، ۷۲۹
یعقوبی، ۱۸۱، ۱۸۳	یحیی، ۱۴۲، ۹۷۹، ۱۰۲۹
یعلی بن منیه، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۵	یحیی بن حکم، ۵۴۶
۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۳۰	یَدْبُل، ۲۲، ۲۳
یمامه، ۴۸، ۴۹۹، ۶۲۶	یرموک، ۴۸، ۶۳۷، ۸۱۸
یمانیان، ۶۰۵، ۶۳۵، ۷۳۹، ۷۴۰، ۸۱۶، ۸۳۲، ۸۵۰	یریم بن شریح، ۶۷۰
۸۵۱، ۸۵۳	یزید، ۴۱، ۶۰، ۷۲۲، ۸۴۵، ۸۸۳، ۹۸۸، ۱۰۴۷، ۱۰۶۱
یمن، ۴۸، ۱۸۱، ۶۳۶، ۷۴۹، ۸۲۰، ۸۵۱، ۹۱۴	۱۰۶۲
۹۳۲، ۹۴۱، ۹۴۵، ۹۴۸، ۹۵۲، ۹۵۹، ۹۶۲، ۹۶۷، ۹۷۴	یزید ابن ابوسفیان (یزید بن ابوسفیان)، ۱۶۸، ۱۷۰
۹۸۱، ۱۰۲۱، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۳۸	۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۸۲
ینیع، ۴۲۰	۲۸۳، ۸۸۰
یونان، ۲۵۷	یزید ابن اسد القصری، ۳۴۴